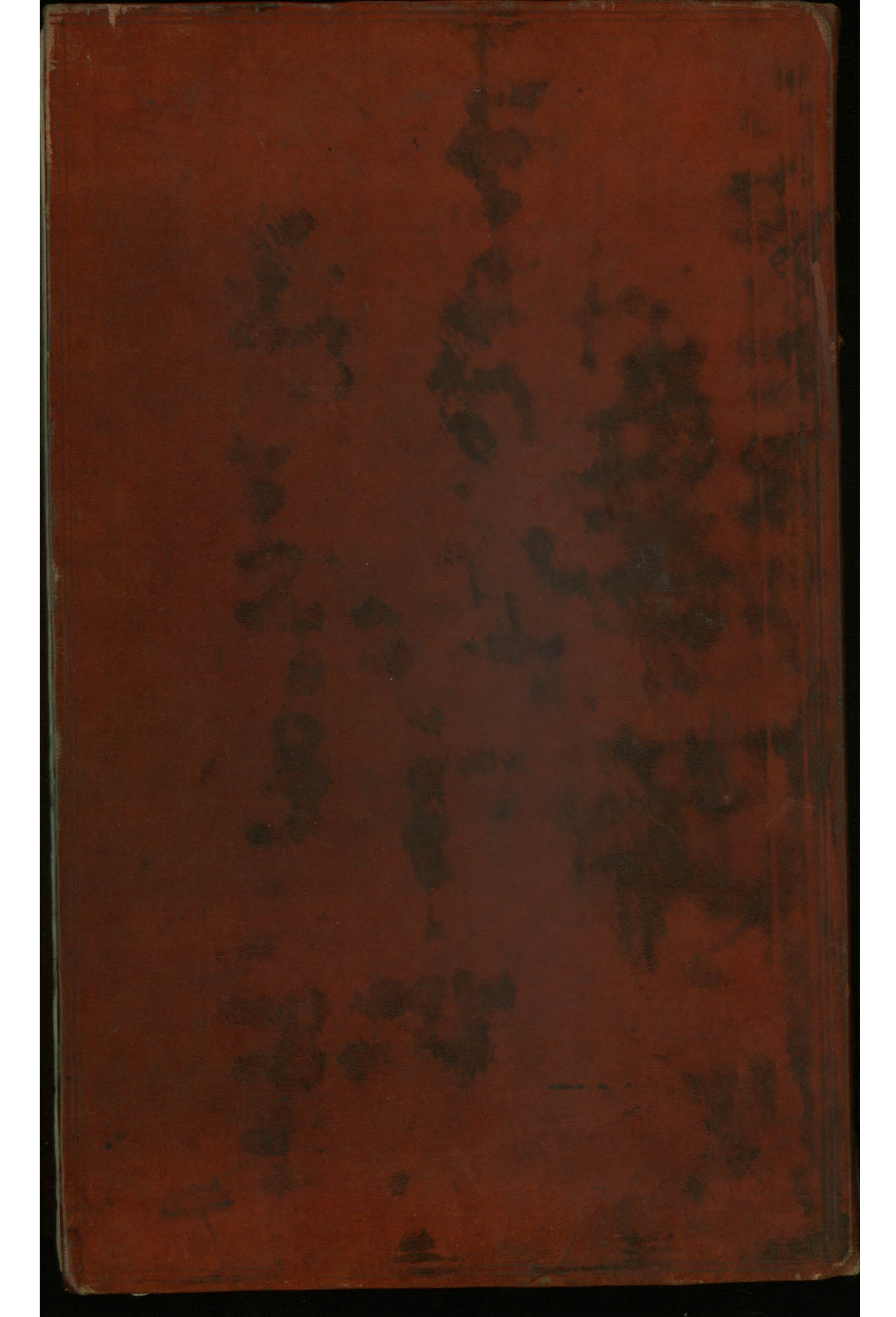
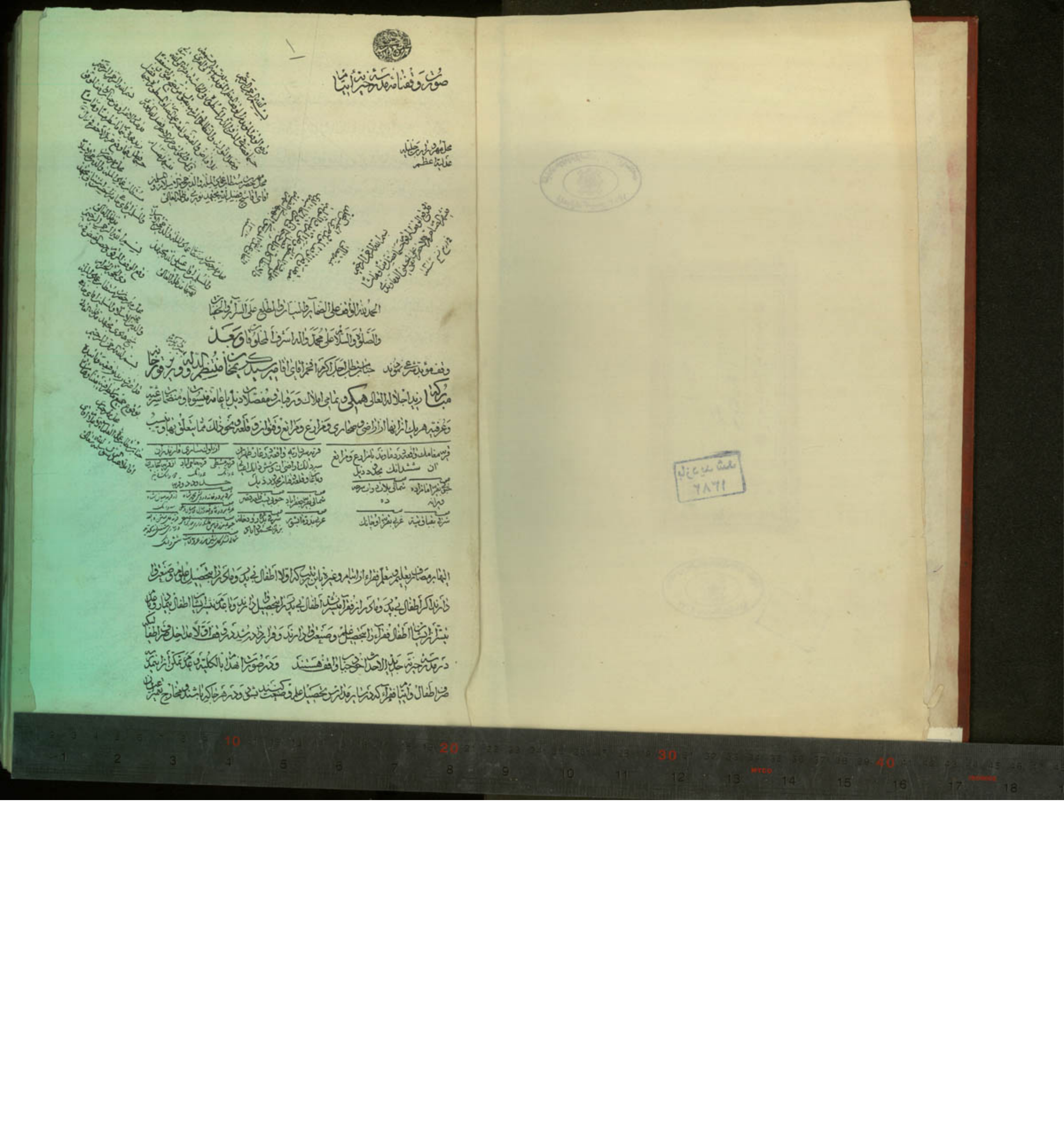
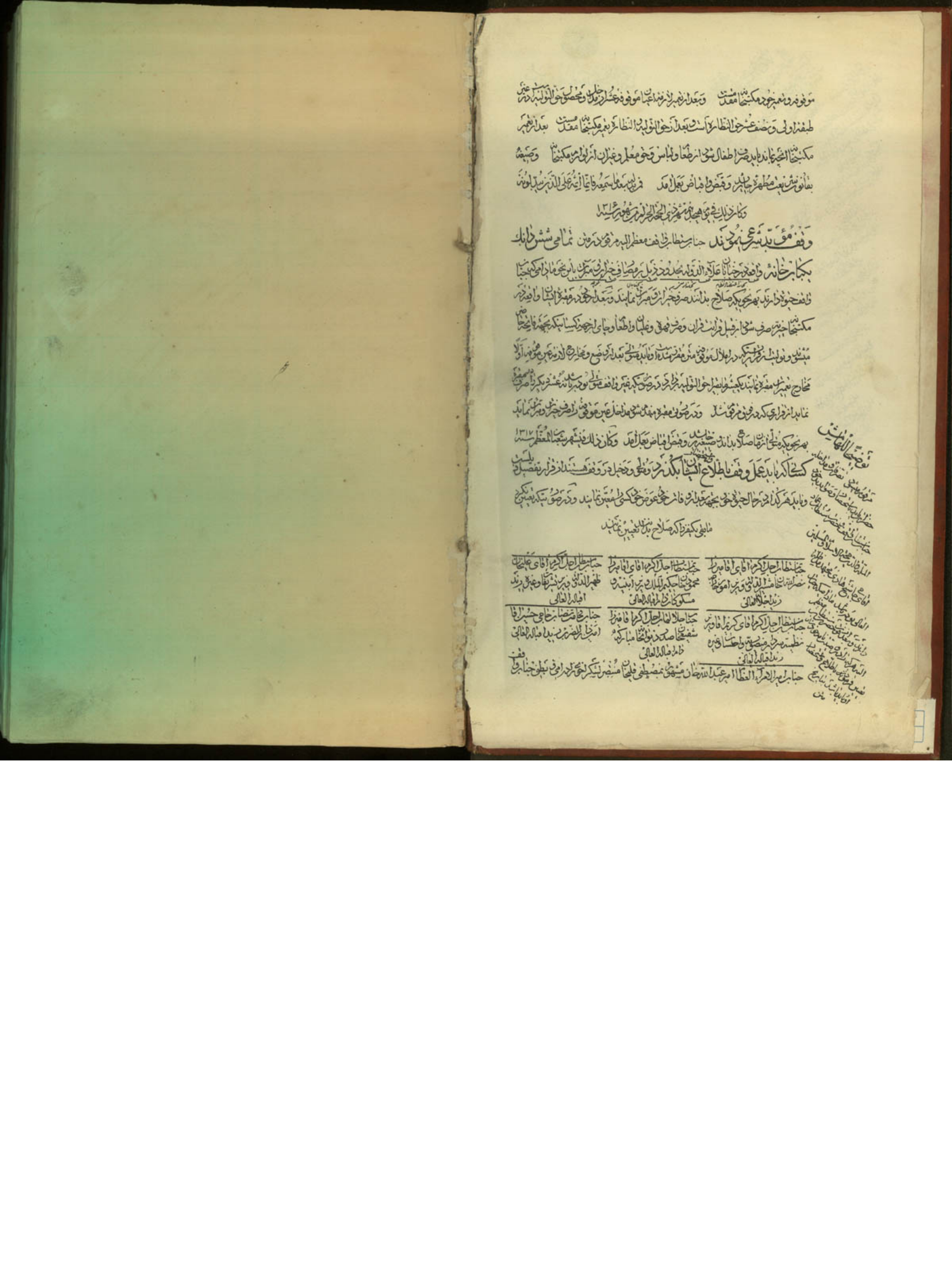



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی



الحمد لله الواقف علی الضمائر والسرائر والمطلع علی السر والخفا
والصلوة والسلام علی محمد واله اشرف الخلق واما بعد



موقوفه و تعمیر خود مکتبخانه مقدسه و بعد از تعمیر اگر منافعی باشد موقوفه عشر از مداخل و محصول حق التولیه در عشر [illegible]

طبقه اولی و نصف عشر حق النظاره است و بعد از حق التولیه و النظاره و تعمیر مکتبخانه مقدسه بعد از تعمیر

مکتبخانه المذکوره باید صرف اطفال شود از طعام و لباس و حق معلم و غیر آن از لوازم مکتبخانه و صیغه

بقانون شرع مطهر جاری و قبض و اقباض بعمل آمد فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه

وکان ذلک فی یوم [illegible] شهر ذی الحجة الحرام من شهور سنه ۱۳۱۶

وقف موبد شرعی نمودند جناب مستطاب واقف معظم الیه مرقوم در متن تمامی شش دانگ

بکباب خانه واقعه در [illegible] علاء الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible] مادامی که جناب

واقف حیوة دارند بهر نحوی که صلاح بدانند صرف خیرات و مبرات نمایند و بعد از حیوة در مقبره ایشان واقعه در

مکتبخانه جدیده صرف شود از قبیل قرائت قران و صرف [illegible] و علماء و اطعام و چای [illegible]

[illegible] و تولیت [illegible] در [illegible] موقوفه [illegible] بعد از [illegible] و مخارج لازمه [illegible] اولا

مخارج تعمیرات مقبره [illegible] حق التولیه [illegible] در صورتی که [illegible] واقف [illegible] عشر [illegible]

نماید از قرار یک [illegible] و در صورتی [illegible] مقبره [illegible] نماید

بهر نحوی که متولی از [illegible] صلاح بداند [illegible] و قبض و اقباض بعمل آمد وکان ذلک فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۱۷

کسانی که باید عمل وقف باطلاع ایشان بگذرد [illegible] از قرار تفصیل [illegible]

و باید هر کدام در حال حیوة خود بجهت بعد از فات خود عوض خود کسی را معین نمایند و در صورتی که تعیین نکرد

مابقی یکنفر را که صلاح بدانند تعیین نمایند

جناب مستطاب اجل اکرم آقای آقا میرزا نصر الله خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه زید اجلاله العالی	جناب مستطاب اجل اکرم آقای آقا میرزا محمود خان حکیم الملک وزیر [illegible] دام اقباله العالی	جناب مستطاب اجل اکرم آقای علیخان ظهیر الدوله [illegible] زید اقباله العالی
جناب مستطاب اجل اکرم آقای [illegible] [illegible] زید اقباله العالی	جناب جلالتمآب اجل اکرم آقا میرزا شفیعخان صدیق [illegible] دام اقباله العالی	جناب [illegible] حاجی حسین آقا [illegible] زید اقباله العالی

جناب امیر الامراء العظام امیر عبدالله خان [illegible] مصطفی قلیخان [illegible] جناب واقف

هوالله

عصر روز چهارشنبه

هوالله

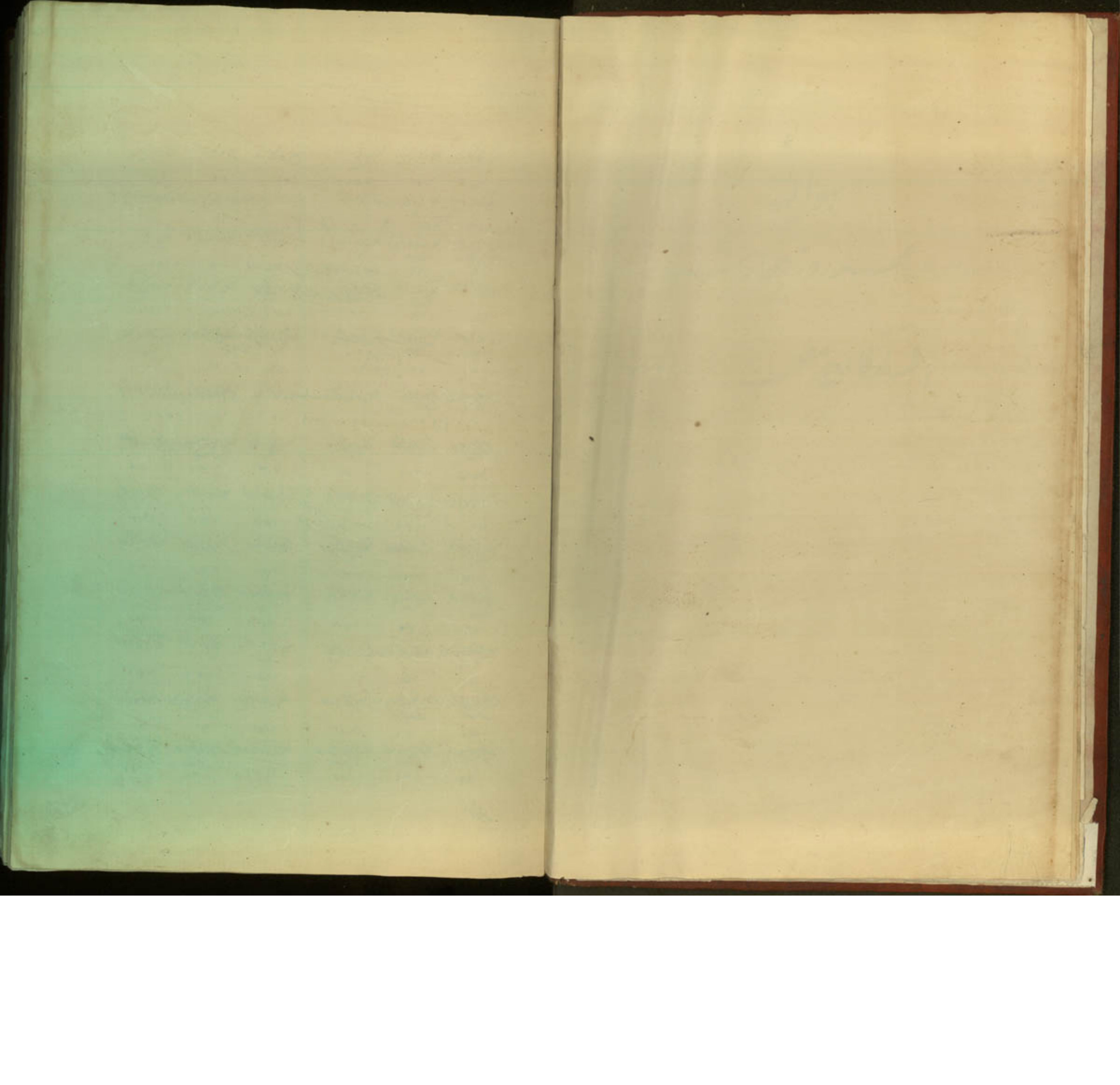
عصر روز چهارشنبه یازدهم شهر ذی الحجه الحرام مطابق سیچقان ئیل میمنت تحویل سال یکهزار و سیصد و هفدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که فردای آن روز موکب فیروزی کوکب بندگان اعلیحضرت قوی شوکت قدر قدرت اقدس همایون شاهنشاه جمجاه اسلام پناه السلطان مظفرالدین شاه خلد الله تعالی ملکه و دولته و روحنا فداه بمیمنت و اقبال و فرخی و اجلال در حفظ و حراست خداوند متعال از دارالخلافه باهره طهران از راه آذربایجان تشریف فرمای ممالک عثمانی و دول فرنگستان شدند این کمترین چاکر آستان آسمان نشان کتابهای احوال ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم را با آنچه راجع باوامر مطالعه جدیده همایونی است از تاریخ دولت و جلد دوم تاریخ مغول و غیرها را در باغ گلستان زیر عمارت موزه مبارکه از عرض نظر آفتاب اثر مبارک شاهنشاهی روحنا فداه گذرانیده و بعد از اظهار مرحمت و عنایت فرمودند نذر کردیم که انشاء الله تعالی ازین سفر بسلامتی مراجعت فرمائیم کتب احوال ائمه هدی علیهم السلام را که تاکنون بطبع نرسیده است بحلیه طبع درآوریم این غلام تیر عرض کرد و هرچه تصور کردم برای علامات میمنت و فیروزی و اقبال شاهنشاه بیهمال چه چیز مبارک تر است که از نظر مبارک بگذرد از کتب احوال ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین هیچ چیز سعیدتر نبود خداوند تعالی این سفر میمون را بر ذات ملکوتی صفات همایون مبارک فرماید و رکاب نصرت انتساب را باکمال فیروزی و عظمت و شوکت و ابهت و اجلال مقرون بدارد و چشم و جان دول و اهالی این مملکت را بزودی بزیارت جمال آفتاب مثال و سلامتی وجود مسعود و مکارم اتصال روشن و گلشن فرماید و این دعا را جبرئیل آمین کند

[illegible]

هو الله

عصر روز چهارشنبه

السلطان معه



فهرست جلد ... از کتاب احوال سادات اشتمال
حضرت امام المشارق والمغارب جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

[illegible]

بیان وقایع

احوال غیلان از شعراء عصر هشام ٤١٢

بیان پاره کلمات و اخبار که از حضرت صادق علیه السلام در توحید وارد است ٤١٦

حکایت [illegible]

بیان سلطنت و خلافت ولید بن یزید بن عبد الملک ٥٣٧

حکایات ولید

ایضا مطلب

حمد خدا [illegible] روز [illegible] شنبه [illegible] ماه رمضان المبارک [illegible]

[illegible]

[illegible] این کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذات [illegible] صفات [illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

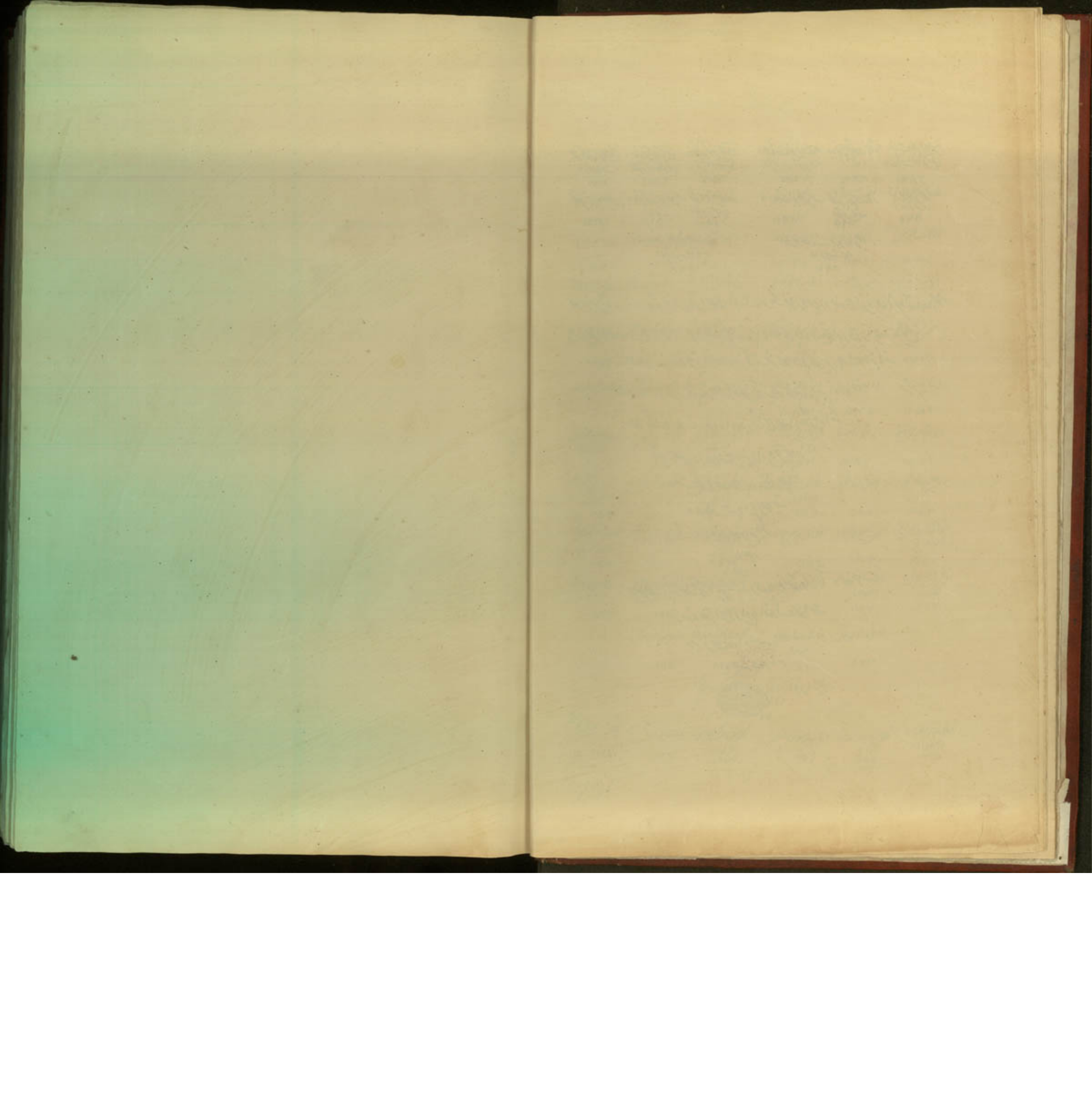
[illegible]

[illegible] و [illegible]

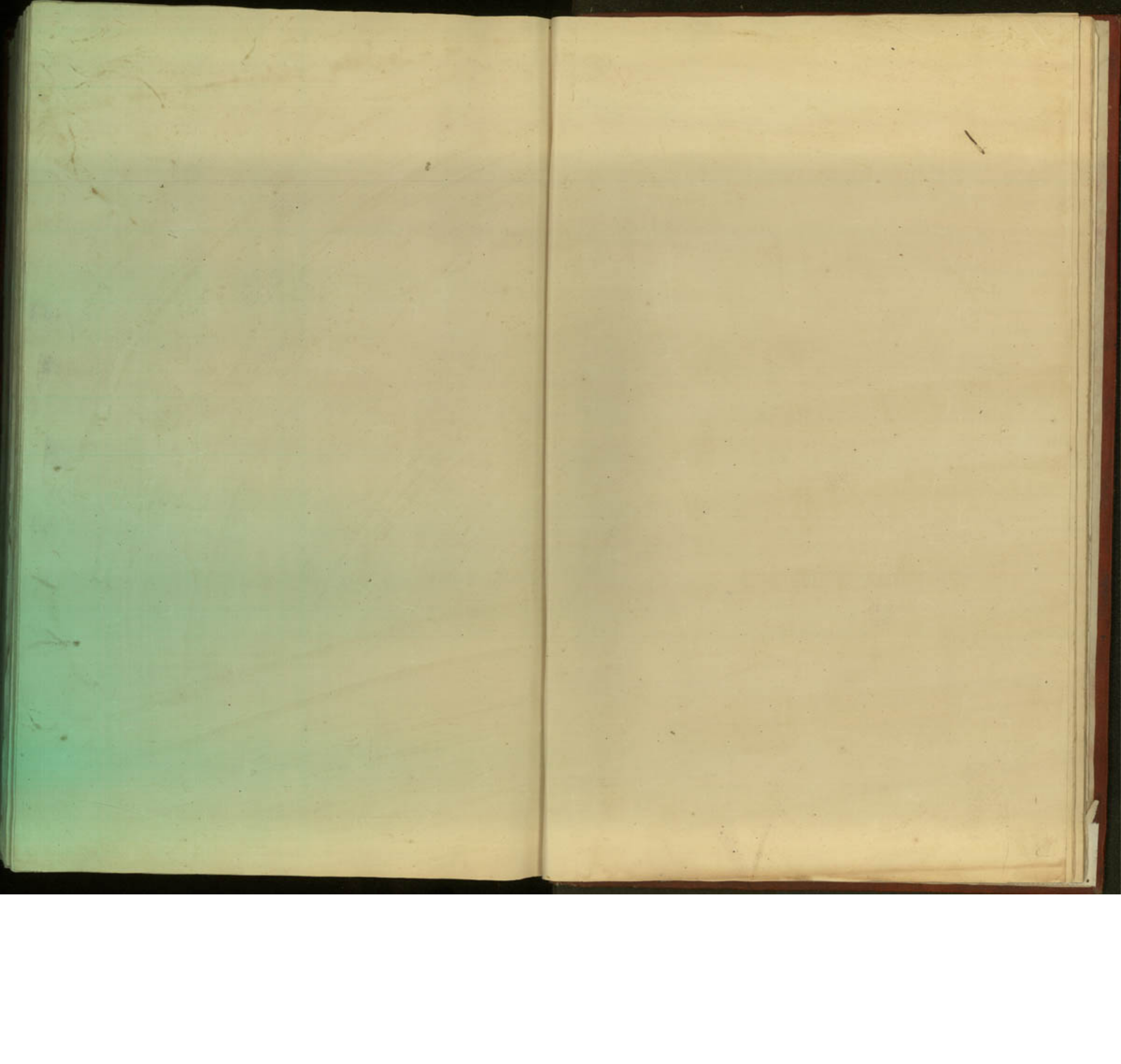
این بنده حقیر [illegible] افلاک [illegible]

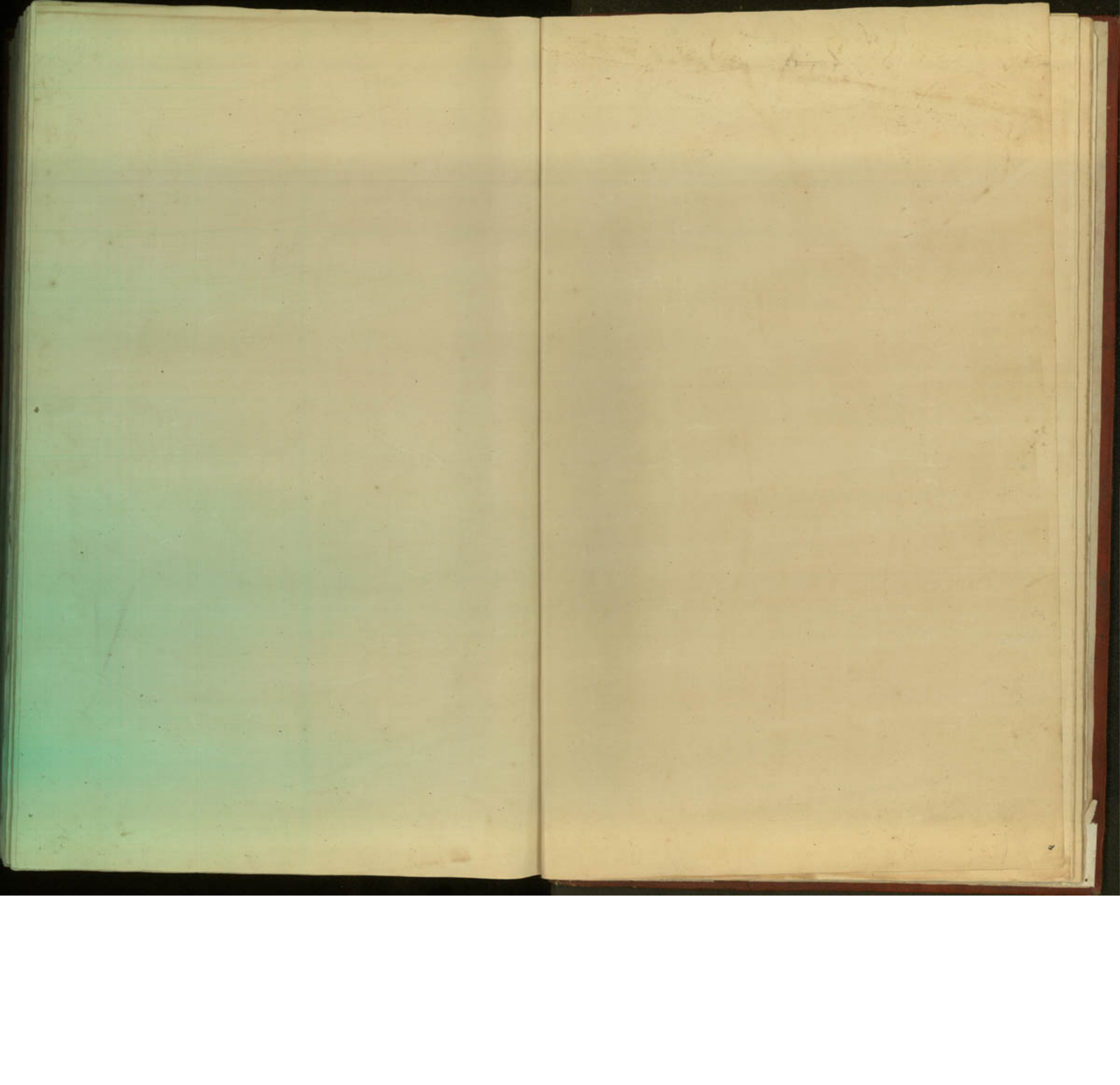
[illegible] عیشه [illegible]

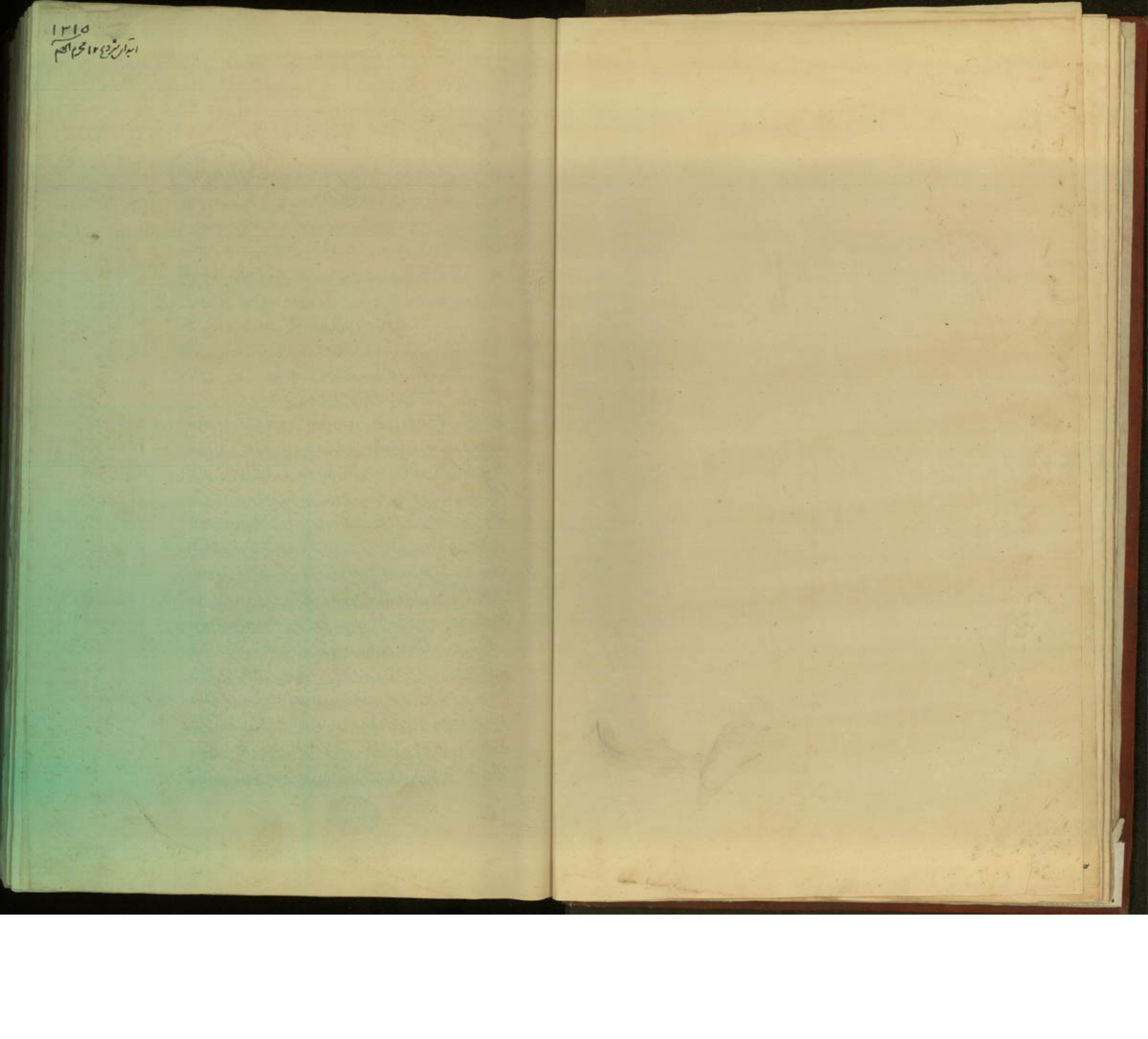
[illegible]











١٣١٥
ابتدای شروع ١٢ محرم الحرام

اللهم دنقر بلا تمام بالنبی و آله الکرام



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

باب ولادت با سعادت حضرت مظهر الحقایق و الدقایق

الدقایق ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما

مورخین اخبار و محققین آثار را در بیان زمان ولادت حضرت ولی الله فی المغارب و المشارق مظهر الحقایق کاشف الدقایق امام همام بحر قمقام محیی الاسلام شافع الانام جناب ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین، در شان او خلاف رفته است و این بنده حقیر ذلیل خاک پای دوستان علی بن سید محمد عرب غوله قمر و رسوم اطلاعات و حصول تفاصیل آن اخبار متشتته و اخبار مختلفه ایراد است میکند و هیچ آنکه مختار من است اعادات یکجا میداند و نقد ابن خلکان در وفیات الاعیان میگوید ولادت آنحضرت علیه السلام سال هشتادم هجری بود و این سال موسوم بسال الجحاف میگویند لکن هیچ سالی و موت جحاف اعظم جمیع و قمع حادثه بود و خراب بعضی میدوید که است او هر چیز را و میبرد و جحف در آن سال باسلام بهر سال بزرگ و عظیم او بود و آن سال موسوم بجحاف گفته شد هم ابن خلکان گوید عرض گفته که امام جعفر صلوات الله علیه در روز دوشنبه قبل از طلوع فجر موافق هشتم شهر رمضان المبارک سال هشتاد و سیم هجری متولد گردید و ابو محمد عبد الرحمن احمد بن علی یافعی در تاریخ خود موسوم بمرآة الجنان میگوید ولادت آن حضرت در سال هشتادم هجری بود صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه اتفاق نمود و ابو الولید محمد بن الشحنه در تاریخ خود موسوم بروضة المناظر فی اخبار الاوائل و الاواخر مولد آنحضرت بود در سال هشتادم هجری گفته و ابو العباس احمد بن یوسف بن احمد دمشقی مشهور بقرمانی در تاریخ خود موسوم باخبار الدول و آثار الاول ولادت با سعادتش بود در سال هشتادم نوشته است امام المحدثین و قدوة المفسرین امین



الدین

الدین شیخ فضل بن حسن طبرسی اعلی الله مقامه در کتاب خود موسوم به اعلام الوری فی اعلام الهدی میگوید حضرت امام صادق و علم ناطق ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام نزد ما منسوب است اثر ربیع الاول سال هشتاد و سیم هجری کاروان نیز در مدینه طیبه متولد گردید و نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی مشهور بابن الصباغ که از اکابر علمای سنت و فحول فقهای جماعت است در کتاب خود فصول المهمه فی معرفة الائمه علیهم السلام رقم میکند ابو جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم در سال هشتادم هجری و بقولی هشتاد و سیم و قول اول اصح است در مدینه طیبه متولد شد و رئیس المحدثین ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در جلد اصول کافی میفرماید تولد حضرت ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام در سال هشتاد و سیم اتفاق افتاد و شیخ سعید مجید محمد بن محمد بن نعمان بن عبد الله حارثی ملقب بمفید اعلی الله درجاته در کتاب ارشاد خود میفرماید مولد مبارکش در مدینه طیبه در سال هشتاد و سیم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله بود است رکن الاسلام و المسلمین ابو الحسن علی بن عیسی فخر الدین عیسی بن ابی الفتح اربلی نور ضریحه در کتاب خود موسوم بکشف الغمه فی معرفة الائمه علیهم السلام میگوید که ولادت با سعادت آنحضرت در مدینه طیبه در سال هشتادم هجری و بقولی هشتاد و سیم و هر یک در روایت اول اصح است و محمد بن الحسن بن علی در کتاب خود منتهی المقال فی احوال الرجال میفرماید تولد شریف آن حضرت در مدینه طیبه در سال هشتاد و سیم هجری بود و علی بن حسین مسعودی در تاریخ خود موسوم بمروج الذهب بعد از آنکه اسم مبارک و تاریخ وفات آنحضرت را ذکر مینماید میگوید ولادت با سعادتش بود در سال هشتاد و سیم میرزا عالم علیم و رکن عظیم آخوند ملا محمد باقر بن ملا محمد تقی بن مقصود علی مجلسی اعلی الله مقامه در جلد یازدهم کتاب بحار الانوار میفرماید ابو عبد الله علیه السلام در سال هشتاد و سیم متولد شد و میگوید شهید اعلی الله درجاته در کتاب دروس نوشته است که آن حضرت صلی الله علیه در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سال هشتاد و سیم در مدینه شریف متولد شد و در تاریخ الغفاری ولادت آنحضرت بود در هفدهم ربیع الاول مذکور گشته و نیز میفرماید در کشف الغمه ولادت با سعادتش بود در مدینه طیبه روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سال هشتاد و سیم در زمان خلافت عبد الملک بن مروان مسطور گشته است این نقل از کتاب کشف الغمه در بحار الانوار مسطور است با آنکه از خود کتاب مرقوم مسطور اقوال موافق نیست و نیز از صاحب کشف الغمه مسطور میفرماید در جای دیگر میگوید ولادت آن حضرت در روز جمعه غره ماه رجب

اهر بوده و هم در بحار الانوار از مناقب ابن شهرآشوب و کتاب الغیبة شیخ طوسی مذکور است که ولادت حضرت صادق علیه السلام در مدینه طیبه هنگام طلوع فجر روز جمعه و بقولی روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سال هشتاد و سیم و بعضی گفته اند در سال هشتاد و ششم متولد گردیده و هم از مناقب مذکور مستفاد میشود که در عام الحجاف سال هشتاد و سیم هجری متولد گردید و در کتاب احوال حضرت کاظم علیه السلام مسطور است که در سال هشتاد و سیم قحط سالی بود و در مردم حاجت و اموال ایشان را سیل ببرد و بسیار از اهل طاعون مردند و هم در بحار الانوار از ابن خشاب مسطور است که ولادت آن حضرت در سال هشتاد و سیم هجری بود و کنیت آن حضرت ابو عبدالله و شیخ ابو الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد شیبانی معروف بابن اثیر جزری ملقب بعز الدین در کتاب جامع الاصول گفته که تولد آن حضرت در سال هشتاد و سیم هجری بوده و شیخ عالم کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول نوشته است که ولادت آن حضرت در مدینه طیبه در سال هشتاد و سیم هجری بوده و بعضی در سال هشتاد و ششم دانسته اند لکن قول اول اصح است و فاضل عالم و مورخ کامل محمد رضا ابن محمد مؤمن عبد الله در کتاب جنات الخلود گفته که ولادت باسعادت آن حضرت در روز یکشنبه و بقولی دوشنبه هفدهم شهر ربیع الاول در روز شریف عظیم البرکه و از جمله عیدهای مسلمین است و روزه این روز معادل با روزه یکسال و تعظیم این روز مولود مسعود حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله را افضل و فضیلت بسیار وارد شده و بقولی در سال هشتاد و ششم هجری و بقولی در سال هشتاد و سیم در مدینه طیبه در زمان خلافت عبد الملک بن مروان در سال هشتاد و سیم هجری و بقولی در سال هشتاد و سیم از هجرت است آنرا بسبب محاربه حجاج بن یوسف در کتاب مجلس اعلام المقام در کتاب جلاء العیون نوشته ولادت آن حضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجری و بعضی هشتاد و ششم نیز گفته اند و اشهر آنست که هفدهم ماه ربیع الاول بوده و غره ماه رجب نیز دانسته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و سید محدث فاضل جلیل و حکیم سالک آقا سید مهدی بن آقا سید محمد موسوی در کتاب بحر الجواهر ولادت با سعادت کشف العامه از ائمه اعلام علیهم السلام بوده در روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول سال هشتاد و سیم هجری نوشته است و فاضل ادیب قدوة المؤلفین ملا محمد حسن بن حاج معصوم قزوینی رحمه الله تعالی در کتاب موسوم بریاض الشهادة میگوید ولادت با سعادت آنحضرت در سال هشتاد و سیم هجری و بقولی در هشتاد و ششم روی نموده و در کتاب تذکرة الائمه منسوب بعلامه مجلسی و مجلسی اعلی المقام مسطور است که ولادت آن حضرت موافق مشهور در روز جمعه و بعضی دوشنبه هفدهم ربیع الاول بعد از آنکه هشتاد و سه سال از هجرت گذشته بود در مدینه مشرفه اتفاق افتاد و بعضی هشتاد و بعضی هشتاد و ششم در ماه رجب گفته اند معلوم باد که اینه

بنده خاک

بنده خاک عتبه علیه سپهر آستانه بعضی از مورخین و مؤلفین عظام که در احوال ائمه کتب تصنیف نموده اند اقوال تاریخ نگاران بسیار از کتب نیز پراکنده است که در خواهان این کتاب بجا نمانده بود که آن مذکور داشته اند از علامه مجلسی اعلی الله مقامه مرده است تا در اینجا از علمای بزرگ و اعلم در علوم تاریخ و اخبار و سیر فرید عصر و وحید دهر است از کتاب ریاض العلماء تألیف میرزا عبد الله تلمیذ خاص و شاگرد مرحوم مجلسی است مذکور نموده این کتاب تألیف ملا محمد باقر شرح است و اوراق نیز ملا محمد تقی دانسته و آن تألیف حنوان شریف و تصنیف محل اعتماد کامل نیست و هم نام مؤلف و ... ببرده نام مجلسی داده است چه آن با ماده موافق است که موجب این اشتباه شده است و عالم اعلم و مورخ کامل محمد ... در تاریخ روضة الصفا نوشته ولادت آن حضرت در مدینه طیبه در سال هشتاد و سیم و بقولی هشتاد و ششم بود و غیاث الدین همام الدین معروف بخواند میر در تاریخ خود موسوم به حبیب السیر گفته بروایت بسیار از علماء تولد آن حضرت در سال هشتاد و سیم هجرت در مدینه طیبه اتفاق افتاد و بعضی گفته اند در سال هشتاد و سیم در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول اتفاق افتاد و شیخ فاضل محمد مؤمن شبلنجی در کتاب نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار گفته که ولادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه طیبه در سال هشتاد هجری نبوی صلی الله علیه و آله بود و گفته که بعضی در سال هشتاد و سیم اختیار نموده و قول اول صحیح تر دانسته اند و بجهت در بعضی کتب دیگر نیز بهمین تقریب اشارت رفته در تاریخ ولادت بطوری که گفته اند و از جمله اخبار علمای متقدمین و ولادت باسعادت آن حضرت در هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سیم هجری و اگر هشتاد و سیم اصح اقوال است چنانکه از اخبار نیز در تعیین زمان سال وفات آن حضرت مؤید این خبر مرقوم گردد معلوم الله تعالی و حسن توفیقه در کتاب جلاء العیون و بعضی کتب دیگر مسطور است که با سانید معتبره منقول است که حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه میفرمود که بعد از امام محمد باقر علیه السلام ... که حجرات او در شکم مادر است نمی‌خوردم و چون متولد گردد از رحم زود برآید و دست بر زمین گذارد و صدا بشهادتین بلند نماید که از فرشته در میان دو دیده او نوشته و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم پس و تمام آن ... پروردگار بر او ... در اخبار و موعد و وعید عدالت در احکام الهی ... تبدیل دهنده نیست اخبار و احکام ادیان و ادیان شتوار ... بسرار ... که او بر دوش گواه باشی دهد

بیان کیفیت تولد ائمه صلوات الله علیهم اجمعین

بجمیع امام جعفر علیه السلام فرمود مجرای امام بر سبیل [illegible] در هر شهری قرشیرا
موکل میکردانند و احوال آن شهر بود در خدمت عرضه میداشتند صلوات الله علیه وعلی آبائه وابنائه

بیان احوال سعادت منوال والده
ماجده حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه

در جلد نهم بحار الانوار مسطور است که مادر آن حضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد و مادر ام
فروه اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر است و حافظ بن عبد العزیز گفته که مادر آن حضرت ام فروه
دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر ام فروه اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر است و هم در بحار الانوار
مسطور است که مادر آن حضرت فاطمه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود اما صاحب اخبار الدول گفته
والده آن حضرت ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و در کتاب اسعاف الراغبین
نیز همچنان مسطور است که مادر آن جناب ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق
و مادر ام فروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق است و آن حضرت میفرمود ولدنی الصدیق
مرتین و نیز در کتاب نور الابصار [illegible] و کنیه مادر قاسم دختر عبد الرحمن
ابی بکر است و بغیر مذکور [illegible] در کتاب کافی مسطور است که مادر آنحضرت ام فروه بنت
قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر ام فروه اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر است و از اسحق بن جریر
مرویست که حضرت امام جعفر صادق ابو عبد الله علیه السلام فرمود كان سعيد بن المسيب والقاسم
بن محمد بن ابي بكر وابو خالد الكابلي من ثقات علي بن الحسين عليهما السلام ثم قال وكانت امي
ممن آمنت واتقت واحسنت والله يحب المحسنين قال وقالت امي قال ابي يا ام
فروة اني لادعو الله لمذنبي شيعتنا في اليوم والليلة الف مرة لانا نحن
فيما ينوبنا من الرزايا نصبر على ما نعلم من الثواب وهم يصبرون على ما لا يعلمون
یعنی سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی در خدمت حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام از جمله ثقات و معتمدان بودند و در ضمن این حدیث فرمود مادرم از جمله آنان بود که
ایمان آورد و پرهیزگاری ورزید و نیکوکار بود و خداوند تعالی نیکوکاران را دوست میدارد
و فرمود مادرم میگفت که پدرم حضرت باقر علیه السلام میفرمود ای ام فروه من در هر روز
و شب از حضرت [illegible] برای گناهکاران شیعیان خودمان دعا میکنم هزار بار زیرا که ما در مصیبتها
و بلاها صبر میکنیم چه بر ثواب آن عالم هستیم [illegible] با آنکه علم [illegible]

سلام بر

سلام بر [illegible] در این حدیث شریف و تمجید آنحضرت از مادر گرامی [illegible]
و دقایق [illegible] و در کتاب جنات الخلود مسطور است که مادر حضرت صادق علیه السلام [illegible] کنیه
ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و از اینجا ضعف قول جماعتی که ام فروه را مادر عبد الله
و اله ام حمید [illegible] ظاهر میشود چه در این حدیث ام فروه جده مادری [illegible]
نزد [illegible] این حضرت و این [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] و مادر ام
فروه نیز اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر است از این رو حضرت صادق علیه السلام میفرمود ولقد
ولدنی ابو بکر مرتین [illegible] و مراد این است که ام فروه مادر آنحضرت
از طرف پدر به محمد بن ابی بکر میرسد و نیز از طرف مادر به عبد الرحمن [illegible] و هر دو پسران ابو بکرند

بیان نام نامی و اسم گرامی حضرت
امام همام ابو عبد الله جعفر صادق سلام الله علیه

نام مبارک این امام والا مقام جعفر است و بر کثرت فیوضات و علوم غیر متناهی دلالت دارد
چه نهر کثیر النفع را جعفر گویند و جمع آن جعافر است و نیز جعفر نام نهریست در بهشت و وجه
این نام آن حضرت از این است که علوم اهل بیت نبوت از آنجا [illegible]
گردیده از آن حضرت [illegible] فیضان [illegible] و خود آن حضرت نیز در [illegible]
و کثرت افادات [illegible] النهر العظیم [illegible] علم
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکره الائمه نام مبارک آن حضرت در صحیفه [illegible]
[illegible] و در توریة [illegible] و در انجیل [illegible]
کتاب [illegible] و در کتاب [illegible] و در کتاب [illegible]
و در کتاب [illegible] و در کتاب [illegible] و در کتاب [illegible]
[illegible] و در کتاب [illegible] صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه [illegible]

بیان القاب مبارکه حضرت امام
ناطق جعفر صادق سلام الله علیه

آن حضرت را القاب متعدده است که صادق معروف است [illegible]

[illegible]

ضرورت دینی و نفع دالی بود درست شده در آنکه گفته شد تحقیق میکنند بنا و بر بوده و برآن
در کتب نام آن حضرت بعبارتی نوشته بدار کاشف الحقایق نیز ظاهر کرده حقیقت
اسناد بجهة راجع نیز رقیق الطلب ترجم کنند بر گفتگو فاضل نیز دانسته دار از وقت
و ذوالحج هشتم [illegible] جابر نیز [illegible] در بیانات چنانچه [illegible] امامت صبر و [illegible]
صبر بود [illegible] آن مکتیم و صبر در حضرت [illegible] در کتاب الانوار
نیز کتب [illegible] مسطور است ظاهر و تمام و کامل [illegible] از [illegible]
در شهر آن صادق است که در قبله [illegible] و جلاء العیون و بعضی کتب دیگر مروی است امام حضرت
امام جعفر علیه السلام از آن رو صادق نامیده شد از آن جعفر [illegible] دعوی امامت کرد غیر تمیز
پدر و [illegible] جعفر بن علی امام الفطحیه الثانیه [illegible] ابو خالد کابلی مرد
[illegible] حضرت علی بن الحسین [illegible] امامت [illegible]
[illegible] علم [illegible] محمد جعفر است [illegible]
[illegible] او صادق گویند [illegible] امامت صادق [illegible]
[illegible] از رسول خدا [illegible] جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب متولد شود او صادق نامیده [illegible] از فرزندان او
جعفر [illegible] آن حضرت [illegible] جعفر نام [illegible]
[illegible] جعفر کذاب [illegible]
[illegible] از آن حضرت امام [illegible] علیه السلام [illegible] جعفر
کذاب [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] در کتاب احوال حضرت سید [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین این خبر مذکور است

بیان کنیت مبارکه حضرت امام ناطق
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما

آن حضرت امامت آیت سه کنیت است اول ابو عبد الله است چه آن حضرت را
پسری عبد الله نام بود [illegible] او را ابو عبد الله الافطح گفتندی
دعوی امامت [illegible] آن حضرت [illegible] مذهب افطحیه بدو منسوب است

حضرت صادق علیه السلام آنکه
[illegible] جعفر
[illegible] در این وقت
منصور [illegible]
هذا هو الصادق فلیحضر المؤمن
بعد هذا [illegible] حضرت
جعفر صادق است [illegible]
[illegible]
و مشهور آن حضرت به صادق
لقب [illegible]
[illegible] حضرت به صادق [illegible]
[illegible] آن حضرت
[illegible]
در [illegible] کتاب الانوار از
سفیان بن سعید [illegible]
حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق
علیهما السلام [illegible] آن حضرت
صادق [illegible]
[illegible]

کذا [illegible]

دام ابو [illegible] است و این کنیت از آن بود که آن امام والا مقام [illegible] جلال و کمال
[illegible] و مردم [illegible] بعد [illegible] آن برگزیده
[illegible] و حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] امام دانسته اند
و بعضی [illegible] امام [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] و در کتاب الانوار از مناقب [illegible] مسطور است [illegible] ابو عبد الله

بیان شمایل رحمت دلایل حضرت
امام جعفر صادق سلام الله علیه

در صفات [illegible] مسطور است [illegible] در اکثر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در کتاب اخبار الدول [illegible] آن حضرت [illegible]
صاحب [illegible] الاخبار [illegible] و در تذکرة الائمه علامه [illegible] مسطور است آن
حضرت [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] و در کتاب الانوار از مناقب [illegible] مسطور است
کان الصادق علیه السلام ربع القامة ازهر الوجه [illegible] اشم الانف
انزع رقیق البشرة علی خده خال اسود و علی جسده خیلان حمرة [illegible]
[illegible] رقیق البشرة دقیق [illegible] ربع القامة [illegible]
[illegible] شدید السواد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کذا [illegible]

و مسر به فتح میم و ضم راء لعلم موی است از وسط سینه تا شکم روییده و بعجمه مغرفی است از حضرت
صادق علیه السلام و سطا القابه دو درخشنده اهر و سیاه مو و کشیده تن و لطیف بشره و بر ابرویالی
خال سیاه بود و بر اندام شریفش خالهای دانهای سرخ بود صلوات الله وسلامه علیه

بیان نقش خاتم شریف حضرت
امام جعفر صادق صلوات الله علیه

ابن صباغ در فصول المهمه میگوید نقش خاتم مبارکش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و در
کشف الغمه میگوید نقش خاتم شریفش الله خالق کل شیء بود و در بحار الانوار از حضرت
ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام مروی است که خاتم ابی عبدالله علیه السلام فقره ...
بسبعة ... انگشتر را ابو عبدالله علیه السلام بود بقیمت رسانیدند و ... درهم ... گرفت
را و رکیده ... هشتصد درهم فروخته ... دینار و از محمد بن عیسی از صفوان مروی است
که نقش خاتم ابی عبدالله علیه السلام ... و نقش آن انت ثقتی فاعصمنی من خلقك
بود و از حسین بن موسی علیه السلام مروی است که نقش خاتم جدم جعفر بن محمد علیهما السلام
از نقره بود و بر آن نقش کرده بودند یا ثقتی قنی شر جمیع خلقك و در تقسیم ارث بقیمت
در او ... پنجاه دینار ...
و هم در بحار الانوار از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود در انگشتر من مکتوب است
الله خالق کل شیء و هم در آن کتاب از ابراهیم بن عبد الحمید روایت است که ...
و ... گفتم ... انگشتر ابو عبدالله علیه السلام ... آن خاتم بود
... و دیگران گفتند نقش آن خاتم شریف این بود اللهم انت ثقتی
فقنی شر خلقك و نیز در بحار الانوار ... مسطور است ... در حضرت صادق
علیه السلام حضور داشتم آن حضرت انگشتر حضرت ابی عبدالله علیه السلام ...
در آن مکتوب بود انت ثقتی فاعصمنی من الناس و هم در آن کتاب مسطور است نقش خاتم
بارك الله عونی و عصمتی من الناس و بروایتی انت ثقتی فاعصمنی من خلقك
و بقولی ربی عصمتی من خلقه و در کتاب تذکرة الائمه مسطور است که نقش ...
بروایت امام رضا علیه السلام الله ولیی و عصمتی من خلقه و بروایت معتبر الله خالق کل شیء
و بروایتی ... الله عونی و عصمتی من الناس و در کتاب جنات الخلود مسطور است که نقش ...

آنحضرت

خلال ... غلمان
جمیع ...

نقش خاتم مبارك

... مسطور است که صفوان از
حضرت ابی الحسن علیه السلام ... روایت کرده که فرمود ... خاتم ابی
عبدالله علیه ...
... دینار و نیز
در آن ... از ابراهیم بن عبد الحمید مروی است
...
آنکه امام جعفر علیه السلام بود و ...
... انگشتر ابو عبدالله
علیه السلام ...
نقش آن ... و نقش آن این
بود اللهم انت ثقتی قنی شر خلقك
و هم در آن کتاب از احمد بن محمد ...
مروی است ... در حضرت ابی الحسن رضا
علیه السلام ... انگشتر حضرت ابی عبدالله
و حضرت ابی الحسن موسی علیهما السلام بود ...
در او بود و نقش خاتم ابی عبدالله علیه السلام
این بود انت ثقتی فاعصمنی من الناس
... و هم در آن کتاب ...
... علیه السلام ...
... مروی است ... نقش خاتم جعفر علیه السلام
این بود الله ولیی و عصمتی من خلقه

آنحضرت بروایتی الله ولیی الغنی و بقولی یا ثقتی قنی شر خلقك بود و نقش ... این
کلمات در نگین ... عقیق ... محفوظ ... از ...

بیان اسامی خلفای معاصرین آنحضرت
و بعضی علمای ... در زمان آنحضرت

در بحار الانوار و اغلب کتب اخبار مسطور است که در زمان امامت آن حضرت علیه السلام
بقیه سلطنت هشام بن عبدالملک و ایام ... ولید بن یزید بن عبدالملک و سلطنت یزید بن
ولید بن عبدالملک ملقب بناقص و سلطنت ابراهیم بن ولید ... و دولت مروان بن
محمد حمار بود و از آن پس جماعت مسوده ... عباسی ...
با ابو مسلم مروزی خروج ... سلطنت از بنی امیه ... در زمان آنحضرت ابو العباس عبدالله
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملقب بسفاح ... چهار سال و هشت ماه ...
... و پس از وی برادرش ابو جعفر عبدالله ملقب بمنصور ... جمهور ...
... سلطنت ... منصور
... حضرت ابی عبدالله امام جعفر صادق صلوات الله علیه ...
... در کشف الغمه میگوید جماعتی از اعیان ائمه و اعلام علما از آن حضرت ...
حدیث و استفاده علم ... مثل یحیی بن سعید انصاری و ابن جریج و مالك بن انس و سفیان ثوری
و ابن عیینه و ابو حنیفه و شعبه و ایوب سجستانی و جز ایشان و این علمای بزرگ استفاده ...
از آن حضرت ... منقبتی بزرگ ...
ابن جوزی در تذکرة الائمه میگوید حضرت امام جعفر ... حدیث ...
حضرت باقر علیه السلام ... و جماعتی از تابعین ... ملاقات ...
... عطاء بن ابی رباح و عکرمه ... مثل سفیان
ثوری و مالك و شعبه و ایوب سجستانی و جز ایشان از آن حضرت روایت ...
در کتاب نور الابصار نیز ... یحیی بن سعید ...
و میگوید ابو حاتم ... جعفر صادق ثقه است لا یسئل عن مثله ... آن حضرت
از آن ... حضرت
صادق علیه السلام ...

خلفاء معاصرین

علماء ...

[illegible]

ابو بکر صدیق و عروة و عطاء و نافع و زهری و اضرابهم ثوری و ابن عیینه و مالک و قطان از آن
حضرت اخذ حدیث نموده‌اند و بغیر از کبار رجال احادیث در کتب خوارزمی از آن حضرت تخریج
منعقد و هم ابن کلیم ابی حاتم مذکور [illegible] و عماد [illegible] در کتب مذکور نموده

ملحوظات ۱۱۴

در شرح و بیان ظهور امامت حضرت کشف الحقایق
و معنی [illegible] ناطق [illegible] جعفر صادق علیه السلام در سنه ۱۱۴

در کتاب احوال حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مذکور داشتم که اصح اقوال در زمان رحلت
آنحضرت از این سرای پرملال به سرای جاودان اول روز شنبه هفتم ذی الحجه سال یکصد و چهارده
هجری نبوی صلی الله علیه و آله است و بیان صورت معلوم می‌شود که ظهور امامت حضرت امام
ناطق و ولی خالق و کشف حقایق و معنی خلایق دارای علم اولین و آخرین حضرت
ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام موافق وصیت حضرت باقر و نصوص بر امامت
آن حضرت والا منقبت در پایه سال یکصد و چهارده هم و آغاز سال یکصد و پانزده هم بوده
بهنگام از عمر شریف آنحضرت سی و چهار سال و بقولی سی و یک سال برگذشته است و از آن سال
طاعت این امام همام و متابعت این بحر قمقام و ذخیره [illegible] و شفیع روز رستاخیز
بر تمامت آفریدگان [illegible] از جن و انسی و مرد و زن و سیاه و سفید و حر و عبد و
[illegible] و خلق زمان فرض و واجب گردید و در آن ساعت [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] و از ترتیب عالم ناسوت و ملکوت ظاهر [illegible] و [illegible]
و خزاین علوم و اسرار آفریدگار [illegible] در کار [illegible] و ترتیب [illegible]
خلایق امین وحی [illegible] ایزد دادار صلوات الله و سلامه علیه [illegible] برای آن
جماعت [illegible] در طاعت و متابعت [illegible] امام
همام و برگزیده [illegible] علام [illegible] و [illegible] و [illegible]
رضوان خداوند [illegible] بر خوردار [illegible] اگر [illegible] عا [illegible]
خداوند [illegible] برحم و کرم خود [illegible] تفضل کند و [illegible] و مطاوعت و متابعت ائمه
هدی صلوات الله علیهم توسل دهد [illegible] زنده [illegible]
در [illegible] و [illegible] تمتع دهد و [illegible] و در محشر [illegible]
[illegible] جنت [illegible] فردوس [illegible] میرزا [illegible]

مقام او

مقام او [illegible] در شرح حال سعادت منوال هر یکی از ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین
[illegible] ناسخ التواریخ [illegible] ایشان [illegible] و ظهور [illegible] و معرفت [illegible]
از کتاب اسرار الانوار فی مناقب ائمة الاطهار از نتایج طبع بلند و خاطر ارجمند آن مرحوم است
مسطور [illegible] هم اکنون [illegible] توفیق [illegible] و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین و [illegible]
[illegible] و [illegible] و تربیت [illegible] الکتاب [illegible] الملوک عجم
ظل الله فی العالم [illegible] دارا [illegible] و دارا ابو النصر [illegible] الله
مظفر الدین [illegible] خلد الله ملکه الی آخر الادوار [illegible]
[illegible] احوال سعادت اشتمال این امام والامقام علیه السلام
[illegible] و [illegible] روح و خرمی [illegible] و مزید درجات عالیه [illegible]
[illegible] آثار آن مرحوم [illegible] منقبت این امام مشکور
معروض [illegible] مسطور [illegible]

فی منقبة امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

رخ [illegible] از [illegible] جعفر	[illegible] از جعفر آن [illegible]
[illegible] احمد گفت	[illegible] سر [illegible]
جعفر [illegible] خطاب	[illegible] دانند ز جعفر کذاب
[illegible] صدیق و [illegible]	صدق [illegible] و [illegible]
طیب [illegible] اوست	[illegible] شرع و [illegible] اوست
دین از [illegible]	شرع از او [illegible]
شاه دین او [illegible] شرع هم او	شرع [illegible] و فرع [illegible] اوست
[illegible] بنی [illegible]	[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]	دین جعفری [illegible] جعفری است
جعفری [illegible]	جعفری دین [illegible] شاه [illegible]
[illegible]	[illegible] در محشر

ایزد توانا و خداوند غفور [illegible] امید [illegible] شفاعت ائمه
هدی صلوات الله علیهم توسل [illegible] در [illegible]

بیان حجت ولایت و نصوص امامت
حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام

از جمله معجزات در کتاب احوال ترا در کمال حضرت باقر و بیان وصایای آنحضرت باب فقرات
بر ولایت و امامت و وصایت حضرت صادق علیه السلام دلالت بهشت بشارت است
در کتاب الانوار از ابو نضره مرویست که چون حضرت باقر ابو جعفر محمد بن علی علیهم السلام
را زمان وفات در رسید فرزند خود صادق علیه السلام را بطلب فرمود که خواهم برادر
زید بن علی برادر حضرت باقر آنحضرت عرض کرد اگر درکار ما مانند حسن با حسین علیهما السلام
امر کنی نیز بود در امر ولایت و وصایت در امید واریم ما برین کار اقدام نمیکنیم پس فرمود
یا ابا الحسن ان الامانات لیست بالمثال ولا العهود بالرسوم وانما هی امور سابقة
عن حجج الله عز و جل پس از ان ابو بصیر امامت بخواند و فرمود ائمه کانی بالمثال در وصیت
کفالت ان لو جعله ابنا امامت امور است که از قدیم خدای تعالی بجانب آن گزیده تعیین شده است
امامت و تفویض در روز الست بر گذشت و بدرستی که جستجو تر باید و خصوص منصب
و الا بود سزاوار تر بر حکمت رفت و این کار از جانب خالق است نه بخواهش خلایق
شیخ مفید رفع الله درجته در کتاب ارشاد میفرماید پدر بزرگوار حضرت باقر آنحضرت علیهما السلام
وصیت فرمود و حقیقت ظاهر و آشکار و برای تصریح تنصیص فرمود بشرح و متون الکافی
محمد بن عمیر از هشام بن سالم از ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کرده است
که فرمود لما حضرت ابی الوفاة قال یا جعفر اوصیک باصحابی خیرا قلت جعلت
فداک لادعنهم والرجل منهم یکون فی المصر فلا یسأل احدا یعنی پدرم بوقت وفات
در رسید فرمود ای جعفر ترا وصیت میکنم در باره اصحاب بخیر و خوبی عرض کردم فدای تو شوم
سوگند بخدا ایشانرا بحالی بگذارم که اگر یکی از ایشان در شهری باشد از
احدی پرسش نکند یعنی مسائل دین و احکام شریعت را بطوری که بایشان بیاموزم و آن چند
معروف باشد و بر هیچ یک از دیگران نیاز مند نشود و هم در ارشاد و در کتاب الانوار آوردهاند
که از ابو الصباح کنانی مرویست که گفت حضرت ابو جعفر بسوی پسر خود ابو عبدالله
علیهما السلام نظر انداخت و با من فرمود می بینی این شخص را از جمله آن کسان است که خداوند
تعالی در شأن ایشان میفرماید و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و

ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین یعنی اراده داریم که تفضل کنیم برآنانکه در زمین ضعیف
شمرده شده اند و بگردانیم ایشانرا پیشوایان در دین و بگردانیم ایشانرا وارثان
در ملک و میراث هر چه هم در آن کتاب سند کامل بن زید جعفی مرسله از حضرت باقر
سلام الله علیه رسید پس از تو کدام کس بامر امامت قیام نماید و از دولت مبارک آنحضرت
ابو عبدالله علیه السلام نظر فرمود هذا والله ولی قائم آل محمد صلی الله علیه
و آله این فرزند قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است در کتاب کافی و اعلام الوری از
فراید مرویست که عتبة بن مصعب گفت پس از وفات ابو جعفر علیه السلام در حضرت ابی عبدالله
و این خبر مروی است و فرمود که از این خبر را ازو پرسیدم که بزرگ است نکلم نمودن ان کسی کل امام هو
القائم بعد الامام الذی قبله یعنی هر امامی پس از امام پیشین قائم است
و نیز در کافی و ارشاد و کافی از طاهر مصاحب حضرت باقر علیه السلام مرویست که گفته که حضرت
آنحضرت بسوی فرزند حضرت جعفر نگریست و فرمود هذا خیر البریة جعفر بهترین
خلایق است و هم در کافی از عبد الاعلی مولا آل سالم از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام مرویست که فرمود ان ابی استودعنی ما هناک فلما حضرته الوفاة
قال ادع لی شهودا فدعوت اربعة من قریش فیهم نافع مولی عبدالله بن
عمر فقال اکتب هذا ما اوصی به یعقوب بنیه یعنی این علوم امانت و اسباب
را بودیعت از ودایع پدر بزرگوار فرمود چون زمان وفات پدرم رسید فرمود
تا چند تن را برای مطلب گواه باشند پس چهار تن از مردم قریش را از جمله
نافع مولا عبدالله بن عمر بود طلب کردم پس فرمود بنویس این است آنچه یعقوب
پسران خود را بآن وصیت کرد ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن
الا وانتم مسلمون یعنی ای فرزندان من بدرستیکه خداوند برگزیده است از برای شما
دین حق را پس نمیرید مگر در حالتیکه مسلمان باشید و وصیت فرمود محمد بن علی بجعفر بن
محمد علیهما السلام و او را فرمود که است با تکفین بر برد مبارک که بود در آن جامه در آن حضرت
در روز جمعه بآن نماز میگذاشت کفن سازد و عمامه که از او بود جامه او و مربع گوید قبر
مبارک بود و آن قبر بود باندازه چهار انگشت بر افراشته بود و بندهای آن کفن
در حال دفن برگشایم آنگاه با شهود فرمود بر وید خدا شما را رحمت کند گفتم یا ابت

ما كان في هذا بان يشهد عليه حضرت صادق فرمود عرض کردم ای پدر بزرگوار حکمت این شاهد گرفتن
چه بود فرمود یا بنی کرهت ان تغلب وان یقال لم یوص الیه فاردت ان تکون
لک الحجة و در بعض نسخ تغلب بقاف است یعنی از این کراهت کردم که تو مغلوب شوی
یا بگویند ... این امور ... بعضی گویند اولاد ... شود و حق نکرد و خواستم این کار از برای
تو حجت باشد و دیگر در بحار الانوار سند محمد بن مسلم مرویست که در خدمت ابی جعفر محمد بن علی باقر
علیهما السلام بودم ناگاه جعفر فرزند ارجمندش درآمد و بر سرش گیسوی بود و در دست او عصائی
بود با آن لعب مینمود حضرت باقر آنحضرت را بوسید و بسینه خود چسبانید آنگاه فرمود
پدرم و مادرم فدای تو باد ... آنگاه بمن فرمود یا محمد هذا امامک بعدی
فاقتد به واقتبس من علمه والله انه لهو الصادق الذي وصفه لنا رسول الله
صلى الله عليه وآله ان شيعته منصورون في الدنيا والآخرة واعداءه ملعونون
على لسان كل نبي یعنی اینک جعفر امام تو است بعد از من پس اقتدا کن و از انوار علمش
اقتباس جو سوگند بخدا که جعفر همان صادق است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را وصف
نمود ... پیروان او در دنیا و آخرت منصور و فیروزند و دشمنان او بر زبان هر پیغمبر
ملعون شده ... محمد بن مسلم گفت حضرت صادق علیه السلام خندان شد و چهره مبارکش سرخ گردید
آنگاه ابوجعفر علیه السلام ... فرمود ... پس آنحضرت عرض کرد ای پسر
رسول خدا من این الضحک ... خنده ... از جهت فرمود ... العقل
من القلب والحزن من الكبد والنفس من الرية والضحك من الطحال ...
عقل قلب است و اندوه از جگر خیزد و نفس از شش برآید و خنده از طحال بروز کند
... و در بحار الانوار سند همام بن نافع ...
مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام باصحاب خود فرمود اذا افتقدتمونی فاقتدوا بهذا
فهو الامام والخليفة بعدي و اشاره الى ابي عبد الله علیه السلام نمود ... وقت ...
... اقتدا کنید که او امام و خلیفه ... است و اشاره بحضرت صادق علیه السلام فرمود
دیگر در کافی از سدیر صیرفی روایت است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم فرمود
ان من سعادة الرجل ان يكون له الولد يعرف فيه شبه خلقه وخلقه وشمائله
واني لاعرف من ابني هذا شبه خلقي وخلقي وشمائلي يعني ابا عبد الله علیه السلام

روایت محمد بن مسلم

روایت همام بن نافع

روایت سدیر صیرفی

بدانکه از

بدرستیکه خوش بخت ... از نشان سعادت مرد اینست که او را فرزندی باشد که آثار خلق و خلق و شمایل
و کمال پدر در او شناخته آید و من در این فرزند نشان خلق و خلق و شمایل خویش میشناسم و شیخ
آنحضرت ... ابی عبد الله علیهما السلام ... از آن کونه اخبار
و ... و امثال اینها احادیث ... چنانکه ... در مواضع مختلفه از کتب ... ثابت
مذکور است شیخ مفید در ارشاد ... خبر لوح ... دلالت کند بر آنکه نص الهی در ... بر امامت آنحضرت
ثبوت ... در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام ... و نیز دلائل
عقلیه بر امامت او ... افضل ... و جز افضل ... امام نبود ... با ... دلالت است
زیرا که فضل آنحضرت در وجوه علم و زهد و عمل بر تمامت برادران و بنی اعمام آنحضرت ...
عصر ظاهر بود و نیز این دلیل دلالت دارد بر آنکه هر کس ... معصوم و در علم کامل ...
... فاسد است ... آنحضرت ... منصب ... است و ... ارشاد
حق ... چه ... در زمان آنحضرت ... بعضی از جمله عصمت
و قصور ... مرتبه کمال در علم دین ... ظاهر است و ... از ... او ... و جو
دیگر ... امام عالم ... معصوم و قصور دیگران از ... الکل ... است ... مردمان
... اعجاز علامات ... آنحضرت ... فراوان ... دیگر ... آنها
... در حقیقت آن حضرت و بطلان ادعای دیگران دلیل روشن و برهان قاطع
... چنانکه ... خدای عز و جل در مقام ... در کتب ... مسطور است
... اقوال ... در امر امامت ... دیگران ...
... باقوال ... امام ... وقت ... و قول ...
... امام ... در هر عصر واجب ... است ... شده
... عصمت آن قطع ... باطل است ... دلیل ... وجوب عصمت امام ...
و هر کس ... ادعای عصمت کند ... بر ... و تصریح ... مثل
... آن نیز باطل است ... ثابت شده است ... معجزات
... رسول خدا ... امام ... مثل ...
... نیز باطل است ... زنده ...
... محمد بن حنفیه ... و نیز این فرقه ... عقیده ... منقرض شدند ...

کلمات شیخ مفید

کلمات سید مرتضی

فلا تکفیه واین قول عربیان واجمع بر خلاف آن منعقد شده و جمیع این اقوال باطل است
این حضرت ثابت میشود و کرنه موجب تجنیح از حق و تحقیق میشود و این جمله مرقوم گرید
بطریق اعتبار است و اما طریقه تواتر آن نیز ثابت است مردم شیعه خلفاً عن سلف متواتر است
نقل امامت آنحضرت بحضرت باقر علیه السلام و آنحضرت بر حضرت صادق سلام الله علیهما نقلی صریح نموده
چنانکه متواتر شده است که امیر المؤمنین بر امام حسن و امام حسن بر امام حسین و هم چنین بر
امامی بعد از دیگری تنصیص نموده آنحضرت صاحب الزمان علیه السلام منتهی شده است و
نیز نقل این قول نیز از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم تواتر یافته و در این مقام بیانی بیشتر
وارد است در نقل ... آنحضرت در اخبار داود آن نیز بطریق جمع در این مقام مذکور شده
بطریق اعتبار و طریق تواتر و طریق اخبار ثابت گشت که حضرت صادق علیه السلام بعد از آن
پیشوای مسلمانان و مقتدای خلق جهان و امام جمیع آفریدگان است راقم حروف گوید بعد از آنکه
دلائل قاطعه عقلیه و نقلیه حجیت و وجوب و جواز امامت آن سرور بر او کار ثابت گردید و مسلم
گشت بعد از وفات حضرت باقر علیه او الیه و اجزی سلام الله علیه قیام امامت برای نظام
عالم و اصلاح امور معاشیه و معادیه بنی آدم و تعلیم احکام دینی الهی در زمان
دولت حضرت رسالت پناهی واجب است و اگر نه بی کلیه امور انام بفساد می رود و این عقل
و حکمت الهی صادقی بنا یافته است و اضح و روشن میشود جز وجود امام ناطق و عالم کامل
جعفر صادق سلام الله علیه یکی در آن زمان شایسته این رتبت نیست در اخلاق و اطوار
و آثار و علوم و زهد و تقوی و قدس و جلالت قدر و نبالت منزلت و تزاید منقبت و فضائل
و تبحر و انفراد آن حضرت باز می نماید اگر تمامت علمای روزگار را با آن حضرت بسنجد
جز صغوری ضعیف یا قطره نسبت بدریایی و ذره نسبت به آفتاب نبود مانند مالک
و ابو حنیفه و ... امام اعظم میان و در نهایت افتخار و خضوع
و خشوع بوده اند از تلامذه آن حضرت میباشند چنانکه از این پس نیز اشارت شود

در بیان مناقب و مفاخر حضرت
ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام

مناقب و مفاخر این حقیق کشی است که ... تا کس ... از فروز انوار بیانی است
و بحر محیطی از قطرات ... تا کنه آن ... و بعضی از انوار عظمت ...

کذا ذکر

ماه در منور تر از ... حجاز و ... و
و عراق و خراسان و فارس در فضیلت آن
حضرت ... کمالات و علم ... احادیث
محدثین با آنحضرت استناد نمود و در زمان
اهل علم و عیان ... فقه و ... از
کبار علوم ... مستفید ... شیخ
الرئیس ابو علی سینا در کتاب شفا میفرماید
آن موجب حکیم ... باز ...
و ... که ... ابو ... مقوس
خلق نمود و حکمتها در ... جوارح و اعضا
حیوانات ... و عقول عقلا در آن
متحیر و سرگشته است چنانکه ... مختلف
... آن ... مضغ ... آنچه واقع
... از ...
و متفرق شده غذا از مواضع مضغ و
... جهت قطع ... جهت
و ... کوفت و ... و ... فعلی
نموده ... از آن ... خلق نمود
... در علم ...
... ابو ...
... از ... راه
...

مناقبه علیه السلام

گزارش است چگونه در خبر کشاده درآورد ... که ... و که ... و در میدان ... بر ...
افلاک ... در ... که ... در ... اگر ... بکارد ... فهم او ... بود و ... از
ادراک ... و این ... توان نیز به توجه ادراک ... رقم ... نمود ... از ...
و ... سواد آوردم و ... بیان ... تمامت موجودات ... اهل ... در علوم ...
و منقبت این حضرت عالی رتبت تحقیق ... بلکه آنکه ... مناقب و مفاخر
... ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان از ... آنحضرت و مراتب علم و فضل
و نبالت و جلالت آن حضرت ... و ... آن حضرت ... ابو حنیفه و ... آن
حضرت ... از ائمه ... است و آن حضرت از
سادات اهل بیت بود و بسبب صدق در مقال اش صادق لقب یافت و فضله اشهر من ان
یذکر نیز فضل و فرزندان آنحضرت از آن مشهور تر است ... در ... مکیه
در این ... امام سید جلیل سلالة نبوت و معدن فتوت ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام ...
... و بسبب صدق در مقال لقب صادق ملقب ... و در علم توحید و غیره کلامی نفیس ... دارد
... کتاب جامع اللآلی ... که آن حضرت از سادات اهل بیت است و ائمه اعلام ... اکثر
اتباع من بعضه ... از حفظ روایت کرده ... و کان له فی الفقه و العلم و التفسیر
و ... مثل علی بن ابیطالب و محمد بن علی بن الحسین و جعفر بن محمد الذی ملأ الدنیا علمه
و فقهه ... در فقه و علم و تفسیر ... علی بن ابیطالب و محمد بن علی ... و جعفر بن محمد
صلوات الله علیهم است ... و ... علم و فقه ... حضرت صادق ... ابو
حنیفه و ... سفیان ثوری از شاگردان حضرت صادق ... و ... ابو ...
شاگردان مثل ابی حنیفه و سفیان ثوری و ... مناقب ... علوم
آنحضرت ... و ابن حجر در صواعق ... و ... از اولاد حضرت باقر علیه السلام ...
... آن حضرت شش نفر فرزند ... افضلهم و اکملهم جعفر الصادق و من ثم کان خلیفته
و وصیه و نقل الناس عنه من العلوم و المعارف ما سارت به الرکبان و انتشر صیته
فی جمیع البلدان ... حضرت جعفر صادق علیه السلام ... و بسبب این فضل و علم
و مکارم اخلاق ... بزرگوار ... و مردمان
از علوم ... اکثر نقل ... و طالبان علم ... ائمه ...

من الملک من ... آن حضرت
... خبر ... و ... الرسول
... از آن حضرت ...
... در امر خلافت ... و این
... از جمله اخبار ... الرسول
از آن خبر ... و ... الرسول ...
ع علیه السلام ... خبر ...
از ع علیه السلام خبر ...
... آنحضرت ... که ...
... حضرت صادق
علیه السلام ... فرمود نحن
الذین انتهی الینا علم ذلک
کله و نحن قوام الله علی خلقه
و خزان علم دینه ... اکبر
... علم این ...
... و ... قوام ...
... و ... علم دین ...
و نیز ... از
... حضرت صادق سلام الله علیه
در این آیه ... و لقد سبقت
کلمتنا لعبادنا المرسلین ... نحن هم
... آن ... عباد ... در آن
کتاب ... از ابو ... مطور است
که حضرت صادق علیه السلام فرمود
نحن قوم فرض الله طاعتنا
لنا الانفال و لنا صفو المال
و نحن الراسخون فی العلم
و نحن المحسودون الذین قال
الله فی کتابه ام یحسدون

و بهذا نعقد و حمل نموده و صحت فضل و علمش در قطع رواکه [illegible] و ائمه الکبار از آن
حضرت شده است و شیخ در کتاب کشف الغمه از حافظ ابو نعیم مسطور است در کتاب حلیه نوشته است
وَمِنْهُمُ الْإِمَامُ النَّاطِقُ ذُو الزِّمَامِ السَّابِقُ ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام اقبل
عَلَى الْعِبَادَةِ وَالْخُضُوعِ وَآثَرَ الْعُزْلَةَ وَالْخُشُوعَ وَنَهَى عَنِ الرِّيَاسَةِ وَالْجُمُوعِ یعنی از ایشان
است امام ناطق و صاحب ریاست و حق سابق ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق که است امام [illegible]
خدا را بعبادت و خضوع اقبال [illegible] و عزلت و خشوع را برگزید و از ریاست و جموع حذر کرد [illegible]
بر نفوس وی [illegible] از آن کتاب از عمرو بن ابی المقدام مروی است که گفت هر وقت بجعفر بن محمد علیهما السلام
مینگرم میدانم در از سلاله پیغمبران است و هم در کتاب [illegible] الدول مسطور است عالم حقایق
و دقایق امام جعفر صادق از میان برادران خلیفه و وصی و رفیع بود و آنچه علم از آن
حضرت نقل شده از دیگری نقل نشده است و نیکو کان رأساً فی الحدیث و [illegible] کتاب [illegible] الابصار
مسطور است وَمَنَاقِبُهُ کَثِیرَةٌ تَکَادُ تَفُوتُ عَدَّ الْحَاسِبِ وَیَحَارُ فِی أَنْوَاعِهَا فَهْمُ الْیَقِظِ
الْکَاتِبِ و در سایر جهات مسطور است که آن حضرت [illegible] مستجاب الدعوه بود اذا
سَأَلَ اللَّهَ شَیْئاً لَا یُتِمُّ قَوْلَهُ إِلَّا وَهُوَ بَیْنَ یَدَیْهِ هر وقت چیزی از خدا مسئلت میکرد
هنوز کلام آن حضرت بتمامت نرسیده بود آن مسئول در حضور مبارکش موجود بود و محمد بن طلحه
شافعی در کتاب مطالب السؤول گفته [illegible] صفات و دلالات آنحضرت فکاد
تفوت عدد الحاصر و یحار فی انواعها فهم الیقظ الباصر حتی ان من کثرة علومه
المفاضة علی قلبه من سجال التقوی صارت الاحکام التی لا تدرک عللها و العلوم
التی تقصر الافهام عن الاحاطة بحکمها تضاف الیه و تروی عنه [illegible] اسرار
والانتقام [illegible] و نقم است [illegible] در خبر [illegible] اداء عمرو
[illegible] و مردمان مدار هوش [illegible] از فهم انواع آن متحیر و مبهوت گشته و این حکایت
کثره علت آن بود اکثر عقول و علوم جلیله افهام از احاطه بکنه آن قاصر است
بجهت از علوم [illegible] است از کمال تقوی و دلو پرهیزکاری بر قلب [illegible] فیضان
کرده و عیون این علم بهر از آن بحر فیاض گردانیده است و بجهت آنکه متصوب
و از آن حضرت مروی است و نیز محمد بن طلحه دیگران گفته اند که [illegible] کتاب جفر
در نوشته این است و منبع [illegible] تواتر رسیده از کلمات آن حضرت [illegible]

بار [illegible]

گفتار [illegible] آخر [illegible]
قال آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible]
و [illegible] ابلیس [illegible]
خدا [illegible] از سجده آدم [illegible]
سجده [illegible] از [illegible]
آدم امتناع نمود [illegible]
استکبرت ام کنت من العالین
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اول [illegible]
[illegible]

[illegible] ابلیس
از [illegible]
[illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
و حضرت آدم علیه السلام [illegible]
خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]

بر نقیبی بزرگ و تقوی و شرف آن حضرت بود و درجه عالی است و این جمله مذکور نسبت که
از آن حضرت نقل شده است [illegible] و نیز محمد بن طلحه در [illegible] کتاب در [illegible] آن حضرت گفته
وَهُوَ مِنْ عُظَمَاءِ أَهْلِ الْبَيْتِ وَسَادَاتِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ذُو عُلُومٍ جَمَّةٍ وَعِبَادَةٍ مُوَفَّرَةٍ وَأَوْرَادٍ
مُتَوَاصِلَةٍ وَزَهَادَةٍ بَيِّنَةٍ وَتِلَاوَةٍ كَثِيرَةٍ يَتَتَبَّعُ مَعَانِيَ الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ وَيَسْتَخْرِجُ مِنْ بَحْرِهِ
جَوَاهِرَهُ وَيَسْتَنْتِجُ عَجَائِبَهُ وَيَقْسِمُ أَوْقَاتَهُ عَلَى أَنْوَاعِ الطَّاعَاتِ بِحَيْثُ يُحَاسِبُ
عَلَيْهَا نَفْسَهُ رُؤْيَتُهُ تُذَكِّرُ الْآخِرَةَ وَاسْتِمَاعُ كَلَامِهِ يُزَهِّدُ فِي الدُّنْيَا وَالِاقْتِدَاءُ بِهَدْيِهِ
يُورِثُ الْجَنَّةَ نُورُ قَسَمَاتِهِ شَاهِدٌ أَنَّهُ مِنْ سُلَالَةِ النُّبُوَّةِ وَطَهَارَةُ أَفْعَالِهِ تَصْدَعُ بِأَنَّهُ مِنْ
ذُرِّيَّةِ الرِّسَالَةِ نَقَلَ عَنْهُ الْحَدِيثَ وَاسْتَفَادَ مِنْهُ الْعِلْمَ جَمَاعَةٌ مِنَ الْأَئِمَّةِ وَأَعْلَامِهِمْ یعنی حضرت
صادق از بزرگان و سادات اهل بیت علیهم السلام و دارای علم بسیار و عبادت فراوان
و اوراد پیوسته و زهد واضح و بسیار تلاوت [illegible] بود از معانی قرآن
کریم و از بحر کتاب الله جواهر زواهر اخراج و عجایب آن را استنتاج میفرمود
و اوقات شریفش را بر انواع طاعات و عبادات تقسیم [illegible] و حساب نفس
خود [illegible] دیدار مبارک آن حضرت [illegible] آخرت [illegible] و از استماع کلمات مواعظ
[illegible] از دنیا و [illegible] گرفتند و از اقتدا بر رفتار و اطوار پسندیده [illegible]
[illegible] و نور دیدار و فروغ [illegible] از سلاله نبوت است و طهارت افعالش
[illegible] از ذریه رسالت است جمعی از ائمه و اعلام [illegible] از آن حضرت نقل [illegible]
و استفاده علوم نموده [illegible] مسطور [illegible] جوزی در تذکره در ذیل [illegible]
[illegible] مینویسد [illegible] خبر گویند کان قد اشتغل بالعبادة عن
طلب الریاسة حضرت صادق علیه السلام بسبب اشتغال بعبادت پروردگار از طلب
ریاست مردم [illegible] بود و نیز بکلام عمرو بن المقدام مسطور [illegible]
علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه مینویسد مَنَاقِبُ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاضِلَةٌ
وَصِفَاتُهُ فِي الشَّرَفِ كَامِلَةٌ [illegible] الْأُخْرَوِيَّةِ كَافِلَةٌ [illegible] وَفَضْلُهُ عَلَى جِهَاتِ
الْأَيَّامِ سَائِلَةٌ وَالْجَنَّةُ لِمُوَالِيهِ [illegible] حَاصِلَةٌ [illegible] الْمَجْدِ وَالْعِزِّ بِمَفَاخِرِهِ وَمَآثِرِهِ آهِلَةٌ
صَاحِبُ الْإِمْرَةِ وَالزَّعَامَةِ مَرْكَزُ دَائِرَةِ الرِّسَالَةِ وَالْإِمَامَةِ لَهُ إِلَى جِهَةِ الْآبَاءِ مُحَمَّدٌ
الْمُصْطَفَى وَإِلَى جِهَةِ الْأَبْنَاءِ الْمَهْدِيُّ وَكَفَى بِهِ فَلَقَدْ فَاقَ فَذَاكَ مَوْضِعُ الْحُجَّةِ وَهَذَا الْخَلَفُ

کلمات صاحب کشف الغمه

و [illegible] شامخه

الحجة وحسبك به شرفا فهو الواسطة بين المحمدين العالم باسرار الثقلين المنعوت بالكرم
الطرفين جرى على سنن آبائه الكرام واقتدى بهديهم عليه وعليهم السلام ووقف
نفسه الشريفة على العبادة وحبسها على الطاعة والزهادة واشتغل باوراده و
تهجده وصلواته وتسبيحه لو طاولته الافلاك لتزحزحت عن مكانها وعاقها شيء عن دورانها
ولو فاخره البحر لنطقت بقصوره السنة حيتانه ولو فاخره الملك لاذعن لعلو
شانه وسمو مكانه ابن سيد ولد آدم وابن سيد العرب والعجم الماجد الذي
بلّ الدلو الى عقد الكرب الجواد الذي طابت آباؤه بالنضار والعرب الذين البالغة
الاطهار ابو الائمة الاخيار المنتجبين وكلهم خلفاء ابواب كشف اسرار العلوم الهادي الى
معرفة الحي القيوم صاحب المقام والمقال فارس الجلاد والجدال الفارق بين الحلال والحرام
المتصدق حتى بقوت العيال السابق في حلبات الفضل والافضال الجاري على منهاج
الرفيع الابهج ثم الال الكاشف لحقائق التنزيل الواقف على دقائق التاويل
العارف الله تعالى بالبرهان والدليل الصائم في النهار الساهر القائم في الليل
الطويل بحر الحكم ومصباح الظلم الاشهر من نار على علم البالغ الغاية في كرم
الاخلاق والشيم الناظر الى الغيب من وراء ستر المخاطب في باطنه بالالهام من سر
الملقى في روعه ما يجد من امر وارث آبائه الكرام ومورث ابنائه عليهم افضل السلام
سعة ذهب ولا كرامة للذهب وسبب ونسب بقلبي فنعم السبب النسب اليهم
الحوض والشفاعة ولهم منا السمع والطاعة بموالاتهم نرجو النجاة في العقبى وهم احسن
السبيل واولو القربى الاجواد الامجاد الانجاد الائمة الابدال الاوتاد نرى بهم في الشرف
دار وصيتهم في المجد سائر وليس لهم في فضائلهم ثم الا من كان في الآخرة على شفا
جرف هار فالله يكرمنا بتبليغهم عنا افضل الصلاة والتسليم وانا بمنه سبحانه يحمل على
ان هدانا من موالاتهم الى النهج القويم والصراط المستقيم انه جواد كريم
خلاصه معانی این کلمات حقایق بنیان آنست که [illegible] نقیب و تفاخر [illegible] امام ناطق جعفر صادق
علیه السلام بصفت [illegible] بلکه در طبقات زمین و آسمان [illegible] زنده رشد [illegible]
د [illegible] آسمان [illegible] آرزو [illegible] ایزد [illegible]
[illegible] و [illegible] نقبای وجود [illegible] اولیای و سلسله [illegible]

دو نیاو جزت

دو نیاو جزت و عقبی [illegible] کامل است جهات [illegible] نیز [illegible] ذو خلیفی اول وصفات
باحیی شرف وادار علوم [illegible] جا [illegible] بر [illegible] موالی [illegible] در شان [illegible]
بتفاخر [illegible] با [illegible] است حکومت و زمانت بوجود مسعود [illegible] است و رسالت [illegible]
ذات [illegible] مرکز دایره است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و [illegible] خاتم اوصیا حضرت
امیر صاحب الدلو عقد [illegible] است [illegible] خلف است [illegible] مبارک [illegible] حقد اکبر
موضع مجد است [illegible] فرزند ارشد خلف [illegible] است و این وجود ذی‌جود [illegible] کمال است
نیز حضرت مصطفی و صاحب الدلو صلوات الله علیهما و عالم [illegible] است و موصوف بکرم
الطرفین است به [illegible] راه [illegible] بر طریقت [illegible] اذکار بر [illegible] نفس [illegible]
بر عبادت حضرت احدیت [illegible] و طاعت [illegible] رکعات ساعات [illegible]
ایام [illegible] اوراد و اذکار و تهجد و نماز و تسبیح [illegible] مقامات جلالت
و مدارج [illegible] آن درجه ارتقا [illegible] اگر [illegible] سربلندی [illegible]
[illegible] و دوران و [illegible] باز [illegible] اگر [illegible] دعوی [illegible]
کند [illegible] قصور [illegible] ذرات [illegible] بر [illegible] کشند [illegible]
و [illegible] اذعان [illegible] این وجود [illegible] ذات [illegible] فرزند آن بزرگ [illegible]
و سرور عرب و عجم است
[illegible] آن جوادی است [illegible] بزرگ [illegible] دوزن [illegible]
و منبع [illegible] بزرگان [illegible] مردم [illegible]
[illegible] اخلاف [illegible] بزرگوار [illegible] نسبی [illegible]
[illegible] است و [illegible] عالم [illegible] اسرار علم است و راه نماینده
[illegible] خداوند حی قیوم صاحب مقام و مقال است و فارس جلاد و جدال است و فارق
میان حرام و حلال و صدقه بخشنده حتی بقوت اهل و عیال است در حلبات فضل و افضال
سابق است و بر طریقت و منهاج آل [illegible] است [illegible] کاشف حقایق تنزیل
و واقف بر دقایق تاویل است [illegible] دلیل بر خداوند [illegible] عارف است و [illegible]
[illegible] است و [illegible] و [illegible] قائم است [illegible] حکم و مصباح ظلم [illegible]
[illegible] بر [illegible] و علم است در کرم اخلاق و شیم

باعث درجه رفعت بلند است و بر اسرار و مغیبات مطلع است نه ترس صاحب او لتقدیر بوده نه جاهد بر ترا او
توفر گشته باطن و ظاهر او ظاهر بر باطن اسرار و خفیات آگاه است در علم آگاه کلم
وارث است و بابا و عظام او علیهم السلام میراث بخشنده است تمامت ترا در سلسله نسب و
حسب دارا و نسب عم عمت است تو اول است و شکور از دولت وصل بر تو نیز رتق کلم او
بر است و آنکه قاضی کوثر دیم و از صمیم قلب الصفت کنیم و هر دو ترا آن الحقایق
اسرار طلیم و الحق تو بسبب اختیار شایم و در نقایص و مراتب آن دو وصف قصی
تا زیم چه جز بر دری طوف آن تو بیابی و دو آن زینت نکر آن شوا بر تو لیس بالیت
خوار کار تو باس گذاریم اما تو بسبب موالات آن راه است بنموانه و ادکر
صاحب کشف الغمه هم از این بابت مذکوره میکوید کسب ثواب و اجر جمله این اشعار
در مدح آن برگزیده کردگار موفق داشته ام اگر چند دانسته و دیگر بمدح آن برگزیده ذوالمنن
شو اگر کثر لذو نزا ایشم معیلا اگر تمامت آن بزبان گفتند و در مدح و ثنا آن
امام والا مقام عمرها بپایان رسند هنوز اندکی از بسیار و عشری از عشر ارکان تو شولیته
عیبه اگر تمامت جن و انس متفق گشته و بانواع آن خواهند دهند بعجز و قصور خود اذعان
و از مراتب بی نهایت یکمرتبه طی نکرده باشند

مناقب الصادق مشهورة — ينقلها عن صادق صادق
سما الى نيل العلى وادعا — وكل عن ادراكه اللاحق
جرى الى المجد كآبائه — كما جرى في الحلبة السابق
وفاق اهل الارض في عصره — وهو على حالاته فائق
سماؤه بالجود هطالة — وسيبه هامي الحيا دافق
من دوحة العز التي فرعها — سام على اوج السها شاهق
نائله صوب حيا مسبل — وبشره في صوبه بارق
صواب رأي ان عرا جاهل — وصوب غيث ان عرا طارق
كأنما طلعته ما بدا — لناظريه القمر الشارق
له من الاوصاف هاد على الـ — ـبذل ومن اخلاقه سائق
يروقه بذل الندى والتقى — وهو لكم اجمعهم رائق

خلايق

شعر صاحب کشف الغمه

خلائق طابت وطالت علا — ابدع في ايجادها الخالق
شاد المعالي وسعى للعلى — فهي له وهو لها عاشق
ان يشكل الامر فلا يهتدي — اليه لو الفاتق الراتق
يشوقه المجد ولا غرو ان — يشوقه وهو له شائق
مولاي اني بكم مخلص — ان شاب بالحب لكم ماذق
لكم موال والى بابكم — انضى المطايا وبكم واثق
ارجو بكم نيل الاماني اذا — نجا مطيع وهوى مارق

ابن صباغ نیز در فصول المهمه ذکر کرده است که آن حضرت ... و بهای تو ... از ذکر
گذشته آمد و مرقوم میدانند و نیز صاحب کشف الغمه مینویسد که حضرت صادق جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام از میان برادران بمقام رفیع خلافت و وصیت و قیام بامامت
اختصاص یافت و بر تمامت ایشان در معارج فضل و فضیلت برتری و سبقت یافت و در غایت
نام و عظمت قدر بر جمیع آنان تقدم و تشرع و در میان مردم عامه و خاصه کمالات و شرف
زیاده بر ایشان ممتاز آمد و مردمان اکثر از علوم و اخبار و آثار داشتند که از آنحضرت فرا
گرفتند و نقل و روایت بسیار از آنحضرت نمودند از کثرت تمامت جمعی از اهل فضل و آخذ
علماء زمان از افادات آنحضرت نقل کردند از هیچکس چنین نکردند و مانند آن هیچ یک
بجز بابای او نشنیدند حساب ... های روات آن حضرت بوده بجهة ثقه بودن ایشان
رخنه بکار نمود و تفسیر ... صاحب ... الثقات نوشته اند آن حضرت از ائمه اهل
بیت و عظماء آن طبقه و عالم بعلوم ظاهر و باطن است و کوی از شهر علم آلت احوال
صلوات الله علیهما آنکه از آنحضرت اداب در نامه ذکر و فی همت قدر در الفاق داده
شیخ مفید اعلی الله مقامه در کتاب ارشاد میفرماید سید اسمعیل بن محمد حمیری رحمه الله علیه که
بمذهب کیسانیه بود از کار خود برگشته بحضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه نقل اعتقاد
او بر آنکار داد او بقول امامت دعوت فرموده است این اشعار بود که بآنحضرت روی نمود

ایا راکبا نحو المدینة جسرة — عذافرة یطوی بها کل سبسب
اذا ما هداك الله عاینت جعفرا — فقل لولی الله وابن المهذب
الا یا ولی الله وابن ولیه — اتوب الی الرحمن ثم تأوب

نصیحت ...

کلمات جعفر بن صادق

الجسرة البعير الزري
وغلط جرده في الكبير
العذافرة من الابل القوي

إليكَ من الأمرِ الذي كنتُ مُطنِباً … أُحارِبُ فيه دائماً كلَّ مُعرِبِ
وما كانَ قولي في ابنِ خولةَ دائباً … مُعانَدةً مني لنسلِ المُطيَّبِ
ولكن رُوينا عن وصيِّ محمدٍ … ولم يَكُ فيما قالَ بالمُتكذِّبِ
بأنَّ وليَّ الأمرِ يُفقَدُ لا يُرى … سنينَ كفعلِ الخائفِ المُترقِّبِ
فتُقسَمُ أموالُ الفقيدِ كأنَّما … تغيِّبُه بين الصفيحِ المُنصَّبِ
فإن قلتَ لا فالحقُّ قولُك والذي … تقولُ فحتمٌ غيرُ ما متعصِّبِ
بأنَّ وليَّ الأمرِ والقائمَ الذي … تطلَّعُ نفسي نحوَه بتطرُّبِ
له غيبةٌ لا بُدَّ أن سيَغيبُها … فصلّى عليه اللهُ من مُتغيِّبِ
فيَمكُثُ حيناً ثم يَظهرُ أمرُه … فيملأُ عدلاً كلَّ شرقٍ ومغربِ

شیخ مفید در این اشعار دلالت میکند بر اینکه سید رحمة الله علیه از مذهب کیسانیه رجوع کرده و بعد به
حضرت صادق علیه السلام و وجود دعوت ظاهره در ایام حیات خود امامت آنحضرت را ثابت او
و اقرار بغیبت حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و اینکه آن غیبت یکی از علامات آن
حضرت است و این قول صریح در اثنی عشریه است که معلوم باد کیسانیه که اصحاب کیسان
غلام حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بوده‌اند بامامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
قائل بودند و ایشان بر چند فرقه‌اند یکی مختاریه‌اند که اصحاب مختار بن ابی عبید ثقفی‌اند که
بعد محمد بن الحنفیه را بعد از علی علیه السلام و بعضی گفته‌اند بعد از حسنین علیهما السلام محمد بن حنفیه را
امام میدانسته‌اند و فرقهٔ دیگر از رجال دعوت کیسانیه محمد بن حنفیه را ... محمد بن
حنفیه ... از مختار ... و فساد عقیده ... اصحاب باز ...
لکن ... محمد بن حنفیه ... و دعوی ... حتی
علیه السلام ... در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام ... رقم کرده
و دیگر از جمله فرق کیسانیه هاشمیه‌اند که ... محمد بن حنفیه ... امام ...
و دیگر بیانیه‌اند که قائل بامامت بیان بن سمعان ... از جمله غلاة بوده ...
بر این عقیدت ... امامت ... اهل ... و دیگر رزامیه
و ایشان اصحاب رزام بن ... بعد از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پسرش محمد بن
حنفیه بود امام و وصی از ... بعد از او ... وصیت ... عبد الله بن عباس را

امام میدانسته در مجالس المؤمنین مسطور است که سید ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعة الحمیری رحمة الله
... نظر ... و زبان
... بعقیدت ... دفاتر اشعار
... از دیوان ... اشعار سید ... دفاتر ... از روی تعظیم ... را از
... در مجالس المؤمنین مسطور است ... در هر یک از ایشان ... صد قصیده ...
... ابو عمرو کشی ... سید ... حضرت صادق علیه السلام ...
شعر و فرمود سمّتکَ أمُّكَ سیّداً ووُفِّقتَ فی ذلکَ فأنتَ سیّدُ الشعراء ...
... سید شعرا و سید در مقام افتخار و مباهات
باین کلام ... امام علیه السلام این شعر گفته

ولقد عجبتُ لقائلٍ لي مرّةً … علّامةٍ فَهِمٍ من الفُهَماءِ
سمّاكَ قومُك سيّداً صدقوا به … أنتَ الموفَّقُ سيّدُ الشُّعراءِ
ما أنتَ حينَ تَخُصُّ آلَ محمّدٍ … بالمدحِ منك وشاعرٍ بسواءِ
مدحَ الملوكَ ذوو الغنى لعطائهم … والمدحُ منك لهم بغيرِ عطاءِ
فأبشِرْ فإنّكَ فائزٌ من حبِّهم … لو قد غدوتَ عليهم بجزاءِ
ما تعدِلُ الدُّنيا جميعاً كلُّها … من حوضِ أحمدَ شربةً من ماءِ

راقم حروف گوید اگر سمّتک امّک سیداً صحت به ... امام علیه السلام
... در مقام ...
... اشعار ... از
... در کتاب احوال حضرت ... صلوات الله علیه ...
... مذهب اهل سنت و
جماعت ... در دیوان ... در مدح حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ... و از آنجمله این شعر ... مذکور

برگدا آن خسرو دین و دنیا … بر اطاعت آن شهنشاه دلجو

جزاو را بفعل خواهم آمد که در میان ایشان چندان تا بهشت مجمع باشند و در آن ادوار فتنه رفع نکنند بهتر و خوبتر از ان است و خواهم که حضرت رسول از خواب بیدار شد آن در رستی و خواهم که نگذارد از جواب در رستی خود در دفع عذاب مرکسیکه خدا را حکم کرد و بر من عفو کن ازاو و اذن شفاعت حاجان در حق او فقال ابو عبد الله علیه السلام بحق والله الذی استثنی الله د لکنا تغنی عنهم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود سوگند بخدا یاد کرد که بخشش ما خدا آنکه مستغفر دو شرط است ایشان سوگند دروغ که دیگر آنکس افراد بی قرنی الحاق داشته

باب مکارم اخلاق و محاسن شیم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

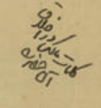
محاسن اخلاق و مکارم شیم رسول خدا و ائمه بدر صلوات الله علیهم اجمعین بوجه فائق اینکه یکی احصی تواند که چه هر کس ابد بحقیقت و دیگری نیکو و خلق ایشان در زمان شیوه ممتاز شده بیش از کار محاسن و مکارم ایشان قطره دار کتاب مفاخر و مناقب ایشان ائمه است که حقیقی معروح از دست و از هر کس معلوم میرسد که لیکن به نسبت بر وجه خواندن و خوش ایشان از تابع انوار اخلاق شیم ایشان نمایش و اخلاق مبارک و ملائکه مقربین از از نتایج اولاد حمیده و کارکرد ستیره ایشان گذارش است آثار ایشان بر خلاق ایشان گواه است و عالم لقاق ایشان حضرت ائمه که بر آثار حمیده و کلمات ستوده حضرت امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام علیها اجمل قبول و تصدیق متوافق و متوالف است بکرد و یک از هزاران و یکی از بسیار که لیکن ابلاغ آنچه علامت میدانم لیک آنکه در این مقام تحریر کند یا خبری اشارت شد معیار اعتقاد و تشفع خالی نیز نیز بود و کند اقدام بر سیاس ناگاه خطران انراد از کرامت حیوت چه نوران نور بالا رو و حضرت واگر موفق بوم و خبری بگوییم در کار امام مخفی و فضلت و توم و عبادت خوشان است در بحار الانوار مسطور است و قال امام الصادق والعلم الناطق بالمکرمات سابق وباب البرکات رائق وباب الحسنات فائق لم یکن عیابا ولا سبابا ولا صخابا ولا طماعا ولا خداعا ولا نماما ولا ذماما ولا اکولا ولا عجولا ولا ملولا ولا مکثارا ولا ثرثارا ولا مهذارا ولا طعانا ولا لعانا ولا همازا ولا لمازا ولا کنازا نیز در صفت و خلاق حضرت امام جعفر علیه السلام گفته که امامت

سیاه از وست هر چه هر سو بر عاشق مرا تنه حضرت امام همام جعفر بن محمد کز رحمت اوست آفاق مملو
جنبش ما سوز جهان اوست کرده نقش بر کار قد برد فنی کر غبار محمد شوند که چرخ از مشک گلبو
اوست بحر و من از ای کشتی اوست قائم ازو عاجز فواز او نشر که جان کز برد تا رایحه زادان بهتو
بهشت اوست ارکه زاده است بوالبشر او امت تو آنکه در او از جلوه ذات پاک وجود با مکان شده برازد
ازدوج در شمرا و سو زاده آدم ازو جسم ها بامداد عولت تو ای سرزالی دیگر نتواند گرفت از ملکو
خود را آدم ازوح او قیم است اوج جبرئیل به حضرت تو نشان ابر نشانه مباری که جان کفار نیسو
خود ذات او است که هرگی در شان حیدر او سر الطاف تو را ایران حریت زنند از تفاخر با فلاک رده
خلا در آدم و وبا نوح او لجه لطف بر او وح نفور از تو ملک و لاد تو ساقی عاز تو زهره و جان تو دارد
دو حق نور حق بر عقد تخت بتولد در آب تا رتو مکال سوقش جوش ملک تو جبرئیل افزازد
فاکسی زشت جز از عقد تخت بار تدل عود خود صفات تو شاه اکز نوشتند اوج ائمه برستو
داد کر جسمها کر صد جهان زمین شده عقد بلاکد عود در حضور تو ملک مرتبه عروج تابی بر زرد
اول او بوتام کار ادواح بوز نور ع ما آنکه بر یزلق مدح تو طغرا تبارک مرتو بسلطه دار افکافو
حق نور خدا او به سید ترک اول دراد زمیه هاره لقب تو میر کفرا بان نازر ظلال نوفی جو معفو
دید خود بوسی بخواند از آن صادق کاد از کنز عالم در خاک تظلم بر بیک سلطان در حضور تو غو
اوج بر تشنع صادق ترک اول شود در کر یا کمال الطاف بصیر رحیم اور وقیقی عالم استقر تو هنو
او معدوم گشت از جانب خدا معصوم بنوده تا خدا کریم ادا کوه شده چشم فرزند رضوی کو
کر نور ز ترک او دو دار گشته نور صبح فرد جوش آرار و امالاص دل دمی بر رنج دلگذارت از کو
انجم و هور اوست واقف نظام قرآن پیشه با نام حدید هر که ارجال در رحمت تو هست فرج
اوست عارف علم قرآن عارف و کر با عجز درگاه محمد کز عرضی عالم با داب نکو
عالم حقایق اوست واقف و ناظر دقایق دعای رسان با باب اجابت که هم زاب شفقت فرو شو
اوست هر رموز کلام کنانی بر کنوز علم تو اتی
همکس نیست بجواد وقف بر تمام اثنی
عارف او محق شد مفسر قرآن
هم محق شد با عدل فرقان

اوست عالم ناسخ و منسوخ اوست
عالم باطن و مفتوح اکنون درا
خلقکم سرائی او در کربلا او
بفرزانه زلال و بمقدم از ضلال
مطلع و تفسیر از حجاب در
بانی اکنون دنیا فقر او در کر
باره لاکسی نهار هم زعلم و
عمل ناله و سته روح از عمر
بکرده صد طرق کرم را

در بحار الانوار ماخذ از احمد بن مهران از عبد العظیم بن عبد الله الحسنی رضوان الله علیه سند زید شحام مروی است که گفت که بر دار در طی نماز مغرب ابو عبد الله علیه السلام بر فرمود اقرا فاتحة الکتاب الجمعة قرانا در این شب جمعه از قرآن قرائت کن پس این آیه شریف بخواندم ان یوم الفصل کان میقاتهم اجمعین یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا ولا هم ینصرون الا من رحم الله پس بدو بنگر او زجدا شدن حق از باطل یا حق از مبطل بسبب اختلاف

صادق و بسیار دهنده است، مطلق عین دانا و گوینده است و اصحاب علم فقه نیز دانا و سالک
و صاحب مردمان بود از علمی که در نزد دیگران بدعت جوینده است ابواب بسیار بود
و از درهای حسنات بود باز کرد و هرگز نیکوتر حدیثی ندیدم که سخن نیکو بود و برادران صادق بود
برگزیده بود و بجز اهل طعن بست و به نیکی نبود و خوبی نرفت و سخن نیکو بود
و بیشتر مردمان از آن نکرد و ستایش و در خواره نبود در امور که بالیست عملی تنها
و در آنچه بالیست خشک و مانند کوه بود و فرادان سخن نرگذشت و به بعضی نیز بود چون دیگران بود
بطعن و لعن و بهر و لمز رنجه نمیشد و مال و منال و دولت و رفعت نزد او بالسویه بود
کتاب مسند بن زید مرزی که گفت از مالک بن انس فقیه مدینه شنیدم که گفت به وقتی که بر
جعفر بن محمد علیهما السلام مشرف میشدم تحفه بکرم می داشت و قدر و منزلت من نیکو میداشت
و بجز معز مواد مالک فی نبوده است میدارم و فی هن کلام و این رحمت نیست میکردم و فرار
برای بود بست می ساختم ثم قال و كان عليه السلام رجلا لا يخلو من احدى ثلاث
خصال اما صائما واما قائما واما ذاكرا وكان من عظماء العباد واكابر الزهاد
الذين يخشون الله عز وجل وكان كثير الحديث طيب المجالسة كثير الفوائد
فاذا قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله اخضر مرة واصفر اخرى
حتى ينكره من كان يعرفه ولقد حججت معه سنة فلما استوت به راحلته عند الاحرام
كان كلما هم بالتلبية انقطع الصوت في حلقه وكاد ان يخر من راحلته فقلت
قل يا ابن رسول الله ولا بد لك من ان تقول فقال يا ابن ابي عامر كيف
اجسر ان اقول لبيك اللهم لبيك واخشى ان يقول عز وجل لا لبيك و
لا سعديك، اکنون بنی در تجرد و توصیف آن حضرت گفته حضرت صادق علیه السلام
بهر وقت از یک از این دو خصلت و حالت بیرون نبود، روزه دار یا بطاعت پروردگار
قائم یا به اذکار مشغول بود و آن حضرت از بندگان نیکان خدا و زاهدان بوده
هر وقت که حضرت خدا بخوف و خشیت یاد میکرد نرم صوت بر فرموده و محاسن
و نیکو بود داده از حق فراوان بود و چون نام رسول خدا بر زبان آوردی رنگش زرد
بود و رد آمد صورتش از حضرت خیر البشر دیدار نداشت و ما کسی که آن حضرت
را گفت ما هر صورت بیش تر حضرت آنکه آن حضرت را شناس نیستی کل



نشناس شد و در یک سالی که در رکاب آن حضرت با ما مت حج را بسیار رسیدم چون در احرام راحله خود بر پای
خان بود هر وقت آن حضرت به تلبیه و لبیک گفتن آغاز فرمود صدا در حلق مبارکش
منقطع شدی و نزدیک بود که از راحله خود بزیر افتد عرض کردم ای پسر رسول خدا لا بد و ناچار
باید تلبیه بر آوری فرمود ای پسر ابی عامر چگونه جرات نمایم که بگویم لبیک اللهم لبیک
و از آن میترسم که خدای عز و جل بفرماید لا لبیک و لا سعدیک پس معلوم است که اینگونه حالات
بر آن حضرت از پرتو کلام الهی آن عظمت و هیبت الهی
در خدای عز و جل میشد البته ظهور این احوال در این مقامات استبعاد نخواهد کرد
و نیز در آن کتاب از ابن رئاب مروی است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم
که در حال سجده عرض میکرد اللهم اغفر لي ولاصحاب ابي فاني اعلم ان فيهم من
ينتقصني، پروردگارا مرا و اصحاب پدرم را بیامرز زیرا که میدانم در میان ایشان
کسی هست که بر من عیب و نقص میگیرد و هم در آن کتاب از حفص بن ابی عمیر روایت
کرده که گفت در خدمت ابی عبد الله علیه السلام راه میسپردم و آن حضرت بجانب یکی از دوستان خود
خود بود مولوی از دور دیده بود آن حضرت بجانب او میرفت دیدم که در طرف راه بند نعل مبارکش گسیخت
و آن حضرت نعل مبارک را از پای برگرفت و با پای برهنه روان شد ابن ابی
یعفور آن حضرت را با آن حال دید و نعل خویش را از پای در آورد و بند آن را ... که
حضرت ابی عبد الله علیه السلام تقدیم نماید آن حضرت چون نگاه کرد از وی اعراض
و از آن پس از قبول امتناع ورزید و قال لا ان صاحب المصيبة اولى بالصبر
عليها، فرمود چنین است و این کار از بهر صاحب مصیبت سزاوار تر است و در این
حال صبوری را بر دیگری ترجیح که این مصیبت بسته تر است و ما فیه راه سپردیم
حال دیگر که گفتم پس همچنان با پای برهنه راه بپردی، بر آن مرد به توفیق ابی
بود در آنجا و هم در کتاب الانوار دلائل از مسمع بن عبد الملک مروی است که گفت در
خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام در منی بودیم و انگوری در حضور مبارک بود که آن
انگور تناول میفرمود در این حال سائلی بیامد و از آن حضرت مسئلت نمود آن حضرت یک
خوشه انگور بر داشت و با و عطا فرمود سائل عرض کرد لا حاجة لي في هذا، ان كان درهم
هست میخواهم فرمود خدا ترا وسعت میدهد و آن سائل برفت و از آن پس باز گشت

و گفت انگور بود، از دیه فرمود بیع الرای لک و خیر بدو عطا فرمود و از آن پس سائل دیگر آمد
و ابو عبد الله علیه السلام سه دانه انگور برگرفته و به سائل عطا فرمود و سائل از دولت مبارک
برگرفت و گفت سپاس پروردگار عالمیان را سزاست که مرا روزی گردانید ابو عبد الله علیه السلام
فرمود که باش و هر دو کف مبارک را از انگور مملو ساخته و عطا کرد و سائل از دولت
مبارک برگرفت و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ ابو عبد الله علیه السلام فرمود که باش و فرمود
ای غلام با تو از درهم چه مقدار است بجز معلوم گشت بیست درهم [illegible] بدو حضرت
صادق سلام الله علیه آنها را هم بدو داد سائل برگرفت و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هٰذَا مِنْکَ وَحْدَکَ
لَا شَرِیکَ لَکَ سپاس خدا را است این نعمت از تو است [illegible]
آنحضرت فرمود که [illegible] و پیراهن [illegible] خلعت [illegible] فرمود [illegible] سائل بپوشید و گفت
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی کَسَانِی وَسَتَرَنِی یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ سپاس خدا را [illegible]
ابو عبد الله [illegible] جزاک الله خیراً و جزاک [illegible] آنحضرت دعائی [illegible] آنگاه برفت
راوی میگوید [illegible] اگر در حق آنحضرت دعای [illegible] از عطا [illegible]
آنحضرت بدو عطا میکرد و سائل خدا را سپاس میگذاشت [illegible] مرتبت راقم
حروف [illegible] خضوع و خشوع و [illegible] بود حضرت [illegible]
[illegible] بدو داد [illegible] و سائل [illegible]
[illegible] دعا [illegible] اگر از [illegible]
[illegible] جواب [illegible] خدا را [illegible] سلامت [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] از رحمت [illegible] حضرت عالی سالم و صحیح و [illegible] محفوظ از
[illegible] غرق و حرق [illegible]
[illegible] ظاهریه و باطنیه محفوظ و از [illegible] آنحضرت
[illegible] از [illegible] و استقامت و از [illegible]
[illegible] است دیگر در کتاب الانوار از ابن ابی یعفور روایت است
که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم عرض میکرد [illegible] دست مبارک [illegible]
برکشیده بود رَبِّ لَا تَکِلْنِی اِلٰی نَفْسِی طَرْفَةَ عَیْنٍ اَبَداً پروردگارا [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]

تعریف آنحضرت

ایشن [illegible]

[illegible] دیگر در کتاب الانوار [illegible] از عبد الاعلی مولی آل سام [illegible] روایت است
[illegible] گفت که حضرت ابی عبد الله علیه السلام را در بعضی از طرق مدینه [illegible] عرض
نمودم فدای تو شوم مقام و منزلت و حالت تو در حضرت خدای عز و جل و قرابت تو [illegible] صلی الله علیه و آله
معلوم است و با این حال در مثل این روز نفس نفیس تو زحمت و مشقت [illegible] فرمود ای
عبد الاعلی خَرَجْتُ فِی طَلَبِ الرِّزْقِ لِاَسْتَغْنِیَ عَنْ مِثْلِکَ برای طلب رزق بیرون آمدم تا از
مثل تو بی نیاز باشم [illegible] از دیگران [illegible]
[illegible] روایت است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] آنحضرت بود [illegible]
[illegible] در دولت مبارک [illegible] آن آب [illegible]
و [illegible] تن مبارک [illegible] حضرت علیه السلام [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] حضرت ابی عبد الله صلوات الله
علیه [illegible] دولت [illegible] تن مبارک [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] عرض کردم فدای تو شوم این
[illegible] فرمود اِنِّی اُحِبُّ اَنْ یَتَأَذَّی الرَّجُلُ بِحَرِّ
الشَّمْسِ فِی طَلَبِ الْمَعِیشَةِ [illegible] حرارت آفتاب متاذی [illegible]
و نیز در آن کتاب از داود بن سرحان [illegible] ابو عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] عرض کردم فدای تو شوم [illegible] از زندان [illegible]
[illegible] این کار را از تو کفایت [illegible] و نیز در [illegible] کتاب [illegible] رقم است عمر بن
یزید گفت [illegible] حضرت ابی عبد الله [illegible] حضور [illegible]
فرمود لَیْسَ عِنْدَنَا الْیَوْمَ شَیْءٌ وَلٰکِنَّهُ یَأْتِینَا خَطَرٌ وَوَسْمَةٌ فَیُبَاعُ وَنُعْطِیکَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ
امروز نزد ما چیزی نیست [illegible] و عطا کنیم تو
[illegible] عرض [illegible] معوّر [illegible] فرمود کَیْفَ
اَعِدُکَ وَاَنَا لِمَا لَا اَرْجُو اَرْجَی مِنِّی لِمَا اَرْجُو [illegible]
[illegible] امید ندارم [illegible] امید دارم [illegible]
[illegible]
[illegible] امید [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ابی یعفور [illegible] یونس بن [illegible] الله عز و
جل الی نفسه اقل من طرفة عین فاصرف ذلک الذنب [illegible]
[illegible] قال و لکن الموت علی تلک الحال الهلاک [illegible]

و عرض [illegible]
و [illegible] فرمود احمل و احمل علی راسک [illegible]
عن الناس [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله
قد حمل حجرا علی عاتقه فوضعه فی حائط له من حیطانه
وان الحجر لفی مکانه ولا یدری کم عمقه الا الآن

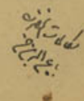
که حصول آن امیدواری داری از جهه حصول مقاصد دنیا و وعده تمنیات و امانی اراده و مشیت
و تقاضای حکمت الهی مشروط است پس انسان بهر جهه غافل و بالیسه امیدوار تو بس چه ممکن است اگر بر او
مصلحت خود دانسته در حصول آن حرص بسته اسباب فراهم و حکمت خداوند تقاضا نکند نفعه
و دیگر در کتاب الانوار از ابن مسکان از حیقع مرویست که گفت در حضرت ابی عبدالله
علیه السلام جلوس داشتم پس آنحضرت غلامی را که اعجمی بود بطلب عربی فصیح نمود چون بسوی مردی
بفرستاد آن غلام برفت و پس از آن بازگشت و ابو عبدالله علیه السلام جواب بدو نمیداند و غلام
تا چند مرتبه از عهده بر نیامد و حجت بزبان نشرم و غلام بعبولة زبانی نتوانست بگذراند تا تغیر کلاه
بر که ام آنحضرت نمودست و مشغر گشت بر غلام خشم نکرد و امام علیه السلام نظر مبارک بر آن غلام تند نمود
پس از آن فرمود اما والله لئن کنت عیی اللسان فما انت بعیی القلب ثم قال ان
الحیاء والعفاف والعی عی اللسان لا عی القلب من الایمان والفحش والبذاء
والسلاطة من النفاق یعنی بخدا اگر تو زبانت کند است و کندی زبان داری قلبت کند نیست
پس از آن فرمود آزرم و عفت و کندی زبان نه کندی دل از ایمان است و فحش و گفتار
زشت و شدت و زبان درازی و سلاطت از علامات نفاق است در کتاب خلاف اخلاق در بیان خلق
مبارک منسوبه حضرت ابی عبدالله علیه صلوات الله از بر خلایق دلالتی دارد بر رد بار و حکام
وصول بتیات از بر کسی ... بیشتر ... از جوهری جاهلان ... از جهان ...
... و وقار معاملت و ظاهر رد کلی جاهلان فرمود و برادران دنیر مواساة و رزندن و اگر
خوبتر و بهتر در اسرار مبادی موجود شدن در ... عز و جل ... و اگر ... سائل ...
... و اگر ادات در ... اخوان و سائلان ... این ابیات مبادرت نمود

فلا تجزع فان اعسرت یوما	فقد ایسرت فی زمن طویل
فلا تیاس فان الیاس کفر	لعل الله یغنی عن قلیل
فلا تظنن بربک ظن سوء	فان الله اولی بالجمیل

در کشف الغمة مسطور است که وقتی در میان حضرت امام جعفر علیه السلام و عبدالرحمن نحوی گذشت و عبدالرحمن
حسن بخونت و غلظت بوجه و از آن پس از کلمه مر بد اسرد کانت ... و بود در ...
ملاقات نمود حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام با عبدالرحمن فرمود کیف امسیت یا
ابا محمد چگونه روز بشب آوردی ای ابو محمد گفت بگیرد خود و این جواب ... مردم گذرانید

آنحضرت

آنحضرت فرمود یا ابا محمد اما علمت ان صلة الرحم تخفف الحساب ای ابو محمد آیا ندانستی صله رحم
کار را در حساب سبک می گرداند و حساب آدمی را آسان می‌کند عبدالرحمن گفت تو میخواهی
مادر مرا اشتباه انداختی مگر از مردمی که در آن واقف نیستم فرمود آیا نخواندی قرآن را
ای اکرم ازو که قرآن خوانده است مادر مرا اینها را نکر فرمود آری گفت مادر فرمود قول
خداوند عز و جل است والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون
سوء الحساب عبدالرحمن گفت از پس من قطع رحم نکند سبط ابن جوزی در تذکره میگوید از
جمله مکارم اخلاق حضرت صادق صلوات الله علیه این است که زمخشری در کتاب ربیع الابرار از
شقرانی مولای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مذکور نموده است که گفت در ایام منصور عطا برمردمان
بیرون آمد و من شفیعی نبود و متحیر بودم با ایشان ناگاه جعفر بن محمد علیهما السلام را دیدم ابن نبود
پس حاجت خویش را بوی عرض رسانیدم آنحضرت داخل شد و بیرون آمد و عطای مرا در آستین داشت
بمن داد پس عطا فرمود و قال ان الحسن من کل احد حسن وانه منک احسن لمکانک
منا وان القبیح من کل احد قبیح وانه منک اقبح لمکانک منا یعنی کار نیکو عمل نیکو
از هر کسی مستحسن و نیکوست و لکن از تو نیکوتر است بجهت مکانیکه از تو داری نسبت بما نیکوتر است
و کار زشت از همه کس قبیح و از تو قبیح تر است
بسبب آن مکانت که در حضرت ما داری و این کلام امام علیه السلام از بهر آن بود که او
شراب میخورد پس از مکارم اخلاق آن حضرت بود اورا عطا فرمود و عیب او را گفت
بگذاشت بلکه ما لما بود اورا از در تعریض موعظت نمود و این خوی و خلق خجسته
انبیاء عظام علیهم السلام است در امالی صدوق علیه الرحمة از ابا الکشی مرویست که گفت باره
نمودم در حضرت ابی عبدالله علیه السلام حاضر بودم که آنحضرت برخاست و بیفتاد بر
در حضور مبارک گفت الله فرمود من تناول ریحانة فشمها ووضعها علی عینیه
ثم قال اللهم صل علی محمد وآل محمد لم تقع علی الارض حتی یغفر له هر کس گل
بگیرد و ببوید و بر هر دو چشم نهد و بر پیغمبر و آل پیغمبر درود فرستد هنوز آن گل بزمین
نرسیده باشد که خدایش آمرزیده دارد و هم در آن کتاب از عبدالرحمن مسلم از حضرت
ابی عبدالله صادق صلوات الله علیه مرویست که فرمود ان الله تبارک وتعالی خص رسول
الله بمکارم الاخلاق فامتحنوا انفسکم فان کانت فیکم فاحمدوا الله عز و



حتی دارغبوا الیه فی الزیادة منها فذکرها عشرة الیقین والقناعة والصبر والشکر
والحلم وحسن الخلق والسخاء والغیرة والشجاعة والمروة یعنی خدای تعالی رسول خدا صلی الله
علیه و آله را بمکارم اخلاق و پسندیده مخصوص گردانیده پس نفوس خود را بیازمایید اگر
در شما از مکارم اخلاق هست حمد خدای عزوجل بجا آورید و رغبت کنید و زیاده آن رغبت
نمایید و آن حضرت ده عدد مذکور داشت که یقین غیر از شک و صبر و شکر بودن و دیگر حلم
در اوقات و هواداری و دیگر شکر گذاردن و دیگر بردباری و دیگر نیک خوئی و دیگر سخاوت
دیگر غیرت و دیگر شجاعت و دیگر مروت بها نمقامات و کیفیات این اوصاف و اوز
این اوصاف نیز بر خردمندان پوشیده نیست چه هر خصلتی در موقع خود ممدوح است و
موجب رفعت و ارتباط او بعلم باید چونکه بیان شد تواند بود که گویند نقل فرمود امام
علیه السلام مکارم اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و بسیاری مکارم اخلاق
آن حضرت هم مناسب ظهور بودا این است که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم
معروف در امر فرمانبرداری و هدایت بازیافته ...ان دارای آن هستند و از هر
منکری احتراز نمایند از آن حضرت گشته خوبیهای از آن عزم و همت باشد این صفات
مقدسه بود دیگران نتوان قیاس نمود که یقولون ما لا یفعلون و یقولون بألسنتهم
ما لیس فی قلوبهم چه ایشان مربی و معلم و مروج تمام آفریدگان هستند از حسن خصلت
نزاده و از کل خلق ممتاز و دیگران هرگز کی بودند در درجه دلالت نفسانیه مخصوص داران
که کمالی باشد و از هیچ صفت مذموم این نکته در خصوص از صفات در مرتبه از
آن صفت غیر ممدوح از دیگران دور تر باشند بلکه هر چه ممدوح است لطف و حسن
معمول ایشان موجبات و هر چه مذموم از دوری هیچ همت ایشان مصروف است
حسنات جمع ایشان صلوات الله علیهم و آله و نیز در آن کتاب از وهب بن وهب از
حضرت صادق علیه السلام مسطور است که صلوات الله علیه فرمود کان رسول الله
صلی الله علیه و آله اذا رأی الفاکهة الجدیدة قبلها و وضعها علی عینیه
و فمه ثم قال اللهم کما اریتنا اولها فی عافیة فارنا آخرها فی عافیة رسول خدا
صلی الله علیه و آله هر میوه تازه میدید می بوسید و بر هر دو چشم و دهان مبارک میگذاشت و میفرمود
کردی بار خدایا چنانکه اول این میوه را در آغاز بما دیدی به عافیت با آخرش نیز بما بعافیت بنما.

باجادر

باجادر و نیز در امالی صدوق علیه الرحمه از حماد بن عثمان روایت است که حضرت صادق
علیه السلام ... عرض کرد که یابن رسول الله مرا بمکارم اخلاق خبر کن فقال العفو عمن ظلمک
و صلة من قطعک و اعطاء من حرمک و قول الحق و لو علی نفسک فرمود در گذشتن
از آنکس که بر تو ستم رسانده و پیوستن با آنکس که از قطع نموده و بخشیدن بآنکه ترا محروم
ساخته و گفتن حق گو اگر چه بر نفس تو باشد و حضرت ... بن ... در آن کتاب
از زرارة بن اعین مسطور است که گفت از حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلام شنیدم که فرمود
انا اهل بیت مروتنا العفو عمن ظلمنا یعنی مردم خانواده رسالت اند و مروت ما گذشت کردن
از کسیست که بما ظلم نموده و هم در آن کتاب از احمد بن عمر حلبی مذکور است که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که کدام خصال برای مرد جمیل تر است فرمود وقار بلا
مهابة و سماح بلا طلب مکافاة و تشاغل بغیر متاع الدنیا یعنی وقار است که ملازم
هیبت نباشد و بخشش است که عوض آن نخواهد و مشغول بودن به غیر از امور دنیا باشد
و هم در آن کتاب از هشام بن سالم روایت است که حضرت صادق علیه السلام فرمود من الخرق
المواکبة للاشیء الطریق یعنی کسیکه سوار باشد و پیاده در همراهی او باشد در ... از خرق و
بی ادبی حرکت نموده باشد که در راه رفتن بکسی که پیاده است و سوار همراه حرکت بیراه جانب
دهد ... و نیز در آن کتاب از مفضل بن عمر روایت است که حضرت صادق
جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود علیکم بمکارم الاخلاق فان الله عزوجل یحبها و ایاکم
و مذام الافعال فان الله عزوجل یبغضها و علیکم بتلاوة القرآن فان
درجات الجنة علی عدد آیات القرآن فاذا کان یوم القیامة یقال لقارئ القرآن
اقرأ و ارق فکلما قرأ آیة رقی درجة و علیکم بحسن الخلق فانه یبلغ بصاحبه
درجة الصائم القائم و علیکم بحسن الجوار فان الله امر بذلک و علیکم بالسواک
فانها مطهرة و سنة حسنة و علیکم بفرائض الله فادوها و علیکم بمحارم الله فاجتنبوها
یعنی بر شما باد بمکارم اخلاق ... خدای عزوجل آنها را دوست دارد و بپرهیزید
از کارهای بد ... خدای تعالی دشمن میدارد و بر شما باد بتلاوت قرآن زیرا که
درجات بهشت بشماره آیات قرآن است چون روز قیامت در رسد بقاری قرآن گویند قرائت
کن و بالا برو و هر آیه را بخوانی یک درجه بالا رود و بر شما باد بخلق نیکو که صاحب خلق نیکو ...

میرزا محمد حسین بود بعد چند روز هر دار شب زنده‌داری در آنجا بودیم با هم به تماشا رفتیم
چه خواهی نگار را امر فرمود و بر آن بجای سواک نامه آورده و نزد آن انگور دوشتی نیکو است
و بر آن بجاده آنکه بود او خوار فرمیتی گفتم کاری مادر بر و بجای بجاده از آنکه خوار آرام گرفتیم
در بحارالانوار مسطور است که معلی بن خنیس گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام شب هنگام
از منزل خود بیرون رفت و طلبه بر ساعده برف می‌بارید و من از دنبال آنحضرت روان شدم ناگاه
دیدم چیزی از آنحضرت افتاد آنحضرت فرمود بسم الله خدایا از کرم آن را به من بده
با آنحضرت نشستم و سلام کردم فرمود معلی تویی عرض کردم بلی آنگاه نظر کردم فرمود با دست
خود بجوی هر چه یافتی به من ده ملکیه در آن نان بود دیدم آنگاه گفتم خود وقتی بود به من
حضرت میدادم در این حال انبانی از نان بود عرض کردم فدایت شوم این حمل
برخی گذار فرمود نه چنین است من از تو اولی هستم و لکن با من بیا ملکیه پس نظله بنی
ساعده شدیم و جمعی بودند خوابیده یافتیم پس آنحضرت یک نان و دو نان زیر جامه
هر یک می‌گذاشت تا آخر آنجا رسیدیم و از آن پس باز شدیم عرض کردم فدایت شوم این
جماعت حق را می‌شناسند فرمود لو عرفوا لواسیناهم بالدقة اگر حق را شناخته بودند
نمک نکار ایشان می‌کردیم در امالی آورده است که حسین بن عطیه بر آن حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود المکارم عشرة فان استطعت ان تکون فیک فلتکن فانها
تکون فی الرجل و لا تکون فی ولده و تکون فی الابن و لا تکون فی ابیه و تکون فی العبد
و لا تکون فی الحر یعنی مکارم ده است اگر استطاعت یابی مردار این جمع شوند چون
چه این گوهرها گاهی یکی است در مرد و در فرزند او نباشد یا در اولاد موجود باشد و در
پدر او نباشد و گاهی در بنده و در آزاد نباشد عرض کرد آنها کدامند فرمود
مکارم ده گانه صدق بأس و صدق لسان و ادای امانت و صلهٔ رحم و اقراء ضیف و اطعام سائل و مکافات صنایع
و تذمم للجار و تذمم للصاحب و رأسهن الحیاء
انجم از درم هشتن و حیا و رازداری و در کتاب حلیة المتقین از حضرت صادق مروی است
فرمود در حسب برادر مسلمان راه رفتم برای قضای حاجت مسلمانی اقرار امام و کلام بود
است که از آن درام دانم بهتر بنده بود آزاد و هزار بنده را بی‌بها زینت دهد کمی بود از کسی

حضرت امیر و فضیلت

سکاکی و نیکوی

قضای حاجت مسلمان

و بجای وحشیم و هم در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که گفتند خوبی بود بیرون
آن حضرت پرسیدم از خادم من که آن هر کوه از حرص است و چنین نیست بلکه جزو دعا بخواند که در خود

بیان برخی از فضایل و مکارم و دلایل

حضرت ابو عبدالله الصادق علیه السلام

فضایل آن شه دلایل این امام والا مقام و منقبت کل انام علیه السلام بود که آن طول و عرض
را باید از حد عقول فهم و اوهام نهایت نویسنده و گوینده و حیز حساب و گوید و کی حق
اندر آید بیفکند دیده‌ایم و شنیده‌ایم و خوانده‌ایم و نوشته‌ایم و نویسنده‌ایم صفحهٔ عالم از آثار
این امام ائمه و علم آن بر آدم معلوم و مسلم است و بر آن صدق بود که تصدیق فی الفضل و تعلیم بود
و آن دو بر علایم فضایل بی‌منتهایش واضح است اگر جمیع بنگرند و بفکر و تعقل در این باب
و مثل این وجود مبارک شریف ما خبر آن بر علما و انبیاء و گوهر مثل او نتوان ماند بعد چنان زمان از
خلفای بنی امیه و بنی عباس بود مصر و بر فقه و روایت این همه اخبار و احادیث و احکام دین
منتشر گشت آنکه جوان بی‌دولت نبوت و مخالفت خلفا از رسالت و دو دو ان امامت
او از منهاج زهد و بر آن الطاف انوار آلهیه هم بر آن بنگرید و همه اسباب و ادوات فراهم ساخته
و ذلت جمع گفتار بود از علم امام تمیز دهد منه الکساء این بحر و نقار و کوه وقار امام مواج
بحر محیطی قطره و نهر آن کوه ثبات و البرزی ذره است لیکن شرح کنند و از
کنوز علوم ربانی و فنون صمدانی در برگشود و صفحه جز امت به هر چه اعم آنچه جواهر
زواهر ما کند از بطون قرآن و بتون کتب سماویه و ارجیه و تاویلات و تعبیرات و منقولات
اخبار و احکام و حکم و مشکلات آثار و علوم و فنون بیان فرمود و آنچه فرمود تمام هویدا
منکشف بود بتکلیف و آداب و قوانین و احکام حق آرایش خود علم و دقایق و دقت
احکام شرع مبین و کمال شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بود به تمام آفرینش علم
و تنعم جمیع و آیت صدق و درایت حق در آن و صحت و اتقان در احکام بود از آن
و علم او را از جهت و آنچه مکتوم بود و تلویحی برای مردمان و جمیع نبوت آشکار شد
و در تکمیل این امر عظیم آن جلالت و عظمت و صدق و صداقت ظاهر گردانیده هر
نصوص تصدیق در آن به عین صدق در آن و وجود با کمالی لطف و محبوبی و این لقب مبارک
از روایات او منسوب است که با بنی والا گوهر بالکل کرامات و ولایت افتخار مجید

و اینکه ادای رأفت اثمار خدائی بر اقوام بالوقوف بر اخبار مطلع شد اگر بخواهی همین صفت بزرگ
یکی از معجزات عظیم ائمه از محل تردید بیرون نبوده اگر مردم را او رده خبر یا چه خبر کند
مشکل نیست و از کوه ضعف و توهم لعدالت را دور و از طعن و تکذیب القوم [illegible]
و چون آنکه و این یکی که انبیا و اوصیای خدا اعادی بوده اخبار و قصص و حکایات و فتاوی
احکام و حسب تاویل و تفسیر قرآن و دیگر کتب آسمانی است و اگر بخواهی [illegible]
و دولت و دولت دهند و بعضی حضرت و سعادت علاوه [illegible] روزگار و جمع کتب اهل
و اخبار و فقه و احادیث و دیگر علوم عربیه سالها عمرها بگذرد و زحمتها بر خود بکشند شاید
به مقدار آیه یا آیه بر بار یابند و صفحه روزگار [illegible] قال الصادق علیه السلام [illegible]
[illegible] در هیچ یک [illegible] منکر قول خدا در [illegible]
[illegible] خداوند قادر قاهر حکیم علیم [illegible] از این قدرت [illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] اگر [illegible]
در دیگر مردم [illegible] و در این وجوهات شریفه تمام صفات [illegible]
داشت و علاوه در هر یک بحسب اقتضای زمان یک صفت [illegible]
ظاهر [illegible] اگر چه در باطن هر دارا [illegible] آن زمان [illegible] حضرت
آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible] بزرگوار [illegible] امام محمد باقر علیه السلام [illegible] دولت [illegible]
دولت بنی [illegible] و [illegible] قدرت و استیلا [illegible] مشغول [illegible]
بود در [illegible] احکام شریعت و ترویج دین و علوم دینیه و اخبار و آثار [illegible]
این امام والامقام علیه السلام [illegible] تا این [illegible]
[illegible] اینکه امام [illegible]
صادق لقب [illegible] علیها [illegible] امام [illegible] صلوات الله
علیه [illegible] و تقویت دین و ابقای شریعت سید المرسلین و تشریح و توضیح حق و
باطل [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] و این بنده حقیر کثیر التقصیر [illegible] غفر له [illegible] توفیق و توجه
[illegible] متوسل شده آن [illegible] و [illegible]
[illegible] در این مقام نیز [illegible] الا التوکل و منه التوفیق [illegible]

[illegible]

در کتاب کشف الغمه از ابوحمزه ثمالی علیه الرحمه مرویست که گفت از حضرت ابی عبدالله جعفر
بن محمد علیهما السلام شنیدم [illegible] الواح موسی علیه السلام نزد ما است و عصای موسی نزد ما است و مائیم وارث
پیغمبران و هم در آن کتاب از سعید سمان مرویست که گفت در خدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام
بودم ناگاه دو مرد از جماعت زیدیه در حضرت در آمدند و گفتند آیا در میان شما امام مفترض
الطاعه هست فرمود نه عرض کردند [illegible] از ثقات از تو با خبر داده اند که تو این حکم [illegible]
نام ببرند و گفتند [illegible] حضرت ابی عبدالله
علیه السلام در غضب شد و فرمود ما امرتهم بهذا [illegible]
تو آن دو را [illegible] حضرت [illegible]
عرض کردم [illegible] از مردم بازار [illegible] صلی الله علیه و آله
و سلم نزد عبدالله بن الحسن است [illegible] لعنهما الله والله ما رآه عبدالله بن الحسن بعینیه
ولا بواحدة من عینیه ولا رآه ابوه اللهم الا ان یکون رآه عند علی بن الحسین
علیهما السلام فان کانا صادقین فما علامته فی مقبضه وما اثر فی موضع مضربه فان
[illegible] دروغ میگویند [illegible] عبدالله بن الحسن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] میگویند [illegible]
و در موضع [illegible] میگویند [illegible]
[illegible] فانّ عندی لسیف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
وانّ عندی لرایة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ودرعه ولامته ومغفره فان
کانا صادقین فما علامته فی درع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وانّ عندی
لرایة رسول الله المغلبة وانّ عندی الواح موسی وعصاه وانّ عندی لخاتم
سلیمان وانّ عندی الطست التی کان یقرّب موسی فیها القربان وانّ عندی
الاسم الذی کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا وضعه بین المسلمین و
المشرکین لم یصل من المشرکین الی المسلمین نشابة وانّ عندی لمثل الذی جاءت به
الملائکة ومثل السلاح فینا کمثل التابوت فی بنی اسرائیل کان ای بیت وجد فیه
التابوت علی بابهم اوتوا النبوة ومن صار السلاح الیه منّا اوتی الامامة ولقد

لبس ابي درع رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فخطت على الارض خطيطا ولبستها انا فكانت وكانت وقائمنا اذا لبسها ملأها ان شاء الله تعالى یعنی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم نکوهش است درایت وزره دمغفر ما دیگر نکوهش است اگر ایشان درلحن ذلیق حلاقت در ذکر کویند چه علامت است در این آن حضرت و نکوهش است درایت رسول خدا صلی الله علیه واله در هر مصحف شبیه است بحکم میفرد و نکوهش است الواح وعصای موسی و انگشتر سلیمان علیه السلام و نکوهش است آن طشت در هر وقت موسی علیه السلام قربانی که در آن نهادند آن بنو د و نکوهش است آن بابوت الواح خدا هر وقت در میان مسلمانان و مشرکان نهادند یعنی در هنگام کارزار چنین فرمود که انبیاء یک تیر از مشرکان بمسلمانان نرسید و نکوهش است مانند آنکه ملائکه بآن فرود آمده اند

و مثل سلاح رسول خدا صلی الله علیه واله در میان ما چنان بوده است در میان بنی اسرائیل چنان بود در میان ایشان یا شمشیر نبوت ... آنرا یعنی وجه بوده بوده آنرا علامت نبوت بود و سلاح رسول خدا نیز نزد هر یک از ما که باشد او امامت بود و بدان ما بود امام هدی رسول خدا صلی الله علیه واله بود بیشتر زمین ببو خط کشید یعنی بر قامت او ... بلند بود ... علم ... و در زمین خط کشید و چون قائم ما علیه السلام برتن مبارک ... اندازه او ... خدا ... و در کتاب الانوار ... حدیث شریف ... که حلقه ... در نزد است ... علیهم در کتاب الانوار از قبیصه بن یزید ... مسطور است ... حضرت صادق جعفر بن محمد صلوات الله علیهما در آمدم و در ... و ابن ظبیان و قاسم صیرفی در حضرت حضور داشتند پس نشستم و سلام گفتم و عرض کردم ... رسول الله ... ما عرض کن عرض کردم ... آنکه خدا ... آسمان و زمین با ظلمت ... نور بود ... از حاضر میرزا ... ان

اما علمت ان حبنا قد اكتتم وبغضنا قد فشا وان لنا اعداء من الجن يخرجون حديثنا الى اعدائنا من الانس وان الحيطان لها اذان كاذان الناس ...

محبت ما مکتوم و عداوت ما فاش است یعنی آنکه دوستان ما ... از اعدای ما ... انکار که در آنکه ... عداوت ما را انکار میکرداند ... دیوارها گوش ... مردمان ...

اما بعد

زمان تقیه و کتمان ... قبیصه میگوید عرض کردم ... از زیر ... فرمود یا قبیصه کنا اشباح نور حول العرش نسبح الله قبل ان يخلق آدم بخمسة عشر الف عام فلما خلق الله آدم فرغنا في صلبه فلم يزل ينقلنا من صلب طاهر الى رحم مطهر حتى بعث الله محمدا صلى الله عليه واله وسلم فنحن عروة الله الوثقى من استمسك بنا نجى ومن تخلف عنا هوى لا ندخله في باب ضلالة ولا نخرجه من باب هدى ونحن رعاة شمس الله ونحن عترة رسول الله صلى الله عليه واله ونحن القبة التي طالت اطنابها واتسع فناؤها من ضوى الينا نجى الى الجنة ومن تخلف عنا هوى الى النار یعنی ای قبیصه اشباح نور بودیم در اطراف عرش تسبیح میکردیم خدا را ... پیش از خلقت آدم ... خدا آدم را خلق ... در صلب او قرار ... ما را از صلب طاهر بر رحم مطهر نقل ... تا که خدا محمد صلی الله علیه واله را به پیغمبری ... ما عروة الوثقی ... با تمسک ... رستگار ... هر کس از ما تخلف ... هلاک ... در ضلالت ... داخل نکنیم و از باب هدایت خارج نگردانیم ما رعایت کنندگان شمس خدا یعنی آفتاب ... ما ... اوقات فرائض و نوافل ... رسول الله صلی الله علیه واله ... احکام و اوامر شرعیه ... محافظت ... ما عترت رسول خدا ... آن قبه ... طولانی ... وسیع ... با ... هر کس از ما تخلف ... فرود ... قبیصه ... این کلمات ... گفتم ... در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام روایت است فرمود یا ابا بصیر نحن شجرة العلم ونحن اهل بيت النبي صلى الله عليه واله وفي دارنا مهبط جبرئيل ونحن خزان علم الله ونحن معادن وحي الله من تبعنا نجى ومن تخلف عنا هلك حقا على الله عز وجل ای ابو بصیر ما ... علم ... اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه واله جبرئیل ... ما خزانه علم ... و ما ... هر کس ... حق است بر خدا عز وجل ... در آن کتاب از محمد بن مسلم روایت است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ...

ضوء نفوس ضیاءً ضوءا ...

خبر قبیصه ابن ...

إنّ الله عزّ وجلّ خلقنا فأحسن خلقنا وصوّرنا فأحسن صورنا ثمّ جعلنا عين الله الناظرة وأذنه السامعة ولسانه الناطق في خلقه بإذنه وأمناءه على ما أنزل من عذر أو نذر أو حجّة فبنا يمحو الله السيّئات وبنا يدفع الضيم وبنا ينزل الرحمة وبنا يحيي ميّتاً وبنا يميت حيّاً وبنا يبتلي خلقه وبنا يقضي في خلقه قضيّته يعنی بدرستیکه خدای عزّ وجلّ ما را آفرید پس نیکو گردانید خلقت ما را و صورت داد ما را پس نیکو گردانید صورت ما را بعد از آن گردانید ما را چشم بینای خدا و گوش شنوای او و زبان گویای او در میان مخلوق و امینان او بر آنچه فرستاده است از عذر و انذار و حجّت پس بسبب ما محو میکند خدا سیئات اعمال بدکاران را و بسبب ما دفع میکند ظلم و ستم را و بسبب ما نازل میشود رحمت و بسبب ما زنده میکند مرده را و میمیراند زنده را و بسبب ما امتحان میکند مخلوق را و بسبب ما حکم میکند در میان مخلوق و از این مقام نیز معلوم میشود که ایشان واسطهٔ فیض اند...

[Margin: نصّ ... ابن زراره]

و در کتاب ... از عبید بن زراره مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ... زید بن علی و جعفر ... فاطمه ... إنّ من فضلنا على الناس أنّا لا نحبّ أن نكون من سوانا وليس أحد من الناس لا يحبّ أن يكون منّا إلّا أشرك ... و در کتاب از عبد الرحمن بن کثیر مرویست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ...

[Margin: نصّ ... ولاة امر الله]

نحن ولاة أمر الله وخزنة علم الله وعيبة وحي الله وأهل دين الله وعلينا نزل كتاب الله وبنا عبد الله ولولانا ما عرف الله ونحن ورثة نبيّ الله وعترته يعنی ... ماییم والیان امر و خلافت و امامت خدا و خزانه داران علم ... و صندوق وحی او و اهل دین او و بر ما نازل شده کتاب خدا و بسبب ما خدا پرستش کرده شد ...

[Margin: طریقت عبادت]

طریقت عبادت ... آموختند ... عبادت کردیم خدا را ... عبادت ... بسبب ولایت ... خدا را بعبادت ... بزرگترین عبادات است ... ولایت ... بزرگترین عبادت و شرط آن قبول ولایت ... بسبب جلالت و علم و فضل و جلال ... خدا و عظمت شأن ... و نیز در آن کتاب از عبد الله بن ابی یعفور مرویست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود یا ابن

[Margin: نصّ ... حجج الله]

أبي يعفور إنّ الله تبارك وتعالى واحد متوحّد بالوحدانيّة متفرّد بأمره فخلق خلقاً فقدّرهم لذلك الأمر فنحن هم يا ابن أبي يعفور فنحن حجج الله في عباده وشهداؤه في خلقه وأمناؤه وخزّانه على علمه والداعون إلى سبيله والقائمون بذلك فمن أطاعنا فقد أطاع الله يعنی بدرستیکه خدای تبارک و تعالی یگانه است ... در خلق ... پس مخلوق ... ایشان ... ای ابن ابی یعفور ماییم حجّتهای خدا در میان بندگان خدا و شهیدان خدا در خلق خدا و امینان خدا و خزانه داران علم خدا و خوانندگان براه خدا و قایم شوندگان ... هر کس اطاعت کند ما را اطاعت کرده است خدا را ...

[Margin: نصّ انتجابنا لنفسه]

و هم در آن کتاب از محمد بن سلیمان از ... مرویست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود إنّ الله تبارك وتعالى انتجبنا لنفسه فجعلنا صفوته من خلقه وأمناءه على وحيه وخزّانه في أرضه وموضع سرّه وعيبة علمه ثمّ أعطانا الشفاعة فنحن أذنه السامعة وعينه الناظرة ولسانه الناطق بإذنه وأمناؤه على ما نزّل من عذر أو نذر أو حجّة يعنی بدرستیکه خدای تعالی ما را انتخاب و اختیار فرمود برای نفس مقدّس خود ... برگزیده ... و خزانه داران ... و صندوق علم ... در آن ... ترجمه ... و هم در آن کتاب

از مفضل بن عمر مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود یا مفضل اِنَّ اللهَ خَلَقَنا مِن نُورِه وَخَلَقَ شیعتَنا مِنّا وسایرَ الخلقِ فی النّار بِنا یُطاعُ اللهُ وبِنا یُعصی یا مفضل سَبَقَت عزیمةٌ من الله انّه لا یتقبّل من احدٍ الّا بِنا ولا یعذّب احداً الّا بِنا فنحن بابُ اللهِ وحُجّتُه وامناؤه علی خلقه وخزّانُه فی سمائه وارضه حلّلنا عن الله وحرّمنا عن الله لا نحتجب عن الله اذا شئنا ای مفضل بدرستیکه خدای تعالی خلق فرمود ما را از نور خود و خلق فرمود شیعیان ما را از ما و سایر خلق در آتش جهنم بسبب ما خدا را بطاعت کرده میشود طاعت ما و قبایح طاعت خدا را است و بسبب ما خدای را معصیت داشتن خلق معصیت داشت خدا را معصیت است ای مفضل سبقت گرفته عزم و حکم از خدا که قبول نکند خیری قبول نمیکرد مگر بوسیله ما و عذاب نمیکند مگر بسبب ما پس مائیم باب الله و حجت او و امنای او بر خلق او و خازنان او در آسمان او و زمین او حلال میکنیم حلال خدا را و حرام میکنیم حرام خدا را و هر وقت بخواهیم از خدا محجوب نیستیم و اینست قول خدا تعالی وَما تَشاؤُنَ اِلّا اَن یَشاءَ اللهُ یعنی نمیخواهید چیزی را مگر آنچه خدا بخواهد و اینست قول رسول خدا صلی الله علیه و آله اِنَّ اللهَ جَعَلَ قلبَ وَلِیِّه وَکراً لِاِرادَتِه خدای تعالی دل ولی خود را آشیانه اراده خود گردانیده فَاِذا شاءَ اللهُ شِئنا پس هر وقت خدا بخواهد ما هم خواسته ایم و نیز در آن کتاب از محمد بن سنان مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود نحن جَنبُ اللهِ ونحن صفوةُ اللهِ ونحن خیرةُ اللهِ ونحن مواریثُ الانبیاءِ ونحن اُمناءُ اللهِ ونحن وُجوهُ اللهِ ونحن ائمّةُ الهدی ونحن العروةُ الوثقی وبنا فتح اللهُ وبنا ختم اللهُ ونحن الاوّلون ونحن الآخرون ونحن سادةُ العباد وساسةُ البلاد ونحن النّهجُ القویم والصّراطُ المستقیم ونحن علّةُ الوجود وحجّةُ المعبود لا یقبل اللهُ عملَ عاملٍ جهل حقّنا ونحن قنادیلُ النّبوّة ومصابیحُ الرّسالة ونحن نورُ الانوار وکلمةُ الجبّار ونحن رایةُ الحقّ الّتی من تبعها نجا ومن تأخّر عنها هوی ونحن ائمّةُ الدّین وقائدُ الغرّ المحجّلین ونحن معدنُ النّبوّة وموضعُ الرّسالة ومختلفُ الملائکة ونحن سراجٌ لمن استضاء والسّبیلُ لمن اهتدی ونحن القادةُ الی الجنّة ونحن الجسور والقناطر ونحن السّنامُ الاعظم وبنا ینزل الغیث وبنا یدفع العذابُ والنّقمة فمن سمع هذا الهدی فلیتفقّد فی قلبه حبّنا فان وجد فیه البغض لنا والانکار لفضلنا فقد ضلّ عن سواء السّبیل

یعنی غیر از او

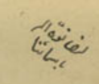
لانا حجة المعبود وترجمان وحیه وعیبة علمه ومیزان قسطه ونحن فروع الزّیتونة وربائب الکرام البررة ونحن مصباح المشکوة الّتی فیها نور النّور ونحن صفوة الکلمة الباقیة الی یوم الحشر المأخوذ لها المیثاق والولایة من الذّرّ در بحر الجواهر مسطور است جنب الله یعنی نزدیکی و تکیه نموده یعنی بعلو و عزت و جلال و جمال و نیز گفته اند و قول علی علیه السلام انا جنب الله بر تمام این معانی اطلاق میشود و مثل آن است قول ائمه علیهم السلام نحن جنب الله یعنی ید الله و فی جنب الله یعنی ذات الله و صفوة یعنی برگزیده است و صفوه المال یعنی خوب و جید آن بجمله معنی مائیم جنب الله و مائیم صفوة الله و مائیم خیرة الله و مائیم محل ودیعه مواریث پیغمبران عظام و مائیم امنای کردگار علیم و مائیم وجه الله و مائیم آیت بزرگ هدایت و مائیم عروة الوثقی و حق تعالی بما افتتاح نموده و با ما ختم دو زیر مائیم اولین و مائیم آخرین و مائیم بزرگان عباد و سائس بلاد و مائیم نهج قویم و صراط مستقیم و مائیم علت وجود موجودات و حجت حضرت معبود جل مخلوقات خداوند نمی پذیرد عمل عاملی را که حق ما را جاهل باشد و مائیم قندیلهای نبوت و مصابیح رسالت و مائیم نور انوار و کلمه جبار و مائیم آن رایت حق که هر کس بمتابعت کند در راه نجات است و هر کس از آن واپس ماند فرو افتد و مائیم پیشوایان دین و قاید غر محجلین و مائیم معدن نبوت و موضع رسالت و محل آمد و شد فرشتگان و مائیم چراغ فروزنده هر کس راه طلب کند و در راه است برای آنکس که هدایت خواهد و مائیم رهروان بسوی بهشت بیرانیم و مائیم جسرها و پلها و مائیم سنام اعظم و بوسیله ما بوجود باران فرود می آید و بوسیله ما رحمت نازل میشود و بسبب عذاب و نقمت دفع میشود پس هر کس این حدیث را بشنود و در دل خود جستجو نماید اگر دشمنی ما و انکار فضیلت ما بود در دل خویش دریابد پس از راه راست گمراه شده است زیرا که مائیم حجت معبود و ترجمان وحی او و صندوق علم او و میزان عدل او و مائیم فروع زیتونه یعنی شاخهای آن زیتونه که در قرآن مذکور است و پروردگان بزرگوار و مائیم مصباح آن مشکوة که در او نور است نور نبی و جوهر نور و مائیم صفوة کلمه باقیه تا روز حشر که گرفته شده میثاق از برای ما از خلق و از عالم ذر ولایت ما را خود داشته اند و هم در آن کتاب از ابو بصیر مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که آنچه در باره ما خواهید بگوئید نحن ولاة امر الله وخزنة

نحن ولاة امر الله

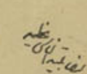
وحجة الله وعترة نبي الله و نیز در آن کتاب از عبد الرزاق از ابن ابی یعفور روایت
کرده از حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ان الله واحد احد متوحد بالوحدانية
متفرد بامره خلق خلقا ففوض اليهم امر دينه فنحن هم يا ابن ابي يعفور نحن حجة الله
في عباده وشهداؤه على خلقه وامناؤه على وحيه وخزانه على علمه ووجهه
الذي يؤتى منه وعينه في بريته ولسانه الناطق وبابه الذي يدل عليه نحن
العاملون بامره والداعون الى سبيله بنا عرف الله وبنا عبد الله
نحن الادلاء على الله ولولانا ما عبد الله این حدیث نیز مفاد حدیث [illegible]
[illegible] در این باب مذکور شد و هر در اینجا [illegible] طرف است دیگر در کشف الغمه
از زید شحام مرویست که گفت حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ای زید خدا را بر تو
برکت است عرض کردم بلی فداک فرمود یا ابا اسامة ابشر فانت معنا وانت من
شيعتنا اما ترضى ان تكون معنا قلت بلى يا سيدي [illegible]
[illegible] از شیعیان [illegible] عرض کردم [illegible]
فرمود [illegible] فرمود ای زید ان الصراط الينا وان الميزان الينا وحساب شيعتنا الينا والله
يا زيد اني ارحم بكم من انفسكم والله لكاني انظر اليك والى الحارث بن المغيرة النضري
في الجنة في درجة واحدة [illegible] صراط و میزان و حساب شیعیان با ما راجع است سوگند بخدا
ای زید [illegible] رحیم ترم [illegible] سوگند بخدا هر آینه گویا نظر میکنم بسوی تو و حارث بن مغیره
نضری [illegible] در یک درجه بهشت و هم در کشف الغمه از حسین بن ابی العلاء [illegible]
مرویست که گفت حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible] فقال [illegible] والله ان كانت عليها الملائكة [illegible]
من زغبها فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] در آن کتاب از عبد الله کاهلی مسطور است که گفت [illegible]
الحج نعم فرمود [illegible]
مردمان [illegible] عبد الله کاهلی [illegible] حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه
در آمدم و این خبر [illegible] فرمود والله ان منا لمن ينكت في قلبه وينقر في اذنه

وتصافحه الملائكة

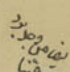
وتصافحه الملائكة در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث وارد است اذا اراد الله بعبد خيرا نكت
في قلبه نكتة من نور [illegible] اراده خیری [illegible] نقطه از نور در دل وی [illegible]
و نکت در اصل [illegible] نقطه است و جمع نکت [illegible] و هم در حدیث وارد است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مطلع میکرد [illegible]
[illegible] از روز فقال اليوم والله يا ابن النجاشي فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] علم ظاهر [illegible]
[illegible] عوالم و معلومات باطنه آگاه [illegible]
[illegible] حضور امام علیه السلام [illegible]
[illegible] کتاب طراز المذهب [illegible] احوال حضرت زینب سلام الله علیها
[illegible]
کتاب نیز [illegible] در امالی صدوق علیه الرحمة مسطور است [illegible]
[illegible] از جعفر بن محمد علیهما السلام
[illegible] و فضل و عبادت [illegible]
[illegible]
[illegible] از ماه رجب [illegible] روزه [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صام يوما من رجب ايمانا و
احتسابا غفر له [illegible] فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود هر کس روزی از ماه رجب [illegible] روزه [illegible]
[illegible] از ماه شعبان [illegible] روزه [illegible]
[illegible] فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر کس روزی از ماه شعبان [illegible] روزه [illegible]



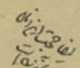
امر زیده گفته وهم در آن از سنان بن طریف روایت است که حضرت ابو عبدالله الصادق علیه السلام
فرمود اِنّا اوّلُ اهلِ بیتٍ نوّه اللهُ باسمائنا اِنّه لمّا خلق اللهُ السّموات والارض امر
منادیا فنادی اشهدُ اَن لا اله الّا الله ثلاثا اشهدُ انّ محمّداً رسولُ الله ثلاثا
اشهدُ انّ علیّاً امیرُ المؤمنین حقّاً ثلاثا یعنی بتحقیق اهل بیت ما [illegible]
جد و رفیع فرمود [illegible] خدای تعالی آسمانها و زمین را [illegible] منادی ندا کشید در رفعه



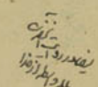
گفت [illegible] خدای تعالی نیست و سه دفعه گفت [illegible]
علیه وآله فرستاده خداست و سه دفعه گفت [illegible] علی علیه السلام امیر مؤمنان است
از روی حق [illegible] این حدیث مبارک [illegible]
نبرداشته از عترت علیهم السلام [illegible] و هم در امالی مطولات



از مفضل بن عمر گفت حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود بلیّة النّاس علینا عظیمة اِن
دعوناهم لم یجیبونا وان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا [illegible] اگر
بخوانیم [illegible] و اگر [illegible] مفضل
بگوید [illegible] حضرت صادق صلوات الله علیه [illegible] وجد بود
علی قلبه فلیکثر الدعاء لانّه فانّها لم تخف اباه [illegible] بود و دل
بود [illegible] و جلال



زاده است [illegible] از عمرو بن خالد مروی است که
زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام فرمود در هر زمانی مردی است از ما اهل بیت که
حجت خداست بر خلق [illegible] برادر زاده ام جعفر بن محمد علیهما السلام است لا



یضلّ من تبعه ولا یهتدی من خالفه [illegible] این حضرت [illegible]
مخالفت [illegible] سالم بن ابی حفصه روایت [illegible] حضرت ابی
جعفر محمد بن علی باقر صلوات الله علیهما وفات نمود [illegible]
عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام [illegible]
عظیمی لکم انّا لله وانّا الیه راجعون [illegible] رسول الله
صلّی الله علیه وآله [illegible] باقر علیه السلام
[illegible]

و فرمود از کمال علم و قرب و زهد و صدق و اتّقاء آن حضرت [illegible] عماد [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] عرض کرد راوی این خبر
[illegible] از میان برخاست لا والله لا یُری مثله ابدا سوگند بخدا هرگز مانند آن حضرت
دیده نخواهد شد [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] فرمود قال الله عزّ و
جلّ انّ من یتصدّق بشقّ تمرة فاربّیها له کما یُربّی احدکم فَلُوّه حتی اجعلها له
مثل احدٍ [illegible] بیاله بن جعفر
[illegible] خدای عزّ و جلّ فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] عجیب تر از آن [illegible]
[illegible] قول ابی جعفر علیه السلام [illegible] قال رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت صادق صلّی الله علیه [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
از خدای تعالی [illegible]
[illegible] کتاب الانوار مروی است [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] رسول الله [illegible] قول خدای تعالی اطیعوا الله
واطیعوا الرّسول واولی الامر منکم اطاعت کنید خدا را [illegible] رسول خدا را و اولی الامر
[illegible] فرمود علمای [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] فرمود الائمّة منّا اهل البیت آن علما [illegible] وجب الاطاعه
[illegible] در کتاب اعلام الوری روایت [illegible]
گفت حضرت صادق علیه السلام [illegible] فرمود لولا انّ الله تعالی فرض ولایتنا وامر بمودّتنا
وفرض طاعتنا
وقفناکم علی ابوابنا ولا ادخلناکم بیوتنا والله ما نقول الّا ما قال ربّنا واصول
عندنا نکنزها کما یکنز هؤلاء ذهبهم وفضّتهم اگر نه آن بودی که خدای تعالی ولایت
[illegible] ابواب [illegible]

[illegible]

و بنا بر وجود هر آدم معصوم که بخدا نمی‌گویم مگر آنکه بوده پروردگار فرمود اصول است که
راست رسانیدیم آن را چنانکه از مردم طلا و نقره را طلب می‌کنند که ظاهر عبارت چنان می‌نماید
که حیث به تفحص امام علیه السلام این جزء اگر نه بصره خدا را کما حقه نشناخت کما ینبغی
یافته‌اند دولت با وجود ثواب درجات عالیه معرفت ، معرفه لاجرم تا به ولایت و نبوت
، دلالت کرده ولایت معصوم شد و بسبب حصول این مقصود فی الاجرم باز گفتن که
غایت و عطوفت تا به نحوی حفظ نمودم و که حضرت ظهور راه داده ، بسبب معارف که وجه علوم
دینیه و دنیویه و جزئیه و مثوبات شافیه بخاطر کرده و کرده درجات مقدسه طاهره نورانیه
عرشیه الهیه با اوصاف کامل عصریه بشریه تمام مناسبت و مجانست نقد نموده اند و از قواعد
و قوانین دین و معارف و عوارف علوم مخصوصه اصولیه واجب اقتضا و تصدیق حجت
مخلوق بمقام ادای مهم و اصلاح و جواب متوقف تا ایام شرح وسایط در آداب و مفصلات
و مشکلات آن بموجب وجوب در زدم منکشف کرده ایم ، اگر کمال حجت حجت الله را
و اگر اراده کند و دوستان علم و دین آراسته کلی بهره که دیده تیز در کتاب مسطور از کتاب التفهیم از
سدیر صیرفی مذکور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود نحن تراجمة وحی الله نحن خزان
علم الله نحن قوم معصومون امر الله بطاعتنا و نهی عن معصیتنا نحن حجة البالغة
علی من دون السماء و فوق الارض مسلم بجز ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین حجت الله خدا
تعالی شده در آسمان و زمین ممکن است و در آن از این عبارت مذکور در معرفه نظر به حیثیت کشف طبیعت
زمین منکشف شده ، ملائکه کرام که بعوالم و عوالم عجوبت عالم و مطیع ایشان شده و هم در آن کتاب
مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث
جدی و حدیث جدی حدیث علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و حدیث امیر المؤمنین حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث الله عز و
جل و از این کلام مبارک برتر درجه عظمت و حرمت و صحت و اتقان و مباهات و مفاخرت
آنحضرت و احادیث آن حضرت لایح می‌گردد و با نظم‌له هر کس بر حدیث هر توقف و تامل
عجب حالی است که با خدا از این معاملت نورزد و هم در آن کتاب سند به حیان سراج مرسد
که از سید بن محمد حمیری روایت کرده که او شهادت داده شنیدم میگفت هر مذهب غلو و تصدیق داشتم
و به غیبت محمد بن حنفیه معتقد بوده‌ام و روزگار به این منوال بسر کردم و خدا بر من منت نهاد

تحقیق در مطلب

لفظ نحن تراجمة وحی الله

لفظ حدیثی حدیث ابی

حکایت سید حمیری

صادق جعفر بن محمد علیهما السلام بر من منت نهاد و آن حضرت مرا از آتش دوزخ نجات داد و مرا به راه راست
هدایت فرمود و از آن پس که بر بطلان مذهب دلایل و علامات و معجزات آن حضرت بر من
ثابت گشته بود ، روزی به خدمت آن حضرت عرض کردم که ای فرزند رسول خدا از آن حضرت روایتی بعضی
که هم از رسول اکرم ما را از اباء و اجداد تو علیهم السلام در غیبت و صحت وقوع آن خبر رسیده
به من خبر داد که غیبت بکدام کس واقع خواهد شد فقال ان الغیبة تقع بالسادس من ولدی
وهو الثانی عشر من الائمة الهداة بعد رسول الله اولهم امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب و آخرهم القائم حجة الله فی الارض و صاحب الزمان والله
لو بقی فی غیبته ما بقی نوح فی قومه لم یخرج من الدنیا حتی یظهر فیملأ الارض
قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا فرمود غیبت در فرزند ششم من که در واقع
دوازدهم از ائمه هدی بعد از رسول خدا اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و آخر ایشان
قائم است که حجت خدا است در زمین و صاحب زمان است سوگند به خدا اگر باقی ماند به قدر نوح
علیه السلام در میان قوم خود باشد در غیبت خود بیرون نخواهد رفت از دنیا تا آنکه ظاهر شود
و زمین را از عدل و داد پر کند چنانچه از جور و ستم پر شده باشد سید حمیری گفت که چون این
کلام را از مولای صادق علیه السلام شنیدم و منت مبارکش که حضرت خدا را توبه نمودم و قصیده گفتم
و در آن ایام این شعر گفتم از آن قصیده

تجعفرت باسم الله والله اکبر — و ایقنت ان الله یعفو و یغفر
و دنت بدین غیر ما کنت دائنا — به و نهانی سید الناس جعفر
فقلت هبنی قد تهودت برهة — و الا فدینی دین من یتنصر
فانی الی الرحمن من ذاک تائب — و انی قد اسلمت والله اکبر
فلست بغال ما حییت و راجع — الی ما علیه کنت اخفی و اضمر
و لا قائلا حی برضوی محمد — و ان عاب جهال مقالی و اکثروا
و لکنه ممن مضی لسبیله — علی افضل الحالات یقفی و یخبر
مع الطیبین الطاهرین الاولی لهم — من المصطفی فرع زکی و عنصر

الی آخره و نیز از آن این شعر گفتم

ایا راکبا نحو المدینة جسرة — عذافرة یطوی بها کل سبسب

اذا ما اهلك الله عاينت جعفرا فقل لولی الله وابن المهذب

واین دو شعر جند شعر دیگر از این قصیده از غیر ان مسطور شد ما حاجتی براج راوی این حدیث از مردم کیسانیه بود سید بن محمد نیز بدان شک کیسانی بود و گمان میبرد که محمد بن حنفیه با کس ودر کوه رضوی مقیم است ودر اغلب اشعار بر حیات وغیبت اشعار میکرد از انجمله این شعرست

الا ان الائمة من قریش	ولاة الحق اربعة سواء
علی والثلثة من بنیه	هم اسباطنا والاوصیاء
فسبط سبط ایمان وبر	وسبط غیبته کربلاء
وسبط لا یذوق الموت حتی	یقود الجیش یقدمه اللواء
تغیب لا یری عنا زمانا	برضوی عنده عسل وماء

واز این جمله از شعر او دروی دلیل حسن عاقبت مشکوة اللادب ناصر وشرح احوال محمد بن حنفیه رضی الله عنه مسطور گردیده وهم از اشعار سید حمیری است این مطلب اشارت نمودست

یا شعب رضوی ما لمن بک لا یری	وبنا الیه من الصبابة اولق
حتی متی والی متی وکم المدی	یا بن الوصی وانت حی ترزق
انی لآمل ان اراک وانتی	من ان اموت علا ارادک الاورق

و ۹ آنکه احوال و اشعار او در مقام خود مسطور شده در امالی شیخ طوسی علیه الرحمة از سفیان ابن ابراهیم غامدی مذکورست که از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم میفرمود بنا یبدء البلاء ثم بکم وبنا یبدء الرخاء ثم بکم والذی یحلف به لینتصرن الله بکم کما انتصر بالحجارة یعنی بلاء با ما ابتدا کرده پس از آن بشما درفاه با ما ابتدا کرده پس از آن بشما و سوگند با کسی که قسم بدو میخورند که خدا انتقام بجوید بشما چنانکه انتقام جسته شده سنگ وهم در آن کتاب از ابو نوفل محمد بن یحیی قتلی موصلی مرویست که گفت شنیدم جعفر بن محمد علیهما السلام میفرمود نحن خیرة الله من خلقه وشیعتنا خیرة الله من امة نبیه یعنی مائیم برگزیدگان خداوند از تمام مخلوق وشیعیان ما برگزیدگان خداوند هستند از جمله امت پیغمبر او وهم در آن کتاب از ابان بن تغلب مرویست که حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام میفرمود نفس المهموم لظلمنا تسبیح وهمه لنا عبادة وکتمان سرنا جهاد فی سبیل الله یعنی نفس کسی که بسبب آنکه ظلم وستم بر ما وارد شده اندوهناک گردد تسبیح است

رفع نابید الله

رفع جنون آنه

رفع نفس المهموم

واندوه او برای عبادتست و مکتوم داشتن سر ما بودن از اسرار ما جهاد در راه خداست و نیز این حدیث بمنزله آن حدیثست پس از آن ابو عبد الله علیه السلام فرمود یجب ان یکتب هذا الحدیث بالذهب یعنی واجبست که این حدیث را بآب طلا بنویسند ونیز در آن کتاب از سعدان بن مسلم از ابو بصیر مرویست که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام سؤال کردم از ایمان چیست آنحضرت این دو کلمه جمع کرد وفرمود الایمان بالله ان لا تعصی الله ایمان اینکه عصیان نورزند در حضرت او تعالی عرض کردم منزلکم الله چیست این مفرد ونیز کلمه ذات بکو در مومن شهد شهادتنا ونسک نسکنا وذبح ذبیحتنا هر کس گواهی دهد بگواهی ما هم وعبادت کند بآن عبادت ما عبادت میکنیم وذبح نماید بطریقی که ذبح مینمائیم ما حاج میر در آنها یعنی عبادات ونسک مشروعه وذبح مشروعه ما رفتار کند مسلمانست واز این کلام معجز نظام تفاوت میان اسلام وایمان معلوم ونیز مبین گشت که اسلام چیست ونیز در کتاب امالی طوسی علیه الرحمة از حیی بن مصعب مسطورست که گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود من احبنا لله واحب محبنا لا لغرض دنیا یصیبها منه وعادی عدونا لا لاحنة کانت بینه وبینه ثم جاء یوم القیمة وعلیه من الذنوب مثل رمل عالج وزبد البحر غفرها الله تعالی له یعنی هر کس دوست بدارد ما را وخالصا لوجه الله دوست دارد دوستان ما را نه بسبب غرض دنیوی که از آن دوست بهره یاب شود ودشمن بدارد دشمن ما را نه بسبب کینه که در میان او ودشمن ما بوده وآنگاه در روز قیامت در آید وبا او باشد هر گناهی از او چندان که بگذارد و شمار ریگ عالج یا بموج دریا ریزد در باد بیند ودیده ان کف دریا که خداوند تعالی آن گناهان او را بیامرزد وهم در آن کتاب مسطورست که محمد بن مسلم از داود رقی از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم میفرمود نحن السبب بینکم وبین الله عز وجل یعنی ما سبب وواسطه میان شما وخداوند عز وجل یعنی بوسیله ما بخدای تعالی راه مییابید ودیگر در آن کتاب مسطورست که بسبب مولای ابی عبد الله علیه السلام گفت از آنحضرت شنیدم با داود بن سرحان میفرمود یا داود ابلغ موالی عنی السلام وانی اقول رحم الله عبدا اجتمع مع آخر فتذاکرا فان ثالثهما ملک یستغفر لهما وما اجتمع اثنان علی ذکرنا الا باهی الله تعالی بهما الملائکة فاذا اجتمعتم فاشتغلوا بالذکر فان فی اجتماعکم ومذاکرتکم احیاءنا وخیر الناس من بعدنا من ذاکر بامرنا ودعا الی ذکرنا ای داود سلام مرا بدوستان من

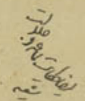
رفع شهید شهادتنا

رفع قرب

رفع سبب

رفع رحم الله ... اجتمع فتذاکرا

رسول و فی هر کوییم خدا رحمت کند بنده‌ای را که با دیگری انجمن کند و از امر ما و ولایت ما ذکر [illegible]
و وحشت و ملالت و ذنوب ایشان بیامرزد چه در این حال بسوی ایشان فرشتگان [illegible] ایشان
خدا ... آمرزش ... نماید و هر گز ... بذکر مناقب و مدایح ما جز آنکه خدا فخر
بر فرشتگان بسبب ایشان مباهات فرماید پس هر وقت اجتماع ورزید ... و ذکر
مناقب و محاسن ما اشتغال نمائید چه در اجتماع ورزیدن و مذاکرت نمودن ما احیای امر ما است
و الحق بهترین مردمان از پس ما کسانی‌اند که مذاکره امر ما بنمایند و ... مردم را بسوی ما



و نیز در آن کتاب از معاویة بن ... مسطور است که حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام
فرمود ما یمنعکم اذا کلمکم الناس ان تقولوا لهم ذهبنا من حیث ذهب الله و
اخترنا من حیث اختار الله ان الله سبحانه اختار محمدا و اخترنا آل محمد فنحن
متمسکون بالخیرة من الله عز و جل چه باز میدارد شما را ... مردمان با شما
در مکالمت درآیند بشما احتجاج و مناجرت ... [illegible] و این طریقه مرده
بگویند ... و طریقه ... لکن میرویم از آنجا که خدا میرود و اختیار نمائیم آنچه خدا
اختیار فرموده است ... خدا ... اختیار فرموده است محمد صلی الله علیه و آله بود و اختیار ... آل
محمد صلوات الله علیهم بود و ما متمسک هستیم بآنچه خدا اختیار فرموده است و هم در آن
کتاب مسطور است ... در خدمت حضرت صادق علیه السلام ... فرمود
ای سماعه شریرترین مردمان ... [illegible]
آن حضرت ... [illegible]
تکیه ... فرمود یا سماعة من شر الناس ای سماعه بدترین مردم ... کوئید
با خدای دروغ ... [illegible]
نیامند آن حضرت ... فرمود کیف بکم اذا سیق بکم الی الجنة و
سیق بهم الی النار فینظرون الیکم فیقولون ... [illegible]
رتبه ... [illegible]
بنظر ... فالتنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

این آیه را ذکر فرمود

این آیه را ذکر فرمود یا سماعة بن مهران انتم والله من اساء منکم اساءة مشینا الی الله یوم
القیمة باقدامنا فنشفع فیه فنشفع والله لا یدخل النار منکم عشرة رجال والله لا
یدخل النار منکم خمسة رجال والله لا یدخل النار منکم ثلاثة رجال والله لا یدخل
النار منکم رجل واحد فتنافسوا فی الدرجات واکمدوا عدوکم بالورع ای سماعه ...
... هر کس از شما ... روز قیامت ...
... و شفاعت ... و شفاعت ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... در امالی صدوق علیه الرحمة از ...
... روایت است حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود اذا کان یوم القیمة وکلنا الله
بحساب شیعتنا فما کان لله سألنا الله ان یهبه لنا فهو لهم و ما کان لنا فهو لهم ...
قیامت ... [illegible]
... [illegible]
... حضرت ابی عبد الله علیه السلام این آیه ... فرمود ان الینا ایابهم
ثم ان علینا حسابهم ... [illegible]
... [illegible]
در امالی ... شیخ طوسی ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی قدس الله روحه ...
... روایت ... از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ...
ولایتنا ولایة الله التی لم یبعث نبی قط الا بها ...
... [illegible]
... [illegible]

انت یا جعفر فوق المدح والمدح عنا　　انما الاشراف ارض ولهم انت سما
جاز حد المدح من قد ولدته الانبیاء

و هم در آن کتاب دیار الانوار و خلیلیک جابر از الکتب التی هو [illegible] اکثر ثقات
ما رأت عین ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر
الصادق یعنی هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و در دل هیچ یک از نوع بشر خطور نکرده است
در از جعفر صادق علیه السلام افضل و فزون تر و برتر در تمامت جهان [illegible] و نیز
صاحب ریاض الشهاده مینویسد هیچ سندی برای افضلیت آنحضرت از آن [illegible] دلیلتر نخواهد بود
که [illegible] از اصحاب ملل [illegible] در تمامت علوم بر تمامت علمای عصر و دانشمندان روزگار
برتری داشته با همه ائمه سنت و جماعت بمناظره شد و مباحثت نموده تفوق و تقدم
گرفته چنانکه مناظرات موفق الطاق با ابو حنیفه مشهور و معروف است و [illegible]
قال در مقام [illegible] صاحب حبیب السیر مینویسد مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر
علیه السلام [illegible] آفتاب [illegible] حضرت [illegible] وفور کرامات و خوارق عادات
آن [illegible] غبرا صفت اشتهار [illegible] ضمیر [illegible]
علوم دینیه [illegible] انوار معارف یقینیه حقایق آیات کلام الله [illegible]
دلبندی [illegible] کلام معجز نظام حضرت رسالت [illegible] حقیقت
[illegible] علمای امم [illegible] علمه اولاد بنی آدم [illegible]

محیط جمله کمالات جعفر بن محمد　　امام کشف فضایل [illegible] علائق
لوای [illegible] پناه اهل سعادت　　ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق
کلام او ز [illegible] معجز صادق　　زبان او ز کلام خدا کشف حقایق

بحمد الله اهل [illegible] از مخالف و موافق در مدح فضایل و مناقب و مآثر این حضرت ناطق و متفق
[illegible] کتب سیر و اخبار و احادیث و آثار ذکر محاسن اخلاق و معالی آثار [illegible] مبسوط و مذکور است اگر
[illegible] از انجمله بود در حیز تحریر در آید [illegible] هزار [illegible]

بیان علوم و مفاخر و مآثر حضرت
امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیهما السلام

علوم ائمه اطهار [illegible] علم [illegible] و معیار [illegible]

[illegible] تمامت علوم و معلومات مخلوق خالق [illegible] از سیلان [illegible] کبار علوم
این بحور بیکران [illegible] و عجب [illegible] این وجوه تقدس [illegible] آن بواز بروز
و ظهور علوم و فنون [illegible] اخبار و آثار [illegible] بصدق و مصدق
[illegible] برقت [illegible] نام [illegible] لقب [illegible] حقیقت و محبت و تفقه [illegible]
[illegible] ازامت معجزات [illegible] بزرگترا [illegible]
علیهم [illegible] بحسب [illegible] و مناسبت احوال [illegible] آن چند علوم و فنون [illegible] صادق
علیه السلام [illegible] از [illegible] از [illegible] در هیچ [illegible] و چه [illegible]
در [illegible] حقیقت [illegible] بزرگواری [illegible] و افزون علامات جلالت و نبالت آنحضرت و
[illegible] غیر از جعفر [illegible] صادق [illegible] علوم
[illegible] اخبار [illegible] مطلب [illegible] ائمه [illegible] علیهم
این حضرت [illegible] بسط علوم و بث اخبار و نشر آثار امتیاز داده [illegible] حکمت
[illegible] لقب مبارک [illegible] مخالف و موالف [illegible]
[illegible] نظر [illegible] این وجه [illegible] این همه علم و اخبار [illegible] لقب
ملقب [illegible] الحمد [illegible] و [illegible] اگر دولت
[illegible] تجسس [illegible] حضرت ابو حنیفه [illegible]
[illegible] از تمامت علم او [illegible] از مقالات [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] و طعن [illegible] لکن از معارضه [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] نور مجسم و روح مجرد [illegible] طبقات [illegible]
وصفات [illegible] ذلک فضل الله [illegible]
چنانکه در بحر الجواهر و تذکرة الائمه و [illegible] کتب تواریخ و اخبار [illegible] مذهب جعفری [illegible] آنحضرت
منسوب است و اختلاف مذاهب و ائمه اربعه اهل سنت و [illegible] ایشان در زمان آنحضرت
[illegible] آن حضرت [illegible] منصور دوانقی [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و معروف با بو حنیفه [illegible] اهل سنت [illegible]
اعظم میخوانند و از جمله تلامذه حضرت صادق علیه السلام [illegible] و از ائمه اربعه اهل سنت است

و در مراتب فقه و علم ، وارد حمل و فوق شیان است و بهوای آب وضوی حضرت صادق علیه السلام
رکفته ، چه میدیست و لهذا … میداد شقا میافت منصور خلیفه از کمال تعنت و حسد و عداوتی که
در نسبت بآنحضرت داشت ابوحنیفه را بمال و جاه و اعتبار روز بروز اعتبار میافزود
و در برابر آن حضرت بازداشت با قیاس و رأی و جهالت و بحثان عقل را قرار داد منصب
فتاوی بسیاری داد و بنای مذهب اهل سنت را واسطه عظیم داد و منصور خلیفه
مقرر داشته بود هر کسی تنها ابوحنیفه فتوی و از مسئله پرسش تا یک اثر از کار … دادان
خلافت بسیار و هر که بحضرت جعفر صادق علیه السلام فتوی پرسید یک اثر از او … خود دار
از این … ابوحنیفه رونق بی او رونق کردی اما مع ذلک پوشیده فتوی میداد و نصرت
دعوت زید و جهت داد و او را امام میدانست و بهمین منصور و … او را از خلفای
بنی عباس بظلم و فسق منسوب میداشت و اصل را انکار منصوب کار منصور او
از وجه اعتبار نیفکند و بحبس درانداخت و در حبس زیست ، بدیگر جا … بیمار
و مزاج … دهان او و مؤلف الفاق الفاق … در مقام خود مسطور …
در تذکرة الائمه مسطور است که ابوحنیفه زیدی مذهب بود و از اصول و فروع …
مذهب اهل سنت ربط عظیم داد و میگفت بدمال … زید بر داد … خروج کند
و خروج بر این … تقلب … امامت … منصور … او
از بنی امیه و بنی عباس و جهت … ابوحنیفه آدم …
ابراهیم … پسران عبدالله بن الحسن خروج … منصور …
… خروج … ابوحنیفه … بیعت … ابوحنیفه …
در حق منصور … از بنی امیه و بنی عباس … مسجد … کند
و … آخر آن … فاسقند و مردم فاسق
زاد را امامت … در تفسیر آیه شریفه لا ینال عهدی الظالمین
مرقوم است که این آیه … دلالت دارد که فاسق صلاحیت امامت ندارد و چگونه
صلاحیت امامت داشته … فاسق … طلب است … فاسق …
… امام …
… از ابن عیینه منقول است … خدای تعالی … امام …

و چگونه

و چگونه جایز است که ظالم را امامت … آنکه تکلیف امام دفع ظلم است پس اگر ظالم
نصب شود … مرتکب ظلم شده … و … از … اخذ
اگر کسی یک دقیقه ظالم بود صلاحیت امامت و نبوت ندارد و این آیه … دلالت
… پیغمبران … از نبوت و … معصوم … ائمه …
… امامت … و … در کتاب … حضرت امام زین
العابدین علیه السلام در ذکر احوال زید شهید … ابوحنیفه … در کتاب
کشف الغمه و … بحار الانوار و تذکرة الحفاظ ذهبی … مسطور است که حضرت
ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام … سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم
احد بعدی بمثل حدیثی …
… حقیقت آنحضرت …
خلفای بنی عباس … بحار الانوار مسطور است که
… ابن ابی لیلی … قول
… جعفر بن محمد علیهما
السلام است و هم در آن کتاب و بعضی کتب دیگر … جعفر بن محمد علیهما السلام
نظر میکنیم میدانیم از سلاله پیغمبران است و کتب احادیث … موعظه از کلام
آنحضرت … قال جعفر بن محمد قال جعفر الصادق … آنحضرت
… تفاسیر … تفاسیر و احادیث آنحضرت مسطور
… در … و … الترغیب و الترهیب … المصطفی و فضائل الصحابه
و … و خطیب و مسند ابی حنیفه و … العلوی … علوم
… از آنحضرت … و علوم و فنون … روایت
… از … مؤلف
از آنحضرت … مصنفین و مؤلفین و مفسرین …
… جعفر بن محمد علیهما السلام … بحار الانوار مسطور است
که حضرت صادق علیه السلام … انی اتکلم علی سبعین وجها لی فی کلها المخرج …
… مخرج است و هم در … بعضی کتب دیگر

کلمات …

کلمات … ابراهیم …

… وجه …

مصحف فاطمه …

با شیخ بهاء الدین تا گاهی که در حضرت مسطور زاده است جعفر علیه السلام مشرف شدیم و آن حضرت با ما فرمود
چنانکه در ارشاد مفید مذکور است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و قال الرضا [illegible] زید بن علی علیه السلام [illegible]
تبسم فرمود و گفت سوگند بخدا اگر حق میگوئی کتب علی امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
را که حروف کبیر [illegible] باب [illegible] کتب آن حضرت [illegible] برای دلالت [illegible]
مراتب فضایل و کمالات آنحضرت کافی است چه این گونه ودایع امام جز امام [illegible]
در بحار الانوار از [illegible] مسطور است [illegible] مسلم [illegible] حضرت ابی عبد الله
علیه السلام [illegible] فرمود [illegible] بخورد راه کرده و فرمود آنرا در [illegible]
[illegible] و غلام [illegible] آنحضرت در [illegible] حضور داشت و در آنجا مردی از اهل کوفه بود
[illegible] آنمرد از غلام پرسید این مرد کیست غلام گفت جعفر بن محمد علیهما السلام است
آنمرد طبقی [illegible] در دست داشت آورد در حضور مبارک آن حضرت آنمرد فرمود
چیست این عرض کرد [illegible] فرمود در این [illegible] آنگاه نظر [illegible] فرمود
چیست این گفت [illegible] فرمود هذا عندنا [illegible] این [illegible] آنگاه
از [illegible] فرمود این چیست آنمرد عرض کرد [illegible] فرمود هذا عندنا
ام جرذان [illegible] ام جرذان [illegible] اصطلاح [illegible] و نظر فرمود به
صرفان و گفت چیست این آنمرد عرض کرد صرفان است فرمود هو عندنا العجوة و فیه
شفاء [illegible] در مجمع البحرین مسطور است [illegible]
[illegible] بهترین انواع خرما [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] نوع [illegible]
خرما در حدیث وارد است العجوة من الجنة و آن نوعی است از بهترین انواع خرما [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] در مدینه [illegible]
[illegible] صاحب مجمع البحرین [illegible]
[illegible] آنحضرت علیه السلام
[illegible]
[illegible] صفات و نعوت [illegible]

مسطور است که از آنحضرت از احوال محمد بن عبد الرحمن پرسیدند فرمود ما من نبی و لا وصی و لا
ملک الا و هو فی کتاب عندی یعنی مصحف فاطمة و الله ما لمحمد بن عبد الله فیه
اسم [illegible] مصحف
فاطمه علیها السلام [illegible] سوگند بخدا برای محمد بن عبد الله در آن کتاب [illegible]
[illegible]
بحار الانوار و ریاض [illegible] و کشف الغمه از عبد الله [illegible]
مسطور است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ابتدا [illegible] فرمود و الله انی
لاعلم ما فی السموات و ما فی الارض و ما فی الجنة و ما فی النار و ما کان و ما
یکون الی ان تقوم الساعة قسم بخدا [illegible] که در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه
در بهشت و آنچه در [illegible] روز قیامت آنگاه آنحضرت [illegible]
و از آن [illegible] فرمود اعلم من کتاب الله انظر الیه هکذا [illegible] کتاب خدا [illegible]
[illegible] فیه تبیان کل شیء
[illegible] علیهم السلام
[illegible]
و هم در بحار الانوار [illegible] ما رأت عین و لا سمعت اذن و لا خطر
علی قلب بشر افضل من جعفر الصادق فضلا و علما و عبادة و ورعا [illegible]
[illegible] مسطور است [illegible] حفص بن غیاث [illegible] جعفر
[illegible] جعفر بن محمد علیهما السلام [illegible] جعفر
جعفر بن محمد علیهما السلام [illegible] زید بن علی علیهما السلام
[illegible] جعفر صادق [illegible]
[illegible]
محمد بن علی علیهما السلام [illegible] قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و قال الله عز و جل فی کتابه [illegible]
[illegible] آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]

[illegible]

در عجوه نیز وارد در حدیث حضرت صادق علیه السلام روایت است ان نخلة مریم علیها السلام انما کانت
عجوة ونزلت من السماء فما نبت من اصلها کان عجوة وما کان من لقاط فهو لون
یعنی نخله مریم علیها السلام عجوه بود و از آسمان فرود آمد پس هر چه از اصل و بیخ آن بر عجوه است
و آنچه از لقاط آن بر لون است و لون نوعی جنس است از تمر لیست [illegible] فضل کلام
این کلام از امام [illegible] منزله [illegible] است و موقوف [illegible] از امام فرزند از اول [illegible]
و دلالت علم [illegible] تراوش کند [illegible] و آنچه از دیگران نمایی [illegible] لقاط
نیز فرو افتاده است و دیگر در کتاب الانوار از [illegible] مرویست از [illegible] جعفر
از جعفر بن محمد علیهما السلام حدیث [illegible] حدثنی الصادق [illegible] عن ابی عبد الله
جعفر بن محمد علیهما السلام و هم در آن کتاب از جناب عبد العظیم حسنی علیه التحیة والتسلیم از
ابو جعفر بن محمد بن علی رضا از پدرش از پدرانش علیهم السلام مرویست از عمرو بن عبید البصری در
حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه در آمد [illegible] آنگاه این آیه را که سوره [illegible] الذین
یجتنبون کبائر الاثم [illegible] از کبائر [illegible] پس از آن [illegible] سوال
جعفر علیه السلام [illegible] عمرو بن عبید [illegible] بلند گشت
و هر [illegible] سوگند خدا [illegible] در فضل و علم [illegible]
[illegible] ابن [illegible] مسطور است [illegible] نوح بن دراج [illegible]
[illegible] بقول [illegible] ترک کرده [illegible] بقول [illegible]
و علم [illegible] قبول [illegible] کشف [illegible]
امام [illegible] جعفر بن محمد علیهما السلام است و هم در آن کتاب از [illegible] بن عیسی از [illegible] علیه السلام
علیه مرویست قال للصلوة اربعة آلاف حد وفی روایة اربعة آلاف باب فرمود
برای نماز چهار هزار [illegible] است و در روایتی دیگر فرمود برای نماز چهار هزار [illegible] است و هم در آن
کتاب از ابو بصیر مرویست [illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود کان سلیمان عنده
اسم الله الاکبر الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به اعطی ولو کان الیوم
لاحتاج الینا یعنی [illegible] سلیمان علیه السلام آن اسم اکبر [illegible] هر وقت بواسطه
آن دعا [illegible] و هر وقت بواسطه آن در حضرت [illegible] سؤالی
و خواهشی [illegible] بود عطا شدی [illegible] امروز زنده بود [illegible] علوم ما نیاز مند بود

و نیز در مناقب ابن شهر آشوب [illegible] صفوان بن یحیی [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود والله
لقد اعطینا علم الاولین والآخرین سوگند بخدای علم اولین و آخرین را با عطا کرده بود
[illegible] آن حضرت [illegible] علم غیب [illegible] دانی [illegible] انی لا اعلم
ما فی اصلاب الرجال وارحام النساء ویحکم وسعوا صدورکم ولتبصر اعینکم و
لتعی قلوبکم فنحن حجة الله تعالی فی خلقه ولن یسع ذلک الا صدر کل مؤمن قوی
قوته کقوة جبال تهامة الا باذن الله والله لو اردت ان احصی لکم کل حصاة
علیها لاخبرتکم وما من یوم ولا لیلة والحصی یلد ایلادا کما یلد هذا الخلق
والله لتباغضون بعدی حتی یاکل بعضکم بعضا [illegible]
[illegible] بدان است [illegible] مؤمن [illegible]
[illegible] در [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] دیده [illegible] باد دل [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدا و این [illegible] مؤمن [illegible] آن [illegible]
[illegible] بگذرد [illegible] سوگند خدا [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible] روز و شب [illegible] خلق [illegible] سوگند
[illegible] خدا [illegible] بعض [illegible]
[illegible] این گونه کلمات [illegible] مراتب
معارج امامت و مدارج ولایت و علم [illegible] ظاهر و باطن و شهود [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] امور [illegible]
[illegible] عداوت [illegible] این گونه [illegible]
[illegible] اهل [illegible] جناب [illegible]
[illegible] این گونه [illegible] آن حضرت [illegible]
آیت [illegible] ادراک و استعداد و فهم [illegible] معجزات
و خوارق عادات و اخبار از مغیبات و صدق آن اخبار از آن حضرت [illegible]
[illegible] صدق و صحت آن [illegible] این گونه کلمات [illegible]

شیعه لذا از این گونه آثار و اخبار توان دانست که علامت صدق و علامت آن حضرت که
این است که در زمان [illegible] نشان خود آن حضرت الی الآن صفحه آفرینش از قال
الصادق الکذب و معضلات مسائل و مشکلات احکام از بیانات وافیه او [illegible]
و نمانده و [illegible] علوم و اصحاب فنون به توسل این لقب گرامی و حضرت نامی بالمره [illegible]
[illegible] هرگاه با چندین بسیار دبدبه و عنوان و چه فضائل و فنون و علوم و صنایع و بدایع [illegible]
و در دهان [illegible] و [illegible] مظنونات [illegible] خشم [illegible]
[illegible] بجید [illegible] و [illegible] متفرقه [illegible] از مقامات
و [illegible] خود [illegible] در [illegible] از مقام غیر معصوم [illegible]
[illegible] کلمه مفاخرت [illegible] منکور [illegible]
و [illegible] وجعل كلمة الذين كفروا السفلى وكلمة الله هي العليا [illegible] آمد و هم در آن
کتاب از بکر بن اعین مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] مقبوض
داشت و فرمود [illegible] هذا والله علمه رسول الله و هذه والله [illegible] رسول
الله و هذا والله [illegible] و هذا [illegible] وانی لاعلم ما فی السموات واعلم ما فی
الارض واعلم ما فی الدنیا واعلم ما فی الآخرة این است که خدای [illegible]
خدا و این است که خدا [illegible] و این است که خدا [illegible]
و این است که خدا [illegible] و [illegible] میدانم [illegible] و علم هم
[illegible] و میدانم آنچه بود در دنیا است و دانا هستم [illegible] حضرت [illegible]
وقت آن حضرت [illegible] پس فرمود [illegible] از کتاب الهی میدانم
[illegible] ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء [illegible]
و [illegible] و مقامات [illegible]
[illegible] این [illegible] دعویها [illegible]
آن حضرت [illegible] این عنوان [illegible] و حصول این علوم و [illegible]
از کتاب خدای [illegible] و [illegible]
داشت [illegible] علما از کتاب خدای [illegible]
[illegible] کتاب الله ناطق [illegible] کتاب خدای [illegible]

روایت بکر بن اعین

و نمایش کرده است و هم علم [illegible] در حضرت ایشان است و در کتاب [illegible] هم کتاب [illegible]
مروی است [illegible] الیه مخلوق حضرت [illegible] و در اخبار [illegible] مصحف حضرت فاطمه صلوات الله علیها
راجع است [illegible] و نیز در [illegible] مسطور است که مردی زندیق از ابو
جعفر احول از این قول خدای تعالی در سوره نساء فإن خفتم ألا تعدلوا فواحدة [illegible]
[illegible] موالات [illegible] از آن خدای تعالی در همین سوره [illegible] ولن تستطيعوا
أن تعدلوا بين النساء و هر گز [illegible] موالات [illegible] از [illegible] ظاهر
[illegible] و بين القولين فرق است جعفر احول [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام سؤال [illegible] فرمود قول خدای تعالی فإن خفتم ألا تعدلوا
[illegible] قول خدای ولن تستطيعوا [illegible]
[illegible] و موت [illegible] در موت [illegible] جعفر احول [illegible]
[illegible] مرد زندیق [illegible] زندیق گفت این [illegible] از [illegible]
حضرت صادق [illegible] علم [illegible] آن [illegible]
و هم در کتاب مسطور مذکور است [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] این خبر در حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام معروض گشت فقال [illegible]
وكم الذكران [illegible] والاناث [illegible] خلقه وكم وزن كل واحدة منهن [illegible]
[illegible] هذا الوجه [illegible] يرجع الى غيره فرمود [illegible] در هم این [illegible]
[illegible] مقدار است و [illegible] هر یک از آنها [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] از [illegible] خلق اندازه است و [illegible] خلق [illegible] اندازه [illegible]
[illegible] اندازه و مقدار و کیفیت و کمیت [illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب مسطور است که [illegible] عمرو بن عبید [illegible] حضرت صادق [illegible]
و این آیه [illegible] إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه [illegible]
میدانم [illegible] از کتاب خدای [illegible]

شرک بخدا

عمداً آنگاه ... بیست و یکم از معاصی کبیره شرک بخداست إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ چنانکه
خدای تعالی در این آیه شریفه مطهره می‌فرماید که خدای عزوجل مشرکان را نمی‌آمرزد و دیگر یأس از رحمت
وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ و نومید شدن از رحمت خدا و این آیه شریفه [illegible] علیه السلام
آن آیات ... در سوره مبارکه یوسف علیه السلام واقع است چنین است يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا
مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ
إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ حضرت یعقوب علیه السلام باولاد خود می‌فرماید ای فرزندان من بروید
و از حال یوسف و برادرش تفحص و جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید بدرستیکه نومید
نمی‌شود از رحمت خدا مگر گروه کافران پس در این آیه شریفه کسی از رحمت خدا نومید شود حال
کافران ... از این ... حضرت صادق علیه السلام این چنین ... شمار کرد ... مرتکب
آن کافر باشد و عقوق والدین است زیرا که هر کس عاق است جبار شقی است وَبَرًّا بِوَالِدَتِي
وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا چنانکه در این آیه شریفه می‌فرماید گوینده خدا ... نیکوکار ... و رضاجو
... گرداننده ... تکبر ... از ... نفس ...
... از جبابره و اشقیا ... طریق تواضع سلوک ... و
قطع ... پس عقوق والدین راجع بخلاف ... است
از کبایر است و قتل نفس است وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا چنانکه خدای تعالی می‌فرماید
هر کس بنده مؤمنی را از روی عمد بکشد و بقیه آیه شریفه این است فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا
فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا پس جزای قاتل مؤمن جهنم
دوزخ است ... جاوید ... در آن ... و خدای بر وی خشم کند و لعنت کند و از برای
عذابی بزرگ آماده ... آخر کار از معاصی کبیره است و قذف محصنات و اکل مال
یتیم است ... این دو کار ... قذف زنان محصنه ... زنان عفیفه ...
... و دیگر خوردن مال یتیم از معاصی کبیره است إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى
بدرستیکه آنانکه می‌خورند اموال یتیمان ... و بقیه آیه شریفه این است ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ
نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا پس مال یتیم را بظلم و ستم می‌خورند بدرستیکه اینگونه مردم شکمهای
خود را از آتش انباشته کنند ... در آتش ...

یأس از رحمت

عقوق والدین

قتل نفس

قذف محصنات

اکل مال یتیم

دوزخ بر

دوزخ ... از معاصی کبیره است و هم چنین قذف ... زنان عفیفه ...
... در کلام مجید ... وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ...
قاذف ... و فرار از زحف یعنی از جهاد با کافران از معاصی کبیره است
وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ چنانکه خدای تعالی در این آیه شریفه ... هر کسی برگرداند ... در آن روز پشت
خود ... و بقیه آیه مبارکه این است إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ
بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ مگر آنکه میل کننده ... گردیده ...
از طرفی بطرف دیگر برای اصلاح سلاح ... بسبب ... از ...
دانسته ... از جنگ ... خصم ... غافل ...
جوینده ... از مسلمانان ... از میمنه بمیسره یا از میسره بمیمنه ...
یافته بر خصم حمله کند ...
از خدا ... از معاصی کبیره
است دیگر اکل ربا و خوردن ... إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا
چنانکه خدای تعالی ... آنانکه می‌خورند ربا ... لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ
الشَّيْطَانُ ... بر نمی‌خیزند ... شیطان ...
الآیه ... دیگر سحر است وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ ...
دانسته ... و آیه شریفه چنین است وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ
سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَ
مَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ
أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ
وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا
يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا
شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ... آن چیزی ... می‌خواندند
دیوها در عهد پادشاهی سلیمان و هرگز کافر نشد سلیمان ... تسمیه سحر بکفر برای
دلالت بر آن است که سحر بر وجه استحلال کفر است و هر که ... از معصومین
ولکن دیوان در زمان آنحضرت بسبب سحر کافر شدند ... می‌آموزانیدند مردمان را

فرار از زحف

اکل ربا

سحر

جادو که ایشان بودند که مردم را در افکنده و کافر ساختند دیگر یهود بردند که آن چیزی را که فرود فرستاده شده بود
از جادو که بر دو فرشته در شهر بابل هاروت و ماروت از بلاد کوفه و بعضی گویند دماوند است و نام آن
دو فرشته هاروت و ماروت بود و سبب آن بود که در زمان پیغمبری سحر در میان مردمان شایع
شده بود این عمل میکردند و بآن جهت انواع فسق و فجور بظهور میرسید و این حال از زمان نوح
علیه السلام آشکار گشته بود و مردمان بسحر مشغول شده ترک دین کرده بودند خدای تعالی آن دو فرشته
را بصورت آدمی بفرستاد تا ایشان را از آن منع کنند و از عقوبت و زیان آن بترسانند و حقیقت
سحر را بایشان تعلیم کنند تا بطلان آن بدانند از آن جهت که [illegible] کفر بود و حقیقت
[illegible] سازند از [illegible] تعلیم [illegible] فرشته هیچ یک از مردمان
تا آنکه بطریق نصیحت و موعظت میگفتند او را از آن [illegible] بود یا موزا [illegible] از زوال
[illegible] فردا تنها از جانب خدا [illegible] را که ما تعلیم کنیم بآن عمل ظاهر کنیم که عمل به
بطلان حاصل کنی از علم [illegible] بآن [illegible] کنی بر ایمان خود ثابت قدم [illegible] کافر
مشو [illegible] بر آنکه عمل سحر [illegible] و در روایت آمده است [illegible] سبب [illegible]
دو فرشته بمردمان آن بود که در آن زمان ساحران دعوی نبوت میکردند لاجرم خدا آن دو
فرشته را [illegible] بجا [illegible] تعلیم سحر کنند تا [illegible] و حقیقت
سحر آگاهی [illegible] بطلان نبوت معارضه [illegible] و مردمان [illegible] ساحران در دعوی
[illegible] مردمان [illegible] سحر است نه معجزه پس [illegible] آموختند سحر را از
دو فرشته آن سحری بود که بآن جدائی میتوانستند میان مرد و زن [illegible] ایشان را از
عمل [illegible] نفع [illegible] ساحران ضرر رسانند بسبب سحر [illegible]
[illegible] و بآن ضرر [illegible] علم [illegible] مراد آن [illegible]
آن [illegible] و ایشان [illegible] مراد [illegible] تخلیه است [illegible]
[illegible] خدا [illegible] بود آن [illegible] او [illegible] سحر [illegible]
[illegible] سحر [illegible] قول [illegible]
صادق علیه السلام مرویست که گفته [illegible] که الحاق [illegible]
[illegible] آن سحر [illegible] آموختند آن چیزی [illegible] ایشان را
[illegible] عمل [illegible] علم فایده [illegible] آن [illegible]

یهود هرکه سحر بود بخرید سحر [illegible] حق دنیا [illegible] آن بود و بآن عمل که بار او بود در آن [illegible]
هیچ بهره [illegible] از آخرت از عذاب و عقوبت [illegible] در آنچه [illegible] خریدند [illegible]
[illegible] نفسهای خود [illegible] حظ نفس [illegible] خود [illegible] تفکر [illegible] در آن [illegible]
حقیقت آن عذاب [illegible] این کار است [illegible] عمل نکردند [illegible] علم [illegible]
دیگر زنا است وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا چنانکه خدای [illegible]
شوید زنا و هر کسی این کار کند بجزای [illegible] امام علیه السلام [illegible] قبیح
و [illegible] آن [illegible] آیه [illegible] در سوره مبارکه بنی اسرائیل است
و خدای تعالی میفرماید وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا یعنی [illegible]
قبیح [illegible] زنا خصلتی زشت [illegible] قبیح و بد راهیست از امیر المؤمنین از
رسول خدا [illegible] زنا شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت آن سه در دنیا
[illegible] و قطع روزی و [illegible] است و آن سه در آخرت است
خشم خدای تعالی [illegible] حساب [illegible] دوزخ [illegible] و آیه
[illegible] در سوره مبارکه فرقان است و خدای تعالی میفرماید وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا
يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا
[illegible] عباد الرحمن آنانند [illegible] و [illegible] خدای [illegible] نکشند
آن نفس را [illegible] حرام [illegible] خدا آن نفس را [illegible] مگر بحق [illegible]
موجبات قتل [illegible] زنا و قتل ناحق [illegible] در زمین [illegible]
[illegible] زنا [illegible] این سه گناه [illegible] بزرگترین ذنوب بعد از شرک [illegible] قتل
نفس [illegible] و زنا [illegible] این سه گناه [illegible] جزای گناه [illegible]
[illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] آیه شریفه [illegible] قبل [illegible]
[illegible] و عذاب [illegible] آخرت [illegible] آیه [illegible] عذاب [illegible]
این فعل قبیح [illegible] آن با شرک و قتل نفس [illegible] امام جعفر
صادق علیه السلام [illegible] علم [illegible] قرآنیه از هر یک از [illegible] آیه شریفه [illegible]
را قرائت فرمود [illegible] یمین غموس است

زنا

[illegible] سوگند دروغ [illegible] خورنده آیه شریفه این است إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بدرستیکه آنانکه میفروشند و بدل میکنند عهد [illegible]
خدا [illegible] آن ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله است و سوگندهای دروغ [illegible]
پیغمبر که در توریه است میخواهند بها اندک و آن متاع حقیر دنیاست [illegible]
اوصاف [illegible] در توریه نوشته شده خلاف [illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
و سوگند بدروغ خوردن [illegible] از ایشان [illegible] از ثواب آخرت [illegible]
خدا با ایشان [illegible] نظر رحمت [illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] هر کس بدروغ سوگند [illegible] مردم [illegible] خدا تعالی [illegible]
[illegible] و سوگند دروغ [illegible] از مردمان [illegible]
سوگند دروغ [illegible] دیگر از معاصی کبیره غلول و خیانت در غنیمت است
وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ [illegible] خدا [illegible] و هر که خیانت کند در غنیمت [illegible]
[illegible] آن [illegible] در آن [illegible]
[illegible] یَوْمَ الْقِيَامَةِ در روز قیامت دیگر از معاصی کبیره منع زکوة است یَوْمَ يُحْمَى
عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ [illegible] فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ
هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ [illegible]
[illegible] طلا و نقره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ
أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ
وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ [illegible] بِعَذَابٍ أَلِيمٍ [illegible]
[illegible]
[illegible]

غلول در غنیمت

منع زکوه

الحبر [illegible]

[illegible] طلا و نقره [illegible]
[illegible] زکوة [illegible]
[illegible] زکوة [illegible]
[illegible] آیه شریفه [illegible]
[illegible] دیگر از معاصی کبیره شهادت زور و دروغ [illegible] شهادت [illegible] وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ
آثِمٌ قَلْبُهُ [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] دیگر شرب خمر است [illegible]
کبیره [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] شارب الخمر [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر ترک صلوة و نماز [illegible] معاصی کبیره است
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ بَرِئَ مِنْ
ذِمَّةِ اللَّهِ وَذِمَّةِ رَسُولِهِ [illegible] از ذمه خدا و رسول خدا [illegible]
[illegible] از ذمه خدا و رسول [illegible] از معاصی کبیره [illegible]
دیگر از معاصی کبیره نقض عهد و قطع رحم است الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ [illegible] آیه شریفه
این است مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ
أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ آنانکه [illegible] عهد خدا [illegible]
[illegible] توحید خدا [illegible]
[illegible] دلالت میکند [illegible]
و قطع میکنند آن چیزی را که خدا [illegible] امر فرموده است [illegible] بکتاب خدا
[illegible] بر خلاف امر خدا [illegible] قطع رحم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثواب [illegible] و عذاب
[illegible] صفت [illegible]
تکفرون بالله [illegible] دیگر از معاصی کبیره [illegible]

شهادت زور

شرب خمر

ترک صلوه

نقض عهد و قطع رحم

واجتنبوا قول الزور چنانکه خدا فرموده و اجتناب کنید از گفتار دروغ و خدا عطف کرده است قول زور را
بر فاجتنبوا الرجس من الاوثان یعنی پس دوری کنید از رجس و پلیدی که آن بتها باشند پس بت پرستی
خدا برابر گردانید دروغ گفتن را و مراد بقول زور سخن باطل است به غنا و غیر آن داخل باشد یا مراد مطلق
کذب و بهتان است و چنانچه از عبادت او شان و قول زور را رسید دیگر جرأت ورزیدن
بر خدا از کبایر است افامنوا مکر الله و بقیه آیه شریفه این است فلا یامن مکر الله الا
القوم الخاسرون یعنی آیا ایمن شدند اهل تکذیب از ناگاه گرفتن خدا مراد بمکر خدا استدراج کشان
و گرفتن خدا است ایشان را بطوری که خواهند پس ایمن نشوند از مکر خدا مگر گروه زیانکاران پس [illegible]
جرأت ورزیدن و بسبب کفر و نفاق و لجاج زیانکاران [illegible] شده دیگر از کبایر کفران
نعمت است ولئن کفرتم ان عذابی لشدید صدر آیه شریفه این است و اذ تاذن ربکم
لئن شکرتم لازیدنکم یعنی و یاد کنید [illegible] اعلام کرد پروردگار شما اگر شکر کنید
نعمتهای مرا هر آینه افزون کنم بر شما نعمت را و اگر ناسپاسی کنید پس آن بدرستیکه عذاب من سخت است
[illegible] ناسپاسی از امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست [illegible] نعمت [illegible]
بسبب قلت شکر [illegible] قید نعمت و صید نعمت است
یعنی نعمت [illegible] محفوظ [illegible] نگاه دارد [illegible]
[illegible]
کم کردن وزن است ویل للمطففین و صدر آیه شریفه این است الذین اذا اکتالوا علی
الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون الا یظن اولئک انهم مبعوثون
لیوم عظیم یوم یقوم الناس لرب العالمین و ویل کلمه ایست جامع جمیع [illegible] انواع
عذاب و عقاب و شدت و محنت را [illegible] کم کردن وزن [illegible]
از مردمان برای خود [illegible] وزن [illegible] مردمان [illegible]
برای ادای حقوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوتاه کم کردن وزن [illegible]

ایزاده

جرأت بر خدا

کفران نعمت

کم کردن کیل

این گروه بیشتر [illegible] کم فروشنده [illegible] روز [illegible]
وقوع این روز عظیم [illegible] این جرأت نمیکردند [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] و اتفاق [illegible]
[illegible] دیگر از معاصی کبیره لواط است
الذین یجتنبون کبائر الاثم و بقیه آیه شریفه این است و الفواحش الا اللمم الاجر
آنانکه اجتناب میورزند [illegible] از گناهان بزرگ [illegible]
[illegible] و عید [illegible] و صغیره آن است [illegible]
[illegible]
[illegible] صغیره [illegible] و عقاب بر آن مرتب [illegible]
دیگر از کبایر معاصی بدعت است قوله علیه السلام من تبسم فی وجه مبتدع فقد اعان علی
هدم دینه هر کس در صورت [illegible] بدعت گذار تبسم [illegible] ارکان دین
اعانت کرده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
و علم [illegible]
[illegible] علیهم [illegible] و لفظ [illegible]
[illegible] از قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بصدق [illegible]
و آن [illegible] احوال [illegible] دو نیز [illegible]
ابو جعفر بن بابویه در [illegible] قال الصادق علیه السلام الکبائر سبع
فینا نزلت و فینا استحلت فاولها الشرک بالله العظیم و قتل النفس التی حرم الله

لواط

بدعت

[illegible]

واکل مال الیتیم وعقوق الوالدین وقذف المحصنات والفرار من الزحف وانکار حقنا

حضرت صادق علیه السلام بعد از بیان کبائر که بعضی از آنها نازل شده در ایشان فرمود که بجهت از اهل کفر ادا مان شرک بخدای عظیم و دیگر قتل نفسی است که خدا آنرا حرام فرموده دیگر خوردن مال یتیم دیگر عقوق والدین دیگر قذف زن پارسا عفیفه منسوب بفحش نمودن دیگر فرار از جهاد کردن دیگر انکار و رد نمودن حق ما است فاما الشرک بالله فقد انزل الله فینا ما انزل وقال رسول الله فینا ما قال فکذبوا الله وکذبوا رسوله واشرکوا بالله واما القتل النفس التی حرم الله فقد قتلوا الحسین واصحابه واما اکل مال الیتیم فقد ذهبوا بفیئنا الذی جعله الله لنا واعطوه غیرنا واما عقوق الوالدین فقد انزل الله فی کتابه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم فعقوا رسول الله فی ذریته وعقوا امهم خدیجة فی ذریتها واما قذف المحصنات فقد قذفوا فاطمة علی منابرهم واما الفرار من الزحف فقد اعطوا امیر المؤمنین علیه السلام بیعتهم طائعین غیر مکرهین ففروا عنه وخذلوه واما انکار حقنا فهذا ما لا یتنازعون فیه

در بیان مطالب سبعه بوده اما شرک بخدا که خدا تعالی نازل فرموده است در این باب آنچه نازل فرموده و در حقیقت خود مستحق لعنت شدند هر چه علیهم السلام که بر شرک و کفر ایشان فرموده و بیز در عایت حقوق و نسبت و ولایت ما است و طاعت ما که فرمود این مردم خدا و رسول خدا را تکذیب نمودند و بقصد تکذیب کفر و کبائر شرک و کفر ورزیدند اما قتل نفسی که خدا حرام کرده پس شکی نیست که این مردم حسین و اصحاب آنحضرت علیهم السلام را بقتل رسانیدند اما خوردن مال یتیم پس از آن کبیرۀ است که این مردم فیء و اموال ما را که خدا قرار داده از اموال کفار و غنائم و انفال و خمس از مخصوص ما داشته است گرفته و بدیگران عطا کردند اما عقوق والدین که مخالفت و عصیان و عدم اطاعت پدر و مادر است که خدا در قرآن فرموده که پیغمبر اولی است بمؤمنان از نفس ایشان و ازواج او مادران ایشانند و در این جهت که رسول خدا در حق ذریه آنحضرت مخالفت و عصیان ورزیدند و آزار و اذیت رسانیدند و مادر ایشان خدیجه علیها السلام او نیز آنحضرت بود در حق ذریه او آزار کردند و عصیان ورزیدند اما قذف محصنات و منسوب نمودن بفحش زنان پاک پس تهمت زدند این مردم فاطمه سلام الله علیها را بر فراز منبرها نسبت دادند اما فرار از جهاد که فرار کردند این مردم از روز طوع و رغبت با امیر المؤمنین

علیه السلام بیعت کرده و بعد از آن کار او را تنها گذاشتند و از جهاد با دشمنان دین ترسیدند و اما انکار حق ما پس این کبیره است که این مردم در آن نزاع و تنازع نمیکنند یعنی در دولت ائمه جور و خلفای جبار انکار حق ما روز و شب را در این جمیع زمان در حق ما است و بیکدیگر نزاع و تنازع نمیکنند از یکدیگر معلوم نمیشود چون انکار حق ائمه هدی صلوات الله علیهم که اولی از دیگران است و این کبیره را عظیم تر از کبائر دیگر میشمرند اینکه در حقیقت تمام کبائر راجع بانکار است و اطلاق مطلق کفر در کبائر راجع است به نسبت قتل و عقوق پدران و عقوق کفران و قذف زنان محصنات و فرار از جهاد کفار و منافقان است بسیار از دیگر کبائر در کتب مذکوره از ائمه مسطور است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از امر وحق مردیکه بکشد مردیرا که مقرر است جای بیران ده قیمت بود درهم از برادر وی باید قیمت کند بجز عشره قال تقسم عشرة علی خمسة وخمسین جزءا فما اصاب واحدا فهو للقائمة الاولی والاثنین للاثنتین والثلاثة للثلاثة وعلی هذا الحساب الی عشرة

و هم در کتب مذکوره مسطور است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از حکم مردیکه سارق بود و بر زنی در آمد اموال او را دزدد و بزن جامه بود و خواهد که با آن زن در آویزد در آنحال که آن زن با آن مرد در مقام دفع برآمده با آن مرد در آویزد با موافقت کند در این حال پسر آن زن بحمایت آمد و آن مرد دزد بپسر او حمله کرد و بقتل رسانید و بعد آنزن آن دزد را بکشت حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمود اقض علی هذا کما وصفت لک قال فقضی ان اولیاءه الذین طلبوا بدمه دیة الغلام ویضمن السارق فیما ترک اربعة آلاف درهم لمکابرتها علی فرجها انه زان وهو فی ماله غرامة ولیس علیها فی قتلها ایاه شیء لانه سارق برای دیه و از بهر توصیف و تقریر تمام حکم بیان فرمود که اولیای سارق مقتول طلب خون سارق نکنند بلکه دیه آن پسر بر عهده دزد او است و سارق نیز ضامن است که از متروکات او چهار هزار

تا آن زن بوجه که چه آن زن نکاح کرده و نه [illegible] است برد و غرامت به او بهر [illegible]
بر آن زن در گرفتن سارق حیری و ابو تمکه چه آنمرد سارق معیوب است و هم در آن کتاب مسطور است
و از آنحضرت علیه السلام از مسئله پرسش کرده که مردی زنی را تزویج نمود و در شب زفاف قبل از آنکه
آن زن با مرد یکجا باشند رفیق دیگری که با مرد نیز روابط داشت ... فاسق است
... به آن زن و آن زن با شوهر خود بر آنزن آنمرد
فاسق است ... و آن زن ... بمرد ... آنحضرت فرمودند
تضمن المرأة دية الصديق وتقتل بالزوج یعنی آن زن دیه آن صدیق را بدهد و قتل کرده شود بمرد
فاسق بود از خانه آن زن ... و در شب زفاف آن زن شوهرش
شوهر را بکشند و هم در آن کتاب مسطور است از حسن بن زیاد که گفت از ابو حنیفه شنیدم که
از وی پرسیدند فقیه ترین مردمان که دیده گفت جعفر بن محمد علیهما السلام و قصه حکایت در باب
... و هم در کتاب ... روایت است از ابان بن تغلب روایت است که مردی
نزد آنحضرت صادق علیه السلام در آمد آنحضرت فرمود مرحبا بتو ای سعد آنمرد عرض کرد که مادرم
این نام بر من نهاده و کم است کسی که این نام داشته باشد فرمود سعد المولی ... عرض کرد
فدایت شوم من ... ملقب گردانید آنحضرت فرمود لا خير في اللقب ان الله يقول
ولا تنابزوا بالألقاب ... در قرآن میفرماید
... ستاره ...
نظر ... فقال كم ضوء الشمس على ضوء القمر درجة فرمود چند
درجه فروغ آفتاب بر فروغ ماه بیشتر است عرض کرد نمیدانم فرمود فروغ ماه بر فروغ
زهره چند درجه فزونی و بیشتری دارد عرض کرد نمیدانم فرمود فكم للمشتري من ضوء عطارد
عرض کرد نمیدانم فرمود فما اسم النجوم التي اذا طلعت هاجت البقر چیست نام آن
ستارها که چون طلوع میکند گاوها ... عرض کرد نمیدانم فرمود یا اخا
اهل اليمن عندكم علماء ... عرض کرد که آری عالم ایشان
زجر طیر کند و ... فرمود ان عالم المدينة
اعلم من عالم اليمن لان عالم المدينة ينتهي الى حيث لا يقفوا الاثر ويزجر

بیان درستی زنی فاسقه

اقوی ... آن حضرت

در باب لقب

در باب نجوم و علم آن حضرت

الطیر ویعلم

الطير ويعلم ما في اللحظة مسيرة الشمس تقطع اثني عشر برجا واثني عشر بحرا واثني
عشر عالما ... زیرا که عالم مدینه ...
... عالم است ... میر آفتاب ...
... عالم ...
... در آن کتاب ...
... از حضرت صادق علیه السلام رسیده
آنگاه از ... حضرت پرسش کرده فرمود ان الله تعالى
خلق الانسان على اثني عشر وصلا وعلى مائتين وستة واربعين عظما
وعلى ثلاثمائة وستين عرقا فالعروق هي التي تسقي الجسد كله والعظام تمسكها
واللحم يمسك العظام والعصب يمسك اللحم وجعل في يديه اثنين وثمانين عظما في
كل يد احد واربعون عظما منها في كفه خمسة وثلاثون عظما وفي اصابعه اثنان وفي عضده واحد
وفي كتفه ثلاثة واربعون عظما وكذلك في الاخرى وفي رجله ثلاثة واربعون عظما
منها في قدمه خمسة وثلاثون عظما وفي ساقه اثنان وفي ركبته ثلاثة وفي فخذه واحد
وفي وركه اثنان وكذلك في الاخرى وفي صلبه ثماني عشرة فقارة وفي كل واحد من
جنبيه تسعة اضلاع وفي وقصته ثمانية وفي رأسه ستة وثلاثون عظما وفي فيه ثمانية
وعشرون او اثنان وثلاثون ...
...
...
...
...
...
...
...
...
آدمیان ... و نیز در آن کتاب ... از حضرت صادق

و این روایت ... حضرت ... اشارت ...

ط

در ... عضو

عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود تَزُولُ الشَّمْسُ فِي النِّصْفِ مِنْ حَزِيرَانَ عَلَى نِصْفِ قَدَمٍ وَفِي النِّصْفِ
مِنْ تَمُّوزَ عَلَى قَدَمٍ وَنِصْفٍ وَفِي النِّصْفِ مِنْ آبَ عَلَى قَدَمَيْنِ وَنِصْفٍ وَفِي النِّصْفِ مِنْ أَيْلُولَ
عَلَى ثَلَاثَةٍ وَنِصْفٍ وَفِي النِّصْفِ مِنْ تِشْرِينَ الْأَوَّلِ عَلَى خَمْسَةٍ وَنِصْفٍ وَفِي النِّصْفِ مِنْ تِشْرِينَ الْآخِرِ
عَلَى سَبْعَةٍ وَنِصْفٍ وَفِي النِّصْفِ مِنْ أَيَّارَ عَلَى قَدَمٍ وَنِصْفٍ وَفِي النِّصْفِ مِنْ حَزِيرَانَ عَلَى
نِصْفِ قَدَمٍ یعنی در نیمه ماه حزیران در روز هائی که آفتاب بزوال رسد سایه نصف قدم از مقدار زمین
و دعت کم میشود و در نیمه تموز یک قدم و نیم کم میشود و در نیمه ماه آب دو قدم و نیم و در نیمه ماه ایلول
سه قدم و نیم و در نیمه ماه تشرین الاول پنج قدم و نیم و در نیمه تشرین الآخر هفت قدم و نیم
و در نیمه ماه ایار یک قدم و نیم و در نیمه ماه حزیران دیگر باره نوبت بنصف رود است نصف
قدم میرسد و هم در آن کتاب مسطورست که در ذیل حدیث یونس مرویست که ابو العوجاء از
حضرت ابو عبد الله علیه السلام سوال کرد از مرضی که در مرگ رفته مردمان را مراض مختلفه می میرانند
مرضی شکم بمیرد و کرده بمرض سل هلاک میشوند فرمود لَوْ كَانَتِ الْعِلَّةُ وَاحِدَةً أَمِنَ النَّاسُ
حَتَّى تَجِيءَ تِلْكَ الْعِلَّةُ بِعَيْنِهَا فَأَحَبَّ اللَّهُ أَنْ لَا يُؤْمَنَ حَالٌ اگر مرضی که مؤدی بمرض
مرگ باشد یک علت معین مخصوص آنکه مرده است مردمان از مرگ ایمن میشدند تا آن علت
مخصوص پدید شد پس خدا خواست که مردم در هیچ حالی ایمن از مرگ نباشند نیز آنرا رهی
دهان گفته اند که به بهبود وابسته مرگ نمیرد اوست باشد راقم حروف گوید شاید از حکمتهای
این مسئله آن باشد که مردمان همیشه در هر مرضی و هر حالی مترصد مرگ باشند و حصول مرگ
در وجه مرض خاص دانند و متنبه باشند توبه کنند و بی خبر نمانند و ظلم و تعدی و حرص
بیشتر دهان نمایند و از بد صفات و لئیمی نفوس انجام دهند و خیرات و مبرات بجا آرند اعمال
صالحه و کسب مثوبات نمایند بجمله مکه ابو العوجاء عرض کرد از مرضی جای پر خیر است و
شر نیز از غیر آن ها است فرمود مِنْ قِبَلِ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْقَلْبَ أَخْضَرَ
وَمِنْ شَأْنِ الشَّيْءِ أَنْ يَمِيلَ إِلَى شَكْلِهِ از جهت آنکه خدای تعالی دل را سبز آفریده
و شان هر چیز آنست که بشکل خود مایل شود و روا است که لازم آمد بابو العوجاء
بخدمت ابو عبد الله علیه السلام آمد فرمود نام تو چیست ابو العوجاء جواب نداد و امام علیه
السلام بدیگری رو آورد ابو العوجاء از این حال سخت غمگین شده و با صحاب خود گفت مرا بیاد
آوری گفتند در عقب چه داری گفت شر و بدی ها که حضرت در جواب اعراض از من سوال او کرد

اگر میگفتم نام عبد الکریم است میفرمود از کریم کیست که تو بنده او هستی و در این وقت با بوعبید نیز خواهد ...
اقرار بربوبیت داری آنچه از من پوشیده است ظاهر کرد با من چیزی شد که ... از من حق تکلم میدانم ...
اصحاب خود گفتند از آنکه نزد او اظهار عجز کنی پس از حضرت امام علیه السلام که بر او ابن ابی العوجاء مجوسی
با صحاب خود چیزی را در نمود فرمود قد ذکر علیه ذلک لعلة بأن ذلک مطلوب بیشتر در آنجا ...
فَقَالَ مَنْ قَالَ مِنْهُمْ إِنَّ هَذِهِ لِلْحُجَّةُ الدَّامِغَةُ صَدَقَ إِنْ لَمْ يَكُنْ خَيْرٌ يُرْجَى وَلَا شَرٌّ يُتَّقَى
فَالنَّاسُ شَرْعٌ سَوَاءٌ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مُنْقَلَبٌ إِلَى ثَوَابٍ وَعِقَابٍ فَقَدْ هَلَكْنَا فَقَالَ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ
لِأَصْحَابِهِ أَدْخِلُونِي بِابْنِ الَّذِي نَكَّلَ بِالْخَلْقِ وَأَمَرَ بِالْخَلْقِ وَشَوَّهَ عَوْرَاتِهِمْ وَفَرَّقَ أَمْوَالَهُمْ وَحَرَّمَ نِسَاءَهُمْ
... از هلاکت ... که این خبر ... است ... او که ... دلالت ... که ... بر ... و ...
اگر نه آن بود که ... بعضی ... بر ... آنرا ... بر ... مردمان ... خواهد بود اگر ... بود ...
و عقاب ... بجمله هلاک میشویم ... و ... نیز ... جزا ... دین ... و ... بعقاید ...
و علاوه ... بجمله ... هلاک ... کریم و ابن ابی العوجاء ... که ... بر ... جوهر ... ابلیس ... ادعا ...

و نیز در آن کتاب از علی بن محمد مرویست که مردی در حضرت ابو عبد الله علیه السلام عرض کرد آفتاب در میان
دو قرن و شاخ شیطان طلوع میکند فرمود آری إِنَّ إِبْلِيسَ اتَّخَذَ عَرْشًا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
فَإِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَسَجَدَ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ النَّاسُ قَالَ إِبْلِيسُ إِنَّ بَنِي آدَمَ
يُصَلُّونَ لِي یعنی ابلیس تختی در میان آسمان و زمین گرفته است هنگام وقت آفتاب طلوع نمود و مردمان
در آن حال سجده کنند یعنی آنکه آفتاب ظاهر شد سر بسجده نهاد ابلیس بگوید بنی آدم مرا بود نماز
میکنند و هم در آن کتاب از معویة بن عمار مسطورست که از حضرت صادق علیه السلام پرسید
از ... در جوف کعبه روایت است که ... کار آورد فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يَدْخُلْهَا فِي حَجٍّ وَلَا عُمْرَةٍ وَلَكِنْ دَخَلَهَا فِي فَتْحِ مَكَّةَ فَصَلَّى
فِيهَا رَكْعَتَيْنِ بَيْنَ الْعَمُودَيْنِ وَمَعَهُ أُسَامَةُ فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در هیچ حج و عمره داخل
جوف کعبه نشد لکن در هنگام فتح مکه داخل شد و در مقام شریف دو رکعت نماز ما بین عمودین
بگزارد و در آن وقت اسامه در خدمت آنحضرت بود و نیز در آن کتاب مسطورست که از حضرت
ابو عبد الله علیه السلام پرسیدند که در اسلام ما بین صفا و مروه وجهی از سنت است فرمود وجهی است
... که خدای تعالی میفرماید فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا ... که بر او ... طواف کند بین
دو کوه ... در میان آن فرمود ذَلِكَ عُمْرَةُ الْقَضَاءِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

شرط علیهم ان یرفعوا الاصنام عن الصفا والمروة فتشاغل رجل حتی انقضت الایام واعیدت الاصنام فجاؤا الیه فقالوا یا رسول الله ان فلانا لم یسع بین الصفا والمروة وقد اعیدت الاصنام فانزل الله فلا جناح علیه ان یطوف بهما ای وعلیهما الاصنام

یعنی اینکه خدا بر وان [illegible] شکند و شرط نمار عمرة قضا است بجا رسول الله صلی الله علیه وآله بر آن جماعت شرط نمود در بیان سوال از صفا و مروه بر گیرند پس مردی از آنها تعلل ورزید تا آنکه آن ایام منقضی شد و اصنام اعادت یافت پس بحضرت رسول خدا آمدند و عرض کردند یا رسول الله فلان مرد در میان صفا و مروه سعی ننمود و اینک بتان بر آنها گذاشته پس خدا این آیه شریفه را فرو فرستاد که هیچ بزه نیست برآنکه طواف کند در میان این دو کوه بعلاوه بتها بر آن نصب شده باشند و شرط الله این است ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم یعنی بدرستیکه صفا و مروه دو کوه مکه از نشانهای خدا است در حج خانه کعبه یعنی از علامات مناسک او است در حج مبین پس هر که قصد کند خانه کعبه را بجا آورد [illegible] حج یا عمره یا زیارت کعبه نمود بعلاوه فخر عمره پس هیچ گناهی نیست براو آنکه طواف کند در میان آن دو کوه و هر که بطوع و رغبت بکند کاری نیکو از طواف حج و عمره و سعی میان صفا و مروه پس بدرستیکه خدا جزا دهنده شکر گوینده است دانا بهمه نیکیهای از حج المبین علی مروت است سبب نزول این آیه مبارکه این است که در زمان جاهلیت دو بت از سنگ بوده یکی را اساف و دیگری را نائله مینامیدند اساف را بر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کرده بودند و تا زمان [illegible] کمالیان [illegible] و فانه بود از بتان که نخست آن سنگ تو نیز در بیعت مسلمانان در کار سعی [illegible] کراهت داشتند چه کافران هر بتی را در موضع جت در آن نصب کرده [illegible] بودند در آن معصیت [illegible] لاجرم خدای تعالی این آیت فرو فرستاد و تو هم [illegible] ز دلشق دیگر در آن کتب مسطور است از زنده [illegible] درایت دارد از جانب او تصدیق بر زنده و جمیع بخبر دنیه او از [illegible] و خبر دلیلتو [illegible] این جمله را بر آن [illegible] نمودیس از ابو حنیفه وسفیان ثوری سوال کرد [illegible] گفتند بر تعلیق کو و مردی بوده [illegible] است آن بهت حج کنند در طریق اکار او را بر نماز [illegible] برده [illegible] باکام رسیده از [illegible] اعانت و تعویت [illegible] بودند [illegible] مرد [illegible] در آزاد [illegible] بنده [illegible] و [illegible] آن بنده [illegible] است از [illegible] اعانت [illegible]

بنده را [illegible]

دربیت [illegible]

بنده را آزاد نمود و برهم از اموال آن زن کار بنده چه [illegible] و سعد بن عمار از حضرت ابو جعفر از این مسئله پرسش کرد فرمود ابدا بالحج فان الحج فریضة وما بقی فضعه فی النوافل از نخست کار حج را بیای بدیه حج فرض ودواجب است و درهم از آن مال یکار [illegible] در [illegible] و حجه بکار ببر [illegible] و جب است و بنده آنگو که بقدر [illegible] در کجبت است پس حمل [illegible] بر میزان [illegible] سمعه [illegible] بن این فتوی امام علیه السلام را با ابو حنیفه بگوید و ابو حنیفه از نحج و حوار [illegible] ولی بدر [illegible] و نیز در [illegible] این ابن شهر آشوب مسطور است که مردی از [illegible] خوارج با هشام بن حکم گفت عجم با عرب [illegible] توانند در تزویج کفو یکدیگر باشند گفت آری گفت عرب در قریش [illegible] تزویج کرده گفت آری گفت برهم قریش با بنی هاشم [illegible] گفت آری خارجی [illegible] [illegible] آنگاه خارجی بحضرت صادق علیه السلام تشرف جست و آن قصه را بازو عرض کرد همی خواهم این مسئله را از تو بشنوم فرمود آری فرمایش کرد آن فقیر این عنوان نمود از حسنه عرض نمود پس فرمایش کرد تو را است فرمایم اگر از ابو جعفر خطبه [illegible] ابو جعفر علیه السلام در جواب او فرمود انک لکفو فی دینک وحسبک فی قومک ولکن الله عز وجل صاننا عن الصدقات وهی اوساخ ایدی الناس فنکره ان نشرک فیما فضلنا الله به من لم یجعل الله له مثل ما جعل لنا یعنی تو در دین و مذهب خود کفو و انباز و حسب و منزلت تو در قوم تو است لکن خدای تعالی ما را از صدقات که اوساخ و چرکهای دستهای مردمان است محفوظ داشته پس مکروه میداریم که ما با دیگر کسانیم در آنچه خدای فضیلت بخشیده است بآن تعالی [illegible] از [illegible] که بود خدای [illegible] [illegible] فقرات منتقل آنکه از [illegible] بر ترو در شمار است پس خارجی [illegible] شد و همی گفت سوگند باخدای هرگز مردی بانهاد برندیده ام قسم بخدای [illegible] هیچ [illegible] [illegible] داز قول [illegible] فرمایش [illegible] هشام بن حکم از [illegible] بود [illegible] زبونه [illegible] [illegible] فرمود [illegible] [illegible] و دیگر در کتاب مذکور از ابو المقدام مسطور است مردی در ابو جعفر منصور ببغداد [illegible] گفت امیر المؤمنین این دو مرد شب [illegible] برادر برادرم [illegible] بیرون بیاوند که [illegible] مگر [illegible] رفته و ندانم [illegible] قرح [illegible] اند قیام [illegible] امیر المؤمنین در کار او با [illegible] قال ابو جعفر ابو جعفر [illegible] با [illegible] بحضرت صادق علیه السلام [illegible] آن حضرت فرمود یا غلام اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله کل من طرق رجلا باللیل فاخرجه من منزله فهو له ضامن الی ان یقیم البینة انه قد رده الی منزله ای غلام بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الواضح [illegible]

دیگر [illegible]

ظ

در مردی که [illegible] [illegible]

داده فرموده است هر کس در شب معراج که با تو در انگشتی بود از مرکبی من بر فرق او بیاید و این نقش خاتم آنحضرت است تا کار را
شاید و که آن مرتبه را او بود بمنزله [illegible] است و چون آنحضرت این کار را گرفت اول [illegible]
فرمود قم يا غلام خذ هذا فاضرب عنقه ای غلام برخیز و این مرد را بگیر و ببر و گردن او را بزن آنمرد
چون اینحالت را دید خویشتن بود در موضعی قتل [illegible] گفت یا ابن رسول الله آنمرد را گفتم که
او را نگاه دارم پس از آن این مرد باید داد او را نزد [illegible] امام علیه السلام فرمود ای
[illegible] فرمود [illegible] آنمرد را [illegible]
رسول الله [illegible] آنمرد را عذاب [illegible] فرمود [illegible] امام
علیه السلام [illegible] مقتول [illegible] از آن [illegible]
[illegible] مقتول [illegible] دور [illegible]
نوشته [illegible] در آن کتاب مسطور است
از سؤال که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] مردی مملوک و مردی [illegible] آزاد [illegible]
[illegible] از آن [illegible] مملوک [illegible]
ادا کرده فقال عليهم الدية على الحر ربع الدية وعلى المملوك ان تخير مولاه فان شاء ادى
عنه وان شاء دفعه برمته لا يغرم اهله شيئا والمكاتب في ماله نصف الربع و فرمود
[illegible] مرد آنحضرت [illegible] مملوک [illegible]
او را [illegible]

دهم در آن کتاب مسطور است که از آن حضرت علیه السلام پرسیدند که سبب چه بود که اهل عراق
در مقام نماز [illegible] فرمود ان الحجر الاسود لما انزله
الله من الجنة ووضع في موضعه جعل انصاب الحرم من حيث يلحقه نور الحجر
فهي عن يمين الكعبة اربعة اميال وعن يسارها ثمانية اميال كلها اثنا عشر
ميلا فاذا انحرف الانسان ذات اليمين خرج عن حد القبلة لقلة انصاب الحرم و
اذا انحرف ذات اليسار لم يكن خارجا عن حد القبلة [illegible]
[illegible]

در باب جنایت [illegible]

والمكاتب في ماله نصف الربع [illegible]

در سبب تیاسر

از آنجا

از آنجا نور و روشنایی حجر به آن رسیده است و این فرود از طرف یمین کعبه چهار میل بود از طرف
یسار آن هشت میل بود فرو گرفته [illegible] اگر انسان از طرف یمین منحرف شود از
حد قبله خارج میشود بسبب قلت انصاب کعبه [illegible] اگر از طرف چپ [illegible] از حد قبله خارج نمیشود
دیگر در کتاب مسطور و علل الشرایع از ابو جعفر قمی از حضرت صادق علیه السلام در ذیل حدیث طویلی [illegible]
حدیث معراج است مذکور است که [illegible] صلی الله علیه و آله فرمود فتلقيت الماء من ساق العرش
فتلقيته باليمين پس فرمود آمد آب از ساق عرش [illegible] بدست راست گرفتم فمن اجل ذلك
اول الوضوء باليمين [illegible] دست راست آب [illegible] وضوی
از [illegible] دست راست [illegible] و نیز در کتاب مسطور از سکونی مرویست که از حضرت
صادق علیه السلام از سبب غائط پرسیدند [illegible] فقال تصغيرا لابن آدم لكي لا
يتكبر وهو يحمل غائطه معه فرمود [illegible] تکبر [illegible] بکبر نورزد
و خویشتن را بزرگ نشمارد با آنکه غائط او همراه [illegible] و هم در آن کتاب از عمرو بن عبید
مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسید از جهت [illegible] مرد [illegible] نظر
بمخرج [illegible] و غائط [illegible] فرمود انه ليس من احد يريد ذلك
الا وكل الله عز وجل ملكا يأخذ بضبعه ليريه ما يخرج منه احلال ام حرام [illegible]
[illegible] فرشته موکل [illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب از مفضل بن عمر [illegible]
[illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از علت تسلیم در نماز پرسیدم فرمود لانه تحليل
الصلوة [illegible]
لان الملك الموكل يكتب الحسنات على اليمين [illegible]
[illegible] حسنات [illegible] و هم در آن کتاب از آنحضرت مرویست [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
اله الا الله وحده [illegible] و هم در آن کتاب از آنحضرت علیه السلام [illegible]
انما جعل العاهات في اهل الحاجة لئلا تستر ولو جعلت في الاغنياء لسترت
[illegible] لم يزل الامام مبرؤا

سبب ابتدا در وضو [illegible]

سبب [illegible] غائط

سبب [illegible]

علت تسلیم نماز

تکبیر [illegible]

سبب آفات [illegible]

من الفاقات [illegible] از علامات ذریتها بر دیگرانست یعنی مستوی الخلقه است و [illegible]

و [illegible] اندام [illegible] بجهت [illegible] عاهت بود در این حدیث [illegible]

[illegible] مستور دارند و اگر در مردم توانگر [illegible] پوشیده [illegible] مستور

[illegible] اگر عیب و نقص در مردم توانگر [illegible] مردمان [illegible]

[illegible] مال و جلال [illegible] است [illegible]

[illegible] اگر [illegible] عیب [illegible] در نظر آورند و موجب [illegible]

[illegible] این تجربت [illegible] در روایتست [illegible] الذین یأتی آباؤهم

[illegible] فی الظلمة [illegible] مستوی الخلقه [illegible]

[illegible] در حالت ظلمت [illegible] قال ابو عبد الله علیه السلام

ان الله عز و جل خلق ماء عذبا فخلق منه اهل طاعته و خلق ماء مرا فخلق منه

اهل معصیته ثم امرهما فاختلطا فلولا ذلک ما ولد المؤمن الا مؤمنا و لا الکافر

الا کافرا حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] خدای عز و جل آبی [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] آب [illegible] خلق فرمود آبی [illegible] معصیت [illegible] از آن

خلق [illegible] آن دو آب مخلوط بهم شد [illegible] از مؤمن [illegible]

کافر [illegible] از مؤمن کافر و از کافر مؤمن [illegible]

[illegible] اخلاط اربعه [illegible] و هم در آن کتاب [illegible] از ابو [illegible]

در حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام [illegible] فرمود الطبایع اربع الدم

و هو عبد و ربما قتل العبد سیده و الریح عدو اذا سددت له بابا اتاک

من آخر البلغم و هو ملک یداری و المرة و هی الارض اذا رجفت رجفت

بمن علیها [illegible] طبایع و عنصر [illegible] است [illegible] بمنزله [illegible]

[illegible] بندهٔ [illegible] ملک [illegible]

[illegible] بلغم است و آن [illegible] سلطان

[illegible] سودا و صفرا [illegible] بمنزله زمین است [illegible]

[illegible] امام علیه السلام [illegible]

[illegible]

در حاشیه: [illegible]

و بهتر نیکو [illegible] توصیف [illegible] در این حدیث [illegible] و دقایق [illegible]

از [illegible] طبایع اربعه ارکان اربعه است چه تولید اخلاط اربعه از ارکان اربعه [illegible]

و مزاج هر یک از اخلاط اربعه شبیه یکی از ارکان اربعه و عنصر [illegible] و [illegible] مناسبت

امام علیه السلام طبایع اربعه [illegible] مزاج صفرا شبیه بمزاج نار [illegible] گرم و خشک

[illegible] و مزاج خون شبیه است بمزاج هوا [illegible] گرم و تر [illegible] و مزاج بلغم شبیه است به آب

[illegible] سرد و تر [illegible] و مزاج سودا شبیه است به خاک [illegible] سرد و خشک [illegible] مزاج موت

نیز سرد و خشک است و مزاج حیات گرم و تر [illegible] در این حدیث شریف [illegible]

[illegible] بدن آدمی حکم عبد و بنده دارد [illegible] بتمامت بدن و [illegible]

بدن [illegible] و [illegible] رگها [illegible]

[illegible] رگها [illegible]

[illegible] اخلاط اربعه تولید [illegible] غلیظ آن [illegible] رگهای [illegible]

[illegible] و تغذیه و تنمیه میکند تمام بدن را [illegible] رقیق آن [illegible] قلب وارد

[illegible] رگهای [illegible] بتمامت بدن [illegible] و تولید روح حیوانی [illegible]

[illegible] اعضا [illegible] از خون است و نیز تغذیه و تنمیه [illegible] بدن [illegible]

[illegible] بتمامت بدن [illegible] و نیز [illegible] موجب حیات بدن است

[illegible] از مزاج طبیعی [illegible] از اندازه [illegible] موجب امراض [illegible]

بدن [illegible] از اندازه [illegible] و [illegible]

[illegible] تولید [illegible] و نیز از زیادتی [illegible] مطلق اخلاط [illegible] عفونت و [illegible]

بدن تولید کرده [illegible] از [illegible] موجب

امراض شدیده [illegible] عضوی [illegible] عضو تولید [illegible] مرض

دیگر [illegible] است [illegible]

[illegible] در آن [illegible] از اخلاط [illegible] مواد بدن [illegible]

[illegible] است [illegible] بلکه [illegible]

[illegible] از [illegible] که [illegible]

در حاشیه: [illegible] الاخلاط [illegible] الاربعه

، بهره از منفعت آنها ، یعنی که در وجود شان بوده حیث الوجود لا ینفع دانسته چرا که در بدن تولید
ریاح بیع نشو بعضی فواید از میان بر بود چنانکه از ریاح لطیفه به سبب مباشرت قوت شکر دراک تقنفس
بیخ سودی نبود و جز ضرر و زیان از درنیابد نشور علم حکیم مطلق برا که لا یعنی نقص نیافت و از اینست
امام علیه السلام نمود از هر دو جهت برخی که تراز در دیگر مایل تر نقص و اینکه تیسار از آن است و در بدن
آن نیز لطافت است و دفع د جز حسن ممکن نیست اما بلغم ملک و حافظ بدن است و در تمام بدن
، منبسط متفرق و سار است و به هر جا موجود می شود و چون غذا از بدن دیر دار و بلغم نضج کرد
و چون که بود بدن را تغذیه کند از اندام و کاهید نیز باز دارد و چون بلغم حاکم و حافظ دار
و ناظر قلعه بدن است و همه بدن سیر کند و تدبیر و تردد نمایند امام علیه السلام او را ملک و پادشاه نوید
اما مرة لفظی است مشترک و مشتمل بر مرة الصفراء و مرة السوداء و صفراء از کبد همراه خون زهره روان
و او در آن ساکن شود از آن پس از مرارة به امعا میریزد و نفع از آن مطلوب است مثلا گفته شد
قدری از آن به معا میریزد برای دفع براز با کاسه و غسل میده و امعا به سواد از فضولات اما سودا از کبد
به طحال داخل می شود و در طحال ساکن می گردد و پس از آن از طحال به معا میریزد و نفع از آن مطلوب است
حادث می شود مثل آنکه قدری از آن به فم معده میریزد و برای خواهش غذا و تغذیه بدن تنبیه می کند و از این رو تمیز
منافع دیگر هم در بدن باشد و چون مزاج هر دو خشک است امام علیه السلام به مناسبت این دو را بحر نسبه
فرموده و هر وقت این دو خلط فاسد شد و بیرون از مزاج طبیعی گردید خارج شده موجب امراض مهلکه
و مزمنه می شود و خلاص شدن از آنها مشکل است بجمله شرح این حدیث شریف جای مفصل بود شد
اما در این مقام ضرورت نداشت و مقدر نمیتوان گفت که در هر طب بوده است و جالینوس و هر حکیم
و طبیبی را از درک این و اعلم شد هر که در مقوله حال آنکه بیان و اشتمال بر مطالب کثیره بیان این مطلب بوده است
و هم در آن که بیان از ربیع بر روایت شده و وقتی طبیبی هندی در حضرت منصور از کتب طب قرائت
می نمود و حضرت صادق سلام الله علیه نیز در آن مجلس تشریف حضور ارزانی فرموده بعضی و قراءت
در گوش می نمود پس چون هندی از قراءت فراغت یافت عرض کرد یا اباعبدالله آیا از آنچه که با من است
چیزی را اراده فرمودی پس اراده علمی فرمود نه از این العلم الکلام کلا آن ما معی خیر مما معک
زیرا که آنچه که با من است بهتر از آنچه با توست عرض کرد آن چیست قال اداوی الحار بالبارد
والبارد بالحار والرطب باليابس واليابس بالرطب وأرد الأمر كله إلى الله
وأستعمل ما قاله رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود حرارت غلبه کند به برودت

مکالمات طبیب هندی در مجلس منصور

در اندکیم و چون برودت غلبه کند با نیاد حار حاره مقاوم و چون رطوبت بر مزاج غلبه کند بخشکی با سبب علاج
نمایم و هر وقت یبوست بر طبیعت مستولی گشت به مرطب مطالبه کنم و امور را بالکل بخدای تفویض
کنم و به آن پیغمبر از دو جهت و آنچه را که قول فرموده اند عمل آن نمایم که فرمود بدانید و اعلم
ان المعدة بيت الداء وان الحمية هي الدواء واعود البدن ما اعتاد چرا که معده خانه
درد است و مرض ها است غذا ست و منع تمامت امراض میکند چون ثقل و فساد و امتلا در آن حاصل
شد امراض را تولید نماید و پرهیز کردن دوا است بعضی از ما کولات و مشروبات
و بدن را به رضاعت و عادت بوده باید به آنچه معتاد است آگاه فرمود و هل الطب الا
هذا که علم و بنای طب جز این نبوده است از این رو باز نعم و بقول صاحب جهان کشف این طب
جز این نیست حضرت صادق علیه السلام فرمود اتری انی عن کتب الطب اخذت ما اخذ الا
در این معلومات و علم تو از کتب طب اخذ کرده ام عرض کرد آری فرمود نه بلکه خداوند
جز از خدا کجا اخذ کنم علم را از حضرت خداوند رسیده است که مطالعه کتب علمیه و حکمیه کنم بلکه
کتب علمیه و جنس تمامت علوم را محتاج هستند بجمله فرمود چه خبر ده تو یا علم طب دانی فرمود هندی
عرض کرد فرد لا ترم حضرت صادق علیه السلام فرمود پس از تو پرسش می نمایم عرض کرد بپرس قال
أخبرني يا هندي لم كان في الرأس شؤون قال لا أعلم قال فلم جعل الشعر عليه
من فوقه قال لا أعلم قال فلم خلت الجبهة عن الشعر قال لا أعلم قال فلم كان لها
تخطيط وأسارير قال لا أعلم قال فلم كان الحاجبان من فوق العينين قال لا أعلم
قال فلم جعلت العينان كاللوزتين قال لا أعلم قال فلم جعل الأنف فيما بينهما قال لا
أعلم قال ولم كان ثقب الأنف في أسفله قال لا أعلم قال فلم جعلت الشفة والشارب
من فوق الفم قال لا أعلم قال فلم جعلت اللحية للرجال قال لا أعلم قال فلم احتدت الثنايا
وعرضت الأضراس وطال الأنياب قال لا أعلم قال فلم خلت الكفان من الشعر قال لا
أعلم قال فلم خلا الظفر والشعر من الحياة قال لا أعلم قال فلم كان القلب
كحب الصنوبر قال لا أعلم قال فلم كانت الرئة قطعتين وجعل حركتها في موضعها
قال لا أعلم قال فلم كان الكبد حدباء قال لا أعلم قال فلم كانت الكلية كحب
اللوبيا قال لا أعلم قال فلم جعل طي الركبتين إلى خلف قال لا أعلم قال فلم
تخصرت القدمان قال لا أعلم فرمود اینها را هندی خبر کو بود از رم امر شود در آن

نمی دوزد و آب را به دالوش ثانی و جو شئون است یعنی موصل جای سر و ملتقای آن وارد آنها موج
مرکب از بسکیت که پیشانی عرق وارد کرده از آنجا دمع از سر به جا جبین نمی دراند
دارد آن پس بود چشم مرکی و بالشئون یعنی دموع است بجهد پس عضوی که خوانم فرموده
امری موی در بر راست از فوق آدار آنچه عضوی که خوانم فرموده امری جبین از موی تراشت
عضوی که خوانم فرموده امری بیان شدن خطها و اسارير مقرر شده یعنی تجویفها دارد عضوی که خوانم فرمو
ده امری ابرو بود بر فراز دو چشم قرار داده عضوی که خوانم فرموده امری دو چشم بوده مانند
دو بادام لوکانیه مله عضوی که خوانم فرموده امری بینی بود در آنجا مابین دو چشم است قرار فرموده
عضوی که خوانم فرموده امری سوراخ بینی بود در اسفل آن نهاده عضوی که خوانم فرموده
امری لب و شارب بود بالای دهان مقرر داشته عضوی که خوانم فرموده امری دندانهای جلو را
تیز و دندانهای پشت پهن بود و پس و دندان نیش بود دراز لکونه مضرس گشته برای انسان سره ی
دندان است هابت ها را نمایه وهمان بور باغات و هارت ها بوانیاب نواجد و هارت ها سه
ضوا که دی انمه بود و گوید بجهه پس عضوی خوانم فرموده امری کف بود از موی
برهنه داشته عضوی که خوانم فرموده امری ناخن و موی بود او حیات برنیت عضوی که
خوانم فرموده امری دل بر شکل صنوبر است عضوی که خوانم فرموده امری شش دو قطعه و حرکت
آن در موضع آنجه عضوی که خوانم فرموده امری کبد محدب است عضوی که خوانم فرموده از
هم امری کلیه مانند حب لوبیا است عضوی که خوانم فرموده امری طرز کتین و نو بودی زانو بود
بطرف خلف دیگر چه له عضوی که خوانم فرموده امری قدم مخصر و میان باریک و کود است
عضوی که خوانم این مقام حضرت صادق علیه السلام فرموده لکنی اعلم کلح فرمودانم عضوی که
جواب نداد فقال الصادق علیه السلام کان فی الرأس شئون لانه المجوف اذا
کان بلا فصل اسرع الیه الصدع فاذا جعل ذا فصول کان الصدع منه
ابعد وجعل الشعر من فوقه لیوصل بوصوله الادهان الی الدماغ ویخرج
باطرافه البخار منه ویرد الحر والبرد الواردین علیه وخلت الجبهة من الشعر
لانها مصب النور الی العینین وجعل فیها التخطیط والاسارير لیحتبس العرق
الوارد من الرأس عن العین قدر ما یمیطه الانسان عن نفسه کالانهار
فی الارض التی تحبس المیاه وجعل الحاجبان من فوق العینین لیردا علیهما

۲۰ فرموده امرائی بود حرف ... عضوی که خوانم

من النور

من النور قدر الکفایة الا ترى یا هندی ان من غلبه النور جعل یده علی عینیه
لیرد علیهما قدر کفایتهما منه وجعل الانف فیما بینهما لیقسم النور قسمین الی کل عین سوا
وجعلت العین کاللوزة لیجری فیها المیل بالدواء ویخرج منها الداء ولو کانت مربعة
او مدورة ما جری فیها المیل ولا وصل الیها دواء ولا خرج منها داء وجعل
ثقب الانف فی اسفله لینزل منه الادواء المنحدرة من الدماغ عن الفم لئلا
یتنغص علی الانسان طعامه وشرابه فیمیطه عن نفسه وجعل اللحیة للرجال لیستغنی
بها عن الکشف فی المنظر ویعلم بها الذکر من الانثی وجعل السن حادا لان بها یقع
العض وجعل الضرس عریضا لان به یقع الطحن والمضغ وجعل الناب طویلا لیسند
الاضراس والاسنان کالاسطوانة فی البناء وخلا الکفان من الشعر لان
بهما یقع اللمس فلو کان فیهما شعر ما دری الانسان ما یقابله ویلمسه وخلا الشعر والظفر من
الحیاة لان طولهما سمج وقصهما حسن فلو کان فیهما حیاة لالم الانسان لقصهما و
کان القلب کحب الصنوبر لانه منکس فجعل رأسه دقیقا لیدخل فی الرئة فتروح عنه
ببردها لئلا یشیط الدماغ بحره وجعلت الرئة قطعتین لیدخل بین مضاغطها فیتروح
عنه بحرکتها وکانت الکبد حدباء لتثقل المعدة وتقع جمیعها علیها فتعصرها لیخرج
ما فیها من البخار وجعلت الکلیة کحب اللوبیا لان علیها مصب المنی نقطة بعد نقطة
فلو کانت مربعة او مدورة احتبست النقطة الاولی الی الثانیة فلا یلتذ
بخروجها الحی اذ المنی ینزل من فقار الظهر الی الکلیة فهی کالدودة تنقبض وتنبسط
ترمیه اولا فاولا الی المثانة کالبندقة من القوس وجعل طی الرکبة الی خلف
لان الانسان یمشی الی ما بین یدیه فیعتدل الحرکات ولولا ذلک لسقط فی المشی
وجعلت القدم متخصرة لان الشیء اذا وقع علی الارض جمیعه ثقل ثقل حجر الرحا
فاذا کان علی حرفه رفعه الصبی واذا وقع علی وجهه صعب نقله علی الرجل فقال
الهندی من این لک هذا العلم فقال علیه السلام اخذته عن آبائی علیهم السلام
عن رسول الله صلی الله علیه وآله عن جبرئیل علیه السلام عن رب العالمین
جل جلاله الذی خلق الاجسام والارواح فقال الهندی صدقت وانا اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا صلی الله علیه وآله رسول الله وعبده وانک اعلم اهل

زمانیکه و معده اینکه در شکم است برابر آن است و مر مخوف و میان کمر است پس اگر بلافصل شکمبه و جگر و چهار
ضلع و صداع [illegible] دارای فصول [illegible] در سر کثرت و صداع از آن در تن است و آنکه موی سر از بالای آن
مور و مولد برابر آن است و اسباب وصول ادراک در دو چشم است [illegible] و با اطراف آن کنار از
دماغ برطرف شود و دیگر [illegible] برابر آن دارد [illegible] و آنکه [illegible] معرفت [illegible] در تخیلات
نور است برای چشم و این خطوط [illegible] در [illegible] خلق شده برابر آن است و آن [illegible] از
و دو مرآت از [illegible] چشم [illegible] باز دانسته [illegible] از نفس [illegible] باز [illegible] چنانکه [illegible]
و در زمین است آنها [illegible] نیز [illegible] پراکنده شود و بی فایده باشد و آنکه ابرو
بر فراز دو چشم [illegible] برابر آن است [illegible] نور از [illegible] دو چشم و دو [illegible]
[illegible] نور و شعاع بر دیده [illegible] گردد دلالت بر [illegible]
مقدار نور [illegible] دیدگان [illegible] بر دیدگان [illegible] بود در [illegible] چشم خلق شود
تا [illegible] نور [illegible] قسمت [illegible] به اندازه [illegible] و آنکه چشم [illegible] بصورت
[illegible] برابر آن است [illegible] ستارگان [illegible] آن [illegible] از آن برطرف [illegible]
[illegible] مربع یا مدور [illegible] از آن برطرف [illegible] و آنکه [illegible]
و سوراخ بینی [illegible] آن [illegible] برابر آن است [illegible] از دماغ
[illegible] از آن [illegible] بالا [illegible] صعود کرد [illegible] سوراخ
در طرف بالای بینی [illegible] آن
بر قرار [illegible] از دماغ [illegible] دهان [illegible] طعام [illegible]
[illegible] منفعت شود [illegible] و آنکه [illegible] متغیر
شود [illegible] از کف [illegible] دهان [illegible]
[illegible] و آنکه دندان [illegible] لوازم
برابر آن است [illegible] و آنکه [illegible] از آن است [illegible]
[illegible] و مضغ [illegible] آن است و آنکه دندان [illegible] برابر آن است
[illegible] و آنکه [illegible] کف [illegible]
موی [illegible] برابر آن است [illegible] لمس [illegible]
از آنکه [illegible] آگاه [illegible] لمس [illegible] عالم [illegible]

از حیات روح

از حیات و روح حیوانی [illegible] از آن است [illegible] و [illegible]
آن [illegible] پس اگر [illegible] حیات [illegible] انسان از [illegible] آن [illegible] و آنکه دل [illegible]
دانه صنوبر و صنوبری [illegible] از آن است [illegible] پس برابر آن [illegible]
[illegible] اندر [illegible] و از [illegible] آن [illegible] و [illegible]
در قطعه [illegible] در [illegible] و [illegible] آن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] برابر آن است [illegible] تمامت [illegible]
[illegible] از آن [illegible] و آنکه [illegible] دانه [illegible] برابر آن است [illegible]
نقطه [illegible] برابر آن است پس اگر مربع یا مدور [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] انسان [illegible] خروج [illegible] از [illegible]
و این [illegible] گرم [illegible] و [illegible]
[illegible] و آنکه [illegible] خلق [illegible]
[illegible] برابر آن است [illegible] طریق [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] از آن است [illegible]
بر زمین [illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] علم [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
علیهم السلام از پروردگار عالمیان [illegible] اجسام و ارواح [illegible]
[illegible] و آنکه محمد صلی الله علیه
و آله رسول خدا [illegible] و آنکه [illegible]
[illegible] علوم [illegible] علیهم السلام
[illegible] و آنکه در آن [illegible] از علم [illegible]
[illegible] و آنکه [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] و تعجب و [illegible] صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین

سبب حزن و فرح

و هم در منتخب این شئ روایت است که مردی در حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که بسا شاد میشوم و اندوهناک میشوم
بدون آنکه سببی از برای آنها بدانم فرمود که ان ذلک الحزن والفرح یصل الیکم منا لانا
اذا دخل علینا حزن او سرور کان ذلک داخلا علیکم لانا وایاکم من نور الله
خلقنا وطینتنا وطینتکم واحدة ولو ترکت طینتکم کما اخذت لکنا وانتم سواء
ولکن مزجت طینتکم باعدائکم فلولا ذلک ما اذنبتم ذنبا ابدا فرمود این اندوه
و شادی که گاه در شما بود [illegible] از ما است هر وقت اندوه و سرور بر ما داخل گردد بر شما داخل میشود
زیرا که ما و شما از نور خدا خلق شده ایم و طینت ما و شما یکیست و اگر طینت شما بر همان حال
خود نشده بود بازگذاشته میشد هر آینه ما و شما مساوی میبودیم لکن طینت شما با طینت دشمنان
شما ممزوج گردیده است و اگر نه این ممزوجیت نبود از شما هرگز یک گناه صادر نمیشد
و هم ابو عبدالرحمن از علت این حزن و سرور از آن حضرت علیه السلام سؤال کرد فقال انه
لیس من احد الا ومعه ملک وشیطان فاذا کان فرحه کان دنو الملک منه
واذا کان حزنه کان دنو الشیطان منه وذلک قول الله عز وجل الشیطان یعدکم
الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا فرمود که نیست کسی مگر آنکه
فرشته و شیطانی مراقب او است پس هر وقت این کس شاد است نزدیک فرشته بدو نزدیک
شده و هر وقت اندوهناک است شیطان بدو نزدیک شده است و این است قول خدای عز و جل
[illegible] شیطان وعده میدهد شما را بفقر و احتیاج [illegible] اتفاق [illegible]
میترسانند [illegible] از آن باز [illegible] و خدا
وعده میدهد [illegible]
عوض صدقه [illegible] و هم در آن کتاب مسطور است که ابو بصیر از علت

سبب سرعت و کندی فهم

سرعت و کندی فهم پرسش نمود فرمود اما الذی اذا قلت له اول الشیء عرف آخره
فذلک الذی عجن عقله بالنطفة التی منها خلق فی بطن امه واما الذی اذا قلت له
الشیء من اوله الی آخره فهمه فذلک الذی رکب فیه العقل فی بطن امه
واما الذی تردد علیه الشیء مرارا فلا یفهم فذلک الذی رکب فیه العقل بعد ما
کبر [illegible] آنکس که چون اول چیزی بدو گوی آخر آن را دریابد [illegible] عقل
او با نطفه که از آن در شکم مادر خلق شده است عجین گشته است و اما آنکه [illegible]

ابتدا تا انتها

ابتدا تا انتها بدو باز گویی بفهمد این آن کسی است که عقل او در شکم مادر ترکیب یافته است و اما آنکه
مطلبی را مکرر باو بگویند و نفهمد این آن کسی است که از آن بعد که بزرگ شده است عقل او در او
ترکیب یافته است و نیز در کتاب مذکور است این خبر مسطور است که هشام بن الحکم از آن حضرت
پرسش کرده از سبب [illegible] فرمود لولا ان [الله] عز وجل من علی العباد
بهذه الدابة لاکتنزها الملوک کما یکنزون الذهب والفضة [illegible]
[illegible] چنانکه طلا و نقره را ذخیره
کنند و هم در آن کتاب و کتاب [illegible] از زراره مروی است که حضرت ابو عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] فقال لان البغال لا تلقح والخیل الاناث ینتجن ولیس علی الخیل الذکورة شیء
و نیز در آن کتاب از [illegible] مروی است از حضرت ابو عبدالله علیه السلام سؤال کرد در باب کنیز
[illegible]
[illegible] فقال یضرب الرجل الذی
اقتضها خمسین جلدة ویطرح عنه خمسون جلدة بحقه فیها وتغرم الامة عشر قیمتها لمولاها
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
والتتمه فی الباقی

و هم در آن کتاب مسطور است [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود ارأیتم لو ذکر رجلا من
اصحاب النبی ما کان الحکم فیه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله
قال الناس فی اسوة سواء من سمع احدا ان یذکرنی فالواجب علیه ان یقتل

ظ

مَن شتمني ولا يوضع الى السلطان فالواجب على السلطان اذا رفع اليه ان يقتل من نال مني

خبرهای موعدیم را رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده‌اند در باره [illegible] هر کس بشنود که

یکی مر او را دشنام کند پس بر او واجب است او را بکشد و محتاج بسلطان نیست [illegible] واجب است بر سلطان

که هرگاه این خبر عرض بوده [illegible] آنکس بوده [illegible] الا این خبر

بشنید گفت این هر دو [illegible] ابی عبد الله [illegible] در آنجا [illegible]

لو فدی را در مجلس حضرت صادق صلوات الله علیه [illegible] و این وقت جماعتی از مردم اهل

در حضور حضرت حضور داشتند و هر کسی فضل و فضیلت موسی و عیسی و محمد [illegible] صاحب

شرایع و کتب بشد فقال الصادق عليه الصلوة والسلام ان محمدا صلى الله عليه وآله افضل

منهما واعلم ولقد اعطاه الله تعالى من العلم ما لم يعط غيره حضرت صادق صلوات الله عليه

فرمود محمد صلی الله علیه و آله از موسی و عیسی علیهما الصلوة والسلام افضل و اعلم است و خدای تعالی آن علم را

عطا فرموده است او را بغیر از [illegible] در این باب آیات اکثر

منزل است فرمود آری قوله تعالى وكتبنا له في الالواح من كل شيء وقوله لعيسى

ولابين لكم بعض الذي تختلفون فيه وقوله للنبي المصطفى وجئنا بك شهيدا

على هؤلاء ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء وقوله ليعلم ان قد ابلغوا

رسالات ربهم واحاط بما لديهم واحصى كل شيء عددا یعنی خدای تعالی درباره موسی علیه السلام

میفرماید و نوشتیم علم تورات را برای موسی در الواح [illegible] طول هر یک [illegible]

[illegible] از [illegible] در آن رقمها کرده [illegible] منقول است که تورات [illegible]

[illegible] بود و در آن مکتوب بود از هر چیز از احکام

حلال و حرام [illegible] و قول خدای تعالی در حق عیسی علیه السلام میفرماید و هر آینه [illegible]

مر شما را بعض آنچه را در آن اختلاف میورزید و قول خدای تعالی در حق نبی مصطفی صلی الله علیه

وآله [illegible] ويوم نبعث في كل امة شهيدا عليهم من انفسهم

[illegible] روز [illegible] هر گروهی [illegible] گواه [illegible] از

[illegible] پیغمبر [illegible] مبعوث [illegible]

امت [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] تفصیل [illegible] آن [illegible]

در تفضیل پیغمبر [illegible] انبیای عظام علیهم السلام

این خبر در [illegible] اعلم [illegible]

انیفه [illegible]

[illegible] آنکه تحقیق [illegible] از جبرئیل و سایر فرشتگان [illegible] در وقت نزول وحی

به [illegible] و تبدیل [illegible] علم خدا [illegible]

[illegible] از حکم و شرایع [illegible] از علم خدا [illegible]

[illegible] حضرت خدا [illegible]

[illegible] علمی فلا [illegible]

[illegible] هو والله اعلم منهما [illegible] موسی

[illegible] لا [illegible] ما اجابا حضرت صادق علیه السلام [illegible]

این آیات [illegible] افضلیت و اعلمیت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] صلوات الله

علیهم فرمود [illegible] حضرت پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله [illegible] موسی و عیسی علیهما السلام اعلم است

[illegible] موسی و عیسی در حضرت [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] اعلم [illegible] مقام [illegible]

[illegible] علم و فضل و

[illegible] امام [illegible] مقام [illegible]

و فضل [illegible] و علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صادق علیه السلام

[illegible] قال لا بأس بالصلوة فيه [illegible]

[illegible] انا اعرف به منك نقول انه دابة

تخرج من الماء [illegible] من الماء فاذا فقد الماء مات وانه دابة تمشي على اربع

وليس هو هذا الحيوان فيكون خروجه من الماء ذكوته [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

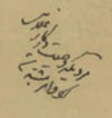
[illegible] آب [illegible] علیه السلام

فرمود اِنَّ اللهَ تَعالی اَحَلَّهُ وَجَعَلَ ذَکاتَهُ مَوتَهُ کَما اَحَلَّ الحیتانَ وَجَعَلَ ذَکاتَها مَوتَها
یعنی بدرستیکه خدای تعالی حلال گردانیده او را و حلال گردانیده موت او را ذکوه او گردانیده چنانکه ماهیان را حلال
فرمود و مردن موت آنها را ذکوة آن گردانیده و هم در آن کتاب مسطور است که در آن هنگام که ابو
جعفر منصور بطواف خانه رفته بود ربیع بنزد او آمد و گفت فلان غلام تو در شب گذشته بمرد و فلان
شخص بعد از آنکه وی بمرده بود سر وی را از تن بریده است منصور از استماع این خبر گشت برآشفت
و با ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و جماعتی از قضاة و فقهاء گفت در حق این مرد چه حکم کنید
ایشان گفتند این امر علمی نیست و منصور همی گفت که آیا او را بکشم یا بگذارم در این حال گفته شد حضرت
صادق علیه السلام در حالت سوره آمد منصور با ربیع گفت که بنزد وی رو و از قصه برسان
امام علیه السلام فرمود با منصور بگو که از این مرد صد دینار بگیر و او را اگر جعفر گفته از
حضرت صادق سوال کن از چه او را صد دینار بر وی واجب است حضرت ابی عبدالله صلوات الله
علیه فرمود فِی النُّطفَةِ عِشرُونَ وَفِی العَلَقَةِ عِشرُونَ وَفِی المُضغَةِ عِشرُونَ وَفِی العَظمِ
عِشرُونَ وَفِی اللَّحمِ عِشرُونَ ثُمَّ اَنشَاَهُ خَلقاً آخَرَ وَهذا وَهُوَ مَیِّتٌ بِمَنزِلَتِهِ قَبلَ اَن
یُنفَخَ فیهِ الرُّوحُ فی بَطنِ اُمِّهِ جَنیناً یعنی دیه نطفه بیست دینار است و در علقه بیست دینار
و در مضغه بیست دینار و در عظم بیست دینار و در لحم بیست دینار است و بعد از آن تمام شدن
او بود خلق دیگر یافته است فرمود و این شخص مرده بود بمنزله آن وقتی است که
بنور روح او حیات ندمیده در شکم مادر جنین است پس در آن صورت شخص
مرده را یک صد دینار و جمله آن یکصد دینار حکم آمد منصور آمده آن جواب را گفت
قاضیان و فقهاء را از جواب شگفت افزود ربیع گفته که چیست اکنون سؤال
کن مبلغ این دیه بورثه او میرسد یا نمیرسد امام علیه السلام فرمود لَیسَ لِوَرَثَتِهِ فیها شَیءٌ
لِاَنَّهُ اُتِیَ اِلَیهِ فی بَدَنِهِ بَعدَ مَوتِهِ یُحَجُّ بِها عَنهُ اَو یُتَصَدَّقُ بِها عَنهُ اَو تُصَیَّرُ فی
سَبیلٍ مِن سُبُلِ الخَیرِ و وارثان این مرد را در این مبلغ حق نیست زیرا که از برای آنکه
در بدن او این کار بعد از مردن او رفته و این مبلغ را باید از برای او حج کنند
یا برای وی صدقه دهند یا در راهی از راه خیر بمصرف رسانند و دیگر در کتاب مسطور است که
از محمد بن مسلم مرویست که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام در باب مردی که با زن خود
بگوید ای زانیه من با تو زنا کردم پرسید گفت علیه السلام عَلَیهِ حَدٌّ واحِدٌ لِقَذفِهِ اِیّاها

واما قوله

وَاَمّا قَولُهُ اَنَا زَنَیتُ بِکِ فَلا حَدَّ فیهِ اِلّا اَن یَشهَدَ عَلی نَفسِهِ اَربَعَ شَهاداتٍ
بِالزِّنا عِندَ الاِمامِ فرمود بر این مرد یک حد قذف واجب است که آن زن را قذف کرده است
و اما قول آنمرد با آن زن که من با تو زنا نمودم حدی در آن نیست مگر وقتیکه چهار مرتبه در حضرت
امام بر خود بزنا اقرار نماید و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند از جهت چه خدای تعالی زنا را حرام کرد قالَ عَلَیهِ السَّلامُ لِما فیهِ مِنَ الفَسادِ وَذَهابِ
المَواریثِ وَانقِطاعِ الاَنسابِ لا تَعلَمُ المَرأَةُ فِی الزِّنا مَن اَحبَلَها وَلا المَولُودُ
یَعلَمُ مَن اَبُوهُ وَلا اَرحامَ مَوصُولَةٌ وَلا قَرابَةَ مَعرُوفَةٌ فرمود حرمت زنا بجهت آن
فساد است که در آن ترتیب میراث و مواریث از میان مردم بر طرف میشود و نسب مردم گسسته میشود
و والد و مولود از تقریر میراث محروم شوند و رابطه خویشی توضیح آنکه هر چه از زنا
ولد متولد گردد نیز سلسله انساب بانقطاع ... بمحلی از تلبیس ... که چون زن به زنا
کار گردد از هر کسی باشد نداند از کدام کس او شده و اولاد ... بمرده ... و از ... میراث
گیرد ... و هم در آن کتاب مسطور است که از آن حضرت
سؤال کردند از جهت چه لواط و اتیان مرد بر مرد حرام است قالَ مِن اَجلِ اَنَّهُ لَو کانَ اِتیانُ الغُلامِ
حَلالاً لَاستَغنَی الرِّجالُ عَنِ النِّساءِ وَکانَ فیهِ قَطعُ النَّسلِ وَتَعطیلُ الفُرُوجِ وَکانَ فی اِجازَةِ
ذلِکَ فَسادٌ کَثیرٌ فرمود علت نهی اگر اتیان با پسران روا میبود مردان بمباشرت با پسران از
زنان بی نیاز میگردیدند و بدین سبب نسل منقطع میشد و زنان از مباشرت مردان معطل میماندند و نیز
در اجازه این فعل فساد بسیار بود و هم از آن حضرت پرسیدند از چه ربا و سود
بردن حرام است فَقالَ هُوَ المَصلَحَةُ الَّتی عَلِمَها اللهُ سُبحانَهُ وَالفَصلُ بَینَهُ وَبَینَ البَیعِ
وَلِاَنَّهُ یَدعُو اِلَی العُدوانِ ... عَلَیهِ وَلِاَنَّهُ یَدعُو اِلی مَکارِمِ الاَخلاقِ وَبِالاِقراضِ
وَالاِنظارِ لِلمُعسِرِ فرمود بر این مصلحت حضرت احدیت عالم است و نیز برای آنست که در میان
آن و بیع فصلی ... باشد ... و نیز برای آنست که ...
برای آنست که این کار ... حرمت ربا ... قرض ... دعوت کند و ...
امر برانگیزاند و بمکارم اخلاق بخواند
و هم در آن کتاب مرویست سؤال کرد در امر مردی جراحت بر عضو کودکی زد ... بر ...
مات فَعَلَیهِ نِصفُ الدِّیَةِ وَاِن عاشَ فَعَلَیهِ الدِّیَةُ کامِلَةً ... است که اگر آنکودک بمیرد

بر قطع کننده نصف دیه داده میشود اگر زنده بماند تمام دیه بود پس دیه کامله بود ببرد هذا احکام قطع
حشفة صبي و هو يخته فان مات فعليه نصف الدية و نصف الدية على الله تعالى لانه
شاركه في موته و ان عاش فعليه الدية كاملة لانه قطع النسل و به در دارالاثر مرد جعفري
حشفه کودکی که بوده آن ملک او بوخته که قطع نیز حکمش اینست اگر کودک بان آسیب بمیرد
تمام از جهه نصف بقیه و نصف دیگر دیه بر خدا است چه خدا در مرگ کودک با حجام مشارکت
داشته و اگر کودک زنده بماند حجام هر دیه کامله بدهد چه قطع نسل آن کودک بدین کار شده است
اگر قطع نسل نشد برا آنکه از وی فرزند پدید شده و بدین کار در این قطع نسل نقص از میان برخاست
کامله داده میشود راقم حروف گوید چنان مرتبه ام مقصود از جز اول و قطع عضو نیز همی عضو کشنده
دیگر نزد سایر فقها و علما هر یک دیه بر یک مبنی است و هم در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که مردی حالت احتضار نمود و وصیت نمود که غلام فلان پسر من است او را وارث
نماید و غلام فلان پسر است او را آزاد نماید پس در آن ادات جواب این است سُئل ای الغلامين
كان يدخل عليهن فيقول ابوهم لا تستروا منه فانما هو ولده فان قال اولاده آبنا
ابونا قال لا تستروا منه فانه نشأ في حجورنا و هو صغير فقال لهم افيكم اهل
البيت علامة فان قالوا لم نظر فان وجدت تلك العلامة بالصغير فهو ابنهم
وان لم توجد فيه يقرع بين الغلامين فايهما خرج سهمه فهو حر بالمردي عنه
عليه السلام پس پرسند از دو غلام کدام یک بر دخترهان و زنان مستوره آن مرد در
میشد و بر ایشان میگفت از وی در پیش روی آن غلام پسر آنکه دست پس اگر اولاد گویند او را
با مادر گفت از وی پرده میپوشیده چه این غلام از اوان طفولیت در میان ما بالیده است
گفت کدام در میان شما اهل خانه نشانی مخصوص هست پس در انوار نشان علامت دارد اگر گویند آری
پس چه در آن غلام نظر کنند اگر آن علامت در وی دیدند این کودک از اولاد دیگر است و اگر نیابند
در میان این دو غلام کار بقرعه افتند و قرعه بنام هر یک بیرون آمد آزاد است راقم حروف گوید
علت این امر غالباً از آن میشود که رجالی بعد خط فاقون کرار بامثال آن پوشیده با کنیزک
در آمیزند و بعد فرزندی را از وی پدید آید از هم نژاد با خاتون و سایر خاتون زادگان یکی
هکذا این مطلب پوشیده دارند و او فرزند خوانند اما چون نوبت وفات در آید آن پوشیده
بود آشکار نمایند تا فرزند بود از میراث بی بهره نگذارند و مسئول نمود ادارات بیند و العلم عند الله



و نیز در آن کتاب مسطور است که مردی زندیق از حضرت صادق صلوات الله علیه سؤال کرد علت غسل از
جنابت چیست با آنکه مرتکب امری حلال بوده است و در امر حلال تدنیس نباشد فرمود كان الجنابة
بمنزلة الحيض و ذلك ان النطفة دم لم يستحكم و لا يكون الجماع الا بحركة غالبة فاذا
فرغ تنفس البدن و وجد الرجل من نفسه رائحة كريهة فوجب الغسل لذلك و
غسل الجنابة امانة ائتمن الله عليها عبيده ليختبرهم بها یعنی جنابت بمنزله حیض
در زنان حیض است پس بر ایشان غسل واجب است و این بسبب آنست که نطفه در اصل خون است
یافته و حرکت بسیار هم جز بحرکت غالبه داشته و چون تنفس از آن نهاد فراغت یافت بدن
تنفس کند و مرد از خویشتن بوی ناخوشی دریابد پس غسل باین علت واجب شود و علاوه بر این غسل
جنابت امانتیست که خداوند بر بندگان خود نهاده است تا ایشان را بدان آزمایش فرماید

و هم در آن کتاب از احتجاج مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام از منجم در نجوم و
ستاره نگری از علم حساب پرسیده فرمود در آن فلک نامکونه است تا بشناسد و پرسش نمود
برگرفتند و بیرون از مرکز خیزان فلک بیرون نشسته است فقال ان كان الامر على ما تقول
فما بال بنات النعش و الجدي و الفرقدين لا ترى يوما من الدهر في القبلة
فرمود اگر چنان است که فلک باز نخواهد شد پس از چه روست که بنات النعش و ستاره جدی
و دو ستاره فرقدان هیچ روزی از ایام روزگار در قبله دیده نمیشوند ثم عطفی گوید که نمیدانم
این چیز را با عارفین ستم فرمود کم السکینة من الزهرة جزء من الشمس في ضوئها

عطفی گو بدانم فرمود فما بال العسكرين يلتقيان في هذا حاسب و في هذا حاسب
فيحسب هذا لصاحبه بالظفر و يحسب هذا بالظفر ثم يلتقيان فيهزم احدهما الاخر
فاين كانت النحوس پس از جهت دو لشکر یک دیگر را در میدان نبرد بیند و در این لشکر
ستاره شماری و در آن لشکر نیز ستاره شماری است آن منجم که در آن لشکر است برای آن لشکر که او
در آن است بفیروزی و ظفر حکم نماید و این ستاره شمار که در این عسکر است نیز به
فیروزی ایشان حکم میکند و چون این دو لشکر با هم در افتند لشکری ناچار یکی بر دیگری چیره و غالب
و دیگری مغلوب شود پس این نحوست در کجا بوده است گفت نمیدانم ثم عطفی
گو بدانم قال صدقت ان اصل الحساب حق و لكن لا يعلم ذلك الا من علم مواليد

الخلق كلهم فرمود راست میگویی اما حساب حق است لکن هیچ کس بر موالید خلق آگاه نیست
یعنی کسی بر آن دلالت نیست یعنی کسی که متولد شد در حقیقت امور حکم نتوان کرد بر ساعات و اوقات موالید
جمله خلق و از کار آگاه نیستند و بسا باشد که در آن زمان دو انسان متولد شده اند از حالت سعادت
و نحوست خبر چیست صد هزار آگاهی در این امور حکومتی ندارد و این روایت دلالت میکند که علم
و دانستن آن راجع به اطلاع اجزای آن منحصر است جز به خالق خلق و اولاد بنی آدم تعهد بعد
و نیز در آن کتاب از ابو بصیر روایت است که مردی از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسید
از نجوم میپرسید که بر حسب حق گفتم را از علم است فرمود آری عظیم است ولکن [illegible]
موجب [illegible] قال اقولك عنه بالقدر ولا اقول لك بالنحس ان الله جل اسمه
فرض صلوة الفجر لاول ساعة فهو فرض وهي سعد وفرض الظهر لسبع ساعات
وهو فرض وهي سعد وجعل العصر لتسع ساعات وهو فرض وهي سعد
والمغرب لاول ساعة من الليل وهو فرض وهي سعد والعتمة لثلاث ساعات
وهو فرض وهي سعد فرمود از علم نجوم و حساب اختر از آنکه سعادت ساعات
دانسته شود معرفت دایم و از آنکه از نحوست دور است حدیث نقل نمایم که فرمان حق
اسم نماز بوده بود و جمیع ساعت در اول آن ساعت پس این نماز فرض و آن ساعت موفق
بسعادت است و نماز ظهر بود فرض کرده در هفت ساعت و این نماز فرض و این ساعت بود
و نماز عصر بود در نه ساعت روز مقرر داشت و این نماز فرض و این ساعت سعادت مقرون است
و نماز مغرب بود در اول ساعت از شب مقرر فرمود و آن نماز فرض و این ساعت سعد است و نماز
خفتن و دو النیل بود در ساعت سیم شب و جمیع سعادت و این نماز واجب و این ساعت هم سعید است
دیگر در آن کتاب مسطور است از حسین بن ابی العلاء از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده اند که چون
لما هبط آدم من الجنة ظهرت به شامة سوداء في وجهه الى قدمه فطال حزنه وبكاؤه على
ما ظهر به فاتاه جبرئيل عليه السلام فقال ما يبكيك يا آدم قال لهذه الشامة التي ظهرت بي قال قم
يا آدم فصل فهذا وقت الاولى فقام فصلى فانحطت الشامة الى عنقه فجاءه في الصلاة الثانية
فقال يا آدم قم فصل فهذا وقت الصلاة الثانية فقام فصلى فانحطت الشامة الى سرته فجاءه
في الصلاة الثالثة فقال يا آدم قم فصل فهذا وقت الصلاة الثالثة فقام آدم فصلى فانحطت
الشامة الى ركبتيه فجاءه في الصلاة الرابعة فقال يا آدم قم فصل فهذا وقت الصلاة الرابعة

فقام فصلى

اوقات سعد و نحس

سبب نمازهای پنجگانه

فقام فصلى فخرج منها فحمد الله واثنى عليه فقال يا آدم مثل ولدك في هذه الصلاة كمثلك
في هذه الشامة من صلى من ولدك في كل يوم خمس صلوات خرج من ذنوبه كما خرجت
من هذه الشامة یعنی چون آدم علیه السلام از بهشت هبوط کرد از سر تا قدم او خالهای سیاه ظاهر
گردید از این امر بسیار گریه نموده و گریه او بسیار بود جبرئیل علیه السلام به آن حضرت رسید و از آن گریه
پرسید فرمود که سبب این خالهای سیاه است و اندوه و آلام بسیار دیده است جبرئیل گفت
برخیز که در این وقت نخستین نماز بگزار آدم برخاست و نماز بگذاشت و آن خالها از سر
او تا گلو برطرف گردید پس جبرئیل در هنگام نماز ظهر آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز بسیار
و این هنگام نماز دوم است چون آدم نماز کرد از سر تا ناف آن خالهای سیاه زائل گشت و همچنین در
هنگام نماز ثالث آمد و گفت این نماز بگزار و وقت صلاة ثالثه است چون آدم علیه السلام از آن نماز
برخاست از سر تا پا سیاهی زائل گشت تا شانه پس جبرئیل هنگام نماز چهارم آمد
و آن حضرت [illegible] او نماز عشا بود گفت از سر تا پای سیاهی زائل شد و جز اشاره جبرئیل
نماز پنجم نیز بجا آورد گفت از سر تا پا و از آنکه آن سیاهی [illegible] بر تن او پاک گردید
گشت و نماز بجا آورد و شادی [illegible] جبرئیل به آن حضرت گفت ای آدم حالت اولاد تو نیز
در پنج وقت این نماز مثل تو است هر کس از فرزندان تو که در روز پنج نماز بگزارد از گناهان
که آن پاک چنانکه تو از این خالها پاک گردیدی و در آن کتاب و کتاب من لا یحضره الفقیه و
تهذیب الاحکام روایت است از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از جهت چه در نماز مغرب و در ایام
آن تقصیر نیست و در سفر و حضر به تمام ادا کنند فرمود ان الله تعالى انزل على نبيه
كل صلاة ركعتين فاضاف اليها رسول الله صلى الله عليه وآله لكل صلاة
ركعتين في الحضر وقصر فيها في السفر الا المغرب والغداة فلما صلى عليه السلام
المغرب بلغه مولد فاطمة فاضاف اليها ركعة شكرا لله فلما ان ولد الحسن
اضاف اليها ركعتين شكرا لله فلما ان ولد الحسين اضاف اليها ركعتين فقال
للذكر مثل حظ الانثيين فتركها على حالها في السفر والحضر یعنی فرمود حضرت باری تعالی فرو
فرستاد بر پیغمبر خود هر نماز دو رکعت در حضر پس رسول خدا صلی الله علیه و آله متعرض شده نه
که در هر نماز دو رکعت در حضر [illegible] از آن در سفر مگر از نماز مغرب و بامداد و چون
آن حضرت نماز مغرب مشغول بود از ولادت حضرت فاطمه علیها السلام مژده آمده برای شکر خدا

سبب اتمام نماز مغرب در سفر

اکثر بر آن اتفاق کرده‌اند که امام حسن علیه السلام متولد شد پیش از آنکه [illegible] بر آن [illegible] امام حسین علیه السلام
علیه تولد یافت شش ماه بوده اتفاق حجت و این آیه کریمه را تلاوت [illegible] مرد [illegible]
[illegible] زن است [illegible] سبب در [illegible] تولد فاطمه [illegible] و در [illegible] تولد حسنین علیهم السلام
هر یکی [illegible] قوم [illegible] آغاز بود [illegible] در آن کتاب از حضرت
صادق علیه السلام مروی است [illegible] انصار [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه [illegible] و مسلمانان
که جانب بیت المقدس نماز [illegible] مأمور [illegible] وقت [illegible] او بود [illegible]
بطرف [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] حجت [illegible] السنة و نزل [illegible] الکتاب از آن [illegible]
[illegible] آیه کریمه [illegible] اموات [illegible] جانب [illegible]
در آن کتاب روایت است از حضرت صادق سؤال کرده از علت [illegible] المطلب [illegible] علاقه
[illegible] بجانب [illegible] از علاقه بود [illegible] آنحضرت [illegible]
باز [illegible] در آن کتاب مسطور است [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از کیفیت قول [illegible]
صلی الله علیه و آله نیة المؤمن خیر من عمله [illegible]
[illegible] فرمود لان العمل ربما کان ریاء للمخلوقین والنیة خالصة لرب العالمین فیعطی
الله عز وجل علی النیة ما لا یعطی علی العمل [illegible]
[illegible] آن [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] آن ثواب [illegible] عطا [illegible]
[illegible] طبقه [illegible] آن [illegible]
امام حسن [illegible] در آن کتاب مسطور است [illegible] حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام
[illegible]
[illegible] و لاکن اهل الجنة
یودون ان لو عمروا ابدا و اهل النار یودون ان لو عصوا ابدا فلهذا الخلود [illegible] آن
انهم کانوا [illegible] اولاد [illegible] مرزوق [illegible] عقوبت [illegible]
[illegible] معصیت [illegible]
[illegible] آن طبقه [illegible]
در آن کتاب مروی است [illegible] از آنحضرت [illegible] علت [illegible] مربع [illegible]

سبب توجه بیت المقدس

سبب [illegible]
در باران [illegible]

سفر [illegible]

سبب خلود اهل جنت و نار

سبب تربیع قبر

نوال ربا

نوال ربا [illegible] علت [illegible] در آن کتاب مسطور است
[illegible] ابو جعفر [illegible] حکمت [illegible] زکوة [illegible]
انا مثل ذلک مثل الصلوة الخمس ثلاث و اثنتان [illegible]
[illegible] از [illegible] از حضرت [illegible]
علیه السلام [illegible] فرمود ان الله تعالی خلق الخلق کلهم صغیرهم و کبیرهم و علم فقیرهم و غنیهم و جعل من
کل الف انسان خمسة و عشرین فقیرا ولو علم ان ذلک لا یسعهم لزادهم لانه خالقهم و هو اعلم
بهم [illegible]
از [illegible]
[illegible] زکوة [illegible]
[illegible]
سؤال [illegible]
[illegible] حسن [illegible] جعفر بن محمد علیهما السلام [illegible] جعفر بن محمد [illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام [illegible] فرمود ان الله فرض
الزکوة علی الناس و کان الناس یومئذ یتعاملون بالاواق بالذهب والفضة فاوجب رسول الله
صلی الله علیه و آله فی کل اربعین اوقیة اوقیة فاذا حسبت ذلک وجدت من المأتین خمسة لا اقل
ولا اکثر علی وزن سبعة و کانت قبل الیوم علی وزن ستة حین کانت الدراهم خمسة
دوانیق [illegible] زکوة [illegible] مردمان [illegible] طلا و نقره
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] اوقیة [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه علیها السلام [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] در آن کتاب [illegible]
[illegible] آن کتاب [illegible] علیهم السلام
[illegible] علت زکوة [illegible] مسطور است [illegible]
حکم از حضرت صادق علیه السلام از علت روزه [illegible] سؤال کرد فرمود انما فرض الصیام لیستوی به
الغنی والفقیر [illegible] روزه [illegible]

ظ

سبب مقدار زکوة
[illegible]

ط

سبب روزه

کتاب مطورات ... ابن ... تغلب ... که حضرت ... حجر الاسود ... فرمود ... آدم ... الی ربه الوحشة
فالهم ... فنزل جبرئیل بیاقوتة من الجنة كان آدم اذا مر بها في الجنة ضربها برجله فلما رآها عرفها
فاداره فقبلها ثم طاف الناس ... حجر آدم علیه السلام ... از بهشت بزمین آمد ...
که حضرت ... جبرئیل علیه السلام ... آدم ... [illegible]
[illegible] ... حجر الاسود ... [illegible]
[illegible] ... حضرت علیه السلام ... [illegible]
[illegible] ... آدم ... [illegible]
[illegible] ... آنگاه ... [illegible]
ازان وقت قال یا رب ما هذه الارض البیضاء المنیرة یعنی ... [illegible]
درخشنده چیست فرمود هذه حرمی فی ارضی وقد جعلت علیك ان تطوف بها كل يوم سبعمائة
الطواف ... [illegible] ... طواف ... [illegible]
[illegible] ... حضرت ... [illegible] ... کعبه ... [illegible]
وشعر فرمود اما النعل فیوقف انها ... صاحبها بنعلیه ... [illegible]
فانه ... علی صاحبها ... ولا یستطیع الشیطان ان ... النبی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... حضرت ... [illegible]
[illegible] ... علیهما السلام ... [illegible]
[illegible] ... امام حسن ... [illegible]
[illegible] ... حضرت صادق علیه السلام فرمود ان رسول الله
صلی الله علیه وآله ... [illegible]
[illegible] ... حسن علیه السلام ... [illegible]
له الشاهد والحضور لا تحل له النساء ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... حضرت ... [illegible]

لانه اسری به الی السماء وصار بحذاء الحجرة وكانت الملائكة في البيت المعمور بحذاء المواضع
التي هي مواقيت سواد الحجرة وكان الموضع الذي بحذاء الحجرة نودي يا محمد قال لبيك قال
الم اجدك يتيما فآويت ووجدتك ضالا فهديت قال النبي عليه السلام ان الحمد والنعمة لك والملك
لا شريك لك فلما انتهى الى احرام الحجرة نودي يا محمد قال لبيك قال الم اجدك يتيما فآويت ووجدتك
ضالا فهديت قال النبي عليه السلام ... الحجرة والموضع ... [illegible]
[illegible] ... بیت المعمور ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... حضرت صادق ... [illegible]
[illegible] ... بالقیاس ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الله صلی الله علیه وآله ... [illegible]
فامر رسول الله صلی الله علیه وآله ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و هم در مناقب مسطور است که از آنحضرت پرسیدند از چه جهت دزد را دست بریده میشود و پای چپش را [illegible] فرمودند که دست
چپ و پای راستش را قطع نمایند بر طرف چپ که [illegible] قائم نماند فاذا قطعت یده الیمنی و رجله الیسری سقط [illegible]
[illegible] دست است و پای چپش [illegible] عالت [illegible] السلام قیل کیف [illegible]
و هم الحق [illegible] از آنحضرت پرسیده [illegible]
القطع

تا زنا نه وقد [illegible] زنا است قال التضییع لنطفة ولوضعها فی غیر موضعها [illegible] نطفه و [illegible]
نطفه بود در غیر موضع آن و غیاث بن ابراهیم گوید حضرت صادق علیه السلام فرمودند ان المرأة خلقت من الرجل
فانما همتها فی الرجال فاحبسوا نسائکم وان الرجل خلق من الارض فانما همته الارض [illegible]
آفریده شد از زمین همت او در زمین است [illegible] آفریده شده و همت او در
در زمین است و هم در [illegible] مسطور است [illegible] از آنحضرت پرسیدند [illegible] فرمودند [illegible]
[illegible] فرمودند [illegible]
[illegible] صلوات [illegible]
[illegible] در [illegible] مسطور است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند [illegible]
[illegible] فرمودند ان الله غیور [illegible] النکاح [illegible] لئلا تستباح الفروج الا بشرط [illegible]
و صداق سمی [illegible] بالصداق [illegible] غیور است [illegible] النکاح [illegible]
[illegible] و هم [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت فرمودند [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] فرمودند [illegible]
[illegible] فرمودند [illegible]
شهر رمضان [illegible] ازین عظیم است فرمودند [illegible]
رمضان [illegible] فرمودند [illegible]
ازین [illegible] فرمودند ان کان من شیعة علی علیه السلام [illegible] الی بیت الله الحرام
وحلف ان لا یعود وان لم یکن من شیعته فلا باس [illegible]
[illegible] معصیت بس عظیم شده است در زمان امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

نمود و گفت

سبب قطع دست دزد و پای چپ

سبب دزدی

[illegible]

ظ

مقدار دزدی دست

حد [illegible]

سؤال حضرت از [illegible]

[illegible]

نمود و گفت [illegible] در مکتب [illegible] عقوبت بخورد [illegible] آنحضرت [illegible]
پس [illegible] آنحضرت [illegible] گناه از [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] معاصی [illegible] عشق [illegible] گناه [illegible]
[illegible] راقم حروف [illegible]
مرحوم محمود خان ملک الشعراء [illegible] مرحوم محمد حسین خان ملک الشعراء [illegible] مغفور فتحعلی خان ملک
الشعراء [illegible] سلاطین قاجاریه [illegible]
[illegible] محمود خان ملک الشعراء [illegible]
[illegible] فتحعلی خان ملک الشعراء [illegible]
[illegible] در ایام ماه رمضان المبارک در مسجد شاه دار الخلافه
طهران [illegible] مغفور [illegible] قاجار [illegible] خان [illegible]
قرآن [illegible] مشغول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک الشعراء [illegible]
[illegible]
[illegible] و عبادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک الشعراء [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
رحمت پروردگار [illegible] عبادت [illegible]
محروم [illegible]
[illegible] ملک الشعراء [illegible] خان [illegible]
[illegible] فتحعلی خان ملک الشعراء [illegible]

[illegible]

مدایح نیز گفته است و معروف به تاج محمد بزرگ است و آن جد بزرگوار هر شعر نیکو از شعرا و استاد است

بر آن مرد مردانه را گیست   که دخلش نبود و نبودش خرج نیست

و جز اینها مباشر امور صدارت بوده اجداد بی سر و سامان شکوه طایفه طباطبایی از طوایف
محترم و متقدم کاشان است و آن مرحوم نیز صبحی خان ملک الشعراء جد امی این بنده
حقیر جامع کلمات این اوراق است چه دختر زاده بزرگ آن مرحوم زوجه برادرزاده اش
میرزا محمد حسن ملک الشعراء اصفهانی متخلص به ناطق است پدر والده این بنده است
و پدر مرحوم ناطق میرزا احمد علیخان برادر مرحوم صبحی خان ملک الشعرا است و میرزا احمد علیخان
وزیر لطفعلی خان زند است و حکایات اینها در کتب تواریخ این دولت علیه مسطور است
و مرحوم صبحی خان ملک الشعرا ملک الشعرای خاقان مغفور و از وزرای بزرگ دولت و منصب
جناب مستطاب ممالک محروسه و حکومت کاشان و مضافات و کلیدداری آستانه
مقدسه حضرت معصومه قم سلام الله علیها و تبلیغ عرایض شاهزادگان عظام که غیور
خاقان خلدآشیان و ندیم حضور معدلت دستور ممتاز بوده و مقرر بوده همیشه با وزرای دولت
دولت خاقانی که غیور حضرت صاحبقرانی مشرف شده و آن ملاحظه موجب داشته خاقان
مغفور کمتر دیده بود و چهار پسر نیز معروف و آن سلاست و مقام در شعر و شاعری داشته در زمان
خوش او به برودی طوری علیه از حضرت اکرم شاه و از انصاف بوده ترجیح میداد و آن
بضاعت و عزت و مکنت بود که از اغلب شعرا و ادبا و فضلای روزگار امتیاز داشت مرحوم مغفور میرزا
مهدی ملک الکتاب فراهانی نوری نویسی از جمله امرای معتبر سپاه بوده و مرحوم مرور
فاضل خان گروسی که در آن روزگار بود و شاهزادگان در ایران آن مرحوم فرمودند در ترکی گرده
و مساعدت و معاونت آن مرحوم که غیور حضرت خاقانی و مکارم سلطانی به جوانی امیر
و دارای منصب و مقامات شدند و فاضل خان مرحوم با آن همه فضل و نعمت طبع و غلظت
خبر بوده است آن مرحوم و آن دولت در زمان خاقان خلدآشیان افتخار همی ورزید و اعتبار همی افزود
دیوان شاهنشاه نامه و شاهنشاه نامه و عبرت نامه و گلشن صبا و دیوان قصاید و غزلیات آن مرحوم افزون از هزار بیت
و بطبع جامع فارسی زبانان است و آن مرحوم با آن طبع رسا و فطرت وقاد بود شعر اهل لیست نفوذ و معروف
در نظم اوراد و آداب عبادت و ستایش و اجوبه طاهره و ملاحت تقریر بی نظیر بود و از وی دو پسر
و دو دختر به یادگار بماند پسر مرحوم محمد حسین خان ملک الشعرای ثانی متخلص به عندلیب بود در زمان حیات

میرزا احمد علیخان به مغفور والد ۴۲

پدرش از جانب پدر به حکومت کاشان روز نیکونامی و چهل و پنج سال در سنه ۱۲۳۸ هجری در دارالخلافه طهران به دیگر
جهان جاوید انتقال یافت مرحوم عندلیب ملقب و منصب پدر کامکار گوهر با لقب شد و پسر بزرگ آن مرحوم محمد
قاسم خان متخلص به فروغ است که از فضلا و حکما و ادبای نامدار روزگار و به بلاغت معروف بود و دیت
انجو به اعتبار بود و جمیع محمد حسین خان ملک الشعراء ثانی در اوایل سلطنت شاهنشاه شهید مبرور صاحبقران
حمید مجید ناصرالدین شاه اعلی الله مقامه به دیگر سرای خرامید پسر مرحوم محمود خان ملک الشعرا
ثالث است در مکارم اخلاق و محامد اوصاف و فنون علم و خطوط و فضایل مقدار آن دانای
و در مراتب شعر و شاعری و نظم و نثر تالی فخر و منوچهری و مصلح الدین شیرازی بود بلقب و منصب
موروثی نایل شد و برادر آن مرحوم میرزا محمد خان ندیم باشی متخلص به … که طبع بی غرامت و شعر بی
شیوا و خلق حمیده بود با ادبیات سدیده و فضایل جلیله و حسن خط و ضبط نکات و لطف
معاشرت نامدار بود ملقب به ندیم باشی حضرت والا ظل السلطان مرحوم پسر شاهنشاه شهید
بوده است به فرمان ملوکانه در شهر ... مرحوم از آن پس به دارالخلافه طهران معاودت کرده بود
فرخنده پسر ملک الشعرای ثالث مرحوم است و چند سالی قبل وفات کرد پسر خان غلامحسین خان
افروز است آن مرحوم است و با طبع غرا و دیگر علوم امتیاز داشته ملقب نامدار است پسر دیگر آن مرحوم
محمد حسین خان سرتیپ و محمد حسن خان حافظ الصحه در کمال متعلق به خدمات دولتی روزگار می‌سازند و در
اوقات فوت ندیم باشی برادر ملک الشعرای ثالث نیز برادر و فرزندان داشته پسر مرحوم ملک
محمد جعفر خان در علم طب و علوم متداوله و فنون شعر و شاعری و حسب و حیا و صدق و وفا کم سبقت
از همگنان گرفته در دارالسلطنه تبریز منزل است و در خدمت آستان کوکب نشان ملک الملوک
ایشان پدر بزرگوار ملوک کیان السلطان مظفرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته از آن زمان که
ولیعهد دولت ابدآیت و صاحب اختیار مملکت آذربایجان بود تقریباً خاص داشت بلقب
و منصب موروثی نایل گردید به خطیر نامور ملک الشعرای رابع نیز در تبریز وفات کرد و پس از
وفات او بعضی آستان سلطان صاحبقران ناصرالدین شاه شهید قدس الله روحه سید ... علیخان
و از ... دیگر اولاد مرحوم ملک الشعرای ثالث ملقب و منصب ... و چراغ ...
و هم اکنون در دارالخلافه طهران با برادران خود امیرالامرای العظام احمد خان ... میرزا
نظام ... در کمال رتبه در فنون فضایل و شعر و شاعری کامیاب هستند ...
و مشغول موروثی افتخار دارند اگر چه احوال را اینجا طلب در این کتاب ... گنجایش ندارد

سیدات لکن بخیر باین معنی مزاج خانواده رسالت و امامت که با بیت خداوند و غیره دوازده مواد بنام آنحضرت اند، راقم حروف رشته نسبت ملک بجز موید مرتضی خان بفتح الملک ارشد است کره و شرح حال ایشان غالبا در کتب تذکره و تواریخ مثل ناسخ التواریخ و مشکوة الادب مذکور است فاقان و مجمع الفصحا و ریاض العارفین و ملحقات روضة الصفا و غیرها مسطور است اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات من سلف منهم و من غبر الی یوم یقوم الحساب مجمع الفصحا و ریاض العارفین و ملحقات روضة الصفا از تألیفات مرحوم رضا قلیخان امیر الشعرا است تخلص هدایت [illegible] الکنه کارانی این مطلب در مقام دولت مرحوم مقدمه غیر رسیده است علیقلیخان مخبر الدوله وزیر علوم است علیه از اجله وزراء که بسا عیش ودر هر ایستجود و تواضع و ذوق تیز و خیر اندیش و عول و طبع سلیم و حسن اخلاق و تتبع در اغلب علوم موارد در این دولت ابدایت بر چند بوزارت داخله و امور مالیه اشتغال داشته و سالها رئیس مدرسه دارالفنون و مرتضی خانه نیز وزارت معادن و غیرها منصوب و مقبول عامه اهل مملکت ایران و دینا محمود، این فاضل پاک ذات سیمرغ است ادالله [illegible] تکام و تواریخ مرحوم مخبر الدوله و تحویل ایشان بسال بروز کار رسید از این عبد حقیر عنایت کامل و توجهی مبذول می‌فرمودند که ایشان [illegible] این خبر سرافراز که بعد از فراغ فراغت بود و اجابت عالیه برادر و دو بار بخوت شوق یکدانه تر مردم این مملکت از وجود فیض مستفیض شدند میتوان گفت بهار بغلب فاصلی تا بعود تا امروز در شب تقویم شد بمعنی کاتبین که بکنار روش هر حد بامجرم ای است و تعمیر صحبت آنمرحوم مرحوم والده ماجده مرحوم امیر الشعرا و برادران والا رحمة الله علیه مرحوم محمد خان ملک الشعرا و دیدم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک صاحب اکثر فانوده فی الطف والعفت و جلالت و صولت، نام داشته اجهم اله علیهم اجمعین و نیز در این نوم بکار الانوار و خرائج و جرایح از ابو عماره مروی است عجالة از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود در خواب جاری دیدم که خیزرانیت و مهو کان فیها زنجیر دران نیزه آهنی بر نیزه بمعضی کم نرفته فرمود اگر خیال دیده باشی آهنی بر نیزه داشت پسری از آن تولد شد که جاریه تولد شود آنگاه خیز و نیز فرمود از آن پسر فرمود آن نیزه بمعضی کم کرده است که در نهم کتب داشت فرمود این جاریه را نام دختر میرزا محمد که یکی اینها بود که از عباس بن الولید بجز آنام

کشف الغمه

[illegible] عن ابی عبدالله علیه السلام [illegible] کذا و کذا قال [illegible] الطواف [illegible] ابن بن [illegible] اعلم [illegible]

کشف یکی از آن حضرت دختر تولد شد و موی زرده تن خالص است و ابو عماره خلاف است دیگر در کشف الغمه از بصیر مروی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است اِنَّ اللّٰهَ بَعَثَ مُحَمَّداً نَبِیّاً فَلا نَبِیَّ بَعْدَهُ اَنْزَلَ عَلَیْهِ الْکِتابَ فَخَتَمَ بِهِ الْکُتُبَ فَلا کِتابَ بَعْدَهُ اَحَلَّ فِیهِ حَلالَهُ وَ حَرَّمَ فِیهِ حَرامَهُ فَحَلالُهُ حَلالٌ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَ حَرامُهُ حَرامٌ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ فِیهِ نَبَأُ ما قَبْلَکُمْ وَ خَبَرُ ما بَعْدَکُمْ وَ فَصْلُ ما بَیْنَکُمْ بدرستیکه خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت برانگیخت پس پیغمبری بعد از وی نخواهد بود و قرآن را بر وی فرو فرستاد و کتب آسمانی را بآن ختم نمود پس بعد از قرآن کتابی از آسمان نخواهد آمد مگر تجدید کتب برای تکمیل اوامر و احکام و تقریر معانی و معادیات لازم است دیگر قرآن مجید حامل بسا نصایح اعلی است پس هر چه بر تکمیه ندیده چنانکه در بنای این مطلب فرموده حلال و حرام خود را در قرآن بیان نمود پس حلال آن حلال است تا روز قیامت و حرام آن حرام است تا روز قیامت و مبنی این حلال و حرام را بعلت قیام قیمتی منوی نیست بر علوم نقل کتب آسمانی پیش از قرآن دلیل قاطع و برهان مسلم است و در قرآن خبر گذشتگان و آیندگان است و حکم و فصل میان شما بعضی قصص در بیان حق و باطل و حلال و حرام برای انتظام امور شما لازم است ثم اومی بیده الی صدره و قال و نحن نعلمه حضرت صادق علیه السلام بعد از این کلمات و شرح صفات قرآن اشارت بسینه مبارک کرده فرمود ما هستیم عالم بآن و از این کلام باز معلوم است که تمامت علوم گذشته و آینده و احکام و اوامر و نواهی و تکالیف همه را ما دانا و بآن آگاه هستیم و چنانکه رسول خاتم النبیین و کتاب او ناسخ دیگر شرایع و پیشتر بود مانند، ما نیز حافظ شریعت او هستیم و بر کتاب او و تغییر آن و احکام و اصول و فروع دین او آگاهیم بیشتر همچنین هستیم و این سر شرایع امت و خلافت ما حافظ شرع و طریقت خاتم انبیاست هرگز انقطاع نیابد تا این روزگار ظاهر گردد و آینده بآنجا و نیز در کشف الغمه مسطور است جبرئیل الذی از آنحضرت از علم و حکمت و بیان و تجربه و زهد و موعظت و فنون علوم بنهایت حفظ و ضبط شده است بیشتر از آن است که در خطاب و کتاب حصر توان نمود به در کتاب بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که آنچند علوم از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده‌اند از حد و شمار بیرون شده و اصحاب حدیث اسامی راویان آنحضرت بود از ثقات چهار هزار تن رسیده و جمله در یکجا بود در آرا و مقالات سبب جمع آنها و جمهور تا اکنون و میان این مطلب این است این عقده که در شرح حال آنحضرت

عدد اولاد آنحضرت

ربط حدیث به علم اخبار

تاریخ وفات مخبر الدوله

تعبیر خواب مصنف

و از حضرت ابی عبد الله روایت دارند تصنیف کرده ... را که بوده چنانکه از این سخن پیداست
بازار ازش بهر اجتماع ... و خواست خدا در مقام خود مذکور خواهد شد و هم در بحار الانوار
مسطور است که وقتی از سیف الدوله عبد الحمید مالک قاضی کوفه از حکومت ... ملک
انسی سر رسید نزد سیف الدوله ... توصیف مالک ... خبر یافت
واقف را دادگاه ... جعفر بن جعفر صادق علیه السلام ... آن حضرت بود ...
... بشهادت ... از آنحضرت ... داشت ... حتی النفقه
... موکل ... و کلام حق ... و از نتیجه حضرت صادق علیه السلام ... بود
وقتی چنان شد که ابو حنیفه ... آنحضرت ... حضرت ابو عبد الله علیه السلام ...
و تکیه بر عصا داشت ابو حنیفه عرض کرد که ای پسر رسول الله سن مبارک بآن مقام نرسیده است که بعصا
حاجت باشد فرمود هو کذالک ولکنها عصا رسول الله اردت التبرک بها این خبر آنست
لکن این عصای رسول خداست خواستم بآن تبرک جویم ابو حنیفه از ... جسته آنرا
حضرت ... و عرض کرد که ای پسر رسول الله ... حضرت صادق علیه السلام آستین
برزد و ذراع مبارک بنمود و فرمود والله لقد علمت ان هذا بشر رسول الله صلی الله
علیه و آله و ان هذا من شعره فما قبلته و تقبل هذا ... رسول
خدا صلی الله علیه و آله است قبول و تقبیل ... قبول و تقبیل ...
و هم در بحار الانوار و ریاض الشهاده و دیگر کتب از ابو عبد الله محدث در کتاب ...
مرویست که ابو حنیفه از تلامذه آن حضرت بود و ... آنحضرت ...
داشت و محمد بن الحسن نیز از شاگردان آنحضرت بود و ... منصور و سایر خلفا
نیز ... ابو یزید بسطامی ... طیفور ... اصحاب
مشهور است سقای آنحضرت و نیز ... خادم ... بود و ابو جعفر طوسی ...
... غلامان آنحضرت ...
و هم در بحار مسطور است که روزی سفیان ثوری ... آن حضرت درآمد و کلامی از آن حضرت
بشنید ... عرض کرد ... این کلام گوهر است
فرمود بل هذا خیر من الجوهر و هل الجوهر الا حجر ... گوهر است
... گوهر ... سنگ است ... این گونه کلمات ...

فزایی خیر

حکایت سفیان ثوری

حکایت ابو حنیفه

تلامذه آنحضرت

سقای آنحضرت

فزایی خیر و ... دارند و عبارت ... است بجمله مدارج علوم باطنیه و ظاهریه آنحضرت افزون از
آن است که منصف بشمرد و کتب اخبار و سیر ... از وفات ...
جماعتی از برادران و اقربای آنحضرت بموجب علوم عالیه نائل ... در حضور آنحضرت ...
... و استفاده و استفاضه ... علما ...
... حضور ... عصفور ... حال ...
... کتاب ...
ادریس شافعی و احمد بن حنبل و ابو حنیفه که از ائمه اربعه اهل سنت و دارای مذاهب اربعه ...
... علم و فقه ... تا ... کردند ...
حضرت ... روایت از آن امام ... ازواج ...
و محدثین بزرگ ... مسلم و غیره ... احادیث آنحضرت ...
میکردند ... روایات ... حضرت ... قاطع ...
... در کتاب ...
امام جعفر علیه السلام از ابو حنیفه سؤال کرد و فرمود ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی ...
درباره ... در حالت احرام دندان رباعی آهوئی ... عرض کرد که ای پسر رسول الله نمیدانم
... فرمود انت تتداهی و لا تعلم ان الظبی لا یکون له رباعیة و هو ثنی
ابداً ... دندان ... رباعی ... دندان ...
... حیوة الحیوان ... آهو
...
...
... آنحضرت آن سؤال کرد و ابو حنیفه ... فرمود ان الظبی
لا یکون رباعیة و هو ثنی ابداً ... انت تتداهی و لا تعلم ... و اخلاق و
... آنحضرت ...
آنحضرت و حفظ ... حضور آنحضرت ... نسبت با ابو حنیفه ...
... قول شاعر
... در توصیف ... گفته است

...

فجئت کشن الظبی ارمثلها شفاء علیل او حلوبة جائع

انی ثنیات لان الثنی هو الذی یلقی ثنیته والظبی لا تثبت له ثنیة قط فهو ثنی ابدا

بیان باب علم علیه حضرت صادق علیه السلام
و جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه علیها السلام

در کتاب الانوار و حیات القلوب مسطور است که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمودند که علمنا غابر
و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض
و مصحف فاطمة وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما تحتاج الناس الیه پس تفسیر آن ...
علم غابر و مزبور و نکت را که نکت در قلوب و نقر در گوشها ... و علم ماکان و مایکون
نشان کرد و در کوشها از علم ملائکه آواز برآمده و تفصیل جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه
سلام الله علیها و جامعه که همه احکام ... در آن است
در کشف الغمه مسطور است و از بعض ... سؤال کردند فرمود اما الغابر فالعلم بما
یکون واما المزبور فالعلم بما کان واما النکت فی القلوب فهو الالهام واما النقر
فی الاسماع فحدیث الملائکة علیهم السلام نسمع کلامهم ولا نری اشخاصهم
واما الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ولن
یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت واما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی
وانجیل عیسی وزبور داود وکتب الله الاولی واما مصحف فاطمة علیها السلام
ففیه ما یکون من حادث واسماء کل من یملک الی ان تقوم الساعة واما الجامعة
فهو کتاب طوله سبعون ذراعا املاء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من
فلق فیه وخط علی بن ابیطالب صلوات الله علیه بیده فیه والله جمیع ما یحتاج الناس الیه
الی یوم القیمة حتی ان فیها ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة مراد از غابر ...
... خبر است ... و مزبور علم ... خبر ... که از اول دهر ...
نکت در دلها ... الهام است و نقر در گوش ... ملائکه ... کلام ...
و نفوس ... جفر احمر ... آن ظرفی است ... رسول ... مضبوط است ... بر ... تا قیام قائم
... جفر ابیض ... آن ظرفی است که توریه موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف ابراهیم

و سایر کتب

و سایر کتب و صحف سماویه در آن ضبط است و اما مصحف فاطمه سلام الله علیها پس در آن مرقوم و ثبت است
حوادث که در عالم ... تا ... از سلاطین و ... ملکت ... و اما جامعه آن کتابی است
طولانی ... بخط ... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در آن مرقوم است
آنچه مردم ... محتاج ... تا ... و ...
... کتاب ... مسطور است ... شیخ احمد شیخ سلیمان بن
شیخ ابراهیم ... در کتاب ینابیع المودة ... مسطور ... در ان مرقوم ... که
حضرت آدم صلوات الله و سلامه علیه پیغمبر ... رسول ... خدای عز و جل ... از ...
... حضرت آدم اول ... در علم حروف ...
فرمود آنحضرت ... کتاب ... و این کتاب اول کتابی است ... در دنیا در علم حروف ...
و در این کتاب اسرار غریبه و امور عجیبه مذکور است ... آنحضرت ... کتاب الملکوت و این کتاب ...
... در علم حروف در دنیا ظاهر شده ... این کتاب ملکوت ... از حضرت شیث سلام الله
علیه اخذ و ... نمود ... حضرت ... کتاب ... المستقیم و این ... کتاب ... در دنیا ... علم
حروف از حضرت ... خدا ... آنکه ... حروف ... از ... و ... آن ...
... آدم علیه السلام ... فرمود ... که ...
... حروف ... آدم ... خدا ... آنحضرت ...
... اسرار ... و آنچه در ... تا قیامت ... مطلع ... و از این کتب
سایر علوم حرفیه و اسرار عددیه ... خدا ... حضرت آدم
وفات ... علم اسرار حروف ... حضرت شیث ... پیغمبر علیه السلام ... رسول ... آدم ...
... آنحضرت ... حضرت شیث ... در علم حروف
و آن ... کتاب ... در دنیا ... در علم حروف ... شیث ... وارث علم حروف ...
... وارث ... این علم ...
... این علم ... در زمان ... مردمان ...
... حضرت ... این علم ... آنحضرت
... رسل ... در علم حرفیه و اسرار ... عددیه و ... فلکیه
آنحضرت ... از ... علم ...

صحیفه و کتاب کنز الاسرار و ذخایر الابرار بوده یعنی کتابیست عالی است در علم حروف تصنیف فرموده
و جبرائیل علیه السلام علم رمل بود آن حضرت تعلیم کرده و در زمان قبل از نبوت آنحضرت بود نه علم ظاهر بوده
و آنحضرت مبعوث شد از شبان نبوت و حکمت هرامسه الهامی بعد علم حروف بود از آن جناب
ما بود خشنود و در میانه ایشان اسقلیبوس که شاگردی از دیگران افزون بود و این اسقلیبوس بود ابو الحکماء
و الاطباء گویند و اول کسی است که علم طب بود ظاهر ساخت و خادم و شاگرد حضرت ادریس علیه السلام
بود و بعد از ادریس پسرش متوشلخ وارث آن علم شد و پس از وی پسرش لامک و بعد از وی پسرش
نوح علیه السلام پیغمبر مرسل است آن علم بود بوراثت حرکت کرده و آن حضرت بود تورات
جلیل القدر که ششم کتابیست در دنیا در علم حروف و بعد از آن حضرت پسرش سام علیه السلام
و پس از وی پسرش ارفخشد و پس از ارفخشد پسرش شالخ و از آن پس پسرش عابر علیه الصلوة
والسلام که از ابنا و خلام است و هو … است صاحب این علم شد پس از وی فرزندش فالغ و بعد از
وی پسرش یقطن وارث این علم شد و در … است او زمین بود در میان مردمان قسمت فرمود و پس از وی
پسرش هاگ پیغمبر علیه السلام وارث حروف شد و پس از وی ارغو پسر فالغ مذکور وارث علم شد
و پس از وی پسرش ساروغ و بعد از ساروغ فرزندش ناحور و بعد از وی پسرش تارخ و بعد از تارخ
فرزند ارجمندش حضرت ابراهیم پیغمبر مرسل است وارث علم حروف آمد و آنحضرت اول کسی است
که در علم دقیق تکلم فرمود و او بود نور عظیم القدر است و این نهم کتابی است در دنیا در علم حروف
بود پس از آن حضرت دو فرزندش اسماعیل و اسحق علیهما السلام دارای این گنج شریف شدند پس
از آن پسرش یعقوب علیه السلام و بعد از یعقوب حضرت یوسف علیهم الصلوة والسلام صاحب
این علم و دارای این مقام شدند و بعد از ایشان حضرت موسی علیه السلام پیغمبر مرسل است وارث
علم حروف شد خدای تعالی علم کیمیا را بدو جا موهبت و در عصر خویش باسرار او وقوف از همه کس
داناتر بود و بعلم و فن … بود و یوسف علیهما السلام بود از نیل بیرون آورد پس از موسی
وصی او حضرت یوشع بن نون وارث این علم شد و پس از وی الیاس و از آن پس حزقیل
علیهم السلام این علم بود عالم شدند و قوم کعب … از آنان که علم اسرار حروف بود
از اصحاب موسی علیه الصلوة والسلام دانسته و … حکیم و بزرگترین … از زردشت
بود از زردشت … و از آن پس حضرت داود و پس از وی پسرش حضرت سلیمان
علیهما السلام عالم بر علم شدند و از آن پس آصف بن برخیا وزیر سلیمان علیه السلام دریافت و از

آن پس

آن پس حضرت شعیا علیه السلام و بعد از وی ارمیا علیه السلام پس از آن حضرت عیسی صلوات الله علیهم
وارث علم حروف گردید تا آنکه حضرت رسول اکرم محمد بن عبدالله صلوات الله وسلامه و برکاته
علیه و علی آله وارث علم حروف شد حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام فرموده العلم الذی
دعی الیه المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم وهو علم الحروف و علم الحروف فی لام الف
و علم لام الف فی الالف و علم الالف فی النقطة و علم النقطة فی المعرفة الاصلیة و علم
المعرفة الاصلیة فی علم الازل و علم الازل فی المشیة و علم المشیة فی غیب
الهویة وهو الذی دعا الله الیه نبیه صلی الله علیه و آله وسلم بقوله فاعلم انه لا
اله الا الله والهاء فی انه راجع الی غیب الهویة و از آن پس حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب صلوات الله علیه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وارث علم اسرار حروف
شد و رسول خدا … زیرا اشارت کرده فرموده انا مدینة العلم و علی بابها و امیر المؤمنین
علیه السلام اول کسی است که وضع فرمود … و پس از آنحضرت حضرت
امام حسن و امام حسین علیهم السلام علم اسرار حروف بود از پدر خود بوراثت یافتند و از آن پس
پسر امام حسین حضرت زین العابدین علیه السلام علم اسرار حروف را از پدر بزرگوار خود وارث شد
و پس از وی فرزندش حضرت امام محمد باقر و بعد از آن حضرت پسرش امام جعفر صادق علیهم السلام
وارث این علم شریف و کنز … گشت و حضرت صادق صلوات الله علیه
… رموز و طلاسم کنوز … و فرموده علمنا غابر و مزبور
و کتاب مسطور فی رق منشور و نکت فی القلوب و مفاتیح اسرار الغیوب و نقر
فی الاسماع ولا تنفر منه الطباع وعندنا الجفر الابیض والجفر الاحمر والجفر الاکبر والجفر
الاصغر والجامعة والصحیفة وکتاب علی علیه السلام … شرح الکافی … الوزیر
… قول آنحضرت علمنا غابر اشارت بود بعلم آنچه گذشته است از قرون و انبیا و اوصیاء علیهم
السلام و هر حادثه در دنیا روی داده است باشد و اما مزبور اشارتست بآنچه در کتب الهیه
و اسرار فرقانیه و بر فرشتگان و پیغمبران علیهم الصلوة والسلام نازل شده و مسطور است و اما قول
آنحضرت کتاب مسطور اشارتست ببودن اینکه این علم در لوح محفوظ مرقوم است و اما قول آنحضرت
نقر فی الاسماع اشارت … این کتاب مسطور … است که طبع … از آن نفرت
… از آن کراهت ندارند چه این کلام … از آن … نمی …

پس امامان بغیب مراد از دوات جفر ابیض عبارت از پوستی است که ظرفیست و در آن کتابهای منزله خدای در آن مکنونه
ایزد و سرائر و بلایا و علوم آن در آن است و جفر احمر عبارت از پوستی است که ظرفیست و سلاح رسول
خدا صلی الله علیه و آله در آن است و آن سلاح نخواهد گشود مگر بدست صاحب الامر و ظاهر نخواهد شد تا اینکه
مردی از اهل بیت علیهم السلام قیام کند و جفر اکبر عبارت است از بیست و هشت صفحه در دفینه از الف
تا ثاء الخ آن است و این الف و فق است و جفر اصغر عبارت از بیست و هشت صفحه و دفینه مرکب است
از ابجد تا قرشت و آن مخصوص وفق حروف است و جامعه عبارت است از کتابی که بدو علم ما کان و ما یکون
تا روز قیامت در آن ثبت است و مصحف فاطمه عبارت است از مصحف فاطمه صلوات الله علیها که عبارت است از ذکر وقایع
و فتن و ملاحم و خلفا و آنچه کائن است تا قیامت و کتاب علی علیه السلام عبارت است از نوشته که
کاتب آن رسول خدا صلی الله علیه و آله از دهان مبارک بر املاء فرمود و علی علیه السلام برنگاشته و از زوایع
دیت و احکام و قضایا هر چه را که صاحب است حتی حد یک تازیانه و نصف تازیانه در آن ثبت و ضبط
و نیز حضرت صادق علیه السلام فرمود منا الفرس الغواص و الفارس القناص و مفسر آن را ... و انی
در آخر الزمان با حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه ظاهر خواهد شد و جز آن حضرت بحقیقت عارف بر آن نیست و بعضی
گفته اند حضرت مهدی عجل الله فرجه از غار ... انطاکیه است که بر خیر استخراج ... و ...
از دریاچه طبریه استخراج ... فیها تابوت آل موسی و آل هارون تحمله الملائکه و در آن است الواح
و عصای موسی علیه الصلوة و السلام و آنچه جامعه جامعه عبارت است از سفر آدم و سفر شیث و سفر
ادریس و سفر نوح و سفر ابراهیم صلوات الله و سلامه علیهم امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
علم الله آدم الاسماء بالقلم الذی فی اللوح المحفوظ بجمله این علم خاص محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله
اختصاص دارد و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود لو حدثتکم ما سمعت من فم ابی القاسم صلی الله علیه
و آله وسلم لخرجتم من عندی و انتم تقولون ان علیا من اکذب الکذابین و افسق الفاسقین
اگر حدیث کنم شما را بآنچه شنیدم از دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله از خدمت من بیرون روید و گوئید
بکذب و فسق منسوب دارید ... علماء ... و دعوت خوارج ... از اذهان
... از قبول ... معزول است ... عقوبت ... و جز آنکه ... کنند ...
... حضرت امام زین العابدین علیه السلام ... مطلب اشارت کند و این اشعار ...

انی لاکتم من علمی جواهره — کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا
وقد تقدم فی هذا ابو حسن — الی الحسین ووصی قبله الحسنا

یارب

یارب جوهر علم لو ابوح به — لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی — یرون اقبح ما یاتونه حسنا

و این اشعار اگرچه از این پیش در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور شد در اینجا نیز
بمقتضای مقام مذکور گشت و کتاب جفر امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبارت از یک جزو و صحیفه و صفحه
از مفاتیح علم و مصابیح نجوم است که از حروف بجفر جامع و نور لامع موسوف و بعقیده بعضی
عبارت از لوح قضا و قدر است و بقولی مفتاح لوح و قلم و بقولی سر قضا و قدر و بنظر مفتاح
علم لدنی است و این ... کتاب ... یک حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر کوفه
... و خطبه ... مذکور فرمود و آن خطبه مشهور بخطبه البیان است و آن حضرت ... رسول
خدا صلی الله علیه و آله این علم مکنون را با علی علیه السلام پوشیده نموده است و این همه ... پیغمبر
صلی الله علیه و آله ... انا مدینة العلم و علی بابها و امیرالمؤمنین ... بودن
آن ... علی علیه السلام الجفر بحروف ... بطریقه نیز حضرت آدم علیه السلام در جفر ...
... و از ... در میان مردم بجفر جامع و نور لامع اشتهار یافت
و بعضی گفته اند جفر و جامعه است و در آن ... کتابت ... و ... مذکور است و
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مقرر فرموده در ... تا بآن در ...
... ابجد تا قرشت و آن حضرت فرمود منا الجفر الابیض و منا الجفر الاحمر و منا
الجفر الجامع و ... از اولاد آنحضرت با سرار این ... عظیم عارف بشد و اسم اعظم خدا
تاج آدم و خاتم سلیمان و حجاب آصف بن برخیا علیهم السلام در این جفر است ...
... لطیفه و ... خطبه مشهوره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ...
محمد صلی الله علیه و آله و سلم صورت عنصر اعظم و علی علیه السلام صورت عقل کل است ...
... علم و فاطمه سلام الله علیها صورت نفس کلیه است ... لوح محفوظ
... و حسن صلوات الله علیه صورت ... است و حسین علیه السلام صورت کرسی و ائمه اثنی
عشر علیهم السلام صورت بروج ... و حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه صورت
عالم است و جمیع اسرار ... در کتب سماویه و ... در قرآن ... است
... در قرآن است در فاتحة الکتاب و جمیع ... در فاتحة الکتاب است در بسمله و جمله ... در
بسمله است در باء بسمله و تمامت ... در باء بسمله است در آن نقطه است که زیر باء است

امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید انا النقطة التی هی تحت الباء فرآن نقطه هستم در زیر با بسمله و
نیز تمامی اسرار الهی و علوم نامتناهی در نقطه است و نیز میفرماید العلم نقطة کثّرها الجاهلون
و الالف واحد عرفها الراسخون و الباء نقطة قطعها العارفون و الجیم حفرة اهلها
الواصلون و الدال درجة قد تسنّها الصادقون بجهت حضرت صادق علیه السلام در کتاب
علم شریف غوص نمود و جواهر زواهر را به اخراج فرمود که زینت بخش ظاهر و امور غیبیه بود تفسیر
حیث و فائده در اسرار حروف بر تصنیف نمود از آنحضرت نقل کرده اند که در مقدمات کتب خواص
حقایق بکلام مرکو و آن حضرت جان بزرگوار است و میفرماید لقد تجلّی الله لعباده فی کلامه
ولکن لا یبصرون و در این کتاب از رموز و اسرار اقالیم سبعه و آنچه اتفاق میافتد
در این ایام حادث میکند تا ایام قائمیت مذکور فرموده است و میفرماید تمحی الجبال الرواسخ
لا تحرکها الریاح العواصف یعنی آن کوه های استوار است دار از تندباد و حوادث
روزگار جنبش نکند و آسیب بلاد و کوب زوال نیابد امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید جمیع سرّ
و همه عرش در قرآن است لکن عقول رجال از آن عاجز است و نیز میفرماید لکل کتاب صفوة و صفوة
هذا الکتاب حروف التهجی ابن عباس میگوید اگر حقایق شتر را زنگار از تا عقد قرآن بیابد اینها
نیز بی حروف تهجی و علوم قرآن میتوان دانست آن بود و ابن برجان فرموده است المفضل بود در
سال با فیه و شصت و شش و هفتاد از قول خدا که الٓم غلبت الروم فی ادنی الارض اخراج نمود
و جابر نیز در این ملک صاحب ینابیع المودة میگوید آن حروف حضرت آدم علیه السلام اسرار غیبیه
و آثار کونیه بود بسبب آنها اخراج میفرمود موجود و بر احوال جهان و تصرف آن در عالم
ظاهر و باطنه جهان اسم الله الاعظم زیرا که برای هر حرفی معانی ظاهره و معانی باطنه است و معانی
ظاهره مدّ متعلقه و معانی باطنه ود علویه شرح شده میشود هر حرفی از آن حروف بر علم حلقه
الشاطر عظیمه البرهان محتوی است یحیی بن اعقب معلم سبطین یعنی حسنین علیهما السلام این شعر گفته

فستدوعی سمکرات لکرهت الحیات لو کنت حیا
بین آل النبی و اطول حزنی فتاهو لها یشیب الصبیا
یوم صفین لو خلقت علیا لقال یردی الشجاع الکمیا
و علی کربلا مقام شنیع دهر او یترات تم غزاقو تیا
و تری السید العزیز ذلیلا هائل منکر یوذی علیا

مبدها تلک الاعاریب و تری الوغد مستطیلا قویا
و یعم الشام جور الی ان یبلغ الظلم و الجور سویا
و بعشرین من مورخة التعفین لا بد ان یظهر امام المهدیا
اسمر اللون مشرق الوجه بالنور ملتح المعاطف طربا جنیا
یظهر الحق و البراهین و العدل فتلقی اذا اماما علیا
و تطیع البلاد من مشرق الارض الی المغربین طوعا جلیا
و تری الذئب عنده لیثا ترعی ذاک بالعول و الا ان حفیا
یحکم الارض مثل خلافه عدلا و یوفی و کل حق و فیا
قال معلم السبطین حقا یقوم بامر الله اماما قویا

یا یحیی بن اعقب معلم حسنین علیهما السلام در مصر مدفون است قبرش زیارتگاه است و از برکت
جوینده معتبر گشته لذا جبرئیل علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر آن
حضرت در مسجد بود با مدد و سبب از بهشت آورده بود در این حال حسن و حسین علیهما السلام بر آن
حضرت در آمدند و از آن دو سیب یکی به حسن و دیگری به حسین صلوات الله علیهما عطا فرمود
معلم خوشنود و بمعلم به خرقه معلم از سیب بهشت بخورد و خدای تعالی از برکت آن سیب و آن تعلیم
زنجیری بود که غیبات کلی ذهنی در رسول خدا صلی الله علیه و آله بدو فرمود یا ابن اعقب قدم
و این جملات در حجاز و شام در السنه خاص و عام جاری و مستفاض است و نیز علیه السلام
علم حروف بواز رسول خدا صلی الله علیه و آله وارث گشت و آن حضرت بر مطلب اشارت کرده فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و امیر المؤمنین سلام الله علیه وارث علم اولین
و آخرین است صاحب ینابیع المودة میگوید که آنکه جامع این علم شریف لذا بجفر میگویند از آن حضرت علم
یافته ام ابن عباس میگوید جمیع علیهم السلام نه قسمت از ده قسمت علم عطا شده است و آنحضرت در آن یک
قسمت نیز داناترین اهل روزگار است و اول کسی که [illegible] در این علم وضع نمود و جفر جامع
در اسرار حروف تصنیف کرده در این جفر آنچه برای پیغمبران گذشته و آنچه برای این امت جاری شده مذکور است
و اسم اعظم و تابوت آدم و خاتم سلیمان و حجاب آصف علیهم السلام در آن است و آنچه پدر سلام الله علیهم این علم را
توارث یافته حضرت صادق علیه السلام میفرماید علمنا غابر و مزبور و کتاب مسطور فی رق منشور
و نکت فی القلوب و مفاتیح اسرار الغیوب و نقر فی الاسماع و لا ینفر منه الطباع و عندنا

الجفر الابیض و الجفر الاحمر و الجفر الاکبر و الجفر الاصغر و هنا الفرس الغواص و الفارس القناص
صاحب ینابیع المودة مینویسد که علم بیکره فافهم به اللسان الوحی و البیان العجیب بعض بر آن عترت
الله لازم جفر در آخر الزمان ، حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه ظاهر شود و جفر آن حضرت یعنی
عارف بحقیقت آن نیست و امیر المؤمنین علیه السلام از تمامت عالمیان بعلم حروف و اسرار
آن دانا تر است و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی فان بین جنبی علوما کالبحار الزواخر
و هم صاحب ینابیع مینویسد که معلم ما را این جفر بیان تکسیر کبیر است و فوق آن هیچ نیست
و از زمان آدم علیه السلام تا زمان ایشان هیچکس جز علی علیه السلام این علم را ندانسته و این علم از
برکت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و هم
مستوفی بر ترتیب حروف در آن کتاب وضع فرمود و علوم جفر در آنجا آورد از آن حضرت
بر فرزندان و هم آن حضرت در الدر الاکبر از جفر احمر [illegible] ودیعت نهاد بجهت ذکر کتاب
ینابیع المودة در این فصل شرح بسوط مسطور است و از عبارات و تحقیقات محی الدین اعرابی نقل
کرده است شرح الجفر دانی و جهت [illegible] در کتاب اصول کافی سند با ابو بصیر [illegible]

سؤال ابو بصیر از آن حضرت

که حضرت ابو عبد الله علیه السلام در آمدم و عرض کردم فدای تو شوم میخواهم از مسئله بپرسم آیا کسی باشد
غیر ما در اینجا که سخن مرا بشنود پس آن حضرت پرده‌ای که میان آن حضرت و حجرهٔ دیگر بود
برداشت و نظر کرد آنگاه فرمود ای ابو محمد از آنچه ظاهر شود سؤال کن میگوید عرض کردم فدای تو شوم همانا
شیعیان تو حدیث میکنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بابی تعلیم فرمود که از آن
باب هزار باب علم از برای آنحضرت گشوده شود فرمود ای ابو محمد علّم رسول الله صلی الله علیه و آله
علیّاً الف باب یفتح من کلّ باب الف باب رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار باب علم
بعلی علیه السلام تعلیم فرمود از هر بابی هزار باب مفتوح گشت ابو بصیر میگوید عرض کردم سوگند بخدای
این است علم [illegible] و عالم بتوان [illegible] از این علم است
[illegible] ابو بصیر میگوید آن حضرت
بقضیب [illegible] ساعتی زمین را نکته [illegible] آنگاه فرمود انه لعلم و ما هو
بذاک یعنی این علمی بزرگ است و علم است اما نه آن است [illegible] ابو بصیر میگوید از
آن پس فرمود یا ابا محمد و ان عندنا الجامعة و ما یدریهم ما الجامعة ای ابو محمد همانا نزد ما است
جامعه و ایشان چه دانند جامعه چیست عرض کردم فدای تو شوم جامعه چیست فرمود صحیفة طولها

سبعون ذراعا

سبعون ذراعاً بذراع رسول الله صلّى الله عليه و آله و إملائه من فلق فيه و خطّ علي بيمينه
فيها كلّ حلال و حرام و كلّ شيء يحتاج الناس إليه حتّى الأرش في الخدش صحیفه ایست
هفتاد ذراع بذراع رسول خدا صلی الله علیه و آله طول آن است و آن حضرت از زبان مبارک املا
فرمود و علی علیه السلام بدست راست مبارک خود مسطور فرمود است و در این صحیفه مذکور است مسائل
و احکام حلال و حرام و هر حکمی که محتاج الیه است حتی دیه جراحتی که وارد شود مضبوط است ابو بصیر
میگوید آنحضرت دست مبارک بمن زد و بمن فرمود تأذن لی یا ابا محمد یعنی ای ابو محمد رخصت میدهی
مرا اینکه تو را [illegible] زخمی بر تو وارد آورم عرض کردم [illegible]
از تو است هر چه خواهی چنان کن میگوید آنگاه آنحضرت [illegible] در پشت دست مبارک براند و فرمود حتی دیة
این کار و کردار نیز حکم و قصاص این [illegible] و غمز نمودن نیز در آن صحیفه مذکور است گویا آنحضرت
خشمناک بود چه غضب آنحضرت از آن [illegible]
[illegible]
لکم هذا و الله العلم سوگند بخدا علم [illegible] این است [illegible]
این است و از بهر جهت فرمود انه لعلم و لیس بذاک [illegible]
[illegible] فرمود ثم قال و ان عندنا
الجفر و ما یدریهم ما الجفر [illegible]
عرض کردم جفر چیست فرمود وعاء من ادم فیه علم النبیین و الوصیین و علم العلماء
الذین مضوا من بنی اسرائیل ظرفی است از پوست که علم پیغمبران و اوصیای پیغمبران
و علم آن دانایان را از بنی اسرائیل [illegible] ابو بصیر میگوید
عرض کردم [illegible] علم است فرمود انه لعلم و لیس بذاک [illegible]
[illegible] فرمود و ان عندنا لمصحف فاطمة علیها السلام
و ما یدریهم ما مصحف فاطمة علیها السلام [illegible]
مصحف آن حضرت چیست میگوید عرض کردم چیست مصحف فاطمه سلام الله علیها فرمود مصحف
فیه مثل قرآنکم هذا ثلاث مرات و الله ما فیه من قرآنکم حرف واحد یعنی مصحف
فاطمه صلوات الله علیها مصحفی است [illegible] در آن است مثل این قرآن شما سه مرتبه سوگند بخدای
در آن مصحف از قرآن شما یک حرف نیست ابو بصیر میگوید عرض کردم این است سوگند بخدا علم [illegible]

آن درجه علم را از آن برتر و فروتر نتوانند بود این است که فرمود انه لعلم و ما هو بذاک و بدرستیکه این
مصحف علم است اما علم کامل نیست زیرا که آن خبر نکرده است نه از آن اما فرمود ان عندنا علم ما کان
و علم ما هو کائن الی ان تقوم الساعة بدرستیکه نزد ما است علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود تا اینکه
قیامت قیام کند و حتی که فرار [illegible] لکن تو [illegible] اما از اینست علم که فرمود انه لعلم و لیس بذاک
بدرستیکه علم ما کان و ما یکون علم است اما نه آن است که دانسته شود از آن برتر علم حتی ابو بصیر گفت
و حتی لکن پس علم چه چیز است فرمود ما یحدث باللیل والنهار الامر بعد الامر والشیء بعد الشیء
الی یوم القیمة یعنی علم کامل آن است آنچه حادث میشود در شب و روز امرا بعد امر و شیئا بعد شیء
تا روز قیامت چنانچه معلوم است که در ضمن کتب احوال ائمه علیهم السلام این بنده حقیر علی [illegible]
[illegible] در مقامات متفرقه است و مسلکه [illegible] نبوت و امامت [illegible] شده است آنچه از انوار
مقدسه [illegible] نظر [illegible] دقت و مقدار عقول و ادراک و افهام و استعداد و ظرفیت و طاقت
و وسع صدور و معیار [illegible] و [illegible] است آنچه فرمود [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] اوصیای [illegible] بیکران [illegible] که [illegible] بیکران [illegible] و نیز
[illegible] کلام صعب و مستصعب است [illegible] بر ملائکه مقربین و انبیای مرسلین
و خواص از مؤمنین ممتحن [illegible] ظاهر [illegible] حامل آن [illegible] مقربست ملک
بیکران جهت و کشف [illegible] چگونه است و در این حدیث مبارک اگر تأمل بکنی معلوم
[illegible] آن چه مقدار است [illegible] [illegible] از حد بشر خارج است بدیگر
رتبه [illegible] و نیز آن [illegible] نشان [illegible] آنچه [illegible] درجه از آن فروتر
[illegible] مقدار [illegible] ادراک فهم [illegible] جفر و مصحف و جامع [illegible]
[illegible] مقامات [illegible] علم [illegible] چگونه حامل [illegible]
و [illegible] چه دانم [illegible] و [illegible] و [illegible] جهت
و [illegible] اگر [illegible] طول [illegible] و تمامت این علم بود [illegible]
[illegible] از حد بشر خارج است [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
آن [illegible] اما جز [illegible] بهم آورده [illegible] علم
[illegible] و [illegible] و [illegible] جهت دانم
[illegible] و [illegible] مقدسه و [illegible] و از [illegible] نور این انوار [illegible] است

نه نزد ائمه علیهم

نه نکرانی جمله هستیم و نه مدعی آنیم که آنچه میشنویم و میگوییم و نفهم [illegible] میدهیم [illegible] است و همراه
نیست مثلا [illegible] خبرت [illegible] در قرآن میفرماید [illegible] ولا رطب ولا یابس الا
فی کتاب مبین لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها [illegible] فاقد [illegible] کتب سابقه [illegible]
[illegible] و جامع تمامت احکام الی قیامت [illegible] و در این حدیث مصحف حضرت فاطمه آن
[illegible] است [illegible] قرآن [illegible] و آنچه [illegible] احصاء امور [illegible]
تا قیامت [illegible] و [illegible] این است و در این کلام [illegible] قرآن [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] و [illegible] در بیان این کلام [illegible] لا رطب ولا یابس الا فی
کتاب مبین و [illegible] کل فی امام مبین [illegible] [illegible] [illegible]
نخواهند [illegible] و [illegible] من والله ما فیه من قرآنکم حرف واحد [illegible]
و نیز در کلمات آنحضرت و [illegible] علوم ائمه لعلم ولیس بذاک [illegible] ما یحدث باللیل
والنهار [illegible] آن و [illegible] حضرت [illegible] جز [illegible]
[illegible] آن علم [illegible] از آن علوم [illegible] حق باشد
و نیز [illegible] علوم عالیه [illegible] آنچه مذکور [illegible] [illegible]
مقام [illegible] آن [illegible] علوم [illegible] [illegible]
[illegible] و تمامت این [illegible] آن مرتبه و از آن مقام [illegible]
و [illegible] این [illegible] الحمد [illegible] فی العلم [illegible]
و از مدارج معنویه و معارج باطنیه [illegible] ظاهریه [illegible] و از [illegible]
هم [illegible] و هم [illegible] و هم [illegible] و هم [illegible] انتم [illegible]
و قصور الافهام و فتور الاقلام [illegible] الکرام علیهم الصلوة والسلام الی یوم القیام
هم [illegible] که [illegible] از [illegible] و [illegible] [illegible] است
در اصول کافی از حماد بن عثمان مرویست که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
[illegible] تظهر الزنادقة فی سنة ثمان و عشرین و مائة و ذلک انی نظرت
فی مصحف فاطمة علیها السلام [illegible] [illegible] [illegible]
خبر از آن [illegible] مصحف فاطمه علیها السلام [illegible] مصحف
فاطمه علیها السلام [illegible] فرمود ان الله لما قبض نبیه علیه السلام دخل علی فاطمة

تحقیق در [illegible]

[illegible] کلمات [illegible] زنادقه

عَلَیها السّلام مِنَ الحُزنِ ما لا یَعلَمُهُ اِلّا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فارسَلَ اِلَیها مَلَکاً یُسَلّی غَمَّها ویُحدِّثُها فَشَکَت ذلکَ اِلی اَمیرِ المؤمنینَ علیه السّلام فَقالَ لَها اِذا اَحسَستِ بِذلکِ وسَمِعتِ الصَّوتَ قُولی لی فاَعلَمَتهُ بِذلکَ فَجَعَلَ اَمیرُ المؤمنینَ یَکتُبُ کُلَّما سَمِعَ حَتّی اَثبَتَ مِن ذلکَ مُصحَفاً یعنی بعد از آنکه پیغمبر از دنیا رحلت فرمود بر فاطمه علیها السلام در مفارقت پدر آن اندوه و غم داخل شد که مرتبه او بجز حضرت ملک علام را معلوم نبود پس حق تعالی بسوی آن حضرت فرستاد ملکی را که تسلی دهد و بحرف زدن آن حضرت مشغول بود آن حضرت فاطمه از صوت آن ملک حفظ جمله آن احادیث بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام شکایت کرد امیر المؤمنین فرمود هر وقت بوصول ملک حس نمودی و صوت او را شنیدی مرا خبر کن فاطمه علیها السلام آن حضرت را خبر نمود پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه هر چه می شنید آن احادیث ملک مصحف ثبت فرمود و در دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود اَما اِنَّهُ لَیسَ فیهِ شَیءٌ مِنَ الحَلالِ والحَرامِ ولکِن فیهِ عِلمُ ما یَکُونُ در این مصحف از احکام حلال و حرام چیزی مندرج نیست لکن علم آنچه خواهد شد در آن است معلوم شد که در این کونه احادیث چیزی که دیده نقل است جز آنچه دانسته حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه معلوم است پس بروز این گونه مسائل بعضی از فهم سائل و تشخیص آنها و سایر و اظهار حلالت قدر و منزلت مقام و ظهور شده الائمه علیهم السلام آیات متعدده دیگر است بر ضد اقران منصور و دانستن مکشوف توفیق بود و هم در آن کتاب از حسین بن ابی العلاء مسطور است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم میفرمود اِنَّ عِندی الجَفرَ الاَبیَضَ میگوید عطی لکم در آن جفر است فرمود زبور داود و توریه موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم و الحلال والحرام ومُصحَفُ فاطِمَةَ ما اَزعَمُ اَنَّ فیهِ قُرآناً وفیهِ ما یَحتاجُ النّاسُ اِلَینا ولا نَحتاجُ اِلی اَحَدٍ حَتّی فیهِ الجَلدَةُ ورُبعُ الجَلدَةِ واَرشُ الخَدشِ وعِندی الجَفرُ الاَحمَرُ میگوید عرض کردم چه چیزها است در جفر احمر قال السِّلاحُ وذلکَ اِنَّما یُفتَحُ لِلدَّمِ یَفتَحُهُ صاحِبُ السَّیفِ لِلقَتلِ و مقصود از صاحب سیف حضرت صاحب الزمان علیه السلام است در این وقت عبد الله ابن ابی یعفور عرض کرد اصلحک الله آیا پسران حسن میشناسند این را فقال ای واللهِ کَما یَعرِفُونَ اللَّیلَ اَنَّهُ لَیلٌ والنَّهارَ اَنَّهُ نَهارٌ ولکِنَّهُم یَحمِلُهُمُ الحَسَدُ وطَلَبُ الدُّنیا عَلَی الجُحُودِ والاِنکارِ ولَو طَلَبُوا الحَقَّ بِالحَقِّ لَکانَ خَیراً لَهُم فرمود آری والله میشناسند

اما چنانکه

اما چنانکه مشهور میان شیعه بوده است و روز بروز روایت میفرمود پس این ظاهر میان مادر ایشان و خود میدانستند و ما میدانیم که حسد و طلب دنیا ایشان را بر جحود و انکار باز میداشت و اگر ایشان حق را بحق طلب کنند از برای ایشان بهتر است پس اگر علم و سلطان علم و حق را از اهل حق طلب نمایند برای ایشان شایسته و نیکوتر است چرا که جز این بر نه نیست حقیق علم و منهج و راه حق عارف و سالک باشند بلکه گویا نه جمع کنند و بعث شوند و آنچه خواهند و طلب کنند در دست یابند و جز این بهره و حظی از ایشان نخواهند و هم در آن کتاب از سلیمان بن خالد مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود اِنَّ فی الجَفرِ الَّذی یَذکُرُونَهُ لَما یَسُوؤُهُم لاَنَّهُم لا یَقُولُونَ الحَقَّ والحَقُّ فیهِ فَلیُخرِجُوا قَضایا عَلیٍّ وفَرائِضَهُ اِن کانُوا صادِقینَ وسَلُوهُم عَنِ الخالاتِ والعَمّاتِ ولیُخرِجُوا مُصحَفَ فاطِمَةَ علیها السّلام فاِنَّ فیهِ وَصیَّةَ فاطِمَةَ ومَعَهُ سِلاحُ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وآلِهِ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ فأتُوا بِکِتابٍ مِن قَبلِ هذا اَو اَثارَةٍ مِن عِلمٍ اِن کُنتُم صادِقینَ یعنی بدرستیکه در آن جفری که ایشان بازگویند و مذکور میسازند از برای ایشان زیان داد و هم ایشان را از بهر حق نگویند و حال آنکه حق در آن است پس اگر ایشان تصدیق میکنند و بیان امور و علوم در دست دارند قضایا و فرائض علی علیه السلام را بیرون آورند و بپرسید از ایشان از خالات و عمات و هر آینه بیرون بیاورند مصحف فاطمه علیها السلام را نیز اگر در ادعای خود راست گویند و قادر باشند این کار را که آنچه در مصحف آن حضرت وصیت آن حضرت است و سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله با اوست پس خدای تعالی میفرماید بگو که باین حجت کفار و منکر ابن امثال هستند بیاورید کتابی را که رسیده باشد بر شما از آسمان قبل از این قرآن ناطق توحید و مبطل شرک است یعنی کتابی جز قرآن بیاورید در مضمون آن امر بشرک آورده و عبادت غیر خدا یا بیاورید بقیة از آثار علم پیشینیان که بر شما مانده باشد از آثار علوم پیشینیان یا اخبار آن از انبیاء برگذشته که کوید دلالت نماید اگر هستید راستگویان بحجه حضرت صادق علیه السلام بآیه واضح دلالت استشهاد مجید فرموده اگر ایشان علم جفر و مصحف و غیر آن دارند بیاورند که راست میگویند ادله صدق در این دعوی بازنمایند و هم در آن کتاب روایت بسیار مروی است که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود اِنَّ فاطِمَةَ مَکَثَت بَعدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وآلِهِ خَمسَةً وسَبعینَ یَوماً وکانَ دَخَلَها حُزنٌ شَدیدٌ عَلی اَبیها وکانَ جَبرَئیلُ عَلَیهِ السّلام یَأتیها فَیُحسِنُ عَزاءَها عَلی اَبیها ویُطَیِّبُ نَفسَها ویُخبِرُها عَن اَبیها ومَکانِهِ ویُخبِرُها بِما یَکُونُ

نعدّها فی ذرّیتها وکان علیّ علیه الصلوة والسلام یکتب ذلک هذا مصحف فاطمة علیها السلام

یعنی فاطمه علیها السلام بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله مهموم و محزون و در دل‌های [illegible] درد و رنج

ذمعود و از مفارقت رسول خدا اندوهی بزرگ بروی چیره گشته بود جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت

در آمدی و تعزیت و تسلیت کردی و خاطر مبارکش را خوش آوردی و از مکان و منزلت رسول خدا خبر کردی و از آنکه

بعد از آنحضرت عصمت آن ذریه طاهره اش فرود آید باز نمودی و علی علیه السلام آن اخبار و احادیث را

بر نگاشتی و مصحف فاطمه سلام الله علیها این است و هم در اصول کافی از [illegible] مروی است

و از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود انّ عندنا ما لا نحتاج معه الی الناس و

انّ الناس لیحتاجون الینا فانّ عندنا کتابا املاء رسول الله صلّی الله علیه وآله وخطّ

علیّ علیه السلام صحیفة فیها کلّ حلال وحرام وانّکم لتأتونا بالامر فنعرف اذا اخذتم به و

نعرف اذا ترکتموه [illegible] آن علم و آن خبر [illegible] و آن [illegible]

و تمامت [illegible] محتاج الیه [illegible] آن علم [illegible] آن [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وآله املاء فرموده و علی علیه السلام بخط مبارک مرقوم داشته

و صحیفه [illegible] احکام و مسائل تمامت حلال و حرام در آن است [illegible]

[illegible] در آن کتاب [illegible]

معونه و زراره [illegible] عبد الملک بن اعین که حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کرد [illegible]

زیدیه و معتزله محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام [illegible]

او سلطنت [illegible] فرمود والله انّ عندی لکتابین فیهما تسمیة کلّ نبیّ وکلّ ملک

یملک الارض لا والله ما محمد بن عبدالله فی واحد منهما [illegible]

کتاب [illegible] نام هر کس [illegible] در زمین سلطنت [illegible]

[illegible] محمد بن عبدالله در [illegible] کتاب مذکور [illegible]

مردمان را [illegible] سلطنت [illegible]

فضیل بن سکره مروی است [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]

فضیل [illegible] نظر [illegible] عرض کردم [illegible] فرمود کنت انظر فی کتاب فاطمة

علیها السلام لیس من ملک یملک الارض الّا وهو مکتوب فیه باسمه واسم

ابیه وما وجدت لولد الحسن فیه شیئا در مصحف فاطمه علیها السلام نظر میکردم هیچ [illegible]

نیست در

والله ان عندی لکتابین

[illegible] از [illegible] کتاب

نیست در زمین سلطنت [illegible] مگر اینکه نام وی و نام پدرش در آن مکتوب شده اما از فرزندان حسن

[illegible] فرزندان حسن بن حسن [illegible] سلطنت [illegible] و مردمان [illegible]

فراهم [illegible] روزگار [illegible] دعوی باطل [illegible] صادق [illegible]

دیگر در کتاب [illegible] المعاجز از ابو بصیر مروی است [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام

حضور داشتم آنحضرت فرمود یا ابا محمد هل تعرف امامک [illegible] ابو محمد [illegible] عرض کردم

[illegible]

[illegible] از [illegible] ابو محمد [illegible]

جز عرض کردم [illegible] علامت [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] طلب علامت [illegible] احوال

و اخلاق [illegible] و تفوق [illegible] طلب علامت و امارت [illegible]

[illegible] عرض کردم [illegible] یقین [illegible] فرمود یا ابا محمد

توجه الی الکوفة وولد له عیسی وبعد عیسی محمد وبعدهما اثنین واعلم انّ اسمک

مثبت عندنا فی الصحیفة الجامعة مع اسماء الشیعة ~~مع اسماء الشیعة~~ مع اسماء

آبائهم واجدادهم وابنائهم وما یلدون الی یوم القیامة ای ابا محمد بکوفه [illegible]

[illegible] عیسی [illegible] محمد [illegible]

[illegible] صحیفه جامعه مثبت و مضبوط است [illegible]

[illegible] تا روز قیامت [illegible]

قال وانّما هی صحیفة صفراء [illegible] فرمود [illegible] صحیفه [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] مقام [illegible]

[illegible] مطالب مسطوره [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] مقام صدق [illegible]

آنحضرت بود [illegible] مسائل [illegible] اخبار [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] در زمان [illegible] آنحضرت [illegible]

و هم چنین از کتب مختلفه [illegible] در این [illegible]

[illegible] از زمان هجرت [illegible] طبع در آورده اند [illegible]

[illegible]

فایده بمملکت ایمان او نماند و دوست مردم در آمده در اتم حروف بولاد نظر برگذشته و چه عشر
شده در این علم رنج میبرد و اکتساب فواید می‌نماید و اگر تمام حقیقت آن نماید بیوسته
بی‌نهایت نیز نمانده لازم، بلکه در حسب بعد و بصیرت بسیار است که از زمان حضرت صادق
علیه السلام برگذشته تاریخ دایر گردیده است و نیز تمامت کتب فقهاء امامیه و مناط احکام
شریعت سید الانام باخبار و روایات این حضرت نظر دارد و در سلسله روات این
حضرت اتصال بهم رسیده که این خبر صحیح و این روایت موثق و متقن است بدون تأمل
سند کرده عمل می‌نمایند و برای هیچ طبقه محل تردید و تأمل نیست به الزام توان گفت اگر
وجود مبارک این امام والاتقام و پدر و فرزند بزرگوار حضرت باقر صلوات الله علیهما نبود
نبود و حق معضلات کلام خدا و کلمات رسول را بیان نفرمود و اخبار و روایات نبود
این درجه انتشار نداد در احکام و اوامر و نواهی و معضلات و تفسیر آیات و تأویل
کلمات ممکن نشدی و دین مبین و احکام شریعت متین مبهم و در کتم خفا باندی
و آن رواج و رونق و بها و نظم و نسق و اعتبار و انتشار و فایده و کمال را نیافتی
بلکه اگر روزگاری بر آن برگذشتی در کتب کهنه باندی و چنان بود که [illegible]
و ازین شریعت غرا و طریقت بیضا جز نامی بر صفحه نماندی و از این است که این دین را
دین جعفری خوانند چه این حضرت تجدید فرمود و بر تمامت جهانیان نشر فرمود اینهمه
وجه مجهود و کوشش مسعود و جهد [illegible] است که آفتاب نور ایمان دین مبین سوی [illegible] امامت
و نور ولایت همه نوران آفتاب [illegible] ذره [illegible] است از تمام ظلام ابهام [illegible] بر فروزاند
و نهج مستقیم شریعت را از خس و خاشاک [illegible] داشت و صلاح معاش و معاد خلق
هزار سال تا قیامت تمامت را بخود در حقیقت مایه زندگی و حیات ابدی [illegible]
[illegible] جمله نفوس و مستمعان نیکو کرد اگر تمامت آفریدگان از رموز مجالس دینیه
و عوالم یقینیه [illegible] عرفان و مدارج [illegible] است بی‌پایه [illegible]
مرده [illegible] بوده و [illegible] ابواب نبوت و اسرار [illegible] و نهایت و [illegible]
و [illegible] دین مبین و احکام شریعت سید المرسلین صلوات الله علیهم
اجمعین است هرکسی دانا به خبر داد و از هر [illegible] است هرکس نداد
هیچ نداد [illegible] مرده بی‌اعتبار و زار است [illegible] علم [illegible]

و واضح گر

و واضح گشت به سبب انکه این امام والاتقام [illegible] صادق لاتی
گشت حضرت و معجزه از کثرت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] آن حضرت بود از آن [illegible]
[illegible] لقب بلقب حضرت مکرم است [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] و اجداد عظام [illegible]
[illegible] حضرت سید الشهداء [illegible] و امام زین العابدین [illegible]
و حالت شریعت نزول کرده [illegible] این امام والاتقام ظهور نمود و تجدید نمود

در باب صحیفه مختومه

و نیز در کشف الغمه مسطور است که عمرو بن ابان [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
پرسیدم از آنچه [illegible] صحیفه مختومه [illegible] فرمود که
شد فرمود اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمَّا قُبِضَ وَرِثَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِلْمَهُ وَسِلَاحَهُ وَمَا هُنَاكَ ثُمَّ صَارَ إِلَى الْحَسَنِ ثُمَّ صَارَ
إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد امیر المؤمنین
علیه السلام وارث علم و سلاح آنحضرت [illegible] از آن پس امام حسن و بعد از حسن
علیهم السلام [illegible] از حسین [illegible]

در کیفیت جفر

و پس از دی [illegible] و دیگر در [illegible] التواریخ [illegible] مسطور است که از حضرت
ابی عبد الله از علم جفر سؤال کرد فرمود هُوَ جِلْدُ ثَوْرٍ مَمْلُوءٌ عِلْمًا [illegible] از
علم [illegible] کرد [illegible] فرمود تِلْكَ صَحِيفَةٌ طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فِي عَرْضِ الْأَدِيمِ
مِثْلَ فَخِذِ الْفَالِجِ فِيهَا كُلُّ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ وَلَيْسَ قَضِيَّةٌ إِلَّا وَهِيَ فِيهَا حَتَّى
أَرْشُ الْخَدْشِ [illegible] جفر [illegible] صحیفه است [illegible] ذراع [illegible] در عرض [illegible]
[illegible] است در هیچ قضیه و حکمی [illegible]
[illegible] است حتی ارش خدش [illegible]

در مصحف فاطمه علیها السلام

[illegible] مصحف فاطمه علیها السلام [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود
إِنَّكُمْ لَتَبْحَثُونَ عَمَّا تُرِيدُونَ وَعَمَّا لَا تُرِيدُونَ إِنَّ فَاطِمَةَ مَكَثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ
خَمْسَةً وَسَبْعِينَ يَوْمًا وَكَانَ دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا وَكَانَ جَبْرَئِيلُ
يَأْتِيهَا فَيُحْسِنُ عَزَاهَا عَلَى أَبِيهَا وَيُطَيِّبُ نَفْسَهَا وَيُخْبِرُهَا عَنْ أَبِيهَا وَ
مَكَانِهِ وَيُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا وَكَانَ عَلِيٌّ يَكْتُبُ ذَلِكَ

فهذا مصحف فاطمة فیه شیء [illegible] و تفحص میکرد آنچه اراده میکنند [illegible] آنچه اراده [illegible] فاطمه سلام
علیها [illegible] از اول [illegible] آیه مقدار [illegible] در میان زیست و گفت اندوهناک [illegible] دو از
مفارقت پدر [illegible] شده [illegible] خاک [illegible] افکنده بود و جبرئیل [illegible] آنحضرت [illegible]
و آن حضرت را به نیکوترین تعزیت و تسلیت گفت و او بود از ملاقات [illegible] آنکه
دهم آنحضرت را از آنچه [illegible] فرزندان او فرمود که جبرئیل [illegible] علی علیه السلام بود آنچه نوشت

در صنعت کیمیا

پس این است مصحف فاطمه در کتاب ابن خلکان مسطور است که آن حضرت را در صنعت کیمیا و
زجر و فال کلام است و ابو موسی جابر بن حیان صوفی طرسوسی شاگرد آنحضرت بود و کتابی مشتمل
بر هزار ورق تألیف کرد و آن کتاب متضمن رسائل جعفر صادق سلام الله علیه است و بالجمله [illegible]
محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول میگوید بعضی گفته اند که آن کتاب جفر که در مغرب است و فرزندان عبد
المؤمن موارث میبرند از کلمات آن حضرت علیه السلام است و [illegible] علوم آنحضرت
شاهد [illegible] است ابن خلکان در وفیات الاعیان در ذیل احوال ابو محمد عبد المؤمن بن علی
قیسی [illegible] محمد بن تومرت معروف بمهدی [illegible] میکند در [illegible] مغرب
دیده [illegible] ابن تومرت [illegible] جفر گویند [illegible] شد در آنجا احوال عبد المؤمن بود و حلیه
[illegible] او بود [illegible] ابن تومرت [illegible] لاجرم در طلب او [illegible] آمد
و هم ابن خلکان [illegible] ابن قتیبه در ادب الکاتب [illegible] از کتاب الجفر نقل میکند و نیز
میگوید جفر بفتح جیم و سکون فاء [illegible] عادت مردم [illegible]
[illegible] و حیوان [illegible] میخوانند و نیز ابن قتیبه میگوید
[illegible] این کتاب جلد جفر [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] آنچه [illegible] آن
حاجتمند باشند [illegible] روز قیامت [illegible] در آنجا رقم [illegible] و تفصیل [illegible] عبد المؤمن [illegible]
راقم حروف در ذیل جلد [illegible] مشکوة الادب رقم کرده است [illegible] مقدار [illegible]
دمیری نیز در حیاة الحیوان در حرف جیم [illegible]
[illegible] آن حضرت در دیوان [illegible] و لوح [illegible]
ائمه هدی سلام علیهم [illegible] نیز در کتب احوال ائمه و [illegible]
زینب خاتون صلوات الله علیها [illegible] مقام [illegible] نیز [illegible] قال
در مقامات [illegible] در کتاب اعلام الوری [illegible]

مخصوص است که از

مخصوص است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام نقل شده یغدو الناس علی ثلثة عالم و متعلم و غثاء
نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غثاء؛ در مجمع البحرین میگوید قوله تعالی
فجعلناهم غثاء یعنی هلاک نمودیم ایشان را [illegible] چنانکه میبرد سیل غثا را و غثاء
بضم غین معجمه و الف [illegible] آن چیزیست که سیل میبرد مثل زبد و [illegible] و جز آن و غثاء
در این آیه شریفه بمعنی هلاک [illegible] و در حدیث مذکور بمعنی اراذل و ساقطان [illegible] تشبیه
[illegible] بسبب دنائت قدر و خفت عقل [illegible] حدیث شریف [illegible]
مردمان بر سه صنف [illegible] دانا [illegible] و صنف دیگر متعلم [illegible] و صنف سیم غثاء و
[illegible] دانا [illegible] در طلب [illegible] علم [illegible] و سایر

در کثرت علوم ائمه

غثاء [illegible] عقل [illegible] علم [illegible] عالم مطلق
و مطلق علماء ائمه [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] در کتب [illegible]
در کتاب زبدة المعارف مسطور است [illegible] فصول المهمه میگوید [illegible] علوم [illegible]
وارث علم انبیاء [illegible]
آن راه [illegible] آنحضرت [illegible] روایت [illegible] کتاب جفر [illegible] عبد
المؤمن در مغرب [illegible] میراث [illegible] آن حضرت
[illegible] احوال گذشته و آینده را از آن استخراج [illegible] و نیز [illegible] کتاب کشف الغمه نقل میکند
کتاب الجفر [illegible] کتاب جفر مشهور و معروف [illegible] علوم اهل
بیت علیهم السلام است [illegible] علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] الجفر و الجامعة تدلان علی خلاف ذلک یعنی کتاب جفر و جامعه بر خلاف این
امر دلالت کنند [illegible] جفر و جامعه [illegible]
[illegible]
[illegible] راقم حروف [illegible] ائمه هدی علیهم السلام [illegible]
[illegible]

در وصف [illegible]

[illegible] جفر و جامعه [illegible]
علم [illegible]
علیه الرحمه مسطور است [illegible] داود بن کثیر رقی گفت [illegible] علیه السلام [illegible]

اِذْ قالَ مُبْتَدِءاً مِنْ قِبَلِ نَفْسِهِ یا داوُدُ لَقَدْ عُرِضَتْ عَلَیَّ اَعْمالُکُمْ یَوْمَ الْخَمیسِ فَرَأَیْتُ فیما عُرِضَ
عَلَیَّ مِنْ عَمَلِکَ صِلَتَکَ لِابْنِ عَمِّکَ فَسَرَّنی ذٰلِکَ اِنّی عَلِمْتُ اَنَّ صِلَتَکَ لَهُ اَسْرَعُ
لِفَناءِ عُمْرِهِ وَقَطْعِ اَجَلِهِ، الخ. آنحضرت بوقتی اینکه در حضور شریف خبر [illegible] نقل مقدمه که
بابی از طرف خود فرمود ای داود روز پنجشنبه [illegible] اعمال شما [illegible] در جمله اعمال
معروضه تو صله تو بود در حق پسر عمت بدیدم پس بسی مسرور گشت [illegible] میدانم صله
تو نسبت باو باعث [illegible] عمر و قطع رشته [illegible] شود [illegible] سریع [illegible] داود [illegible]
بر عمر بود [illegible] خبیث بود [illegible] حکایت گردند
پس [illegible] از آنکه [illegible] نفقه [illegible] پوشید آدم
حضرت ابی عبدالله علیه السلام ازین خبر [illegible] جان برای
[illegible] بدان [illegible] باغستان یک نوع لطافت منور [illegible] سبب [illegible]
از میان بر میگیرد [illegible] نیز موجب [illegible] پیدا [illegible] است
در تاریخ روضة الصفا از کتاب کشف المحجوب مسطور است که حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه
بلند قدر و عالی مرتبه و نیکو سیرت و صافی سریرت بود و آن حضرت را اشارات دقیق در جمیع
علوم و در میان مشایخ بوقت کلام [illegible] معروف است و در میان ارباب طریقت و اصحاب
حقیقت آن حضرت [illegible] معروف است و نیز [illegible] آنحضرت اشارت میکند
سبط ابن جوزی در تذکرة الائمه میگوید [illegible] امام جعفر علیه السلام [illegible] است

باب [illegible] در آداب و اطوار حسنه حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام در بعضی اوقات

آداب حسنه و اطوار حمیده و خلق سعیده و خوی کریمه تمامت در حضرات ائمه اطهار سلام الله علیهم
اجمعین منزل و ثابت [illegible] بشارت و اجازت [illegible] ذاهب [illegible] از آنکه [illegible]
از [illegible] نور خداوند
[illegible] بود در حضرت [illegible] ظلمت [illegible] نور [illegible]
نور طالب نور است [illegible]
[illegible]
[illegible] در کتاب الانوار [illegible]

حضرت ابو

حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] هنگام نماز خفتن مشغول تفحص شدیم و آنحضرت [illegible] شام نادیده بود
پس مقداری [illegible] گوشت [illegible] آن حضرت از آن گوشت [illegible] بکند
[illegible] طعام فرمود [illegible] آنحضرت از [illegible] فرمود گوشت [illegible] از آن پس
فرمود اِنَّ هٰذا طَعامُنا وَطَعامُ الْاَنْبِیاءِ [illegible] طعام [illegible] و نیز در آن کتاب
از کتاب کافی از عبدالاعلی مسطور است [illegible] در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام مشغول خوردن
طعام شدیم فرمود [illegible] طعام معروف [illegible] پس
[illegible] در آن کتاب از آن کتاب از ابو حمزه مروی است [illegible] در حضرت ابی عبدالله علیه السلام
[illegible] طعامی حاضر ساختند [illegible] لذت و خوشی و خوشبوئی طعام [illegible] و نیز
[illegible] لطیف [illegible] در آینه [illegible]
[illegible] نعمت و نعیم در حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] ابو عبدالله صلوات الله علیه فرمود خدای تعالی کریم تر [illegible]
[illegible] طعام [illegible] مقام [illegible]
[illegible] عَلَیْکُمْ مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِمْ [illegible] سؤال میکند از آن نعمت وجود
محمد و آل محمد [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] نعمت
حقیقی و رحمت [illegible] محمد و آل او بود
حبیب و محبوب ذات اقدس کبریا [illegible]
[illegible] حضرات مقدسه [illegible]
[illegible] و عرفان [illegible]
مبارک [illegible] حقوق عالیه [illegible] طاعت خداوند آن [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
در آن کتاب از آن کتاب از ابو یعفور مسطور است در حضرت ابی عبدالله علیه السلام مردی بود از جمله
[illegible] دیدم [illegible] آنحضرت
[illegible] رسول الله صلی الله
علیه و آله اَنْ یَسْتَخْدِمَ الضَّیْفَ [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]

آداب بعض اوقات

نقل [illegible]

در روز [illegible] فرمود [illegible] اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ
عَلَیْکُمْ نِعْمَتی [illegible] مقصود [illegible]
و ولایت علی علیه السلام و ائمه
سلام الله علیهم [illegible]
اول [illegible] است

آداب آنحضرت با مهمان

مرکب سوره سیاه طلب کند بار دیگر که روایت است که این عزت اوست نه آنکه او را بگیرند و نیز در کتاب الانوار
و کافی مسطور است که عمرو بن ابی المقدام گفت نزد آن شدم حضرت ابی عبدالله علیه السلام را
که از قدحی از آب میخورد و در آن قدح قطعه از نقره بکار رفته بود امام علیه السلام با دندان
بیرون کشید آن قطعه نقره را از آن قدح برکند و از این خبر چنین معلوم میشود آن انسان که
و نیز در کتاب الانوار از داود بن فرقد مروی است که در حیره در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بودیم
که ابوجعفر منصور قدوم نمود پس بیرون از سر بگاه و بسر خویش ختنه نمود و طعامی ترتیب
داده بود ما را بر خوان طعام دعوت کرد و حضرت ابی عبدالله علیه السلام نیز از جمله مدعوین بود
و در آنوقت آن حضرت مشغول خوردن طعام بود و هم عقب آن حضرت مشغول بعضی بود از اهل آن آب بخواست
پس قدحی باو دادند در آن شراب بود چون آن قدح را به آن حضرت رسید حضرت ابی عبدالله علیه السلام
از کنار مائده برخاست بسبب پرسیدند فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است ملعون است
کسیکه بر مائده بنشیند در آن شراب خمر خورده شود و در خبر دیگر فرمود ملعونٌ ملعونٌ من جَلَسَ
طائعاً علی مائدةٍ یُشرَبُ علیها الخمرُ ملعون است ملعون است کسی که از روی طوع بر مائده بنشیند
که بر آن شراب خمر خورند و نیز در کتاب الانوار و کافی مسطور است که عبدالرحمن بن حجاج گفت در
خدمت ابی عبدالله علیه السلام مشغول اکل طعام بودیم پس کاسه بزرگ که در آن برنج بود آوردند ما
از خوردن معذرت میخواستیم فقال ما صنعتم شیئاً ان اشدّکم حبّاً لنا احسنکم اکلاً عندنا
فرمود چیزی نساختید کاری نکردید بدرستیکه از شماها کسیکه بیشتر دوستی ما دارد کسیست که بهتر بخورد
و چون تبیین نمودند ... عبدالرحمن میگوید پس از اطراف خوان طعام بخوردیم و آن حضرت
فرمود حالا دریافتید آنگاه از برای حدیث فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله از ناحیه انصار
قصعه از برنج آوردند پس سلمان و مقداد و ابوذر رحمهم الله بواسطه ادب در خوردن معذرت
میخواستند آن حضرت فرمود ما صنعتم شیئاً اشدّکم حبّاً لنا احسنکم اکلاً عندنا پس آن جماعت
بر خوردند و نیک بخوردند و از آن پس ابوعبدالله علیه السلام فرمود رحمهم الله و رضی عنهم و صلی علیهم
و نیز در کتاب الانوار و کافی از عبدالرحمن بن سلیمان صیرفی مسطور است که گفت در خدمت ابی عبدالله
علیه السلام بودیم پس طعامی از برای ما آوردند در آن کباب و دیگر چیزها بود و از آن پس کاسه بزرگ
از ارز برنج آوردند پس در خدمت آن حضرت بخوردیم آن حضرت فرمود بخور عرض کردم خوردم
فرمود کُلْ فانّه یعتبر حبّ الرجل لاخیه بانبساطه فی طعامه بخور و اعتبار کرده میشود دوستی

انبساط بودن

انبساط بودن در طعام او است یعنی در خوردن طعام دلالت میکند انبساط و کثرت اکل و خوردن نان و خورد
بهتر و نیز در آن کتاب بلکه آن کتاب از ابوالربیع مسطور است که ابوعبدالله علیه السلام طعام بجهت
پس هریسه باو دادند فرمود تو نیک باشد و بخور پس بکوید مقداری چند بقصور برفتند که
درازید فرمود کلوا فانّما تستبین مودّة الرجل لاخیه فی اکله بخورید چه ظاهر میشود دوستی مرد با برادر
در حالت اکل طعام پس ... دست بطعام بر آوردیم و مانند شتر گرسنه بخوردیم و ...
در آوردیم و هم در آن کتاب از عبدالله بن سلیمان مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر
علیه السلام و ... از حضرت جعفر بن ... سؤال کردم از
طعام ... بگفت ... آنگاه ... تعلیم ... فرمود ... از ... خبر
و فرمود ... پس در ... غذا بخوردیم و خبر دادند که آن حضرت ... بخوردم
و هم در آن کتاب از زراره مروی است که گفت شنیدم دایه حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام
را که میگوید موسی کاظم سلام الله علیه از برنج لقمه بخورد و تعریف میکرد
از آن دارد اولاده ... در خدمت ابی عبدالله علیه السلام ... فرمودند ... بر
از ... ابوالحسن موسی ... عرض کردم ... الطعام الارز
یوسع الامعاء و یقطع البواسیر و انا لنغبط اهل العراق باکلهم الارز و البر فانهما
یوسعان الامعاء و یقطعان البواسیر یعنی نیکو طعامی است برنج روده را وسعت میدهد و
بواسیر را قطع میکند و ما اهل عراق را رشک میبریم بسبب خوردن ایشان برنج و خوردن ...
از زود ... و بواسیر را منقطع میکند و نیز در کتاب الانوار از عبدالاعلی
مروی است که با حضرت ابی عبدالله علیه السلام مشغول خوردن طعام بودیم پس ... کباب خبیص
آوردند و خبیص بخبیصه با فاء معجمه و صاد مهمله طعامی است از خرما و مویز و روغن ترتیب میدهند
فعیل بمعنی مفعول است و جمعش اخبصه است بجهت ... امام جعفر علیه السلام فرمود این طعام
برای فاطمه علیها السلام هدیه آوردند ... مراد ... از ... برای حضرت
صدیقه طاهره سلام الله علیها هدیه ... آنگاه فرمود ... طعام ... پس ترید
و کره و زیت آوردند و هم در آن کتاب از یونس بن یعقوب مروی است که حضرت ابی
عبدالله علیه السلام برای ما کیسه بزرگ و ضخیم از خرما درست ضخم گفتم
ارسال فرمود چیزی باقی ماند ... عرض کردم رحمک الله ... فرمود بخورد طعام کن

در خلعت علیه السلام

و نیز در آن کتاب از ابو بکر از ... حلبی مروی است که گفت خوان نهاده حضرت ابی عبد الله علیه السلام
ب را آوردند ... بخوانند و اخبیصه طعام فرمودند و فرنی بر خلاف آنچه است ...
مستعمل ... است ... برنج و شیر و شکر و فرنی در اصطلاح مردم فارسی طعامی است که از شیر
و برنج ترتیب میدهند بجمله راوی میگوید پس از آن از الوان اطعمه میل فرمودند فرمان
اغذیه لطیفه شریفه لذیذه و ... از الوان ... طعام میخورید ... در ...
... تعدیل ... قال انا ندعی من الله اذا وسع علینا وسعنا و اذا قتر قترنا
فرمود ... از ... هر وقت ... وسعت عطا فرمود ما نیز وسعت میدهیم و هر وقت
تنگ گرفت ما نیز تنگ میگیریم ... چنانچه ... خداوند ...
در کتاب بحر الجواهر مسطور است در احادیث ... وارد شده است که حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام گوشت و سایر نعمتها را با مردم میخوردند و ... در ... اکتفا فرمود و آنچه
حروف ... است ...

آداب جلوس و کیفیت اکل علیه السلام

و دیگر در کافی از ابو خدیجه مسطور است ... حضرت ابی عبد الله الطعام نشست مانند عبد ملوک
کرد ... در کمال فروتنی و تواضع و دست مبارک بر زمین گذاشت و با سه انگشت بخوردن و اول
فرمود ... براین ... و خلقت مشغول الاکل ... مردم ...
و از ... بخورد ... انگشت بخورند ... از ... در آن کتاب از ...

برگرفتن آنچه از خوان طعام بریزد

از ... مذکور است ... حضرت ابی عبد الله مشغول الاکل بودیم ... خوان طعام ...
... آن حضرت برگرفته و بخورد ...
الفقر و یکثر الولد ... آنچه از خوان طعام ریخته ...

فواید خوردن آنچه از خوان بریزد

و هم در آن کتاب از عبد الله بن صالح خثعمی مروی است که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام از درد خاصره
و درد پهلو ... فرمود علیک بالتقاط ما یسقط من الخوان فکله ... آنچه از خوان طعام
فرو ریزد ... بگیر و بخور ... از ...
این حدیث است ... در ...

آداب مع ضیف

و هم در آن کتاب از هشام بن سالم مروی است که گفت ابن ابی یعفور بحضرت ابی عبد الله علیه السلام
در آمدیم و جمعی بزرگ بودیم آنحضرت ... غذای ...
حضرت ... فرمود ...

فی ...

... فرمودند ... از ... میخورند ... بخوردن از ... و هم در آن کتاب
از عقبه بن مصعب مروی است که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمدیم و آنحضرت ...
... آورده ... و ... آنگاه فرمود ...
فقال ابی ... انه کان یقال اعتبر حب القوم باکلهم

در ...

اعتبار ... بکل ... حکمت ... کلام معجز نظام
حکمت ... و نیز در کافی از محمد بن موسی ... ابی عبد الله علیه السلام ... آن
حضرت ... سویق العدس یقطع العطش و یقوی المعده فیه شفاء من سبعین داء و یطفی
الصفراء و ...
... و اسهال ... صفراء ...
آن حضرت علیه السلام ...
...

در حلیة المتقین مسطور است که حضرت صادق علیه السلام ... بخود ... از آن ... که ... فدا آزاد نمایم

بیان پاره ای از آداب و رسوم سعیده حضرت ابی
عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام در باره ...

در ... عبادت ...

در کتاب کافی از فضل بن یسار مروی است ... عباد بصری در حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مشغول اکل طعام ... آنحضرت دست مبارک بر زمین نهاد ... مشغول طعام مشغول بود عباد جسارت
ورزید ...
دست از زمین ... دیگر بر زمین ... عباد بصری ...
... علیه السلام دست مبارک را از زمین بر ... و از آن ...
بر زمین نهاد عباد ... آن جسارت ... در آن وقت حضرت ابی عبد الله علیه السلام
فرمود لا والله ما نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن هذا قط ...
...
علم ... و سلوک و علم و فنون ائمه اطهار علیهم السلام ...
در این مقام ... عباد بصری و نفاق او ... بعد آن حضرت ...
... جسارت و عدم ... و نیز ... علم ...
... آنحضرت ... و ...

و مقصود من اطلاع و کشف معنی آن نامی از تخت بلقیس ... که از خواص صاحب ...
این سؤال نکوی و ... شبیه ... سرشتی ... در کتاب الانوار از ...
ابن عمار مرویست که گفت مسلم مولای حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ... از آن ... وفات ... ترک مسواک فرموده بودند ...
ضعیف و سست ... بود و هم در آن کتاب و کافی از حماد بن عثمان مرویست که حضرت ابی
عبد الله علیه السلام ... فرمودند ... عرض کردم
تو بشنوم این جمله و ... کرده است فقال انما هو شیء قالته الیهود لما ان فرغ
الله عز و جل من خلق السموات و الارض و استوی علی العرش ... الخلق
لیستریح فانزل الله عز و جل ... این خبر ... خدا تعالی ...
... آسمانها و زمین ... بر عرش مستوی گشت ...
... خدا تعالی این آیت ... الله لا اله الا هو
الحی القیوم لا تأخذه سنة و لا نوم ...
در باب ... ابی عبد الله علیه السلام ...
در حضور ... در کتاب الانوار از کافی مسطور است
ابی عبد الله ... گفت ... از اصحاب ... بحمام اندر شدیم ... حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ... ملاقات کردیم فرمود از کجا می آیند عرض کردیم از حمام فرمود انقی
الله غسلکم ... جواب گفتیم ... آنحضرت
... حمام ... آنحضرت ... عرض کردیم انقی الله
غسلک فرمود ... و هم در کتاب الانوار از ابو بصیر مرویست که حضرت ابی
عبد الله علیه السلام ... حمام عرض کرد ...
... ان المؤمن اخف من ذلک ...
... خفیف ...
و هم در آن کتاب از عبد الله بن عثمان مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ...
... لب مبارک ...
و در آن کتاب از کافی از معاویة بن عمار مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ...

شدم ...

شدم ... زنگی ... و هم در کتاب کافی از رفاعة بن موسی مسطور است
که حضرت ابی عبد الله علیه السلام هر وقت اراده بحمام رفتن فرمودی چیزی ...
که عرض کردم ... چیزی ... تا بحمام رفتن ... است قال لا انه یا کل
شیئا قبله یطفی المرارة و یسکن حرارة الجوف فرمودند ... چیزی از دواها
... چیزی ... اطفای مرارة و تسکین حرارت ... و نیز در کافی از علی بن ابی حمزه
مرویست که گفت ابو بصیر ... حمام ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام ...
... نوره طلا ... ابو بصیر ...
...
... ابو بصیر ... ابو بصیر عرض ...
... طلا ... نوره
نوره طلا ... یا محمد ان نتف الابطین یضعف البصر اطل یا ابا محمد فانه
... ضعف چشم است ای ابو محمد نوره ...
موجب طهارت ...
اطل فانه طهور طلا ... و نیز در کافی از خلف بن حماد
مرویست ... ابو عبد الله علیه السلام ...
... نوره طلا ... امام علیه السلام ...
... ان النورة طهور و هم در آن کتاب از ابو ... مرویست
که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... نتف الابط یضعف المنکبین ...
ضعف ... نوره ...
... در روایت دیگر ... حمام ... نوره طلا ... و هم در آن کتاب
از ... مرویست که گفت با ابو بصیر در حمام بودیم پس حضرت ابی عبد الله علیه السلام ...
... ابو بصیر ... ابو بصیر عرض کرد ...
افضل نتف الابط او حلقه ... نتف الابط
یوهی او یضعف ...
... و هم در آن کتاب از ابن ابی یعفور مسطور است ... زرارة ...

موی بغل منازعت داشتیم من میگفتم تراشیدن افضل است و زراره میگفت برکندن افضل است پس
اجازت خواستیم از حضرت ابی عبدالله رخصت یافتیم آن حضرت با نوره اجازت داد و داخل شدیم آنحضرت
بود و بدن آنحضرت نوره مالیده بود و هر دو بغل را نوره مالیده بود پس زراره گفتم
که تو نیز دیدی که آنحضرت موی بغل را نوره کشیده لا فی بیته شاید آنحضرت اینها را
میکند برای ما بر نجست پس گفتم امام جعفر علیه السلام فرمود فیما انتم در چه بحث بودید
عرض کردم زراره با من در حضور تو در موی بغل و تراشیدن آن منازعت داریم من گفتم
تراشیدن افضل است و او میگوید برکندن افضل است فقال علیه السلام اصبت السنة واخطأها
زرارة حلقه افضل من نتفه وطلیه افضل من حلقه فرمود تو اصابه سنت کردی و زراره
خطا رفته تراشیدن موی بغل از کندن آن افضل است و کشیدن نوره از تراشیدن
افضل است بعید نیست ستردن آنکه نوره از تراشیدن افضل است راقم حروف گوید شاید علت
آن این است اولا در تراشیدن موی بغل حالت اضطرار در بر طبیعت حاصل میشود نیز ملالت
دلاک بوقت ذوالقعده و آنچه بر آن کشیدن دهد که جمام واداع و نوره مالیدن صلوات الله
علیهم بها از روی حکمت و حفظ سلامت دنیاوی نیز وجوه است اگر کسی بوقت نظر کند در
هر مطالب جزئیه متضمن هر فواید کلیه است بنگرد در باب حکمت و علم و جلالت ایشان
بنده انصاف از تمامت کرامات و معجزات برتر نگارد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
بجمله را در یکی از آن یس ما فرمود اطلیا فانه نور و طلا منه عطش لکم یسر اد و از آن
بغل حقی کویم فرمود اعلم که فان الاطلاء کل نوره دهم در کتاب کافی از یونس بن
یعقوب روایت از ابی عبدالله علیه السلام جانان اختر که جمام در آمد و بر تنها نی زیر بغل را
نوره کشیده ... اطلاء بغل به تنهائی علت دیگر در هم از هم ... روایت است
که در نوره آن حضرت تنها در حمام شد و بغل بیاید که نوره تنها الاطلاء نمود در اکثر روایت
علیه الرحمه از محمد بن عمران مروی است که حضرت صادق جعفر بن محمد صلوات الله علیهم فرمود
داخل حمام شدی لباس را که خواهی بکنی از تن بکن بگو اللهم انزع عنی ربقة النفاق
وثبتنی علی الایمان و چون در خانه اول از حمام در آمدی بگو اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی
واستعیذک من اذاه و چون در خانه دوم حمام در شدی بگو اللهم اذهب عنی الرجس
النجس و اطهر جسدی و قلبی آنگاه از آب گرم برگیر و بر کله خود بریز و یک برد و ضم از آب گرم

آداب دخول حمام

۱/۸ پاره ۹

هر دو پا بریزد و اگر ممکن باشد از آن آب جرعه بیاشام که این کار معده را پاک میکند و اکره بیاشد و اینکار شانه را
پاک و منفعت دیگر دارد و معده در بیشتر حمام در زمستان و چون در خانه سیم در آمدی بگو نعوذ بالله
من النار و نسئله الجنة پناه میبرم بخدا از آتش و سؤال جنت از حضرت اوامیکنم
و این تحریر بود تا ظاهر از عیب پلیم حمام گرم است میرود مشو زیرا که بران و ایاک و
ایاک و شرب الماء البارد والفقاع فی الحمام فانه یفسد المعدة ولا تصبن
علیک الماء البارد فانه یضعف البدن وصب الماء البارد علی قدمیک
فانه یسل الداء من جسدک و بپرهیز و بپرهیز کن از آشامیدن آب سرد و فقاع در
حمام چه اینکار موروث فساد معده میشود و آب سرد بر تن مریز بغیر از آب گرم چه باعث
ضعف بدن میشود و بر هر دو قدم خود آب سرد بریز چه اینکار بیماری را از جسد
بیرون میکند و چون جامه های خود را می پوشی بگو اللهم البسنی التقوی وجنبنی الردی
و چون چنین کنی از هر درد بری امنی میشوی و در حلیة المتقین در ذیل این خبر مسطور است که
ناشتا آب سرد خوردن بعد از حمام بخوردن معده را فاسد میکند و چون مرتبه اول این خبر از طبیب معتبر
اصح بشد چه لفظ فقاع مناسب نوالانیز آن باشد نمی نماید و در این هر بر بیرون کن هم از این کلام حقیقی مستفاد
میشود در زمان دیگر مگر نوره حالا اینکه خانه مذکور نقره هامی بود نیز خبر صغیر شده که در بعضی
کتب مسطور است از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام از که به بیرون
میشدند خواه در زمستان یا تابستان عمامه بر سر مبارک می پیچیدند و میفرمودند امان از درد سر است
دیگر در کافی از سیف بن عمیره مسطور است حضرت ابی عبدالله علیه السلام از حمام بیرون آمد عمامه
بپوشید و عمامه بر سر بست و بمن فرمود هر وقت از که به بیرون میشوی عمامه بر سر ببند سیف گوید
از آن پس چه در زمستان و چه در تابستان چون از حمام بیرون میشدم ترک عمامه نکردم و متنعم شدم

باب مختصر آداب آنحضرت در باب
اطعمه و اشربه و توضیح در بابها

از جمله هیچی در باب آداب حضرت صادق علیه السلام در باب تناول نمودن اطعمه مذکور است اکنون
نیز با بابها بنده نیز گوید مرحوم در کتاب کافی از یونس بن ظبیان مسطور است که گفت در
خدمت ابی عبدالله علیه السلام شرفیاب بودم چون بنگاه غذا رسید ... که با رشید و ابو عبد
عبدالله بن بشر نشستیم تا خوان طعام حاضر کنند و چون بکشد آداب تسمیه کار او بود و چون فراغت

در باب آب خوردن در حمام

در آب دوزه حمام

در حفظ از درد سر بیرون شدن از حمام

آداب بیرون شدن از حمام

آداب تسمیه ۱۲ طعام

پس فرمود الحمد لله هذا منك ومن محمد صلی الله علیه وآله پس وجه تخصیص که باعث است
این نعمت از توست و خالق آنی و از محمد صلی الله علیه وآله است و از برکت وجود مسعود و لطف
تعلیم محمود آن حضرت است بسوی حضرت احدیت قسم نعمت میرسد و هم در آن کتاب از ابن ابی یعفور
منقولست که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام طعام خوردیم آن حضرت [illegible] فرمود و ما نیز از [illegible]
دستها را کشیدیم و بعضی گفتیم الحمد لله آن حضرت فرمود هذا منك ومن رسولك صلی الله
علیه وآله لك الحمد اللهم لك الحمد صل علی محمد وآل محمد و هم در آن کتاب از ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] گوشت بود مرد
که [illegible] بیاوردند آنگاه فرمود [illegible] پس از آن فرمود
النعمة في العافية افضل من النعمة على القدرة و نیز در آن کتاب از داود بن [illegible] مرویست
که هنگام نماز خفتن در خدمت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] از [illegible]
غذا [illegible] فرمود [illegible] و بر خوان طعام [illegible]
هر چه از خوان فرو ریخته بود برچیده [illegible] و نیز در آن کتاب [illegible]
عمر مرویست که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام طعام خوردیم [illegible] فرمودند [illegible]
هیچ چیز [illegible] ولوددت الا سفاباجات [illegible]
و اسفاباجات [illegible] سفیدباجات [illegible]
[illegible] در آن کتاب
از ابو اسامه زید شحام مرویست که حضرت ابی عبد الله [illegible] مشغول تناول کباج
بود [illegible] گوشت [illegible] و نیز در آن کتاب [illegible] مرویست [illegible]
ابی عبد الله علیه السلام [illegible] مائده [illegible] ثرید و گوشت [illegible]
و [illegible] روغن زیت [illegible] آنحضرت بر گوشت [illegible] آنحضرت [illegible] و هم در آن
کتاب از یونس بن یعقوب مرویست که گفت در منزل حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] کاسه [illegible]
[illegible] مطهورست [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از طعام [illegible] فرمود علیك بالخل
والزيت فانه مرئ وان عليا كان يكثر اكله واني اكثر اكله وانه مرئ [illegible]
[illegible] طعام لذیذ است و علی علیه السلام [illegible] طعام [illegible] فرمود [illegible]

آداب بعد از طعام

در اکل گوشت

در اکل [illegible]

در اکل ثرید

در فضیلت سرکه و زیت

و هم در الکافی

و هم در کافی مسطورست [illegible] جابر گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود انا لنبدأ بالخل عندنا
كما تبتدئون بالملح عندكم فان الخل ليشد العقل [illegible] در هنگام خوردن طعام از [illegible]
میکنیم چنانکه شما [illegible] الطعام نمک [illegible] عقل [illegible]
آن کتاب از سعدان بن مسلم از معتب مرویست که تعشى ابو عبد الله عليه السلام قال لي
اذا دخلت الخزانة فاطلب لي سكرجتين من خل [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام
شام [illegible] در خزانه [illegible]
چیزی [illegible]
و هم در آن کتاب مسطورست [illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible]
حاذق [illegible] ابو عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible]
و حلیة المتقین مسطورست از سلیمان بن خالد مرویست که در فصل تابستان بر خوان طعام حضرت
ابی عبد الله علیه السلام حاضر شدم پس خوانی آوردند [illegible] کاسه [illegible]
و ثرید [illegible] آنحضرت دست در کاسه [illegible] گرم بود [illegible]
و میفرمود نستجير بالله من النار نعوذ بالله من النار نحن لا نقوى على هذا فكيف النار
[illegible]
[illegible]
در کاسه [illegible] فرمود هذا ما لا نصبر عليه
فكيف النار هذا ما لا نقوى عليه فكيف النار هذا ما لا نطيقه فكيف النار پس از آن
خوان طعام [illegible] آنحضرت فرمود ای غلام [illegible]
[illegible]
و نان [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] و هم در حلیة المتقین از آن حضرت مرویست [illegible]

در فایده خوردن سرکه

دعای آنحضرت [illegible]

[illegible] از طعام

از طعام خورد و دست بر دست بمالد بدستمال یا بکهنه، کاهی نیز خواهد آنحضرت دست مبارک بروی مالید یا بطفیلیه
بعضی اکثر بود بعد از آن بکشیدن و این کار را بر حرمت طعام بود و هم در آن کتاب از آن حضرت
منقول است که ما ابتدا بنمک و ختم بسرکه میکنیم و هم در آن کتاب مذکور است که حضرت صادق
علیه السلام فرمود روزی نزد ابو العباس سفاح که یکی از خلفای بنی عباس است رفتم و این وقت سفره را گسترده
بود دست مرا گرفت و بنزد خود کشید پس دیگر سفره واقع شد پس آن چند اندازه که میل کنیم
من خوردم چه این الوان نعمت است و هم در آن کتاب از آن حضرت مرویست که چون خوان را
بگذارند بگو بسم الله و چون شروع نمائی بگو بسم الله علی اوله و آخره و چون خوان بر دارند
بگو الحمد لله و هم در آن کتاب از زراره منقول است که روزی در خدمت حضرت صادق
علیه السلام طعام خوردیم بسیار فرمود الحمد لله الذی جعلنی اشتهیه فی غائبین و هم در آن
کتاب از عبد الله ارجانی مسطور است که در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم و نزد آن شیرم
را جز از طعام نقص بیفته و آنچه بر زمین افتاده حتی کنید و اثلا آنرا بر مبرا بو حفص الکم فلا تولوه
انها دوا هم بر مجنین فرمود انها از بوی توکت مقدار از آن یکی ر چه انها بقار برداری باشد
و دور تر دیگر فرمود که خورده آنچه از خورنده آن و فرزندان او، فرزند بعثم رطوفی
برکوکله و هم در آن کتاب منقول است که حضرت صادق علیه السلام رجبه بود و لت میل رف
و آن اشیا باقیه بعد است که امر مینمود در آن میکرد ملائکه و دیگر در آن کتب کتاب کافی از یکی از
غلامان آن حضرت مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام خرمائی بجا است بخوبی بود فرمود
ما اتی شهوة و لکنی اکلت سمکا نیز این تر خرما، هر خرما بعد بعم الکاه و فرمود که باکه
و فی جوفه سمک لم تتبعه بتمرات او عسل لم یزل عرق الفالج یضرب علیه حتی یصبح
هر کسی شب برو زاده بود، هر خرما بخ و بی از ما ی چند دانه خرما یا مقدار عسل بخورد تمره
رک فالج در بدنی جنبش میکند تا ملاقاته دیگر در کتاب کافی از خالد بن نجیح مرویست که
مرد الله امرهاں با حضرت ابی الحسن اول و ابی عبد الله اخطار در شهر و نخست بالکوله امرا و نعه
کاسه از ترید سر که و زیت بود آن حضرت ابتدا گوشه لقمه از آن تناول میفرمود بعد از آن
قدری بزرگ بود و او نعمه و هم در کافی از حماد بن عثمان مسطور است که در خدمت ابی عبد الله علیه السلام
بعضی از مردم عراق نیز بمیتی در آمد فرمود از ترید کلام تو میکرد من چنیم خاطرا اما نمکها
مثلود بعضی افتم از این جهت در کلم فی عصاں رسیده است آنحضرت فرمود بعضی از وانهان فی منز

افتم چنانکه

افتم چنانکه شیطان وسوسه هم کند و ملکه خود دیگر دندانها نیز منقد یا هر خر نخواری پس بگو
لا حول و لا قوة الا بالله پس از آن فرمود علیک بالثرید فانه صالح و اجتنب السمن
فانه لا یلائم للشیخ بر تو باد بخوردن ترید که غذائی صالح و نیک است و دوری کن از روغن چه
با مزاج مردان سالخورده ملایم نیست مخفی نماند که سلطان بود در لغت قریش و ملولات و عرض
زبد و نفور و مثالت حضرت ائمه سلام الله علیهم بیع راهی نیست بلکه حکم نور و ظلمت
و صوت ملوکیت کامل او داد بخوری زیاده هم جنانچه از منع آن است عوام نیز دلو
او درانی جهوات تعوذ سر ملولات که خفته کاهی در هنگام نماز عشا کرامی علیهما السلام
نموار و فکونکار و کاهی در حضرت دیگران مبوار و غذار میکنند و نیز در باب روغن و در اثر
رثیف و بعضی احادیث دیگر رسیده است شاید مواد آن هکمه ائمه علیهم السلام بر آن عاد
بوده را جمع بکار آن بوده و العلم عند الله تعالی و الراسخین فی العلم و نیز در کافی از ابو بصیر مرویست
که با حضرت ابی عبد الله علیه السلام مشغول اکل طعام بودیم پس از گوشت شیر برای ما دادند فرمود آن
کرد از خانه خود آن حضرت پس بخوردیم آنگاه قدحی بزرگ از شیر یاد آوردند آن حضرت از شیر
با سامید و فرمود ابو محمد با شیم فرنجشد و عمومی لکم فرمود توسعه شرب فرمود انها الفطرة
بعضی طبیعت است و تازه است از آن پس خرما داده شد و بخوردیم و هم در آن کتاب از عیص بن
قاسم مسطور است که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام داشت تکیم فرمود آیا میدانی
عمومی لکم فرمود هذا شیر ان الاتن اتخذناه لمریض لنا فان احببت ان تاکل منه فکل
معلوم باد شیر از آن شیر است که کوئید که آنچه متخرج شده بر در جمع البحرین بین حدیث است
که دکه شیر از بدو ده دینار آن شیر است که آنچه بود کرفته شد و بعضی کفته لذا آن شیر است
که جوش نمیده تا بخوردند باید که وقت لحوم حسنه تا بر تر مثل بجله مثوبه از شیر از گور خر است
برای ناخوشی جمعی کرفته ام اگر دلت می خواهد از آن بخوری پس بخور و هم در آن کتاب از ابی
عبد الله مرویست که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام خفور دستم پس برای ما سکرفتند
آورده اند آنحضرت با دلت مبارک یکی از آنها برداشت و فرمود این شیر از گور خر است و الخبر
علیه توالت کرفته ام هر کس میخواهد پس بخورد و هر کس میخواهد بگذارد و صاحب مجمع البحرین
بکبد در حدیث داره که سؤال کرد از شیر ماده خر زود استان پس فرمود جایز نیست مگر آنچه در
سکرمه است و سکرمه بقیم پس نعله و اقسد رادت لعله سرشته طرخ است گوشه در آن

در باب ترید و روغن
در باب شیر گوسفند
وظاهر جماعتی آنکه مراد بر آن شیر ماده گشت و غلیظ شده بر خواهد که لکو مثل ماست باشد که مثل پنیر تازه

در بیان برنج

اول کسی که این بخورد این لفظ فارسی است و بعضی گفته‌اند که جواب چنان بود که بقیع را به ترجمه فارسی تعبیر
و آن در حمل مفتوح است و هم در آن کتاب از محمد بن فضل منقول است که در مرض به خدمت
ابی عبد الله علیه السلام در آمد و پرسید که چیزی حلال است یعنی فقال دواء لا داء له و در روایت
دیگر از آن حضرت منقول است که طعام خوب فرا رسید آن مرد با حضرت او را ... و دید چیزی در خوان
نیست که عرض کرد فدای تو شوم طعام خوبست از چیز از تو پرسیدم فرمودند در روایت دیگر آن
نیست و در این روایت برنج طعام مریض فرمودند هو فاتح بالغداة نافع بالعشي و یزید
في ماء الظهر چیزی در طعام نیکو تر از برنج نبود و در طعام شب گفته‌اند و در آب بیشتر از آن
در روایت که در حضرت چیزی فرستاده که آن است معلوم شد سؤال را در آن از هلال و هم
بعد چیزی از آن است و بیشتر وقت آن آن بود از جوان مرده بیگرید و معتقد آن نیست چنانکه
در احادیث دیگر از بنی ... الم ... ذکر کرده‌اند که موقوف که و قوله ... و افطار و روایت
آن بود که بیشتر از آنکه چیزی بخشید و بیمار که چه قدر بیگر ... در سر است خواه تخت فلفت
و خیر حیث الوصی و دیگر در کافی از یونس بن یعقوب مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام
فرمود ما اتانا من ناحیتکم شیئا احب الی من الارز والبنفسج انی اشتکیت وجعی
ذلک الشدید فالهمت اکل الارز فامرت به فغسل وجفف ثم قلی وطحن فجعل منه
سفوف بزیت وطبیخ اتخذه فاذهب الله تعالی عنی بذلک الوجع از چیزی که برنج
چیزی در حضرت فرمود از برنج و بنفشه محبوب‌تر نیست از آن و جوع ابوان ... شکایت و ناله
بر آن هم دو الم ... از برنج بخوردم پس فرمودم برنج ... و بخشانید ... آنکه پیشتر آورده
و از آن باز تر کیب سفوف و طبیخ دفعه‌ای ... سفوف آنرا دو
بر گرفت و هم در آن کتاب از علی بن عیسی از آن حضرت مروی است که فرمود نعم الطعام الارز
وانا ندخره لمرضانا برنج نیکو طعامی است و ما از برای بیماران خود ذخیره میکنیم و در روایت دیگر فرمود ...
نبود آن ... و هم در آن کتاب از حمران ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام
در شکم عارض شد ... از برنج طبخ کرد ... نیز در آن کار ... آنحضرت ناول فرمود ...
و هم در آن کتاب از محمد بن الفیض منقول است که در روایت ابی عبد الله علیه السلام ...
عرض کرد فدای تو شوم مردمان چنان میگویند ... بیشتر ... و فرمود کذبوا
والله ولا اعرف بیتا ... فداء ... لذم ... پیغمبر این کار کرده ...

در بیان ... عدس

در بیان رطب

و هم در کافی از ... منقول است که گفت در خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام بودیم رطبی آوردند آن
حضرت از طبق تناول میفرمود و آب پاشیده میداد و آن ظرف بود برنج و ... کرده و ... بود نیم پس
پاشیده میدم چنانکه آن حضرت این کار را مکرر ... عرض کرد ... بلغم در ...
داد این طبیب ... بخیم ... فرمود ... درخت خرما در بوستان ... کلمه آن ... علی
ما فیه فعود حتی یطیب الهیرون
گفت بخم نخواهی بخواند میوه دانه خرما بخورد و آب بیاشام ... آن کار ...
و مرض ... آب ... لاجرم بطبیب ... گفت آب بیاشام ...
بخور و ... طبیعت تو کالت ... چنانکه گفت که ... حضرت ابو عبد الله
علیه السلام فرمود اما انا فلولا الماء بالبیت لا اذوق تمرا ... اگر در خانه آب ...
از خرما نخوردم ... خرما بخوردن لذت ... دو جلد ...
و نیز در کافی از ابو ... مطور است که در جاده و طریق ... مشغول ...
... که فرمود این ... جعفر بن محمد علیهما السلام ...
... منصور ... از آن ... رسیدم ...
بامداد ... از کوفه ... هدیه ...
... و حضرت امام جعفر ... مبارک ... و از آن ... فرمود ...
... بخورید ... عبد الرحمن فرمود ابو جعفر ...
یا اهل الکوفة فضلتم علی الناس بثلث سمککم هذا البنانی وعنبکم هذا الرازقی ورطبکم
هذا المشان ای مردم کوفه ... و انگور رازقی و رطب مشان ... بر مردمان ...
روزی ... نیکوتر ... و هم در آن کتاب از حماد بن عثمان مروی است که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود ما من شیء اشارک فیه ابغض الی من الرمان وما من رمانة
الا وفیها حبة من الجنة فاذا اکلها الکافر بعث الله تعالی الیه ملکا فانتزعها منه ...
...
... از ... بهشت ...
... و هم در آن کتاب ... از مفضل مروی است که آن حضرت فرمود ما من
طعام اکله الا وانا اشتهی ان اشارک فیه او قال یشرکنی فیه الا الرمان فانه لیس

در بیان انار

من رمانة الا وفيها حبة من الجنة هيچ گونه طعامى از طعمها نخورم مگر اينكه دوست ميدارم كه شريكى داشته باشم مگر انار
چه هيچ انارى نيست مگر اينكه حبه از انار بهشت را دارد و هم در آن از زيد بن عبد الملك منقول است
كه گفت كه حضرت ابى عبد الله عليه السلام در آخر ايام انار در دست مبارك بود با معتب خادم خود فرمود يا معتب
اعطه رمانة فانى لم اشرك فى شىء ابغض الى من ان اشرك فى رمانة اى معتب انارى به او
بده چه من در هيچ چيز شركت [illegible] نزد من بدتر از شركت جويند به آن انار
والاقتسام [illegible] و مرا [illegible] فرمودند [illegible]
مؤمن اكل رمانة حتى يستوفيها اذهب الله تعالى عنه الشيطان عن انارة قلبه
اربعين صباحا ومن اكل اثنتين اذهب الله تعالى عنه الشيطان عن انارة قلبه
مائة يوم ومن اكل ثلاثا حتى يستوفيها اذهب الله تعالى عنه الشيطان عن انارة
قلبه سنة لم يذنب ومن لم يذنب دخل الجنة هر مؤمنى يك انار را تمام بخورد
و خبر [illegible] خداى تعالى شيطان را از او دور گرداند [illegible] و هر كس دو انار
[illegible] بخورد خداى تعالى [illegible] ظلمت وسوسه شيطان [illegible] نور
دل او [illegible] و هر كس سه دانه انار بخورد [illegible] خداى تعالى [illegible]
قلب او [illegible] ظلمت وسوسه شيطانى [illegible] و هيچ گناه نكند و هر كس گناه نكند
داخل بهشت [illegible] از علما [illegible] فايده بزرگ [illegible]
[illegible] قلب [illegible] وسوسه [illegible]
البته [illegible] آن [illegible]
[illegible] جنت [illegible] در آن كتاب از مفضل بن عمر منقول است كه در حضرت ابى عبد الله عليه السلام
از [illegible] فرمودند انا اهل بيت لا نتداوى الا بافاضة الماء البارد يصب علينا
واكل التفاح [illegible] آب سرد [illegible] سيب
[illegible] و هم در آن كتاب از ابو بصير منقول است [illegible] اترج وعسل [illegible]
[illegible] طعام [illegible] كه حضرت ابى عبد الله عليه السلام [illegible]
و [illegible] در حضور [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] اترج وعسل والجوز والخبز [illegible]
آن [illegible] فرمود [illegible] اليها [illegible]

الذى تجففه

الذى تجففه فى التنور [illegible] از [illegible] خشك [illegible] فرمود
بخورد [illegible] و هم در آن كتاب [illegible]
[illegible] منقول است كه حضرت ابى عبد الله عليه السلام [illegible]
در آن كتاب از [illegible] منقول است كه در خدمت ابى عبد الله عليه السلام حلوا را [illegible] طعام [illegible]
فرمودند [illegible]
حضرت امير المؤمنين عليه السلام [illegible] فرمود [illegible]
لان قلوب المؤمنين خضرة وهى تحن الى اشكالها زيرا كه قلوب مردم مؤمن [illegible]
و [illegible] و هم در آن كتاب از محمد بن الفيض منقول است كه در خدمت ابى عبد الله
عليه السلام [illegible] طعام [illegible]
[illegible] فرمودند اما انتم فتزعمون ان الهندبا باردة وليس كذالك و
لكنها معتدلة وفضلها على البقول كفضلنا على الناس [illegible]
[illegible] فضل آن بر [illegible] مثل فضل [illegible]
و هم در آن كتاب از [illegible] منقول است كه در خدمت ابى عبد الله عليه السلام [illegible]
[illegible] فرمودند [illegible]
[illegible] در فضيلت هندبا [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود على الكراث
اذن سبع قطرات اگر [illegible] قطره [illegible]
اقطع [illegible] و [illegible] قطع [illegible]
[illegible] و هم در آن كتاب از [illegible] منقول است كه از حضرت ابى عبد الله عليه السلام
[illegible] فرمودند [illegible]
[illegible] فان فيه ثلث خصال [illegible] ويسهل البول
تقطع البلغم [illegible] خصال [illegible] غليظ [illegible]
[illegible] البلغم [illegible] و در كافى [illegible] حلية المتقين مسطور است كه
در خدمت ابى عبد الله عليه السلام [illegible] فرمود [illegible] آن [illegible]

در باب [illegible]

در باب [illegible]

در باب [illegible]

در باب [illegible]

در باب [illegible]

در در كتاب [illegible] كافى
[illegible]
مسطور است [illegible]
در باب [illegible]

آب هر تشنه بیه عطش لکم فرار اگر آب بمرا از آن بیاشامیم ابتهت فرمود انما اکل التمر لا ستطیب علیه الماء
خرما بود از آن میخوردم که لذت آب بودیا هم چنین خرما خوردم تا عطش و ملل یعنی ولذت آب را
بفهمم و هم در کافی از داود رقی منقول است که در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بودم و آن
حضرت آب طلب کرد و چون بیاشامید حالت گریستن در آن حضرت پدید شد و هر دو چشم مبارکش پر از اشک
شد پس از آن فرمود ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را هیچ بنده نیست که آب بنوشد
فذکر الحسین علیه السلام واهل بیته ولعن قاتله الا کتب الله تعالی له مائة الف حسنة
وحط عنه مائة الف سیئة ورفع له مائة الف درجة وکانما اعتق مائة الف نسمة وحشره
الله تعالی یوم القیمة ثلج الفؤاد یعنی هر بنده که آب بیاشامد پس حسین و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام
و عطش و مصائب ایشان را یاد کند و بر کشنده او لعنت کند مگر آنکه خدای تعالی بنویسد از برای او
صد هزار حسنه و صد هزار سیئه بسترد و صد هزار درجه از برای او بلند کند و گویا چنین است که
صد هزار تن مملوک آزاد کرده باشد و خدای تعالی او را در قیامت با نفس مطمئنه برانگیزد [illegible]
در حلیه ... و هم در بحار الانوار از عبدالله بن سنان مروی است که مردی از حضرت ابی عبدالله سؤال کرد
از خرما [illegible] فرمود ان الکلا یعجبنی [illegible] آن حضرت [illegible]
و هم در آن کتاب از محمد بن یوسف مروی است که [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
با جمعی [illegible] آن حضرت [illegible] عظیم [illegible]
رنگ [illegible] در حضور مبارک آن حضرت [illegible] امام علیه السلام [illegible]
فرمود این خرما [illegible] عندنا عذق بن زید [illegible]
زید [illegible] فرمان [illegible]
التمر لا داء ولا غائلة اما انه من العجوة خوب خرما [illegible]
آن خرما از عجوه است [illegible] در قاموس [illegible]
النخلة [illegible] بالمدینة [illegible] و هم در آن کتاب از عبد
العزیز عبدی مروی است که حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه فرمود لو کنت بالعراق لاکلت
کل یوم رمانة سورانیة واغتمست فی الفرات غمسة اگر در عراق [illegible]
بخورد [illegible] آب فرات فرو روم و هم در آن کتاب از سعید بن غزوان مروی است که حضرت
ابی عبدالله علیه السلام [illegible] و هم در آن کتاب از ابراهیم بن عبدالحمید منقول

در بعض نسخ [illegible]
در باب خرما
در باب خرما

جاشده

جا شده حضرت ابی عبدالله علیه السلام هر وقت میخواست انار تناول نماید در زیر آن دستمالی پهن میکرد
از سبب آنچه [illegible] فرمود علت آن است که [illegible]
مردم [illegible] دیگران [illegible] فرمود اذا کان ذلک بعث الله الیه ملکا
فانتزعها منه لئلا یاکلها هر وقت [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] ابو عبدالله علیه السلام [illegible] انار [illegible] دستمال [illegible]
[illegible] لو کنت [illegible] علی احد لاستاثرت بالرمان
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] فضل انار [illegible] و هم در آن کتاب
از [illegible] مفضل بن عمر [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible] از سیب [illegible]
[illegible] از این سیب [illegible]
قال کانه لم یزل یعرفنی [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] و علمت فی لیلتی هذه فبعثت
فاتیت به وهذا یقلع الحمی ولکن الحرارة [illegible] از این
سیب [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] از آن سیب [illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب از سلیمان [illegible]
مفضل بن عمر [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] سیب
[illegible] فرمود [illegible] المباحة فبعثت الی هذا
لاکله یطفی به الحرارة ویبرد الجوف ویذهب بالحمی [illegible]
این سیب [illegible] حرارت [illegible]
ببرد و هم در آن کتاب از یونس بن یعقوب مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام

در خوردن سیب
در باب انار

از کراث در عجب بود و هر وقت بخواست تناول فرماید از مدینه بیرون رفتی و عرض [illegible]
می نمایند بصیغه تصغیر نام داده است که در مدینه معلوم باشد که آنحضرت هر وقت به تناول آن اراده
اراده فرموده بیرون رفتی برفتن سبب بوی آن بعید است چنانچه آن خبر دیگر که از آن
حضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست منع کرده از خوردن کرات نیز فرموده
و اما آنکه فرشته بوی آن بود در مسجد اینست و این نفی تنزیه است و هم
در آن کتاب از محمد بن فضیل منقول است که در صحبت حضرت ابی عبد الله علیه السلام بود
مولای آنحضرت در مدینه بر شتر جهت انجام دادیم غلامی بود که همراه ما بود علم ابی عبد الله
بخشد بر کرات آن حضرت فرمود که فاق ایاه کان الا کالا للعذاب تعوض و س
بالی چه عرض داران کان بخورد و هم در آن کتاب از یونس بن یعقوب روایت است
قال ابو عبد الله علیه السلام مرضت سنتین او اکثر فالهمنی الله الارز فامرت
به فغسل وجفف ثم اشم النار وطحن فجعلت بعضه سفوفا و بعضه حسوا فاذهب
ابی عبد الله صادق علیه السلام و فرمود که دو سال بیشتر رنجور شدم خدا الهام کرد برنج را باین
فرمود پس بفرمودم برنج را شستند و خشک کردند و در آتش نیم برشته کردم آنگاه نرم کردم پس
بعضی از آن را سفوف و بعضی را حسو کردانیدم و کلام آنحضرت تم اشمه النار را نیز بیان کرده
آنچه برشته کنم که آن برنج را آتش رسد و این کلمه از ارباب لغت کفته نشد در عرب و عجم شایع است
و در قاموس میکوید سفوف الدواء بالکسر سفاء و استفه اذا اخذه غیر ملتوت و هو
سفوف کصبور و هم میکوید حسا زید المرق شربه از کرات و حسیر و نیز از خوردن گندم و جو
و هم در آن کتاب از مفضل بن عمر منقول است که در حالی که حضرت صادق علیه السلام
و آنحضرت بر مائده مشغول طعام بود فرمود قال یا مفضل الی الغداء فقلت یا سیدی قد فعلت
عند کم بسیدی قسمتی فرمود که خانه ای برنج است عطیه که قد خلت فی
نیز برنج خوردیم فرمود شبانه از بهر تو حرص بر او است کمی بی کشودم ابی محمد کشیم ز
فرمود حدیث کو بود مر دادم از پدران خود علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله قال اول
حبة اقرت لله بالوحدانیة ولی بالنبوة ولاخی علی بالوصیة ولامتی الموحدین
بالجنة الارز رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اول دانه ای بود که اقرار کرد بخدا و بنبوت
فرزند ما و برادرم علی و بهشت امت موحدم اقرار کرد برنج بود پس از آن حضرت

علیهم السلام فرمود

ابی عبد الله علیه السلام فرمود از دو اطعمه ای از دو کسی در خون بنواره و بعث نوام در بستر بخوبیم و آنحضرت فرمود
حدیث که مروی از قرآن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله که اند لو کان الارز رجلا لکان حلیما اگر برنج را مردی
صفت و فضیلت در آن است مردی بود ای آینه کمال علم و بردباری آراسته بود آنگاه فرمود تبر بخور یا قوتا
بستر بر علم جواهر پس برآن کنم و آن حضرت فرمود حدیث فرمود مرا از پدرانم از پیغمبر صلی الله علیه
و آله که آنحضرت فرمود ان الارز یشبع الجائع و یمری الشبعان برنج گرسنه را سیر میکند و سیر را
و سیر را هضم میکند و فرمود محبوب ترین طعام در حضرت رسول خدا نار بهم بود و دیگر در کافی
و کتاب المحاسن از محمد بن کار الانوار و حلیة المتقین و بانوی کار از عمرو بن شمر مرویست که حضرت
ابی عبد الله علیه السلام فرمود لا لحق اصابنی من الادم حتی اخاف ان یری خادمی ان ذلک من جوع
ولیس ذلک کذلک ان قوما افرغت علیهم النعمة وهم اهل الثرثار فعمدوا الی مخ الحنطة
فجعلوه خبزا هجاء وجعلوا ینجون به صبیانهم حتی اجتمع من ذلک جبل قرر جل صالح علی امراة وهی
تفعل ذلک بصبی لها فقال ویحکم اتقوا الله لا تغیروا ما بکم من نعمة فقالت کانک تخوفنا
بالجوع اما ما دام ثرثارنا یجری فانا لا نخاف الجوع قال فاسف الله عز وجل وضعف
لهم الثرثار وحبس عنهم قطر السماء ونبت الارض قال فاحتاجوا الی ما فی ایدیهم فاکلوه ثم
لغت اهل این حدیث بنوک خلاف مطلوب بجهت حفظ آن کشتند بخورد ی بود از طعام و آن است
یک پیام در هادم بود کاه همراه این لیسیل از خشیت حرص است و نیز این خون جا این هال
نهر ثرثار بود شما خار کاه کونه نعمت تنعم شده و ایشه از مغز گندم نفیس نان بختند و از آن
آنچه بخورد و نعمت نوان بی اعتنا شدند آن ایشان کفر و ظلم خود از بلیدی یک خشک خشک
از آنکه ایشه آن نان یا رعد بود بر کو هر دو هم شد تا آنکه اشوه دفع مردی صالح بر زنی که
طفل خود را بنان از بلیدی پاک نمود کشید و کفتم از خدا بترسید و این نعمت را اخراج
تغیر کفر نکند و این خصب نعمت نو عبرت یاد آن زن کفت کا با را از قحط و گرسنگی میترسانی
ما تا نهر ثرثار ما جاریست باک از جوع نداریم پس خدا غضب کرد و آب بسیار شد و ثرثار و
و خشک و قطره باران ایشان را نیز از ایشان باز گرفت لاجرم ایشان آنچه در دست ایشان بود یعنی نان پس
و بخوردند آن پس نان آن که در آنها جمع بود آن را هم قسمت بعضی قسمت ندید با ترازو در
در میان ایشان قسمت کردند معلوم باد که در کار الانوار روایت از من الادم در کافی من الادم
و در بعضی نسخ کافی من الادم است و اینها با صواب نزدیک تر است در قاموس میکوید ثرثار

ابی عبد الله علیه السلام فرمود

[illegible]

نهری یا بابی بزرگ است میان بخار و دیگر است و در مجمع البحرین مسطور است که شرار بفتح نهر کبیر الماء است
واز نیز است حدیث مادام شرارنا بمجری ای نهرنا و دهلاء بتشدید جیم از هجاء جوعه مدن سکون
وذهب و اینصفت خبز است مراد این است که صالح افرجوح است و مقوله مصدر بن عمر عمق
ای فعلوا ذلک لجمیعهم و مجاه مثل هزه احمق لو گویند و ممکن است تصحیف هجاء باشد قریر
جیاد او و مصنف بمعنی کل و حمله است و حمق و تصحیف کوانید و خبز است ضعیف یا مضاعف
امامعنی ثانی در مضاعف بنص کلام آن زمان اسب است و هم حمل لکلم انکرنست علیه السلام الحنفیه
لم ولوا موعلیهم و نیز روایت دیگر فاجری الله الثرثار ضعفا کان علیه و حبس عنهم
برکة السماء غالب تر است و اینرا آن است که بحر آنجا عقب به نهر ثرثار جهاد بافته صار
قلا آن نهر بوده حیران لکو و باران آسمان و که زمین لو از احی او بازداشت تا بدانند
که آنکه ثرثار معقد کسی بوده از فقرا مستغنی داشت و لابد به بر خلاف عمل کرده است
و نیز در بعضی نسخ کافی لا لحسول صابی من الادم حتی اخاف خادی فیری ذالک
من الجمیع و هم در بعضی نسخ کتاب بحور به صیانهم یستنجون مسطور است و به ره بیک
معروف است و لجت الشرف کرفتم بفرمان و لعق بمعنی لیسیدن است و جمع مخرکه حرص شدید
و ناتوان و ناتوان است و هم در طبعه الاثوار هم کتاب از لوسف بن یعقوب مسطور است که جانور
از حضرت صادق علیه السلام به بعضی آنچنان است و هر وقت بخاست عوض موا تحذو الناس
واطلوا بالعم از ابواب زیر گشته آنوک لکرپر و هم در آن کتاب مروی است که حضرت جعفر بن محمد صادق
علیه السلام شکر بتصدق میداد از جهت سوال کرد فقال لیس شی من الطعام احب الی
منه وانا احب ان اتصدق باحب الاشیاء الی فرمود هیچ طعامی از شکر محبوب تر نیست
لاجرم دوست میدارم که آنچه از همه چیز در حضرت من محبوب تر است تصدق نمایم و هم در آن
کتاب از مفضل بن عمر مروی است که بخدمت ابو عبد الله علیه السلام تشرف جستم و آن حضرت مشغول تعشی
بود فرمود ای مفضل تو بیک یا و تجویز عرضی کهم طعام شب نگاه نکاه میداریم و مرا ادم و کل فانه یحب
للرجل اذا اکهل ان لا یبیت الا و فی جوفه طعام حدیث تو بیک نو مشغول خوردن باش
هر بار که دستت است و اخبر بسیار که ولست اسر کاه آنچه خواب نگاه میکنم تا طعام در شکم حاضر
نیز به طعام شب قرب العهد بخواب بی لوکبیک شدم و نوبعم و هم در آن کتاب از داود رقی مسطور است
کم گشته ام لا یبک یک غیض بر گرفتم و خیص میخوریم و از غذا در دفع ترتیب نهند و بعولا حلوا ادا است

و هم در نسخه دیگر در بیان این حکایت مسطور است ثم ان الله عز وجل رحمهم فرد علیهم ما کانوا علیه

در باب ...

در ... خفتن

نور ابن ... تعشی

و از شرم و شرف و فضل و جز آن میزند چنانکه از رزمی نیز پیداست که بعینه کیفیتی حرف و گمیزه
ابو عبد الله علیه السلام در آن وقت مشغول طعام خوردن بود و در حضور ما بکسی مکرم داشت و آنحضرت به
هر اسب هر لقمه عطا میکرد و شنیدم فرمود من لقم مؤمنا لقمة حلاوة صرف الله عنه بها مرارة
یوم القیمة هر کسی مؤمنی را لقمه شیرین و بشیرینی بخوراند خدای تعالی بسبب تلخی روز قیامت را دور
باز گرداند و هم در آن کتاب از ابو بصیر حضرمی مروی است که بخدمت حاضر بودم که حضرت ابو عبد الله
علیه السلام از ابرها طعام بخواست و ما قبل از طعام شستن داشت و امر فرمود که آنرا نخورم کاسه که
تا بعد از طعام دست ما بشوید معلوم شود از این حدیث و حدیث دیگر که بعینی تو تفصیل کاسه کار از
حضرت امام رضا علیه السلام مسطور است و نمی است بلکه میتوان گفت که در شستن دست بعد از طعام
قایل توانیم و خابر حمروه از حضرات معصومین صلوات الله علیهم بر حجاب ایشان وارد است چنانکه
یکی از آن حدیث در همین کتاب مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود اغسلوا ایدیکم
قبل الطعام و بعده فانه ینفی الفقر و یزید فی العمر بشوئید دستهای خود را پیش از خوردن
طعام و بعد از طعام که فقر را برطرف میسازد و عمر را زیاد میکند و در حدیث مذکور برای آن
عمر را نیز بوجوه سلامت داوت چنانکه بزرگان اسلام بر آنجه است بعمول بر بقیه
بیت چنانکه در شرح السنة از یحیی بن سعید مروی است که سلمان فارسی میگوید قبل از طعام
دست بشوئید و اگرچه از سلمان رضی الله عنه مسطور است که در تورات خواندم که برکت طعام
در وضوی بعد از طعام است پس در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان کردم و آنچه در تورات خوانده است
گفتم پیغمبر علیه السلام فرمود برکت طعام در وضوی قبل از آن و وضوی بعد از آنست و هم در آن کتاب
از شعیب عقرقوفی روایت است که گفت در حضرت ابی عبد الله علیه السلام تقریر نمودم و آنحضرت
نه قبل از طعام و نه بعد از طعام دست شست معلوم شد که این اعمال را ادا نمود و از این امور است
یا بسبب حصول با نوریست و هم در آن کتاب از ولید بن صبیح مروی است که با جماعتی در حضرت
ابی عبد الله علیه السلام تعشی نمودیم پس آب دست آوردند آنگاه فرمود قال حتی تخالف
المشرکین اللیلة نتوضأ جمیعا یا در این شب با مشرکان مخالفت کنیم و به جمیع توضؤ جویم معلوم شد
چنانکه علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید مخالفت مشرکین یا از جهت اجتماع در غسل دست یا در اصل
آن نیز در اصل شستن است و هم در آن کتاب از صفوان جمال مروی است که گفت در حضرت ابی
عبد الله صلوات الله علیه بودم پس آب آورده خواستند بزرگ آن خادم آب بر دست ما ریزد و گفت

در باب ...

در باب ابتدا ...

در باب ... دستمال

با آنحضرت بداد امام علیه السلام نگرده گرد آنرا و فرمود نبخشانه و هم در آن کتاب از هشام بن سالم مرویست
از حضرت صادق علیه السلام که هرگاه طعام تناول میفرمود میگفت و فرمود الحمد لله و چون فارغ میشد
فرمود الحمد لله الذی اشبعنا فی جائعین و اروانا فی ظامئین و کسانا فی عارین و آوانا فی
خائفین وحملنا فی راجلین وآمننا فی خائفین واخدمنا فی عانین و ... واظلنا فی
ضاحین یعنی سپاس مر خدائی را که سیر گردانید ما را در زمانیکه جماعتی گرسنه بودند و سیراب گردانید
ما را در حالیکه در میان جماعتی تشنه بودیم و پوشانید ما را در حالیکه در میان جماعتی برهنه بودیم
و جای داد ما را در حالیکه در میان بی منزل و ماوی و در حرارت آفتاب و حرارت آن بودیم و مخدوم گردانید
و ... از اسب و آنچه بر آنست ما را در حالیکه در میان گروهی بودیم که ... و ... میشتافتند
نیز در همه حال ... سلطان قدار ... بمشقت و گرسنگی و تشنگی و برهنگی و ... گردانید و جای داد
و ... و فقر و بی سامانی ... بی آنکه ... ایشان شده و کفی نعمها
کل کون ... بالسیئة ... داد ... اللسان و ... البیان ... کتاب آنان
نعمتهم ... در ارکان ... دارند ... و ... فله الحمد وله
الشکر وله الکبریاء و علیه التوکل عبد بن زرارة ... در خدمت ابی عبد الله علیه السلام مشغول
طعام خوردن بودیم ... بادرم و آنحضرت چند مرتبه فرمود الحمد لله الذی جعلنی اشتهیه و هم
در آن کتاب از عبد الرحمن بن حجاج مرویست که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم ...
... حاضر شدی ... هر ... برای ... و فرمود اجزاء ... اجمعین از ...
... و هم در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود
ما اتخمت قط و ذلک لانی لم ابدأ بطعام الا قلت بسم الله ولا افرغ منه الا
قلت الحمد لله هرگز دچار تخمه نشدم هر وقت بتناول طعام شروع کنم بسم الله الرحمن الرحیم
ادا کنم و هرگز از طعام فراغت یافتم مگر آنکه الحمد لله گفتم و فرمود ان البطن اذا شبع طغی
... یعنی شکم چون ... طغیان میورزد ... از آنکه ... برکت ... طغیان و مرض میگردد
و هم در آن کتاب از نوادر راوندی مسطور است که چون در حضرت صادق علیه السلام طعام گذاشتند
میفرمود بسم الله و بالله و هذا من فضل الله و برکة رسول الله و آل رسول الله اللهم
کما اشبعتنا فاشبع کل مؤمن و مؤمنة و بارک لنا فی طعامنا و شرابنا و اجسادنا
و اموالنا و هم در آن کتاب مسطور است که ابو حنیفه بحضرت صادق علیه السلام طعام میخورد

خبر آنحضرت

فضیلت ... طعام

... دعا در ابتدا و انتها طعام

... ابو حنیفه در طعام ... در حضرت آنحضرت مذکور است

خبر آنحضرت دست از طعام برداشت فرمود الحمد لله رب العالمین اللهم ان هذا منک
ومن رسولک صلی الله علیه و آله یعنی سپاس پروردگار عالمیان مخصوص داریم خدایا این نعمت
تو و از رسول تو صلی الله علیه و آله است ابو حنیفه چون این سخن بشنید گفت یا اباعبد الله
آیا بخدا شریک مقرر داشتی فرمود ویلک ان الله یقول فی کتابه وما نقموا الا
ان اغناهم الله و رسوله من فضله یعنی کینه و عداوت نورزیدند مگر آنکه بی نیاز گردانید ایشان را
خدا و رسول او از فضل خود و این از ... در ... ایشان و رسول
از ... در موضع دیگر میفرماید ولو انهم رضوا ما آتاهم الله و رسوله وقالوا
حسبنا الله سیؤتینا الله من فضله و رسوله ... خوشنود گردند آنچه خدا و
رسول او بایشان داده و بگویند ... خدا ... خدا
از فضل خود و رسول او ابو حنیفه گفت ... هرگز این دو آیه ... را
نخوانده بودم و دیگر در آن کتاب از کلیب مرویست که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
شنیدم میفرمود ما اکل رسول الله صلی الله علیه و آله متکئا قط ولا نخل یعنی هرگز
رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالیکه بر چیزی تکیه کرده باشد غذا نخورد ... معلوم باد
چنانچه از ... که از آن حضرت ... غذا تناول ... اسراف
... قلت تقیه و حذر از مخالفت عرف ... مصلحت و هم در
آن کتاب از حماد بن عثمان مرویست که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... دست ...
... دست ... بسبب علت و عذری ... است
و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست انا نبدء بالملح ونختم بالخل
یعنی در حال طعام خوردن ابتدا بنمک و ختم بسرکه مینمائیم و هم در آن کتاب از ... مرویست که گفت حضرت ابی عبد الله علیه السلام طعامی گرم از برای ما نزدیک گذاشت و فرمود از آن
... بخورید ... اطیب ... گرم ... و هم در آن کتاب از ...
... مرویست که گفت در حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه بودیم ...
... دست ... اکرم ... جعفر علیه السلام فرمود نهینا عن اکل الانار
کفوا فان البرکة فی برده ... غذا ... برکت در غذای
سرد است و هم در آن کتاب از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود ان لا ...

... طعام

... طعام

... در ... آدابی

خوب ... عادت ...

... طعام

ان خادمی یقول لما اشتهی مولای جعفر [illegible] از طعام [illegible] غلام [illegible]
تا خنده چه بهتر است و نیز در آن کتاب از ابو هاشم از ابو عبد الله السلام [illegible] روایت است [illegible]
انی اجد الشیء الیسیر یقع من الخوان فاعیده فیضحک الخادم [illegible] یعنی [illegible] از
خوان طعام فرو افتد باز بر میگردانم و خادم از این کار خنده میکند فرمود این [illegible] بهشت [illegible]
داشته باشد چه [illegible] خنده [illegible] و هم در آن کتاب از عبد الله [illegible] مذکور است که در
حضرت ابی عبد الله علیه السلام بودم و آنحضرت مشغول طعام بود [illegible] آنحضرت [illegible]
خبری از خوان [illegible] عرض کردم [illegible] فرمود [illegible]
فداهذا رزقک فلا تدعه لغیرک اما ان فیه شفاء من کل داء [illegible]
[illegible] از [illegible] و نیز در آن کتاب از محمد بن مسلم روایت است
[illegible] مجلس ابی عبد الله علیه السلام بودم آنحضرت [illegible] آب [illegible] دلتنگ [illegible]
و [illegible] بار [illegible] الحمد لله [illegible] عذر [illegible]
جواز [illegible] و هم [illegible] در یک نفس [illegible] و [illegible] آب [illegible] از
[illegible] آنحضرت [illegible] از [illegible] مذکور [illegible] و هم در آن
کتاب از [illegible] مسطور است در خدمت ابی عبد الله علیه السلام بودم [illegible] حضور
داشت آنحضرت آب طلبید [illegible] غلام آب در قدح [illegible] آنحضرت [illegible]
در [illegible] آنحضرت [illegible] آب در قدح [illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] غلام آب [illegible] و هم در کتاب مسطور و مذکور است [illegible]
[illegible] کان ابو عبد الله یعجبه الزبیبیه حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] تحقیق این مطلب [illegible] طعام [illegible] مطبوخ [illegible]
[illegible] دستور [illegible] حلال است لان طعام الزبیبیه لا یذهب فیه ثلثا ماء الزبیب [illegible]
[illegible] از [illegible] آب [illegible] حلال است

باب [illegible] آداب حضرت صادق
علیه السلام [illegible]

در کتاب مکارم الاخلاق [illegible] روایت است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible]

[illegible] فرمود که
ان محمد بن علی علیهما السلام لبسها و کان علی بن الحسین صلوات الله علیهما یلبسها و کانوا
علیهم السلام یلبسون اغلظ ثیابهم اذا قاموا الی الصلوة و نحن نفعل ذلک [illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] و نیز در آن کتاب [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] فرمود اجعل لی قلانس بیضاً و لا تکسرها
فان السید مثلی لا یلبس المکسور [illegible] قلنسوه [illegible]
[illegible] و نیز در [illegible] از فضل بن کثیر [illegible]
[illegible] از اصحاب حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] ابو عبد الله علیه السلام
[illegible] فرمود ما لک تنظر حیث [illegible]
فرمود اضرب بیدک الی هذا الکتاب فاقراء ما فیه [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
لا ایمان لمن لا حیاء له و لا مال لمن لا تقدیر له و لا جدید لمن لا خلق له [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب [illegible] روایت است [illegible] در حضرت ابی عبد الله
علیه صلوات الله [illegible] حضرت علی [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] فرمود ان علی بن ابی طالب علیه السلام
کان یلبس ذلک فی زمان لا ینکر و لو لبس مثل ذلک الیوم شهر به فخیر
لباس کل زمان لباس اهله غیر ان قائمنا اهل البیت علیه السلام اذا قام
لبس ثیاب علی علیه السلام و سار بسیرة علی علیه السلام [illegible]

این جامه بود در زمانی که پوشیدن آن منکر نبود و مردمان [illegible] بر آن بر جامه غیر لباس شیخ [illegible]
مردم عرب این گونه کار را انکار نکردند [illegible] اگر در این او در زمان ما [illegible] و فضاحت [illegible]
شده است پوشیدن آنگشتان را [illegible] انکار [illegible] مردم [illegible] لیس [illegible] بر زمان آن
حضرت است در اهل بیان زمان [illegible] مراد [illegible] قائم اهل بیت علیهم السلام قیام کرد لباس
[illegible] علیه السلام [illegible] لباس امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] میکند و لیس
آنحضرت [illegible] دیگر در کتاب الانوار [illegible] روضة الشهداء و بعضی کتب دیگر از مسعدة بن
صدقه مروی است که سفیان ثوری بحضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمد و با لباس سفید [illegible] بتن آن
بزرگوار [illegible] از سفیدی بود از آن بر [illegible] لباس [illegible] لباس تو نیست
امام علیه السلام بدو فرمود اسمع مني وع ما أقول لك فإنه خير لك عاجلاً وآجلاً إن أنت
مت على السنة والحق ولم تمت على بدعة أخبرك أن رسول الله صلى الله عليه وآله
كان في زمان مقفر جدب فأما إذا أقبلت الدنيا فأحق أهلها بها أبرارها لا فجارها
ومؤمنوها لا منافقوها ومسلموها لا كفارها فما أنكرت يا ثوري فوالله إني لمع ما ترى
ما أتى علي مذ عقلت صباح ولا مساء ولله في مالي حق أمرني أن أضعه موضعاً إلا وضعته
یعنی ای ثوری بشنو و [illegible] آنچه [illegible] خیر تو در دنیا و آخرت در آن است اگر بمیری بر طریقه سنت رسول
و حق [illegible] بر بدعت و ضلالت نمرده باشی رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] زمانی تنگ [illegible]
و مردمان بفقر و خشکسالی و قحط و تنگی [illegible] گرفتار [illegible] لاجرم [illegible] امور [illegible]
مردم [illegible] امروز زمان [illegible] و فراخی نعمت [illegible]
مردمان نیک و مؤمنان و مسلمانان سزاوارترند بنعمت دنیا از فاسقان و [illegible] منافقان و کفار
ای ثوری اینکه انکار میکنی [illegible] خدا [illegible] از آنگاه که [illegible]
بر من اتفاق [illegible] صبح یا شامی [illegible]
از خدا [illegible] رسانیده [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] سفیان ثوری [illegible]

و قومی آمدند

القفر بتقديم القاف خلو الارض من الماء والكلأ

[illegible]

و خود [illegible] آمده ایم [illegible] فرمود فادلوا احتجاجكم حجتهای خود را بیاورید [illegible] گفتند حجتهای ما از کتاب
خدا است فرمود فأدلوا بها فإنها أحق ما اتبع وعمل به حجتهای خود را از کتاب خدا [illegible] که
سزاوارترین چیزها آن است که متابعت [illegible] کنند عرض کردند [illegible] تبارک و تعالی [illegible] از اصحاب
رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] ويؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن
يوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون [illegible] مقدم [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] و مال و منازل [illegible] اگر چه [illegible] فقر و احتیاج [illegible]
و هر کس از بخل نفس [illegible] صفت [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] ويطعمون الطعام على حبه مسكيناً
ويتيماً وأسيراً [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible] فرمود دعوا عنكم ما لا ينتفع به خبروني أيها النفر
ألكم علم بناسخ القرآن من منسوخه ومحكمه من متشابهه الذي في مثله ضل من ضل وهلك من هلك
من هذه الأمة [illegible] ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن [illegible]
آن [illegible] گمراه شده [illegible] هلاک شد [illegible] علم [illegible]
[illegible] فرمود فمن ههنا أتيتم وكذلك أحاديث رسول الله صلى الله عليه وآله فأما
ما ذكرتم من إخبار الله عز وجل إيانا في كتابه عن القوم الذين أخبر عنهم بحسن فعالهم
فقد كان مباحاً جائزاً ولم يكونوا نهوا عنه وثوابهم منه على الله عز وجل وذلك أن الله
جل وتقدس أمر بخلاف ما عملوا به فصار أمره ناسخاً لفعلهم وكان نهى الله تبارك
وتعالى رحمة منه للمؤمنين ونظراً لكيلا يضروا بأنفسهم وعيالاتهم منهم الضعفة الصغار
والولدان والشيخ الفاني والعجوزة الكبيرة الذين لا يصبرون على الجوع فإن تصدقت برغيفي
ولا رغيف لي غيره [illegible] أنفقه الإنسان على والديه ثم الثانية على نفسه وعياله ثم الثالثة
على قرابته الفقراء ثم الخامسة في سبيل الله وهو أخسها أجراً وقال صلى الله عليه وآله
للأنصاري حين أعتق عند موته خمسة أو ستة من الرقيق ولم يكن يملك غيرهم وله أولاد
صغار لو أعلمتموني أمره ما تركتكم تدفنوه مع المسلمين يترك صبية صغاراً يتكففون الناس
[illegible] حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]

[illegible] بر طعام [illegible] مردمان [illegible] ترغیب [illegible]

ضاعوا وهلكوا جوعاً فمن ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله خمس تمرات أو خمس قرص أو دنانير أو دراهم يملكها الإنسان وهو يريد أن يمضيها فأفضلها ما

آن فقیر دیگرا به نزد پنج ... و از آن مهر ... با جود و شاید چیزی کم از آن ایشان خدا ... و خلاف آن امر
فرموده آن است که پنج ... و ایشان را خدا ... از آن فرموده از روی رحم و شفقت بود که
همه زنان و دختران بر خویشتن و عیال خویشتن داشته پس در میان ایشان فقیر و بیمار و کودکان بود
و باید دیگری ... ضعیف ... و زنان بیچاره ... توان ... خواستند اگر که نان و ... ها
اجزای آن نخواهند تصدق میکردند ایشان از جهت جوع ضایع و هلاک میشدند لاجرم پیغمبر صلی الله علیه و آله
مقرر نمود دانه خرما یا پنج گرده نان یا پنج دینار یا پنج درهم از آن مال داشته باشد و ... صرف نمایند بهتر آن است
اول به پدر و مادر خود انفاق نمایند و بعد از آن به زن و عیال خود صرف کنند و بعد بر خویش و زنان و کودکان
خود و فقیر و ... بیمار و ... و ... بخشد آن ... و بعد از آن ... دوستان خدا انفاق کند
و این انفاق بخشش ... از آن ... نمایند ... اما انفاق ... و احراز ... و رسول خدا صلی الله علیه و آله
در حق مردی از انصار ... که پنج ... مملوک ... بود و جز ایشان چیزی نداشت و در هنگام مردن ... آزاد کرد
و فرزندان صغیر نیز داشت و این خبر به پیغمبر رسیده ... فرمود اگر از نخست این خبر به من رسیده بود نمی گذاشتم
او را به ... مسلمانان دفن کنند و فرزندان ... ثم قال حدثني أبي أن رسول الله
صلى الله عليه وآله قال ابدأ بمن تعول الأدنى فالأدنى ثم هذا ما نطق به الكتاب رداً لقولكم
ونهياً عنه مفروضاً من الله العزيز الحكيم قال والذين إذا أنفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا وكان
بين ذلك قواماً أفلا ترون أن الله تبارك وتعالى قال غير ما أراكم تدعون الناس إليه من
الأثرة على أنفسهم وسمى من فعل ما تدعون الناس إليه مسرفاً وفي غير آية من كتاب الله
يقول إنه لا يحب المسرفين فنهاهم عن الإسراف ونهاهم عن التقتير لكن أمر بين أمرين
لا يعطي جميع ما عنده ثم يدعو الله أن يرزقه فلا يستجيب له للحديث الذي جاء عن النبي
صلى الله عليه وآله إن أصنافاً من أمتي لا يستجاب لهم دعاؤهم رجل يدعو على
والديه ورجل يدعو على غريم ذهب له بمال فلم يكتب عليه ولم يشهد عليه ورجل يدعو على
امرأته وقد جعل الله عز وجل تخلية سبيلها بيده ورجل يقعد في بيته ويقول رب
ارزقني ولا يخرج ولا يطلب الرزق فيقول الله عز وجل له عبدي ألم أجعل لك
السبيل إلى الطلب والضرب في الأرض بجوارح صحيحة فتكون قد أعذرت فيما بيني و
بينك في الطلب لاتباع أمري ولكيلا تكون كلاً على أهلك فإن شئت رزقتك
وإن شئت قترت عليك وأنت معذور عندي ورجل رزقه الله عز وجل مالاً كثيراً

فأنفقه

فأنفقه ثم أقبل يدعو يا رب ارزقني فيقول الله عز وجل ألم أرزقك رزقاً واسعاً فهلا اقتصدت فيه
كما أمرتك ولم تسرف وقد نهيتك عن الإسراف ورجل يدعو في قطيعة رحم ثم علم الله جل اسمه
نبيه صلى الله عليه وآله كيف ينفق وذلك أنه كانت عنده أوقية من الذهب فكره أن
تبيت عنده فتصدق بها فأصبح وليس عنده شيء وجاءه من يسأله فلم يكن عنده ما يعطيه
فلامه السائل واغتم هو حيث لم يكن عنده ما يعطيه وكان رحيماً رفيقاً صلى الله عليه وآله
فأدب الله عز وجل نبيه صلى الله عليه وآله بأمره فقال ولا تجعل يدك مغلولة إلى عنقك
ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوماً محسوراً يقول إن الناس قد يسألونك ولا يعذرونك
فإذا أعطيت جميع ما عندك من المال كنت قد حسرت من المال فهذه أحاديث رسول الله
صلى الله عليه وآله يصدقها الكتاب والكتاب يصدقه أهله من المؤمنين پس از آن
حضرت صادق علیه السلام فرمود که این ... حدیث ... رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که
... بود ... است ... بر ... و ... هر یک ... دو ... و ...
... و تقدم ... مقدم ... و نیز این آیه را ... قول ... از آن ... و از جانب
خداوند عزیز حکیم مفروض است حق ... والذين إذا أنفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا وكان
بين ذلك قواماً یعنی ... انفاق ... نه اسراف کنند و نه ... بلکه ... انفاق ... میان
اسراف و تقتیر ... قوام ... هر کار ... و میانه ... اسوار ... رسیده ... نمی بینید
... خدا ... قرآن ... را ... مردم ... نخوانید
... اسراف ... چند مقام از قرآن کریم ... خدا ... مردم ... است
... خدا مردمان را هم از اسراف و هم از تقتیر ... فرمود ... میانه ... امر ... کرده
نه ... بخشد ... بخشیدند ... خدا ... و طلب ... و مستلزم ... حضرت
... منقول نمود زیرا که از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث ... فرمود ... صنف
از امت من ... دعا ... در ... و ... مرد ... و ... نفرین
کند و خدا ... و مرد ... مالی ... قرض دهد و نه نوشته و نه ... به آن ...
... و ... آنکس ... نفرین ... زیرا که ... بالات ...
و خود ... دعا ... است و مرد ... از زوجه ... رنجیده ... و ...
... و او را نفرین کرد این نفرین نیز مستجاب نشود زیرا که خدا ... در ...

الأوقية بالضم سبعة مثاقيل

حسرت ... المحمول من الحسر ... الكشف ... من المال او من الحور و هو الانقطاع

وطلاق او بود چهار ادنیم دیگر مردیکه در سرای خود بنشیند و در بکند برود کار را بجز روزی وا دارد
و هیچ از سرای بیرون نرود و طلب رزق نکوشد پس خدای عز و جل با وجود فرمودن بنده مرا آیا راه تو
راه روزی بستن میتی نو نمودم و در اطراف واکناف زمین با جوارح و اعضای صحیح حرکت نکن
مقرر نموده ام تا امر مرا تبعیت کنی و بعهده تکلیف حرکت نمائی و بر کسب خود در آوازه طلب کنی
و بدنبال تدبیر و تقدیر معاش و امر زندگانی خود اقدامی نمودی معذور باشی در برابر خدای تعالی خود تا در این سال نباشی
آنوقت اگر خواهم او رزق تو بدهم و دهم در آن مصلحت تو دانم تنگ نمایم و تو در این وقت
در حضرت من معذور باشی دیگر بعهده تکلیف تو اقرار نمود باشی دیگر مردیکه خدای عز و جل مالی فراوان بدو
عطا کرده باشد و او بر فرض ملامت جمله آن اموال بود خرج کند و بخود فقیر و بر لگام شود بگیرد و در حضرت
برود کار در طلب رزق دعا کند پس خدای با او فرماید آیا تو را رزق ندادم و بر وسعت و عطا نکرده ام از هر افراط
تو کاه لکم میانه روی نکردی و از چه اسراف اسراف در زیاد نمودی تو را از اسراف نهی نمودم دیگر مردیکه
قطع رحم دعا نماید این دعا نیز مقبول نخواهد بود خدای تعالی به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله تعلیم فرمود
چگونه انفاق نمایی و بسوی زینت خود بکوشد که به دادن بسط دست بری آن تقابلی و این
گذاشت از دست که ز حرکت بکام این طور و این عادت است از بر تو است در حضرت خدای
و بر کسان خدای ملامت شده ودرمانده و محتاج نشینی بیفتی بدست مردمان از تو سوال بر خاسته
و تو معذور نمی دارد زیرا که دارد بخواهد و مصارف تو منظور نمی از وجه تمام اگر مال دارد عطا کند
عاری و منقطع از این روزی و بدان است املاک و اموال خدای صلی الله علیه و آله است و قرآنی بعد از آیت
و کتاب خدای بود مردم مؤمن را امر آن چندان تصدیق کنند و قَالَ اَبُو بَكْرٍ عِنْدَ مَوْتِهِ حَيْثُ قِيلَ لَهُ
اَوْصِ فَقَالَ اُوصِي بِالْخُمُسِ وَالْخُمُسُ كَثِيرٌ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ رَضِيَ بِالْخُمُسِ فَاَوْصَى بِالْخُمُسِ وَقَدْ
جَعَلَ اللّٰهُ لَهُ الثُّلُثَ عِنْدَ مَوْتِهِ وَلَوْ عَلِمَ اَنَّ الثُّلُثَ خَيْرٌ لَهُ اَوْصَى بِهِ ثُمَّ مَنْ قَدْ عَلِمْتُمْ بَعْدَهُ
فِي فَضْلِهِ وَزُهْدِهِ سَلْمَانُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَبُو ذَرٍّ رَحِمَهُ اللّٰهُ فَاَمَّا سَلْمَانُ فَكَانَ اِذَا
اَخَذَ عَطَاءَهُ رَفَعَ مِنْهُ قُوتَهُ لِسَنَتِهِ حَتَّى يَحْضُرَ عَطَاؤُهُ مِنْ قَابِلٍ فَقِيلَ لَهُ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ اَنْتَ
فِي زُهْدِكَ تَصْنَعُ هٰذَا وَاَنْتَ لَا تَدْرِي لَعَلَّكَ تَمُوتُ الْيَوْمَ اَوْ غَدًا فَكَانَ
جَوَابُهُ اَنْ قَالَ مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِيَ الْبَقَاءَ كَمَا خِفْتُمْ عَلَيَّ الْفَنَاءَ اَمَا عَلِمْتُمْ يَا جَهَلَةُ اَنَّ
النَّفْسَ قَدْ تَلْتَاثُ عَلَى صَاحِبِهَا اِذَا لَمْ يَكُنْ لَهَا مِنَ الْعَيْشِ مَا تَعْتَمِدُ عَلَيْهِ فَاِذَا هِيَ اَحْرَزَتْ
مَعِيشَتَهَا اطْمَاَنَّتْ وَاَمَّا اَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فَكَانَتْ لَهُ نُوَيْقَاتٌ وَشُوَيْهَاتٌ يَحْلِبُهَا

[illegible]

الولیات بعض الالطاف و الالطاف

نویقات جمع نوقة تصغیر ناقة شویهات جمع شویه تصغیر شاة

يَذْبَحُ مِنْهَا اِذَا اشْتَهَى اَهْلُهُ اللَّحْمَ اَوْ نَزَلَ بِهِ ضَيْفٌ اَوْ رَأَى بِاَهْلِ الْمَاءِ الَّذِينَ هُمْ مَعَهُ خَصَاصَةً
نَحَرَ لَهُمُ الْجَزُورَ اَوْ مِنَ الشِّيَاهِ عَلَى قَدْرِ مَا يَذْهَبُ عَنْهُمْ بِقَرَمِ اللَّحْمِ فَيَقْسِمُهُ بَيْنَهُمْ وَيَاْخُذُ هُوَ كَنَصِيبِ
وَاحِدٍ مِنْهُمْ لَا يَتَفَضَّلُ عَلَيْهِمْ وَمَنْ اَزْهَدُ مِنْ هٰؤُلَاءِ وَقَدْ قَالَ فِيهِمْ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ مَا قَالَ وَلَمْ يَبْلُغْ مِنْ اَمْرِهِمَا اَنْ صَارَا لَا يَمْلِكَانِ شَيْئًا اَلْبَتَّةَ كَمَا تَاْمُرُونَ النَّاسَ بِاِلْقَاءِ
اَمْتِعَتِهِمْ وَشَيْئِهِمْ وَيُؤْثِرُونَ بِهِ عَلَى اَنْفُسِهِمْ وَعِيَالَاتِهِمْ و ابو بکر بن ابی قحافه را که صوفیه تو نخوانند
در آن هنگام مرگ او بود رسید و بدو گفتند وصیت بگذار گفت وصیت به خمس اموال خود نمایم و حال
اخراج این مقدار زیاد است چه خدای تعالی بحکم خمس فرموده نیز به خمس وصیت میکنم با اینکه خدای عز
و جل زمان مرگ خمس مال او مقرر ساخته بود حکم به ثلث مال است و اگر ابوبکر میدانست که ثلث بهتر است
وصیت به ثلث نمودی و پس از وی آن دو مرد را تا برادران در زهد و فضل علم هستند سلمان فارسی از افضل اصحاب
دیگر ابوذر رحمة الله اما سلمان بود که هر آن عطا خود را از او بگیرد گوشت قوت در رزق
یکساله خود بود از آن تا آن که عطای دیگر برسد و دیگر گفتند یا ابا عبدالله
تو با این مقام زهد از اینسان روش در وقت تو نمی اندیشی امروز یا فردا میمیری
جواب بود این بود از جاهل چنانکه برای کم بیم ندارید که باید بمانیم امیدوار باشید
و ندانستید ای جاهلان که نفس چون وسیلت نداشته باشد با نفس دیگر آرام اندر آید
و اگر کار معیشت به سامان آید نفس آرام گیرد و ابوذر رحمة الله
شترها و گوسفندان دیگر بود چون اهل خانه وی گوشت اشتها کردی یا مهمانی رسیدی
میان مردم آب از تنگی در آنجا اعرابی ملاحظه نمودی بقدر رفع شهوت گوشت
میکشت و بقدر کفاف آن گوشت را در بین ایشان میداد و خود نیز یک حصه از ایشان قسمت
میبرد و هیچ از ایشان افزون نمی بود از ایشان زاهدتر کیست و بتحقیق رسول خدای صلی الله علیه و آله
در حق ایشان فرموده آنچه فرمود و این هم زاهدتر آنچه که ایشان بخشند و فرمایشان مالک هیچ چیز نباشند
چنانکه شما مردمان را امر میکنید که دارایی خود را بدیگران بدهند و عیال خود را گرسنه گذارند
وَاعْلَمُوا اَيُّهَا النَّفَرُ اِنِّي سَمِعْتُ اَبِي يَرْوِي عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ يَوْمًا مَا عَجِبْتُ مِنْ شَيْءٍ كَعَجَبِي مِنَ الْمُؤْمِنِ اِنَّهُ اِنْ قُرِضَ جَسَدُهُ فِي دَارِ
الدُّنْيَا بِالْمَقَارِيضِ كَانَ خَيْرًا لَهُ وَاِنْ مَلَكَ مَا بَيْنَ مَشَارِقِ الْاَرْضِ وَمَغَارِبِهَا كَانَ
خَيْرًا لَهُ وَكُلُّ مَا يَصْنَعُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ فَلَيْتَ شِعْرِي هَلْ يَحِيقُ فِيكُمْ مَا شَرَحْتُ لَكُمْ

القرم محركة شهوة اللحم

منذ اليوم او ازيدكم اما علمتم ان الله عز وجل قد فرض على المؤمنين في اول الامر ان
يقاتل الرجل منهم عشرة من المشركين ليس له ان يولي وجهه عنهم ومن ولاهم يومئذ
دبره فقد تبوأ مقعده من النار ثم حولهم من حالهم رحمة منه لهم فصار الرجل منهم
عليه ان يقاتل رجلين من المشركين تخفيفا من الله عز وجل للمؤمنين فنسخ الرجلان
العشرة واخبروني عن القضاة اجورة هم حيث يقضون على الرجل منكم نفقة امرأته
اذا قال اني زاهد واني لا شيء لي فان قلتم جورة ظلمكم اهل الاسلام وان قلتم
بل عدول خصمتم انفسكم وحيث تردون صدقة من تصدق على المساكين عند الموت
باكثر من الثلث اخبروني لو كان الناس كلهم كالذين تريدون زهادا لا حاجة لهم
في متاع غيرهم فعلى من كان يتصدق بكفارات الايمان والنذور والصدقات من فرض
الزكوة من الذهب والفضة والتمر والزبيب وسائر ما وجب فيه الزكوة من الابل
والبقر والغنم وغير ذلك اذا كان الامر كما تقولون لا ينبغي لاحد ان يحبس شيئا
من عرض الدنيا الا قدمه وان كان به خصاصة فبئس ما ذهبتم فيه وحملتم الناس
عليه من الجهل بكتاب الله عز وجل وسنة نبيه صلى الله عليه واله واحاديثه
التي يصدقها الكتاب المنزل وردكم اياها بجهالتكم وترككم النظر في غرائب القران
من التفسير بالناسخ من المنسوخ والمحكم والمتشابه والامر والنهي اخبروني اين انتم

شنیدم را از مردان ... سلام الله علیهم اولست ... الله عمو ... که امروز ... میخو
هیچ چیز ... در عجب ... اگر در دار دنیا ... نقراضها متواضع ... از برای او چیز ...
مطلع است اگر تمامت اهل زمین ... که از خیر او در آن است و ... جهاد ... یک مرد
خیر است آنکه ... امام علیه السلام ... ظالم هستید ... ظلم کرده‌اید ...
نظام ... عز و جل فرض کرده بود ... یک ده تن مشرک ... اگر از
جهاد ... از ... تن ... کرده ... رحمت ... یک مرد
... ده تن مشرک ... کرد ... تخفیفا ... امر اول ...
... ده تن ... سبب ... نفقه زنیه را
... شوهر ... نفقه زن ... حکم ... و مالک
چیزی نیستم قاضی ... نفقه مجبور ... قاضی ظالم و جابر است

ظلکم ... ظلم است ... از شما اهل اسلام الظلم
الجور نقیض العدل وضد القصد وقوم جورة وجارة وجائرون

یا عادل و برحق اگر گویند جابر و ظالم است ... ظالم ... ظلم ... اگر گویند
عادل ... خویشتن را دشمن شده‌اید ... و وصیت آنکه در هنگام موت ... زیاده
از ثلث وصیت نماید ... بفقرا و مساکین تصدق دهید ... از تمامت مردمان چنانکه
... زاهد باشند ... کفارات قسم و ایمان و نذورات و
صدقات ... از طلا و نقره و خرما و مویز و سایر آن چیزها که واجب ... زکوة از آن
... بکدام کس دهند ... مصرف ... ثواب ... اگر ...
... چیزی ... بخواهد ...
... دروغ ... از ... حال ...
... مردمان ... میدارید بسبب ... از کتاب خدا عز و جل و سنت پیغمبر
... واحادیث آن حضرت ... قرآن تصدیق آن ... بسبب جهالت ... و ترک
نمودن نظر در قرآن و غرایب آن از تفسیر ناسخ از منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی در آن است الحاصل
... واخبروني اين انتم عن سليمان بن داود عليهما السلام حيث سأل الله ملكا لا ينبغي لاحد
من بعده فاعطاه الله عز وجل اسمه ذلك وكان يقول الحق ويعمل به ثم لم نجد الله عز وجل
عاب عليه ذلك ولا احدا من المؤمنين وداود النبي عليه السلام قبله في ملكه وشدة سلطانه
ثم يوسف النبي عليه السلام حيث قال لملك مصر اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ
عليم وكان من امره الذي كان ان اختار مملكة الملك وما حولها الى اليمن وكانوا
يمتارون الطعام من عنده لمجاعة اصابتهم وكان يقول الحق ويعمل به فلم نجد احدا عاب
عليه ذلك فتأدبوا ايها النفر بآداب الله عز وجل للمؤمنين واقتصروا على امر الله و
نهيه ودعوا عنكم ما اشتبه عليكم مما لا علم لكم به وردوا العلم الى اهله تؤجروا
وتعذروا عند الله تبارك وتعالى وكونوا في طلب علم ناسخ القران من منسوخه و
محكمه من متشابهه وما احل الله فيه مما حرم فانه اقرب لكم من الله وابعد
لكم من الجهل ودعوا الجهالة لاهلها فان اهل الجهل كثير واهل العلم قليل وقد
قال الله عز وجل وفوق كل ذي علم عليم امام علیه السلام بآن جماعت از راه احتجاج
... خبر دهید ... سلیمان بن داود علیهما
السلام ... از خدا مسألت نمود ... در خور باشد

[illegible]

و هم نشده بجز خدا از غیر مسئول را اجابت فرمود و آنچه ملک و سلطنت را خواست بآنحضرت عنایت نمود و سلیمان
که نبود مستحق بحق میکرد و عمل بحق می نمود یعنی پیغمبر بود و پیغمبران آنچنانند که گویند بجز از حق
نیست [illegible] معلوم [illegible] و مکشوف نشد [illegible] اضطرار قائل [illegible] هم کسی از موقنان و سلطان
آنحضرت بود در این مسئلت و خواهش ملامت و نکوهش کم بر داود و بر [illegible] نیز [illegible] از او
سلطنت [illegible] و توانگری داشت یعنی که پیغمبر بود در آنجهان [illegible] نیز سلطنت و حکمت بکار رانده و هم
چنان بمراد الهی حضرت یوسف پیغمبر علیه السلام [illegible] مصر فرمود که گنجهای آن زمین [illegible] با امانت [illegible]
و مسعود امور [illegible] بحفظ و حراست [illegible] و معارف آن [illegible]
حضرت عزیز مصر کرد و ملکت عزیز مصر [illegible] حکمران [illegible] کرد و در قحطی مصر
اهالی آن سامان را از آنحضرت ارزاق [illegible] از آنحضرت قوت و طعام [illegible]
نحن بحق میکرد و عمل بحق می نمود [illegible]
[illegible] آنحضرت عیب [illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در حضرت [illegible]
باشد در طلب علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن و تمیز حلال از حرام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اهل علم [illegible] خدای عز و جل [illegible] عالم [illegible]
نیز درجات علم [illegible] و هر کس در مراتب علم [illegible] مقام [illegible] از علم [illegible]
خود [illegible] و جز خدا [illegible] و ائمه هدی صلوات الله علیهم [illegible] علم [illegible] و جز حضرات معصومین
[illegible] خدا [illegible] علم احاطه [illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible] حضرت ولایت [illegible] صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible]
با آنحضرت [illegible]

و در آنحضرت

و در آنحضرت عرض میکرد [illegible] سفیان ثوری [illegible] جواب [illegible] آنحضرت
بکمال حشمت و توانگری و عشرت و اقتدار و سلطنت [illegible] و استقلال و عظمت [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] جعفر بن [illegible] طوسی علیه الرحمه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] لو ان احدکم کان عنده عشرون الف درهم واراد ان یخرجها فی هذا
الوجه لاخرجها ثم بقی لیس عنده شیء ثم کان من الثلاثة الذین دعوا فلم تستجب لهم
دعوة رجل آتاه الله مالا فرقه ولم یحفظه فدعا الله ان یرزقه فقال الم ارزقک فلم
تستجب له دعوة وردت علیه ورجل جلس فی بیته یسأل الله ان یرزقه فقال الم اجعل
لک الی طلب الرزق سبیلا ان تسیر فی الارض وتبتغی من فضلی فردت علیه دعوته
ورجل دعا علی امرأته فقال الم اجعل امرها فی یدک فردت علیه دعوته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم اجعله [illegible] اللهم ارزقنی فیه شکر نعمتک وحسن عبادتک
والعمل بطاعتک الحمد لله الذی رزقنی ما استر به عورتی واتجمل به فی الناس

در باب ازار

و هم در آن کتاب از علی بن بلال مرویست که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] فرمود ازار [illegible]
بعضی گفتم که [illegible] فرمود اقطع منه [illegible]
ما جاوز الکعبین ففی النار یعنی از ازار آنچه از دو کعب بگذرد در آتش است و در روایت دیگر فرمود ما جاوز الکعبین من الثوب
ففی النار و نیز در مکارم الاخلاق از محمد بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام را دیدم که جبه
پشمینه در میان [illegible] قمیص پوشیده بود [illegible] آنحضرت گفتم فرمود رأیتنی ألبسها
و انا اذا اردنا ان نصلی لبسنا اخشن ثیابنا [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] و نیز در آن کتاب از عبدالرحمن بن الولید بن صبیح منقول است که گفت
[illegible] بن عبد ربه [illegible] از حضرت ابا عبدالله علیه السلام [illegible]
با آنحضرت [illegible] و شهاب متقنع بود [illegible] امام علیه السلام [illegible] فرمود الق
قناعک یا شهاب فان القناع ریبة باللیل و مذلة بالنهار یعنی [illegible] قناع [illegible]
پوشیدن [illegible] آن اگر [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] مسطور است
[illegible] حضرت امام جعفر علیه السلام [illegible] موزهٔ سرخ [illegible]
گفتم [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] و هم در آن کتاب از عبدالرحمن بن کثیر مرویست که گفت [illegible] حضرت
صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] و نیز در آن کتاب مسطور است [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] و دیگر در مکارم الاخلاق از [illegible]
[illegible] مرویست [illegible] آنحضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
فی قبة و قباء علیه غشاء [illegible] و قدامه مخضبة فیها ریحان مخروط و علیه جبة خز [illegible]
بالثخینة و لا بالرقیقة و علیه لحاف ثعالب [illegible]

کفة الثوب [illegible] حاشیه
و هو [illegible] الشکل

استعمال جبه پشم

کلمات آنحضرت در باب قناع

لبس موزهٔ سرخ

تقول تقنعت [illegible] القناع
و قنع [illegible] بالشدید
و تقنع [illegible] ذلك

[illegible] علیه السلام

در استعمال [illegible]

در باب [illegible] آنحضرت

مخضب بودن [illegible]
و [illegible]

در [illegible]

جزء [illegible]

جبه از خز بود نه چندان درشت و نه چندان نازک بود و هم لحافی
پس بعضی گفتم [illegible] در باب [illegible] آن چه [illegible] فرمود هو ذا علی ابیک
[illegible] و نیز در مکارم الاخلاق مسطور است که ابو العلاء گفت حضرت ابی عبدالله
علیه السلام [illegible] و نیز در آن کتاب از ابو
[illegible] مسطور است که گفت آنحضرت [illegible] علیه السلام در آوردم و موزهٔ احمر [illegible] فرمود
اوما علمت ان الخف الاحمر لبس الجبابرة و الابیض المقشور لبس الاکاسرة و الاسود
سنتنا و سنة بنی هاشم [illegible] موزهٔ سرخ پوشش جباره و موزهٔ [illegible]
پوشش اکاسره و موزهٔ سیاه سنت ما و سنت بنی هاشم است [illegible]
[illegible] مکه [illegible] آن حضرت [illegible] و موزهٔ [illegible]
[illegible] موزهٔ احمر پوشش جبابره است فرمود اما فی السفر فلا بأس به
فانه احمل للماء و الطین و اما فی الحضر فلا [illegible] موزهٔ سرخ در حال سفر [illegible]
[illegible] و در حضر [illegible] و هم در آن کتاب
از [illegible] مرویست [illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible] فکانت مخصرة مثل نقف النعل [illegible]
[illegible] مسطور است النعل المخصرة التی قطع خصراها
حتی صارا مستدقین [illegible]
از [illegible] مرویست [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] فرمود کان رسول الله صلی الله علیه و آله فی زمان [illegible] و کان یأخذ
[illegible] ان الدنیا بعد ذلک ارخت عزالیها فاحق اهلها بها ابرارها [illegible]
[illegible] و نعمت [illegible]
[illegible] فرمود قل من حرم زینة الله التی
اخرج لعباده و الطیبات من الرزق [illegible]

استعمال [illegible]

کلمات آنحضرت در باب موزه

صفت [illegible] مبارک

[illegible] آنحضرت [illegible]

خدا بر بندگان خود فراخ کرده و روزیهای طیب نیکو بر خود حرام کرده‌ای مردم بسیم بیرون آورده آنکه
خدا عطا فرموده است امیری بود که این جامه را نیکو برای مردم پوشیده‌ام آنگاه دامان جامه را گشود
بالا زده جامه درشتی بود در زیر بدن پوشیده بود فرمود این جامه را برای خدا
پوشیده‌ام و این جامه نیکو را برای مردم آنگاه دست برد و جامه بالای سفیان را بر زد و او زیر
جامه کنده درشتی داشت و جامه لطیفی پوشیده بود فرمود جامه زیرین را برای لذت نفس خود پوشیده
و جامه زبرین را برای فریب دادن مردم و هم در کافی از ابن القداح مرویست که آن حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ... بر مردم ... در این حال عباد بن کثیر آن حضرت
... جامه‌های نیکو بر اندام ... عباد عرض کرد که تو از اهل بیت نبوتی و پدر تو
... توخی ... این جامه‌ها ... نیکو ... تو از ... اگر جامه
ازین ... پوشیده ... آن حضرت فرمود که ویلک یا عباد من حرّم زینة الله
التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق ان الله عزّ وجلّ اذا انعم علی عبد نعمة
احبّ ان یراها علیه لیس بها بأس ویلک یا عباد انّما انا بضعة من رسول الله
صلی الله علیه وآله فلا تؤذنی ... عباد ... آن زینت
خدا ... روز ... نیکو ... خدا عزّ وجلّ ... نعمت
... نعمت ... عباد
... عباده
جامه از قطن ... قطن ... قطن
... از ... در آن ... و دار ... علم
و ... قطوان ... موضعی است در کوفه
... و دیگر در آن کتاب از عبد الله بن سنان مرویست که از حضرت ابی عبد الله
صلوات الله علیه شنیدم که فرمود بینا انا فی الطواف واذا ابو جهل یجذب ثوبی واذا
عبّاد بن کثیر البصری فقال یا جعفر بن محمد تلبس مثل هذه الثیاب وانت فی هذا
الموضع مع المکان الذی انت فیه من علیّ علیه السلام فقلت فرقبیّ اشتریته
بدینار وکان علیّ علیه السلام فی زمان یستقیم له ما لبس فیه ولو لبست مثل هذا
اللباس فی زماننا لقال الناس هذا مراءٍ مثل عبّاد در آن ... طواف

استعمال اللبسه لنفسه

سیر در باب لباس
مطالبه الکبری

... در ... آن مرد عباد بن کثیر بصری بود ... جعفر ... مانند این جامه‌های فاخر نیکو
... در ... و ... علی علیه السلام ... ابی ... را از ...
درازی ... آن ... را بر تن ... عالم ... اگر ... این زمان آنگونه لباس بر تن
کنم مردم ... مانند عباد بصری ... در زمان آن حضرت ... امیر المؤمنین
علیه السلام ... کم ... بر تن ... در این زمان ... اگر ... آن حضرت
... بر ... تو که عباد ... جامه ... کم ... گفتن ... و
... موضعی است ... رنگ ... منسوب ... فرقبیه
... از ... در آن کتاب از ... مرویست ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام
حضور داشتم ... حضرت ... امیر المؤمنین ... علیه السلام جامه درشت و خشن
... بر تو جامه نیکو ... فرمود علی بن
ابی طالب علیه السلام ... در زمان ... بر تن ... و لو لبس
مثل ذلک الیوم لشهر به فخیر لباس کل زمان لباس اهله غیر ان قائمنا علیه السلام اذا
قام لبس ثیاب علیّ علیه السلام ... امیر المؤمنین علیه السلام در این زمان
آن جامه ... پوشیدی ... مردم آن ... نیکو ... اما ...
... جامه ... مردم ... قائم آل محمد صلی الله علیه وآله قائم
... جامه ... علیه السلام بر تن کند ... و هم در کافی از یکی از روات مرویست
در حضرت ابی الحسن علیه السلام ... در روضه ... جبه خز ... بر تن مبارک
داشت ... و هم در آن کتاب ... روایت است
... حضرت امام محمد باقر علیه السلام حضور داشتم ناگاه حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... آن حضرت
درآمد ابو جعفر صلوات الله علیه فرمود یا بنیّ الا تطهّر قمیصک ای فرزند ... را
... آن حضرت ... جامه ... پس ... آمد
ابو جعفر علیه السلام فرمود انّه هکذا ...
... فرمود ... و
ثیابک فطهّر جامه ...
و دیگر در آن کتاب از حذیفة بن منصور مرویست ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام ...

ملکه بود در باب لباس

و در مکارم الاخلاق ... نوشته که ...

در استعمال لباس

در ... عبا

فرمود اولا ... گفته و پنج ذراع بریده و نشر و جبه از ابریشم عرض نماید آنگاه آنها ... فرمود که
شده واصنعه وهذا هو الطرفیه

در باب نعل

دهم در آن کتاب از حسن بن زبرقان نعال روایت است که گفت الحق ... حدیث را از حضرت ابی جعفر
علیه السلام ... در این نعال ... دکان که کفش دوز بود ... در کف
ظاهر است ادوات و آلات در آن ... آنحضرت ... وسلام فرمائید و
اجازت داد تا بستم پس نعل تازه برگرفت و ... افکند و ... کم عرض کم ...
سوم اگر این نعل ... پس آن ... افکند و فرمود ... نعل
... الحق میگفت آن نعل مبارک ... و تا ... بعد لها قبالان و
لها شروس آنگاه فرمود هذا حذو النبی صلی الله علیه وآله

در باب طیب

پیغمبر صلی الله علیه وآله ... مبارک ...
ونیز در کافی ... روایت است که حضرت ابی ... و نسوان آنحضرت ...
... نصوح ... و نصوع ... اول نوع از طیب است ...
نصوح است ... اول ...
در ... در کتاب تهذیب از عمار ساباطی روایت است از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که نصوح
... فرمود ... ثم یقتطع آنگاه ...
انتهی دهم در آن کتاب از ... روایت است که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام حضور داشتم

ایضا در باب دهن

پس ... آن حضرت ... فرمود ادع لنا الجاریة تجیئنا بدهن وکحل
... روغن ... روغن بنفشه ...
... روغن بنفشه است ...
... روغن ...
... هو بارد فی الصیف لین حار فی الشتاء ... روغن بنفشه ...

در باب ...

... در آن کتاب از یونس بن یعقوب مسطور است ... که حضرت
ابی جعفر علیه السلام ... مخضب ... در آن ... مخضب ...

استعمال طیب در صوم

لکن ... از حسن بن راشد روایت است ... حضرت ابی عبدالله علیه السلام
روزه ... الطیب تحفة الصائم ...

در باب طعام

... ریحان

در کتاب مکارم الاخلاق مسطور است ... که حضرت ابی عبدالله علیه السلام ...
... بر هر دو چشم مبارک بگذاشت آنگاه فرمود من تناول ریحانة فشمها ووضعها علی
علی عینیه ثم قال اللهم صل علی محمد وآل محمد لم تقع علی الارض حتی یغفر له ...
... و آل او درود ... آن ریحان را
بر زمین ... نیز در مکارم الاخلاق مسطور است ... مولی

در باب نفقات

آل سام ... که حضرت ابی عبدالله علیه السلام ...
فرمود ما یسوئنی ذلک ان امیر المؤمنین علیه السلام مر ذات یوم علی ناس شتی من
قریش وعلیه قمیص مخرق فقالوا اصبح علی لا مال له فسمعها علی علیه السلام فامر الذی
یلی صدقته ان یجمع تمره ولا یبعث الی انسان منه بشیء وان یوفره ثم یبیعه
الاول فالاول ویجعله دراهم ففعل ذلک وحملها الیه فجعلها حیث التمر ثم قال للذی
یقوم علیه اذا دعوت بتمر فاصعد فاضرب المال برجلک کانک لا تعنی الدراهم
حتی تنثرها ثم بعث الی رجل منهم یدعوه ثم دعا بالتمر فلما صعد ... ضرب برجله
فانتثرت الدراهم فقالوا ما هذا المال یا ابا الحسن قال هذا مال من لا مال له
فلما خرجوا بعضها عن بعض قال انظروا الکل اهل بیت کنت ابعث الیهم من التمر فابعثوا
الیهم من هذا المال بقدره ... امیر المؤمنین علیه السلام
روزی بر جماعتی از مردم ... امیر المؤمنین ...
... آنحضرت ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... آنگاه ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... دراهم ... حضرت ...

عبدالله علیه السلام پس از بیان این حکایت فرمود لا حُبَّ ان یودّوا غیر ذلک و در روایت معتبر از ابن
خبر بو نبی نیز آورده است که محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول
از سفیان ثوری نقل کرده که حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه را دیدم در بر مبارک جبه خز دکنائی
نیز بالاپوش پوشیده بود ایدجانی از خز و من از روی تعجب نظر به آن حضرت می‌کردم فرمود
ای ثوری چه شده است ترا که به ما نظر می‌کنی شاید از آنچه می‌بینی تعجب می‌کنی گفتم یا ابن رسول الله
این جامه تو و جامه پدران تو نیست قال یا ثوری کان ذلک زماناً مقفراً مقتراً
و کانوا یعملون علی قدر اقفاره و اقتاره و هذا زمان قد اسبل کل شیء عزالیه
فرمود آن زمان پدران ما آن گونه جامه می‌پوشیدند که آن زمان فقر و تنگی بود و ایشان به قدر فقر زمان
اختیار می‌نمودند و اکنون زمان وسعت و برکت و نعمت است و رحمت خدا نازل شده است آنگاه
جبه را از بدن مبارک بر بالا زد و در زیر آن جبه پشمی سفید بود و دامن آن از دامن و کنار از کنار کوتاه
بود یعنی آن جامه پشمی پوشیده در زیر جبه بود از زیر آن ظاهر نبود و فرمود ای ثوری
هذا لله و هذا لکم فما کان لله اخفیناه و ما کان لکم ابدیناه این جامه پشمی
برای خدا و عبادت خدا می‌پوشم و این جبه خز برای شما و به جهت اظهار نعمت و آنچه برای خدا است
پوشیده می‌دارم و آنچه برای ظاهر و دیدار شما است آشکار می‌نمایم و این حدیث مبارک با اندک
تفاوتی مسطور است در کتاب مکارم الاخلاق از معاویة بن عمار روایت است از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام که چون جامه نو بر تن مبارک می‌پوشید عرض می‌کرد اللهم اجعله ثوب یمن و برکة
اللهم ارزقنی فیه شکر نعمتک و حسن عبادتک و العمل بطاعتک الحمد لله الذی
رزقنی ما اکتسی به عورتی و اتجمل به فی الناس یعنی خداوندا این جامه را جامه میمنت
و برکت بگردان خداوندا روزی کن مرا در پوشیدن این جامه شکر نعمت و حسن عبادت و عمل نمودن
به طاعت تو ستایش مخصوص خداوندی است که روزی کرد آنچه بپوشانم عورت خود را و تجمل کنم
و هم در آن کتاب از آن حضرت روایت است که هر که جامه تازه ببرد و انا انزلناه فی لیلة القدر سی و شش
مرتبه قرائت کند و چون به کلمه تنزل الملائکة برسد قدری از آب برگیرد و اندکی بر آن جامه بپاشد
آنگاه آن را بپوشد و بعد از آن دو رکعت نماز بگزارد و در دعا بگوید الحمد لله الذی رزقنی
ما اتجمل به فی الناس و اواری به عورتی و اصلی فیه لربی و خدا روزی او را وسیع گرداند
لم یزل فی سعة حتی یبلی ذلک الثوب یعنی پیوسته در وسعت باشد تا آن جامه کهنه شود

در لبس جبه خز

العزالی جمع العزلاء و هو فم المزادة شبه اتساع المطر و اندفاقه بالذی یخرج من فم المزادة

کلمات آن حضرت در لبس البسه

دعای جامه تازه

باب در بعضی آداب و اطوار حج حضرت
ابی عبدالله امام جعفر صادق صلوات الله علیه

در کتاب ... از حفص بن عمر منقول است که شیخی از بجیله روایت کرده که گفت سال ... بود و ایستاده بر کوه
در ... وهم ... [illegible] خلق بسیار ... مردمان در موقف وقوف کنند جهت ... پس در آن سال
مذکور حج نمودم و ناگاه نگران شدم اسمعیل بن عبدالرحمن ... و آنها از ... در آن ...
با ... ناگاه حضرت ابی عبدالله بر قاطری یا بغله و از آن حضرت ... بود
و واقف گشته ... پس ... و گفتم این است بهترین مردمان ...
هر کوه ... اسمعیل به حضرت ابی عبدالله علیه السلام ... ای ابا عبدالله ... هان قرص
... پس آن حضرت بغل یا بغله ... سوار ... فرمود آن و اسمعیل ... نیز ...
بر آن حضرت ... و ... از ... آن حضرت صلی الله علیه از بغل
یا بغله خود سقوط ... اسمعیل ... آن حضرت سوار شد پس حضرت ابی عبدالله علیه السلام
... فرمود ان الامام اذا دفع لم یکن له ان یقف الا
بالمزدلفة ... امام ... با ... جز در مزدلفه باید توقف ... پس اسمعیل ... کار
... حرکت نمی‌کرد تا حضرت ابی عبدالله سوار شد با آن حضرت ملحق گشت و هم در آن کتاب
از ابن ... روایت است که در وقت ابی عبدالله علیه السلام ... از ... است با بن
... مدینه ... رسید از مرکب فرود آمد و غسل فرمود ... نعل مبارک ... ناگاه
... و ... در ... و نیز در کتاب الانوار مسطور است از عمرو بن ابی المقدام
که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام را در روز عرفه در موقف دیدم به آواز بلند ندا می‌کرد
ایها الناس ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان الامام ثم کان علی بن ابی
طالب علیه السلام ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی علیهم السلام
ثم هذا ای مردمان به درستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله امام بود پس از آن حضرت
علی بن ابی طالب پس از علی حسن و پس از حسن حسین و پس از حسین علی بن الحسین و پس از علی
محمد بن علی صلوات الله علیهم امام بعد پس ... فرمود پس از ... مسائل دین
و مطالب حلال و حرام ... تا ... پرسید پس سه مرتبه این ندا
... و ... از طرف ... روی ... و ... فرمود

آداب ... وقوف

آداب ... حج

... وقوف

وعمرو بلکه چنین بنظر رسیده از اصحاب خوارج است و بسیم عربیت حاضر و عارف بعضی از تعبیر لفظ هم نموده
گفته‌اند هم لغت بنی فلان است و معنی آن این است انا فاسئلونی و بعضی از جماعت دیگر نیز از ارباب
علم عربیت سوال الکم بهمین معنی ذکر کرده‌اند در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که حضرت صادق
علیه السلام فرمودند الحج جهاد الضعفاء و نحن الضعفاء یعنی جهاد مردم ضعیف اقامت حج است و ماییم
ضعیفان معلوم بوده ممکن است یک معنی این بوده که جهاد ورزیدن با عدوان و الفار و [illegible] نخواهد
و تعفف از زبان شرط است و هم چنین قوت و نیز [illegible] و [illegible] در ازادات بسبب غلبه
خلفا و سلاطین جور [illegible] ضعف بوده است و مباشرت جهاد [illegible] و اقامت حج ثواب آن
عمل را نیز حاصل است والله تعالی اعلم و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت صادق علیه السلام هر وقت
آهنگ سفر داشتند عرض میکرد اللهم خل سبیلنا و احسن تسییرنا و اعظم عافیتنا و هر گاه بالای
بلندی برآمدند میفرمودند سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و بعد از ادای
این آیه شریفه سه دفعه خدا را تسبیح و سه دفعه تحمید و سه دفعه تهلیل میکردند
و نیز در آن کتاب مسطور است که سمعی بن [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرمودند [illegible]
فرمودند اما لو کنت تقدمت الیک لاحببت ادبک ثم قال الواحد شیطان و
الاثنان شیطانان و الثلاثة صحب و الاربعة رفقاء [illegible] آدم [illegible] آنگاه
فرمود که [illegible] مسافرت یکی به تنهائی شیطان است [illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب از [illegible] روایت است
و [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] و آن حضرت
[illegible] فرمودند [illegible]
اعدل علی هذا الجمل فان الله تعالی یحب العدل [illegible]
[illegible] در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که حضرت
صادق علیه السلام روایت است [illegible] انا نامر صبیاننا بالصلوة و هم ابناء خمس سنین فامروا
صبیانکم بالصلوة اذا کانوا ابناء سبع سنین و نحن نامر صبیاننا بالصوم اذا کانوا
ابناء سبع سنین ما اطاقوا من صیام الیوم و ان کان الی نصف النهار او
اکثر من ذلک او اقل فاذا غلبهم العطش او الجوع افطروا حتی یتعودوا الصوم

ویطیقوه

ویطیقوه فامروا صبیانکم بالصیام اذا کانوا ابناء تسع سنین ما اطاقوا من صیام
الیوم فاذا غلبهم العطش افطروا [illegible] اطفال خود [illegible] نماز [illegible]
[illegible] کودکان تا هفت سال برسند که [illegible] نماز کنند و با کودکان خود [illegible]
بروزه داشتن امر میفرمائیم بمقدار طاقت بروزه داشتن [illegible]
یا کمتر از آن [illegible] تشنگی یا گرسنگی بر آنها غلبه [illegible] تا بروزه داشتن معتاد گردند [illegible]
[illegible] کودکان خود را در سن نه سالگی [illegible] طاقت [illegible] روزه [illegible]
و چون عطش بر ایشان [illegible] افطار کنند راقم حروف گوید [illegible]
و معتاد نمودن اطفال است بنماز و روزه [illegible] و تکلف [illegible] عادت [illegible]
دشوار و موجب [illegible] در حال بلوغ واجب است [illegible]
[illegible]
[illegible] العلاج [illegible]
[illegible] افطار [illegible] عطش [illegible]
افطار [illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم السلام
و هم در آن کتاب [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
غسل نمود نماز بگذارد آنگاه فرمودند ما تقوا اما عندکم من لحوم الصید فانی بجلیتین فاکلها
قبل ان یحرم [illegible] و آن حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
نماز [illegible] در مسجد الشجرة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] مسطور است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible]
ابی عبدالله علیه السلام [illegible]

خاک کند و هر پیلکی تو بر زمین را بر نیفته تا زمین [illegible] طواف [illegible] و دیگر در کتاب مذکور مسطور است که حضرت صادق علیه السلام تعزیت مردی را که پسرش مرده بود برفت و فرمود آنچه خیر الله خیر لابنک منک و ثواب الله خیر لک منه یعنی آنچه از برای پسر تو بهتر است و ثواب خدا برای تو از پسر تو بهتر است بجهت این کلمات حکمت آیات نفع بود و باز [illegible] در حضرت مروی گشته آن مرد مصیبت زده بحالت جزع و فزع بود و آن حضرت در تعزیت جهت کمال لطف و عنایت دیگر بار با او آمده و فرمود قد مات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اما لک بهم اسوة یعنی رسول خدا وفات کرد آیا تو را بآن حضرت اسوه حسنه و پیروی [illegible] دارم حروف که جان [illegible] لفظ این از [illegible] مبارک ساقط شد و [illegible] این بعهات [illegible] در رجحان [illegible] و در عصی [illegible] بیمار [illegible] مصیبت [illegible] فرزندی صبوری توان نمود فرمود ان امامة ثلث خصال شهادة ان لا اله الا الله و رحمة الله تعالی و شفاعة رسول الله صلی الله علیه و آله فلن تفوته واحدة منهن ان شاء الله عز و جل [illegible] و این مصیبت [illegible] خصلت [illegible] یا توحید و دیگر [illegible] رحمت خداوند مجید و دیگر شفاعت رسول سید [illegible] و هر سه [illegible] بزرگ [illegible] و نیز در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود لیس لکم ان تعزونا و لنا ان نعزیکم انا لکم ان تعزونا لانکم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در تعزیت [illegible] [illegible] بمصیبتها [illegible] راقم حروف [illegible] از [illegible] [illegible] در جمیع و فزع [illegible]

در باب تعزیت و تهنیت

تعظیم و تکریم [illegible]

تعظیم و تکریم کند و جلالت و عظمت طرف را [illegible] و خضوع [illegible] البته [illegible] باشد

ایضاً یاد [illegible] الطواز [illegible]

حمیده حضرت صادق علیه السلام

خبر [illegible] در کتاب الانوار از [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible] که نوشته که فرمود هذا ما اعتق جعفر بن محمد اعتق غلامه السندی فلانا علی انه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان البعث حق و ان الجنة حق و ان النار حق و علی انه یوالی اولیاء الله و یتبرء من اعداء الله و یحل حلال الله و یحرم حرام الله و یؤمن برسل الله و یقر بما جاء من عند الله اعتقه لوجه الله لا یرید به منه جزاء و لا شکورا و لیس لاحد علیه سبیل الا بخیر شهد فلان و فلان

یعنی این آزادنامه ایست که جعفر بن محمد علیهما السلام در آزادی فلان غلام سندی [illegible] [illegible] [illegible] این غلام بتوحید خدا و رسالت رسول [illegible] [illegible] [illegible] و دوستان خدا [illegible] و از دشمنان خدا بیزار [illegible] و حلال خدا را حلال [illegible] و حرام [illegible] حرام [illegible] و [illegible] از حضرت خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در کتاب مکارم الاخلاق مروی است که [illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در آن کتاب مروی است که مردی بحضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الیس انت من الاستخارة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اللهم انک تعلم و لا اعلم و انت علام الغیوب فصل علی محمد و آل محمد و خر لی فی جمیع ما عزمت به من اموری خیار برکة [illegible] [illegible] در آن کتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

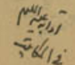
آداب آزاد [illegible] غلام

آداب [illegible] الله [illegible] و الاستخاره

جنس مرواد و سبب نمو بود در
میان ... از ...
بادو ... از ... در ...
برگرفت از ... تو نیکو ...
نسته ام و بقیه این خبر ...
در ذیل معجزات آن حضرت مذکور
شود



خداوند ... بکه خیرات در آن بود و آن کلمات این است یا ابصر الناظرین و یا اسمع السامعین
و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و اهل
بیته و خر لی فی کذا و کذا آنگاه کرده کار او کنم در آن کرده ... دفعه بگو استخیر الله
برحمته استقدر الله فی عافیة بقدرته آنگاه از ... حاجت ... و بکار بند
فانها خیر لک علی کل حال و لا تتهم ربک فیما یتصرف فیه ... آنکه خدا ... بود
از برای تو خوب و خیر است و در هر حال نیک است و برود ... تو در آنکه در ... که
صاحب ... تهم ... اگر ظاهر ... اختیار آن کار نه بر وفق مراد من ...
... خدا ... خیر بود ... بلکه مصلحت در آن است ... فایده آن ...
و نیز در مکارم الاخلاق روایت است ... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... فی سفر ...
اللهم احفظنی و احفظ ما معی و بلغنی و بلغ ما معی ببلاغک الحسن بالله استفتح
و بالله استنجح و بمحمد صلی الله علیه و آله اتوجه اللهم سهل لی کل حزونة و ذلل
کل صعوبة و اعطنی من الخیر کله اکثر مما ارجو و اصرف عنی من الشر اکثر مما
احذر فی عافیة یا ارحم الراحمین و هم آن حضرت فرمود اسئل الله الذی
بیده ما دق و جل و بیده اقوات الملائکة و الناس اجمعین ان یهب لکم ان
سفرنا امنة و ایابنا و سلامة و اسلاما و رفقا و توفیقا و ترکة ... و شکرا
و عافیة و مغفرة و دعا لا تعادونه ... در کتاب مکارم الاخلاق ... از ...



از مرازم بن حکیم روایت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود ... [illegible]
... [illegible] ... فرمود کیف ... هذا ...
لیس فیه استثناء انظروا کل موضع لا یکون فیه استثناء فاستثنوا فیه ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... بسم الله الرحمن الرحیم لفلان و لا بأس ان تکتب علی ظهر الکتاب
لفلان ... در آن کتاب ...
از حضرت ابی عبد الله ... لا تکتب داخل الکتاب لابی فلان و اکتب
الی ابی فلان و اکتب علی العنوان لابی فلان ... [illegible]

...

نگارش ... در میان مکتوب ... بر ... آن ... نویس لابی فلان ... بوی ... لابی فلان
و در عنوان نامه نویس لابی فلان در کتاب فصول المهمه مسطور است از حضرت صادق علیه السلام ...
... فرمود ... فاذا کتبت رقعة او کتابا فی حاجة و اردت ان تنجح حاجتک التی ترید
فاکتب فی رأس الورقة بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون
و الرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون ... آن حاجت ... در ...
در رقعه کلمات مسطوره ... کلمات ... و حاجات
... در کتاب کافی از صفوان ... روایت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... فرمود
یا صفوان اشتر لی جملا و خذه اشوه فانه اطول شیء اعمارا جوهری در صحاح اللغه ...
... از ...
...
... حضرت ...
... فرمود اشتر السود القباح
فانها اطول شیء اعمارا ... در کتاب مکارم الاخلاق
از سلیمان ... روایت از حضرت ابی عبد الله ...
...
... فرمود عوذ بما عوذه
... فرمود اعوذ بعزة
الله اعوذ بقدرة الله اعوذ بقوة الله اعوذ بعظمة الله اعوذ بجلال الله اعوذ بسماء
الله اعوذ بجمع الله اعوذ برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مما احذر و اخاف علی
عینی و اجده من عینی اللهم رب الطیبین اذهب ذلک عنی بحولک و قوتک
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و صورکم
فاحسن صورکم و رزقکم من الطیبات ذلکم الله ربکم فتبارک الله رب العالمین
یا علی یا عظیم یا کبیر یا جلیل یا منیع یا فرد یا وتر رب لا تذرنی فردا و انت خیر
الوارثین بسم الله الرحمن الرحیم یا حی یا حلیم یا علی یا عظیم یا جلیل یا جمیل

یا فرد یا وتر اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و اسئلک ان لا تدعنی فی [illegible] فردا
و انت خیر الوارثین سلیمان بن [illegible] [illegible] سلیمان بن [illegible]
[illegible] [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] فقال لم اشرک فی شیء و ابغض الی من ان اشرک فی رمانة ثم
[illegible]
[illegible] ثواب در آن [illegible]
[illegible]
[illegible] یا مؤمن اکل رمانة حتی یستوفیها اذهب الله تعالی
عنه الشیطان عن انارة قلبه اربعین صباحا و من اکل اثنتین اذهب الله
تعالی عنه الشیطان عن انارة قلبه مائة یوم و من اکل ثلثا حتی یستوفیها
اذهب الله تعالی الشیطان عن انارة قلبه سنة و من اذهب الشیطان عن
انارة قلبه سنة لم یذنب و من لم یذنب دخل الجنة [illegible]
[illegible] وساوس شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible] آینه قلب [illegible] شیطان
[illegible] آینه قلب [illegible] از وساوس شیطان [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
چنانکه از حضرت امیر المؤمنین [illegible] علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] صفرا و سودا [illegible]
[illegible] وساوس شیطان [illegible]
[illegible] سوداویه و صفراویه [illegible]
[illegible]
[illegible] حرارت صفرا و سودا [illegible]
[illegible] آینه قلب [illegible]

حکایت [illegible] (حاشیه)

انار [illegible]

[illegible] از وسوسه شیطان محفوظ [illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام
یقول انا اذا اردنا ان نحتجم فی شهر رمضان احتجمنا باللیل [illegible]
[illegible] روزه دار [illegible]
[illegible] انی اتخوف علیه ما یتخوف به علی نفسه قال قلت ما تتخوف علیه قال الغشی
ان یثور به مرة [illegible]
[illegible] صفرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] روزه دار [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] در حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] رمضان [illegible]
[illegible]
[illegible] ائمه علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکومت و سلطنت [illegible]
[illegible] امام علیه السلام

[illegible] (حاشیه)

[illegible] (حاشیه)

و در مجلس و غیر آن ادا [illegible] و امور آن کامات اگر اراده نمودی نوبکند از آن است امید که باید بگشت و اگر بر سر
مرده نشسته نزد بشر این است که در سلطان زمان نو ملکران بیکردانه البته هیئت ملاحظه اطراف امرا نمی‌باید

در بیان بعضی آداب معاشرت و خلق

سیره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

بعثت انبیا و علما و اوصیا و اوصیای کرام علیهم الصلوة والسلام برای تکمیل و تربیت و صلاح امور معاش و معاد
عموم خلقت است و تهذیب اخلاق و حسن معاشرت از اسباب استحکام روابط الفت و مودت و جلب
و تألیف قلوب است اگر هم ازین مسئله بزرگ است این است که عمدة اخلاق حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
بر این صفت محمود ستایید و فرمود انک لعلی خلق عظیم چه سایر اوصاف حمیده ذکر نشده و تخصیص
او را که متصف به حلیه عالیه آلهیه است در این صفت مسعود مندرج است و این بیان معلوم منفرد است که بزرگ
وارث علم و صفات ملائم آن حضرت هستند در هر صفت محمود و مقامی مسعود بر ما شناسانیدن شان به ترتیب
دارند و بر حسب اقتضای مقام و ترتیب مخلوق اظهار نمونه در کتاب کافی از [illegible] و معمر بن
الجزئی مروی است که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام حضور داشتم و در آن حال مردی عطسه زد و هیچکدام از
حاضران چیزی نگفت آن حضرت ابتدا کرد و فرمود سبحان الله الا سمعتم ان من حق المسلم علی
المسلم ان یعوده اذا اشتکی وان یجیبه اذا دعاه وان یشهده اذا مات وان یسمته اذا
عطس و در این ستایش [illegible] دیگر کتب [illegible] مسطور است و تسمیت با سین مهمله و تشمیت با شین معجمه الاول تعقیب
دعا نمودن به خیر و برکت است لکن با سین مهمله برتر از آن دیگر است گفته مطلق تسمیت فلان و تشمیت علیه تشمیتا
فهو تسمیت و اشتقاق آن از سمت است که بمعنی قوام است کانه برای کسی که عطسه کرده است به ثبات بر طاعت
خدا دعا کرده است و بعضی گفته‌اند که معنی آن اینست ابعدک الله عن الشماتة و جنبک ما یشمت به علیک فافهم
و از شماتت و ملامت سالم بگرداند و از آنچه موجب شماتت تو می‌شود بر کنار دارد و بجمله امام علیه السلام
با آن جماعت حضار فرمود بزرگ است خدا آیا نشنیده‌اید که حق مسلم بر مسلم این است که هر وقت
مسلم رنجور شود برود مسلم دیگر به عیادت او و هر وقت او را دعوت نماید دعوتش را قبول کند
و حاضر شود بر جنازه او هنگام فوت و هر وقت عطسه زند در حق او دعای خیر کند و دیگر در آن کتاب
از داود بن حصین مسطور است که در حضرت ابی عبدالله حضور داشتم و جمعی حاضران بودند و بسیار [illegible]
در آن خانه حضور داشتند حضرت ابی عبدالله علیه السلام عطسه فرمود و هیچکس کلمه‌ای بر زبان نراند آن حضرت
فرمود الا تسمتون الا تسمتون من حق المؤمن علی المؤمن اذا مرض ان یعوده واذا

در باب عطسه

مات ان

مات ان یشهد جنازته واذا عطس ان یسمته او قال ان یشمته واذا دعی ان یجیبه
در دهم فرمود [illegible] خیر و نیت گفته شد از جمله حقوق مؤمن بر مؤمن این است که هر وقت
[illegible] برادر مؤمن او بیمار شود برود بعیادت او و هر وقت بمیرد بر جنازه او حاضر شود و هر وقت عطسه کند او را تسمیت
نماید یا آنکه فرمود تشمیت نماید با شین معجمه چنانکه پیش ازین مسطور شد و هر وقت او را دعوت نماید دعوتش را
قبول کند و هم در آن کتاب از مسمع بن عبدالملک مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام عطسه فرمود
پس گفت الحمد لله رب العالمین آنگاه انگشت مبارک را بر بینی نهاد و فرمود رغم انفی
لله رغما داخرا [illegible] بعظمت حضرت احدیت [illegible]
رغم بحرکات ثلاثه بمعنی خاک و خاک آلوده شدن و [illegible] و دشوار و خوار شدن است و رغم
انف کنایت از آن است که [illegible] برخلاف
خواهش [illegible]
[illegible] و هم عطسه [illegible] مراد [illegible] این است
ارغام انفی و نیز در آن کتاب از ابو عبیده آشوری [illegible] که حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] و مردی
نصرانی در حضور ایشان عطسه زد و حاضران گفتند هداک الله خدا ترا هدایت کند و آن حضرت فرمود یرحمک
الله خدا رحمت کند بعضی گفتند که این مرد نصرانی است [illegible] در حق او دعای رحمت [illegible]
لا یهدیه الله حتی یرحمه [illegible] نعمت هدایت [illegible]
نشود و نیز در آن کتاب و کتاب [illegible] از محمد بن یحیی [illegible]
در حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible] و آن حضرت [illegible] ان [illegible] تخرج [illegible]
[illegible] اصابت الخطا [illegible]
جمیع البدن کما ان النطفة تخرج من جمیع البدن و مخرجها من الاحلیل فرمود مخرج
عطسه از تمامت بدن است چنانکه نطفه از تمامت بدن بیرون می‌آید و آلت تناسل مخرج آن است
[illegible] فرمود اما رأیت الانسان اذا عطس نفض اعضاءه
وصاحب العطسة یأمن الموت سبعة ایام [illegible]
[illegible] این است و هم در کتاب
[illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] این آیه ان انکر الاصوات

الدخور الصغار و الذل

در تسمیت [illegible]

در بیان ان انکر الاصوات

لصوت الحمیر نکرترین و ناخوش‌ترین آوازها آواز خر است بر سبیل ذم و العطسة القبیحة
یعنی نکرترین آوازها صدای عطسه زشت و قبیح است معلوم باد که این تفسیر لب اللطیف و مجرات
و ممکن است که بحسب این باشد و مراد از حمیر آنکه ادای عطسه بر حوادث است و برخی از علما
خبر را و الا زمه سر رشته و فلقت ادات مذموم و منکر نیز تعقید دهد از آن فائق قدر است این
گونه آهنگ بود در خمیر سرشته است و آنکه ادارت نه زشت است و آنکه ادکالت نه زادات
و مثبت است بلکه این‌ها را زشت و نکوهیده که بجهت کلکسی بیکاره همین ... و ... خود را
وانمایند در نظر مردم گویند همین است و خدای تعالی در اینجا میفرماید و لقمان علیه الرضوان بفرزند خود نصیحت
فرمود آواز خود فرو دار و در تکلم با مردمان آهسته و نرم باش که نکرترین صداها آواز خر است
مقصود آن است و آن گونه آواز در خور آنگونه حیوان وحشی نشانه اوست و بدان صفت آفریده
شده است و ... فاخ ... مخلوق است ... عادت و ... او موافق آنچه شایسته اوست بود نه
نه آنکه صدای خر برای خر مذموم باشد چنانکه اگر آدمی بیاری فربهی ... کنند الکنون در خور ... ملکی
و در حق آدمی ناشایسته باشد اما از ... مذموم ... در عطسه آدمی ... آنکه خلق و طبیعت
ایراد نشده ... و اقدام طبیعت ... بتوان در حالت عطسه ... خود را ضبط نمود در
آهنگ آن ... آنکه از خر دارند و بر ... موظبت دارد ... آنکه ... انظار است مستور
و آنکه افزون از حالت طبع و ... محفوظ گویند دیگر آنکه از عالم طبیعت ... مطبوع است
تنگ اندام ... بر حوانی ... در حال خلق و طبع ... ... اگر ... است
بیش از عالم طبیعت خارج ... در ... و ... و ... اوصاف طبیعت
بیشتر مطبوع است بلکه ... و ... و سایر عوالم طبیعت ... مطبوعیت ... و ... مصنوعی
... ... حیث ... چنانکه ... عمارات مصنوعیه ... و ... طبع ... است
و کذا الکثیر ذلک و الله اعلم و نیز در کتاب کافی از ... عثمان مروی است و حضرت ابی عبدالله
علیه السلام ... شدم ... مبارکی تو ... مجلس برابر کعبه یعنی ... بکعبه معظمه
حلوی فرمود بعد ... در آن کتاب درست ... ابو عوف ... از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
شنیدم میفرمود المجالس بالامانة و بروایت عثمان بن عیسی فرمود المجالس بالامانة و لیس لاحد
ان یحدث بحدیث یکتمه صاحبه الا باذنه الا ان یکون ثقتا او ذکرا له بخیر یعنی شأن
مجلسها و تکلیف مجالسین این است که با امانت ... و ... ... و دهان دیگر را

(margin:) ... بطلب ...
(margin:) حلوس علیهم
(margin:) آداب مجلس

و ارفق داد

و ارفق پوشیده دارند جز بعبارت او بدیگران باز گوید مگر آنکه ثقه و عالم را موجب
فیضی دیگران و اجرا او شده آنکه خبر شد اگر بشنوند گوینده را بخیر و خوشی یاد کنند ... بسیار است
مقصود جبر ... در مجلس انجمن گشته دهر کس بسلیقه و طبیعت ... در میان و از آنجا بدیگران
بزبان آورد و غالباً گفتگو روز بسبب بودن و مجلسی در نو بودن و ... باین بود است که آن است
و از آن در آن که مرتب صحبت و علوم مختلف منظور داشته شود از آنکه ... علوم ... تر از کو
مقصود ... یا از در مجلس یا ... یا مزاح و ظرافت است لکن اگر این کلمات از مجلس بیرون
رود به آن کسی اداحق ... از ره عداوت و حقد ... فساد ... ... ممر
در مجلس ... ... در آن ... جمع ... آنکه شنیده ... آن
... کویند ... ... از ... ... در میان است ... ... باز گویند
اسباب ... و ... ... و اگر مطلبی ... در میان ... حفظ آن
اولی لازم است پس در هر صورت باید حفظ مجلس و آنچه در مجلس مذکور شود از دست داد و ... اگر ... نمود
و بر مجالسین لازم است در باب مطالب و نقل حکایات و تقریر کلمات شرایط حفاظت را از دست نداده
... ... خود عرفان ... آنکه در دل دارند بر زبان ناورند جمله را ... بهای گران
در همین ... و ... گفتی ... و ... ... آنکه ... قوت ... منوال ... این علم و
الطبع و ... این ... ... در بیان
... ... و ... ... دیگر در کتاب ... کتاب
کافی از موسی بن ... مروی است ... حضرت ابی عبدالله علیه السلام ... از ... کتاب ...
... ... امام علیه السلام ... آن ... و آن مجلس ...
... آن حضرت ... ... سوال نمود آن حضرت ... آنکه ... نزد
... ... و ... آن غم و اندوه و رنج و الم ... ...
... ... دانشمند ...
... ... حضرت ... ...
... ... آنکه ... ...
و ... ... و اختلاف
احوال ... ... امام علیه السلام ... فرمود ... ان الله

(margin:) ... نقیبه

عزّ و جلّ فوّض الی سلیمان بن داود علیهما السلام فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب و فوّض الی نبیّه صلی الله علیه و آله فقال ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا فما فوّض الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقد فوّضه الینا

ای الی الائمة یعنی خدای عزّ و جلّ ملک و سلطنت سلیمان بن داود علیهما السلام تفویض نمود و فرمود این سلطنت با عظمت و شوکت بخشش ماست پس عطا کن از آن به هر که خواهی و منع بخشش نما از هر که خواهی یعنی تصرف در آن باختیار و مشیت تو است و خدای تعالی امر و نهی و عطا و منع را به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله تفویض کرده فرمود آنچه پیغمبر شما را بدهد پس فرا گیرید آن را حق تعالی است و آنچه نهی کند شما را از آن پس باز ایستید از آن علمای تحقیق برآنند که مراد از این کلمات عام است شامل آن اینست هر چه پیغمبر از مامورات [illegible] تا آخر گذرد و بکمال رغبت آن را اخذ باید نمود و آنچه از منهیات [illegible] باز ایستاده امر و نهی خدا است [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله و قرآن صعب است و مستصعب [illegible] و صعوبت [illegible] و مستصعب است پس هر کس [illegible] آن و قرآن [illegible] [illegible] پس هر که بقول فی [illegible] انتهوا الکم [illegible] ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا [illegible] [illegible] علم و معرفت [illegible] توحید حضرت [illegible] و آن [illegible] [illegible] بوجهات [illegible] و قبول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جز خدا هم کلام

و مراد از تفویض [illegible]

جز خدا هم کلام علم الغیوب نیست کما هو حقها عالم نیست و واسطه میان خدا و مخلوق او غیر حجج کسی [illegible] و استعداد آن نبوده است که هیچ یک از بندگان [illegible] علیهم السلام [illegible] این مقام را داده [illegible] خود و مخلوق واسطه گردانیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محفوظ داشته و هر یک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دیگر در کتاب مذکور از ابو بصیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت است فرمود اذا کان القوم ثلثة فلا یتناجی منهم اثنان دون صاحبهما فانّ ذلک مما یحزنه و یؤذیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و هم در کافی از یونس شیبانی روایت است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود کیف مداعبة بعضکم بعضاً [illegible] [illegible] [illegible] فرمود فلا تفعلوا فانّ المداعبة من حسن الخلق و انّک لتدخل بها السرور علی اخیک و لقد کان رسول الله صلی الله علیه و آله یداعب الرجل یرید ان یسرّه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چنانکه در همان کتاب از حفص البختری روایت است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ایّاکم و المزاح فانّه یذهب بماء الوجه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و دیگر در آن کتاب از ابو ربیع شامی روایت است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] اعلموا انّه لیس منّا من لم یحسن مجاورة من جاوره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و هم در آن کتاب از مفضّل بن عمر [illegible] روایت است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود اختبروا اخوانکم بخصلتین فان کانتا فیهم و الّا فاعزب ثم اعزب

و [illegible] [illegible]

و [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible]

ثم اعرف محافظة على الصلوات في مواقيتها والبر بالاخوان في العسر واليسر برادران
دینی چه بود دو خصلت محل تجربه در او است اگر دارا آن دو خصلت باشد خوب و گرنه از ایشان [illegible]
کن و این کلام بو معنی تاکید در اجتناب [illegible] بزبان مبارک گذرانید و آن دو صفت و خصلت که
این است اول نماز را در وقت ادا نماید دوم آنکه [illegible] دیگر در حال عسر و یسر با برادران نیکی کند
[illegible] در حال خوش و دست [illegible] از [illegible] حال [illegible]
سلم [illegible] تمام اوامر و نواهی [illegible] صلوات الله و سلامه علیهم مذکور است که موثق [illegible]
[illegible] اوصاف حمیده [illegible] مندرج است بلکه [illegible] میزان [illegible]
[illegible] توانند بود [illegible] محبوب است [illegible] مذموم است متروک [illegible]
لاجرم میتوان جمع [illegible] منسوب [illegible] تمامت [illegible] محروم داشت
و با این بیان میتوان [illegible] در اخلاق [illegible] حمیده رسیده است از [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] انوار [illegible] مردمان [illegible] آداب حمیده [illegible]
[illegible] آن نایل نباشد [illegible]
[illegible] تمامت اوصاف حمیده [illegible] تمامت اخلاق
رذیله در نهایت [illegible] اگر در جود و کرم و صله رحم و صدق و امانت [illegible]
[illegible] توحید و نبوت و رسالت و رعایت [illegible] و غیر ذلک [illegible]
[illegible] تمامت نوع بشر [illegible]
[illegible] و بخل و حسد و شقاوت و قساوت [illegible]
باخلاق رذیله [illegible] تمامت خلیقت [illegible]

بیان جود و کرم حضرت ابی
عبد الله جعفر صادق علیه السلام

[illegible] رسول خدا و ائمه [illegible] علیهم الصلوة والسلام [illegible] مکارم اخلاق
[illegible] صفت و نظم
این علم [illegible]
[illegible]
[illegible] است پس [illegible]

[illegible]

محفوظ [illegible] از خود [illegible] داد و اگر [illegible] صفات [illegible] معروف
[illegible] روز [illegible]
پس این جمله [illegible] از [illegible] کتاب کشف [illegible]
الانظار و [illegible] اطلاع [illegible] در کتاب [illegible] الانوار و کشف الغمه
و [illegible] دیگر کتب [illegible] مسطور است ابو [illegible] کان جعفر بن محمد [illegible]
حتی لا یبقی لعیاله شیئ [illegible] جعفر بن محمد صادق علیهما السلام [illegible]
[illegible] طعام [illegible] و در کتاب [illegible] الانوار
ابن [illegible] ابو جعفر [illegible] حضرت ابی عبد الله
علیه السلام [illegible] دینار [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible] الانوار مسطور است [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] عن العلة و اذکر ما [illegible]
[illegible]
فی [illegible] تخرج من [illegible] ذل [illegible]
[illegible] علیه السلام

اذا ما طلبت خصال الندى	وقد عضك الدهر من جهده
فلا تطلبن الى كالح	اصاب اليسارة من كده
ولكن عليك باهل العلى	ومن ورث المجد عن جده
فذاك اذا جئته طالبا	تحب اليسارة من جده

و هم در آن کتاب از مفضل [illegible] مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] الذی
وصلنا به ابو جعفر آن [illegible] ابو جعفر منصور [illegible]

فرمود دراین کیسه چهارصد دینار است فاستعن به این چه بود در مدد معاش خود [illegible] بکار بند می‌گوید عرض کردم
لا والله سوگند یاد میکنم بخدا این اراده ندارم لکن میخواهم دعا در حق من فرمائی پس فرمود و لا ادع
الدعاء و لکن لا تخبر الناس بکل ما انت فیه فتهون علیهم از دعا فرو گذاشت نمیکنم و لکن
مردمان را بتمامت حالات و شئونات خود خبر مکن چه اگر از باطن و ظاهر تو آگاه شوند ترا خوار شمارند
و دیگر در بحار الانوار از محمد بن زید شحام روایت است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] وقت نماز
[illegible] پس فرمود ممن انت [illegible] عرض کردم از موالی تو
هستم فرمود فای موالی [illegible] عرض کردم از مردم کوفه فرمود من تعرف
من الکوفة [illegible] عرض کرد بشیر نبال و شجره [illegible]
قال و کیف صنیعتهما الیک [illegible] عرض کردم و ما احسن صنیعتهما
الی [illegible] فرمود خیر المسلمین من وصل و اعان و نفع ما بت لیلة قط
و لله فی مالی حق یا لینه [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود ای شیء معکم من النفقة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود ما لک لم تاتنی البارحة قد شفقت علی
[illegible]
فرمود فانا رسول نفسی الیک ما دمت مقیما فی هذه البلدة ای شیء تشتهی من
الطعام قلت اللبن فاشتری من اهلی شاة [illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم یا من ارجوه
لکل خیر و آمن سخطه عند کل شر یا من یعطی الکثیر بالقلیل و یا من اعطی من سئله
تحننا منه و رحمة یا من اعطی من لم یسئله و لم یعرفه صل علی محمد و اهل بیته و اعطنی
بمسئلتی خیر الدنیا و جمیع خیر الآخرة فانه غیر منقوص ما اعطیت و زدنی من سعة فضلک

یا کریم

یا کریم آنگاه دست مبارک برداشت عرض کرد یا ذا المن و الطول یا ذا الجلال و الاکرام یا ذا النعماء
و الجود ارحم شیبتی من النار [illegible] دست مبارک [illegible]
[illegible] و نیز در بحار الانوار از [illegible]
از یونس [illegible] روایت کرده که حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible] فقال لی ثم کنت آمر اذا ادرکت الثمرة
ان یثلم فی حیطانها الثلم لیدخل الناس و یاکلوا و کنت آمر فی کل یوم ان یوضع عشر
بنیات یقعد علی کل بنیة عشرة کلما اکل عشرة جاء عشرة اخری یلقی لکل نفس منهم
مد من رطب و کنت آمر لجیران الضیعة کلهم الشیخ و العجوز و الصبی و المریض و
المراة و من لا یقدر ان یجیء فیاکل منها لکل انسان منهم مد فاذا کان الجذاذ
وفیت القوام و الوکلاء و الرجال اجرتهم و احمل الباقی الی المدینة ففرقت فی اهل
البیوتات و المستحقین الراحلتین و الثلاثة و الاقل و الاکثر علی قدر استحقاقهم
و حصل لی بعد ذلک اربعمائة دینار و کان غلتها اربعة آلاف دینار فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

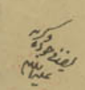
و بقیه آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

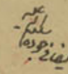
درهم شد اولی است و سؤال که قدر از معصوم هل یشرب یکبس من النبیات استغفار فرمود لا ان القوم لیؤتون بالاناء فیتداولونه حتی یشربوه کلهم و در اخبار وارد است قدحها رنگ است و لکنه ینبغی لطالب آن بیاید نطع و در بعضی نسخ ثمنه با یا و ثلثه و مراد آن است قدر و مراد آن است که مقرر است و ظاهر این است صاحب قاموس گفته ثمن بتول ثمنه از یک چیز صد آن جنس بعضی اول و بیان بر وزن کتاب بعضی از کاسه آن که جام بود و درخت یا آنکه هر بود در میان ظرف نمود بر میان دلت بود شد در حضور این بگذشت و واحده آن ثمنه است و این صورت مکتب بینات تصحیف بیان ثمن یا ثمنه جمع ثمنه نیز غرفه بر غرفات و لبنه بر لبنات و هم در آن کتاب و کتاب کافی سند کثیره ابی عبدالله علیه السلام روایت فرمود المعروف ابتداء و اما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یمثل بین الرجاء والیأس لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیک و قلبه یوجف و فرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکابة ام بفرح ...

و نیکو بخشش آن است که پیش از آنکه تن ذلت خواهش و خواری مسئلت بر خود هموار کوله مرعی بدارند و قبل سؤال عطا کنند اما خوبی بی آنکه آن کس ناچار در خار ذلت سؤال فکند و تو او را به غایتی که در ازار آبرو او است و چون کوشش فرحی بود در نهایت سوز دل کارزو دیده و دهواره را آورده و خواب چشم را خواده و در میان بیم و امید دانسته است برای تقاضای حاجت در کدام راه رود و بکدام کوی گذرد و حاجت خود با کدام کس در میان آورد و خواهش کند و لابه برای حاجت خود بر خوبی هموار کرده ذلت سؤال را بر خود نهد آن گردیده و زحمت خواهش بر خود هموار داشته و تو تو آمده است در حالتی که دل در سینه او و بشتابد و کاملی در آن است و خون در چهره او گردیده و این بار خواری ...

خواری بر خود هموار فرمودند و حاجت ذلت سؤال لا حاجت برآورده و خرسند باز گردانیده ...

مرتبه و اکثر آنچه بهم در آن آبرو ... و هم در آن کتاب از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام مروی است فرمود کان ابی یبعث امی وام فروة تقضیان حقوق اهل المدینة پدرم علیه السلام مادرم وام فروه را فرستاد مر ایشان حقوق و عطایا





الی هنا بود کار برآورده و هم در کتاب الانوار از کتاب رق الانوار مسطور است که مردی فقیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام سؤال نمود بصعید خود فرمود تو توجه عطایی که چهار صد درهم فرمود آنرا بدو عطا کن سائل برخاست و شکر بر دست آنحضرت با نقلم فرمود او را باز کرد آن کس عطایی که از تو سؤال کند عطا فرمود مرا از عطاء چهار است و مراد از بخشیده چه نیکو است فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الصدقة ما ابقت غنی و انا لم نغنک فخذ هذا الخاتم فقد اعطیت به عشرة آلاف درهم فاذا احتجت فبعه بهذا القیمة رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بهترین صدقه آن است که آنکس را بدو دهند بی نیاز کند و ما تو را مستغنی ننمودیم انگشتر را از ما بگیر بهاده هزار درهم در بهای عطا فرمودم هر وقت در فروش آن نیازمند شوی بهمین قیمت بفروش و نیز در آن کتاب از اسحق بن ابراهیم بن یعقوب مسطور است که گفت در حضرت ابی عبدالله علیه السلام حضور داشتم و معلی بن خنیس نیز شرف حضور داشت در این هنگام مردی از اهل خراسان بدر شد و عرض کرد یا ابن رسول الله من از موالی اهل بیت هستم و در خدمت سفر ... وارد و زاد راه انفاق شده و قدرت معاودت باید بدهی رود ... حضرت ابی عبدالله علیه السلام و بسیار نگران فرمود آن ... بر این نمود انما المعروف ابتداء فاما ما اعطیت بعد ما سئل فانما هو مکافاة لما بذل لک من وجهه ثم قال فیبیت لیلته متأرقا متململا بین الیأس والرجاء لا یدری این یتوجه بحاجته فیعزم علی القصد الیک فاتاک و قلبه یجب و فرائصه ترتعد وقد نزل دمه فی وجهه و بعد هذا فلا یدری اینصرف من عندک بکابة ام بسرور و النجح فان اعطیته رایت انک قد وصلته وقد قال رسول الله صلی الله علیه و آله والذی فلق الحبة و برء النسمة و بعثنی بالحق نبیا لما یتجشم من مسئلته ایاک اعظم مما ناله من معروفک این حدیث شریف بنوعی که ترجمه آن در سطور گذشته مسطور شد و تواند بود که آن بحسب اختلاف نسخ بود و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنچه سابق مذکور شد مطور نیکو نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود سوگند بدانکه دانه را بشکافت و مخلوق را بیافرید و مرا بحق برگزید و بپیغمبری برانگیخت آن رنج و مشقت و تکلف که بر آن کس در سؤال کردن از تو نازل شود عظیم تر از آن عطا است که از تو به او رسیده و از برکت این کلمات حکمت آیات که در هم بر این شریف فهم اکثر بود و از این تعداد کثیر سخن محسوب است آنحضرت سابق غیر از این حدیث این بیان

اعطای نجاح افطس

در مناقب ابن شهرآشوب علیه الرحمة مسطور است که چون حضرت صادق علیه السلام را هنگام وفات
باز آمد فرمود چنین عطا کن علی بن الحسین علیه السلام حسن افطس را هفتاد دینار عطا کنید عرض کرد
آیا می دهی بکسی که با تو کارد کشید فرمود آیا قرائت نکرده ای وَالَّذِينَ يَصِلُونَ
مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ و از آنکه می بود باخبار
کثیره فدای این آنکه بهم پیوندند که از جمله اهم و موالات و ایات ثابت شده و کتب از
مراعات حقوق الله و حقوق الناس و بیشتر سند از پروردگار خود و خوف دارند از سختی حساب
و با نفس خود بوده که قبل از آنکه بحساب الهی کشند و جواب این مطلب و بیان آن در
آیه شریفه مذکور است و مقصود آنکه بر صفت اوصاف سابقه سعیده موصوف چندان نیکو دارند

باب آداب حضرت ابی عبدالله
امام جعفر صادق علیه السلام در صدقه

در بحار الانوار روایت از داود بن عیسی روایت است که حضرت ابی عبدالله با فرزند ارجمند خود
محمد بن جعفر علیه السلام فرمود کم فَضَلَ مَعَكَ مِنْ تِلْكَ النَّفَقَةِ از آن نفقه چه مقدار فاضل است
عرض کرد چهل دینار فرمود بیرون ببر و تصدق کن عرض کرد جز آن چیزی نزد من نیست فرمود
تَصَدَّقْ بِهَا فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُخْلِفُهَا أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مِفْتَاحاً وَ
مِفْتَاحُ الرِّزْقِ الصَّدَقَةُ فَتَصَدَّقْ بِهَا ففعل فما لبث ابو عبدالله الا عشرة
تا آنکه از جای دیگر برای آن حضرت چهار هزار دینار رسید و کلید ابواب روزی صدقه است آنچه را
تصدق کن و او بفرمود و تصدق نمود و حضرت ابی عبدالله علیه السلام ده روز درنگ نفرمود که چهار
هزار دینار از موضعی رسید پس آن حضرت با فرزند فرمود ای پسر اعطینا لله اربعین
دینارا فاعطانا الله اربعة آلاف دینار یعنی دادیم برای خدا چهل دینار در راه خدا پس داد ما را خداوند
چهار هزار دینار یا عطا فرمود و نیز در آن کتاب و کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
روایت است که فرمود كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلٌ فِي بَعْضِ الْأَرْضِ وَكَانَ رَجُلٌ صَاحِبُ النُّجُومِ
وَكَانَ يَتَوَقَّى سَاعَةَ السُّعُودِ فَيَخْرُجُ فِيهَا وَأَخْرُجُ أَنَا فِي سَاعَةِ النُّحُوسِ فَاقْتَسَمْنَا
فَخَرَجَ لِي خَيْرُ الْقِسْمَيْنِ فَضَرَبَ الرَّجُلُ بِيَدِهِ الْيُمْنَى عَلَى الْيُسْرَى ثُمَّ قَالَ مَا رَأَيْتُ
كَالْيَوْمِ قَطُّ قُلْتُ وَيْلَكَ الْآخَرُ ذَاكَ قَالَ إِنِّي صَاحِبُ نُجُومٍ أَخْرَجْتُكَ
فِي سَاعَةِ النُّحُوسِ وَخَرَجْتُ أَنَا فِي سَاعَةِ السُّعُودِ ثُمَّ قَسَمْنَا فَخَرَجَ لَكَ خَيْرُ الْقِسْمَيْنِ

صدقه نفع ...

سعادت صدقه

فقال الا

فَقَالَ أَلَا أُحَدِّثُكَ بِحَدِيثٍ حَدَّثَنِي بِهِ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَدْفَعَ اللَّهُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ فَلْيَفْتَتِحْ يَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ يُذْهِبُ
اللَّهُ بِهَا عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يُذْهِبَ اللَّهُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ فَلْيَفْتَتِحْ
لَيْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ يَدْفَعُ اللَّهُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ مؤلف گوید مرد بقیم زمین افتاده بود و آن مرد
منجم و ستاره شناس بود از این امر در طلب سعد و نحس وقت می بود و چون آن وقت بود و وقت را
سعد دید بیرون آمد و مردی در آن ساعت نحس را دید بیرون آمد و در زمین بود سهم و قسمت کریم و آنچه
قسمت او شد بهتر بود آمد از حکم هر شوا و ده دلت راست و او را پس ... گفت آنگاه
گفت هرگز مثل این امروز ندیده بودم یعنی چنین روزی که بحسب حساب ستاره از برای من سعود بود
و در این طرف برای تو نحوست و معذلک حصه تو بیش از من شد گفتم هیچ نمی خواهم از این علم و منجم آنچه سعد
خیر تو بود در آن بیماری تو که بود از آن بهتر است خبر گویم تو گفت فرزندان علم نجوم هستم و بدست آید
این علم تو را در ساعت نحس بیرون آوردم و از آن پس نجوم در آن ساعت از قسمت خود و سعادت خود
بیرون آمدم و چون زمین را قسمت کردیم بهره تو بهتر است حضرت صادق علیه السلام فرمود آیا حدیثی از
تو بگویم که پدرم علیه السلام برای من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر کسی که خوش دارد آنکه
خداوند تعالی نحوست آن روز را از او دفع نماید پس افتتاح نماید آن روز را با صدقه
در ابتدای آن روز صدقه بدهد خداوند بسبب آن صدقه نحوست آن روز را از او دفع نماید و هر کسی که
امر داشته باشد خداوند تعالی نحوست شب او دفع شود در آن شب از او دفع گرداند پس در ابتدای شب صدقه
بدهد خداوند تعالی نحوست آن شب را از او دفع نماید و فرمود امروز برای قسمت این زمین بیرون آمدم
از تحت صدقه دادم و این حدیث دانستن از علم نجوم برای تو بهتر است و این حدیث چنانکه دارد در ذیل
بیان علم امام جعفر صادق علیه السلام علیه السلام را احوال آنکه از آن مذکور است انتهی و بنا بر عادت علوم
الهامی و با امور سماوات و ارضین عارف و علم جامع و نحس و سعد ساعات در حضرت آنجناب
مکشوف و آنکه بر آیات تجلی و سایر علوم مجهول است در حضرت آنجناب علیه السلام علیم
آشکار است بلکه اقتران کواکب موجب حصول سعادت یا نحوست است باشارات در جای خود
بیان داکرده در این مقام با تعلقات دیگر طلوع دیگر و دعوات دیگر نمایی کرد برای گذارش مطلب
دیگر است مثلا در اینجا برای فواید و نوادر صدقه که یکی از موجبات و نتایج عالیه آن فواید است این عنوان
فرموده اند دیگر در بحار الانوار مسطور است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام شتر صدقه میداد عرض کرد

تنقیح در نحس

لطف در صدقه

فَقالَ نَعَمْ اِنَّهُ لَيسَ شَيءٌ اَحَبَّ اِلَيَّ مِنْهُ فَاَنَا اَحَبُّ اِليَّ الصَّدَقَ بِاَحَبِّ الاَشياءِ اِلَيَّ
و فرمود آری ... هیچ چیز از شکر ... محبوب‌تر نیست ... و محبوب‌ترین ...
... مطلوب‌تر است لاجرم صدقه از آن بکند ... در کتاب ... الکفره الفقیه
از ابو خدیجه سالم بن مکرم جمال از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود اَعْطُوا الزَّكوةَ
مَنْ اَرادَها مِنْ بَني هاشِمٍ فَاِنَّها تَحِلُّ لَهُمْ وَاِنَّما تَحْرُمُ عَلَی النَّبِيِّ صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ
وَعَلَی الاِمامِ الَّذي يَكونُ بَعْدَهُ وَعَلَی الاَئِمَّةِ عَلَيهِمُ السَّلامُ هر کس از بنی هاشم ... زکوة
... زکوة از بنی هاشم حلال است در ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... و
آنحضرت است و بر سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم ... و هم در آن کتاب از ابو بصیر
مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... حسبت بر امام از زکوة فرمود یا اَبا مُحَمَّد
اَما عَلِمْتَ اَنَّ الدُّنيا لِلاِمامِ يَضَعُها حَيْثُ يَشاءُ وَيَدْفَعُها اِلی مَنْ يَشاءُ جائِزٌ مِنَ اللهِ
عَزَّ وَجَلَّ لَهُ ذلِكَ اِنَّ الاِمامَ لا يَبيتُ لَيْلَةً اَبَداً وَلِلّهِ عَزَّ وَجَلَّ في عُنُقِهِ حَقٌّ
ای ابو محمد ... دنیا ... از آن امام است هر که خواهد ... و به هر کس بخواهد ... و انکار
از برای او از جانب ... بدرستیکه ... امام ... روز نباشد ... که
حق از خدا ... و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت صادق
علیه السلام فرمود اِنَّ اللهَ لا اِلهَ اِلّا هُوَ لَمّا حَرَّمَ عَلَيْنا الصَّدَقَةَ اَنْزَلَ لَنا الخُمْسَ فَالصَّدَقَةُ
عَلَيْنا حَرامٌ وَالخُمْسُ لَنا فَريضَةٌ وَالكَرامَةُ لَنا حَلالٌ ... خدا ... حرام ...
... صدقه ... و خمس ... صدقه بر ما ... و خمس بر ما فرض و
... حلال است و نیز در فروع الکافی الفقیه ... از ... بن ... حضرت از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام سوال نمود از قول خدای عز و جل وَاعْلَموا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ
فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسولِ وَلِذِي القُرْبی وَاليَتامی وَالمَساكينِ وَابْنِ السَّبيلِ و ...
... از جمیع غنیمت ... آن ... و ... و صاحبان قرابت و یتیمان ...
... است حضرت صادق علیه السلام فرمود اَمّا خُمْسُ اللهِ فَلِلرَّسولِ يَضَعُهُ في
سَبيلِ اللهِ وَاَمّا خُمْسُ الرَّسولِ صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ فَلاَقارِبِهِ وَخُمْسُ ذِي القُرْبی
فَهُمْ اَقارِبُهُ وَاليَتامی مِنْ اَهْلِ بَيْتِهِ فَجَعَلَ هذِهِ الاَرْبَعَةَ الاَسْهُمَ فيهِمْ وَاَمّا المَساكينُ
وَاَبْناءُ السَّبيلِ فَقَدْ عَرَفْتَ اَنّا لا نَاْكُلُ الصَّدَقَةَ وَلا تَحِلُّ لَنا فَهِيَ لِلْمَساكينِ وَاَبْناءِ

السَّبيلِ

در باب زکوة

در باب خمس

السَّبيلِ پس آن خمس که از خدا منسوبست برسول خدا صلی الله علیه و آله مختص است ... آن
خمس که برسول خدا مخصوص شده برای اقارب و خویشان اوست و خمس که ... قرابت
... برای اقارب اوست و خمس ... برای یتیمان ... و برای ... اهل بیت اوست و این
چهار سهم از خمس ... در حق ... منظور ... و ابناء سبیل
... صدقه ... و صدقه برای ... حلال نیست ... و ابناء سبیل ...
... و ابناء سبیل ... از سایر طبقات ... پس آن چهار قسم خمس ... کتاب خدا
برای خدا و رسول خدا و ذوی القربی و یتامی مذکور شده است برای ایشان مقرر است ...
... بعنوان صدقه است بفقراء ... و ابناء سبیل ... مردمان ... در کتب فقهیه ...
و هم در آن کتاب از یونس بن یعقوب مرویست که گفت ... خدمت ابی عبد الله علیه السلام ...
... از قماطین ... فروش ... در آن ... و بعضی ...
... و ... در آن ...
... در آن ... فرمود ما اَنْصَفْناكُمْ اِنْ كَلَّفْناكُمْ ذلِكَ
اليَوْمَ ... امروز ... در آن ...
... و ... در آن ...
... از آن ...
... حال ... برادران آن ... علیه السلام ...
و هم در آن کتاب ... از آن حضرت علیه السلام مرویست اِنَّ النّاسَ كُلَّهُمْ يَعيشونَ
في فَضْلِ مَظْلِمَتِنا اِلّا اَنّا اَحْلَلْنا شيعَتَنا مِنْ ذلِكَ ... در فضل ...
... شیعیان ... حقوق ...
... و ...
... امام ...
... درباره شیعیان ...
... فوت ...

حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه

در کتاب ... في سنه ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... قالَ ما اَتَوَسَّلُ اِلی اَحَدٍ

بوسیلةٍ ولا اتذرع بذریعةٍ اقرب له الی ما یریده منی من رجلٍ سلف الیه منی ید اتبعتها
اختها واحسنت ربها فانی رایت منع الاواخر یقطع لسان شکر الاوایل ولا سخت
نفسی برد بکر الحوایج وقد قال الشاعر فاذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا فابذله
للمتکرم المفضال ان الجواد اذا حباک بموعد اعطاکه سلسا بغیر مطال واذا
السؤال مع النوال وزنته رجح السؤال وخف کل نوال یعنی هر کس در حضرت من
بوسیله توسل و بذریعه تمسک نشود برای انجاح مقصود او دانکه از من خواهش برای او در
خدمت من تو کیتر نیست از آنکس که از نوال من بهره یافته بر دار دولت جود و کرم من او دست نکرده
نیز به در بذل جود و عطوفت با آن دستم که بر او ج جود من این عطا و ترحمت نمودم ابره و دیگر
جز اکر از بذل نعمت و عطیت باز دارم منع نموده ام شکر و سپاس آنکس را به نعمت نخست بوده باب
شده قطع نمود هرگز نفس من برد کردن حوایج بکر بغیر حاجت نخستین او قبل از آن سائل سوال
نموده است اقدام نکند و هلا اشعه شاعر که

در تعریف جواد بخشش توبخشش کند و در عطا معطی نبود آن عطیت بو عطوفت ذمی و در حاجت او را
وعده عطیت کار او نمود و بخیر رنج سوال شود بکه نوال متقارنت در احتمال و می سوال
سکس نکند بهر نوال و عطا که سبب تعذر بتوقع و امید است او جز که بو عطیت کند و کمر با
اکر سوال کند مرد را از شکر و سپاس بود برای سائل از نخست بر قرار دانسته اند کهل کواهند
داکر جمیرا از سوال سائل مالی بدهند چندان نسبت بر دو نوازند مراد و ذلت سوال سود بی هموار
لکر است و آبروی بر یختی سوال ذلت سخت است و هیچ مالی با آنکه او در حقه ابر سوال از کو
بس ارزش انواع جهان آن است که چیز از شکست بعطیت نوازند و در منت خاک کند
و هم در آن کتاب و کتاب [illegible] از هشام بن سالم مروی است در تاریخ شعبان بود در توقیع
حضرت ابی عبد الله علیه السلام اینان به یک نشد نان و درهم ره کر فر درهم و بر کردن مبارک حل فرمود
نقود دینار نزد آن مردم مدینه ببرد و در میان ایشان قسمت کردن و آنجا عتق نوشتند این عطیت
از که آنکس می ببیند و بخیر آنحضرت بدیشان رحلت نمود آن جمادی بونا شد و یافته
این روایت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام نایل می شد و هم در بحار کتاب از محمد بن عواف از
بو علی مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام یک هزار و پانصد دینار بمردم عواف بداد و فرمود

در بیان وضعیات نقود

انجح لها ثم قال اما انه لیس لی رغبة فی ربحها وان کان الربح مرغوبا فیه ولکنی احببت
ان یرانی الله عزوجل متعرضا لفوائده و در این مبلغ از بهر فی سعادت کس آنکاه فرمود
از آن است که من این کار را با طبع سودمند کنم و اکر چه هرکس بنفقت ولسوا اغنیا است کفی فرموده است هر
درهم و صد دینار کار با سود سر و چون بقوایدان آن نکرد تو از مروه یا از جانب این کار بی رغبت آرام
دیگر با سود تجارت و کسب مال حلال نیز عواف یکصد آن مبلغ سود در تجارت نهم در یکصد دینار
سود آن کند پس آنحضرت بو تجارت کرد و آن در حتان عرض رسانیدم امام علیه السلام شکر الاه
کرد و بر فرمود اثبتها لی فی راس مالی این یکصد دینار سود در پی ما را قرار ثبت کن
محمد بن عواف یکصد درهم برد و از مال تو او سود پس حضرت ابی عبد الله نزد او رقم فرمود
عافانا الله وایاک ان لی عند ابی محمد الفا دینار نا بته دنیا به اعطیته تجر بها فادفعها
الی عمر بن یزید خداوند او را بو نعمت عفو و دولت تا در حق مواردانو ها با او دو هزار دینار
از مال من تو او بکار است او بدو ده هزار سود تا به تجارت نهد این مبلغ او را به عمر بن یزید باز ده یکصد
در کتاب مرزم نیز در فتر او نظر کن نوشته بود از حضرت ابی موسی علیه السلام یک هزار و پانصد
دینار نزد من بود و از آن مال یکصد دینار به تجارت عطا کرد عبد الرحمن بن سنان و عمر بن یزید بر ایشان فرستاد
و هم در کتاب از الانوار و کتاب کافی از شعیب مطوری است که گفت حاجی بود در بستان حضرت ابی
عبد الله علیه السلام بر ایشان که قسم و مدت کار کردن ایشان تا هنگام جمع بعد حج اجناعت از کار خود فراغت
یافتند با معتب فرمود اعطهم اجورهم قبل ان یجف عرقهم یعنی از آنکه عرق ایشان خشک بر
تن ایشان خشک شود مزد ایشان را عطا کن و هم در آن کتاب و کتاب کافی از ابو حنیفه سابق
حاج بو مردی است که گفت مفضل بر ما بگذشت و در این حال در میان من و داماد من در میراث و جای دیگر
و مباحثه میگذشت پس ساعتی بطول انجامید آنکاه گفت بنزل ما شتاب کنید پس برفتیم و
او در میان ما بکار در هم صلح افکند و از خود او چهار صد درهم بدان کار صلح و تسکین مقالت پرداخت
و شقه بنگر از ماند درهم آنکاه مفضل گفت بدانید این درهم نه از مال من است بلکه ابو عبد الله علیه السلام
بو را دان کرد است که هر وقت دو نفر از شیعیان در حقی نزاع کنند چون در میانه ایشان صلح افکنم
و از اموال آنحضرت در کار ایشان سرمایه دهم و این مبلغ را بدادم از مال ابی عبد الله علیه السلام
و هم در آن کتاب از معمر بن خلاد مروی است از حضرت ابی الحسن علیه السلام بشنیدم فرمود ابوی
آنحضرت جعفر علیه السلام آنکه مانند لشکر ما میرفت القفیر در حضر حق عرض رسانید پس گفت یا ابا عبد الله

در ادای حق

در طلب مال

در ملک های ما حلال

چگونه است این اموال تو پاره‌ها متفرقه مقرر میداری و اگر در یکجا جمع شود [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن عظیم‌تر است آنحضرت فرمود تتخذ بها متفرقة فان اصاب هذا المال شيء
سلم هذا والفرقة تجمع هذا كله این اموال تو از آن [illegible] متفرق [illegible] اگر [illegible]
[illegible] این یک سالم بماند [illegible] آن تو جامع است و نیز در آن [illegible] ک [illegible] فی
[illegible] مسطور است که معتب گفت [illegible] در [illegible] قیمت [illegible] فرزندان [illegible]
بود [illegible] فرمود [illegible] طعام [illegible] [illegible] [illegible] کم آن [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] [illegible] [illegible] در این [illegible] شد [illegible] خوردنی
[illegible] فرمود [illegible] آن طعام بود در بازار [illegible] بفروختم قال اشتر مع الناس
يوماً بيوم وقال يا معتب اجعل قوت عيالي نصفاً شعيراً ونصفاً حنطة فان الله يعلم
اني واجد ان اطعمهم الحنطة على وجهها ولكني احب ان يراني الله قد احسنت تقدير المعيشة
فرمود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرمود [illegible] قوت [illegible] عیال [illegible]
نیم از جو و نیم از گندم بگردان [illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معیشت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در آن کتاب از ابو جعفر [illegible] مسطور است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] از غلامان
[illegible] مصادف [illegible] دینار [illegible] [illegible] حتى تخرج الى مصر فان عيالي
قد كثروا [illegible] [illegible] [illegible] عیال [illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible] دینار [illegible]
[illegible] [illegible] مصادف [illegible] [illegible] متاع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از مصر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] متاع در [illegible] مردمان [illegible] [illegible] متاع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دینار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دینار [illegible] [illegible] [illegible]
و اموال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مصادف [illegible] [illegible] [illegible] دینار [illegible]
[illegible] ابی عبد الله علیه السلام در آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فرمود این [illegible] است [illegible] [illegible] در آن متاع [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] فرمود سبحان الله تحلفون على قوم مسلمين

الا تبيعونهم

الا تبيعونهم الا بيع الدينار دينار ثم اخذ احد الكيسين فقال هذا رأس
مالي ولا حاجة لنا في هذا الربح ثم قال يا مصادف مجالدة السيوف اهون
من طلب الحلال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این متاع [illegible] [illegible]
[illegible] دینار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible] [illegible] فرمود این [illegible]
مال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آن فرمود [illegible] مصادف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از طلب حلال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن حضرت فرمود
يا هذا خيانتك وتضييعك على مالي سواء الا ان الخيانة شرهما عليك [illegible]
خیانت [illegible] و تضییع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] از آن است [illegible] تضییع [illegible] [illegible] مسطور است
از فضل بن ابی قرة مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
دینار در آن بود [illegible] [illegible] اذهب بها الى فلان وفلان من اهل بيته وقل لهم
هذه بعث بها اليكم من العراق این دنانیر [illegible] فلان و فلان از اهل بیت آنحضرت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] [illegible] اللهم اذل رقبتي [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احوال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صدوق علیه الرحمة [illegible] [illegible] مروی است [illegible] حضرت صادق علیه السلام
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرمود تظنون ان الفتوة بالفسق والفجور
كلا ان الفتوة والمروة طعام موضوع ونائل مبذول واصطناع المعروف واذى
مكفوف فاما تلك فشطارة وفسق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن است [illegible] طعام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جواز و آنچه موجب کسب لوازم رنج اذیت و آزار مرکز [illegible] خوان [illegible] بزبان نطاق [illegible]
کس کارکنه نظافت و بدبختی و جسارت و فسق و ناز [illegible] آنگاه فرمود مروت بجهت
بعضی کوی نزا نیم قال المروة والله ان يضع الرجل خوانه بفناء داره والمروة مروتان
مروة في الحضر ومروة في السفر فاما التي في الحضر فتلاوة القرآن ولزوم المساجد
والمشي مع الاخوان في الحوائج والانعام على الخادم فانه مما يسر الصديق
ويكبت العدو واما التي في السفر فكثرة الزاد وطيبه وبذله لمن كان معك
وكتمانك على القوم سرهم بعد مفارقتك اياهم وكثرة المزاح في غير ما يسخط
الله عز وجل ثم قال عليه السلام والذي بعث جدي صلى الله عليه وآله بالحق
نبيا ان الله عز وجل ليرزق العبد على قدر المروة وان المعونة لتنزل من
السماء بقدر المؤونة وان الصبر لينزل على قدر شدة البلاء فرمود مروت آنست که
مرد خوان خود [illegible] بساط طعام [illegible] بگذارد [illegible] اطاعت داند
بر طریق صدق و خلوص بگذارد و زبان [illegible] نقال [illegible] خوان [illegible]
و مروت بر دو قسم است یکی آنست که در حضر [illegible] و یکی آنست که در اراده [illegible]
که [illegible] مروت در اراده [illegible] حضرت [illegible] قرآن و ملازمت مساجد عبادت
[illegible] و [illegible] زده [illegible] اخوان برای انجام و اتمام حاجات [illegible] و نعمت [illegible] خادم [illegible]
[illegible] و این گونه [illegible] سرور دوستان و [illegible] دشمنان [illegible]
و اما مروت [illegible] در سفر آنست [illegible] بسیار [illegible] زاد و توشه [illegible]
و طیب و خوشبو و بخشش آن [illegible] همراهان [illegible] و رفیقان
[illegible] و بسیاری مزاح [illegible] و [illegible]
در چیزی که [illegible] خدای عز و جل [illegible] آنگاه فرمود [illegible]
خدای [illegible] صلی الله علیه و آله بحق [illegible] مبعوث فرموده خدای عز و جل بنده [illegible]
مروت [illegible] روزی [illegible] معونه [illegible] بقدر [illegible] بمقدار [illegible]
[illegible] هر کسی از [illegible] صبر [illegible] بقدر [illegible]
[illegible] دقیقه یاب [illegible] آداب [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] نیکونه اوصاف [illegible] ظهور [illegible] جلوه [illegible]

کشت و جهان

کشت و جهان آن شفقت و [illegible] آن عطیت و [illegible] و تفضلی از آن نوع حالات
و خیلات و تلافی [illegible] بجهت [illegible] و [illegible] از انواع [illegible] نوع بشر فایق است

بیان علم و صبر و خضوع و مروت
حضرت صادق صلوات الله علیه

در کتاب بحار الانوار و در بعض [illegible] و دیگر کتب اخبار رسیده که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام [illegible] در آن
هنگام [illegible] حضرت صادق در حضور [illegible] و آن حضرت اراده خوردن طعام داشت [illegible] جعفر پسرک
اسمعیل بن جعفر بزرگترین فرزندان [illegible] حضرت [illegible] آثار [illegible] علم و [illegible]
و طعام [illegible] و از [illegible] مشغول طعام گشت
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسی عجب [illegible] حال و خلاق [illegible]
[illegible] قال ومالي لا اكون كما ترون وقد جاءني خبر اصدق الصادقين اني ميت
واياكم ان قوما عرفوا الموت فجعلوه نصب اعينهم ولم ينكروا من تخطفه الموت
منهم وسلموا لامر خالقهم عز وجل [illegible]
[illegible] صدق صادقین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر محمد علیهما السلام [illegible]
صادق علیه السلام [illegible] آن حضرت [illegible]
پس از آن [illegible] فرمود يا ايها الناس هذه الدنيا دار فراق ودار التواء
لا دار استواء على ان لفراق المألوف حرقة لا تدفع ولوعة لا ترفع وانما
يتفاضل الناس بحسن العزاء وصحة الفكر فمن لم يثكل اخاه ثكله اخوه ومن لم يقدم
ولدا كان هو المقدم دون الولد ثم تمثل عليه السلام بقول ابي خراش الهذلي
يرني اخاه فلا تحسبي اني تناسيت عهده ولكن صبري يا اميم جميل

از درد های این جهان بران جدائی و اضطراب و مصیبت و حوادث و انقلابات نه مکان تمکن
و استواء است علاوه بر آنکه مفارقت از آنانکه مالوف شده لذت قربت ایشان را دفع نمی‌شود [illegible]
دلالت ایشان کی قطع و قمع نمی‌کند بمقدار تفاوت و تفاضل در جزع و [illegible] و محبت مختلف است
و هر کس در کار مرگ و فقدان بوده خود [illegible] برادر حقیقی [illegible] مرگ و فقدان او کند و هر کس بمصیبت مرگ
[illegible] غم و اندوه باید [illegible] حتی از فرزند مفارقت از جهان در درد مند [illegible] آگاه [illegible]
هر [illegible] در مرتبه بجوار حق [illegible] است تحمل فرمود ابو جعفر [illegible] را امید [illegible] در فرزندان
[illegible] خود [illegible] نکه ام دوام صحبت او بود در این جهان در طاق نسیان [illegible]
صبر و تسلی [illegible] در دلهای حوادث و فقدان اجابت حدیث و دیگر در بحار الانوار مسطور است
که حضرت صادق علیه السلام [illegible] بود در حضور [illegible] راه [illegible] نگاه [illegible] برداشت [illegible]
و فرمود لئن أخذت لقد أبقيت ولئن ابتليت لقد عافيت اگر [illegible] گرفتی [illegible]
بر جا [illegible] و اگر مبتلا [illegible] عوض بی [illegible] آنگاه آن [illegible] دختر او [illegible] مرده [illegible]
[illegible] بالین [illegible] حضرت [illegible] نکه [illegible] در [illegible] او [illegible] دفن [illegible]
[illegible] او [illegible] فرمود سبحان من يقتل اولادنا ولا نزداد له الا حبا [illegible]
[illegible] خوان [illegible] قبول [illegible] او [illegible]
[illegible] فرمود يا بني وسّع الله في ضريحك وجمع بينك وبين نبيك
[illegible] خدا [illegible] فرمود انا قوم نسأل
الله ما نحب فيمن نحب فيعطينا فاذا احب ما نكره فيمن نحب رضينا [illegible]
[illegible] از [illegible] خدا [illegible] از خدا [illegible] در حق [illegible]
[illegible] خدا [illegible] خدا [illegible] در حق [illegible]
[illegible] خدا [illegible] در حق
آنکه محبوب [illegible] از حضرت حق [illegible] خدا [illegible] عطا [illegible]
خدا [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] خدا [illegible] از [illegible]
بهشت [illegible] بحار الانوار مذکور است [illegible]
صادق علیه السلام [illegible] سؤال [illegible] فرمود [illegible]

ان يصعدوا فوق البيت فدخلت فاذا جارية من جواريه ممن تربي بعض ولده قد صعدت
في سلم والصبي معها فلما بصرت به ارتعدت وتحيرت وسقط الصبي الى الارض فمات
[illegible] لونها لما ادخلت عليها من الرعب فرمان [illegible] بر [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] از آنکه [illegible] از فرزندان [illegible]
از [illegible] و آنکه [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] سبب آن است [illegible] و رعب [illegible]
[illegible] فرمود در راه خدا آزاد هستی و باکی بر تو نیست [illegible] حروف [illegible]
امام علیه السلام [illegible] در کسب اخلاق [illegible] آرام [illegible] آرام دیگران و
[illegible] دیگران [illegible] دیگران و عزت [illegible] ذلت دیگران
و توانگری [illegible] نیازمندی دیگران و قوت [illegible] ضعف دیگران [illegible]
دیگران و سیری [illegible] گرسنگی دیگران و پوشش [illegible] برهنگی دیگران و [illegible]
دیگران و عافیت [illegible] دیگران و سلامت [illegible] دیگران و بقا [illegible]
دیگران و سعادت [illegible] شقاوت دیگران [illegible] دیگران و قرب [illegible]
در [illegible] دیگران و ارتفاع [illegible] دیگران [illegible] دیگران و [illegible]
در [illegible] دیگران و رحمت [illegible] دیگران و [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] دیگران و [illegible] دیگران [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
و هرگز [illegible] عوض [illegible]
[illegible] خواهیم [illegible]
[illegible] حلال [illegible]
آدم هرگز [illegible] حال [illegible]
[illegible] و موجب [illegible]
و صفات [illegible] محفوظ و باخلاق حسنه و آداب [illegible] مخطوط [illegible]
بحار الانوار [illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]

و آنحضرت متوجه شد و باد در او گرفت و گفت بمیان مو تو خود نمود فرمود در میان توجه بعد
گفت مخور دنیا را امام علیه السلام او را مبرا ز نهر در آورد و مخور آنچه در ترازو نهاده و بود داد
آن مرد بمنزل خود باز و میان خود بوجب و آنحضرت صادق صلوات الله علیه باز آمد و بیان بعضی از
بر گشود و آنحال بود او آنحضرت بدو بر خاست و فرمود شیئ خرج من یدیک لا یعود الی جزئ
از دست من برفت بغیر برگشت [illegible] آنمرد برفت و از آنحضرت پرسش کردم بعد از گفته جعفر
صادق علیه السلام گفت لا اجرم [illegible] او را بود اینگونه فعال و خصال است صلوات الله و سلامه علیه
و هم در کتاب روضه کافی از ابی [illegible] باب حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت است گفت آنحضرت بسوی ما بیرون آمد
در حالیکه غضبناک بود و فرمود انی خرجت انفا فی حاجة فتعرض لی بعض سودان المدینة فهتف
بی لبیک یا جعفر بن محمد لبیک فرجعت عودی علی بدوی الی منزلی خائفا ذعرا مما قال
حتی سجدت فی مسجدی لربی و عفرت له وجهی و ذللت له نفسی و برئت الیه مما هتف
بی ولو ان عیسی بن مریم عدا ما قال الله فیه اذا لصم صما لا یسمع بعده ابدا و عمی
عمی لا یبصر بعده ابدا و خرس خرسا لا یتکلم بعده ابدا ثم قال لعن الله ابا الخطاب
و قتله بالحدید در این اوان از پی حاجتی بیرون شدم پس یکی از سیاهان مدینه بمن باز خورد و با فریاد
بر کشید لبیک یا جعفر بن محمد لبیک چون این صدا را شنودم [illegible] برگشتم بمنزل خود با حال خوف
و هراس و وحشت و بسجده گاه خود رسیدم [illegible] حضرت پروردگار روی بر خاک [illegible] سجده در افتادم
و چهره خود [illegible] و خویشتن را در حضرت حق ذلیل و خوار کردم و از آنچه آن سیاه بمن گفت
برائت جستم و اگر عیسی بن مریم علیه [illegible] اگر تجاوز از آنچه خدا در حق او فرموده بود کرده بود از آن پس هیچ
هیچ نمیشنید و چنان کور میشد که از آن پس ابدا هیچ نمیدید و چنان گنگ و لال میشد که از آن پس ابدا سخن
گفتن نمیتوانست آنگاه فرمود خدا لعنت کند ابوالخطاب را و او را بکشد بحدید [illegible] علم باید توان نمود
[illegible] آن سیاه از اصحاب ابی الخطاب بود و در حق آنحضرت بربوبیت معتقد بوده است و در حالت حج [illegible]
[illegible] حضرت باری تعالی را در خور است آن خاص [illegible] لبیک اللهم لبیک [illegible]
[illegible] امام علیه السلام بسبب عظمت [illegible] مضطرب [illegible] نفس [illegible]
[illegible] از این کلام سر بسجده نهاد و ابو الخطاب را لعن فرمود [illegible]
و نیز چنان [illegible] آنحضرت از این کلام [illegible] ما قال الله فیه [illegible] ءانت قلت للناس
الی آخره [illegible] راجع بحضرت عیسی علیه السلام است [illegible] در آن [illegible] از فرقه الاشعر

روایت کنند

حضرت عیسی علیه السلام

رجوع شود [illegible]

لعنت ابی الخطاب

روایت است که گفت حضرت ابی عبد الله علیه السلام بعیادت یکی از اصحاب برفتم و آنحضرت بود برادر او را
اندوهناک دیدم [illegible] فرمود الله [illegible]
[illegible] نزد او [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] مرتفع شده بود [illegible]
[illegible] حالت طفل [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] اندوه [illegible] حال [illegible] فرمود انا
اهل بیت انا نجزع قبل المصیبة فاذا وقع امر الله رضینا بقضائه و سلمنا لامره
اهل بیت قبل از ورود مصیبت جزع [illegible] چون [illegible] خدا [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] از جزع قبل از مصیبت [illegible]
در حالت مرض [illegible] مرض [illegible]
آن صبر [illegible] تسلیم [illegible] رضا [illegible] شایسته [illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امام علیه السلام ابو جعفر الکاه [illegible] در
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] از علاء بن کامل روایت
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام نشسته بودم [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] پس فرمود ثم قال انا لنحب
ان نعافی فی انفسنا و اولادنا و اموالنا فاذا وقع القضاء فلیس لنا ان نحب ما لم
یحب الله لنا فرمود [illegible] در نفوس [illegible] و اولاد [illegible] و اموال [illegible]
[illegible] قضا [illegible]
و نیز در آن [illegible] از حفص بن ابی عائشه مرویست [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

وفات [illegible]

تحمل در بلا

رضا [illegible]

حکایت [illegible]

و از حال رفت برخواست حلوائی فرمود دست علوحت او بود باهم زد چنانکه از خواب بیدار شد
و آنش دریافت امام علیه السلام فرمود یا فلان و الله ما ذلک لک تنام اللیل و النهار
لک اللیل و لنا منک النهار ای فلان بوکه خدای را در اسمه روزان و شبانگاه
اندازی شب از برای راحت تو است و روز برای خدمت ما در حقیقت حضرت صلاح [illegible]

باب عبادت و تقوی و خشوع و خضوع [illegible]
حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه

ابن جوزی در تذکره روایت کرده که ابن وهب گفت از لیث بن سعد شنیدم که گفت در سالی به قصد حج
بیرون رفتم چون نماز عصر را در مسجد الحرام گذاشتم بر کوه ابو قبیس بر آمدم مردی را
دیدم نشسته بود دعا میکرد و میگفت یا رب یا رب چندانکه نفسش منقطع شد آنگاه
گفت رب رب تا نفس با وی بود بعد از آن گفت یا حی یا حی تا نفسش فرو نشست
پس از آن گفت یا رحیم چندانکه نفسش فرو نشست آنگاه عرض کرد یا ارحم الراحمین یا
حاضر یا [illegible] آنگاه عرض کرد الهی انی اشتهی العنب فاطعمنیه اللهم ان بردای
قد اخلق فاکسنی بار خدایا مرا آن انگور هم میخوردم بار خدایا بردم کهنه
شده مرا بردی دیگر بپوشان لیث گفت بخدا که هنوز کلام آن حضرت بپایان نرسیده بود
که سبدی از انگور دیدم و حال آنکه در آن وقت فصل انگور نبود بر روی زمین انگور
بود و نیز [illegible] دو جامه دیدم که مانند آن در جهان ندیده
بودم [illegible] گفتم که من شریک توام فرمود از چه گفتم زیرا که تو دعا
میکردی و من آمین میگفتم فرمود بیا و بخور پس بخوردیم و هرگز مانند آن انگور ندیده بودم و هیچ
دانه و تخم نداشت پس چندان بخوردیم تا سیر شدیم و هیچ در انگور سبد نقصان نرسید فقال
لا تدخروا و لا تخبأوا منه شیئا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن رسول الله
[illegible]
این شخص کیست گفت جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

از آن پس در طلب آن حضرت بر آمدم [illegible]
محمد بن طلحه شافعی نیز در مطالب السئول [illegible]
[illegible]
[illegible]
با حضرت ابی عبد الله علیه السلام در مدینه راه میرفتیم و آن حضرت بر حماری سوار بود [illegible]
در میان بازار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برقم است و حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
تا به درخت خرمای [illegible]

وضوء [illegible] پس از آن برکوع و سجود در آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا و نیز در آن [illegible] کتاب [illegible] ابی عبد الله علیه السلام
[illegible]
حمزة بن حمران و حسن بن زیاد گفته اند که حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] سبحان ربی العظیم و سجده فرمود [illegible]
رکوع و سجود [illegible] از ابو بصیر [illegible] حضرت ابی عبد الله فرمود
[illegible] وانا بالطواف وانا حدث وقد اجتهدت فی العبادة فرآنی [illegible]
[illegible] فقال لی یا جعفر یا بنی ان الله اذا احب عبدا ادخله الجنة
ورضی عنه بالیسیر [illegible]
[illegible]
[illegible]

او بوجنت در او بود و بعبادت و عمل انوک از وی شنو شنوی سلم بر لطایف کلام بود باز
نظر نیز دو خیال کمان بزرده به در عبادت و عمل پسندیده معمور و قناعت دوزخ دخول
جنت منوط بدولت بندگی حضرت احدیت است نه بالیت نکوشتا در حضرت پروردگار
محبور و به نعمات دنیویه واخرویه محظوظ گردند را این است که قبول زحمت و
مشقت در هر کار و هر عبادتی بدانه و بعد طاقت است چنانکه خدای تعالی به پیغمبر صلی الله
علیه و آله میفرماید ما انزلنا علیک القرآن لتشقی در کبار الانوار در کافی در بعضی از اخبار
مسطور است که روزی صادق علیه السلام قرآن بود در حال نماز خود قراءت میفرمود و بیهوش
میگشت چون افاقت یافت پرسیدند سبب چیست که آنحضرت بود این حالت دست
میدهد آنحضرت فرمود معنی آن این است ما زلت اکرر آیات القرآن
حتی بلغت الی حال لکانی سمعتها مشافهة ممن انزلها مکرر آیات قرآن بود در
قراءت تکرار میکردم تا حال که بمقام رسیده که گویا آن آیات را از قائل آن بی واسطه
بالمشافهه میشنوم و از این امر قالب من طاقت استماع آن نداشت سلم بر جا و این حدیث
شریف مشهور که گفته است جبرئیل علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله نور واحد میشد
چه رسول خدا نیز در استماع وحی کوه شدی و تقرب بقلب و قرب به عناصر بشریه
و نیز معلم گفتند در احوال این عوالم و معالم مشهور شده و از دانی معلم منسوب الیه بوده
دم جبرئیل ... جنبه ... است چه استماع کلام ... بحقیقت آن را ... لکن
... تکلیف ... حرف آن ... شد
داد که قرآن ... حروف ... از استماع آن ... فرموده را از این
انوار ساطعه رسالت ... دلایل ... بود ... است
و این جهات ... قبول کرد ...
و دیگر در تذکره ابن جوزی و کبار الانوار ... از سفیان ثوری ... که حضرت
جعفر علیه السلام ... از مردمان عزلت گزیدی فرمود ای سفیان فسد
الزمان وتغیر الاخوان فرأیت الانفراد اسکن للفؤاد روزگار فاسد شد
روزگار ... لاجرم انفراد ... تسکین ... دل ...
زاد بوده آنگاه فرمود ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس

بین مخاتل وموارب یفشون بینهم المودة والصفا وقلوبهم محشوة بعقارب
وفا از میان مردمان برفت چنانکه دیروز از دست بگذشت ... از کلام ... است چنانکه
دیروز گذشته ... نیاید وفا و مروت نیز باز نگردد و ... مانند ...
یکی و مردمان جز ... که ... کار ... میان ... از ... محبت و
و ... دل ... اظهار ... وصفا ... از ... نفاق ... بغض
و شقاق آکنده است و نیز در آن کتاب از هشام بن سالم روایت از حضرت ابی عبدالله
علیه صلوات الله میفرمود لوددت انی وجدت فی فلاة من الارض حتی یموت
او یاتی الله بالفرج ... دارم ... در ... از ...
... بمیرم یا آنکه خدا ... و نیز در کبار الانوار مسطور است که ابن ... گفت
هرگز ... از جعفر بن محمد علیهما السلام شنیده ام ... قرآن ...
... فقال حدثنی ابی عن جدی رسول الله صلی الله
حضرت صادق علیه السلام فرمود ... از جد ... رسول خدا ...
... رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ ...
رسول خدا فرمود من عمل بالمقاییس فقد هلک واهلک ومن افتی وهو لا یعلم
الناسخ من المنسوخ والمحکم من المتشابه فقد هلک واهلک هر کس ...
... مردمان ... تقلید او ... هلاکت ...
و هر کس ... در میان ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن تمیز نگذارد
او نیز ... هلاک ... در کتاب کشف الغمه از عبدالعزیز
... روایت ... حق ... ربوبیت ... از آن حضرت ابی عبدالله علیه السلام
در ... فرمود یا عبدالعزیز ضع لی ما اتوضأ ... عبدالعزیز ...
حضرت ...
... عبدالعزیز لا تحمل علی البناء ما لا یطیق فینهدم
انا عبد مخلوق ...
... عبدالعزیز ...
... از مقامات ربوبیت ... ربوبیت ...

رفع غلو

ممکن است بسبب شیوع در خوارق عادات بشود برخی از ظهور مکنون البطون و نیز در آن کتاب از مفضل بن
عمر مرویست که حاضر بودم در اطاق ابو عبد الله علیه السلام حاضر بودیم و در ربوبیت تخیل میکردیم غلو در ربوبیت
ائمه علیهم السلام ابو عبد الله علیه السلام فرمود برخیزد و آمد و از زبان وی تعبیر است که گفت یا مولا یا
خالد لا یا مفضل لا یا سلیمان لا یا نجم نه چنین است تا گویند از خالد و از مفضل و از سلیمان و از نجم
بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون ظاهر معنی آیه شریفه این است که ملائکه
بندگانی هستند در حضرت یزدان محترم میباشند و در همه امور برضای حق سبقت نجویند و هرگز غافل
نگاه کرده کنایت از ائمه اطهار سلام الله علیهم و دارای مقام کرامت و عزت شده و تا آنجا شده که
بهره یافته آنکه است از تمامیت آفریدگان تا توان مطیع تر باشند و هم در کشف الغمه از مالک
جهنی مسطور است که در آن ایام جماعت شیعه به مجلس برگشته و فرق شعبه شده بر در خدمت
داشتیم بجز این که در آنجا گشتند حضرت تفرق احوال بود دیدیم چند نفر شدیم و از خوشه [illegible]
کناره گرفتیم آنگاه خلوت کردیم و از فضایل ائمه علیهم السلام و آنچه شیعیان درباره ایشان معتقد
و قایلند بعید تذکره بر نمودیم چندانکه مقام ربوبیت ایشان در فطرها خطور کرد مجلس انتهای
اندیشه افزودیم از همه لطایف جز حضرت ابی عبد الله امام جعفر سلام الله علیه بود که از کوچه
نمودار بود حاضر و واقف دیدیم ندانستیم از کجا پیدا شد فرمود یا مالک و یا خالد [illegible]
احدثتما الکلام فی الربوبیة ای مالک ای خالد چه وقت تا بود در ربوبیت [illegible]
وحق این کلام را که در این بزم که با هو وقت که در مجلس بسر بردید از آن انبساط توان [illegible]
در جهاد برخی از مقام شریعت قائم شده حقیقی کوتاه جز در این بحث در فطرها خطور ننمود فرمود اعلام
ان لنا ربا یکلؤنا باللیل والنهار نعبده دانسته باشید ما را پروردگاری است که او روز و شب
ما را حفظ مینماید و در کنف رأفت و عنایت خود پرورش میدهد ما بعبادت و بندگی او [illegible]
یا مالک و یا خالد قولوا فینا ما شئتم واجعلونا مخلوقین ای مالک و ای خالد در مورد ما کمالات
و شرافت و مدارج و ولایت و امامت هرطور که خواهید مدح و ثنا بیاورید مگر اینکه ما را مخلوق بدانید
دیگر چیزی نگویید که از مقام مخلوق برتر برید پس این کلمات [illegible]
واقف بود عیسی [illegible] در کشف الغمه در این کلام [illegible] بر زبان غلاة گذشته است
اگر چه علم و قدرت ملوک ائمه علیهم السلام و بروز و ظهور خوارق عادات و معجزات
و خبر از امور غیبیه نقشی ایشان را از کرامات و معجزات دلالت کند چه اینکه از اغلاط

شده اند و در باره

شده اند در باره ایشان علیهم السلام برآیند در خور مخلوق است قائل گردیده اند بسبب دیدار کرامات و معجزات
که از ایشان است مشاهده و عیان دیده اند از آن اندازه اعتقاد کرده و جز این چیز نمیتوانستند تمیز دهند
انوار تجلیات حضرت و از شئونات و درجات خالقیت بیخبر اند این است که این عقیده را اختیار
نمودند برخی [illegible] التقلید [illegible] چنانکه جماعت انصار [illegible] نیز [illegible] عقیدت ناشی شده
چه این جماعت حضرت مسیح علیه السلام [illegible] خوارق عادات [illegible]
مثل زنده کردن مردگان و شفای بیماران کوران [illegible] طعام [illegible]
و غیر ذلک لا جرم گمان کردند عیسی پروردگار است و او [illegible] قال الله تعالی لقد کفر
[illegible] معجزات [illegible] بسبب ضعف تمیز [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] ضعف بشریت و قصور [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] اطوار خلقت و مراتب مخلوقیت [illegible] سایر مخلوق [illegible]
[illegible] بخواب [illegible]
و خوف [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] در حضرت [illegible]
خضوع و خشوع [illegible] این صفات [illegible]
[illegible] پروردگار عالمیان است [illegible]
قال الله تعالی یقول الظالمون والجاحدون علوا کبیرا [illegible]
آن حضرت علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام [illegible] معجزه [illegible]
[illegible] مخلوقیت [illegible] خالق [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تحقیق در مطلب

بچه امیری به تیر اندازی تمام میکرد و این نکته را در قرآن مجید و خشوع کنار حیدر آن امیر را جب
کشور کشاد و حضرت امیر عظیم الشان نام لشکر و این امیر رزم [illegible] تاج و کلاه
را بعد از خصوصی ساخت و بچه بر دار خوار شود و این جمله در رزم فروتنی کفر ورزند [illegible]
مرد و زن ساخت و بچه سپهسالاری با اقتدار بود و [illegible] بود در حضور [illegible] کار [illegible]
او بود [illegible] خواند و بچه وزیر بزرگ [illegible] و حکم [illegible] بیدار [illegible]
مردم بود در رزم [illegible] بحکم [illegible] ملک [illegible]
[illegible] بار [illegible] و دوار [illegible] فلک [illegible]
خوار و اوار [illegible] ملک [illegible] و بچه [illegible]
[illegible] بود و حضرت [illegible] فلک [illegible]
[illegible] و آنوقت [illegible]
روزگار را از دو ار [illegible] محروم [illegible]
[illegible] از مردمان جز از [illegible] و آداب و الوم [illegible] بلکه [illegible]
اگر [illegible] بسبب [illegible] تمیز از [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] و [illegible]
و [illegible] در [illegible] بر [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] بر حالت [illegible] مردم [illegible] براین [illegible]
[illegible]
از [illegible] و [illegible] و ضعف [illegible] بجز [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] کل [illegible] عظیم [illegible] فالق [illegible]
اغلب عوام [illegible] از [illegible] خلق [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible] و فالق [illegible] تعالی [illegible]
و [illegible] علم و ادراک [illegible]

از [illegible]

از ضعف اندیشه در بصیرت و فالق خبیر شگفت هم ننماید و این نکتها بر ضعیف نادان غافل بود با نوار عنایت
بهره یابد و بدولت بصیرت کامیاب و از نعمت توحید و معرفت ابد الآباد [illegible]

باب آداب حضرت صادق علیه السلام در نماز
و دعوات بعد از نماز و ذکر سجود و اذان

در باب اذان

در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابو بکر حضرمی و کلیب اسدی مسطور است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
از برای ایشان از اذان حکایت میفرمودند فرمود الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد
ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد
ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح
حی علی خیر العمل حی علی خیر العمل الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله لا اله الا الله
والاقامة کذلک و لا بأس ان یقال فی صلوة الغداة علی اثر حی علی خیر العمل الصلوة
خیر من النوم مرتین للتقیة فرمود ذکر شده است [illegible] ذکر اذان [illegible]
بعد از آن کلمه حی علی خیر العمل بگویند الصلوة خیر من النوم دو مرتبه بسبب تقیه خاتم المحدثین ابو جعفر
محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی ملقب بصدوق رضی الله عنه مصنف کتاب من لا یحضره الفقیه
[illegible] در باب این خبر [illegible] اذان صحیح [illegible] زیادت [illegible] مفوضه
[illegible] بر آن حضرت [illegible] و [illegible] رسول خدا و علی صلوات الله علیهما [illegible] مفوض
[illegible] خدا [illegible] و [illegible] است بلکه [illegible] علیهما السلام
[illegible] و در مجمع البحرین مسطور است مفوضه آن گروه [illegible] گویند خدا [illegible] محمد صلی الله علیه
و آله [illegible] حضرت تفویض فرمود [illegible] در [illegible]
حضرت [illegible] کار [illegible] مفوض [illegible]
قائل بتفویض [illegible] سلطنت [illegible] مفوضه [illegible]
وضع [illegible] و این کلمه [illegible] اذان [illegible] مرتبه گویند محمد و آل محمد خیر البریه [illegible] روایات
[illegible] از کلمه اشهد ان محمدا رسول الله [illegible] مرتبه گویند اشهد ان علیا ولی الله و بعضی از [illegible]
[illegible] مسطور [illegible] اشهد ان امیر المؤمنین حقا گویند [illegible] و [illegible]
و حقا امیر المؤمنین است و آنکه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم بهترین مخلوق هستند [illegible]
در [illegible] اذان [illegible] صدوق علیه الرحمه [illegible] مذکور [illegible] تفویض

متهم بشد و خود بود از فریب تدلیس در اذانها با متهمان نتر حذر کند و حضرت صادق علیه السلام در حق جماعت
مؤذنان فرمود انهم الامناء یعنی ایشان امین وقت نمازند و فرمود صل الجمعة باذان هؤلاء
فانهم اشد شیء مواظبة علی الوقت وینبغی ان یکون بین الاذان والاقامة جلسة
الا المغرب فانه یجزی ان یکون بین الاذان والاقامة نفس یعنی باذان مؤذنان نماز
جمعه و جماعت بگذار بسیار هم ایشان در مواظبت بر هنگام نماز سخت مراقب باشند و سزاوار است که در
میان اذان و اقامه جدا کردن جلسه تا مقدار [illegible] مگر در نماز مغرب که در این نماز جایز است که در میان
اذان و اقامه باندازه نفس فاصله بیشتر نباشد و هم از آن حضرت مروی است که در حال سفر [illegible]
او همان اقامه بدون اذان کفایت است و نیز در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که حماد بن
عیسی گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام روزی بمن فرمود یحسن ان تصلی یا حماد ای حماد نیکو نماز
میگذاری گفتم ای سید من آیا من حافظ کتاب حریز فی الصلوة فرمود لا علیک قم
صل ای حماد بر قوت و برخیز و نماز بگذار پس در حضور مبارکش رو بقبله ایستادم و نماز افتتاح نمودم
در رکوع و سجود او گفتم فرمود یا حماد لا تحسن ان تصلی ما اقبح بالرجل ان یاتی علیه
ستون او سبعون سنة فما یقیم صلوة واحدة بحدودها تامة ای حماد نیکو نماز
پس در بسیار قبیح و زشت است که مردی شصت یا هفتاد سال بر او بگذرد و یک نماز با حدود [illegible]
را آن متوجه است بطریق آداب و احکام بجا نیاورد حماد گوید در نفس خود در آن وقت بسیار ذلیل شدم و گفتم
که فدای تو شوم نماز را بمن بیاموز آنحضرت رو بقبله منتصبا ایستاد و هر دو دست مبارک را
بجمله بر هر دو ران شریف فرو گذاشت و انگشتهای مبارک را بهم مضموم نمود و هر دو قدم شریف را نزدیک بهم
متوجه گذاشت باندازه سه انگشت از یکدیگر منفرج بود در میانه قدم فاصله بود و تمامت انگشتان
پای مبارک رو بقبله بی انحراف بطرف قبله بود و بکمال خشوع و التفات ایستاده فرمود الله
اکبر و حمد را با ترتیل تمام قرائت نمود و قل هو الله را با تمام خشیت بخواند و باندازه نفس کشیدن
درنگی ورزید در [illegible] ایستاده بود پس از آن هر دو دست شریف را در برابر روی حال وجه شریف بلند
کرد و [illegible] بود فرمود الله اکبر آنگاه برکوع رفت و هر دو کف مبارک را از هر دو زانوی
شریف مملو ساخته گذاشت در حالیکه انگشتان مبارک از یکدیگر انفراج داشت و هر دو زانوی
خود را آنگونه [illegible] باز گذاشت پشت مبارکش مستوی چنانکه اگر قطره آبی یا روغنی بر پشت
چاریختی بر یکطرف بسبب استواء ظهر مبارکش زایل نمیشد و گردن شریف بود راست و هر دو چشم مبارک را فرو

آداب آن حضرت در نماز

خوابانیده آنگاه سه دفعه سبحان ربی العظیم وبحمده با کمال ترتیل در تسبیح گفت [illegible] از آن راست
بایستاد و چون متمکن بر قیام ایستاد فرمود سمع الله لمن حمده آنگاه بهمان حال قیام فرمود الله اکبر و هر دو
دست مبارک را برابر و حیال وجه شریف برآورد پس در حالی که [illegible] دست [illegible] از آنحضرت [illegible]
و سر بسجده نهاد و هر دو دست را پیش از زانو بر زمین آورد قبل [illegible]
و سه دفعه گفت سبحان ربی الاعلی وبحمده و در سجده هیچ جزو از اعضای بدن شریف بر هیچ از اعضای [illegible]
و در سجده هشت جزو [illegible] بر زمین آورد پیشانی و هر دو کف و هر دو کاسه زانو و هر دو انگشت
بزرگ از دو پا و بینی و آن هفت جزو واجب است و [illegible] بر زمین آید لکن نهادن
بینی بر زمین سنت است و آن ارغام است یعنی برای اظهار خضوع و تذلل بینی بر خاک مالند آنگاه
سر از سجود برگرفت و [illegible] راست بنشست فرمود الله اکبر آنگاه بر طرف چپ نشست و پشت
پای راست خود بر باطن قدم چپ نهاد و گفت استغفر الله ربی و اتوب الیه [illegible] از آن [illegible]
حالت [illegible] آن تکبیر [illegible] بسجده دوم [illegible] تسبیح [illegible] در رکعت
اول [illegible] و در حال رکوع و سجود هیچ جزو را از بدن شریف [illegible] بعضو دیگر جمع
ننمود و در حال سجود [illegible] بر زمین [illegible]
نماز بگذاشت آنگاه فرمود یا حماد هکذا صل ولا تلتفت ولا تعبث بیدیک و اصابعک
ولا تبزق عن یمینک ولا یسارک ولا بین یدیک [illegible] نماز بگذار [illegible]
بهوا التفات مجوی [illegible] آید [illegible]
کتاب از صفوان [illegible] در حضرت ابی عبدالله بامامت آنحضرت
نماز گزاردیم و آنحضرت در هر نماز قنوت میخواند [illegible] و نیز در آن کتاب مسطور است که
صفوان جمال گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام را نگران شدم [illegible] نماز [illegible] و از نماز
فراغت یافت هر دو دست مبارک بالای سر [illegible]
گذشت و نیز در آن کتاب [illegible] بار نماز گزارد [illegible] موضوع [illegible]
از محمد بن [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام را نگران شدم
نماز میگذاشت [illegible] آن حضرت بگذشت و آنحضرت در میان مسجد [illegible] ابو عبدالله
علیه السلام [illegible] و هم در آن کتاب از یونس بن یعقوب
مسطور است که گفت نگران شدم حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] بود در موضع

سجدهای آنحضرت بودم حالتیکه آنحضرت در میان گرد بیتی بود تسویه میفرمود و نیز عثمان بن عیسی روایت کرده
که حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام را دیدم که هر سجده بنهادند و از آن پس سر برآوردند ریگها
از پیشانی مبارک برگرفتند و بر زمین گذاشتند و آواز بود اینکه بسبب طول سجده آنحضرت
بهم رسیده در اینکه بر جبهه مبارکش چسبیده است و چیزی پراز سجده بر میگرفتند آن ریگها بود از
جهت بیابی بر زمین مینهادند و نیز در من لا یحضره الفقیه مسطور است که مسمع راوی
گفت هر صباح بحضرت ابی عبد الله علیه السلام نماز گزاردم و آنحضرت چون از نماز فارغ شد
دست مبارک بسوی آسمان بر میداشت و میفرمود اصبحنا و اصبح الملک
لله اللهم انا عبیدک وابناء عبیدک اللهم احفظنا من حیث نحتفظ ومن
حیث لا نحتفظ اللهم احرسنا من حیث نحترس ومن حیث لا نحترس اللهم
استرنا من حیث نستتر ومن حیث لا نستتر اللهم استرنا بالغنى والعافیة
اللهم ارزقنا العافیة ودوام العافیة وارزقنا الشکر على العافیة یعنی صباح کردیم
و ملک و ملکوت و تمامت عوالم موجودات و ممکنات مخصوص بخداوند است پروردگارا ما
بندگان تو و بنده زادگان توایم بار خدایا محفوظ دار ما را در آنجا که گمان حفظ مینمودیم
و در آنجا که نمینمودیم و در آنجا که ما محروس بوده و در آنجا که محروس نیستیم
بار خدایا مستور دار ما را در آنجا که گمان مستوریت میبریم و در آنجا که نمیبریم بار خدایا
ما را بتوانگری و عافیت پوشیده بدار بار الها ما را عافیت و دوام آن و سپاس بر آن
مرزوق بدار و نیز در آن کتاب از ابو بکر بن ابی سماک مرویست که او در عقب حضرت
ابی عبد الله علیه السلام نماز میگزارد و بعد از ادای رکعت دوم فارغ شدند صدای مبارک خود
بهمان مقداری که در قرائت برکشیده بودند بلند کرده و دعا نمودند اللهم اغفر لنا وارحمنا
وعافنا واعف عنا فی الدنیا والآخرة انک على کل شیء قدیر و در کتاب کافی مرقوم
هست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام دوشانه در سجده بود چون از نماز فارغ شد
مبارک دوشانه زدند در کتاب ... از عبد الحمید بن سعد مرویست که از حضرت
ابی ابراهیم صلوات الله علیه پرسیدم که اگر چیزی از آن شانه بسازند آیا خریدن
و خریدن آن حلال است فرمود لا بأس قد کان لابی منها مشط او امشاط یعنی
بر آن نیست که پدرم شانه از استخوان فیل بود و فرمود شانه ... از آن

داشت

دعای بعد از نماز

در باب شانه

داشت در امالی ابو جعفر بن شیخ طوسی علیهما الرحمة از زرق روایت کرده که گفت حضرت ابی عبد الله
علیه السلام نماز بامداد میبرد در طلوع فجر صادق کاری بهنوز ستاره روز نمایان شده بود آغاز میکرد
و میفرمود و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و این معنی ... اشارتی است بنماز صبح
که ائمه علیهم السلام نماز بامداد ... ملائکه ... آنحضرت نماز گذاردن صبح را ... فرمود
ان ملائکة اللیل تصعد وملائکة النهار تنزل عند طلوع الفجر فانا احب ان تشهد ملائکة اللیل
والنهار صلاتی یعنی ملائکه شب ... صعود ... فرشتگان روز در هنگام طلوع فجر نازل میشوند
پس دوست میدارم که ملائکه روز و شب بر نماز من شاهد باشند و ... آنحضرت نماز مغرب را ...
وقت ... آفتاب فرو نشسته از آن ... ستارگان آسمان نمایان گردد ... در آن
کتاب از زرق مرویست که گفت بود حضرت ابی عبد الله علیه السلام بسیار اتفاق افتادی که در روز جمعه
شش رکعت نماز ... و آغاز روز بجا آوردی و چون هنگام زوال شمس ... اذان ...
... فرمود آن وقت اقامه ... نماز ظهر ... و میفرمود ... اول الصلوة
فرضها الله عز وجل على العباد صلوة الظهر یوم الجمعة مع الزوال اول نماز که خدای عز و جل
بر بندگان فرض کرده نماز ظهر روز جمعه است در هنگام زوال ... اعتبار نماز ... این
نماز در این وقت بود و قال رسول الله صلى الله علیه وآله لکل صلوة اول واخر لعلة
سوى صلوة الجمعة وصلوة المغرب وصلوة الفجر وصلوة العیدین فانه لا یتقدم بین
یدی ذلک نافلة ... فرمود ... نماز ... اول و آخر است ...
... نماز جمعه و نماز مغرب و نماز صبح و نماز عید فطر و اضحى ... نماز ...
... آنحضرت ... روز جمعه بلند شدن شش رکعت نماز ...
رکعت دیگر نماز ... آفتاب ... زوال ... اذان ... رکعت
نماز ... بوقت زوال شمس ... نماز ظهر ...
و بعد از ظهر ... نماز ... رکعت نماز ... از آن ...
... نماز عصر ... اخبار و احادیث آنحضرت ... اخلاق و آداب شریفه
در تمامت امور و حالات ... از آن ... جهاد و ...
... اطاعت ... نیز در دامنه این کتاب

در آغاز صبح

نمازهای روز جمعه

مبارک اخبار یکدیگر مؤید و مفسر و مبیّن این مطالب مسطوره و اخبار مذکوره است در [illegible] مرقوم شود

باب وقایع سال یکصد و پانزدهم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

وقایع و حوادث سال یکصد و پانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله، آغاز سال یکصد و پانزدهم [illegible]
احوال حضرت باقر صلوات الله علیه با وفات آنحضرت و ظهور امامت حضرت صادق علیه السلام
موافق نمود مسطور که اکنون معمول [illegible] این بنده حقیر عباسقلی [illegible] وقایع سال
یکصد و پانزدهم و [illegible] آن کتاب [illegible] و [illegible] صلوات الله علیهم
تایید و توفیق انجام این کتاب مبارک [illegible] مرقوم [illegible] التاریخ [illegible]
سال معویة بن هشام در اراضی روم جنگ [illegible] و در این سال مردم شام [illegible]
بلاد طاعون فرو گرفت و نیز در این سال بلاد قحط و غلاء شدید در مملکت خراسان
[illegible] و الی خراسان [illegible] اطراف [illegible]
نیز در [illegible] آن مردمان در [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] یک [illegible]
در [illegible] اول [illegible] زمستان [illegible]
یک [illegible] از طعام [illegible] آن [illegible]
و در این سال [illegible] مردمان [illegible] و در این سال ولایت خراسان
در امارت جنید [illegible] عمرة [illegible] جنید وفات [illegible]
[illegible] امارت او حکومت داشت و بعضی گویند موت جنید در سال یکصد و شانزدهم [illegible]
و نیز در این سال عبد الملک بن قطن [illegible] عامل اندلس بود در ارض [illegible]
[illegible] بازگردید و در این سال [illegible] روم [illegible]
[illegible] از قسطنطنیه [illegible] طرف روم [illegible]
[illegible] تمامت آن [illegible] طوفان در [illegible]
و در این سال [illegible] فیروز [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] عامل شد

وقایع سنه ۱۱۵

[illegible] معویة بن هشام [illegible]

طاعون شام

قحط خراسان

جمع [illegible] مردمان [illegible]

قتل

خروج [illegible]

قسطنطنیه

[illegible] فیروز

و از ابو هریره و ابن عباس روایت [illegible] و در این سال [illegible] ابو محمد
حکم بن عتیبة فقیه [illegible] اسامی [illegible] اهاوت [illegible]
ابن [illegible] عتیبة بضم عین [illegible] و فتح [illegible] و در آخر آن [illegible]
[illegible] بضم [illegible] و فتح [illegible] حبیب بضم [illegible]

باب وقایع سال یکصد و شانزدهم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

و در این سال معاویة بن هشام [illegible] در مملکت روم [illegible] و در این سال طاعون
شدید ممالک عراق و شام [illegible] و در این سال جنید [illegible]
[illegible] در مملکت خراسان امارت داشت [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
و عاصم بن عبد الله بن یزید هلالی را [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] جنید [illegible] عاصم [illegible]
[illegible] جنید [illegible]
جنید [illegible]
[illegible] وفات جنید در مرو [illegible]
و نیز در این سال حارث بن سریج [illegible]
فاریاب راه [illegible] عاصم بن عبد الله والی خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از فاریاب راه [illegible] بلخ [illegible]
و [illegible] حارث [illegible]

وقایع سنه ۱۱۶

جنگ معویة در روم

طاعون عراق و شام

عزل جنید از خراسان

امارت عاصم در خراسان

[illegible] حارث [illegible]

بیم در هم شکستند و حارث از دنبال ایشان تا جسر بلخ در آمد و نصر بن سیار از آنجا نهر بزرگی حارث
بجهت اینکه حارث بیمار بود بمرو بردند و نصر بتوقف نشستند و مرد از اولاد عبد الرحمن خازم بود بر ایشان
عامل گردید و خود بجوزجان رفت و بجوزجان و طالقان و مرو رود غنیمه گشت و گاهی
در جوزجان اقامت نمود و یاران و خاصان مشورت کرد که کدام طرف آهنگ نماید گفته مرد نصر
خراسان است و سواران بسیار دارد اگر این جماعت جز با غلامان تو نکست توانی
گوید تو را نخوردند و بار دیگر در این مقام اقامت بار اگر تو را در گذارد ایشان مقاومت نکنی
و اگر بکار خود آمده دراز بماند فساد ایشان را بخواهی سلطه نمود حارث گفت این را رای
صحیح نمی دانم و رای بیان بمرو نهادم و یاران عقلای مرو گفت اگر عاصم به نیشابور رود جمعیت
مال تو متفرق میکند و اگر با رای او بتو نشکست یکی دارد از آن بهتر است عاصم گفته مردم مرو
تو شدند حارث مطالبه کرد گفت ای مردم مرو ما با حارث مطالبه تواتره می نهادم اگر
نمی توانید گر تو بود تسلیم نمی لاجرم فی به نیشابور نوشم و به امیر المؤمنین نوشتم ده هزار
تن از دلیران شام تو بود فرستادند و از میان آن جماعت محشر بن مزاحم گفت اگر طلاق
و عتاق در دام قال با تو مهتکه از ایشان مفارقت بجویم و از آن سو حارث بن سریج
با نصرت به روز برد و در پی مرو نهاد و خراسان طائفه از دیلم با وی بیعت و از جمله ایشان
محمد بن المثنی و حماد بن عامر الحمانی و داود و عمر و بشر بن انیف ایاجی و عطا و دیوسی
و از جهت داوتی دهقان جوزجان و دهقان فاریاب و ملک طالقان و دهقان
مرو رود و مانند آنها بیعت را از طرف عاصم بن عبد الله با سپاه مرو و جز آنان بزرگ
و دیگر کارها جنگ و پیمان قطع نمود و اصحاب حارث پیش از قطره بود صلاح گفتند
این وقت محمد بن مثنی فرا پیش از دیار نور رفت عاصم با پنج هزار مرد از دلهی
و نیز حماد بن عامر حمانی بود بار کشتند مردم بن تمیم مولیت و حارث شد و عاصم بلهری
در کار کشتند و اصفهان بن عبد الرحمن زاده تغلبی در میمنه حارث بود لبی با زرار بیکار کوچ
کرفته و آفتاب کارزار ایشان خود تنها جنگ شنفار کشتند در شیر نجیم غلیر آن دفعه
و جنگ کست و برادر نزد مردانه بکار رفته فرار و ایشان و جدا ایشان اصحاب حارث جهه
انهزام یافتند و جمعی کشته در انها در رود و نهر عظیم غرق در آب فنا شده بود و قتی شهر آن کو
باز رفتند و نیز خازم بن عبد الرحمن خازم را با حارث بود غرق کشتند و گرو بی در حال از

احوال حارث

اصحاب حارث تعقیب رسید و حارث با پانصد مرد بود در گرد کوه تو پیک منزل ره داده
زده و عاصم بود متعرض نگشت و این هنگام تو پیک بسبب نیشابور رفت در خدمت حارث حجر بود

بیان سوانح و حوادث سالی دیگر
سال صد و هیجدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال هشام بن عبد الملک عبد الرحمن الحبحاب را که موصل بود از ولایت مصر معزول داشت و افریقیه
ضمیمه عبد الرحمن حبحاب از افریقیه بیرون شد و در آن سال لشکر بار زحام بطرف صقلیه یورش برد
در آمد و بالتمام از جنگ روم باز خود گرد و هنگام سال بعد و سپاه روم بو شکسته و
مردم روم جماعتی از مسلمانان بود از جمله ایشان عبد الرحمن بن زیاد بود اسیر گشته و عبد الرحمن
تا بیک سال بکشت و دیگر در حالت اسیری زیست و نیز در این سال ابن حبحاب لشکر
بجانب سوس و زمین سودان روان داشت و آن لشکر بر فاتحه بر فتند و نفرت چنین
و با غنیمت معاودت کردند و در این سال عبد الرحمن حبحاب حنظلة بن حجاج قیس عامر
اندلس گماشته بن حجاج آن کرد و در دین نماید و ولایت او در ماه شوال این سال بود و عقبه بن
قطن بود معزول شد و او بود در سال غزوی بر فتح و بعد کسی بر جلیقیه و
البیه و غیر از آن بود مفتوح ساخت و بعضی گفته اند که ولایت عبد الرحمن حبحاب در افریقیه در
سال دیگر و بعضی هم بود و ۱۹ الرحله شیخ علی او در دین و تاریخ ها کامل مسطور است و ضمن سال ۱۲۵
و در این سال ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان را ولایت عهد داشت مردمان را بحج اعلام نموده
و عامل و حکام ولایات ایشان مردم بعد او در سال قبل مذکور شده در مرغوب ۱۲۵ را عاصم بن عبد الله هلالی
بعضی نوشته اند بسبب عزل که هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن سوار خراسان نصب
نمود عاصم بن عبد الله بود برادر این بود جنید بن عبد الرحمن فاضله دختر یزید بن مهلب تزویج کرد و بود
و بنابراین خبر بفوت جنید در این سال اقامت هم و نیز در این سال بروایت بعضی از نویسندگان
معاویة بن عبد الملک با مردم روم جنگ براه و هم در این سال بروایت بعضی تا ب بقاری
کوفه جانب دیگر از ارد و عمرو بن مرة المرادی مردی جنب و حافظ بود رخت بسرای ۱۲۵ کشید
مسعود که از در افضا یا قسم و هم در این سال دیگر بعضی و جنید البرمکی رابن دینار بسری
او در کوفه قضاوت بوده و از ابن عمر و جابر و طایفه دیگر استماع حدیث و وفات نموده نیز در این
سال بقولی بعضی از مورخین میمون بن مهران فقیه جزیره بسرای آخرت رحلت کرد هم در این سال

و در سنه عشر و الرابع
زد ربع
حبحاب با حاء حطی و بای
موحده حا و حطی بای موحده و پراز
الف با موحده بعض خورده
ایضا است

جلیقیه بکسر جیم و لام مشدده
و یاء ساکنه و قاف مکسوره
و یاء مشدده و هاء اسم ناحیت
نوعی شمال بحر محیط از ناحیه
شمال اندلس از جانب غربی
البیه بفتح الف و سکون لام
و یاء معجمه اسم جبلی آب
و حصار و شهر اول قریه
بزرگی است در اندلس

حج ولید بن یزید
عبد الملک مروان و
جنگ معاویة بن عبد الملک
با رومیان
وفات عمرو بن مرة
وفات عمرو بن مرة
وفات محارب بن دینار
وفات میمون بن مهران

بقول بعضی از نویسندگان [illegible] بن عبد الله بن عباس در قریه حمیمه از قرای دمشق [illegible] فرماید

بیان وقایع سال یکصد و یازدهم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

وقایع ۱۱۱

جنگ معاویه در صائفه یسری جنگ سلیمان در صائفه یمنی جنگ جراح بن [illegible] با اتراک

در این سال معاویة بن هشام در صائفه یسری و سلیمان بن هشام در صائفه یمنی از طرف جنوب جنگ در بردند و سلیمان چند دسته از سپاهیان خود را در ارض روم مامور جمع و در جهت نصرت فرستاده و هم در این سال مروان بن محمد در مملکت ارمینیه حکمران بود دسته از سپاه خود را از سوی ترک و اتراک خزر مامور کوه و [illegible] سر قلعه از ناحیه الآن بود مفتوح نمودند و دسته دیگر با [illegible] کار شدند مردم آن ناحیه جنگ با مقاومت نداشتند بصلح [illegible] و [illegible] قوت چون مملکت الآن بلادی واسعه و [illegible] کثیره [illegible] در ارض دربند واقع و در کوهستان قبق [illegible] بزرگ و [illegible] و [illegible] نصاری [illegible] مسلمانان نیز در میان ایشان [illegible] و ایشان را پادشاهی مستقل نیست و مرجع ایشان [illegible] هر طایفه را امیری و [illegible] و این جماعت [illegible] و قساوت قلب [illegible] در میان مملکت الآن و کوه قبق قلعه و قنطره ایست که در میان [illegible] عظیم واقع است و آن قلعه را قلعه باب الآن نامند [illegible] آن قلعه [illegible] و مردم الآن را [illegible] آن قلعه بکوه قبق راه [illegible] و آن قلعه بر فراز سنگی [illegible] آب خوشگوار [illegible] [illegible] قلعه [illegible]

بیان عزل عاصم بن عبد الله از ایالت

خراسان و نصب خالد بن عبد الله قسری

قسری [illegible] از قبیله [illegible]

در این سال هشام بن عبد الملک عاصم بن عبد الله را از حکومت خراسان معزول و خالد بن عبد الله قسری را منصوب [illegible] و خالد برادر خود اسد بن عبد الله را از جانب خود در خراسان [illegible] و علت این عزل و نصب آن بود که عاصم [illegible] نوشته که حکومت خراسان با ایالت عراق [illegible] امور اگر [illegible] مواد و معونت آن در دفع دشمنان و قلع فتنه آن سامان چنانکه [illegible] اصلاح نپذیرد لاجرم هشام امارت خراسان را با حکومت خالد بن عبد الله قسری [illegible] و خالد نوشته که برادرت اسد را بخراسان بفرست [illegible] [illegible] این مملکت [illegible] خالد برادر [illegible] روانه [illegible] محمد بن مالک همدانی در [illegible] نوشت [illegible] عاصم بود [illegible] حارث بن سریج صلح [illegible] و کتابی در میانه [illegible] شده

حارث در هر یک

حارث در هر یک از شهرهای خراسان [illegible] و [illegible] در این [illegible] بنویسید و از دین محمد [illegible] بکتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از ولایات [illegible] آن مکتوب [illegible] خالد بن [illegible] یحیی بن حضین بن منذر [illegible] و گفت در این کار [illegible] هشام [illegible] لاجرم آن [illegible] بانجام نرسید و در این هنگام عاصم بن عبد الله در قریه [illegible] بالای مرو واقع بود حارث [illegible] [illegible] بود [illegible] و در میانه جنگ سخت برفت و حارث در هم شکست و گروهی بسیار از یاران [illegible] عبد الله بن عمرو [illegible] از اهل مرو بود از جمله یاران [illegible] عاصم جمله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حارث [illegible] بر [illegible] [illegible] [illegible] حارث [illegible] [illegible] [illegible] فرو میگرفت از جمله [illegible] مشغول [illegible] و در این حال مردی از اهل [illegible] حارث حمله آورد [illegible] حارث از اسب بزیر آمد و [illegible] مردی [illegible] [illegible] بدو داد و [illegible] خواست [illegible] [illegible] [illegible] حارث [illegible] [illegible] [illegible] حارث بر آن اسب بر نشست [illegible] [illegible] [illegible] و در این باب [illegible]

تولت قریش لذة العیش واتقت　　بنا کل فج من خراسان اغبرا

فلیت قریشا اصبحوا ذات لیلة　　یعومون فی لج من البحر اخضرا

در آن طرف [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] یحیی بن حضین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حارث [illegible] [illegible] و [illegible] محمد بن مسلم عنبری [illegible] [illegible] بن عبد الله [illegible] محمد بن مسلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسد بن عبد الله [illegible] [illegible] [illegible] نامه [illegible] حارث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خالد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عاصم [illegible] [illegible] اسد بن عبد الله [illegible] در او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عاصم [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] خراسان [illegible] مرو [illegible] عاصم [illegible] حارث در مرو [illegible] خالد بن عبد الله [illegible] [illegible] [illegible] حارث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از طرف [illegible] [illegible] [illegible] حارث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در آن زمانه عبدالرحمن بن نعیم بود با مردم کوفه و شام بدفع حارث برو روی بفرستاد و اسد با لشکر
سپاهیان اهل آمل نشد مگر جانب ... گرفتند سپاه آمده زنان قریش بودی خاقان بلخ و جوزجان
رکنه ایشان نعیم بن اسد بود با ... شد و ... در آمویه اسد خان ایشان بود منهزم شد
و به مدینه ... در ... اسد ایشان بود ... او بود ... ایشان بکشید و قتال
بجز ... ایشان ... جهت مردم آمل ... شد ... خواهند همه کس بود ...
بام ... و مقصود ... بود گفتند ... و سنت رسول ... داد و سبب
... با مردمان ... اسد ... بود ... بن نعیم بن ...
... عامل ... جهت ... با ... بلخ ... مردم بلخ در
صحبت سلیمان بن عبدالله بن خازم ... اسد بن عبدالله ... بود
و ... لشکر و از آنجا به ترمذ راه ... و معلوم گشت حارث ... شهر ...
... در ... سنان ... عامل آنجا ... اسد ... فرود ...
از ... و مردم آنجا ... و از ... ترمذ از ... درآمدند و با حارث قتال
... حارث ... لاجرم ... اهل ...
و مردم ترمذ از دنبال او تاختن کردند و از ... نصر بن سیار در خدمت اسد بن عبدالله
... آن لشکر حارث ... ایشان ... لاجرم
کراهت ... و اسد ... این ... و ... نصر بن
سیار بود ... حارث ... نصر بود
... در ... آن ... و آن ... اسد ...
نصر بود این شفقت بر مردم ترمذ ... حارث بجهه مردم ترمذ ... شد و اسد
... بلخ کوچ نمود و مردم ترمذ ... حارث ... شد و ... منهزم ... عش
از اهل ... از آنجمله عکرمه و ابو فاطمه ... اسد ... قند
... ترمذ رسید ... و تشدید ... طرق ... چون
میان ترمذ و آمد ... اسد بن عبدالله ... ترمذ ... مردی ... بنشاند
... حارث ... از ... منکر ... کار ... و بود ...
... و آزار مردمان ... وصلال نمودن ... و غلبه ... کاه ...

دایم داد

در جه که در سمرقند ... هیچ کس ... سمرقند دارم ... بعید ...
... اگر ... جانب ... هیچ ... از ... بابان ...
... هر کس ... نیز ... نمود ... اگر آنکه لوم
... از ... اگر ... برگشت از آن ... از ...
باشد و اگر ... باز ... شاه این ... بشنید
... باد ... جانب سمرقند ... در عسر ... داد
... راه ... ساکنه ... سمرقند ...
... آن ... و دارای ... ستان ... وخراج ...
و ... آب ... اسد ... آب گاه سمرقند ...
در ... آب ... سمرقند ... از آن ... مرا جبب ...
و ... کفه ... این معاملات اسد ... حارث ...
مادر ... عباس و قتل
و افغان ... اسد بن عبدالله

کفه که در این سال اسد بن عبدالله ... از داعیان دولت بنی عباس بود در مملکت
... بعضی ... و بعضی ... و ... زندان افکنده
و از جمله ... سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم و موسی بن کعب و لاهز بن قریظ و
خالد بن ابراهیم و طلحه بن زریق بعضی ایشان ... اسد ... کفه ایها
... امیر مردم فاسق الا خدا ... عفی الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله
منه ... از کسی ... گذشته ... باز ... بکشید ...
... خدا ... شعر میگوید
لو بغیر الماء حلقی شرق   کنت کالغصان بالماء اعتصاری
... از ... تو ... قوم ... طایفه ...
این کار ... از تمامت مردمان ... قتیبه بن مسلم ... لاجرم ...
طایفه ... نمود و ... حارث ... اسد ...
آن مردم ... عبدالرحمن بن نعیم ... عبدالرحمن ...

چنان بود [illegible] از [illegible] و بر [illegible] ایشان [illegible] کذار [illegible] کشت
از جماعت هر کس از مردم یمن بود [illegible] از آن طایفه بود را کشت و نیز هر کس
بقبیله مضر منسوب بود [illegible] [illegible] قتل مردم [illegible]
و موسی بن کعب بود [illegible] و او [illegible] دراز [illegible] و چنان [illegible]
[illegible] فرو [illegible] و او [illegible] بود [illegible] و لاجرم [illegible]
و با او [illegible] این [illegible] مردم یمن [illegible]
و او بود [illegible] حسن بن زید ازدی [illegible] او [illegible]

بیان ولایت یافتن عبدالرحمن
حبیب در مملکت افریقیه و اندلس

در این سال [illegible] هشام بن عبدالملک امارت مملکت افریقیه و اندلس را بعبید الله بن حبحاب
تفویض نمود و [illegible] آن [illegible] و عبید الله در ایام هشام والی
مصر بود [illegible] بامارت [illegible] افریقیه
شد و عقبة بن الحجاج را والی اندلس [illegible] عامل طنجه [illegible] و
حبیب بن ابی عبیدة بن عقبة بن نافع [illegible] بلاد مغرب [illegible]
[illegible] و بلاد [illegible] آن [illegible]
هر کس [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] مردم مغرب [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
عبدالرحمن بن حبیب [illegible] بجزیره [illegible]
آن [illegible] از [illegible] آن جزیره [illegible] بغنیمت [illegible]
[illegible] حبیب بن ابی عبیده [illegible] جزیره صقلیه
[illegible] عبدالرحمن بن حبیب [illegible]
آن جزیره [illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] هر کس [illegible]
[illegible]

[illegible] صقلیه [illegible] مردم [illegible] از [illegible]
[illegible] در آخر کار [illegible] بصلح [illegible] جزیه [illegible] عبدالرحمن از [illegible]
انجام این کار [illegible] حبیب [illegible] و حبیب بر آن [illegible] جزیره
آن [illegible] عبدالرحمن [illegible] در مملکت
افریقیه [illegible] و سبب این بود [illegible] ابن حبحاب [illegible]
[illegible] عامل طنجه [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible]
[illegible] حبیب بن ابی عبیده به
جزیره صقلیه [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] ابن حبحاب [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
طنجه [illegible] از [illegible]
[illegible] طنجه [illegible]
[illegible] طنجه [illegible]
[illegible]
[illegible] طنجه [illegible] در افریقیه
[illegible]
[illegible] حبیب بن ابی عبیده
[illegible] صقلیه [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] افریقیه [illegible] ابن حبحاب [illegible]
حبیب [illegible] حبیب [illegible]
و حبیب [illegible] طنجه [illegible]
[illegible] طنجه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] خالد بن حمید [illegible]

حمله با سپاه بربر با خالد بن حبیب و لشکر عرب و سپاه هشام صفوف جنگ بیاراستند
و دلاوران عرصه کارزار به تیغهای آبدار روشن نهان آتش پیکار برافروختند تا ابر بلا
بارنده و هژبر دغا خروشنده و بحر فنا جوشنده گشت نبرد در پیوستند
با برادر هم رحمت آیین [illegible] نشسته و از ننگ زنهار خویشتن بگریست مردم بربر چون شعله آذر
با تیغ و خنجر دست برگشودند و آشوب محشر نمودند و گُردان عرب همه از جان برگرفته
و در آتش رنج و تعب [illegible] دلاورانه آنکه کردند هر لحظه بر بالاها که بر کشتند و برآیند
تا خندق سپاه عرب منهزم شدند و طاقت مقاومت نیاوردند خالد بن حبیب
با این انبوه لشکر عار فرار بر خود نپسندید با مردم عرب نیز در پای ایستاده
و جان عزیز را طعمه شمشیر تیز کرد و آنچنان که گفتند با تمامت به هلاکت رسیدند و این جنگ
بزرگ که جماعت عرب و فرسان آن زمان بازها گفتند در این کارزار بسیار رسیدند
از آن اخبار این جنگ عظیم به غزوة الاشراف نامیدند و چون این اخبار دشوار
بدیدار و این شکست [illegible] سایر بلاد و اطراف [illegible]
بربر آن جانب عصیان گرفتند و این خبر مردم اندلس شنیدند [illegible]
و بر امیر خود عقبة بن الحجاج برآشوفتند و معزول داشتند و عبد الملک بن قطن به ولایت
برگزیدند و از این کارها ابن حبحاب [illegible]
[illegible] برگشت هشام چون این روزگار تاریک بدید [illegible]
[illegible] عرب [illegible] خشم و غضب [illegible]
لشکر [illegible] اول ایشان [illegible] و آخر ایشان [illegible]
پایان لشکر [illegible]

عبد الملک بر مردم بربر

هشام [illegible] ابن حبحاب [illegible] کلثوم بن عیاض قشیری [illegible]
[illegible] لشکر گران [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] کلثوم [illegible] افریقیه رسید
[illegible] بقیروان رسید با مردم قیروان [illegible]

قصه حبیب [illegible] عرب

و کلثوم

و کبر و [illegible] آن سپاه [illegible] بربر در منازل ایشان فرود آوردم
قیروان این حکایت به حبیب بن ابی عبیده که از وقت در تلمسان [illegible]
بربر بود [illegible] شد و از بلج و کلثوم [illegible] حبیب به کلثوم نوشت که بلج چنین
و چنان کرد هم اکنون از آن [illegible] بلج [illegible] کلثوم
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] در میان ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] حبیب و کلثوم [illegible]
[illegible] سواران [illegible] سواران [illegible]
[illegible] کلثوم [illegible] سوار [illegible]
[illegible] کلثوم [illegible]
[illegible] بازار قتال گرم [illegible]
[illegible] سواران [illegible]
[illegible]
[illegible] کلثوم بن عیاض
و حبیب بن ابی عبیده و وجوه عرب [illegible] لشکر عرب [illegible]
[illegible] سپاه شام [illegible] بلج بن بشر و عبد الرحمن
حبیب بن ابی عبیده [illegible] بقیروان [illegible] لشکر عرب
[illegible] این ضعف [illegible]
[illegible] قابس [illegible]
لشکر را از قیروان [illegible] لشکر قیروان
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
کلثوم [illegible] حنظلة بن صفوان کلبی را [illegible] افریقیه منصوب [illegible]
حنظله [illegible] ربیع الآخر سنه یکصد و بیست و چهار [illegible] قیروان

تلمسان بکسر [illegible] فوقانی
و لام و میم [illegible]
[illegible] از الف نون
[illegible] مغرب
[illegible] لشکر سلطان [illegible]
ساکن باشند

[illegible]

قابس [illegible]
[illegible]
ساحل دریای مغرب از اعمال
افریقیه [illegible]
[illegible]

درین سنه بود که عکاشه خارجی گرد شد با سپاهی از مردم بربر تا جمعی چند از آن کفار
با عکاشه قرار نمود مردم بربر بر تحریض بر غزو آن خروج کرد و عبدالواحد
یزید هواری نیز المغرور بمذهب خوارج صفریه بود چون کشته شد ادهم ...
با جماعت بسیار... هر دسته از یک طرف قیروان قصد آن کردند خبر عکاشه
بقیروان تو... حنظله بمقابلت او برفت جنگ کرد او را منهزم نمود آنجا که ...
قابل کشت ... و جنگ بزرگ کرد عکاشه منهزم شد ازان پس بربر گرد بر
بی شمار تعاقب ... حنظله بقیروان بازگشت از عبدالواحد ... آخر سه صد
هزار سوار بموافقت عبدالواحد ... این سپاه بود که نزدیک شده در برابر حاجب
و ترکیب ... چون ... کرد کار بر جماعت ... با دیگر عبدالواحد
و از ... حنظله بقیروان باز شد ... بسبب ... کردم ...
یافته ... آگاه ... بهلاک شده بعد از آن طرف عبدالواحد
را ... بسیار ... قیروان ... و آن ... ابوحاتم ... و دانی
وقت ... مردم ... حنظله ... بود
قیروان ... بخواند ... و ... حال ... کشته
و ... کرده ... عبدالواحد ... حنظله از قیروان بر ...
وصفوف ... بارات ... در میان مردم قیروان ... نمودند ...
بجاهدت تحریض ... از کفار مردم خوارج ... تا
... جوانان ... دختران ... مسلمانان ... رها ... کرده بر
... از ... الاطال ... شد ... جنت ...
... عقب ... نیام ... در هم شکستند ... دانا ... از
کینها ... از ... عبدالواحد ... نصرت ... در
... خانکه ... مر ازحابی ... از ... بلکه ... است
... عبدالواحد ... بیست ... بزرگ ... عظیم
... غوغا ... مردم ... فاسد ... از ... بمحل ... کرده ... شعاید
... از کشته ... در این حال رحمت ...
شد و گشت

شده گشت و در روزگار بسیار لشکر بربر ها ... و ... صبور و توانا ... ادام
خوارج و بربر در هم شکستند و بسبب حوادث ... بلاد ... بر ... بجهت
حکم منهزم و شکسته شد ... نصرت یافتند و از جهت بربر ... گشتند
و زمین بوبخ ... ... لالکوی ... و از ... بجلولا ... کشته
و هر ... و تعاقب ... عبدالواحد ... و فرار بود
مقتول شده است ... بو حنظله ... از مردان ... عبدالواحد
بود ... سر کرده ... گفته ... روزگار در
مملکت مغرب ... نصرت بود ... حنظله ... کشتگان بیشمار
او ... مردان ... آن ... بسیار ... بهر ... دیگر
... تیغ ... شده بود از آن ... عکاشه ... طایفه دیگر
در ... حنظله ... و تعاقب ... را ... وقت حنظله
... عبدالملک ... لیث بن سعد ... از
غزوه بدر ... هیچ جنگی ... این جنگ ... مرد ... حنظله ...

بیان حوادث و سوانح ... سال ...

سنه ۱۲۵ هجری ... الصلوة ...

در این سال معویه بن هشام ... سلیمان بن هشام ... از طرف جزیره ... افتد
و سلیمان ... در آغاز ... در ارض روم ... جمع ... و در این
سال خالد بن عبدالملک ... محمد بن هشام بن ... مخزومی ... مکه معظم
و مدینه طیبه و طایف ... و مردان ... در ارمنیه و آذربایجان ... و در این
سال عبدالرحمن بن هرمز اعرج در اسکندریه وفات نمود و نیز در این سال ابن ابی ملیکه عبدالله
عبدالله بن ملیکه تیمی ... ابن زبیر ... در حرم محترم مکه معظمه موذن
بود ... و نیز در این سال ابو رجاء عطاردی ... کشیده ...
مسلمة بن هشام بن عبدالملک ... و نیز در این سال ... جزیره میمون بن مهران ...
... میمون بن مهران ... بروایت ابن اثیر ... وفات نمود

قتل عبدالواحد
قتل عکاشه

... جزیره ... محمد
وفات ابن ابی ملیکه
وفات ابو رجاء عطاردی
وفات مسلمه بن ...

و بعضی وفاتش را در این سال ذکر کرده‌اند و بعضی گفته‌اند از جمله علمای عاملین بود و از علما و بزرگ
روایت نموده و نیز در این سال ابو عبد الله نافع مولای عبد الله بن عمر بن الخطاب در مدینه از فقهای
مدینه رخت وفات کشید و در علم بود و از جمله بزرگان تابعین شمرده میشد از مولای خود ابن عمر و ابو سعید
خدری و ابو هریره روایت نموده و ابو سجستانی و لکن ابن انس از رواة او است و بعضی گفته‌اند که نافع
از ثقات و حفاظ و ضبط و ثبت احادیث نموده از جانب خدا شد
گویند عمر بن عبد العزیز او را به مصر مامور داشت تا اهل مصر را به علم دینیه و قوانین سنت
تعلیم نماید و آن احادیث را از ابن عمر روایت نموده است و مالک بن انس
میگفت هر وقت از نافع حدیث شنوم هیچ باک ندارم و از ملک رسیده است
گویند چنان ثقه بود که حدیث آن متفق میگشت و اهل حدیث میگفتند اسناد او از نافع
از مالک و مالک از نافع و نافع از ابن عمر سلسلة الذهب است هر یک از رواة
در صحت و صدق و جلالت شأن شخصی دارند و نیز در این سال و بقولی در سال صد و
هیجده و بروایتی صد و ششم و بعضی گویند در سال صد و بیست ابو بکر محمد بن عمرو بن حزم وفات نمود
و نیز در این سال ... ابن کثیر که ... از قراء سبعه و هم در این سال و بقولی سال صد و هفده
ابو الخطاب قتادة بن دعامة البصری عالم بصره و در شمار حفاظ بود و جمعی کثیر از او روایت
کرده‌اند و نابینا بود و در سال ششم هجری متولد شد بعضی گفته قتاده میگفت هشت روز در خدمت سعید بن
مسیب بودم روز هشتم گفت ای اعمی برخیز و برو که هر چه داشتم از من فرا گرفتی و قتاده را آن قوت
حفظ و حافظه بود که هرگز به هیچ محدثی نگفتم که حدیث را دوباره بگو
چنان محفوظ میگشت و صاحب عادت نبودم و هرگز چیزی نشنیدم جز آنکه در خزانه دل به خاطره
بسپردم و نیز در این سال عبد الرحمن بن ابی زکریا ... دمشقی وفات کرد و بعضی گفته عبد الرحمن
آن جلالت مقام و رتبت علم بود که عمر بن عبد العزیز او را به ... ابو ... که در شمار اهل
... با اهل دمشق بود و در میان جماعت ... خلق راه رشد ... خلق دلالت نمود
و هم در این سال عائشه دختر سعد بن ابی وقاص ... منزل ... جب ۲

بیان وفات حضرت عفت آیت
سکینه خاتون دختر امام حسین علیهما السلام

بنیکار و در این سال وفات ... النبی وفات ...
دوان النبی ...
دراز کودکی ... بالید ... و کبر ...
... شد وفاج سواز
دیدار آن ... حاج ...
... بعفت ... و حج
آن ماه بر فرق ... بلوغ رسید
بکلم ...
بجای عفت
انور شد و از نیز ... وفات ابی
دشوار ... جهان
... وفات سعید
کرد ... عالم
... وفات قتاده
جمع نمود و حال آن گوهر
...
...
... وفات عبد الرحمن
فرزند ... ابن ابی زکریا
کانی ... برد
وفاج سواز ... وفات عائشه دختر سعد
دیدار این حال ظاهر
عقل از مغز ...
... وفات حضرت سکینه
... علیها السلام
شام ... دلارام ... و در ... طواف ... که ... و ... از ... کلمات
... ام النبی ... و ... لکن ... و ... دلیل ... کتاب حضرت امام ...
... ام النبی بود در آن ...
...
...

وفات حضرت سکینه علیها السلام

بروایت ابن اثیر و یافعی و مورخین عظام در این سال حضرت عصمت آیت سکینه خاتون دختر
عفت پرور حضرت امام ابی عبد الله الحسین سلام الله علیها جهان صفا پرور را بدرود گفت ...
این عقیله پاکان عفت و خاندان رسالت بجمال صورت و سیرت و کمال فضل و تقوی و زیادت
و نهایت فصاحت و بلاغت و برعت و ... و ... درجه عفت و عصمت در میان نسوان
آفاق مانند خورشید در میان انجم این نه رواق است در موهبت تقوی و ... و جبین آل ابیطالب
خاتون عظمی دختر علیا ... و در آن هنگام حسن بن ... در ... امام حسین علیهما السلام
... از دختران آنحضرت فاطمه و سکینه ... امام حسین صلوات الله علیه ...
واما سکینه فالغالب علیها الاستغراق مع الله تعالی فلا تصلح للرجل یعنی حضرت سکینه غالب استغراق
با خدا ... حضرت ... و کار ... ذکره ...
... کلام امام علیه السلام ... استغراق ... جلالت مقام این حضرت عصمت
کو بر درج طهارت در دیده ... و ... دقایق معانی این کلام حقایق معانی معلوم
... در کتاب نور الابصار مسطور است و ... در این گوهر دریای طهارت رباب دختر امرء القیس بن
عدی بن اوس ... کلب ... و امرء القیس از نخست ... نصاری بود در خلافت عمر بن الخطاب به اسلام
راغب ... طبقه مسلمانان شام از قبیله قضاعه ... عمر از آنگونه ...
بتولیت رسید و هنوز ... نیافته بود ...
و حضرت امام حسین علیه السلام دختر رباب را خطبه کرد امرء القیس بکمال فخر و مباهات دختر را
با فرزند ... خاتم ... تزویج نمود و عبد الله و سکینه علیهما السلام از رباب متولد شدند و سکینه ...
... نام او آمنه و بقولی امیمه ... در کتاب ... این لقب ...
... امیمه و بقولی آمنه ... و ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی
اسم ... مسطور است ... اصح است زیرا که عبد الرحمن
... از ... علمای ... سکینه ...
امیمه ... عبد الله ... فاطمه خواهر
سکینه است و رباب والده این ... حضرت امام حسین
علیه السلام ... سکینه خاتون ...
... حضرت ... است ... انی لا احب دارا ... تکون بها السکینة والرباب

گفتار [illegible] بعد از شهادت داماد و پدر آنحضرت نیز بکار است [illegible] بعضی از بزرگان زمان آنحضرت خطبه [illegible]
نمودند در جواب فرمود من بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله [illegible] و صلت [illegible] فرزند آنحضرت دیگر شوهر نخواهم نمود
و رثای حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه بشعر خوب [illegible] آنحضرت را بدین ابیات رثا گفته

إنَّ الَّذي كانَ نوراً يُستضاءُ بِهِ … بِكَربلاءَ قَتيلٌ غيرُ مَدفونِ
سِبطَ النَّبيِّ جَزاكَ اللهُ صالِحَةً … عَنّا وجُنِّبتَ خُسرانَ المَوازينِ
قَد كُنتَ لي جَبَلاً صَعباً أَلوذُ بِهِ … وكُنتَ تَصحَبُنا بالرَّحمِ والدّينِ
مَن لِليَتامى ومَن لِلسّائلينَ ومَن … يُغني ويَأوي إلَيهِ كُلُّ مِسكينِ
واللهِ لا أَبتَغي صِهراً بِصِهرِكُمُ … حَتّى أُغَيَّبَ بَينَ الرَّملِ والطّينِ

در فصول المهمه مسطور است که بعد از شهادت آنحضرت این مستوره از نکاح و ولادت دامن [illegible]
و در [illegible] بسر برد [illegible] مبرد رحمه الله [illegible] این فضلا و دیگران نوشته اند حضرت سکینه خاتون
عقیله قریش و سیده نساء و دارای تمامت زنان روزگار بجمال صورت و کمال سیرت و حسن اخلاق
و فصاحت طبع و بلاغت بیان امتیاز داشته شعرای زمان و فصحای بلاغت نشان بآستان مبارکش حاضر
و اشعار خویش [illegible] عرض آن عقیله [illegible] و آنحضرت چندی درباره [illegible]
عارفانه [illegible] و هر وقت [illegible]
شعرا در شعر [illegible] تصدیق آن حضرت [illegible] سلطان [illegible] ادبا و شعرا و فضلا
[illegible] باستان [illegible] و هر یک بمقدار [illegible] صله و جایزه [illegible]
مصعب [illegible] حضرت سکینه از تمامت زنان [illegible] و مقبولیت و تفوق
و تقدم [illegible] در فضایل و مناقب و جلالت
و عظمت این حضرت و وفود شعراء و [illegible] در آن حضرت [illegible] است
و در ناسخ التواریخ مسطور است که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء سلام الله علیه نخستین مصعب بن
زبیر بن العوام بن خویلد خواستار سکینه خاتون شد [illegible] نکاح در آورد و سکینه [illegible] و عوام جد
مصعب برادر خدیجه کبری زوجه رسول خدا صلی الله علیه وآله بود [illegible] سکینه به تزویج او رضا
نداد [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] بلاد حکومت داد [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
مصعب نیز از جانب او در پاره بلاد سلطنت داشت [illegible] آنحضرت [illegible] گرفت
و آنحضرت [illegible] وقت نکاح او درآمد و از وی دختری آورد [illegible] فاطمه نام

فرزندان [illegible] از دختر پیغمبر
[illegible] رغبت [illegible]
امرء القیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
دختر [illegible] حسن [illegible] دختر
[illegible] رباب دختر
[illegible] نکاح در آورد
و امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] دختر
امرء القیس دختر متولد گشت
[illegible] چنانکه
راقم حروف [illegible]
[illegible] دختران آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] دختر امرء القیس زوجه
حسین بن علی علیهما السلام بود
[illegible] حضرت سکینه [illegible]
[illegible] رباب
[illegible] دختر
سکینه [illegible]
حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] در نظر مبارک
[illegible]
كَأَنَّ اللَّيْلَ مَوْصُولٌ بِلَيْلٍ
إِذَا زَارَتْ سُكَيْنَةُ وَالرَّبَابُ
و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی [illegible]
[illegible] سکینه [illegible]
رباب دختر امرء القیس بن عدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
مسعود بن مروان بن حصین [illegible]

وصداق آن [illegible] هزار درهم [illegible] و بعضی نوشته اند [illegible] هزار درهم در صداق وی نقد
هزار درهم [illegible] و چون عبدالملک بن مروان مصعب را بقتل رسانید خواست آنحضرت را از بهر
خود کابین بندد [illegible] ابن زبیر [illegible] عبدالرحمن
عبدالرحمن بن حکیم بن حزام بن خویلد برادر [illegible] آن مستوره [illegible] و از وی پسری آورد [illegible] عثمان
داد [illegible] عبدالله مذکور [illegible] کبری [illegible]
آمده است و چون عبدالرحمن [illegible] عبدالعزیز بن مروان برادر عمر بن عبدالعزیز
آنحضرت را خطبه [illegible] زید بن عمر بن عثمان بن عفان
[illegible] سلیمان بن عبدالملک [illegible] ادرا طلاق
[illegible] دخلت على مصعب وأنا أحسن من النار
الموقدة في الليلة القرّاء [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] آن حضرت را از مصعب [illegible] دختر بوده
[illegible] رباب نام [illegible] حسن و جمال فایق بود حضرت سکینه
[illegible] وصف حسن او [illegible]
[illegible] و در روایت [illegible]
و هشام بن محمد [illegible] دختر را از مصعب [illegible] رباب نام [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] عروة بن زبیر این دختر بود [illegible] عثمان
عقد بست [illegible] عثمان ده هزار دینار از مال او میراث برد
و در تذکره [illegible] این دختر را فاطمه مسطور داشته است و بعضی گویند این دختر را آن او
مذکوره از عبدالرحمن عثمان خزاعی داشته است و در ترتیب ازواج این حضرت اقوال مختلف است
زبیر بن بکار در کتاب [illegible] اول شوهر آن حضرت [illegible]
عبدالله بن حسن [illegible] علیهما السلام بود [illegible] نکاح مصعب درآمد و بعد از مصعب
عبدالله بن عثمان خزاعی و بعد از عبدالله زید بن عمرو بن عثمان بن عفان [illegible]
آن حضرت فاطمه [illegible] علیهم السلام [illegible] و بعضی گفته اند شوهر
اول او حسن [illegible] و بعضی [illegible] عبدالرحمن [illegible]
عمر بن الحسن علیهم السلام [illegible] آنحضرت [illegible] عمر بن حکیم بن

حزوم اندازه و پس از وی زید بن عمرو بن عثمان بن عفان و بعد از وی [illegible] نکاح مصعب در آمد و چون
مصعب بقتل رسید ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف آن حضرت را خطبه کرد آنحضرت بدو گفت
[illegible] مقام حق تو باین مقام رسیده است که سکینه بنت حسین بن فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه
و آله را خطبه کنی از این کار دست بدار و پس کرد عمر بن [illegible] آنحضرت بود و [illegible]
[illegible] و پس از وی عثمانی بعد از او مصعب بن زبیر و بعد از او اصبغ بن عبد العزیز بن
مروان او را [illegible] مهر [illegible] آن حضرت مفاخرت جست و چون حضرت سکینه
از هوای مملکت مصر اظهار کراهت فرمود اصبغ [illegible] مدینة [illegible] [illegible]
عبد الملک بن مروان این خبر بشنید بخجل و از مروه برادر زاده بود در میان مملکت مصر و آن
مزاوجت [illegible] اصبغ تا جاری و طلاق نامه آن حضرت را فرستاد و سبط ابن
جوزی گفته [illegible] صلوات الله علیها سکینه را با مصعب تزویج نمود و بقولی آن حضرت را او
با مصعب بن زبیر حمل داد و مصعب در [illegible] هزار دینار در حضرت قریش [illegible]
بزرگان دیگر عبد الله بن حسن شوهر آن حضرت را ابو جعفر کنیت بود و مادر او دختر
سلیل بن عبد الله بجلی برادر جریر بن عبد الله است و در اغانی و وفیات الاعیان و بعضی
تواریخ مسطور است که حضرت سکینه را پسری بود او را قرین و بقولی قرین [illegible]
نام بود و این پسر از عبد الله بن عثمان بن عبد الله بن حکیم بن حزام در ازای قرینی آن
در وجود آمد و سبط ابن جوزی گفته این پسر را نام عثمان میخوانند و ملقب و مشهور
بقرین [illegible] اما ابن کلبی نسابه چنانکه در اغانی نقل شده سکینه عثمان
پسر حضرت سکینه است [illegible] از زید بن عمرو بن عثمان [illegible] قرین لقب [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] حضرت سکینه در وقت [illegible] زیرا که
چنانکه [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان عمر بن الخطاب
برای امام حسین سلام الله علیه تزویج فرمود و این خود تاریخ زمان [illegible] آن حضرت
سالها دراز برگذشته [illegible] در اوقات [illegible] آمده
[illegible] یا امام حسین علیه السلام که حضرت سکینه یا خیرة النسوان
[illegible] در آنوقت در تحت نکاح [illegible]
عبد الله بن حسن [illegible] فاطمه [illegible]

اما این خبر

اما این خبر که آن حضرت را حسن مثنی که از دو دختر عمش سکینه و فاطمه یکی را خطبه کرد و حضرت سید الشهداء فاطمه را
اختیار فرمود منافی است مگر اینکه بعد از تزویج او با فاطمه بحباله نکاح حسن مثنی در آمد و این حضرت [illegible]
در ایام عبد الله بن حسن علیهما السلام [illegible] و عبد الله در کربلا شهید شد و بعد از سالی چند مصعب بن
زبیر او را بکابین بست و چنانکه از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معلوم میشود در آن هنگام
که مصعب بن زبیر در کوفه با عبد الملک جنگ داشت در آن حضرت سکینه حضور داشت چه [illegible] مصعب
از بصره برای قتال بکوفه آمد در اظهار شدت اشتیاق خویش این اشعار را که حضرت سکینه [illegible]

وکان عزیزا ان ابیت وبیننا ‌ ‌ حجاب فقد امسیت منی علی عشر
وابکاهما والله للعین فاعلمی ‌ ‌ اذا ازددت مثلیها فصرت علی شهر
وانکی لقلبی منهما الیوم اننی ‌ ‌ اخاف بان لا نلتقی آخر الدهر

و از این اشعار باز معلوم توان نمود که [illegible] آن قامت بقیامت افتاده و از آن پس [illegible]
[illegible] بود که [illegible] دختر آن روز در آمد مصعب [illegible]
[illegible] بر آن حضرت در آمد و در این وقت [illegible] جامه [illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] آن حالت [illegible] این [illegible]
در درون [illegible] فرمود [illegible] افزون از آن است [illegible]
[illegible] مصعب کشته شد سکینه این شعر فرمود

فان تقتلوه تقتلوا الماجد الذی ‌ ‌ یری الموت الا بالسیوف حراما
وقبلک ما خاض الحسین منیة ‌ ‌ الی القوم حتی اوردوه حماما

معلوم باد که در شرح نهج البلاغه [illegible] حال [illegible] لکن مورخین [illegible]
مصعب [illegible] در هیچ مقام [illegible] دختر [illegible]
اعلم [illegible] عبد الله بن الحسین و سکینه خواهر [illegible] علیهم السلام از رباب بنت
امرء القیس متولد شدند و بقولی عبد الله از سایر اولاد آنحضرت بزرگتر بود و ابو
عبد الله کنیت آنحضرت نیز بقولی بر این [illegible] چنانکه در اخبار وارد است
که عبد الله و علی اکبر [illegible] در روز عاشوراء در حالت جهاد شهید شدند و در بقیه الکلام

دفتر ... [illegible]

مذکور است که علی اکبر و عبدالله با پدر گرامی خویش در دهم محرم در طف شهید شدند
و علی اوسط بود در آن روز بستری رسید و ببرد و علی حضرت زین العابدین علیه السلام است
و در نور الابصار گفته حضرت سکینه را عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
تزویج نمود و از آن پیش عبدالله بن روز عاشورا در یوم الطف شهید شد و مصعب بن زبیر او را
حضرت بود حباله نکاح در آورد و در هم در آن شهادت داد و از بعض در
کتاب حضرت سکینه علیها السلام مسطور است که چون آنحضرت بکربلا آمدند خواهر شیخ
حضرت سکینه بنوه ... [illegible] ... که از آن صرف شده بود
و بنی سفیان بن حرب که در المختاره بود در موسم حج دید که از میان سنگ حج بر
حجار است ... [illegible] ... از دستهای عطار آنحضرت بود
ساعت حمل و ... [illegible] ... آن سنگ را ... [illegible] ... بود
عوض سنگ ... [illegible] ... دختر ... از مردم کوفه با آستان عفت بنیان ... [illegible]
... [illegible] ... لذا اهل شام مردم کوفه بود ... [illegible]
علی بن ابیطالب ... [illegible] ... برادر علی بن ... و شوهرم مصعب بن زبیر
جمله ... [illegible] ... از مردم کوفه ... [illegible] ... در سالخوردگی ... [illegible]
زحمت ... [illegible] ... و هم در کتاب اغانی سکینه عبدالله ... [illegible]
سکینه علیها السلام ... [illegible] ... چه بطور نقص ... [illegible]
مصعب بود ... [illegible] ... از درجه اعتبار ساقط است چنانکه ... [illegible]
او نیز در حق این حضرت بآن درجه ضعیف و سخیف است ... [illegible]
و نیز رد آن لازم است صاحب مشارق الانوار میگوید اول ... [illegible] ... فرزندان علی
علیه السلام بمصر در آمد سکینه دختر حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود و از آن پس
بمدینه مراجعت فرمود و در وفات و مدفن آنحضرت خلاف بسیار است ... [illegible]
وفات آنحضرت بود در سال ... [illegible] ... در کتاب نور الابصار میگوید حضرت سکینه
در روز پنجشنبه ... [illegible] ... در مکه معظمه ... [illegible]
... [illegible] ... در تاریخ ابن خلکان ... وفات آن حضرت بود در مدینه ... [illegible]
و در طبقات شعرانی مذکور است که آن حضرت ... [illegible] ... سیده نفیسه ... [illegible]

و در طبقات

و در طبقات مذکور نیز بهمین گونه اشارت رفته است نوشته اند که در نماز بر جنازه شریفه اش جمعیت
در این شهر جز در نماز بر ائمه علیهم السلام چنین جمعیت مشاهدت نرفته بود ... [illegible]
وفات آن حضرت بود در سال مذکور در مکه نوشته ... [illegible] ... حضرت فاطمه نیز در ... [illegible]
... [illegible] ... و این سعد نیز وفات حضرت سکینه را در سال ... [illegible] ... در مدینه دانسته است
و آن وقت خالد بن عبدالملک بن الحکم والی مدینه بوده است و بعضی گفته اند که عمر
آنحضرت ... [illegible] ... و این صورت ... [illegible] ... آن حضرت در زمان شهادت
پدر بزرگوارش افزون از ... [illegible] ... وفات آنحضرت بود در سال ... [illegible]
... [illegible] ... نوشته اند ... [illegible] ... از ده سال افزون ... [illegible]
... [illegible] ... آن حضرت بود در ... [illegible] ... اخبار ...
... [illegible] ... و مدفن آنحضرت در مدینه است زیرا که سیده نفیسه ... [illegible] ... از حضرت
سکینه وفات نموده است و در منن شعرانی مسطور است که سیده سکینه بنت حسین علیهما السلام
در زاویه ... [illegible] ... دفن شده اما شیخ عبدالرحمن اجهوری از
شعرانی روایت کند در منن ... [illegible] ... نوشته است که سیده سکینه خواهر امام حسین علیهما السلام است
نه دختر آنحضرت ... [illegible] ... دفن شده است خواهر آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... در نسخ منن شعرانی ... [illegible] ... واقف شده تحریف واقع ... [illegible]
... [illegible] ... و دیگر در شعرانی ... [illegible] ... مسطور است ... [illegible]
... [illegible] ... سیده نفیسه بمصر در ... [illegible] ... آنحضرت سیده سکینه ... [illegible]
... [illegible] ... و ... عظیم ... [illegible] ...
آنحضرت ... [illegible] ... گفته اند آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... روایت صحیح ... [illegible] ... آن است ... [illegible] ... وفات ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... این حضرت ... [illegible] ... راقم حروف ... [illegible]
... [illegible] ... مشکوة الادب ... [illegible] ... مذکور است ... [illegible]

بیان حال حضرت عفت آیت
فاطمه بنت الحسین سلام الله علیها

۲۱۷
بیان
وفات فاطمه بنت الحسین علیهما السلام

۲۸۴

در این باب بروایت ناسخ التواریخ و بعضی کتب دیگر جناب عصمت آثار فاطمه بنت الحسین سلام الله علیها
از زنهای برازنده بیان نجابت و ... در این گوهر بحر عفت و طهارت ام اسحق بنت طلحة بن
عبد الله التیمیة است و مادر ام اسحق جرباء دختر قسامه است و جرباء آنچنانکه نکوروی بود از زنهای نیکو جمال
در کار [illegible] زینت [illegible] لاجرم زنان از نکو کاری ... مجلس حاضر بود ...
از زنهای او ... لقب [illegible] آن زن بود که [illegible] بسبب [illegible]
مجلس [illegible] دیگر [illegible] داشته از وی نفرت جویند مثل آنانکه از [illegible]
داشته و کنیز نفرت جویند و فاطمه بنت الحسین بود [illegible] مقالات [illegible]
جمال صورت و کمال سیرت و قوی و زهد و فصاحت و بلاغت برتمامت اقران [illegible]
[illegible] داد و لوای انتقام [illegible] و صدق روایت و صحت درایت [illegible] در کتب [illegible]
[illegible] و حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از وی روایت کند [illegible]
خطبه فصیحه بلیغه آنحضرت بود بر مقامات فصاحت و بلاغت [illegible] درجه [illegible] آنحضرت [illegible]
داد و در کتاب طراز المذهب مسطور است [illegible] خطبه [illegible] مقامات [illegible]
[illegible] و جز این در درج ولایت که [illegible] است در کتب نور الابصار مسطور است [illegible]
ابن ماجه و ابن [illegible] از جناب فاطمه [illegible] حسین علیهما السلام روایت کند که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود ما من مسلم یصاب بمصیبة فیذکرها و ان قدم عهدها فیحدث لها
الا سترجاعا الا کتب الله له من الاجر مثل یوم اصیب [illegible]
[illegible] و از آن پس آن مصیبت [illegible] آن قدوم [illegible]
خداوند تعالی [illegible] در روز و هجوم آن مصیبت [illegible]
در کتاب کشف الغمه از عبد الله بن الحسن از مادرش فاطمه بنت الحسین از حضرت فاطمه
زهرا سلام الله علیها مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هر وقت بمسجد در آمدی فرمودی
بِسْمِ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی ذُنُوبِی وَسَهِّلْ
لِی اَبْوابَ رَحْمَتِکَ و چون از مسجد بیرون شدی همین کلمات بفرمودی الا آنکه میفرمود اللّٰهُمَّ
اغْفِرْ لِی ذُنُوبِی وَسَهِّلْ لِی اَبْوابَ رَحْمَتِکَ وَفَضْلِکَ و هم در آن کتاب از حسن بن
حسن از مادرش فاطمه بنت الحسین از فاطمه کبری دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کند رسول خدا فرمود لا یلومن الا نفسه من بات وفی یده غمر [illegible]

بخیر دیل

۲۸۵

بخیر دیل است ... الا نفسه ... طعام ... گوشت و چربی ... بشوید ... بلا ... نکند
کفه ... دست من السمک سهکة و من اللبن وضرة و من اللحم غمرة و غمر ...
بوی ... است و سهک ... بوی ... بوده ... است و ... از عرق ... ازو
بر خیزد و در حدیث وارد است الحناء یذهب بالسهک و یزید فی ماء الوجه و منه یل
الغمر ... دست ... غمر ... شسته ... و کنید ... و ... مصوران ... و از خبر
وارد است غسل الیدین قبل الطعام و بعده زیادة فی العمر و اماطة للغمر ... شستن
هر دو دست ... از شروع بطعام و هم از فراغت از طعام موجب زیادتی عمر و ...
بوده و جز این است و از عبد الله بن الحسن از مادرش فاطمه بنت الحسین از فاطمه کبری از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم مروی است ما التقی جندان ظالمان الا تخلی الله عنهما فلم
یبال ایهما غلب و ما التقی جندان ظالمان الا کانت الدبرة علی اعتاهما ...
در گروه ظالم ... ستمکار ... بمقاومت و مبارزت ... خدا از نظر رحمت ...
از ایشان برگرفته ... کدام غالب و کدام مغلوب شده ... هر گروه که
ظالم و ستمکارتر ... نیک در ... بیکدیگر ... و ...
... تر آید ... بنگرد در کشف الغمه و ناسخ التواریخ و دیگر کتب اخبار
مسطور است و حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ... بحسن مثنی معروف است
در خدمت عم خود امام حسین علیه السلام در کربلا حاضر شد و بعد از آن حضرت ... و سایر اهل
بیت ... اسماء بن خارجه ... و حسن مثنی ... از مادر ... بود و گفت
... او ... عمر بن سعد ... او ... ابو حسان
... و ... حسن مثنی بود ... زخم بسیار ... و از آن ...
... کشف الغمه ... روایت کرده است که حسن بن الحسن در حضرت عم بزرگوار خود حسین علیه السلام
... از دو دختر آن حضرت سکینه خاتون و فاطمه علیها السلام ... خطبه کرد امام علیه السلام فرمود ...
هر یک را خواهی اختیار کن حسن ... و جواب ... نداشت حسین علیه السلام فرمود قد
اخترت لک ابنتی فاطمة فهی اکثرهما شبها بامی فاطمة بنت رسول الله صلی الله
علیها و سلم دختر خود فاطمه را از بهر تو اختیار کردم ... دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله
از سکینه ... و بروایت ابو الفرج اصفهانی در اغانی حسن بن الحسن بن علی ...

علیهم السلام که حضرت امام حسین تسری گرفت، بدانکه حضرت [illegible] فرمود [illegible] منتظر هستم از
تو اینرا اظهار نمیکنی، در راه بزرگی پس حسن بود، خود ببرد، به منزل ها برگرداند [illegible] او بود دختر
خود فاطمه و سکینه چنانچه حسن فاطمه بود [illegible] امام علیه السلام فاطمه بود، و در ترویج نمودن
او در فصول المهمه و اسعاف الراغبین و بعضی کتب دیگر مسطور است حسن بن الحسن در خواستگاری امام
خواستگاری [illegible] آنحضرت مفاخرت جد و [illegible] بود، آنحضرت و اگذار نمود فرمود قد اخترت
لک فاطمة فهی اکثرهما شبها بامی فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله اما فی الدین
فتقوم اللیل کله و اما فی الجمال فتشبه الحور العین و اما سکینة فغالب علیها الاستغراق
مع الله تعالی فلا تصلح لرجل یعنی دختر خود فاطمه را از آن یک که مادرم فاطمه دختر رسول خدا
صلی الله علیه و آله شبیه تر است بعد تو برگزیدم اما در آداب دین پس شبها به عبادت نماز و طاعت
خدا بپای میبرد و روزها را بروزه میسپارد و اما در حسن و جمال بحور العین مانند است و اما
سکینه پس بر او غالب است استغراق با خدا [illegible] در بارگاه [illegible] صلاحیت [illegible] بود و از این کلام [illegible]
معلوم میشود [illegible] زهد و تقوی و فضائل حضرت سکینه سلام الله علیها که مقدار است [illegible]
امام علیه السلام انتقالات [illegible] فاطمه مذکور [illegible] در حق سکینه [illegible]
[illegible] وقایع یوم الطف [illegible] فاطمه از سکینه علیها بزرگتر و سال به تر بود و از خطب
و مکالمات آن حضرت نیز معلوم میشود [illegible] از سکینه بیشتر بوده است در ناسخ التواریخ
مسطور است که فاطمه را از حسن مثنی پسر آمد یکی عبدالله محض و ابراهیم غمر و نیز در آن
کتاب از ابو نصر بخاری مروی است که فاطمه را سه پسر از حسن پدید شد اول عبدالله و او را
عبدالله محض گویند دوم ابراهیم و او را ابراهیم غمر گویند سیم حسن و او را حسن مثلث
نامند در نور الابصار و بعضی کتب دیگر مسطور است که عبدالله را از آن رو محض [illegible]
لقب دادند زیرا که اول کسیکه از جهت حسن و حسین نسب [illegible] بود چنانکه حضرت
امام محمد باقر علیهم السلام از فرزندان و اعقاب حسین سلام الله علیه اول کس است [illegible]
سلسله نسب [illegible] در عمدة الطالب مسطور است [illegible] مصعب زبیری میگفت تمامت [illegible]
در عبدالله بن الحسن موجود بود هر خیر بدو منتهی میشد چنانکه میگفتند کیست احسن مردمان
در پاسخ میگفتند عبدالله بن حسن و گفته میشد کیست افضل ناس میگفتند عبدالله بن الحسن
و میگفتند کیست اقول ناس میگفتند عبدالله بن الحسن [illegible] سلیمان [illegible] از عبدالله بن الحسن

وصف [illegible]

[illegible]

نیز مورخ

نیز مورخ از همه مردمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیکتر بود [illegible] از دو سوی آنحضرت [illegible]
و کنیت عبدالله بن حسن ابو محمد است و حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
علیهم بود حسن مثلث [illegible] در او نیز فاطمه بنت الحسین علیهم السلام است و ابو [illegible]
حسن بن الحسن بود از فاطمه بود ابو الحسن کنیت است [illegible] ابراهیم [illegible]
از بنی علی علیه السلام [illegible] کنیت [illegible] ابراهیم بن الحسن از تمامت مردمان
به رسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه تر بود چنانکه در ناسخ التواریخ مسطور است حسن مثنی
را سه پسر و یک دختر از فاطمه بنت الحسین علیهم السلام بود یکی عبدالله محض و ابراهیم [illegible]
بواسطه کثرت فضائل و شرف [illegible] حسن [illegible] زینب و ام کلثوم
دیگر در آن کتاب مذکور است [illegible] دختر امام حسین علیه السلام فاطمه و سکینه [illegible]
عبدالملک در آمد [illegible] فاطمه گفت [illegible] بود از پسر عم خود حسن مثنی داری
از بهر من توصیف نمای [illegible] از پسر عم خود عبدالله بن عمرو بن عثمان بن
عفان دارای صفت [illegible] عبدالله محض پسر نخستین من [illegible] و شریف [illegible]
در میان ما و پسر مکرم حسن بن حسن [illegible] بزرگوار [illegible] و پسر دیگرم ابراهیم
شبیه ترین مردمان است به رسول خدا [illegible] آن دو پسر از پسر
عم تو دارم نخستین محمد است [illegible] دیگر قاسم است [illegible] حافظ
[illegible] از همه مردمان [illegible] شبیه تر است [illegible]
صفت کرد [illegible] در ناسخ التواریخ مسطور است حسن مثنی در یوم طف [illegible]
در زیر زخم [illegible] در میان کشتگان [illegible]
[illegible] حسن بود [illegible] اسماء بن خارجة بن عتبة بن حصین بن حذیفة ابن
بدر الفزاری ابو حسان کنیت [illegible]
بگذارید [illegible] از آن [illegible] حسن مثنی خوله دختر
منظور از قبیله فزاره [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] فاطمه دختر حسین
علیه السلام بود در کربلا [illegible] از اکاذیب رواة است بجمله حسن مثنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

وفاطمه زوجه خود را نیک دوست میداشت فاطمه نیز او را بسیار دوست میداشت بود وقتی حسن مثنی
خواست دختر مسور بن مخرمه را تزویج نماید مسور گفت از پیغمبر رسول خدا اگر دختر مرا
با علاقه که حسن با تو داری نکاح نمیکنم چه از رسول خدا شنیدم فاطمه دختر من است هر که
رضای او جوید رضای من جسته است و هر که او را بغضب آورد مرا خشمناک کرده است
و من میدانم اگر فاطمه دختر رسول خدا زنده بود وقتی که دختر علی علیه السلام در
سرای داری و دختر مرا بزنی بگیری در غضب می‌آمد و حسن مثنی متولی صدقات امیر
المؤمنین علیه السلام بود و پاره حالات در دو کتاب حضرت کاظم و صادق علیهما السلام مسطور است
و دیگر حالات او و اولاد او [illegible] در مقامات خود مسطور است گویند و حسن مثنی
چون سی و پنج سال از روزگارش برگذشت در مدینه وفات کرد و در بقیع مدفون
شد در نور الابصار از درر الاصداف منقول است که چون حسن مثنی را زمان وفات
فرا رسید با فاطمه گفت ترا از برادر زاده ام عبدالله بن عمرو بن عثمان [illegible]
که نکاح تو را در آورد [illegible] اجزا او بدکسی [illegible] فاطمه قسم
خورد اگر چنین کنم بر من است که کنیزان و غلامان خود را آزاد کنم و چنین و چنان
بتصدق گذارم چون حسن بمرد عبدالله بن عمرو او را بسبب جمال و کمال نظر
بخواهش [illegible] آن حضرت فرستاد [illegible] آنچه عهد و شرط کرده ام چه سازم در جواب گفت
در عوض یک بنده دو بنده و در ازای [illegible] برابر میدهم و آن حضرت
بحباله نکاح او در آمد در نور الابصار و کشف الغمه و عموم کتب اخبار مسطور است
که چون حسن مثنی وفات کرد زوجه اش فاطمه بر فراز قبر او خیمه برافراشت و یکسال سوگوار
نشست و شبها بعبادت و روزها بروزه [illegible] چون یکسال تمام
رفت بموالی خود فرمود [illegible] آن خیمه را از فراز برآورند
چون ظلمت شب فرا رسید ناگاه ندائی شنیدند از گوینده که گفت هل وجدوا ما فقدوا
[illegible] دیگری در جواب گفت بل یئسوا فانقلبوا
[illegible] لبید عامری [illegible]
الی الحول ثم اسم السلام علیکما ومن یبک حولا کاملا فقد اعتذر
کنایت از آنکه [illegible] سوگواری مدت یکسال است و هر کس یکسال تمام عزادار گشت

[illegible]

معذور است

معذور است و چنان از مقدمه حضرت آید عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان را جمال
عمرو [illegible] عرب است [illegible] آن حضرت بحباله نکاح در آورد و محمد را از او
دیباج ملقب و قاسم و رقیه از او متولد شد و چون عبدالله بن عمرو [illegible]
عبدالرحمن بن ضحاک بن قیس فهری که حکومت مدینه داشت خواست آن حضرت را تزویج
نماید فاطمه بدین کار راضی نشد عبدالرحمن آشفته شد و در صدد خصومت و زحمت آن حضرت بر آمد
و کار بر آن حضرت تنگ گرفت فاطمه شکایت نامه بیزید بن عبدالملک نوشت و بشام فرستاد
یزید [illegible] و گفت بمن رسیده که عبدالرحمن [illegible] حضرت دختر رسول
خدا را متعرض است [illegible]
[illegible] او را از عمل باز کرد و اموال او را بجمله [illegible]
در کتب [illegible] از آن مقام [illegible] در کتاب عمدة الطالب مسطور است
[illegible] مادر حسن بن الحسن بود [illegible] گفت شاعر [illegible]
[illegible] دختر عم خود حسین بن علی علیهما السلام را بنکاح آورد [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] عبدالله بن حسن بود [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن بن حسن [illegible]
[illegible] حسن
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حالات
این حضرت در [illegible] یزید بن عبدالملک [illegible] آن حضرت در [illegible] حال
حضرت سجاد و باقر علیهما السلام و طراز المذهب [illegible] معتبر
سال وفات او [illegible] دفن آن حضرت
مختلف است در نور الابصار مسطور است که قطب شعرانی در کتاب انوار گفته که سیده فاطمه
نبویه دختر امام حسین سبط علیه السلام در درب الاحمر دفن شده و شیخ عبدالرحمن الجواری

[illegible]

کبری که سیده فاطمه نبویه بنت حسین سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله در خلف درب اللاحم
در زقاق که معروف بزقاق فاطمه نبویه است در مسجدی جلیل دفن شده و مقام او
بس عظیم و آن مهابت و جلال و وقار دارد که موجب قلوب ناظرین شود و سیر در آن [illegible]
و اما بودن این نسب از حوزه عظیمه و زیارات مشهوره است و اینکه تربت آن بقعه
از فاطمه نبویه دختر سعادت [illegible] صحیح نیست و بر تقدیر صحت آن محتمل است
که اینجا بعد از آن حضرت است و نیز ممکن است که فاطمه دیگر از خانواده نبوت باشد
و تولد یافته باشد از امام حسین علیه السلام بوده دختر فاطمه نام بنت [illegible] مشهور و معروف
نعق الثواب الی آخره بوده [illegible] خبر شهادت امام حسین علیه السلام [illegible] است که
در مدینه [illegible] فاطمه کبری [illegible] فاطمه مذکوره [illegible] از سکینه بزرگتر بود
و اما این صورت ممکن است که فاطمه [illegible] سعادت دفن شده [illegible] از [illegible] باشد
و آنچه از عموم کتب اخبار معلوم میشود آنحضرت در مدینه وفات کرده و در آنجا دفن شد
ولی مرقدی معتبر در مصر بنام آن بزرگوار است و [illegible] از محدثین مزار [illegible] را در مصر [illegible]

بیان وفات خاتون [illegible]
ام عبدالله فاطمه دختر امام حسن علیهما السلام

در این سال بتصریح ابن اثیر جناب ام عبدالله فاطمه دختر سعادت اختر حضرت امام حسن علیه السلام
بجهان جاودانی خرامید و بعضی گفته‌اند او را ام الحسن میدانسته‌اند و از روی [illegible] در تذکره [illegible]
ام الحسن نام یکی از دختران آن حضرت است و چنانکه در کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام
مذکور شد مادر آن مخدره اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر است و بقولی ضعیف مادر ام فروه
دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است اما چنانکه مسطور شد این قول محل اعتنا نیست و سبط ابن
جوزی گفته که ابن سعد در کتاب طبقات نوشته است که مادر فاطمه بنت الحسن و چند تن برادران
او ام کلثوم دختر فضل بن عباس بن عبدالمطلب و بقولی دیگر مادر او و چند تن برادران
او ام ولد است و او را حبیبه فارسیه میخواندند و در کتاب مطالب السئول مسطور است
که حضرت امام حسن علیه السلام را یک دختر بود که او را ام الحسن میخواندند و در کشف الغمه
از ابن الخشاب در ذکر اسامی اولاد آنحضرت بجای ام الحسن فاطمه مادر امام محمد باقر علیه السلام
و نیز در جای دیگر در ذکر اسامی اولاد امام حسن منقول است که فاطمه و ام الحسن و ام الخیر و ام عبدالله و ام سلمه

ام دختر [illegible]

۱۱۷
وفات فاطمه بنت الحسین علیها السلام

[illegible] دختر امام حسن [illegible]

نام داشتند و امام حسن علیه السلام [illegible] و بکیفیت خدمات [illegible] در باب این نام سبکی آورده است
و در شمار فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام اختلاف افتاده و در ناسخ التواریخ
را تفحص کامل رفته هشت تن پسر و نه تن دختر نگاشته‌اند و ام الحسن و ام عبدالله
و فاطمه کبری و فاطمه صغری در شمار ایشان است قوله مؤلف بعضی از اسامی که تخصیص به یک نفر
میرود از غرایب این است و در شمار زوجات حضرت امام حسن علیه السلام ام الحق دختر
طلحة بن عبیدالله تیمی را مسطور داشته‌اند و نوشته‌اند که ام الحق بعد از آن حضرت با برادرش (اعتزالش)
به طلحه [illegible] و اعلی [illegible] ام الحق بود در ذیل احوال زوجات حضرت امام حسن صلوات الله علیه
نیز مرقوم نموده‌اند و فاطمه بنت الحسین او دختر او دانسته‌اند چنانکه در این کتاب در ذیل
احوال فاطمه مسطور شد و ابن شهرآشوب در ذیل اسامی اولاد و زوجات امام حسن سلام الله
علیه نوشته است که فاطمه دختر آن حضرت از ام الحق بنت طلحه تیمی تولد یافت
و نیز در ذیل احوال حضرت سیدالشهداء علیه السلام مینویسد فاطمه دختر آن حضرت از ام
الحق بنت طلحة بن عبیدالله پدید آمد و چنین اشتباه از چنین مورخی بزرگ شاید بسبب
اشتراک اسم این دو دختر این دو امام والامقام علیهما السلام افتاده است و گرنه در هیچ خبر
مذکور نیست که امام حسین علیه السلام بعد از امام حسن از زوجات آن حضرت کسی را تزویج نموده باشد
دختری بوده از آن زوجه تولد یافته باشد نام دختر امام حسن بوده از چه آن پدید شده است
کیهان [illegible] بجمله فضایل و مناقب فاطمه دختر امام حسن بسیار است و از همه برتر این است
که دختر امام و خواهر امام و زوجه امام و مادر امام و جده ائمه کرام و سلاله حضرت خیر
الانام علیهم الصلوة و السلام است و بسی حالات و کرامات و مناقب این مخدره عظمی در
کتاب حضرت سید سجاد و امام محمد باقر صلوات الله علیهم مسطور شد و الله اعلم

بیان وقایع سال یکصد و بیست و هجری
نبوی صلی الله علیه و آله و حال دعوت بنی العباس

در این سال بموجب تحریر ابن اثیر سلیمان پسر هشام بن عبدالملک در ارض روم جنگ در افکند و
و نیز در این سال بکیر بن ماهان عمار بن یزید را بسوی خراسان روان داشت و او را
بر سر دعوت بنی عباس ولایت داد بکیر برود و در آمد و نام خود را بتغییر داد و خود را خداش
نامید و مردمان را بجانب بنی عباس دعوت نمود مردمان بدو شتابان شدند و او را اطاعت کردند

۱۱۸
وقایع

[illegible] و [illegible] در روم

جمیع کارهای تمام آورد آنچه بود ایشان را بدان محوله تغییر حال و تمکین نمود و دین و
آئین خرمیه را ظاهر ساخت و ایشان را حج و عمره و روزه به تمام بخشید و ایام محرمات معتقد نه
بجمیع اسامی مشغول بود و از آن بعد حرمت مر کسی نگذاشت با زوجه دیگری در آمیزد و با ایشان گفت
صوم و صلاة و حج و زکات نیز مقصود بدین الفاظ رعایت این آداب و رسوم
نه اول است بلکه مقصود صوم این است که نام ازنان نام برده نشود و بر زبان نیاورند و مقصود
از اداء زکات این است که در حق امام زبان بر دعا و درود برگشایند و مغز حج اینکه
مقصود کعبه امام است و این قول خدای تعالی را بر آن حمل کرده است که لیس على الذین
آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات
و این خداش نصرانی بود در کوفه [illegible] پس اسلام آورد و در خراسان بود و
مالک بن هیثم و حریش بن سلیم العجمی و جز ایشان بمقاله او مقابحت [illegible]
و خداش با اصحاب [illegible] ملکی و محمد بن علی [illegible] و این خبر به اسد بن
عبدالله رسید و اسد بر وی دست یافت و خداش را در خدمت اسد آوردند [illegible]
زبان او را قطع نمود و [illegible] به میل کشید و [illegible] فرمان رسید [illegible]
و [illegible] او را به [illegible] بن نعیم [illegible] گفت [illegible] و در آمل بر دار
زد و نیز [illegible] او را [illegible] کردن [illegible]

داستان آنچه از حارث واقع است
او در این سال اتفاق افتاده است

در این سال یکصد و هیجدهم هجری اسد بن عبدالله بلخ درآمد و جدیع کرمانی را با
کار [illegible] آن قلعه که حارث و اصحاب وی اقامت داشتند [illegible] فرستاد
تورتکان نمود از طخارستان علیا [illegible] و [illegible] حارث [illegible]
و مصاهرت داشتند در آن قلعه بعضی جدیع کرمانی ایشان را محاصره در افکند تا کار
که آن قلعه را برگشودند و [illegible] و تمامت اهل قلعه را از عرب و موالی
و ذراری اسیر ساخت و آن جماعت را در بازار بلخ به طور [illegible] بفروخت
و چهار صد و پنجاه مرد از اصحاب حارث را در [illegible] و اسد [illegible] عقاب
[illegible] جدیع بن میمون [illegible] آن جماعت بود حارث گفت اگر [illegible]

مفارقت بجویند

مفارقت بجویند اکنون امان طلبیم و [illegible] ایشان را طلب امان [illegible]
در اینجا هستیم تا امان [illegible] و اگر کوچ نمائیم و از آن پس امان طلبیم [illegible]
آن جماعت گفتند تو از اینجا بکوچ و مال خویش باز گذار و در طلب امان پیغام کن
دارالطرف [illegible] این مردم را [illegible] نه خوب [illegible] جدیع
کرمانی [illegible] ایشان [illegible] جدیع ایشان را در آن قلعه [illegible]
و این [illegible] مردم قلعه [illegible] از جدیع [illegible]
[illegible] گذارد جدیع [illegible] گشت و
ایشان با طاعت و قبول [illegible] از قلعه بزیر آمدند و [illegible]
تن از وجوه آن جماعت را از جمله [illegible] بن میمون [illegible]
[illegible] آن جمله [illegible] آن مردم را [illegible]
[illegible] بقیه آن مردم را [illegible]
و ثلث دیگر را دست و پای قطع نمود و یک ثلث دیگر را همان قطع دست [illegible]
[illegible] بدان دستور کار [illegible] و انتقال ایشان را [illegible] و در این
سال اسد در بلخ [illegible] دارالاماره [illegible] انتقال [illegible] از آن
در اراضی طخارستان [illegible] و غنیمت [illegible] فراوان [illegible]

بیان سوانح و حوادث سال یکصد و
[illegible] هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال هشام بن عبدالملک خالد بن عبدالملک [illegible] حکم را از امارت مدینه
معزول و [illegible] محمد بن هشام بن اسماعیل [illegible] را منصوب ساخت و در این سال مروان
محمد بن مروان از ارمینیه [illegible] و [illegible] ارمینیه [illegible]
از [illegible] در آمد و [illegible] از صولت و هیبت او فرار کرد و [illegible] خزر درآمد و در
قلعه [illegible] مروان آن قلعه را محاصره کرد و منجنیقها بر آن نصب نمود و [illegible] از آن مردم
[illegible] آمده [illegible] مروان [illegible] مروان [illegible]
[illegible] آن [illegible] دیوار مردم قلعه [illegible] مردم قلعه [illegible]
[illegible] آمد مروان [illegible] و [illegible] فرزندان

[illegible]
سنه [illegible]
امارت [illegible]
در مدینه
[illegible] مروان در
[illegible]

آنان را اسیر نمود و در این سال سید بن عبدالله بن عباس وفات کرد و وفاتش در حمیمه از زمین
اهل بلا وا نوقت بقاء و هشتاد و هشت سال او از کبار زهاد بود و بعضی گفته اند که ولادت او
در همان شب اتفاق افتاد لاجرم پدرش عبدالله نام او را بنام علی نهاد و کنیت او را بنام ابو الحسن
از جمله مردمان ثقه و محبوب تر است زیرا که علی بن ابیطالب علیه السلام نامیده و نیز کنیت او را
ابو الحسن نهاد و چون عباس عبدالله بن عبدالملک بن مروان رفت عبدالملک در تکریم او بکوشید
و او را بپهلوی خود بر سریر سلطنت بنشاند گفت او را بزرگ بر سید علی بازگفت عبدالملک از آن
نقض و کلی را در فضلت امیرالمؤمنین علیه السلام بهتر دانست و طاقت این نام و کنیت را
نداشته و گفت هرگز در عسکر من نیز این هر دو اسم را از این نام و کنیت را بر یک جا و از علی بر سید
اما فرزند را که چه دارم و نام را که نهاده است عبدالملک گفت پس تو ابو محمد باش پس آن کنیت را
بر این کنیت مبدل کن پس تغیر یکی یعنی علی بن عبدالله بن عباس را جد خلفاء عباس است دارای خلق و طلاقت
لقات بود و در جمال و جلال بر تمامت مردم فراخی قوی داشت و نیز بر این نواحی ملتبه
بر او زمین فرود آمد که در مسند از این امر او را سجاد میخواندند امام فخر یکی از این سیم
مذکور را این معنی با دیگری بود یعنی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام خاص جهت ما از نامیدم
مسلم شد این لقب در حق علی بن عباس منتقل شد و صحت پیشه در تاریخ حبیب السیر
مرقوم است که چون عبدالله متولد شد پدرش عباس او را بحضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه السلام آورد
تا بتحنیک الفت شده عنایت فرمود و ولادت او در لیلهٔ جمعه هفدهم از شهر رمضان المبارک
از سال چهل هجری بود و ولادت او در زمان شهادت حضرت امیرالمؤمنین بود
و او را جمال بکمال و قامتی بلند و جسمی جسیم و لحیه طویل و پاهای بس کلان و طول
قامتی چنان بود که در وقت طواف مینمود که آن حضرت سوار و دیگران پیاده اند
و بزرگی قدمهای حضرت بنا به نمود که در انداره با گوش بیت مرتبت بالا بود
درازی بلند و عظمت اندام چنین درکار بود که علی عبدالله را بشکست نه او را در دور و دو تقی
نسبت پدرش علی بن عبدالله جلی بود و جدش در قدمت پدرش عبدالمطلب رضی الله عنهم ابا هشتم
سرش به این رسانیده که جناب عبدالمطلب بطواف در آمدی بانند سرش بلند
بود و بعضی از حروف شیخ که علی بن عبدالله بود در ضمن مطالب مشکوة الادب
و کتاب احوال حضرت امام محمد باقر علیهما السلام مسطور دانسته در اینجا بهمان قرار گذاشت

و در این سال

وفات سعید بن عبدالله

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت

و در این سال محمد بن هشام بن اسمعیل امارت مدینه جهت مروان بود که حج بجای آورد و بعضی گفته اند
در این سال خالد بن عبدالملک امیر مدینه بود و خالد بن عبدالله قسری بر تمامت ممالک عراق و مشرق زمین
امارت داشت و منصور بن عبدالله از جانب در خراسان و بلال بن ابی بردة از طرف او عامل
بصره بود و در این سال مروان بن محمد بن مروان حکمران بلاد ارمنیه بود و در این سال معاویة بن
هشام غزای کرده و از بلاد کفار غنیمت بسیار آورده و هم در این سال عمرو بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن
عمرو بن العاص رخت بدیگر سرای کشید و هم در این سال ابو صخرة جامع بن شداد وفات کرد
و نیز در این سال ابو عشانة المعافری تابعی [illegible] و دفن بلاد خیانت شد و هم
در این سال عبدالرحمن بن سابط جانب سرای جاودان گذشت و نیز در این سال بروایت صاحب
حبیب السیر و بعضی دیگر عبدالرحمن بن عامر قاری مشهور جانب سرای دیگر گذشت و نیز در این
بروایت صاحب حبیب السیر و در این سال بروایت صاحب حبیب السیر ابو عبدالله غیلان
بن عقبه شاعر معروف بذوالرمه که از مشاهیر شعراء بلاد او ذکار است از این سرای پاینده بدیگر
جهان کشید و ابو غیلان بن عقبة بن بهیش بن مسعود بن حارثة بن عمرو بن ربیعة بن ساعدة بن
کعب بن عوف بن ربیعة بن ملکان بن عدی بن عبد مناة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان و این شاعر یکی از عشاق عرب است و معشوقه او میه دختر مقاتل
بن طلبة بن قیس بن عاصم المنقری است و نیز ذوالرمه در اشعار خود لیلی بنام خرقاء تشبیب
می نمود و این خرقاء زنی از بنی بکاء بن عامر بن صعصعه است و راقم حروف شرح حال او
در ربیع سوم کتاب مشکوة الادب مسطور داشته است و در اینجا حاجت بالتشبیه این
فصل ندارد وفات او در سال صد و ده هجری بود و بعضی در سال صد و هفده نوشته اند والله اعلم

بیان وقایع سال صد و نوزدهم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

خنیس بن عبدالله خلف و ختل بضم خاء معجمه و فتح تاء فوقانی و لام کوره ایست واقع
دارای شهرهای بسیار و در خلف جیحون واقع است و قصبهٔ آن را هلبک می نامند بجانب اسد
ختل در آمد این سال با خاقان ترکستان در این وقت در نواحی ختلان ساکن داشت این خبر
بگوش اسد رسید و از نوق لشکر اسد در آن ارض باز نمود خاقان فان لشکر اسد [illegible]

وفات عمرو بن شعیب
وفات ابو صخرة
وفات ابو عشانة
وفات عبدالرحمن
وفات ذوالرمه

۱۱۶

کارزار کرده جای بلا گرفت و از آن سوی جیحون این سیح آمد خاقان بود جای لشکر کوبد
پیام فرستاد که از قتل برفی شوم چه خاقان تو فرود گرفته است به این تخم بود توقف بعد وقت آنکه
نرفت و اول بود نشستیم های این آن سیح چه این کار است دیگر بود و نیز نبود پیام ها او را تو
بروی پذیرفته ام وفی الحال خاقان بود از در آمده تو به خلل اعلم لکم و از پراکنده لشکر ایست تو را
آگاه کردم و با زخم در این حال بی غنیمت و زحمت تا بود از وی مدد خواهیم و اگر خاقان تا غلت تو بود
ملاقات کرد و نیز دستیدی مردم عرب تا بر زنده با کم بشیر داد شد و دشمن بگیرد به آنگاه با خاقان
بستیز داد و نیز در آمد و دولت بطول درآورد و کار بر وی دشوار شد جمعی و لشکر جماعت عرب بود از بلاد
تو بر فتح کن و مملکت تو تو باز گرفته محمد بن عبدالرحمن این حال بود مکشوف شد چه انتساب
سیحون بود بعد از آن تسخیر که دیر بود احمال و اثقال در حفظ و حراست ابراهیم بن عاصم
عقیلی از سیحون عبور نمایند و مردم بپرد تا توان بود نیز ملاک آن ... بنه و احمال بود روان کنند
والصغانیان و صغان خداه با آن جمع آنگاه محمد بن عبدالله از ختلان بطرف جبل الملح
افزیاد و بر خراسات نزد بلخ بود رسانید و ابراهیم بن عاصم سر و آنچه بود کند دار و نیست
و محمد بر رودخانه بلخ سر فرستی و آنروز بود در آنجا اقامت کرد و چون بامداد دیگر ناگاه لشکر
... رودخانه بود از مخاضه در سر در مردمان نیز از آن مخاضه بگذشتند در این حال خاقان
با آنکه هنوز از رودخانه نگذشته بود دچار آن جمع بود از تیغ دار سرد و طایفه از دو تیم
ارتکاب ... با خاقان بمقاومت بود جنگی کارزار کردند و مسلمانان
گمان همی کردند خاقان از رودخانه بطرف ایشان راه بر نمی شود و چون خاقان در کنار نهر رسید
با لشکر ترک ناگاه از نهر بگذشته مسلمانان ... بسیار لشکر ایشان در آویخت و مردم
ترک هر کس بود بر فراز لشکرگاه ... برفتند و مردم ... دست داد این وقت
با عود ... تاختند با آن بعضا ... و آنجماعت ... و محمد بن عبدالله
و لشکر اسلام در آن شب ... در همان شب ... لشکر ... شب بروز آورد
اسد بن عبدالرحمن از خاقان و آن سپاه بی گمان ... در عجب شد و بامداد آن
تخت بشورت انگیز گفتند این حال بود غنیمت شمار و جانب عافیت بسیار گفت این عافیت
نیست ... است چه خاقان ... از مردم ... و ... مقدار ... بر دوبار

حال و این فروز

حال و این فروز روزگار هیچ سبب در این کوچیدن و از نجات کار گرفتی او نیست مر همه از آنکه
نیک در این رسیده که معلوم ساخته است مر احمال و اثقال در شکر افکنده است و طمع در آن بسته
و رو به این سوی آورده است پس بکوچید و بشتر دان سپاه بود روان جمعی و چون او رسید
او بود با مردمان بشورت بود جمعی همچنان در این نیز بلا ساخت بود فرمود که گفتند عافیت
و سلامت بود از دولت مکدار ... زینی آن اموال و اثقال موجب عافیت با و مردم
خراسان است در میانه ... بسیار سر برده جهت ... از لادن ... انبوه گفت از هم
خاموش ... بیم گفت ... بهر حال و بهر صورت راه سپردن بهتر است چه با این است از برج
... و تجاعت ... بحفظ آن اموال و اثقال ... از ... آنکه ... کرد اند
با این است و وقتی ... بحیله ... که در کار رسیده اند و هیچ بود از ... تو نیست
لکن در این حال نیز این ... بود سر انجام بالیست در سرد بمشقت در رحمت در نوشته
محمد بن عبدالله این را ... و همچنان راه برد و سعید صغیر بود ... از ... ختلان
ارض ختل بود بخوانند و ... ابراهیم بن عاصم نوشت داد ... از وصول خاقان ... آگاهی
دهقان ... مستعد ... خاقان ... سعید بود ... و شتاب ... سعید ... انتظار
دنبوب ... از ... و برق ... است ... که از سعد گفت ... بر ... را در آب
... از خاقان ... اشتر رانی ... بود ... بهم و آن ... سعید
براد سعید ... نیز با آن ... برق ... و با ... رفتند ... مردم ترک
... آن اموال شتابان ... دید ... سپاه ... سعید
از آن ... فرود ... و ... برگشت و به شتاب ... در ... گشت
آنجماعت هر چند ... و سعید ... بود ... از
آنسوی خاقان در طلب آن اموال و اثقال راه سپرد و این وقت ابراهیم در ...
... تا برآورده بود ... کار ... خاقان لشکر ... مقاومت ...
... مسلمانان با صولت ... و ... جنگ کردند و آنجماعت بود هزیمت کند
و خاقان ... تیغ ... و ... عود ... از ایشان بود با ده و او بود
در همه وقت ... و ... اندیشه ... در ... سپاه ...
بدید ... آن ... از ... ترک بود ... و ... از ...

لشکرگاه راه سازند تا بجزیره برسند و از آنجا فرود آیند گیرند، تا از پشت لشکرگاه مسلمانان
آیند تا ناز [illegible] با عجم و صغانیان [illegible] لشکر زد، اسد گفت اگر اجابت کنی با
بازشدن لشکرند، نیز اندر آیم پس آنشر [illegible]، گروهی بدان کوه نگاه کردند از تا چند عجم
اندر آمدند و صغانیان [illegible] و عموم اصحاب اسد [illegible] و اموال ایشان بود، خود داشتند
و لشکرگاه اسد و هم بن [illegible] اندر شدند و بهره در آن بیفتند و [illegible] مسلمانان
بوحشت و دهشت اندر شدند و از تعب و [illegible] دست باز داشتند و [illegible]
[illegible] کوید و مستعد هلاک بود، و جعفر با ناگاه [illegible] و غبار عظیم بیفتاد و اسد و لشکر
او [illegible] آمد [illegible] مردم ترک [illegible] شدند، پس [illegible] خاقان حارث [illegible] بشتافتند او و هم
از آن کوه [illegible]، [illegible] ظفر [illegible] شده و گروهی [illegible] از اسد عجم گرفته بخاقان [illegible] در
عجب شد [illegible] اسد [illegible] راه [illegible]، پس [illegible] خاقان [illegible] بر آن [illegible] و خوف [illegible] و
خاقان بگوشهٔ کوه فرود آمد از وقت از آن سلامی [illegible] ترکان را [illegible] براب
[illegible] بر جان [illegible] اسد [illegible] و در این وقت [illegible] جمع کثیر از مسلمانان شهید
شده بعضی و خاقان [illegible] ایشان و غنایم کثیره و [illegible] هلاک کردند، و [illegible]
را از [illegible] حارث بن سریج در [illegible] اکنون [illegible] براب
مقصود تو [illegible] و این ارض [illegible] در ختل [illegible] مردان و
[illegible] فرستاد اسد در جواب گفت [illegible] از تو [illegible] بر گشته آنگاه اسد سوی
بلخ راه [illegible] و در [illegible] لشکرگاه [illegible]، زمستان در رسید آنگاه [illegible] بود در
[illegible] و [illegible] بلخ در آمد و آنوقت حارث بن سریج در ناحیه طخارستان [illegible]
خاقان [illegible] گشت و [illegible] خاقان [illegible] در آن [illegible]
و خاقان از اسد [illegible] بر طخارستان آمده در [illegible] کرد و از آن پس [illegible]
آمد و دولت [illegible] آمد و سبب آمدن [illegible] حارث بن سریج [illegible]
[illegible] اسد [illegible] دعوت [illegible] خاقان [illegible] آمد و این [illegible]
با سد [illegible] در [illegible] برافروختند و اهل [illegible] بدانسو [illegible]
و اسد [illegible] نماز عید اضحی بگذاشت و مردمان سوی خطبه [illegible] دعا [illegible] خدا
[illegible] این طایفه طاغیه خاقان [illegible] و [illegible]

خوار و ذلیل

خوار و ذلیل [illegible] و این [illegible] خاقان [illegible] و [illegible] واکنون [illegible]
[illegible] نصرت [illegible] تا [illegible] فرو [illegible] اکنون از خدای
در طلب نصرت [illegible] و بنده [illegible] از [illegible] حال [illegible] عجب [illegible]
[illegible] بر [illegible] پس [illegible]
[illegible] بدار [illegible] فتح [illegible] نصرت [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] استغاثت و [illegible] کار [illegible]
[illegible] و [illegible] بهتر [illegible] فتح و [illegible] آنگاه اسد [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] گفته [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] گفتند در
طرف [illegible] خاقان [illegible] گفتند بطرف خاقان [illegible]
[illegible] مقاتلت و مقابلت اجابت [illegible]
پس [illegible] و [illegible] و
[illegible] او [illegible] رخصت [illegible]
[illegible] مردم ترک [illegible] آنگاه اسد [illegible] از [illegible]
بلخ نزول کردند و مردمان [illegible] رکعت نماز [illegible] و [illegible] پس از آن
[illegible] مردمان [illegible] نماز [illegible]
[illegible] دعای [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible] دعا [illegible]
[illegible] و از آن پس راه در [illegible] مرد [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] پس [illegible]
[illegible] مردم ترک از [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] ترک [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] مرد [illegible]

و در آنجا فرود شد و با خاقان بود فرسنگی مسافت بهشت و خاقان هان و مال مردم را نهب بود
مباح ساختند و بعد دیگر از روز فرود کرینش خاقان با آن لشکریان نظر افگند و با حارث بن
سریج گفت لشکر نه آن است که تو با من می گفتی اسد بن عبدالله بود نزدیک حرکت و با ورزش نیست
و اینک این سپاه از آن هاست فرارسیده حارث گفت این لشکر محمد بن المثنی و امیر این است
ادلت خاقان حاجی بود تفحص بفرستاد و گفت نیک نظر کند بر فراز شتر تخت و کرسی
برنهند و با زینت ... خاقان گفت در آید بن عبدالله است و از آن روی
اسد بن عبدالملک ... [illegible] این وقت سالم بن عبدالله او بود و گفت
ایها الامیر مژده باد تو را که مقام این جماعت بود که یافته و جمعیت ایشان از هزار نور
تن کمتر است امیر مسرور شد خاقان ... ادبار لشکر نمود و جنگ
بر ایستاد خاقان ترکستان نیز سپاه خود را بیاراست و جنگ لشکر برابر کشیدند حارث بن
سریج و آنجماعت را از مردم صغد و غیره با او بودند در میمنه خاقان جای داشتند و چون ترکان
مرد او ان بر میسره اسد حمله آوردند و چنان دلیرانه تاختند تا رواق اسد ... و از
اطراف میمنه اسد از مردم جرجان و ازد و تمیم آراسته بود ... حمله آوردند و حارث
و جماعت او منهزم ساختند مردم ترک هاری بنگ ... تا تبه انهزام یافتند
مسلمانان یکباره حمله در ترک و جماعت ترک برگشتند و ... پراکنده گشتند
خلیجیان اسلم تا سه فرسنگ از دنبال ایشان بتاختند و هر که را یافتند بکشتند
بود ... نقدان ایشان رسیدند و از آن ... گوسفند و در آنجا فرود
داشتند خاقان ... توقف ننمود و ... حارث او بود
جماعت ... راه ... در این هنگام جوزجانی ... عثمان بن عبدالله بن الشخیر
... آن آگاه ترم ... فرمود ... شد
خاقان سوی بلاد ... شدند ... مردم خود بر خاقان ...
آمدند و بردن بتاختند خاقان ... بغزا ... مسلمانان لشکر ترک و اثقال و احمال ایشان
ایشان را فرو گرفتند و جمعی از زنان عرب و مولیات از زنان ترک دریافتند و از آن
سوی خاقان را فراز ... بود ... و حارث ... او ...
و نیز کفر ... خاقان ... در این ملک ... است ...

خاقان بود از جنگ ... در راه مسلمانان ... خبر ... تعقیب ... بود
آن زن بود گفت و سپاه ... هر کس از مسلمانان ... خاقان ... نشسته اند و نیز اسد بن
عبدالله از دنبال آن خبر و سپاه ترکان ... خاقان فرار شد ترکان ... متفرق
شدند ... و هر کس ... و از آنجمله ... آنگاه ...
... وقت ... مردم ترک ... بیک
... و خاقان ... رسیدند و
جبویه الجزجان ... خاقان ... بلاد ... کوچ نمود و جمعی ... رسید
... خاقان ... ملاقات ... نکرد ... توانست
... او بگویند ... در میان ایشان ... ذخیره و
... خاقان ... فلقان ... حکم ... سمرقند
... حارث بن سریج و جماعت او ... از آن
... خاقان ... بود ... در آن ... مقرر
... خاقان ... و ...
و ... خاقان ... دست او بود و از آن
دست ... خاقان ... واو را به
... مردم ترک ... متفرق ... خاقان ... از ترکان
... خاقان ... وقت ... غارت ... آوردند
... عظیم ... صغد ... بسته داد از
اطراف اسد بن عبدالله ... هشام بن عبدالملک ... فتح ... مسلمانان
مسلمانان ... خاقان ترکستان ... دست ... از
شدت عظمت آن کار دشوار هشام ... مژده ...
... و ... از ... آمد ... رسید
... هشام ... مرد ... از آن
... هشام ... هشام نیز
در باغ او صدا به تکبیر برکشیدند و ... هشام ... مژده فتح ... هشام ... لشکر ...

ضرار بود بر بیده نهاد، جماعت قتیبه بر بهر حد بکند، چون خبر فتح ما را بنام او برده کار
باشد و با هشام گفتند در طلب مقاتل بن حیان نبطی رقعه فرا رسید هشام نوشت و بهر بن عبدالله او بود
بدرگاه هشام نوشت که بدست بهر درآمد از آنکه او را بود معروض است بر هشام که مقاتل
چه دارد که یزید بن مهلب بکشته بود در هم خرج از بدیم، خود نمود به بود فان
کس، در از او بستد او هشام با اسد نوشت و بعد آن بلغ بود چون و مقاتل در آن
در شد چیان بر قائم کتاب نوان قسمت لکرد ابوالعندی این شعر را در ذکر این وقعه گفته

ابا منذر رمت الامور فقستها | وسائلت عنها کالحریص المساوم
فما کان ذو رأی من الناس قسته | برأیک الا مثل رأی البهائم
ابا منذر لولا مسیرک لم یکن | عراق ولا انقادت ملوک الاعاجم
ولا حج بیت الله من حج راکبا | ولا عمر البطحاء بعد المواسم
وکم من قتیل بین سان وجزة | کثیر الایادی من ملوک قماقم
ترکت بارض الجوزجان تزوره | سباع وعقبان لحز الغلاصم
وذی سوقة فیه من السیف خبطة | به رمق تلقی لحوم الحوائم
فمن هارب منا ومن دائن لنا | اسیرا یقاسی مبهمات الادائم
فدتک نفوس من تمیم وعامر | ومن مضر الحمراء عند المآزم
هم اطمعوا خاقان فینا فاصبحت | جلائبه ترجو خلوا المغانم

داستان یحیی مذکور بهوز جر المسلاز آمده فاقان الکابر برد و با کس بشر و اسد کار بود در حالت
اختصار بود او بود بر مملکت خو خیفتی هر دو سر و حیثیت باد در انکار که آنکه گفت آن الطاوله
ازف با مردم خلل مردی تو آن کو نه عشر سا زحم فرید این جماعت سلطنت هستم و تو تکلی منصور
ای تو سلطان ای این رسم و یکفرار این سند ایکه در بکه در طلب حیشی و برات، او بود بلاد خطای که
هر ممیز از فرید ده ادات و چنان بود ه حتی بیک حبس خوار که بود دیگر آنکه با عرب جنگ
بکنند و تا بتوانند به حیلت دشمن بن شر آن جماعت بود از ظهر کرد اینه اسد بن سحی در جواب
گفت اما ترک اطالت بر جماعت و با زادتون حیشی بود رأی دانش الصواب
وا اینکه گوئی با مردم عرب جرب نکنم چگونه انکار توان کرد حال آنکه فراز ما نشست
ملوک با جماعت بشر محاربت نمودم سبل گفت فر قوت ما بود با قوت ایشان بتجربت ما نیکو ام

دیگران شاه

دیگران شده ام در بند سپری بکار نبرده اید و موفق نشده اید، هر وقت با عرب جنگ نمودم اخر جنگ
زحمت دانموده و مشقت جان خویش بود از جنگ ایشان بسرفه بعدام با این حالت اگر با
ایشان محاربت و جنگ ایشان کنند بوستید از این مراتب بسیج معاملت با عرب بود که بهتر است

داستان خروج مغیرة بن سعید
و بیان و قتل بیان و سعید

در این سال مغیرة بن سعید و بیان با شش تن دیگر خروج کرد در این جماعت ود صفات منت نزد
این مغیره مردی ساحر بود و همی گفت اگر خواهم عاد و ثمود و مردگان باستان بود زنده کنم توانم و خبر
خروج ایشان بخالد بن عبدالله القسری رسید او در سرای کوفه در امر شده ماند و در این مقول خطبه
مید گفت بو ترا آب بخش یحیی بن نوفل این شعر بود در این باب بنشاء گفته

اخالد لا جزاک الله خیرا | وایر فی حرامک من امیر
وکنت لدی المغیرة عبد سوء | تبول من المخافة للزئیر
وقلت لما اصابک اطعمونی | شرابا ثم بلت علی السریر
لاعلاج ثمانیة وشیخ | کبیر السن لیس بذی نصیر

پس خالد بفرمود تا آتش بر فرستاده تا گفتا ما و بود سعید جامع بودند
و نیز بفرمود تا از نی و حصیر مقدار یک فریضه خرمن جماعت بود در آن زده تر و نفط ریخت
پس از آن بدیگران ایشان حکم کرد، مگر او بود که قضیه را لا جرم کار خوب باشد و مغیرة بن سعید
بمذهب مجسمه رفت و در گفت خدای تعالی الرضا الصعود بر صورت مردی است از نور بر تاج است
و سایر اعضاء آدمی بر حروف تهجی است و بیان را گفتم نیز او احد نیکو تکیه و نیز
ملک بخیرار تا الی ابصر آرزو با خدای از ما بزرگ فوتی نمود و آن حرف طوایف کرد
و بنا هیچ فرود آمد آنگاه خدای عزوجل بکف خود بود از حصر وطاعات بود با انگشت بر کف
نهاده که انگشت چون حصر بکار برد آن بر بر ق شر مساز در آمد و از عرق او دو دریا
فراهم شد یکی شور و تار و دیگر خوشگوار و فروزان پس از آن کان بحر الفات فرمود سایه خود را
در بحر دید برفت تا سایه ذلیل بود باز گرد سایه در طیران آمد و فدا از آن بود در ایام او هر دو چشم
این سایه بود بر کند و سایه بود تباه و چنین گفتند و از آن دو چشم آفتاب و ماه یکی با دیگر داد و دیگر
نیک و شور گاو ... از دریای شیرین و خوشگوار مومنان بود خلق نمود و نیز مغیرة بن سعید علیه ...

خدای بیامرزد و عمر و ابوبکر و سایر اصحاب بود و آنانکه در خدمت علی صلوات الله علیه ثابت ماندند
کافر میشدند و نیز میگفت جمله پیغمبران در هیچ مسئله از مسائل شرایع اختلاف نداشتند و میگفت آب
فرات و هر نهری یا چشمه یا چاهی که در آن نجاستی رسیده بود آبش حرام است و نیز بگورستان میرفت
میشد و میگفت مرده را زنده کنم [illegible] بر گور [illegible] میگرفت و این مغیره بحضرت امام محمد باقر علیه السلام
آمد و عرض کرد که اقرار کن که تو عالم بغیب هستی تا من عراق را از برای تو فتح کنم و [illegible]
منافع کثیر است تو را [illegible] آن حضرت بروی بانگ زد و او را از خود براند مغیره با ابوهاشم گفت [illegible]
حضرت جعفر صادق علیهما السلام [illegible] عرض نمود فرمود پناه میبرم بخدا [illegible] مغیره میگفت
امام میکرد مغیره گفت [illegible] استهزا اگر [illegible] استهزا او نکنم بلکه [illegible] استهزا [illegible]
بیان [illegible] علیهم السلام [illegible] وحسن وحسین علیهم السلام [illegible] محمد بن حنفیه
مهدی [illegible] ابوهاشم بن محمد است و این کلام نوعی از تناسخ است و میگفت خدای تعالی [illegible]
جزو جسم [illegible] و در این سخن باین آیه شریفه ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام [illegible]
[illegible] تعالی الله عما یقول الظالمون والجاحدون علوا کبیرا [illegible]
شریفه هذا بیان للناس [illegible]

خروج بهلول موصلی ۱۱۹

بیان احوال بعضی از خوارج و خروج
بهلول بن بشر موصلی و قتل او

در این سال بهلول بن بشر ملقب به کثاره خروج نمود و او از مردم موصل است از قبیله شیبان و پیش از
خروج [illegible] رسید و سبب خروج و [illegible] غلام خود [illegible] درم [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
خمر بود [illegible] بهلول [illegible]
قریه [illegible] بهلول [illegible]
[illegible] خروج [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible] بهلول گفت
از تخت [illegible]

فالد رابکشیم

خالد را بکشیم و اگر از تخت [illegible] این عمل شایع شود [illegible] مشهور [illegible] خالد و دیگران مستقر
نشوند [illegible] خدای [illegible] فالدر [illegible]
[illegible] دکان آن بیعه و کنیسه را آبادان [illegible] مردم مجوس [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] از دست [illegible]
و مسلمانان [illegible] بخشیم [illegible] بهلول گفت [illegible]
[illegible] دارم [illegible] از دست [illegible] و امید دارم [illegible] خالد [illegible]
آن [illegible] مردمان [illegible] جماعت خوارج [illegible] بهلول
[illegible] خالد [illegible] معلم [illegible]
و خالد [illegible] وقت [illegible]
[illegible] قتال خوارج [illegible]
مردم [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] بهلول [illegible] حمله افکند [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] قرار [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] مقتول [illegible] بهلول [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]

قتل رسیده‌اند و خیال میدانستند و از جانب خالد است بهلول با ایشان گفت آیا این جماعت است
میگویند که تقتیل آن پیر با آنکه قتل ما را واجب نمود کار بکند است بر خالد هزیمت آن مردم بعد
آن چند تن بود و صریقین بسته بر سر پنج از قبیله شیبان که یکی از بنی حوثب بن یزید بن رویم بود
بجانب بهلول تاختند و این معرکه در میان موصل و کوفه بود بهلول دها را بکشت مردم کوفه
هزیمت یافتند و خالد بن ... بهلول بعد از آن ... غزا در همان روز با لشکر
موصل بکوچید عامل موصل خبر این را بسوی هشام بن عبد الملک بنوشت و لشکری بیاری بخواست
هشام در پاسخ او نوشت که ... بهلول کیست و ... بهلول بن بشر ملقب او کثاره
نیز است لاجرم ... بهلول ... کثاره بود ... است و خروج نمود است
بجنبه بهلول باران ... کنید اگر ... خالد را از میان بر گیرم
کار ... هشام ... در طلب آن ... و در پیش ... هشام ... خالد بود مسلط ... است
باشم پس آهنگ هشام راه بر گرفت و از آن طرف عامل هشام از هشام ... کشته شد بهلول
کار گذار ... تا از بلاد ... لاجرم خالد لشکر را از عراق و عامل جزیره با سپاه از جزیره
بدفع او بیرون تاختند و نیز هشام لشکر را از شام روان کرد و این مردم سپاهی در دیره میان جزیره
و موصل است اجتماع ورزیدند و بهلول بجز خنجر آبدار و سنان آتش بار در میان ... بجدّ و جهد
با ... تاختند و ... گفته اند تا ... در ... اتفاق افتاد بجد بهلول
بر درد ... ... و این وقت ... و با این مردم ... کرده
کثیر حمله ور ... چند از آنان ... و تمامت آن روز ... با آن گروه ... حرب
و آنجماعت ... ... و با این حال ... از ... مقتول ... و حرح ... ... آنوقت
بهلول و یاران او ... ... و ... پدیده جان ... ... و ... بجنگ
تنگ بلا و بیک ... ... کار زار در آمدند و ... ... وحربه عظیم ... بهلول
... گروه ... ... تیغ گذاران ... در این حال ... ... یاران بهلول
مقتول شدند و ناگاه بهلول را با نیزه زدند چنانکه ... ... از این حال ... گفته
هر کس ... ... ولایت ... بهلول ... ... و با ... شیبانی امیر
المؤمنین است ... اگر ... ... لشکر ... ... بهلول در ... شب ... برد
و ... ... بهلول ... ...

بدلت بعد ابی بشر و صحبته ... قوماً علی مع الاحزاب اعوانا
کانهم لم یکونوا من صحابتنا ... و لم یکونوا لنا بالامس خلانا
یا عین اذری دموعاً منک تهتانا ... و ابکی لنا صحبة بانوا و اخوانا
خلوا لنا ظاهر الدنیا و باطنها ... و اصبحوا فی جنان الخلد جیرانا

مع القصه چون بهلول کشته شد عمرو یشکری خروج نمود و چندی بر نیامد که بقتل رسید و نیز
بختری صاحب الاشهب که بهمین لقب معروف بود با تنی چند بر خالد خروج کرد
خالد بن سعید شمط بن مسلم البجلی با چهار هزار تن بدفع او راه گرفت و او در ناحیه
لکدیر بود در یافتند و خوارج جانب فرار گرفتند تنگان و غلامان و سفلهٔ مردم کوفه
امثال و ... بر ایشان در سر نهادند تا آنکه جمله را بکشتند و از آن پس وزیر سختیانی
با تنی چند در حیره بر خالد خروج کردند و بهر قریه در آمدند بسوختند و هر کس بود بکشتند
و بر آن ارض و بیت المال فرو ریخت خالد لشکر بدو برانگیخت عامه اصحابش را
بکشتند و او را مجروح گرفته نزد خالد آوردند چون بختری خالد بدید آغاز بموعظت و نصیحت
او بر کشید خالد را از کلمات و بیانات او شگفت آمد و او را نکشت و در خدمت خویش بداشت
و چون شب در رسید ... در شهر ... گفت و ... پس این خبر بسوی هشام رسید ... که
کسی ... و ... ... بدو ... که اموال مسلمانان را مباح
داشته خالد بجهت خوشی ... هشام از شنیدن این خبر خشمناک شد و خالد را بقتل
او مکتوب کرد اما خالد ... ... لاجرم در قتل او سائر مسلمانان را حاضر
کرد ... ... بکشتن و سوختن او فرمان کرد خالد ناچار بقتل و حرق او ... ...
... کرد و این بختری ... ... قرآن ... ...

پایان خروج صحاری بن شبیب
... یزید و قتل او و اصحاب او ...

در این سال صحاری بن شبیب بن یزید در ناحیه جبل ... ... خروج کرد و سبب این
بود که نزد خالد آمد و خواستار فریضه ... گشت خالد گفت پسر شبیب ... ...
بازگشت و خالد ... ... بکشت و او را ... ...
به جبل ... ... تنی چند از بنی تیم اللات بن ثعلبه ... صحاری ... ...

خروج صحاری بن شبیب

بایستی باز نمود گفته بود و از پس آن [illegible] بود برادر تر آن بود با پسر بود و او
به چیز دیگر گفت بود که [illegible] در خویشتن [illegible] جز آن اندیشه نداشتم [illegible] در راه گم نمود
مگر [illegible] که او بود در آن یک تن مرد را از خود [illegible] بکشم چه خالد آمد و [illegible] بقتل
رسانید [illegible] آن چند بود بخروج دعوت کرد پس [illegible] مرد [illegible] متابعت کند
و صحاری [illegible] خروج نمود و این خبر بخالد [illegible] بر خروج او بیمناک بود
پس لشکر بر دفع او بفرستاد و آن لشکر در [illegible] رسیده [illegible]
صحاری و اصحاب او جنگ بسی کرد و حرب بسی عظیم [illegible] با تمام یاران [illegible] کشته شدند

بیان غزوهٔ اسد بن عبدالله با اهل
ختل و قتل بدر طرخان بحکم اسد

غزوهٔ ختل ۱۱۹

و هم در این سال اسد بن عبدالله بغزوهٔ ختل [illegible] و مصعب بن عمرو خزاعی [illegible]
[illegible] مصعب راه نوشت [illegible] بدر طرخان فرود آمد بدر طرخان از وی
امان خواست تا بخدمت اسد شود مصعب او را امان داد [illegible] اسلام [illegible] بدر
طرخان از اسد [illegible] بپذیرد [illegible] از وی [illegible] و او را [illegible] قبول
نکرد و گفت [illegible] بقتل [illegible] مردی [illegible] از مردم [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] ختل [illegible] بدر طرخان در جواب گفت تو نیز [illegible]
[illegible] حمل اثقال تو [illegible] اکنون [illegible] از این مملکت بیرون شوم
[illegible] شتر حمل اثقال تو [illegible] در ختل [illegible]
در آنجا [illegible] آن وقت [illegible]
[illegible] اسد [illegible] مصعب [illegible]
و او را از قلعه [illegible] یکبار [illegible] قلعه [illegible] اسد [illegible]
آن [illegible] بدر طرخان با یکی از موالی اسد [illegible] مصعب آمد سلم بن عبدالله
از جملهٔ موالی و مردی [illegible] و دانشمند بود بدر طرخان را [illegible] و گفت البته امیر [illegible]
[illegible] محبوس نمود و از آن طرف اسد بن عبدالله [illegible] بدر طرخان
[illegible] مصعب [illegible] با مجشر بن مزاحم گفت [illegible] در امر بدر
طرخان [illegible] مجشر گفت [illegible] از امروز [illegible] بدر طرخان در دولت [illegible]

وآن مبلغ دراهم

وآن مبلغ دراهم بوعده داشت، گفت [illegible] امیر [illegible] و [illegible] گرفتار شد
و نه او بود [illegible] بگذاشت و گفت [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] بدر طرخان بقلعهٔ خود در آمد [illegible]
[illegible] سلم بن عبدالله [illegible] اسد بن عبدالله بدر طرخان
[illegible] دست او [illegible] قطع [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] ابو فدیک [illegible] از طایفهٔ ازد [illegible] بدر طرخان [illegible]
[illegible] و گفت [illegible]
[illegible] بدر طرخان [illegible] قلعهٔ بزرگ غالب [illegible] و قلعه [illegible]
آن [illegible] و فرزندان و اموال بدر طرخان در آن قلعه [illegible]
قلعه [illegible] ختل [illegible]
اموال و اسیر و غنایم [illegible] آمد و مردم [illegible]

قتل بدر طرخان

فتح قلعه

بیان سوانح و حوادث سال
یکصد و نوزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح ۱۱۹

غزوهٔ ابن قعقاع در روم

حج مسلمه [illegible]

حکام بلاد [illegible]

غزو مروان در ارمینیه

وفات حبیب [illegible]

وفات عبدالرحمن [illegible]

در این سال ولید بن قعقاع در ارض روم غزو نمود و در این سال ابو شاکر مسلمة بن هشام
[illegible] مردمان را حج اسلام بگذاشت و ابن شهاب زهری [illegible] حج نمود در این سال
حکومت مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه و طایف بعهدهٔ کفایت محمد بن هشام مخزومی محول بود و خالد بن
عبدالله قسری بر تمامت ممالک عراق و مشرق امارت داشت و برادرش اسد در مملکت خراسان
نافذ فرمان بود و بعضی گویند اسد در این سال وفات [illegible] و جعفر بن حنظله بهرانی [illegible]
مملکت [illegible] و بعضی [illegible] در سال [illegible]
مذکور [illegible] و در این سال مروان بن محمد در ارمینیه غزو نمود و در شهرهای لان در آمد و در
آن بلدان [illegible] چندانکه از آن بلاد و شهرها [illegible] و به زمین
[illegible] خاقان ترکستان در آنجا منزل داشت [illegible]
[illegible] باب الابواب [illegible] خاقان ترک [illegible]
و در این سال حبیب بن [illegible]
و نیز در این سال عبدالرحمن بن سعید [illegible] و هم در این سال

وفات قیس بن سعد فقیه

وفات سلیمان بن موسی

وفات ایاس بن سلمه

زلزله قسطنطنیه

قیس بن سعد مکی صاحب عطا بود در زمان خود مفتی اهل مکه معظمه بود چون پیر دخت شد کوس رحیل
از این سرای پر قال وقیل رخت بر بست و هم در این سال سلیمان بن موسی الاشدق علامه ارتحال
برطبق نهاد و نیز در این سال ایاس بن سلمه بن الاکوع اسلمی حیات مستعار را جاوید سپرد
و نیز در این سال در بلده قسطنطنیه چنان زلزله برخاست که از شدت جنبش آن
سر مناره ها در بازار زنان بود بازار رفته پاره فرو نشست و در روزگار خود بخواری افتاد

باب وقایع سال یکصد و بیستم

هجری نبوی علیه السلام و علی آله و صحبه اجمعین

وقایع سنه ۱۲۰

وفات اسد بن عبدالله

در این سال در ماه ربیع الاول اسد بن عبدالله القسری در بلخ بماه عمر بلیغی ... سبب آن این بود
که او را دبیله در پهلو پدید آمد و در جشن مهرگان که در بلخ بود دبیله اش سر باز کرد و در آغاز امرود تحفه
آوردند و از آن میوه نو رسیده مقداری برد باورد اسد بن عبدالله مردمان را یک یک از آن نو برانه
بخوراند و خود نیز از آن خورد ... دهقان هرات که خراسان نام داشت بعد از آن
حرکت آن دبیله قطع شد و اسد از آن علت بمرد و جعفر بن حنظله بهرانی بود باین ... قلم ...
جعفر چهار ماه در آن مملکت امارت کرد و در ماه رجب المرجب فرمان ملوکیت نصر بن سیار
آمد و این خراسان و دهقان هرات بود که نسبت به جشن اختصاص داشت و در آمد جان که نسبت
به آمد و در جان موسوم مهرگان است و عبارت از روز شانزدهم از مهر ماه و نام ماه هفتم از
سال شمسی که آغاز در آمدن آفتاب در برج میزان و ابتدای فصل خزان است و تعظیم فارسیان
در جشن عید نوروز که در آمدن آفتاب به برج حمل از آن بزرگتر جشنی است و هر قطوه
و نوروز از وقایع دقیقه در میان عجم از عادات قدیمه و این روز از روزهای متبرکه است
و در این مقام گذارش مرکز نیز چهار ماه تمام قریب است در اقلیم عجم دهقان هرات در این نامه
با هدایا و تحف بسیار مجلس مرا متعددی جمع کرد بعد از آن به ماهرو پاره بار
در هم ... آن هدایا بود و اسد بن عبدالله گفت ای مردم عجم چهار صد سال به بیرون ... عقل
و وقار و نظام روزگار را انجام نموده اند مردمان در میان ما بر زمین شسته اند
الیقین است بعد از نفس ابدی در آمد خوان قلم ... نعمت و فروزنی حمت ... برد
برکت ... یک ... مروات و ... و ... در این ... گاه
مردم ... در این مقام بر شغل نشستن ... و رحمت و نعمت ...

ابو شاکر

در بلعت صدر و کثرت جود موصوف بود و چنین که داراب این صفت محمود لشکر تمام کرده
تقدم و تفوق در رسالت و امارت به وضوح این صفات حمیده سلطنت موجود شد
و این مورث مجلس بود بزرگ دار جمع ... تو بیت و تو ... ضابط
اهل بیت و حشم و موالی خود و خان کار ... و ضابط ... مجلس تو بر مملکت
تو محتاج رحمت و حفظ و حمایت مسلمانان در ما ... و نیکوتر از دیگران
بوده اند ... از این نقیبت و ... که تو بوده فاقان بود در
هالکیه ... مرد جنگ آور بود و نیز حارث بن سریج بمعاونت او التزام
الکلاب ... درهم شکست و ... مودول دا اموال ... منهوب ساخت
و این جمله از یمن نقیبت و مروت و قوت تو بود ... دولت تو ... آن
میران است ... که آن ... دولت تو ... از دولت تو
... مجبور ... که علامه ... و از دولت ... چشم تو را روشن
... ابو ... تجدید ... هر آینه ... آن
... دهقان ... بود ... شاعر در ... بن عبدالله ...

نعی اسد بن عبدالله ناع | قریع القلب للملک المطاع
ببلخ وافق المقدار یسری | وما لقضاء ربک من دفاع
فجودی عین بالعبرات سحا | الم یحزنک تفریق الجماع

و چون اسد بن عبدالله رخت بربست ابو شاکر مسلمه بن هشام بن عبد الملک این شعر ... برادر او ...

اراح من خالد فاهلکه | رب اراح العباد من اسد
اما ابوه فکان موتشبا | عبد الیما لاعبد فقد
یرکی الوثنا والصلیب والخمر والخنزیر ... والفتی کالوتد
وامه همها وبغیتها | هم الاماء العواهر السود
کافرة بالنبی مومنة | بقسها والصلیب والعمد

مقصود از عبده در این شعر مذکور شده است معهود است یعنی خالد از یکی بوده است که
کنیز ... در کنیزان که ... در کنیزان ... که برادر مرده بود
بدینگونه تعریض آورد و چنان بود ... شاکر مذکور و خالد ... رحم ...

و بسبب این بعد هشام پسر خود ابو شاکر مسلمه را ولیعهد خواست کرد [illegible] شاعر این شعر گفت

ان الخلافة كائن اوتادها   بعد الوليد الى ابن ام حكيم

یعنی ابو شاکر چه مادرش ام حکیم بود و چون این شعر بخالد رسید گفت من بهر خلیفه ابو شاکر
کنیت میکافرم و این سخن با ابو شاکر رسید از این امر با خالد دشمن و کینه ور گشت

بیان حال شیعه بنی عباس
در خراسان با محمد بن علی [illegible]

در این سال شیعیان بنی عباس اهل خراسان جماعتی نزد سلیمان بن کثیر بود که نزد محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس روانه کردند تا از حال و امر آن جماعت و عقیده ایشان در [illegible]
مکتوب داند بود و علت این بود که چون در [illegible] محمد بن علی معلوم شده آن جماعت با خداش
از این [illegible] مطلع را تا بلا دعوت و مناقب [illegible] و [illegible] او و نقض داشته
ابواب مکاتبت و مراسلات بر ایشان مسدود داشته [illegible] و خبر را از دیار ایشان
بدو فرستادند تا این خبر را باز دانند محمد بن علی در انکار آن جماعت سلیمان بود و [illegible] جمع
ولی از جهت سلیمان بجز اهل باز رفت و نامه مختوم باو [illegible] جز کلمه بسم الله الرحمن
الرحیم ازان نامه [illegible] از [illegible] اکوه [illegible] بود [illegible]
[illegible] پس از آن محمد بن علی بکیر بن ماهان [illegible] از معاودت سلیمان [illegible] بجماعت فرستاد
و از مخالفت و کذب [illegible] برگذشت [illegible] او را تصدیق کردند و خفیف ساختند
بکیر [illegible] محمد [illegible] باو [illegible] در [illegible] بود بکیر [illegible]
[illegible] فراهم ساخته هر یک [illegible] بداد [illegible] شده این جماعت در بیعت
و سلوک محمد بن علی [illegible] و [illegible] و [illegible] جواب [illegible] توبه [illegible] باز [illegible]

بیان عزل خالد بن عبد الله قسری
و ولایت یوسف بن عمر ثقفی

در این سال هشام بن عبد الملک بن مروان خالد بن عبد الله را از تمامت اعمال و اشغال
معزول کردانید در سبب این امر خلاف کرده اند [illegible] ابو المثنی فروخ [illegible]
[illegible] هشام [illegible] خالد [illegible] عامل بود و [illegible] خالد [illegible]
[illegible] هشام [illegible] بود [illegible] معزول [illegible] از جانب هشام

بکار رفته

کار فروخ منصوب شد و چون خبر بر آمد عامل [illegible] از فروخ بر خالد نقل کرد و بر آزار
او کار مرکب و [illegible] گفت من ساخته [illegible] و تو [illegible] کار بدست آورد [illegible] ملکوت
د خالد [illegible] و بر آزار او [illegible] و چون [illegible] آمد [illegible] و [illegible] انبار
[illegible] نزد هشام [illegible] هشام [illegible] این کار [illegible]
بلکه خالد [illegible] از خدام هشام گفت [illegible] دینار [illegible]
[illegible] خادم گفت [illegible] آن [illegible] و گفت [illegible] از [illegible] هشام [illegible] کرد
و [illegible] شنود [illegible] پسر خالد [illegible] بار [illegible] غله [illegible]
خادم [illegible] از [illegible] غله خالد [illegible]
[illegible] غله او [illegible] در بلاد عراق [illegible]
از آنجمله [illegible] خالد [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] در [illegible] آن [illegible] این [illegible]
[illegible] بر [illegible] مقرر داشته [illegible] بنی هاشم و بلال بن ابی [illegible]
[illegible] هشام [illegible] حالت [illegible] او [illegible] املاک [illegible] در حضور هشام عرضه [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
هشام [illegible] خالد [illegible] از [illegible] هشام [illegible]
[illegible] مردی از خانواده عمرو بن سعید بن العاص در مجلس خالد در آمد خالد [illegible]
[illegible] هشام [illegible] نوشت [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
و نیز خالد هشام [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] هشام [illegible] نوشته بود از غله [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] امیر المومنین
[illegible] و این اقوال و افعال [illegible] هشام [illegible]
هشام [illegible] خالد [illegible] عراق [illegible] لاجرم [illegible] نوشت [illegible] خالد

[illegible]

نبی رسیده هر گونه ولایت عراق را از ابن [illegible] بن اللیثی را حکومت ولایت عراق داده
شرف توقیت از جمله از بجیله و قلیل و ذلیل مخذول بودن که خدا لعنت کند
داد که کرده تو آید صغیر از قرشی است هر دو دولت تو را برد ... انوار [illegible]
بجمله از افعال خالد متواتر بهشام میرسید تا بعزل او عزیمت نمود لکن مکتوم داشت و یوسف بن
عمر ثقفی را در این هنگام در یمن بود حکم نوشت که با سی تن از اصحاب خود بعراق شود و امارت
آن مملکت بشناسد یوسف بی آنکه کسی را آگاه کند شب هنگام تو بکوفه نزول کرد و چنان بود
که طارق خلیفه خالد در کوفه بود [illegible] نیز در این هنگام غلام و کنیز و اسب
اموال داد و آسیب فراوان بعضی و چنان افتاد که بعضی از مردم عراق یوسف را بدیدند و گفتند
کیستید و از کجا می آیند و کجا اراده دارید گفت بار مواضع مردم آن جماعت تو طارق آمد
و خبر بدو برد که [illegible] و گفت این مردم خوارج باشند بالیست [illegible] بقتل ایشان
و از آن طرف یوسف بدیار مردم ثقیف در آمد و گفت چه کسان با شما حاضر بودند
دهند و یوسف بر موقع از مردم مضر و اطراف هر کس بود فراهم گشت این وقت
در هنگام طلوع فجر بمسجد در آمد با مؤذن فرمان داد اذان گفت و نماز بگذاشت و فرمان
کرد تا طارق و خالد را بگرفتند و هنوز آن دیگها و دیگدانها که خوان بر آن بود
بود و بعضی بدین گونه روایت کرده اند که هشام یوسف بن عمر را والی عراق کرد
این امر پوشیده بداشت و در این حال جندب مولای یوسف مکتوب او را به هشام
برد تا در هنگام بخواند و با سالم بن عنبسه در دیوان تولیت جهت کتب بخراید
از جانب هشام بنویسد و بنام هشام خط خویش بکتوب داد که یوسف بن عمر
در عراق امور جهت و سالم نامه بنوشت و بر هشام آورد هشام آن را
بگذاشت و بعد اما مکتوب و خاتم بر آن نهاد آنگاه رسول یوسف را بخواند و بفرمود او
بدین نامه برتبه و در آن نامه بود که چون از حال خالد آگاه شدی از
یوسف [illegible] قاصد برفت و بشیر ابی طلحه خلیفه سالم هم در این کار بود گفت
این کار را که حیلت و مکتوب است [illegible] یوسف والی مملکت عراق گرد بعیاض
نامه سالم بنوشت که اهل تو [illegible] را از تو برگشته بجانب تو رسید بوی برگرد و بکشد
بکوفه و طارق را خبر کن و از این کلمه ... [illegible] بنزد یوسف از یمن بعراق خبر آمد

عیاض آن نامه بطارق بن ابی زیاد بنمود و از آنجا بشیر بر آن کتاب بنمود برگرفت
و بعیاض نوشت که اهل تو [illegible] حامه براند از جا عیاض این نامه بوی بطارق
بنمود طارق گفت خبر آن است که در نامه نخستین بود بعد یوسف بعراق خواهد آمد
لکن بشر از کار خویش پشیمان شده و از فتنه خبر یافته که کرده است و طارق در ساعت
برنشست و از کوفه بدرشد خالد در این وقت خالد در واسط جای داشت داخل
برنشست دیدن کرد خالد جهت او برخاست و بدو گفت خالد طارق را گفت
چه تو را بدان جهت بر نشاندی اجازت از کوفه بیرون آمدی طارق گفت از آن خلافی که
از تو افتاد نعم بود با است در مصیبت برادرت که ... [illegible] عیاض
نوشت نام و نشانی اسم و نوشت نامه فرستم خالد گفت نام برادر شیراقت خود آب
بخشم بگرد آمده با طارق گفت [illegible] باز تو چه داد در رقعه و خلوت طارق
آن خبر را با خالد باز نمود خالد گفت اکنون تدبیر چیست گفت که ... امیرالمؤمنین
راه برگیر و از آنجا از تو بدو معروض اشتم معذرت جویی گفت بی رخصت بروم
نتوانم گفت مرا بدو فرست تا از بهر تو اجازت آورم گفت این کار نیز نشاید گفت
من خود بنزد امیرالمؤمنین شوم و آن کسر و نقصان که در این سنوات داده شده جمله
متعهد شوم و جهد امارت تو را بتو مرا آورم خالد گفت این کسر که مبلغ می گوئی چند
بیشتر دارم خالد گفت از کجا این مبلغ خطیر را ادا توانم کرد طارق گفت با من
در هم هست ... و فلان تحمل این مبلغ نتوانم گفت در این حال فرمود
لیکن خواهم نمود خبری با ... هم دیگر باز آرم طارق گفت در این کار که
مال هست و مال تو را اموال خویش محفوظ میداریم و دنیا را از دولت نگذاریم
و نعمت تو بر تو و بر خویشان باقی میداریم و این از آن بهتر است که دیگری بیاید و این
اموال را از تو طلب نماید و تو در معرض قتل در آورد و خویشان این اموال را
ماکول دارند [illegible] خالد بیره و خبر آن بی خبره کرده و بگیره از این
بخواند خبر آمیز سر بر آورد و [illegible] بر دست طارق با کمال اندوه با خالد
وداع کرد و برفت و گفت این آخر ملاقات است که در دنیا با هم نمودیم و بکوفه برفت
و خالد بطرف حمه (؟) رهسپار گردید و از آن طرف رسول یوسف از نزد هشام بیمن باز گشت

و یوسف گفت یا امیر المؤمنین پس خشم گرفت و سوگند خورد و جواب نوشت و این مکتوب که سالم
صاحب دیوان است یوسف آن نامه بر تو بخواند و مکتوب هشام بر تو بخط او بدید و ولایت عراق
و کرمان و سیستان و خراسان نیز خالد و عمل او و تعذیب او بر وی بود تا آن چند روز که تقاضا
بدانست پس در همان روز دلیلی را بر گرفت و راه بر گرفت و پسر خود صلت را از جانب
خود در یمن بگذاشت و در جمادی الآخر از سال صد و بیست بکوفه آمد و در نجف فرود آمد و غلام خود
کیسان را گفت برو خالد را بیاور اگر طاعت کند و اگر نه او را بکوب و بیاور و اگر سر باز کشید
برادرش را بیاور پس کیسان بر حیره آمد و عبد المسیح بزرگ اهل حیره را با خود ببرد به
طارق آمد و گفت یا یوسف بعراق آمده و تو را میخواند طارق گفت اگر این ذلت طلب
مال است هر چه میخواهد بدهم پس او را تو بیوسف بیاوردند و در حیره بود رسید یوسف
طارق را با نعمتها نزد و بکوفه آورد و عطاء بن مقدم را به جستن خالد فرستاد
رسول تو صاحب خالد گفت از ابو الهیثم اجازت بخواه صاحب با اهره دید که تو
فلان خالد گفت تو را چه هست گفت خیر است خالد گفت تو را خیر نیست گفت نیک
عطاء است در جهت میخواهد بر ابو الهیثم نیز خالد در آمد پس او را بدو در آورد و معلم
ساخته در انواع نکال و عذاب معلوم کرده است پس خالد برخاست و تحویل کرد و
ایام بن الولید و صحاب خالد از خالد با عطا عرضه شد بار خوار در ایام
دراز بودند چون این کار بیار روی بطن با یوسف گفتند اگر این مصالحت نمیکنم هر صد هزار
بار نبود و در ازدیاد خود دیده یوسف پشیمان شد کسی نماند او را کشتگاه
کرام و ابتکر برگشت بخور و از آن طرف اصحاب خالد از گفت آن مصالحه
نیالد باز گفتند چنین ستاره ایی را بکنیت و ذلت و هلاکت جهت گفت بار خطا
کردم و هیچ ایمن نیستم از چنین یوسف این مبلغ بود مکرر دیگر باره عود کند باز نبود
و نبود مقدار نقد پس کس نزد یوسف برد و باز نعمتی خالد بن امر از رضی نیست یوسف
گفت او این معامله باز گشت ضرر کند آن یوسف نیک گفت غرضی و گفت چو گرد
با خدا که هر کس از این مبلغ و نه هزار آن رضی نیستم پس بیشتر از آن بخود گرفت
و تقول ابراهیم کرد از هزار بار بیرون برده و یوسف کسی بود بنام و بلال بن ابی برده بود
بر حصه و خواندن نبود بلال خانه در کوفه گرفته بنگرد در آن منزل تن حسن بود پنجه

بلال بود و مقیدا گفت یوسف در در زندان او بود با شراب خوردن او بود و در آنجا محبوس گشت و خلقی
نبود خالد با بن هاشم نیکو ورزیدی و صله و احسان بکرد است پس محمد بن عبد الله بن عمرو بن
عثمان بن عفان گفت خالد را از وی بخشش بسیار که چنانکه عادت میداشت الدره بیابد فی
و لکن او صله چند صفحه بن هاشم داد و باز خالد نبرده نیافت مگر آنکه علی بن ابو اللعن
در هر خطر این بخشش یاد موت است اگر بخواهد عثمان بود نیز بر نصیب بگذاریم
و از لعن و طعن بر حضرت و ستم و خالد با کسی در حق بنی هاشم احسان میورزید در
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بجا و تشنیع و این را از آنکه منسوب بدو بود بر
آنحضرت متهم بانی دو باکرده بر این نسبت توقف چه در اهدار حکومت خالد در مملکت
عراق در آخر شوال سال صد و بیست و هفت و در ماه جمادی الاولی صد و بیست بود
و چون خالد بن عبد الله والی عراق گشت کار اهل علم و مسلمانان شکست و ذلت و حکومت
و امارت و تقدم و تفوق با اهل ذمه افتاد و یحیی بن نوفل این شعر در این باب گفته

اتانا و اهل الشرک اهل زکاتنا … و حکامنا فیما نسر و نجهر
فلما اتانا یوسف الخیر اشرقت … له الارض حتی کل واد منور
و حتی رأینا العدل فی الناس ظاهرا … و ما کان من قبل العقیلی یظهر

و این شعر از جمله شعاری چند است و نیز مر او را از آن گفت

اذا ما اوالخلیفة اذ رهانا … مع الاخلاص بالرجل الجدید
کاهل النار حین دعوا اغیثوا … جمیعا بالحمیم و بالصدید

معلوم باید ابو جعفر طبری در تاریخ خود میگوید چون خالد بن عبد الله قسری بر دهشم
ولایت عراق بود پسرش یزید بن خالد گریخت و یزید دست یتیم برکشید و اموال
مردمان بستد و شکایت او بهشام متواتر شد پس هشام یوسف بن عمر ثقفی را ولایت
عراقی داد و فرمود یزید را گرفته جواب بخواهد و از وی آن اموال را بکرد یوسف بعراق
در آمد و بکوفه فرود آمد و عمال و کارداران نهرها و نیز یزید بن خالد با و رسول بصره بود
و مرهوب دانست بر صفت یزید خبر آن را بخ و بگفت به مرد تا لشکری در قتل و نیز شتاب بکرد و با اموال
تو مردمان بود بستد ام چنانکه شنیدم و بو... پیش یوسف گفت امیر داناست که چند گفت
زید بن علی و محمد بن علی و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو هاشم بن سعید فرستادند

این جماعت در شام [illegible] بعد یوسف نامه بهشام نوشت و این خبر بدانست هشام [illegible] بود
نخوانده نامه یوسف بود آنها را [illegible] ایشان منکر شدند و گفتند او را هیچ خبر نبود ایشان
[illegible] یزید این بهانه بر انگیخته از شکنجه و عذاب [illegible] هشام [illegible] تو بود
او فرستم یوسف [illegible] یزید بن خالد [illegible] یوسف نوشت این
مردمان [illegible] اگر [illegible] از یزید [illegible] بود که
و اینها [illegible] روز جمعه در مسجد جامع [illegible] و اگر [illegible] خبر [illegible]
نباشد [illegible] پس آن جماعت بعراق آمدند یوسف بن عمر [illegible]
[illegible] یزید بن خالد [illegible] یزید گفت [illegible] هیچ خبر
بود [illegible] هیچ دعوی [illegible] یوسف بن عمر خشم کرد [illegible] یزید
گفت هشام بن عبد الملک بود [illegible] دانی [illegible]
پس او را بزندان [illegible] عذاب [illegible] آن جماعت [illegible] زید بن
علی و محمد بن عمر [illegible] کوفه [illegible] دیگران [illegible]
طبری آن [illegible] از این اثر مسطور گشت [illegible] والله اعلم

[illegible] از اوصاف و اخلاق
و اطوار مختلفه یوسف بن عمر ثقفی

ابن اثیر در تاریخ الکامل گفته یوسف بن عمر را اوصاف و اخلاق و افعال متباینه متناقضه بود [illegible]
مطول [illegible] و از [illegible] غفلت [illegible] وحشم و خدم [illegible] عیال [illegible]
محفوظ و مضبوط [illegible] تواضع و حسن الملکه و کثرة التضرع [illegible] و دعا [illegible]
و قراءت [illegible] نماز [illegible] امتداد [illegible] و قراءت قرآن
[illegible] عجز و نیاز [illegible] و در فنون شعر و علم ادب [illegible]
و اخلاق [illegible] العقوبة [illegible] عذاب [illegible]
از [illegible] آن [illegible]
[illegible] علاقه [illegible] قطع [illegible]
[illegible] کاتب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] آن [illegible] پس [illegible] آن [illegible] بنی اللخناء

لا بد [illegible]

کاتب [illegible] کاتب گفت [illegible] یک ثوب [illegible] از [illegible] جامه
[illegible] ثوب [illegible] یوسف بن عمر [illegible] مرد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کار [illegible] و کاتب در [illegible] واقع شدی
و کاتب [illegible] کاتب [illegible] تمامت [illegible] آن
ثوب [illegible] از یک طرف ثوب از طرف دیگر [illegible] یوسف
[illegible] یوسف [illegible] بر آمد
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] تمامت
[illegible] غلام
[illegible] گفت [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible] گفت
[illegible] گفتم [illegible] یوسف گفت
[illegible] حجاج [illegible] غلام [illegible]
یوسف مردی کوتاه قد و [illegible] دراز [illegible]
[illegible] آن [illegible]
یوسف [illegible] ثوب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] ثوب [illegible] یوسف بن [illegible]
و او [illegible] افعال [illegible] از جمله [illegible] کاتب [illegible]
یک روز [illegible] دندان [illegible] دندان
حضور [illegible] یوسف مردی [illegible] دندان [illegible] آن
دندان [illegible] دندان [illegible]
او [illegible] یزید بن خالد [illegible] یوسف [illegible]
بیان ولایت [illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] مملکت خراسان

مرد [illegible] گفت [illegible] دلاورم
[illegible] کاتب گفت [illegible] بنی اللخناء [illegible]
[illegible] میکند

حبیب بن عبد الرحمن که مذکور شد برد هشام بن عبد الملک در امر ایالت خراسان با عبد الکریم بن
سلیط حنفی در امر تولیت آن مملکت [illegible] بجهت مشورت نمود عرض کرد یا امیر
المؤمنین مرد این کار [illegible] است ابو [illegible] و [illegible] موصوف و بکمال [illegible] وکفایت
معروف است هشام [illegible] گفت [illegible] نام او چیست گفت جدیع بن علی گفت [illegible] مولد [illegible]
بود [illegible] نامی [illegible] شمرد عبد الکریم بن سلیط [illegible] یحیی بن نعیم بن هبیره شیبانی
مردی [illegible] و تجربت [illegible] این امر [illegible] هشام گفت [illegible] ربیعه حفظ [illegible] منه
عبد الکریم [illegible] هشام از طایفه ربیعه [illegible] آن است مردی
از قبیله مضر [illegible] گفتم اگر عقیل بن معقل لیثی [illegible]
[illegible] ایالت خراسان [illegible] هشام [illegible] گفتم اگر منصور بن ابی الخرقاء
سلمی [illegible] او [illegible] از خطر [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] مردی عاقل [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] حفصی [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] نصر بن سیار [illegible] هشام او [illegible]
[illegible] امارت خراسان [illegible] از [illegible] صفت [illegible]
عفیف و مجرب و عاقل است [illegible] عشیرت او [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عشیرت او [illegible] خراسان [illegible]
عبد الکریم [illegible] خراسان [illegible]
و ابو عثمان بن [illegible] هشام [illegible]
[illegible] و قطن بن قتیبه [illegible]
[illegible] هشام [illegible] خراسان [illegible] نصر [illegible] ولایت [illegible]
و چون [illegible] جعفر بن حنظله [illegible] بن عبد الله والی خراسان [illegible] وفات [illegible]
خراسان [illegible] نصر بن سیار [illegible] نصر [illegible]
[illegible] مولی بن [illegible] مشورت [illegible] این کار [illegible]
طایفه [illegible] نصر [illegible] خراسان [illegible] حکومت تمامت خراسان
[illegible] نصر [illegible] حکومت [illegible] طلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نصر ولایت خراسان را [illegible] نصر را از امارت [illegible] کم باشد [illegible]
با [illegible] نصر از [illegible] او در [illegible] گفت [illegible] این امر [illegible]
[illegible] آن [illegible] هر وقت [illegible]
و معمور [illegible] امارت این [illegible] عبد الکریم [illegible] امارت نصر [illegible]
ده هزار درهم [illegible] و مسلم بن عبد الرحمن بن مسلم را بحکومت بلخ [illegible]
و وشاح بن بکیر بن وشاح را بحکومت مرو [illegible] و حارث بن عبد الله بن حشرج را بامارت
هرات و زیاد بن عبد الرحمن قشیری را بحکومت نیشابور و ابو حفص بن علی [illegible]
بحکومت خوارزم و قطن بن قتیبه را بولایت سغد برگزید [illegible] مردی از [illegible]
[illegible] هرگز این گونه عصبیت [illegible] این [illegible]
[illegible] نصر گفت آن عصبیت [illegible] بن عبد الله
با طایفه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] نصر در [illegible] امارت [illegible]
مال [illegible] خراسان [illegible]

اضحت خراسان بعد الخوف آمنة   من ظلم کل غشوم الحکم جبار
لما اتی یوسفا اخبار ما لقیت   اختار نصرا لها نصر بن سیار

وفات حکومت نصر بن سیار در ماه رجب المرجب [illegible] هجری [illegible]
[illegible] ابو مسلم مروزی در خراسان خروج کرد [illegible] چنانکه مسطور [illegible]
[illegible] حوادث [illegible]
[illegible] علیه [illegible]

در این [illegible] سلیمان بن هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible] اسحاق بن [illegible]
[illegible] سلیمان بن [illegible]
[illegible] بن هشام [illegible]
سال محمد بن هشام [illegible] و [illegible] حکومت [illegible] یوسف بن عمر
در ممالک عراق و مشرق و نصر بن سیار در مملکت خراسان امارت [illegible]

حوادث سنه ۱۲۰

غزو سلیمان و فتح سندره

غزو اسحاق [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

هلاک [illegible]

و بقولی در این اوقات حفص بن حنظله چنانکه مذکور شد در خراسان امارت می‌کرد و کثیر بن عبدالله
سلمی از جانب یوسف در بصره حکومت داشت و عمار بن عبده قاضی بصره بود و مروان بن
محمد در ارمینیه و آذربایجان والی بود و ابن شبرمه قضاوت کوفه می‌نمود و در این
سال عاصم بن عمر بن قتاده بن نعمان انصاری موافق قول اصح وفات کرد و هم در این
سال مسلمه بن عبدالملک بن مروان ملقب بجرادة صفراء و اقسرلی? ... برادر هشام
نامدار و بقولی گفته‌اند در سال دیگر و بیست و یکم هجری در شام وفات کرد و نیز در این سال
قیس بن مسلم جابر زیونانی? ... دواعی کشید و نیز در این سال محمد بن ابراهیم بن
حارث تیمی مدنی فقیه جانب دار بقا کرد و حماد بن سلیمان فقیه جان بر د...
و نیز در این سال واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ از کتاب ... و هم در این
سال عطا بن یسار? کوفی و قاسم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود کوفی وفات کرد
و نیز در این سال بروایت بعضی شیخ محمد بن الحق امر دار ... بغاز بود و چون
برگرفتن برد ابو سعید عبدالله بن کثیر که از قراء فارسی و مولای جاعت? کنانه و قاری
اهل مکه و قاضی جماعت و در نماز قراء سبعه است وفات نمود و عبدالله بن کثیر از
طبقه سیم از تابعین است در فن ... عالم بن ... مخزومی و مجاهد روایت نمود
و از ابن اثیر ... مروی است و هم در این سال علقمه بن مرثد حضرمی کوفی
... در نقل حدیث ... داشت ... آن مرتبه ...

باب وقایع سال یکصد و بیست و یکم هجری

ذکر ظهور زید بن علی بن الحسین علیهم السلام

در این سال مسلمه بن هشام در زمین روم جنگ بسیار کرد و مطامیر بفتح گرفت و نیز در این سال
موافق بعضی روایات زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب معروف بزید شهید علیهم السلام
ظهور نمود و بعضی تاریخ آن را در سال یکصد و بیست و دوم نوشته‌اند و سبب مخالفت او با هشام و
خروج او چنانکه اهل تاریخ گفته‌اند آن بود که زید و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن
عمر بن علی بن ابیطالب که بر خالد بن عبدالله قسری در عراق نزول کرده بودند و خالد
در تکریم قدوم ایشان کوشید و جایزه نیکو بخشید و ایشان بمدینه باز گشتند و چون یوسف بن
عمر والی عراق شد و خالد را مؤاخذه داشت آن ظالم به هشام بن عبدالملک نوشت

وفات عاصم بن عمر
وفات مسلمة بن عبد الملک
وفات قیس بن مسلم
وفات محمد بن ابراهیم
وفات حماد بن عمرو
وفات واقد ...
وفات قاسم بن عبد الرحمن کوفی
وفات شیخ محمد بن الحق
وفات ابو سعید کوفی
وفات علقمة بن مرثد
وقایع سال ۱۲۱
فتح مطامیر
ظهور زید بن علی

و نیز بزعم او خالد و غیر او در مدینه از زید بن علی بجهت خود دیناری بخرید و دیگر باره باز بخشید
هشام بوالی مدینه نوشت که ایشان را تحت اوامر دار آنجا بیاورند چون یوسف رسیدند گفتند ما از
جائزه از خالد رسیده است و بوصول تحقیق کرد تو از یوسف خبر داده هشام تصدیق نمود و امر
کرد ایشان را عراق بر ... و با خالد ... دور ... ایشان با حالت اکراه برفتند و با خالد مواجهه
نمود خالد تکذیب ایشان تصدیق کرد و دیگر باره بمدینه معاودت کردند و چون ... شنیده
نزد یوسف مردم کوفه از ابواب موسلی? بود با زید بخروج دعوت کردند و زید ... برفت
و نیز چنانکه از بعضی کتب مسطور است گفته‌اند خالد قسری ظاهر او بود در ... مال ... بنهند
ادعا کرد ... مالی نزد زید و داود بن علی و ... ازمردم قریش مالی بود و گفته‌اند
یوسف ... هشام نوشت هشام ایشان را بمدینه ... طلب و نزد یوسف فرستاد ... خالد
و ایشان را با هم ... و یوسف با زید گفت خالد چنان ... که مالی نزد تو بودیعت
داده گفت چگونه نزد من مال می‌گذارد با آنکه مردان ... برفراز منبر دشنام میداد و
یوسف ... خالد را از زندان ... عبا ... آورد و گفت اینک زید است منکر
دعوی تو است خالد ... قطع کرد و یوسف گفت آیا ... علاوه آن گناه که در
حق من ... چگونه ... مال ... داد ... او برادر جد نشانم
میدهم گفتند پس از چه ... ادعا نمودی گفت ... عذاب ... دعوی ... بابت
امانت ... رحم ... خدا ... ایشان ... گفتند ... داد
در کوفه ... چنان ... هشام ... یوسف گفت ...
... اگر ... و تو ... هشام گفت ناچار باید بر ...
و بعضی گفته‌اند سبب خروج زید از آن بود که میان زید و جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی
در موقوفات آن حضرت مرافعه و خصومت داشت و زید از جانب بنی الحسین و جعفر از
طرف بنی الحسن خصومت میکرد ... جعفر بن حسن ... از مجلس ...
... دیگر از ذکر ... و چون جعفر بمرد عبدالله بن حسن بن حسن
بمنازعه مشغول شد و یک روز در حضور خالد بن عبدالملک بن حارث که در مدینه ...
نمود و عبدالله ... بنی ... زید گفت ... داد
... تا ... دخترا ... فاطمه ...

اما حسین علیها السلام فرزند فاطمه بود بنام او گفت یابن اخی الا اعلم ان املک عندک
لام عبد الله عنده ار بود در نفوس مردانم ما اعادت حمیت مادر تو تو را نه مادر
عبد الرحمن تو او نیز اگر در باغ او نخل که از کار بر تو نیست و با لسان ملاقات
تحت [illegible] ار کنیز و تیز با پسر عبد الرحمن نکو میوه نخل بود نسبت مادر زید
را بدو آنجا دلالة لنعم دخلت القوم کانت تو کند یا خدای مادر زید از خود فرستنده
بود و نیکو در آمده است در قوم ما حجه خالد با ایشان گفت برادر به تو فرستاد
فرزند عبد الملک نیستم اگر در میان شما حکومت نکنم و آن شب بردم و نیز بسبب
آن مشاجره در میان عبد الله و زید ابن محمد دیگر بجوشید و حمیر گفته زید حسنی
بگفت و عبد الرحمن گفت و حسن با مادر بفرمود خالد در مسجد نشست و مردمان ازدحام
و دشمن [illegible] دشوم فراهم شدند خالد [illegible] جفا بنمود و دولت بمردانشت
مر ایشان بشتم یکدیگر زبان برگشودند و عبد الله ترش روی آغاز کرد و زید گفت ای ابو محمد
شتاب مکن آنچه دارم همه آزاد باد اگر هرگز در حضور خالد با تو خصومت بورزم
آنگاه روی با خالد آورد و گفت لا اذرته الوا خدا صاحب الرعیه و اگر بوی را فراهم
کنم هرگز ابوبکر و عمر این کار نکردندی خالد گفت آیا کسی نیست که جواب این سفیه
باز گوید مردی از انصار از آل عمرو بن حزم زبان تیز برکشود با زید گفت یا ابن
ابی تراب و ابن حسین السفیه آیا برای والی حق و طاعتی بر خود فرض نمیدانی زید گفت
ساکت باش ای قحطانی ما جواب مانند تو ئی را نگوئیم آن جوان گفت از چه از
من اعراض میکنی بخدای من از تو بهترم و پدرم از پدر تو و مادرم از مادر تو بهتر است
زید بخندید و گفت ای جماعت قریش این دین بود که از میان رفت و منزلت
احساب نیز برفت سوگند بخدا که مردم از دین خود میگذرند و از حساب خود نمیگذرند
این وقت عبد الله بن واقد بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسخن آمد و با آن مرد
خبیث گفت ای قحطانی سوگند بخدا دروغ گفتی قسم بخدا زید از تو و مادر او
و پدر او و جد او از تو بهتر است و از تو نه فرادان او بود و تمرد و مشت سنگریزه
برگرفت و بر زمین نهاد آنگاه گفت سوگند بخدا ما را بر دیدار این امور صبر
و شکیبائی نخواهد بود و زید روی بر تافت پس هشام نامه بهشام و او را رخصت نداد

و زید بر شتاب هال

و زید دست باز نداشت پیوسته مکتوب بر هشام کرد و هشام در روز آن همچنین نوشت
با زحمت و زید بیک سوگند یاد کرد بخدای هرگز به تو خالد مواجهت نکنم تا یکی از ما دو از
زمان دراز او نیابد و در قطار بلند هر ساحت زید از آن درجات بالاتر
هرچه هم با خادم گفت چنانکه زید بدولت از دنبال او روان شد و نیکو گردید بیکی از
زید بالاجبر رسید و هی شو منه بود و از آن رسیدن خبر بر کشید همی گفت سوگند
کنار از پیکر حب دنیا نشکند جز آنکه خوار و ذلیل شود آنگاه تو هرگز رو و گناه دارد
دو میان نوحه و زید دفعه بر اسب نشست و از او اصحاب گفت تا بعد از آن خروج
بنماید در جواب گفت با او نرفتن آنکه از حجاز بسوی شام و از آن پس بطرف جزیره
و از آن پس بجانب عراق بسوی قیس ثقیف [illegible] با را بازی میکنند و این شعر خواند

بکرت تخوفنی الحتوف کأنّنی ... اصبحت عن عرض الحیاة بمعزل
فاجبتها انّ المنیة منهل ... لا بدّ ان اسقی بکأس المنهل
انّ المنیة لو تمثّل مثّلت ... مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل
فاقنی حیاءک لا ابا لک واعلمی ... انّی امرؤ سأموت ان لم اقتل

و از این شعرها معلوم میشود که از این اراده ملال بسیار داشت و رخصت بخواست
لیکن آن است که بسیار ملامت و ملالت در دل داشت ملاحظه باید کرد و در میان
مردان و مردانگی بسیار بر آمد و با محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام ما او را
کرد و عموم دنیا را اهل کوفه باز می نمود گفت ترا کنار میسازم وفی بخدا رحمه میکنم
ما اگر دولت خود را طاعت این حاجب در آورم زنده نمانم و از دو مفارقت
نمود و پوشیده در کوفه بماند و در آنجا دختر یعقوب بن عبد الله سلمی و نیز دختر عبد الله بن
ابی العنبس ازدی را تزویج نمود و بسبب این نمود مادر دختر عبد الله بن عمرو
نبست صلت بنعر بود و کوثر بنت زید باید و سلم بر او وجه جمالی نیکو داشت زید او را
بخواست گفت مرا زنی از سر جسیده کن دختری دارم ما از خود ایمن ترک نبید
تزو طواری ازوی بهتر است زید بخندید و آن را تزویج فرمود و در کوفه کار منزل
او را ظاهر کرد آن زن دیگر و زنانی در رقیه بن عبس و مکان دیگر دوند و وقت
دو بر قلب و غیر از ایشان انتقال میداد تا ظهور نمود و در مقام خود نگون گوید

طوری که از آن دختر زید او را
دختری بزاد و روزی چند بزیست
و بمرد

غزوات نصر بن سیار در ماوراء النهر

۱۲۱

بیان غزوات و محاربات نصر بن سیار والی خراسان در ماوراء النهر

در این سال نصر بن سیار در اراضی ماوراء النهر دو کرت محاربت [illegible] از طرف
دروازه حدید جنگ در افکند و از بلخ بدان ناحیه [illegible] و برو باز گشت و مردمان [illegible]
بکشت و باز نیز منصور بن عمر بن ابی الخرقاء را بر کشف مظالم مقرر داشت و جزیه را از آنکه
بحوزه مسلمانی اندر شده بود برداشت و بر آنانکه از جماعت مشرکین در اداء جزیه تخفیف [illegible]
بر ایشان [illegible] [illegible] آدم [illegible] ترک گفتند و این جماعت بعنوان [illegible]
جزیه میدادند و بیشتر [illegible] مردمان مشرک [illegible] از اداء آن [illegible] آن مال
و تحمل آن بار [illegible] خراج [illegible] نایب بود [illegible] آنگاه در کرت دوم
در ماوراء النهر جنگ افکند و با مردم از اشروسنه و سمرقند محاربت [illegible] دیگر بار
در کرت سوم از مرو بجانب شاش حرب [illegible] و در این حال کورصول [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] در میان [illegible] از رود [illegible] شاش [illegible] حارث بن سریج
نیز با او بود و کورصول [illegible] عبور [illegible] مردم [illegible]
این وقت [illegible] [illegible] نصر [illegible] مردم سمرقند و کش و نسف [illegible]
[illegible] حضور [illegible] نصر [illegible] [illegible]
[illegible] بمواضع [illegible] عاصم بن عمیر [illegible] سمرقند [illegible]
در این حال [illegible] ترک [illegible] عبور [illegible] عاصم [illegible]
[illegible] و تعلیم [illegible]
[illegible] نصر [illegible] کورصول [illegible] نصر [illegible]
[illegible] کورصول [illegible] کشتن [illegible]
[illegible] ترک [illegible]
[illegible] نصر در این امر [illegible]
نصر [illegible] جنگ [illegible]
حرب [illegible] نصر گفت [illegible]
[illegible] عطا [illegible] آنگاه [illegible] عاصم بن

عمیر سعدی

عمیر سعدی [illegible] کورصول [illegible] نصر بن سیار خبر یافت
گفت یزید بن [illegible] المخطط [illegible] گفت [illegible] کورصول [illegible]
و [illegible] فرد [illegible] [illegible] سوار [illegible]
عاصم بن عمیر [illegible] از فارسان عرب [illegible] عاصم [illegible]
[illegible] عاصم بن عمیر [illegible]
[illegible] در ایام قحطبه [illegible] مقتول
[illegible] مردمان ترک [illegible] [illegible]
[illegible] نصر اراده [illegible] بسوزانند
تا [illegible] مردم ترک [illegible] این کار از کشتن او بر مردم ترک [illegible]
و نصر بفرغانه [illegible] و یوسف بن عمر بنصر نوشت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] حارث بن سریج [illegible] شاش [illegible]
[illegible] و بر مردم شاش [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] و مواضع [illegible] نصر [illegible]
[illegible] یحیی بن حصین گفت [illegible]
المؤمنین [illegible] نصر گفت [illegible] عاصم [illegible]
و [illegible] آن [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible] عاصم [illegible]
مردم ترک [illegible] نصر [illegible] شاش [illegible]
شاش [illegible] نصر [illegible]
[illegible] اخراج [illegible] عمرو بن [illegible]
و شاش [illegible] فرغانه نزول نمود و مردم
آنجا [illegible] نصر [illegible] بودند [illegible]

داشتند نصر چون بدید که بیرون رفته صاحب فرغانه بفرستاد او را در قلعه محاصره افکنده [illegible]
غافل ماندند ناگاه برفت تا [illegible] مسلمانان بود و غنیمت بود نصر چون خبر از [illegible] تمیم را
با محمد بن المنذر به [illegible] روان شد و چون بود جماعت سلطان [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] و مردم ترک بر [illegible] و بعضی از چارپایان مسلمانان [illegible]
برفتند و جماعت [illegible] از [illegible]
[illegible] نصر [illegible] آنگاه سلیمان بن [illegible] صلح [illegible] صاحب فرغانه
[illegible] صاحب فرغانه [illegible] تا [illegible]
[illegible] این [illegible] در میان [illegible] چگونه [illegible]
و [illegible] صاحب فرغانه این [illegible]
آنگاه [illegible] سلیمان [illegible] در [illegible] و غور و [illegible] طبرستان [illegible]
چگونه از [illegible] طرق [illegible] خراسان [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] از چند خصلت [illegible] از هر کسی [illegible] از [illegible] مردمان
به [illegible] فراهم [illegible] از آن [illegible]
و چون [illegible] صاحب فرغانه [illegible]
[illegible]
[illegible] آن زن [illegible] و اجازت [illegible]
[illegible] آن زن [illegible]
[illegible] در دل [illegible]
و [illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] عارفی [illegible] جانی
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible]

یکی دفتر [illegible] در هر [illegible] زمین بن [illegible] پس از آن تمیم بن نصر [illegible]
در آمد گفت [illegible] در [illegible] خراسان تمیم بن [illegible] گفت او [illegible]
[illegible] حجاج بن قتیبه در آمد گفت [illegible] حجاج
قتیبه [illegible] آن [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]

باب غزوه مروان بن محمد بن
مروان در بلاد ارمنیه

در این سال [illegible] محمد بن مروان بن محمد بن مروان والی ارمنیه بود در ارمنیه
[illegible] و قلعه [illegible]
[illegible] در آمد و آن [illegible]
[illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] صلح [illegible]
[illegible] زمین [illegible] در آمد [illegible]
در آمد در آن [illegible] صلح [illegible] تا به [illegible] و بلاد [illegible]
[illegible] از [illegible] حصار [illegible] پس از آن مروان [illegible]
آمد و [illegible] صلح [illegible] پس از آن [illegible] طبرستان [illegible]
صلح [illegible] این [illegible] در [illegible] از ارمنیه تا طبرستان [illegible]

باب نوادر و حوادث سال [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible]

در این سال [illegible] مفتوح گشت و در این سال [illegible]
مدینه و مکه و طائف [illegible] در این سال [illegible] در مملکت عراق

غزوه مروان در ارمنیه

۱۲۱

[illegible]
مروان [illegible]
[illegible]

و نصر بن سیار در مملکت خراسان و مروان محمد در ارمنستان حکومت داشتند و عامر بن
عبیده در بصره و ابن شبرمه در کوفه قضاوت میراندند و در این سال ولید بن یزید
عامل موصل از [illegible] و ابو بکر [illegible] فرقت [illegible] هشت هزار بار هزار
درهم در آن کار بمصرف رسانید و هشت [illegible] در آن آب [illegible] این
آب [illegible] بر آن نهر وقف نمود و در این سال و بقولی سال یکصد و بیست و دوم هجری
مسلمة بن سهیل وفات نمود و در این سال و در سال یکصد و بیست و دوم و بقولی
یکصد و بیست و چهارم عامر بن عبد الله بن الزبیر در شام وفات کرد و نیز در این سال محمد بن
یحیی بن حبان [illegible] در سن [illegible] در مدینه طیبه
بسرای آخرت شتافت و هم در این سال یعقوب بن عبد الرحمن [illegible] در زمین روم شهید گشت

بیان وقایع سال یکصد و بیست و دوم هجری
و شهادت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

در این سال زید بن علی بن الحسین علیهم السلام [illegible] از [illegible]
او در کوفه [illegible] و مستعد خروج شد [illegible] سلیمان بن [illegible]
[illegible] یوسف بن عمر [illegible] و این خبر [illegible] یوسف در طلب زید [illegible]
[illegible] زید [illegible] از موعد [illegible] میان او و اهل کوفه مقرر [illegible]
لاجرم [illegible] و در این هنگام حکم بن صلت امیر کوفه و عمر بن عبد الرحمن بن
القاره [illegible] و عبد الله بن عباس کندی [illegible] بود و [illegible] از شام [illegible]
و یوسف بن عمر در حیره [illegible] اصحاب زید [illegible] یوسف بن عمر از احوال
او خبر [illegible] امر او [illegible] زید در آمده [illegible]
و گفتند رحمک الله در حق ابی بکر و عمر چگونه [illegible] زید [illegible]
و رحمت [illegible] از اهل بیت [illegible] در حق ایشان جز بخیر
[illegible] و گفت [illegible] در [illegible]
انا کنا احق بسلطان ما ذکرتم من رسول الله صلی الله علیه و آله و من الناس
اجمعین فدفعونا عنه ولم یبلغ ذلک عندنا بهم کفرا وقد دلوا فعدلوا فی الناس

و عملوا بالکتاب

و عملوا بالکتاب و السنة بزرگی [illegible]
و از [illegible] مردمان [illegible] حق [illegible] این گفتار [illegible]
[illegible] موجب کفر [illegible] والا از سلطان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] آن جماعت این سخنان [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] در حق [illegible] ظلم [illegible] این جماعت نیز ظلم نکرده [illegible]
[illegible] این مردم دعوت [illegible] این مردم [illegible] آن مردم [illegible]
جماعت [illegible] ظلم [illegible] بکتاب خدا و سنت رسول خدا [illegible]
حسنه و [illegible] [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و لکن [illegible] این سخنان [illegible] آن جناب مفارقت گرفتند و
[illegible] گفتند [illegible] اگر [illegible] وفات [illegible]
[illegible] جعفر علیه السلام [illegible] جناب زید [illegible] بود در این وقت رافضه
[illegible] عبد الرحمن [illegible] زید [illegible]
رافضه نام [illegible] حروف [illegible] احوال جناب زید و شهادت آن جناب
[illegible] اکثر [illegible] رضوان علیه [illegible] علیهم السلام مسطور داشته و لکن خروج
آن جناب و مناقب [illegible] بود [illegible] در این مقدار [illegible]

داستان قتل ابو یحیی عبد الرحمن [illegible]
معروف به بطال در بلاد روم [illegible]

در این سال ابو یحیی عبد الرحمن [illegible] معروف به بطال [illegible] از مسلمانان در بلاد روم [illegible]
[illegible] این حادثه بود در سال یکصد و بیست و دوم [illegible] و بطال [illegible] بطال در اراضی
روم [illegible] میان [illegible] نامی بزرگ و [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] از [illegible] او میان [illegible]
و این [illegible] در [illegible] بود [illegible]
[illegible] بطال [illegible] آن کودک او بود [illegible] بطال او بود
[illegible] بطال [illegible] آن کودک [illegible] از [illegible] آگاه [illegible] عبد الله
او بود [illegible] مسلمة بن عبد الملک [illegible] از بلاد روم مامور [illegible]

امارت داد و با سرلشکران گفت و بطال بود در مقدمهٔ لشکر و طلیعهٔ سپاه مقرر بود و کنیت بطال ابو
محمد و دلیر و در راستگوئی و مشهور است و مسلمه او را برده منصور سوار کارزار برکارگرفت
و در مقدمه او با صحت و بطال با آن سواران در میان مسلمه و بلاد روم راه سپار میبود
و بکفایت و هیبت او مردمان را آنچه در کار دارند النعم بعد و بکمال با جماعت از سپاه اسلام
راه میرفت حتی باطراف روم رسید به بهانه یک سیرمی نمود پس در بلاد ایشان درآمد و شهره
زار بیرون آمد از همولات آنجا قرار نمود و از آن که را دها را بها کرد و شکستی را نمود
هر کرده و بسیار از ضعف بدن متوسل گشت و نزد در رکوب نباید لاجرم بطال با ملت
سواری و شکستی بر زمین در رکوب اسپ بیمار بود و خود نیکست با دا ضعیف بدن که جهد نمود
برآمدن بر مرکب نیابد و همان دلت بر کوه رسید شکند و خواری و شکستی رخ دان شد
و ندانست کجا اندر است ناگاه خود بود دادو در پرده جماعتی از نسوان حاضر شد پس بروز
انجمن شدند و از اسپی پیر او که بسته بود دانی بود بیاشید و آنزمان قطع کرد و در او
در آن دیر با زن پیر از آن بطریق با دیر بودند آن زن بوده از میان آن زنان به
پرستاری بطال میکوشید خطبه کرد و خبر بطال را ابواب داشت و بکشادن در آمد آن زن بطال را
در جرکهٔ خصوصی پنهان کرد بود و بطریق بیاوردن بازداشت پس از آن بطریق از دیر راه بر
کرد و بر دست بطال جز شربتی حقه آن از بیم او برگشته و او را برگشت و اختیار بی نمود
ساخته بود باز آمد و سر بطریق و سواران را بیفکند در آن میان بود بیرون آمد و بجز آن که براند
ایرلکر آن زن را نعمت بطال مقرر داشت و ما در فرزندان بطال همین زن میکرد و کفید

بیان سوانح و حوادث سال صد و بیست و دوم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله

درین سال کلثوم بن عیاض قشیری از طرف هشام با جماعتی از لشکر شام که از برای فتنهٔ بربر
مامور شده با فرقهٔ از ایشان بود بقتل رسید و فتنهٔ بربر عبارت است از خروج عبدالواحد
لایعود با طایفهٔ بربر در مغرب و بعضی فتنهٔ بربر را جزای دانسته اند و در این سال فضل بن
صالح و محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی متولد شدند و در این سال یوسف بن عمر بن شرم بطرف
سجستان توجه کرد و محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی بو تفاوت آنجا برکشید و در این سال محمد بن
ابی جعفر بن مروان بر قتل اهل ... گذاشت و در این سال هشام ولایت آن را بنصر که بعد از ابو

قتاده بن اخی الولید بن یزید عامل موصل بود و در این سال ابو واثله ایاس بن معاویة بن
قره مدنی قاضی بصره با فصاحت و فطانت و طلاقت و بلاغت بسیار است وفات نمود
راقم حروف شرح حال او را در جلد اول از ربع اول کتاب مشکوة الادب مسطور داشت
و نیز در این سال زید بن حارث یامی از ربیع برکرانه شد و هم در این سال ابوبکر محمد بن المنکدر بن
عبدالله تیمی قرشی صاحب کتاب ... کرده و بعضی وفات او را در سال دیگر
داده و بعضی در سال دیگر دانسته اند و نیز در این سال یزید بن عبدالرحمن فقط وفات کرد
و هم در این سال یعقوب بن عبدالله بن الاشج رخت اقامت بسرای آخرت کشید

بیان وقایع سال صد و بیست و سیم و
صلح نمودن نصر بن سیار با مردم سغد

در این سال نصر بن سیار با اهل سغد صلح نمود و سبب این بود چون خاقان ترکستان در زمان
ولایت اسد بن عبدالله بقتل رسید مردم ترک بغارت یکدیگر متفرق شدند چون مردم سغد
این حال بدیدند طمع در مراجعت بسغد بستند و گروهی از ایشان که از قاتمان بر افته
بودند شرایط او را بعد جمع نصر بن سیار در اقبال کشت با اجابت عام اهل بلاد
خود بازگشتند و آنکه خواهند عطا باشند و چون بود این جماعت را شروط داد کار او را بعد
امور خراسان منکر میداشتند از جمله این بود هر مسلمانی را از بلاد مرتد گشته باشد
نگردد و بدرگاه ایشان معروض باشد از اینجا که شما تبه نمودند و متعرض دین کسی باشند و اسرای
سوجز بحکم قاضی و گواهی عدول از دست ایشان نگیرند چون نصر این جمله را پذیرفت
مردمان او را ملامت گفته گفتند اگر شوکت ایشان بود در میان مسلمانان چنانکه فرمودند
میکنیم که نیز میپذیرفتی این کار را بدو الفاظ نمیکرد و اسوه در این باب ابومسلم نبود او نیز او را ابر کرد

بیان وفات عقبة بن الحجاج سلولی
امیر اندلس و درآمدن بلج به اندلس

در این سال عقبة بن حجاج سلولی امیر اندلس وفات کرد و بعضی گفته اند مردم اندلس بر او
بشوریدند و او را از امارت عزل کردند و کار او بعبدالملک بن قطن رسید با امارت نشستند و این
دفعه دوم بود که عبدالملک امارت اندلس نمود و در ولایت او اهل بلج بلی به رفتند چون
بود او حاجت بودند چنانکه در ذیل وقایع سال دیگر هم مجدد مسطور گشت آن فتنه را بیان

سوانح ۱۲۲

قتل کلثوم بن عیاض

تولد فضل و محمد

وفات ایاس بن معاویه

وفات زید بن حارث

وفات محمد بن المنکدر

وفات یزید بن عبدالرحمن

وفات یعقوب بن عبدالله

وقایع سال ۱۲۳

صلح نصر با اهل سغد

وفات عقبة بن الحجاج

۱۲۳

در مملکت افریقیه بار بکنند و بلج بن بشر عبسی بود با مردم افکنده از جند انگه کار بر باد و مرا او
نیک و مصر کست کشته و با انبوه زحمت و تعب از آن پیکر و بیت ولیم حوار نمودند آنگاه
بلج بن بشر بعبد الملک بن قطن پیام فرستاد و مراکب و کشتیها بود فرستاد با ما نیکو
بیاب اندلس شوند و از سوی دیگر کار در تحت محصره دو برو ان حال ایشان خویشان بازنمود
عبد الملک از در آمدن ایشان به اندلس امتناع ورزید و عده نهاد ... ایشان را بجای فرستد
این کار و نیز بار نداد و جهان ... در مردم بربر در اندلس نیرومند شدند و عبد الملک از
در آمدن بلج و یاران او بیاندلس بیمناک گشت و تدبیر کرده عبد الملک در اجازت
ماندن بلج و یاران او بر آمدن با اندلس اصحاب خویش مشورت کرد ایشان او را از
اینکار بیم دادند عبد الملک گفت از ایشان ایمنی ... و اندیشه ایشان مود در سود بود فرستاده
در آمدن او را اجازت نداد و لکن سود حاجت ... عبد الملک ... لاجرم ایشان را اجازت
عهد و شرط بر آن نهاد از پس یکسال اقامت باندلس یکباره با فرقه موجب ...
ایشان اجابت کردند و عبد الملک در آن سال گروهی از ایشان را در خدمت داد و چنین
عهد رسید عبد الملک و دیگر مسلمانان چنانکه ... و قوت گرفتند و بر ایشان بود
از شدت محاصره ... که رفت کردند ... و جان ... از ... دلیل ... ... شد
نیرومند شدند ... بتاختند و مقاتله نمودند و بر ایشان نصرت یافتند و جمعی بسیار
کشته اموال و دواب و اسلحه آن جماعت را بغنیمت بگرفتند و احوال اصحاب بلج بن بشر
نیکو شد و آن دواب ... عبد الملک بن قطن بیاب قرطبه موجب
نمود بلج و یاران با دلتنگی از اندلس بیرون شدند الجماعت اجابت کردند و ... ...
شدند و از راه جزیره الخضراء عبور ... ... بر ایشان بود
محصره افکنده بعد ... عبد الملک امتناع نمود ... ... جزیره ...
... ایشان کردند هرگز ... ... نوع ... ... ایشان در ...
... ... در بلاد و مواطن خویشان ... ... عبد الملک
... ... و ... ...
و ... و ظفر یافتند و او را از قصر ... ... و ...
... ... بلج بر عبد الملک ظفر یافته ... ... عبد الملک را

در این هنگام از کثرت سالخوردگی مانند جوجه ... از ... ...
دار ... ... و ... ... از روز کار عبد الملک ... ... بود ... ...
... کنند ... ... دیگر ... قرطبه ... ...
عبد الملک مقتول گشت و جمعی ... ... مذکور خواهد شد

بیان سوانح و حوادث سال یکصد و
بیست و دویم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح ۱۲۲ — دفع یوسف بن عمر حکم ... ...

در این سال یوسف بن عمر حکم بن الصلت ... ...
نمود و عرض ... ... خراسان ... ...
نصر بن سیار ... ...
... ... مردم ترک از خراسان ... و ... ...
احوال حکم و ... او در بلاد خراسان ... ... حکم ... ...
... ...
... ...
... مقام و منزلت ... ... نصر بن سیار از مملکت ... ...
... در این سال نصر بن سیار در ... مردم فرغانه ... و ... ...
... ... یوسف بن عمر ... ...
... ... یوسف ... ...
... ... نصر بن سیار ... ...
... بن یوسف ... ...
این ... نصر ... و حکومت خراسان ... ...
... ...
... یوسف ... ...
... ...
... ... خراسان ...
و ... ... در این ... موجب ...

همه سر بلند و سردار بود، از هشام گفت دیگر کسی کدامی نصر بن سیار که گفت او را رأی و تدبیری باشد
لکن مردی پیر بود، با او نیک نشود زیرا که قصه ای بود چنین شنود و بسبب ضعف پیری چیزی نتواند
اینوقت شبیل بن عبد الرحمن با زنده حضور هشام گفت بود که با همه دروغ میگوید چه نصر را که
پیر و سالخورده است از جرات و تدبیر او هیچ نرود و نه آن خرد جوان و خوبروی است که از بلاهت او
ترسی بود بلکه مردی روزگار دیده و تجربه بسی از آنکه والی مملکت خراسان کرد تا امارت
نمود خراسان و حروب نمایان توانسته باشد و از جزئیات و کلیات مطالب آن مرد با خبر
هشام جز این سخنان بود بشنید از آنکه سعی گفت بعلم و تحریک یوسف بن عمر است لاجرم
سخنان سعی التفات ننمود، پس سعی بر نصر یوسف بازنمود و یوسف از خراسان گشته امیر را
از حرکات بخواند و او چنان که و این از پی لا طریق حسب و چنان بود چه نصر مجرب بود
سعی نیک در زیر دیر و شتر لشکر بود و دیگر اولادی بنان ناج بهشت و جز این کار از ذی مقدار
با جمعیت قبیله حال بگردانید لاجرم بحکم تو او شدند و معذرت بخواستند و در این سال زید بن
هشام جمع اهل مرد مان سوج العلم بکند است و در این سال عمار وطام ولایات بانکیان بعضی
در بلاد مصر بعضی و در این سال محمد بن واسع ازدی بصری را وفات آمد و او از القراء محسوب میشد و در آداب
فضایل مشهوره وسیره مشکوره بود و هر یکی سرایی بنفع بعضی میگفت هر وقت در خویشتن خشم
دلگی و شهوت و شدتی میدیدم بصورت محمد بن واسع نظر میکردم و این کار میکرد مدت یک
هفته یا یک ماه می‌بردم از آن حال تفاوت و امت میشدم و مالک بن دینار میگوید مسلمانان
چنین تا زنده مالی مانند نعش مرکب بانند تو معلق و این بخنانها یک کشته مالکی بر باید دقایق
وری آگاهی دارند و بعضی وفات محمد را در سال یکصد و بیست و هشتم دانسته اند و نیز در این
سال جعفر بن ایاس یکی از رجال اهل حدیث بمرد و هم در این سال بقولی در سال یکصد و
بیست و هشتم هجری ثابت بنانی در این مقام هشتاد و شش ساله رحمه کسی بود او را پیری کلیه
تابعین در بصره وفات کرد و او در شمار علماء و فضلای شهر بود و در علم و زهد و عبادت از اثبات
تابعین بود و نیز در این سال سعید بن ابی سعید مقبری وفات کرد و نام ابی سعید کیسان است
و بقولی وفات او در سال یکصد و بیست و پنجم و بروایتی بیست و ششم روی داد و هم در این سال
مالک بن دینار که یکی از ابرار بود بمرد و حروف تراجم حال او را در ذیل کتاب مشکوة الادب
مسطور داشته و نیز در این سال بود که بیست هزار کس با نصر حرب بجلگه کوفه در شمار کتاب است

اخر سال حدیث

وفات محمد بن واسع

وفات جعفر بن ایاس

وفات ثابت بنانی

وفات سعید بن ابی سعید

وفات مالک بن دینار

اهل رومیه کبری بدست آمد و ملکت رومیه و حیثیت ان از بوحا به الیسر فدراسیا اسم گذاشت ما نام
ادراک نمودم و حجت از فیض حسیر بزن و قران و اولیا بخواندیم، از ذی قوم نجشد
و هم در این سال بود این بعضی از نویسندگان زرانه که در مملکت اروپ با کتوب
آمده که مرد قسطنطنیه در شهر سه و سه کوه بود و معروف و دوم خیلی شده ازو
تفاصیل مرویست تا ارض مصر ادامه و امتداد کرد لکن اعلم بحقیقة مدد شد و ذکر آن الاعلم

بیان وقایع سال یکصد و بیست و چهارم هجری
و بدایت امر ابو مسلم خراسانی مروزی

مردمان در امر ابو مسلم، و خلاف رفته لذا بعضی گفته اند آزاد زاده از فرزندان بزرگمهر بن عثمان بن
بیارین سدوس بن جودرز از فرزندان ابوزرجمهر حکیم و مکنی با بالیحق بود در صفاهان متولد
گشته و در کوفه با لید و چنان بود ما کرایی نعیم بن موسی سراج و صیت نامه حولاحربه و او
در آن وقت سالک بکوفه حصار کرده و بخی با ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس معروف با ابراهیم
امام اتصال کرد تا ابراهیم عبد الرحمن نام نهاد و نیز به چه این امر در امر خلافت چنانکه در
کتب یافته ام خبر بغیر نام تو برای ما تمام نمی‌شود لاجرم نام او عبد الرحمن بن مسلم و کنیه او ابو مسلم
کنیت نهاد و از بیت قبیله خزاعی بیرون داد و او لشکریان بود بر حارثه بالان آراسته سوار شده
این وقت نوزده سال روزگار شمرده بود و ابراهیم امام دختر عمران بن اسمعیل طائی سواد معروف
با ابو النجم و در خراسان با او بگذر نیست و اورا بخراسان فرستاد و ابو مسلم در خراسان بود و نیز دختر او
فاطمه بود با محرز بن ابراهیم دختر بر او داد و اما بهشت، و فهم بن محرز تزویج نمود ما را
دختر ابو مسلم بود عقیب یانه که فاطمه بود فرزندی بیادگار بماند و این فاطمه است که اخر قرمه او را
در السنه خود ذکر کرده است بجمله پس از آنکه سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم ولاهز بن قریظ و قحطبه
ابن شبیب از خراسان با جمعی در سال یکصد و بیست و چهارم برای فرمان ابراهیم بکوفه آمدند و نزد
عاصم بن یونس عجلی در این مکان بسبب اتهام بدعوت بنی هاشم بخوانند ابن عباس در زندان
بود بماندند و صحبت ادریس و امیر معقل عجلی نیز بود محبوس بودند و این ادریس همان جد ابی
دلف عجلی معروف است و این جمله بیان بنی عجل شوال عراق است، بیرون گفت پس از
حبس آنکه بود و ابو مسلم نیز با ایشان بود و بخدمتگذاری ایشان روز میگذرانید و بسبب جمال
یافت عاصم و دیگران جز او را بدیده آن علامات نجابت و رسالت در او دیدند که

۱۲۴ وقایع

ابتدای امر ابو مسلم خراسانی

این جوان از کیست گفتند پسر [illegible] است از [illegible] که مدتی مشغول است و چنان بود که وقتی ابو مسلم
بنزد عیسی و ادریس در آن [illegible] و جوان [illegible] بانگ [illegible] و چون [illegible] این حالت بود
در دوش [illegible] گفت او [illegible] دعوت [illegible] و ابو مسلم [illegible] و بعضی گفته‌اند
ابو مسلم از مردم [illegible] بن معقل عجلی بود در اصفهان و غیر آن از [illegible] داشتند و [illegible]
و لقبش [illegible] بود و ابو هاشم امام [illegible] بعد از [illegible] ابو مسلم [illegible] و ابو مسلم از
[illegible] ابو موسی سراج [illegible] و [illegible] سازی مشغول بود و آن [illegible]
اصفهان و جبال و جزیره و موصل و نصیبین و آمد و جز آن حمل [illegible] آن [illegible]
[illegible] عاصم بن یونس عجلی و ادریس و عیسی [illegible] معقل در این [illegible] محبوس [illegible] و ابو مسلم
[illegible] ایشان اشتغال [illegible] و در این [illegible] سلیمان بن کثیر و لاهز و قحطبه [illegible]
و بر عاصم [illegible] و ابو مسلم [illegible] او [illegible] در [illegible]
[illegible] و ابو مسلم [illegible] از ابو موسی سراج [illegible] ابراهیم امام [illegible]
و ابو مسلم [illegible] ابراهیم [illegible] و از آن پس این [illegible] ابراهیم امام [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] او [illegible]
[illegible] از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباس [illegible]
سلیط بن عبدالله [illegible] بود [illegible] سلیط [illegible]
[illegible] فرزندی [illegible] و از آن پس [illegible]
[illegible] از [illegible] عبدالله بن عباس آن جاریه [illegible] و آن
[illegible] سلیط نهاد و سلیط [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] ولید بن عبد الملک [illegible]
عبدالله بن عباس [illegible] ولید بن عبد الملک [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] سلیط [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] ولید [illegible] آن
[illegible] سلیط [illegible] عبدالله [illegible] سلیط [illegible]
[illegible] علی از فرزندان ابو رافع مولی رسول [illegible] عبدالله [illegible] منقطع
[illegible] این [illegible] سلیط [illegible] علی عبدالله [illegible]

این کار

از این کار باز داشت و گفت اگر چنین کنی از [illegible] کرم و با سلیط چندان [illegible]
و از [illegible] سلیط [illegible] عبدالله [illegible] عبدالله [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] و در میان علی [illegible] و سلیط [illegible] او [illegible]
[illegible] و سلیط [illegible] از [illegible] او [illegible]
[illegible] سلیط [illegible] از خواب [illegible] از
[illegible] از [illegible] سلیط [illegible] و از آن [illegible]
سلیط [illegible] ولید [illegible] ولید از [illegible]
[illegible] از سلیط [illegible] و [illegible]
[illegible] ولید [illegible] علی [illegible] ولید
[illegible] سلیط [illegible] زمین [illegible]
[illegible] سلیط [illegible] ولید [illegible] علی [illegible]
[illegible] از آن [illegible] سلیط [illegible] علی [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] و عباس بن زید [illegible] علی [illegible]
[illegible] ولید [illegible] و او [illegible] دمشق باز
گرداند و یکی از [illegible] ابو مسلم [illegible] او [illegible] بود [illegible]
[illegible] سلیط [illegible] سبب [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] ولید [illegible] علی این [illegible] عبد الملک
بن مروان [illegible] عبدالله بن جعفر [illegible] طلاق [illegible]
عبدالله او [illegible] عبد الملک [illegible] عبد الرحمان [illegible]
[illegible] ولید [illegible] از [illegible] و [illegible] دو دل
[illegible] ابو مسلم [illegible] سبب انتقال او به بنی عباس
[illegible] او [illegible] از [illegible]
بن علی [illegible] ایشان [illegible]
وقت ابو عاصم یونس و عیسی بن معقل عجلی در زندان [illegible] و ابو مسلم [illegible] عیسی مشغول
بود [illegible] ایشان [illegible] عیسی بن معقل [illegible]

این غلام بود، تو چه نسبت و مقام است گفت مملوک ابن کثیر گفت آیا او تو را بفروشد گفت از آن تو
بن گفت ... [illegible] ... چون دادار گفت که بر مبلغ خواهی تو را هم بگیر [illegible]
درهم در ازای او برداد و از آن پس از زندان بیرون فرستند و بگیر [illegible] ابو مسلم بود گفت
ابو هیم امام نزد تو ابو هیم چنین و چه روایت اد بود بدیر به ابو موسی سراج فرستاد
ابو مسلم از وی علم نمود و محفوظ بداشت آنگاه سوی خراسان همی بود و بعضی گفته اند
که ابو مسلم از ... مردم هراه ... بود مولای ... ابو هیم امام ... ابو مسلم ... ابو هیم
از عقل ... [illegible] ... ابو مسلم ... ابو مسلم چند سال در خدمت ادبار
... [illegible] ... بر آن بود ... [illegible]
از جانب ابو هیم امام بامارت ... خراسان منصوب شد ... [illegible]
... [illegible] ... ابو مسلم ... [illegible]
... [illegible] ... ابو مسلم ... [illegible] ... در آمده
... [illegible] ... وقایع سال دیگر ... [illegible]
که ابو مسلم ... [illegible] ... بامارت خراسان دلالت داشت ... [illegible]
... [illegible]
... ابو مسلم ... [illegible]
مملکت ... [illegible] ... ابو مسلم ... [illegible]
و عقیدت ... [illegible]
گفت کدام کس این رفتار ... [illegible] ... گفت ...
اگر این ... ابو مسلم ... خراسان ... [illegible]

بیان حرب ... بلخ و ... عبد الملک ...

قطن ... در ولایت عقبة بن ... در اندلس

در این سال در مملکت اندلس ... در میان بلخ و ... قطن ... عبد الملک بن قطن
... [illegible] ... از قرطبه فرار کرد ... عبد الملک
... [illegible]
... [illegible]

ومات عقبة ... در اندلس
حرب بلخ ...
۱۲۴

و ... [illegible]

و ... [illegible] ... در مدینه ... [illegible]
عبد الملک ... [illegible] ... مظفر و منصور
بقرطبه بازگشت و ... روز ... [illegible]
مدت ولایتش ... [illegible] ... عقبة بن ... [illegible]
... [illegible] ... عبد الملک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بقرطبه ... [illegible]

بیان ... [illegible]

... [illegible] ... صلی الله علیه و آله

در این سال ... [illegible]
و هم در این سال ... محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ... ابو هیم ...
... [illegible] ... محمد بن ... [illegible]
... [illegible] ... محمد بن مسلم بن شهاب زهری ... [illegible]
... [illegible]
سلام الله علیهم ... [illegible]
... [illegible]
علم ... [illegible] ... صلی الله علیه و آله ... [illegible]
... [illegible] ... فقهاء
و محدثین و اعلام تابعین و حافظ علم فقها ... انس بن مالک ...
بود ... مالک بن انس و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه ... [illegible]
... [illegible] ... هشام بن عبد الملک ... [illegible]
و ... هزار دینار ... دینار ... درهم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عبد الملک ... [illegible]

۱۲۴ ...
... [illegible]
وفات محمد بن علی ...
... [illegible]

و روزگار مرزبان و یزید بن عبد الملک او را تفاوت ماه و روز در رفت هشام هفور [illegible] ابو
الزبیر عبد الله بن ذکوان نیز حاضر بود هشام گفت در کدام ماه برای [illegible] اخراج عطا میداد
گفت ندانم از ابو الزبیر پرسید گفت در ماه محرم الحرام هشام با زهری گفت از ابو بکر [illegible] ابن عمرو
دار و روز استعانم گفت زهری گفت سال مجلس امیر المؤمنین [illegible] از آن استعانم [illegible]
[illegible] زاد [illegible] نسبت بزهرة بن کلاب [illegible] مرة است [illegible] از اتحاد [illegible] و آمده [illegible]
در ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] از صحابه [illegible]
و نیز در این سال موافق نگارش [illegible] از نویسندگان [illegible] امپراطور [illegible] بمرد و قسطنطین
در جای او جلوس کرد و هم در این سال [illegible] و امیر [illegible] ملک قسمت بزرگ
ملک فرنگستان [illegible] ملک [illegible] تقسیم نمود و نیز در این
سال در مملکت [illegible] رفته [illegible] رسید و [illegible] و منصوب [illegible] و نیز در
این سال مطابق نگارش [illegible] نویسندگان در مملکت [illegible] در میان [illegible] حرب شد

بیان وقایع سال یکصد و بیست و پنجم هجری
نبوی صلی الله علیه وآله و فوت هشام بن عبد الملک

در این سال هشام بن عبد الملک بن مروان در ششم ربیع الآخر در [illegible] یکی از [illegible]
بمرض ذبحه بمرد [illegible] ذال معجمه و فتح موحده [illegible] در دکلو [illegible] ابن اثیر گوید [illegible]
نوزده سال و نه ماه و بیست و یک روز [illegible] و عمرش [illegible]
بود [illegible] مدت خلافتش نوزده سال و هشت ماه و [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] سال و خلافتش [illegible]
[illegible] خلافتش نوزده سال و [illegible]
[illegible] ابو الولید [illegible] در تاریخ [illegible]
[illegible] المنصور [illegible] خلافتش نوزده سال و [illegible] عمرش
[illegible] مسعودی در مروج الذهب [illegible] هشام بن عبد الملک در [illegible]
[illegible] ششم ربیع الآخر سال مذکور [illegible]
[illegible] خلافتش نوزده سال و [illegible] ماه و [illegible] در [illegible]
[illegible] اوقات خلافت [illegible] مدت خلافتش نوزده سال و هشت ماه و نه روز [illegible]

وفات [illegible]
جلوس قسطنطین
فوت [illegible]
جلوس [illegible]
[illegible]
وقایع سنه ١٢۵
وفات هشام بن عبد الملک
مدت خلافت هشام
مدت عمر هشام

در حیاة الحیوان مسطور است که مدت خلافتش نوزده سال و [illegible] و در زینة المجالس نوزده سال و
[illegible] ماه رقم شده مادرش عایشه بنت [illegible] مخزومی بود و زوجه [illegible] حبیب السیر الوزراء
[illegible] سعید بن عبد الملک است [illegible] در مرآة الجنان گوید مدت خلافت هشام [illegible]
[illegible] سلطنت او بعد [illegible] نیشابور [illegible] سلطان نور الدین [illegible]
[illegible] بمرد [illegible] بجز [illegible] غسل او
[illegible] کاتب ولید [illegible]

بیان صفت و سیره و خلق
هشام بن عبد الملک بن مروان

[illegible] هشام مردی سفید و جمیل بود و [illegible] در حیوة الحیوان گوید
هشام احول بود و [illegible] و ریاست و [illegible] و حزم و دها و وفور حلم و قلت شر
[illegible] در امر خلافت [illegible] و در جمع اموال [illegible] و صفت کل
[illegible] و آن چند دفاتر و اموال [illegible] از خلفاء [illegible]
خلافت [illegible] ولید بن یزید در
[illegible] غسل [illegible] و عداوت
[illegible] هشام [illegible] دولت
[illegible] او بود [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] الکون [illegible]
[illegible] هشام [illegible] اموال
[illegible] آن [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] آن
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
آن [illegible] عبد الله بن [illegible]

در کتب [illegible] مسطور است
[illegible] فرزندان هشام بن عبد الملک
[illegible] و دیگر
خلف و دیگر مسلمه و دیگر [illegible]
و دیگر سلیمان و دیگر سعید
و دیگر عبد الله و دیگر یزید
[illegible] و دیگر
مروان و دیگر ابراهیم و دیگر
محمد و دیگر منذر و دیگر عبد الملک
و دیگر ولید و دیگر قریش
و دیگر عبد الرحمن [illegible]
[illegible] خزاین
و ملابس و آن [illegible]
و حرص و جمع آوری مال
[illegible] هشام [illegible]
[illegible]
فرزندان او [illegible]
[illegible]
[illegible]
روزگار [illegible]
وقایع [illegible] ولید بن یزید
و غیره مسطور [illegible]
[illegible]
احوال اولاد عمر بن عبد العزیز
[illegible] اولاد او [illegible]
فرزندان هشام [illegible]
در [illegible] مسطور [illegible]
[illegible]
[illegible]

بر او نیز دفتر و خرج سلاطین برداشته بود که جمع آوردم هیچ دیوانی از دیوان هشام صحیح تر و درست تر
عجم [illegible] و تحصیل مال مردمان [illegible] حکایت کرده اند که روزی هشام در بستان
او کنیزکان نغمه و شراب [illegible] بربط [illegible] هشام [illegible]
این طنبور [illegible] تا بشکنند [illegible] شیخ را مضروب [illegible] بشکستن [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] گفت ای جهان [illegible] ضرب [illegible] بشکستن
[illegible] بربط [illegible] طنبور [illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] حکایت کرده اند [illegible] از فرزندان [illegible]
معلم [illegible] نماز جماعت حضور [illegible] نماز جماعت [illegible]
[illegible] عاجز [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] هشام [illegible] نوشت [illegible]
در اقوال [illegible] امیر المؤمنین [illegible] هشام در جواب نوشت در اقوال [illegible]
المؤمنین [illegible] از
[illegible] هشام [illegible] در جواب [illegible]
الکاة [illegible] فاذا [illegible] فاجد [illegible]
بالوصل حتی لا تضطرب [illegible] بعضها بعضا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] او روزی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت هشام با شیخ طنبوری

مواظبت هشام در نماز جماعت

در اقوال بعضی اول مروان [illegible] زرد الو [illegible] هشام است

شرح نسب [illegible]

طلبکرد

طلب کرد که گفت این درختان [illegible] بنشان تا [illegible]
[illegible] رعیت [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] از [illegible] فرزندان خلفا [illegible] طاعون [illegible]
[illegible] طاعون [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] خلفا [illegible] هشام گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] هشام [illegible] خالد بن عبدالله قسری والی عراق [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله تعالی [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] علیه السلام
[illegible] نوشته [illegible] مروان [illegible]
عمر بن عبدالعزیز [illegible] هشام [illegible]
[illegible]
[illegible]
زید بن عبدالله بن عمر بن الخطاب [illegible] هشام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible] مروان [illegible]

چه عیب بعوض کردن تو هیچ ملامت هست هشام گفت نی و گفت لا شرم باد و در این بود ستم
حاکم را نیکو ضعف قضا که در زمین هم هم از دور شرمسارش و گفت از فرقها من نیکو بود
بار آن مرد گفت اگر خفی کنم من نیز چنین تو لیغه باشم هشام گفت پس از فرا مال عوض
بگیر گفت هرگز این کار نکنم گفت پس این حرمت بود فرا انجمن گفت چنین بی
و در این ضرار و از آن پس از بر نشسته هشام سر فرو افکند و پس شرمگین شد و گفت تو که
کنداد نه هرگز کس این کار را اعادت بخواهم مسعودی در مروج الذهب آورده است هشام مردی
احول درشت خوی و با خشونت و غلظت طبع بود اموال را فراهم آورد و عمارت و ملکت بسیار
آباد کرد و اسپان خوب بسیار داشت و در حلبه اقامت در ازمین و در ایام از خیل او و خیل
دیگران هار مهنور اسب فراهم شد و این مقدار اسب در زمان جاهلیت و اسلام از هیچ کس
از مردمان شنیده نشده است و دشوار روزگار در این باب شد گفته اند اول حروف
کید خان میرزا لفظ عود کثری بنیاد منور و صد منور از قسم جو و کوشه
البته این چند نکته نیست سلاطین عجم مثل خسرو پرویز یا حضرت سلیمان یا خمی کاووس
داود بوبب نیکه ده منور اسب بر آخور داشته بود است لقب ایشان بقیه ملو منور
و از این مقدار افزون خیل و مرکب مجموع در ملوک نیز خلفا و غیر ایشان مقدار آن کشیر
بعد بعه خانم نیوشید معتصم خلیفه هشتم منوار اسب داشته است و بای درخی
هم ۸ نیز ده منور اسب نوشته اند و اگر هم علم هجبه ملکیه هشام جامه و فرشهای نیکو
استعمال می‌نمود در زمان او جای را ستر کسانی در جامه مردم که فری تر تشکل و نفوذ
ملکت بود بسیار جامه و در طریق نکته و جز آن قوات و آیا برای او بود در ایام او
جامه خز و قطیفه خز بسیار مردمان بجهه بزینت او افتد و مانند او بسیار و ازاین
و نیلا و نخست نرفتند و افضال و انعام و اکرام اندک بود و هیچ زمانی کسی از زمان او
بر مردمان تنگ‌تر نگذشت و از نکو هیدگی ایام او بعد از زید بن علی بن الحسین علیهم السلام در عهد
او شهید شد در روضة الصفا مسطور است که ابوجعفر منصور عباسی در امور ملکت و نظام
سلطنت و قوانین و قواعد دولت به افعال هشام تاسی جست و در زمینه کلمات او را نیکو کرد در
در مروج الذهب مسطور است که در میان سلاطین بنی امیه سه تن از دیگران بسیاست
امور ممتاز بودند معاویة بن ابی سفیان و عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک

دالواب

دالواب سیاست و حزم است هشام حکایت کرده اند روزی در حصنی که تشریف برده بود شام
بعض سپاه دید که مردی بوالزر بر در برگذشت که اسبی نقود در آن جمع و در کلام خوش
گفت چه تنو برخی برافراشته اسپی نقود بود که هشام از آن گفت که اگر حکم رحمن رحیم
چنین نیست یا امیرالمؤمنین این اسب بمواد و در کرم نیست بلکه بجهت کار تو هم ترا
بوید که اکنون حکم غزو آن بلاد است هر گاه خبر این بنجی بشنید گفت برافکنت و
گفت ای رشو لعنت خدا بر تو و بر اسب تو باد و این غزوان بلاد مردی نصرانی در بلاد
حمص بود و هم در آنجا از حصن و دیوار بدو شهر بیرون حجاب ابو اعور ایا او زمین
در خلوت نشسته و ادب رمی غیر تعداد بود ناگاه یکی از کنیزکان خاصه او بیامد و حلقه بر تن
داشت هشام بابرش گفت این کنیزک شوخ و مزاح نخس کن او را که سود گفت ای
حلقه است تو بر بنجی وصیفه گفت ها تو از تعجب شترطع داری هشام با جاریه
گفت تعجب کرد کنیزک مردی مضحک است ودر مدینه حال دانی بود از جد را اخندید و تعجبی
هشام بدید هشام بخندید و گفت ابراهیم بن هشام که والی مدینه بود بنوشید تعجب
بر ستان ای روان دانو حزن مکتوب بنام رسول فاتم بر نامه هشام موقع دراز بر برید
افکند آنگاه گفت ای ابراهیم تو از نزد هشام شهر رسول خدا صلی الله علیه و آله
مکتوب فرستاد مردی بنجره و نفسی که سود بود فرستند هرگز نیستند به این نیز تمثل جست

اذا انت طاوعت الهوی قادک الهوی الی بعض ما فیه علیک مقال

و بعد معلوم مکتوب بسو موقوف بر آنند و از این شو باز مرد ابر کی مطیع هوا و هوس
شد هوا او تو این کارها را نیکاره نهایت بگوید که ابراد و کار رسید گفت نزد دنیز
در مروج الذهب مسطور است که فقیر مردی در مزرعه یاران هشام تقدیم کرد هشام او را از آن
مرغها عجب آمد آمد گفت ای امیرالمؤمنین جایزه منو عطا گی گفت جایزه در مرغ
چیست که جمع هر صد عطا از کمی یکی از بیش از این زرع بود گفت اگر مرد خواست بهتر بو
بار کرد و جمله بخود ذرداشت هشام گفت یکی باز نیز اختیار کنی گفت آری تو کنی بجهال
اختیار کنم تیز آن دیگر بونیز هرم هشام گفت دانست بزد در دو نموده باد در ایام آن
در یکجا چند بود حالی که تیز رم سلیمان عبد نوشت که از اشرف از بوار عاجز شده است
اگر امیرالمؤمنین عبود سپار دانی بنجی عاریت کند هشام در جواب نوشت امیرالمؤمنین

از مضمون مکتوب با خبر شد و ضعف و نزاری دابه تو را بدانست و امیرالمؤمنین بولجان خان
مرفوع داشت و بوی و لاغری دابه تو برای آن است که مطلوبه آن رسول که نمکش و علف
ضایع می‌کنی بمراز می‌خوت در علوفه و تیمار آن اتیعه کنی، بمراز این امیرالمؤمنین
در سوار نمودن توجه را می‌آید و نیز دقت هم مردی بود بد که بر پا بود طغیان
سوار دست گفت این بر دو ال سوار کی بوده است گفت چند بر عبارت رخ مو
بر آن برق نزد هم مزمعو یا بود طغی رستانی این چند از دلان شده است عامه مردمان
مرکوب ساز بر هشام بن عبدالملک چیزی برد در مرحله اوّل از دل از یک بر ذال طغیان
نمود و فرزند لیلی خان در آن دابه با من یعنی خان میدانست هر کس تو این دابه را از
دلت بود منصب فلودی از دلت رفته است در زینة المجالس مسطور است که
عبدالملک در ادای عهد خود کان لکتا ارباب اتفاق بود و نهایت دلالت سلیم
از وی لیت دینار تا ده دینار عطا داد این خبر خلاف اخبار مذکوره است در نزد آن
کتاب مذکور است که هشام بن عبدالملک دختری را از نماز بود در معرض خطاب و عتاب
در آورد آن کنیز سخنان دلپذیر تکلم می‌کرد از هشام برآشفت و بانگ بر وی زد
او را بگو در معرض عقوبت فی الحال هنوز بفصاحت ما در شد که در جواب
گفت خداوند تعالی جزا دهد آن عظمت و کبریا را که در نهایت بقضا و حرام
نشان منعه در روز قیامت که در گناه‌کاران بود به درخت دوزخ بود که با شفاعت
داشت باشد و اگر از حجت و برهان توانند ادا نه چیز نکار خداوند نجوی برای
سؤال نیز با تو خداوند توان نخ که هم از ان سخن متاثر گردید از جرم او بگذشت
و هم در آن کتاب مرقوم است که غیلان معتزلی در زمان هشام بود هشام او را طلب کرد
گفت ای غیلان من از تو از مسئله پرسش می‌کنم اگر جواب گوی تو را به حال بگذارم
دیگر نه قتل رسانم آیا گاه خدای قدرت است که کافر ایمان بیاورد و عاصی معصیت کند گفت
هشام گفت که بر ضا خدای کافر است غیلان گفت چنین است هم گفت
برای تقدیر از ضا ایمان بر ضا خداوند غالب است غیلان چون این سخن بشنید متحیر
شد دگر گفت یک امروز مرا مهلت ده تا جواب گویم هشام بشنود و قتلش رسانید
های کلمات هشام بن عبدالملک ...
و در ذات او با عیل روزگار و فضلای ...

در کتاب تاریخ

مکالمه هشام با یک
از زنان

در کتاب تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که ابوالولید هشام بن عبدالملک مردی با حزم و تحمل بود
هرگز مالی بود بر عت الملک و یک نفر و قرار او ملتی رد مقام کمالات جاه داد این هم بود
از قبر حقیقی با خود داشت که روزی مردی چیزی بطالب الله احمد کیه أَسْمَع رَجُلٌ مَرَّة
هِشَامًا كَلامًا فَقَالَ لَهُ يَا هَذَا لَيْسَ لَكَ أَنْ تُسْمِعَ خَلِيفَتَكَ يعنی مردی وقتی در حالی که
از روی غلظت و جسارت با هشام مکالمت ورزید هشام گفت ای مرد ترا نمی‌رسد که خلیفه را
و نیز کسی دقت هشام مردی خشکین شد و گفت بگو که با خدا قصد نمودم تو را یک تازیانه زنم
مار برنهادیت علما و حاکم است تجمل بن حمزه کسی یکی از خلفاء بود دیده ام با دوازده هزار
از خوبی خوبی گرامی است در تلک خزانه ای و بر روی کستگو و هم بیکفت نیست
لذات دنیا بود بر یک چیز ادراک کرده ام و آن برادران است که اسرار مرا در میان خود او دست
محفوظ بدارد گویند که چون هشام به رصافه بود در زمین قنسرین از حمص درات بیست
یک روز در آنجا بر فراغم و اندوه ما را کوتاه، هنوز روز به نیمه نرسیده بود که از آن
رسیده بدم من بعض الثغور فاوصلت الیه فقال و لا یوماً و چرا گردان حال کم بر خلاف بود
با این نیز از باب انور ملامت نفسه و خونریزی و آشوب آن مرد بود قرار بیده ام گفت ...
گفت یک روز هم در این جهان بخورم و شادی ما این خوان بود بعد از این یک شعر بود از هشام بن
عبدالملک دانسته اند و لکنه لا یحفظ الا شعراً بیت شعر از وی محفوظ ندانسته اند

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَعْصِ الْهَوَى قَادَكَ الْهَوَى … إِلَى بَعْضِ مَا فِيهِ عَلَيْكَ مَقَالُ

ابن عساکر از ابراهیم بن غیلة حکایت کرده که گفت هشام مرا امر نمود به خراج مصر که ... بدیدار
نشدم هم به حال خشمناک نزد او آمدم فی الحال خلاج کرده و ... خشمگین گفت به من نظر تند و تیز
بر من نمود و گفت خواه بد و خواه بر راهیت بر این تولیت رکون کن فی قانون شدم آنگاه
غضبش فرو نشست آنگاه گفتم ای امیرالمؤمنین ای اجازت سخن گفتن دادم گفت آری گفتم خداوند
قال در کتاب عزیز خود بیان إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
الآخر الآیة یعنی امانت را بر آسمانها و زمین عرضه کردیم از حمل آن ابا ورزیدند نمودند
خداوند چون از قول ایشان ابا نمود خداوند تعالی بر آنها غضب ننموده و چون از حمل آن کراهت داشتند
تحمل آن مکره ننموده و من سزاوار آن نیستم که چون ابا نمایم بر من غضبناک شوی اگر انکار
از کراهت کنم هشام از این سخن بخندید و معذور داشت راقم حروف گوید بر آن مردم هشام

اسمعه ... هشام ... اولو
الالباب ...

به قرآن شریف و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا آن رسید هشام در کار عبد الولید
مسطور است و ابو الفرج در کتاب اغانی آورده که عبد الملک بن مروان در خواب دید که عایشه دختر
اسماعیل بن هشام بن الولید بن المغیره المخزومی زوجه عبد الملک بود و مادر هشام [illegible] ده
بگردید ازین خواب غمگین شد و سعید بن المسیب را بخواست و داستان بدو بگفت گفت [illegible]
بزاید [illegible] سلطنت کند و عایشه مادر هشام زنی کول و دیوانه بود و عبد الملک
بسبب حمق او مطلقه اش گردانید و چون هشام بزاد مطلقه بود و در تمامت فرزندان
عبد الملک هیچکس از هشام کامل‌تر نبود و از بنی مروان بخواب دید عبد الملک نیز بشارت
[illegible] در محراب [illegible] خالد بن صفوان [illegible] بعد از آنکه هشام بر خالد بن
عبد الله قسری غضب کرد و یوسف بن عمر را از جانب او عامل عراق نمود [illegible] تسلط
یافت [illegible] هشام در [illegible] چنانکه از تمامت مردم بود
نومید شدم این وقت نفس برد [illegible] گفت ای خالد چه خالد [illegible] در زمین [illegible]
بنشسته [illegible] خالد بن عبد الله
قسری [illegible] گفتم یا امیر المؤمنین لا ادله [illegible] گفت هیهات ان
خالدا ادل فامل واوجف فاعجف ولم یدع لمراجع مرجعا علی انه ما سالنی حاجة قط
[illegible] خالد [illegible] بار [illegible] نمود [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] خالد بن عبد الله [illegible]
[illegible] و مصادره [illegible]
گفتم یا امیر المؤمنین [illegible]

اذا انصرفت نفسی عن الشیء لم تکن　الیه بوجه آخر الدهر تقبل

و این شعر [illegible] عقلا [illegible]
[illegible] ابو الفرج
[illegible] بن مروان [illegible] هشام در کار [illegible]
[illegible]
[illegible] سالم بن عبد الله [illegible]

آنگه [illegible]

آنگه [illegible] سالم [illegible] گفت یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] سالم گفت [illegible] فراز [illegible]
[illegible] هشام [illegible] از مخلوق [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] سالم [illegible]
[illegible] هشام [illegible] سالم [illegible]
در نماز [illegible]
[illegible] مسطور است [illegible] هشام در کار دیوار باغستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible] هشام [illegible]
[illegible] راهب [illegible] در بستان [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] راهب [illegible] هشام [illegible]
[illegible] راهب [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
ابو [illegible] هشام [illegible]
گفت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] هشام [illegible]

و هر نیاز از بهر هشام بگشودند و داد و ابو هیثم خصمی بود بران بر نشسته و باد در کلاه بود
و ما را از کلمات ایشان بود میشنیدیم و بعضی نوشته می‌شنیدیم یکی از ایشان ملاطفه نخوت و تنبیه
نظر کنند و هر یک جرم ظلم را در این جا ابراهیم گفته نخ ایشان برخی از کاتبی ادب بود
و گفت سپاس خدا را رسوم ظلم تو بر ما باز روشن شد هشام گفت در اندیشه آن بودم
تو چنان مرد بسپارم که ثبت بود تا از انجو بشنود و خود گفت که بخدا اگر
خانی ملک در بلخ سالخورده تر از ابوجعفر احمق کار آدم بود هشام گفت ای ابو هیثم
این امر برخی مستور بدار و این نخ بود که در میان مکرر کنم اگر پوشیده بدارم خدا را
که این کار بود در تا نیت برخی مستور خواهد گفت من در کار این امر صبر نمودم تو بوعات
کنم ابو هیثم گفت در تمامی زن اگر هر کجا این امر بود پوشیده بداشتم عوض آن مبلغ
بده و چون از گنجی شیرین گفتم موجب زحمت و ملالت او گفت فی الفور این قرار این گونه
معاملت بود از این و نیز در آن کتاب مسطور است سعید بن هشام بن عبد الملک از جانب پدر
هشام عامل حمص بود از زن و اسب کام یابی شد تا چنان افتاد که مردی از اهل حمص
را از کارگزاران هشام بود که نزد هشام رفت ابو جعفر در عوض الا با او ملاقات
و گفت می خواهم این اسب بخوبی تو دهم و این مکتوب به امیر المؤمنین رسانی و در این مکتوب
ببهم تو آن هستی دینار در هم نیت آن مرد آن نوشته را بر گرفت و چون بوی هشام آمد هشام
گفت حکایت این اسب چیست دهقان ... عرض داشت که نوشته بود و در این شعر در آن بود

ابلغ الیک امیر المؤمنین فقد امددتنا بامیر لیس عنینا
طورا یخالف عراقی حلیلته و عند ساحته یبقی الطلا دینا

دارنده این نامه سوگند ... سعید بن هشام بود در اسب ... بخواند کسی بود تا
و سعید بود مفرح ... در فرستی حضور ... هشام ... بفرستاد بود
بروی برکشید و گفت یا ابن الخبیثة ... امیر المؤمنین ... زنا ... آن
... فجور ... در تو ... میان فجور ... کشتن
ایشان ... مال این ... بخدا ... ولایت ... سعید
زنده بود از جانب ... ولایت ... در آن کتاب مسطور است
ابو محمد بن سفیان قرشی گفت ... هشام بن عبد الملک ... ابو الجهم

حکایت هشام با پسر سعید

حکایت هشام با ابو الجهم

حجاز بود گاهی انجمن کنند چنان بود که هر وقت فصحای حجاز رو بدفع ... نویسندگان
نیز فراهم شدند در بلاغت خطبای آن بخت بود بشنوند و با موازنه بجمله نخوران ایشان حسن
محمد بن ابو الجهم بن حذیفة العدوی در سال خود بود که و عظمت مقام از تا متقدم بزرگ بود
حاضر شد و گفت اصلح الله امیر المؤمنین ان خطباء قریش قد قالت فیک ما قالت
واکثرت واطنبت والله ما بلغوا کنه قدرک ولا احصی خطبهم فضلک وان اذنت
فی القول قلت هان خطبای قریش و بلغای حجاز در وصف تو گفتند آنچه گفتند و خیلی سخن
در باره آوردند سوگند بخدا که این ... در خطاب نه گویند آنچه تو هستی بقدر و منزلت
تو نگفتند و نه خطبای آن تواند فضایل تو را حصر نمایند هم اکنون اگر اجازت فرمائی
لب بسخن برگشایم ... گفت ... قال قل یا امیر المؤمنین
بالحسنی و زینک بالتقوی وجمع لک خیر الآخرة والاولی خداوند ترا بلباس اخلاق
آراسته و بزیور پرهیزگاری زینت و بخیر دنیا و آخرت برخوردار نمایاد مرا حاجتی است
که بزبان آوردم ... گفت بگو قال کبرت سنی ونال الدهر منی فان رأی امیر
المؤمنین ان یجبر کسری و ینفی فقری فعل روزگار مرا فرا داده بپیری رسیده و ...
مایان در کار گدیده ام اگر امیر المؤمنین شکسته حال مرا ... بنوازد ...
نوازد ... گفت ... هزار دینار و ... هزار دینار
و هزار دینار ... آنگاه گفت امیر ابو الجهم ... المال
... بعطا ... آنگاه ...
بیده ابو الجهم گفت ... ان الامر لو الی احد ولکن الله ... الخلافة
فان تعطنا فحقا ادیت وان تمنعنا فنسأل الذی بیده ما حویت ...
بجمله ... کنی ...
و امروز ...
دارا از آن کس ...
المؤمنین ان الله جعل العطاء محبة والمنع مبغضة والله لان احبک احب
الی من ان ابغضک ...
حصول ... سوگند بخدا اگر ... دارم

با تو دشمنی باشم نیز اگر بمن عطا کنی موجب محبت من با تو شود خود ستر دارم از منع دادن و جمع
عداوت من با تو لهذا این کلام بس فصیح است زیرا که مقتضی بود طلب عطا و دفع منع
شد بنیکونه ادا نمود هم چنان از کلمات بلاغت آیات او بود که گفت خالف دنیا
لما فاذا ازین سه هزار دینار یک هزار را در مصرف [illegible] گفت اقضی دینا فدحنی
تفادمه و قد غلبنی حمله و غیره اهله قرض [illegible] بود آن بکدام [illegible]
[illegible] و رنج و رحمت [illegible] گفت فلا باس نفس که [illegible] امانتی [illegible]
ازین اندوه [illegible] ازین هزار دینار دیگر از [illegible] جهت [illegible]
بها من بلغ من ولدی [illegible] از این هزار دینار هر یک از فرزندانم را بالغ شده اند
[illegible] گفت نعم المسلک سلکت غضضت بصرا و اعففت
ذکرا نیکو [illegible] از اطوار مردان [illegible]
از زنان [illegible] دخیل [illegible]
آن هزار دینار دیگر [illegible] اشتری بها ازما یعیش بها ولدی و
استعین بفضلها علی نوایب دهری فتکون ذخرا لمن بقی گفت [illegible]
کنم و فرزندانم از حصول معیشت [illegible] از معیشت [illegible]
روزگار [illegible] ذخیره [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] امنا والله انا
لنعرف الحق اذا نزل و نکره الاسراف و البخل و ما نعطی تبذیرا و لا نمنع تقتیرا
و ما نحن الا خزان الله فی بلاده و امناؤه علی عباده فاذا اذن اعطینا و اذا
منع ابینا و لو کان کل قایل یصدق و کل سائل یستحق ما جبهنا قائلا و لا رددنا
سائلا و نسال الذی بیده ما استحفظنا ان یجریه علی ایدینا فانه یبسط
الرزق لمن یشاء و یقدر انه بعباده خبیر بصیر [illegible]
حق [illegible]
شیاطین [illegible]

منع نکنم

ندیم کردن [illegible] وام [illegible]

منع نکنم [illegible] و آنچه [illegible] در بغداد و [illegible] بغداد هر وقت
اجازت [illegible] رخصت [illegible] مشغول میکنیم و اگر [illegible]
[illegible] خواهندگان [illegible]
[illegible] چشم و از آنکس [illegible] قدرت و اراده [illegible]
[illegible] آن اموال [illegible]
را [illegible] خداوند قادر [illegible]
نخواهد [illegible]
کلمات [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] گفت انه قبلی و لیس
المبتلی کالمعافی آن [illegible] بلای فقر و نوای [illegible]
[illegible] عباسی و ولید [illegible]
از [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید بن یزید [illegible]
و [illegible] ولید [illegible]
و لید [illegible] لافا [illegible]
[illegible] گفت حسبک انا المغنی علینا [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] ولید بن یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
مردمان [illegible] ولید [illegible]
و غلامان [illegible]
[illegible] گفت از معاویه بن عمرو بن عتبه شنیدم [illegible]
هشام بن عبد الملک [illegible] ولید بن یزید

حکایت هشام و ولید

بآستان هشام تقرب می‌جستند و من بودم و مدح او گفتن آغاز کردم و گفتم دعونا من عیب
من [illegible] مدحه و وضع من یجب علینا رفعه باز گفت [illegible]
[illegible] لازم است [illegible]
[illegible] برادر [illegible] هشام [illegible]
بکشند لیس آنچه [illegible] گفتم و آن [illegible] ولید [illegible] غلام ولید
[illegible] دینار [illegible] بدین مبلغ بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
بردیم و از [illegible] عبدالملک و ولید بن یزید بن
عبدالملک [illegible] مملکت [illegible]
گفت یا ابن عتبة [illegible] فقد [illegible] باب الاحول یلومنی و یجنبنی و
یضغی و [illegible]
[illegible]
[illegible]
یا امیر المؤمنین شارکت قومک فی احسانک الیهم و تفردت دونهم باحسانک
الی فلست احمل لک نفسی فی اجتهاد و لا اعذرها فی تقصیر و تشهد بذلک الالسنة
الجائزین [illegible] تصدیق قولهم فی الفعال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولید گفت کذلک انتم لنا آل ابی سفیان [illegible] آل ابی سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هشام بن عبدالملک [illegible]

دا کار [illegible]

در کتاب [illegible] مسطور است که چون هشام بن عبدالملک [illegible]
فرزندان و خویشان [illegible] فقال لکم هشام بالدنیا وجدتم
له بالکلام و توکلتم علیه [illegible]
الله له [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا تصطنع بالنوم فانه [illegible]
[illegible]
عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطنت آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الزاد الی المعاد [illegible]
علی العباد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در کتاب [illegible] مسطور است [illegible] هشام بن عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible] ولایت عراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

هشام بر سر سلطنت برنشست خالد بیرون شد و در میان وصف ایستاد و گفت یا امیرالمؤمنین

اعزک الله بعزته وایدک بملائکته وبارک لک فیما ولاک ورعاک فیما استرعاک وجعل ولایتک علی اهل الاسلام نعمة وعلی اهل الشرک نقمة لقد کانت الولایة الیک اشوق منک الیها وانت لها ازین منها لک وما مثلها ومثلک الا کما قال الاحوص فدار ثلاثا بر نشستن هوس نمود و بغور شنا آن موید

واین خلافت را بواز زانی فرمود بر تو مبارک و در ذکر تو بر رعیت آن مقرر گردانید

رعایت و سلطنت تو بر اهل اسلام نعمت و بر مشرکان نقمت گرداند خلافت بتو

بیشتر مشتاق بود تا تو بخلافت و تو سلطنت را بیشتر زینت بخشی سلطنت ترا و تمثیل

خلافت و امارت و سلطنت و ولایت و تو جز آن نیست که احوص شعر داند گوید

وَاِنْ الدُّرَّ زَادَ حُسْنَ وُجُوهٍ ... كَانَ لِلدُّرِّ حُسْنُ وَجْهِكَ زَيْنَا

وَتَزِيدُ الطِّيبُ الطَّيِّبَ طِيبًا ... اِنْ تَمَسَّهُ اَيْنَ مِثْلُكَ اَيْنَا

کلیت از اینکه تو نیکو روی خوانش را زیور و بها را خبر در تاریخ ابن خلکان و کتاب علم الاکت

مطور است که عروة بن اذینه بر هشام بن عبدالملک در آمد و از تنگی فاقه نالید هشام گفت

لَقَدْ عَلِمْتُ وَمَا الْاِسْرَافُ مِنْ خُلُقِي ... اَنَّ الَّذِي هُوَ رِزْقِي سَوْفَ يَأْتِينِي

اَسْعَى اِلَيْهِ فَيُعْيِينِي تَطَلُّبُهُ ... وَاِنْ قَعَدْتُ اَتَانِي لَا يُعَنِّينِي

یکبد نیک بانشمام را که در رزق و روزی مقرر است نزد دنیج بر داد در طلب آن بروم

و کوشش نیام جز ملالت طلب و تعب کوشش نیابم لکن اگر توکل نماید کجا بیابت و مقام نشینم

و زحمت طلب بخود ننهم او را مقدر در رزق مقرر خود رسید گفت آورده گفته ام گفت این شعر

گر کوی ملول تراست و در طلب او بر طی منازل نمودی و از حجاز زمام تا ختی عروة گفت یا امیرالمؤمنین

نصیحت کافی کردی و در موعظت بالغت دراز نمودی در حال از نگاه هشام الا برکت و

و بر ناقه خویش بر نشست و بحرق و بار کوه و دشت در نوشت و به حجاز بازگشت و از آن

طرف چون شب در رسید و هشام در جامه خواب بر جست بجمعی یاد عروة افتاد و با خویشتن

گفت مردی از قریش از روی حکمت و موعظت شعری بگفت و در ایستاد و با بیدی مرا ماه

یاد و نومید بازگشت پس پنجهزار دینار بداد تا کرد و با برای او انقاد بر دیار او برد و گفتم

[illegible]

العراق شرفا ولولا ان امير المؤمنين شيئا لم يكن يعلى ممن هو دونه في مثله ولعمري لو ابليت بعض مقادم الحجاج في اهل العراق في تلك المضايق التي لقي لعلمت انك رجل من بجيلة فقد جمع عليك ان يعون رجلا فعلبوك على بيت مالك وخزائنك حتى قلت اطعموني ماء دهشا وتعلة وجبنا فما استطعمتهم الا باماني ثم اخرجت نعتك

[illegible]

منهم رزين وكنانة ولعمري انه لو حاول امير المؤمنين مكافاتك بخطلك في مجالسك وجحودك فضله اليك وتصغيرما انعم به عليك لحل العقدة ونقض الصنعة ورد الى منزلة انت اهلها كنت لذلك مستحقا انما هذا يزيد بن اسد قد حشد مع معاوية في يوم صفين وعرض له دينه ودمه فما اصطنع الا عنده ولا ولا ما اصطنع الى امير المؤمنين وولاة من اهل اليمن وسوانا منهم من قبله اكرم من بجيلك من كندة وغسان وال ذي يزن وذي كلاع وذي رعين في نظرائهم من سيوات قومهم كلهم اكرم اولية واشرف اسلافا من ال عبد الله ابن

[illegible]

کو گفت بکمال شتاب با روی گی عروه بود فرمانی او بود سار داد آمر دلا زد با الی مدینه

تا مدینه رسد و در سرا اطلاع او گوید و آن گاه عروه گفت یا امیرالمؤمنین سخن زن

سخن رسول و خیمه گفتی یافت پنج هزار سو گفت و زحمت دیدن بار کشم و نومید شدم بالحق

وفقی اللهم در سرای خویش بنشینم و لب از لابه فرو بستم آنچه در روزی مقرر بود فرا رسید

داستان هشام بن عبدالملک در

شکارگاه با مرد درشت خیمه

در بسا کتب معتبره و کتاب الانوار و روضة الصفا و جز آن کو در و حبیب السیر و زینة المجالس و

اغلب کتب تواریخ مسطور است که روزی هشام بن عبدالملک در ایام بسیر و صید مشغول

بود ناگاه غبار سورا مطلع گشت با ملازمان فرمان داد تا گرد دل بیشه دوان که

غلامان و اسب و ان بر داشت روان شد و گران گشت در اودیه و دیگر بیابان در بار و اسبت

در آنجا گران هم بود ناگاه جمعی بر سر راه هشام آمد و کلانی را از سایر

اهل قبیله بهتر بود هشام برو شد و پرسید از کجائی و از کدام قبیله گفت مولد و منشاء

من کوفه است اما تولد و قبیله من کلاب است و اگر از کرام تر یا قیام تو بعون

برسانی و اگر از خوار تر باشد عرب باشم تا تو خوار دار و از آنکه تو بغوث نیا و

پرسی از حیث شما از اینکه نسب ازین تو پوشیده است سلطنت و از نسب

تو نیز بی سبب شد و زبان من فرود تر است مردی را احوال بجهة دیوار بود در

خانه و گفت چو از این تنگ و دیوار مطبوع و کوهی نظر کرد و تو

بلند و ثابت حیث نسب تو بر تو مکشوف گشت و حالت خانواده و نیکوئی

ولایت شگرد فالیست تو بر بی بوده و پیوسته از تو شفقت جاری

بانکه من از فلان قبیله ام و فلان مردم از خاندان من است

والم المستعان را تو را عجب من نا پسندیده و جمیع با آنچه هست و بر آن کس از قبیله

و طاقت تو بی بسکرد و چینه و بر او از علم بیند از روی گفت وی با مهر ای

با این طلعت و نرگس بلا و جمال دلا رود بیان شوی تو در بیان حال او

بوا از عیب و گنه و بی گرد مرا از کرام قوم و عشیره و حسب و نسب و

حیثیت گفت مردی از قریش هستم برگفت و با از قریش قبیله بزرگت ودر آن قبیله

[illegible]

بین يديه وعده من بعرك بها ذنبا وتبكيك بالتيت امرا امرا هو سنته وحباه الله عليك ولقد كان امير المؤمنين زاجرعنك فيما عرفك به من تسرع الى خاتك في غير واحدة منها القرشي الذي تناولته بالحجاز ظالما فضربك الله بالصوت الذي ضربته به مقتضيا على رؤس رعيتك ولعل امير المؤمنين تعود لك بمثل ذلك فان يفعل فاهله انت وان يصفح فاهله هو ومن ذلك ذكرك زمزم وهي سقيا الله وكرامته لعبد المطلب وهذا الحي من قريش فتسميها ام جعار فلا سقاك الله من حوض رسوله وجعل شربكما بخيركما الفراد والله ان كو لم يسأل امير المؤمنين على ضعف بحائرك وسوء تدبيرك الا نفالة دخانك وبطانتك وعمالك والغالبة عليك خارجيتك الزانية بائعة الفهود مستعلية الرجال مع ما انفقت من مال الله في المبارك فانك ادعيت انك انفقت عليه اثني عشر الف الف درهم والله لو كنت من ولد عبد الملك بن مروان ما احتمل لك امير المؤمنين ما افسدت من مال الله وضيعت من امور المسلمين وسلطت من ولاة السوء على

[illegible]

اعلی وادانی والا برد هاغر عار دانم تو از کدام الطرز و چه هنر داری که لو کنی فریبا
از اسراف وعیان نبرا اشتهام وداعیان آنردم با شوم مجلسی در ارقبه بزرگواری پاسه
پنهان منفذ خود و آن جسم دانند احدی نخواند روز الیوم ختام منفذ کشید
برجای این نخل بشر خنده بقهقهه برآورد و گفت یا افا برانته مرحبا بر تو هذا کم تو نصت
که نسب خود نپوشیده بدانستی و خود در نسب خود بغلوط درافکندی کلان نیکو کوس
را الخوش للفارکوب و غبار این هنر از آینه دل برگرفتی حقا نیکویی و شوم جب
دگرنده بار و نجبه خانواده و بلند خردی ندارد شربت بدان تلخی و خالت بر
برده ها و از رشت بدان نسب غیر موثق میر شنیده باشی او جهت برانته
در زمان جاهلیت از بازار گل معیت بساختند و نه کاری در شته نسبت پدید
خی سره شده تحت سقار باره دولت الفتنه بموفق خانواده فرزندم خواندی او را دائم
سرور گل تا در روزگاران برگذشته برده خار داکنون نامردی جنازه است در هیل سوکه
قبه نوشت بر خیل هم دعار فوار بود بر ذاتی هموار داشته باز زمان او سو
باد فاد نجیب بلاد در اندخته آنکه در فی پی بو فخر الجوزی بخشد و از افرو خیمی انکا
اشقام و برادر خشن راست نامولی فام کاره لکیده ملامت هر بیمث لو قاحت
اختیار کنند فک ردید اعتبار بادم الحیاه بود نذهب و بیرت حقی و منصف
طریقت ایشر شده علاوه این ننگ وعار و اینجا مولی وعقوم عار شاهاه
مردم باشد که جواهر سینه امیر سعی جلوات علیهم اجمعین از ایل حشم هشته مردان را
از عار نسب بیدار نتوانستند دنیان را از خبث طینت و غلبه لهوت دیاج
طبیعت عشرت هموار نتوانند لکه بنا خاندان را از عار کران بار دی دنان را
از ننگ بلند آوازت عتبه بن ربیعه در وقتم بدر با کفار همیان و در خانه
پیغمبر خدا بار است منافقت هرزبان نعوا مرج و خوج دره الیت و ابنده علیم
فخر و رابات زنا کار حی از سند نبیه نوشته و از حی زایبو از و از شام شهرسان
نام افکنده است به فخر و باداست ثابت و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام
جاهلیت روز گار حی تجارت و بطالت میگذرانید چون اتوک ترقی از اهل دولت جاهد
نوبت کشید ننگ پیغمبرانه داد لشید و از آن پس که در حوزه اسلام انتظام یافت

ا راکبی

هر گز بحسن اعتقاد توفیق نیافته و بدو عار رفت و تلبس بخرخره حمار دیر زکات
خام اسلام دین اسلامیان گشت از زنا و اسباب نفع خرقه رسالت و سرمن معویه بن ابی
سفیان در منبر نبوان بیوت نوبت بادی جنبش و جنان فرمود و ادیلا آن خبث طینت بود
عقیدت منجر آگر بید امیر اندیشه اسلام منعوش بی بانو شدی و دریغ او اینر شوملعک

یا خود لا تسلن طوعا فقد نجت ان الذین ببدعا امجوا امروا

و این معاویه همان کسی است که در طمع حطام دروزه دنیا با پسر عم رسول خدا و داماد و وصی حضرت
مصطفی یعنی علی مرتضی کارزارت دراز دیده زیاد ولد الزنا بو را بر تشر قت کار دنیا برادر خود
خواند و بپدر خود منسوب داشت و از حدیث صحیح الولد للفراش و للعاهر الحجر تجاوز نمود
و مضمون حق بوخنیم نهاد است الولد للعاهر و للفراش الحجر و از زنان خود ذات القلاید را
بجاله نکاح زیاد در آورد و بقول ذات القلاید در نزد پلید بود که منکوحه او بعوض نوبت
مطلقه اهم دیگر باره نکاح بست و نوبت چهارم یزید از وی متولد گشته سیلم بدان ازین نسخ در
در ذیل جلد اول کتاب احوال حضرت سید الشهدا علیه السلام بپاره احوال یزید و ملالت او مرادت
اوست مرقوم اقلام ما در وی میبوده است و از حالات میمونه تسنن معلوم آید عجب خیره روزگار
آن غدار با این مرتبت لیسر خدایی یزید بود ولایت عهد بخشید و بر امت پیغمبر مسلط ساخت
و آن پلید نو بر رکنی نفس مسلمانان دلیر جست و او بود خاتم را در وقتها آلادهان ملعون
سنی حضرت خیر المرسلین بو برانداخت و کار برشتی بدعتها کشید و سینه شیر اهل رخت
و فروغ دیده حضرت ختمی مرتبت حسین علیه السلام بود بنید خست و مدینه را بوفق دغارت
فرد گرفت و کعبه معظمه را بسوخت و شعایر اسلام را بموده شد و انواع فسق و فجور و لکفر
و معاصی بادارت نمود و مستوجب لعن ابدی و عقوبت سرمدی گشت و عتبه بن ابی معیط را
راهجعو را بود از صفوریه و رسول خدا از نسب او بواز قریش انکار نمود که مجبول ملحق ساخته
و از خوف دنیوان خود زنی برد و جاهد و امیر المومنین علی علیه السلام که رسول خدا را تکال او را
نمود و این عار بود با ماند و پسر آن پلید ولید بن عتبه که در زمره اهل غدر و خیانت و بیشتر
مست طافی بعد از نالت و این خبیث در اثر شرب خمر بآن درجه بالغت میبود که در
آن هنگام که امیر کوفه بود یک روز با مدادان گاه مست و بیخودی در محراب امامت
الناس بی یک رکعت فریضه با مداد چهار رکعت بجا آورد و گفت امروز عجب نشاط دارم

اگر بخواهید چند رکعت دیگر نماز بگذارم و بعد چون این داستان شنیع را بشنید و بشهود عدول
بدو ثابت گشت که پسر معوی از او برنیامده که هر چهار تن را خشند و خدای تعالی در این آیه
شریفه از او اراده فرموده افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا ولید را فاسق خوانده
و بدوزخ وعده گردانیده است و چنین مردی فاسق و فاجر بتوسط مرفوض و مطلوب و پسندیده
و مرغوب است و چنانکه بهترین مردان را فاضلترین امیران و عادلترین عمال او حجاج بن
یوسف است بزرگترین نالت داد و خیار را خوار و خیّر را بضرت و سعادت نوازی
بر خوانوار رحمت و کمال ضلالت و عدوان و لجاج حجاج را مطلوب شد بود از آفتاب
ماه روشن تر است و چه جهت فاسقان و فاجران و خائنان و غداران و منافقان را
فرزندان پیغمبر آخر الزمان را بکشند و منجنیق بکذارند و بر کعبه سنگ و پلیدی و آتش
میفکندند و خانه خداوند را ویران میخشند اعوان و انصار را باشد و اولاد نکوهیده
بنیاد عبد الملک سلیمان و ولید و هشام و یزید را در هدم اسلام و شریعت سید الکلام
ملعنها از در و کرها و نفاقها و فسقها و فجورها و نفعها ظاهر نمیشد و برآهان جور
و ستم بونیفها رسند بجمله از پی قبله السم له و آن خائنان غدار و ظالمان مکار
و فاسقان زشت کردار در حق عترت رسول مختار و ذریه حیدر کرار آنچه کردند
توانسته بودند انکه در جمع کثیر از این جماعت بسعادت آیت شهادت رسانیدند
و یکتن از نسوان این قوم زنان هند ملعونه است همو سه شوهر خود ابوسفیان
از طریق هدایت و شاهراه سعادت دور ساخته و بر جاده کفر و غوایت انداخته
سبب حقد و عداوت و حسد او بدو راه از دو چشم و زبو را بونه بدو فرمایه تا حمزه سید
الشهدا را بکشند کردانید و آن ملعونه از کمال بغض و کینه و خبث نهاد و خباثت نیت
جگر آن بزرگوار از درون سینه برون کشید و بخائید جگر خواره نام یافت و دیگر از
نسوان نام ام جمیل است زوجه ابولهب بود و آیه وانی بهاته حمالة الحطب درباره
او نازل شد و ضلالت و غوایت او چندان کمال یافت که در بار تنگ و نشیبی مسطور
نگذاشت و نیز بجده ملعونه در قرآن مجید و امروزت باتفاق علمای آفاق که کتب از
برایشان است اول نام بد کار داولو نام غدار و تجزیه مکار و زیف نام غدار و ضیع نام
طرار و امری بطار است بجمله بقرآن بسر صاف ضمیر ها مشبع در مطالب برایشان میگرد

این داستو

این دو شعر را بر خواند و مرکب را بیرون راند

الا فخذها یا ابن امیه تکون لکم منها کیه
لا تبخلن بعدها علیه ما توکشت فخراً لکم سمیه

گذشت از آنکه این اشعار برایشان در دیوانی در هیچ نسخه پدید آید این روزگار فتان نمک و غدار
بر خیره اعتبار ایشان را بیدار است لیکن این اشعار از آن است که چنین مردی نکو هیده کار و جفا کار
شعار بخت از فخر و فخار بگذاری و گذار شد در هر روزی اینگونه بدنام و فاجعه و فغان چه شده باز ما
در کام کشند و انجمن آرام نشینند بجمله هم از شنیدن این کلمات از زبان حاکم و فعال
سهام کنند ه بچنان در بحر تحیر و غرقاب فکر کاره با آنکه روز از شب و صبح از شام
نشناختی و چنان بر ایشان گشته در نشست مکوید و چکند و گیاه را چه روی چاره سازد
و جز از اینکه چند در گرداب اضطراب و انقلاب و حیرت و کجولی باز آمد غلام نحو اقع
گفت هیچ دیده امروز چگونه این پسر سر بریده را بر بام داد او چشمی بسوی کند با فراز
جهان در چشم تیره و ماه و آفتاب بر فلک خیره گشت و ندانستم چه گفتی دیگر کلام بخت که
آیا از بخت تی هیچ از خاطر بسر دون و توانی باز گفت غلام چنین بر حوالی و خرد مندی بود کعب
گذار از بسو گند ام تمنی نه چنان مدهوش و بیچشم و کوری با آنکه بهم اتوانم اکلمات حفظ
درفاطر بسپارم چند نوبت کردم ... از تیغ بر کرم زاهد بر یکافر دستی بخور بود ... ام
گفت اگر خواهی بگیر گردنت بزنم زینهار از کلمات آن شیخ کافر بعد تمام با آوازه
در میان آوردن آنگاه هشام باز گشت و بلد از آن بهر بود و اگر هر از بسواران جرار
و دلیران بسیار سوار کرد در میان آن کاروان از هر شهری بدین صفت و صورت
راه بادیه را است گرفته باز و هرا ایدا یسر او از شیخ محی خبر بمرو بوشتا خته و ترا
برجه فرستاده دگار و بس و آب خسته بود در آن وقت راه بو گردانیده از طرف آنجا
بر طلب او بسر جو کوه رسانید بولا حرم هر چند فرسنگها هستم در آن صحرا
تاختند او را نیافتند و آن حسرت و حرمان تا قیامت بر دل هر کس بکذاشتند از رفع غلام
هستم منقول است هر وقت که آن کلمات و تعریضات آن پیر صافی ضمیر را مانند نمود
فاتحه بر لوح خاطر برنگاشته هم لکن نظر بصلحت وقت اظهار نتیجه بیا کسی
نگفتم هیچ کاه خاطر از ارم و هستم تا پایان زندگانی از اثر آن پیر کلمات تأسف میکرد

داستان هشام بن عبدالملک در شکارگاه
و معارضه او با جوانی گوسفندچران

در تاریخ یافعی و کتاب جمع الامالی و حدیقة الافراح مسطور است که روزی هشام بن عبدالملک
به اراده شکار سوار شد و در اثنای راه در طلب صید به هر طرف می‌تاخت ناگاه دیدارش بر
غزالی افتاد [illegible] سگان شکاری که همراه گشته بر کتاب از پی آن بتاخت
و سگان در اطراف وی شتابان دویدند با کلاب همعنان رفت تا به خیمه اعرابی رسید و جوانی را
بگوسفندچرانی بدید و گفت ای کودک دلت از پی این آهو باز دار و از شه بنگر آن جوان
از این گونه خطاب هشام برآشفت و گفت [illegible] بازبان [illegible] تا به چه در آمیزد
گونه در حال چنان جاهل و نام این روست بیازردی تا به نظر استصغار در من نگاه
کردی و از در احتقار با من مکالمت درازی با این کلمات تو کلام جبار داری و
کردار حمار هشام از این گفته درشت برآشفت و گفت وای بر تو آیا مرا نمی‌شناسی
گفت بلی ادب ورزش فرهنگ [illegible] تو معرفی تو گشت که از آن بی‌بهره
لب به سلام نگشادی ابتدا الکلام نمودی هشام گفت وای بر تو منم هشام بن عبدالملک
جوان گفت خدای دیار تو [illegible] و مزارت [illegible] شکارگاه ترک [illegible] نگرداند
و تا چند کلامت بسیار و اکرامت اندک است راوی گوید هنوز این کلمات
به پایان نرفته بود که لشکریان و ملازمان هشام فرا رسیدند و از هر جانب او را به تنگ
گرفتند و آواز السلام علیک یا امیرالمؤمنین از هر طرف برخاست هشام چون
آنگاه [illegible] گفت [illegible] غلام را نگهدارید [illegible] خود
و متعاقب [illegible] هشام به قصر خلافت و کاخ سلطنت باز [illegible] گفت غلام را
حاضر سازید پس غلام را بیاوردند چون آن پسر کثرت غلامان و حاجبان و وزرا و
کتاب و ابنای دولت و اعیان مملکت بدید هیچ اعتنا ننمود [illegible]
[illegible] سر زیر [illegible]
که چون هشام رسید و در حضور [illegible] زمین [illegible] بلاد [illegible]
نگردانید این وقت یکی از خدام [illegible] گفت ای سگ [illegible] چه شود که سلام نکنی بر امیر
المؤمنین [illegible] آن غلام [illegible] خادم با کمال خشم [illegible] گفت ای

ای حمار

ای حمار نفهم زیر پالان بوده‌ای [illegible] مقام و درجه بود از این کار باز داشت
این وقت هشام خشم آلود برآشفت و گفت ای کودک همانا روز حضور اجلت
تو فرا رسیده است و امید تو منقطع گردید و رشته عمرت پاره گشت کودک گفت ای هشام
سوگند به خدا اگر تأخیری در اجل من باشد از این سخنان تو هیچ زیانی نمی‌رسد و عجب
گفت ای [illegible] تو را آن مقام رسیده که امیرالمؤمنین در هر کلمه
پاسخ آوری کودک در کمال سرعت گفت [illegible] در حرکت [illegible]
آیا نشنیده‌ای [illegible] یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها و چون با خدا
مجادله توان نمود [illegible] این مقام هشام از کمال
خشم و غضب چون شعله جواله آتش [illegible] گفت ای سیاف سر این غلام
از تن برگیر و پیش من آور [illegible] مبادرت [illegible] فضول [illegible] جلاد
بیامد و غلام را بر نطع نشانید [illegible] شمشیر از نیام برکشید [illegible]
بایستاد و گفت یا امیرالمؤمنین این بنده [illegible] بر جان [illegible] بخشید [illegible]
[illegible] این کودک [illegible] هشام گفت ای
سیاف [illegible] اجازت [illegible] دهم [illegible] سوم [illegible]
طلبید [illegible] این وقت کودک [illegible] خندان دندان نمود
هشام [illegible] از این کار [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] خندان [illegible]
[illegible] یا امیرالمؤمنین [illegible]
از تو [illegible]
[illegible] اول
اوقات تو [illegible]

نُبِّئتُ أنّ البازَ علقَ مرةً — عصفورَ برٍّ ساقَهُ المقدورُ
فتكلّمَ العصفورُ في أظفارِهِ — والبازُ منهمكٌ عليه يطيرُ
ما في ما يُغني لمثلكَ شبعةً — ولئن أُكلتُ فإنني لحقيرُ
فأتى لسان الحال يخبر قائلاً — ها قد ظفرتَ وإنّي مأسورُ

فتبسم الباز المدل بنفسه عجبا وقلت ذلك العصفور

یکیه بود داستان زدند از آن باز بلند پرواز کنجشک حقیر بود در جنگ و منقار [illegible]
در اثنای راه آن عصفور در جنگش بود [illegible] از کوشت این حقیر تو چگونه سیر شوی
و اگر [illegible] کول دارد [illegible] حقیر دلیر شده [illegible] از این راز [illegible] در عجب شده
و عصفور [illegible] [illegible] بخندید [illegible] بگوید [illegible]
نقوم [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] در اول وقت [illegible]
[illegible] از فلان طلب میکرد [illegible] منعم [illegible] از در [illegible]
کی [illegible] جایزه نیکو [illegible] داد [illegible] راه [illegible] و غلام [illegible]

حکایت هشام بن عبد الملک

با [illegible] از بادیه [illegible]

در حدیقة الافراح [illegible] مسطور است [illegible] هشام بن عبد الملک
[illegible] و در این وقت [illegible]
[illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین ان للکلام طیا ونشرا وانه لا یعلم ما فی طیه الا بنشره
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنة اذابت اللحم وسنة اذابت العظم
وسنة تم تترک شیئا وفی ایدیکم فضول مال فان کانت لله ففرقوها علی عباده وان
کانت لهم فعلام تحبسونها عنهم وان کانت لکم فتصدقوا بها علیهم فان الله
یجزی المتصدقین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] آن کاه [illegible] دینار [illegible]
[illegible]

داستان خالد بن صفوان با هشام بن
عبد الملک بن مروان و [illegible] هشام

در تاریخ الخلفاء [illegible] مسطور است [illegible] خالد بن صفوان [illegible] هشام بن عبد الملک وفود
[illegible] صفوان [illegible] بستان [illegible]
[illegible]
[illegible] این بنیان عظیم [illegible]
[illegible] این قصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم ویل للمطففین
الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون
واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون الا
یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم
عظیم یوم یقوم الناس لرب العالمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

می‌گفت جمعی پس بهره‌تن در آن کوه مقیم شدند تا در زیر زمین متوطن گشتند و عدی بن زید ابیات در این باب گوید

ایها الشامت المعیر بالدهر ءانت المبرء الموفور
ام لدیک العهد الوثیق من الایام بل انت جاهل مغرور
من رایت المنون خلدن ام من ذا علیه من ان یضام خفیر
این کسری کسری الملوک ابو ساسان این قبله سابور
وبنو الاصفر الکرام ملوک الروم لم یبق منهم مذکور
واخو الحضر اذ بناه واذ دجلة تجبی الیه والخابور
شاده مرمرا وجلله کلسا فللطیر فی ذراه وکور
لم یهبه ریب المنون فباد الملک عنه فبابه مهجور
وتذکر رب الخورنق اذ اشرف یوما وللهدی تفکیر
سره ماله وکثرة ما یملک والبحر معرض والسدیر
فارعوی قلبه وقال وما غبطة حی الی الممات یصیر
ثم بعد الفلاح والملک والامة وارتهم هناک القبور
ثم صاروا کانهم ورق جف فالوت به الصبا والدبور

چون داستان ایشان بوشنم بند و حالت سلاطین پیشینان و ملوک شدادیان و کیان و اکاسره و قیاصره و تبابعه و جبابره در ایران و انقلابات کیهان و تغیرات ازمان بودانست چندان بگریست و حال منقلب شد او را معزول کار او بود از منازل جمع کرد و فرزندان بود در مسجد زود در قصر دیگر ملازمت کرد هی مواله ایشان بود و بودند و فدم و خدم ایشان او را کار تخت پادشاهی نعمة الدنیا لاله بن صفوان آورده و گفته در کار امیرالمومنین چه اراده کرد و لذت او بود از چه بردن پادشاهی گفته از فرو دولت باز داد و این همه بگذار چه در خانقاه تعالی عهد بستم ما یک از سلاطین خلوت نشستم جز اینکه خدا پرستی او بود و مرا بالطف موعظت بر گردان

داستان هشتم طاووس یمانی

و ملاقات طاووس با هشام

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که هشام بن عبدالملک بقصد حج بمکه آمده بر گردید و خواست گفت یکی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آورید گفتند یا امیرالمومنین آنها همه از دنیا رفتند

شنیده باشد که طاووس یمانی

که گفت از تابعین پس طاووس یمانی را آوردند و چون طاووس بر هشام رسید نعلین خود را در حاشیه بساط هشام از پا در آورد و بامارت سلام نکرد و بنام و کنیت نخواند و بی‌اذن او نشست هشام از این کار بر آشفت و گفت ای طاووس چرا این گونه افعال را مرتکب شدی هشام چندان خشمناک گردید که خواست قتلش کند پس گفتند ای امیرالمومنین تو در حرم خدا و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی روا نیست که این کار نمایی پس از آن هشام گفت ای طاووس تو را که داشت که این گونه بی‌ادبی کنی طاووس گفت چه کردم گفت نعلین خود را در حاشیه بساط من از پا در آوردی و بامارت بر من سلام نکردی و مرا بکنیت نخواندی و بی‌اذن من در برابرم بنشستی طاووس در جواب گفت اما خلع نعل من روزی پنج مرتبه در حضور پروردگار عزت نعلین خود را خلع میکنم و خداوند آن عظمت و کبریا بر من عتاب نمیکند و غضب ننمود و اینکه گفتی بامارت سلام نکردم چون تمامت مومنان بامارت تو راضی نیستند دروغ گفته باشم و اینکه گفتی تو را بکنیت نخواندم خداوند پیغمبران خود را بنام خوانده و فرموده یا داود یا یحیی یا عیسی لکن دشمنان خود را بکنیت خوانده تبت یدا ابی لهب و اینکه گفتی بی‌اجازت تو در برابر تو نشستم از امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه شنیدم که فرمود اذا اردت ان تنظر الی رجل من اهل النار فانظر الی رجل جالس وحوله قوم قیام هر وقت خواهی یکی از اهل دوزخ بنگری پس نگران مردی شو که جلوس کرده و در اطراف او جماعتی بپای ایستاده باشند هشام از این کلمات خوشش آمد گفت مرا پندی بگو طاووس گفت از امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام شنیدم که میفرمود ان فی جهنم حیات وعقارب کالبغال تلدغ کل امیر لا یعدل فی رعیته در جهنم مارها و کژدمها مانند استرها هستند که هر امیری را که عادل نباشد در کار رعیت بگزند این را گفت و برخاست

باب پانزدهم

در مجالس هشام بن عبدالملک بن مروان با ادبا و شعرای زمان

ابوالفرج اصفهانی در جلد اول اغانی در ذکر احوال نصیب بن رباح شاعر مولای عبدالعزیز بن مروان

یکیه بر وقت نصیب شعری بگفت که هشام بن عبد الملک در آن روز بشنید و در خلوت بگفت و حمید بود از مکان
بیرون جست و نصیب از مراثی که در حق بنی امیه انشا نموده بود در هر شعر قرارت نمود و هم از شنیده
آن مونه برگرفت و نصیب گفت که بر سر بساط خان شد و یک روز قصیده خوانی بود و در وقت
گفته بود و این شعر از جمله آن است مرثیه در شأنه

اذا استبق الناس العلا سبقتهم　　یمینک عفواً ثم صلت شمالها

و در این شعر بلاد عفو هشام سوی بر تکلف مقدم نمود هشام گفت ای سیاه مانا هیچ بر باطن
در حد آن باز رسیدی از فرو بساط غلطت شد گفت یداک بالعطیة اجود والبطش لسانی
بسطتک دست تو منزل و بخشش از زهد ملکت فی البطالت هم گفتی تو کند فراس
این کلم تو از این شعر تو نیکوتر است آنکه تو مهر وا جایزه و صله بسیار برد عطا کند و هم در آن
کتاب از عبد الملک بن محمد بن عمرو بن عثمان بن عفان از بنی ابی [illegible] است که چون هشام بن عبد الملک
بر ایشان خلافت داد گفت نصیب مرثیه شعر و مدح او بخود بر درگاه او عجلت نمود
و بر دری خشکی بود در این وقت نصیب های در بستر بیمار بود و کاه او محنت ایام این
خبر بشنید و بگریست هم با در آن وقت نشان رنجوری دیده ای نمود و از آن زاری و نصیب
و زبونی و تعب در مدح ابی بردار بود قصیده خوانی بود و این شعر از آن جمله است موصوف است

حلفت بمن حجت قریش لبیته　　واهدت له بدنا علیها القلائد
لئن کنت طالت غیبتی فلقد اتنی　　بمبلغ حولی فی زمانک الجاهد
ولکننی قد طال سقمی والکربت　　علی الفهاد المنعقات العوائد
صریع فراش لا یزال یعلنی　　بنصح واشفاق متی انت قاعد
الحنی و قربنی فانک بالغ　　رضای بعفو من نداک و زائد

خبر بیمار نمود و بر رنج بیمار و بخت او [illegible] و نکته در دل دولت شد و [illegible] روزگار دلالت جهت
مرثیه رسید هشام بر در قصه وقت نصیب بر گرفت و گفت ای نصیب نادان بود و اهل
تو زیان رسید هم آنگاه تو مهر و جایزه نیک و صله بزرگ برداد و در آن نظر باز داد در جلد
هم اغانی در ذکر احوال صوتی زید بن حاتم از شعرای جاهلیت یغولید ا خلال بن صفوان که
الا هتم گفت یوسف بن عمر ملا جامع و بر درگاه هشام وفود نمود و از مردم عراق جز بدرگاه
هشام بن عبد الملک بفرستاد فقدمت علیه وقد خرج بقرابته وحشمه وغاشیته وجلسائه

قصه نصیب

صفوان خالد بن صفوان با هشام

فنزل في ارض قاع صحصح متنف انيق في عام قد بكر وسميه وتتابع وليه واخذت
الارض زينتها على اختلاف الوان نبتها من نور ربيع مونق فهو في احسن منظر و
احسن مخبر واحسن مستمطر بصعيد كان ترابه قطع الكافور [illegible]
و سهولت فیم [illegible] خزامی و نرگس و ضمیران و حمام دعا حیاه و حمی لیس [illegible]
بر فرش آمده و در زمین صاف و هموار و افراز و ناهموار

و زمین با نوع گلها در با حیاه وقت ها از آورد و یا ببایان [illegible]
و شکوفه فصل ربیع و روزگار بهجت آثار بهار آراسته و زینت یافته در مکانی بلند از زمین برده
و نشکور و خاک سخت کافور با منظر نیکو و مخبر پسندیده بیاراسته و بر آن خیام بهار را زمین
به اندازه بود فرو کوفته بود و در آنجا خیمها و خرگاهها از پارچها نقش بر پا ایوسف بن عمر
از بهر ترتیب داده و خرگاهی بس بزرگ در میان آن بجمله بود و ده ذرع از خز احمر در آن گسترده
بود و مرافقی بود نیز بر آن کو در ترتیب داده و در اطراف آن از خز سرخ همی بود هم
نیز با آن پیاده بود و مردمان طبقه و طبقه در حد خود جلوس کرد و بنغلت و آتش بزرگ جنس و
کاملانه اشتغال داشته یکیه در این ساعت از گوشه بساط سر بر آورده هشام نظاره خوی کو خاطر
کو در هم بخواست تا در وصف انجمن و آن نفر و آن سلطان و آن سلطنت نطق براند هم واد سو
بسیار فقلت اتم الله علیک یا امیر المؤمنین نعمه وجعل ما قلدک من هذا الامر رشدا
وعاقبة ما یؤول الیه حمدا واخلصه لک بالتقی وکثره لک بالنماء ولا کدر علیک منه
ما صفا ولا خالط سروره بالردی فلقد اصبحت للمؤمنین ثقة ومستراحا الیک
یقصدون فی مظالمهم ویفزعون فی امورهم وما اجد فی ذلک شیئا یا امیر المؤمنین
هو ابلغ فی قضاء حقک وتوقیر مجلسک وما من الله عز وجل علی به من مجالستک
من ان اذکرک نعم الله علیک وانبهک لشکرها وما اجد فی ذلک شیئا هو ابلغ من
حدیث من سلف قبلک من الملوک فان اذن امیر المؤمنین اخبرته به گفتم خدای نعمتها بر تو
بر تو تمام و کامل داشت و ارت و خلافت بر تو پاینده و برکت داد نیز ترا بکبر و تنها بی نیازی
و به تقوی و شکر و زوال بی و دنیا وصفوت و صفا و حیات از بلیت و بعد گفتم از آن که امیر
المؤمنین با واد نعمه کار خلق بر تو ذوق و بدو تو پناه کرد که بر آن تو نیابی و رفع
مظالم تو از ایشان تو امید و از این است در امور خود بر تو پناه و برده اند و دفع

قاع زمین هموار
صحصح صحصاح صحصحان
جای هموار خزامی دفاع
ار واح تن بلند
دور از سرم

حق و توفیر حلبی و حفظ بودن آن نشر ضراغم و قبل از حالت تو بر من فهالت بیغ خبر بود از آن
ابلغ نیافتم در آن تمهید و از کرم خداوند تو از آنکه داشته بلا تو اندر آورم و تو سو بر شتر و بیل
آن تنبه گوانم و برای حصول این مقصود هیچ خبر از آن مفیدتر نیافتم که از اخبار پادشاهان
برگذشته از بهر داستان گفتم هم اکنون اگر امیر المؤمنین اجازت دهد بموضعی از هشام مکرر
هشام تکیه که بود چون این کلمات بشنید از بستر دکمه، یا بنا اللّه قسم داستان تو گوی بار اگر
اینوقت خالد بن صفوان آغاز سخن نمود از آنچه مذکور شد بازگفت و هشام بگریست
تنبه گشت و بسیار بگریست و نیز در آن کتاب در ذیل احوال ابن عایشه مغنی مشهور
مسطور است که عبدالرحیم شعر صوت نموده مردی با من حکایت کرد که ابن عایشه در این
موسم تیز و مصوت آسایشم بود در این حال یاران از ایشان به بر سر کار انداخت و لقمه هم حرمت در آن
مقام باز داشته ابن عایشه گفت مرد بود هشام که از کار این بیخ برگشته و آغاز ترنم نمود
تمامت مردمان بود را متحول براو و نیز از شوق مهوشان از جا حرکت نکرد گفت اگر
گیت گفت من رسم آنکه نروی بر تن نمود و این شعر را خوانی در آن روز هرچه در دو خرد از
از جریان و در بخور، هر بود از آب و آب بود از هر روز بود از فروغ و شب بود از نیر آن نیکو

جرت سنحاً فقلت لها أجيزي نوى مشمولة فمتى اللقاء

از آن خوانش در همه مردمان بود به هوش ترده و راز او از ترده و شتران بیایند و گوشها
برکشیده تر نزدیک بود از آن فتنه تا بکار فتنه عظیم انگاز نمود و انوقت عیم نمود از این
خبر این داستان به هشام بن عبد الملک رسید پس شبعرآن انجمن به ابن بود با و بغفر دار دوست
عتاب و خطاب با او گفت ای پس خدا تو بخواهی مردمان بود هار فتنه داشوب گردی و این
عایشه مردی متکبر و بایه بود با پنج زاله هشام گوش بان نپیرود و نیز مرت مغلق نیاز ابن عایشه
گفت آنکس بود بر قلوب مردم که این قدرت و استطاعت بر از او است اما متکبر
بن هشام از این سخن بخندید و او را براه خویش بگذاشت و هم ابوالفرج اصفهانی در کتاب
مذکور در ذیل احوال حنین بن بلوع حیرتی مغنی مشهور نقل کرده که از مردی از ادبیات
لقد لذه هشام بن عبد الملک اقامت حج نماید و ابرش کلبی او را و اعویل و هم گی و ه
نجی نمودند بکوفه رسید حنین در نظر او که نیای و عود بود را نخود آورد آنجا نزد او آمد و چون
چون بدین دیگرنشه داشتن بود فرمان نمود او را بیاورند و انوقت قلنسوه بلند بر بر داشت

هشام گفت

هشام گفت گیست این مرد عرض کرد حنین است فکان گفتا او را بر تری بر مجلس نزد آوردم
او را با عویل او سخن و در سخن او در بر هم روان ساخته حنین این شعر را روان گرفت

أمن سلمى بظهر الكوفة الآيات والطلل
يلوح كما تلوح على جفون الصيقل الخلل

هشام از این گونه نغمه و سرود در ابتدای دنیو نمود است تعداد با حنین و هم گفت بار
به از امراد بداد و بر دو این باره اشعار دیگر برخواند هشام هم در طلب اعادت شتر
و او نغمه سرود از کنف و بلندی و فرو آمد این وقت او نمود آیه بار با دو عطا کرده
در جلد سیم اغانی مسطور است که مرد مؤدب فرزندان هشام بن عبد الملک بود ایشان را در تربیت
و علم آدب بر اموختی و حکایت که در کال او با و هشام شعر فرزندی پسر را او گفتم این
شعر حارث بن خالد سواز این خوانم

ألا امرؤ اعتاده ذكر منها ثلاث منى لذو صبر

و هشام از طرقه گوش با فرمشت و آنکه بلکمی هم شنیده کرده این شعر را او بود که بخوانم

فرغن من سبع وقد جهدت احشاؤهن موائل الخمر

هشام بکار کرده و هر گوی هذا الكلام نعاين کاتبت از نیک خاندان شعر با برای حالت بود
مع بدت که بر در جلد هارم اغانی مسطور است که هشام بن عبد الملک بر برفلاحی
بشست اسمعیل بن یسار شعر را از اینج در ذیل شعر ای معاصر بن عبد الملک بن مروان مذکور
ترپرداخت در این مقام هشام در رصافه ها راشت و دو کار برگزیده در قصر او بود ملوک
منصه بود هم بر تو نمود از کار خود و آراسته نماند و وجه پیرست از اشعار گرد رعیت
هشام گفت است مرحبی خواه رتیرا، اسمعیل این قصیده خود را بخواند تا خبر بیچ نگاه کرد و از آن شعر

يا ربع رامة بالعلياء من ريم هل ترجعن إذا حييت تسليمي

تا بدین شعر بود که

إني وجدتك ما عودي بذي خور	عند الحفاظ ولا حوضي بمهدوم
أصلي كريم ومجدي لا يقاس به	ولي لسان كحد السيف مسموم
أحمي به مجد أقوام ذوي حسب	من كل قوم بتاج الملك معموم
جحاجح سادة بلج مرازبة	جرد عتاق مساميح مطاعيم

من مثل كسرى وسابور الجنود معاً / والهرمزان لفخر او لتعظيم
اسد الكتائب يوم الروع ان زحفوا / وهم اذلوا ملوك الترك والروم
يمشون في حلق الماذي سابغة / مشي الضراغمة الاسد اللهاميم
هناك ان تسألي تنبي بأن لنا / جرثومة قهرت عز الجراثيم

چون این اشعار در جمله از مفخر و فخر سلاطین عجم و نیاکان کامکار اسمعیل بن یسار است
بر هشام گشت بر آشفت و او را بر شتر بر نشاند و گفت [illegible] در حوض آب اندازند و قصه او را
خوانندگان و کرامت را اقسام و عشرت و کفار قابل فخر بود که آن شعر در حضرت [illegible]
مرسانید پس خشمگین شد و گفت او را در آب آن برکه فرو برند و چنان کردند که [illegible]
شد گرد و پس بفرمود بیرون آوردند در حالتی که آب از دهان و دماغ او [illegible]
[illegible] او را از رصافه به حجاز بیرون کنند و این [illegible]
عصبیت عجم و مفاخرت ایشان [illegible] و در وقت [illegible]
در جلد پنجم اغانی در ذیل احوال حماد بن میسره معروف به حماد راویه مسطور است که گفت حماد
بود در زمان خلافت یزید بن عبد الملک بن مروان که پس یزید انتقال و از مردان [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] خلافت هشام رسید از بیم او در [illegible]
[illegible] منقطع شدم و یک سال در [illegible]
[illegible]
[illegible]
در مسجد جامع [illegible]
[illegible] یوسف بن عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف بن
عمر [illegible]
بر افکند در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا هشام امیر المؤمنین به یوسف بن عمر

حکایت حماد راویه

اما بعد

رقم [illegible] مکتوب [illegible] حماد راویه [illegible]
و شتری راهوار بدو دهد [illegible] به دمشق [illegible] پانصد دینار [illegible]
و رحل [illegible] و در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
شعر [illegible]

فدعوا بالصبوح يوماً فجاءت / قينة في يمينها ابريق

گفتم این شعر از جمله قصیده‌ای است از عدی بن زید گفت آن قصیده را [illegible] بخوانم

بكر العاذلون في وضح الصبح / يقولون لي الا تستفيق
ويلومون فيك يا ابنة عبد الله / والقلب عندكم موهوق
لست ادري اذ اكثروا العذل عندي / اعدو يلومني ام صديق
زانها حسنها وفرع عميم / واثيث صلت الجبين انيق
وثنايا مفلجات عذاب / لا قصار ترى ولا هن روق
فدعوا بالصبوح يوماً فجاءت / قينة في يمينها ابريق
قدمته على عقار كعين الديك / صفى سلافها الراووق
مزة قبل مزجها فاذا ما / مزجت لذ طعمها من يذوق

وطفت فوقها فواقع كالدر ... صغار بثيرها التصفيق
ثم كان المزاج ماء سماء ... غير ما آجن ولا مطروق
فوق علياء لا ينال ذراها ... يلغب النسر فوقها والانوق

حماد میگوید چون این قصیده را تا باینجا بهم برخواندم بنشاط درآمد و گفت ای حماد بگو تا با فلان
نیکوکش آنگاه دو غلام و جاریه حاضر شدند تا ساقیگری او شوند و من بمعرفت او از شرح
نشاط بیرون رفت پس از آن گفت ای حماد هیچ میخواهی شراب بنوشی گفتم اگر امیرالمومنین بخواهد
میخواهم پس جاریه گفت در پیاله سقایتگری و دادم تا بنوشیدم و ... تا آنکه از شراب
عقلم برفت و بیهوش گشتم اگر بمانم ... در خوابم تا وقت گفت ای حماد
حاجت خود بخواه گفتم ای امیرالمومنین ... بدو بخش گفتم یا امیر
دو جاریه تو میخواهم هر دو را بمن بخشید گفت آنگاه گفت این دو جاریه که
از خلع و حلل بر ایشان است با هر چه در ... داد و از آن تو باشد و هزار دینار
دیگر پس از آن با جاریه چون بیرون آمدم مرا به سرای او در جای بمنزل خودم فرستادم
در آنجا هم ... بهمراهان او بود ... جاریه با خود بردم
... بر آن ... و در آنجا دو نفر از خدام ... هزار درم
و هر یک از جاریه ... امیرالمومنین ... میرساند
این بوده ... آن مبلغ و آن دو جاریه را بگرفتم و باز گشتم
و ابن خلکان میگوید مراد از آنکه آن دو جاریه را با تخت و حلل و همه اموال ایشان بدو
بخشید ... و آنچه در خانه ... آن ... بود
بعضی اهل ... گفته جاریه و اموال ایشان بود و آنکه ... در آن منزل
بود ... هر چه ... بود ... حماد میگوید
این وقت بگوید موجب گفته ... ما شنیدم این شعر بخواندم

انت الذي تنزل الايام منزلها ... وتنقل الدهر من حال الى حال
وما مددت مدى طرف الى احد ... الا قضيت بارزاق واجال
تزور سخطا فتمسي البيض راضية ... وتستهل فتبكي اعين المال

ابن خلکان میگوید جریری این حکایت را بدین سیاق روایت کرده ... این روایت

بابو یوسف بن عمر

ابو یوسف بن عمر او در ایام یوسف تقفی در آن تاریخ مذکور و الی عراق بود بعد خالد بن عبدالله
قسری ولایت عراق یافت و ابوالفرج اصفهانی این روایت را خبر ... و چنانچه ابن خلکان
نیز روایت کرده میگوید خبر صحیح همان است ... در ... همان بیت و جایزه
و صله بدهد ... از خمر و غیره چیزی هم ... شراب ناب نخورد و نیز ...
بر شرب مسکرات اقدام نمیتوانست ... این انکار ... هر کس ...
ابو یعقوب ... در کتاب حلیة الکمیت میگوید حماد گفت روزی ولید بن عبدالملک
... و بچه ... کشته شده بکوفه فرستاد ... در مسجد ... بودم ...
محمد بن یوسف ... گفت ... امیرالمومنین
آمده است ... این ... آزاده ... یک
... هزار دینار ... این مبلغ بود و نفقه ... بجای ...
روز ... بدمشق رسیدم و ... در آمدم و او ... دیدم ...
... در آن ... در وسط آن قبه حمرا از ... آن ...
آن ... بود ... جامه احمر ... بر ... ...
... هر یک ... و در یک شراب ... در آن ... بیاید ...
... سلام گفتم ... گفت ... ای حماد ...
... گفتم ... گفت ... آن ... اول آن ... گفتم ... عروض و قافیه است
گفت ... دانم ... در آن شعر لفظ ... گفتم اگر ... باشد
... امروز ... گفتم ای امیرالمومنین ... این ... باشد
... الحمرا ... بکشید ...
... از ... آن ... بیاید و ... گفت
... جاریه ... شراب ... آن ... بیاید ...
... آن شعر تو بخوانم ... گفت ... گفتم ای امیرالمومنین
... گفت ... از آن ... دیگر ...
... این دو جاریه ... آنکه ... داد ... ...
... در هم ... تو ... ... بیاید ...

جاریه [illegible] بی باک مانند چنانکه خرد از [illegible] برفت و از جان [illegible] بی بود الخلافه [illegible]
دو دریا [illegible] لب [illegible] آدم و [illegible] بود از وحشه و [illegible] جاریه آفتاب [illegible] ان شد
[illegible] البیت [illegible] نظم کند و قاطرها بارها را [illegible] اموال [illegible] بود [illegible] بر که [illegible] باید
انتقال بود [illegible] باز [illegible] شدم در حالیکه از [illegible] اهل کوفه [illegible] و [illegible]
در [illegible] الا [illegible] که [illegible] را [illegible] بن عبد الملک [illegible] ولید بن
یزید بن عبد الملک [illegible] خلافت [illegible] که از وی [illegible] شدم و از شام [illegible]
و [illegible] و [illegible] مسجد جامع [illegible] از [illegible] اعوان
حکومت [illegible] که [illegible] یوسف بن عمر ثقفی بود [illegible] حاجب [illegible]
و از [illegible] دست [illegible] تا [illegible] و سلم [illegible] دکتم [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم از [illegible] بنده خدا ولید بن یزید امیر
المؤمنین یوسف بن عمر ثقفی [illegible] و [illegible] الف دینار [illegible]
[illegible] و [illegible] روز [illegible] در دمشق [illegible]
[illegible] و [illegible] ولید [illegible] در مجلس [illegible] از [illegible] دینار [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] انواع [illegible]
و [illegible] از [illegible] در آن بود [illegible] جامه [illegible]
بر [illegible] در آن [illegible] احمر [illegible] دبیه [illegible]
چنانکه مسطور شد [illegible] مذکور [illegible] ولید
[illegible] و [illegible] شدم و از [illegible] علم و [illegible]
بود [illegible] برای [illegible] جامه [illegible]
[illegible] این [illegible] جامه [illegible] نیکو جامه [illegible]
[illegible] و [illegible] از ولید [illegible] بود [illegible]
سلم [illegible] روایات مختلفه [illegible] روایت [illegible] ولید بن
یزید [illegible] ولادت [illegible] چنانکه [illegible] در [illegible] و پنجم
الهجری [illegible] یزید بن عبد الملک چنانکه مسطور شد در [illegible] و پنج وفات [illegible] و هشام [illegible]

سال [illegible]

سال خلافت [illegible] و در این سال [illegible] داد [illegible] ده سال [illegible] و [illegible] ده سال [illegible] یزید [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] از [illegible] طلب [illegible] و [illegible] بیرون او در [illegible]
و طلب [illegible] یوسف بن عمر [illegible] دانسته [illegible] که [illegible]
و [illegible] از مرگ هشام و خلافت ولید بن یزید این حکایت [illegible] چنانکه [illegible] حکایات [illegible]
با ولید بن یزید چنانکه [illegible] مذکور [illegible] دلالت دارد و ولید بن یزید [illegible]
داوصاف مذکوره است و [illegible] از [illegible] اوصاف [illegible] و [illegible]
[illegible] چه [illegible] در زمان ولید بن یزید متولد نشده بود اگر گویم [illegible]
در تاریخ [illegible] است [illegible] ولید [illegible] سال [illegible] آن [illegible]
[illegible] زمان وفات او [illegible] و [illegible] هشتم و [illegible]
[illegible] آن قصه مذکور [illegible] ولید [illegible] یزید بن عبد
[illegible] یوسف بن عمر [illegible] محمد بن یوسف [illegible]
و [illegible] ولید بن یزید [illegible] و [illegible] اطراف [illegible] والله اعلم
در کتاب [illegible] الاوراق [illegible] و [illegible] بن هشام [illegible] از
رواج بازار علم [illegible] در آن [illegible] و [illegible] آن در زمان [illegible] دانسته [illegible]
و [illegible] در آن [illegible] و هشام بن عبد الملک [illegible] در این باب
[illegible] این است

فی لیلة [illegible] البدر [illegible] لها [illegible] الجوزاء [illegible]

[illegible] از [illegible] روزگار [illegible] مردم [illegible] و علم و
صنعت [illegible] از [illegible] و [illegible] و این از آن
[illegible] این [illegible] از [illegible] کتاب [illegible] این [illegible]
[illegible] آنکه در روزگار [illegible] و امارت و [illegible] از [illegible]
این امور [illegible] علم و [illegible]
[illegible] نیز [illegible] در اندیشه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] مردم [illegible] آن [illegible] از [illegible]

تحقیق در مطلب

و چون پادشاه از طرف رؤسا و امور محروم میشوند و چون محروم شدند از فواید دنیویه بی‌اعتبار [illegible]
باید در گوشه انزوا نشسته و از دو ریاست بگذرند و تفحص [illegible] این مردم [illegible]
علم ظاهر [illegible] از آنجا که تهذیب اخلاق [illegible] غرور و کبر [illegible] علم و علما
[illegible] انسانیت و خلاق حسنه [illegible] بهم [illegible] نظر تحقیر و تکبر [illegible]
آن [illegible] [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] ضعف دولت در نهایت صعوبت و تمکن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] با آن [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] و دولت [illegible] مجتهد [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] علم [illegible] و جهاد [illegible] علما [illegible]
[illegible] از [illegible] اگر [illegible] دولت [illegible]
[illegible] علم [illegible] از [illegible] و حکمت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] کمال [illegible] لاجرم [illegible]
دولت معنوی [illegible] دولت صوری [illegible] عجب آن است [illegible] مردم [illegible]
علوم [illegible] صنایع [illegible] ظاهر [illegible] علوم
[illegible] اسباب [illegible] علوم [illegible]
[illegible] دولت و نعمت و عزت [illegible] مردم [illegible] کامل [illegible]
[illegible] حصول [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] در عوالم [illegible]
[illegible]
[illegible] اسباب [illegible] از [illegible]
امور در [illegible] سلاطین [illegible] علوم و صنایع
[illegible] آن مملکت [illegible] علم و صنایع [illegible] اوایل
[illegible] سلاطین عجم [illegible] و سلاطین غزنویه و سامانیه و دیلمیه

وصفویه

وصفویه [illegible] از دولت [illegible] و موجب [illegible]
[illegible] قوت و ضعف این طبقه در [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] مملکت و رعیت [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] در تشویق و تربیت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] از نهایت [illegible] و عزت و صحبت
[illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] علم [illegible] دولت [illegible]
محروم [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] و قوت نفس [illegible]
[illegible] و علوم و صنایع جدیده [illegible]
[illegible] بسبب [illegible]
[illegible] حصول [illegible]
دین و دولت و ذلت اهالی مملکت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] غیرت دین و دولت [illegible]
[illegible] علم [illegible] و علما [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] سلاطین صفویه [illegible] مملکت
ایران [illegible] دولت [illegible]
[illegible] علم [illegible] دولت [illegible] مملکت
نظام [illegible] علم [illegible] علما [illegible]
[illegible] از [illegible] از آن [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] مملکت

یک حالتی اتفاق افتاد بسبب ضعف علم و علما بود چنانکه در همه زمانها این تاریخ رواج
دولت نیز قوام گرفته و ضعف این امر با تمام شکست بخشیده مثلاً مدتی طولانی دراز در نوبت
سلاطین افغانیان افشاریه از آثار و اطوار و اوضاع دولت و مملکت ایران باز نگویند
بلکه خان زند هم این قوت معدوم شده است و لیکن چون [illegible] بحمد الله نوبت سلطنت
بشهریار غازی محمد شاه قاجار طاب ثراه رسید و آن پادشاه هنرمند و هنرپرست از برای علم
علم و علما بهای بیحساب [illegible] داد و مورخین و شعرا را دلگرم کرد [illegible] صدر اعظم
دولت مرحوم حاجی میرزا آقاسی ایروانی [illegible] نفس نفیس سلطنت بود [illegible] عرفان [illegible]
پرورش میداد در سایه [illegible] علم [illegible] رونق بود [illegible] ادبا و مورخین و شعرا
قوت و ترقی کامل حاصل گشت از این اتفاق در آن زمان آثار بزرگ از [illegible]
[illegible] دولت بیدار گشت و اگر [illegible] آن پادشاه [illegible] ابرار
علم و صنایع [illegible] از آنها برآورد و از آن پس ستاره سلطنت و آفتاب [illegible] شاه شهید
ذوالقرنین اعظم ناصرالدین پادشاه قاجار طیب الله رمسه بر آسمان ابهت و اجلال
ساطع گشت [illegible] علم و صنایع نو و رونق عالی پدید گشت و در آغاز دولت
مرحوم میرزا تقی خان فراهانی بمنصب اتابکی و صدارت عظمی برنشست در ترویج صنایع کوشید
و پس از وی مرحوم میرزا آقاخان نوری بصدارت عظمی [illegible] در تربیت اهل علم و ترویج مورخین
و شعرا داد [illegible] و فضلا [illegible] گشت و آثار بزرگ [illegible] سید [illegible] از
آیات [illegible] در تقویت این امر [illegible]
[illegible]
[illegible] از علوم جدیده [illegible]
[illegible] در ترویج علوم جدیده [illegible] صنایع جدیده [illegible]
[illegible] علم [illegible] دولت [illegible]
[illegible] علوم و فنون
[illegible] عالم عادل [illegible]
[illegible] سلطان
السلاطین ظل الله فی الارضین مروج شرع مبین [illegible] ابو النصر [illegible]

والمظفر

والمظفر مظفر الدین شاه خلد الله ملکه و ابد الله سلطانه [illegible] برکت سلطنت [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] عدل و داد و بذل و داد [illegible] دین و تشویق علما
و تربیت ادبا و تشویق علما و تنظیم آثار حمیده و [illegible] عهده و تألیف تواریخ و ترویج [illegible]
و مورخین [illegible] در این مدت قلیل [illegible]
[illegible] نسبت [illegible]
[illegible] و [illegible] کتب [illegible] هر نوع [illegible]
[illegible] از وجوه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اغانی [illegible]
[illegible]
[illegible] قصیده [illegible]

لنا معاشر لم یبنوا القولهم وان بنی قومهم ما افسدوا عادوا

پس آن قصیده [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اغانی [illegible]
[illegible] ابونخیله [illegible]
[illegible] ابونخیله [illegible]
[illegible] ابونخیله [illegible]
[illegible]
[illegible]

نقل قصیده [illegible]

حکایت ابی نخیله

از مردم نیز باشند فی سبب تو که نسب تو قبح شدم و گفتم این مردم از آن یک نیز بوده است
و به مهر محبوب است سزاوار تر بر بس باد بستم و دولت باز و برهم که داشتم و گفتم بس تو نکته را
دارم تو چاکر لکم ها فی عرب مردی شعرا از عشرت قوام و خلاق وادی این خلیفه
عارف نیستم و به است میدان و سوار ابناء دلائل و به آداب و اطوار در حضرت هشام است
مانن دلالت کنی از علائق کلام باب نیم و نیز در حق فی شفاعت کنی و کثرت او رسانی
نکته اینجا بود که برادر دو دانسته بالای او هم مرد ترک است و فخر باید ابر و عشرت شوخی
و چیزی که او بود هم بنده و هم کمر فراخ بود دخول طلب و طمع داشت محروم می ترجیح او بود
کرده لعن بکوه و نجواهی شو بسدار چه لکن چنین کس کلان بود مرد بود و بامدادان که یکی از کلی
امن بردر منتظر تا تو بود و رسانم دخواد خبر بار فیه بس بامدادان بر در سرای هشام رفتم و آن
مرد بود بطارید بس بود خود در اد تو و در این وقت آید آنچه بود سوزان شدم در هیبت کم دانسته بود که
الی هشام والی مروان بیتان ما مثلهما بیتان
الجزاوا یات ب رحولة وحذار ان عرضی واتح نعم بوده بود که بودجه اندر و آثار است
در دیده ام بدیک ست آلکفه فی اهارت شوار شنوایشم رخصت بداد و من این شعر خواندم
لما آتتنی نبیة کالشهد والعسل الممزوج بعد الرقد
و باین قصیده بود تا آرایش نعم و گاهی با خوش خواهش بر آمدم لکن خلیفتی بود از دانشمند بود
کنم از مردی دستور العمل بخواهیم اینکه بیم دارم اگر جای لطف کنم بکار بردم و نظر القی تا دانسته بود
از خود بهای هم از دراست هزار ترتیب فراغت یافتم هر هم بود بستند بده افلاک و باطراف
تکه ها این پس بعد از شیخ عجلی است بس برخی شدم و چیز روز چند بر آمد کنند
جایزه هرچه بود بنز او بعد و هم از آن که صورت عرض فتم و قصیده در حسن معروفی داشتم
یکی از جبهای خز نو بود که از بوی است موریطانه داشت بر افکند و فخر دیگر بر فتم پس دراز چند
از خز احمر و مهاب لطانه از سموریم بود بر فی پوشید و دفعه سیم که حرمتی
ظاهر شدم در این دفعه جبری دربالای غلامکه نفس فرمودن آن برداشت این شعرا را بر بخواندم
کسوتنیها فهی کالتجفاف من خزك المصونة الكثاف
كانني فيها وفي اللحاف من عبد شمس اوبني مناف
والخز مشتاق الى الافواف

پس هم بخشید و آن فوف بود و بخشید و گفت خدا بر تو باد که دانسته بودم برد تنگ است
و دارای خطوط است افواف جمع فوف است و فوفه یک از آن است گفته شود اغنی عنی فلان فوفا
ای شیئا که یک از وجوه فلان بیخ فایده از ابن فرنب در کتاب زهر الآداب و ثمر الالباب مسطور است
ابراهیم بن عبد الملک فالدین صفوان گفت جریر و فرزدق و اخطل بود از ابن فرصت
کن گفت ای امیر المؤمنین اما اعظمهم فخرا وابعدهم ذکرا واحسنهم عذرا واسیرهم
مثلا واقلهم غزلا واحلاهم عللا البحر الطامی اذا زخر والحامی اذا ذعر والسامی
اذا خطر الذی اذا هدر قال واذا خطر صال الفصیح اللسان الطویل العنان فالفرزدق
واما احسنهم نعتا وامدحهم بیتا واقلهم فوتا الذی اذا هجا وضع واذا مدح رفع فالاخطل
واما اغزرهم بحرا وارقهم شعرا واکثرهم ذکرا الاغر الابلق الذی ان طلب لم
یسبق وان طلب لم یلحق فجریر وکلهم ذکی الفؤاد رفیع العماد واری الزناد مسلمة بن
عبد الملک حضور داشت چون این توصیف را بشنید گفت فما سمعنا بمثلك یا ابن صفوان
فی الاولین ولا فی الآخرین اشهد انك احسنهم وصفا والینهم عطفا واخفهم مقالا واکرمهم
فعالا فالدین گفت اتم الله علیك نعمته واجزل لك قسمته انت والله انها الامیر
ما علمت کریم الغوارس عالم بالناس جواد فی المحل بسام عند البذل حلیم عند الطیش
فی الذروة من قریش من اشراف عبد شمس ویومك خیر من الامس فضحك
هشام وقال ما رأیت یا ابن صفوان لتخلصك فمدح هؤلاء ووصفهم حتی
ارضیتهم جمیعا وسلمت منهم ... در میان این سه شاعر نامدار آنکس که در نحو و لغت بر تر
دانم وحشی ... زمین ... در نقار شعر ... مثل ... اندیشه او ...
و دو غزل سراید از ... کرد و عشق ... آن دریا ... است ... افکار ...
و آن ... در میدان ارزانی ... و در مقام ... بر لواح ...
عبد الملک و در ... ...

و با این ... فصیح و ... طوس ... است فرزدق است و آنکه ... توصیف ... نیکوتر از
جریر است و خوش شعر بود که است آدم بود از جریر است ... در بیان مطلوب و افصاح
مقصود جامع تر از جریر است ... که ... او بود از ... عزت ... ذلت در
افکنده و چیز ... بود از ... ادبار ... است ... [illegible]

در بحر طبعش غوص و شوارع فنون علوم آراسته و با سخی در هر جا بحر جاب ... است و هر که بهلکس ... نعت
بجد و بهلکس بود و نزد جریر شاعر است و این شاعر را بر بجله ذکر الفواد در رفع العاد
هشام بن عبد الملک در این مجلس حاضر و این مقالات ناظر بود گفت ای پسر صفوان
در فصاحت اولی و آخرین ما به تو کی یافته و شنیده ام گواهی میدهم ترا از هر کس نیکوتر وصف
کنی و سخن را نیکوتر و نرم تر در توصیف و تعریف منعطف کردانی و الفاظ بر فراز فلک اسمال
نائی و خالد کریم و گوهر را گوهری بها را آورده گو خبر این تجدید و کیل را از مسعت گفت شعار قلی
نعمتی را بر تو تمام و قسمتی را در بار تو جزیل و مستدام ... ابو تو کند ...
دانسته و شنیده ام مردی کریم الفراسه و عالم بحوال ناس و جواد در جود و گمتر ... و قهر او دکار
و خندان در مقام بذل و بردبار در حال طیش و غضب و در طایفه قریع ... علا والا
عبد شمس و ... الحدیث روز گذشته است هشام بن عبد الملک از این مجلس و از کلمات او
تبسم بخندید و گفت ای پسر صفوان در مدح این جمع نیکو وصف کردی و ... خوشنود شد
و بهلکس ... در عقد الفرید مسطور است
هشام بن عبد الملک وقتی ... کلبی گفت ... آنان کلب ... با من تزویج کن ... ابرش ...
کلمتی ... هشام ... روزی هشام ... ابرش کلبی گفت لقد وجدنا نساء
کلب ... در ... امیر المؤمنین زنان کلب ... کلب
کلب خلق ... است آلت مردان ... و خود ... شرفان
اخلاق ... وقتی ... از مردم یمن در حضور خالد ... هشام ... کلب بود
و در ... هشام ... فالاتخر ... هشام ... خالد بن صفوان گفت
... گفت ای امیر المؤمنین ما اقول لقوم هم بین حائک برد و دابغ
جلد و سایس قرد ملکتهم امرأة و دل علیهم هدهد و غرقتهم فارة فلم یقم بعدها لهم
قائمة ... بلقیس ... و دلیل ایشان ... ضعف ...
... سلیمان علیه السلام ... و این ... است ... از کلاب ... ضعف و ذلت ... است ... امر ...

دران کار

۳۸۵

در آن کتاب مسطور است وقتی ابراهیم بن عبد الله بن مطیع در حضرت ... نشسته بود در این حال
عبد الرحمن بن عنبسة بن سعید بن العاص با جبه ... و مطرف و عمامه پدیدار گشت ابراهیم
گفت اینک پسر عنبسه است ... هشام از این ... بخندید عبد الرحمن
گفت یا امیر المؤمنین چه ترا بخنده ... ابو ... جبر ... عبد الرحمن گفت ...
... ابراهیم ... بر تو ... مسلمانان ...
... گفت ... ابراهیم ...
... ابراهیم ...
اگر نه بودی عبد الرحمن ... عظیم ...
او ... کدام ... گفت ... غلام او ...
... و ضعف قلب ...
... ملکو ...
... ابراهیم ... جلال ...
آزاد ... خبال بخندید ...
و نیز در آن کتاب مرقوم است وقتی ابرش کلبی با خالد بن صفوان گفت ...
... هشام ... خالد گفت ... ابرش گفت از
... البیت ... خالد بن
صفوان ... کتاب منزل ... خلیفه ...
هشام ... ابرش ... کلام ... بمفاخرت نکنم
و هم در آن کتاب مسطور است وقتی هشام بن عبد الملک ... اعرابی گفت ...
... سفائن ... جمعیت قبلی
... آب ...

حکایت هشام بن عبد الملک
با کمیت بن زید شاعر مشهور

در جلد ... اغانی در ذیل احوال کمیت بن زید شاعر مشهور از ... مسطور است وقتی
کمیت بن زید و حماد راویه در مسجد کوفه فراهم شده بند ... اشعار ... عرب مشغول شدند

حکایت هشام ... خالد
حکایت هشام ... ابرش

حماد راویه در مطلبی با کمیت می‌گفت در آن زده با بن عت بخوابش کمیت بحماد گفت لا تو گمان می‌بری
که تنها تو اشعار عرب از من داناتری حماد گفت این مسئله بر تو از گمان است چگونه تو گمان بری
نه از آن است چنانکه حماد راویه چنانکه راقم حروف بیان حالی بود در ذیل حمد است منکوه الادب
رقم داشته است در حفظ و روایت اشعار اعجوبه ادوار داعد و شد لکن در اشعار فخر بعد کمیت از
بانی اد خنمانی و حماد گفت آیا تو شعر بصیر و بنایم آد بوعمرو بن فلان گوینده
و از وی روایت داری و آثار اشعار را عورا گور بیان آنچه فلان بن عمرو است از او گفت
اشعار ملکیان حماد گفت این بحر است ما بمکس بو مکو بر سیده و کمیت همچنان مردی از کسی کرد
از صنف و صنف یکی نام می‌برد و از حماد پرسش می‌کرد و او او بود شد تا وجهی ملکیان زدانم
از اشعار او جز و جزوی انشاد نمود چنانکه بحمله با تجوت باز آنگاه کمیت گفت من از مسئله از
شعر از تو پرسش می‌کنم آنان پس از این شعر از حماد از او پرسید که فرشد و جلد

طرحوا الصحابهم فی ورطة ... قذفك المقلة شطر المهرك

حماد از تفسیر آن ماند و کمیت از این شعر از او پرسش نمود

تدرینا بالقول حتی کاننا ... تدرین دلانا تصید الوهادنا

حماد بو توانی در نخستین لکن ماند و از جواب بماند باز کمیت باو گفت تو با همه بکر قلت علم
پس حماد بر من کثر بخشی و تفسیر آن خبر نامه‌ای دادار کمیت خواستار شد تفسیر آن دو شعر بو باز
نهاد کمیت گفت اما تفسیر دیگری از خستوان تعلیل است و ما خبر باو
حمل نهر و در ظرفی بگذارند و آب بر آن بریزند و در زیر آب نهان گردد و این لغت را برای
تقسیم مقول آب است و مثلو بمعنی نصیب و بهره و مقرر که بمعنی موضوع است در آنجا دیگر
آب ... دار این فلقو بها هناک عذابنا

دقول شعر تدرینا بعزنان ارخانا فرمیننا

و راین مرغی است در مکه مثل گنجشک بجمله کمیت در ایام برزخ هم بی قصاید غرا انشاد کرد و نیز
قصیده در راه‌ها بر بر شته کشیده بود آغاز او این است الا حییت عنایا مدینا و این
اشعار بو محفوظ باشند و قال ابن عبد القیس بنده و جای دیگر فرا گفته بود بو معنی از
برگه داد و حشر در گاه شام نمود از جا کمیت و هجو نمود او بر ایشان بو مرو ترجمه است
و قصیده کمیت بود این شعر از آنجمله است که ترجمه نوشته

فاید

فیا رب هل الا بك النصر یبتغی ... و یا رب هل الا علیك المعول

و این قصیده مفصل است در زید بن علی علیهما السلام و یحیی بن زید در مرثیه و برای بو وح
نعم است چنانکه این قصیده بوسیله هشام رسید و کمیت بزرگ کرد و دل را اشعار در آن بود
با یاد نوشت داد بو قسم یاد کرد که دست کمیت بو قطع نماید از آن طرف کمیت از آن
خبر در یافت و خویش را نجات داده بدیوار بر گور انجمن شد و داد بو گرفته و در زندان
افکندند و خان نمود را بن الولید در آن اوقات امارت داشت و کمیت در مرض
بود و موت نزدیک از دستان گفت آگاهی پس غلام خود بو بر شتر سوار کرد گفت اگر بو
برسد زود تر درباره تو امروز بود باز بانی آزاد است و این قاطر نیز تو چنانچه پس کافوری
بوداد و بو نوشت من بخش بوشت باکه تو رها شدی و آن قدر است و این نامه فرانک خدا
قال این بچه بلا از تو باز دارد اکنون خان مصوب است مرا زوجه خوب ... کمیت دختر
زوجه کمیت دختر بکیفر عبدالواحد بود و این زن بر مذهب شیعه برامیت بوجه نوشت او بو بخواند
و جز برندان در آمد به دیدار او بو بر خود بپوشید و آن جامه از زندان بیرون شد و ما از خداوند
امید دارم اسباب نجات تو فراهم نمود کمیت این نامه بدید ابو وضاح حبیب بن بدیر
تر جمه از جوانان برنا هاشم خوانی از قبیله مالک بن سعد بود نام خرابی حبیب بود در آمد کمیت
این داستان بو بگفت و بادر شادی نمود حبیب این را بو نوشت بود دست پس از آن
زوجه تو هستی این داستان بو با او گفت پس دختر عم با تمام کرد خویش کرد والی تو از یافتی
بو داد مزد قوم و عشیرت تو از تو دولت باز دارند و تو سود بود تسلیم گشته دار که بو بماند
بعد این امر بو از بو ثبات آنچه بس حبیب جمالی نمود واز آن رها در فرج تو را بن بیارد است
و زندان در آمد و اکنون بو بر این کمیت را گو بود با کمیت گفت اگر بخی کن و لبیک بر او داد
خان تو خبر گفت تو بو بنی بیع تفاوت نکرد از تیر خشکید که اد را گفت تو مجمول است غیر
در سایر صفات مساوی است هم اکنون بنام خدا بیرون شو پس جامه به خود پوشید او بر زندان
اندر آمده بود کمیت بیرون رفت تا در بو خبر مردان مرد در زندان نماز این بنام ابو وضاح و نو
جوانان هم با حشر آمده بجز برد در زندان بعد پس در گوا و در بیرون شد و کمی متوقف در گشت
تا بکوه پس سب تا چه کسانی رسید و مجلس از جمال بنی تمیم که نشسته تا از انجمنشان کمیت را
بدید گفت تو که بر پروردگار کعبه این کنی را در جامه زن است بر دیه است و غلام تو بو از او بنال او بو شد

ابو وضاح ایشان گفت بودی نزد او حیث و خوان بزرگ نهادند امروز بیرون بیم اد از عقب ایشان برآید و با خالد
بود و در کنار و انقطع القرین یا خالد را ابو وضاح گفت تو نیز از خود را آگاه دار از این طرف خبر زندان با
خود به تنهایی باز گفت تو بگو له جواب نشنید و بر زندان در آمد حال او در آن لحظه گفت حجه بود بر زند
در تو بود هر آنچه از من مرا که زندان باشد بر این حال گشت و با به تو نیز مالک خود فرمانی که این بود از آن
خالد به او خبر باز گفت خالد خبر تو و ظلم که گفت از دیگر خدای برای امیر المؤمنین حیلت کرد و دیگر او
برقرار نمود که هم تو و جا بنو دوران رنج و عذاب بس تا به بر سید تو خالد آنچه شده تو بود هم حق و را اهل
برزند او خود تیر بگان به دلش خود بود بات الم است خالد از آنچه ایشان کرد و خبر بود را حشر او دیگر
کلاغی بر دیوار فرود آمد و آواز بر آورد گفت ابو وضاح گفت می‌خواهی که این دیوار را بر تو
نخواهد افتاد گفت کاین المراد کار نخواهد آن الم گفت گفت با جامه بیا تا از جا به جای دیگر برد
بردم بر علقه بر فرش بود و آن جماعت بدین سبب بیفتد گفت در میان آنچه گفت اوقات شد و هنوز
آن انسان به صبح نرسیده بود آن دیوار بر او آمد و آن مرد گفته تو خواهی برایت تعیین کرد خبر
و جهد در کار او داد بس شب کاه با جمعی از بزرگان به جوف و نیم شب بر شاعر غلامی بر او بود
بس بر طریق قطعات تا به بر شد خود گفت تو علم نجوم دانی گفت بود بخشی بکن که امان الا بیمون بود
بهمان حجه کشید و جانب در خانه بود دایمان با آنچه گفت بر آن شهر تهیه گفت
یکی در این جهان بزرگان نظر شدیم و فرود آمدیم گفت گفت حجت تو کجا هم خبر بود گفتم مرا آمد
جو نظر که گفت این که این است مرا که از طعام نخواهی بس که باید از جای برخیزد و ملامت
شتر بود و افکندیم با بجوی بیم از آن طرف آنچه هستی بکنیم باش چه دیدم با گوید که آن کرک
همی نکرد آن گفت گفت حجت این که بود این برو بر او طعام در آب برد تو بیا از
نیک بیم اندر و جبل الله را تو بهانه تو آگاه بس بود و راه صحیح نمودیم هم الکفر از طرف ملک
تا بساد که بس کاتب آن استادان شد در حصار کرد که فرو کشید و به چون راه نوشتیم تا بهم
رسیدیم و گفت در این بود و بر تیم آن است در آن روز برافت فرح از حال خارجی نام کرد
و در آن ایام عتبه بن سعید بن العاص بزرگ قریش به بعضی مردان قریش بر تو هم مکر همی شد
دیگر مرد عتبه رفتند و گفتند یا ابا خالد هیچ فرمان که مرگ از این تو بود از آن که گفت
زند این طایفه بهتر است و امیر المؤمنین تقدیر کرد که چه گفت داد از بیت نامه عقبه است
تا خود تو بود با رسانید که عتبه گفت او را بکنید بقیر معاویه بن حرب و در دو چینا

دام ایشان ابا بیاد

دام است ماه بود گفت به ایشان دخیره و لیکن برادر حرب را از آن بی عتبه تو مستقیم هم که گفت
با اشک گریه ما تو بند از آن است خواهم شد و فرمود که تو خود هم این داکر دارا این الشرم ار ابر
کودکی اگر از دولت نگذاری داد الله از تو پوشیده بدارم گفت حجت عتبه در آن گفت تو بکنار
و گفت گفت بیشتر آن بود عمو و تو را خود که دایم آن کریم اما نه که شنیده کند که
مسلمه گفت هم حرص او بر قرار است بس که نبید هشام هر از وقت تو را در مسلمه بود و فرار وقت
دخول در آمد هم حرم او بود در آن مقام بی مقام بود گفت که آری در حضرت مادر گفت از آن
هشام گفت آن حاجت برادرم بود اما بر فی از او تم گفت بن مسلمه گفت هیچ داشت یاد
او در حاجت فی هیچ بر تو مستقیم داد بر او گفت هم کار است مادر کی گفت بر جا حرم او را است
برادرم باید داد ابو هشام گفت کار برادرم اگر چه جواب تو خواهد آن وقت مسلمه گفت
گفت است امیر المؤمنین و گفت ما آن خدا را بر این است و او شعر ... را
بیم آن کار است که در مجلس ماند آن گفته است هشام گفت او بود و آن هم و آن
تو را نیز ادا کردم که از اهل ادب آن چه در حق که گفته است بخوان بر مسلمه مجلس را
دان وقت از آن مجلس تو هم بود بس گفت خطبه بر کلام بر تو را آن هم از آن فصاحت و
بلاغت از مجلس شنیده شده بود و هم اولا قصیده را به نحو خوش نمود و بعضی گفته اند که کلام خوش بود
و آغاز او این است قف بالدیار وقوف زائر و مهنا قرائت سلو بیتی شعر این است

ماذا علیك من الوقوف بها وانك غیر صاغر
درجت علیها الغادیات الرائحات من الاعاصر
فالآن صرت الی امیة والامور الی المصایر

و هشام بر عبدان خوش افتاد و قضیه را در دولت داشت بر مسلمه بود و گفت گوش کن
کن بس از آن دخت طلبید مرثیه او در حق معویه بن هشام که قرائت کند و هم ابیات
هم و گفت این شعر بخوانید

سأبكیك للدنیا وللدین انني رأیت ید المعروف بعدك شلت
فدامت علیك بالسلام تحیة ملائكة الله الكرام وصلت

هشام جان برگشت هم حب بر حبت و گفت تو خاموش باش بس از آن گفت ای
امیر واما بنده تو و قربان گشت و حاجت بر فی براو تو از او است کف و بیدلا اینان شده باشد

وسلمه بیت بخورد درهم مجدد بالا و هشام حق بخورد درهم او بود علی فرمود درا، اوود اهل
عب ادب الدعوت و نیز مرقوم داشت و خالد بود بپای سلطنت و نکوتر بنت و نیز جاعت
بنی امیه از بیرادوها ی فراوان فراهم خشند و از قصیده و در آن روز گفته بود جزا کز مردمان
حفظ کرد بعضی لیف بعضی جمع شد و از کمیت از آن قصیده سرور گفت شعر را از آن بود حفظ
نمنهرام هر کلام مرتب بود آنگاه هشام بود دای کرد و قصیده خوب بود و در مدح او گفته بود
ذکوا القلب الفرا المذکور امرضی را ... محمد بن کناسه گفت سکند در این قصیده بیت
شوار جاهلیین در اسلام در این معنی در دعوت اهل گفته ام سبقت گرفته ام در این پیروی نیکوم

یحثّ الترب عن کواسره فی المشرب لا یحثّم القطاة الصیفا

در ابو الفرج میکند در سبب نفرت میان کمیت و خالد وقتی این جوشن ادبی بکر نعمان خان بود که
حکیم بن عباس الاعور الکلبی بجو مضر حریص بود شوار مضر او را بجو میکرد و حکیم این بود بر انداز دیکت
میگفت بودکند خدا را حکیم از ... است گفت پس تو ... او را ... گفت خالد بن عبد الله ... نکو ... بود آن ...
نیستم بود ... هم گفتند اگر ... است پس آن ... حکیم در بجو دختران ... دختران خال بود گفته که ... لسان ... و از
ابا او بخواند کمیت بجو انجمن بود ... حماس شعر ... او رسانید و قصیده ... بود الا حییت عنا یا مدینا ...
و این قصیده بود در وقت خالد منکوف ... گفت ... تعرض ... شد ... بکه ... در ... گفت ... بخواند

ومن عجب علیّ لعمر ام | غذتک وغیرها یتامینا
تجاوزت المیاه بلا دلیل | ولا علم تعسّف مخطئینا
فانک والتحوّل عن معدّ | کهیلة قبلنا والحالبینا
تخطت خیرهم حلبا ونابا | الی الوانی المقاد بها رهینا
کعنز السوء تنطح عالفیها | وترمیها عصی الذابحینا

خالد بر آشفت و گفت چنین که است بود کند خدا را کمیت بود تقصیر کردم آنگاه سی تن جاریه نیکو جامه
نیکو کمال با فرهنگ داد به هر یک آن قصیده جانه داد و آموختند بعد بر بهانه مرمرکران ... خریدار
شد و قصاید ... کمیت ... در مدح ... گفته بود ... با موجه ... داشت ... فرو
... آنگاه هر یک ... فرستاد هشام ... از ... آگاه ... تمامت اکنون ... دختران ... بیم ... تو ... از ... و ...
از تدبیر خالد آگاه نشد و ... ایشان ... بجالت بو ... جیه ... بود ... فصاحت ...
فرهنگ و ... بوقوع ... از آیات قرآن ... نهایت ... نیز ... کشا ... بودند

دا نیز آن سه روی آن ... از قصاید ... کمیت بود فرو خواندند ... شنید ... گفت ... دو ... دوان
... گوینده این شعر کیست گفتند کمیت بن زید ... گفت کمیت در کدام شهر است گفتند در عراق بود
و از آن پس در کوفه مقیم شد هشام مکتوبی به خالد عامل عراق نوشت و امر کرد کمیت بن زید را بگیرد
خالد کمیت را بگرفت نگاهبان گرفت و بزندان در افکند و چون ... آن مکتوب ... از جماعت
... قرائت کرد ... در ... از آنها ... هشام در روز
دیگر ... طلبید ... بدر حق صدق ... کمیت ... صدق
کمیت ... گفت ... بود او داد این حال او بود ... پس از آن ...
کمیت ... داد ... از آن روز ... کمیت ... زوجه ... تو ... در
خانه ... گفت ... کمیت ... مسلمه بن عبد الملک ... مسلمه ... گفت ... از آن
بیم دارم ... پناه ... هشام ... مسلمه بن
... کمیت گفت ... هشام ... مسلمه بن ... گفت
از بهر تو ... روز ... تو بود ... ثابت ... آن
خبر بود ... مسلمه بن هشام او بود ... مسلمه ... و
... گفت ... امیر المؤمنین ... هرگز ... سکون غضب او بود
... هشام ... کمیت ... مسلمه تو کمیت ... شد
و گفت ای ابو المستهل امیر المؤمنین ... تو ... کمیت گفت ای ابو شاکر
... گفت ... هشام ... بود ...
و هشام در ... در ... و ... فراز ... شکر
... تو ... هشام تو ... طفلان ... جوار
... تو ... بگوید این مرد بقبر پدر ... پناهنده شده ... از هر کسی نزاد ادیم
و از آن ... هشام ... از ... قبر ... کرد
این کمیت ... گفت ... بقبر پناه آورده است هشام گفت ... مسلمه ... از بد
... گفتند ... کمیت گفت ... او بود ... غضب ... کرد ... او بو جهار
گفت طفل ... او ... هشام ... خشم ... فرو
کرد آن کودکان ... گفتند امیر المؤمنین کمیت بقبر پدر ... پناه آورده است ... پدر

برد و بهره او بیشتر باشد اکنون کمیت بود و بخشید و بود دانشها را بر ابو العاص پیش از
شهادت این حال و آن اطفال حیدران برنیستند الی بنه گشت آنگاه کمیت گفت تو این شعر گوئی

وان لا تقولوا غيرها تتعرفوا نواصيها تردي بنا وهي شزب

کمیت گفت لا والله و نه گوئیم از گو فرار و هشام گفت پس از آن خدا رسول این بود و رسول الله بود و
فرزندان از آن پس گفت فاني كنت اهتديت في غمرة واعوم في بحر غواية اخفى علي
خطلها واستغرقني وهلها فتحيرت في الضلالة وتسكعت في الجهالة مهرعا عن الحق
جائرا عن القصد اقول بالباطل ضلالا وافوه بالبهتان وبالا وهذا مقام العائذ
مبصر الهدى ورافض العماية فاغسل عني يا امير المؤمنين الحوبة بالتوبة واصفح عن
الزلة واعف عن الجرمة نیز اگر در وجود ذنب اقرار درزیدم بانه در بحر حیرت و عموم غربت
و ادبار خطا نفس سر کرد بر همان فراخی شکر نعم و بی نیازی بود بلاکت و دعا نکم و در این جهت
گرفتار گم در کشته و بر هیده در دریای بی غرق آیم و از فرمان او او گم و این جمله بازار فن
بود و خطا بود و در این جا ردکرد و از شرایط حزم و حیطه بر دن است و در حقیقت در عرضه لت
حرکت بر نعم و از حق بیان سور شانم و بنا لا نجز بطلاوه بطر و بیان این بهتان آنچه و گفتن این کلام فریبنم
پس ای امیر المؤمنین غبار جرم بر آب توبت و افات پیوند و او لغزش مرا در گذر و از گناه در گذر
آنگاه این اشعار نوادرا شنید

کم قال قائلکم لعا لك عند عثرته لعاثر
وغفرتم لذوي الذنوب من الاكابر والاصاغر
ابني امية انكم اهل الوسائل والاوامر
ثقتي لكل ملمة وعشيرتي دون العشائر
انتم معادن للخلافة كابرا من بعد كابر
بالتسعة المتتابعين خلائفا وبخير عاشر
والى القيامة لا تزال لشافع منكم وواتر

حاصل این اشعار دلالت بر طرح عفو نیز است و عفو و گذشت و بلاغت این ابیات فرموده
پس دیگر بار خطیبه فرمود بازگو و گفت اعضاد امیر المؤمنین وساحته وصباحته
ومناطا للمنتجعين بحلم من لا تحل حبوته لاساءة المذنبين فضلا عن شتامة

غضبه

غضبه بجهل الجاهلين پس خشم پوشیده امیر المؤمنین از خیانت و جرمت گناهکاران و بجود کرامت
و صحت و بشارت دیدار و عفو از ذنبش دو توشه احسان بخشید علم و ادب و فرمان
برد و ادب او که بگفتار او حضور میکند تا من بر شما گفت ازان گرو از زر حال آن ما نه در گذرد
و خشم و تیز نفرمایم گفت ای کمیت کدام کس غوایت بود از بهر تو زنده او و بوده
عات دلالت نمود گفت هانسی که بر او بود از بابت سرخس که داد بود از آن جهد و پیمان
بود فراموش بار داد هم علیه السلام که در آنگاه رشید جزئیات بود نیز نوشته هشام گفت آن تو پیوند گوئی

فيا موقدا نارا لغيرك ضوؤها ويا حاطبا في غير حبلك تحطب

کمیت گفت بلکه گوینده این شعرم

الهاشمیات

الى آل بيت ابي مالك مناخ هو الارحب الاسهل
وجدنا قريشا قريش البطاح على ما بنى الاول الاول
بهم صلح الناس بعد الفساد وحيص من الفتق ما رعبلوا

هشام گفت و هم تو این شعر گوئی

لا كعبد المليك او كوليد او سليمان بعد او كهشام
من يمت لا يمت فقيدا ومن يحي فلا ذو ال ولا ذو ذمام

و این چون اشعار کمیت بود که در زمره آن مردم در آورده بود مراقب هیچ مونس از حیثیت فیض و جهد و
بیان نظم و در این کلم نه تنها تاثیر نیز ظاهر الاول و لا ذنبه کمیت گفت ای امیر المؤمنین بلکه گوینده اینم

فالآن صرت الى امية والامور الى المصائر
والآن صرت بها المصيب كمهتد بالامس حائر
يا بن العقائل للعقائل والجحاجحة الاخاير
من عبد شمس والاكابر من امية فالاكابر

هشام گفت دیگر بگو و هم تو گوینده این شعر

فقل لبني امية حيث حلوا وان خفت المهند والقطيعا
اجاع الله من اشبعتموه واشبع من بجوركم اجيعا
بمرضي السياسة هاشمي يكون حيا لامته ربيعا

آل کمیت بر مروت شد و هام بنیر خوشتر و جهاد

کمیت گفت ای امیر المؤمنین [illegible] در [illegible] اگر از نخست [illegible] قرابت [illegible] دیگر
و نادیده انگار [illegible] بجز نکوهش [illegible] نخست این است

اورثته الحصان ام هشام حسباً ثاقباً و وجهاً نضیرا
و تعاطی به ابن عائشة البدر فامسی له رقیباً نظیرا
و کساه ابو الخلائف مروان سنی المکارم المأثورا
لم تجهم له البطاح و لکن وجدتها له معاناً و دورا

و در این [illegible] کمیت را گفت [illegible] نخست است [illegible] لطیف است [illegible] آن [illegible] اگر [illegible]
مادرت دیگر [illegible] او را [illegible] و حلال زاده [illegible] گفته ام [illegible]
[illegible] در این وقت [illegible] این [illegible] است [illegible] سالم [illegible]
ابن عمر [illegible] کمیت [illegible] کمیت [illegible] گفت
[illegible] امیر المؤمنین اگر صواب دانی [illegible] و خالد را
[illegible] کمیت [illegible] در این [illegible] و [illegible] جامه [illegible]
جامه [illegible] و [illegible] گفت [illegible]
درهم [illegible] خالد [illegible] کمیت [illegible]
[illegible] خالد [illegible] از آنچه [illegible] روز خالد [illegible]
[illegible] از عزل شدن خالد [illegible] خالد [illegible] کمیت گفت

اراها و ان کانت تحب فانها سحابة صیف عن قلیل تقشع

گفت از [illegible] و [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible] این [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible]
کمیت [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] خالد بن عبد الله [illegible] هشام بن عبد الملک
[illegible] خالد [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] خالد و [illegible] آن اشعار [illegible]

اشعار او را در حضر [illegible] آن اشعار [illegible] کمیت [illegible]
[illegible] از اشعار کمیت [illegible] آن [illegible]
[illegible] و این [illegible] و [illegible] آن [illegible]
آنوقت خالد [illegible] خالد [illegible] کمیت [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] کمیت [illegible]
از اشعار او [illegible] کمیت [illegible] خالد [illegible]

الا هل عم فی رایه متأمل و هل مدبر بعد الاساءة مقبل

پس آن قصیده [illegible] و نوشت این شعر کمیت است [illegible]
[illegible] در آنکه [illegible] بنی هاشم [illegible] آن قصیده [illegible]
[illegible]

فیا ساسة هاتوا لنا من جوابکم ففیکم لعمری ذو افانین مقول

[illegible] خالد [illegible] کمیت [illegible]
آنگاه [illegible] کمیت [illegible]
[illegible] خالد آن [illegible] کمیت [illegible]
[illegible] آن [illegible] کمیت [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] آن [illegible] خالد [illegible]
[illegible] کمیت [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] الحبس
[illegible] کمیت [illegible] الحبس [illegible]
[illegible] کمیت [illegible]
[illegible] کمیت [illegible]
[illegible] کمیت [illegible]
[illegible] کمیت [illegible]

خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل   على الرغم من تلك النوابح والمُلى
على ثياب الغانيات وتحتها   عزيمة أمر أشبهت سلّة النصل

و از آن سوی نامه خالد بوالی کوفه رسید و آن کار بود، آنگه هشام از کمیت در گذشته بود کمیت کار
او به حکم کوفه گفت بود از زندان احضار نمود چون تو یک بر زندان شد و کمیت بوالی نامه
آن زن با جامه بیرون کرد و باز بود او در زندان است کمیت برفت شد پس این کار او
خالد بنوشت قالد گفت همانا زنی کریمه است او خود بود وفا ریر عشق جستجو او نور اهل
و چون این خبر در شام بحور کلبی رسید قصیده انشا کرد و زوجه کمیت را بر زنان نسبت کرد
و در آن قصیده گفت اسودین واحمرینا کمیت ازین قصیده چون در ورق وخرد آمده
قصیده بود او حیلت قضایا مدینا لمکتب و این قصیده شیر بسر بست و ناقل نجومات
طوائف یمن است بجمله کمیت پوشیده گشت و در طلب او برآمدند داود هم ... دو قصیده
رائیه بود تقف بالدیار وقوف زائر بود در حق مسلمة بن عبد الملک گفت و در این قصیده گفته

اليوم صرت الى امية والامور الى المصاير

گفته اند مقصود وی ازین کلمه ایات الی المصایر یعنی بنی هاشم چنانکه خبر ابو العباس از کمیت
بود، این شعر در حق سرز قرشی گفت این گونه ابیات بجمله مسلمه اجازت داد، کمیت گفت به اکرام
بود و از مسلمه اجازت خواست، از آنست هر امیر پناه ده به مسلمه گفت فی الجمله چون اکرام و امر الولید
دنام و دار مولات گشت و چون مرکب بود قبیح است برادر پناه او بود گشته لیکن ...
هشام و مادر وی ام حکیم دختر یحیی بن حکم دلالت کرد امیر المؤمنین او بود عزت ...
دولت عهدی ده کمیت گفت این را ... تقصیر است از نوان تو بود این لوکوزن
باطل سازم اگر خبر این به اگاه کن گفت آری همانا معاویه پسر امیر المؤمنین وفات
کرده است و هشام او بود گفت دولت میدان است و برخلیفه حتم نهفته است او در مرثیه گفت و روز
زیارت او برود و آن روز متعلق و شغلی است هم اکنون برو و خیمه خود بود ... بر آواز
و چنانچه که بر همانا زنده بر ... او بدانکه آنچه در کار تو افزون از شاه ... تخی
بکیم کمیت مترصد ... آن روز موعود رسید و هشام با بود مسلمه با او بعد چون آن خیمه را
بدید ... از جوان گفت ... کمیت کیست کمیت بن زید است و بعد معاویه بن امیر المؤمنین
بنا هنده گشته هشام تعداد ... کرد این وقت مسلمه در کار او شفاعت مبادرت ورزید و گفت

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین احضار اموات و گفتن ... زنگها ... پس چون ...
کار بود در فرمان ... کمیت به پناه ها از محمد بن انس سلامی روایت است که هشام
ابن عبد الملک با جامه ... بود او با صدف میکند و هشام ... بر آن کوه
... بسیار داده و هوا را ... مشغوف ... هوای او مشغوف
بود ... آفتاب ... عتاب نمود و ...
و ... آن ... نکند ... و از آن پس کمیت
بر هشام در آمد و ... امیر المؤمنین
...
کمیت ... جز ... سر برافکنده ... بر کشید و این شعر خواند

أعتبت أم عتبت عليك صدود   وعتاب مثلك مثلها تشريف
لا تقعدنّ تلوم نفسك دائبا   فيها وأنت بحبها مشغوف
انّ القريبة لا يقوم بثقلها   الّا القوي وما انت ضعيف

... اگر تو ... عتاب ... تو موجب ... است ...
... کثرت ... و مجبر ...
... مقام و منزلت ...
...
و از ...
...
...
...

حکایت هشام بن عبد الملک
با ام حکیم از ازواجات او بود

... ام حکیم زینب دختر عبد الرحمن بن حارث بن هشام بود و این دختر و مادر ...
زنان قریش ... ام حکیم ...
...
زینب ... ام حکیم ... دختر ... بن فارقه بن ...

لام طلاق در باب شد و این محمد بنت عوف در احکت نکاح عمر بن الولید بن المغیره بود و سلمه و
ربیطه بود از وی بزاد و دختر عبدالرحمن طلحه بن عبیدالله او بود تزویج کرد و عمر از وی
تولد یافته و دختر طلحه مقتول گشت عبدالرحمن بن حارث بن هشام او بود خواستار شد
برای پسر خود [illegible] در زمره طلب بسیار رفته [illegible] در آمد و این نکاح [illegible]
[illegible] در هم بود [illegible] بعضی [illegible] لاجرم [illegible]
شد تزویج از جمله او بود در کتب نکاح در آمد و مغیره بن عبدالرحمن از [illegible] کرد و زینب
مادر ام حکیم را آفتاب [illegible] ماه خورشید [illegible] ام حکیم است از وی تولد شد و مغیره
در شمار یکی از اجواد عرب در آمده در میان عرب بصفت اطعام طعام [illegible] بود و بکوفه اندر شد
و چون عبدالملک بن بشر بن مروان [illegible] او بود در آمد و در کوفه در آن وقت جماعتی از قریش بودند
بعضی مردمان او را اطعام [illegible] مغیره بکوفه در آمد [illegible] توقف در کوفه
[illegible] ظاهر نشده [illegible] مغیره از کوفه رفت و مغیره [illegible]
آن [illegible] و ظروف بس بزرگ در کوچها و بیابان [illegible] و مردمان [illegible]
الطعام [illegible] از شعرای کوفه این شعر در این باب گفته

آتاک البحر طم علی قریش مغیری فقد راغ ابن بشر

مصعب زبیری گفته مغیره [illegible] بود [illegible] اطعام [illegible]
[illegible] زینب از امامت [illegible] و کمال [illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible] ام حکیم [illegible]
کونه زینب [illegible] مصعب [illegible] زینب [illegible]
الحکم تزویج نمود عبدالعزیز بن مروان [illegible] دختر [illegible] عبدالملک
ابن مروان [illegible] زینب [illegible] عبدالملک [illegible]
بمغیره بن عبدالرحمن [illegible] عبدالملک [illegible]
دینار [illegible] زینب [illegible] دینار [illegible]
[illegible] دینار [illegible] تزویج [illegible] مغیره [illegible] تزویج نمو
و عبدالملک [illegible]

بحربه بیع منبر خطبه [illegible] مغیره محجوب [illegible] از آنکه همگنان [illegible]
ولادت [illegible] لاابالی کعکتان و زینب گفت
[illegible] زینب [illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible]
عبدالملک بن ابراهیم [illegible] زینب [illegible] مغیره [illegible]
[illegible] حکم [illegible] زینب [illegible] مغیره [illegible] دینار
[illegible] زینب گفت
[illegible] زینب
عبدالملک [illegible] زینب [illegible]
[illegible] عبدالملک
بگویند [illegible] عبدالملک
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] مغیره [illegible]
مغیره [illegible] عبدالملک [illegible] حکم [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] دینار
[illegible] زینب [illegible] زینب [illegible] مغیره گفت
[illegible] مغیره [illegible]
[illegible] زینب [illegible] عبدالملک
[illegible] مغیره [illegible] زینب [illegible] امیرالمؤمنین زینب دختر
عبدالرحمن [illegible] دینار تزویج نمود [illegible]
عبدالملک [illegible]

الا لاابالی الیوم ما [illegible] اذا بقیت لی کعکتان و زینب

و زینب [illegible] ام حکیم دختر [illegible] عبدالعزیز بن الولید بن
عبدالملک تزویج نمود [illegible]

بسیار گوینده، مردمان مذاکره کنند از میان شعراء جریر و عدی بن الرقاع کدام نیکوتر است پس ایشان این بو

ظفر گفته و عدی بن رقاع نیز در این هنگام قرآن خوانده است این دو شعر را بر گفت

قمر السماء وشمسها اجتمعا | بالسعد ما غابا وما طلعا
ما وارت الاستار مثلهما | ممن رأى هذا ومن سمعا
دام السرور له بها ولها | ولتهنا طول الحياة معا

و جریر این شعر گفته

جمع الامير اليه اكرم حرة | في كل ما حال من الاحوال
حكيمة ملكت الوداد بحكمها | بمفاخر الاعمام والاخوال
واذا النساء تفاخرت بسميدع | فخرتهم بالسيد المفضال

عبدالعزیز بفرمود تا ده هزار درهم بجریر و ده هزار درهم بعدی بن الرقاع بدادند و نزد آن
روز دلفروز صحبت از اهل حضرت ذوقی کو برآوردند و هم چنین تا مت فغان بو
از حارسان و نویسندگان بهر یک ده دینار عطا کرد و ام حکیم مدتی در سرای عبدالعزیز بود و آنکه
و عبدالعزیز میمونه دختر عبدالرحمن بن ابی بکر بود در حباله نکاح درآورد و دلش در حب و مودت
و محبت او گرفتار و چنانچه بی بار دیدار او بیقرار شدی میمونه این عشق و عاشقی عبدالعزیز بو
بدانست گفت تا جاریه بیت ام حکیم بو طلاق فراق آورد و کار دختر بود تا بفراغ
بر عبدالعزیز بجز شغف آن جان عزیز ام حکیم بو طلاق داد و چون هشام بن عبدالملک این
خبر بود بدانست آن نعمت بود نعمت یعنی او بو تزویج کرد و از آن پس عبدالعزیز وفات
کرد هشام میمونه را نیز در حباله نکاح درآورد و با ام حکیم جمع کرد و در آن زمان او
میمونه را مطلقه ساخت، گفتار عبدالعزیز بو قصص نموده و تلقی آنکه با ام حکیم مو لات
ملوک بدا آگاه، با ام حکیم گفت لا فی تو بود این کار ذو شوهر که گفت آن و نیز بیزار هشام
از ام حکیم تولد و این یزید در حباله هشام بن آنچه بعد و با نکی بر ولید بن یزید بن عبدالملک
طفلی آورد و مردمان بو روی که شوهر بعد ام حکیم شراب بسیار حرص داشت و با دم رخسار
هیچوقت از آن خمار سر بر نتافت و مفارقت نیافت و بجوار او نکلفی بو از جام نکشید ...
و هر دو لب بوجه لب بدخشان دارد و نکو شیفتگان را از آنچه مجراه بنا شد و آن جام را آن
دلارام لب بر لب چنانکه تو مردمان مشهور و مذکور بعود در خزاین خلق دلت بود بکند تر

ولید بن یزید

ولید بن یزید بن عبدالملک این شعر بود در باب آن جام و بو آن دلارام انشاد نموده است

علّلاني بعاتقات الكروم | واسقياني بكأس ام حكيم
انها تشرب المدامة صرفا | في اناء من الزجاج عظيم
ليت حظي من الناس سلمى | ان سلمى جنتي ونعيمي
فدعوني من الملامة فيها | ان من لامني لغير رحيم

گفته اند این شعر ابیات ام مولت و با ام حکیم گفت آنکه ولید گفته است بکار من
گفت مگر آنکه این فاسق کید تصدیق نماید اگر در خبر او را بر آن نسبت میدارد و این
به پیغمبر تصدیق کی کرد گفت تصدیق نکنم گفت پس این نحو نیز مثل سایر الکاذب
اولیت عمر بن شبه گوید یزید بن هشام ولید بن یزید بن عبدالملک بو بهجو نمود و این شعر گفت

فحسب ابي العباس كاس وقينة | وزق اذا دارت به الذوائب
ومن جلساء الناس مثل ابن مالك | ومثل ابن جزء والغلام ابن غالب

ولید نیز بجواب او بدانست این شعر در هجو یزید گفت و او بو شراب دادن ام حکیم کرانی نمود

ان كاس العجوز كأس رواء | ليس كأس ككأس ام حكيم
انما تشرب الوساطون صرفا | في اناء من الزجاج عظيم
لو به يشرب البعير او الفيل | لظلا في سكرة وغموم
ولأنه سكرى فلم يحسن الطلق | فوافى لذاك غير حكيم

و هشام بو از ام حکیم پسری بود او بو مسلمه میگفتند و ابو شاکر کنیت داشت و هشام
او بو ترویج و تکریم میکرد و هر خواست ولایت عهد خویش بود که ابو دانست چو بود
که است و مسلمه مردمان بو حج فرستاد چه این کار علامت ولایت عهد بود و ابو شاکر بحج به
حجاز بوفت مردم حجاز بو بطال رداوه بو چون مردمان او بو نیک دوستدار شدند و مدح
و ثنا راندند و چون کمیت هشام باز شد عروة بن اذینه این شعر گفت

اتينا نمت بارحامنا | وجئنا باذن ابي شاكر

و ولید بن یزید بن عبدالملک در حق مسلمه در زمان حیات پدرش این شعر بگفت و شایع گوانید
و هر چه مسلمه بود از او خشکوبیده مشهور میبود

يا ايها السائل عن ديننا | نحن على دين ابي شاكر

یزید بها صهباء ممزوجة — بالتحن حیانا و بالغافر

دیگر از اشعار عراق این شعر بود در شیخ ادلف

یا ایها السائل عن دیننا — نحن علی دین ابی شاکر

الواهب البزل بارسانها — لیس بزندیق و لا کافر

از همه این مردی دیگر هشام خواهش مستمر بود ولایت عهد در این مسئله نالد عبدالم
قسری بود شاهد گفت از آن خلیفه ابو شاکر گفت داشت برادر در آنچه
نخست ... و سبب آن روزگار دولت و هلاکت خالد امر گشت
چنانکه در ذیل مقالات خالد مسطور است از احمد بن جمع حکایت کرده اند که گفت طلا بود
در خزاین ... بود سرخ مرادنوم و یک ... مصنوع و در الجمله فانه کاسی ام
حکیم بود و بیشتر مثقال طلا در آن بکار برده بود و آن کاسی بزرگ از بلور سبز بود و دسته آن
بود از طلا ... و نیز در جای گفته اند که این مسئله عباس در زمان ظهور ... صاحب
آن که در البصره چنانکه در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است
آنکه در هر خزانه داشت سرخ مرادنوم ... که کشری ... بود
از جمله کاسی بود با نقره ... بزرگ و ... سر طلل در آن ... بود
و از حصول ... در خزانه ... عجب ... از گنجور رسید
گفت کاسی ام حکیم است ... مقدار ذهب ... در آن وقت
از آن ... و از آن ... الاغر ... گفته اند
و گفت ها ... در زمان خلافت ... الرشید ... شعر ...

علانی بعاتقات الکروم — واسقیانی بکاس ام حکیم

و این شعر ... در ... فصل ... از ولید بن یزید ... محمد بن جعفر ... خمر ...
و ... مشغول بود در این حال ... خلیفه ... آزاد ... الرشید بود ... خلیفه
در حال ... و این ... حکم ... الرشید ...
... الرشید ... گفت ... حکیم ... است و ... هم ... و نیز
حرکت ... الرشید ... گفته ... نیز ...
حال ... رشید ... الرشید گفت ... گرم

گفت از سوار امیرالمومنین آگاه نیم لاجرم از دست شراب ... کفی
صورت ... بود ... بازگفت ... گفت ... شوم ... این حال
در ... محمد ... و از آنکه ... بود ... دیگر ... ایشان
و ... از ... امیرالمومنین ...
ندیم ... دولت ... برخاست
... امیرالمومنین ...
کاسی ام حکیم ... الرشید ...
... خادم ... رطل
شراب ... بود ... دولت
دینار ... بخشید ... آن کاسی ...

حکایت دلال مخنث در زمان
هشام بن عبد الملک بن مروان

ابو زید ... دلال ... مخنث ... جمال صورت و کمال صنعت
و نهایت ظرافت ... معروف ... و خصر ...
... در ... اغانی مسطور است ... هشام بن عبد الملک ... هشام ... ان
در ... دلال ... در ... آداب
غنا ... دلال ... صوت ... آنکه ...
... دلال گفت
... دلال ... غلام ...
... دلال ...
... دلال ...

قد کنت امل فیکم املا — والمرء لیس ببالغ امله
حتی بدا لی منکم خلف — فزجرت قلبی عن هوی جبله
لیس الفتی بمخلد ابدا — حقا و لیس بفائت اجله

مرد شامی بود از این گونه نغز صبح طرب بر دمید و نیک بپسندید و گفت برای غم‌زدای نغز این دلال گفت
مرا این هوس داغ [illegible] لا والله دلال چون آن چیز بود بدانگونه ای [illegible] گفت بدو
بتو چه حاجت گفته نبود حسنه گفت یکی از این دو غلام [illegible] بر او بخشی شامی
گفت از این دو غلام یکی را بو اختیار کن دلال برگزید و شامی بدو بخشید و دلال این شعر برخواند گفت

دعتني دواع من أريا فهيجت | هوى كان قد ماتت فؤاد طروب
لعل زمانا قد مضى أن يعود لي | فتغفر أروى عند ذاك ذنوبي
سبتني أروى يوم نعف محسر | بوجه جميل للقلوب سلوب

شامی را گفت بطبع گشت در تحسین بنمود از آن پس بدلال گفت ای مرد نیکو بو حاجتی بتو داشتم
دلال گفت باز گوی حاجت گفت حاجت نیکوای نیکوتر فرخنده خبره داری دهان پاک بالیده و سپیدی
دیوار بود برف [illegible] قد رعنا و قامت دلارا و چشم [illegible] سر دالله چشم [illegible]
[illegible] روش و جان نخواهند کار از کار [illegible] دلال گفت این دلبر [illegible]
[illegible] و صفت و [illegible] تو بی بی خلعه [illegible] ما باز گوی اگر
تو را [illegible] دلدار [illegible] شادوار [illegible] این غلام نیز تو راست گفت
[illegible] دلال [illegible] این غلام [illegible] دلال تو زده
[illegible] از [illegible] تو شوم [illegible] مرد [illegible]
[illegible] غلام [illegible] آفتاب
[illegible] فروزان [illegible] هرگز [illegible] بود [illegible]
[illegible] از وصف حسن و جمال [illegible] قاصر و قلم از [illegible]
غلام [illegible] بو [illegible] اگر دیدارم [illegible]
[illegible] از [illegible] آن زن گفت [illegible] مقصود [illegible] گفت این [illegible]
سوی دلخواه دلارام [illegible] [illegible] [illegible] خواست [illegible]
[illegible] جز در فلان [illegible] تو از صفت [illegible]
[illegible] فروزنده [illegible] خانه [illegible] گفت چگونه [illegible] این غلام
تو مگذار دلال گفت [illegible] شرط [illegible] دیدن [illegible] دیدن [illegible] از [illegible]
[illegible] آن زن گفت [illegible] نباید [illegible] آگاه [illegible] دلال

بنزل نو

بنزل خود [illegible] مرد شامی [illegible] آنزن [illegible] بود [illegible] جای [illegible] بر فراز بخت
[illegible] مرد شامی بود [illegible] آن زن با شامی گفت [illegible] گفتار
[illegible] گفت [illegible] و [illegible] شامی [illegible] بو آن [illegible]
گفت [illegible] اگر خواهی [illegible] بس [illegible] دیده و نظر [illegible] گفتار [illegible] آن [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] جان [illegible] وقت
[illegible] گفت [illegible] آگاه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چنانکه چشم [illegible] و [illegible] فروزان [illegible] آن مرد شامی بر تمام [illegible]
آن گوهر [illegible] از آن آن زن [illegible] میدار [illegible]
[illegible] گفت [illegible] پس آن [illegible] نبود جز [illegible]
[illegible] دولت [illegible] آن [illegible]
[illegible] آنگاه آن زن ابواب [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] و [illegible] شامی گفت [illegible]
[illegible] آن زن [illegible] گفت [illegible] از [illegible]
در [illegible] قلب [illegible] آن [illegible]
[illegible] آرزومندان [illegible]
[illegible] مرد شامی [illegible]
[illegible] در این [illegible]
[illegible] آن زن گفت ای برادر شامی چگونه [illegible] آرزومندان [illegible]
این گوهر [illegible] گفت [illegible] دیوار نه [illegible]
[illegible] مرد شامی [illegible] عشق [illegible] گشت دلال [illegible]
[illegible] آری [illegible] چنین دلدار [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] غلام [illegible] دلال بخشید [illegible] شامی راز
[illegible] آن [illegible] دلال [illegible] آن زن [illegible]
[illegible] آنگاه شامی گفت [illegible] این [illegible]
[illegible] شامی [illegible] اد [illegible] این گوهر [illegible] آن افزون

تو [illegible] آن زن گفت تو باز کرمی چرا اگر در اندیشه خلاف تو بودم تو را که با من [illegible] چشم می کنی
سه هزار دینار گفتی [illegible] آمرزیده [illegible] بود که خواهی [illegible] این بار [illegible] از سه هزار دینار [illegible]
گفتی چهار هزار دینار گفتی هزار [illegible] این مبلغ بود [illegible] گفت بود که خواهی [illegible]
و اگر جز مقدار آرزو و جهد [illegible] مدار معیشت آن است [illegible] کردم
آن زن گفت [illegible] جز برای تو [illegible] هیچ میدانی [illegible] آفتاب [illegible]
دختر در اهل شیخ و شباب [illegible] گفت باز گو گفت [illegible] فلان و فی فلانه
فلانه [illegible] و همی خواستی دختر [illegible] تو عرض دهم [illegible]
[illegible] و غلظت و خشونت [illegible] و جفا و عدم صفا [illegible]
برادران [illegible] مردم [illegible] و مجلس و دلالان [illegible]
اکنون [illegible] دلال گفت [illegible]
[illegible] دلال گفت [illegible]
[illegible] سعید [illegible]

ابیات [illegible]

[illegible] بعضی از شعرای روزگار

حکایت هشام با سعید بن عبد الرحمن

در جلد پنجم اغانی در ذیل احوال سعید بن عبد الرحمن [illegible] حسان بن ثابت [illegible] از شعرای
[illegible] و [illegible] از [illegible] مسطور است [illegible] سعید بن عبد الرحمن
ابن حسان [illegible] از مردم [illegible] در زمان خلافت هشام [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] ولید بن عبد الملک
[illegible] طلاق گفته بود [illegible] آرد [illegible]
[illegible] سعید بن عبد الرحمن [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن حسان گفت [illegible] ولید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ولید گفت [illegible] مطلوب و محبوب تو است [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] سعید [illegible] ولید [illegible] سعید [illegible]

دکان [illegible] موضع [illegible] برادر [illegible] گفت آن قصیده خود را
از من [illegible] و گفته از اشعار تو است [illegible] بعضی از آن اشعار [illegible]
[illegible] سعید گفت کدام قصیده [illegible] ابیات [illegible] قصیده است

ابائنة سعدی ولم توف بالعهد   ولم تنقذ قلبا تیمته علی عمد

پس این قصیده [illegible] سعید [illegible] آن اشعار [illegible] رسید [illegible]
[illegible] در طلب [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلوب تو است محروم [illegible] سعید [illegible]
[illegible] محمد بن ضحاک بن عثمان [illegible] سعید بن عبد الرحمن بن حسان [illegible] هشام بن عبد
الملک بن مروان [illegible] سعید [illegible] عبد الصمد بن عبد الاعلی
که مؤدب و آموزگار ولید بن یزید بن عبد الملک بود [illegible] این مؤدب [illegible]
زندیق بود [illegible] سعید [illegible]

انه والله لولا انتم   [illegible] عبد الصمد

و از این شعر [illegible] عبد الصمد [illegible] سعید گفت

انه قد رام منی خطة   لم یرمها قبله منی احد

و در این [illegible] کیفیت چگونه است [illegible]

رام جهلا بی وجهلا بابه   یدخل الادنی الی [illegible]

حکایت [illegible]

و از این شعر [illegible] مؤدب [illegible]
[illegible] سعید و سلیمان بن عبد الملک [illegible]
و نیز در جلد پنجم اغانی مسطور است [illegible] گفت [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]

واذا افتقرت الی الذخائر لم تجد   ذخرا یکون کصالح الاعمال

حکایت [illegible]

[illegible]
هشام [illegible] ابو مالک [illegible]
اخطل گفت یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و دیگر در جلد پنجم اغانی مسطور است [illegible]

و بقول فضل بن قدامه عجلی یعنی ابو النجم شعرا از طبقه اول و ارجوزه سرایان اسلام است، روزی هشام بن عبد الملک
رجاز را در آورد، بیر شعرا که هر کس در وصف شتر شعری گفته بود، پس گفت صفوا الابل فقطروها واوردوها
واصدروها حتی کانی انظر الیها

پس اجماعت هر یک ارجوزه انشاد کرد و ابو النجم این شعر خود را الحمد لله الوهوب المجزل سر
می برخواند تا بتوصیف شمس بغروب رسید و گفت وهی علی الافق کعین الاحول و هم خواست بگوید الاحول
در اینجا ملتفت حول هشام شد چه هشام احول بود لاجرم بنحو بریده سرود تا نگوید ما نیکو
آخر شعر چون ناچار گفت کعین الاحول و قصیده خود را بپایان رسانید هشام خشمناک شد و فرمود
تا گردنش را در هم کوبند و او را از رصافه اخراج کردند و با صاحب شرطه خویش فرمان داد که او را بیم بر حذر
از بیم فرا ابو النجم را بنگرم از آن سوی چون ابو النجم را آن حال درد و آزار بود از بیم و از هیبت عجل و دل
دچار ابو النجم با صاحب شرطه نتیجه کند دچار شده و او را بجای گذارد صاحب شرطه مسئول الثان سر
بخورد پشت و غشی لاجرم ابو النجم از آن پس با حالتی رنجور و زار در دمند بگذرانید و از فضول بخورد که دان
بدست کسی و از معیشت خویش لو بوده در مساجد منزل داد و در شب ابو النجم گوید در این وقت
در رصافه مجلس بنموده بغره بگذر آن و کسی او را نفقه طلب کرد سلیم بن کیسان کلبی و عمرو بن
بسطام تغلبی و فرزدق و بسا اوقات چون سلیمان شدم و طعام بخوردم و شامگاه در مسجد عمر و تعب نوم
و از آن پس بمسجد در آمدم و چون غرباء بخوابم تا چنان اتفاق افتاد که یک شب هشام را هموم و ملالت
که گفتی چشم از خواب برگرفته و هم خواست تا کسی را بخواند که بد و شب را سرگرم بسازد و با خادم خویش
گفت در این حال شب از خانه بیرون از مردم عرب حاضر کن تا شعری گوید و او در اشعار و ظرائف بخاطر آن خادم
بمسجد رصافه در آمد و ابو النجم را در کاری دید و با پای خود برزد و گفت برخیز و فرمان امیر المؤمنین را
اجابت کن ابو النجم گفت من مردی اعرابی غریبم گفت ترا خواهم بازگو آیا در اشعار بهتر گفت
آری شعر نیز میگویم پس او را بقصر در آورد و در قصر را ببست ابو النجم چون این حال بدید یقین نمود
جان او در خطر است بیا او را بمکان برد تا بر هشام در خانه کوچک در آورد و در این وقت هشام
ناگه در میان هشام و دیوان او فاصله بود و چراغ ها افروخته بحجره جمع ابو النجم در آمد
شد هشام گفت ابو النجم باز گفت آری مطرود تو هستم هشام گفت بنشین و از او پرسید در چه حال
و کدام ملک است و کدام کس تو را فرود آورده ابو النجم از خبر خود باز نمود هشام گفت سلیمان و عمرو چگونه

لا بهر تو

از بهر تو خواهم متغیر گشتی پس ادعوا از شعر و شاعری گفتی که آن قصیده با بیانی گفت در کنار خواب سپری کرد
در مسجد در تابان که فرزندم است سوده و دختر هشام گفت ای مال و فرزند چه مقدار است گفت اما مالی نیست
مگر سه دختر و یک پسر او را شیبان گویند دارم هشام گفت از دختران کدام یک را شوهر کرده
بلی گفت آری دختری بود شوهر برده ام و یکی ناکتخدا و جای ماند است و دیگر خود
ما افی نام دختران است هشام گفت با دختر نخستین چه وصیت نمودی گفت اندر آن گفتم

اوصیت من برة قلباً حرّا   بالکلب خیراً والحماة شرّا
لاتسأمی ضرباً لها وجرّا   حتی تری حلو الحیاة مرّا
وان کستک ذهباً ودرّا   والحی عمیهم بشر طرّا

هشام بخندید و با ابو النجم گفت با دختر دیگرت چه وصیت کردی گفت اینگونه توصیه کردم

سبی الحماة وابهتی علیها   وان دنت فازدلفی الیها
واوجعی بالفهر رکبتیها   ومرفقیها واضربی جنبیها
وظاهری النذر لها علیها   لاتخبری الدهر بها ابنتیها

هشام چنان در آن بخنده بگشود دندانهایش نمود و پشت پرده بخوابید و گفت آری به وصیت
یعقوب بفرزندان خود نه چنین است گفت یا امیر المؤمنین من هم چون یعقوب نیستم گفت با دختر سومین
چه وصیت کردی گفت گفتم

اوصیک یا بنتی فانی ذاهب   اوصیک ان یحمدک القرائب
والجار والضیف الکریم الساغب   لا یرجع المسکین وهو خائب
ولا تنی اظفارک السلاهب   فهن فی وجه الحماة کاتب
والزوج ان الزوج بئس الصاحب

هشام گفت چگونه این بخت را بی شوهر نهادی او را بشوهر دادی بود و در حق او چه عذر
بر تو گفت در حق او این شعر گفتم

کأن ظلامة اخت شیبان   یتیمة ووالداها حیان
الرأس قمل کله وصئبان   ولیس فی الساقین الا خیطان
تلک التی یفزع منها الشیطان

از این شعر باز نمود ظلامه را بر بود و از جمله دختران من است بسیب زشتی اوی و نکوهید که ...

و کثرت حمل با آنکه مردی در غایت زشتی بود و همیشه تنها و بی همسر بر بستر بخفتی ابو النجم [illegible]
برده بر جسم خط بسیار دوخته از آن نگذارد دبا تحمل و بستر آن [illegible] چه جز [illegible]
بسته جان بخندید در از خنده اش آنها بخنده در آمدند آنگاه با خواجه حرم [illegible] گفت
از نفقه و مخارج تو چه مقدار باقی است گفت سه دینار گفت این دنانیر را با ابو النجم بسپار
تا در ازاء [illegible] خط در این سلامت کشد [illegible] ابو النجم قصیده [illegible]
از مسجد [illegible] تا حاتم جزار [illegible] [illegible]
چه ابو النجم از [illegible] مردمان در جبیه کوفه سرپیرتر بود [illegible] ابو النجم بر
هشام بن عبد الملک در آمد و این وقت مقدار بسیاری از عمرش برگذشته بود هشام گفت تو
در کار زنان چه رای و رویت داری گفت انی لا انظر الیهن شزرا و ینظرن الی خزرا
[illegible] از وی خشم و غضب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابو النجم [illegible] [illegible] [illegible]
ابو النجم [illegible] هشام آمد هشام گفت [illegible] [illegible]
الجام [illegible] در شب حال [illegible] [illegible] این شعر [illegible]

نظرت فاعجبها الذی فی درعها — من حسنه و نظرت فی سربالیا
فرأت لها کفلا یمیل بخصرها — وعثا روادفه و احثم جانبا
و رأیت منتشر العجان مقلصا — رخوا مفاصله و جلدا بالیا
ادنی له الرکب الحلیق کانما — ادنی الیه عقاربا و افاعیا

و این چند بیت

ما بال رأسک من ورائی طالعا — اظننت ان جرّ الفتاة ورائیا
لکن ایری لا یرجی نفعه — حتی اعود اخا فتاة نائیا

هم از کلمات و [illegible] او بخندید و هم بفرمود دیگر باره جایزه بدو بدادند ابو عمرو شیبانی حکایت
کند که هشام بن عبد الملک با ابو النجم گفت یا ابا النجم [illegible] [illegible]
[illegible] هشام گفت از [illegible] ابو النجم گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باز هشام و همچنان صدائی دیگر از او برآمد بدین سبب در این وقت آنچه [illegible] و گفتم اراک
المختار [illegible] فقالت لا داله و لا واحده [illegible] [illegible] [illegible]
و این [illegible] هشام [illegible] و ابو النجم در این شعر اورا قصیدی است

قد اصبحت ام الخیار تدعی — علی ذنبا کله لم اصنع

و این شعر از جمله ارجوزه طویله است و در مطول و دیگر کتب ادبیات بدان استشهاد جسته اند
و در مجلد دهم اغانی در ذیل احوال عایشه بنت طلحة بن عبید الله [illegible] و کمال جمال بی مثل بود و این
[illegible] در کتاب احوال حضرت [illegible] و قتل مصعب بن زبیر [illegible] حالات او [illegible]
در دفتر عایشه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حبست الشتاء المطر و منع السلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عایشه
[illegible] [illegible] [illegible]
از دیدار عایشه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عایشه [illegible] [illegible]
نکنیم اما این علم نجوم از کجا یافتی گفت از فلان [illegible] عایشه [illegible] [illegible]
درهم [illegible] بدادند و او [illegible] [illegible] [illegible]
دهم اغانی در ذیل احوال عبد الله بن عمر بن عبد الله [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابو عمرو [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
قصیده در مدح هشام انشاد نمود از آنجمله این بود

عبد شمس ابوک و هو ابونا — لا نناديك من مكان بعيد
و القرابات بيننا واشجات — محكمات القوى بحبل شديد

پس آن قصیده در حضور هشام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابو عمرو [illegible] [illegible] [illegible]

گوئیا مبلغ آل ابی جهل عطیه بن نمیر بن مخزوم و خالوان وی از آن اموال ابداع وانی بضد فکی
ابو عدی از عطیه ذلیل خوشنود نگشت و بازگشت و گفت

خنی ظنی ان کنت من عبد شمس   لیتنی کنت من بنی مخزوم
فافوز الغداة فیهم بسهم   وابیع الادب الکریم بلوم

کنایت از آنکه چون نسب من به عبد شمس می‌رسد [illegible] ایشان نیز به عبد شمس نسب می‌رسانند ابداع فایده نکرد ای کاش از بنی مخزوم بودم از عطایای ایشان در هر صبح بهره و نصیب می‌بردم [illegible] نصیبه [illegible] و نسب کریم خود را بفروختمی و این قصیده طولانی است و ابو الفرج در اغانی مسطور داشته است و از این بیش [illegible] حالات ابو عدی [illegible]

بیان احوال ابن رهیمه که
از شعرای روزگار هشام بن عبد الملک بود

احوال ابن رهیمه

در جلد چهارم اغانی مسطور است که ابن رهیمه به نام زینب دختر عکرمة بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام در اشعار خویش تشبیب نمود و یونس در شعر او تغنی نمود از وجه آنکه زینب در میان مردم عرب رسوا گشت و برادران زینب داد او را به نزد هشام بن عبد الملک بردند هشام فرمان کرد که ابن رهیمه را [illegible] زبانه زنند و [illegible] از آن پس دیگر بار بدان قباحت اعادت جوید [illegible] و مباح [illegible] و نیز هر کس در اشعار او تغنی کند [illegible] معاملت مسلوک دارند لاجرم ابن رهیمه و یونس فرار کردند و مجلس [illegible] دولت یافتند و همچنان پوشیده [illegible] تا هشام رخت بدیگر سرای برد و ولید بن یزید بر سر سلطنت بنشست [illegible] اشعار [illegible]

لئن کنت اطردتنی ظالماً   لقد کشف الله ما ارهب
ولو لمت منی ما تشتهی   لقلّ اذا رضیت زینب
وما شئت فاصنع بنا جاهداً   فحبی لزینب لا یذهب

بیان احوال غیلان بن عقبة بن مسعود
معروف بذی الرمه از شعرای عهد هشام

احوال غیلان

در جلد شانزدهم اغانی مسطور است که غیلان بن عقبة بن مسعود بن حارثة بن عمرو بن ربیعة بن ملکان بن عدی بن عبد مناة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر و ابن سلام نسب او را چنین گوید غیلان بن عقبة بن بهیس بن مسعود بن حارثة بن عمرو بن ربیعة بن ملکان کنیت به ابو الحارث است و ذو الرمه

لقب یست

و ذو الرمه لقب اوست و این لقب به موجب روایتی بر وی نهاده و این داستان چنان است که او در خردی از بادیه برگذشت و این وقت آن [illegible] در کنار مادر [illegible] نشسته بود ذو الرمه از وی آب مادر را طلب کرد بر خیز و او را آب بده و بقولی چون ذو الرمه آن دختر را بدید [illegible] بود که [illegible] رنگ [illegible] که [illegible] از وی بر دریده و [illegible] دلگشا [illegible] داده بود [illegible] زن [illegible] سوگند [illegible] نیکو [illegible] خرقاء [illegible] و خرقاء [illegible] زن بود [illegible] و کار [illegible] در میان قوم [illegible] هرگز [illegible] انگشت [illegible] و هرگز [illegible] تحمل کار نتوانستی [illegible] ذو الرمه [illegible] در آن [illegible] بود [illegible] خرقاء [illegible] داد [illegible] باشم [illegible] حسن و جمال [illegible] ذو الرمه بود و این حال [illegible] نیز [illegible] آن [illegible] ذو الرمه [illegible] از آن او زد [illegible] الکلیم ذو الرمه لقب [illegible] ذو الرمه و خرقاء عامریه [illegible] بسبب این قول [illegible] ذو الرمه [illegible] لقب [illegible] و بعضی [illegible] ذو الرمه [illegible] در حالت صغارت [illegible] در [illegible] تعویذ [illegible] از [illegible] و [illegible] ذو الرمه [illegible] خوانند [illegible] داستان [illegible] ذو الرمه [illegible] حصین بن عبده بن نعیم العدوی [illegible] اعراب [illegible] گفت یا ابا الخلیل [illegible] ترسناک [illegible] تعویذی [illegible] بوستی [illegible] نوشت [illegible] بوستی [illegible] تعویذ [illegible] و [illegible] علوم [illegible] دو [illegible] گذشت [illegible] حصین [illegible] بود [illegible] وقت حصین [illegible] گفت یا ابا الخلیل [illegible] اشعار و احوال غیلان [illegible] اشعار [illegible] و این وقت آن [illegible] سیاه [illegible] بود [illegible] حصین [illegible] ذو الرمه [illegible] صاحب [illegible] نیکو [illegible] از آن [illegible] غلبه [illegible] مادر ذو الرمه زنی از طایفه بنی اسد [illegible] ذو الرمه [illegible] از طرف [illegible] و [illegible] چند [illegible] و [illegible] شاعر [illegible] است و این شعر [illegible] مرثیه [illegible] ذو الرمه [illegible] دختری لیلا [illegible] برد

الی الله اشکو لا الی الناس انّنی — ولیلی کلانا موجعات واتده

و هم ذو الرمه از نام مسعود در اشعار خویش یاد کرده ابن اعرابی گفته ذو الرمه بوسه تن را دیدم مسعود و جرفاس و هشام و جمله شاعر بودند و هر یک از ایشان شعر میگفتند ذو الرمه را که برادر بود و مردمان بخواندند و سبب آنرا که ذو الرمه بلند منسوب بیش شده و ذو الرمه بسیار اشعار او از بادیه کثیر در اشعار رود او کوفه و بصره آمدت دراز نمود و در حالی عرب‌ها و میان ایشان طفیل شده و بصره دور و موی مجعد و نیکو و صورت با کره و خفیف العارضین و سیاه چشم و خوش خنده و خوش نخره در کمال فصاحت و بلاغت و براعت بود کلام توانا بود و بعضی دیگر گفته اند او را دیوان نیکو دیده و اوان تمام بود و مادر او ملکه اشعار او را بوسه بود بوده در حج نکرده و او بود در لهجه شنود شاعر آن مقام و منزلت نبوده مانند فرزدق و جریر بود در شک میرده و اهمیه از اشعار او در شگفت بوده صالح بن سلیمان راویه اشعار ذو الرمه بود که روز یا از قضایا او بخواند و مردی اعرابی از بنی عدی شنیده گفت شهادت میدهم تو مردی فقیه بسیار و نیکو تلاوت کنی نیکو بخوانی و اعرابی کلام مردم قرآن مجید را بخوانی ... گفته امرء القیس و از ان جاهلیت از همه کس بهتر تشبیه کرده و ذو الرمه در زمان اسلام از همه کس نیکو تشبیه نمود ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان گفته ذو الرمه در سال صد و هم هجری و دانی زندگانی کفت و چون او را وفات چون در رسید گفت انا ابن نصف الهرم انا ابن اربعین سنة یعنی من صد سال او کار عمر را و یک نیمه سن پیری رسیده است او هشتاد سال بود و این شعر بود انشا نمود

یا قابض الروح عن نفسی اذا احتضرت — وغافر الذنب زحزحنی عن النار

و ذو الرمه معشوقه خویش بود خرقاء نام میبرد و در اشعار خویش بنام او تشبیب مینمود خرقاء بخواند مفضل ضبی گفته در آنکه ما بافات حج میرفتیم بردی از اعراب نزد ایشان و اوز گفت درست میدانی او خرقاء صاحبه ذو الرمه را بود باز نام نشان داد ... ما بیرون رفتیم تا بسی جمعاء دهی بجا آوردم و با خانه‌ای یک سیر از لا عدول کرده خیمه‌ها و چادرهای مویین رسیدیم و یکی از آنان دار رسیدیم در و گفت از ... بلند با لا و برونسته و خانه سرفراز خانه آن زن بود که زنان و درهای ... اما نیکو صورت ... دار شنیده آن زن سلام فرا نمود و فرد نشسته درخی ... حدیث را نمودم آنگاه به ... گفت تا هیچگاه او تو مست حج نمیکردی گفتم ... با حج انجام نمیکند و پس چه چیز ترا از زیارت من باز داشته ... دیگر بمنستی از مناسک حج بجای گفتم ایشان چگونه است گفت نشنیده‌ای سخن عمویت ذو الرمه را که از نسبه تو ... باشد

تمام الحج ان تقف المطایا — علی خرقاء واضعة اللثام

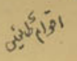
کنایت از اینکه هر کس اقامت حج نماید و حج خرقاء نکند و زیارت آن زن نکند حجی نباشد ... و خصوص مانند ... احوال ذو الرمه را بنویسم ... در محل خود ... مشکوة الادب ... مسطور داشتیم ... بیان پاره کلمات و خبری که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در ثواب توحید و از آیت ... رسیده

در توحید صدوق علیه الرحمة از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام مروی است ان الله تبارک و تعالی ضمن للمؤمن ضمانا بدرستیکه خداوند تعالی ضامن شده است بر مؤمن ... ضامن شدن عرض کردم آن ضمانت چیست فرمود ضمن له ان هو اقرّ له بالربوبیة ولمحمد صلی الله علیه و آله بالنبوة ولعلی علیه السلام بالامامة وادّی ما افترض علیه ان یسکنه فی جواره خداوند تعالی برای بنده مؤمن ضامن است که اگر به ربوبیت و پروردگاری خداوند و پیغمبری محمد مصطفی و امامت علی مرتضی اقرار نمود و آنچه بروی فرض شده ادا نمود او را در جوار رحمت خویش ساکن گرداند عرض کردم سوگند بخدا این کرامتی است که از کرامت بنی آدم با آن مانند نیست مفضل میگوید پس از آن ابو عبد الله علیه السلام فرمود اعملوا قلیلا تتنعّموا کثیرا اندک کار کنید و بسیار نعمت برید و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمود انّ الله تبارک و تعالی اقسم بعزّته وجلاله ان لا یعذّب اهل توحیده بالنار ابدا خداوند تعالی بعزت و جلال خود سوگند یاد فرموده است که اهل توحید او را بهیچگاه که او را اقرار دارند هرگز با آتش دوزخ معذب نگرداند و هم در آن کتاب مسطور است که ابو بصیر گفت حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمود انّ الله تبارک و تعالی حرّم اجساد الموحّدین علی النار خداوند تعالی اجساد مردم موحد را بر آتش حرام فرموده که خدایرا و هیچ شریک و انباز نداشته اند بر آتش حرام کرده است و هم در آن کتاب از عبید بن زراره مسطور است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمود قول لا اله الا الله ثمن الجنة یعنی گفتن لا اله الا الله و اقرار بتوحید خداوند بهای بهشت است و هم در کتاب توحید از ابان و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود من ختم صیامه بقول صالح او عمل صالح تقبّل الله منه صیامه هر کس ختم نماید روزه خود را بقول صالح یا عمل صالحی خداوند تعالی روزه او را در قبول فرماید عرض کردند یابن رسول الله قول صالح چیست فرمود شهادت به اینکه خدایی نیست و کردار صالح



پس دین کون فطرت است و هم در آن کتاب مسطور است که محمد بن حمران گفته که حضرت ابا عبد الله علیه السلام فرمود که
قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة و اخلاصه ان تحجزه لا اله الا الله عما حرم الله
عز و جل هر کس از روی اخلاص بگوید لا اله الا الله داخل بهشت میشود و اخلاص
و خلوص او و اخلاص او در این است که این توحید او بگرداند او را از آنچه خدا حرام گردانیده است و منع
نماید و نیز در آن کتاب از هشام بن سالم و ابو ایوب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست من قال لا اله الا الله مائة مرة کان افضل الناس ذلک الیوم
الا من زاد هر کس صد دفعه کلمه توحید بر زبان آورد در آن روز از تمام مردمان فضل است
در عمل و کردار مگر کسیکه برابر مقدار مذکور یا زیاد افضل از مردمان است مگر آنکه بیک دفعه زیاده
و نیز در آن کتاب از زراره مسطور است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم در این آیه
شریفه و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها یعنی توحیدهم
لله عز و جل یعنی اسلام آوردن ساکنان آسمانها و زمین در حضرت یزدان کریم طوعا و کرها
بیان توحید و یگانه کردن ایشانست خدای عز و جل را و تمام آیه شریفه این سوال است
افغیر دین الله یبغون و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه
یرجعون یعنی آیا جز دین خدا را طلب میکنند و حال آنکه در حضرت خدای گردن نهاده هر که در
آسمانها و هر که در زمین است از روی رغبت و از روی نفرت یعنی ایمان آوردن بعضی
بسبب تفکر و تعقل در آیات و اختیار طریق هدایت و بعضی بسبب حجت و الهام او و بعضی
دیگر بسبب مشاهده آیات قاهره مثل شق جبل و غرق و مانند آن و در حال موت
چنانکه فرعون گفت آمنت یعنی اسلام آوردند یکصنف مثل ملائکه و جماعت مؤمنان بشریه
از روی رغبت و جمعی اسلام آوردند و صنفی دیگر مثل کافران بسبب امتناع از حکم الهی
جاری شده قوت شمشیر است بر ایشان بر بنی اسرائیل از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده آنکه از روی
طوع اسلام آوردند در آسمان ملائکه و در زمین انصار مهر از آن فرموده که یا رسول الله مگر
طوعا اسلام آوردند و سایر مردم از بیم شمشیر ایشان مسلمان گردیدند فرمود آنکه طوع ایمان آوردند
مؤمنان بشریه جاری گردیده اند در حقیقه ایمان نفع ایشان بود آنکه کره و به زور اسلام
آوردند کافران بشریه الیفار مرگ جز عذاب معاینه ایمان آوردند و سود ندارد در کتاب
نهج الصادقین مسطور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده معناه اکره اقوام علی الاسلام و جاء





اقوام طالبین

اقوام طائعین یعنی مضمون طوعا و کرها این است که جماعتی به قبول اسلام اکراه کرده شدند و گروهی طوعا اسلام
آوردند در تفسیر صافی مسطور است به همین معنی آنست که اسلام آوردن بسبب بیم از شمشیر و از روی طوع در زمان
قائم آل محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست در این آیه در حق قائم علیه السلام
نازل شده و هم در روایت است که آن حضرت این آیه را تلاوت نموده فرمودند اذا قام القائم لا یبقی
ارض الا نودی فیها بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله یعنی حضرت قائم قیام
نماید هیچ زمینی نماند مگر آنکه در آن زمین بشهادت یگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
ندا نمایند و آنچه در صفحه قبل در روایت مذکور شد قریب است کل مولود یولد علی الفطرة حتی
یکون ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و بعضی آیه شریفه و ان من شیء الا یسبح بحمده
میتوان پیدا کرد بعالیه از کلمه طوعا و کرها استنباط نمود و لیکن گفته از حضرت الدقیق و فی کل
شیء له آیة تدل علی انه واحد اما اگر بالا در این کتاب جایی در تفاسیر بعضی بالطبع
دقیقه اشارات بر هو ملاحظه و نیز در آن کتاب از ابو بصیر مرویست که حضرت ابا عبد الله علیه السلام
حمد را آورده و از آن ورق بر خشکی آورده و در آن مکتوب بود سبحان الواحد الذی لا اله غیره القدیم
المبدی الذی لا بدی له الدائم الذی لا نفاد له الحی الذی لا یموت الخالق
ما یری و ما لا یری العالم کل شیء بغیر تعلیم ذلک الله الذی لا شریک له و هم در آن
کتاب از مفضل بن عمر مرویست که از حضرت ابا عبد الله علیه السلام شنیدم میفرمود الحمد لله الذی لم یلد
فیورث و لم یولد فیشارک سپاس خدا را سزاست که فرزند نیاورده تا وارث او باشد و زاییده نشده
تا شریک باشد و از این کلام معجز نظام ازلیت و ابدیت و وحدانیت و قیومیت و عدم فنا
و دوام بقاء و نهایت قدرت و سلطنت و مالکیت و فردانیت و خلاقیت حضرت
احدیت ثابت و هویدا و واضح و لائح گردید و عدم زاییدن که دلالت بر آن کند بر عدم وجود
آنکسان تقدم داشته و عدم زاییدن که دلالت بر آن کند بر اثبات آن یگانگی تفوق و تسلط
داشته و همه بر او تقدم بر او دارای صفت ازلیت است و هم به همه سلطنت دارد تعالی شأنه
و هم ازلیت و ابدیت و مالکیت تمام صفات کمالیه در آن یگانه بوده دارا و جامع است
دیگران همه دارای این دو صفت هستند از او را که این اوصاف مختص بکمال او محروم خواهند بود
و هم او مدرک و دیگران محروم اند به قدرت او و عجز دیگران و قوت او و ضعف دیگران

و غنا را او و فقر دیگران و بقا را او و فنا دیگران و عزت او و ذلت دیگران و ملکوتیت او
و مملوکیت دیگران و قاهریت او و مقهوریت دیگران و وجوب الوجود بودن او و ممکن
الوجود بودن دیگران و خالق بودن او و مخلوق بودن دیگران و رازق بودن او و
مرزوق بودن دیگران و معبود بودن او و عابد بودن دیگران و مرغوب بودن او و راغب
بودن دیگران و عالم بودن او و جاهل بودن دیگران و کامل بودن او و ناقص بودن
دیگران و دائم بودن او و زائل بودن دیگران و ثابت بودن او و فانی بودن دیگران
و هکذا الی غیر ذلک بس بی نقص اوست آفریدگار قادر و دایم او بندگان خاکسار
و اوست روزی دهنده با همگی و دایم روزی خورنده ناسپاس و اوست غنی بی نیاز
و دایم فقیر با نیاز و اوست بردبار [illegible] و دایم پروردگان پرزلل و اوست عفو
غفور و دایم عبودیان از قصور و اوست رحیم و دایم مرحوم فارحمنا یا رحیم و عف عنا
یا کریم برحمتک یا ارحم الراحمین بکرمک یا اکرم الاکرمین و نیز در توحید و کتب اصول کافی
از جابر بن یزید و نصیحت مسطور است که از حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیهما از
ملا توحید سوال کردم فرمود واحد صمد ازلی صمدی لا ظل له یمسکه و هو یمسک
الاشیاء باظلتها عارف بالمجهول معروف عند کل جاهل فردانی لا خلقه فیه و لا
هو فی خلقه غیر محسوس و لا مجسوس و لا تدرکه الابصار علا فقرب و دنی
فبعد و عصی فغفر و اطیع فشکر لا تحویه ارضه و لا تقله سمواته و انه حامل
الاشیاء بقدرته دیمومی ازلی لا ینسی و لا یلهو و لا یغلط و لا یلعب و لا
لارادته فصل و فصله جزاء و امره واقع لم یلد فیورث و لم یولد فیشارک
و لم یکن له کفوا احد فرمود صاحب [illegible] این نوا و دیگر [illegible] صمد
بزرگ [illegible] به کسی و به چیز [illegible] در کتاب احوال حضرت امام
[illegible] علیهم السلام [illegible] شرح مبسوط مذکور [illegible] فرمود ازلیت صمد
[illegible] در مقام ازلیت او بلکه ازل و ابد [illegible] ازل الآزال
و ابد الآباد را [illegible] دیگران [illegible] زندان
[illegible] بی نیاز و [illegible] و جلالت او در کار حیرت و اندیشه غرق [illegible]

از شئو

کلمات حضرت در توحید

سررشته نمی توان یافت [illegible] نه از نیاز شناسی می توان یافت با اینهمه حجب زینت و نور او جهانی
زینت و سایه یافته تمامت موجودات بود در ظلال عزت و جلال و رحمت و کمال خود در
سپرده علم ذاتی خود [illegible] به هر که مجهول است شناسا و عارف است و تو هر جا بی
غافل حجب احاطه تامه [illegible] مدارج مخلوقیت معروف است
ز دانی و نیکی [illegible] به مخلوقیت [illegible] در نظر
[illegible] در تمامت آفریدگان غیر محسوس است و با این همه مجهول [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و کبریا و بی نیازی و غنا و نیاز مندی تمامت [illegible]
[illegible] ظلمت
و سرافرازی [illegible] جلال و [illegible] انوار کمال او [illegible]
تعالی تمامت [illegible] دایم [illegible] ازلی و دائم لم یزلی
[illegible] تحول [illegible] و لهو و غلط و لعب نگردد و در آنچه خواهد فعل و
فصل [illegible] جزا [illegible] فصل [illegible]
[illegible] نه از وی فرزندی پدید آمده [illegible] و هو خیر الوارثین
و نه از کسی پدید آمده [illegible] او شد و هو ازل الازال و ابد الابد [illegible]
اول [illegible] و کفو [illegible] و هو بارئ الخلایق اجمعین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
و هم در آن کتاب از جابر بن یزید [illegible] از حضرت ابی جعفر علیه السلام [illegible]
فرمود الله غایة من غیاه و المغیی غیر الغایة توحد بالربوبیة و وصف
نفسه بغیر محدودیة فالذاکر الله غیر الله و الله غیر اسمائه و کل شیء وقع
علیه اسم شیء سواه فهو مخلوق الا تری الی قوله العزة لله العظمة لله
و قال و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و قال قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
فله الاسماء الحسنی و الاسماء مضافة الیه و هو التوحید الخالص [illegible]

روایت جابر بن یزید

منتهی الیه و نهایت و آخر در جزء پایان هر غایت و نهایت نامنده است و در جمع الجوامع مسطور است غایة منتهی امکان
حضرت است و غایة بمعنی علت هم در لغت آمده است آن حضرت واقع میشود و غایت بمعنی [illegible] و در دوش
داوود است الکت غایة المخلوقین یعنی درک نهایت عالم [illegible] است و اشعار عالم [illegible] آن است
و در وصف خدا قال علیه السلام هو قبل القبل بلا غایة و لا منتهی غایة یعنی نیست غایت بمعنی [illegible]
و مسافت طرف آن جنس و نه غایت بمعنی نهایت است و معنی آن است که ازلیت و ابدیت خدا راجع
میشود بمعنی سلب یعنی برای خدا است اولی است و نه آخری و انتهی بوقتی انقطعت عنه الغایات یعنی
کم شد فه عنده هو او ورای کل است و اگر خواهی بگوئی انقطعت الغایات عنده بمعنی اینکه
لیست له غایة بشیء من معانیها چه در حضرت کبریائی [illegible] احاطه [illegible]
متعالی است از اول و آخر نیست و هو غایة کل غایة یعنی هر ممکن [illegible] پایان [illegible] اینها دلالت
بر [illegible] و در حدیث است اسمائه الحسنی اسم الله غیر الله و کل [illegible] غایة من غایة یعنی لفظ الله
اسم است از اسماء او [illegible] الاسم غیر موصوفه یعنی [illegible]
در کتاب [illegible] غایت عبارت از آن چیزی است [illegible] آن [illegible]
ترتب شود [illegible] فایده [illegible] عاید [illegible] فاعل [illegible] باشد و غرض
عبارت از فایده [illegible] عاید [illegible] فعل است [illegible] فعل [illegible] گردد و بعضی گفته اند
غرض [illegible] غایة آن [illegible]
و بعضی گفته اند [illegible] فعل [illegible] ترتب [illegible] از حیثیت ترتب ذاتی [illegible] غایت از [illegible]
از آن حیثیت [illegible] طرف فعل است [illegible] فایده از حیثیت ترتب آن بر آن
پس اعتبارا مختلف میشود و شامل افعال اختیاریه و غیر آن میگردد [illegible]
در اقدام فاعل بر فعل غرض [illegible] بالقیاس الیه و علت و علت غائیه و [illegible]
[illegible] بالقیاس [illegible] خداوند از آن [illegible] تصور [illegible]
و معنی غیر از غایت است بحسب ربوبیت و پروردگاری [illegible] و توصیف [illegible]
نفس [illegible] غیر محدودیت [illegible] آن ذات مقدس محدود نیست و [illegible] مقدار و میزان
[illegible] پس ذات الله غیر از الله است آنکه غیر از [illegible] است و هر
چیزی که [illegible] آن واقع شود [illegible] آن مخلوق است [illegible] فرمود
قال الموزة لله النطق لله و [illegible] خداوند است [illegible] خدا [illegible]

و نیز [illegible] بگو بخوانند الله [illegible] خدا [illegible] یکی است [illegible] و این است توحید
خالص یعنی توحید خالص [illegible] در اینجا [illegible] الفاتح [illegible] ۲۰
و نیز در آن کتاب [illegible] از [illegible] عبدی [illegible] منسوب [illegible] است
الحمد لله الذی لا یحس و لا یجس و لا یمس و لا یدرک بالحواس الخمس و لا تقع علیه
الوهم و لا تصفه الالسن فکل شیء حسته الحواس او جسته الجواس او لمسته الایدی
فهو مخلوق و الله هو العلی حیث ما یبتغی یوجد و الحمد لله الذی کان قبل ان یکون کان
لم یوجد لوصفه کان بل کان ازلا کائنا لم یکونه مکون جل ثنائه بل کون الاشیاء
قبل کونها فکانت کما کونها علم ما کان و ما هو کائن اذ لم یکن شیء و لم ینطق فیه ناطق
فکان اذ لا کان [illegible] منزه از [illegible] از محسوس
و مجسوس و ملموس [illegible] هر [illegible] عرض [illegible]
باصره و شامه [illegible] ذائقه و سامعه ادراک [illegible] عرصه جلال [illegible]
و هیچ [illegible] توصیف [illegible] محسوس [illegible] مجسوس [illegible]
ملموس [illegible] مخلوق و آفریده [illegible] خدای [illegible] ذات [illegible]
[illegible] عدم [illegible] مخلوق [illegible] مخلوق [illegible]
و حمد و ثنا مخصوص آن ذات کبریائی است [illegible] از آن [illegible] و کون [illegible]
هیچ آفریده [illegible] وصف [illegible] آن [illegible]
مخلوق در [illegible] نیست [illegible] تصور [illegible]
فرض [illegible] و هیچ [illegible] از آنکه [illegible] وجود [illegible]
موصوف [illegible] وجود [illegible] هیچ چیز نبود و هیچ گوینده در آن
ناطق [illegible] عالم [illegible] موجود چیزی [illegible]
و نیز در آن کتاب مسطور است [illegible] روایت کرده آن حضرت [illegible] الله بخلقه
[illegible] هر کس [illegible] و هر کس [illegible]
و هر کس [illegible] و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم از حضرت
ابی جعفر علیه السلام روایت [illegible] ان الیهود سئلوا رسول الله صلی الله علیه و
آله فقالوا انسب لنا ربک فلبث ثلثا لا یجیبهم ثم نزلت هذه السورة الی

اخبرها فقلت له ما الصمد فقال الذی لیس بمجوف جماعت یهود در حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله عرض کردند نسب پروردگار خود را برای ما بیان کن آنحضرت سه روز درنگ
فرمود و جواب ایشان را نداد آنگاه این سوره یعنی سوره توحید تا آخر نازل شد راوی
میگوید که از حضرت صادق علیه السلام عرض کردم صمد چیست فرمود آن است که مجوف و میان خالی
نیست یعنی تجویف برای مخلوق سزاوار است و مجوف بودن ایشان توانسته بود و نیز در آن کتاب از ابو بصیر روایت است
که حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمود من قرأ قل هو الله احد مرة واحدة فکانما قرأ ثلث القرآن
وثلث التوریة وثلث الانجیل وثلث الزبور یعنی هر کس سوره مبارکه توحید را یکدفعه قرائت نماید چنان است که ثلث
قرآن وثلث توریة وثلث انجیل وثلث زبور را خوانده باشد و هم در آن کتاب از محمد بن زیاد مروی است
در کتب از یونس بن ظبیان [illegible] میگفت در حضرت ابو عبد الله علیه السلام در آمدم و عرض کردم [illegible]
[illegible] قول عظیم و نحن [illegible] بر زبان [illegible] این است [illegible] خدا جسم است [illegible]
[illegible] جسم و [illegible] صاحب بعض قول [illegible] آنحضرت
فرمود [illegible] اما علم ان الجسم محدود متناه والصورة محدودة متناهیة فاذا احتمل الحد
احتمل الزیادة والنقصان واذا احتمل الزیادة والنقصان کان مخلوقا [illegible]
یعنی جسم محدود و متناهی و صورت نیز محدوده و متناهیه است و هر چیزی محتمل حد گردید احتمال زیادت
و نقصان میرود و هر چه احتمال زیادت و نقصان کند مخلوق خواهد بود میگوید عرض کردم پس چه بگویم یعنی
در باره پروردگار چگونه بگویم فرمود لا جسم ولا صورة وهو مجسم الاجسام
ومصور الصور لم یتجزء ولم یتناه ولم یتزاید ولم یتناقص لو کان کما یقولون لم
یکن بین الخالق والمخلوق فرق ولا بین المنشئ والمنشأ لکن هو المنشئ فرق بین
من جسمه وصوره وانشأه اذ کان لا یشبهه شیء ولا یشبه هو شیئا یعنی
ذات کامل الصفات واجب الوجود نه جسم است و نه صورت است بلکه مجسم اجسام و مصور صور است
نه تجزی پذیرد و نه متناهی گردد و نه فزونی و نه کاستی کند اگر خدا چنان باشد که ایشان توصیف مینمایند
در میان خالق و مخلوق و انشاء کننده و انشاء شده فرقی نخواهد بود

هیچ چیز [illegible] مانند نیست و نه خدای تعالی به چیزی شبیه است و هم در آن کتاب از ابراهیم قصیر
روایت [illegible] عبد الملک بن اعین بحضرت ابو عبد الله علیه السلام نوشتم و سوال کردم

در جواب آنها

روایت ابو بصیر

وثلث الانجیل

روایت یونس بن ظبیان

روایت ابراهیم قصیر

در جواب آنها این بود [illegible] خدای تعالی عما یصفون [illegible] و تعطیل توصیف نمود خدای
تعالی [illegible] مذهب صحیح از توحید [illegible] مکتوب [illegible] آنحضرت [illegible] عبد الملک
اعین مرقوم فرمود [illegible] مضمون مکتوب فرمود سألت رحمک الله عن التوحید وما ذهب الیه
من قبلک فتعالی الله الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر تعالی الله عما یصفه
الواصفون المشبهون الله تبارک وتعالی بخلقه المفترون علی الله واعلم رحمک الله
ان المذهب الصحیح فی التوحید ما نزل به القرآن من صفات الله عز وجل فانف
عن الله البطلان والتشبیه فلا نفی ولا تشبیه هو الله الثابت الموجود تعالی الله
عما یصفه الواصفون ولا تعد القرآن فتضل بعد البیان یعنی خدا تو را رحمت کند
[illegible] از توحید و عقاید [illegible] از [illegible] و برآن مذهب رفته [illegible] خدای تعالی [illegible]
خداوند هیچ چیز مانند او نیست و اوست شنونده بیننده [illegible]
شبهه توصیفش [illegible] ذات مقدس حق تعالی [illegible]
[illegible] مذهب صحیح در
توحید و توصیف خدای تعالی [illegible] در قرآن [illegible] و بطلان
[illegible] حضرت احدیت [illegible] نفی [illegible] و تشبیه نیست [illegible] حضرت احدیت
تشبیه و نفی از [illegible] در هیچ آن [illegible] خداوند ثابت موجود [illegible]
[illegible] در اوصاف [illegible] در قرآن [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible] در آن کتاب از یعقوب سراج روایت [illegible] حضرت ابو عبد الله علیه السلام عرض کردم
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] در صورت [illegible] آن حضرت از [illegible]
سجده بر زمین [illegible] سبحان الذی لیس کمثله شیء ولا
تدرکه الابصار ولا یحیط به علم لم یلد لان الولد یشبه اباه ولم یولد
فیشبه من کان قبله ولم یکن له من خلقه کفوا احد تعالی عن صفة من سواه
علوا کبیرا یعنی منزه است خداوندی که هیچ چیز مانند او نیست یعنی از [illegible] مثل و شبه [illegible]
اوصاف منزه [illegible] دیده بینندگان او را درک ننماید و هیچ علمی به او احاطه نکند و هرگز [illegible]

روایت یعقوب سراج

اندر پدید نیامده و نیاید چه اگر چنین نبودی والد او فرزندی پدید آمدی با تشبیه در صفات کمالیه
او به شبیهی و زاینده نشده است چه اگر چنین نبود آنکس سبقی از او بودی مانند شریک [illegible]
از آفریدگان از تغیر بودی مانند و انباز نیست و از اوصاف دیگران که شبیهی بس برتری و بلندی
دارد و نیز در توحید صدوق علیه الرحمه مسطور است که زراره گفت از حضرت ابی عبد الله
صلوات الله علیه شنیدم میفرمود که انّ الله عزّ و جلّ تبارک و تعالی خِلْوٌ من خلقه و خلقه
خِلْوٌ منه و کلّما وقع علیه اسم شیءٍ ما خلا الله عزّ و جلّ فهو مخلوق و الله خالق
کلّ شیءٍ تبارک الذی لیس کمثله شیءٌ یعنی بدرستیکه خدای عزّ و جلّ از آن اوصاف
و صفات که در خور آفریدگان است خالی است و مخلوق او از آن صفات کمالیه و اوصاف
الوهیته که در ذات او است بی تضییع و نقصان و هر چیزی که بر آن ذات کامل الصفات
سوای الله عزّ و جلّ اطلاق و واقع شود آن لفظ و آن اسم مخلوق و آفریده شده و خدای تعالی
آفریننده تمامت ایشان است افزون و برتر است که در مانند آن هیچ چیزی نیست خداوند
مهیمن متعال بی شبیه و نظیر از هر گونه اوصاف که در خور آفریدگان است برتر و بالاتر است
و هم در آن کتاب از عاصم بن حمید مروی است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از اقوال آنکه
قائل برؤیت حضرت احدیت هستند مذاکره نمودم فقال الشمس جزءٌ من سبعین جزءًا
من نور الکرسیّ و الکرسیّ جزءٌ من سبعین جزءًا من نور العرش و العرش جزءٌ من
سبعین جزءًا من نور الحجاب و الحجاب جزءٌ من سبعین جزءًا من نور الستر
فان کانوا صادقین فلیملؤوا اعینهم من الشمس لیس دونها سحاب یعنی نور
آفتاب جزئی از هفتاد جزء نور کرسی است و کرسی یک جزء از هفتاد جزء نور عرش است و عرش
یک جزء از هفتاد جزء نور حجاب است و حجاب جزئی از هفتاد جزء از نور ستر است اگر این
جماعت که برؤیت نور جلال و جمال خداوند تعالی قائلند راست گویند دیدگان خود را
از نور آفتاب که در حجاب سحاب نباشد آکنده نمایند چرا از آنکه حالت فروزندگی آفتاب
[illegible] نسبت باین انوار مذکوره پدید و نازلتر [illegible] و توانند بر آفتاب [illegible] نگرند در
صفحه ابر مستور نباشد نگاهی چشم [illegible] که در دعوت عالم و انوار [illegible] منور آن قائل
در جزئی از جلوه انوار لامعه [illegible] تیره و خیره است چگونه دعوی کنند و نیز در آن کتاب از
عبد الله بن سنان از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرمود انّ الله عظیم رفیع

لا یقدر

نیز جز حقیقت و جنبه نیست پس او بود صانع و جهان [illegible]
چه او بود صفة حقیقة زائده بر ذات او نیست لازم او بود [illegible]

روایت عاصم بن حمید

روایت عبد الله بن سنان

لا یقدر العباد علی صفته و لا یبلغون کنه عظمته لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و لا یوصف بکیف و لا این و لا حیث
فکیف اصفه بکیف و هو الذی کیّف الکیف حتی صار کیفا فعرفت الکیف بما کیّف
لنا من الکیف ام کیف اصفه باین و هو الذی أیّن الاین حتی صار اینا
فعرفت الاین بما أیّن لنا من الاین ام کیف اصفه بحیث و هو الذی حیّث
الحیث حتی صار حیثا فعرفت الحیث بما حیّث لنا من الحیث فالله تبارک
و تعالی داخل فی کل مکان و خارج من کل شیء لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار لا اله الا هو العلی العظیم و هو اللطیف الخبیر یعنی بدرستیکه خدای تعالی بزرگ
و بلند است و گروه بندگان بر توصیف خداوند منان قادر نیستند و بکنه عظمتش بالغ نشوند
ابصار ادراک کنه او ننمایند و او مدرک ابصار است و او است لطیف و خبیر و آن ذات مقدس بوصف
کیف و این و حیث نمیگنجد و چگونه و کجا و کی [illegible] را در آن راه است
توصیف نتوان کرد چه این جمله صفات مخلوق است نه خالق پس چگونه توصیف نمایم
بکیف [illegible] کیف بفتح اول [illegible] است [illegible] مبنی است و [illegible] در اعراب [illegible]
و آخر حرکت [illegible] برای التقاء ساکنین است [illegible] بفتح و [illegible] برای استفهام و طلب
[illegible] گویند کیف حالک [illegible] چگونه است حال تو [illegible] استفهام [illegible]
[illegible] کیف زید [illegible] چگونه است زید [illegible] کیف تکفرون بالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باین توصیف نمایم [illegible]

وصف نمایم، پس چگونه سواد از بهر حیث کوانه ان تجسیم حیث جهت قرار ان و مکان
و مکونه و جه نه برای مخلوق و جسم است نه آنکه خالق این جلیه است و جسم نیست معنی
پس خدای تعالی داخل در هر مکان و خارج از هر چیز است دیده نشد کانی در دنیا بدادو
الهیار بود در آخرت آن خدای عز علیم بخدا یجب داد دولت لطیف خبیر و هم در ان
کتاب از حفص بن غیاث یا غیر او مسطور است و از حضرت ابی جعفر علیه السلم السوال
کم از معنی این کلام خدای تعالی لقد رای من آیات ربه الکبری بحقیق او دید از آیات
بزرگ پروردگار خود و فرمود رای جبرئیل علی ساقه الدر مثل القطر علی البقل
له ستمائة جناح قد ملا ما بین السماء والارض یعنی جبرئیل را بر ساق او در دو گوهر
مثل قطره بر گیاه و از برای او ششصد بال بود پس آسمان و زمین را پر کرده بود و در تفسیر
الصادقین در ذیل آیه شریفه مسطور است که اینجا رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم دید از عجایب
معراج از نشانهای قدرت پروردگار خود نشانهای بزرگتر بود بر کمال قدرت حضرت
عزت دلالت دهنده و تواند بود کبری صفت آیات مذکوره و مفعول رای محذوف یعنی
و تقدیر چنین باشد رای شیئا من آیات ربه الکبری یا آنکه من زایده نیست تبعیض و تبیین
و آیات مفعول رای است یعنی پیغمبر مشاهده فرمود آیتهای پروردگار خود را بزرگترین
آیتها چنین دیده خبر داده بشش صد پر هر یک از مشرق تا بمغرب و رفرف اخضر که افق
هفت و از نهایت عظمت سد افق نموده و دیده عرش عظیم و کرسی و سایر ملکه و
عجایب ملکوتیه و نیز در آن کتاب از ابو بصیر روایت است در حضرت ابی عبد الله علیه السلم
عرض کرد مرا خبر ده از خدای عز و جل آیا مؤمنان در روز قیامت می بینند و می
عرض کرد مرا قبل یوم القیامة ای و بتحقیق دیده اند او را قبل از روز قیامت نیز او را دیده اند
عرض کرد چه هنگام فرمود حین قال الست بربکم قالوا بلی یعنی یا ابا بصیر فرمود لا انتهم
پروردگار را عرض کرد آن پروردگار را هست پس از آن حضرت صادق علیه السلام سکوت
نمود پس از آن فرمود و ان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست
تراه فی وقتک هذا پس بدرستیکه مؤمنان خدا را و قبل از روز قیامت میبینند در دنیا آیا
تو در بعض اوان اندر خدا را نمی بینی ابو بصیر گفت عرض کرد فدای تو گردم این روایت را
از تو حدیث کنم بغیر اجازت میخواهی این حدیث را از تو بدیگران بگذارم فقال لا

فانک اذا

عمل لازم بر آید و جسم یا در جسم باشد
و هم برهان بر امتناع توصیف بکیف است
هم کیف ماهیت امکانیه است و ماهیت
امکانیه مفتقر بکیف است و مواجب لغو
است و هم برهان بر امتناع موصوف
داشتن خدا را بوصف دیدن و جهت
آنهم بیان دیده در کتب مسطور شده
و اینکه خدای تعالی در هر مکانی
در هر جای است لکن نه مانند دخول جسم در
مکان و نه دخول شیء در زمان
و نه مانند دخول جزء در کل و نه دخول
کل در جزء و نه مانند دخول نوع
در شخص و ماهیت در وجود و مانند
صورت و نفس در بدن یا آنکه از
تشبیه ملکه این کلمه است از
دخول مجهول الکنه است و اگر ملکه
از دو خالی است فقدان
جز شخص بود و فقد
یکی از نقص و قصور و مرجعش بسوی عدم
و عدم منافی حقیقت وجود است و حال
آنکه ذات باری تعالی محض حقیقت وجود است
و حقیقت وجود محیط است و هو از
هر چیز دور است و از دوری چیزی نزدیک هم
این است خدای تعالی خارج از هر چیزی است
لکن نه مثل خروج شیء از شیء دیگر
در فقدان تمیز و مباینت و این خروج
نیز بغیر مشابهت است و دخول است
و آن نهایت عظمت و کمال است
در وجود نهایت عظمت مستلزم دخول
در هر چیز و نیز مستلزم ارتفاع از هر چیز است

فانک اذا امرت به فانکره نکره جاهل یعنی ما نقوله ثم تقرر ان ذلک تشبیه کفر
ولیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون فرمود
یعنی صورت در آئینه مرا ادراک نشوی بطلب صورت کنی یا کسانی که بعض این قول تو جاهل
هستند انکار کنند پس از آن در این تو این عنوان را از تشبیه فرض کنند و انکار کفر است
و حال آنکه دیدن بدیده دل مانند دیدن بچشم ظاهر نیست و خدای تعالی از آنچه جماعت مشبهه و
ملحدان او را وصف کنند برتر است یعنی اینکه میگویم خدا را بدیده دل میتوان دید مقصود
بچشم ظاهر است نه دیده سر را چون جاهلان بشنوند معنی آن را بیابند خدا را بچشم سر کرده مشبهه
و جماعت ملحدان عقیدت دارند با چشم ظاهر میتوان دید آنست دیده و این کفر است و نسبت دیدار
بدیده دل بچشم دیدار بدیده سر محال است خدای تعالی از آنکه مشبهون و ملحدون او را وصف کنند
یعنی اینکه میفهمی خدا را بدیده دل و چشم لطیف باید عقل و را ادراک است میتوان دید یعنی
خدا را بچشم دیدار و دیدن شناختن پروردگار الهی است یعنی بصفت ذات و لوازم
قدرت و عظمت و وحدانیت و فردانیت او است نه دیده سر و ایمان بمحسوسات تواند فهم محسوس
با جسم است خواه کثیف خواه لطیف و از آن حیثیت مبرا بکنه راجع با ادراک معقول است
ضعیف بود و از نیز پاک صورت حضرت احدیت منزه است و اگر تشبیه جماعت مشبهه باشد
حمل است چه ادراک این امر را با نظر او هم نیز نتوان کرد چه با ابصار کوران کرده لازم تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا و هم در توحید صدوق نور الله مرقده از حفص بن غیاث نخعی
قاضی مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلم از قول خدای تعالی فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا پرسیدم یعنی تجلی کرد پروردگار او بکوه گردانید کوه را ریزه ریزه پرسیدم
فرمود ساخ الجبل فی البحر فهو یهوی حتی الساعة یعنی در دریا فرو رفت کوه در دریا
و آن کوه این ساعت فرو میرود و تمام آیه شریفه این است و لما جاء موسی لمیقاتنا
وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل
فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی
صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین یعنی و آنگاه که موسی
بمیقات ما آمد از برگزیدگان قوم خود با هفتاد تن در وقت مقرر که موعد ما بود
برای او و امر فرمود بوی تا چهل روز روزه بدارد و دخول کند در پیشگاه ما و نیز بشنواند او را کلام خود و بود

سطر ... مفصل

بغیر وجه پس موسی زبان [illegible] که ای پروردگار بنمای بمن ذات خود تا نظر کنم بسوی تو خدای تعالی در
جواب موسی فرمود هرگز نتوانی مرا دید ولکن نظر کن بکوه زیرا بلندترین کوههای این ولایت است
و [illegible] احتمال و تحمل او از تو بیشتر پس اگر این کوه قرار گیرد و تاب ماند در جای خود بعد از تجلی نور من
بود پس زود بینی مرا و تو نیز توانی مرا بهبینی پس آن هنگام تجلی کرد پروردگار موسی آن کوه را
که [illegible] خدای تعالی آن کوه را ریزه ریزه و بیفتاد موسی در حالیکه بیهوش شده بود و آن بیهوش
از او [illegible] بود [illegible] و آن [illegible] هلاک شده پس چون موسی بهوش باز
آمد گفت تنزیه میکنم تو را از هرچه لایق حضرت تو نیست و [illegible] تو را از آنکه [illegible]
[illegible] بازگشت میکنم بسوی تو از جرأت اقدام بر این سؤال بدون اجازت تو و من
اول مؤمنم [illegible] عظمت و جلال تو [illegible] معتقد تو [illegible] در منهج الصادقین
مسطور است اگرچه در اینجا مذکور نیست که موسی علیه السلام [illegible] موضع [illegible] کلام [illegible]
موضع [illegible] استماع کلام [illegible] کلام [illegible] است و [illegible]
بجنس [illegible] حضرت موسی در این موضع [illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
موسی علیه السلام [illegible] عظیم [illegible] پس خدای تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible]
هم اکنون [illegible] و تصدیق [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] رؤیت [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible]
[illegible] طلب رؤیت [illegible]
[illegible] سؤال رؤیت حضرت [illegible] کمال است برای موسی [illegible]

[illegible]

[illegible] سؤال [illegible] جهت [illegible] سؤال رؤیت [illegible]
[illegible] بود در جواز رؤیت و [illegible] حقیقت [illegible] حکیم و در اخبار
[illegible] است پس [illegible] تعالی [illegible] عارف [illegible] موجب
زوال [illegible] در جواز رؤیت او [illegible] جهت [illegible] جایز است [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] عارف [illegible] موسی علیه السلام [illegible] سؤال [illegible] نور تجلی بیهوش
گردیده [illegible] هلاک [illegible] علم الیقین
[illegible] موسی علیه السلام رؤیت [illegible]
سؤال [illegible] علم [illegible] ذات او [illegible]
[illegible] دلالت بر معرفت او [illegible]
[illegible] سؤال رؤیت [illegible]
[illegible] رؤیت [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] موسی [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] نور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ناس برکار شود، که به سود درایشان خرقی آتشی، اندر دیده [illegible] افکند و هر [illegible] نیست
مفید [illegible] را آن وقت معنی [illegible] آید، اندک دفعه [illegible] از آن
خیر الناس [illegible] غیر ذلک بجمله نوشته [illegible] خدای تعالی حیات و علم و [illegible] در کوه
زیر [illegible] نور حق بود [illegible] آن وقت نور [illegible] از نور عرش [illegible] مقدار نور [illegible] جلوه کرد
کرد آینه و [illegible] خدای تعالی نور [illegible] مقدار [illegible] حجاب [illegible] بود و در آن
ساعت [illegible] زمین [illegible] و هر [illegible] بود و [illegible]
زمین [illegible] سبز [illegible] و نور [illegible] برادر [illegible]
و نیران مجوس [illegible] نوشته [illegible] موسی خطاب [illegible] نور
[illegible] کوهها [illegible] بلند [illegible]
[illegible] کوه [illegible] آن محل [illegible]
[illegible] نور [illegible] خدای [illegible] نور [illegible]
معنی این تواضع [illegible] لاجرم آن نور [illegible]
تفسیر [illegible] آن [illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] زمین [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است این آیه
مذکوره [illegible] لکین [illegible] مقدار نور حق تعالی
بر کوه طور [illegible]
موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible] سؤال [illegible] فرشتگان
[illegible] فرشتگان [illegible]
اول [illegible] تسبیح و تهلیل [illegible]
بلند [illegible] فرشتگان [illegible]
آمدند [illegible] تسبیح و تهلیل [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرشتگان

[illegible]

فرشتگان [illegible] آمد [illegible] و جزع [illegible] افزوده
[illegible] آن [illegible] فرشتگان [illegible] بر صورت
[illegible] آمدند و [illegible] تسبیح و تهلیل [illegible]
از [illegible] آن [illegible] شعله آتش [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] خلقت [illegible] عجب [illegible] تسبیح و تهلیل [illegible]
از آواز فرشتگان [illegible] فرشتگان [illegible]
[illegible] نظاره [illegible]
[illegible] آغاز [illegible] فرشتگان [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] فرشتگان [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] خلقت عجب [illegible]
[illegible]
[illegible] آواز عظیم [illegible] تسبیح [illegible] تسبیح [illegible]
سبوح قدوس رب العزة ابدا لا یموت [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] نور عرش [illegible] خدای تعالی [illegible]
نور عرش [illegible] نور [illegible] ظلمت آن
[illegible]
[illegible] فرشتگان آواز [illegible] تسبیح [illegible] خدای تعالی
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] سؤال از موسی [illegible] لطف و کرم [illegible]
[illegible] و عظمت [illegible]
و عظم [illegible] بزرگوار [illegible] تو انت رب الارباب و مالک الملوک

لا يُعَدُّ لَكَ وَلا يَقُومُ لَكَ شَيْءٌ رَبِّ تُبْتُ إِلَيْكَ وَالْحَمْدُ لَكَ لا شَرِيكَ لَكَ رَبَّ الْعَالَمِينَ صدوق عليه الرحمه در کتاب توحید میفرماید موسی علیه السلام میدانست
که خدای دیدنی نیست و این سؤال از سوء الحاح قوم او بود پس بر طلب اذن این
مسئله نمود بلکه خدای در جواب او فرمود تو هرگز نتوانی مرا دید و لکن بکوه بنگر پس اگر در جای خود
برقرار ماند که کسی استوار کرده پس زود است که تو انی مرا دید پس معنی این است که تو هرگز
نتوانی مرا دید چه کوه در یک حال هم ساکن و هم متحرک نخواهد بود و این بلا و شفاعت عز و جل
دخل نیست بر نقیض ظاهر است در سوراخ سوزن داخل نشود یعنی البته هرگز در آن نیست
نتوانی همچنانکه شتر هرگز نمیشود از سوراخ سوفار یعنی سوزن بجهت آنکه سوفار سوزن ولیست
بجهت آنکه شتر کوچک کند بر کار هرگز ننموده بجهت نوری از انوار مخلوقه الهی با آن کوه را خراب کرد
ریزه ریزه ساخت و موسی از آن هول و هیبت تزلزل کوه با آن عظمت و بزرگی بیهوش افتاد
و چون افاقت یافت گفت سبحانک انی تبت الیک یعنی بسوی تو بازگشتم
سؤال را قوم من بر آن داشتم عدول کنم و این توبه موسی نه بجهت صدور گناهی بود بلکه
بجهت بهجت و سعیت نکند نه صغیر و کبیر و استیذان قبل از سؤال بر آنحضرت واجب بود
مرایشان رعایت ادب چنانکه بعضی گفته اند آنحضرت این رخصت بود در این امر مسئلت کم
کم و خدای تعالی نیز او را اذن فرمود نه بعد از قوم خود بود الا آنکه امر خدای تعالی
این امر جایز نیست راقم حروف گوید بنابر عدم استیذان آنحضرت نکته دیگر نیز منقول است که
چه طلب اذن و اجازت در تعالی نیست احتمال دفع و غیر ممکن است و چرا آنحضرت
ابدا و چهار راقم بود بر این عرض نمود باز بعضی هر چه میدانم وقتی دارم امری مع مخلوق
این مسئلت نشده بود مگر آنکه بجهت این مردم جاهل بجمیع این گونه امورند قوم مرتبه
نه مردم از آیات بیرون رفته از انوار تجلی مستحیل است بالجمله معاملکه
تا از این پس بجهت تنبیه و کرد فضول و امر نامعقول نکردند بجمله اخبار در این مسئله بسیار است
و آنچه در اقاویل گذشت بحسب اقتضای مقام بود و العلم عند الله از این نیز در مواقع دیگر بحسب
مناسبت مذکور میشود و دیگر در کتاب جامع الاخبار ...
حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست من زعم ان الله فی شیء او من شیء او علی شیء
فقد اشرک قال اثر لو کان علی شیء لکان محمولا و لو کان فی شیء لکان محصورا

و لو کان من شیء لکان محدثا هر کس پندارد که خدای تعالی در چیزی یا از چیزی
یا بر چیزی است البته مشرک است چه اگر ذات باری تعالی بر فراز چیزی محمول و محصور
شده خواهد بود یعنی چیز دیگر حامل او خواهد بود و اگر در میان چیزی هر آینه محصور خواهد بود
و آن چیز حصار وی میشود و اگر از چیزی پدید آمده هر آینه محدث خواهد بود یعنی تازه
پدید شده و آن چیز اگر نسبت با او قدیم میشود و حال آنکه نسبت بخالق کل هر چیز حادث است
و دیگر در اصول کافی از ابراهیم بن عمر مسطور است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
شنیدم میفرمود ان امر الله کله عجیب الا انه قد احتج علیکم بما قد عرفکم من
نفسه یعنی البته امر خداوند بجمله عجیب است مگر اینکه البته احتجاج خواهد فرمود با شما بچه شما را
عارف گردانیده است از نفس خود و از این حدیث لطیف چنان بر می آید که انوار خلاقیت
در رازقیت و عظمت ذات واجب الوجود آیات واضحه و علامات قاهره و ازلیت
و ابدیت و قیومیت و علم و صفت و صفات کمالیه او هر یک در نهایت تکثر و غایت
و موجب تحیر عقول و نفوس کاملت بینه است و از آن روست که ابدا هیچ نفس توان ادراک
آن را ندارد بلکه این عقول و نفوس است که استعداد ادراک جزئی
از آن را دارند بلکه خدای تعالی محض رحمت شامله و عنایت کامله بوجهی نازد
احتیاج نفوس بشریه و عقول با این علوم و بدان عقول الهی تقابلات
ادراک رسیده و آن را بوده ثبت نمود بشناخت واجب الوجود آن مقدار که سزاوار
آن بود اگر قصور نورزند و در معرفت بدارند از شناخت او در تسعیر البته ما را
احتیاج و مسئولیت و مؤاخذت خواهد ... تقصیر ... خواهند
چه خواه تصور نمایند یا تقصیر دار عقوبت بینند و در ثواب ... عقوبت است
حرمان از ادراک درجات عالیه و ثواب عقوبت ... از انداز ... وسع و طاقت
بر ایشان تکلیف داده ... و در علوم جمال آن معذور ... این است و افضل ...
بر ایشان بر بنده اگر ... آن ... زحمت و مشقت قبول ...
و در انجام آن مجهول ... اطلب امور ... زحمتها کشند و ثواب ... از نحو
... نفس ... انواع و اقسام ... اتحاد ذات ... تقاوت

و خشونتها و خفاتها و ارتفاعها و انحدارها و علامات تنجیم و دال است ذمیمه تلفظات و
و تلفظات نا ارجمند و تعارضات نا ملایمات و زحمت جمع داوج نموده پریشانی و
عقد و عل و صلی ناگوار و بغیار نتیجه بعضی ناید و تعلیلات و غوایت و اصل تقید
و قوای ظاهریه و باطنه بوده کار حق بکلی حق آورده و بعلاوه عقوبات بجانب
و مطرودیت از درگاه رحمت الهی بود خریدار آمده و ابرغت گجوان نخورش
توضیح مرض بود خیار کشته اما مراد داری الکست فرقه ها جزای اعمال خیر تنها بود حق
در دنیا و آخرت نحو آنها راجع است چه تعلقها و تفرها و رزانه و چه کتها و
ملالتها و نحو تها و نفرتها الکار در از نرو نیفش بود از ادراک سلامت علیه و نوشتن
و جرئتیه نمود و بوسوسه دیو نفس خطاره غداره فرد رکوانه الهم خطف فی نور
النفسا و نیز در آن کتاب از این باب و جاعتی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت است من عبد الله بالتوهم فقد کفر و من عبد الاسم دون
المعنی فقد کفر و من عبد الاسم و المعنی فقد اشرک و من عبد المعنی
بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد علیه قلبه و نطق
به لسانه فی سرائره و علانیته فاولئک اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
حقا و فی حدیث آخر اولئک هم المؤمنون حقا یعنی هر کس خدا را بوا از روی
توهم و گمان عبادت کند یعنی از روی علم و یقین نباشد کافر است و هر کس عبادت
کند اسم بود بدون از معنی او نیز کافر است چه اینگونه عبادت نیز حکم ظن و توهم
دارد و هر کس عبادت اسم و معنی نماید مشرک است چه عابد دو چیز شده و هر کس عبادت
معنی نماید بایقاع اسم بر معنی و توصیف بصفاتی که حق تعالی نفس خود را بآن صفات
وصف کرده و قلب خود را بر آن بربندد و زبان خود را بآن گویا نماید و اینگونه
توصیف کالکوانه و در باطن و علانیه آن بر آن عقیدت و نیت بی اینگونه مردم
مر دارای اینگونه عبادت و معرفت باشند اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام هستند حقا
نیز از روی حقیقت اصحاب آن حضرت می باشند و در حدیث دیگر است که اینگونه مردم
از روی حق و حقیقت مؤمن باشند و هر آن است که مؤمن چنانکه اصحاب آنحضرت مؤمن

روایت ابی بصیر

علیه السلام هستند حقا نیز مؤمن هستند علی یدور مع الحق و الحق یدور معه و هر کسی که حقیقت
از اصحاب آنحضرت باشد بر حق است و هر کسی بر حق باشد مؤمن است و نیز در اصول کافی از ابو
بصیر روایت است که مردی بحضرت ابی عبد الله و بروایتی بحضرت ابی جعفر علیهما السلام آمد و عرض کرد
از پروردگار خود خبر ده که در چه زمان بود یعنی در کدام وقت ابتدای او بود فقال ویلک انما یقال
لشیء لم یکن متی کان ان ربی تبارک و تعالی کان لم یزل حیا بلا کیف و لم یکن له کان
و لا کان لکونه کون کیف و لا کان له این و لا کان فی شیء و لا کان علی شیء
و لا ابتدع لمکانه مکانا و لا قوی بعد ما کون الاشیاء و لا کان ضعیفا قبل ان یکون
شیئا و لا کان مستوحشا قبل ان یبتدع شیئا و لا یشبه شیئا مذکورا و لا کان
خلوا من الملک قبل انشائه و لا یکون منه خلوا بعد ذهابه لم یزل حیا بلا
حیوة و ملکا قادرا قبل ان ینشئ شیئا و ملکا جبارا بعد انشائه للکون فلیس
لکونه کیف و لا له این و لا له حد و لا یعرف بشیء یشبهه و لا یهرم لطول
البقاء و لا یصعق لشیء بل لخوفه تصعق الاشیاء کلها کان حیا بلا حیوة حادثة
و لا کون موصوف و لا کیف محدود و لا این موقوف علیه و لا مکان جاور
شیئا بل حی یعرف و ملک لم یزل له القدرة و الملک انشأ ما شاء حین
شاء بمشیته لا یحد و لا یبعض و لا یفنی کان اولا بلا کیف و یکون آخرا
بلا این و کل شیء هالک الا وجهه له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین
ویلک ایها السائل ان ربی لا تغشاه الاوهام و لا تنزل به الشبهات
و لا یحار من شیء و لا یجاوره شیء و لا تنزل به الاحداث و لا یسأل
عن شیء و لا یندم علی شیء و لا تأخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات
و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری زبون دار بر تو بادا در باب چیزی نسبت
چه زمان و چه هنگام بود بگوید پروردگار من تبارک و تعالی همیشه و بیشه بود که
بدون اطلاق کیفیت و چگونگی زنده جاوید بود و در آن ذات مهیمن لایزال
تعیین وقت نیست و آن ذات واجب الوجود از اطلاق کیفیت و تو زمان و مکان منزه است
و آن وجود فیض مطلق نه در چیزی محصور و نه بر چیزی محمول است و با آنکه در همه جا حاضر و ناظر
مکانی از برای خود تو ... چه مکان از لوازم ... است نه واجب ... تعالی است

و ملکان و از اینکه بر زمینی مراد از تکوین آنها بوده باشد یا آنکه قبل از آنکه چیزی بوده موجود شود [illegible] ضعیف بلکه قوت
او ذات اوست و ذی عظمت و کبریائی مراد از آن بزرگی است و از آن [illegible] چیزی بوده [illegible] وجود او
ذات کامل الصفاتی از تنهائی و تجرد و وحشت یا زحمت و مشقت [illegible] و وحشتها بغایت او [illegible]
گیرد و بکرم و کرامت او موجود شود هیچ چیز [illegible] و [illegible] از آنکه خلقت [illegible] ملک [illegible]
بهم رسانید از ملک و سلطنت خالی نبوده پیش [illegible] و سلطنت [illegible]
[illegible] چنانکه مراد [illegible] ملک نیز [illegible] حال [illegible] پیش [illegible] بود [illegible] که [illegible] بود
[illegible] که [illegible] و [illegible] قادر بوده قبل از آنکه چیزی [illegible] حیات
و سلطنت در اوست [illegible] و [illegible] مراد از آن [illegible] موجودات [illegible]
پس برای [illegible] او [illegible] کیفیت و اثبات نتوان نمود و برای عظمت و جلال و سلطنت لا [illegible]
[illegible] نتوان [illegible] و [illegible] هرگز از طول بقا و دوام [illegible] که [illegible]
و فنا بر ذات [illegible] و [illegible] هیچ چیز [illegible] و دوام و [illegible]
و فنا و زوال از ذات [illegible] کرده [illegible] از خوف
[illegible] او از [illegible] زنده [illegible] حادث شده [illegible] صفت
[illegible] موقوف [illegible] چیزی [illegible] زنده و [illegible]
و [illegible] لایزال [illegible] قدرت و ملک و سلطنت است [illegible]
[illegible] و ذات مقدس متعالی از [illegible] و تبعیض و فنا و زوال [illegible]
اول [illegible] الاطلاق کیف و آخر [illegible] توصیف این [illegible] ذات
کامل الصفاتی [illegible] مسبوق [illegible] از [illegible] پروردگار [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible] از آن [illegible] و اندیشه [illegible]
و انوار جلال و جمالی [illegible] شده [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] در مواکب جلال و [illegible] جولان [illegible] شغول [illegible]
[illegible] از علم [illegible] هرگز [illegible]
[illegible] در [illegible] و در میان آنها [illegible] است [illegible] از [illegible]
[illegible] این حدیث مبارک [illegible] در کتاب توحید صدوق [illegible] امام [illegible]
در اصول کافی [illegible] صادق [illegible] لاجرم در این کتاب مسطور [illegible]

[illegible]

اعلم و نیز در اصول کافی از سلیمان بن خالد روایت است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود ان الله
عز و جل یقول و ان الی ربک المنتهی [illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible] نهایت [illegible] رجوع [illegible] فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] آیه [illegible] مسطور است [illegible] که در [illegible] است [illegible] پروردگار
[illegible] نهایت [illegible] رجوع [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] خلقت [illegible] او [illegible] نهایت [illegible]
[illegible] نهایت فکر [illegible] قوه تفکر [illegible] مکونات [illegible]
[illegible] کبریا [illegible] از [illegible] اصول [illegible]
لا فکرة فی الرب [illegible] پروردگار [illegible] چنانچه
حضرت صادق علیه السلام [illegible] مقام [illegible] از آن فرمود
یا ابن آدم لو اکل قلبک طائر ما اشبعه و بصرک لو وضع علیه خرق ابرة
لغطاه تریدان تعرف بهما ملکوت السموات و الارض ای فرزند آدم اگر [illegible]
[illegible] بدیده [illegible]
[illegible] و [illegible] دل [illegible] دیده [illegible]
[illegible] ملکوت آسمانها و زمین [illegible] تفکر [illegible] مخلوقات [illegible]
[illegible] و سموات و [illegible] در مقام ذات [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در مخلوقات [illegible] خالق [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] آسمان [illegible]
راه [illegible] آسمان هفتم [illegible]
[illegible] از زیر زمین هفتم [illegible] آسمان هفتم [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] راه [illegible] تفکر [illegible]
در اصول کافی [illegible] مسطور یا ابن آدم [illegible] آن [illegible]

فهذه النفس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ عينيك منها فهو كما تقول
یعنی از فرزند آدم اگر دارا که میگوید و میخواهد بر ملکوت ها و زمین عارف شود [illegible]
در حضرت است و آفریده از آفریده ها نیز آن است اگر آن نیز دارا مرد جسم تواند نور
او اگر به شد تحیر خالص است و ادعا باطل است [illegible] و نیز در اصول کافی از محمد بن مسلم
روایت در حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود یا محمد ان الناس لا یزال لهم المنطق
حتی یتکلموا فی الله فاذا سمعتم ذلک فقولوا لا اله الا الله الواحد الذی
لیس کمثله شیء [illegible] مردمان بر عرصه سخن و امثال آن کشته است و در مرتبه [illegible]
سخن و امداد [illegible] کسی آغاز سخن گشته نیز از وقت میدان سخن
تنگ و عرصه بیان [illegible] را اندیشه لنگ و دلیل [illegible] تنگ گاه و مرکز تعقل باریک و
[illegible] که از این گونه مسئله سخن در میان آید بگویند نیست خدا [illegible] الا الله
[illegible] چگونه میتوان توصیف
آنچه [illegible] او صاف [illegible] کوشند در خور
مخلوق است نه سزاوار خالق [illegible] و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام
بروایت حفص بن غیاث مرویست [illegible] از حضرت ابی عبد الله [illegible] نظر
فی الله کیف هو هلک هر کس در چگونگی و چون ذات [illegible]
در ورطه ضلالت و جهالت تباه [illegible] در ذات آفریدگار [illegible] حیران
وادی اندیشه [illegible] از جوهر عقل و فهم [illegible] ادراک [illegible] موجب انکار
و عرفان [illegible] ادراک عالم محروم میگردانند و نیز در
آن کتاب از زراره بن اعین روایت در حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود ان ملکا عظیم
الشأن کان فی مجلس له فتناول الرب تبارک و تعالی ففقد فما یدری این هو
یعنی [illegible] عظیم الشان در مجلس خود جای داشت [illegible] در چگونگی و
چون پروردگار [illegible] تو انست [illegible]
[illegible] و نیز در اصول کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام بروایت عبدالله بن سنان مسطور است
در قول خدای تعالی لا تدرکه الابصار ادراک [illegible] فرمود احاطة الوهم
الا ترى الى قوله قد جاءكم بصائر من ربكم ليس يعني بصر العيون فمن ابصر

فلنفسه

روایت محمد بن مسلم

روایت حفص بن غیاث

روایت زراره بن اعین

روایت ابن سنان

فلنفسه ليس يعني من البصر بعينه ومن عمي فعليها ليس يعني عمى العيون انما عنى
الوهم كما يقال فلان بصير بالشعر وفلان بصير بالفقه وفلان بصير بالدراهم وفلان
بصير بالثياب الله اعظم من ان يرى بالعين و اصل این آیه شریفه این است لا
تدركه الابصار وهو يدرك الابصار ~~وهو يدرك الابصار~~ وهو اللطيف
الخبير قد جاءكم بصائر من ربكم فمن ابصر فلنفسه ومن عمي فعليها وما انا
عليكم بحفيظ ابصار جمع بصر است [illegible] و بصر بر عین نیز اطلاق میکنند از حیث
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] از جواهر لطیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجمله امام علیه السلام در معنی این آیه [illegible] مقصود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چشم ظاهر کور بود اما بنور و قدرت و غیب علم و ... بصیر بود خدای تعالی بود که از آن است هر چه
دیده نبود هم در آن کتاب از ابو بصیر روایت است از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم که فرمود
لَم يَزَلِ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ رَبُّنَا وَالعِلْمُ ذَاتُهُ وَلَا مَعْلُومَ وَالسَّمْعُ ذَاتُهُ وَلَا مَسْمُوعَ وَالبَصَرُ ذَاتُهُ
وَلَا مُبْصَرَ وَالقُدْرَةُ ذَاتُهُ وَلَا مَقْدُورَ فَلَمَّا أَحْدَثَ الأَشْيَاءَ وَكَانَ المَعْلُومُ وَقَعَ
العِلْمُ مِنْهُ عَلَى المَعْلُومِ وَالسَّمْعُ عَلَى المَسْمُوعِ وَالبَصَرُ عَلَى المُبْصَرِ وَالقُدْرَةُ عَلَى
المَقْدُورِ یعنی همیشه و همه وقت و در همه حال خدای عز و جل پروردگار ما بود و علم عین ذات
او بود و حال آنکه هیچ معلوم در خارج نبود و سمع و بصر ذات او بود و هیچ شنیده شده و دیده
شده در خارج نبو و قدرت و توانائی ذات او بود و هیچ مقدور در خارج منظور نبود و چون اشیاء
را ایجاد فرمود و معلوم موجود شد علم از خدای بر معلوم و سمع بر مسموع و بصر بر مبصر و قدرت بر
مقدور واقع شد و ابو بصیر گفت عرض کردم بخدا همیشه متحرک است فرمود تعالی الله إن الحركة صفة
محدثة بالفعل خدا از آنها و صفات بر تر است چه حرکت صفتی است که بواسطه فعل و کار حادث میشود
گفت عرض کردم پس خدا همیشه متکلم است فرمود إن الكلام صفة محدثة ليست بأزلية كان الله
عز و جل ولا متكلم یعنی کلام صفتی است حادث شده و از لیت ندارد و خدای عز و جل بود
و حال آنکه هیچ متکلم نبود و نیز در آن کتاب از فضیل بن یسار روایت است که گفت از حضرت ابی جعفر
علیه السلام شنیدم میفرمود إن الله لا يوصف وكيف يوصف وقد قال في كتابه وما قدروا
الله حق قدره فلا يوصف بقدرة إلا كان أعظم من ذلك یعنی بدرستیکه خدا را بوصفت کرده
نشاید و چگونه میتوان توصیف او کرد بلکه خودش در کلام مجید خود فرموده نشناختند خدا را
چنانکه شایسته شناسائی اوست پس بهر قدر و اندازه توصیف شود از آن عظیم تر است و نیز در آن
از عاصم بن حمید روایت است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم لم يزل الله مريدا خدا
همیشه اراده کننده بوده است فرمود إن المريد لا يكون إلا لمراد معه لم يزل الله عالما قادرا
ثم أراد مرید نمیشود بی مرادی یا مرید با او از لیت داشت حضرت اعوذ فلذلک
ما خدای همیشه عالم و قادر بود پس از آن آنچه خواست اراده فرمود و نیز در آن کتاب
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام بروایت بکیر بن اعین مرویست که آن حضرت عرض کردم علم الله و
مشیته هما مختلفان أو متفقان یعنی علم و مشیت خدا مختلف است یا هر دو متفق است فرمود
العلم ليس هو المشية ألا ترى أنك تقول سأفعل كذا إن شاء الله ولا تقول

سأفعل

سأفعل كذا إن علم الله فقولك إن شاء الله دليل على أنه لم يشأ فإذا شاء كان الذي
شاء كما شاء وعلم الله السابق للمشية یعنی علم غیر مشیت است مگر آن است که میگوئی انشاء الله
فعلان کار را بکنم که خدا بخواهد و نمیگوئی انشاء الله بدانم چون که خدا بداند پس میگوئی انشاء الله
دلیل بر آن است که نخواسته و چون خواست آن چنان میشود که او خواسته است و علم خدا سابق بر علم سابق
خدا و مشیت است و نیز در آن کتاب از محمد بن مسلم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است
که فرمود المشية محدثة جملة القول في صفات الذات وصفات الفعل أن كل شيء
وصفت الله بهما وكانا جميعا في الوجود فذلك صفة فعل وتفسير هذه الجملة أنك تثبت
في الوجود ما يريد وما لا يريد وما يرضاه وما يسخطه وما يحب وما يبغض فلو كانت
الإرادة من صفات الذات مثل العلم والقدرة كان ما لا يريد ناقضا لتلك
الصفة ولو كان ما يحب من صفات الذات كان ما يبغض ناقضا لتلك الصفة
ألا ترى أنا لا نجد في الوجود ما لا يعلم وما لا يقدر عليه وكذلك صفات ذاته
الأزلي لسنا نصفه بقدرة وعجز وذلة ويجوز أن يقال يحب من أطاعه ويبغض من
عصاه ويوالي من أطاعه ويعادي من عصاه وأنه يرضى ويسخط ويقال في الدعاء اللهم
ارض عني ولا تسخط علي وتولني ولا تعادني ولا يجوز أن يقال يقدر أن يعلم
ولا يقدر أن لا يعلم ويقدر أن يملك ولا يقدر أن لا يملك ويقدر أن يكون عزيزا
حكيما ويقدر أن لا يكون عزيزا حكيما ويقدر أن يكون جوادا ويقدر أن لا يكون جوادا
ويقدر أن يكون غفورا ويقدر أن لا يكون غفورا ولا يجوز أيضا أن يقال أراد أن
يكون ربا وقديما وعزيزا وحكيما ومالكا وعالما وقادرا لأن هذه من صفات الذات
والإرادة من صفات الفعل ألا ترى أنه يقال أراد هذا ولم يرد هذا وصفات
الذات تنفي عنه بكل صفة منها ضدها يقال حي وعالم وسميع وبصير وعزيز وحكيم
غني ملك حليم عدل كريم فالعلم ضده الجهل والقدرة ضدها العجز والحياة ضدها
الموت والعزة ضدها الذلة والحكمة ضدها الخطأ وضد الحلم العجلة والجهل
وضد العدل الجور والظلم یعنی مشیت صفتی است حادث شده و تحقیق در صفات ذات
و صفات فعل است که هر چیزی که خدا را بآن وصف کنی و هر دو در عالم وجود باشد
این صفت فعل است و تفسیر این جمله این است که تو ثابت میکنی در وجود آنچه را اراده میفرماید

بروایت فضیل بن یسار

بروایت عاصم بن حمید

بروایت بکیر بن اعین

بروایت محمد بن مسلم

و آنچه بود که اهل معرفت گویند از آنکه بود خدا را خواسته و آنکه بود نخواسته و آنکه بود خدا را از آن خشنود است
و آنکه بود در شخص مبرا بود و آنکه بود دولت مبرا بود و آنکه را ام مبغوض هیا بود پس این است
اگر اراده از صفات ذاتیه بودی علم و قدرت لازم بیاید که بود اراده نوعی نقص از
صفت یعنی می‌لغزد و شکسته صفت اراده پس و اگر آنکه بود محبوب مبا بود از صفات ذات پس این
محبوب نیست لازم می‌شود که آنکه بود مبغوض مبرا بود نقص صفت حب پس آنکه ایشان نیست در عدد
علم دهند و چیزی را بر آن عالم و بر آن قادر باشد و در این حکم است صفات ذات از
حضرت لم یزل و او به قدرت و عجز و ذلت توصیف نمی‌نماید و جایز است که گفته شود خدای
دولت مبرا بود آنکه بود مطیع او پس و دشمن مبرا بود هر کس که بود با دشمنان و رزد و ملکوت
فرا اطاعت و عبادی فرماید و اینکه خدای تعالی خوشنود نیست یا دشمن نیست و در دعا گفته شود
یا خدایا از فرزند خوشنود باش و بر من کظ مغفار و با فرزند است یا دشمن مورز و جایز نیست
که گفته شود قادر است هر جا و قادر نیست هر جا و قادر است هر مالک پس و قادر نیست هر مالک
باشد و قادر است هر عزیز و حکیم پس و قادر نیست هر عزیز و حکیم باشد و قادر است هر جواد
باشد و قادر است هر جواد باشد و قادر است هر غفور پس و قادر است که غفور باشد و نیز جایز
نیست هر گفته شود اراده فرمود هر پروردگار و قدیم و عزیز و حکیم و مالک و عالم و قادر پس
هر این صفات مذکوره جمله صفات ذات است و انفکاک نمی‌شود لکن اراده از صفات
فعل است لازم است باشد هر گفته شود اراده فرمود این بود و اراده نفرمود این را و ما را ایشان
نحو اینکه ضد او نیست است و جز آنکه نیست از صفات فعل است یعنی قبول ضد نمی‌کند دو نوع
داشته پس اما صفات ذات هر صفتی بود ضد آن پس نفی نمایند چنانکه گفته شود خدای زنده
و دانا و بینا و شنوا و عزیز و حکیم و غنی و مالک و حلیم و عدل و کریم است پس ضد علم جهل و ضد قدرت
عجز و ضد حیات موت و ضد عزت ذلت و ضد حکمت خطا و ضد حلم عجله و ضد عدل جور و ظلم است و به این صفات ذاتیه الهیه اضداد آن نفی نمی‌کند چنانکه گفته شود
خدای تعالی ظالم و عاجز و نادان نیست و دارای صفات ضدیه مذکوره است و نیز در کتاب کافی در باب
حدوث اسماء از ابراهیم بن عمر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت است فرمود إِنَّ اللهَ
تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ اسْماً بِالْحُرُوفِ غَيْرَ مُتَصَوَّتٍ وَبِاللَّفْظِ غَيْرَ مُنْطَقٍ وَبِالشَّخْصِ غَيْرَ مُجَسَّدٍ
وَبِالتَّشْبِيهِ غَيْرَ مَوْصُوفٍ وَبِاللَّوْنِ غَيْرَ مَصْبُوغٍ مَنْفِيٌّ عَنْهُ الْأَقْطَارُ مُبَعَّدٌ عَنْهُ الْحُدُودُ

روایت ابراهیم بن عمر

محجوب عنه

مَحْجُوبٌ عَنْهُ حِسُّ كُلِّ مُتَوَهِّمٍ مُسْتَتِرٌ غَيْرُ مَسْتُورٍ فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَّةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ مَعاً لَيْسَ
مِنْهَا وَاحِدٌ قَبْلَ الْآخَرِ فَأَظْهَرَ مِنْهَا ثَلَاثَةَ أَسْمَاءٍ لِفَاقَةِ الْخَلْقِ إِلَيْهَا وَحَجَبَ وَاحِداً مِنْهَا
وَهُوَ الْاسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الَّتِي ظَهَرَتْ فَالظَّاهِرُ هُوَ اللهُ تَبَارَكَ
وَتَعَالَى وَسَخَّرَ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ اسْمٍ مِنْ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ أَرْبَعَةَ أَرْكَانٍ فَذَلِكَ اثْنَا عَشَرَ
رُكْناً ثُمَّ خَلَقَ لِكُلِّ رُكْنٍ مِنْهَا ثَلَاثِينَ اسْماً فِعْلاً مَنْسُوباً إِلَيْهَا فَهُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ
الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ الْعَلِيمُ
الْخَبِيرُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْحَكِيمُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ الْمُقْتَدِرُ الْقَادِرُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ
الْمُهَيْمِنُ الْبَارِئُ الْمُنْشِئُ الْبَدِيعُ الرَّفِيعُ الْجَلِيلُ الْكَرِيمُ الرَّازِقُ الْمُحْيِي الْمُمِيتُ الْبَاعِثُ
الْوَارِثُ فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ وَمَا كَانَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى حَتَّى تَتِمَّ ثَلَاثَمِائَةٍ وَسِتِّينَ اسْماً
فَهِيَ نِسْبَةٌ لِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ وَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الثَّلَاثَةُ أَرْكَانٌ وَحَجَبَ الْاسْمَ الْوَاحِدَ
الْمَكْنُونَ الْمَخْزُونَ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ وَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِ
ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى معلوم باد این حدیث با دگر از غوامض اسرار
و در حقیقت در حکم آیات متشابهات است و امام علیه السلام شاید به اغراض لطیفه که در نظر داشته مطوّل
از فهم عوام گفته باشد لاجرم در ترجمه این حدیث تصرف از شرح بعض مطالب که برد که ذکر آن نیست
که شرح غوامض غریبه و بیان آن ترجمه علامه مجلسی اعلی الله مقامه در مرآة العقول و بحار الانوار در باب
مغایرت اسم و معنی و اینکه حضرت معبود به معنی است و اسم حادث است این حدیث شریف را ذکر
و پس از آن بیان را این چنین ارشاد است که ... و خواص اسرار است که جز خدای تعالی و راسخون
در علم نداند آن علم خیر و سکوت از تفسیر این حدیث و امثال آن و اقرار به عجز از فهم اولی است.
تمسک به ظواهر آن احوط و شایسته تر است و اگر در این مقام به کلامی اقدام و به توجیهی مبادرت
کنیم محض تقریب به اذهان است ... حقیقت حال حق تعالی داناتر است و گوییم در بعضی نسخ اسماء به صیغه جمع
و در بعض به صورت مفرد و اسم یعنی در اکثر نسخ در این حدیث بسا خلق الاسماء به صیغه مفرد باشد
اظهر است و اگر اسماء به صیغه جمع باشد شاید تعبیر برای این باشد که آن مجموع چهار جزء باشد و
هر یک از آن چهار جزء اسم باشد و به سبب اطلاق صیغه جمع بر آن شده است و در جمیع
نسخ چنانکه در کافی است کلمه بالحروف غیر متصوت نوشته اند غیر منصوت اقرب است ...

غیر منسوب نیز در بعضی نسخ کافی مسطور است لکن تصوت از باب تفعل در لغت نیامده است بلکه
غیر مصوت از باب تفعیل باشد و در قلم کاتب منسوب شده باشد و اینجا لفظ زده ایم بشبهه
ملتبسه بجهت محل مواقع قرائت ابرآن جهت داده حال باشد از فاعل خلق یا از اسماء و آنکه
در اکثر نسخ توحید مسطور است خلق اسماً بالحروف وهو عزّ وجلّ بالحروف غیر
منعوت موید معنی اول است که حال از فاعل خلق باشد و در این صورت مقصود
مغایرة میان اسم و مسمی است بدو مقام جریان صفات بحسب ظهورات نطقیه و کتبیه آن در
خدای تعالی و اما بنا بر آنکه حال از لفظ اسما باشد اشاره به حصول آن است در علم خدای
تعالی و در این وقت خلق بمعنی تقدیر خواهد بود و اینکه اسم [illegible] در علم [illegible]
صاحب صوت و صورت و شکل و صبغ و رنگ نخواهد بود و جهت داده بود [illegible]
در اول خلق آن بانفخه بر روح پیغمبر دادند صلوات الله علیهم بغیر نطق و صبغ و لون
و خط بقلم بوده است و تفصیل و توضیح بر هر یک از این فقرات این است پس بر او است اول بغیر
[illegible] غیر مصوت یا مبنی بر فاعل است و معنی آنکه این اسم خلقت [illegible]
حرف و صوت نبود یا مبنی بر مفعول است و معنی این است که خدای تعالی از قبیل اصوات و
حروف نیست تا آنکه [illegible] داشته باشد [illegible] خدای [illegible] لکن ظاهر از کلام
[illegible] این است [illegible] لازم است پس مبنی بر فاعل خواهد بود بمعنی [illegible] و مؤید وجه
اول [illegible] و قول امام علیه السلام و باللفظ غیر منطق [illegible] غیر [illegible] نطق [illegible]
[illegible] غیر منطوق باللفظ [illegible] حروف غیر منطوق بلفظ [illegible] از جنس
آن حروف [illegible] و معنی این است که حروف [illegible] ناطق [illegible] و این بر
[illegible] مثل قول [illegible] قال هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و این توجیه [illegible]
[illegible] از [illegible] نطق [illegible] قرائت [illegible] این است
[illegible] آنها [illegible] ظاهر است [illegible] نطق [illegible]
[illegible] و قول آنحضرت علیه السلام مستتر غیر مستور یعنی کنه حقیقت خدای تعالی از تمام
آفریدگان [illegible] پوشیده است یا آنکه آن ذات اقدس از حیث [illegible] ظاهر
[illegible] آنکه معنی این است که خدای تعالی [illegible] ذات کامل الصفات ظهور [illegible] مستتر است

یا معنی این است

یا معنی این است که آن وجود فایض نور [illegible] نور [illegible] از انوار [illegible] ظاهر
جلال و جبروت او است مستور نیست بلکه در کمال ظهور است و این نقصان از جانب آفریدگان است که چون
قلوب [illegible] بزنگار علایق و غبار غفلت تاریک شده از ادراک نور حقیق [illegible] و نظر ایشان
در [illegible] هر [illegible] چنانکه [illegible] از مخلوق مستور [illegible] از انوار
[illegible] مستور [illegible] خدای [illegible] ذات خدای تعالی از
عقول جمیع خلق مستور است پس [illegible] آن [illegible] از عقول مخلوق پوشیده
باشد پس اسم جامع [illegible] دلالت بر کنه ذات کند و دلالت بر جمیع صفات کمالیه نیز
[illegible] دلالت بر کنه [illegible] و تمامت صفات [illegible] اسم جامع است [illegible] خدای تعالی
راجع [illegible] یا این [illegible] دلالت بر ذات [illegible] یا بر صفات ثبوتیه کمالیه یا سلبیه تنزیهیه
یا صفات افعال لاجرم این اسم جامع بچهار اسم جامع تجزیه نموده یکی از آن چهار اسم مخصوص
از برای دلالت بر کنه ذات [illegible] خدای تعالی [illegible] دلالت بر کنه
ذات مخصوص [illegible] از خلق مستور [illegible] آن سه اسم دیگر [illegible] صفات ثلاث
مستوره [illegible] مخلوق [illegible] خدای [illegible] این سه نام [illegible] از وجود [illegible]
پس این سه اسم حجاب [illegible] میان خلق و میان این اسم مکنون مخزون [illegible]
این سه نام [illegible] متوسل بذات کامل الصفات و این اسم مخصوص بذات [illegible]
[illegible] این اسماء [illegible] و این اسم جامع [illegible] در میان اینها تقدم و تأخر
نیست [illegible] از این [illegible] قبل از [illegible] و ممکن است نظر
[illegible] محتملات سابقه [illegible] این [illegible] علم [illegible] لاجرم در عالم [illegible]
نیز در میان آنها تقدم و تأخر [illegible] چنانکه در تعلم خلق [illegible] توجیه [illegible]
اول [illegible] از [illegible] اول آن الله
والله [illegible] اول دلالت [illegible] این اسم [illegible] موهوب [illegible] از ذاتیکه مستجمع جمیع
صفات ذاتیه کمالیه [illegible] تبارک [illegible] از [illegible] و ثبوت و این [illegible]
[illegible] خدای [illegible] و منبع خیرات غیر متناهیه است [illegible] جمیع صفات
فعلیه است از او [illegible] خالقیت و رازقیت و [illegible] سایر اوصاف [illegible]
چنانکه اسم اول [illegible] این صفات وجودیه است از علم و قدرت و جز آنها [illegible]

مراد اسم در هر جا که دلالت بر ذات و صفات او تعالی دلالت کند اعم از این که اسم باشد یا فعل
یا جمله بلا جرم محذور [illegible] لفظ تبارک از جمله اسماء باشد [illegible] که در قسم
دوم بیان است که دلالت می‌کند بر منزه بودن حق تعالی از جمیع نقایص پس مندرج
شود در آن و مناسبت آن بود که جمیع صفات ثبوتیه و تنزیهیه داخل [illegible]
[illegible] در انتهای کتاب توحید برقم است و اما در کافی مسطور است که هو الله تبارک و تعالی
[illegible] لکل اسم من هذه الاسماء الاربعة ارکان [illegible] و لفظ تبارک مذکور
نیست و با این صورت [illegible] الله تعالی است و دیگر
[illegible] به سبب آن بر خلق ظهور [illegible]
و ظهور [illegible] به سبب پروردگار [illegible] و بعضی هر یک از [illegible] چهار
شعبه [illegible] هر یک از این سه نام چهار رکن [illegible] این ارکان بمنزله
دعائم آن است اما کلمه الله دلالت آن چنانکه مذکور شد بر صفات کمالیه وجودیه است
و برای آن چهار دعامه نیز ستون است [illegible]
از آن [illegible] و قیومیت و علم و قدرت و حیات [illegible] لطف یا رحمت یا عزت
و آنکه این صفات ارکان [illegible] برای این است که صفات کمالیه مانند
سمیع و بصیر و خبیر [illegible] راجع است [illegible] راجع به علم و علم شامل آن است [illegible]
[illegible] و اما لفظ تبارک [illegible] و هدایت در
[illegible] الموجد او الخالق و دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] التسبیح [illegible]
[illegible] و اما لفظ [illegible] تنزیه ذات [illegible] تعالی
از [illegible] تنزیه آن است از ادراک حواس و اوهام و عقول یا
منزه دانستن صفات آن ذات اقدس است از آنچه موجب نقص و نقصان [illegible]
یا منزه دانستن افعال او است از آنچه موجب ظلم و عجز و نقص است و نیز احتمال
دارد که [illegible] تنزیه حضرت احدیت [illegible] از شریک و اضداد و انداد
و تنزیه او نیز از مشاکلت و مشابهت و تنزیه او از ادراک عقول و اوهام

و منزه دانستن

و منزه دانستن آنچه [illegible] است از آن چیزی که موجب نقص است مثل ترکیب
و داشتن صاحبه و ولد و تغیرات و عوارض و ظلم و جور و جهل و غیر ذلک و ظاهر است
که برای هر یکی از اینها شعب کثیره است و امام علیه السلام شعب هر یکی [illegible]
سی عدد شمرده [illegible] از اسماء [illegible] در این حدیث مبارک [illegible]
و بقیه [illegible] است و محتمل است [illegible] در کافی مسطور
[illegible] این اسماء ثلاثه [illegible] بر وجوب وجود و علم و قدرت دلالت دارند
و آن [illegible] از آن [illegible] بر صفات کمالیه و تنزیهیه که تابع این
صفات [illegible] دلالت [illegible] صفات افعالی [illegible] از این صفات
کمالیه [illegible] و قول امام علیه السلام [illegible] این عنوان است [illegible]
[illegible] از توابع این صفات [illegible] از فعل
[illegible] خبر [illegible]
[illegible] جمال [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] طوایف [illegible] مذاهب مختلفه [illegible]
[illegible] علامه [illegible] در شرح این خبر بر طبق [illegible] در
کافی مسطور است [illegible] برطرق اجمال [illegible] اسم اول جامع دلالت بر ذات
و صفات است [illegible] ذات کامل الصفات محجوب است لاجرم [illegible]
[illegible] مخلوق پوشیده [illegible]
اسم [illegible] اعتبار اسم اعظم است [illegible] دال بر مجموع ذات و صفات نیز [illegible] اسم اعظم است
[illegible] اسم جامع [illegible] الله [illegible] محجوبیت [illegible]
[illegible] اسم اعظم [illegible]
[illegible] از آن [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] بر تقدیس دلالت [illegible] عظیم عزیز جبار متکبر و بعضی بر علم [illegible] دلالت کند و بعضی [illegible]
حضرت احدیت [illegible] هر یک از اینها [illegible] تنزیه مطلقا
یا برای ذات یا صفات یا افعال [illegible] دال بر علم [illegible] یا برای مطلق علم است یا برای علم به
جزئیات مثل سمیع و بصیر [illegible] ظاهر و باطن [illegible] قدرت دلالت کند یا برای [illegible]

یا رحمت باطنه یا غضب ظاهر یا غضب باطن یا آنکه تو یک این تقسیم است و بیان نموده بطلق آنکه
در قرآن و اخبار وارد است تقریباً بسیصد و شصت اسم است چنانکه کفعمی در مصباح نقل نموده
فقط است و جمع و تدبر در ارتباط هر یک از آنها بر کل از این ارکان لازم است تحصیل نمودن آن
... رفع الله مقامه در این مقام ختم نموده است ... با اهل نظر در بیان این خبر دقایق از
این ارکان ... دانم که ... از ... دانم ... عدد سیصد و شصت ... که از
درجات آن ... ذکر ... این شرح و بیان نسبت ... حدیث ... از زمین ...
دارد ... و بعضی ... از مخلوقات باری تعالی ... اول ... از اول مخلوق
واجب الوجود ... شده و اول ما خلق الله العقل ... و بقیه ... مطول ... کثرت
از کیفیت ... مخلوقات و تعدد عوالم ملکات ... این وجه نیز ...
و محسوس است ... علیهم السلام ... این حدیث ... و ذلک قوله عزّ و جلّ ...
استشهاد به آیه شریفه است ... در این آیه مذکور است ... اسماء حسنی است و این ...
بسبب آن وضع ... ادعوا ... بخوانند ... قل
ادعوه تعالی بالله او بالرحمن او بغیرهما ... مقصود از این اسماء ... و رب ...
عالم و عالمیان است ... اسماء ... هر یک ... از صفات ... او دلالت
نماید و هر یک از آن ... که ... نیکو و حسن است ... لذا ... آیه ...
مذکوره ... نزول ... و ... از رسول خدا صلی الله علیه و آله ...
یا الله یا رحمن ... صلی الله علیه و آله ... خدا ...
لکن ... آنکه ... نیز ... کتب ... لفظ رحمن را
کمتر مذکور ... در توریت ... مذکور ... این آیه ... دلالت
... تو هم ... آیات ... نازل شده ... دقایق
علاوه ... صدر الحکماء ... در شرح اصول کافی
در باب توحید ... این ... از احادیث ... و ... در قرآن ...
... و مستعد ... نمیگویم ... تعالی ... صفات ... آن
... کثرت و ... زاید بر ذات باری تعالی ... اجزاء ذات ... الوجود
... تقص ... ترکیب در ذات کامل الصفات لازم آید ... لفظ ...

معرّفی

معرّفی که مقصود است مثل مفهوم عالم و قادر و مرید و فرق میان اسم و صفت ... فرق میان
عرض و عرضی یا میان فصل و صورت مثلاً اگر ابیض مطلقا نه بشرط چیزی خود آید عرضی محمول
خواهد بود و اگر بشرط لا بشرط اخذ شود عرضی غیر محمول خواهد بود ... ناطق ... به اعتبار
فصل و صورت است ... حکم ... اسماء الهیه ... اسماء ... باشند و به اعتبار صفات باشند
پس ... مثل ... علم و قادر و مرید و سمیع و بصیر است و صفات مثل علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر است ... اعتبار عین ذات احدیت ... الحقیقه وجودیه
باشند و اما سلبیات و اضافیات ... سلوب و اضافات ... مثل فردیه و قدوسیه
و اولیه و مبدائیه ... مثل فرد و قدوس و اول و مبدأ ... و الهیه
جامع آن است ... هر یک ... از جمله ... بسبب ...
... عدم ... معدوم ... و آن ... در وجود دائم ...
این ... ذات ... در ... سلم ...
ذات احدیت ... صفاتیه ... هستند نه مقوم آن و نه خارج شده از ذات ...
چنانکه ... اینها موجودند ... لا ...
... نه موجودند نه معدوم و نه قدیم هستند و نه حادث و نه مجعول باشند و نه لا مجعول ...
بلکه ... تابع ... وجوب ... تابع ... لا ... پس آنها
با قدیم قدیم و با حادث حادث باشند و از اینجا معلوم ... اسم عین مسمی ...
... صفات ... باعتبار ... مذکور ...
اشتراک ... بسبب ... صفات است و این ... باعتبار ... الهیه او و معانی
غیبیه ... مفاتیح غیب ... علم خدای تعالی ... از تفصیل ... اجمال
هویت الهیه ... بسیط ... الذات است ...
... و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ... مفاتح الغیب ...
... مفاتح الغیب ... دلالت ... غیر ...
و لا عارضه و لا صادره ... مجعول ... معانی معقوله در غیب ... تعالی ...
... تجلیات ... در تعیین ... و ...
... بلکه ... موجود در عقل و ... موجود در عین ... نه طریق انتقال

لکن مراد است حکم و اثر در آنچه برابر او وجه عزیز است چنانکه محی الدین اعرابی در فص آدم از فصوص
الحکم باین لطیفه درین باب دانا بود و بجز از آن این مطلب میگویم چنانکه وجه حقیقی واحد است
در این آن مرتبه کامله احدیت الهیه است و در این آن بر نوبت دیگر امکانیه نازل گشته است این
نوبت امکانیه نازله را نشأه فصل و وجه فدا [illegible] است و هم چنین است آنچه تابع آن [illegible] لازم
آن مرتبه کامله از صفات ذاتیه و اسماء مثل علم و قدرت و غیرها و این که در جهات امکانیه نیز
امکان و وجوب لازم [illegible] ملتبس نقصانات و قصورات آنها است بالقوه از [illegible] و وجه
و جهی زیرا که تابع و معلول بتبع و علت [illegible] نیست در توانند جست چه اینها در شدت و ضعف
و کمال و نقص و قرب و بعد از ینبوع وجه و نور الانوار متفاوت المنازل باشند و برای هر مرتبه
معانی معقول مناسبه از جنس اسماء و صفات و هر چه اقرب است از نور الانوار است [illegible]
از اسماء و صفات [illegible] غیر آنست و صفات [illegible] هر چه نزدیکتر و اقرب است از صفات و اسماء
چه علم [illegible] هم از یکدیگر عین شریک و نیز علم که علم و عالم از جمله اسماء [illegible] حقایق
حقیقیه او تبارک و تعالی است و علم حقیقه واحده مشترکه است [illegible] بر وجه الذات
و ظاهر جوهر عقل و ظاهر ذات [illegible] بر اضافه محض است پس بر این طریق الخ [illegible]
[illegible] بر عقل عاقل لذاته و [illegible] مثل عقل اول [illegible] العلم [illegible]
و برای [illegible] عادت [illegible] ملکات [illegible] میگویند اسم فلان
[illegible] اسم فلان است اطلاقاً لا [illegible] تعالی علی [illegible] میگویند این
اسم روایت کرده است مثل ملک و انبیا [illegible] است مثل ابلیس [illegible] و برای ملک
[illegible] و ملک موت میگویند این اسم [illegible] است و برای [illegible]
برای اسماء و صفات [illegible] مر ذات الهیه بود [illegible] الملکات [illegible]
[illegible] ملکات مثل [illegible] اول [illegible] صفات
[illegible] پس [illegible] اسم جامع است [illegible] اسم الله است و برای
[illegible] ازین مقام [illegible] الکون [illegible]
موجودیت [illegible] مرتبه اول موجود [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] غیب مطلق
و ذات احدیه خوانند و این آن موجود [illegible]

موقف چهارم

معرفت و عقل و وهم از ادراک او در جلال و [illegible] کبریائی کاملست هر آنچه بر او امری در [illegible]
مفهوم از مفهومات موجود که در عقل و وهم است و آنچه بر معرفت و ادراک علاقه گردد
از مفهومات اشتراک دارد با ظاهر است غیر آن و الا اول لیس کذلک بواسطه بودن آن بری از
جمیع اشیاء پس قبول اشتراک نکند چه اگر قبول کند قبل از همه نحوه بودن چنین غیب
مخفی و مجهول مطلق است مگر از جانب [illegible] آثار و لوازم او و اما مرتبه دوم موجود است لا بقید
بشرط و مجرد [illegible] مفهوم متوقف بر تعین و عین است بشرط و این موجود [illegible]
و درجه اول از موجودات عالیه است مثل عقول و نفوس و طبایع و اجرام فلکیه و عناصر
و عوارض آن و اما مرتبه سیم [illegible] وجود منبسط مطلق است که عموم و [illegible] او بسبیل
کلیت و اشتراک [illegible] مثل معانی معقوله بلکه بر نحو دیگر [illegible] خواه بقید [illegible] مطلق
هو عین التحصل و الفعلیة و الکلیة خواه منطقی [illegible] طبیعی مبهم [illegible] بود در تحصل
و تشخص آن [illegible] نظام و ظهور [illegible] وحدت او عددیه نیست اذ هو
مع کل شیء بحسبه پس در صورت معنی اظهار [illegible] و بوصف [illegible] از قدم و حدوث و تقدم
و تأخر و تجرد و تجسم و کمال و نقص و علو و دنو منضبط نگردد پس این [illegible]
با قدیم قدیم است و با حادث حادث است و با مجرد مجرد است و با جسم جسم و با جوهر
جوهر و با عرض عرض است با آنکه بر حسب ذات و سنخ حقیقی ازین تعینات بری است
و تعریف آن ذات کامل الصفات [illegible] در زبان معجز بیان صاحب ولایت [illegible]
گردیده و فرموده است عین کل شیء لا بمزاوله و غیر کل شیء لا بمزایله و مع المعقول معقول و مع المحسوس
محسوس لانه المتعال و الیه الاشاره فی قوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء
لجعله ساکنا و بسبب آنکه او هر چیز است [illegible] او در کجا است و طلاب این امر
نیز [illegible] بوده است و عبارات از بیان [illegible] آن ذات کامل الصفات بر
[illegible] و تمامی بر موجودات جز بسبب [illegible] و تمیز قاصر است و [illegible] ممتاز
[illegible] از وجود [illegible] تمیز و تشبیه [illegible]
واحد در تشبیه غیر آن [illegible] ظاهر [illegible] دلالت [illegible]
و هر وقت [illegible] تمیز او برای [illegible] انعام [illegible] اگر از جهت [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] بعید است [illegible] نسبت او بسوی موجودات عالیه در حکم

نسبت هیولی اولی است بصور جسمیه نوعیه و صور نوعیه یا مثل نسبت دریا است بصور
امواج و تشکلات یا نسبت کلی طبیعی مثل جنس الاجناس است بصور انواع و اشخاص
مندرجه در تحت آن و جز این از تمثیلات و نیز باید دانست که این وجود منبسط
عبارت از چیزی از وجود انتزاعی اثباتی عام بدیهی که این وجود چنانکه در حکمت ثابت
شده است از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و از برای آن جز در ذهن وجودی
نیست و وجود حقیقی بحسب مراتب سه گانه آن موجود فی نفسه یا بنفسه کالاول قال یا بغیر
نفسه هو موجود است مثل سایر الموجودات و وجود انتزاعی مثل سایر مفهومات اعتباریه است
و از برای آن وجودی نیست مگر بحسب اعتبار و اینها عنوانات ذهنیه للاشیاء الموضوعة
لیحکم العقل علیها بعضها ذاتیها و این مطلب اگر چند برای اکثر حجاب کثرت
از علمای متأخرین مخفی است لکن قدماء و از علماء و سایر محققین از عرفاء بدیهی است که
برای وجود حقیقت عینیه است که اصل حقایق است و مرآت او مراتب است و از موجودات
اشیاء با مباینات و مفهومات [illegible] مجعله [illegible] کعقول و النفوس مراتب سه گانه موجود فی الخارج
هیکل [illegible] در موجودیت سه مرتبه است چنانکه بتفصیل کذا [illegible] سابق [illegible] اول
حضرت [illegible] از ذات احدیت و وجود حق [illegible] و صفت [illegible]
مرتبه ثانی وجود منبسط [illegible] الحق المخلوق به و نفس الرحمن و نیز [illegible]
حقیقة الحقایق و حضرة الاسماء و مرتبة الواحدیة و احدیة الجمع و اسم الله [illegible]
و هذه النشؤ والمتنامیة لیست فاعلیة و مفعولیة و لا علیة و لا معلولیة از آنکه این
[illegible] بالذات است و وجود منبسط و جلوه مراتب است و موجودیت
به حیثیت است [illegible] بعضها فی بعض و یحیط بعضها ببعض [illegible] فاعلیت و
مجعولیت بین وجودات مقیده باعتبار تعینات و امتیازات آن است با ثابتات
و اعیان ثابته بین وجود حق احدی از حیث اسم الله [illegible] بر سایر اسماء [illegible]
[illegible] و لهذا الوجود [illegible] المطلق باعتبار وحدته الذاتیة لیست کسایر الوحدات
العددیة او الجنسیة او النوعیة او غیرها و باعتبار اتصافه بالاسماء الالهیة
المندرجة فی الاسم الله الموسوم بالقدیم الجامع و امام الائمة و بواسطته یؤثر فی
الاشیاء بوجوداتها الخاصة التی لا تزید علی الوجود المطلق المنبسط کالحروف

والکلمات

والکلمات الانسانیة التی لا تزید علی النفس الخارج من جوف الروح الحیوانی
المنبسط علی الاعضاء الواقع علی مخارج الحروف و نار لها الثمانیة و العشرین و المناسبة
بین الحق و الخلق انما هی بسبب هذه الواسطة کالمناسبة بین النفس و البدن
بواسطة الروح الحیوانی اذ لیس من الوجودات المقیدة ما یکون له جمعیة الاسماء
و بعضی حکماء مکونه [illegible] اول همان عقل است موافق است باآنکه در حدیث وارد
ان الله عز و جل العقل و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش
[illegible] عقل [illegible] و عقل اول از [illegible] است از صف اول و حاملین از
جانب راست عرش [illegible] آنکه مذکور شد [illegible] اولیت بحسب قابلیت نسبت
موجودات مقیده متباینه الذوات است نه کمالات و الاهیات ... عقل اول الا بوجود
وجود و ماهیت [illegible] و این وجود ماهیت [illegible] اعتبار آنها نیست
وجود و بهمان حکم [illegible] تقدم وجود [illegible] او است وجود مطلق بر ماهیت با محدودیت
و بعضی این ماهیت دارد و جیب [illegible] اول خیر [illegible] از حق [illegible]
مطلق است و لازم [illegible] بحسب هر مرتبه از موجودات و تنزلی از منازل ماهیت
مخصوصه است و [illegible] فص [illegible] اسم فاتحی است پس عالم الغیب مظهر اسم باطن است
و عالم الشهادة مظهر اسم ظاهر است و مجردات مظهر اسم قدوس و ذات اسم [illegible]
[illegible] و [illegible] و چنانکه ذات احدیت باعتبار ذات خود هویت از اوصاف
و اعتبارات منزه است و لکن یلزمها باعتبار الوجوبیة و الالهیة و بحسب مرتبة الاسم الله جمیع
الاسماء و الصفات التی لیست خارجة عن ذاته و لا متاخرة و لا مجعولة بل هی مع
الذات و الذات مع احدیتها جامعة لمعانیها المعقولة بلا لزوم کثرة و انثلام وحدة
پس [illegible] وجود است و وجود مطلق باعتبار حقیقت آن و نیز [illegible] ماهیات
و اعیان ثابته است [illegible] از هر مرتبه از موجودات ذهنیه ماهیت مخصوصه اسم [illegible]
و چنانکه در حکمت ثابت است هو عینه ثابت فی تلک المرتبة و تلک الماهیات و الاعیان
غیر مجعولة و لا موجودة فی نفسها و لها الحکم و الاثر من جهة الوجود فهی التی [illegible]
پس احدیت واجبة [illegible] و وجود مطلق است و احدیت [illegible] علم است و هو
و ماهیته فسبحان من ربط الوحدة بالوحدة و الکثرة بالکثرة و اکرم جوانب هو بیان مؤثر

و متأثر نباشد بود و اینجا منافی نیست و اکابر شیخ محی الدین اعرابی در باب [illegible] فرموده‌اند
از فتوحات مکیه [illegible] موجودات همه کلمات الله هستند لا تنفد چنانکه در قول قدار قاله
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و نیز [illegible] در حق
عیسی علیه السلام و کلمته القاها و آن عیسی علیه السلام [illegible] ازین جا میگویند موجودات
کلمات الله هستند فی حیث الدلالة السمعیة اذ لا یصدقها کل احد فما ذهب به
الکشف اذا المعرفة لا له و الکلمات المعلومة فی العرف انما تتشکل عن نظم الحروف
الحروف من النفس الخارج من المتنفس المنقطع فی المخارج فیظهر فی ذلک المقاطع
اعیان الحروف علی نسب مخصوصة و بعد ان نبهتک علی هذا فلنجعل بالک لما
نورده فی هذا الباب بجمله محی الدین [illegible] عبارت بمقام طبقت حروف
رب و بیست اند و مقاطع رب و بیست اند و [illegible] تقریر آن بیست و بیست مقطع
برای آن است که عالم بیست و بیست منازل محل حلول سیاره است از الکرة فلک
مستدیر لکلمة المخارج للنفس الانسانی لایجاد العالم و ما یحصل له منها آنگاه [illegible] در
تطبیق و موازنه میان نفس رحمانی و نفس انسانی [illegible] که [illegible] و کل ذلک
کلمات العالم فسمی فی الانسان حروفا من حیث احادها و کلمات من حیث ترکیبها
یعنی اعیان موجودات از حیثیت آحاد خود حروف باشند و از حیثیت امتزاج از معانی
کلمات باشند و [illegible] این مبادی و اصول ممهد و مقرر شد تقصود [illegible]
دیگوییم قول حضرت صادق علیه السلام ان الله تبارک و تعالی خلق اسماء بالحروف
غیر مصوت [illegible] غیر متوهم [illegible] و [illegible] از [illegible]
و ظاهر است [illegible] اول [illegible] از جنس اصوات و حروف مسموعه و از جنس
جواهر جسمانیه و از جنس قوی و نفوس متعلقه بآن [illegible] از قبیل اعراض نیست [illegible] بوده
آن از توابع [illegible] این امور که مذکور شد از رتبه و مقام او [illegible] خلق عاری و از [illegible]
تقدم ساقط است لا عراضه عن الملابسات و عن اللاتصاف بهذه النعوت المذکورة یعنی
[illegible] باشد که [illegible] ازدوام [illegible] مطلق [illegible] فیض رحمانی
یا عقل مفارق و هر یک از [illegible] در نظر [illegible] صلاحیت و [illegible] صدق این نعوت و
اوصاف بر آن [illegible] آنکه دقیق النظر [illegible] اول [illegible] ترجیح [illegible] اما بوده

آن غیر

آن غیر مصوت بالحروف غیر منطق باللفظ برای آن است [illegible] اصوات و حروف
و الفاظ از اعراض ضعیفه و [illegible] متعلقه باجسام [illegible] فائده [illegible] غیر
مجسد [illegible] بعلت تقدس ذات اوست از قبول انقسام و ترکیب [illegible] عموم [illegible]
بسبب خلو ذات اوست از کیفیات محسوسه و غیر محسوسه تا چه رسد [illegible] از الوان
و اضباع و اجسام مرکبه کثیفه عارضی [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
ملونه [illegible] که [illegible] و [illegible] از صفات الوان مکانیه و زمانیه [illegible]
داد [illegible] از [illegible] و زمان [illegible] و نیز [illegible] آن [illegible] و [illegible] از توابع ماده [illegible]
[illegible] خشن و [illegible] فلق [illegible] از عالم ربوبیت [illegible]
[illegible] از آن بعید [illegible] برای آن [illegible] وجود مطلق [illegible]
وجود مطلق [illegible] و [illegible] از آن محجوب [illegible] و [illegible]
[illegible] از درجه محسوسات و موهومات [illegible] وجود مطلق [illegible]
غیر مستور [illegible] برای آن [illegible] از نهایت ظهور [illegible] آن
کلمه [illegible] اطلاق کلمات الله بر موجودات [illegible] از [illegible]
اینکه [illegible] و صفات او [illegible] میتوان [illegible] وجود [illegible] آن
کلمه تامه [illegible] بسبب جامعیت آن [illegible] آن [illegible] اسماء و صفات و [illegible] الاسم
الله المندرج فیه جمیع الاسماء و کون الاسم عین المسمی بوجه و کون المظهر عین الظاهر
بوجه [illegible] چهار جزء [illegible] از [illegible] مقصود از [illegible]
[illegible] خارجیه و نه مقداریه و نه [illegible] چنانکه جنس و فصل [illegible]
ماده و صورت [illegible] و صورت ذهنیه باشند یا خارجیه بلکه [illegible]
[illegible] ذات [illegible] اسماء و صفات [illegible] ممکن [illegible]
از [illegible] صفت حیات و علم و اراده و قدرت [illegible] اول [illegible]
[illegible] آن [illegible] عقل [illegible] منبسط [illegible] بر آن [illegible] علیم قادر [illegible]
پس این چهار [illegible] علیم مرید قادر [illegible] اسماء الهیه [illegible] انها [illegible]
[illegible] این چهار [illegible] و از [illegible] از [illegible]
چه علم و اراده و قدرت از صفات اضافیه [illegible] طالب معلوم و معدوم و مقدور [illegible]

دیگر از اینها که عبارت از حق جلی شانه نیز از صفات اضافیه و مضاف بخلق است و قول
امام علیه السلام فاظهر منها ثلاثة لفاقة الخلق الیها وحجب منها واحداً وهو الاسم
المکنون المخزون اشارت بدین است و توجیه یکی را نیز محتمل است بانکه دانستی که حکمت وارد
است جدا را اول چهار حیثیت است وجوب و وجود و ماهیت امکانیه و تشخص فمن حیثیة
وجوده الواجب بالحق تعالی صدر بواسطة جوهر قدسی آخر و من حیث ماهیته الامکانیة
وتشخصها صدر جرم الفلک الاقصی ونفسه پس حیثیت وجوب حق راجع است
پس اثر اول آن جز چهار اول است پس از آن وجود و ماهیت و تشخص او بیشتر
از جهات سایر که پس اول چهار اسم مکنون مخزون است و آنکه یکی چهار و باز به لازم مخلوق
آنها محتاج باشد و از این جهة معلوم شد اطلاق کلمه تامه بر هر یک از آیات قرآن و بر دعوات و بادلالت
را تطابق و اینکه معلوم شد اسماء حسنی معانی معقوله است و اینکه ظاهر آنها بر مدلولات و مظاهر
خارجیه بود و اگر چه عبارات و هیئات هم باشند اطلاق میشود و چنانکه از جمله اسماء حسنی
جنس از بعد طایفه از آنها باشد مثل اسماء علم و سمیع و بصیر و حکیم و خبیر و بعضی مانند
نوع از بعد طایفه از آنها باشد مثل [illegible] و بعضی مانند عرض لازم باشند و بعضی مثل قادر
از [illegible] عرض غیر لازم مثل غافر و [illegible] و بعضی چون مرکب [illegible] محققه
مثل حکیم و بعضی چون مرکب [illegible] مثل قیوم و [illegible] عظیم [illegible] مثل بسیط حقیقی باشند
مثل [illegible] فی الکلام [illegible] ذو القوة بالقوة و چنانکه
اسم جامع و امام ائمه اسماء اسم الله است [illegible] مثل تضمن حدود [illegible]
اسماء مفصله الهیه ثابت شرح از [illegible] اسم جامع [illegible] پس [illegible] خلیفة الله فی الارض
و انسان مختصر جامع لمدلولات الاسماء و کلمة جامعة لمعانیها و العالم کله تفصیل ذاته [illegible]
القائمة بالنفس الرحمانی و الفیض الانبساطی بحسب مراتبه و منازله و الیه الاشارة بقوله
فهذه الاسماء التی ظهرت فالظاهر هو الله تبارک و تعالی لما علمت ان الاسم عین
المسمی بوجه و الظاهر عین المظهر بوجه و اما قول امام علیه السلام و سخر سبحانه لکل اسم
من هذه الاسماء اربعة ارکان نیز [illegible] ارکان [illegible] کلام
معجز نظام بر طریق تاویل [illegible] حکم [illegible] از علم و اراده و قدرت
چهار مرتبه است و این چهار مرتبه [illegible] ارکان [illegible] عقل و توهم

و تخیل

و تخیل و حس است فعقل مراتب عقل کلی و تفکر مخصوص بنفس ناطقه و تخیل مختص بنفس حیوانیه و
حس مختص بطبیعت جسمیه است و اما مراتب اربعه ارادت عبارت از عشق و هوی و شوق
و شهوت است پس عشق از جهت عقل و هوی از جهت نفس ناطقه و شوق مخصوص بنفس حیوانیه
و شهوت مختص بطبع جسمیه و اما مراتب اربعه قدرت که ابداع و دیگر اختراع است
و عبارت از تصویر نیز و دیگر فعل است و عبارت از اعداد است و دیگر تحریک است پس ابداع
از عقل ناشی گردد و تصویر از نفس ناطقه برخیزد و فعل از نفس حیوانیه منبعث گردد
و حرکت از طبیعت ناشی گردد و از این جهت است که در تعریف طبیعت گویند انها مبداء اول
لحرکة ما هی فیه و سکونه بالذات و هر کدام از این ارکان ثلاثة چهار جنبه برای کلمه واحده
و معانی عقلیه مناسبه برای عین واحده و تمامت آنها در یک مرتبه [illegible] از هر یک
از آنها بر دیگری [illegible] فالمنح المربوب للکل واحد منها هو بعینه المنح المربوب للآخر
پس ارکان اربعه مراتب [illegible] بود در جمله [illegible] و [illegible] آنها با [illegible]
این کلمه واحده فاستحقه آن [illegible] باشد پس کلمه از کلمه [illegible]
و چون این عنوان مقرر و این مطلب محقق شد میگوییم ارکان اربعه مسخر هر کلمه الهیه [illegible]
اسم الله الاعظم که عقل و نفس و طبع و جرم است و اینها ارکان عالم [illegible] جزئی از اجزاء
عالم [illegible] مندرج [illegible] از اینها [illegible] از اجزاء این عالم نیست
مگر [illegible] برای آن عقل و نفس و طبع و جرم است [illegible] کلمه از کلمات است لکنها
متفاضلة مترتبة فی الشرف و المنزلة پس هر یک از آنها مشتمل بر معانی ثلاثه از علم و
اراده و قدرت [illegible] ظهور و خفاء و قوة و ضعف تفاوت دارند و [illegible] معلم اقدم هر یک از
این کلمات چهارگانه منقسم [illegible] و ثلاثة [illegible] مجموع آنها [illegible]
[illegible]
[illegible] عناصر اربعه و طبایع چهارگانه و مولدات عشرة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تاویلات و تکلفات [illegible]

بعد طایفه‌ای نوشته شد از غوامض و اسرار در موازات این حدیث با ذکر بعضی بر کنز و از
جمله حدیث معقول نقاب بر افکنند در حدیث وارد است که ان لله الاسماء الحسنی التی
لا یقبل الله عملا الا بمعرفتها یعنی اسمای نیکو مر خدای راست که قبول نمی‌کند عملی را مگر بمعرفت آن
و از این حدیث مقام کلمه الله مراد از حرف قسم و مراد از لا یقبل و اتم آنها معلوم می‌شود که مراد از آن
و با دیگر اسما مرتبه تفاوت دارد و باز معلوم می‌گردد که اسم ذات جامع جمیع صفات کمالیه است و مقام سیر
معلوم می‌شود و مقام اتم هر صفت را علیحده در مرتبه فعال و مظاهرات و تجلیات که حضرت احدیت
مشهود می‌گردد که مقدار آن در مجمع البحرین مطلوب است در قول خدای و علم آدم الاسماء کلها یعنی
اسماء مسمیات را که حضرت آدم علیه السلام با موجودات و در آنها مضاف الیه محذوف شده است هم
بسبب ذکر اسماء معلوم بود و نیز حجت بر آن اسم مسمی لا الاسم ذکر اسماء بر محذوف دلالت
دارد و الف و لام در الاسماء عوض از محذوف است و در تفسیر وارد است که خدای تعالی همه اسامی
مخلوقات را از علویات و سفلیات حتی القصعة و القصیعة و جمیع عبارات و صنعات
زراعت و ادویه و استخراج معادن و غرس اشجار و منافع آن و تمامت آنچه تعلق است بمصالح
و منافع دین و دنیا آدم را بموجب و دانستم که مراد معانی اسماء است زیرا که اسماء بدون معانی فایده
ندارد و منشأ فضیلت آدم نمی‌شود و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که پرسیدند جمیع اسمای
ارضین و جبال و شعاب و اودیه است و مراد از آن [illegible] بر آن نشسته بود
نمود و فرمود آدم را همه [illegible] علم بود و [illegible] و ابو علی جبائی گفته که مراد آن است
که خدای تعالی تمامت اسماء آفریده بود و آنچه بیافریند با جمیع لغات مختلفه و ذریه وی
مراد از وی آن تکلم بآن لغه و مراد از آن اولاد اولاد اولاد که هر لغات که در حق متفرق شدند
هر فرقه یک لغه را بآن متکلم شده بعضی تکلم کرده و باقی [illegible] فراموش کرده که حضرت آدم علیه السلام
تکلم فرمود و بعضی گفته‌اند که مراد اسمای جمله ملائکه و اسمای ذریه خود اوست و گفته‌اند خدای تعالی
تمامت القاب اشیاء و معانی و خواص هر یک بآدم تعلیم فرمود و بعضی گویند خدای تعالی
از نخست تمامت مسمیات به نحو آدم ظاهر گردانید و مراد از آن اسمای هر یک بود بجمیع لغات
و تعلیم و منفعت و مضرت هر یک بوی تعلیم فرمود بجمله صاحب مجمع البحرین در ولله الاسماء
الحسنی میگوید بعضی گفته‌اند اسمای حسنی الرحمن الرحیم الملک القدوس الخالق البارئ المصور
تا تمام سیصد و شصت اسم و شیخ ابو علی گفته مراد از اسماء نیکو [illegible] التعریف اسمای [illegible]

معانی حسنه

معانی حسنه که بآنها راجع بصفات ذات اقدس باشد مثل عالم و قادر و حی و اله و بعضی راجع بصفات
فعل خدای تعالی باشد مثل خالق و رازق و بارئ و مصور و بعضی افاده تمجید و تقدیس نمایند مثل قدوس
و غنی و واحد و بعضی محققین گفته‌اند اسماء بنسبت بسوی ذات اقدس الهی بر سه قسم است قسم اول
آن است که اطلاق آن بر حضرت یزدان ممنوع است و این هر اسمی است که دلالت بر نقص نماید
نسبت او تعالی که ذات مقدس جل شانه و مثل اسمائی که بر امور جسمانیه دلالت کند یا نقص
و حاجت مشتمل باشد دوم آن است که اطلاق آن بر آن ذات متعال عقل تجویز نماید و در قرآن
مجید و سنت شریفه تسمیه حق بآن رسیده باشد و در تسمیه خدای بآن گونه اسماء وقوع یافت بلکه
بحسب اوقات و احوال و تعبدات وجوبا یا ندبا اطلاق آن موجب امتثال امر شرع و داخل
کیفیت و جب [illegible] قسم سوم آن است که اطلاق آن بر ذات اقدس الهی جایز است لکن
در کتاب و سنت وارد نشده مثل [illegible] هر اسمی که لازم معنای آن نبود نقص باشد قائم بذاته
بود و مستغنی از غیر خود و این معنی برای خدای تعالی ثابت است و نامیدن خدای بآن اسم
جایز است چه در عقل مانعی برای آن نیست لکن از راه ادب هر اسمی را که تسمیه با آن
نام از یک جهت جایز است و مانع عقلی نداشته باشد لکن جایز است که از جهت دیگر ممنوع نداشته باشیم
جایز [illegible] چه نیروی عقل بر کافه احکام [illegible] و مطلع نیست جلیس اسرار [illegible]
[illegible] اجمالا و تفصیلا بآن علم نیستیم و حجت عدم مناسبت جایز باشد و هم حجتی حضور [illegible]
بر تسمیه دخیل باشد و جهت مشهور از تسمیه‌ی باری باسمائی که در نص شرع بدان نرسیده امتناع
نموده‌ایم و معنی قول علما که میگویند اسمای خدای تعالی توقیفیه یعنی در اطلاق موقوف بنص
و اذن شارع مقدس است این است و حجت این مطلب تقریر گشت باید دانست که اسماء
خدای تعالی یا بر ذات فقط یا بر ذات باعتبار امری دلالت دارد یا باعتبار امری دلالت کند
و این امر یا اضافه ذهنیه است فقط یا سلبیه فقط یا اضافه و سلبیه پس این
اقسام بر چهار قسم اول آن اسمائی است که بر ذات فقط دلالت دارد و آن لفظ
الله است چه الله اسم است از برای ذات موصوف بجمیع کمالات الهیه متفرده
بوجه حقیقی و هر موجودی سوای او بوجود و مستحق از برای وجوب ذات خود نیست بلکه
مستفاد از غیر است و هم گفته‌اند که اکثر علم است از برای ذات مقدس جامع جمیع صفات علیا
و اسماء حسنی بود و در حدیث وارد است که از برای الله [illegible] و نود و نه تا [illegible]

[illegible]

و فیه الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء و کلها غیره لغة لذ الله مشتق از [illegible] بعضی گفته‌اند
و الف و لام لازم آن شده و بعضی گفته‌اند مشتق است و اصلش إله بود و الف و لام بر آن درآمد
و الاله شد و بعد از نقل حرکت همزه بلام و سقوط آن و سکون لام اولی و ادغام الله گفته‌اند و در
حدیث وارد است یا هشام الله مشتق من إله و الإله یقتضی مألوها و کان إلها إذ لا
مألوه ای کمل العبادة بعد و لم یخرج وصف المعبودیة من القوة الی الفعل و هم در
جامع توحید است کان إلها إذ لا مألوه معناه مستحق [illegible] بالاله قبل ان یعبده احد
من العباد حسب مجمع البحرین [illegible] بالله لفظ حق [illegible]
بعضی بلفظ حق ذات از حیثیت حکم وجوب الوجود است چه حق [illegible] دائم الثبوت
نفسه و وجب دائما ثابت است [illegible] فهو حق بل هو احق من کل
حق و از [illegible] در کتاب حضرت [illegible] از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مذکور گشته آن قولک الله اعظم اسم من اسماء الله عز و جل هو الاسم الذی
لا ینبغی ان یسمی به غیر الله و لم یتسم به مخلوق الی آخر الحدیث و بعضی سائل [illegible] عن معنی کلمة
الله گفته است فهو هو الذی یتأله الیه عند الحوائج و الشدائد کل مخلوق
عند انقطاع الرجاء من جمیع من هو دونه و تقطع الاسباب من کل من سواه
و از اینجا معلوم شد که الله اسم ذات است [illegible] آن [illegible] دلالت بر ذات [illegible]
مع [illegible] بحسب اضافه [illegible] قدرت [illegible] تأثیر آن علاقه [illegible]
و عالم را آن نیز از حیثیت و اعتبار انکشاف اشیاء برای آن اسم ذات است و خالق اسم
ذات است باعتبار تقدیر اشیاء و بارئ اسم ذات است باعتبار اخراج و ایجاد آن و مصور که
اسم ذات مقدسه بود باعتبار آنکه مرتبت ظهور [illegible] حسن ترتیب و کریم اسم ذات
باشد باعتبار عطاء [illegible] سؤالات و [illegible] و علیم [illegible] باعتبار آنکه
فوق سایر ذوات است و عظیم اسم است از برای ذات باعتبار تجاوز آن از حد ادراکات
حسیه و عقلیه و اول اسم ذات تواند بود باعتبار سبقت بر موجودات و آخر اسم
ذات مقدسه بود باعتبار صیرورت موجودات بسوی او و ظاهر اسم ذات است باعتبار
دلالت عقل بر وجود آن بدلالت بینه و باطن اسم ذات مقدسه است باعتبار خفاء ذاتش از
ادراک حس و وهم الی غیر ذلک من الاسماء و قسم سیم آن اسمائی است که دلالت بر ذات

بنابر باعتبار

بنابر باعتبار سلب غیر از او نفی غیر بود از آن ذات مقدس [illegible] و نحو آن [illegible] لا جرم
مقوله اسم ذات شد مثل واحد اسم ذات است باعتبار سلب نظیر و شریک از ذات او لاکن
و فرد اسم ذات مقدسه بود باعتبار سلب قسمت و تجزیت بود از ذات کامل الصفات
و غنی اسم ذات است باعتبار آنکه سلب حاجت بود از آن ذات [illegible] و قدیم اسم ذات [illegible] شاید
شد باعتبار آنکه سلب عدم بود از آن [illegible] نفی [illegible] لفظ [illegible] و نحو که
عدم [illegible] مقوله اسم ذات واقع شود و
[illegible] مقوله اسم ذات [illegible] واقع شود باعتبار آنکه سلب عیوب و نقایص بود از آن [illegible]
و عدم و زوال [illegible] از نقایص است [illegible] ذات [illegible] از عیب و نقص [illegible] واجب
الوجود است و آن لفظ [illegible] مقوله اسم ذات و [illegible] و قدوس اسم ذات است
کامل الصفات مقدسه بود باعتبار سلب آنکه از او در خاطر [illegible] ذات [illegible] از او [illegible] و افهام
برتر شد ذات آفرین [illegible] و هم خیال [illegible] متضمن آنکه [illegible] قسم چهارم آن
اسمائی است که دلالت بر ذات آفرین [illegible] باعتبار اضافه و سلب هم [illegible]
چه حی [illegible] آفات [illegible] و واسع اسم ذات است باعتبار
سعت علم او و عموم [illegible] غیر از او و عزیز اسم ذات است [illegible]
[illegible] و رحیم اسم ذات است
باعتبار [illegible] رحمت او مخلوقین بود [illegible] اراده او از [illegible]
خیرات بود و هم [illegible] آن [illegible] مقوله [illegible]
اسم ذات [illegible] مجمع البحرین [illegible] از [illegible] این مطلب [illegible] در حدیث از حضرت
صادق علیه السلام وارد است ان الله تعالی خلق اسماء بالحروف غیر متصوت
الی ان قال فجعله [illegible] علی اربعة اجزاء معا [illegible] غیر مرتبة فاظهر منها
ثلاثة اسماء و کانها الله العلی العظیم او الله الرحمن الرحیم لفاقة الخلق و حاجتهم
الیها و حجب واحدا و هو الاسم الاعظم المخزون المکنون و [illegible] لکل اسم من هذه
الاسماء اربعة ارکان فذلک اثنی عشر رکنا ثم خلق لکل رکن منها ثلثین اسما
فعلا منسوبا الیها [illegible] علی البدلیة فهو الرحمن الرحیم الی آخر ما ذکره ثم قال و
هذه الاسماء الحسنی حتی یتم ثلثمائة و ستین اسما فهی نسبة لهذه الاسماء الثلثة

وهذه الثلثة ارکان وحجب للاسم الواحد المکنون المخزون بهذه الاسماء الثلث وفعلها الحکمة
انقضت ذلک کما حجب لیلة القدر وساعة الاجابة بجمله حجب جمیع الجزء بزاز
این حدیث و بیان توضیحی است آن را در ذیل آن سطور نوشته مگر مفصل از شراح این حدیث
که اینها از اسرار ائمه علیهم السلام است لا یعقلها الا العالمون و اکر شارح
چیزی نوشته که برای توجه بود را اینام است حاصل اعلم در اصول کافی از ابن سنان
روایت است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم سوال کردم فرمود
باء بهاء خدا و سین سناء خدا و میم مجد خداست و بروایتی المیم ملک الله والله اله
کل شیء الرحمن بجمیع خلقه والرحیم بالمؤمنین خاصة یعنی میم در بسم یعنی مجد خداست
والله یعنی اله و معبود و محتاج الیه تمامت اشیاء والرحمن یعنی رحمت با تمامت از ارکان
او رحیم بجماعت مؤمنان خاص است و او علم بجز تفسیر امام علیه السلام موجود و صراحة
بوده در بسم الله و گفته است از کتب توقیف است نقل بود را آن حکم توقیف است خاکم
مگر در ذکر حدیث سابق ... و اما اکثر بیفتد والله الله کل شیء این عبارت
قول الکافی بوده الله مشتق از اله بمعنی ترجیح میدهم و اما رحمن و رحیم اکر
چند اهان بالغه باشد که لذا از رحم رحیم مثل غضبان از غضب و علیم از علم و رحمت
در لغت بقول بعضی بمعنی رقت قلب و انعطاف است موجب تفضل و احسان
لکن حق این است که رحمت را اگر در انسانست و جهت حکم است نفسانیه با رقت
قلب متصل هست و بواسطه آن حالت متوجه و حال کار آن از جانب غضب حالی است
نفسانیه در اکثر اشخاص و اوقات باقی و قلب و جمیع آن عضو اکثر و
سبب کار بود و در صدور بعضی خیلی است علم و حلم و حیا و صبر و عفت و
محبت و غیر از اینها در صفاتی است نفسانیه احوال قلب و مزاج بدن تابع
آن است و بدن افعال و آثار ... مناسب آنها است و چون باز از نقص
نبرای بانه اطلاق بر رحمت در این عرصه اشاره بر حسب استعداد اشرف تحصیل
صفات برخی بر حسب وجود او است پس صفات جسم مثل وجود او جسمانیه بود
و صفات نفس مثل وجود نفس نفسانیه و صفات عقل عقلانیه است و صفات
الله الهیه است لکن نه بآن طور اکثر اهل تمیز برآن رفته اند که این صفات بر

در حق خدا

در حق خدا تعالی از اسباب کثیر که گفته که این ها الا تعالی اطلاق میشود باعتبار غایات و آثار
افعال چند بر فرض آنکه بایدی مقام انفعال دارند و این عقیده از قصور علم و ضیق
صدر و عدم سعت نقل است در اکثر اوقات که گرده که مقامات وجود و از صفات
کمالیه و معارج و منازل و احوال وجود در هر موطن و مقامی لا جرم در چنین تعطیل
خالی از کفر در او اخیر است و جمیع عوالم متطابقه است پس هر یک از صفات کمالیه در
ادنی نیز قوی و مقامی و منزل و محل ادنی است لکن البته در اعلی بر وجه ارفع و ابسط
و اشرف نظم توصیه را که بحر از اصل این مطلب بیفزا این تحقیق را توضیح کرد و نتیجه
شمار زیرا که مقداً غریزه و بی نظیر است و در حال از رحیم بالغه این است زیرا که زیادت
بانی بر زیادت معانی دلالت دارد و این مطلب باعتبار معنی لکن باعتبار کمیت
و دو دیگر باعتبار کیفیت پس باعتبار اول میز کمیت گفته میشود یا رحمن الدنیا چه شامل مؤمن
و کافر است و رحیم الآخرة فقط مختص بمؤمن است و باعتبار ثانی نیز کیفیت گفته میشود یا رحمن
الدنیا والآخرة و رحیم الدنیا زیرا که نعم اخرویه تمام نعمت جسیم عظام است لکن نعم
دنیویه کاهی جلیل و کاهی حقیر است و آنکه تقدم شده است و حال آنکه قیاس مقتضی ترقی
از ادنی بسوی اعلی است بعلت تقدم رحمت دنیا بر رحمت آخرت و یا بعلت آنکه صفت
ترقی و غیر او از صفات ... علم کهیره است زیرا که منعم حقیقی ... که در
غایت رحمت است و این حال غیر بر او است لا یزال صدق بر کند ... استفیض
و فضل تعالی لطف و انعام لمستفیض است یرید جلیل تا او جزیل ثواب او بر سبیل
رقة الجبلته عن قلبه وحب المال عن نفسه ثم انه کالواهب فی ذلک زیرا که
ذات نعم و وجود نعمت و قدرت بر اتصال آن از جهت او بود بر آن و تمکن از
انتفاع بآن و قوی و آلات او بآن انتفاع و هکذا منقطع الی غیر ذلک از خلق او لیکن جز
خداوند با نهایت آن نیز و منزلت ... و دیگر در شرح احمد ... و اللانوار سطور است
که منتهی بر حکم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از اسماء خدا و اشتقاق آن پرسیدم فرمود
یا هشام الله مشتق من اله والاله یقتضی مألوها
والاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئا ومن عبد الاسم
والمعنی فقد اشرک وعبد اثنین ومن عبد المعنی دون الاسم فذاک التوحید افهمت

یا هشام قال قلت زدنی قال لله تسعة وتسعون اسما فلو کان الاسم هو المسمی لکان
لکل اسم منها اله ولکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء وکلها غیره یا هشام الخبز اسم
للمأکول والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للمحرق افهمت یا هشام
فهما تدفع به وتناقل به اعداءنا الملحدین مع الله عز وجل غیره قلت نعم فقال
نفعک الله به وثبتک یا هشام قال هشام فوالله ما قهرنی احد فی التوحید حتی قمت
مقامی هذا و در بعض احادیث بجای کلمه تناقل تناضل مسطور است سلم بجای اشتقاق از ماده شق است
و بعضی اخذ شق جزئی نیز گفته اند آنست چنانکه در حدیث وارد است و لو بشق تمرة و اشتقاق
لفظ از لفظ اخذ آنست از آن لفظ و ماخوذ له ماده و صیغه گفته [illegible] پس هم این لفظ
از مشتق منه ماخوذ شود و تناضل فلان مع فلان از باب تفاعل اذا تکلم بعذره وای عنده
حاجج مع هواه و ذب عنه از نضله نضلا اذا غلبه گفته میشود و انتضلوا و تناضلوا ای رموا
للسبق و تناقل از باب تفاعل است و هو من الثقل فی النطق و مراد آنکه [illegible]
و جدل [illegible] جواب و گفته میشود [illegible] ظاهر [illegible] او داد [illegible]
و ارزید [illegible] در اصل لغت بعض بین و عدول از شیء است لکن مراد از آن [illegible]
در عدول از حق است و آنکه [illegible] گویند برای آنست که [illegible] آن شق است در یک سوی
قبر [illegible] و [illegible] بود [illegible] و از وسط [illegible] بجمله [illegible] در لفظ الله
اختلاف و ارزیده [illegible] است یا مشتق جماعتی از [illegible] خلیل و اتباع او و اکثر
از اصولیین و فقها بر آن عقیده هستند که لفظ جلالة اسم علم است و مشتق نیست
و بوجوهی سست استدلال ورزیده اند که یکم آنکه مشتق بود افهام معنی کلی میشود پس فقط
از حیثیت مفهوم آن از وقوع شرکت در آن مانع نبود و اگر این چنین و مفید معنی کلی بود کلمه
لا اله الا الله موجب توحید محض نبود و کافر به این لفظ تو به [illegible] [illegible]
داخل در اسلام نمیشد چنانکه اگر کافر بگوید لا اله الا الرحیم یا الا الملک بالاتفاق مسلمان
نیست چه افهام توحید محض بوی نکند و برد علیه انه یجوز ان یکون اصله الوصفیة الا انه
نقل الی العلمیة دوم آنکه ترتیب صحیح مقتضی ذکر ذات بعد از آن تعقیب آن است بذکر صفات
مثل زید الفقیه اللغوی النحوی و میگوئیم الله الرحمن الرحیم و عکس نمیگوئیم و لفظ
الله موصوف برآورده لکن آنکه وصف اسم یکی نمیگویم و این معنی دلالت بر آن کند

کم الله

که الله اسم علم است لکن برای نحو [illegible] وارد است که این ترتیب مستلزم علمیت نیست چه ممکن است
که اسم جنس یا صفت غالبه باشد در شیوع کلام قائم مقام علم قصد شود و جمیع قول خداوند
تعالی است هل تعلم له سمیا و در این تقصود معنی صفت نیست چه اگر چنین شد خلاف واقع
خواهد بود با این مطلب که [illegible] مفهوم اسم علم باشد ولیس ذلک الا لوجود الالهیة ولا احد
ان یمنع تعالی الشیء الاول مسندا بان المراد فی الصفة کاله المعرفی عن شوب النقص کلام
این است که [illegible] کمال توصیف [illegible] بصفات مخصوصه ای [illegible] موسوم بنامی خاص شد
و این صفات بر آن اسم جاری گشته چه موصوف باخص یا مساوی با صفت است و در این بیان
[illegible] است که این مطلب [illegible] از باب تشابه بین کلام لفظ و کلام معنی است چه
اختصاص [illegible] و اوصاف موجب [illegible] نفس موصوف یا اختصاص آن بقیاس
بسوی معنی صفت است نه وقوع لفظ مختص [illegible] است و این بیان دیگر با آن بیان دیگر
هیچ [illegible] در [illegible] سوم آنکه بر فرض تسلیم لزوم علمیت بوصف مسلم [illegible] زیرا که صفات کلیه
اگر با بعض خصوصیات [illegible] باشد و این حال مقتضی انتهای به تعیین شخصی نیست چه [illegible]
کلی بکلی مفید تشخص نیست غایه و نهایت ما فی الباب این است که مجموع کلی منحصر در و احد
خواهد گشت سیم این است که او را بو [illegible] بر آن [illegible] [illegible] در تعبیر
[illegible] در اینجا نیز [illegible] و اما آنکه گویند الله مشتق است و قائل باشتقاق هستند
بجهات حجت جویند از آنجمله قول خدای تعالی است و هو الله فی السموات و الارض زیرا که اگر الله
علم از برای ذات [illegible] ظاهر این آیه افهام معنی صحیح نخواهد کرد [illegible] آن تو جیه
[illegible] و گویند مشهور است [illegible] چه این مطلب متعلق بمجموع الفاظ نیست
و در قرآن الفاظ [illegible] معنی تجسیم است [illegible] از حیثیت [illegible] اسم جامد بود مفاد
ملاحظت تقیید بظرف [illegible] آن [illegible] صحیح نیست که گفته شود زید است فی الارض
والطیر حیوان فی الهواء و الکوکب جسم فی السماء و جواب این است که ظاهری اسم ملاحظه معنی
وصف [illegible] اشتهار [illegible] متعلق بظرف [illegible] چنانکه در لفظ [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] مقدوم است و بعض از وجوه این است [illegible] در حق خدای تعالی [illegible]
[illegible] علم [illegible] و نیز ممتنع است و از آنجمله این است که علم از برای تمییز است و [illegible]
[illegible] آن و غیر آن نیست پس حاجتی بعلم نخواهد بود و اما [illegible] از [illegible] وجه [illegible]

علم برای تعیین ذات متعینه است و [illegible] در آن اشاره حیثیه نیست و هم جماعتی بر حصول [illegible] توقف
نموده بجهة آنکه قائل باشتقاق دارند جهة اختلاف در اشتقاقش لذا بعضی گفته‌اند مشتق از اله بمعنی
عبد است از عبد عباده و گویند اله اسم جنس است و هر معبودی را شامل بوده و بعد از آن بحکم
غلبه بر معبود بحق اختصاص یافته است و الله بحذف همزه مختص بمعبود حق است و غیر از حق اطلاق
نمی‌شود و این جهة که اطلاق غیر از حق نمی‌شود بعلت آن معتقد شده‌اند و بعضی اشتقاقش
از الهت الی فلان دانسته‌اند بمعنی سکنت است چه نفوس جز در حضرت قدس آرام [illegible]
و سکون نجویند و حصول جز در [illegible] توقف [illegible] یابند چه حضرت کبریائی غایت [illegible]
و نهایت اشواق و طلبات است و این بطلب [illegible] حکمت [illegible] و لاشک الکمال محبوب
لذاته الا بذکر الله تطمئن القلوب زیرا اطمینان قلوب جز در [illegible] محبوب حقیقی بحقیقت
دولت نگردد و بعضی گفته‌اند اشتقاق الله از اله الرجل اذا تحیر فیه است غیر از [illegible]
در بعضی [illegible] در [illegible] چه عقل در بیان اقدام بر اثبات ذات کامل الصفات
از حیثیت نظر [illegible] الکذب لنفسه لتعالی ذاته عن ضبط و [illegible]
[illegible] و نظر [illegible] محققون گفته‌اند [illegible] و [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] برهان [illegible] عقل چه [illegible] و کمال نظر [illegible]
و اعتراف بعجز از ادراک جلال لایزال [illegible] اقرار [illegible]
و هم اعتراف بعدم ادراک [illegible] [illegible] بود در حقیقت [illegible]
[illegible] و برهان عقلی [illegible] قول امام علیه السلام [illegible] مشتق [illegible]
[illegible] مشتق [illegible] الله [illegible] و بعضی گفته‌اند مشتق
از [illegible] عقل و [illegible] و این معنی
در حقیقت از [illegible] ذات [illegible] ذات و [illegible] ثابت است و در این
کیفیت و کمیت [illegible] و در [illegible] ایقان [illegible]
گردیده [illegible] و [illegible] و [illegible] توقف [illegible]
[illegible] ذات کامل الصفات تمام مخلوق [illegible]
[illegible] و بعضی گفته‌اند اشتقاق الله از لاه
[illegible] و هو تعالی مرتفع عن [illegible] الممکنات متعال عن [illegible]

در ابکار

در ابکار کبریایی [illegible] در تمام عرصه [illegible] معبود [illegible] مخلوق [illegible] در افکنده
و محیط بود از محیط و مخلوق بود از خلق و مربوب بود از رب و مکین بود از مکان [illegible]
مقام و منزلت است باز نموده از [illegible] عقول و اوهام بود ابد الآبدین و دهر الداهرین از
ادراک باذیال [illegible] معقول و [illegible] افهام و افکار بود [illegible]
[illegible] و [illegible] گرفته [illegible] که [illegible] اول و [illegible]
کل [illegible] مجز [illegible] بعجز الوصول عن [illegible] نور اول [illegible] و
[illegible] الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون [illegible] و بعضی گفته‌اند اشتقاق
الله از لاه یلوه است اذا احتجب [illegible] کنه [illegible] از [illegible] عقول محجوب است
[illegible] استدلال [illegible] از آفتاب [illegible] آن [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] در [illegible]
لطیف [illegible] آن [illegible] ذات کامل الصفات [illegible]
[illegible] و تمامت ملکوت [illegible] آن نور الانوار [illegible] حضرت حق
لا یزال [illegible] نفوس [illegible] بذات [illegible] لذا [illegible] این
جمله [illegible] از [illegible] حقیقت اول [illegible] آن نور [illegible] خلق محقق [illegible]
و خلق بنور حق ظهور [illegible] نور [illegible] بسبب کمال الظهور [illegible]
پس حق محجب و خلق حجاب [illegible] حافظ از میان برخیز [illegible]
از دیده [illegible] بدان [illegible] روح [illegible] آن [illegible] هو [illegible]
هم غایب [illegible] جمله [illegible] و بعضی اشتقاق الله را از اله الفصیل دانسته‌اند اذا
ولع [illegible] در [illegible] ولع [illegible] در [illegible] بود [illegible]
اذا [illegible] الناس [illegible] الیه و بعضی گفته‌اند مشتق از اله الرجل
یاله است اذا فزع من امر نزل به فالهه ای اجاره [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] بنده [illegible] فلایق [illegible] غفار است
[illegible] عقاید و مذاهب [illegible] و اختلافات [illegible] است بحسب
[illegible] حق حقیق [illegible] طرق [illegible]
[illegible] ذات احدیت و هویت [illegible] بقطع نظر از نسب و اضافات جلاله

نمی‌شود زیرا که این ذات برای نوع بشر معقول نشده بود و معتقد و حسن مشارالیه نگردد و غرض
از وضع الفاظ و نقوش کتابیه جز دلالت بر معانی الاذهان از معانی ذهنیه دالّه بر حقایق
خارجیه نیست اذ لو کانت الحقیقة بنحو وجودها الخارجی حاضرا عند المخاطب فیسقط
اعتبار اللفظ حینئذ و اینکه گفته است مستغنی از بیان است بلکه در این حال حاجت بسوی شأن
نیست بخواه اشاره حسی بنماید زیرا که تحقق جز بصیری که مشاهده ادراک میشود و هیچ برای حقیقت
بار قابل تصور صورت ذهنیه مطابق با ذات اینچنین نیست پس دلالت بر او از
امکان خارج است و از اینجا حضور ذات اینچنین جز بصیری ذات کامل الصفات
در اشراق نور وجه کریمش ممکن نمی‌شود و این نیز وقتی حاصل شود که سالک در مقام سلوک
نظر صرف نکرده و از تعینات ذاتیه و انیات کفیته محو فلاطون گردد و در طریق حق از
جز حق منصرف گردد و در این حال فلا اسم ولا رسم ولا نعت پس سالک تا دام که
در حجاب وجه خود باشد از اسم الفاظ در حق او فایده نیست با بر دو حجب شهود حقیقی حاصل
شود در این وقت اثر رویت از وی تحقیق غیر نظر لما نراه خبر شد خبر باز نیاید دانی
جا معلوم و یقین شد که وضع الفاظ برای مفهومات و صور ذهنیه است نه برای اعیان
خارجیه پس ظاهر گشت که لفظ الله از الفاظ مشتقه است و اقرب وجوه مذکوره در
اشتقاق آن بیان و مبادی اول از وجوه سابقه نیست که اولا مذکور شد و اینجا جز از
سایر وجوه اولی است و کلام امام علیه السلام برآن حمل میشود و در اینجا اله به معنی مصدر
بمعنی مفعول است از اله یاله و هو المعبود بحق پس قول آنحضرت که الله اقتضا مالوه
دارد معنی آن این است که این مفهوم معلوم است که در خارج موجود باشد ذات
معبود حقیقی است تا دلالت کند بر اینکه مفهوم غیر از مسمی است و از اینجاست که معقب
دیدن آن شد بقول نورالدین والاسم غیر المسمی و اما قول آنحضرت من عبد
الاسم دون المعنی فقد کفر هر کسی عبادت کند اسم را یعنی مفهوم لفظ را بدون معنی یعنی
هویت الهیه و ذات احدیه یعنی مفهوم لغت و معنی مشتق را کافر است زیرا که
این کفر عبادت کرده است چیزی را که وجود ندارد از برای آن حقیقت مگر آنکه نفس مفهوم
که جز در وهم موجود نیست و خدا قائل نیست از آن است مفهوم کاشف و آنکه معنی
و عبد اثنین یعنی چنانچه کسی پرستش اسم و معنی را نماید عبادت اثنین کرده است

عبادت کند

عبادت کند اسم را مجرد از یا بمعنی هیچ چیز را عبادت نکرده است حقیقتا لکن عابد خیال که
کرده است و امری محقق را عبادت نکرده لاجرم داخل تا نی اگر آنکه و در عبادت و معبود
جمیعا باعتقاد و زعم خود هم میشود کافر ملحد و هر کس عبادت کند معنی را یعنی حقیقت الهیه
را موقوف است الکون بمعنی ظاهر الفاظ شریف است پس هو مفاد این حدیث لفظ
الله مشتق است از اله و اله تعقل ما لوهی را بود اسم غیر از مسمی است پس هر کسی
عبادت نماید اسم را بدون معنی کافر است و عبادت هیچ چیز را نکرده و هر کس پرستش کند اسم
و معنی را کافر است و عابد اثنین است یعنی موحد نیست و هر کس عبادت نماید معنی را
یعنی حقیقت الهیه را توحید را معمول نموده است آنگاه فرمود افهمت یا هشام
معنی تمام نیز دلالت برآن کند که معنی از اسم مفهوم ذهنی آن است نه لفظ موضوع که
بحسب اصطلاح الفاظ عادت لغوی و گرنه در این حدیث اسم غیر از مسمی معبود بود
و حاجت به بیان و برهان نیز در حضوری که اله هم مسمی قدیم و الفاظ حادث است
بجمله هر دو عاقلی که بر آنکه مسمی بر آواز معروف است نبود نه اسم است اکنون اسم
که مسمی بعود بر هر یکی آنکه نیز بود نه آنکه فاقد شد لکن خدای تعالی معرف
این همه برآن معنی دلالت موقوف و کل آنها غیر از خود است ای هشام نان اسم است از
بودن خوردنی و آب اسم است از برای آشامیدنی و جامه اسم است از برای پوشیدنی و آتش
اسم است از برای سوزانیدنی آیا فهمیدی ای هشام آن گونه فهمیدنی که بتوانی با دشمنان ما
و آنانی که ملحد شده‌اند از خدا و مخالفت کرده‌اند و صدور احتجاج با ایشان نمایی احتجاج
کنی و دفع دلیل ایشان نمایی بر اینکه بر خدای عز و جل حادث است آن کوند
نه و ثواب بر شکم ثابت کند بر کسی کند خداوند تعالی نیکی با تقسیم در این
مقام حاصل که یکی در رسائل توحید برهن غلبه توانی کرد معلم یا هم حق اول
قبلا ذاته نفس و وجه صرف بلا ماهیة حقیقت پس تمامت مفهومات اسماء و صفات
از آن وجه فانی یعنی محو فارج است پس صدق مفهومات و حمل آن بر او نیز صدق
ذاتیات است بر ماهیات زیرا که آن وجوب ماهیت کلیه نیست و نه مثل صفات
عینیه زیرا که برای افعال آن قائم بذات خداوند تعالی ثابت کنیم ذات ایشان بحسب ذات
احدیه بسیطه خود که آن حقیقت وجود است و این مفهومات از آن منتزع بر آن حمل شود

پس مفهومات بسیار است لکن تمامت غیر از اوست و ذات وجود و وجود بسیط است و نفس
خود موجود است پس کل بحسب مفهوم غیر از ذات وجود و خارج از اوست و بحسب
مصداق عین اوست و این مطلب است که مانند حمل آن بر آن بحمل ذاتیات و حمل
حکم بر حسب حقیقة نیست چه برابر او ماهیتی نیست و از این است که امام فرمود و نه
اسم است پس اگر اسم عین مسمی بود هر آینه هر اسمی آلهی بود و غیر اگر مفهوم کل اسم عین
ذات احدیت مسماة باین بود البته هر مفهومی آلهی دیگر بود و البته در عرض وجود بود و نه
اکر یا لیت تعالی الله القیوم عن ذلک علوا کبیرا و این منافی با آن است که آنها
از حیثیت مفهومات خود متکثر و متخالف باشند و بعضی صادق بر بعضی و نه محمول بر بعض
نیست لکن خود آن قائل بحسب هویة بسیطه وجودیه متحد است نیز حقیقتا است و دلالت
میکند بر آن بودن ساری این اسماء بحیث صادق بودن کل آنها بر او و های اسمیه الجلالة
از حیثیت مفهوماتی غیر از اوست زیرا که آنها بنفسها جز در ذهن موجود نیستند تقرر بود
خارج از او و تحقیق صحیح این است که بودن الوجود از مفهومات و ماهیات کلیه موجود نیسته
نه در ذهن و نه در خارج و عبدالله موجود در موطن ذهنی [illegible] الوجود در دول الثنیه
المسماة عند الصوفیة بالعین الثابتة و از این [illegible] مکونه اعیان ثابته [illegible] الا که
وجود بوده بر و قول امام علیه السلام [illegible] ان الاسم ما کول اینجا که مینه
انقسم اسم است برای سوا [illegible] حجت است یکی بر آنکه مفهومات اسماء غیر ماهیات [illegible]
المسمیات و هم چنین هر ماهیتی و هر کلی طبعی و مفهوم عقلی غیر از آن چیز است که موجود است
در عین از افراد آن چه مفهوم ماکول اسم است بر هر چه که بر آن صادق باشد مثل خبز و لحم
مشروب بر آب صادق است و مفهوم ملبوس بر ثوب و مفهوم محرق بر نار و هم چنین مفهوم
راکب بر شتر [illegible] بر سواد و [illegible]
و حروف نطق بر زید صادق است و از آن پس [illegible] این معانی در نفس [illegible] نظر کن
بر چیزها [illegible] آنها محکوم نیست چه معنی ماکول غیر ماکول است ماکول خبز است یکی
مثل خبز و مشروب غیر مشروب است ولا بس غیر ملبوس [illegible]
و سوا [illegible] نیست بلکه [illegible] آن است پس ماکول غیر ماکول و مشروب
غیر مشروب و ملبوس غیر ملبوس و محرق غیر محرق است و این مطلب در عرفیات ظاهر است

حکم در ذهنیات

حکم در ذهنیات نیز چنین است پس لون غیر مفهوم لون است لون و قابلیت مرا که اقابلیت نیست
وجه بر مفهوم وجه بر نیست و مفهوم قابل مراد قابل نیست قابل ابیض است این بیت شده
و برای آن جمیع حیوة و حس و حرکت و نطق و کتابت و ضحک و تعجب [illegible]
و جز این مطالب بودن و این مثل بیان گشت از این توضیح و تحقیق مر آنکه اساس
رجب مدلولات آنها غیر از مسمیات موجوده خویشند و جز این معنی نیز مفهوم گشت چه
در اشیای [illegible] تأمل [illegible] میکنند و بر چه سؤال [illegible] علم دائم [illegible]
از معرفان حکمت و تحقیق باین مطلب دقیق و مقصد عمیق و از ادراک آن اذهان
عقول عاجز و از فهم آن افهام فحول قاصر است خدا نگه تا این عمر [illegible]
ما ثابت مجهوله در وجود غیر موجود و حال [illegible] مفهوم [illegible] در ذهن نیست
و او جوهر است [illegible] ناطق و از جمله آن جز آنکه انسان موجود جوهر [illegible]
جز زعم [illegible] این است و مفهومات حلول [illegible] در ذهن است و ذهن محتاج است متقوم
بنفس خود مستغنی از آنکه بدو قائم باشد لا جرم بر این جماعت مدار این گونه عقیدت شد
در محل ادراک مفهوم جوهر لازم میشود جوهر [illegible] گردند و وضع [illegible]
و وضع [illegible] شدند [illegible] و تعقل از آن و دفع آن به [illegible]
و [illegible] در افهام [illegible] و ادراک [illegible] از [illegible] سواد [illegible]
ظلمات بعضها فوق بعض و تمام این زحمات و تحمل [illegible] سبب غفلت
و ذهول [illegible] از فرق [illegible] مفهوم [illegible]
مطلب دقیق و خوض نمودن در این بحر [illegible] دشوار است این [illegible]
استفهام فهم این مطلب [illegible] میگردانند [illegible]
و قول آنحضرت علیه السلام فما تدفع به [illegible] سوی آن [illegible]
و علامت ادراک مطلب دقیق و فهم آن بر وجه تحقیق این است [illegible]
که هر [illegible] در آن باب [illegible] آورند [illegible] و بودن آن
حضرت از [illegible] علمای [illegible] غیر موافق [illegible] و حقیقت [illegible]
در حقیقت علماء نیستند بلکه مقلد و مانند [illegible] علماء باشند و عبارت حضرت
صادق علیه السلام والملحدین مع الله [illegible] و عز غیره تقدیر این کلام [illegible] است

والملحدین اما علیین مع الله جل وعز الی آخر و چنین هرگاه بر طبق استفهام آنحضرت انفهم
او عرض کرد آن مغیر ده حالت و جهت و فهو یعنیم فرمود هست آن معنی منفرد و شو
نیست کلمه بسبب آن نفع عظیم در این مطلب و مستفاد علم و توحید است
و از اینجا ثابت میشود که بحیثیت او از هر شکوک تزلزل نیابد و قدرت الوهیت او کامل
جنوا از امر است و جز بیاید و تثبیت فرمود محمد برای اهل ایمان تحقیق فواید در آن
حضرت بود در حق بر تمام مستجاب که اینها خانه همه کشف می‌کند باعث یقین
در امر توحید از آن زمان تا کنون غلبه نمود و علم با علامت مجلس در علم ایمان کبار الانوار
بخلاصه این دلیل است و بیان می‌کند که بر آن و لا تخف فیه باید این مطلب است
و این مطالب عالیه بسیار دقیق است و فهم آن که باید بر حق آن جواز اعتقاد علوم نبوت و امامت
دانستم بفیوضات قدسیه الهیه که در شده لازم و مؤکد است و نیز در اصول کافی ذکر الانوار

از فضل بن عثمان از ابن ابی یعفور مسطور است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از قول
خدا عز و جل هو الاول والآخر سؤال کردم و عرض نمودم بعض اول را دانستیم لکن تفسیر آخر را
بیان فرما بیان فرمود سؤال اول از این جهت است او تثبیت فرموده دلالت بر آن میکند که به خبر
عرض و بوده است و در آخر به حضرت معلوم است اما آخر دلالت بر زوال تامست که
مراد باشد که آن وقت نبوده شاید بیند و هیچ چیز از موجودات دانا فانی است حضرت
فرق مطلق ناتمام نموده فرمود انه لیس شیء الا یبید او یتغیر او یدخله
التغیر والزوال او ینتقل من لون الی لون ومن هیئة الی هیئة ومن صفة
الی صفة ومن زیادة الی نقصان ومن نقصان الی زیادة الا رب العالمین
فانه لم یزل ولا یزال بحالة واحدة هو الاول قبل کل شیء وهو الآخر علی
ما لم یزل ولا تختلف علیه الصفات والاسماء کما تختلف علی غیره مثل
الانسان الذی یکون ترابا مرة ومرة لحما ودما ومرة رفاتا ورمیما وکالبسر الذی یکون
مرة بلحا ومرة بسرا ومرة رطبا ومرة تمرا فتتبدل علیه الاسماء والصفات
والله عز وجل بخلاف ذلک یعنی هیچ چیز نیست جز آنکه در کوتاه هلاک و دمار و تغییر و
زوال لحوق یابد یا انتقال تغییر از آن و تقاریف در آن دارد یا از حال زوال یا از رنگ برنگ
و از هیئتی بهیئتی و از صفتی بصفتی و از فزونی بکاستن و از کاستن بفزایش انتقال نجوید جز

حضرت تعالی

حضرت تعالی همواره بیک حالت لم یزل ولا یزال است و انکه تغییر نپذیرد خود اوست اول
چیز اوست و اوست آخر هر چیز زوال نیست و صفت شده و در مختلف نمیگردد تبدیل و تغییر
و انقلاب و خلاف از بیع کل و هیچ عنوان برو راه نیابد چنانکه بر غیر ذات واجب الوجود او مثل
مثل انسان متغیر الاحوال که گاهی خاک است و گاهی گوشت و خون و گاهی رفات نیز ریزه ریزه و گاهی پوسیده
و مانند غوره خرما که یکدفعه غوره است و بسر و یکدفعه رطب است و یکدفعه تمر معلوم که بلح ثمر یک
غوره خرما است در ترتیب آن بر وجه که اول تمر را طلع پس از آن خلال پس از آن بلح با
طلع پس از آن بسر پس موقره پس از آن رطب و در مرتبه آخر را تمر گویند کما قیل یعنی البلح النخل
ظاهر و واحد خرما دارای بلح نبود یعنی خرمای نارس اینقدر اگر وحده بلح بلحه است مثل تمر و تمره بجمله
میوه مثل انسان یا خرما نیست در حالات مختلفه در آید و از این اطوار و صفات بروی خلاف
کرد مثلا انسان از ابتدای نطفه تا تکمیل خلقت و از آن پس تا کمال پس حالات اگر کامل است در آید
و بعد حالت ضعف و پیری بروی گذارد و منعدم و نباتات خرما از ابتدای نارسی تا ظهور کمال گردد حالات
مختلفه در آید و در بر تمامی هر قبیحی و صفتی را دارا گردد و لکن پایه برتر وجود واجب الوجود ذات اول
کبریایی از این شوائب عاری و بری است و چنین در نباتات هیچ نباتی جز خرما با وقایع تغییرات و حالات
ملاحظه ممتاز نیست و در بعض اوصاف نوع حیوان چنانکه ملحوظ داشته است اگر گوید آخر در رتبه

نباتات و اول در رتبه حیوانات است این است که امام علیه السلام در اینجا وصف شده با کرده است که
مثل بجنس الکامل است و فرموده در حیوانات نوع انسان الکمل و اشرف است و در نباتات درخت خرما
و نیز در اصول کافی سند بمیمون بن بان مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم که از
آنحضرت از معنی اول و آخر پرسیدند شنیدم فرمود الاول لا عن اول قبله ولا عن
بدئ سبقه والآخر لا عن نهایة کما یعقل من صفة المخلوقین ولکن قدیم اول آخر
لم یزل ولا یزول بلا بدئ ولا نهایة لا یقع علیه الحدوث ولا یحول من
حال الی حال خالق کل شیء یعنی اولیت خدای نه از حیثیت این است که بگوییم پیش از
او اولی بوده و بدایتی بر او سبقت جسته و آخر بودنش نه از حیثیت فرض نهایت است چنانکه
در اوصاف مخلوق معقول میگردد لکن خدای یگانه قدیم است اول است آخر است همیشه بوده است
و همیشه بوده بدون فرض بدایت و نهایت چه انجمله از صفات حادث است و نیز دیگر راه است
و قوع حدوث محال و ممتنع است و هرگز از حالی بحالی نگردد چه این نیز برای ممکن الوجود است و خداوند

کجای آفریده ممکنات است زیرا که ما نتوانیم فرض کنیم و تعقل نماییم و آنچه در خور ممکن است نزد او
و تغیرات و تبدلات و توهمات و تفاوت نیز از ممکنات و الیف ممکنات است و نیز در اصول
کافی از ابن محبوب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مسطور است که مردی در خدمت آن حضرت
گفت الله اکبر فرمود خدا بزرگتر است از چه چیز عرض کرد از همه چیز فرمود محدود نمودی
خدا را پس محمد گفت آن مرد عرض کرد که چگونه بگویم فرمود بگو الله اکبر من ان یوصف
خدا از آن بزرگتر است که توصیف شود و نیز در آن از جمیع بن عمیر روایت است که حضرت
ابو عبد الله علیه السلام فرمود ای شیء الله اکبر یعنی معنی این کلمه چیست و خدا بزرگتر از
چه چیز است عرض کرد خدا بزرگتر از هر چیز است فرمود وکان ثمّ شیءٌ فیکون الله اکبر
منه در آنجا چیزی بود که خدا بزرگتر از آن باشد عرض کرد پس چیست معنی آن فرمود
الله اکبر من ان یوصف خدا بزرگتر از آن است که توصیف شود و از این کلام معجز
نظام ظاهر است که اگر این کلمه بر وجه فهم متکلم از این راه بجهت تصور نباشد به تجسیم میکشد و اگر بدون
تصور از اوصاف بحسب خیالات و توهمات خود باشد موصوف بدانچه زاده اوهام و افهام خود
است و آن غیر از خالق است و اوقات ایشان علم و وهم در آن کتاب از هشام بن الحکم روایت است
که از حضرت ابی عبد الله علیه صلوات الله از قول خدای کان الله پرسیدم فرمود الفة لله
یعنی ترا همت است مر خدای را یعنی بزرگ و منزه دانستن حضرت خالق کل است از هر نقص
و در خور مخلوق است و نیز در آن کتاب از ابن اذینه از حضرت ابی عبد الله صلوات الله
و سلامه علیه در قول خدای تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة
الا هو سادسهم روایت است فرمود هو واحدٌ احدیّ الذات بائنٌ من
خلقه وبذاک وصف نفسه وهو بکل شیء محیط بالاشراف والاحاطة
والقدرة لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر
من ذلک ولا اکبر بالاحاطة والعلم لا بالذات لان الاماکن محدودة
تحویها حدود اربعة فاذا کان بالذات لزمها الحوایة یعنی با همه و مع و نیز از
روز را در سر کسی مر که خدا تعالی هادم ایشان است در عالمیت او و آن را از روی علم ایشان قالی
آنها و محیط و مطلع بر ایشان است و نه از روی ذات یعنی مر آنکه خداوند علم شنیم الخ
نیز جا نهان دهش ... و ایشان بوده تجویز شرح امام علیه السلام فرمود خدا تعالی و جهه و تغیر الخ

باین الخ

و باین از مخلوق خود است و نفس ذات خود بوجهی که صفت شد و دانا است بر همه چیز محیط است بحسب اشراف
و احاطه و قدرت و هیچ چیز و باندازه وزن ذره در آسمانها و زمین و نه از ذره کوچکتر و نه
بزرگتر از حضرت او غائب و پوشیده نیست اما بحسب احاطه بر اشیاء و موجودات و علم بآنها نه بواسطه
ذات زیرا که اماکن محدود بحدود اربعه است پس اگر از حیثیت ذات باشد لازم کرده آنکو
حوایه یعنی مظروف واقع شده که گفته شود حیوت الشیء احویه حوایة اذا ضممته و استولیت علیه
حوی الشیء اذا احاط به من جهاته و مقصود سائل از این بود از ظاهر این آیه چنین ظاهر است که
خدا بوجهی میر آورده که مکان لازم است امام علیه السلام جوابی بود بدو باز نمود که تخصیص
عدد مذکور برای خصوص واقعه بود یا برای آنکه خدا فرد است و طاق و
دوست میدارد عدد طاق اول اوتار است یا برای اینکه اشاره است بآنکه چهار نفر
نجوی مانند سه از آن پیش نیستند و نیز نجوی در میان جماعتی بود که ایشان معلوم میداشت قرار داد
خلف دیگر در مثال جز باعتبار عدد جمیع بوده و غیر منحصر است و فوق و کمتر حد
باشد پس آنها حد و حدود و غیر آن است و احاطه خدا بکان بحسب ذات نیست زیرا که اماکن
محدود است پس اگر احاطه بذات بشر غیر از راه دخول یا مکنه باشد لازم میشود که ذات باری
محاط بمکان واقع شود مثل تمکن شیء در مکان بر او احاطه نماید و اگر از روی انطباق بمکان باشد
لازم می آید که ذات باری محیط بمکان باشد مثل مکان و نیز در جلد دوم بحار الانوار از ابو جعفر
شاید محمد بن نعمان روایت است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از قول خدای عز و
جل وهو الله فی السموات وفی الارض ... پرسید خداوند در آسمانها و زمین سؤال کرد که
از ظاهر آیه چنین مستفاد میگردد که خدا دارای مکان است فرمود کذلک هو فی کل مکان یعنی
چنین است خدا در هر مکانی هست عرض کرد بذات اقدس در هر مکانی هست فرمود ویحک
ان الاماکن اقدار فاذا قلت فی مکان بذاته لزمک ان تقول فی اقدار وغیر ذلک
ولکن هو بائن من خلقه محیط بما خلق علماً وقدرةً واحاطةً وسلطاناً ولیس
علمه بما فی الارض باقل مما فی السماء لا یبعد منه شیءٌ والاشیاء له سواءٌ
علماً وقدرةً وسلطاناً وملکاً واحاطةً یعنی اماکن اقدار و اندازهاست اینجهت است
اگر بگوئی خدا بذات اقدس خود در مکانی است لازم می آید که تو بگوئی در اقدار و غیر ذلک

لکن خدای تعالی از آفریدگان خود جدا و باین است غیر مکان و اقرار نیز از جمله مخلوقات اوست و احاطه
خدای بر تمامت مخلوق خود از حیثیت علم و قدرت و احاطت و سلطنت است و علم باینکه در
زمین است کمتر از علم او باینکه در آسمان است نیست بلکه هیچ چیز از او غایب نیست و تمامت اشیاء
در حضرت او از حیثیت علم و قدرت و سلطنت و مالکیت و احاطت مساوی است
بیضاوی در تفسیر خود گفته و هو الله الضمیر لله و الله خبره و فی السموات و فی الارض
متعلق باسم الله است و معنی این است که اوست مستحق عبادت در آسمانها و زمین نه غیر او چنانکه
در جای دیگر فرموده هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و جمله خبر ثانی است یا جمله
خبر است و الله بدل است و صحت ظرفیت بواسطه کون المعلوم فیهما کافی است چنانکه گویند
رأیت الصید فی الحرم ظاهر آنست که از حرم مراد صید در حرم است یا ظرف مستقر خبر واقع
شده یعنی معروف خدای تعالی بسبب کمال علم او بآنکه در آسمانها و زمینها است [illegible]
در آنها است و [illegible] بیان و تقریر او [illegible] دیگر در اصول کافی [illegible]

بروایت ابن رئاب

اخبار از ابن رئاب و جمعی [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست من عبد الله بالتوهم
فقد کفر ومن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک
ومن عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد علیه
قلبه ونطق به لسانه فی سرائره وعلانیته فاولئک من شیعة امیر المؤمنین علیه
السلام حقا وفی حدیث آخر اولئک هم المؤمنون حقا [illegible]
[illegible] مسطور گشت بحکم فرموده هر کس عبادت کند خدای را بتوهم و مقصود از
توهم [illegible] اعتقاد [illegible] نفس [illegible] در وهم و ذهن [illegible]
[illegible] آن نفس [illegible] حضرت معبود مطلق و محو تحقق [illegible] امر متصور در
ذهن است و هیچ [illegible] اعتقاد کفر است و هم [illegible] توهم ضعیف [illegible]
[illegible] فرموده هر کس خدای را بتوهم [illegible] از وهم و توهم پرستش کند [illegible]
و هر کس عبادت اسم بود [illegible] هویت الهیه و ذات احدیه [illegible]
کس پرستش [illegible] خدای [illegible] و [illegible] لفظ [illegible] و پرستش کند ذات حقیقة [illegible]
[illegible] مشرک است و عابد اثنین [illegible] معبود حقیقی [illegible] عبادت [illegible]
و هر کس عبادت کند معنی [illegible] حقیقة الهیه [illegible] بایقاع [illegible] معانی و مدلولات کلیه [illegible]

دهی است

دهی است [illegible] علیه السلام فرموده بایقاع اسماء برآن ذات والا صفات [illegible] صفات
[illegible] خدای تعالی [illegible] صفات توصیف فرموده چنانکه فرموده هو السمیع العلیم و هو العزیز
الحکیم و چنانکه فرموده هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو
الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز
الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء
الحسنی و [illegible] اسماء [illegible] خدای تعالی [illegible] آن توصیف [illegible]
در کتاب [illegible] معانی مختلفه و مفهومات متکثره
[illegible] اختلاف و کثرت [illegible] و جهات [illegible] کثرت
[illegible] حقیقة وجود
وجوب صرف است [illegible] صفات نه از آن [illegible] وجود
آن و [illegible] نه در ذات و نه در صفات [illegible] ثابت است و
قول امام علیه السلام فعقد علیه قلبه ضمیر علیه راجع [illegible] معتقد [illegible]
خدای تعالی [illegible] از آن [illegible] و در وهم و عقل
[illegible] معانی [illegible] توصیف [illegible]
لزوم کثرت [illegible] حقیقة الهیه و هویت احدیه وجودیه [illegible]
چیز از ادراک و حصول [illegible] صفات [illegible] و چگونه [illegible]
بصدق مدلولات [illegible] حقیقة الهیه و هویت [illegible] وجودیه [illegible]
[illegible] معتقد [illegible] تمامت
کمالات [illegible] موجودات [illegible] جلال الذات
[illegible] الحقیقة [illegible]
[illegible] حقیقة [illegible] موجود [illegible] کل ما هو
کمال الموجود بما هو موجود [illegible] وحیث لا تخرج
من النقیضین [illegible] کمالیه [illegible] اسماء
اسماء حسنی و صفات عظمی و [illegible] عقلیه
و اوصاف کلیه [illegible] ذات موضوع در عقل [illegible] از حیثیت [illegible] در عقل

متصور و متمثل کنند علاوه بر این از جمله آن تصور مفهوم عنوان لفظ است و اقرار به این عنوان
از بعض عقاید جازمه جزم نه عقل به اثبات حکم موقع بر عنوان الی ما یطابقه فی الواقع الا که
عقل ادراک کنه او نتواند کند و قول امام علیه السلام و نطق بها لسانه فی شرایطه و علامته
این کلام بحسب ظاهر دلالت بر آن دارد که اقرار به لسان شرط تحقق ایمان است چنانکه بیشتر
مردمان بر این عقیده باشند و تحقیق این است که اقرار و نطق دخلی در حقیقت ایمان
نیست لیکن از جهت در شرع و جهت [illegible] اکتفا و اهل علم تا اقرار نکند احکام
مسلمان بر آن و دیگر از جهت وجوب صلوة مشتمله بر ذکر خدا و [illegible] جمیع [illegible]
نمیشوند و قول آنحضرت فی شرایطه و علامته اشارت [illegible] است [illegible] و نکته [illegible]
این گونه مردم را دارای این نوع مرتبه توحید [illegible] شیعه و مقبول جناب امیر المؤمنین
علیه السلام حقا باشند بر این که [illegible] جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل شریعت
ظاهره لذا [illegible] احکام [illegible] و تکالیف بدنیه بر آن است و عبادت میکنند خدا را
بصفات تشبیهیه بر مفهومات ادله او حتی الاستواء و الاتیان و المجیء و الاستلاء و [illegible]
و اثبات الجوارح و الاعضاء از حیث حمل مفهوم بظاهر تنزیل بی ملاحظه اهل تأویل
و [illegible] است و نامیده نزد جناب [illegible] اهل سنت و جماعت هم [illegible]
ایشان حفظ نظام دنیا و ضبط جماعت [illegible] و عید و خویش [illegible] و عبادات [illegible]
مصالح دینیه و [illegible] اخرویه [illegible]
اخلاق ذمیمه و امراض جاهلیت در نفوس و قلوب ایشان [illegible] امیر المؤمنین
علیه السلام و الصلوة از روی حقیقت کفر [illegible] علم [illegible]
و [illegible] قلب و ظاهر [illegible] ذی المنن و [illegible] عامل [illegible] چنانکه در
محاربات [illegible] مردمان [illegible]
و [illegible] و ایمان [illegible] و آفت محفوظ [illegible] جماعت مخصوص
و [illegible] حقیق آنحضرت از روی حق و حقیقت مومن [illegible] عارف لله [illegible]
و تعطیل توحید [illegible] و عابد [illegible] ذات احدیت [illegible] پرستنده [illegible] وصف و عادت
الهیه در [illegible] از دل [illegible] است [illegible] مردم [illegible] از گونه
موحد و عابد حقا جناب امیر المؤمنین [illegible] مؤمنا

حقا در بعض

حقا در بعضی موارد [illegible] تحقیق فرموده از جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
صدر الکلام [illegible] از اینجا [illegible] راقم حروف [illegible] مطلق [illegible]
عظام و ارباب [illegible] علیهم الصلوة و السلام [illegible] زمان و عقول مردمان و افهام
مطلقین ادراک تکلیف [illegible] البته در درجه است [illegible] عموم مردمان با آداب جاهلیت و عادات
اصنام با همه عقاید و آداب مختلفه میرفتند و از مذهب حق و احکام شریعت [illegible] بی خبر
[illegible] از آن بیشتر [illegible] بآداب ظاهر [illegible] دعوت [illegible] موجب حفظ
جان و مال و امورات دنیویه و انتظام امر معاش و ادراک [illegible] موجب اخرویه
مکلف [illegible] قولوا لا اله الا الله تفلحوا و گواهی برسالت رسول و از آن [illegible]
باقامت نماز [illegible] از آن قیام بصیام و حج [illegible] محرمات و [illegible] بعضی از [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] منکر [illegible]
و تقریر اداء خمس و حفظ [illegible] قرائت قرآن و [illegible] سنت [illegible]
شریعت و ادای نوافل و مستحبات [illegible] مندوبات [illegible]
[illegible] از اهل کتاب [illegible] باطنیه و عادات
[illegible] تکمیل نفس و تهذیب خلق و ادراک [illegible] عالیه توحیدیه
و مثوبات سامیه اخرویه [illegible] سلمان و ابوذر و مقداد [illegible]
این [illegible] صلی الله علیه و آله از این گونه مردم [illegible]
و مردمان [illegible] طریقت سالک [illegible] طریقه [illegible]
[illegible]
[illegible] اطلاق و [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] مطلق [illegible]
و [illegible] ظاهریه و باطنیه است [illegible] قوام [illegible]
عرفان [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] لطایف [illegible] و دقایق [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] تکالیف [illegible] الله تعالی [illegible]

بزرگ دقیقی لطائف نکشیده‌اند نه آن است که آنچه در زبان الحق خدا صلی الله علیه و آله بعد
و بواطن تحقیق عجائب کمالات و لطف بوحت بهم راجع بود از معراج و ادراک این
معالم بی خبرانند مطلقا از این گونه نشو است بجای نیاوردند که ای ما لم تعلقات و
صفات فوق العلم حد و ادراک ایشان نهید شده مطالب را در دقت و فرصت نیافته‌اند.
ادراک صفات یقینیه و عبادات باطنیه زاتی خصوصی بخواهد و از این است که چنانکه
در جلد اول این کتاب مسطور شد حضرت کاتب فرمودی خداوند میدانسته که در آخر زمان
مردمی پاینده در صفات ذات و صفات خداوندی تفکر بسیار نمایند سوره اخلاص را
نازل فرمود و این نیز معلوم است که هر قدر زمان امتداد یابد بیشتر و اخبار و احادیث
اهل بیت علیهم السلام منتشر تر و گوش مسلمانان به اخبار معارف آثار ایشان ترکیب خورده
و گوهر عقول ادراک [illegible] تصور و تعقل وسیع تر شود لاجرم بیشتر دقیق کنند و در صفات
توحید بیشتر لطف کنند این است که خداوند تعالی سوره اخلاص و آیات مبارکه اول سوره حدید را
نازل فرمود چنانکه در اصول کافی از حماد بن عمرو نصیبی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
(در حاشیه: بعد از حماد بن عمرو نصیبی)
مسطور است که گفت از آنحضرت از قل هو الله احد پرسیدم فرمود نِسبَةُ اللهِ اِلی خَلقِهِ
اَحَداً صَمَداً اَزَلِیّاً صَمَدِیّاً لا ظِلَّ لَهُ یُمسِکُهُ وَهُوَ یُمسِکُ الاَشیاءَ بِاَظِلَّتِها
الی آخر الحدیث و از این معنی باید که چند نفر مسطور شد در معنی این کلمات از آن آیات
آن بیانات تحیر نمایی فرمود و در انجام در این نسخه نوشته‌اند نسبة الله الی خلقه یعنی
سوره توحید بیان نسبت الهیت است بسوی خلقش و آن بیان بود که آن ذات کامل الصفات
باید منزه از اینکه بواسطه او است و مسلوب از تشبه با عوارض او مطلب بودن او احد صمداً
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد پس قول امام علیه السلام احداً مع ما تبعه حال
دانسته [illegible] و عامل در آن معنی نسبت باشد یا خبر فعل ناقص محذوف باشد و تقدیر
آن چنین گونه احداً او کان احداً الی آخر آنها بعون خداوند تعالی چه در آن که او که هر
ماهیت مرکبه ناچار نیازمند است بسوی هر یک از اجزای خود و این معنی معلوم است که
هر یک از اجزای چیزی غیر از آن چیز است پس هر مرکبی حاجتمند بسوی غیر از خود است
و هر چه مفتقر بغیر از خود و متأخر از دائم ممکن است و در وجود محتاج است بسوی
این غیر و چنین چیزی که دارای این صفت افتقار بغیر و تأخر از آن باشد نتواند آنکه معبود

واجب الوجو

واجب الوجود باشد و آن آنکه مبدء جمیع ممکنات باشد ممتنع است و مرکب [illegible] او چه
باشد پس او فی نفسه احد است و چون احد بودن خداوند ثابت شد ثابت میشود که واحد
فرد است زیرا که اگر فرد نباشد ناچار چه اولاد مجانس و مماثل باید داشت و بود مشارک
او باشند در وجود و آنوقت او بود از وجوب احتیاج بما به الامتیاز [illegible] فصل
هر چه ترکیب نمود [illegible] و قائل به ترکیب گشت و حال آنکه خداوند قائل [illegible] مرکب نیست
و فردانیت حضرت احدیت ثابت گشت و چون متوهم شود که ممیز باشد چه هر چه تمیز پذیر باشد
و به چیزی اندر آن حجت راست او غیر از حجت تمام اولت و هر چه براین [illegible]
باشد منقسم خواهد بود پس محال است که احد متجزی یا در حقیقت باشد متعلق نیز حجت کند پس
نه جسم است و نه عرض و نه صورت در جسم و نه قوه قائم باشد بر نفس او بلکه او از
حیثیت نفس خود را فعلیت و کمال [illegible] ذات واجب است و از حیثیت آنها نبود واجب باشد
و با این حال چگونه تصور فائق جانب جسم باشد [illegible] چون خداوند تعالی صمد نیز این است [illegible]
بودن صمد مذکور داشته‌اند که [illegible] معقول است از صمد الیه اذا قصد و از [illegible]
سید بزرگ که مقصود الیه مقصود الیه در تمام حوائج و دلیل بر [illegible] این تفسیر این است [illegible]
عباس مروی است در تفسیر آیه شریفه [illegible] که گفته صمد [illegible] الوجود صلی الله علیه و آله
فرمود هو السید الذی یصمد الیه فی الحوائج گفته‌اند صمدت صمد هذا الامر ای قصدته
و قولی هم این است که صمد چیزی است که جوف نداشته باشد [illegible] چنانکه بطور کنایه از
خالی نیست صمد گویند [illegible] مصمد یعنی چیزی که صلب و [illegible] و رخاوت [illegible] در آن
نباشد این [illegible] این تفسیر دال در صمد [illegible] است [illegible]
و [illegible] لغویین گفته‌اند صمد [illegible] نرم [illegible] قبول [illegible] کند و نه چیزی
در آن داخل و نه از آن خارج [illegible] در این [illegible] از صمد
[illegible] صمد [illegible] این تفسیر صفت جسم است و تعالی الله عن ذلک [illegible]
[illegible] آن [illegible] صفت [illegible] عدم الاثر و الانفعال از
غیر [illegible] بود و این [illegible] معبود خداوند است واجب الوجود ممتنع التغیر و [illegible]
[illegible] صفات [illegible] از حیثیت [illegible] این معنی [illegible] صمد [illegible]
[illegible] ممکن و [illegible] امر است زاید بر [illegible] ذاتی و مقتضی ذاتی [illegible]

او عدم و تدبیرات شنیده بود فی است شرح حقیقة قابلیة از جزء او که متوغله جهان آن
ذات آن است لاشی محض و وجود که محیط باو شد داوست غیر اوست و اما آنکه
ذات او وجود و جود است و بر فرض شبه عدم در فرجه و خلاف صمد از بدیعی بعباره مقو
مکشوف باو فایده ذکر صمدیت بقسر قبل از جدا این است اهل [illegible] موجب
وجوب وجود بنده کافی لکن و از این است مذکور در مطلب تبرا از آنکه متوهم از آن
ارتفاع علل الازل غیر قابل له و کا تعلق به و آنکه متوهم صمد یا لاظل فی یکه و اعلم لفظ
صمد برای تمهید نفی حجب اوست بسوی غیر از او و حجب بعون برای زیرا که ظل عبارت
از جزء است او ان است که بینه منه مقصد او برد بکمال آن برای رفع آزار حرارت و جزء آن
و در آن کاینت از حفظ و نگاه بان چیزی است از زوال و فساد و آنکه متوهم هو بیک
الاشیاء بظلها در انا [illegible] یحلیم است نیز مع اظلتها یعنی بسته است نیز بسبب اظلته [illegible]
لکن بعضی مع بعضی از آن این است [illegible] نهایت [illegible] بود هر چه حفظ مرتبه [illegible]
آن از ظله و غیر است حفظ متوهم میز است و جنبات نوجیها بقدرت تو محفوظ میدارد
و اگر بعضی بسته بعضی جنبی است خدای تعالی محفوظ میدارد [illegible] بواسطه خدای تعالی ظلته
و با محافظت اشیاء بود و آنکه متوهم عارف بالمجهول اى هو مجهول للخلق من المغيبات
او المعدومات التى لم تظهر او لم توجد بعد یعنی خدای تعالی آنچه برای آفریدگان از صفات
و از کمه غیب هنوز بعرصه ظهور نرسیده و معدومات که ظاهر نشده یا غیر از این نیز موجود نیست
میداند و قول امام علیه السلام معروف عند کل جاهل یعنی وجود واجب الوجود اگر چه مرتبه
نیست مگر باتفاق فاقته و در اقیت و صفات کمالیه او که هر جا یافت نیز معروف است
یعنی تمامت نفوس بر معرفت او و تصدیق بوجود او بودن مجهول هستند و این بواسطه انبساط
نور ایجاد و وسعت رحمت و فیض وجود حضرت فیاض مطلق است و اگر نه مقبور المجهو
ذی الجحود و غفوریة العفو و حجب غفلت دفع شده بودن و جهالت مانع شدن
هر نفس در موجود بیکار کننده و معبود پروردگار نه اعتراف کنی چنانکه در قول
خدای ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله او بنحو لطف طاعت
کند و قول امام علیه السلام فردا تمهید در دیدن از بیان کلمه آنحضرت لا خلقه فيه
ولا هو فى خلقه یعنی حضرت احدیت احدی الذات فردا فى الموتية والمهية

لاجرم جمیع چیز از مخلوق است و در اوست فی آنکه جایست صفاتیه برای عقوبت هستند چه اگر بترکیب
لازم می آید و نزد در خلق او جمیع چیز از وهست فی آنکه مردم نصاری برای نوعیت او
هر اگر خالی نبی تجزی لازم میکند و قول امام علیه السلام غیر محسوس یعنی بیچ حس از حواس
ظاهره حاسی نیست چه اگر حاسی تعلق جسم یا جسمانی ظاهر بود و آنکه متوهم و لا محسوس یعنی
هیچیک از مشعر باطنه نیز در یافت محسوس نفوس و الا هر آینه او تو هم رشده رود می
باشد و او مادون و حاجب ماهیت ظلمته بی و این براهین ثابته قاطع جهات است و آنکه
و قول امام علیه السلام علا فقرب کلمه فاء از برای ترتیب است و سببیه یعنی این علو بعجز
این است خدای تعالی نهایت علو و بلندی او است باینکه تو یک است و این حق است
زیرا که معنی علو خدا نه بحسب مکان است او بود و قرب و شدید است بلکه نظر بکمال
رتبت وجود و شدت نور اوست و نور هر چه شدید تر باشد قوی تر بش اقرب و انفس است
چنانکه مثلاً جز نور آفتاب بسیاه در آسمان چهارم واقع است و تا زمین مسافت بسیار دارد
و نور چراغ در حضور نما می افروزیم بنجم معلوم میشود کدام یک با تو نزدیک تر است تا معلم
نکو اعلا و برتر قامت بودن از حیثیت شرف نور و جب هست و با تو نزدیک تر
و اما قول امام علیه السلام و دنی فبعد یعنی نزدیک شد چشم در آب بسیار برای آن است
که تو بخود بیاییم که بکمالات سبب هستند برای احتجاب آواز [illegible] و حجاب و بعد
با هم تلازم دارند و هر چه از چیزی محجوب شد ناچار از دوری است فی آنکه چشم کسی از چیزی
دار این جز دو معبود و ادراک معانی نظر کوشش از دی محجوب باشد اما نسبت اول برای آن
که نهایت دنو نور و غلبه اشراق آن موجب انقهار قوه مدرکه و کلال و ماندگی
آن است از این ادراک عارفی میکند او بود بیان که عارفی میشود دیده خفاشی بواز اشراق
و تابش شمس و چشم دیده ای از ادراک نور جمال آفتاب خانی کلال است آفتاب از دی محجوب
مرتبه از به مجروم و خفاشی بود که عدم رؤیت آفتاب فانی بود حالت نهایت نیز در حجاب
نور حق از آنها در همین حکم است هر کس بقوت نوری در دیده با او لوالاکمال آن نظر
حقیقی بود مرتبه و اما نسبته ثانیه نیز برای آن است اشیاء بسیار اقدم با ضداد آنها شناخته
شده و معلوم است خدای تعالی ضد نیست پس از این طریق نیز ثبت شد نیا بود بجهت آنکه از
مخلوق او محجوب است و قول امام علیه السلام و عضی بصیغه مجهول فقط و اطیع فتکر نیز وجه

بوزر نزد خدای از کمال رحمت باز دارد و چون او را طاعتی کند که از نهایت خلوت آن را مشکور
خود سازد غفور و شکور از جملهٔ اسمای خدای تعالی است و هر دو متقارب‌اند لکن یکی از آن بر حسب
قیاس بسوی معصیت است و آن دیگر که شکور است بر حسب قیاس بسوی طاعت است پس با قول از غفور
بر ظلمت معصیت بنور رحمت بپوشاند و بعد از آنکه طاعتی بود در پیشگاه شکور ترکیه
ذمه و بیان کاسب [illegible] عفو پیدا دلالت دارد قول امام علیه السلام لا یحویه ارضه و لا
تقله سماواته یعنی جمع و فراهم نکند او را زمین او و حمل نکند او را آسمانهای او لا یحویه یعنی
لا یجمعه از حوی است بمعنی جمع است و چیزی را مضموم نماید و جامع گردد و لا یقله از اقلال
یعنی و اصل اقلال از قله است که آنکس چیزی را حمل نماید محمول را سبک بیند و در تحقیق
در اینجا از این عبارت نفی مکانیت و جسمانیت است با گفته از حضرت احدیت و واجب
کرده براستی التفات کامل الصفات از آنکه جسمانی نه خواه در زمین خواه در آسمان
و بدین لحاظ نفی [illegible] لا یحویه سماء و لا تقله ارض چنانکه متعارف همین است چرا که این
نوع تعبیر صرف نفی مطلق بودن جسمانی را لازم‌تر دارد و اضافه سماوات و ارض بضمیر
راجع بخدای اضافه مخلوقیت و ملکیت است و قول امام علیه السلام و متواضع کل شیء
بقدرته یعنی مطلق مقصود در این حدیث اثبات فردانیت الهی و تعالی و تنزیه
احدیت و براءت او است از خلق بعد از آنکه با مخلوق کثرت بهت و مماثلت با
لوث و خطوط بسته بهیچ وجه و این مطلب را بیان کردن و مؤکد [illegible]
لکن در کارت رشته بسیاری نهاده نسبت هر اشیاء با باری تعالی ممکن است و بی
تخلفات کافی کاری بامری از اشیاء دارم بیا ثبت جسم [illegible] این است از
امام علیه السلام در این کلام معجز نظام این دو هم بود از نفی تو هم نیز [illegible] بحکم
حق خدای تعالی شیء بود از [illegible] نیست حکم با بنیه قوه و قدرت است و [illegible]
نیست او را جسم و حرکت آن ما نیز با آن جسم بر طریق نسبت وضعیه به
جسم نفس تو [illegible] و حرکت تن تو از موضعی بموضع است تجددیت و صاحب
وضع نیست و قول امام علیه السلام [illegible] دلیل دیگر است بر تفرد خداوند فرد
و براءت او از خلایق و نفی مناسبت لما کلها حادثة زائلة و هو ازلی ابدی
و قول امام علیه السلام لا ینسی و لا یلهو و لا یغلط و لا یلعب یعنی جز حضرت حق تعالی [illegible]

صفات تنزیه

صفات تنزیه و نعوت تقدیس و براءت حضرت احدیت بود در اعلی درجه آن از آنچه
مذکور شد بر سبیل [illegible] اراده نموده اشارت فرموده این جمله مقتضی تخصیص حضرت علام الغیوب
از مخلوق و نسیان از اوصاف نیست چنانکه او هم ضعیف بلکه مردم ضعیف العقل تصور نمایند
[illegible] بلکه ذات کامل الصفات [illegible] و خالق کن فیکون [illegible] در اعلی درجات
تفرد و تجرد از خلق است باندازه ذره و مورچه از [illegible] و قطره از دریا
[illegible] از حضرت حق غایب و هم سنگ مورچه در زمین و آسمان از علم او دور و مستور نیست
و با او نواقص و نقایص سهو و غلط و نسیان و لعب از کسی تواند بیگیرد که ناقص الادراک
ضعیف القوه و القدرة و قلیل الاحاطة بامور و عواقب آن چیز باشد [illegible] جل و علا لا راد
فصل یعنی قاطع برای آنکه خدای اراده فرماید [illegible] در حکم علم او [illegible] در آنچه اراده
نیست و فصله جزا یعنی آنکه فصل و منقطع و منتهی گردد در حضرت حق [illegible] اجزای آن [illegible]
همه نیست و همین جزاء آن و غایت [illegible] و در [illegible] ذکر و انجام شدن همه
مقصد [illegible] و در بعضی از نسخ نوشته لا فضله بضاد معجمه و معنی آن این است که افضل
خدای برای اعمال [illegible] جزا و [illegible] و اگر بلطف [illegible] بنده سبب
عمل بهیچ جزء از اجزای خیر [illegible] دایره واقع [illegible]
و [illegible] از خلق او است چنانکه فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون و قول آنحضرت علیه السلام لم یلد تا آخر حدیث [illegible] این ترکیب کلمات
و عبارات معجزآیات ثابت و محقق فرموده که خدای تعالی مبدع جمیع موجودات ممکنه
و تمامت ممکنات بحضرت او محتاج و مستمد وجود [illegible] پس ممتنع است تولد
[illegible] از جهت وجوب [illegible] و ذات بی‌نظیر [illegible] لما سبق الی بعض
الاوهام از آنکه هویت الهیه مقتضی افاضه بر کل است [illegible] از وجود نیز مفیض
[illegible] و در آن مولود [illegible] قاطعه این وهم زبون را
نسبت بحضرت [illegible] فان الالهیة له لا مماثل و لا مجانس له [illegible]
[illegible] ذاتی مرکب از جزء [illegible]
[illegible] و [illegible] متولد [illegible]
[illegible] و نیز بسبب [illegible] تولد و توالد [illegible]

محفوظ در ذات قدیم باشند و اما مرتبه قرب اشخاص و [illegible] هر مولود والد خود بوده چنین
حیثیت مشترکه بین افراد تشخص [illegible] با آنکه جسمانیه و علاقه آنها و فاعل
این بیانات این است که مقدار قابلیت ذاتی از اجسام و مواد و لسبب [illegible]
نفس باشد و حال آنکه خبر است که هیچ نسبت [illegible] بقول خداوند [illegible]
قل هو الله احد با هیچ نسبت [illegible] و چنانکه خود فرموده هو الله احد شیء نیست چه جای آنکه او را والد
یا مولود باشد و آنکه فرموده و لم یکن له کفوا احد [illegible] امام علیه السلام نفی فرموده [illegible]
بود در ماهیت یا در بعض از آن [illegible] و این آیه نفی [illegible] از مقدار قابلیت
در فعل [illegible] در قوه [illegible] و این مطلب این است [illegible]
مساوی یا اولیت در ماهیت نوعیه و این معلوم است [illegible] و واجب الوجود است
[illegible] اصلا کسی برابر او مساوی در ماهیت [illegible] یا مساوی [illegible] او
در وجوب وجود و کمال او چه صرف حقیقت وجود او اتم از آن [illegible] قبول
نموده نمی کند چه تعدد و تمیز در صرف وجود [illegible] و حقیقت [illegible]
حروف [illegible] از خالق [illegible] قاطعه اثبات وجود صانع ثابت گشت [illegible]
از هر صفت [illegible] قدیم و ازلی و غیر مسبوق [illegible] صانع [illegible]
[illegible] و این سلسله [illegible] صانع قادر [illegible] باشد
و اگر [illegible] لابد [illegible] و آن صانع اگر مصنوع
این صانع [illegible] مخلوق است و خالق نیست اگر مصنوع [illegible] لازم [illegible]
و این نیز راجع [illegible] مصنوعات مخلوقات [illegible] از علم و
[illegible] از ازل [illegible] و قدیم [illegible] صانع اول است [illegible]
خالقیت [illegible] اگر [illegible] لابد [illegible] مخلوقات [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و اگر مرکب [illegible] مرکبات [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] ترکیب [illegible] ابدا [illegible]
بدایت و نهایت و ترکیب و غیره [illegible] والد و مولود و متولد [illegible]
[illegible] و تولد [illegible] صلب [illegible] نسبت [illegible]

این هم

مطلب تحقیق در [illegible]

این بنده در تمام عقول و ادراک [illegible] ذات کامل الصفات حضرت احدیت [illegible]
[illegible] و انوار و اسرار [illegible] حمد [illegible] عرشیه [illegible] دیده [illegible]
دیگر در اصول کافی از [illegible] از حضرت امام
علیه السلام شنیدم فرموده من نظر فی الله کیف هو هلک [illegible] در [illegible]
[illegible] نظر [illegible] فی الله [illegible] کیف هو فقد هلک
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] ضعیف البصر [illegible] نظر [illegible] و آن [illegible]
در ذات و صفات [illegible] حضرت احدیت تفکر [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] تفکر [illegible] تفکروا فی خلق الله و لا تتفکروا
فی الله چه نظر این [illegible] دیوار [illegible] انوار [illegible] حضرت [illegible] طاقت [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] جلال [illegible]
چشم خفاش [illegible] نور آفتاب [illegible] طاقت [illegible]
[illegible] روز [illegible] از فروغ [illegible]
[illegible] نور شمس [illegible] زمین [illegible]
نسبت [illegible] انوار حضرت [illegible] در نظر نور آفتاب
[illegible] نور آفتاب [illegible] طاقت [illegible]
[illegible] و اگر بخواهد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] انوار ذات [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] صواب این است [illegible] تفکر در ذات و صفات [illegible] عقول
[illegible] صفات [illegible]
آنها [illegible] از [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
منفصل از عالم است [illegible] اوصاف [illegible] عقول [illegible]
[illegible] انکار [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] معرفت آنها [illegible]

[illegible]

تحقیق در این مطلب

از جهت کثرت از این مقام نیز قصور دارند و سینه ایشان تنگ گردد چنانکه جز با این مردم کار
بینی که اهل علم گفته خدا منزه است از آن که تو تعقل کنی و دلیل او توانی [illegible] دلیل
و جسم و عضو و دانه و اکثر مخلوق باشد بدینه انکار نهند و خدای دانسته را که
آن ذات و الاصفات شمرده اند جز او دو صفات باشد در عظمت و جلال او قدرت و
تقصیر را تو عجب خدا که از مردم کوتاه فهم و اینها از عوام جز این ادراک نبود در تنزیه
و تقدیس و تنزیه خدا نپسندند گفته اند از وصف بتوانند هیچ شرحی نه وصف خاص
نیز بتوانند و حرف به [illegible] دولت [illegible] و خدا نقص نبود که دانی مسکین تا
ظن هر چه جلال و عظمت انواع خدا است چون که نظر جز بخود
[illegible] نخفته و جز نفس خود نبود زیرا که [illegible] لاجرم هر چیزی را با خود [illegible]
اوصاف [illegible] در بحر عظمت دو [illegible] نگردد [illegible] را این سخن است اگر خواهی هوای
عظمت بزرگ نهد با خود کند [illegible] بی چند و چون [illegible] برتر و تعالی [illegible] سلطنت
[illegible] و در حضور جمع کثیر [illegible] با [illegible] دلها [illegible]
انتقال دانه [illegible] میان تفکر و میزان اندیشه و تصور ادراک از این [illegible] بکند
دانی بود در حق خالق خود [illegible] پسندد [illegible] کسی [illegible] عقل و فکر
نبود [illegible] خالق [illegible] دولت [illegible] و طیران [illegible] انکار
این امر بود [illegible] چگونه [illegible] خالق و [illegible] از [illegible]
[illegible] زمین [illegible] طیران و پرواز [illegible]
[illegible] و پرواز [illegible]
و عقول اکثر مردم [illegible] و ان الانسان لظلوم کفار [illegible]
[illegible] فذلک [illegible] فهو مخلوق مصنوع [illegible]
الیکم [illegible] خدا [illegible] و در [illegible] معانی دقیقه [illegible]
آن [illegible] زاده [illegible] الصغار [illegible]
ان لله [illegible] فان ذلک [illegible]
[illegible] خدا [illegible] اندیشه [illegible]
او [illegible] مقام [illegible] خدا [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] که [illegible] شاخ [illegible] حال [illegible] نیز در [illegible] خدا [illegible] توصیف [illegible]
[illegible] سوال است [illegible] و دلیل [illegible] عاقل و جاهل
و لبیه و بلید و سعید و [illegible] در عرصه [illegible] و معرفت صفات خالق ارضین
و سموات [illegible] مقام [illegible] که [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] ذات [illegible] از [illegible] که [illegible] عرصه [illegible]
فهم و فکر [illegible] فلک [illegible]
پس هر توصیف [illegible] در عرصه ادراک [illegible]
[illegible] اثر [illegible] الالباب
[illegible] علیهم السلام [illegible] لا تحجز عبادی بصفاتی
فیکفرون و لکن [illegible] بصفات [illegible]
[illegible] از صفات [illegible]
[illegible] صفات [illegible] قبول آن [illegible]
[illegible] از مقدار عقل او [illegible] تحیر [illegible]
نظر و مضطرب [illegible] در مقام انکار [illegible]
[illegible] صفات خداوند
[illegible] مقام ذات [illegible] عقل [illegible] حالت [illegible]
[illegible]
[illegible] الکبریا [illegible] نور [illegible] اول [illegible]
و مکنون است و جز خداوند [illegible] نظر و تفکر در ذات [illegible]
[illegible] خلقت [illegible]
[illegible] انکار [illegible] مقام [illegible] عادت از [illegible]
[illegible] صنعت و بدایع [illegible] حضرت [illegible] در خلق و خلقت [illegible]
[illegible] جلال [illegible] علم و حکمت [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] صفات [illegible] لطافت [illegible]
چنانکه طاقت [illegible] نظر [illegible] نور [illegible] نتوانیم [illegible] از

فروغ شمس مستنیر گشود و بیان روشنائی بر ظلمت نور شمس با ضعف و نسبت ماه از شمس و نور قمر و سایر
کواکب بسوی اللیل روشن چه نور و فروغ زمین از آثار نور شمس است و نظر در اثر یکنوع دلالتی بر
وجود مؤثر مینماید اگر چند دلالتی بر وجه دلالت لکن نظر در نفس مؤثر [illegible] البته
اگر در نفس مؤثر نظر شود دلالتی بر وجود مؤثر بیشتر از آن است که در اثر آن نظر شود
و تمامت موجودات دنیا آثاری است از آثار قدرت الله و نور را انوار الهیست بلکه
جمیع ظلمتها است از عدم و جمیع نورها از ظهور و [illegible] از وجود [illegible] و تمام وجودات
تمامت تجلیات ذات اوست و صفات الکمالات الهیه و قیوم بنفس خود است چنانکه قرآن
نور هم نور شمس است و نفس نور روشن است و هر وقت مقداری از شمس منکشف شود
عادت بر آن جاری است [illegible] از آب بگذارد تا شمس بر وی و بر حیوان [illegible]
پس در این حال آب واسطه انعکاس نور شمس است تا وقت بر آن [illegible]
افعال الهی نیز بهمین منوال است واسطه بعضی از صفات ما علت حضرت الوهیت در آن
[illegible] نور ذات و فروغ درخشش انوار [illegible] نمیتوان دید [illegible] از آنکه از
آن بر رسیده ایم و این است [illegible] بسبب واسطه شده اند و در قول امام
علیهم من نظر فی الله کیف هو هلک [illegible] الرحمة والرحیم
تفکروا فی خلق الله و لا تتفکروا فی الله [illegible] از فراغت این
[illegible] صدر الحکماء العظام در [illegible] چند خط دیگر
از [illegible] لطف نیز میتوان [illegible] و انوار [illegible]
[illegible] و غایت این [illegible] اشرف و اکمل
و اتم و اقدم و اجمع [illegible] بسبب که هر عقل و جوهر فرد [illegible] معارف
الهیه است دارای مقامی عالی و منزلی متعالی [illegible] و آینه و [illegible]
آن با نفس اماره [illegible] و این [illegible]
[illegible] نفس اماره [illegible]
عقل و آینه فرد [illegible]
[illegible]
استعداد و لیاقت کرده [illegible]

مثل
تحقیق در [illegible]

ماند و بستان ریاضات شرعیه [illegible] از [illegible] و از معاصی و [illegible] نفس
اماره [illegible] و مرکب نفس [illegible] از میدان غباوت خسته و مانده گونه و آینه
عقل [illegible] از غشاوه ضلالت و غباوت [illegible]
این وقت در معرفت انوار الهیه علت غائی خلقت است راه یابند و نور [illegible]
عقل [illegible] درخشان [illegible]
و این نور شریف عقل [illegible] انوار [illegible] غیر متناهیست [illegible]
و مقصود [illegible] و از این مقدمه [illegible] الوجدیه
در نوع شریف آدمی یک قوه عاقله و نور خرد [illegible] انوار الهی [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] نوع بشر [illegible] سایر مخلوقات حتی ملائکه مقدم داشته و آن نور
در ملائکه نیز بود و [illegible] شرف آدمی [illegible] لاجرم قوه شهویه [illegible]
[illegible] آدمی بسبب ریاضات [illegible] و عبادات [illegible]
گود و آینه عقل و نور دل [illegible] از آن [illegible]
اول [illegible] صفوت [illegible] مرتبه مخلوق [illegible]
و [illegible] این نور [illegible] انوار [illegible] من حیث الفطرة [illegible]
و [illegible] از [illegible] و مقام [illegible] ترکیب [illegible]
[illegible] در هر حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] قدس [illegible] آن [illegible]
ظلمه غلیظ [illegible] آدمی [illegible]

ملک دنیوی و ظلمتکده‌ای [illegible] که حیات دنیا [illegible] نمی‌رسد [illegible] فلکی میگرداند تا آن
موانع بود مرتفع و آن گوهر فروزان شود، خود به مقام خود مایل [illegible] و اگر این ارکان
و [illegible] بالکلیه غبار غفلت و معاصی و غبار بشریت [illegible] آینه [illegible] خالص و در [illegible]
از علایق و آفات دنیوی نگردد و از این بند و سلسله علایق نرهد و در جا که مرکز اوست نرسد
و در طی برازخ و درجات [illegible] از عالم قرب بحسب تمحیص و تهذیب [illegible]
و در میدان [illegible] قیامت که [illegible] و آرامش [illegible] تا آن غلظت [illegible]
صافی نگردد و غبار شقاوت و غش و معصیت به آن درجه مقیم [illegible] نوبت برحیم [illegible]
الیم گردد [illegible] و استعداد [illegible] آزمایش گردد، در جهات استعداد
و استحقاق او [illegible] گوهر نفیس جان [illegible] عشق [illegible]
و ملکوت و لاهوت [illegible] بسیط ناسوت در اینجا و در مجلس عناصر [illegible]
و در هیکل بشری مقام [illegible] در [illegible]
آن هیکل [illegible] در [illegible] هیکل [illegible]
[illegible] انوار [illegible] بانوار جلال و جمال [illegible]
بشر جلوه گر [illegible] ارواح بشر [illegible] انوار [illegible] هیکل بشریت [illegible]
[illegible] از [illegible] ارواح [illegible] ارواح [illegible] مقام [illegible]
[illegible] جان [illegible] هیکل و قالب [illegible]
با هیکل آدمی [illegible] نفس الامر [illegible]
[illegible] از ارواح [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] آن درجه مقام [illegible]
[illegible] حضرت باقر و حضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] نور [illegible] نور آفتاب [illegible]
[illegible] انوار [illegible] نور [illegible] انوار [illegible]

[illegible]

نماید و [illegible] و [illegible] او [illegible] نگردد بلکه در [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] جان [illegible]
در سقف و جدار [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] در [illegible] حد مردم [illegible] آن [illegible] و در [illegible]
غلیظ [illegible] و لطافت [illegible] و [illegible]
[illegible] در چند دقیقه [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] علام [illegible]
[illegible] آن [illegible]
لاهوت [illegible] عالم ناسوت [illegible]
[illegible] عالم ناسوت از [illegible] عالم لاهوت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
عالم ناسوت [illegible]
[illegible] از عالم لاهوت [illegible] انوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علایق [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]

طریقت ظاهر اندر نفس و از این راه واد ای شقاق و نفاق نزهی چگونه بوقت طی درجات
در مقام اصلی کار کنی تو که نا خوانده علم لموات تو که نا بحر بده درجات تو که بود
نه این [illegible] یاران که این ابیات بهاست پس باید بحلیه شریعت متحلی گردید تا نزول روح
اعلی نما و جلوه خرد و نور وجود شود از این الذکر الرحمن و در دیگر بار بر گفته تا با انوار الاهیه
گردی پیوسته و بحکم کل شیء یرجع الی اصله بحال خود رسید بکلی و ولیکن تو در این
وجود گشته و با مجرد ذات جاوید و فیض کل یابی و بفهم انا لله وانا الیه راجعون علم
انوار و ارواح را بر آن که انوار الهیه خاص داشته و بر حال دلیر شود عجایب باشد
بدانسته اند که لام لله از بحر خاص و بی مغفرت بمانی از دنیا و حرمت آ
رجوع با اقرار الله رکفرت [illegible] و بی مرجع شان و ترتیبی از کلید های بر تر
از این کلمه جامعه [illegible] جمع [illegible] تاکید و تحقیق [illegible] مع فردی را از افق خارج [illegible]
بر این خوان نعام [illegible] و معلوم است جز نور عقل [illegible] روح [illegible] بود و از این ربط
[illegible] بود و عدی [illegible] بر این عنوان شاهد [illegible]
و معلوم است جز ادراک [illegible] نور عقل [illegible] والموت حق
فی الدارین شاهدی [illegible] از علاقه دنیویه [illegible] و از این [illegible] مرده
و در هر [illegible] بنور خدا [illegible] زنده لذو لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا دلیل [illegible] لا [illegible] نقاب
نور موت [illegible] هرگز [illegible] علایق دنیویه [illegible] رضوان [illegible] نور
حق [illegible] آیت [illegible] قیامت در اول [illegible]
رضوان در آن قامت [illegible] و در هر [illegible] هرگز [illegible] هلاک نشود [illegible]
[illegible] فنا و زوال [illegible] خلق نور [illegible] انکم خلقتم للبقاء لا للفناء [illegible]
زاده [illegible] قیامت [illegible] قیامت [illegible]
از قیامت تا قیامت [illegible] حشر [illegible]
[illegible] تو [illegible] مرده ام [illegible] موت
زان طرف [illegible] پس قیامت شو قیامت [illegible]

این

این و از این است در [illegible] لا عیش الا عیش الآخرة [illegible] و وصلت [illegible]
[illegible] وصول [illegible] و بآن عیش و عشرت روح بود [illegible]
و نور احدیت [illegible] فروغ [illegible] و وجه لا یزال [illegible] الجمال است و [illegible] انوار [illegible]
[illegible] معشوق حقیقی اتصال [illegible] و نور [illegible] بود او [illegible] گشته است [illegible]
و [illegible] انوار است لاجرم [illegible] بود در [illegible] ترتیب و [illegible]
و بحسب مقدار [illegible] و استعداد [illegible] از [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] آخر بر این [illegible] ظاهر بر حسب شان [illegible] و [illegible]
[illegible] فریق فی الجنة و فریق فی السعیر [illegible] قیامت کبری [illegible]
[illegible] روح و عقل [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
این [illegible] و جوهر [illegible] عالم [illegible] عوالم [illegible]
در [illegible] ضلالت و ظلمت [illegible] غبار [illegible] و
ظلم [illegible] نفس اماره [illegible] انوار [illegible]
و در بند [illegible] شقاق [illegible] و نفاق [illegible] از [illegible]
[illegible] درکات در هر برزخ [illegible] محشر [illegible] از آن
[illegible] رضوان [illegible] ظلمت بود
آن [illegible] غلظت [illegible] محشر [illegible] درکات جحیم [illegible]
[illegible] شقاوت [illegible] غلظ [illegible]
[illegible] رضوان [illegible]
کلما [illegible] ترین [illegible] ترین [illegible]
[illegible] اعلی [illegible]
[illegible] الی [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] مقام انبیاء و صدیقین و مومنین [illegible] زنده [illegible]
[illegible] از این مقام [illegible]
[illegible] عبادات [illegible] دنیویه [illegible] مقام [illegible]

و که بر روح و نور عقل ایجابی بتران انوار آید لکن بواسطه علایق دنیویه مانع لمعان آن گشته
محجوب شده و هرگاه بر وفق تصفیه و تنقیه بمقام اجمع نگردد از [illegible] اسرار حقایق [illegible]
لکن این نشده اگر بخواهد بر وفق اطلاع حال دفع مانع آن ساعی شود بگذارند تا فرود افتد
و ملائکه دعا کنند پس بالسیه [illegible] ریاضات شاقه و عبادات صحیحه [illegible] مرکب
روح شود افاضت دهند، اگر یک لحظه آنچه سابق بعد نماید و دعا ملائکه تنفر و بر وفق
ترتیب مقدمه در حقیقت نتیجه محصل نگردند و دعا که محصول دغشاوه دنبال نمایند چنان ماهر
ه برده [illegible] از تعالی علائق دو شده و از راه جاذبه [illegible] اقرب و رابطه موانع
و سلاسل عدیده شده که [illegible] بگواهی آن به موانع بلکه [illegible] از [illegible] هزار درجات
بگذرد و بر وفق ترتیب و تدریج ادراک اجمع در هم براید و صفات نوبتها این [illegible]
چند وجه در بردار آن علایق شکنی و موانع [illegible] رکه [illegible]
دعا که [illegible] پس بجهت بر ترتیب آن قوت دفع سلسله موانع و رفع لبسه علایق [illegible]
[illegible] و سبک روح [illegible] دعا را [illegible] و دیگر [illegible]
نماید [illegible] من نظر فی الله کیف هو هلک [illegible] عقب آن
و دیگر در اصول کافی از حارث بن مغیره نصری روایت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از
قول خدای عزوجل سؤال کردم کل شیء هالک الا وجهه فرمود ما یقولون فیه میگویند
در تفسیر آن یعنی [illegible] میگویند همه چیز هلاک میشود مگر وجه خدای تعالی فقال سبحان الله
لقد قالوا قولاً عظیماً انما عنی بذلک وجه الله الذی یؤتی منه و هو
بزرگ و [illegible] از [illegible] او [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] از کلام آن [illegible] از آن [illegible] علیه السلام از قول [illegible]
جماعت [illegible] عظیم [illegible] از [illegible] و افراد این [illegible]
[illegible] از روح اعظم و ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و اولیاء کاملین صلوات الله
علیهم اجمعین [illegible] از کلام [illegible] قضا [illegible] و عالم امر [illegible]
[illegible] و لوح محفوظ [illegible] از [illegible] تفسیر [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] آن از [illegible] روح اعظم و [illegible] و ذلک فی البدایة [illegible]

التنزل

حدیث حارث بن مغیره

التنزل [illegible] پیغمبر اکرم و آنچه از انبیاء سالفین و اوصیاء لاحقین سلام الله علیهم اجمعین
بر طریقت آنحضرت [illegible] و آنچه [illegible] آنرا [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] حقیقت [illegible]
تقدس [illegible] و توحید و عبادت [illegible]
از [illegible] الحق الذی [illegible] المتألهین
[illegible] این مطلب از اعاظم اصول [illegible] و [illegible] حکما و
عرفا و جماعت صوفیه و [illegible] در این میدان [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] و آنه [illegible] سالک مسلک
تقلید [illegible] حکیم
محقق [illegible] این عالم و دوام افلاک و کواکب ابداً [illegible] زوال
[illegible] و فنا [illegible] دور [illegible]
این مطلب [illegible] و [illegible] دلیل [illegible]
آن [illegible] از [illegible]
این [illegible] و عوائد اغوال اوهام و تخلات و وساوس [illegible]
اغالیط و مغالطات و عقاریب مجادلات و [illegible] قطع میکنیم و در این
مقام آن [illegible] آن [illegible] بطور تفصیل بپردازیم و کتاب [illegible]
[illegible] و دلالت [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] از آن [illegible] از وجه الله [illegible] منه
همه چیز [illegible] کل [illegible] لا زال
و [illegible] این مطلب [illegible] این [illegible]
[illegible] تقدم [illegible] مطلب [illegible] تقدم [illegible] مطلب
[illegible] میگوییم [illegible] و عالم و خلق [illegible]
[illegible] موصوف [illegible] حقیقت [illegible]
عبارت از حقیقت وجود [illegible] علوم [illegible]

بیانیست [illegible]

وجوه وجودی میرسد و بحکم وجود مطلق طبیعت مشترکه است در میان وجوب نه از قبیل
اشتراک معنویه کلیه در میان افراد چه در ملک ثابت است طبیعت وجودیت
بکلیة ولا بجزئیة بحسب کلی ذاتی بل اشتراکها بینها عبارة عن تفاوت
مراتبها بالشدة والضعف والکمالیة والنقص فی نفس جوهرها وشخصها و
وکونها مقارنا للاعلام والامکانات والاستعدادات و مثل این طبیعت
در میان تمامت موجودات متفقة الشخصیات غیر مختصة ببعضها دون بعض لمن حقق
و مغایرت در اوصاف و مفهوم حقیقت آن جز طبیعت عموم نیست و مانند طبیعت آن
در فلک و غیر آن از طبایع مخصوصه در برابر یک از آنها در افراد اغیار و اضداد
ونقایض وجودیه تمامت نیست چنانکه انسان بر بیشتر از موجودات صادق نمیشود
و فلک بر بیشتر از موجودات صدق نمیکند بخلاف وجود و موجود که هو موجود زیرا که در
واقع نفس الامر هیچ امر نیست در عدم و لا وجود بر آن صادق آید و بر انسان و فلک
صدق میکند او لا افلاک و لا انسان است و بر وجود و بر جمیع حمل توان نمود لا وجود
انسان یا حیوان یا جز آن است و اما لا وجود مطلق بر هیچ چیز از اشیاء خارجیه صادق
نمیگردد و این بسبب شمول وجوب بر جمیع موجودات و انبساط نور آن بر همه
قابلیات و اعیان و چون این مطلب معلوم شد میگوئیم که از اینجا دانسته شد حقیقت
اول نفس حقیقت وجود بشرط سلب اعدام و امکانات است فلا غیر له فی
الموجودات الا متعینة بعدم سابق او لاحق ولیس ذلک الا الموجود
الذی له تعلق بالاجسام والطبایع الجسمانیة والمواد و بر حسب این حکمة
عقلیه متین که هر چه در عالم جسمانی از جمله ماده و صورت و طبایع و نفوس
خواه ارضی باشند یا سماوی خواه ناطق یا صامت باشد با توابع و لواحق و ماهیات
و شخصیات و کمیات و کیفیات و اوضاع و نسبتها تمامت آن حادث دائر
کائن فاسد متجدد متصرم است یعنی از حیثیت بودن آن موجود در وقتی بغیر از
دیگر اوقات غیر از خداوند و ماسوا اوست و از حیثیت آنکه ابدا بعد از نیستی
زنده و زوال پذیرنده است خواه در حال هلاک غایات ذاتیه بواسطه صعود و ارتقا

بکرن ظاهر شود

بکرن ظاهر شود و رجوع او الی الله باشد چنانکه برای نفوس کامله است یا روی غیر آن فاسد گردد
چنانکه برای صور و اعراض و نفوس تقصیر از انجام نفخه فزع در قیمة صغری که بعد فوت است
در میان نفخه اولی برای تمامت خلایق اعم از آنچه عبارت از نفخه فزع و نفخه اماتت
در قیامت صغری است نیز و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض
ای فی الفوت الروحانیة والجسمانیة والنفوس للناهقین والجبال البدنیین الا من
شاء الله من الموحدین الفانین فی الله والشهداء القائمین بالله وکل اتوه
ای الی الحشر للبعث داخرین ای صاغرین اذلاء منقادین لحکمه بالموت و ترى
الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ای ترى جبال الابدان ثابتة و
هی تمر و تذهب فی کل حین و تحدث اخرى بدلها کالسحب والشمع وغیرها
ولتشابه الامثال ترى کانها واحدة باقیة که هیچ نیست زیرا که بکشف و برهان
ثابت شده است تمامت اجسام و زمین است در هر لحظه در حالت تبدل است
در برابر آن فلوس و لبس جدید و خلق و بعث است بسوی آخرت چنانکه خدای تعالی میفرماید
بل هم فی لبس من خلق جدید و میفرماید در نفخه اولی برای اهل کمال و عبارت از نفخ صعق
و نفخه فناء در قیامت عظمی است و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
ومن فی الارض الا من شاء الله من الانبیاء سبقت لهم العنایة فی البدایة مثل عقول
مفارقه در اول نشئه و کلمات تامات الهیه ثم نفخ فیه اخرى بالتجلی الاولی
فاذا هم قیام ینظرون الی ربهم و یغیبون عن ذواتهم فانین عنها و عن کل شیء
راجعین صائرین الیه تعالی باقین ببقائه و مطلب دوم این است که آن حرکت
و تغیر بطلان از آن بحکم وجه الله است ابد الاباد ثابت است و قابل فنا و نابود نباشد
و این مطلب ثابت است که آنچه در عالم امر است تمامت خیر محض است و از شرور و عدم و تغیر و زوال
بری و عاری است زیرا که شر و عدم و تغیر و زوال و مثل آن جز در ناحیه عالم خلق تحقق
پذیر نشود زیرا که وجود عالم امر جز بذات باری تعالی تعلق بجهت و بهیچ چیز دیگر از اشیاء
حرکت یا زمان یا استعداد یا زوال مانع یا حدوث شرط علاقه ندارد پس تعلق و تبعیت برای آن
حالت بر قابل عدم و زوال متحقق گشت اذ کل ما جاز عدمه بعد ان وجد فذلک

بسبب عدم شیء من اسباب وجوده واجزاء علته التامة ضرورة ان العلة المبقیة
للشیء مادامت باقیة یمتنع عدمه لاستحالة انفکاک المعلول عن علته التامة
پس در این هنگام اگر فرض شود عدم مفارق عقلی مستلزم عدم شیء از اسباب وجود حقیقی
او خواهد بود و آن یا بسبب عدم فاعل و غایت و مادة و صورت است لکنه لا مادة له
لتجرده عن المحل والموضوع ولا صورة له لبساطته وعدم ترکبه الخارجی بل
ذاته نفس الصورة المجردة عن المواد واما فاعل آن پس ذات واجب الوجود است
و همچنین علت غائیت آن ذات کامل الصفات اوست که پس پیداست که هیچ سبب
از برای آن جز فاعل آن و غایت آن نیست و این هر یک ممتنع العدم ابدا
بنفسه فهو الله واجب البقاء ببقائه تعالی لا بابقائه زیرا که بطلان عدم در آن متصور
نیست اگر کسی گوید که گرچه آن بحسب فرض از ذات باری تعالی است ممکن است و هر ممکن
برای عدم جایز است در جواب گوئیم امکان مفارقت بطلان فرضی است از برای
آنها است در واقع نیز فی الواقع مفارقت بطلان باشد بلکه ممکن فرض بیشتر چه برای مفارق
نیستی نیست و جوهر عارضی آن نیز یا ممکن بعض آن در خارج بر وجه آن بقت گرفته
نیز چنانکه در طبایع مادیة و الوان زمانیة است ثم ان نفس الامر کاعلیت ثابت لا
تتغیر و نیست این جا و این صفت مر عالم امر و عالم قول حق و کلمه صدق او چنانچه فرموده
قال فیه لا یبدل القول لدی و قول خدای تعالی وعندنا کتاب حفیظ و قول خدای تبارک
و تعالی لا تبدیل لکلمات الله و قول خدای عز و جل قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
و در ادعیة نبویه بر صاحبها التحیة است اعوذ بکلمات الله التامات من شر
ما خلق و بر آنچه دانا و برای مردان خردمند از آنکه ایشان امر الله و قول الله
و کلمات الله اند خدای جل جلاله اعراض یا نیست هویة قائمة بجای نیست بلکه
ذوات نوریة و صور عقلیة و علوم قائمة بذات خدا و ملائکه علیین است بجمله
صدر الحکما فرموده این تبیین و توضیح و تحقیق لطیف کشف صریح و برهان صحیح و شواهد
نقلیه و حجج دینیة و اشارات قرآنیة و علوم الهیة است و از پی این جمله گوئیم ما در جمیع
کتب و جمیع نسخ یافته ایم و جمیع عقل و نقل دلالت بر آن دارد که حضرت رسول خدا
و علم او یا لوح خدا و قلم او یا امر خدا و روح او یا قول خدا و کلمه او از جمیع ذوات

قالب

در قالب بطلان و هلاک و بید فنا نیز روا نباشد و نیز در جمیع کتب ~~و سنت و عقل و نقل~~
یافته ایم و برهان های ضروریة دینیة یا عقلی شرعیة دلالت دارد بر آنکه هر
چیزی مستغرق تست یا هیچ چیز او غیر از خدای و غیر از عالم امر او و قضاء الهی است که
حکمت آنکه نیست او و یا خدای تعالی یا غیرهم دکلها هو راجع الیه فان عن ذاته
باق ببقائه در ذات کامله مفارقه از عالم نفوس و اجسام است و بعض از آنها جبرائیل
و تعبیر شده از آن یا آنکه امر الله است و کلمة الله است و آن کلمه وجودیه است و تعبیر
شده از آن بلفظ کن بواسطه بودن آن وجه فاصل متوسط بین خالق و خلق و بعض از آنها
جبرئیل است و تعبیر شده از آن بآنکه روح اعظم و حقیقه محمدیه است و این زبان قوم از عرفا
حکماست و بعض از آنها آنست و تعبیر شده از آن بقلم اعلی لقوله تعالی علم بالقلم و بعض
از آنها جبرئیل است و تعبیر شده از آن بمفاتیح الغیب چنانکه خدای فرموده وعنده مفاتیح الغیب
لا یعلمها الا هو و بعض از آنها جبرئیل است و تعبیر شده از آن بخزائن العلم و الرحمة
چنانکه خدای فرموده و ان من شیء الا عندنا خزائنه و بعض از آنها است و تعبیر شده
از آن بوجه الله چنانکه خدای جل ذکره فرموده کل شیء هالک الا وجهه صدق کلامه
غرض از بیان این مطالب فرموده این اسرار ما محفوظ و از اغیار مستور بود و غیر از
اهل آن بر این جمله یا نظایر این جمله مطلع نشده اند و اسرار شریعت که برای این محذورات
کریمه و جواهر ثمینه و درر یتیمه از جمله آن ذات است که در کتب اهل کشف و عرفان
و در کتب حکمت و برهان موجود است و اگر گوئی که اینها الکاریم ... النفس
قبلهم ولا جان بعید نیست و از در ریز و لبان بعید نیست و کمال فی این مسائل
مطالب در جمهور نه کلمات اولیاء یا اشارات و عبارات محققین برای آن دلالت
کند بر آنکه برای یکی اقامت براهین و حجج انوار علم و نقض تو بر اشتراکات این اصول
و عقول ناظرین در آن مضطرب و آراء متکلمین در آن متقلب گردیده بلکه اکثرا
منتهی است از بهت ستر آن و عدم تعرض و اذعان ایشان از آنکه طریق آن و دلیل
منحرف است برای آنکه اقامت حجت و برهان و تبیان و وقوف یافته ایم و بر بسط
موجز و قبل اللغز آن یا کشف نقاب و رفع حجاب آن دولت یافتیم فلله الحمد

تفسیر وجه صفوان جمال

ذا الفضل والرحمة ومعدن النور والرحمة و نیز در اصول کافی از صفوان جمال مرویست
ابن مغیرة روایت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام در قول خدا تعالی کل شیء هالك الا
وجهه مرویست که فرمود من اتی الله بما امر به من طاعة محمد صلی الله علیه
وآله فهو الوجه الذی لا یهلك وکذلك قال من یطع الرسول فقد اطاع
الله پس وجه را بعضی از وجوه هلاکت است آن وجهی است که در حضرت خدا رو کند و امر او
در طاعت محمد صلی الله علیه وآله کار او کند پس چنانکه خدا پیغمبر هر کس طاعت نماید الرسول را
با نا طاعت خدا نموده باشد معلوم باد وجه هلاکت بیان است در آن که حضرت بیان توجه چند چنانکه
از بعض عبارات گذشت ان الله خلق الموجودات متوجهة الی الغایات تا در این میان افراد
موجودات میل و شوق طبیعی ارادی بسوی کمال خود مقرر نمود و قوه غریزیه برای طلب این
کمال نیز طلب آن غایت و نهایت در برای آن خلق شده است و برای هر غایتی نیز غایتی دیگر فوق آن
هست تا که رسد به غایة الغایات و منتهی الاشواق و مطلوب هر چه غایة الغایات و منتهی الاشواق
والطلبات حضرت احدیت است جل وعلا چنانکه برای همه مبدء و مبادی مبدء است تا منتهی شود بسوی مبدء المبادی
و سبب الاسباب و مسبب آن بدون سبب غیر او که آن مسبب او نیست پس آنان و نهایات و ابتداء
المبادی بعینه غایة الغایات پس هر چیز ممکن نیست در وجود موجود مگر آنکه در غایة کمال باشد و اکمل
اکرمش پس در میان آنها تا برسد در وجود واشتیاق تحقیق نموده حالت نیاز و در ذات حقیقت تعلیم
حق در این میان توقف و درک دریابند پس ذات خدا تعالی هو الاول والآخر والمبدء
والغایة للکل گردد و در این بیان معلوم شد تمامیت اشیاء مخلوق چند برای آنکه گفتیم توجه
توجه و به درگاه جلالی توقع چند پس جمله اشیاء آن حضرت مسافر در آن اولیا بر در
و بآن درگاه متوجه چنانکه خدا فرمود ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
پس حالت عموم اشیاء مخلوقه در مقام ترقی آنها معلوم گشت پس هر کس توجه در آن طرف که طلب
میگردد در طریق او تو قطع نموده و تو از آن هلاکت و سبیل فلاح و راه باید بازیافته که راه
یکی از وادی تو تخویش هلاکت نکند از مقام و منزلت رفیع تر در آنکه مخصوص نوعیت او
و بواسطه آن جلالت و عظمت و مقام و رتبه و از نهاد و نهایت قطع طریق وجه
ضلالت او از فقر جهل بیشتر است که در این معانی تو بر او کی میگویم مراتبه که اشارات
آن است که برای چیزی که وجهی است و آن وجه بسوی مطلوب در غایة کمال متوجه میشود موجب

تحقیق در این مطلب

و موجب بقای او کشد و وجهی دیگر دارد که بواسطه آن از طریق خود منقلب و از وجهی بسوی کمال
خود منحرف و از باب هلاکت فنای او میشود و معلوم که هر چیزی چنین است که برای او دارای وجه و
وجه‌ربست و با ذات خود صاحب نقص و اهلاك و با مغایرت او دیگری که خدا والعیاذ بالله است و نیز
معلوم که کمال انسان منوط بمعرفت و طاعت و عبادت حضرت احدیت است و این معرفت
علت غائیه خلقت است چنانکه خدا فرمود وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و این بیان وجهی است موجب بقای اوست در آخرت و باید سعادت آن مرتبه اوست در وقت
و ترک طاعت و جهل بیرون دار نیز موجب هلاکت او است و تکمیل این کوشش کمال
لا یزال برای غیر از جماعت انبیاء عظام علیهم السلام ممکن نیست مگر آنکه متابعت و انقیاد ایشان کردند
چه غیر از نفوس قدسیه ممکن نیست بلا واسطه معلم بشری از خدا اخذ فیض و کمال نمایند
بلکه برای ایشان متابعت و طاعت الهی واجب و ناچار است پس طاعت ایشان در حضرت
الهی در حقیقت عین طاعت خداست زیرا که ایشان بسبب این طاعت و متابعت در
سلوک با او محشور در دایره او مبعوث و بزندگی او زنده و با که او نایل میشوند بل بقوت
تفاوت این است این امور و این ملازمت برای متبوع بحیثیت ذات و برسید حقیقت
و برای تابع بر سبیل اشتقاق و اتباع است چنانکه بدن تابع روح است زیرا که طبیعت بدن
میت و منافی طبیعت روح نیست لاجرم بزندگی روح زنده و بنعیم روح متنعم و بعیش
روح معیشت نموده و تمامیت این جمله بحسب لیاقت اوست از حیثیت رتبه و حال
و درجه او در وجود پس تمامیت این امور برای روح روحانیة عقلیه و برای بدن جسمانیه
حسیه است پس برای جهت حکم محقق و مقلد و امام و ماموم و متبوع و تابع و این در
حالی است که تابع بقوت استعداد و صفای قلب بسبب برکت متابعت اول بمقام تحقیق و درجه
حق الیقین و اخذ از خدا بغیر واسطه و مصاحبت چنانکه برای اولیاء کاملین و ائمه هادین
مهدیین و اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین حاصل است لیکن بجهت تقلید و متابعت ظاهر
ملت قصور استعداد و جمود نور فطرت حق التقلید و لا یکلف الله نفسا الا وسعها
پس او بنحو حیوة اخرویه و نعیم آن بحسب حال او در قرب و منزلت حاصل او میشود و این
حاصل معنی قول امام جعفر صادق علیه السلام من اتی الله بما امر به من طاعة محمد صلی الله علیه
وآله ثابت و محقق است از سواء کان عن بصیرة و کشف او عن تقلید و تبعیة و شرط

بقول حمد و موافقت خیر و نهون ریا و سلامت سینه از امراض باطنه پس این وجه است [illegible]
بلاکت نمی‌کنند پس از این آیات بطاعت بال وجه است و بواسطه آن از هلاک نجات
میچیزند اگر از برکت این وجه بمقام حیوة ابدیه تا مرد و جهل مطلق نجات [illegible] استقلال و بروجه
عقل این چنانکه بر اهل تحقیق جهل مطلق، مرده‌ای حی و مثال این چنانکه بر اهل تعقل [illegible]
نیکرد پس معلوم شد وسیله بالاصاله برای هر صنف از اصناف از اولیاء واجب و کاملین و عارفین
و مقلدین و غیرهم طاعت خدا و متابعت رسول خدا است و جز این موجب هلاکت است
و نحن وجه الله نتقلب فی الارض بین اظهرکم شاهد این کافی است و کلام معجز نظام حضرت
امام ابن الامام علیهم السلام نحن وجه الذی یؤتی الله منه [illegible] در کافی در کتاب التوحید
از ابن مغیره مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حضور داشتم مردی از قول خدا تعالی
کل شیء هالک الا وجهه پرسید فرمود در معنی این آیه میگویند بعضی که میگویند هر چیز هلاک
میشود مگر وجه خدا فرمود یهلک کل شیء الا الوجه الذی یؤتی منه و نحن الوجه
الذی یؤتی منه و هم مروی است که فرمود نحن وجه الله الذی لا یهلک
و نیز روایت حارث بن مغیره نصری در جواب آن سؤال فرمود کل شیء هالک الا
من اخذ طریق الحق [illegible] در این معنی وجه مذکور [illegible]
معنی این است که هر چیز هلاک میشود مگر ذات او [illegible]
میشود و جز این [illegible] حقیقت آن [illegible]
و آنکه معنی اول [illegible] خلاف [illegible] فی الحقیقة [illegible]
یا موقوف [illegible]
معلوم [illegible]
مقصود [illegible]
[illegible] ائمه دین صلوات الله علیهم [illegible] بقیة الله [illegible]
[illegible] و رضوان [illegible]
توجه میکرد چنانکه در کتاب التوحید از خیثمه مروی است از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
علیه از قول خدا عز و جل کل شیء هالک الا وجهه سؤال کردم فرمود دینه و کان
رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ اَمِیرُ الْمُؤمِنِینَ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ دِینَ اللهِ وَ وَجْهَهُ

وعینه

[illegible] — [illegible]

[illegible] خیثمه

وَ عَیْنَهُ فِی عِبَادِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ عَلَی خَلْقِهِ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللهِ الَّذِی یُؤْتَی
مِنْهُ لَنْ نَزَالَ فِی عِبَادِهِ مَا دَامَتْ لِلّٰهِ فِیهِمْ رَوِیَّةٌ [illegible]
الْحَاجَةُ فَاِذَا لَمْ یَکُنْ لِلّٰهِ فِیهِمْ حَاجَةٌ رَفَعَنَا اِلَیْهِ فَصَنَعَ بِهِمْ مَا اَحَبَّ [illegible]
[illegible] و حاجت [illegible] از علم خیر و صلاح [illegible]
بجمله معلوم از وجه دین خدا است و رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
[illegible] دین خدا و وجه و عین او [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
تحقیق در این [illegible]
[illegible]
اول و [illegible]
معلوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امام علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دانست [illegible]

تحقیق [illegible]

بس ما دامی که خدای نخواهد هیچ ذره ٔ یکنوع خلوتی باقی بارها در میان ایشان هستم و حق
انقراض آن قرن و خلق شود نخواهد بود که غیرت نمو برکشد و در حق آنها بطور [illegible]
مدام بوصف یا چنانکه خبار یکی و اولوب ایشانها با هر پیغمبری و قوم و قوم که
معصوم و کتاب هر پیغمبری بوسیله معصوم دلالت بر این کند و گفت بیناً و ادم بین
الماء والطین لکو هم صادق است و از اینکه بینا و بین بعضی [illegible] و وقتی بعض ایشان
شود و گرنه بعضی متوکلت را که و نیز از این کلام معجز نظام رضا الیه موجب
ظاهریه و باطنیه ائمه علیهم السلام شود برکه و [illegible] شود با هر وقت با هر قوم در
هر قومی بعلت وجود برکت و تربیت و کفیل و [illegible] و بنیاد حجت [illegible]
معصوم صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه در عالم ظاهر مادامی که وجود مبارک پیغمبر
صلی الله علیه و آله و اهل بیت او در میان ایشان است معصوم بارها بلاها و عذابهای
امم سابقه دچار نشده اند و از آن پس نیز از برکت وجود مبارک حضرت حجت القائم
و چنانکه بود بلکه از لطف وجود مبارک [illegible] سایر امم مختلفه نیز از آنگونه بلیات و
مصیبات العقم لذا والله تعالی اعلم و دیگر در بحار الانوار و توحید صدوق علیه الرحمه
از محمد بن علی حلبی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام در قول خدای عز وجل یوم یکشف
عن ساق [illegible] روز [illegible] از ساق [illegible] و تمام آیه شریفه
این است یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود فلا یستطیعون
خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة وقد کانوا یدعون الی السجود وهم
سالمون [illegible] روزی که [illegible] از ساق [illegible]
کشف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در این روز جز حسرت و ذلت و ندامت [illegible] باشند بجهة حضرت صلوات الله علیه

علیه و فرمود

روایت محمد بن حلبی

علیه و فرمود تبارک الجبار ثم اشار الی ساقه فکشف عنها الازار قال و قال یدعون
الی السجود فلا یستطیعون قال افحم القوم و دخلتهم الهیبة و شخصت الابصار
و بلغت القلوب الحناجر خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة وقد کانوا یدعون
الی السجود وهم سالمون صدوق علیه الرحمه بعد قول امام علیه السلام تبارک الجبار
[illegible] خداوند جبار و [illegible] ساق مبارک [illegible] و ازار از آن [illegible] خدای [illegible]
آن است [illegible] موصوف [illegible] از این صفات [illegible] خداوند [illegible]
او [illegible] مخلوق و مرکب [illegible] موصوف [illegible] و [illegible]
او غیرها و هم در آن کتاب از عبید بن زراره [illegible] از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام از قول خدای عز وجل یوم یکشف عن ساق سؤال [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] از ساق شریف [illegible] و دست [illegible] سر مبارک [illegible] و فرمود سبحان ربی
الاعلی صدوق علیه الرحمه در معنی کلام [illegible] تنزیه خداوند عز وجل است
از [illegible] ساق [illegible] و دیگر در اصول کافی از علی بن ابی حمزه مطور است از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام [illegible] از [illegible] شنیدم از [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] نور [illegible] که [illegible] بر هر کس [illegible] از [illegible] فرمود
سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
لا یحد و لا یحس و لا تدرکه الابصار و لا الحواس و لا یحیط به شیء و لا
جسم و لا صورة و لا تخطیط و لا تحدید فرمود منزه است از [illegible] اول و آخر
[illegible] او [illegible] دیگر صفت است [illegible] خود او [illegible] مانند او چیزی و
او است شنوا و بینا نه محدود [illegible] و نه محسوس [illegible] و نه ابصار و حواس او [illegible]
[illegible] و نه چیزی [illegible] احاطه کند و نه جسم و نه صورت و نه تخطیط و نه تحدید [illegible]
[illegible] قول [illegible] خدای تعالی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مانند [illegible] است [illegible] ظلمانیه است [illegible]
[illegible] اعوام و امکانات و نقایص و استعدادات [illegible] عقل [illegible]
[illegible] و [illegible] آن و [illegible] آن [illegible]
[illegible] زیرا که از [illegible] قوه و استعداد مفارق است و نوری [illegible] ظاهر [illegible]

روایت عبید بن زراره

روایت علی بن ابی حمزه

محتجب عن ذاته بذاته از این جهت مطلقه ذوات الالوان والاوضاع والجهات والحرکات
و اشارت باین مطلب است قول نحو من نبذ معرفته ضرورة و در بعضی نسخ ضرورتی مسطور است
و این اشارت بمقصد از افاضل حکما و متقدمین مثل افلاطون الهی و سرداران او است بدانکه
مثالی است برای باری تعالی تقدست اسمائه تجلی منه بآن بر هر کسی مخفی از بلغاء بقول خدا
قال منزه است از مثل نه از مثل ولله المثل الاعلی فی السموات ... [illegible] الحکما العظام
مراد باین این مطلب بود آنکه ... [illegible] بتابش نور حق او بر وجود
قلب ... [illegible] عالم عقل ثابت مثال حق است و این عالم ظهور از ... [illegible]
و آنچه در آنها و ما بین آنها است مثال حق است و آنچه غیب و پوشیده ... [illegible]
کار ... [illegible] عالم شهادت ... [illegible] کان علمه سبحانه
بذاته هو علمه بالعالم فهذا العالم علی صورة العالم به من کونه عالما فصورته من الجواهر
او الجسم متی ذاته و من حیث الکم المتصل القار رشحة وجوده و من حیث الکم المنفصل
الغیر القار و هو الزمان سرمدیته و من حیث الکم العددی ... عدد اسمائه و من
حیث الکیف کونه سمیعا بصیرا و من حیث الاین کونه مستوی علی العرش و من حیث
المتی کان الله فی الازل و من حیث الوضع وضعه للشرایع و انه باسط الیدین
بالرحمة و من حیث الاضافة کونه خالق الخلق و من الجدة مالک الملک و من
ان یفعل کل یوم هو فی شأن سنفرغ لکم ایها الثقلان و من ان ینفعل هو الذی یقبل
التوبة عن عباده و یاخذ الصدقات و یسمع الدعاء پس این جمیع عبارت از طبق ... [illegible]
و اوصاف الهیه است بمقولات عشره صورت عالم است ... [illegible] از آنکه در عالم
کون ... [illegible] متصور در عقل ... [illegible] ... صورت و جسد آن ظاهر
... [illegible] هر نفس او و عالم مظهر حق است ... در عالم امکان ... [illegible] از این عالم در ... [illegible]
... [illegible] آن ... [illegible] آن ... حق قابل است اکمل ...
و اگر در عالم امکان از این عالم اکمل ... [illegible] در مقام تکوین ... هو اکمل من
موجود و فاتم الا الله فلیس فی الامکان الا ما ظهر فی الکون لا اکمل منه
فتدبر چه این مطالب ... [illegible] ... از غوامض ... [illegible]
... [illegible] بجمله پس از آن ... امکان از این عالم مذکور عالم ... [illegible]

النظم جامع ... [illegible] آن عالم از اکمل وجوه ... [illegible] آدم ... [illegible]
ان الله خلق آدم علی صورته ... [illegible] خلیفة الله است و مجموع این عالم ... [illegible]
کبیر است ... [illegible] ... [illegible] آیت ... [illegible]
الهی ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] الم تر الی ربک کیف مد الظل ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] حرکت ذاتیه از عالم شهادت بعالم غیب ... [illegible] قوله تعالی ... [illegible]
ساکنا و قوله تعالی ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا ... [illegible] دلالت که ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] علیهم السلام ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] سواء المشف ذلک له وانفتح علی قلبه بآیة ام لا و العلم عند الله ... [illegible]
... [illegible] صعوبت و غموض است ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] این مطلب به تنزیه خدا ... [illegible]
... [illegible] از تجسیم و تحدید و تقدیس آن ذات مقدس ... از صفات نقص و
لوازم امکان ... [illegible] لا نعلم کیف هو الا هو ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] مخلوق ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] از باب کیفیت ... [illegible]
... [illegible] لیس کمثله شیء ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
الابصار و لا یحویه ... [illegible] ... [illegible] لا یحیط به شیء ... [illegible]
قول آنحضرت است لا تحید و قول آن حضرت و لا جسم و لا صورة و لا تخطیط و لا تحدید
... [illegible] نفی جسمیت و صورت ... [illegible] و تحدید ... [illegible]
... [illegible] لیس کمثله شیء ... [illegible] ... [illegible]

انکه‌ای دارد یا یعنی لیس کمثله شیء و اگر موافق عقیده بعضی زائده باشد یعنی از برای کاف یا نه
در نفی شریک از خدا بی‌مثل است لیس مثل مثله وجود می‌نماید مثل مثل او وجود
نیز چگونه برای شریک او با آنکه لیس لمثله شیء فکیف لذاته و امثال آن است در عرف اطلاق
مثل بعضی و اسم ذات بآن میکنند و میگویند مثلک لا نظیر له فی العالم یعنی نظیر شما نیست در
عالم یعنی نفی ذات تو و او نظیر در عالم نیست و اما قول امام علیه السلام وهو السمیع البصیر
شاید اشاره باین باشد که مرجع مذکور ضمیر او ذات است باین قیاس بود در تمامت اسمای تا و امثال آن که تنزیه است
و الذات کامل الصفات بود غیر از هر عیب شناکس نیز باشد از اینکه تنزیه تو هم نکند
او خدای تعالی بسبب صفتی از صفات حقیقیة تحقق تخصیص اگر تحقق بسبب لازم گردید حال
او و غیر او شده نیست بلکه مانعی است زیرا که صفات او عین ذات او است پس مذکور ضمیر او خدای تعالی
با آنکه از مشابهت تقدس و تنزه است موصوف است با آنکه سمیع و علیم و بصیر است چون بعضی حال
سمیع و بصیر نه خارج است نه کیفیت نفسانیة انفعالیة است مستلزم اشتراک میان او و
میان شنوندگان و دانایان و بینندگان باشد و او بحیی و اسماع و ابصار و علوم ایشان بلکه
بلکه حقیقت ذات مقدسه حضرت احدیت را مخفی و محجوب است و اثر ازان متکثر نیست از
برایش منکشف میگردد مسموعات و مبصرات و حاضر میشود در حضرتش معلومات و معنی
مسموعات در این مقام جز حضور صور مسموع نزد قوة ادراکیه را آن سامع یا سامعه
گویند نیست و هم چنانچه معنی علم جز حضور صورت نزد قوة عقلیه را آن عاقل یا عاقله
گویند نیست و نیز معنی بصر جز حضور صورت مبصر نزد قوة بصریه را آن بصیر یا باصره
می‌نامند نیز بشرط سامع و بصیرت این نیست بلکه بسبب آلت یا حلول صورت
در ذات سامع و مبصر یا در آلت از او بلکه روح است معنی آن انکشاف مسموع و مبصر
و حضور آن است سواء کان بنفسها او بصورتها و هم چنانچه معنی علم پس با این بیان
معلوم گردید که ذات خدای تعالی سمیع و بصیر است زیرا که در حضرتش مسموعات و مبصرات
منکشف است و سمع و بصر است زیرا که با این انکشاف دائم و مخفی نه باشد بایست و برایش
قائل است چون خدای علیم و علم دارد علم دیگر در اصول کافی از هشام بن الحکم منقول
است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از معنی کان الله سؤال کردم فرمود انفة
الله حسب جمع المجرمین در معنی این حدیث مبارک مولف ... انه بود آن قصته الرحیم

بروایت هشام بن الحکم

قال چنانکه

قال چنانکه بکار بعض منزه بسیار است و بعضی از شارحین گفته لا انفه در اصل زدن بر ضرب
است که بعد از آن در تبعید اشیاء استعمال نمودند پس در اینجا بمعنی رفع الله عن مرتبة التلوث بالعلیة
استعمال شده که بمعنی تنزیه باری تعالی است از صفات رذایل و حاصل گفته معنی انف نفسه
انفاد انفة محرکتین از ... تنزه و کمال علم است برای تسبیح یعنی تنزیه و محو دوازده کلمه
شبهه بعضی و الف و نمی است در آن انحراف و تصرف نمائی و نصب آن بنابر مصدریت
مانع و تسبیح بمعنی صلات نیز هست و از اینست قول خدای تعالی فلولا انه کان من المسبحین
ای المصلین و تسبیح الله یعنی تنزیه و سبوح بمعنی منزه از هر عیبی بود و از هر نقصی است
و تسبیح از اعمال افضل است زیرا که هر شخص موقد مانع گیر هر موقع از غیر ساعی بود است
زیرا که سبب منفع و آن آنکه خدا را بتوحید بنماید و بی شریک و انباز و مثال از جسم و سوای آن
معلوم باشد هر کس از حیثیت تجرد و طهارت از علائق و اوجالی و اذیای آن تجرد و صحت
شدید تر باشد در تسبیح خدای و تنزیه و تقدیس خدای اتم و عرفانش بیش پس درجات
تسبیح نماینده‌گان در فضیلت و مثوبت بحسب درجات بعد ایشان از مادیات پس
آنکه بسوی دنیا و شهوات دنیویة استغراق باشد ممکن نیست او را که حقیقت در زمره
مسبحین باشد و اعتقاد به تسبیح آنکس را بزبان نحو سبحان الله گوید لکن دلش غرقه بحر
شهوات بس نیست خدای تعالی از فضلات بالای و ترهات نوامیس آیینه قلوب سوا از زنگ
معاصی و زنگار شبهات نفسانی که موجب ظلمت و ضلالت ... تنزه و کنجه خدا و او
بجواهر تقدیس و تنزیه و تسبیح نوا کنند و مقدس ... و نیز در اصول کافی از هشام
جوالیقی مذکور است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه صلوات الله از قول خدای سبحان
الله پرسیدم فرمود تنزیه است ... و دیگر در اصول کافی مسطور است که گفتم به حضرت
ابی عبد الله علیه السلام در آمدم و عرض کردم انّ هشام بن الحکم یقول قولاً عظیماً
الا انی اختصرت لک منه احرفاً فزعم ان الله جسم لان الاشیاء شیئان
جسم و فعل الجسم فلا یجوز ان یکون الصانع بمعنی الفعل و یجوز ان یکون
بمعنی الفاعل فقال ابو عبد الله علیه السلام ویله اما علم ان الجسم محدود متناه
والصورة محدودة متناهیة فاذا احتمل الحد احتمل الزیادة والنقصان
واذا احتمل الزیادة والنقصان کان مخلوقا قال قلت له فما اقول قال لا جسم

تحقیق در این مطلب

روایت هشام الجوالیقی

روایت محمد بن حکیم

وَلا صُورَة وَهُوَ مُجَسِّمُ الأَجْسَامِ وَمُصَوِّرُ الصُّوَرِ لَمْ يَتَجَزَّأْ وَلَمْ يَتَنَاهَ وَلَمْ يَتَزَايَدْ
وَلَمْ يَتَنَاقَصْ لَوْ كَانَ كَمَا يَقُولُونَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْخَالِقِ وَالْمَخْلُوقِ فَرْقٌ وَلا بَيْنَ
الْمُنْشِئِ وَالْمُنْشَأِ لَكِنْ هُوَ الْمُنْشِئُ فَرْقٌ بَيْنَ مَنْ جَسَّمَهُ وَصَوَّرَهُ وَأَنْشَأَهُ إِذْ كَانَ لا
يُشْبِهُهُ شَيْءٌ وَلا يُشْبِهُ هُوَ شَيْئاً یعنی هشام بن الحکم سخن بزرگ بر زبان می راند گمان کرد
[illegible] چنان میداند خدا جسم است چه کند باشد از دو چیز خارج نیست جسم و فعل
جسم و جایز نیست که صانع یعنی فعل جسم باشد جایز است که یعنی فاعل جسم و فاعل جسم ا[illegible]
حضرت صادق صلوات الله علیه و آله فرمود وای بر او [illegible] دانسته که جسم محدود است و متناهی و صورت
نیز محدود و متناهی است و هر چیز که احتمال حد باشد البته در آن احتمال زیادت و نقصان خواهد
و هر چه احتمال زیادت و نقصان دارد چنین چیزی [illegible] مخلوق است یونس میگوید عرض کردم
پس چه چیز بگویم [illegible] در توصیف خدا میکوید فرمود نه جسم است و نه صورت است بلکه مجسم جسمها و
مصور صورتهاست نه تجزی میشود و نه متناهی و نه زاید میشود و نه ناقص اگر چنان باشد
که میگویند در میان خالق و مخلوق و انشا کننده و انشا شده فرقی نخواهد بود لکن فرق
منشی و موجد است و در میان او و آنچه که او مجسم و مصور و موجود کرده است فرق است زیرا که نه
چیزی به او مانند و نه او مانند چیزی است معلم بدانکه قول اول [illegible] هشام میگویند زیرا که [illegible]
[illegible] میشود چیزی است شخصیه و نوعیه [illegible] باشند و آن [illegible] عالیه
یا عرض عام [illegible] برای آن و [illegible] و هم این است موجود [illegible] مردمان [illegible] است
و محسوس و هر چه در حکم محسوس است و هر چه برای آن وضع [illegible] آن اشاره حسیه باشد
فرض و جواز [illegible] محال [illegible] و اگر آنکه [illegible] صحیح است و موجود [illegible] در محسوس
پس البته این قول [illegible] هر چیزی جسم است یا فعل جسم قول [illegible] الجواب است و [illegible]
[illegible] فرض و این بیان قایل [illegible] بجمیت باری تعالی الله عن هذه التوهمات لازم [illegible]
و این لزوم و قبول این [illegible] مطلب برای آنکه [illegible] محسوس [illegible] و هر [illegible]
اکثر شاعر و عارف [illegible] قایل [illegible] عنوان کفر [illegible]
اهل [illegible] تجرد باری تعالی از جسم و جسمانی رکن عظیم است از ارباب توحید [illegible]
از این مطلب عالی و این رکن عظیم [illegible] ذاهل و جاهل و [illegible] و غافل [illegible]
و از این جهت برای اثبات [illegible] اثبات تجرد باری تعالی از جسم و جسمانی متصدی شده [illegible]

بیان [illegible] از مطلب

اقامه دلیل نکرده لذا در دلیل [illegible] و ظاهر [illegible] کقوله و غایة ما ذکروه ان الجسم مرکب
من الاجزاء و لیس کذلک ادعی المادة والصورة و لم یثبت ترکیبا خارجیا و علی تقدیر
ثبوته لم یفد الا نفی کونه جسما و جزء از دو [illegible] نفی جسم بودن [illegible] جسمانیه
نیز بودن او [illegible] از [illegible] جسم یا صورت [illegible] یا [illegible]
صورت از [illegible] جسم عرض [illegible] قائم بود [illegible] از قوه و صور [illegible] عرض و نه قائم الجسم فی
حیث ذاته [illegible] و نه محتاج الیه از هر وجه [illegible] فیجوز ان یکون ذات الصورة امرا متقوما بالجسم
مقدما علیه ثم یتوقف فی افعاله ولوازمه [illegible] علی ذلک الجسم و این [illegible] است
و اندفاع آن [illegible] و اگر [illegible] بخوض [illegible] و [illegible]
و دلیلها در نفی جسمیت مذکور داشته لذا این [illegible] اگر جسم [illegible]
در صفت حقیقیه [illegible] داشته [illegible] و لابد [illegible] از آنها [illegible] و این حال
ترکیب [illegible] از [illegible] مشترک [illegible] لازم [illegible] و هر مرکب محتاج است
[illegible] و این حال [illegible] بطلان [illegible] و آن [illegible]
[illegible] قد یکون منقسما بالکالیة والنقص فی امر الاشتراک الذاتی کالتمایز الخط الطویل
من الخط القصیر فانه منفصل طبیعة الخطیة المشترک بینهما لا بفصل ذاتی او فصل عرضیة
فیجوز ان یکون مرتبة کاملة من الجسم متمیزا بکماله عن سایر الاجسام و سببا لها [illegible]
فان قیل فیلزم ان یکون [illegible] بمشارکة الوضع و لا وضع لشیء بالقیاس
الی ما لم یوجد معه لا ذاته و لا موضوع ذاته و لهذا حکموا بان جسما لا یوجد
جسما آخر و لا یوجد مع جسم آخر یقال هذه القاعدة غیر ثابتة عند
المتکلمین و [illegible] امام علیه السلام در نفی جسمیت از حضرت باری تعالی [illegible]
افادت [illegible] اعلم ان الجسم محدود متناه والصورة محدودة متناهیة
[illegible] هر جسم محدود است و متناهی و هر صورت محدود و متناهی [illegible]
[illegible] این مطلوب و مطلب از [illegible] الجواب
و بیانش این است [illegible] هر جسم [illegible] بر این قطعیة المقدمات بر آن [illegible]
[illegible] محدود است و چون متناهی [illegible] محدود [illegible]
فیکون مشکلا بذلک الحد المعین والشکل المخصوص اما ان یکون من

جهة طبيعة الجسمية بانّي جسميّة او لاجل شيءٍ آخر والاوّل باطل والّا لزم
ان يكون جميع الاجسام متحدة بحدٍّ واحدٍ وشكلٍ واحدٍ لاشتراكها في معنى
الجسمية بل يلزم أن يكون مقيدا والجزء والكل وشكلهما واحدا فيلزم ان لا
جزء ولا كل ولا تعدد في الاجسام وهو محال والثاني ايضاً باطل لانّ ذلك الشيء
امّا جسم او جسماني او مفارق عنهما والكل محال لانّه ان كان جسماً آخر فيعود المحذور
ويلزم التسلسل وان كان جسمانياً فيلزم الدور اذ وجوده لكونه جسمانياً متوقف
على تحدد ذلك الجسم لانّ الجسم ما لم يتحدد لم يوجد واذا كان وجوده وتعدده
متوقفين عليه كان وجوده متوقفا على ما يتوقف عليه وجوده فيتوقف وجود ذلك
الشيء على وجوده وكان تحدد الجسم متوقفا على تحدده فيتوقف تحدد ذلك الجسم
على تحدده فيلزم تقدم الشيء على نفسه هذا محال واگر آنکه گوينده فرض كرد آنرا امري باشد
مغاير از اجسام وجسمانيات پس لازم آيد آن جسم نمودن آنكه بايد در وجود خود سواى يكي
از علل جسم مفارق باشد لكن اگر وضافه او بآن جسم وحال آنكه فرض شده است
آن جسم الهيه بود وهذا خلف مع انه عين المطلوب ومطلوب در اين عبارت از نفي بودن
خداوند است جسم ونه صورت پس جسم پس قول امام عليه السلام واذا احتمل الحد احتمل الزيادة
والنقصان اشارت بآن است در مانحو گفتيم از آنكه جسم بحسب ذات خود تقتضي حدا معينا نيست
بلكه نسبتش بسوى سائر حدود ومقادير نسبت واحده است در آن جز قبول [illegible]
و اين صورت در تحدد آن كثرت از ناهي وتكثير چاره ايشان بسوى [illegible] ازان ومفارق
از جسم پس هر جسمي مخلوق خواهد بود وخداوند لا از تحدد والقصور منزه است جسم و
صورت جسمانيه نخواهد بود وقول امام عليه السلام ولكن هو مجسم الاجسام ومصور
الصور اشارت به دلالت [illegible] نفي جسميت وصورتيت وبيان اين مطلب اين است
كه آنكسي را ايجاد نماينده وآفريننده چيزي است ممتنع است در وجود تعيين باشد مبادي شده
بلكه ناچار بايست وجود او از آن چيز معلول قوي تر وشديد تر باشد واگر چه از اين [illegible]
واولويت يا ازان بحسب علية وآنكه بحسب معلوليت محتاج بحيث [illegible] معلول رتبه
وتابع است براى چيزى كه علت او بود نه برادر وچه اختلاف وجهات از حيثيت قوت و
ضعف وكمال ونقصان نسبت واختلاف مباينت ومعانى ذاتية آن است پس منحصر مجسم ا... م

والقصور

ومصور صور نيز بر علينا نفسها ومنشئ ذاتها كيف يكون جسما او صورة لجسم واگر از اين نيز لازم
مركب آيد در ميان جاعل ومجعول در ماهيت ودر رتبه وجوب واتحاد بر آن امام عليه السلام باين كلام
معجز نظام اشارت فرمود فيه لو كان كما يقولون لم يكن بين الخالق والمخلوق فرق ولا بين
المنشئ والمنشأ ولكن هو المنشئ ظاهر خالق بصيغة مجهول بر وجهي
هو بجسم راجع است كه قول آنكه فرق بين من جسمه وصوره نشكل بر معروف است
مع ان الكلام في صورة قياس استثنائي صغراه مطوية والتقدير انه لو كان الجسم
منشأ لكان بينه وبين منشئه الذي جسمه وصوره والثاني فرق لكن هو المنشئ لانه
من حدوث كثير من الاجسام وصورها ففرق بينه وبين من جسمه وصوره
پس ثابت است كه خداوند تعالى بود هيچ چيز مانند او تواند بود واو نيز هيچ چيز شبيه نيست
جسمانيات مخلوق است وآفريده باآفريننده مانند نيست پس آخر حروف كه
اگر لفظ منشئ در اين حديث بصيغه فاعل باشد كننده وصيغه فاعل نيز معنى است
در اين وقت او وصف خالق واحوال مخلوق بود در اين حديث بار ديگر مذكور نمود بر او
كرد بر وجهي اولويت جسم است ونه صورت ونه تناهي است ونه محدود بلكه مجسم اجسام ومصور
صورت است وتحيز ابعاد وزيادت ونقصان نپذيرد واين جمله صفات ممكن الوجود است و اين معنى
خداوند تعالى منشئ است كننده است بصيغه اسم فاعل وما سواي او همه انشاء شده اند
بصيغه اسم مفعول والله العالم در كتاب الانوار از ابو البختري و هب بن وهب قرشي
از حضرت ابو عبد الله از پدر بزرگوارش حضرت امام محمد باقر عليهما السلام مروي است ادر معنى
قول خدا عز وجل قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ فرمود قُلْ اى أَظْهِرْ ما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ ونبأناك
به بتاليف الحروف التي قرأنا ها لك ليهتدي بها من القى السمع وهو شهيد
وهو اسم مكنى ومشار الى غايب فالهاء تنبيه عن معنى ثابت والواو اشارة
الى الغايب عن الحواس كما ان قولك هذا اشارة الى الشاهد
عند الحواس وذلك ان الكفار نبهوا عن آلهتهم بحرف اشارة الشاهد المدرك
فقالوا هذه آلهتنا المحسوسة المدركة بالابصار فاشر انت يا محمد الى الهك الذي
تدعو اليه حتى نراه وندركه ولا ناله فيه فانزل الله تبارك وتعالى قل
هو الله احد فالهاء تثبيت الثابت والواو اشارة الى الغايب عن درك

الابصار ولمس الحواس والله تعالى عن ذلك بل هو مدرك الابصار ومبدع الحواس
بگو ای محمد مبین اللطائف و آشکار کن آنچه بود ما بسوی تو وحی و آنچه خبر دادیم تو را به آن حروف لطیف
حروفی که قرائت کنیم آن حروف مؤلفه را از برای تو تبیین و تفهیم آن معانی و مقاصد مقصوده
بر بسیاری حروف مؤلفه بر تو خواندیم تا بینی سبب

پس ها در لفظ هو از برای تنبیه بر آگاه ساختن است و واو اشاره است بسوی غایب از حواس
چنانکه قول تو هذا اشاره است بسوی شاهد نزد حواس و این برای این است که جماعت کفار
خبر میدادند از خدایان خود به حرف اشارت بسوی حاضر مدرک پس گفتند
و میگفتند این است خدایان ما که در چشمها محسوس و مدرک است پس ای محمد اشارت فرما
بآن خدائی که ما را بسوی او میخوانی تا او را ببینیم و ادراک نمائیم و در او به ادراک نیفتیم
همچنانکه خدایان خود را میبینیم و آنانکه بکنه ذات او نمیرسند حیران اند ایشان کنند تو نیز
خدای خود را به ما بنما پس خدای تبارک و تعالی فرو فرستاد قل هو الله احد پس ها تثبیت
ثابت است و واو اشارت بسوی چیزی است که از ادراک ابصار و لمس حواس غایب است
و خدای برتر از آن است که توان او را دید و بچشم ظاهر بتوان دید بلکه اوست
دریابنده ابصار و ابداع کننده حواس یعنی آنکس که ادراک ابصار و مبدع حواس است
چگونه ابصار را توانند دریافت و حواس توانند لمس نمود فهو تعالی عن ذلک
علوا کبیرا و نیز در بیان کتاب از زراره از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که
فرمودند انّ الله تبارک و تعالی احدٌ صمدٌ لیس له جوف و انّما الروح خلق
من خلقه نصر و تایید و قوة یجعله الله فی قلوب الرسل و المؤمنین یعنی بدرستیکه
خداوند تعالی یکتا و صمد است او را جوفی نیست و روح خلقی است از آفریدگان او نصر
و تایید و قوتی است که خداوند تعالی در قلوب پیغمبران و مؤمنان مقرر میفرماید
و نیز در کتاب الانوار از ابو بصیر مرویست که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام خطبه
ادا نمود و در وقتی که از آن بهتر آدمی و جن نشنیده بودند این کلام بود در آن خطبه که
الله الواحد الذی لا اله غیره القدیم المبدی الذی لا ابتداء له الدائم الذی لا نفاد
له الحی الذی لا یموت الخالق ما یری و ما لا یری العالم کل شیء بغیر تعلیم ذلک الله

روایت زراره

روایت ابی بصیر

الذی لا

ایضا روایت یونس بن ظبیان

الذی لا شریک له و دیگر در کتاب الانوار از یونس بن ظبیان مرویست که گفت بحضرت
صادق علیه السلام در آمدم و عرض کردم ای فرزند رسول خدا من داخل بر مالک و اصحاب او در
آمدم و از بعضی شنیدم که ایشان میگفتند خدا را صورتی است چنانکه صورتها و بعضی گفتند او را
دو دست است و باین آیه شریفه بیدی استکبرت احتجاج مینمودند و بعضی گفتند
خداوند تعالی جوانیست در سن سی سالگان پس ای پسر رسول خدا در این باب چه میفرمائی آنگه که حضرت
یونس این بگفت حضرت صادق علیه السلام در این وقت تکیه فرموده بود چون این کلمات شنید
بنشست و عرض کرد اللهم عفوک عفوک پس از آن گونه کلمات و سخنها
را آن حضرت از کمال حیرت و غضب بحضرت احدیت نسبت میدادند معفوت و اعتصام
جست آنگاه فرمودند یا یونس من زعم انّ لله وجها کالوجوه فقد اشرک
ومن زعم انّ لله جوارح کجوارح المخلوقین فهو کافر بالله فلا تقبلوا
شهادته ولا تاکلوا ذبیحته تعالی الله عما یصفه المشبهون بصفة المخلوقین
فوجه الله انبیاؤه و اولیاؤه و قوله خلقت بیدی استکبرت الید القدرة
کقوله و ایدکم بنصره فمن زعم انّ الله فی شیء او علی شیء او یحول من شیء الی
شیء او یخلو منه شیء او یشتغل به شیء فقد وصفه بصفة المخلوقین والله
خالق کل شیء لا یقاس بالقیاس ولا یشبه بالناس لا یخلو منه مکان ولا
یشتغل به مکان قریب فی بعده بعید فی قربه ذلک الله ربنا لا اله غیره
فمن اراد الله واحبه بهذه الصفة فهو من الموحدین ومن احبه بغیر هذه
الصفة فالله منه بریء ونحن منه براء ای یونس هر کس گمان برد خداوند تعالی را
وجهی چنانکه هست مثل رویها شرک است و هر کس گمان برد خداوند را جوارح
مثل جوارح سایر آفریدگان است چنین کسی بخدای کافر است نه از وی شهادت قبول نمایند
و نه از مذبوح او بخورند خداوند برتر و بلندتر است از آنچه جماعت مشبهه
او را بصفاتی که در حق مخلوقات است توصیف نمایند پس وجه خدا انبیاء و اولیاء
اوست یعنی ایشانند مظاهر جلال و جمال او و آنچه بحضرت کردگار
روی آورند و اینکه در این آیه شریفه خطاب بابلیس میفرماید که بحضرت آدم سجده ننمود
که او را آفریدم بدستهای خود مراد از ید قدرت است یعنی آدم را بقدرت خود آفریدم

چنانکه معلوم شد و بنظر در آید نیز نتوان دید و محسوس هرکسی گمان برد که خدای تعالی در میان چیزها برقرار
چیزها است یا چیزها را از او خالی یا چیزی بدو اشتغال دارد و خدا را بصفت مخلوق توصیف کند
و حال آنکه بخوان خدای آفریننده تمامت اشیاء است و هیچ قیاسی قیاس نتوان برد و مکانها چنانکه
نباید هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی بدو اشتغال نجوید و از نهایت دوری بهمه چیز
نزدیک است و در کمال قرب از همه چیز دور است این است قدرت پروردگار و [illegible] فرمانی
خداوند هرکسی مرید و محب خدا [illegible] نیست که صفت از جمله موقوف است و هرکه محب
خدای نیست بغیر از صفت خدا و ما ازو بری و بیزاریم و نیز در همان جلد هم کار
از عبدالرحمن بن جریر [illegible] از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام روایت است که فرمود الحمد لله الذی
لا یحس و لا یجس و لا یمس و لا یدرک بالحواس الخمس و لا یقع علیه
الوهم و لا تصفه الالسن فکل شیء حسته الحواس او لمسته الایدی فهو مخلوق
والله هو العلی حیث ما یبتغی یوجد و الحمد لله الذی کان قبل ان یکون
کان لم یوجد لوصفه کان بل کان اذ لا کان کائنا لم یکونه مکون جل ثناؤه
بل کون الاشیاء قبل کونها فکانت کما کونها علم ما کان و ما هو کائن کان اذ
لم یکن شیء و لم ینطق فیه ناطق فکان اذ لا کان سپاس خداوندی راست که نه محسوس
و نه مجسوس و نه ممسوس و نه بحواس پنجگانه دریافته و نه بیک [illegible] وهم بود در حضرت کبریایی
گذرد و نه زبان گوینده او را بکمال [illegible] از اوصاف کمالیه قدرت و استطاعت چه هرچه بحواس
حواس محسوس یا دستهای ملموس [illegible] مخلوق و آفریده شده است و پروردگار که
[illegible] و نفرت [illegible] او [illegible] و حدوث پایان
مخصوص است [illegible] از آن [illegible] بود در آن وصف لفظ کان موجود
هر کان مشعر بر حدوث است [illegible] کان کائن نبود هیچ مکونی او را تکوین
ننمود جل ثناؤه بلکه تمام اشیاء را پیش از بودن آنها تکوین فرمود و چنانکه تکوین فرمود
[illegible] بر آنکه بود خواهد بود [illegible] و [illegible] هیچ چیز نبود هیچ [illegible]
تنطق ننمود پس بود کاین از هیچ چیز نبود و از مکان و زمان و حدوث و حادث
اثر نبود و دیگر در کتاب مزبور از مفضل از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مذکور است که فرمود
ان الله تبارک و تعالی لا یقدر قدرته و لا یقدر العباد علی صفته و لا یبلغون

بروایت عبدالرحمن بن جریر

بروایت مفضل

کنه علمه و لا مبلغ عظمته و لیس شیء غیره و هو نور لیس فیه ظلمة و صدق
لیس فیه کذب و عدل لیس فیه جور و حق لیس فیه باطل کذلک لم یزل و لا
یزال ابد الآبدین و کذلک کان اذ لم تکن ارض و لا سماء و لا لیل و لا نهار
و لا شمس و لا قمر و لا نجوم و لا سحاب و لا مطر و لا ریاح ثم ان الله تبارک
و تعالی احب ان یخلق خلقا یعظمون عظمته و یکبرون کبریاءه و یجلون جلاله فقال
کونا ظلین فکانا کما قال الله تعالی یعنی بدرستی که خدای تعالی قدر قدرت او و توانائی خدای عز و جل را نتواند
و هیچ بنده [illegible] خدا را نیز نیابد و بکنه علم او نرسد و مبلغ عظمت او را نیابد و هیچ
چیز جز او نبود و او نوریست که غبار ظلمت نبیند و صدقیست که آلایش کذب نیابد و عدلیست
که در وی جور راه نیابد و حقیست که هیچ باطل در وی راه نیابد از ازل بوده است و همیشه
بود و همیشه خواهد بود و پیش از آنکه نه بود کاین از زمین و آسمان و شب و روز و آفتاب و ماه
و ستارگان و ابر و باران و باد نبود پس آن خدای عز و جل دوست داشت که خلقی را
بیافریند تا بتعظیم و تکبیر و تجلیل عظمت و کبریا و جلال او بپردازند لاجرم فرمود باشید
دو ظل پس چنان شدند که خدا فرمود [illegible] صدوق علیه الرحمة [illegible] قول امام
علیه السلام دو نور است [illegible] که خدا [illegible] و [illegible] است و معنی کونا
ظلین روح مقدس و ملک مقرب است و مراد آن است که خدا [illegible]
هیچ چیز با او نبود پس ارادت بر آن نهاد [illegible] و [illegible] با فرشته پس [illegible] از
[illegible] روح مقدس [illegible] و [illegible] روح [illegible] خدای تعالی [illegible] و [illegible] و
[illegible] صلوات الله علیهم [illegible] روح [illegible] از کید
شیطان و وسوسه آن محفوظ و محروس [illegible] خاطر [illegible] و [illegible]
[illegible] پس از آن روح الامین [illegible] خدای عز و جل [illegible]
خدا [illegible] و [illegible] ظل [illegible] و فرشتگان
و [illegible] و [illegible] خدای [illegible] و [illegible] روح
المقدس و روح الامین اعانت [illegible] ایشان [illegible] از شر
اعداء و وسوسه شیطان محروس [illegible] و نظر [illegible] عادل [illegible]
[illegible] الله فی الارض است چه هر مظلومی بدو پناه [illegible] بر او [illegible] و [illegible]

تحقیق در [illegible]

معتدل او منتظم شود و ضعیف از قوس بر نزد او ازهای خالی در بایر و خفی کرسی سلطان الروح جبر
اوست و تا قیامت زمین از او خالی نه بمعنی صدق تا منتهی شود و مغز کلام ائمه علیهم السلام
لیس شیء غیره این است که الآن کما کان کذالک حیث لا شیء غیره و محمل است در مقام
با عمر حجت این است متوقف تلک الارواح فی المذکوره بعد ذلک لا شیء غیره مجلس اعلام
مقامه منور اجمال داده کون الحیوة بشارت بخلق ارواح ثقلین بر ظلال فانه
از اخبار استفاده شود بر عالم ارواح اطلاق می‌کنند و مقصود اشارت بسوی ملائکه
و ارواح بشر بسوی نور محمد و علی صلوات الله علیهما یا نور محمد و نور اهل بیت او صلوات
الله علیهم بشر خاتم در اخبار که در بدو ارواح ائمه علیهم السلام در این کتاب مسطور شده
منقول است و ان الله تعالی از زمین نیز بر حسب اقتضای مقام مذکور خواهد شد و ممکن است آبادی
زمین و آسمان مراد باشد و نیز در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله الصادق
علیه السلام مروی است ان الله تبارک و تعالی لا یوصف بزمان و لا مکان و لا
حرکة و لا انتقال و لا سکون بل هو خالق الزمان و المکان و الحرکة
و السکون و الانتقال تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا یعنی خدای تعالی
بشان زمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون موصوف نمی‌شود در است مبادی جمله
از صفات مخلوق و اجسام است و خدای خالق این جمله است و از آنکه ظلم کنندگان بر
نفوس خود می‌گویند و توصیف نمایند بسی برتر و بلند مرتبه است و نیز در همان کتاب از
از جریر مسطور است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود ان الرب تبارک و
تعالی ینزل کل لیلة جمعة الی السماء الدنیا من اول اللیل و فی کل لیلة
فی الثلث الاخیر و امامه ملک ینادی هل من تائب یتاب علیه هل من
مستغفر فیغفر له هل من سائل فیعطی سؤله اللهم اعط کل منفق خلفا و
کل ممسک تلفا فاذا طلع الفجر عاد الرب الی عرشه فیقسم الارزاق بین
العباد از این حدیث شریف که مذکور شده است مفهوم می‌شود که پروردگار تبارک و تعالی در هر
شب جمعه در اول آن شب بسوی آسمان دنیا و در هر شب در ثلث آخر آن شب
نزول می‌نماید و این کنایت از تنزل از عرش عظمت و جلال است و آنکه خدای بنهایت
بی‌نیاز است از اینها دارد و معنی کمال تلطف و ترحم در حق مخلوق خطاب می‌نماید که

بخطاب

روایت ابی بصیر

روایت جریر

بخطاب یا زندان بدکاران بجهت عفو در حضرت تعالی ملک است و هر که خدا کند آیا
توبه کننده هست تا توبه او پذیرفته گردد و آمرزش خواهنده هست تا آمرزیده گردد
و خواهنده هست تا آنچه خواهان است عطا شود و رضایت و هر انفاق کننده را خلف عطا کن
و هر امساک نماینده را تلف رسان و چون فجر طالع شود پروردگار عز و جل بسوی عرش
معهود و ارزاق را در میان بندگان قسمت می‌کند و مقصود از عود بسوی عرش از توجه
او است بسوی امورات دیگر خاصه که موجب اعمال خیر و برکت است و آنچه حاکی کند پس از
آن امام علیه السلام به مفضل بن عمر فرمود یا مفضل نصیبک من ذلک و هو قول الله
و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه الی قوله اکثرهم بهم مؤمنون و مقصود از کلام
امام علیه السلام از نصیبک این است که تو در باب بهره خود از این خبر و
از آن غفلت مجوی و قول خدای و ما انفقتم من شیء الی آخره تخصیص بمعرفت
و نیز در کتاب مسطور از مفضل بن عمر مرقوم است که حضرت ابی عبدالله صلوات الله
علیه فرمود من زعم ان الله فی شیء او من شیء او علی شیء فقد اشرک
لو کان عز و جل علی شیء لکان محمولا و لو کان فی شیء لکان محصورا
و لو کان من شیء لکان محدثا هر کس گمان کند خدای در چیزی یا از چیزی
بر چیزی است البته مشرک است اگر خدای عز و جل بر چیزی باشد از حمل کننده
نگاهداشته شده خواهد بود و محتاج باشد به او در احمال نامه و اگر در چیزی باشد
در آن محصور خواهد بود یعنی عاجز و ممنوع از بیرون آمدن از مکان یا محصور در
چیز و محصور خواهد بود و از ابتدا و انقطاع و انتها خواهد بود و محدود و دارای
اجزاء خواهد بود و اگر از چیزی باشد حادث خواهد بود و حال آنکه قدیم و واجب
الوجود و خالق هر حادثی است و هم در آن کتاب از حماد بن عمرو مروی است که
حضرت صادق علیه السلام فرمود کذب من زعم ان الله عز و جل فی شیء
او من شیء او علی شیء دروغ گفته است هر کس گمان کند که خدای عز و جل
در چیزی یا از چیزی یا بر چیزی است صدوق علیه الرحمه می‌فرماید دلیل بر آنکه خدای عز
و جل در مکانی نیست این است که اماکن جمله حادث است و حال آنکه از روی تحقیق
دلایل و براهین قاطعه اقامه شده است بر آنکه خدای تعالی قدیم و سابق بر اماکن است و

روایت مفضل بن عمر

روایت حماد

در جمیع جایز متعدد بوده غیر قدیم، آنچه نتوان از آن بی نیاز بود مانند شریک الکسیه
همیشه موجود است، آنچه تغییر پذیرد حادث است پس امر از جمیع منکر گردد و خدا در مکانی
نیست چنانکه هیچ وقت جز این نبوده و موید این مطلب حدیثی است که از سلیمان بن
مهران مرویست که گفت در خدمت جعفر بن محمد علیهما السلام عرض کردم جایز است بگویند
خدای عز و جل در مکانی است فرمود سبحان الله و تعالی عن ذلک انه لو کان
فی مکان لکان محدثا لان الکائن فی مکان محتاج الی المکان والاحتیاج
من صفات الحدث لا من صفات القدیم منزه و بزرگ و برتر است خدای تعالی از این
اوصاف بدرستیکه اگر خدا در مکانی باشد هر آینه احداث شده خواهد بود چه کائن در
مکانی محتاج است به آن مکان و احتیاج از اوصاف حادث است نه از صفات
قدیم و اگر قدیم باشد نمیشود خالق بودن و مخلوقیت ثابت نبوده چه خالق لابد است
بر مخلوق تقدم بهمه و صانع بر مصنوع پیش داشته باشد و نیز در آن کتاب از ابو
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست من زعم ان الله عز و جل من شیء او
فی شیء او علی شیء فقد کفر عرض کردم از این تفسیر کن قال اعنی بالحوایة
من الشیء له او بامساک له او من شیء سبقه معلوم باد که کلام آن حضرت
بالحوایة من الشیء له تفسیر قول آنحضرت فی شیء است و او بامساک له تفسیر
قول آنحضرت علی شیء است و او من شیء سبقه تفسیر قول آن حضرت من شیء است
و نیز در آن کتاب از ابراهیم کرخی روایت شده که بحضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام
عرض کردم مردی پروردگار خود را در خواب دیده چگونه است فرمود ذلک
رجل لا دین له ان الله تبارک و تعالی لا یری فی الیقظة ولا فی المنام
ولا فی الدنیا ولا فی الآخرة یعنی مردی است بی دین بدرستیکه خدای تعالی
نه در بیداری و نه در خواب و نه در دنیا و نه در آخرت دیده نخواهد شد معلوم باد که
مراد این نیست که آنچه در خواب دیده دروغ است بلکه مجسم است اینکونه خیالیه
بلکه اینکونه خواب از شیطان است و دیدن آن دلالت بر آن کند که خواب بیننده
بر تجسم اعتقاد داشته و نیز ممکن است مقصود آن است که خدا مردم را [illegible]
برتر از ادراک و شعور بشر و صفات ممکن بوده [illegible] نسبت بمراد او بوده [illegible]

روایت ابی بصیر

روایت ابراهیم کرخی

وقانون و طاقت بینند دیگر در آن کتاب از یونس بن ظبیان مرویست که بحضرت ابی عبدالله
گفتم آیا خدا را بود کاری که او را بعبادت کردی ببینی فرمود ما کنت اعبد شیئا لم اره
خبر بوده نه چنین عادت [illegible] عرض کردم چگونه او را دیده فرمود لم تره الابصار
بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب بحقائق الایمان لا یدرک بالحواس
ولا یقاس بالناس معروف بغیر تشبیه [illegible] تعالی الابصار در دیدار او
[illegible] مشاهدت نکرد لکن دیده حق بین اهل تقوی بدستیاری حقایق ایمان او را
[illegible] داد که زبان حالی [illegible] خود شد [illegible] بر فراز آسمان بردن
[illegible] در نشانه او [illegible] اهل کفر [illegible] عقیده و راه حق
و مصنوع شده مخلوق [illegible] فانظر الی حقایق ایمان را [illegible] مطلب [illegible]
و نیز حدیث دیگر از [illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که
رسول الله صلی الله علیه و آله ربه عز و جل و خبر حضرت رضا علیه السلام در جواب
محمد بن فضیل سؤال کرد که آیا رسول خدا پروردگار خود را عز و جل دید فرمود آری
بقلب خود خدا را دید چنانچه فرموده ما کذب الفؤاد ما رأی خدا را بچشم ندیده
لکن بدل دیده مؤید این مسئله است و نیز حدیث دیگر از حضرت صادق
علیه السلام در شرح منقول رسول خدا صلی الله علیه و آله که پروردگار خود را دید فرمود
[illegible] او را بقلبه فاما ربنا جل جلاله فلا تدرکه ابصار حدق الناظرین ولا
یحیط به اسماع السامعین آری پروردگار خود را بقلب [illegible] بودن [illegible]
و [illegible] از [illegible] او عاجز است کواه این بهترین و هم خیالی معقول [illegible]
ساطع و تبیان لامع این عقیده و مطلب است این حدیث شریف [illegible] بالانوار
و از هشام مرویست که در حضرت صادق جعفر بن محمد صلوات الله علیهما شرف
حضور داشتم معویة بن وهب و عبدالملک بن اعین در حضرت شرف حضور و معویة
بن وهب عرض کرد ای پسر رسول الله چه میگوئی در این خبر روایت کنند رسول
خدا صلی الله علیه و آله پروردگار خود را دید بچه صورت دیده است و از آن حدیث
روایت که [illegible] در بهشت پروردگار خود را بچه صورت [illegible]
حضرت صادق علیه السلام تبسم کرد پس از آن فرمود ای معویة ما اقبح بالرجل یاتی علیه

روایت یونس

روایت هشام

سبعون سنة او ثمانون سنة يعيش في ملك الله و يأكل من نعمه ثم لا
يعرف الله حق معرفته ثم قال يا معوية ان محمدا صلى الله عليه و آله لم ير الرب تبارك
و تعالى بمشاهدة العيان و ان الرؤية على وجهين رؤية القلب و رؤية البصر
فمن عنى برؤية القلب فهو مصيب و من عنى برؤية البصر فقد كفر بالله و باياته
لقول رسول الله صلى الله عليه و آله من شبه الله بخلقه فقد كفر [illegible]
و نکو نیست ای مرد معقول [illegible] در مملکت [illegible] روزها [illegible]
و از نعمتهای او روزی برد و [illegible] معرفت [illegible] استعرفان [illegible] از
آن فرمود [illegible] پروردگار [illegible]
بیان [illegible] و دیدن [illegible] دیدن بدیده [illegible] و دیگر دیدن [illegible]
دیدار پروردگار [illegible] با دیده [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] خدا را بخلق
خدا [illegible] حدثني ابي عن ابيه عن الحسين بن علي قال سئل
امير المؤمنين عليه السلام فقيل يا اخا رسول الله صلى الله عليه و آله هل رأيت
ربك فقال و كيف اعبد من لم اره لم تره العيون بمشاهدة العيان و لكن رأته القلوب بحقائق
الايمان فاذا كان المؤمن يرى ربه بمشاهدة البصر فان كل من جاز عليه
البصر و الرؤية فهو مخلوق و لا بد للمخلوق من الخالق فقد جعلته اذا محدثا مخلوقا
و من شبهه بخلقه فقد اتخذ مع الله شريكا ويلهم او لم يسمعوا قول الله تعالى
لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير و قوله لن تراني
و لكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني فلما تجلى ربه للجبل
جعله دكا و انما طلع من نوره على الجبل كضوء يخرج من سم الخياط فدكدكت
الارض و صعقت الجبال فخر موسى صعقا اي ميتا فلما افاق و رد عليه
روحه قال سبحانك تبت اليك من قول من زعم انك ترى و رجعت الى
معرفتي بك ان الابصار لا تدركك و انا اول المؤمنين و اول المقرين
بانك ترى و لا ترى و انت بالمنظر الاعلى [illegible] ازین
ازین [illegible] علیهم السلام و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله [illegible] پروردگار [illegible]

باز فرمو

[illegible] پروردگار [illegible] الا الصفات [illegible]
[illegible] حقایق ایمان [illegible]
پروردگار [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] خدای [illegible] محدوث و مخلوق [illegible]
[illegible] از [illegible]
خدای [illegible] پروردگار [illegible] و لطیف و
خبیر است و نیز بحضرت موسی کلیم الله [illegible]
[illegible] از انوار [illegible] آن حضرت [illegible] کوه [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] انوار عظمت [illegible] حضرت
[illegible] کوه [illegible]
از انوار جلال [illegible] کوه [illegible]
و زمین [illegible] حضرت موسی [illegible]
مرده [illegible]
و [illegible] توبه [illegible]
[illegible] ادراک انوار [illegible]
و من اول مؤمن [illegible]
پس از آن فرمود ان افضل الفرائض و اوجبها على الانسان معرفة الرب
و الاقرار له بالعبودية و حد المعرفة ان يعرف انه لا اله غيره و لا شبيه
له و لا نظير و ان يعرف انه قديم مثبت موجود غير فقيد موصوف من
غير شبيه و لا مبطل ليس كمثله شيء و هو السميع البصير و بعده معرفة
الرسول و الشهادة بالنبوة و ادنى معرفة الرسول الاقرار بنبوته و ان ما
اتى به من كتاب او امر او نهي فذلك من الله عز و جل و بعده معرفة
الامام الذي به تأتم بنعته و صفته و اسمه في حال العسر و اليسر و ادنى
معرفة الامام انه عدل النبي الا درجة النبوة و وارثه و ان طاعته طاعة الله
و طاعة رسول الله و التسليم له في كل امر و الرد اليه و الاخذ بقوله [illegible]

برترین فرائض و واجبات بر بندگان معرفت پروردگار و اقرار بآنکه حضرت داور است و حق
معرفت اینست که بداند که آن ذات مقدس متعال خدائی داور است و نظیر ندارد و شبیه
ثابت و قدیم و موجود است و هرگز معدوم نگردد و موصوف است او را مانند و مثل اینست
و هیچ چیز مثل او نباشد و او است شنوا و بینا و بعد از معرفت خدا برترین فرائض و واجبات
معرفت رسول و گواهی است به نبوت و ادنی معرفت رسول اقرار به نبوت او و اقرار
نمودن باینکه آنچه او آورده است و کتاب و قرآن است از کتاب آسمانی و اوامر و نواهی که از
جانب خداوند عز و جل است و بعد از معرفت رسول و گواهی به نبوت او جای مرتبه دیگر
فرائض و واجبات معرفت آن امام است که بشناسد او را در هر عصر و زمانی
و ادنی معرفت امام اینست که بداند
نعت و صفت امام او
در جمیع حالات او مانند پیغمبر جز مرتبه نبوت معادل و هم شریک و هم آنکه مقرر است
و وارث اوست و طاعت او طاعت خدا و طاعت رسول خدا است و واجب است
در همه امور حق و حکم و اوامر و نواهی و مسائل عامضه و مشکلات امور به فرمان او
تسلیم و گردن نهد او رجوع نمود و بگیرد تا بداند که امام بعد از رسول خدا صلی الله
علیه و آله علی مرتضی و بعد از او حسن مجتبی و بعد از او حسین سید الشهداء و بعد از او علی
بن الحسین زین العابدین و بعد از او محمد بن علی باقر و بعد از او جعفر بن محمد صادق و بعد از او موسی بن جعفر
علی الرضا و بعد از او محمد بن علی تقی و بعد از او علی بن محمد نقی و بعد از او حسن بن علی عسکری
و بعد از حسن بن علی حضرت حجة القائم علی خلقه صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
و بشنوا فاصله و عام و حجت بعصر و زمان و دلیل بر ایشان چند سخن الاول فی معرفة الذی
حلت لک اصلا فی هذا فاحمل علیه فلو کنت تموت علی ما کنت علیه لکان
ذلک اسوء الاحوال فلا یغرنک قول من زعم ان الله تعالی یری بالبصر
قال و قد قالوا اعجب من هذا او لم ینسبوا آدم علیه السلام الی المکروه او
لم ینسبوا ابراهیم علیه السلام الی ما نسبوه او لم ینسبوا داود علیه السلام الی
ما نسبوه من حدیث الطیر او لم ینسبوا یوسف الصدیق الی ما نسبوه من
زلیخا او لم ینسبوا موسی علیه السلام الی ما نسبوه من القتل او لم ینسبوا
رسول الله صلی الله علیه و آله الی ما نسبوه من حدیث زید او لم ینسبوا

علی بن

علی بن ابیطالب علیه السلام الی ما نسبوه من حدیث القطیفة انهم ارادوا
بذلک توبیخ الاسلام لیرجعوا علی اعقابهم اعمی الله ابصارهم کما اعمی
قلوبهم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا این کلامیست و عنوان بود در توبیخ توحید
خداوند مجید اصل و بنای از اصول توحید است بر آن نیک تأمل کن و اگر بر آن عقیدت بمانی و بر آن بمیری
میر در بر حالی که نیکو بوده و ناجی گشته بگذر از سخن کسی که گمان برده که
خدای تعالی را به چشم سر توان دید فرقه مشبهه این مردم مانند حضرت آدم
حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و علی و ائمه اطهار علیهم السلام را
نسبت های بد و نسبت بدهند و از این کار نکوهیدم السلام بود و نسبت دادند
بکفر و شقاق و ضلالت و نفاق کور باد چشم خدا بر ایشان مانند چشم ظاهر
ایشان کور گردد حاشا خدای تعالی از این گونه نسبتها برتر است و دیگر در بحار الانوار
از ابن بابویه مروی است که گفت از ابو بصیر شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بفرمود لم یزل الله جل اسمه عالما بذاته و لا معلوم و لم یزل قادرا بذاته
و لا مقدور یعنی خدای جل اسمه همیشه بحسب ذات خویش عالم بود و حال آنکه هیچ چیز
معلوم نبود همیشه بحسب ذات خود قادر بود و هیچ مقدوری نبود پس علم و قدرت عین
ذات است پیش از معلوم و مقدور فاروق بن عبد الحمید گفت گفتم فدایت گردم پس همیشه متکلم
بود فرمود کلام حادث است و خدای عز و جل بود و متکلم نبود پس از آن احداث کلام فرمود
و دیگر در کتاب مسطور از هشام بن حکم مذکور است که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
پرسید آیا برای خدای تعالی خوشنودی و خشم و رضا و سخط هست قال نعم و لکن ذلک علی
ما یوجد من المخلوقین و ذلک لان الرضا و الغضب دخال یدخل علیه فینقله من حال
الی حال معتمل مرکب للاشیاء فیه مدخل و خالقنا لا مدخل للاشیاء فیه
واحد واحدی الذات واحدی المعنی فرضاه ثوابه و سخطه عقابه من غیر شیء
یتداخله فیهیجه و ینقله من حال الی حال فان ذلک صفة المخلوقین العاجزین
المحتاجین و هو تبارک و تعالی القوی العزیز لا حاجة به الی شیء مما خلق
و خلقه جمیعا محتاجون الیه انما خلق الاشیاء لا من حاجة و لا سبب اختراعا
و ابتداعا در کافی مسطور است فینقله من حال الی حال لان المخلوق اجوف معتمل

[illegible]

[illegible]

وظاهر این است که خشم نیز بجمله مواد برای رضا و خشم و خوشنودی و تقدیر نبود که نیز بآن صفت
و حالت هم در زمره آفریدگان موجود میشود چه رضا و غضب

نیز عوض این احوال و تغیرات برای مخلوق هم جهت و بیان تغیر اراده است هم نوال
آنکه در دین جلیل الکبیر و در او اندر شد متحیر هم در دین بجمال صفات او و آلاء
عمل نیز هم در آنکه از امور مختلفه و جهات مختلفه برای او شاید کز صفات و جهات و الله
درون مخلع بشر لکن آفریننده است بود درون مخلع برای اشیاء نباشد و احد و حق
الذات واحد من المعنی است پس رضا را ثواب بخشیده او و سخط او عقاب فرمود
فرموده او است بوقتی آنکه علت این ثواب و عقاب رضا و سخط بوده تفصیل خبر
نیز صحیح این امر که او بود از عالی که نقش دید چه بعقال از عالی که
چیزی در حضرت این رضا و خشم لعنه صفت مخلوق عاجز محتاج است و خدای تبارک
و تعالی قوی عزیز است و آن ذات اقدسی بود هیچ چیز را از آنکه آفریده حاجت نیست
و آفریدگان تمامی بجمله بود زنده باشد و تمامت مخلوق بود بوقتی حاجت خلق فرمود
و این خلقت از روی اختراع و ابتدای بود مقصود این است هم خدا اند باری
و خالق اشیا است هیچ چیز بود در او و خاصیت چه در ذات اقدس محال است ترکیب
نیز چه واحد الذات واحد المعنی است و بدین حال هیچ کثرتی در وی و نیز در ذات
او و نیز در صفات حقیقیه او تو به نبود و هر چه در خلقه افتد در خلل است فیثبت عند
الرضا و یا قبیح عند السخط حیث ... المقام مولانا سید داماد رحمه الله گفته المولید
المخلوق اجوف لما قد برهن و استبان فی حکمة ما فوق الطبیعة ان کل ممکن زوج
ترکیبی و کل مرکب مزدوج الحقیقة فانه اجوف الذات لا محالة فما اجوف
لذاته علی الحقیقة هو الاحد الحق لا غیر فاذن الصمد الحق لیس هو الا
الذات الاحدیة الحقة من کل جهة آفریدگان همه اجوف و میان تهی باشند
غیر بر چند نظر صلب و گنده و بی خلل و فرج اند در آیند مثل فلزات یا عناصر یا جواهر
لکن چون بحقیقت بنگرند اجوف و میان تهی باشند و از ذوات فلک و ذوات افلاک و
در آنها و بر آنها بجمله بی صفت و حالت باشند چه در حکمت ما فوق الطبیعه مبرهن

تحقیق در این مطلب

و مستبان است

و مستبان است در هر ممکن زوج ترکیبی و هر مرکب مزدوج الحقیقة لا محاله اجوف الذات
باشد و آنکه بود حقیقة بجوف نیز در ذات نیست همان ذات اقدس خدا اقدس است لا غیر
پس با این بیان معلوم شد احد حقیقی جز ذات احدیة حقه از هر جهت نمی باشد و این
حدیث شریف روشن بود و تصحیح گشت المحمد که بر ایجی جوف نیست و در این مفهوم
از مفهومات و شیء از اشیاء اصلا در ذات حق عز شأنه نباشد تا دال است نیز این حدیث
مبارک معلوم شد و تا دلیل صمد بمعنی مذکور مبتنی و تصحیح میگردد و نیز در بحار الانوار از
هشام بن سالم مروی است از الکافی بر حضرت ابو جعفر الرضا علیه السلام در آمدم فرموده انعت
الله قلت خدای را صفت بکن عرض کردم که هی فرموده ها عرض کردم خدا اند سمیع
بصیر است فرموده هذه صفة یشترک فیها المخلوقون این صفت سوای دیگر بود در
آفریدگان آن را گدا عرض کردم پس خدا را بود با هم صفت موصوف داریم فرمود هو نور
لا ظلمة فیه و حیات لا موت فیه و علم لا جهل فیه و حق لا باطل فیه ایچ قال
نور است هر یکجا فروغ بود هیچ ظلمت ادراک نکند و زندگانی ابدی است شرط مرگ بود
در آن راه نیست و علم است در دانشش هیچ نقصی و حق است هیچ باطل بدو راه ندارد هشام
میگوید از حضور مبارک بیرون شدم که بهتر از تمام مردمان بود توحید اعلم نعم
صدوق علیه الرحمة میفرماید بخواهی اگر بصفات ذات موصوف داریم باید بوساطه توصیف
بصفات ذاتیه نفی ضد هم از خدای جعفری بود که آن صفت بر پس هر وقت بگوییم خدای
حی و زنده است آنکه ضد و خلاف حیات است و عبارت از موت باشد از آن ذات مقدس
نفی نموده ایم و چون گوییم علیم است ضد علم بود جهالت نفی کرده باشیم و چون گوییم سمیع است
ضد سمع و شنیدن بود صمم و گنگی است از وی نفی نموده ایم و چون گوییم بصیر است ضد آن بود
اعمی و کوری است نفی نموده ایم و چون گوییم عزیز است ضد عزت بود ذلت باشد از
حضرت احدیت الخزة نفی کرده ایم و چون بگوییم حکیم است ضد حکمت بود خطا است از
حکیم علی الاطلاق نفی داشته ایم و چون گوییم غنی است ضد غنی بود فقر میان از حضرت
بی نیاز بی انباز نفی کرده ایم و چون گوییم عدل است ضد عدل بود جور و ظلم است از خدای
عادل نفی نموده ایم و چون گوییم حلیم است ضد حلم بود عجله است از خدای حلیم نفی نموده ایم
و چون گوییم قادر است عجز بود از وی نفی کرده باشیم و اگر چنین نکنیم اشیاء بود همه او

روایت [illegible] بن سالم

تحقیق در این کلام

باوردست بگیم و هر وقت بگوئیم لم یزل حیاً سمیعاً بصیراً عزیزاً حکیماً غنیاً ملکاً
مخیر باد هر صفتی ازین صفات که صفات ذاتیه الهیه اند خدای تعالی مقرر داشتیم که ثابت
از خدای عزّ و جلّ و جز آن باد بخود اراده و مشیت و غضب و رضا و آنچه شبیه
آنست بدینگونه صفات از صفات افعال بنابر صفات ذات نیست و جایز نیست
لم یزل الله مریداً شائیاً چنانکه جایز است بگویند لم یزل الله عالماً قادراً مختبراً علیماً
بخود دهد کلام صدوق این است که هر صفتی را اتصاف ذات خدای تعالی بآن بنقیض
آن از خدای تعالی مطلقاً جایز نیست اینگونه صفت از صفات ذات است و ممکن است
و عین ذات ایزد تعالی است و از قدم آن تعدد در ذات و صفات باری تعالی لازم
نمی‌آید و آن صفت که در حال تحقق نیست نه پس البته بسوی چیزی دیگر که اتصاف
بجوید بنقیض آن باشد البته بسوی چیزی دیگر ممکن نمی‌شود و نقیضان عین
توان باشد لاجرم زیادت آن ناچار نیست پس از صفات ذات نخواهد بود
و نیز لازم می‌آید از بودن آن از صفت فعل قدرت آن مع زیاده تعالی
قدرت در قدرتها ر لازم نیست و نیز اگر از صفات ذات است در تمام طرو و ورود آن را
نقیض آن زوالی لازم که حق و این حال تغیر در صفت ذاتیه لازم که کلهم است
و نیز صدوق در موضعی دیگر از توحید بعضار دلیل اینکه خدا عزّ و جلّ عالم و قادر
بنفسی خویش است نه بعلم و قدرت و وجودی که غیر از ذات خدای تعالی است این است که اگر
بواسطه علم عالم است علم خدای از دو امر خالی نیست یا آن علم قدیم است یا حادث
اگر حادث است پس بایست که خدای تعالی پیش از حدوث علم عالم نباشد
و عالم نبودن از صفات نقص است و هر منقوص محدث است بدلالت اینکه محدث است
و اگر قدیم است لازم می‌آید غیر از ذات باری تعالی نیز چیزی قدیم باشد و این عقیدت
بالاجماع کفر صریح است و براین نتیجه است که دانا در قدرت خدای و قدرت و حیات
خدای و دلیل اینکه خدای عزّ و جلّ همیشه عالم و قادر و حی بوده و هست این است
که از شواهد ثابت است که خدای تعالی عالم قادر حی لنفسه و بدلالت این
صحیح گردیده است که خدای عزّ و جلّ قدیم است و چون چنین است همیشه عالم خواهد بود
اذ نفسه التی لها علم لم تزل و نفسی بدا یدل علی انه قادر حی لم یزل

ونیز دوان

تحقیق در مطلب

و نیز روایت کرده ابو بصیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده لم یزل الله جلّ و
عزّ ربّنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته
و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور فلما احدث الاشیاء و کان المعلوم
وقع العلم منه علی المعلوم و السمع علی المسموع و البصر علی المبصر و القدرة
علی المقدور قال قلت فلم یزل الله متکلماً قال ان الکلام صفة محدثة لیست
بازلیة کان الله عزّ و جلّ و لا متکلم یعنی همیشه علم و سمع و بصر و قدرت ذات خدای
عزّ و جلّ بود و هنوز معلوم و مسموع و مبصر و مقدور در خارج نبود و مخلوق و محدث نشده
بود و چون اشیا را احداث فرمود و معلوم بوجود آمد علم از حضرت حق بر معلوم و
سمع بر مسموع و بصر بر مبصر و قدرت بر مقدور واقع شد پس گفتم عرض کردم خدای تعالی
همیشه متکلم بوده کلام صفت محدثه و ازلی نیست بود خدای عزّ و جلّ و هنوز
متکلم نبود مخفی نماند که در این مقام علم امام علیه السلام وقع العلم علی المعلوم نه وقوع علم
بالمعلوم فی الازل و انطباق علیه و تحقق مصداق و مقصود از تعلق نه آن تعلقات
که قبلاً ذکر شد و مراد بوقوع علم بر معلوم بیان علم بآن است بر آنکه الحال موجود است و
تعلق علم بآن در حالی که برود غیبت و آنچه نبود و موجود گردد و تغیر معلوم را
نه بسوی علم و تحقیق در این مقام این است که علم خدای تعالی بآنکه چیزی موجود است
بآن عین علم است و باز خدای تعالی بوده آن چیز موجود بوده است بآن علم بقضیه
تغیر قضیه متغیر می‌شود و این حالت تغیر موضوع قضیه محمول آن است و معلوم در آنجا
بآن قضیه قائم است از زید در فلان وقت موجود است و نفی نیست و معنی زید
حضور او و غیبت او و تغیر زید نسبت بحضور است در حال و چون زید بحالت حقیقی
بسوی او باشد که فائده می‌گیر این گونه اشارت و غیر آن حال ممکن نیست و تفاوت
اشارت بسوی موضوع در تفاوت علم تأثیر نیست و نفی تفاوت اشاره بسوی
تغیر علم راجع نیست نه بسوی علم و دانا چیست که و تحقیق ایشان برآن عقیدت
باشد که از زمان و زمانیات تمامت در حضرت احدیت حاضر است بسبب خروج او از زمان
تنزیه خطی ممتد در نظر اینکه اوائل از وقوع اواخر بعض غیبت می‌کند و بنابراین تا و بدلالت
تعقیدات ایشان بتوجه نظر کنی الفلالات بدید گیری ایراد آن در این مقام گنجایش ندارد

سلوب و اضافات زاید بر
ذات باشد و این زیادت نه
موجب انفعال و نه تکثرات
چه اعتبار آنها جز از اعتبار
سلوب بعضها و مضاف الیها است
لکن وجه است اینجا که سلوب
از صفات خدای بجهت راجع بسوی
الطاف است و اما صفات حقیقیه
بجمله غیر زائد بر ذات خدای
باشد و اینکه امیر المؤمنین علیه
السلام فرموده کمال التوحید نفی
الصفات عنه مقصود نفی بودن
آنهاست صفات عارضه موجوده
بوجود زائد مثل عالم و قادر
در مخلوقات چه علم در وجود
صفتی است زائد بر ذات ما و
هم چنین قدرت در ما کیفیتی است
نفسانیه و هم چنین دیگر صفات
و مراد این است که این نحو
برای خدای صفات نیست بلکه
صفات او ذات است او و ذات
او صفات اوست نه آنکه در
مقام حضرت احدیت چیزی است
که بیان ذات باشد و چیزی دیگر
که صفت باشد تا ترکیب لازم
آید تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا

روایت حارث بن مغیره

دیگر در بحار علامه مجلسی از کتاب الانوار از حماد بن عیسی مرویست که گفت در حضرت ابی عبد الله
عرض کردم که هنوز خداوند تعالی همیشه سمیع بود و بصیر بود و عالم بود قبل از آنکه معلوم بوجود آید
بعلوم مربوط است عرض کردم پس خداوند همیشه میشنید و میدید قبل از آنکه بیاید ذلک و لا
مسموع عرض کردم همیشه میدید فرمود آنکه یکون ذلک و لا مبصر پس از آن فرمود
لم یزل الله علیما سمیعا بصیرا ذات علامة سمیعة بصیرة مطلع اعلی الرتفاع موند
و هر سؤال سائل از علم بر وجه حضور باین نحو است و معلوم حاضر و موجود و امام علیه السلام
این سخن و حقیقت را نفی فرمود پس از آن ثابت فرمود که خداوند تعالی ازلا متصف بعلم

تحقیق در این مطلب

لکن نه بعلم وجه معلوم و حضور آن لازم نه و فرمودند که علم سمع و بصر معلوم بود کاملا
مرهون سمع و بصر نوعی از ادراک باشند و جز بوجود معین تعلق نگیرد اگر چنین
باشد از توابع خواهد بود و دیش غیر الوجود باشد و قطع نظر از مفاسد این
تعبیر و اول شد که اخبار کثیره اصریا بر قدمت آنها دلالت میکنند و هر دو از صفات
ذات میشوند و توافق ندارد پس اینکه یا راجع بسوی علم بشوند و مطلقا میشوند و امتیاز
از سایر علوم تعلق است یا امتیاز آنها از غیر آن مثال از سایر علوم نه بجز تعلق معلوم است
بلکه بمعنی آنها است که هر قدیم همیشه ممکن است تعلق آنها بعلوم و مثل سایر علوم
باشد و جز از وجه کمون و مبصر تعلق آنها از حیث وجود و حضورات و جمیع حادث
در میان حضور این است عبارت و وجه وجود آن در آنکه راجع شوند بصفت است
چنانکه در علم بحوادث مذکور است و اینکه نوعی از ادراک در آن است بشرائط حسی و عدم
اراده معدوم تصور نمیکند مثل مقابله و توسط شفاف و امثال آن تعلق بمعدوم ممکن نیست
و جمیع جهات این در اخبار خدا است و طاقت پس این بحث تعلق بمعدوم محال است
و در این تعریف حکم سمع و گفته اند خداوند تعالی حقیقت بود سمع و بصر قدیم است این است
که از آنها در اخبار ذات موجوده و مسموعات موجوده و آنکه در این اتفاق اینجا
قدیم است و حکم مبصر تحقق نمیکند و مبصر و اطلاق میکرد بخلاف علم که بجمیع
معلومات تعلق قدیم است و ترا در مطلب دلالت کرد و فرق میان علم و سمع و بصر
بر این وجه از اخبار کثیره در این مقصود وارد است بعید است و العلم عند الله تعالی و
حججه علیهم السلام و الصلوة و نام آنها در باب احتجاجات اخبار دیگر خارج این باب است

دنباله

روایت شیخ الرحیم القصیر

مذکور میشود دیگر در آن کتاب از عبد الرحیم قصیر مطور است که گفت از حضرت ابی عبد الله
صلوات الله علیه از چیزی از صفت پرسیدم که آنحضرت بر دو لب مبارک بآسمان
بر افراخت پس از آن فرمود تعالی الله الجبار انه من تعاطی ما ثم هلک و این
کلام را سه مرتبه فرمود

تحقیق در مطلب

مجمع علیه الرحمة مینویسد که تعالی الله الجبار نزدیک که خدا را از اینکه او را وصف باصوات
یا صفتی زاید بر ذات آقدس او بشود و ان یکون لصفاته الحقیقیة بیان حقیقی من
تعاطی ان یتناول بیان ما ثم من صفاته الحقیقیة هلک ضل ضلالا بعیدا

سلطنت ولید بن یزید

در فی الحوادث اینست پس در تقامات آیه از این گونه اخبار هر در این گونه که در آن مذکور مشوق
بیان سلطنت و خلافت ولید بن
یزید بن عبد الملک بن مروان

ابن اثیر میگوید بعضی گفته اند که جز شش روز از ماه ربیع الآخر باقی نمانده بود و بعضی گفته اند
که راست کرده ای با ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بخلافت بیعت کردند و او را
بر تخت امارت و سلطنت بنشاندند و این روزی بود که هشام وفات نمود و ولید خلیفه
ششم است و او بسوء خلق گفته چنانکه مذکور شد و از این پیش مذکور شد که یزید بن عبد
الملک قرار داد که پس از برادرش هشام بن عبد الملک ولایت عهد او را با پسرش ولید دهند در آن
وقت ولید دلیعهد یازده ساله بود و هم در آن زمان یزید بن عبد الملک زیست نمود تا بعد از آنکه
شد لاجرم هر وقت یزید بنظر ولید نظر میافتاد و بعد از آن مرا که یکی از ایشان ذکر
اداسرار والحاح کرد تا ولایت عهد را به برادر خود هشام گذارد و بعد از هشام پسرش
ولید بن یزید گشت آنقدر ملول و رنجیده خاطر میگشت و در آنجا خدا در میان نمی
دانست او هم با ولادین خود و توصیه کرد بیعت با او تا ولایت عهد
دهم حکم کند بجمله بعد از هشام بر اریکه مملکت بنشست با برادرزاده خود ولید بن یزید

بی‌الکم و جهان درازه و داد او را محترم و مکرم می‌داشت، تا آنکه فسق و فجور و مجون و تهتک او
و شراب‌خواری ولید شیوع و ظهور یافت و عبدالصمد بن عبدالاعلی مؤدب ولید
هم او را بدان کار واداشت، هشام او را باز می‌داشت و ندیمان را [illegible] کار از او برگرفت [illegible]
لاجرم هشام برای حفظ ناموس خود بر آن اندیشه شد و شر این موهبت را
قطع نماید و در میان ولید و آن ندیمان جدایی افکند پس در سالی که بحکم و شایستگی هم مجرب
امارت قافلهٔ حاج بود، ولید گذاشت، ولید در ازای آن ندیمان و جماعت سگان
شکاری و کلاب صید افکن در صندوقها کرد و قبه‌ای بزرگ ترتیب داد و باندازهٔ کعبه
نمود بر آن اندیشه بود که آن خیمه را بر بام کعبه نصب نماید و در آنجا از باده‌گساری
خمر و شراب [illegible] در آن سفر حیله کرد [illegible] گیران [illegible] کار بکام
آورد جماعتی جز این اندیشه و این کردار [illegible] او [illegible] بیمناک [illegible]
و گفتند اگر چنین کنی جان تو و ما و مردمان بهلاک و دمار درافکند لاجرم ولید
از آن اندیشه فرونشست لکن تهاون و استخفاف او در دین و مذهب [illegible]
معلوم افتاد و هشام خبر این حال بدو دانسته در صدد آن افتاد که او را از ولایت عهد خلع
نماید و ولید طمع برانست لکن ولید از در ابا و امتناع درآمد و هشام گفت ولایت
عهد را بعد از تو به مسلمه میگذارم، مخالفان ولید آشکار و در زیر انکار او بر هشام آشکار
افتاد و پوشیده از او بر سر این مسئله بیعت می‌کردند جماعتی از بنی امیه
از جمله محمد بن [illegible] و [illegible] هشام بن [illegible] و [illegible] القعقاع بن
خلید العبسی و جز از ایشان از خواص نگاه هشام بعضی را از آن سوی ولید [illegible]
زهد در شرب خمر و طلب لذات جسمانی و استماع قول خسروانی هذیان [illegible]
هشام [illegible] ولید سوگند [illegible] توسلان [illegible] منع [illegible]
نماید [illegible] ولید در [illegible] این شعر را برگفت

یا ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر
نشربها صرفاً و ممزوجة بالسخن احیاناً و بالفاتر

یکی از لشکر از دین و آیین ما پرسی همانا در کنار [illegible] و شنیدن نوای
خسروانی بر دین و آیین [illegible] ابو شاکر [illegible] این شعر [illegible]

مقالات هشام با ولید

پسرش مسلمه خشمناک گشت و گفت بنگر ولید را در افعال تو [illegible] کند، پس گفتی [illegible]
تو مشغول لهو و خلاعت [illegible] او را [illegible] مجلس علم و ادب و نماز و جماعت
باز داشت و در سالی که [illegible] تو را موسم [illegible] و او را [illegible] و دیگر [illegible]
ولی [illegible] از آن جان افتاده در مکه و مدینه اموال بسیار قسمت کرد [illegible] از اموال
مردم مدینه این شعر را بگفت

یا ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر
الواهب الجرد بارسانها لیس بزندیق ولا کافر

و در این شعر بولید تعرض نمود که هشام چندان بنکوهش ولید زبان برگشید
و او را کاستی گرفت و آزار و ناهموار [illegible] ولید ناچار با جماعتی از خواص
و موالی خود از دمشق با ابرش و در ازرق بر کنار آبی که [illegible] در اردن بود
اختصاص هجرت فرمود و عیاض بن مسلم کاتب خود را در دمشق بگذاشت
تا از مجاری احوال بدو آگاه شود و رنجش هشام از وی روز افزون گردید
چندانکه آن وجه و وظیفه را که بولید میداد مقطوع ساخت ولید در این باب بهشام
مکاتبه همی نمود، [illegible] آن مبلغ را مقرر داشت هشام پذیرفتار نشد و او را فرمان کرد
تا عبدالصمد بن عبدالاعلی را که [illegible] این مفاسد بود از خود دور کند ولید
آن حکم را اطاعت نکرد و [illegible] دستور داد، [illegible] از دمشق [illegible]
هشام فرمان کرد تا او را بزدند و در زندان ساختند و نیز عیاض بن مسلم کاتب ولید را
مضروب و محبوس داشت چون ولید از این کار [illegible] چگونه [illegible]
و ثوق [illegible] و [illegible] این کار [illegible] مشئوم [illegible]
بودم [illegible] و [illegible] اینگونه [illegible]
[illegible] باز مرده [illegible] و [illegible]
[illegible] در این باب [illegible] و عتاب [illegible]
[illegible] عیاض کاتب [illegible] ولید این شعر [illegible]

رأیتک تبنی دائماً فی قطیعتی ولو کنت ذا حزم لهدمت ما تبنی
تثیر علی الباقین مجنی ضغینة فویل لهم ان مت من شر ما تجنی

كأني بهم والليت أفضل قولهم ... ألا ليتنا والليت إذ ذاك لا يغني
كررت يداً من بعد ما لو شكرتها ... جزاك بها الرحمن ذو الفضل والمنّ

بجمله این جمله در هشام اثر نکرد و ولید در آن بیابان تجرد و برکنار همی زیست
و با قبول و میری هشام آنجا قبل او نبود و ولید از بیم او بدر حاجب آن نقال
هر جای و بیناک بود و در بادیه همی ماند تا ناگاه کوکب هشام نگون گشت و نهال زندگانی
وی را آگاه کرد و باد آن روز رسید این آفتاب ولید از مرکز اقبال طالع
گردید و ابو الزبیر گفته این ابی عمرو گفت از آن هنگام که خرد در سر جای گرفت
و عقل و ادراک بر من آشکار شد هرگز چنین روزی ندیده بودم که ما با ولید
که با ولید بودیم یافتم چیزی که درآن موضع بر دلم رسید دانستم و از آن پس
مرد و کارای او نیز هم چنین بود و ما در فکر غوطه ور بودیم هم گفتیم با ما بر نشین تا هر
نفس با تو باشیم و راه آن قوت را از این اندیشه بیرون کنیم پس هر دو تن سوار
شده و بمقداری میل راه سپردیم و بر فراز ریگزار بایستادیم و ولید از مرگ
هشام و اینکه بیاد او هرچه بگفت دیگر در آن روزگار بود ناگاه غباری خاست و
صدائی بلند شد ولید گفت بدا آمد و از آنکه در طلب ما آمد تا چه باشد و گفت
اینک فرستادگان هشام هستند که اندیشه اندر رسند و رفقا ما با تو خبرای
نامه رسان چون نزدیک شدند و ولید را بدیدند و بشتافتند پیاده شدند و ولید را
تحیت بخلافت گفتند یکی از ایشان بانگ زد یا مولای ابی محمد سفیانی نخست کسی که
ولید گفت هند وچون نزدیک آمد بروی بخلافت سلام راند و ولید از گفتار
ایشان مبهوت گشت آنگاه گفت مگر هشام بمرد گفتند آری اینک مکتوب
سالم بن عبد الرحمن صاحب دیوان رسائل عرضه کرد ولید آن مکتوب را فارس
بکشاده بخواند و از غلام ابو محمد سفیانی پرسش نمود و عیاض کاتب
او در چه حالت گفت بر سر جای در زندان است تا هنگامی که هشام بمرد آنگاه از
خوارزم و کارزنان و گنجوران نام فرستاده که بدست ما اندر است نیک محفوظ بدارید
و از آن پس هشام بمرد اینک شتابان رسیدند و چیزی از ایشان بخواست آنگاه ضبط
کرد و فرمود به اعانت نفقه بچیزی هشام از مال و از آن بیرون آوردند

تکفین کند

تکفین کند و گفت انا لله وانا الیه راجعون و ولید بعد از آن پس در این
ساعت بمرد و عیاض از زندان بیرون آمد و در این گنجها و قدر برنهاد و چون
بن هشام را از مرگ خبر نبود او نقد بر آنگونه هست و ابواب دار الخلافه
و دیگر سلطنت را ضبط و حفظ کرد و نقد ابریق و جبه موجود نبود تا آب گرم
کنند او را غسل دهند و ناچار از دیگران عاریت گرفتند و هم چنین از خزائن
و دفاین چیزی او را ممکن نشد تا کفن از بهر او بیاورند و چیزی بپوشند ناچار
غلامی غالب نام کفن آورد و ولید این شعر بخواند

هلك الأحول المشؤوم فقد أرسل المطر
وملكنا من بعد ذاك فقد أورق الشجر
فاشكروا الله إنه زائد كل من شكر

و بعضی گفته اند این شعر از ولید نیست و چون ولید از مرگ هشام خبر یافت مکتوب
بعباس بن عبد الملک بن مروان بر نگاشت تا برصافه اندر شود و اموال
هشام و فرزندان او را جز مسلمة بن هشام را مأخوذ و محفوظ دارد چه مسلمة
در زمان زندگی هشام در کار ولید رفق و ملاطفت داشت و ازین روی ولید در حق مسلمة
بر معروفی همی داشت پس عباس بموجب فرمان ولید جانب رصافه کوچ داد
و هر چه ولید فرمان کرده بود به انجام رسانید و بنوشت و ولید این شعر بخواند

ليت هشاماً كان حياً يرى ... محلبه الأوفر قد أترعا
ليت هشاماً عاش حتى يرى ... مكياله الأوفر قد طبعا
كلناه بالصاع الذي كاله ... وما ظلمناه به إصبعا
وما أتينا ذاك عن بدعة ... أحله الفرقان لي أجمعا

و برادر نام و اصحاب هشام گفت گروهی اینوقت فادر از هشام بیاد دیر دراز
بود گفتند با ایشان و هر بگرست و گفت امیر المؤمنین آنگاه که ولید با هم بخشید
بعضی از آنکسان را اندر آن خود داشتند چه گفتند اگر برآید در این کار بر او روی نهند
و هشام چگونه کار مسارعه بنیک میداند و تو در فکر اندر این باد است که سخن
هوا که بر آید هشام بتوان گفت که گرفتار و شعفه ایست و بر دل نتواند بود

بجهة جنس فلاوجی بر ولید استوار گشت حالی نبود در بلاد و امصار بر قرار حیات و ثبات
آفاق به اخذ بیعت مکتوب نمود و مطالبت بیعت ایشان باد و مروان بن محمد نیز
به مقتضی مکتوب قرار داد و خود با تازیانه پیشکش فرستاد و به ... دخول نمود و چون
ولید استقلال کرد جمعی را بر مردم زمین گرد کرد و به نوازش و وظیفه و تشریف مقرر
نمود و برای هر یک از ایشان خادمی معین ساخت جمعی و عیال و اطفال مردمان بود هم وظیفه
داد و عشر کاری بر عطاهای مردمان افزود و بعد از این افزایش مردمان شام را ده
عشر کاری افزود جمعی و دو افزودن به عطایا برافزود و یکی آن در سؤال کرد و خبر به ایشان داد

ضمنت لكم ان لم تعقني عوائق   بان سماء الضر عنكم ستقلع
سيوشك الحاق معاً وزيادة   واعطية مني عليكم تبرع
محرمكم ديوانكم وعطاؤكم   به تكتب الكتاب شهراً وتطبع

و این اشعار باز نموده اگر از ادبیات قطعه ملت نهند خان مردم شام بود کلام ...
و ... هم شام بود فراموش نهند هم الوادی ... از دست هر ...
شرح حالی مسطور نیکه کار او خبر ترک هشام بود بعد ولید مادر ... داد و بود
کلبو فتح تهنیت گفتند و بها و بر خلاف فتح بود و تحریم کفند در ... جاب
داشتیم پس با ... فاسق شدیم و بنظر خلاف فتح بود کران ... و هوای شعر ... کنید
طلب بود ...

وانا نافع من بالوصافة   ... الملائكة
وانا انا الوليد ينعى هشاما   وانا نا بخاتم الخلافة
فاصطفاهم خمر عانتهرها   ولهونا نقية غرائبه

و بود کند و نوه از ملحدان نوعی ... و در این اشعار از الحاد فسق زندقه و ...
تفسیر خبر بود پس با آنکه بر کار کردیم ... به فسق اشتغال داشتیم
و از آن پس ولید در ... برادر ... حکم و عثمان پس از خود بیعت
گرفت و هر دو را ولایت عهد داد ... از ... ولد ... ولید حکم بود
بر عثمان مقدم بداشت و در این امر شهرها ... و عراق و خراسان مکتوب نمود
و در این تاریخ ابن خلکان در ترجمه احوال ... ولید بن یزید بود

... ولید

بر محمد بن هشام به واسطه اطوار و احوال او در زمان پدر خود هشام ملک کرد بود و چون ولید بزرگ بود
لاجرم چون بر مسند سلطنت برآمد محمد و برادرش ابراهیم بن هشام را گرفته در ...
... و ... حبس و تعذیب نمود ... ایشان ... تازیانه زد دیگر محمد او ... نوع ...
بود که ... ولید ... در میان ... قرابت ... تو ... از ...
... داری ... تو بود که ... ولید گفت تو ... محفوظ ...
... محمد این جواب ... گفت ای امیر المؤمنین ... قول ...
... ولید گفت ...
... که ... امیر المؤمنین
... سنت ... و دولت ...
... در آن حال در نظر ... ولید گفت ای ...
پس ایشان ... کشت ... بند آهن ... هر دو تن بود ... یوسف بن عمر
... داد ... آنچه ... عذاب کرد ... هلاک ...
... ایشان بود با ... خالد قسری محبوس ...
... از ایشان ... یوسف بن عمر ... عذاب
... و اموال ... ایشان ... شکنجه نمود ...
... موضع ... عذاب ... جان ... هشام ...
... بود ... داد ...
... روزگار ... ایشان ... ابراهیم ...
... ابراهیم ... افتاد ... در ...
خالد قسری نیز ... ایشان ... ولید ...
... از ... اشعار ...

اضاعوني واي فتى اضاعوا   ليوم كريهة وسداد ثغر

تا آخر آن ... گفت ... بود ... این ...
از ... مکان ... برد ... در خدمت رشید ...
... لاجرم ... قتل ... نیز ... معروف ...

از رشید و آن حکایت آنست که عمر بن فرزدق کیمه گفت در حضور ولید که بایست طوق بازآمد
و چون آن داستان بپایان رسید گفت ای اسحق بگذار تا بگوید هر کلام اگر از گفتار ولید بر آید
با قید حدیث که شرح شامت بن مخزوم بود در عوض عمرو بیتی بر بیان معلوم که عمرو
بن عیسی و بکیر را از حبس و در حق آن جمله نسبت بر جمع است و حکایات است در آنکه
و لقوا اما بیش که دو رفته و عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان اموی شاعر مشهور باکار
منسوب است و چنان اتفاق افتاد که محمد بن هشام و ابراهیم بن هشام اسمعیل مخزومی خال هشام بن عبدالملک
در آن زمان والی مکه بود عرجی مذکور را بزندان افکند چه عرجی در محمد بن هشام بود
جیدا نام محبت داشت و از بر کار شبی کبیر بود در اشعار خود نام می برد و این گفتار نه محبت
محبت با او بود بلکه هر وقت بر حرمت محمد را مفتضح کند و عرجی نه سال در زندان بماند
تا که هر روز از نوبت ضرب تازیانه و گماشتن او را در بازارها در مجلس می برد و عرجی مذکور
مذکور بود در زندان بلکه در این حکایت چنان می گوید روایت در کتاب با محمد بن هشام بن
اسمعیل مخزومی ای هاشم چنانکه از ملک او محمد و ولید در نزد کلیم رسانید و خضب بن محروم
باز نمود که این نسبت با بنی محمد اقتضای جهالت که چون گرایید بعد ولید نیز گفت تو را که
جهد کردی تر است تو را شیله اتخذ بر ما و کم نکرد بالا گفت بر آه در جمع کردی والله اعلم

ولایت نصر در خراسان ۱۲۵

بیان ولایت نصر بن سیار از
جانب ولید بن یزید در خراسان

در این سال ولید بن یزید نصر بن سیار را بر تمامت بلاد خراسان نفوذ داد است و بعد
پس از آن یوسف بن عمر بدرگاه ولید در فرود نمود و نصر دعای او نمود از ولید خریدار
و خواستار شد و ولید مسئول او را اجابت کرد و ولایت خراسان را به او داد باز گوایند که
یوسف متوجه نصر گرفتار کرد که فرستاد او آید و آن جنس که تعلق از اموال و
بدایا با خود حمل کند و عیال او را با تمامت با خویشتن بیاورد و از آن گونه ولید
نامه بنصر نوشته بود که از برای ولید بربطها و طنبورها و اباریق از طلا و نقره
مرتب داشته و نیز بجهت خوش سازی خراسان را فراهم نماید اگر باز در بردن فاره
تکرر گفته آنچه شنیده آگاه نگشته بود با اعیان خراسان در مصاحبت خود بدرگاه ولید
بازگردد و چنان اتفاق افتاد که هنگام میخ دختر یاران نصر او جز دالله بجهة افشاء در نظر و کار

دار نظر

دار طرف دیگر یوسف بود که گفت و قدم او را اصرار داشت و او نیز نزد ولید نمود
و او را برانگیخت و در میان مردمان حول نصر بنوا کرد گفت نصر بن سیار را با یوسف
را بذل و عطا خوشنود جمع داشته که بر گفته او آن فتنه برخاست و نصر تعویق نمود
او را چنان بود که چون ماه دار جانب خود عصمة بن عبدالله اسدی بود در خراسان و موسی
بن وقاء بود در شاش و حسان بود از مردم صغانیان بود در سمرقند و مقاتل بن
علی السغدی بود در آمل شد نزد هیک بود ماه در خبر خروج او را از مرو بدشت
مردم ترک بود را بسیار در آن از نه بر آورد و النهر عبور نمود و نصر سوی عراق روی
کند و یا جانب عراق شوند پس در آن اوقات که نصر با جانب عراق راه سپار بود
یکی از موالی بن لیث لیث بخدمت او در رسید و از قتل ولید بن یزید با او آگاهانید لاجرم نصر
با مواد اهل لشکر مردمان بود خصمت بداد و با فرزندان ولید گفت اما فرزند ولید گفته
و طاعت مود را امروز کار ولید بنگرید و نیز دگر کشته شده بسیار است در آن
وقت پیدا شود از سختی اهل خوردن داشته بود به بیهق رسیده بود که خلاف
نمی دارند گذشته بماند و مو گفت که ولید تفقد رسید و فتنه عظیم در شام برخاست
و منصور بن جمهور بعراق آمد و یوسف بن عمر فرار کرد و اینک در بلاد بیهق او را
از علمای آن و فرزند ثابت دهقان را آگاه نماید از میانه سالم بن احوز گفت ای امیر
این خبر از بلاد قریش است که ما بخواهیم حالت طاعت تو داریم از دنبه جانب
راه بسیار و مالی و زحمت و بقیت دهات نصر گفت ای سالم تو مردی نیکو مرد کار
حرب و طاعت بنی امیه علم داری اما در ظهور چنین امور رای تو چنین است بی پرده باز نه

قتل یحیی بن زید ۱۲۵

بیان قتل یحیی بن زید بن علی
حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

در این سال یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم
در خراسان بقتل رسید و سبب قتل او این بود که چون از ابوالحسن و ارس
زید علیه الرحمه چنانکه بتحقیق گذارش یافت یحیی به خراسان رفت و در ولایت بلخ
حریش بن عمرو بن داود اقامت و از نه تا هشام بهلاک رسید و ولید بن یزید
بر مسند سلطنت جای گرفت و یوسف بن عمر از جانب ولید نوشت و ولید در جواب

تا او بزخم لگد کشته شد یحیی را گرفتند نصر بن سیار که از طرف یوسف والی خراسان بود آن
خبر بیوسف نوشت بعد ده روز در حبس قرار کرد تا ولید یحیی را
بطرف سرخس راه کرده و در آنجا رحل اقامت افکند نصر یحیی ابن زید را
با عبد الله بن قیس بن عباد بحکم تعیین اهل وقت بر سر او فرستاد محقق بوده
تا او را از سرخس راه بیابان خراسان راه نوشت تا به بیهق طوس و در آنجا
بنیاد کرد تا مبادا یوسف بن عمر بر وی بتازد ناچار به نیشابور باز شد و آن وقت
عمرو بن زراره در نیشابور امارت داشت و بعد برد و در خدمت یحیی مصاحب
بعضی و عمرو بن زراره بقتل نصر بمحاربت آن جناب با ده هزار کس روانه شد
و با ایشان در هزیمت کار افتاده از هفتاد تن بیشتر آن ده هزار تن بود و هم کشته
و عمرو نیز بکشتند و از آنجا به بلخ بشتافت بعضی و جز الله را سالم بن احوز از
جانب نصر بن سیار بخراسان خارجی شده و حالی شده را با وی رسید و از
قضای آسمان تیره بر جبین مبارک یحیی نشست و از لشکر گشت و در روز همان مصلوب
شد و سر مبارکش ولید جنید مبارک زید بشد و از دار بزیر او کم سوختند
و خاکستر آن را در فرات ریختند و بعضی شرح این جمله در کتاب احوال حضرت امام
زین العابدین در ضمن حالات اولاد و امجاد مسطور است در اینجا بهمین مقدار اکتفا رفت

ولایت حنظله و ابو الخطار در افریقیه ۱۲۵

بیان ولایت یافتن حنظله در افریقیه
و ابو الخطار حسام بن ضرار در اندلس

در این سال در شهر رجب المرجب ابو الخطار حسام بن ضرار کلبی در اندلس
بامارت رسید و چنان بود که ابو الخطار مذکور که قلاده اندلسی از مردم یمن
با ایشان نشستند شوری بیکدیگر و در آن اوقات بوقت یوم مرج راهط و آن ایام
و بلاد مردم کلب بود در آن ایام با مروان بن حکم رفیق شد و قیام جماعت
قیسیین با ضحاک بن قیس فهری بنزدیک و سلطنت مروان باز متصل شد و از این جهت

افادت بنو مروان قیساً دماءنا — وفی الله ان لم یعدلوا حکم عدل
کانکم لم تشهدوا مرج راهط — ولم تعلموا من کان ثم له الفضل
وقیناکم حر القنا بنحورنا — ولیس لکم خیل تعد ولا رجل

چون حسام

جمع شدیم از این شعر بود شده و از نسب بنی کلب و مخالفت جانب قیس خاطر گرانند
گفت گوینده این شعر کیست عرضی که گفته مردی است از طالبان کلب و چنان بود که
هشام در سال صد و بیست و چهار هجری مردی را از بنی کلب مسمی با حنظله بن
صفوان کلبی نام داشت امیری افریقیه داده بود این وقت بدو مکتوب نمود ابو
الخطار را در اندلس ولایت دهد حنظله بموجب امر هشام او را ولایت
آن ملک بکلی روان داشت و ابو الخطار روز جمعه داخل قرطبه شد و ثعلبه
گشت و ثعلبه بن سلامه که امیر قرطبه بود هزار تن از اسیران بربر که از بنی
بربر ایشان را در جنگ ظفر یافته بود نقد ساخت ابو الخطار با آنجا درآمد اسیران نیز
بعد تسلیم کرد و امارت او بسیار جانب ایشان گشت و نیز آنجاعت شامیان هم
در اندلس جای داشتند تا به اندیشه بفتنه هم و ثعلبه بن سلامه تا بر شام امر
کند مگر ابو الخطار حسدان در امارت او ماهان انجاعت نکوشند و دل
ایشان بولایت گرایان کرد و عزم رحیل آنها بدل بماندن شد و ابو الخطار
حسن کفایت ظاهر کرد و هر قوم بود بمنازل داد تا منازل ایشان را شام اندر بود
شباهت داشت فرود آورد و جمعی ایشان را شهر بلاد گران شدند چنانکه
ایشان همانند بود یکباره دل بر آن ثبات بستند و بعضی گفته اند ابو الخطار از ایشان
امر ایشان را در دیگر بلاد پراکنده جمعی را جای بدر مردم قرطبه تنگ آمده بود

سوانح سنه ۱۲۵

بیان سوانح سال یکصد و بیست و
پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

ولایت یوسف بن محمد در مدینه و مکه و طائف

بعضی گفته اند در این سال ولید بن یزید خال خود یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی را
بولایت و امارت مدینه و مکه و طائف بفرستاد و محمد و ابراهیم دو پسر هشام بن
اسمعیل مخزومی بود در اینجا آنکس را عبا بر تن مرد برد یوسف همراه تن بود در
شوال به مدینه اندر آورد و همراه بود در حضور مردمان بداشت پس از آن ایشان را
بشام حمل کرد تا ولید ظفر کند ولید چنانکه مذکور شد ایشان را تا زمانه نزد آنگاه که
همراه بوسف یوسف بن عمر والی عراق کند و در شکنجه و عذاب او بردند و از این خبر
ابن اثیر جزری را این محمد و ابراهیم پسرهای هشام بن عبد الملک خلیفه رد انکار میکنند

بلکه لشکرکشی می‌کرد و بنی اسحق ... شد و بر بلاد فلسطینیان مشبه شده است فانکه یکی از این موقوف
افتاد و در این سال ولید بن یزید سعد بن ابراهیم را از قضاوت مدینه طیبه
برگرفت و یحیی بن سعید الانصاری بجای وی بنشست و در این سال مردم بسوی زبطره
از قلعه قدیم است برفتند و این قلعه را حبیب بن مسلمة الفهری بگشوده بود و مردم
روم ویرانی کردند و بعد از آن دیگر بار بنیان نهادند لکن نه بالکلیه استوار نبود و مردم روم دیگر
بار اعادت کردند در زمان مروان بن محمد حمار خراب کردند و بر این حال بود تا نوبت
خلافت به رشید رسید و او مسعود را دیگر بار او را بنیان نهادند و با رجال رجال اکنده داشتند
و در زمان خلافت مامون مردم روم شب هنگام بتاختند و با خاک یکسان ساختند
معتصم بفرمود و تحصیل آن فرمان کرد و در زمان معتصم دیگر بار رومیان بتاختند و ویران
کردند و تا بحوالت یکی از نوشته‌ها حموی گوید زبطره بکسر زا و سکون با وقتح طا
موحده و سکون طا مهمله و را مهمله شهری است میان ملطیه و سمیساط و حدث در
طریق بلاد روم واقع است و در این سال ولید برادرش عمر بن یزید را کار بفرمود از
و اسود بن بلال المحاربی را برکشید امارت داد و او را بطرف قبرس بفرستاد تا
مردم آنجا را در سفر کوه بطرف شام یا کاب روم مختار گرداند طایفه‌ای گاه در است
مسلمانان مختار شدند و آنان را باشام روانه کرد و گروهی ارز روم روم را اختیار
کردند و عبد الله نوری را امارت داد و نیز در این سال موافق روایت ابو معشر خالد
سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم و لاهز بن قریظ و قحطبة بن شبیب بمکه معظمه
با ابراهیم و محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را ملاقات نمودند و او را از حال
ابو مسلم و آن حالات و داوری مشاهدت کرده بودند باز گفتند محمد گفت آیا ابو مسلم
آزاد است یا بنده گفتند عیسی چنان میداند که بنده است لکن خود را آزاد میداند
گفت او را بخرید و آزاد کنید و آن جماعت دویست هزار درهم و چند جامه
سر بنور درهم بها داشت بمحمد بن علی تقدیم کردند محمد با ایشان گفت گمان نمی‌کنم که از
این سال مرا بازنگرید اگر حادثه برمن فرود آید صاحب شما ابراهیم است و من
بدو وثوق دارم و در خیر و ذخیره او را وصیت خواهم کرد آنگاه مردم از حضرتش
مراجعت کردند و با ارجاع از ایشان گفته‌اند در این سال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در ارض الشراة

دار السلطنه در سال یکصد و وفات کرد و وفات او بهفت سال بعد از وفات پدرش علی بن
عبد الله بن عباس اتفاق افتاد در تاریخ ابن خلکان و یافعی و طبری و جز آن مسطور است
و ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب پدر سفاح و منصور
عباسی و پدر تمام خلفای بنی عباس است ابن قتیبه گوید محمد بن علی از تمامت
معاصرین خود بجلالت و عظمت قدر برتر و از مردم فضایل بالاتر و گوید محمد بن علی
موی خود را سیاه نمود و خضاب می‌نمود و محمد بن عجره گوید ابیات از این افزرکی
الملک نوشته‌اند که محمد بن علی را یک روز از حجاج بن یوسف بامداد گفت که این کلمه الملک
که او در سال چند یکصد و هفت و هشت هجری مملکت عبد الملک بن مروان بیرون
قالیقلا بفرستاد تا از بلاد روم بجاده مشغول بود ناگاه یکی از خلفای عباسی الرکب
محمد بفرستاد تا عبد الملک خراسان شد و او را کمر در آینه نگریسته فرو گذاشت
جامه آراسته در حق ایشان نخرید و گوید ای امیر گفتی و صورتی پدید گشته جز این
حال بود و هم بیابان عیان بر جسته او را بیاد آورده عبد الملک اشارت کرد تا او دولت
باز دارم جز عیسی بن عبد الملک در اختیار خود و هم پدرم پدر او دولت بود
و بعد از آن محمد با امر بنشستن کرد و هم از هر در او تحیت برآمد و او را گفت بلکه اشارت
در این حال طعام حاضر کردند و ابو سلمه بیاورده و عبد الملک دولت خواست و گفت
ظرفی او را به ابو محمد تقدیم کنید گفت بروزه هستم و از حال پرسش کرد و مرحبا عبد الملک
چشم بر روی گشاده خداوند تعالی نیکو بنهاد و گفت آنگاه بفضل القایش نمود و گفت
در روی تو مشتاقم لکن نمی‌شناسم لکن یک جنس از هر دو اخلاق تو میدانم گفت با چه ضمیر
گفت لکن این جوان را بر آن بر اثر لیکن این است از جمله او پدید
آیند مالک ارض شوند و هر کسی از ایشان از ما خالفت و ستیزد او را خونش
بریزند عبد الملک را از شنیدن این سخن رنگ از روی برفت و از آن پس گفت
راهب ایلیا که او روزی دو بر خواهد بود میدانم اینزده تن باشند از نسل
وی پدید آیند و صفت ایشان بر شمرد ابن خلکان و دیگران نوشته‌اند سبب
انتقال امر خلافت به بنی عباس این بود که محمد بن حنفیه علیه الرحمه را زمان
سفر کوه بدیگر جهان همی آمد و جعفر او را از برادرش امام حسین علیه السلام امام بود از

آن امر بود با پسر عم ابوهاشم و سیدی جلیل القدر بود باز گذاشت و چون ابوهاشم بود
در سال نود و هشتم هجری در زمین شام وفات رسید و بلاعقب بود محمد بن علی [illegible]
وصیت نمود و فرمود تو صاحب این امر و خلافت در فرزندان تو خواهد گشت
و کتب و رسایل را بدو داد و شیعیان را بدو سپردند و چون محمد سالها از او گذرانید فرزندش
ابراهیم معروف بامام بود و چون گذرانید و چون ابراهیم در محبس مروان بن محمد آخرین خلفای
بنی امیه بقتل آمد برادرش سفاح بود و اول خلفای عباسی است و چون [illegible] و خلافت
مطلب این است [illegible] در مقام خود تفصیل مذکور گشت بجمله محمد مذکور مردی حشم
و دیم و حلیم و دانا و مهیب بود مردم شیعه آن دولت امام می‌دانستند و در مکاتیب
خود امام می‌نوشتند علی ای وفات او در ذی القعده سال یکصد و بیست و هشتم
هجری [illegible] راقم حروف [illegible] که در ذیل کلمات
مشکوة الادب بشرح حال او اشارت نموده است لاجرم در این مقام بجهت اقتضای
مقام نگاشته آمد و نیز در این سال یوسف بن محمد بن یوسف برادرزاده حجاج
[illegible] و هم در این سال نعمان بن یزید بن عبدالملک با مردم صایفه
غزو نمود و هم در این سال ابوحازم اعرج را در این کتابها گزارش با نام او
اشارت شده وفات کرد [illegible] بود در سال یکصد و [illegible]
و چهارم دانسته اند و نیز در ایام زمان هشام بن عبدالملک مالک بن حرب
[illegible] و هم در این سال قاسم بن ابی بزه و ابن ابی بزه [illegible]
[illegible] و نیز در این سال اشعث بن
ابی الشعثاء سلیم بن اسود [illegible] رخت بدیگر سرای کشید و هم در این سال
سعید بن ابی انیسه الجزری مولی بنی کلاب و بقولی مولی یزید بن الخطاب [illegible]
مولا غنی وفات نمود [illegible] فقیه و عابد بود و برادری
داشت [illegible] در حدیث ضعیف بود [illegible] زید بن ابی انیسه
جزری [illegible] در این سال و بقولی [illegible] وفات کرد [illegible] حافظ
و یکی از علمای جزیره بود [illegible] روایت
نموده و نیز در این سال [illegible] و بقولی در سال یکصد و بیست و هشتم هجری زیاد بن

علاقه [illegible]

حج [illegible] یوسف [illegible]

وفات ابوحازم اعرج

وفات مالک

وفات اشعث محاربی

وفات سعید بن ابی انیسه

وفات زیاد بن علاقه

علاقه نمیری کوفی بدرود زندگانی نمود او از [illegible] دریافته و ابن مسعود را
ملاقات نمود و از جریر بن عبدالله و صالح مولی [illegible] از اهل مدینه بود [illegible]
و نیز در زمان هشام عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان اموی [illegible]
[illegible] از احوال او است که در حبس محمد بن هشام مخزومی از جانب هشام بن
عبدالملک عامل مدینه و مکه بود [illegible] محمد بن
هشام مخزومی [illegible] معلوم [illegible]
غلام خود را [illegible] و نیز [illegible]
غلام [illegible] محمد بن هشام [illegible]
[illegible] در میان مردمان [illegible] زندان [illegible]
تنگ زندان [illegible] ولید بن یزید [illegible]
یافت وقایع سال یکصد و بیست و ششم
هجری و قتل خالد بن عبدالله القسری

ابو یزید و ابوالهیثم خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز البجلی ثم القسری
الدمشقی امیر عراقین از خطبای نامدار و فصاحت و بلاغت آثار و اسخیای روزگار
[illegible] از جانب هشام بن عبدالملک اموی امارت
عراقین داشت و از آن [illegible] یزید بود در
حضرت [illegible] عرض اشعار شعرا [illegible]
[illegible]
لایق [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]

تعرضت لی بالجود حتی نعشتنی واعطیتنی حتی حسبتک تلعب
فانت الندی وابن الندی وابو الندی حلیف الندی ما للندی عنک مذهب

چندان در جود و بذل و ثروت [illegible]
از حضیض فقر [illegible]

وفات [illegible]

۱۲۶ وقایع

قتل خالد بن عبدالله

[illegible]

و عطیت نوازش جهان و تیمی کم کار رسید عبث بود که ذلیل تو که هجو ولید کرده بود
هجو و ملیفه و سینه را بر پر فرار تو را ای داد تو به مرگی شاهی خالد القسری
صاحب توجیه عرض که دیگر بود دارم خالد بن سعید وام او بر سلطنت
و آن مقدار که بدو عطا کرد بجمله برد گی نقد بالای عراق و خراسان امارت
داشت دختر بود ادامه سرزنش و یوسف بن عمر را منصوب ساخت یوسف در ایل
بود خود هم خالد و خالد بود در ایام محبوس شد مجرا از آن یوسف بکوفه آمد و خالد
برفت و در آنجا بر زندان افکند و هجده ماه تمام خالد با برادرش اسمعیل و پسرش یزید بن
خالد و پسر برادرش منذر بن اسد در زندان ماندند یوسف در رنج و شکنجه خالد از
هشام اجازت طلبید هشام رخصت نداد مگر یک دفعه او را عذاب دهند و سوگند
خورد که اگر خالد در آن عذاب هلاک شود البته یوسف را بقتل رساند یوسف او را بفرا
در آورد و دیگر باره او را بزندان فرستاد و باز گفته اند او را بعذاب شکنجه مبتلا ساخت
و هشام در ماه شوال سال صد و بیست و یکم بیوسف نوشت تا او را رها کرد و خالد بجانب شام
رفت و در رصافه بود باندک مدتی سال صد و بیست و دوم باز دختر زید بن علی علیه الرحمه
خروج کرد یوسف بن عمر بهشام نوشت که زید بن ... بنی هاشم ... در این ... درآمده بود
... هلاک شدند ... از قوت و روزی ... خالد ... در
... خالد در عراق ولایت ... بذل اموال نمود
خلاصه ... بنزد وی ... بجهت و خروج زید جز برای ... دولت
خالد نبود هشام چون این نامه را بخواند بر آشفت و گفت یوسف این جمله را دروغ نوشته
و فرستاده ... خالد ... و گفت ... خالد ... در ... عهده ... نام
و چون خالد این خبر بشنید راه برگرفت تا بدمشق رسید و بعد تفرقه ... و در این وقت
کلثوم بن عیاض قشیری در شهر دمشق والی بود و با خالد بغض و کینه داشت ...
... در آن ایام ... آتش در خانهای دمشق ... عراق که
او را ابن العمرانی ... دختر ... آن ... یاد ...
و لکن ... روشن ... بر ... خالد و ... او
بسبب ... از مردم ... بعد ... کلثوم بن عیاض بکتوب

نوشت که موالی خالد بن عبدالله بر بیت المال دمشق دلیل برده اند و در این ایام ...
بهر شب آتشی بشهر در افکنند هشام خشمناک شد و بدو نوشت تا آل خالد را از صغیر و کبیر
و برنا و پیر با موالی ایشان بزندان ... و در هم کلثوم منتظر چنین حالی بود ... و فرزندان
و برادران خالد و غلامان ایشان را بجمله از حلب ... بیاورد ...
و زنان و کودکان خالد را نیز بزندان فرستاد ... ابن العمرانی و یاران او که
... این فتنه و کار ... آمد نزد ولید بن عبدالرحمن عامل خراج ...
او ... و آن ... را بهشام نوشت و از موالی خالد ... نزد وی ...
فتنه ... اظهار ... هشام این خبر بشنید گفت ... هر ...
و دشنام ... کلثوم ... خالد ... کلثوم ... خالد ...
... و ... خالد ...
... بجمله خالد ... در دمشق ... و مردمان ...
... خالد ...
... خالد ... از ... بزندان ...
... خالد ... و زنان ... خالد ...
... و ... این ...
... مردمان ...
معاملت با مردمان ...
... این مرد ...
...
این سخنان ...
...
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود ...
... ابو الهیثم ... خالد ...
یوسف بن عمر ... هشام ... یزید بن خالد بن عبدالله ... فرستاده است
بکلثوم ... یزید ... یوسف ... کلثوم در طلب یزید برآمد یزید ...

که ولاجرم کلثوم خالد را بخواند و تو خود مجوسی بدانست چنین است [illegible] این خبر بشنید [illegible]
کلثوم نوشت و نکاح او [illegible] خانه بنوده است هر وقت آهنگ [illegible]
[illegible] بود بنویسد، خویشتن کتابی نوشت در این نکاح [illegible] نوشته ای
امیرالمؤمنین نوشته ام در [illegible] خالد [illegible] به سبب ده خصلت داشته سزاوار
بود یکی آنکه خدا کریم است و تو کریمی و خدا جواد است و تو جوادی و خدا رحیم است و تو
رحیمی چندانکه خصال ده گانه را بر شمرد و امیرالمؤمنین نیز هشام نوشت که او نیز
نوشته است اگر این مطلب محقق گردد تو را بقتل رسانم خالد در جواب نوشت [illegible]
مجلس را مردان اندرونی که نزد تو [illegible] بودند [illegible] از آن بود اهل بغی و فجور
و فتنه و فساد تواند بود [illegible] تحریف نموده [illegible] آن مجلس جز کسی حضور داشتند و آنچه
بر زبان این مرد آمد بشنیدند و گواه [illegible] شدند این صورت مردم [illegible] راه [illegible]
[illegible] آن مرد [illegible] خالد [illegible] که ده خصال داشت سزاوار بود یکی
خدا کریم است دیگر [illegible] سزاوار و خدا تو را [illegible] تو را داشت سزاوار
و هر یک گفت ده خصلت از همه نیکوتر و بزرگتر و عظیم تر از این [illegible] در
حضرت امیرالمؤمنین و کلام او امیرالمؤمنین را خلیفه تو در میان اهل تو در خدمت تو
گرامی تر است یا رسول تو [illegible] در حاجت [illegible] و امیرالمؤمنین در جواب گفت بلکه خلیفه
من در اهل من از رسول من گرامی تر است این وقت [illegible] گفت پس تو خلیفه خدائی و محمد صلی الله
علیه و آله رسول خداست [illegible] آن ترتیب [illegible] از رسول خدا صلوات الله
علیه و آله گرامی تر باشی و گمراهی [illegible] و این کلام خالد [illegible] بر تمام
خلق [illegible] از کلمات امیرالمؤمنین [illegible] این جواب [illegible]
دشوار [illegible] ابوالهیثم [illegible] و خالد همگان در دمشق [illegible]
[illegible] راه نوشت [illegible] ولید بن یزید [illegible] حال آن [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
ولید [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خالد
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] و عشرت

خواجه در راه

خواجه در راه [illegible] خلیفه [illegible] بلکه او را
برای [illegible] در غیبت [illegible] خالد گفت امیرالمؤمنین [illegible]
و طاعت [illegible] و باز گشت و گفت امیرالمؤمنین [illegible] یزید [illegible]
[illegible] خالد [illegible] و گفت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] یزید [illegible] ولید [illegible]
[illegible] خالد در زیر ضرب [illegible] او را [illegible]
یوسف بن عمر از عراق [illegible] اموال [illegible] خالد را [illegible] درهم
[illegible] ولید [illegible] یوسف [illegible] اگر این مبلغ [illegible]
[illegible] خالد گفت [illegible] عرب [illegible]
[illegible] ولید او را [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] او را [illegible]
[illegible] از آن او را [illegible]
پس از آن [illegible] او را در
حیره در [illegible] و این قصیده در [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] درهم [illegible] خالد [illegible]
و مادر خالد نصرانیه [illegible] خالد [illegible] و خالد [illegible]
[illegible] و خالد [illegible] از [illegible] و
[illegible] فرزدق این شعر گفته

الا قطع الرحمن ظهر مطية اتتنا تهادى من دمشق بخالد
فكيف يؤم الناس من كانت امه تدين بان الله ليس بواحد
بنى بيعة فيها النصارى لامه ويهدم من كفر منار المساجد

و این [illegible] خالد [illegible] عمر [illegible]

ليتني في المؤذنين حياتي انهم يبصرون من في السطوح
فيشيرون او تشير اليهم بالهوى كل ذات دل مليح

بگوید کدام یک در زمان اداره کاری زودتر از من نیستم چه آنکه پیش از من تا بحران و هرج را نیکو
و دعواهای بکلی منقطع شد، بسیار است دیگر و لکن خبردار نیستم خالد این شورها تهدیدها را
ام کرد و جمعی از مردمان بیند که او را برای آن بنیاد بیعت نمی‌جستند نفاق و خلاف به
دروغ رشته بود نکوهش می‌نمایند به عبارت بر خاسته و لکن خدا دین نفاق را بر افکنده
لکن از دین را بدتر بر و نیز ملکوت خلیفه مرد در امر او افضل است از قرابت او
در حضرت او و از این نحو هر چه است بزرگ هر چه هم خلیفه است از رسول خدا
صلی الله علیه و آله افضل است نعوذ بالله تعالی من امثال هذا المقال معلوم بوده این
اثر در ذهن آن که عامه را برای کلی از جانب هر چه هم با خالد نمود مکید ابن تو جرب
و این فلکات آخر بن تو کل و صمیم این است هر خالد کیاست و در این جا بحوی
استوار است که به تصور و تصور از این تو تولای بر آن بنجه خبر را قم حروف داده
مجلد سوم مشکوة الادب تشریح حال خالد به عبارت مخصوص در این مقام نیست نقلا گفته

قتل ولید بن یزید
۱۲۶

بیان قتل ولید بن یزید بن
عبد الملک بن مروان

در این سال در آخر جمادی الاخری ولید بن یزید بن عبد الملک را که او را ولید فاسق
میخواندند بقتل رسانیدند و در قتل او چندین سبب باعث شد، اول از آن جمله این که
خلاعت و ملاهی نیز در امر دین چنانکه عادت آن بود انکار و بی‌غیرتی و بی‌اعتنائی
بود و جمعی خلافت بیاد داده در لهو و لعب و عیش و طرب و صید و شکار و شرب
و قمار روز نادمت، فساق روز به روز فزونی می‌گرفت و این گونه افعال ذمیمه و اعمال
قبیحه و کفر و شقاق و فسق و نفاق او بر جهت رعیت و مردم پاهم کلون کرد و
اطوار او را نپسندیدند و کثرت کراهت انداز شده و نشر خبر هر تنها هر او ندیمت
خوش آمد اتفاق افتاد، فرزندان عم خود هشام و ولید تقریبا سلیمان بن هشام
بود که حضرت ولید تازیانه از او زده و موی سر و ریش او بستر و بطرف عمان از
ارض حجاز بفرستاد و در آنجا محبوس ساخت و سلیمان در حبس بود، ولید جمعی
بزرگان را کشتند یک کنیزکی بود از آل ولید بود بر کنف عثمان بن ولید در رده
در سخن که ولید گفت او را، زن بی مذهب گفت اگر رد نکنی در اطراف لشکر تو
بانگ مرا گلیسا بشنوند بر سلطنت تو برآید دیگر اقتم یزید بن هشام که بعثی دراز جمع

کیفیت خروج در قتل
ولید

فرزند در

ونیز در میان روح بن ولید و زوجه او روح رد امیر بود جدائی افکند و چون
جوان از فرزندان ولید که بکسی در او تعلاج بن هاشم و بن ولید او را بکبود و بخشی
بازان پدر بی او دارای اولاد بنظر نسبت هم داشتند و گفته شد عمل خالد به عراق بن ابیه
میلی داشته و نیز یزید بن ولید از تمامت آنان در دشمنی و عداوت او دست برده
و مردمان نیز بقول او بان بغض جمله اهل را گرد و عبادت نمود و متواضع و متخشع بود
و نیز خالد بود سعید بن قیس بن صمیب ولید را از مدت گرفتن او به امیر کوفه
حکم و حکام بود که خود سالی آنان نیز نمود لاجرم ولید او را بر آن از جهت سعید در زندان
بزرگ بمرد و هم قبول این امر را از خالد بن عبد الله قسری نخواست و را
در زیر ولید برد حکایت ها، خالد گفته یا امیر المؤمنین مخالفت مجوی که هلاک نوی
که متمسک است در خلف او نیاز کند و کنایه ترسی بود به رفتار تو گفت که حقیقه
و این مقام و منزلت خزانه نگه داشت ولید را، آنگونه فسق او معبول میدان
گفت امیر المؤمنین از این غائب است و این سخنان در فسق و فجور او گویند خبر است
مردمان است بغیر تحمل صدق و کذب است بجمله جماعت بیاید در قضاعه بود و اهل یمن
و بشر گشتاسم از قضاعه و بنی نهد و حرث و شبیب بن عبد الملک غسانی و منصور بن
جمهور کلبی و برادر جمال بن عمرو و یعقوب بن عبد الرحمن و حمید بن منصور لخمی و اصبغ
بن ذؤاله و طفیل بن حارثه و بری بود خالد بن عبد الله قسری آمده و او بود بکفالت امر او
بخواهند خالد اجابت نکرد در این وقت ولید با قامت حج اندیشه نمود خالد چون
بشنید چند لشکر با او در عرض لقا بقتل رسد لاجرم از او نخواست که حج
از نمود ولید بر سید این از جهت خالد این خبر باز نمود و ولید او را محبوس ساخت
و ذکای گفت اموال عراق بود که نزد او آن بود یوسف بن عمر را از عراق
بخواست و گفت که اموال او را خود توسط ظفر کند و هر چه است او را مرد وال دهد عبد الملک
محمد بن حجاج بن یوسف بود که با یوسف داد یوسف بن عمر خبر این مرد بود که
آنکه مال و مال را بدو سپرده بود در آن وقت آن مقدار را اموال از عراق دیده شد
نبود که خالد نقل آن بود ملاقات که او وجد بازنمود ولید مخواهد عبد الملک بن
محمد بود و الی عراق که او وجد بسیار است که مروان و ولید بر شوه متمایل داد و بی

یوسف، پنجاه هزار هزار درهم، جماعت پراکنده شدند و نیز چنان بود که گفت از آنان خلیفه
خوشنود در عراق کار زیادی نکرد که خبر بکار فرزند، نه تو بکار آیم در آن حال
حجز ملک قصر نشینم آنگاه به ولید در آمد و آن مکتوب بخواند، با تو پسر خالد بود از ولید
خریدار شد یوسف بن عمر الثقفی حاکم برفت و ولید او را برای کار دیگر با عراق آورد
و یوسف خالد را محبوس کرد خالد قسری بود به تعذیب بمرد بار پنجاه هزار درهم از وی بگرفت ولید
خالد بود و گفته است یوسف او را در حیره برد و بکشت، بعضی گفتند که زیر [illegible] جمل
داد و از آن یک نفر از مردم یمن شورید که ولید بکشد با [illegible] تخفیف حال
و بعضی گویند این شعر را از ولید است که مردم یمن را بر ترک نصرت خالد توبیخ کرده است

الم تهتج فتذكر الوصالا — وحبلا كان متصلا فزالا
بلى فالدمع منك الى انسجام — كماء المزن ينسجل انسجالا
فدع عنك ادكارك آل سعدى — فنحن الاكثرون حصى ومالا
ونحن المالكون الناس قسرا — نسومهم المذلة والنكالا
وطئنا الاشعرين بعز قيس — فيا لك وطأة لن تستقالا
وهذا خالد فينا اسيرا — الا منعوه ان كانوا رجالا

و از این رو قصد شورش مردمان [بر] ولید

چون این ابیات گوش زد آن جماعت شد گفت بر این گونه اشعار و در قتل ولید کوشش
و جوشش و [illegible] را نمود و بر بعضی دیگر برافزودند و حمزه بن بیض این شعر در هجو ولید گفت

وصلت سماء الضر بالضر بعدما — زعمت سماء الضر عنا ستقلع
فليت هشاما كان حيا يسوسنا — وكنا كما كنا نرجي ونطمع

و نیز این شعر گفت

يا وليد الخنى تركت الطريقا — واضحا وارتكبت فجا عميقا
وتماديت واعتديت واسرفت — واغويت وانبعثت فسوقا
ابدا هات ثم هات وهاتي — ثم هاتي حتى تخر صعيقا
انت سكران ما تفيق فما ترتق — فتقا وقد فتقت فتوقا

پس جماعت یمانیه نزد یزید بن ولید بن عبد الملک انجمن شدند و همی خواستند که در بیعت
یزید در این امر خطیر، عمر بن یزید حکمی مشورت نمود عمر گفت چون مردمان بیعت

مردم یمن

مردم یمن با تو بیعت نخواهند کرد مگر آنکه آن است، برادرت عباس شور کند اگر او با تو بیعت
نماید مهیا شدی، با تو مخالفت نکنند و اگر امتناع ورزد مردمان او را مطیع خواهند شد اگر
بهر خواهی او را بسته برای ما احضار کن، با اخوان [illegible] برادرت عباس با تو بیعت نمودند
و چنان بود در آن اوقات [illegible] اطراف شام به مرض عام در افتاده و مردمان از بیم
وبا پراکنده شدند و سر به بادیه نهادند و در این وقت عباس در قسطل [illegible] یزید نیز در بادیه
[illegible] و منبع خیمه در میانه ایشان فاصله راه نبود پس یزید خود را در نزد عباس آمد و در
آن کار استشارت جست، و از عباس آن شد که او را بدین کار نهی کرد [illegible] یزید [illegible]
در نزد [illegible] عباس [illegible] بازگشت [illegible] تو را [illegible]
بازگشته بود شده و پنهان با مردمان بیعت کرد و [illegible] بار دیگر [illegible]
نوبت دیگر با تو بود در نزد عباس [illegible] استشارت شد و از مردم بیعت [illegible] بخواند
عباس از در زجر و منع بر آمد و گفت اگر دیگر بار [illegible] این گفتار تکرار کنی تو را مقید ساخته به بند
در نهم و با زنجیر آهنین به درگاه امیرالمؤمنین روانه دارم، یزید چون این سخن بشنید از نزد عباس
از در نفاق و تملق گفت [illegible] مروان [illegible]
پس چون این خبر به مروان بن محمد [که] در این وقت در ارمنیه امارت داشت، مکتوب
نامه به سعید بن عبد الملک بن مروان نوشت و بدو امر کرد تا مردمان را از این کار باز کند
امور باز دارد و ایشان را از انگیزش فتنه بر حذر دارد و از [illegible] امر فلان فتنه
از آن بیم داد [illegible] سعید چون این مکتوب را [illegible] عظیم شمرد و آن مکتوب را به عباس بن
الولید فرستاد، عباس یزید را بخواند و او را سرزنش و تهدید نمود یزید آن امر را کتمان کرد
و عباس او را تصدیق نمود، [illegible] بشر بن الولید گفت از اوضاع او [illegible]
احتیاط همی کنم [illegible] در هلاک [illegible] بن مروان [illegible] این شعر تمثل جست

اني اعيذكم بالله من فتن — مثل الجبال تسامى ثم تندفع
ان البرية قد ملت سياستكم — فاستمسكوا بعمود الدين وارتدعوا
لا تلحمن ذئاب الناس انفسكم — ان الذئاب اذا ما الحمت رتعوا
لا تبقرن بايديكم بطونكم — فثم لا حسرة تغنى ولا جزع

و چون کار یزید چنین [illegible] آهنگ دمشق نمود و در این وقت از نقصان او [illegible]

و با هشتصد نفر سوار بفرستاد تا راه نوشت به جرود که از مواضع دمشق است
نازل و از آنجا لوا بر کرفت و بدمشق اندر آمد و در این وقت بیشتر مردم دمشق [illegible]
با او بیعت کرده بودند و نیز اهل مزه با او بیعت کرده بودند و مزه بکسر اول و تشدید زاء معجمه
قریه ایست بزرگ در وسط غوطه در دامنه کوه از اطراف دمشق است بجمله در این
وقت عبد الملک بن محمد بن الحجاج والی دمشق بود از بیم وبا از آنجا بیرون شده
و در قطن منزل کرده و پسرش را از جانب خود در دمشق به نیابت نشانده بود و ابو
العاج کثیر بن عبد الرحمن سلمی سالار شرطه او بود و یزید تا آن هنگام ظهور نکرده بود و اهل
دمشق از خروج یزید با خبر نبودند لکن او تصدیق نمود و از آن سوی یزید با یاران خود در
شب کاه جمعه بفر [illegible] در باب الفرادیس پنهان کرده و چون بانگ اذان نماز عشاء
بلند شد بمسجد در آمدند و نماز بگذاشتند و چنان بود که در مسجد جمعی پاسبانان بودند
مردمان از نماز فراغت یافتند ایشان در مسجد [illegible] بجهت یاران یزید در آن
[illegible] از نماز فراغت یافتند و مردمان بیرون از مسجد [illegible] یاران یزید همه درها
[illegible] مسجد از تمامت مردمان خالی [illegible] یاران [illegible] این وقت
[illegible] یزید بن عنبسه [illegible] یزید [illegible] و او را خبر داد
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اقوات [illegible]
یزید [illegible] و جمعی بسوق الخمر [illegible]
از [illegible] ملاقات کند و این هنگام [illegible]
ملاقات [illegible] و بمسجد اندر شدند [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
و ابو العاج [illegible] در این هنگام [illegible]
[illegible] و نیز هر کس [illegible] خود و محمد بن عبیده [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الملک بن محمد بن حجاج
خود [illegible] و نیز [illegible] مسجد [illegible] آورد [illegible]
[illegible] و مردمان کرده [illegible]
[illegible] از [illegible] منسوب [illegible] و نیز مردم دار [illegible]

و یعقوب بن محمد بن [illegible] و نیز [illegible] بن شبیب تغلبی با مردم دو ثره و حرستا
و حمید بن حبیب لخمی با مردم دیر مران و سطرا و اراره و دیر مردم
جرش و اهل حدیثه و دیر زکا حاضر شدند و ربعی [illegible] با جماعتی از بنی عذره
و سلامان با مردم [illegible] و موالیان [illegible] بیامدند [illegible]
مراصد الاطلاع [illegible] دیر زکا [illegible] زار بجمه [illegible]
در غوطه دمشق و در بعضی نسخ [illegible] نوشته شده [illegible] بجمله [illegible] این جماعت
انجمن شدند یزید بن ولید بن عبد الملک عبد الرحمن بن مصاد [illegible] بولایت سواران
[illegible] تا عبد الملک بن محمد بن حجاج بن یوسف [illegible] ایشان برفتند
[illegible] خود [illegible] هر یک [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] از [illegible] از [illegible]
عبد الرحمن [illegible] مردم عرب [illegible] اول [illegible] در آن
[illegible] این کار [illegible] یزید لشکر [illegible]
بسوی ولید بن یزید [illegible] و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک [illegible]
[illegible] و چنان بود در آن هنگام [illegible] یزید در دمشق ظهور نمود یکی از
موالی ولید [illegible] ولید [illegible] و آن غلام [illegible]
محبوس [illegible] و ابو محمد عبد الله بن یزید بن معاویه [illegible] دمشق [illegible]
ابو محمد [illegible] که یزید بن ولید [illegible] این خبر [illegible] عبد الرحمن
ابن مصاد [illegible] ابو محمد [illegible] یزید بن ولید [illegible]
و این خبر [illegible] ولید [illegible] خالد بن یزید بن معاویه با ولید [illegible]
[illegible] حمص [illegible] و از آنجا [illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الله بن عنبسه بن سعید بن العاص [illegible]
خلیفه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] یزید بن خالد [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] ولید
[illegible] ابن عنبسه [illegible] بن بشیر [illegible] شد

دو ثره بضم دال مهمله [illegible] از
قراء غوطه دمشق است
و این غیر از [illegible]
[illegible] حرستا با حاء حطی
و راء مهمله و سکون [illegible]
[illegible] فوقانی قریه
بزرگ و آباد در وسط
[illegible] دمشق [illegible] دمشق
افزون از نیم فرسنگ
دیر مران بضم میم [illegible]
[illegible] دمشق است سطرا
از قراء دمشق است جرش
بضم جیم [illegible] راء مهمله [illegible]
[illegible] از [illegible] است
[illegible] حدیثه [illegible]
اول و کسر دال [illegible]
[illegible] است و در
چند موضع است از جمله قریه
در دمشق است و آن را
حدیثه جرش گویند

[illegible]

وجماعتی از فرزندان ضحاک بن قیس معروف بدر بیرون بودند و بدو گفتند یا امیر جنگ
نیست چه بود اگر فرمان میکردی اسلحه گذار را با میدادند ولید هیچ جواب نداد و عبد العزیز
ابن حجاج نماز پیشین را در آمد و عباس بن ولید بن عبد الملک بولید بن یزید نوشته فرستاد
آمدم ولید نیز ... تخت بازداشتند و بر آن برنشست و منتظر عباس بود و عبد العزیز بقتالت
ایشان بود جنگ و منصور بن جمهور با او بود و زیاد بن حصین کلبی را با جماعت نیز ثابت
و ایشان را بکتاب خدای و سنت الرسول ... کاری اگر خواهان کردند اصحاب ولید
میکشید و جنگ سخت باز کشید و حال بود ولید در این هنگام رایت مروان بن حکم را
در دو قم برداشت بود بر آن ... بود و از آن طرف خبر رسید عباس که ولید بعبد العزیز
وصیت داد منصور بن جمهور نیز ثابت او بود در عرضی ... دعوت عبد العزیز آورد
عبد العزیز گفت بایست بجویر یزید بن ولید ... مشکل جای ... و در آنجا توقف
نمود این وقت رایت را برکند و گفته اینک رایت عباس است ... امیر المؤمنین یزید
بیعت نمود عباس خبر این حال بعد از کمال شکست گفت انا لله ها این خدعه و فریب
از مکاید شیطان بود ها فلان مروان هلاک کننده الله مردان ... این حال بولید
رسید از اطراف ولید پراکنده شدند و خود عباس و عبد العزیز آمدند و ولید ... کار بکوه
گشت و کس بعبد العزیز پیام کرد و گفت پنجاه دینار تو بدل میکنم و ولایت
حمص ... العرب تو میگیرد و از هر گزند ترا ایمن میگردانم ... از مقاتلت بگذار
کار کیرد عبد العزیز ... اجابت نکرد چون ولید این حال بدید از ... بگذشت
و ... برتن ... و ... اولو وارده ... گرده ... نکست ...
در غلوار ... مردی صدا بر کشید ... خدای ... ولید ... قوم لوط ...
داد ... بران در ... ولید این صدا بشنید ... روزگاری ...

پس بقصر خویش در آمد و در ببست و این شعر بخواند

دعوا لی سلیمی والطلاء وقینة	وکأسا الا حسبی بذلک مالا
اذا ما صفا عیشی برملة عالج	وعانقت سلمی ما ارید بدالا
خذوا ملککم لا ثبت الله ملککم	ثباتا یساوی ما حییت عقالا
وخلوا عنانی قبل عیر وما جری	ولا تحسدونی ان اموت هزالا

جلوس ام ولید

یزید آن

نیز درست ... و ... لت ... ایام ... ایشان ... عبد العزیز بود قصر احاطه کرد ولید از
پس در بایستاد و گفت آیا درمیان شما مردی شریف و از نسب و حیا نیست تا با او
سخن گویم یزید بن عنبسه سکسکی گفت با من بگوی گفت ای برادر سکاسکیان آیا
بر عطا های شما نیفزودم و بار دیگر از شما برنداشتم و درویش تقدیم از شما نمودم درویشان
شما را بخشیدم و ... و زمین گیر ... عاجز شما را ... خدمتگار
فرستادن ... ند ایشان یزید بن عنبسه گفت در کار خویشتن ما تو خشمگین نیستیم
نیستیم بلکه این خشم و ... در کار دین است چه تو احکام خدای را ... ولیک
کردی و محرمات الهی را ... و ... از ... برفت ... شراب ...
و ... فرزندان ... در ... نگر دو ... گرفتی ولید
گفت ... الکفایت ... قسم ... در این جمله نفوذ
واغراق ... ها ... در ... خدا ... حلال ... از ... سفر ... پس از
باز شد ... باد ... مشغول ... ... این روز
مانند روز عثمان است ... عثمان ... میکشند ... خواهد گشت و آن
جماعت بر دیوار قصر برآمدند و نخستین کسی که بر دیوار برشد یزید بن عنبسه سکسکی
از دیوار بزیر آمد و دست ولید را بگرفت و ... او را بزندان ببرد و در کار
او مشورت کار کردند ده نفر دیگر از دیوار بزیر آمدند و از جمله ایشان منصور بن جمهور
و عبد الله ... و عبد الله ضربتی بر سر ولید زد و ... ابی علاقه
ضربتی بر ... او ... سر ... از تن ... یزید او ... یزید
بکار ... مشغول بود ... کرده ... و یزید بن عنبسه ...
... بود با ولید ... بود ... گفت ... این ... ولید این بود الله
لا یرتق فتقکم ولا یلم شعثکم ولا یجمع کلمتکم خدای ... امور ...
... الکر ... تنفق القول ... یزید ... برادر
برنیزه برافرازند یزید بن فروه مولای ... گفت ... برای خوارج ... برنیزه
نصب ... ولید ... خلیفه ... اگر ... را
بکشد ... و ... یزید بن ولید

قتل ولید



فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

ذکر سلطنت ولید بن یزید

ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف

هشت بهی جز نیش و نوش و آتش ساز و خروج های نادوس و بعد از آن جز آب
زباب و نوشیدن آن شرع و آب شام بزدن از آن نکان بعد دارای دختر و پسر بچه هم
نوشیدن و آن تابع بود از ترکات انقیاد و ارث خویش نهاد است و در ایام و اوان
ایمانی و محرمات و نواهی خواند اکتفا فسق در زندی و حوضها از آب انگور مالامال و مخمور
سرمست غوطه ور شدی چنانچه مردمان از تری کوتر انهاک دیده که او ملول شده
داد بود تا بک هلاک در آویخته داد جملهٔ اشعار حقه و نا وار او این شراب او در آن
ایام کرده در انعص خلع او است انشاء و نعم

کثرت بدامن منعم لو شکرتها جزاک بها الرحمن ذوالفضل والمنن

و از این رساله بقیه این اشعار در باب مست او و نکو هشی بر شام و مسطور داد و بود که غزل
و عقاب و توصیف شراب و غیر آن اشعار نکوت چنانچه دیگران شعراء از
مضامین او در وصف خمر گفته اخذ و سرقت کرده در اشعار خود مندرج نموده خصوصاً ابو
نواس را از دیگران بیشتر اخذ کرده است بجهه چنانچه در تاریخ ابن اثیر و غیره و الف
و غیر آن مسطور است کفر و زندقه ولید بمقام رسیده که او زد بر تفاؤل قرآن مجید بود
بر گشود اتفاق در اول صفحه دید این آیت که و هذه آیت بود و لا تشفوا
واستفتحوا و خاب کل جبار عنید چون آیه بر شد این معجزه و لفظ عنید او ولید
حکم گران بود چنانچه خمار گشته قرآن را بر زمین افکنده و تیر به
بر آن بکشید و این شعر بخواند

تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید
اذا ماجئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید

و در بعضی نسخ نوشته که اتو عد کل جبار عنید گفت از همه جبار عنید بولیدی یعنی
اینک منم آن جبار عنید چون روز محشر نماید بگو بهر مضراب قرآن کشته بر دیگو که
ولید در هم دریده از این مقدمه او زان چند بر نهاد او علی کفر و زندقه او اتفاق
گفته رفته عمر و سلطنتش بود و گه معجزه کلام بخواند الکافر را جا بر این نحو
و نبها بود در حق ولید منکر شد و گویند تمام او بد و نسبت کرده که در مصحف توقف
نیست بود آنکه یکی از فرزندان عمر بن یزید برادر ولید که بعد او ان الرشید در آمد

کثرت فسق و فجور ولید

و شبیب گفت از کدام مردی گفت از جماعت قریش گفت از کدام طایفهٔ قریش آنگاه
خاموش شد و شبیب گفت نسب خویش باز نما که تو در امانی اگرچه مروانی گفت من
عمر بن یزید هشام و شبیب گفت خدای رحم کناد تو ولید بود رحمت و یزید ناقص بود لعنت کند
هم یزید مردم بود بر شورش و ولید بوده خلیفه او از کار بپوشد هم الکوه مرحمت
دار و معرض زمان و تهمت ها باب او بود برادرم دست شبیب بن شیبه گفت
در خدمت مهدی عباسی نشسته بودیم در این وقت از ولید سخن میان آمد مهدی گفت
مرد زندیق بود ابو علاء فقیه حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین خدای عز و جل عادل
تر از آن است که زندیق را بر خلافت نبوت و ولایت امامت برگزیده دارد
بلی آنکه او را در ملاعب و شرب ولید حضور داشته که از طهارت و نماز او باز
خبر داده گفته که هر وقت زمان نماز در رسیدی آن لباسهای رنگین را بشوری و من
دادی فرو کرد آنگاه وضو نیکی وخوب کردی جامه های سفید و پاکیزه بر تن کردی و در
آن لباس نماز بگزاردی چون از کار نماز بپرداختی با لباسهای عیش و عشرت پوشیدی
و به شرب و لهو مشغول آمدی لا این گونه افعال از کسی ظاهر گردد که بخدا قائل
ایمان نداشته باشد مهدی چون این سخنان بشنید گفت بارک الله علیک یا اباعلاء
کفر در تاریخ الخلفا مسطور است در مدت مهدی از زندقه ولید سخن افتاد مهدی گفت آن
مرد و این سخن را که گفته هوا گی حی ملامت خدا در حضرت خدای اجل از آن است
که با مردی زندیق کرده بود هم در آن کتاب از مکانه جرحی مسطور است که گفت ظاهر
از جهت ولید و اشعار او بود متضمن فسق و فجور و ناحق و بعد که ولید در
ایام او نسبت بقرآن و کفر او کفر است نخوان بود که هم کفر ذهبی گفته کفر
در زندقه ولید صحیح نباشد بلکه باشد میدان باده ارغوانی و لموط نامدار لا جرم مردم
بشوریدند و در قتل او بر یکدیگر مروان بن ابی حفصه گفته ولید از تمامت مردمان
اجمل و اشعر بود و زهری همیشه در خدمت هشام از معایب او باز گفت
و باز مبالغه در خلع او از ولایت عهد می کرد و جبر هشام بود این قرائت
را در دل خود می نهاد و اگر زهری در زمان سلطنت ولید در حیات بودی
هلاک کرده بود و نیز در تاریخ الخلفا و جز آن این حدیث از مسند احمد

کلمات مسطوره خلیفه در حق ولید

حدیث زهری در حق ولید

منقول است لیکونن فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو اشد علی هذه
الامة من فرعون لقومه مردی در این امت پیدا شود که ولید نام
بن و زحمت او بر ایشان بیش از فرعون در قوم خود گردد شیخ و اثر
مضمون مذکور در احوال یزید بن عبد الملک مذکور گردید و ابن فضل الله در کتاب
المسالک گوید الولید بن یزید الجبار العنید لقیا ما عراه و لما سلکه فما هداه
فرعون ذلک العصر الذاهب والدهر المملو بالمعایب یاتی یوم القیمة
یقدم قومه فیوردهم النار و یودیهم الی بئس الورد المورود والمرد
المرتدی فی ذلک الموقف المشهود رشق المصحف بالسهام و فسق و لم یخف
الاثام کنایت از آنکه ولید بن یزید جبار عنید و غوای شدید بود در مرتبت
معاصی ارتکاب جسور و از عنایات او بر کفایت فرعون اذکار از طرح ده کتاب
معاشر و مطالب بود چنین روز قیامت در آید سروان ولی الله دهار زرو
عار کولانه مصحف نشانه بود بسهام بدوخت و جز تباع فسق و آثام نخند و حفظ
از سعید بن مسیب نقل کرده اند این ماده قصیده بعضی بوده در حق ولید گفته بود
و این شعر از آنجمله است بدو قرآت میکرد

فضلتم قریشی غیر آل محمد   وغیر بنی مروان اهل الفضائل

ولید گفت تو را می بینم آل محمد بود بر ما تقدم میدادی این ماده گفت یکی
بود که مرا جز این بود تجویز نمایه مسعودی در مروج الذهب و دیگر بعض مورخین
نیز نوشته اند او ولید در ایام اشعار خود ابوالعباس ولید المعتمد و اکثر بود که مکار
درازه واز آنجمله این شعر است

تلعب بالخلافة هاشمی   بلا وحی اتاه ولا کتاب
فقل لله یمنع طعامی   وقل لله یمنعنی شرابی

و بعد از یکی جمع بیشی از روز چند لعنت نمایند و بدون شان اتم
مروف گفته در این مضمون مانند خود یزید بن معاویه علیه اللعنه با خدا
بر آنکه ورفاقت اهل کتب بهر یزید نیز گفته لعبت هاشم بالملک فلا
خاتمه از نیز حرف در کتاب احوال حضرت سجاد و زینب کبری سلام الله علیهما است

تیر زدن ولید کلام مجید

بیچون

با لجمله بتوان تواریخ و کتب ادبیه از مقامات فسق و فجور و لاابالی ولید انباشته است
چندانکه نوشته‌اند در وقتی یکی از جواری خود دراوکیک الکه‌ی کالت جنابت با حالت
جماعت امر کرد و نیز غلیان قلوب از این کردار نکوهیده کشته و او را بکشتند
محمد اکرم مستوفی در تاریخ گزیده در حالت ولید بن یزید او زاد کسانی بگیرد
تومه آنگاه با وی جماعت و رازیده جنابت نماز بر حالت آن کنیزک بست چند را
الزام نمود با دستاری بر ولیست و گفت آنکه فرو نشست و جنابت خطابات یزید از
منبر بر نشست و اهل اسلام نو خطبه را از این اوصاف از جمله محمد بن خالد قسری
بر ولید خروج نمود او نو قلع کرده از آن پس مقتول شد و یحیی بن زیاد نیک
مسعودی گفته ولید بن قلیع بن مروان میخواندند و اول کسی است که اجماعت نوازندگان
و مغنیان بود از امصار و بلدان بگیرند آورد و با اهل لهو و لعب مکالمت
نمود و آنکار را بشرب خمر و افعال ناشایست و ملاهی و استماع اغانی مشغول شد
و ابن سریج و معبد و غریض و ابن عایشه و ابن محرز و طویس و دحمان الحکم
از نوازندگان و سرودگران مشهور حاضر چند در زمان او بودند و نیز دلالت
او خاص و عام بود نیفا و ملاهی رغبت افکند و زنان مغنیه که ارغنون حسد
و نیز اولین کسی او در حصه بزرگ بیار در هم عنایت کرد ولید بن یزید نمود
و مرد دیوانه بحیوان آنکه ولید بن یزید از تمامت بنی امیه در ملوک علم و ادب
و فصاحت و ظرافت و نحو و لغت و حدیث و جود و فضل و بخشش برتر بود مع ذلک
در تمامت بنی امیه در ادمان شراب و لعب و مجون و استخفاف در امر شریعت مانند
او نبود اکثر از خمر بارات و حرف طرب بر وی غلبه کرد چنانچه بود در آن
بر که منکر و جشن عیدانه ما شاء جدیده نقصان بر ایشان در اطراف آنکه نمودار شد
و با عود مرنو حبه و طبل میزد و دف زنان مرکب میشد و بانواع ملاهی مید رحمت
با آن بابا گلاس و بشارات لطیفه
و عبارات بدیه ولید بن یزید

در تاریخ گزیده مسطور است ولید بن یزید میگفت لا تؤخر لذة یوم الی غد فانه
غیر مأمون هر لذت عیش در امروز بود بفردا میفکن زیرا هم داند فردا

علم داد و فصاحت ولید

[illegible]

کلمات ولید در باب غنا

چه می‌گذرد این اثر دیگران نوشته‌اند ولید میگفت الجنة للغناء تزید فی الشهوة وتهدم
المروّة وتنوب عن الخمر وتفعل ما یفعل السکر فان کنتم لا بد فاعلین فجنبوه
النساء فان الغناء رقیة الزنا وانی لا اقول ذلک علی وانه احب الی من کل
لذة واشهی الی نفسی من الماء الی ذی الغلة ولکن الحق احق ان یتبع یعنی
غنا و سرود در شهوت فزاید و از مروت کاهش کند و استماع سرود در اثر هم مردمان
را اثر بخشد با شراب مخمر و همان کیفیت پدید آورد اگر اسباب عوانی آماده کردند
ناچار از شنیدن نوای خنیاگران گزیری باشد بار زنان خوب ممنوع از شنیدن آن باز
دارید چه غنا کلید زنا و سرود مفتاح در آمدن است با اینهمه خوب و از سرود
بیرام از تمامت لذات شهوانی فزون محبوب و از آب اسوده تشنه بی تاب بر نفس
خرم و دلپذیرتر که از بلا حق و حق گوئی خرسندم و متابعت حق از همه چیز
سزاوارتر است و از کلمات پسندیده عرب این شخص ولید است در آن هنگام که مسلمه بن
عبدالملک همان لو بر ادوکه هشام بن عبدالملک بود و ولید بکمال وقار وافزون کرد
در خوشی باد و مطرفی از خز بر تن داشت و بر فراز سر هشام با ایستاد و گفت یا امیر
المؤمنین ان عقبی من بقی لحوق من مضی وقد اقفر بعد مسلمة الصید لمن رمی واختل
الثغر فوهی وعلی اثر من سلف یمضی من خلف فتزودوا فان خیر الزاد التقوی
حکایت از اینکه این برادرت را بنه فلک خواهد بود با زمان کسانی که گذشتند پیوسته
بیفتد و مسلمه بمرد گشتند که خود هوس ولی از دوری کسی که از غنیمت دواید
و هدهود تغور بی نظام بود و بزرگی آینده گان با پیشینیان ملحق گردند و از این حال
صورت تیر آن است از تقوی و پرهیزکاری لابتر توشه و زاد است ذخیره برگیرید
هشام ازین سخن بنه از بر کلمات ولید چه گفت روا می دارد کز باین کلمات باید خیر بخشید
نکرده کند در تاریخ الخلفاء از حماد راویه روایت از اوی که ولید بود در این هنگام
در تن مجلس کرد آنجا که گفتند در اینکه امر فرمود نظر کنم و از ستاره تو معلوم نمودم
که هوس سال سلطنت را در کار پس چون مکوه جز این خبر نیشنیدم با این آهنگ شدم او ولید
بانجم و ایوبر در هم و لکن این خبر در تن در دروغ گفت دیگر با بیاد و مخرب علم اعلم اسیم
و در طالع تو دیدم و معلوم نمودم احمال یکسال ملک و یک پنج ماه نیست و لبید

کلمات ولید در فراز قبر مسلمة

حکایت ولید با منجم

حتی سر زیر افکنده گفت لا ما قال لا یکیولی ولا ما قلت یغرنی والله لا احسن الله
من حلة حیاتیه من یعیش الابد ولا صرفته فی حقه صرف من یموت الغد
نه آنکه این گفته مرا بخشم آرد و نه از جز جنبش و نه آنکه تو گفتی مغرور و مسرور نمود
نه کنند با خدای مال و پسته و مال را از هر حلالی برانگونه انفاق کنم که گوئی همیشه
در جهان زنده ام و در آنجا که شرط اراست آنگونه صرف کنم که گوئی فردا بمیرم نه
از آنکه آن ما نو بخیم پس سلطنت موجب ساز خوانی نمیمیرد در ارکان ثبات
و استوار من ضعف و خلل نگردد بلکه در کمال قدرت و سطوت با چه و فتح بو دایم از دم
خانه گوئی ابدالدهر بر و بام سلطنت جای دارم و از آنکه نا گفته اهل یک سال سلطنت
نیامم و بیعت تو هم بتطویل نوید چاله مغرور نگردم و بکردار کج با سی و ملاحظ
نال نپردازم بلکه اگر هر روز بحق و زاید آنتور بانگونه مصروف دارم که گوئی هیچ
از یکسال دور در جهان نخواهم بود در مروج مسطور است که از ولید بر سبیل نیست
از بهرت بچه است قال حماد ثنا الاخوان فی اللیالی القمر علی الکثبان العفر گفت
افسانه را با خوان با دوستان در شبهای ماه فروزان بر بر فراز تپه های ریگزار خاک آلود

بیان بعضی از مکالمات ولید بن یزید
و ظرفا و حالات او در وجد و طرب

در مروج الذهب و عقدالفرید از اغانی بمعانی و دیگر روایت شده و در همه ولید بن
یزید از حسن محاضرت و حلاوت مجالست شراعة بن زید و بقول ابن شراعه
یخبر اصح را بحضار او مایل و گاه حاکم تکرار میکرد در زمان خلافت ولید در
فرستاد و حضور رد و انکار ابن شراعه بدرگاه کرد ابراز گفت سوکند بخدای هنوز از حال او
و طعم منزل او مطلع نگشته گفت با ابن شراعه تو نه برای آن حاضر شدم تا از
کتب خدا و سنت رسول او پرسش کنم گفت نه نیز از برای آن نیستم قسم بخدا اگر
از این مبلغ از فزون پرسش کنی موافق خبر ندهی تا ولید گفت از برای اینکه
احضار تو کرده ام از قهوه از تو پرسش کنم گفت دهقانها الخبیر ولقانها الحکیم وطبیبها
العلیم ولید گفت از شراب چگونی گفت از اقسام آن بپرسی ولید گفت در
باب آب چگوئی گفت لا بد لی منه والحمار شریکی فیه یعنی که ناگزیر از آن است

بعضی از کلمات ولید

کلمات ولید با ابن شراعه

وفرو قطره باران حوالات هم در این کار، فی رنگ شبه قال ما تقول فی اللبن
درباره شیر حکم کرد قال ما رأیته قط الا استحییت من امی لطول ما
ارضعتنی یعنی گفت هرگز صفت ممدوح از شیر نیافته و هیچ وقت نیز نیاشامم مگر آنکه
از مادرم شرمنده ام از مدتها باز حمتها مرا شیر داد گفت ما تقول فی السویق
درباب سویق یعنی آب جو و نیز آب گندم و بعضی نزاب هم آورده حکم کرد گفت شراب
مردم اندوهناک و متعجل و مفلس است گفت نبیذ خرما حکم نمود گفت زیع الامتلاء
وزیع الانقاع یعنی باد شکم سر برکند و هو فلا نعی گفت نبیذ زبیب
حکم نمود قال حاموا به علی الشراب گذشت از آنکه نمونه از شراب است قال ما تقول
فی الخمر در شراب انگور حکم کرد گفت صدیق روح و رفیق روح داد [illegible]
ولید گفت سوگند بخدا تو شهر صدیق خان [illegible] گفت کدام یک از مجالس نیکوتر
[illegible] گفت ما شرب الکاس قط علی وجه احسن من السماء [illegible]
در شکاف بیره و زیر آسمان یعنی در مکانی بلند و بقامها از هر جا بنگرد معلوم بآسمان
در مروج الذهب داستان این داستان [illegible] مبسوط مسطور داشته [illegible] مرقوم
افکار [illegible] دانو لاجرم از نگارش آن ناگزیرم بجمله مرا از [illegible]
بگمه ولید گفت در نبیذ زبیب حکم کرد گفت خمار و اذی [illegible] جمهور
خمار و اذیت دراز آرد گفت در نبیذ تمر حکم کرد قال ضراط کله خراب
ضرطه خیز [illegible] گفت در باب [illegible] حکم کرد گفت تقیه روح والفرحان
[illegible] ولید گفت در باب اغانی حکم کرد گفت یبعث مع الثانی علی ذکر
الاشجان و یجدد اللهو علی مواقع الاحزان ویونس الخل الوحید ویسر
العاشق الفرید ویبرد غلیل الصدور ویحیی من خواطر الغنا [illegible] خطرة
لیست من الملاهی بغیره یسری فی اجزاء الجسد فتهیج النفس و
تقوی الحس یعنی در باب آهنگ ساز گفت افزاز نخست بار اندوه بار
و از آن پس کار شاهخواری بکار آید مردم تنها و وحید را مونس و عاشق
[illegible] و دلداده را از دلدار [illegible] در [illegible] قلب عاشق [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] و [illegible] و اندوه را [illegible] از دل [illegible]

ملاهی و طرب

ملاهی و ملاعب این گفتار براثر [illegible] دستان [illegible] کند و حال را
[illegible] و روان را بطرب آورد و [illegible] ولید کدام [illegible]
[illegible] گفت ما رأیت فیها الشامهعیزان ینالنی فیه اذی [illegible]
[illegible] از هر جا [illegible] ولید در طعام حکم کرد گفت برای صاحب طعام
[illegible] این کلمات [illegible] ولید بن یزید او را [illegible]
و حالت [illegible] و از اشعار ولید است [illegible]

وصفراء فی الکاس کالزعفران سباها لنا التجر من عسقلان
تراک الهداة دعض الاناء سترلها دون نسج البنان
لها حبب کلما صفقت تراها کلمعة برق یمان

و نیز از اشعار ولید است از روی کمال مجون و بی باکی [illegible]
اسقنی یا یزید بالقرقاره قد طربنا و حنت الزماره
اسقنی اسقنی فان ذنوبی قد احاطت فما لها کفاره

و در بعض نسخ مروج الذهب بجای کلمه بالقرقاره نوشته اند بالطرجهاره
و نیز مسطور است که از شیخی [illegible] گفت [illegible] از مصاحبان ولید بود گفت [illegible]
ابن عایشه قرشی [illegible] ولید [illegible] این شعر را تغنی نمود

حکایت ولید با ابن عایشه

انی رأیت صبیحة النفر حورا نفین عزیمة الصبر
مثل الکواکب فی مطالعها عند العشاء اطفقن بالبدر
وخرجت ابغی الاجر محتسبا فرجعت موفورا من الوزر

ولید از کمال طرب گفت سوگند بخدا ای امیر المؤمنین [illegible] بگو [illegible]
قسم میدهم دیگر باره اعادت شعر ابن عایشه دیگر باره تغنی نمود ولید گفت سوگند بخدا ای
[illegible] تغنی نمود دیگر بار تغنی کن ابن عایشه اعادت همی کرد و ولید از
[illegible] دیگر [illegible] عادت [illegible] بخود [illegible] و گفت
[illegible] اعادت [illegible] ابن عایشه تغنی همی کرد و ولید را حیرت
[illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible] از [illegible] جز آنکه [illegible]

و اشعار او حریر بوسیدن اثر شی آنکه نمود ابن عایشه از گناه ای ترم و از زر هم جوان
خوشبو عنبر ترشان در میان دوران نهان هر شب آنان این حبیب و حی بیشتر بر خطرات
ولید بیخود شد و گفت سوگند ای فرزند تا به تقدیر این آیت جلیل نیز نشوم و در تنفیذ
ارادت زدایی و ارمست ای عارت را از مستور برگرفت تا ولید بدید و بوسید و بر گرفت
و اطرباه و اطرباه و همه جامه از تن بر گرفت و بینداخت ابن عایشه در آن حالت که ولید نقش
مجرد و برهنه بود جامه دیگر آوردند و بر تنش پوشانیدند از آن پس برای ابن عایشه
جامه دیگر و هزار دینار بیاوردند و در حیلت او بگذاشتند بعد از آن گفت تا آن سوار او بیاورند
و ابن عایشه را بر آن بر نشاند و گفت بر خیز از پیش ما سوار و در بستر شو فقد
ترکتنی علی اخرمن جمر الغضی این سرود در آن آنرا بر فراز و هنر را گوی
برتاشی طاقم ارتب و طاق نکند مسعودی گفته ابن عایشه در این شعر را
یزید بن عبد الملک برخواند ولید ازیشان را او بطرب آورد چنانکه در آن
حالت وجد و طرب بیهوش شد و از جمله کلمات او با ساقی گوید این
نعوا استفنا بالشهاده الدائمه بود در آن زمان کاری بکن پس ولید بن یزید
اینطرب بود در این شعر که از بحر همراه بود و این شعر از مرد دراز
زلفی و این غنا را از ابن سریج و بعضی از مالک بن چنانکه این خلاف
در کتب اغانی و ابو اسحق بن ابراهیم موصلی در کتاب خود در فن
اغانی نوشته و ابو هاشم بن بشر معروف به بن شکله در کتاب خود نیز در
فن اغانی این بیت را مذکور داشته لذا راقم حروف کمترین فرنام آن
شعر از عمر بن ابی ربیعه مخزومی قرشی است و نیز مسعودی گوید چون آن
بلور را بر ولید بیاوردند و بعضی آن قدح از سنگ بود به سبب شهوات
و حاضر از گلاب بنشاند آن عقیق را رفته که هر کسی در ظرف سیب به نوشید
سکران می شد و هر کسی از آن سنگ سود را بر سر زد دل او بیفکند انگشتر
بدیع گوهر جز خوابهای رنگین نکرد ولید گفتی که آن قدح عظیم بود از
زراب بر گرد در این مقام طلوع شده و ایشان و کوشان را نخجیر
ولید بمیان زراب بنوشید تا بدان نام گفت امشب کسی یک از ایشان کوثر در افلاک

الحاد و کفر ولید در حال طرب

گریستن ولید

بیرون آمد دیگر گفت که در این قدح است چه در شعاع آن در هر ایکار و هوا آن
شراب لعل فام نمودار بود ولید جز این نیز گفت سوگند باد که اگر در نفس
بود تقدیر نکردی یعنی عقیق فرزند این بود و بس طرب آمیز و گفت لا اصطحبن بنفت
نغمه یعنی در هفت نغمه کار جز بسود و زر اب یاد آن نگردم و این کلام فارسی است
از زبان ولید بگذشت و در عربی سبعه اسابیع است در این وقت یکی از حاضران
در آمد و گفت یا امیر المؤمنین عمر از وافقون عزت و جزا آن بود نگاه
خاطر و مقام فلاح از این حال و منزلت برتر و از مشاهدت این گونه احوالی
بعید تر است ولید گفت خاموش باش مانند چه اقتضا منقوش سوی ما او از
شراب داد و مردی که در آن بود هنوز نگذشته و خداوند به مقدار است لا فرج بر زمین
معلوم از عقد الفرید مسطور است در حب ملاهی و ملاعب و نوازندگان و سرودگران
و معاشقه نسوان بی اختیار بود با سعدی دختر سعید بن عمرو بن عثمان بن عفان عشق
می ورزید و از آن پس فعقعی با خواهر سعدی سلمی افتاد و آن کار را از سعدی بسیار افکند
و در هوای سلمی شد و سعدی را طلاق گفت و سلمی را آرزوی نمود سعدی از این حال بر شد
بسوخت که و در کتب نکاح بشر بن ولید بن عبد الملک در آمد و چون خبر بر گذشت
ولید بر مفارقت سعدی پشیمانی گرفت و در محبت او عنان اختیار از دلت بگذاشت
و گفت افسرده و بر فرده و ملول گشت تا یکی از اشعب مضحک مشهور بود در آمد
ولید گفت هیچ توانی از جانب در خدمت سعدی تبلیغ رسالتی کنی و در از آن سبب
بنورد و هم عطایی اشعب گفت بر تقیم کار ولید آن در اهم بداد و براد اشعب جز
بامت تقویض داشت معنی گرد سالت حبث ولید فرمود چون به نزد سعدی رفت جوب
با نهمت سعدی اغز بنوشت و از او که در باغ بگو ولید با تو بگوید

اسعدی ما الیک لنا سبیل ولا حتی القیامة من تلاق
بلی و لعل دهرا ان یوافی بموت من خلیلک او فراق

گاه از انکه مرا با تو طلاق در مقام بود مگر آنکه شوی تو بمیرد یا از وی طلاق گیرد پس
اشعب بدینه و برد از آن سعدی بیامد و رخصت بار خواست آن کار را اراده شد
احضار کرد و فرمود با عشق از زیارت ما مشتاق شدی زنان مدینه از اشعب

دراین شب نزد اشعب گفت ای خانم من فرزها، ولید برای تبلیغ رسالتی مرا که بنزد تو فرستاده است
گفت، از کوی بیرون آمد و شوهر تو نخواهد سعدی بر تنهیت داد، کنیزکان خود گفت این خبیث را
بگیرید آنگاه، اشعب گفت هرچند ترا برای این گونه رسالت جواب شد اکنون گفت بعث
بنو سید در بهر حال رغبت خاطر کند تو برتسلیم نفسها اکنون این در ایام بوده با تو تزوج داده
تا در بها خداوند مرا آزاد داند فرمود بود کنند با خدا ای از تو بیزکردم و بهتر زبانه است نطرود
میدارم مگر همین آنکه ترا گوئیم بود باز ربانی جنانکه آنکه او با تو گفت بی تبلیغ نمود
اشعب گفت یا سیدتی بس دراز این خر بس اجرتی برای مقرر دار گفت بیمی
ه برآن نسته ام از آن تو بس اشعب گفت از فراز آن های شوهر سعدی بر حالت
و اشعب آن بسط بود در هم بچیده برد این افکند و گفت رسالت خود بنمای
سعدی گفت ای ولید بگو ...

اتبکی علی سعدی وانت ترکتها فقد ذهبت سعدی فما انت صانع

گفت از گفته تو جز این هیچ بر خویشتن فرود آوردی و از حضرت معشوقه گفتار
دگر وحشان، فروزان و قهرتا بن بود بتر از دست نگذاری واکنون بر فراق
او، لا تذبحان، آن چه ترا نبده دگو هر رخشنده از دست بردی و ترا جا با بر جان نام
اشعب گر بیست ولید برخیست و آن رسالت بگذاشت ولید بود از آن دستان خیال
که از شاه و در خیم، تا روز روزگار بر سر با هواگشت و بر اشعب غضب گرفته
و گفت از چیزی تو جز رگن، یا ترا سر از تن بر گیرم، در حال در بکار آنت
در افکنم تا، بره است کوانه یا از قرار این صورت بر نکوه کوانم اشعب ترسیده این
کلمات بگیر و برداشت و خدای بر زیر افکنده آنگاه گفت ای سید من هرگز
آنکه چنین بوده بدیدار سعدی برخوردار شده بر بخ و شکنج همراه ولید از این
جواب بخندید و او بر راه نگذاشت سلمی را برای ولید نزد بست تا ولید بقتل
رسید و ولید بود در باره سلمی بسیار اشعار است از آن جمله این شعر است

شاع شعری فی سلیمی وظهر ورواه کل بدو وحضر
وتهادته الغوانی بینها وتغنین به حتی انتشر
لو رأینا من سلیمی اثرا لسجدنا الف الف للاثر

اشعار ولید در باره سلمی

واتخذناها اماما مرتضی ولکانت حجنا والمعتمر
انما بنت سعید قمر هل حرجنا ان سجدنا للقمر

راقم حروف گوید اگر کان الف الف للاثر الف شهر گفته بود لطیفه تر بود والله
اعلم، و نیز ولید این شعر را از آن پیش که با سلمی تزوج کند در حق او گفته
حدثوا ان سلیمی خرجت یوم المصلی فاذا طیر ملیح فوق غصن یتفلی
قلت یا طیر ادن منی فدنا ثم تدلی قلت هل تعرف سلمی قال لا ثم تولی
فنکا فی القلب کلما باطنا ثم تجلی

و نیز قبل از تزویج سلمی در حق سلمی گفته است

لعل الله یجمعنی بسلمی الیس الله یفعل ما یشاء
ویأتی بی ویطرحنی علیها فیوقظنی وقد قضی القضاء
ویرسل دیمة من بعد هذا فتغسلنا ولیس بنا عناء

و هم از آنچه سلمی بود تزویج کرد از کار ها انکار رشید این شعر را بگفت

انا فی یمنی یدیها وهی فی یسری یدیه ان هذا القضاء غیر عدل یا اخیه
لیت من لام محبا فی الهوی لاقی منیه فاستراح الناس منه میتة غیر سویه

بجمله ولید یکباره دل بهوا رندان و سرود و نواز نوازندگان و صوت گفته رد
کلان برد و از سلطنت و خلافت بهره دیگر بر بر نبرد و در طلب سرود گویان مدینه
نو تازگی حکایت خوانندگان و نوازندگان بود آتش روان است و هم
بونیه تو نیک شده ولید از کوشکهای لهب که انور بنظم کرده دست
ارانی را بود مردمان بر ان گفته لاجرم آن حکایت در زمان نغمت روزها
رهو گنج محمد بن ابی عایشه مغنی در مان روز روشن و ابو ولید خشمناک شد و
وادو بزندان در افکند و او ایمان در زندان بزیست یکروز ولید از بام ناشست
دهو بسکید و بند ایلان را انوقت محمد بن عایشه او را بیرون کشید ولید دانگ گوش او
از زندان بر فرق او گفت و فرمان داد تا خندیدن و این ساعت این شعر تغنی نمود

انت ابن مسلطح البطاح ولم یطرق علیک الحنی والولج

ولید از خرسندی بر خاست و چنان اختیار را سعید احوص و معبد بدرگاه ولید وارد شدند و در

حکایت احوص

و در عرض نگاه کرد که رانکهای فرو شسته‌اند در این هنگام جاریه مشغول آب کشیدن بود ناگاه
لغزش بر وی روی کرد و کوزه بیفتاد و بشکست جاریه از سوز دل بنشست و این شعر فرو خواند

یا بیت عاتکة التی اتغزل   حذر العدا و به الفؤاد موکل

چون این شعر را بخواند گفتند این جاریه از کدام کس است گفت از آل ولید در مدینه ام و مولاه
فی مولی ... از بنی عامر بن صعصعه است از بنی وحید از بنی کلاب است و او نیز
دختر عمر است ادراک آن جاریه مولاه بود ... مرتبه لطف و فانوس مولانا بکس
آن حال اعلام کرد گفتند این شعر از کیست گفت در مدینه مذکور بود از احوص است و
این غناء از معبد است معبد با احوص گفت شعری بسرای تا آن را بخوانیم احوص این شعر بگفت

ان زین الغدیر من کسر الجر   و غنی غناء فحل مجید
قلت من انت یا ملیحة قالت   کنت فیما مضی لآل الولید
ثم قد صرت بعد عز قریش   فی بنی عامر لآل الوحید
فغناء لمعبد و نشید   لفتی الناس الاحوص الصندید
فتضاحکت ثم قلت انا الاحوص   والشیخ معبد فاعید
فاعادت فاحسنت ثم ولت   تتهادی فقلت ام سعید
فقصر المال عن شراك ولکن   انت فی ذمة الامام الولید

و از این شعر اول ... این شعار ادراک بحضرت کاظم علیه السلام و مجلس مشکوة
الادب و کتاب حضرت صادق علیه السلام اشارت شده است بجمله ام سعید زن بود
در مدینه با احوص خصوصیتی داشت و در این شعار معبد غنا نمود و احوص بگفت
با زن این کنیزک بولید بن یزید فرستاد و از کار حضرت ... و این قصه
چون ولید آگاهی یافت بولید نوشت آن کنیزک را بخرید و در عقد الفرید از ابن ابی
الزناد مروی است که گفت در حضرت هشام بودم زهری نیز حاضر بود و از وقت
از ولید نام بجهت هشام و زهری از معایب و ... ولید ... کرد هر که در حضرت بود ... گفت
گفتند که فی قانون ... در این هنگام ... در ولید رخصت دخول طلبید هشام
اجازت داد و ولید در آمد و در چهره اش آثار خشم و تیز نظرایش هشام پس بدو نگاه کرد
بنشست و بار فقالت و چون هشام بمرد آن کوتاه ... برای ... داشتند

چون ولید

چون ولید ترحیب و نوازش نمود فرمود از این زن که ... وقت الهالهاء که هیچ گاه آگاه ...
که جملی هشام اول بود بطرد ارجاع زهری فائق تو او بود در حضرت ... بگوید
گفتم با دارم گفت در آن جمله بیفکند ساعد بیفکند ساعتی بنوم گفت برای کهتر ... آن غلام بود از
سر هشام السلام بود بدید گفتم آری گفت چه کار جملی هشام بود و ... از آنچه سوگند ...
اگر زهری فائق زنده بود بقتلش مرتکب ... گفتم او را خشم و غضب بود در آن روزگار جملی
هشام در آمد از دیدارت چه بود گفتم گفتار سر ... احول نیز هشام حرمت
نگاه داشته گفتم خدای تعالی حرمت بود دراز کرد و محبت بود بقای ... تو بر خواهد بود
آن وقت ولید خبر بود طعام خواست که تناول نمودند و در حق نمود آنگاه هنگام مغرب
در رسید و با هم نماز بگزاردیم پس از آن ولید جلوس نمود و گفت تو بر ... کنیز ...
ابریق که بر یک بوشیده بعضه ... و ... کنیز که ظاهر شده در دست آن فرو او کرد ...
زدند ولید خدای اسباب ... گفت آن وقت کنیزک که چشم و زیر ...
خواست پس بانگی به او لو به بسعفه و میمان باشد و صوت ... و آن کنیزکان دولت
بر دولت نهاده و ... فجر نمایان شد و فجر ... را او ... و ... دانستم
در آن شب ... قدح باشد ... و از این رحمت در ذیل احوال هشام و وفات او در ثانی
از مسعودی بن عمر بن عتبه بن ... مسطور شده و نیز در عقد الفرید مسطور است ...
بن عمرو بن عتبه در آن هنگام ... مردمان بر ولید بن یزید بگرفت و زبان بطعن
او بر گشودند با ولید گفت ... ینطقنی الامن بك و تسبقنی الی الهیبة لك
و اراك تامن اشیاء اخافها علیك فاسکت مطیعا ام اقول مشفقا
... این ... واقعه تو دارم ... که هیچ ... تو ... مسلمانان
اکنون ... امور را از آن برتو ... این ... آدرات
الطاعت فاسو ... ازروی شفقت بزبان آورم ... مردمان بر تو ... شده
... تو ... غافل الکون کیفیت حال ...
... ولید گفت ... از تو ... در حق ...
... او ... ولید ... این شعر بود در
آن هنگام مردمان فراوان ...

حکایت معبد با ولید

خذوا ملككم لا ثبّت الله ملككم ثباتاً يساوي ما حييت عقالا
دعوا لي سليمى مع طلاء وقينة وكأس الا حسبي بذلك مالا
ابالملك ارجوان اخلد فيكم الا رب ملك قد ازيل فزالا
الا رب دار قد تحمل اهلها فاضحت قفاراً والديار خلالا

اسحق بن محمد ازرقی گوید مرا از قتل ولید بن یزید بر منصور بن جمهور اذن درآمدم و در کنار او جواری ولید بودند من بدیدم اسحق گفتی آن جاریه بشنو که چه میگویند یا اسحق گفتند حدیث ذلیل با تو براندم گفتم آنکه ملالکته باد در حق چنین تکیه کنی از ایشان گفتند که تو خبر قتل ولید از حال او گران بشنوم که او ولید با این کرد که فوت و از هر در این حال با نگ موذنان بنماز بلند شد ولید با این کنیزکان گفت در چنین حالت که وقت بسی باشد و مردمان رو به مسجد به نماز کنند مسعودی گوید ... از ملک و سلطنت ولید برگذشت ابو الحرب ... و از ... بود حیره گشت و این ابیات بخواند

طال ليلي وبت اسقى السلافة وأتاني نعي من بالرصافة
واتاني ببردة وقضيب واتاني بخاتم للخلافة

و نیز از حالات مجون و بی مبالاتی او است که چون هشام بمرد و بشیر بشارت بود او کرده بود بخلافت سلام فرستاد این اشعار گفت

اني سمعت خليلي نحو الرصافة رنّة اقبلت اسحب ذيلي اقول ما حالهنه
اذا بنات هشام يندبن والدهنه يدعون ويلاً وعولاً والويل حل بهنه
انا المخنث حقاً ان لم انكهنه

و حکایت الکمیت بطوریکه ولید بن یزید با ابن شراعه گفت کدام یک از این جا بی بو ... تر داری امروز در ... بشرب شراب بودم گفتم هل تشرب الا وجه الشمس فوالله ما نادم الناس اصبح من وجهها جز بدیدار تو آنکه شراب مینوش بوکند با فدای هر کز مردمان ... همه ... گفت ... ابن جهم ... بگفتم تخل الليله

مجلسنا في القمر

مجلسنا في القمر است در باب حلوی کنم و از دیدار ... جاریه گفت ما ادلعك بالجمع بين ... حرمت ... بیکدیگر ... کنیت ... ابن جهم گفت کدام نوع از شراب نوشیدنی تر داری قال ما تأنب روحي في الخفة ونكهتي في الطيب ورقتي في اللذة ووجهي في الحسن وخلقي في السلامة آن شراب را روان ... در نظافت و ... خوش بوی آنم و در لذت و ... در حسن و لطافت ... مناسبت داشته و نیز در آن کتاب مسطور است که ولید بن یزید ... ملاهی و ملاعب و لذات نفسانی دمار و ... شیطانی گشت و در عواقب امور ... غافل ... بر روی ... کشید ... و این شعر ...

اشهد الله والملائكة الابرار والعابدين من اهل الفلاح
انني اشتهي السماع وشرب الراح والعض في خدود الملاح
والنديم الكريم والخادم الفاره يسعى علي بالاقداح
تطريف الحديث واللاعب الطفلة تختال في سموط الوشاح

... حسب ... و بسیار ... ملكتني ... و نیز از اشعار کفر آمیز او در خمر این شعر است

قد جعلنا طوافنا بالدنان حين طاف الورى بركن اليماني
سجد الساجدون لله حقاً وجعلنا سجودنا للدنان

و ابو العباس مبرد در کتاب کامل این شعر را از ولید بن یزید مسطور داشته است

انا الوليد الامام مفتخراً انعم بالي واتبع الغزلا
اسحب بردي الى مجالسها ولا ابالي مقال من عذلا
[illegible] تمنى الهوى ... [illegible]

در کتاب ... مسطور است که ولید بن ... و از ... بیت ... ولید ... احوال ... افزون شد

حکایت اسحق ...
حکایت ولید با ابن شراعه
عفو ... وفات ...
حکایت ولید ...

و دیده دلم بر وی خیره گشته ولید متعجب شد، الغرض بعد از آنکه بخت شوم [illegible] الدار
در زید ره یافت آن، ابن صحبت، فته بود از بدن جدا کرد و به عروه گفتند پایت
خوب شد که بریده شد، از خوب خبر گویند تا بود اکنون است اهل ولایت گفت
هیچ دیدن نمی دارم ولیکن فرار غافل باز ماندم لیکن از آن بود تا فهمیدند، باز بود از
بدن بریدند عروه گفت این بار بود در حضور من کار کرده بود و هیچ اظهار جزع
و وجع ننمود آنگاه، از جهت بود حقی سالک و گفت که در حضور ذوالجلال بخت
شدم در سایه عطای حق لیکن قرینی عافیت رستم و در خلال این احوال پسر عروه
آن که بود مشهور از فراز بام بر آن اسطبل ولید بیفتاد و فوت شد و اقوام به عروه گفتند
در همه حال حمد و ثنا کنم حضرت خداوند ذو الجلال است الحمد لله که با خود داشت
باری چهار پسر بود که [illegible] و در آن ایام عروه را آن گونه بلیت از رسید
و او الصبور و شکیبائی در بلای حضرت کبریا اختیار نمود جمعی از قبیله عبسی
به شکایت ولید رفتند در بلای [illegible] تر بود ولید از احوال او و علت
نابینائی او پرسیده گرفت گفت با جمعی از دوستان [illegible] و اتفاق [illegible]
را سیر کردیم اموال و عیال و فرزند باقی بود و چندان نفاعت هشتم [illegible]
دارم بیک که از مردم عبس بود افزون از فرمال و دولت بود اتفاقا در
میان رود خانه فرود شدیم شب هنگام سیل فرود آمد و مال و عیال و فرزندان
من از آن سیل چنان کس تباه شده و از [illegible]، بیک و متعلقان من به جز کودک
خردسال و شتری [illegible] در این جا شتر نیز زمام برکنده و [illegible]
گردید آن طفل را بر زمین نهادم و به دنبال شتر تا چشم نالهٔ صغیر بلند گشت و باز
نگریدم دیگر که او بردم [illegible] طفل بود [illegible] را در [illegible] کودک
فرزند [illegible] و بر گرفتن شتر باز گشتم شتر [illegible] بر من [illegible]
[illegible] از صدمت آن ضربت هر دو چشم تباه گشت و در حالی که [illegible]
و اولاد و زن و پیوند و هر دو چشم آزرده شد، [illegible]
و درمند شدم ولید [illegible] عبرت [illegible] شیخ [illegible]
عروه برید، بدانکه در دنیا کسی هست که بیشتر از او در عذاب [illegible] و بلایست

او نگارشده

حکایت عروه عبسی

او نگارشده است و از این روی در ذیل کتاب مشکوة الادب در حرف عین العله در ضمن
شرح حال عروه بن زبیر بن العوام، ذیل در تاریخ نگاشته شد و در اینجا بایست نگارش
حکایت ولید بن یزید بن مروان
و زنده نشدن او در دیوان [illegible] او ولید

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که در آن هنگام که در خلوت ولید بن یزید بن
عبدالملک بن مروان قرین ولید بن عبدالملک و قلوب مردم از بادشه و مردم زمان
مردی [illegible] و خود [illegible] اشاره و در کار ملک و سلطنت، و رغبت آمد او در خود از
معاشرت احباب و مسرت صاحب حجاب حجاب گرفته و [illegible] بود که خواند و
دعوت، شناسی و پوشیده جانب [illegible]، با [illegible] طرق، در آن آنگاه [illegible] مردمان
به نیک مردان [illegible] هر وقت فرموده بود، حاجب [illegible] دیوار [illegible] مردان شدن
آرام و بوار [illegible] دیار [illegible] بر درگاه بر رسم سلام [illegible] و در گوشه
بگوی امیر المؤمنین تو را بخواند اگر دراهت رغبت که او را نزد آورد و اگر [illegible]
و تا زنی دولت بدارد [illegible] مردی بود [illegible] و داد [illegible]
حاضر کرد [illegible] خادم رفت و مردی را جامع آن شرایط و صفات بود و برد آورد
ولید او را نعم و [illegible] بمقام خلافت بود بازگشت ولید [illegible]
نشست و چندی در [illegible] بود و [illegible] فرو نشست و قلبش آرام گرفت آنگاه
روی با او نمود و گفت [illegible] آداب [illegible] و مصاحبت و [illegible] نیک دانی گفت
آری امیر المؤمنین ولید گفت اگر خوب میدانی بگو این آداب چیست فقال یا امیر المؤمنین
المراة اخبار لمنصت والفات للمخبر و مفاوضة فیما یجب و یلیق [illegible]
و تکلف [illegible] [illegible] و مصاحب [illegible] هر وقت فالولی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] او را [illegible] داده [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible] او [illegible]
و نیز هر وقت [illegible] حکایت [illegible] موجب شگفتی و عبرت
هست و [illegible] ولید چون این کلمات [illegible] او را [illegible] نمود و گفت
[illegible] مقدار [illegible] اکنون از [illegible] حکایات [illegible] تا [illegible]

گفت ای امیر المؤمنین مسامرت بدین گونه است که من خواهم یک افسانه سرایم، با خبر است اخبار
مسموع موافق بدان هم اخبار آن حضرت را، غرض از خلاصی صاحب مجلس تواند
بود و من در این باب در مجلس امیر المؤمنین حضرت شنیده ام طریقت آن بود تا هم
آن سبک بوشنها کنم و با آن [illegible] گفت لله اقت سخن بگوی که اکنون باز
مقصود خود هنری کشوف دارم تا آن اسلوب سخن گزینم، در فرصت مورخین اشارت
امور داری از اعیان [illegible] دختران ملک برآمده و آثار فراوانی [illegible]
گرفته و این علیه دشوار گوید است آه از این خلیفه جمع شنیده ام آن برگزین
گفت آری شنیده ام ولید گفت بطور ایکه شنیده ای گو و تدبیر از آن ظاهر است [illegible]
[illegible] گفت ای امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین عبد الملک
مروان چون مردان سوی تعالی او را از سر تخت [illegible] [illegible] [illegible]
حرمتها [illegible] برفراز آورد عمرو بن سعید بن العاص را بخواند [illegible] عمرو دعوی
سلطنت داشت و در طمع خلافت در ربع اندیشه خلاف [illegible] و عبد الملک
این معنی را [illegible] [illegible] [illegible] حرمت او ظاهر [illegible] امیر
المؤمنین عبد الملک چون از دمشق [illegible] عمرو بن سعید [illegible] و از عبد الملک
اجازت طلبید، بدمشق [illegible] عبد الملک نیز رخصت داد و چون عمرو بدمشق اندر
بر منبر صعود کرد و مردمان را خطبه براند و از عبد الملک برگرد و بر دمشق مستولی
گشت و مردمان را [illegible] عبد الملک بخواند مردمان او را اجابت [illegible]
[illegible] عمر در این کار [illegible] شهر دمشق را استوار [illegible] و اطراف را
مضبوط کرد [illegible] بعبد الملک بن مروان [illegible] در این وقت [illegible]
[illegible] رسید و [illegible] مروض داشته [illegible] از [illegible] اطاعت بر
و [illegible] [illegible] مخالفت [illegible] عبد الملک [illegible] [illegible]
[illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] دمشق [illegible]
و [illegible] عمرو بن سعید [illegible] [illegible] [illegible]
و حجاز و عراق و مصر و یمن و خراسان [illegible] [illegible] [illegible]
بشر امیر حمص و آن [illegible] امیر فلسطین است [illegible] مخالفت و عصیان آغاز

نمودند و مردمان بسیار بر ایشان گرد آمدند و [illegible] مردم مصر [illegible] [illegible]
در طلب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] وزیران این سخن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کار فرو [illegible] از [illegible] بر [illegible] عبد الملک گفت [illegible] شد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و عبد الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جمع [illegible] عبد الملک [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حضرت عبد الملک گفت در اندیشه [illegible] [illegible] آن شیخ گفت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] این امیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن عبد الملک گفت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شیخ گفت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الملک
گفت [illegible] [illegible] شیخ گفت [illegible] [illegible] عبد الملک
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عمرو بن سعید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و فواتی در ملک [illegible] تنظیم سوی از نحست در کار او نکرد اگر دیدن دیده‌ای او این امر
بکمال و تحقیق است دانسته [illegible] معزول در تحویل هوا [illegible] و البته از
در [illegible] اگر دیدن [illegible] از دست او بر فرض شده بار دیگر موجب کرده
و [illegible] خود [illegible] اندیشه نحست بود فرو گذاشت از [illegible] امیدوار نظر
و سلامت [illegible] عجب [illegible] رجوع او بسوی دمشق خبر یابند از [illegible] او
بسوی این [illegible] لیکن این مطلب بر تو مشکل و مبهم [illegible] و اضح
و روشن است هم اکنون این اشتباه و التباس را از خاطر تو برافکنم و آن [illegible]
[illegible] عبد الملک با [illegible] این امر [illegible] در صورت و هیئت مردی ظالم [illegible]
[illegible] جماعت او در [illegible] ملکت
[illegible] ساخته است و اگر [illegible] عمرو بن سعید [illegible] در صورت مظلوم است [illegible]
سعید [illegible] در [illegible] وزیر و [illegible]
[illegible] از وی و نه [illegible] از آن [illegible] سعید بود عمرو بر این ملک
[illegible] الغصب معزول و والی الغدر
معزول [illegible] ذو الالبس [illegible]
[illegible] ظالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اختیار کند [illegible]
آن مکان و [illegible]
و آن حیوان [illegible] چگونه فلان ظالم
من حیة و ظلم [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible] سوراخ [illegible]
را آن سوراخ [illegible] و از حال آن [illegible]
مفوض است و این مکان [illegible] ظالم [illegible] مفوض [illegible]

وظالم بو

وظالم بود [illegible] و آن پنهان بود [illegible] سوراخ خویش [illegible] او بود و از حال او [illegible]
کند و داد [illegible] خود بود [illegible] مفوض بر حال ظالم رقت کرد و گفت مردن
در طلب [illegible] بهتر از زندگی [illegible] الحق [illegible] این کار [illegible]
[illegible] از تو غصب [illegible] راه بر گیرد بگو که آن [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] ترا [illegible] مکان ترا
از [illegible] غاصب [illegible] آرام [illegible] آن سوراخ رفتند و مفوض [illegible]
[illegible] خویش [illegible] اندیشید و با ظالم گفت [illegible] یک شب در منزل [illegible]
[illegible] این شب [illegible] تفکر کنم [illegible] در اصلاح کار تو [illegible]
پس ظالم و مفوض در منزل [illegible] مفوض [illegible] و در آن شب [illegible] مفوض [illegible] کار
ظالم [illegible] اندیشه [illegible] چگونه منزل [illegible] ظالم بود از [illegible] غاصب [illegible] آمد بود
[illegible] ظالم [illegible] هوای مفوض [illegible]
[illegible] حیلت [illegible] آن منزل [illegible] مفوض [illegible]
[illegible] بر خلاف [illegible] در اندیشه آن [illegible]
آنگاه مفوض با ظالم گفت [illegible] چند [illegible] و در اطراف [illegible]
[illegible] تو از [illegible] و مکان تو بود از آب
[illegible] بعید [illegible] تو خویشتن [illegible] در این مکان [illegible]
[illegible] این سوراخ [illegible] در این مکان [illegible] آب و هوا [illegible]
[illegible] منزل [illegible] ظالم [illegible] این کار [illegible] مکان [illegible]
[illegible] از وطن مالوف و مسکن مانوس [illegible]
[illegible] مفوض این کلمات بشنید و رغبت او [illegible] وطن [illegible]
و گفت [illegible] امروز زحمت [illegible] خویشتن [illegible] و هیزم [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آن هیزم [illegible]
[illegible] و آن حطب [illegible] سوراخ تو برافروزیم [illegible]
[illegible] در آن [illegible] بسوزد [illegible]
از صعوبت دود [illegible] هلاک شود و تو از [illegible] ظالم گفت اندیشه

نیکو در آید چون پسی بردند برفتند و هیزم که آورده بودند به هنگام مغوفص بر دست در
اطراف آن خانه آتش کشیدند [illegible] و طعام را تو بر تو چید که از هر دسته هیزم فرا برافتد
در موضع نهاده داشته آنگاه آن دسته‌ها بر در مکمن مغوفص آوردم اندر نهفت
مسدود داشته و با خود همی گفت امروز مغوفص در سوراخ گیر بحیلت بواسطه این حیلت
دشوار بیرون سوراخ اندر شود و چون بازی لعل لابد باز شود و سوراخ یکی از این
خود ترتیب دهد و طعام در راه آن مغوفص طعامی خوب و خوش آید و ذخیره یافت و از
بوی طعام بیفتد بوی طعام و بردی مسموم دیده با خود بیندیشید اگر مغوفص مولود این
سوراخ که از افکند از آنجا رزق و طعام آنچه ام و بواسطه حرص و شره حیلت نتواند
قوت همی یابد با حسن دولت حاذق و یار موافق مخالف می‌شد و از آن طرف چون
مغوفص برفت و آتش [illegible] چنین نه طعام و نه هیزم بود دیده شد و با خود همی گفت البته طعام
آن هر دسته هیزم که خود حمل کرده است تا در پی آتش بوده و با سوراخ ام بار جای که
شتابان شده است مغوفص بو رنج و تعب بسیار و این کار بر مغوفص دشوار افتاد و بر
آن اندیشه شد ام مرده زنده باشد بلکه طعام بود در آن بار و حیلت نهاد تا رفت طعام
اندک بعد و چون بیش بی تا ربود هیچ تا عز نکند مرد چگونه او را آتش و بند تا دفاع
نگران و در بوستان چو بدیدیم پس باز نشد و تامل نمود و بدیدم حال هیزم افروخته بودند آ
و کید و خدعه طعام بود است و معلوم نمود طعام در درون سوراخ بسوخت و بر نبود
گرفتار گشته و گفت بدین کید و مکیدت خود دچار مرگ و تباهی بسی چند تامل نمود
تا آن آتش بنشست و سوراخ اندرش و چشم طعام بو بر فرا آمدم دانا با افکند
و در حجر خود بعقد داین مکمن خویش جای این قبل از ابر تو از آن برادرم با که دار
عمرو بن سعید و خدمت او با عبدالملک و استدعای داد ابدال باشند آب
و فداری تا با احوال اعلم است چون عبدالملک کلمات شیخ و آن دانشمند را شنود او بود
شکل بدید کشته سر درانداخت و گفت از من چه آن یک باید اکنون در آن اندیشه ام
با تو میثاقی گذارم و تو منزل خویش روی با چنین معلم داری که رفیق این اوز علاقه
تواند شیخ گفت از این گوار مقصود صحبت گفت با هیچ کار دگر او تو بو بگذار این شیخ
گفت با فدای عبد کم آن ما هرگز نبد پر رفتار منتشر مردم بخیل نشوم عبدالملک گفت اگر

بدانستی بخیل و شتم گفت از آنکه با حکیم فرزانه داری صحبت مودت با حقیری افکنده‌ای از حد اوست
از آنچه بخود داری دو حقیر بن مولوس عبدالملک گفت بود که چنان فرمودی که آنکه بی‌آمیز
خود را از کمر برکشی و با تیغ گفت این تیغ از من بپذیر و نیک بدار چون
بو هم رفته آن با تیغ گفت حمله فراموش کار رود بی قرار نعم مولا برود دگار
خوهم بگذارم هرگز فراموش دو حضرت آن را نکنند و نیکو تو ورزد و مولود هر حال
کافی چون عبدالملک این کلمات بود از آن شیخ دلالت کرد تا نظر بر آن کرد
آمد و قفل و فرزند او بود در حسب دیده دانش خوب است و گفت ای شیخ
عبدالملک هستم مرحمت فرما تا سرداران باشی شیخ گفت من تیز عبدالملک هستم با تا آن حال
شتابان شوم و صاحب خود بود در حضرت آنکس برفتی رسانیم امرش و تو بنده اوستیم
عبدالملک باز گشت و بآن رأی و رؤیت شیخ کار الکه و فداری تقاضا او را برادر نموم
حمید و برد گمانش بیرون زدند و چون ولید بن یزید این حکایت بگوشش بر عقل و دانش
و فرهنگ و منش و حسن محاضرت و مزاج استاد کرد تاکید و نامی بود بر سه
وجب و لبخند بود و بشد لکن ولید او بود تن هست و از دریا شرمسار گشت و
گفت هرگز مانند تو دانشمندی بود در ملک تو لشکری البته ضایع و بعید از آن مردمی
منه گفت ای امیرالمؤمنین باید که آن خرابی بود در حضرت ایشان اقتباسه
و در درگاه ایشان ملازمت باشند نشناسند ولید گفت صواب است گفتی و از آن پس
او بود صاحب علاقه و ملازمت قوی بود و از ملکت داد چون مرغزار پر شد
تا نوائب روزگار دچار گشت الآن حرف کید و تزویر علامت اضطراب مملکت
و انقلاب سلطنت و ضعف دولت چیست در سلطان زمان از احوال دانشمندان و
فضلای عهد خود بی‌خبر و از تواریخ حسنه و علوم مفیده که بهره بهره نیز زیرا که از آب و خاک
و کوه و معدن و ذخایر و جنگل و غیره اهل تعقل بود و دولت تو بر دانشمندان چون بود و آن
لشکر بر دگر نب دریا و کوهها و جنگلها و ارض نهاد رود و خانها در اطراف
جهان هست ام ملک هیچ فایده نیست لیکن چون منظور نظر عقلای ارض و عمل نکته باید
کند انواع لشکر بود آنچه کهنه و از خرابات کافر بسیار جان ام فواید عدیده بود
مستفید شود و انواع صنایع بدیعه را نماینده آید و بر واسطه روابط ترقی علم کرد و این

زیان بی‌خبری ملوک از احوال
دانشمندان درگاه

جمله از منافع علم و بی علمی و جهل پادشاهان مملکت از حوزهٔ سلطنت دور و از پیشگاه امارت
مهجور گشته‌اند و از فواید علمیه بالمره محروم و از تربیت پیشگاه شاه عموم در
صدور مملکت گمراه بوده‌اند تا وقتی که دولت از جهل مستفید و نه ایشان بیکران منفعت
و جهل منافع علم کاسد گشته اکثر امور مملکت فاسد عقود و ضایع عقیده برور ترکیه و مملکت
را رو به تنزل بنای نیز و جهل مملکت هر چه از این مملکت صغیر تر بر این اعانت بود
منظور میدارند این مملکت جانب تنزل میگردد بنیاد تحول و زوال ملک و سبب
مهجوری پادشاهان و حجم جهل و بصیر مملکت از شده سفینهٔ سلطنت غالباً برا آنکه قلب
کارگزاران دولت بیگانه از علم بوده‌اند از این اکثر بیگانه حضور این جهت بود
مخالف حال خودشان و اگر کسی بیاد داشته باشد نخواهند در حضرت پادشاه جای
جلوه گر نمانده جز خادم بیگانه و چاکری نخواهد اصول علم امارت و وزارت الهی
نخواهد و اگر یک ساعت این قدر ... از این جهت مرزهٔ مملکت از هم پاشیده
و این وسیله تقرب آستان سلطان بر منفعتی خود مخصوص گردانیده و جز مقصود خود نه بیند
جمعی از مردم بی خبر بی بهره بی هنر بود در شمار رجال و خاصان خود نهند خود را در میان
ایشان نمایند مخصوص باشند و آن جماعت از روی طبیعت بطاعت ایشان باشند هم
میرفتند این گونه دل جماعت از مردمان عالم بصیر صورت پذیر نیست و از این سبب
هر روز روز بر ضعف ملک و قیام حرف و ضعف وزراعت و علامات
و بال و زوال دولت از حد ... و بادیهٔ شتر ... و حساب او هر چند بیشتر
و حال آنکه هر چه این جماعت بیشتر علامات تنزل و خرابی موجود است و روزی
خیانت پیشگان دولت نسبت بدرجهٔ مملکت بیش حالت لیس بر روی ... الا
و واجب است در دل ... مستقر و ... کفر ... و دانایان و خبیران ... آنکه و ...
آنچه خود ایشان ... از هر گوهری درخشنده ... و جمع ذخیره‌ای خود ...
و ترقی و تفوق مملکت ها از دیگر حالی مردم کرامت نیز ... و ... بری ...
از اخذ فواید و بهره‌ای که از علم و پیشه ... دیگران نیز در ... ایشان
استفاضه و استفاده نیافته نوع ایشان بسیار ... و ... خود دولت از ...
منافع ... موجب آبادی دنیا و عقبی است خالی نیست و کارگزاران دولت مجبور

فایده بیگانه از کسب علم و اخذ فواید آن دور نشسته چرا که وزیر بی‌علم هم‌چون ... از علم
بی‌بهره تجربت روزگار بهره‌ای بجز برد علم و دانش و فیض بی‌حساب نیافت است فی‌الحقیقت بدان
عالم بود نور و جاهل بالطبع ... برابر نتوان دو دلیل عقل نیز ... این که هر که
علما بسبب شعاع نور علم ... از ورطهٔ هلاکت و خسارت ... آنکه مردم
جاهل را در دریای جهل ظلمات ... بی‌بهره ... خطا و ... عظیم گشته و الله اعلم

در بیان بعضی از احوال ولید بن یزید

از شراب زیاد و فسق و فجور ... دوشیزگی آن

در جلد اول اغانی از عمرو بن ... روایت است که روزی ولید بن یزید بمن گفت
... مشتاقم و او را ... طلبید از ... ولید ... برکه
را لبالب از شراب و آب ... معبد را ... خواند و او را ... بنشست و آن
برکه در میان ایشان حایل و پرده در میان ایشان آویخته ولید فرمود تا معبد این شعر بخواند

لهفی علی فتیة ذل الزمان لهم فما اصابهم الا بما شاؤا
ما زال یعدو علیهم ریب دهرهم حتی تفانوا و ریب الدهر عداء
ابکی فراقهم عینی و ارّقها ان التفرق للاحباب بکّاء

معبد این شعار را خواند پرده را ولید برکشید و از خویشتن جامه بدرآورد خویشتن را در آن برکه
برافکند و جامهٔ ... مکند و ... در آن برکه در افکنده و همی غوطه و انگشت آگاه
جامها ... بیرون و ... بر اند ... دانه که ... پس از آن ولید
... معبد را فرمود تا این شعر بخواند

یا ربع مالک لا تجیب متیّما قد عاج نحوک زائراً و مسلّما
جادتک کل سحابة هطالة حتی تری عن زهرة متبسّما

معبد این شعر را نیز بسرود و ولید بگریست ... پس از ... و ... معبد
برآمد هم برکشید آنگاه ... معبد گفت ... بخورد ... دیوان ... دار
و برده‌ای ... معبد بود ... ولید ... بنوشید بگریست ... ولید ...
دار ... آنچه ... کلاه ... مشک و زعفران مخلوط بوی ... و در دهان ...
کار ... ولید ... و نیز در طرف ... ولید ... دارم آنکه از ... معبد ...

حکایت ولید بن یزید با معبد

انگشت ولید ... در برکهٔ خمر

و چون امیر این بشنید و معبد بود حاضر گفت معبد بخوان تا آوازی که بر آن جمیع اغنیا بکنی
تنها دیرا بوقت ... گفتند ای معبد امیر المؤمنین تو را سلام فرستاد و در این موضع
حلوتی کن معبد سلام فرستاد و با تمامی از پس پرده بشنید آنگاه ولید گفت ای معبد ...
... از ... تو ... گفت ... [illegible] گفت تو ... اندر ...
و ... دار ... معبد گفت از آن اشعار ... [illegible]
یا امیر المؤمنین بود ... ولید گفت این شعر بخوان

ما زال یعدو علیهم ریب دهرهم   حتی تفانوا و ریب الدهر عداء

معبد سرود بسر برد و هنوز از تغنی فراغت نیافته بود ... پرده ... برکشیدند و ولید
... دید ... در آن ... و در آن آب غوطه ... از آن
... آمد ... [illegible] ... ولید ... آب
نوشید و معبد ... از آن ... معبد این شعرا تغنی ...
یا ربع مالک لا تجیب ... معبد تغنی ...
و ولید ... [illegible] ... در آن ... در افکنده ... آب ...
و ... آمد ... [illegible] ... نوشید و ... آب ...
معبد ... آنگاه گفت تغنی ... شعر گفت ... این شعر ...

عجبت لما رأتني   اندب الربع المحيلا
واقفاً في الدار أبكي   لا أرى إلا الطلولا
كيف تبكي لأناس   لا يملّون الذميلا
كلما قلت اطمأنت   دارهم قالوا الرحيلا

... معبد این تغنی ... ولید از ... و در آن
... [illegible] ... آنگاه ...
... و معبد ... [illegible] ...
هر کس ... در حضرت سلاطین ... عزت و ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین حفظ ...
... امیر المؤمنین ... [illegible] ...

گفت اینک ده هزار دینار ... ده هزار دینار ... خارج ...
معبد ... [illegible] ... و در همان حال ...
... [illegible] ... از ابو یعقوب ... ولید بن
یزید بن عبد الملک ... [illegible] ... گفت کدام شعر ... غزل ... از
اشعار ... [illegible] ... گفتند این شعر ...

يموت الهوى مني إذا ما لقيتها   ويحيا إذا فارقتها فيعود

... گفتند این شعر ... الغزال است

كأني حين أمسي لا تكلمني   ذو بغية يبتغي ما ليس موجودا

حکایت ولید با حماد راویه

ولید گفت ... این شعر ... و هم در آن ... حماد راویه
... [illegible] ... ولید بن یزید ... اشعار ... هزار قصیده در
... [illegible] ... و از آن جمله ... این قصیده عمر بن ابی ربیعه ... اعلام ...

طال ليلي وتعناني الطرب   واعتراني طول هم ووصب
أرسلت أسماء في معتبة   عتبتها وهي أحلى من عتب

و چون این قصیده را بخواندم ... این شعر رسیدم

فأتتها طبّة عالمة   تخلط الجد مراراً باللعب
إن كفي لك رهن بالرضا   فاقبلي يا هند قالت قد وجب

ولید گفت ... [illegible] ... این ... از ... تا ... شعر ...
... از ... ولید ... سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان ... ولید در
... [illegible] ... بطلاق ... [illegible] ... در ... سلمی ...

لطیفه حکایت ولید با حماد

... [illegible] ... از ... حماد راویه
... ولید بن یزید یوسف بن عمر نوشت ... حماد را ...
... [illegible] ... ده هزار درهم ... راه ...
... [illegible] ... یوسف ... [illegible] ...
یوسف ... [illegible] ... یوسف ...
آورد ولید گفت ... ده هزار درهم ... درهم ...

اکنون روزها الله برفرشدن داشتم فرا رسید گفت یوسف بن عمر شدم یوسف گفت ای حماد مقام
و منزلت تو در نزد امیر المؤمنین میدانی که از مدح و ثنای تو بی نیاز هستم
گفتم اصلح الله الامیر ان العوان لا تعلم الخمرة زن بیوه دیده کار آزموده را
و خمار چه کار است و این مثل بود در مقام گویند که خواهند اظهار استغنا و بی نیازی
برسانند و حماد از این کلمه خواست بازنماید که یوسف در مقام و مرتبت از آن افزون
از دره رحمت ولید بد چون تاریک گشت و تاکید و دانستند بدین جمله گفتن ذنوب و اقوال
فرد و تا ج ذو وجه گذاری تو را زنده حماد نگوید لکلابر برد تا که تمت ولید را در
این وقت در بخراء حاضر دیدم فرا رسیدم و احازت طلبیدم موجه را گو در
این جر کرسی از نفت نشسته و ازار و ردائی زرد رنگ که بر زعفران طعنه زنان
بود برتن داشت و معبد و مالک بن ابی السمح مغنی و ابو کامل مولای در حضرت
حضور داشتند پس در انک نمود فا طم بر جه آگاه ز مدوا این شعر بوانند گفت
امن المنون وریبها تتوجع ای قهش تو از رهات تا نیک و آسوده گفتم
این وقت با ساقی خود فرمود ان برده که تو تقاریک کن ساقی ز جام بخر با زیمود
جانحه از منزلت گفت ... تو جزو بخزو دارد پس از آن فرمود یکی از شعرا الاربار
الا هل هاجك الاظعان اذ جاوزن مطلحا
کم نجال او گوید بر از آن گفت این بیت تو فی کن
جلا اقیة عبّی کل مظلمة سهل الحجاب واوفی بالذی وعدا
گفت این شعر تو نیز بر او ولید فرمودا این شعر العجال
اتنی اذ تودعنا سلیمی بفرع بشامة سقی البشام
گفت آگاه فرمود ابرة و بقول ابرابوبرة تو زرنه فرعون بیک
کن پس قدحی معوج بیاد و ریختند فرا آن جه بود که بود ماشتید
و پس از این جمله دیگر باید ولکن آن بر روم نخواهی اینک بدر قطر آب است
فرمود او را تا آنجا نی فرش افراد بحو قت بدان کرسی او زیر نوبه ها
و در پی او که آن بود ولید با بره نوبه تا جار اولا باز بیم آگاه گفت این شعر بخوان

و هی اذ ذاک علیها مئزر و لها بیت جوار من لعب

الجوان نشورا

انجوان آن شعر او بسرود ولید آن ازار و ردا بود و افکنده گفت این شعر بخوان
طاف الخیال فمرحبا الفا بروبة زینبا
این هنگام معبد مغنی خمنا که و گفت همانا تو رجب مقدار و منزلت و منابع بود که تو
بی قیمه تو را دیدم و تو که در بهوای مزاح کلی فرو مگذار و بر گوکه رای مرا داری ولید
گفت ای ابو عباد بیوکه با قدرت فراد و منزلت تو در خدمت من پوشیده نیست
و شئ و مقدار تو مجهول نباشد گفت این جاان از آنچه بر دوش او در جبان من پاس
میدهد مو ثل ... آنکه حماد یکیار آن بسر برسیدم گفت ابن عایشه
دیگر در آن کتاب از الحسن بن ابو یوسف قرشی مذکور است ابراهیم بن عبد الملک
ولید بن یزید را ... محرم و معظم داشت و عبد الصمد بن عبد الاعلی مؤدب ولید
بود و مغنی اورا زندیق میدانست لاجرم ولید را به شرب شراب و استخفاف در دین
واثمی بازداشت ولید تعلیم آن معلم غیر رشید نداد و رفقا از ابر فولی فرا هم کرد اب
و ملاهی و ملاعب بموجب هرچه خواست تا رشته افعال آن مجمعه را قطع نکنی
در سالی بکی ... تقوهم بجر ادو را متولی موسم گردانید جز مردمان را امر حج گشت
آن افعی را نگار از دین بیرون گفته و سبب را بنهود و او علم نمود که مبادا
ماه مردمان تو بنماز بنان و فوبیش و طرب نشست و جماعت لوران گوید
و جماعت از ابراهیم تر بر کرد و ابن عایشه از جمله انان بود و این شعر ابرابی تغنی نمود
سلیمی ازمعت بینا فاین تقولها اینا
چون ابن عایشه این اشعار عروه بن اذینه را بر ولید فرو خواند و ولید خاص نعره برکشید
و مردم نگه از شنیدن آن نعره لب بازان برگشت و ولید فرود هزار دینار بابن
عایشه بداد و خلعتی خلعت برتن و بعد از آن برگیسی برنشانند و ابن عایشه
چالش از همت ولید برفزود تا همت مردمان فکر نمود و نیز ولید برا
نقرس بود که لاجرم اهل حجاز طعن و لعن ولید زبان بر گشیده و گفتند لا اخفی
کی ولید مسلمان است و این داستان بآنجام بود و در خلع ولید طمع بست و هم او
او را از آن کار باز داد و بکای بنیوست و چون این اشعار ثانیست بیمرزد و ولید
در نوشیدن شراب و لوازم آن تقه گوش درازه و فراط کوشید خداتعالی ...

اورا و یراه و موالی او بود، اگر ولنود بمعه مهر شود در میان دهان خوار و خفیف نمود این امر
ولید را و بر بست در ازرق دم ابین زنین بلقین و قرار است بر آنکه ابن اعرق
نام داشت فرود آمد و بعضی و تمام نوشت و لو راکد لا انداخت نه بشعای دراز است هشام بن عبد
و هم در آن کتاب از ابو علی کلبی مذکور است که ابن میاده و شواه مولای بنی سلامان
در خدمت ولید بن یزید حاضر شدند ابن میاده گفت یا امیر المؤمنین لا مولا ابن عبد ملک
عار حاضر آمد با حشر بجائی در نسب و حسب و آن دو نسبت با هند فرزند شواه گفت

حکایت ولید با ابن میاده

لعمری لئن کنت ابن شیخ عشیرة　　هرقل و کسری ما اراه مقصرا
وما تمنی ان الکون بن مودة　　موالیها ابن ارض لم تجد متمهرا
خلاها لکم تلوی القرار بکفها　　فجاءت بنجار اذا عض جرجرا

و بقول ابو ایوب بن عبد العزیز ابن میاده اجازت خواست که بر خدمت ولید بن یزید
انور شود و این وقت شواه مولای قضاعة در خدمت ولید بود ولید او را دستوری
حاجب ابن میاده را رخصت دخول داد و چون ابن میاده حاضر شد او را بر فراز
آن صندوق بنشانید و از بسیار که در میان شواه گفت بود ... اشعار ... و ابن
میاده بی خبر ... آنگاه ولید ... در صندوق ... گفته و شواه ...
... و ... باره کشی ... و ... این شعر بو نخوله

ساکم عن قضاعة کلب قیس　　علی حجر فینصت للکلام
اسیر امام قیس کل یوم　　وما فیّنی لبانوة امامی

و نیز این شعر بو نخوله و ابن میاده بیتینه

انی اذا الشعراء لاقی بعضهم　　بعضا بلقعة تزید نضالها
وغلوا المرتجز الهدید اذا دنت　　منه البکار و ظلت ابوالها
فترکتهم زمرا تومن بالحصی　　منها عاقق قد حلقت ابوالها

ابن میاده چون این شعر بشنید آشفته گشت و با ولید گفت ... این مرد ... لیس له اصل
فاحفر ولا فرع فاهصره ... و شاخ و نه بیخ و ماد ... او ... او
در ... از ... ولید گفت گواه ... جرجر ... و ... شواه
... خاتم شواه ... فجاءت بنجار اذا عض جرجرا ... ابن میاده ...

از شواء

از شواء بر در شکاه ولید بن یزید حاضر شدند و این وقت ولید بر مسند خلافت ... نشسته و از
جمله ایشان مردی شواه نام که از موالی قریش بود نکوهش ابن میاده نیز میکرد
و در آن مکانت و منزلت او در خدمت ولید هم و از جمع شعراء در حضور
ولید حاضر شدند، شواه فرمود علم تو در حق ابن میاده چیست گفت علم فزا این است داد

لئیم یباری منهما بود نبلا　　لئیم اتاه اللوم من کل جانب

کنایت از آنکه لا اتمسود، ... ابن میاده از اطراف ... و اجداد و اقارب او
بروز آمده لئیم است ولید با ابن میاده گفت، ذکور علم تو در باره شواه چیست گفت
ای امیر المؤمنین علم من این است که شواه بنده است از برادران این جهت جز
... در قرار حاکم تو ... دو فرزند ... شدم ... داهم
... داد ... اکنون تو او را ... زدار فلیس باصل اخفره ولا فرع
فاهصره ولید چون ... آورد و نکوهش ... شواه ... شواه از
... ابن میاده ... داشتم و ... لا جرم شواه
ذلت و خواری ... فرو کشید آنگاه ابن میاده مرضی قصیده ... وجزاد
تمامت شعراء ... بعد ابن میاده ... از ... زفت ...
ولید ... ملاوه ... و چرا ...
و ... عشق ... در آن روز ... این شعر ...

الطیننی ما تر صفوا ملاسها　　کالنخل زین اعلی نبته الشرب

و این شعر از قصیده است در مدح ولید بن یزید گفته است و از قصاید او
... ابن میاده و عقال بن هاشم در ... ولید بن یزید
... شدند ... عقال ... شواه ... ابن میاده ...
میاده ... این شعر بگفت

فجرنا ینابیع الکلام و بحره　　فاصبح فیه ذو الروایة یسبح
وما الشعر الا شعر قیس و خندف　　وقول سواهم کلفة و تملح

کنایت از آنکه در کار کلام و بلاغت و ینابیع نحو و ذلالت ما راه و ...
... ولید مانند ... در بحر فصاحت و طلاقت ما دیگر شعرا ... بهر شعر ...

از اشعار شعرای خندف و قیس بن عیلان و یمانیان در مقابل این نظم این اشعار را جواب گفت

الا ابلغ الرماح نقض مقالة — بها فضّل الرماح اذ کان یمزح

لئن کان فی قیس و خندف السن — طوال و شعر سائر لیس یقدح

لقد خرق الحی الیمانون قبلهم — بحور الکلام تستقی وهی طفح

وهم علموا من بعدهم فتعلموا — وهم اعربوا هذا الکلام واوضحوا

فللسابقین الفضل لا یجحدونه — ولیس لمخلوق علیهم تبجح

و این شعر با زعم اشعار عرب افضل است [illegible] بحور الکلام والفصیح و تقویم و عبارات [illegible] باشد و اگر مردم خندف و قیس شعر گفته‌اند و فصاحت نموده‌اند از عجم بار عذوبت و بلاغت [illegible] تقدم داشته‌اند فالفضل للمتقدم ... بلال بن عبدالعزیز از [illegible] حکایت کرده که گفت ابن میاده [illegible] نمود در آن ایام که ولید بن یزید در ایام [illegible] موضوع الفضل [illegible] ولید [illegible] فرمود که این شعرا بخوانم و در آن وقت در خدمت ولید بودم

لعمرك انی نازل بالمائن — لصوا ر مشتاق وان کنت مکرما

ابیت کأنی ارمد العین ساهر — اذا بات اصحابی من اللیل نوّما

ابن میاده میگوید چون ولید این شعر بشنید گفت ای ابن میاده خاطر تو نزدیک [illegible] است گفتم یا امیر المؤمنین مانند تو کسی از [illegible] عوض [illegible]

الا لیت شعری هل ابیتن لیلة — بحرة لیلی حیث ربتنی اهلی

وهل اسمعن الدهر اصوات هجمة — تطالع من هجل خصیب الی هجل

بلاد بها نیطت علی تمائمی — وقطعن عنی حین ادرکنی عقلی

فان کنت عن تلک المواطن حابسی — فایسر علی الرزق واجمع اذاً شملی

[illegible] هجمه [illegible] بود کویند از هلک [illegible] شتر و [illegible] و هجل زمین پست میان کوه‌ها [illegible] ولید این تقاضا را بدید گفت هجمه چند شتر [illegible] گفتم صد شتر البتی بداد و از زمان [illegible] شتر و [illegible] ابن میاده میگوید در این وقت [illegible] خواهد خدا [illegible]

و لو طعام و میوه و جز آب خواهد ایشان و لو [illegible] میوه و اگر جامه [illegible] و [illegible] و فی [illegible] اد از [illegible] و در رفتن ولید [illegible] ولید گفت ابن میاده [illegible] امیر المؤمنین [illegible] طعام [illegible] ایشان [illegible] رنگ [illegible] در بار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمله [illegible] گفتم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آن [illegible] خانه در این [illegible] و از انواع [illegible] ولید بن یزید [illegible] [illegible] [illegible] شتران [illegible]

المسلک ان الحی لما — اراد و انی عطیتک ارتدادا

وقالوا انها صهب و ورق — وقد اعطیتها دهماً جعادا

[illegible] این [illegible] [illegible] و البتی [illegible] اغانی

حکایت سلامة القس

در ذکر احوال معبد بن وهب مغنی مشهور مذکور است که [illegible] معبد مغنی مولای ابن قطن حکایت [illegible] معبد [illegible] در [illegible] ولید بن یزید [illegible] [illegible] [illegible] سلامة القس [illegible] [illegible] [illegible] و سلامة [illegible] و این شعر میخواند

قد لعمری بت لیلی — کاخی الداء الوجیع

ونجی الهم منی — بات ادنی من ضجیعی

کلما ابصرت ربعا — خالیاً فاضت دموعی

قد خلا من سبید کان لنا غیر مضیع
لا تلمنا ان خشعنا او هممنا بخشوع

کردم یکجا خالی نمود ایزد با برادرم معبد فان کرد نبود این جهت نوشیدیم
با مونس و برادرم بدو با موحش و آخر الامر در این روز همان آهنگ بود در سینه
برادرم بخولة و ولید بن یزید و برادرش عمر بن یزید بود نزار سیم را بر در آن
بتی عربی را افزون از قمیص و ازار بوشیده نوشتند در حال اهل خانه و در بر
برادرم بیمار و اسپار نمودند چنانکه او بود از آن ولید برخاست تجهیز ولید نمود که
امر کفن و غسل او نمود و او بود از فانه خود بموضع قبرش برخاست آورد و الله اعلم
ابو الفرج اصفهانی در جلد دوم اغانی در ذیل احوال ابن ربیع بود شاعر مشهور
از محمد بن عمران ضبی روایت کند که در وقت این شوق ولید بن یزید بن عبد الملک گفت

اثیاال شافیانی صبانا شرابد واسقیانی من ریق بیضاء رود
ان دائی الظما و ان دوائی شربة من رضاب ثغر برود

چون ولید گفت در وجد و طرب شد و گفت کدام کس است از این جام شراب
نوشد آنچه در آن سلمی ممزوج کرده و عطای ملوکانه در نوبت حاصل کند کسی
از آن جوانان برخاست تا جام شراب با آب حمیم ممزوج شد و گفت اگر آن دلدار
سلمی را از دست گرفته اشک چشم با موجب و از این جهت حکایت سلمی نوحه ولید
و طلاق او در هوای خواهرش سعدی و پشیمانی ولید و داستان اشعب مذکور شد
و نیز در آن کتاب در ذیل احوال ابن عطرد نیز از ایوب بن اسمعیل
مذکور است که چون ولید بن یزید بر مسند خلافت جالس گشت کاتبی با حکم مدینه کرد
تا عطرد مغنی را به سرعت روانه نماید عطرد بیکبار عامل مدینه حاضر کرد و آن نامه
بخوانده و زاد و توشه به وی داد و روانه گشت ولید در یکجا خلوت بود در آنجا کرد
در قصر خود در آن برکه مرصع و آکنده از شراب اعرابی بود و از آنجا
و آن آنکه چنان بزرگ بود که چنان بزرگ دیدند مردی بتوانستی در
در آنجا شنا گری کردی بود که با فدا کرده بود به مجلس نزد و سلام کرد و ادب
و گفت ای عطرد تو بخوانی گفتم آری یا امیر المؤمنین گفت بیار او گفت بیاورد

شدت عشق ولید به سلمی

حکایت ولید با عطرد

مشتاق بهم هم اکنون این شعر را از برای من بخوان و مرا دوات کن

حی الحمول بجانب العزل اذ لا یلائم شکلها شکلی
انی بحبلک واصل حبلی و بریش نبلک رائش نبلی
و شمائل ما قد علمت وما نبحت کلا بک طارقا مثلی

عطرد بیکبار این شعر را خواندن گرفت و ولید سرخوش شد گفت مرا خبر ده بیان بزرگ هم
برخاست برخاستند و دو برده گفت ای اصفهانی تو بیشتر دانستی و ندیم گفتم بلی ای امیر
المؤمنین بدعات سلمی با او بود وجد تمام از ماورای آن بود به من نه و آن جامه
را باز کرد و افکند و خویشتن را در آن برکه انداخت و چندان بخورد
آن نقصان آب در آن برکه ظاهر گردید و از آن برکه مانند مرده ای از آنجا بیرون
آوردند و لباس او بگرفت و بدن او را پوشیدند پس آن جامه را بجامه دیگر و
خاتم بدو داد و فرا گرفتم یکی از خلعت آن جامه بود که او بجا داد و در این باب عجب
دیگر از آن گونه طرب که در ولید و طرب او بیشتر گفتم باز گویم که بجامه داد
شد در همان وقت مرا از کشته شدن جعفر که بود فرستاد و امیر همان ساعت در مجلس
ولید در آن روز در گوشه عطرد گفتم لبیک یا امیر المؤمنین گفت این شعر را بخوان

ایذهب عمری هکذا لم انل بها مجالس تشفی قرح قلبی من الوجد
وقالوا تداوی ان فی الطب راحة فعللت نفسی بالدواء فلم یجد

پس این شعر را از برای برادرش گفتم و ولید آن روز کار دیگر کرد شد و جامه شد
روز تا روز و بیتی داشت و از نهایت تغیر بیدار آن حال بود و بیتی بردار بود که
با فدا کرد این جامه را بیدار جامه او در من بود جبری نشد در آنگاه ترس ترسید را
در آن برکه شراب تا نیم جبین باشد تا نقصان شراب واضح گردد که
او بود از کمال سرمستی چون مرده ای بیرون آوردند و خلعت نو پوشیدند پس فردا
بدو همین وفق آن جامه گران بها بود خود دادم و گفت فدای در آن قیمتی
یکی نه و الله که بگذار نه و الله که برکه و آنگاه بیشتر بخورد چون اوز
به فراتر رسید در همان هنگام الوسی باید و مرا به گرفت او طرحی داشت که
ولید در خانه در حجره او جای داشت و بوی باده گشته نشد و ولید از پس بهم بی

نخجیر کو دلکش، بخاطر دلفم لیک گفتم که اینجا گفتنی آبود در مدینه هستم اگر جای
و حی قبل مدینه بیستم و بهار بیتوته و هر که امیرالمؤمنین مرا بخواند دگر بر مستی
در آمدم و از فرخ استوار شدند، از ابراهیم تقی کم داد و مرا طرب ادکنم خانه
جامه بدن ملک نو و فرحناک او را برگرفتم و او حجره و جای که بودیم
بخدا ای پسر زانیه اگر آنکه گذشته است لب بجنبانی آواز و بخن دسته کوفت
سو بپرسم ای غلام نود دینار برده و باز گفتم این دنانیر بگیر و بگو بده
[illegible] گفتم اگر امیرالمؤمنین اجازت دهد ادلت او را بپوشم و از دیوار
فرو شده بگیرم و یک آواز از الحان بخوانم چه بهتر گفت ملول و تو ماهر
کار اینجا هم الکون، از تو خطر دیگر از خشمی برفتن شدم بود که، خدای
از بهشت آید، هر که از روزگار دولت بنی امیه برگشت از آنکه بلند شد سر
گرفته بیاد بیعم راقم حروف گفت در نقصان یا عیش که مرد بتواند دلکش
شاد از زیب از آن که میدان ولید حماد که محسوس و [illegible] نشود، محض بیعو
و نیز در آن کتاب در ذیل احوال عبدالرحمن القس ملقب به الحرمین
از حماد از مراحل مسطور است در دولت هشام از ایام حج الحرمین بجویند
به تنعیم الحرملوی که بنا کاه دیگری حضور در ... [illegible]
به جنبیت بکشیدند و در جمله آنها ابراهیم بود از زنی به پوشش نور افکار ابراهیم
بر نام بغداد و الجزیه و نغمه مشغول گشت

عرفت دیار الحی خالیة قفرا کأن بها لمّا توهّمتها سطرا

چنین بر دمی در قبه و مجلها های دشهدان آن چه که از دلاویز نوای لعبت انگیزرا
بشنیدند تمامت فاموش ستیزه و لیلی حجره بکشید و لفتی دیگر این جهود
بو آموخت کی الحرمی لقب بوکه، بخدا زان آباد هم بوالفرج [illegible]
و با زبان و کلام و چهارصد دینار عطا نمودند اعیان نجوم، کاه معلم بسه
ولید بن یزید صاحب انداخت و ندا برکشیده منزل تو کجا است و تو گفت
گفتم الحرمین هستم و منزل من بر در زقاق حران است چنین، بعد از شد بود که
ولید بتو الحرشد و آن است بوهار صد دینار و یک کشتدانی از وعده و در حران

برداوکو

بدو آورد و از آن پس الحرمیز بکرست ولید او گفت و ابراهیم موصلی را ابداد باز و شتاب گاه
تر دیده، امی به او بود که نزد کشی درها که از یمامت پنهان میشی بگو تر
بود و ولید، بعد از آن کسام برفتن شد عمورک لعبی کنیز خروج الحرمی
ولید بود و این داستان در زمان و اکر گر بجز هشام ابعد از ذکر آن
و در این وقت ولید بر دمان سوخ نهاد و هم اینک امر بود بلکه خبر که
بود حمت او را که تو آید حرم چالی زند در قلع او از ولایت چه را هی
مرتبه او بود پس از ولید آن چند افعال نمودند و جای از شتر و اشتغال
بجماعت مغنیان و ترد کران دلهو و لعب فارغ کرده او از اکنه بر شام
منجوت به افزون گشت و الحرمی، او بشرم انیوهای گاهی ولید تعقیب
رسید آنگاه الحرمی بمصر برفتن شد و در آنجا بمرد و نیز در آن کتاب ابراهیم
مذکور است که او از جماعت مرد گران بود که نزد ولید بن یزید دعوت
کرده و فرمن نیز، ایشان را ببود، رسول ولید گفت بو نیز، ایشان که بمست ولید
بر گفت باز آن نکوکار دار بود که ولایتش خلافت بنا نهاده ظاهر کرد تم و تو بردن بجلال
باش جلوس در سلسله ای شکوه مشو لفتم بو کنید خدا این مرد از نعمت ایشان ننگر عام
کنم و برد او به بهره کم و آدابو قرار آن او را دلفت خانه نیکویی نیستم لکن بنگریستم
بانی کرده بنام گرم گفتم پیچ بر برکنید و جلاد این جبه، تو زیر که هر کم از آنها این
را کرد، تو کردارم رسول، جماعت نوازندگان گفت بر آن نحو که باشد پس بر گفتم
و گرفت ولید دراز آدم و او بود گفته ظاهر دیدیم پس مغنیان در هر فن از خفیف و ثقیل
از هر بر نو خندید و خوانند داد و بر جبین و زبر طرب دیدند این وقت الحرمی
شد و بجلوه برفت و این الحرمی در خبث و زیرک و از بدار ادکار شمرده شدند
پس از دکان و خادم خلیفه رسید این از آنکه ولید از جهت گفت در میان او و زوجه
او شرط بود ای چه ولید عاشق خواهر وی گشته و زوجه ای بود در خلیل که خواهر و ولید
بخواهر او میل بستر است و بر طلاق زوجه ای عزیمت نماد و نوکند باید که این اجرا
او را بر آنکه و خطبه باز نکند و بر این جا از وی جدا شده است چنین الحرمی از این
کیفیت، خبر به مجلس باز گشت و بسر هر دو نوازش کو چه این شو و خواه

حکایت ولید با شعب

حکایت ولید با...

فبيني فاني لا ابالي واتقي　　اصعد باقي حكم ام تصوبا
الم تعلمي اني عزوف عن الهوى　　اذا صاحبي من غير شيء تغضبا

بخ ولید این آهنگ بشنید طربناک شد و فرمان داد برگفت و گفت ای عیال آنچه بود در نظم
مو دولت، پس واز آنچه هست بر گرفت و بفرمود ده هزار درهم بدو عطا کنند آنگاه چندان
شراب بخورد، مست گشت و در آن روز جز الحان که از نوازندگان بدو میرسید
و جز تغنی لکم [illegible] مجلس تتفس نشود از جای برجستم و گفتم به نوبت [illegible] در منگاه
توصه، زایدت منزد ولید بخندید و گفت [illegible] السبب این کار حیث گفتم، آنول
تو شرط نمام ابه صله بمن رسد او نوبها و لکانم و امروز جز نکرده بمن نرسید
لاجرم خو اتهم موصه تا زیانم برنهد تا او نوبت زیانه فرمود بدان ولید گفت
بیا، بطراوی و لطافت تحت لوز آنگاه گفت صد دینار به اشعب بیاورید نزد نگاه دیوار
ازبهای، در عوض نگاه دینار الوال محولت از اشعب باز خود دادو برسول بود
پس آن دنانیر بر گرفتم و جز فرد رسول ولید دیگر بار که و زنگ و این شعر
مذکور را اجرد آن قرن شعر از عبدالرحمن بن حکم برادر مروان بن الحکم است

در جلد چهارم اغانی در ذکر احوال طریح بن اسمعیل ثقفی شاعر ابو الید اصلاح با قصد آنها بسبب
انشاد آن در مدح ولید بود از سهم بن عبدالحمید مطورات که گفت طریح بن اسمعیل بن کعب خاله در
ندیمه ولید خصوص، پس در خلوت، در مجع دیگر از وی در مجلس شرب او، او بجم گفتم، یا امیرالمؤمنین
خانوی تو درست میدانم، ما از خلاق در اخلاق بودند گفت، اکنون تا حیث گفتم هر کز آنچه
ممزوج یا شد میده ام مرا بگم از شر، عسل امزاج، فقه بن گفت این حاله و استهام واز
لکوار از حال خود رانشده، پس یکسیه خیزی بر این ار کدنت اوز نکرنت ولید ندید و در ایر مقال
جماعتی از بنی ایته ممنوع بر علر بعضه چیز سلاد بید گفت ای خانواده من تو یکتو و سوار از یک
جانب خود بنشانم پس از آن شراب بیاوردند و بنوشید و قدح تو بمن بداد گفتم یا امیرالمؤمنین
بها، رای و سلیقت خود را در کار شراب، تو یا موختم ولید گفت این قدح تو از آن ادمی
با تو نرا هم علیه تو خواهند کام، تا بفلم رهی این گفت و جشم در روی اشکاکم حاضران بو فرار
دو زنت برخاست و دست از جهان بر گرفت نوک که عقد از اهل مراکن بسط و نشاط فروه
فرمود اتمم با رسم گفت بنشین جز برای از دیگران خلوت نزدیکی، فرد را ولکه و بزرگتر بر شمرد

و گفت شما مولای

حکایت ولید با طریح

[illegible]

و گفت همچو ای پسر در نیه این حاجت فضیحت کرا اگر نه بهور ارغا لافر بعور بعزارت، و زیانت مردم
پس از آن وجب بودن آن لو، بو کمه رسید اولاد نگذاه ده و آنچه نوازا از رزق درون وانم و
اکرام مقرر بود قطع نمود پس من که در انگسته رازیدم و گیاه و زرقشکا ام ذات ساس برود در آوردم و ولید
بیع مشوی گشت مرکاه پر ازی در حضور جمع شعر این ابیات بخواندم

یا ابن الخلائف مالی بعد تقرّبه　　الیک اقصی وفی حالیک لی عجب

الی آخر الاشعار بخ ولید بشنید بخندید و تو بسو ای بنشستم و لطف و عنایت بفرمایشت و کفت بر
داراه، تنخو نه لکوار و کتار را عادت بود این اما و این دو روایت مذکور ولید بن یزید، با طریح خاک
جاهی و توانی به جمیه همین بهشت و طریح بلا در خدمت او نزدکت و مقاتل مخصوص بود در مجلس
ولید از هر کسی بود تو یکت نزدیکت و از هر کسی نزدیک تر خاطر خدمت شد و دیده بر بیش شد و ولید
برات ور وقت او کار لوس و اشعار و قصاید طریح بجد در مدح و شنا و ولید بود از این ای حیاتی از اهل
بیت ولید بر وی حسد بردند، گاهی را جماعه را دیده، گروهی از مردم نام بدرگاه ولید شدند و بجماعت
از طریح بجا برکت کردند و گفتند تو گنه با خدای طریح امیرالمؤمنین تو از دلت ما بر هم زده و ما تو
در روز و شب از خدمت او بهره نداریم هر گاه خلیل گفت که به عاقل کند، در مدت از شعر خود
در خدمت ولید بیرون شد و از تو از انتقام فرو داود اوکار دانی یکین نغر تبود هر فراز و ولید
ولید مرا التماس داد بفرود ده هزار درهم بدو وعده نهاد، آنکه در شو بود در خلوتگاه مروفین
و ایده و جز ولید گید این شعر از آن بیت گید از نخان طریح است فغض شول امام بانو قبول لکه
دانند و بیت بیا بوخت، او زین در نقل خلوت او طریح در خدمت ولید زود بر گفت
و مردمان بی منزوی که در از نشد و بر خاستند و طریح در خدمت ولید در این وقت
در ولایت خود هشت بار بر ولید طعام بخورد و بربست و ولید در مجلس خویش بنشست از آن پس
مستلقی بر فراش خویش بیفتاد حضور وقت بطریح غمیت برد و بخوان این اتیود و بیت تو

سیری رکابی الی من تعدین به　　فقد اقمت بدار الهون ما صلحا
سیری الی سید سمح خلائقه　　ضخم الدسیعة قرم یحمل المدحا

این شعر خطاب با قوم کند باز برتر او ولید خریدار مدح و مدیح شد و در این بیت
از خدمت او جز ذلت و هوان نبرد، یا فهم بالیت بدرگاه هر امیر بیامدیم این جاد
و دارای اخلاق نستوده و بسیار اشعار حمید است ولید نیک بشنید این شعر گوئی بر گفت

و حضرت مکرر اعادت کرد پس از آن ولید گفت دیگر باعثم این شعرا انکار کرد گفت اثبات
طرب ... ولید بود خشم و غضب فرو کرد و هر در ترنم و شور ... بود دیگر ... بود
فاحشه خود بر ... جشم و مقرر داشتم اول کسی که بر در آید و خبر رساند از مجلس ... نکو
ورنه ... گمان میبرد ... خبر ... شعار و ... بیخ ... آنگاه گفت دیگر
[illegible] گواه ... حاضر شد گفت ... طرب ... مجلس ... راه ... داد ... بر
... زمین ... اگر ... تو ... شمشیر تیز ... و از آن سو ... عظم
... باعث ... اجازت ... دلخوشی ... مجلس
... صاحب گفت ... ما ... طرب ... گفت ... تو ... از آنکه
از مجلس ولیعهد ... آمدم کسی بر در ... آمد گفت ... اتو ...
... گفت ... اجازت دخول ... باشد ... کنار ...
طرب ... گمان ... صاحب گفت ... تو ... رخصت ...
... ولید ... صاحب گفت ... خدا ... فتوح ... کنار ... اجازت ...
و از این جمله بر ... و خبر ... طرب گفت ... داشتن ...
کی بود ... ولید ... صاحب ... کدام ...
دیگر ... شدم ... خدای تعالی ... ازان ...
طرب ... این کلمات ... ولید ... این ...
توانست ... ملاقات ... دیار ... غیرت ... کند
لکن ... ولیعهد ... عجز ... دست ... نمود ... عمر را
... اعمال او ... او ... ولید اندر
... صاحب ... ولید ... از ولید بردن از
آن ... اجرم ... ملاطفت ... صاحب ... کلها
داد بود ... صاحب ... دولت ... دیگر اوز ... الکوه
... مقام ... چنان ... دانسته ...
دانسته ... دیر ... و از آن ... سرادق ... آداب
و ... صاحب ... از آن ... روز ... توانم ... علم ...
...

... که پیش ... بهتر ... معذور باشم بالجمله چون آن روز ... ولید بجام ...
تخشی بود ... ولید از جام ... آن ... مردمان ... خوار ...
و ولید ... از آن طرف صاحب ... لکن ... باد ...
ولید ... ولید ... مردمان ... از ... دیگر ... آمده
او ... ولید ... این ...
... و ... ولید ... آمد ...

نم الحلی من الهموم وبات لی ... لیلی الکابده دهم مضلع
وسهرت لادراك ولاج لذة ... اترح و یغفل مالقیة الهیج

الی آخر ... ولید آن ... بخواند ... تحسین ...
او ... و ... بار ... دیگر ... ازدیل
یونس بن سلیمان ... از احمد بن الهیثم ... یونس ...
... یونس ...
... ولید ... ولید ... ولید ...
... یونس ... او ... مردمان
و ... ساعت ... آنکه ...
... آفتاب ... عجب ... آدم ...
در ... او ... ولید ... عجب ... شعر ... گفتم

ان یعش مصعب فنحن بخیر ... قد اتانا من عیشنا ما نرجی

چون این شعر بخواندم نام مصعب ... آواز ... ولید
... آن شعرا ...
مصعب گفته ... ولید بخندید ... مصعب ...
... غنا ... تم ...
... اعادت کن ... ولید ... اعادت آن شعر
و ... شراب ... صوت ...
چندانکه ... روز ... اینوقت گفتم ... فردا ...

حکایت ولید با ... کتاب

و در جلد ... اغانی ... باز ...
... و کار ... عجب
... مذکور ... است
بجمله یکی

و با جعفر از کار مصاحب هستم هم اکنون تنها که نمانم و این جهت کوچ نه و آنکه دادم بهره [illegible] از
خدمتش بر خوردم رسیدم این را گرفت گفتند ولید بن یزید ولیعهد امیر المؤمنین [illegible]
خبر او در کار برگشت و [illegible] بدیگر جای بار بست و ولید [illegible] مولی [illegible]
حو بخواند پس نزد دمشق بوشتم و [illegible] با دو تن [illegible] تعقیب رسید دیگر در جای جمله اغانی
در ذیل احوال اسمعیل بن یسار شاعر از ابو عاصم اسلمی مذکور است در آنکه اسمعیل بن یسار [illegible]
ولید بن یزید در کار برکه نشسته بودند ناگاه ولید [illegible] از علماء [illegible] و او عبد الصمد
[illegible] زد نمیق اسمعیل بن یسار او [illegible] جامه در تن [illegible] برکه انداخت آنگاه
[illegible] اسمعیل بن یسار از برکه بیرون آوردند و اسمعیل بن یسار این شعر بخواند

قل لوالی العهد ان لاقیته — وولی العهد اولی بالرشد
ان لله لولا انت لم — ینج منی سالماً عبد الصمد
انه قد رام منی خطة — لم یرمها قبله منی احد
فهو مما رام منی کالذی — یقتنص الاثراج من خیس الاسد

ولید [illegible] فرو صلتی [illegible] بدو نیز [illegible] او را [illegible] و [illegible] این [illegible]
از سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت درد [illegible] او است که او این شعر
از وی [illegible] از [illegible] مذکور است این شعر اسمعیل بن یسار را [illegible] ولید [illegible]

حتی اذا الصبح بدا ضوءه — وغارت الجوزاء والمرزم
خرجت والوطء خفی کما — ینساب من مکمنه الارقم

ولید گفت گوینده این شعر کیست گفتند مردی از اهل عراق است او را اسمعیل بن یسار نسائی گویند
[illegible] در حضار او بنوشتند [illegible] در رفت ولید دختر آن قصیده بود این شعر از آنجمله است
[illegible] نشر از [illegible] [illegible]

کلثم انت الهم یا کلثم — وانت دائی الذی اکتم

و در آن قصیده بود [illegible] بخواند و [illegible] در آن شب [illegible] نمود و از [illegible]
[illegible] از [illegible] ولید بود و جد و طرب [illegible] فرود آمد و از [illegible] و [illegible] بسرایند
نوازندگان [illegible] آن اشعار بود بخوانند و ولید بر آن شعر [illegible] بر پا [illegible] نوشت و هفتاد
قدح بر کشید و [illegible] اسمعیل بود جامه و جایزه [illegible] داد و [illegible] باز [illegible]

[illegible] ولید بن یسار

ذکر [illegible] ولید بن یسار

[illegible] ولید [illegible]

و در آن کتاب مسطور است که اسمعیل بن یسار در زمانی که بیرون [illegible] شده بود با ولید بن
یزید [illegible] برادر عمر بن یزید [illegible] و این شعر بود [illegible] ولید [illegible]

نالت سلیمی فالهوی متشاجر — دفی بابها للقلب داء مخامر

و در جمله این قصیده عمر [illegible] نیز [illegible] یاد کرد

اذا عوّد الناس المکارم عادة — فلا یبخلن یوماً علی الفقر فاخر

عمر سه هزار درهم بدو داد و نیز از برادر [illegible] ولید سه هزار درهم [illegible] صله گرفت
ابن الکلبی گوید ولید از معبد و ابن عایشه مغنی [illegible] گفتند مالک بن ابی السمح
طائی [illegible] خواهد ولید [illegible] او را با سایر نوازندگان [illegible] عراق [illegible]
خبر مالک [illegible] برگزاران [illegible] ولید حضور [illegible] برادر عمر درآمد و [illegible]
[illegible] ولید آورده مالک در فرصت ولید به [illegible] بود جهت و از [illegible] در [illegible]
ولید [illegible] در [illegible] جهت و خبر عمر از [illegible] ولید [illegible] مالک گفت امیر المؤمنین بود
از [illegible] تو [illegible] گفت [illegible] پس از تو [illegible] اجازت بگوید [illegible]
مرة [illegible] ولید [illegible] آواز [illegible] اگر از [illegible] سر [illegible]
[illegible] و [illegible] خارج [illegible] ولید در مجلس لهو و لعب [illegible]
عمر از مالک [illegible] و او را اجازت دخول [illegible] در مجلس [illegible] از
[illegible] آن و [illegible] از وی [illegible] بود از [illegible]
[illegible] ولید او [illegible] او را در آورده عمر [illegible] او [illegible] مالک [illegible]
[illegible] آنگاه مالک [illegible] مجلس ولید در آمد [illegible]
[illegible] مالک [illegible] ولید در آمد [illegible] ولید گفت قدحی از [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] او را [illegible] و [illegible] آنگاه گفت [illegible]
[illegible] تو را بخواهم [illegible] بدو [illegible] مالک [illegible]
ولید [illegible] در مجلس [illegible] و [illegible] آنگه سلام [illegible] حلقه
در [illegible] آنگاه [illegible] بر [illegible] بر کشید

لا عیش الا بالملیح ابا السمح فلا تلحنی ولا تلم

ولید گفت در طرب [illegible] ولید [illegible] بود [illegible] مالک [illegible] از وی

در قلعه نمایان شد و مانند برق است و لیکن با آنکه مانند کوه و هم گویا ان بود از نفرت او بر تو نیک شد
تا تو معانقه کنم مرا زاده لیکن بر تو فرو رفت و چند روز بدین گونه روز [illegible] بار [illegible] ولید
در انجام مرحمت لیکن علما که بزرگ بود بنمود و چنین لیکن در تن آن ابیات این که دیگر شعر اسبه

ابیض کالسیف او کالمع البارق فی حالک من الظلم

ولید گفته بعجم تو

احوی کالقرد او کالیعقوب الشارق فی حالک من الظلم

معلوم باد که این اشعار از یحیی بن علی الرحمن عبد الله بن المعالی بن علی المطلب است و او
لیکن ابا الشیخ لقب بود و چنین لیکن مردی دراز بالا و احول بود ولید در او مزاح او
با این طور که مذکور شد گفته در جلد پنجم اغانی در ذیل احوال عبد الرحمن بن عمر و معروف
و ملقب به دهقان معنی مسطور است که دهقان مردی شریف بود و نیز کار فرو می‌کرد به مال و خود
نیز کار به کمی و با همه پرهیزکاری بصلاح و مروت اشتهار داشت یک روز او شراب خورده
که به حالت الا وجا و ادنی بود می‌کرد چنین که اگر بسته بر جا است و بر این عالم برخیز اناه کنیزک
که ان بدید و بر فراز آمده و میدانست گفته لا مالک دارد گفت آن گفت کیست گفت
زن است از قریش و نام او ... باز نمود دهقان گفته تو می‌خوار و شد گفت آن دیگر تو اینک
شد و بود کیست دینار او که بخرید و با خود بیاورد و به آن کنیزک که دهقان بزرگ است و از
معبد و ابن جرد و هم و هر نواز که آن بزرگ رود و از آن روح و جمعی از آنچه نیک او تواند
او بود با هم کاتب شام به کوچانیدن و در طرف ان ادب و در یک مجلس نشسته و از قافله بیرون
بود که جسد و کوزه شراب با خود جمعی که با دیگر آن شنیده و در هر منزل در راه با یک دختر خود
مشغول می‌شدند و بر آنگونه راه در نوشتند تا به هم نیک رسیدند نزد دهقان
یک روز در منزل فرود شده بودیم و فرمان لحن بود و این شعر که بر آموختم

لو ردّ ذو شفق حمام منیّة لرددت عن عبد العزیز حماما

صلی علیک الله من مستودع جاورت رمسا فی القبور هماما

و این شعر که ... در مرثیه عبد العزیز بن مروان گفته است و بالا در آن عقیده است
و این شعر از عبد الصمد بن علی ... ثم ثبت او در مرثیه ... گفته و دهقان از
دهقان به بچه دهقان یکی از این لحن‌ها بکنیزک که بر آموختم و دیگر را سر خم چنانکه با موجود

حکایت ولید و دهقان

و دلبر هوش پوچه ناگاه سواری از کاروان شتر ابریشم و قافله هم را از دیگر بگذراند
آنگاه گفت هیچ مرا اجازت دهید تا سر عرض در این سایه با شما فرود آیم گفتیم آری فرود
شد و با طعام و شراب خود بود و فرش سرو فی داشت اما بیت گویی یا طعام مشتی
نمایم و او نیز خورد و با شنید و آن صوت بود طلب اعادت کرد و مکرر شنید آنگاه
به کنیزک گفت بار دیگر از سرود دهقان چیزی را موجه بخوان و مرا گفت آن گفت بود
از آواز راوی سرود کنی جاریه چند بار صوت از صنعت خود و لذت و فرج با جاریه فمز
و غمز بار نمود بعد عمید فرد دهقان که آن مرد را ... در طرب شد و دانستم از سرور
و شادی که او گشته و حقیقت بر کشید و جاریه از ادعای هم راهو نمود چنانکه از آن احد
نمی‌کنی آنگاه روی بمن کرد و گفت الا این کنیزک را بمن بفروشی گفتم آری گفت به
مبلغ قیمتی آنچه کی بار که بنخی کند گفتم ده هزار دینار گفت باین مبلغ او را گرفتم
در راه و قطار شتر را در این بار و بار خود و اد ... کاروان مکتوب فرو دو هزار دینار
بده و با و بگوید و صحبت کنار و از مکان درین باز نمود و نامه بالا بر نهاد و بار کار
آنگاه گفت این جاریه را بمن بگذارد با ولی گوچ میدهد مال خود از او گرفتم با تو
میگذارم پس کنیزک را با خود حمل کرد و با فرجه در نجراء شد از فلان کس پرسیدم کی
و این بگو بر او بود بسیار و با [illegible] او گفتیم و با جاریه برجستم و فرد راه سپردم تا
بنجراء رسیدم و از نام آن مرد پرسیدم و مهر بود الا بیاناً که تو شنیدم ادرار را داد بالا
دیدم و آن نامه بر او بود و هم ... و بر مردم نمود ده هزار دینار او گرفتم پس گرد
گفت این شاه امیر المؤمنین است پیام کنی ببیل که اوست نام و نیم تو خبر کوتاه گفتم در هر
بانم بنده تو هستم و ولید بود و فرمان که گفت از فردا تو باید تو این مرد بگیر و نیز بود از نخج
تو غمگین نمی‌دیدی که چه حالم در شراب از فرج پای شده بود و از تخت باید شتر دلیشم و این
وقت پیر ده شتر بود و از آن گوی ولید از نام دختر تو از او بپرسید و آن کنیزک الت
تا چه بیچ گوهر ولید گفت با تو هم شتر دلیشم و چه بر دو مجلس تعظیم که تو با بنفش هم به مجلس
با تو هم شتر و نیز او با تو سخن که ... از فرد پرسش کرد و از آنگون جاریه گاه در هر
ولید برخاست و پیچ از او بر پرسید نمود و چنین که و به اکثر با دریا بر آسید از او در دریا
روز گفت ملاقاتی کی و از او هیچ دهقان بخواند و آن کنیزک تن که ولید گفت ...

و او نیز همه آنگاه او را ولید گفت و گفت یا امیرالمؤمنین لا اغانی دحمان بسیار از من شنیده‌ای گفت
شنیده‌ام کنیزک گفت بوکند خوار شنیده‌ای گفت ولید گفت چی گفت تو بگو من شنیده‌ام و تو گوش
بوکند خوار شنیده کنیزک گفت آری و اگر شنیده‌ای گفت دیگر کدام است گفت آن مرد
که بسیار از وی خریدار شد دحمان است گفت ای او همان است گفت آری و دحمان است
گفت از همه اهل در آن وقت فی نظر گفت بیا خبر نمود گفت تا باز بمانم آن وقت ولید
بی‌معوقه به جانب مدینه نوشت که دحمان را بکوبت او نوشته و دحمان به سفر آمد و ادام نمود
و دیگر در جلد پنجم اغانی در ذیل اخبار سعید بن عبدالرحمن در لقب حسان بن ثابت
و در اخبار شعرای دولت اموی به مذکور است احمد بن نجا هر وقت سعید بن عبدالرحمن
به سوی شام میشد که نزد ولید بن یزید نزول میفرمود ولید داد بر او اکرام او
نیک میکوشید و به او عطا میفرمود و جامه میداد و تفاعتی به درحق کسان میفرمود
چون ولید چنانکه مسطور شد حج نماید سعید بن عبدالرحمن از همه کسی زودتر علاوه وی را رفع
و سلام بگفت ولید او را ترحیب و ترحیب نمود و با او نیکو رفتار نمود
و او را در منزل داد و همچنین چنانکه در این گزارش مسطور است سعید این شعر
خود را در مدح ولید گفته بود قرائت نمود

یا لقومی للهجر بعد التلاقی   و تنائی الجمیع بعد ائتلاف

الاجمی در جلد از دهم اغانی در ذیل احوال مطیع بن ایاس کنانی شاعر ابوالولید بن یزید
القطعی و دولت بنی عباس بجعفر بن ابی جعفر منصور اتصال داشت از ابراهیم بن
مهدی مذکور است که حکم الوادی گفت من بر ولید بن یزید این شعر را تغنی نمودم آن وقت
حکم الوادی چنانکه نوشته بود

اکلیلها الوان   ووجهها فتان
وخالها فرید   لیس لها جیران
اذا مشت تثنت   کأنها ثعبان
قد جدلت فجاءت   کأنها عنان

ولید سخت در وجد و طرب فرو رفت از آنکه نشسته بود برخاست و بکشید و گفت
فدای تو شوم تو از بوطانه قسم میدهم اگر باز این شعر بوتغنی کنی و او چندان اعادت

حکم وادی

حکایت ولید با سعید

حکایت ولید با حکم الوادی

حکم وادی از روی عادت بگفت ولید گفت و این گوینده این علم کیست گفت یا از بنگاه
تو است در شایسته هم مستحق است گفت فدای تو شوم کدام کس بر گفت مطیع بن ایاس کنانی گفت
تمل او در کجاست گفت کوفه است ولید فرمان داد او را بیاورد آن مرکب که مستمی باد او
حکم الوادی نیکو این حال شعر بخود هنر آنکه یا روز اول ولید با دو مسو نواد یر دو مطیع
این کار بر من او دیگر ادیت ودولت ولید بر او طلا بود آن شراب نخود بوسی ادون
من او و گفت ای وادی آن صوت را تغنی کن و نخوانم و ولید بر آن صوت را
نوشته آنگاه با مطیع گفت گوینده این شعر کیست گفت یا امیرالمؤمنین بنده تو را گفتم
ولید گفت بنزد تو بیک رو و مطیع نزد تو بیک نه و لید او بود رفت کشید دوشانه
او بوسه و مطیع بر ولید بو بوسید و نیز زمین بود و بر او او بوس فکانکه
ولید او تو بیک هم جست تا بر همه کس مقدم بنشست و از روز بو ابد انگونه مان آورد
و یک هفته متوالی بر این صوت و لحن مشغول شد و نومی بگذرانید و نیز در آن کتاب
از حکم الوادی مسطور است ابا جعفر از مغنیان که نزد ولید بن یزید او کرم ولید
یک روز بسوی سرفر شد آن وقت بر جای سوار شد در آنجا دریای دریشته
از کوه در دولت داشت و در همه او را کسب بود او نمود دیار در آن باب
داشت آنگاه فرمود کدام کسی بر آن از بر فراخای تغنی نماید و طرب اندر آورد
تا آنکه بر تین فرود آرد از آن او بر جماعت مغنیان از اینجا بکردن تغنی کنند
و او بوطرباک نشد پس فرمود به تغنی که و در این وقت از ایران ماه انوک گفت

اکلیلها الوان   ووجهها فتان

تا چون بار مسطوره ولید خر این تغنی بشنید آنچه از مال و گوهر با او بود
فرو آنکه دخل او را شد و هر چه بتوانست از مؤمنی باید و جامه‌ای و لید نیز
او رتبی همت آن در ازکوه بود بر آن سوار بود کجبه بوز بر حکم الوادی باد بو
در جلد پنجم اغانی در ذیل احوال ربیعه بن مقروم شعر از حماد راویه مسطور است
که نزد ولید بن یزید در آمدم و آن وقت بامداد بود و معبد و مالک
و ابن عائشه و ابوکامل و حکم الوادی و عمر الوادی از مغنیان نامدار روزگار
بودند و در مقام مرحوم کبوتر بزمین میبودند در حضور وی به نوازی مشغول بودند

حکایت ولید با حکم الوادی

حکایت ولید با حماد راویه

و بر فراز سرش کنیزکی [illegible] بیت المال هشت [illegible] بود تا [illegible] در کمال و ماه جمال بود که گویی
آنکونه الکمال خود ولید [illegible] ملکوت [illegible] جماعت مغنیان و ظرفا [illegible] بودند
تا صورت دلارا [illegible] این صورت [illegible] موافق [illegible] در [illegible] هر کس صورتی
مطابق این صورت [illegible] و صورتهای از آن او [illegible] و این جماعت هر یک
هر چه بسر بودند [illegible] آنچه میخواستم [illegible] انشا کرده [illegible] صفات
این [illegible] توانم [illegible] و این صورت [illegible] قصیده [illegible] بخواند

شماء واضحة العوارض طفلة — کالبدر من خلل السحاب المنجلی
وکأنما ریح القرنفل نشرها — او حنوة خلطت خزامی حومل
وکأن فاها عند طارق الکری — کأس تصفق بالرحیق السلسل

الی آخر الابیات ولید چون این اشعار بشنید گفت در صفت او [illegible]
این کنیز را [illegible] دینار [illegible] دینار [illegible] ولید بفرمود تا آن
وصیفه بحجره او بردند و [illegible] دینار [illegible] دیگر [illegible] اغانی در ذیل
احوال [illegible] عمرو بن عبد الله [illegible] ملقب [illegible] از شعراء [illegible]
[illegible] در زمان خلافت [illegible] خوانده [illegible]
نیکو [illegible] قصیده [illegible] در انجا [illegible]

لا می [illegible] القول فیهم — وان [illegible] واعاذوا

از [illegible] معروض داشتم [illegible] این قصیده [illegible] در آن گفته
اهل المنزل [illegible] متوجه [illegible] پس از آن
قصیده [illegible] ارواح [illegible] بجواب [illegible]
تا از [illegible] منزل [illegible] در [illegible] ماه در [illegible]
او [illegible] و هم از [illegible] اخلاق عرب [illegible]
و [illegible] و [illegible] و از آن پس [illegible] و خلعت [illegible]
بسیار [illegible] بفرمود [illegible] پس [illegible]
[illegible] ولید [illegible] در [illegible]
[illegible] عرب [illegible] از [illegible] سوال کرد و از آن پس

فیرازان اشعار

روی [illegible] ولید [illegible]

فیرازان اشعار در مقام [illegible] گفته شده بود در [illegible] ولید [illegible]
[illegible] و در دوران [illegible] از [illegible] ولید [illegible]
واز [illegible] مقام [illegible] و مطابق
مقصود [illegible] او گفت [illegible] از آن ولید گفت [illegible] اشعار [illegible] محفوظ دارد
گفتم آری یک قصیده ازوی حفظ کرده ام [illegible] ام آن را [illegible] پس
این قصیده [illegible] از جمله این [illegible]

خبرانی یا سلامة القس حبذا
اشتهی منک منک مکانا مجنذا
معفا فی خالة بین رکنیس ربذا
مد خاذا ما الکب حسن القد محتذی
رابیا اذا [illegible] افنافد تنقذا
لم [illegible] فی مقام ولاکذا
[illegible] اذ [illegible] معتذا
ملی کفی [illegible] نال منها تخذا
لوتامته [illegible] وعاینت جهذا
طیب العرف والحسة واللمس هربذا
فاجافیه فیه بایر لمثل ذا
لیت ابوی [illegible] جمیعا تا فذا
فاخذ ذا [illegible] واخذذا بعد ذا

یکبار چون این اشعار ولید بشنید [illegible]
[illegible] آنگاه بفرمود [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] و [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] ولید بفرمود [illegible] امیر المؤمنین

موقوفی ندارم چیزی بود که کار او بود و در آن کار برای او ضرری نباشد و این کار تو کار
از تمامت دنیا و هر چه در آن است اگر بود او را محبوب تر است ولید گفت کدام است
گفتم قانون در حجاز است که از دکان شراب فروش عبور میکند در حالتی که مست
و گران است و جماعت شرطه او را بگیرند و حد بر وی جاری میسازند و این کار
حذر از تکرار نشده لوکشته بودت او را از آن زیانی نه و در آنچه لذت این حال نه
روانی از کوار [illegible] تا به جمعی نه بدنی [illegible] نه و خراب طاقت
تنگ [illegible] و نگیرد [illegible] مگر رقم دارد که بدو مترجمی [illegible] ولید بدل
خود [illegible] مکتوب نموده [illegible] مطلق العنان [illegible] و جماعت
[illegible] او را نگیرند [illegible] غیر مست [illegible]
نجویند و هر کسی [illegible] او را نگیرند و [illegible] و عار [illegible]
[illegible] آمده [illegible] و مکتوب [illegible] و براق آمده [illegible]
شدم و گفتم هیچ کاری ندارم [illegible] مجلس بود [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] سؤال کند [illegible]
[illegible] درهم [illegible] این [illegible]
از قلت [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] از این کار [illegible] آن [illegible]
بدو بدادم آنگاه [illegible] گفت وصلتک الرحم [illegible] جزاک خیرا [illegible]
[illegible] از آن مبلغ [illegible] شراب [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] از این [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
هر کسی [illegible] در مقام [illegible] فرزند [illegible] گفت
[illegible] فرج [illegible] نوشته از آنرا هم [illegible]
[illegible] جزای خیر دهد و آنرا هم [illegible]
[illegible] و هنوز [illegible] از آن درهم [illegible]
[illegible] مقام [illegible]

[illegible]

که اگر خواهند حفظ ابواب نفس در اولی رسلطنت و قدرت [illegible] الی سلاطین [illegible]
اجازت میداد [illegible] و مقام دنیا [illegible]
باب [illegible] حالات و معاشرات و معاشقات
در اشعار و اطوار ولید بن یزید بن عبد الملک

ابو الفرج اصفهانی در جلد ششم اغانی در ذکر اخبار ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان
بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف [illegible] و خلاق
و اطوار او نقل میکند و از ابیات و حالات او فانه سطور [illegible]
[illegible] روایت [illegible] ولید بن یزید در مجلس هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible] سعید بن هشام بن عبد الملک و ابو الزبیر مولی مروان در [illegible]
[illegible] ولید در [illegible] هشام [illegible] سعید بن هشام [illegible]
[illegible] گفت سعید امیر المؤمنین [illegible] ولید گفت مرحبا [illegible] از آن
[illegible] ابو الزبیر [illegible] گفت ابو الزبیر مولای [illegible] مرحبا
[illegible] ابراهیم بن هشام گفت [illegible] گفت ابراهیم [illegible]
هشام [illegible] ابراهیم [illegible] گفت ابراهیم بن
هشام بن [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
هشام بن الولید بن المغیره گفت ولید بن المغیره [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] هشام [illegible] امیر
المؤمنین [illegible]
[illegible] ولید [illegible] هشام [illegible]
[illegible] ولید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] ولید [illegible]

انا ابن ابی العاص [illegible] و مروان [illegible]

انا ابن عظیم القریتین وعزها　ثقیف وفهر والعصاة الاکابر
نبی الهدی خالی ومن یک خاله　نبی الهدی یقهر به من یفاخر

و این شعر اخیر از بن شعر مسطور شد از جمله این مسطورات ۵ هشام بن عبد الملک میوارا
در نقص و نکوهش ولید نخستین گفت و مسلمه پسر هشام بود عتاب بر نمود و از نکوهش ولید باز میداشت
اتفاقاً مسلمه بمرد و ولید گفتن گرفت و این شعر را در شماتت او بگفت

اتانا برید من واسط　یخب ان بالکتب العجمة
اقول وما البعد الا الردی　اسلم لا تبعدن مسلمة
فقد کنت نوراً لنا فی البلاد　تضئ فقد اصبحت مظلمة
کتمنا النعیک تخشی الیقین　فجلی الیقین عن الجمجمة
وکم من یتیم تلافیته　بارض العدو وکم ایمة
وکنت اذا الحرب دربت دما　نصبت لها رایة معلمة

و از این خبر معلوم شد که مسلمة بن عبد الملک در کار ولید حامی نیست که مسلمه بن هشام دعوی آن
بر دستی بکات او مبادرت میورزید، لذا و نیز در آن کتاب از جمله این مسطورات است هشام
بن عبد الملک ولید و خواص او را بر تجربه فطرت داشت و چنانکه مذکور گشت ولید با جماعت
خود بر فراز شد و در کار راه کاهی برای اعتراف و بقول اعتراق نام داد و فرو آمد و کاتب
ذریح عیاض بن مسلم مولی عبد الملک بود در رصافه با او گذشت، از وقایع ایام آنکه بدو مکتوب
نگار و عبد الصمد بن عبد الاعلی بود، بر خلیفتی بر ذیل یک روز شراب بنوشید و آنگاه
ولید او را بدو گفت و لکن ای ابو وهب شعری چند بگو و در آن نغز ثنیه ببین عبد الصمد این
اشعار بدو بگفت و عمر الوادی بود بغومة تغنی نمود

الم تر للنجم اذ سبعا　یبادر فی بوجه المرجعا
تحیر عن قصد مجراته　اتی الغور والتمس المطلعا
فقلت واعجبنی شأنه　وقد لاح اذ لاح مطمعا
لعل الولید دنا ملکه　فامسی الیه قد استجمعا
وکنا نؤمل فی ملکه　کتأمیل ذی الجدب ان یمرعا
عقدنا له محکمات الامور　طوعاً وکان لها موضعا

حکایت ولید و ابو وهب

پس این شعر در میان مردمان سایر گشت و هشام بدانست و هم از آنکه در حق ولید و یاران
و حرم او چنین مقرر نمود مقطوع ساخت و بولید بنگاشت این مکتوب را که عبد الصمد بود
و ندیم و محدث خویش ساخته و این مطلب در خدمت تو تحقیق نمودی از این امر تو را از
کوار شایسته نیست ... البته او را بنو ... بفرستی لکن ولید چاره او را بپذیرفت و گفت

لقد قذفوا ابا وهب بامر　کبیر بل یزید علی الکبیر
واشهد انهم کذبوا علیه　شهادة عالم بهم خبیر

آنگاه هشام بنوشت که عبد الصمد را اخراج نمود و از ندامت او اظهار ندامت
و معذرت نمود و خواستار شد که اجازت دهد، ابن سهیل نمود و ولید آنچه از خوش اسلوبی ولید بعد
هشام خبر از این مسکنت بود، پدر ابن سهیل بر سبیل مضروب و منفی گردانید و این ابن سهیل
مردی با کفایت و نباهت بود و در ولایات و دلایت داشت و گاه در والی دمشق شد
و نیز چنانکه اشارت رفت عیاض بن مسلم کاتب ولید را که مضروب داشته و در تنگی
بلایی بود که مقید و محبوس ساخت ولید از این اخبار اندوهناک شد و گفت کیست
که بتواند بمردمان و ثوق یابد یا کار نیکو کند و با کسان نیکو بدرازد و بنگر این اول
شوم امر هشام است که پدرم او را بر فرزندان و اهل بیت خویش مقدم داشته و ولایت
عهد کرده اکنون بنگر این چیست که با فرزند من نمود و در حق بر کسی که به من مودت و مجراست
او مبتلا گردد و ... ابو بجز بنوشت که عبد الصمد را بیرون کن تا خاطر تو خرسند بود و نیز خبر یافتم که
دهد ابن سهیل بنزد او بود و در مطرح خود قرار داده و حال آنکه مدیر بود و مسیر گشت و
ملکان و هم از آنکه عیاض بود هم در میان او را بود و مضروب و محبوس گردانید تا سود
نیاید و گفت نیز امیر خدا را افزون بلا برسان از آنکه گفت

انا النذیر لمسدی نعمة ابدا　الی المقاریف ما لم یخبر الدخلا
ان انت اکرمتهم الفیتهم بطرا　وان اهنتهم الفیتهم ذللا
اتشمخون ومنا رأس نعمتکم　ستعلمون اذا ابصرتم الدولا
انظر فان انت لم تقدر علی مثل　لهم سوی الکلب فاضربه لهم مثلا
بینا یسمنه للصید صاحبه　حتی اذا ما استوی من بعد ما هزلا
عدا علیه فلم تضربه عدوته　ولو اطاق له اکلاً لقد اکلا

و نیز این اشعار بولید در افتخار بر هشام انشاء کرده

انا الولید ابو العباس قد علمت علیا معد مدی کری واقدامی
انی لفی الذروة العلیا اذا انتسبت مقابل بین اخوالی واعمامی
بنی لی المجد بانوه لم یکن وکلا علی منار مضیئات واعلام
حللت من جوهر الاعیاص قد علموا فی باذخ مشمخر العز قمقام
صعب المرام یسامی النجم مطلعه یسمو الی فرع طود شامخ سامی

نوشته‌اند چون ولید این اشعار را بگفت راوی را فرمود تا نزد محمد بن عبد الملک برادر هشام برود و این شعر انا الولید ابو العباس بر وی بخواند محمد گفت بگو که خدای [illegible] از وی [illegible] و اقرار [illegible] است که [illegible] ولید [illegible] عبد الملک [illegible] [illegible] از [illegible] و اقدام [illegible] [illegible] [illegible] ولید معروف [illegible] بن الولید [illegible] روان [illegible] ولید [illegible] لعنت [illegible] این مردم در [illegible] عیب [illegible] پس این اشعار [illegible] عمر الوادی در آن [illegible] این شعر از اشعار [illegible]

ولقد قضیت وان تجلل لمتی شیب علی رغم العدی لذاتی
من کاعبات کالدمی ومنصف ومراکب للصید والنشوات
فی فتیة تأبی الهوان وجوههم شم الانوف جحاجح سادات
ان یطلبوا بتراتهم یعطوا بها او یطلبوا لا یدرکوا بترات

مکاتبه ولید و هشام

از نامهٔ هشام بن عبد الملک که مذکور شد ولید جواب نوشت بلغنی ما احدث امیر المؤمنین من قطع ما قطع عنی ومحو ما محا من اصحابی وانه حرمنی واهلی ولم اکن اخاف ان یبتلی الله امیر المؤمنین بذلک ولا ینالنی مثله ولم یبلغ استصحابی لابن سهیل ومسلمتی فی امره ان یجری علی ما جری وان کان ابن سهیل علی ما ذکره امیر المؤمنین فبحسب العیران یقرب من الذئب وعلی ذلک فقد عقد الله لی من العهد وکتب لی من العمر وسبب لی من الرزق ما لا یقدر احد دونه تبارک وتعالی علی قطعه عنی دون مدته

ولا صرفه

ولا صرفه عن مواقعه المحتومة له فقدر الله یجری علی ما قدره فما احب الناس وکرهوا لا تعجیل لآجله ولا تأخیر لعاجله والناس بعد ذلک یحتسبون الاوزار ویقترفون الآثام علی انفسهم من الله بما یستوجبون العقوبة علیه وامیر المؤمنین احق بالنظر فی ذلک والحفظ له والله یوفق امیر المؤمنین لطاعته ویحسن القضاء له فی الامور بقدرته و این شعر ولید در این مکتوب نوشت

الیس عظیما ان اری کل وارد حیاضک یوما صادرا بالنوافل
فارجع محمود الرجاء مصردا بتحلیة عن ورد تلک المناهل
فاصبحت مما کنت آمل منکم ولیس بلاق ما رجا کل آمل
کمقتبض یوما علی عرض هبوة یشد علیها کفه بالانامل

یعنی خبر رسید به امیر المؤمنین آنکه در حق من و اصحاب من مقرر بود قطع نمود و اصحاب مرا از دیوان بیفکند و محو داد و [illegible] از ایشان محروم [illegible] مع ذلک [illegible] اضافه [illegible] این ظلم و ستم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آن [illegible] و آنکه [illegible] [illegible] و [illegible] خدای [illegible] [illegible] امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

خدا ان نعمت و بحر جود و موهبت امیر المؤمنین را ... بر یکوا ... یونس و محروم ...
... این مکتوب ... در پنج او نوشت فکتب امیر المؤمنین ما کتبت به
من قطع ما قطع وغیر ذلک وامیر المؤمنین یستغفر الله من اقرانه ما کان یجری
علیک ولا تخوف علی نفسه اقتراف الاثم فی الذی احدث من قطع ما قطع
وتخصیص مما من صحابتک لامرین اما احدهما فان امیر المؤمنین یعلم موضعک
التی کنت تصرف الیها ما یجریه علیک واما الآخر فاثبات صحابتک وارزاقهم
دائرة علیهم لانا لم نر مال المسلمین عند قطع البعوث علیهم وهم معک یجول بهم
فی سهلک وامیر المؤمنین یرجو ان یکفر الله عنه ما سلف من اعطائه آباک
استئنافه قطعه عنک واما ابن سهیل فلعمری لئن کان نزل منک بحیث
یسوؤک ما جری علیه لما جعله الله لذلک اهلا وهل زاد ابن سهیل الله ابوک
علی ان کان نزفا فانفینا قد بلغ فی السفه غایته ولیس مع ذلک ابن سهیل بشر
ممن کنت تستنصحه فی الامور التی ینزه امیر المؤمنین نفسه عنها ما کنت لعمری
اهلا للتوبیخ فیه واما ما ذکرت مما سبب الله لک فان الله قد ابتدأ
امیر المؤمنین بذلک واصطفاه له والله بالغ امره ولقد اصبح امیر المؤمنین
وهو علی یقین من رأیه الا انه لا یملک لنفسه بما اعطاه الله من کرامته
ضرا ولا نفعا وان الله ولی ذلک منه وانه لا بد له من مفارقته
وان الله ارأف بعباده وارحم من ان یولی امرهم غیر من یرتضیه لهم
منهم وان امیر المؤمنین مع حسن ظنه بربه لعلی احسن الرجاء لان یولیه
بسبب ذلک لمن هو اهله فی الرضا به لهم فان بلاء الله عند امیر
المؤمنین اعظم من ان یبلغه ذکره او یوازیه شکره الا بعون منه ولکن
لان قد قدر الله لامیر المؤمنین وفاة تحل فان فی الذی هو مفض و
صائر الیه من کرامة الله لخلفاء الدنیا ولعمری ان کتابک لامیر
المؤمنین بما کتبت به لغیر مستنکر من سفهک وحمقک فاتق علی انفسک
وقصر من غلوائها واربع علی ظلعک فان لله سطوات وغیرا یصیب بها
من یشاء من عباده وامیر المؤمنین یسأل الله العصمة والتوفیق لاحب الامور

الیه

الیه وارضاها له و در ... این نامه این شعر نوشته اذا انت سامحت الهوی
قادک الهوی الی بعض ما فیه علیک مقال والسلام یعنی آنچه نوشتی و از قطع رسوم
و وجه ... و صاحبان خود و آنچه ... امیر المؤمنین ... در خدمت امیر المؤمنین مکشوف
شد و امیر المؤمنین از خدای ... طلب عفو نمود از آنچه در این باب در حق تو مجری داشته
و ... امیر ... در آنچه بتو و اصحاب تو معمول ... از الامر به
... امیر المؤمنین ... آنچه در حق تو مجری و مبذول بود در
... آنچه بتو رسید ... در مصارف ... بکار ... و اما در
... تو و ارزاق ... آنکه ...
آن ... مسلمانان ... در مقامات ...
تو با تو ... و از آن ... بر مسلمانان در حفظ ... و ثغور اسلام و دفع
دشمنان دین ... و ... امیر المؤمنین از خدا
و فضل او امید دارد ... آنچه در این باب ... تو ... مسئول و
... و اما ابن سهل ... در مصاحبت تو ... و خرابی ...
... تو ... این مکافات ... از ابن سهل ... و ...
بلوغ ... نهایت ... شده ... این جمله ... در این ...
... مصاحبت تو ... در آن امور امیر المؤمنین ... از آن
منزه ... ندارد ... تو ... آن امور از
توبیخ ... برای تو مقرر داشته مذکور ...
... خدای تعالی در این فضل و موهبت درباره امیر المؤمنین ... او را ...
برگزیده داشته و خدای ... امیر المؤمنین برای جمله ...
جز آنکه در آنچه خدای ... برای نفس ...
... ندارد ... نتوان ... خدای تعالی ... از ... والبته ...
امیر المؤمنین را از ... مفارقت ... خدای تعالی ...
... امر ... امیر المؤمنین
با حسن ظن ... پروردگار ... امید دارد ... امر خلافت ... برادرش ...

واما آن چیز در رضای خدای بود در بندگان او بکند بجای بلد و اهتمام و از عاملی خدای و امارت مسلمانان در خدمت امیر المؤمنین از آن عظیم ترست که تواند بیاد نیده و درادای آن شکر نبارد مگر بکنیه بعون خدای فایز گشت و اگر خداوند تعالی برجوی امیر المؤمنین تو را بفرستاد جهد بجا آورد را امیر المؤمنین را بکثرت خدای مبرهن گرداند تو موجب است در عوض دنیا و فیها است تو کنند کان من اینکه مکتوب است تو امیر المؤمنین در تقدیم او تو و انطلاب در آن منهاج سا خبر از ثواب سعادت و حق تو بعید و تمسک بینت ا بجان التجا لکی و این نظر و شور از سر را بیدار و مواقب خویشتن و هلاکت خویشتن ایمن در بر تن فرو سی برجی و مدارات بگذاران جز خدای تو سطوتها و عقوبت است و بر آن هر کسی گو کنها و فتنه و انقلابات کاکفر بدیدار او تو و هر کسی از بندگان خدای را در اوا کان هستند بان دهار میکرد آنرا امیر المؤمنین از خداوند در طلب همت دل ربود از امور نافیه و توفیق یافتی با مورست خدای تو محبوب و پسندیده تر است بجا چون تو در آن رهوای نفس ما محمت در از هر و خویشتن را در آن گوانه است ای است با موارد مکث بر و با الکتاب اخلال اسقیم دعوت مرا در زبان مردمان بر تو دراز که و نخستان خواهی چیز در بلا تو گفته که والعلم در کتاب مذکور از مروان بن ابی حفصه مسطور است که تو اردوان اثر شنیدم از حالات ولید بن یزید رسیدن کردم و از زمان عالم کناره و طرفه من اقسم گفت امیر المؤمنین را آنکه کود دیدم تو بشر گفتم ولید از تمامت مردمان روزگار خواص و ظرف و اشعر بود او گفت از اشعار آنچه ترا حفظ است روایت بکن گفتم آری یک روز با بن لعلی خوش می بودن در آمدم و او سبو قیضبی در دولت معون تر فرج حمیعی داشتم ولید آن قضیب بود در آن قدح در او نوش می کرد ای عظیم ها شکر تو را از این پس و شکر گزینکه بود مروان بن حکم اختصاص داشت و ابو حفصه پدر مروان بن ابی حفصه مذکور از موالی بنو و مروان از وی تو لد که بجهه مروان

گفت از ولید شنیدم این شعر سود در آن روز انشاد می نمود

لیت هشاما عاش حتی یری	مکیاله الاوفر قد اترعا
کلنا له الصاع الذی کالها	فما ظلمناه بها اصوعا
لم نأت ما ناته من بدعة	احله القرآن لی اجمعا

رشید بو این اشعار پسندیده افتاد و بلز موی از لا بد عن رکاشتم ابوالفرج میکند ولید را اشعار

حکایت مروان از ولید

جیده میکوست و من اینها را بکه مروان مختار گفته است فرد نه و برتری دارد و از آنجمله این اشعار است و در صفت خمر گفته است و نکت پسندیده و با مضامین عالیه انشاد کرده و مردمان تمامت بجا طبق او بر قبه لذت و ابن معتز و بسیاری شعر گفته و ابو نواس حکم قراوت مرا که سر نوشت بر خیل ان از اتحو

اصدع بنجی الهموم بالطرب	وانعم علی الدهر بابنة العنب
واستقبل العیش فی غضارته	لا تقف منه آثار معتقب
من قهوة زانها تقادمها	فهی عجوز تعلو علی الحقب
اشهی الی الشرب یوم جلوتها	من الفتاة الکریمة النسب
فقد تجلت ورق جوهرها	حتی تبدت فی منظر عجب
فهی بغیر المزاج من شرر	وهی لدی المزج سائل الذهب
کانها فی زجاجها قبس	تذکو ضیاء فی عین مرتقب

فی فتیة من بنی امیة اهل المجد والمأثرات والحسب

ما فی الوری مثلهم ولا بهم مثلی ولا منتم لمثل ابی

و این در ضمن خبر خوش که یحیی از مرکز هشام بن عبد الملک بولید رسید این شعر گفت

طال لیلی فبت اسقی المداما	اذ اتانی البرید ینعی هشاما
واتانی بحلة وقضیب	واتانی بخاتم ثم قاما
فجعلت الولی من بعد فقد	یفضل الناس ناشئا وغلاما
ذاک ابنی وذاک قرم قریش	خیر قوم وخیرهم اعماما

و از عمر الوادی مسطور است که گفت یک روز در خدمت ولید تغنی مشغول بودم ناگاه از وی ناله شنیدم گفت ملول را از ابیات تغنی کن گفتم یا امیر المؤمنین آن اشعار کدام است گفت بخوان از شعرهای خودم

هلک الاحول المشوم فقد ارسل المطر

ثمت استخلف الولید فقد اورق الشجر

و نیز از اشعار جیده ولید است

اذا لم یکن خیر مع الشر لم تجد	نصیحا ولا ذا حاجة حین تفزع
وکانوا اذا هموا باحدی هناتهم	حسرت لهم رأسی فلا اتقنع

و نیز بود در اشعار او که در خطاب بنی هاشم گوید

حکایت ولید با عمر الوادی

فان تک قد مللت القرب منی فسوف ترى مجانبتی وبعدی
وسوف تلوم نفسک ان بقینا وتبلوا الناس والاحوال بعدی
فتندم فی الذی فرطت فیه اذا قایست فی ذمی وحمدی

محمد بن عائذ از هیثم بن عمران کند که روزی ولید را دیدم که بر منبر دمشق میگفت

ضمنت لکم ان لم تعقنی منیتی بان سماء الضر عنکم ستقلع

شعر ولید بن یزید

حکایت از ابو کسی روزگار مراتبی کرد آنرا و شکنج دادن مرد میخواهد بعض وطن
منزل عموی دیدم درآن کتاب از هیثم بن علی الرحمن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
مطور است که چون ولید بن یزید کلامی نوشت این شعر بود از خود و اصحاب او بر نوشته

محرمکم دیوانکم وعطاؤکم به یکتب الکتاب والکتب تطبع
ضمنت لکم ان لم تصابوا بمهجتی بان سماء الضر عنکم ستقلع

راقم حروف گوید درین کلمه ان لم تصابوا بمهجتی ولید را حدس صائب بود که
الامر نزدیک بلا بر کشیده او بود رضا که وخن نبران شد و از اول این اشعار اینست

الا ایها الرکب المجون ابلغوا سلامی سکان البلاد فاسمعوا
وقولوا اتاکم اشد الناس سنة بواله فاستبشروا وتوقعوا
سیوشک الحاق بکم وزیادة واعطیة تاتی تباعا فتشفع

وسبب این کتابت ولید باهل حرمین مدینه و مکه این بود در آن هنگام که
زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بر هشام خروج نموده بود از آن خصم و ستیزه بود
که با اهل مکه عطای اهل مکه و مدینه را بریده بود چون ولید خلافت
یافت و اکرام حرمین را آنگونه نوید داد که بر خلاف آنچه گفت کار او بود حمزة بن
این شعر بود در رد بر قول ولید انشاء نمود

وصلت سماء الضر بالضر بعدما زعمت سماء الضر عنا ستقلع
فلیت هشاما کان حیا یسوسنا وکنا کما کنا نرجی ونطمع

حکایت از ابو کسی اکثر وعده نهانی بر خلاف آن ظهور کرده در نیج بود و شکنج بر شکنج
و بغز و ابواب فتنه بر رگشود و زمان هشام را که ابتر بود چه بیشه ایستاد
و در طلب که ای وطن بحث این بوم آمد حالا با مرة منقطع القلع و از فوق الالم

الیتم

بستم از عمر بن شبه از اسحق مطور است که روزی جاریه زرد رنگ در کوفه متولد شده
داود بن سالم بن مزید بر ولید عرضه کرد ولید بار او گفت چه صنعت بود نیکو تواند
گفت فنی که کنیزک سر فرو کرد ولید بدو گفت تغنی لی و آن کنیزک این شعر را آهنگ نمود

لولا الذی حملتنی من حبکم لکان فی الکاره مخرج
او مذهب فی الارض ذو فسحة اجل ومن حبک لی مدرج
لکن سائلی منکم شادن مربب ذو غنة ادعج
اغر ممکور هضیم الحشی قد فاق عنه الحجل والدملج

و این اشعار از عارضه بن حالات ولید بود که بدو طرب کرده فرو کرده و گفت ای غلام مرا
باشم و ساقی با او این شراب قدح تراز شراب بدو بر بیاید و فلا بیمان مطلب
آگنده باجاریه گفت گوینده این شعر کیست گفت این حوصه بود از کدالکسی فراگرفت
گفت از حنین گفت دانی او بر ملاقات نکرد و عطی کو درعراق ز نیت شده ام و کمال
زاد بر تو نه مرا او گفت ما آموزگار نگرد ولید حاجب کنیزک را با خواند و گفت
بگیر این کنیزک بر او بهم با ایکو ودر خمیه او به بکعلت باز بگردد من فیقتی لا اراده
و آن کنیزک از حافظان ولید بر د بهوا رد رحم فرستی زلیخه دیز در اغانی مسطور است

حکایت راهب از ولید

مراد از عبد الوهاب بن ابراهیم امام در آن هنگام والی مکه بود به برید فرود آمد
و باحاجب و دبیر گفت باز گو را از حاجت بزائیته که بر تو فرو گشته گفت آری ولید بن یزید
و محمد بن سلیمان بن عبد الملک بر من نزول آمد عبد الوهاب گفت چه کار بر ایشان گفت
در این موضع بنزد من بنشستند و من نیز با ایشان بجوم در جام کاو شراب مینوشید در آن
یک از ایشان در آن عالم بالهم تون گفت تا در این جون مغز سنگ آب و ضوء
تراب بنوشیم و راهب آن جون بزرگ که از سنگ گفت تراشیده بعضه دیرت
کو و بنمود راین بان است افقیش گفت جان مکتم بس بیکره آن ظرف بزرگ
سنگین بود هیچ و قدح دلت برا ست مرا که درآن بالهم مینوشیدند تا مستی
بخیز بر الوهاب این داستان شگفت نیست با غلامان سیاه را او بود و بزور او آن وشدت
استهار دادست گفت این سنگ بود ایز از خسره کویند این داستان میگوید آن غلام
تا زمان بر فتند و هر چه بر د گو تو گفت آن سنگ بود جنس دهر راهب گفت بکدار او

سوگند همی خورم ای حشم خویش را برای این بیعت او ولید و محمد بن سلیمان این ظرف [illegible] علت
و مقالت [illegible] دولت و بسته همی ماند دیگر برای آن یک برادر از همه [illegible] و از جای بر آورد س
و [illegible] داد بدین حکم حنین بر جان آورد [illegible] برادر و افکند بر [illegible] و [illegible] س
دیگر ابو غسان محمد بن یحیی حکایت کرده است که ابو وقص سعد بن مره بن جبیر مولی آل کثیر بن
صلت [illegible] شاعر بود بر ولید بن یزید در آمد و آن وقت ولید به نزهت [illegible]
[illegible] سعد [illegible] بود بازی بود [illegible] بود بر امیر المؤمنین [illegible]
و [illegible] تو و آرزومند تو بوده است [illegible] طرب بود با [illegible]
ولید گفت او [illegible] آنگاه فرمود تو با سعد بود [illegible] ولید گفت [illegible]
گفت مردی از [illegible] ابراهیم گفت [illegible] عرض [illegible] می‌خواهم [illegible]
بشنوی گفت باز گوی این شعر بخوان

شمس المحايل نحو ارضك بالحيا — و لقين ركابا بعرفك قفلا

ولید گفت دیگر بگوی [illegible]

فعلات نحوك لم يحن بحاجة — الا وقوع الطير حتى ترحلا

ولید گفت [illegible] این [illegible] دیگر [illegible] سعد این شعر بخواند

يعدان نحو موطئ حجراته — كرما و لم تعدل بذلك معدلا

ولید گفت [illegible] مطلوب و مقصود [illegible] دیگر بگوی [illegible] این شعر بگفت

لاحت لها نيران حي قطلا — فاخترن نارك في المنازل منزلا

ولید گفت جزاک خیر [illegible] ولید فرمود [illegible] وفادتک و جئت
ضیافتک قدوم و [illegible] بر او [illegible] و [illegible] آنگاه
[illegible] دینار [illegible] سعد آن [illegible] و در همان ساعت [illegible]
ابو الفرج گوید [illegible] عباس بن الولید [illegible] ولید بن یزید [illegible]
[illegible] مسلمه بن هشام [illegible] هشام [illegible] ولید [illegible] و ولید
[illegible] مسلمه [illegible] ام مسلمه دختر یعقوب
مخزومیه [illegible] مسلمه بن هشام بود و مسلمه [illegible] عباس بن
الولید [illegible] هشام [illegible] ام مسلمه

[illegible]

حکایت ولید با سعد

حکایت ولید با مسلمه

[illegible] مسلمه [illegible] و [illegible] برادران او [illegible] و بزرگ [illegible]
اندوه و [illegible] کلمات [illegible] مسلمه [illegible]
و [illegible] تو [illegible] دراکوشه [illegible] از [illegible] ولید [illegible]
[illegible] از [illegible] مسلمه [illegible] عباس بن الولید [illegible] گفت
مسلمه [illegible] مستعد [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] گفت [illegible]
گفت ام مسلمه بن [illegible] مسلمه بن هشام [illegible] و در همان مجلس ام
مسلمه [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] و [illegible] زن [illegible] و [illegible]
[illegible] ام [illegible] فلسطین [illegible]
و در [illegible] و ابو العباس سفاح در فلسطین [illegible] نکاح [illegible] ابو الفرج
گوید [illegible] ولید بن یزید [illegible] بنت سعید بن خالد بن عمرو بن
عثمان بن عفان است و مادرش ام عمرو بنت مروان بن الحکم و مادر او دختر عمر بن
ابی [illegible] مخزومی [illegible] از [illegible] بن [illegible] یزید بن عبد الملک
[illegible] سعید بن خالد بن عمرو بن
عثمان بود و ام عبد الملک [illegible] سعده دختر سعید بن خالد [illegible] ولید بن یزید
[illegible] سعید [illegible] ولید [illegible]
[illegible] سعید [illegible] سعده زوجه ولید [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] ولید [illegible] ولید [illegible] ولید زوجه [illegible] ام عبد الملک [illegible]
در [illegible] طلاق [illegible] و [illegible]
[illegible] ام عثمان [illegible] نکاح [illegible] ام عثمان [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] طلاق [illegible]

حکایت ولید با [illegible]

لاجرم سعید از قبول این امر سر باز کشید و ولید را بطور خارجی و نکوهیده آورد گوا ایشان ولید در هوای آن ... با کمال ناز و صبر و لطف از دور بود و هر کیف ملال از سعید شکفت هر که در دختر حی الاول خاطر نشد و دانست از دوست فرزند و ال هشام بمرد و مردم تلاوت نشیند البته فرزند وی میکند لکن در آن هنگام اگر خواهم او را تزویج نمایم سر طلاق دختر هرچند در هوای او از خود کنانه باشم و بعضی گفته اند دختر ولید بن زید سعد را طلاق گفت باید گفت و بقیه داستان او و شعیب هان کنون را از این پس مسطور است ابن سلم و دیگر از طرایف کلمات دختر ولید را از دیدار سلمی مفارقت افتاد و در هوای آن بطاقت گشت تا بر خویشتن لاکردید شاید دیدار سلمی برد دیدار مونی افتد در عرض راه با مردی زیات برابر گشت و حماری با خود داشت و مقدار زیت بر آن بر نهاده بود ولید بدو گفت هیچ توانی این را به من بفروشی و دراز گوش خود را بمن گذاری و آن هم برابر آن است و جامه ملا بگیری و فاش خود را به علائی زیات بنوردید ولید جامه او را بپوشید و حمار را با زروان کرد و نشست تا هم برابر تا بقصر سعید رسید و همی آواز بر کشید که خریدار زیت گشت کنیزکان سلمی بصدای او بیرون شدند و داد و بیداد در کنیزکان فانوس خود سلمی شدند و گفتند بر در آن روغن زیت فروشی است و از قامت مردم لطیف بولد شبیه تر است بیرون شد و بنگر سلمی بیرون آمد و او را در برابر خود نگاه کرد شد و قهقهی باز گشت و گفت بکنید بخدا این مرد همان ولید فاسق است و بنگرید که ما بدید انوقت کنیزکان بانگ بر او کشیدند و گفتند باز شو ما را بر زیت تو حاجتی نیست و ولید این شعر گفت

انتی الصرت شیخا   حسن الوجه مليح
ولباسي ثوب شيخ   من عباء ومسوح
وابيع الزيت بيعا   خاسرا غير ربيح

و نیز این شعر را بگفت

خامسك نيل بن بجيل   ولا علل بالبان اللقاح
باشهى من حاجتي ربي لها   ولا ماني الزقاق من القدح
ولا والله لا انسى حاجتي   وناق الباب دوني والمراح

دختر زاده بنت و ولید ربوده فلاده بزرگ بنعمو جمعت بر دو کاران اولاد طرف و اکثر

هفرخند

هفرخند و معبد و ابن عائشه و نخلا این است با جان بیو ولید با ابن عائشه گفت ار جهد اگر اواز از این تغنی کنی و باگه نظر و نفس فراندری تو اتی جدیده بمور درهم به تو فرایت کنم و ابن عائشه در این شعر ولید انی الصرت شیخا و هم چنین در این شعر او خامسك نيل بن بجيل از بهر او تغنی کرد ولید بوجد آمد و گفت از اینکه میخواهم تا ادر نگردی و بفرمود تا صد هزار درهم بدو بداد نه و با الطاف دیگر و خلع فاخره او را بنواخت و نیز سایر نوازندگان و سرودگران بنوعطا و بخشش کامروا ساختند و نیز ابن سلم و دیگران گویند چون عشق و میل ولید بطول انجامید و از دیدار سلمی مهجور بزیست در اواخر ایام این شعر را بگفت و برای سعید مکتوب کرد

ابا عثمان هل لك في صنيع   تصيب الرشد في صلتي هديتنا
فاشكر منك ما تسدي وتحيي   ابا عثمان ميتة وحيا

سعید مسئول ولید را با جابت مقرون نداشت و بدانگونه گذرانید تا هشام بمرد و ولید خلیفه گشت اینوقت سعید دختر خود را با ولید تزویج نمود و آن ماه روی در سرای ولید اندک مدتی بزیست و دیگر هان بار بربست و جزیت اتفاق افتاد چون آمد و ولید این شعر بگفت

خف من دار جيرتي   يا ابن داود انسها

و این قصیده طولانی است و از جمله ابیات آن قصیده با آن تغنی کرد این ابیات است

اولا تخرج العروس   فقد طال حبسها
قد دنا الصبح او بدا   وهي لم تقض لبسها
برزت كالهلال في   ليلة غاب نحسها
بين خمس كواعب   اكرم الخمس جنسها

و از آن پس که سلمی از روز تزویج ولید بماند و بدیگر سرای رخت کشید ولید این شعر بگفت

الما تعلما سلمى اقامت   مضمنة من الصحراء لحدا
لعمرك يا وليد لقد اجنوا   بها حسبا ومكرمة ومجدا
ووجها كان يقصر عن مداه   شعاع الشمس اهل ان تفدى
فلم ار مثلها البكي لعين   واكثر جازعا واجل فقدا
واجدر ان تكون لديه ملكا   يريك جلادة وتسر وجدا

اشعار ولید در حق سلمی

ولید را در اوصاف سلمی اشعار کثیره است منقول در آنجمله قطعه که لهذا این شعر از جمله آن ابیات است

عرفت المنزل الخالی   عفا من بعد احوال
عفاه کل حنان   عسوف الوبل هطال
لسلمی قرة العین   وبنت العم والخال
بذلک الیوم فی سلمی   خطارا اتلفت مالی
کان المسک فیها   سحیق بین جریال

و دیگر گویند ولید را در این اشعار تغنی در دور خفیف است و نیز از جمله آن اشعار است

فانزل قد تحمل بها سلیمی   دوارس قد اضربها الشتوه
امیت الترح حفظا یا سلیمی   اذا ما الترح بز الخزول

خبر ابو کامل در این شعر در نفرست ولید تغنی کرد ولید کلاه از سر برافکند و بدو بخشید

و هم از جمله آن ابیات است

الا انی قد تصابیت   وقد کنت تناهیت
ولو تبکی لی الحب   لقد صمت وصلیت
اذا شئت تصبرت   ولا اصبر ان شئت
ولولا الله لا ابصی   فی الابوة الجوت
سلمی لیس لی صبر   وان رخصت لی جئت
فقبلت الفین   وفدیت وحییت
الا احبب بزور زار من سلمی بسبیرت
غزال ادعج العینین نقی الجید واللیت

و اغلب راویان در اشعار ولید را در این اشعار ملاحت لاراوق متغنیان و آنچه است

عتبت سلمی علینا سفاها   ان سببت الیوم فیها اباها
کان حق العتب یا قوم منی   لیس منها کان قلبی فداها
فلئن کنت اردت بقلبی   لا بغی سلمی خلاف هواها
فکلت الیوم سلمی فسلمی   ملازت ارضی معا و سماها
غیر انی اظن عروا   قد اتاها کاشحا فاذاها

فلما العتبی

فلما العتبی لدینا وقلت   ابدا حتی انال رضاها

نوشته‌اند سعید بن خالد پدر سلمی به ولید بن یزید بد بود و آنوقت ولید مست طافح بود سعید گفت ای ابوعثمان که سلمی را بمن نگذاری و مشغول بود در حق او مقبول نمی کار گاه بتو نزد ان هستم و من بر مسند فلاح نشسته ام و تو هم چون ای او را بمن خطبه کن وقت بنزد قائم شوم و اگر در آن زمان او را تزوج نمایم طلاق است سعید گفت این کلمات بشنید انقدر لطف و لعب مرد که اگر تو تزوج نمی کنی او را نه تو نه نه تو تو خواهی بسیار دست بسته است از آنکه تو را ترک نبود ولید بر آشفت داد او را براند و بد گفت و او قدر و تیز از نیکو باشد و با ولید بود است سلمی چون این ماجرا بشنید بخرج و فزع اندر آمد و بگریست و ولید را نیز آنگاه داد در تزوج لاجرم ولید اشعار مذکوره را عتبت سلمی علینا سفاها بگفت و نیز این ابیات را در آن باب گوید

علی الدار التی بلیت سفاها   قفا یا صاحبی فسائلاها
دعلا صبابة ودعا شوق   واخضل دمع عینک ما تراها
وقالت هذه منا اباها   اردت الصرم فاسئلة قد تراها
اردت بعادنا بجاد شیخ   وعذک خلة تبغی هواها
فان رضیت فذاک وان تمادت   فیها خطة بلغت مداها

و او در کلام بعلیاء شیخ سعید بن خالد را بهجو گرفته و هم این شعر در هجو اوست

ومن یک مقفلا لخیر یریده   فانک قفل یا سعید بن خالد

و این لیکن چون سلمی از هجو کردن ولید پدر او را سعید خشم گرفت ولید این شعر بگفت و از سعید معذرت بخواست

الا ابلغ اباعثمان عذرة معتب اسفا
فلست کمن یودک بالثلثان ویلحی الحلفا
عتبت علی فی اشیا کانت بیننا سرفا
فلا تسمت بی الاعداء والجیران ملتهفا
تود لوانی لحم رأته الطیر فاختطفا
ولا توضع به رأسا عفا الرحمن ما سلفا

و نیز از جمله آن ابیات است

اسقنی یابن سالم قد انارا   کوکب الصبح و انجلی و استنارا

اسقنی من سلاف ریق سلیمی   واسق هذا الندیم کأسا عقارا

محمد بن العباس الیزیدی از عمش عبدالله حکایت کرده گفت پدرم مودب آل بنو امیه بود، چون بنزد ولید آمد گفت شاعرترین خلق کیست گفتم امرؤ القیس گفت شعری که ... دلالت نماید از این طبع تو شاعر است هر چند گوینده آن ... از این بیت امرؤ القیس شعر گفت

امن اجل اعرابیة حل اهلها   جنوب الملا عیناک تبتدران

چون گفته در این شعر دلالت تامی نیست ... بلا شک ... از بازاریان مردم ... و کلام ذلیل است ... آنگاه ... دلالت بر آن نماید گوینده آن ... این شعر ولید است

اسقنی من سلاف ریق سلیمی   واسق هذا الندیم کأسا عقارا

گران ... در این کلام او هذا الندیم ... بشاره ... است

و مثل این قول ولید است

لی المحض من ودهم   ویغمرهم نائلی

... برطوبات ... و جان ... کند و نیز او ... و خلاصه آن ... و نیز این شعر از جمله اشعار ملاحت آثار ولید است

اراني الله یا سلمی حیاتی   وفی یوم الحساب کما اراک

الا تجزین من تیمت عصرا   ومن لو تطلبین لقد قضاک

ومن لو مت مات ولا تموتی   ولو انسی له اجل بکاک

ومن حقا لو اعطی ما تمنی   من الدنیا العریضة ما عداک

ومن لو قلت مت فلا تموتا   اذا ذاق الممات وما عصاک

ایجبی عاشقا کلفا معنی   اذا خطرت له رجلا دعاک

و این شعر را از آن بعد ولید گفته است ... در وقت ... الحکم ...

بنده تو ام ... ولید ... فرو کرد و نام تو ... محبوب ... وقتی ... عبد الله بن عمر ... و ... گفتند ... مردم ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و نیز از جمله آن ابیات است

ویح سلمی لو تراني   لعناها ما عناني

متلفا فی اللهو مالی   عاشقا حور القیان

انما احزن قلبي   قول سلمی اذ اتاني

ولقد کنت زمانا   خالی الذرع لشانی

شاق قلبي وعناني   حب سلمی و براني

ولکم لام نصیح   فی سلیمی و نهاني

و نیز از آن جمله است

بلغا عنی سلیمی   وسلاها لی عما

فعلت فی شأن صب   دنف اشعر هما

ولقد قلت لسلمی   اذ قلت البین علما

انت هی یا سلیمی   قد قضاه الرب حتما

نزلت فی القلب قسرا   نزلا قد کان محمی

و هم از آن نمط است

یا سلمی یا سلیمی   کنت للقلب عذابا

یا سلیمی ابنة عمی   برد اللیل وطابا

انما اشکو وشی بي   فاملئ فاه ترابا

ریقها فی الصبح مسک   باشر العذب الرضابا

و هم از آن جمله است

اسلمی تلک حییت   فما نجزیک ان شئت

وقیلی ساعة نشکو   الیک الحب اوبتی

فاصبحا لم تكن   قذى من خمر بيروت
نوثت في الدن حولا   خبيا عند حانوت

و نيز از جمله آن اشعار است

يا من لقلب في الهوى متشعب   بل من لقلب بالحبيب عميد
سلمى هواه ليس يعرف غيرها   دون الطريف ودون كل تليد
ان القرابة والسعادة الفا   بين الوليد وبين بنت سعيد
يا قلب كم كلف الفؤاد بغادة   ممكورة ريا العظام خريد

و هم از آن جمله است

قد تمنى معشر اذ طربوا   من عقار وسوام وذهب
ثم قالوا لي تمنى واستمع   كيف نحوي في الاماني والطلب
فتمنيت سليمى انها   بنت عمي من لهاميم العرب

و هم از آن اشعار است

هل الى ام سعيد   من رسول او سبيل
ناصح يخبرا عني   حافظ وذ خليل
يبذل الود لغيري   والكافي بالجميل
لتسارني لخليلي   من وصالي بالقليل

و هم از آن است

طاف من سلمى خيال   بعد ما نمت فهاجا
قلت يا نحوي اسألك   عن نحب فاجا
يا خليلي يا نديمي   قم فاشعل سراجا
نفلاة ليس ترعى   انبتت شجا رجاجا

و نيز از زمره آن اشعار است

ام سلام انني عاشقا   علم الله يقينا ربه
الكم من عنه في نفسه   يا سليمى فاعلميه حبه
فارحميه انه بيد بكم   هائم صب قد اودى قلبه

انت لو

انت لو كنت له راحمة   لم يكن يا سليمى شربه

و نيز از آن ابيات است

رب بيت كانه متن سهم   سوف تاتيه من كل بيوت
من بلاد ليست لي ببلاد   كلما جبت نحوها جيت
ام سلام لا بوحت بخير   ثم لا زلت حيثما حييت
طربا نحوكم و توقا و شوقا   لا ذكار بكم وطيب المبيت
حيثما كنت من بلاد و سرتم   فوقاك الا له ما قد خشيت

و نيز از جمله آن اشعار است

طرقتني وصحابي هجوع   ظبية ادماء مثل الهلال
قبل قرن الشمس لما تبوت   واستقلت في رؤس الجبال
تقطع الاهوال نحوي وكانت   عندنا سلمى الوف الحجال
كم اجازت نحونا من بلاد   وحشة قالة للرجال

و ديگر جماعت از روات روايت كرده اند كه وليد بن يزيد اين شعر را بر نام سلمى گفته است

اقرمني على الوليد السلاما   عود النجم قل ذا للوليد
حيدا ما حدث خفي عليه   ربنا بيننا وبين سعيد

از عتبى حكايت كرده اند كه وليد بن يزيد را جاريه بود او را وصف مى‌نمايند فنان اقدام نوبت در ميان ايشان خشم و خشونت عادت شد وجه خدمت را گذاشت وليد تو در هوای او خاطر نمانده ... همه شب در ... خلوت و خشم ... عطوفت ... از مردى ... اهل مدينه كه وليد ... و در ... حب ... خشم ... وليد گفت ... عذرو ... صلح ... شعر گفت

اعتبت ان عتبت عليك صدوف   وعتاب مثلك مثلها تشريف
لا تقعدن تلوم نفسك دائما   فيها وانت بحبها مشغوف
ان القطيعة لا يقوم لمثلها   الا القوي ومن يحب ضعيف
الحب املك بالفتى من نفسه   والذل فيه مسلك مالوف

حكايت وليد با صدوف

چون ولید این شعر بشنید و از دست او ربود بسیار بخندید و همین کلمات بود شبه
صبح دو ماه صدوف نگاه و نقیضه دیگر قرنی نقل احمد راویه گوید ولید بن یزید
مواجهاز نگاه دار بفرموده هزار درهم برای نفقه فرو دو هزار درهم از برای نفقه عیالم
بدادند پس بدرگاه هشام رفتم و چون برای خلافت در رقم خدا می کند امیر المؤمنین
در پس پرده شد رنج ام پس کلاه شمس فرو ریختم ولید گفت ای حماد گفتم لبیک یا امیر المؤمنین
گفت ثم ثاروا یعنی خواستم از این لفظ چه خواهد گفت دیگر حماد ثم ثاروا این وقت با خلق
هر گفتم هیچ عربی راویه اهل عراق از دیگر برسند تو از آن گاه متنبه شدم و گفتم

ثم ثاروا الی الصبوح فقامت　قینة فی یمینها ابریق
فقدمته علی عقار کعین الدیک　صفی سلافها الراووق
ثم فض الختام عن صاحب الدن　وقامت لدی الیهودی سوق
فسباها منه اشم عزیز　اریحی غذاه عیش رقیق

و این شعر از عدی بن زید است بجمله میگوید در این هنگام جاریه از پشت پرده کف نرم
و لطیف و ساق ... دیگر بیرون آورد قدحی داشت دست بسوی کوزه انداختم آه
کف تر ... بهتر بود آن قدح طرایف ولید گفت ای حماد ... باحماد انصاف
تو را زیده ام ... نمودم او نمود این وقت برای غذا ... بداد بیا و نغمه ابو
کامل مولای ولید مطربی هم در این شعر بغنی بود...

ادر الکاس یمینا　لا تدرها لیسار
اسق هذا ثم هذا　صاحب العود النضار
من کمیت عتقوها　منذ دهر فی جرار
ختموها بالافاویه　وبکافور وقار
فلقد ایقنت انی　غیر مبعوث لنار
ساروض الناس حتی　یرکبوا ایر الحمار
وذروا من یطلب الجنة　یسعی لتبار

ولید بود طرب خرد کرده و لسون برفرش و غلام کلکون معطر تن کرد
وحیدان باشید تا مست گشید و فی مدتی دو فرسخی آقامت ورزید ... از آن

رخصت انصراف

حکایت ولید با ...

رخصت انصراف خواستم بعراق بنوشتند، ده هزار درهم بمن بداد از ...
چون ولید بن یزید بر مسند خلافت بنشست بکار غناء و شراب بصید و تماشا شیفته
و بی اختیار گشت و در طلب نوازندگان مدینه و دیگر بلدان ... و هم بفرمود تا شعب
را در مطبخ ... و ضحک و خوش محبت بود ... او را از ولیت بودند
بود هوشنده ... آن آوازان بود ولید گفت بایست رقص کرد و شور
نیز ... که ... آدمی بود و اگر ... آدمی هزار درهم تو میدهم اشعب
بیتی بخواند و چون بنواخت ولید بخندید و طرب او بخشید و هزار درهم
بعطیه داد ... از کمرنبد ولید افتاد چون ولید او را دید جدان ...
بر ... قبا برخاسته بود منقطع بود ... اشعب میکرد ولید را خنده آمد
... او ... خود ... بدیدم ولید گفت هرگز مانند این را دیده بودی ...
... بحق تا ... کف بدو کرده بر وی ... کرده بهم ولید گفت
این کار از حکمت گفت یک کبده برای تو و دو کبده برای خود تو است
ولید از این سخن بخندید و ... چند ... اشعب میکرد و این هنگام یکی از
جالسین مجلس ولید سخن بر زبان براند و این هنگام بود جاریه مغنیه به تغنی مشغول
بود ولید از این کار ... و خاطر کرد ... با ... سخن گفت
و جهت غنا ... کرد تا آواز ... او بود تنبیهی بر آن کند اگر فلان ...
... و اثر ... بن ... از جالسین گفت ... و این مرد چیز
از زحمت این در نفر ... و جه الاذعان خلفه ... بیرون
... و در حضور ... او ... و در سوخت ولید بران بود و ...
روزی ولید در کار آبگیری ... آنگاه ... ساخت ... مست گشت بوکند
خواهم از آن آبگیر ... آن آبگیر ... این شعر بگفت علاو بن السندار
را بدین حضور داشت ... و بفرمود تا ... و آن اشعار
بدست ... بر زمین ... در اطراف ... بر برخیزند هیچ کار
... و ولید ... آبگیر ... دراکه ... گشت و گفت
... الکون ... از عمر بن جبله مسطور است ولید ...

زید بتو زنده باد در سجد نماز بود پس بایان بود چون انصراف بحست این شعر بگفت

قامت الی بتقبیل تعانقنی ... ریا الحطام کان المسک فیها
ادخل فدیتک لا یشعر بنا احد ... نفسی لنفسک من داء تفدیها
تبنا کذلک لا نوم علی سرر ... من شدة الوجد تدنینی وادنیها
حتی اذا ما بدا الخیطان قلت لها ... حان الفراق فکاد الحزن یشجیها
ثم انصرفت ولم یشعر بنا احد ... والله عنی بحسن الفعل یجزیها

دیگر حکایت کرد از داود و از ولید بن یزید گفت روا رفته غزالی کنیزک بکهایی نگار او دعا رو گرفتار گشت و آن غزال شو تو ولید طهر کند چون ولید نور چشم آن نیکو نظر افتاد گفت بر صفه از تو رها ای کنیزک هیچ غزالی بود ندیده ام بر کردن فرو جمیع سمر از این غزال آتش برآمد پس کنیزک بخواند و این شعر گفت

ولقد صونا غزالا سانحا ... فذا ردناذ بحه لما سنح
فاذا شبهک ما ننکره ... حین ازجی طرفه ثم لمح
فترکناه ولولا حبکم ... فاعلی ذاک لقد کان ذبح
انت یا ظبی طلیق امن ... فاغد فی الغزلان مسرورا وزح

حکایت ولید از نگار

دیگر حکایت کرد از وقتی بر در خیمه‌ای از حجاز ... بود ملکی بود بدرگاه ولید حاجب و ... ولید در آن وعبد الجبار بود در ولید هم او نوکر ... و موی ... ولید یکی از آن ... این شعر الحوله

لو کنت من هاشم او من بنی اسد ... او عبد شمس او اصحاب اللواء الصید

آنگاه عبد الجبار برادر ولید آن جاریه ... این شعر را تعریز

النعمان طریت لصوت حادٍ ... حدا ابل لا اسیر بطن واد

جاریه این شعر بخواند ... ولید ... خشم ... گرفت و ... این شعر نیز بخواند ... خشم ... تیز از دوار ... شد و درحال این شعر گفت

ایها العاتب الذی خاف هجری ... وبعادی وما عدوت لذا کا
اتری انی بغیرک صب ... جعل الله من تظن فدا کا

حکایت ولید با جاریه

انت کنت

انت کنت الملول فی غیر شیء ... بئسما قلت لیس ذاک کذا کا
وانا الذی عتبت علیه ... خیر الناس واحدا ما عدا کا
فارض عنی جعلت نفسی فداک ... والمعظم الجلیل اهوی رضا کا

چون ولید این اشعار را استماع فرمود خرم و شاد گشت و گفت از جمله در آن شعر لو کنت من ... تو ... گفت این ... و درین آواز ... از ابن عائشه ... اما ... این ... که ... شعر ... از در ... را از معبد ... آن شعر مسطور لو کنت من ... این چند شعر

او من بنی نوفل او ال المطلب ... او من بنی جمح الحضر الجلاعید
او من بنی زهرة الابطال قد عرفوا ... لله درک لم تهمم بتهدید

از حال ... نافع بن ... از بنی تیم ... و این داستان ... عبد الله بن معمر و عبد الله بن عامر ... از عمر بن الخطاب ... از آنکه ... شده ... امیر ... درهم ... و او ... گفت ... طلحة بن عبد الله ... در مسجد رسول ... ابن معمر ... ملک ... طلحه ... درهم ... ابن معمر ... ابن عامر ... طلحه ... دوانی بخواهی ... بر این ... طلحه ... آنگاه ... ابن عامر ... از آن طرف ... ابن معمر ... ابن معمر داستان ... طلحه

ها، ابن عمر میدانست الا و لیر عزت او و ابو ولید باینکه تکلیم میکند و نو موی که
بود در هم یکر برادر و ابن عمر کجا گفتان عمر بن الخطاب بیداد و براه فرخی انداز
شد و حال بن عم ات این شعر بود؛ سافع بن عباس بن محمد بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم
ابن مرة خطاب کند و گید

یا آل تیم الا تنهون جاهلکم　　قبل القذاف بقم کالجلامید

و در جواب این اشعار گید

لکن ساحر فما عکم واعولها　　لطلحة بن عبد الله ذی الجود

ابن عباس حکایت کند او وقتی ابن الاقرع بر ولید بن یزید در آمد و ولید در کوچه
شعر خوبی بود در باب خمر ان وقت از ابن ابی الاقرع که ابن الاقرع این شعر خواند

کمیت اذا شجت وفی الکائس وردة　　لها فی عظام الشاربین دبیب

تریک القذی من دونها و هی دونه　　لوجه اخیها فی الاناء قطوب

ولید گفت بو کند، بود و کار گفت او تو نیز را جواز دادی ای ابن اقرع گفت یا
امیر المؤمنین اگر از حیثیت توصیف نمودن من نیز بود تو در کار فرودن بود
نیز بود لکن از آن افتاده بیرون، سرور تو به نیز نیز بود و حق تو بنگ
واجب دراو که بود نه در این حکایت کند از ام حبیب دختر عبد الرحمن بن
مصعب بن عبد الرحمن بن عوف که چون ماه و آفتاب در کوچه عبور میداد و در جمله او
آن شهر دلفروز گشتها در فروز بیچ و ولید بود چشم بر آن جمال دلارا و دیدار که گفتی
آرا بود تنگ غنچه انوری و از آن حسن و جمال بیت کرده و رسید این تو گل
بوستان حسن و جمال و، زه نهال گلشن غنچ و دلال بکدام کسی اتصال داد و
نام و نشان چیست، زبان غنچه و گفت این ما هر دو بود شوخ بیت ولید این شعر گفت

انما هاج لقلبی　　شجوه بعد المشیب

نظرة قد وقرت فی القلب من ام حبیب

فاذا ما ذقت فاها　　ذقت عذبا ذا غروب

فالطالزاج بمسک　　فالفی غیر مشوب

از عشق مطور این اغلب جماعت مسوده و از راه حالت بن عباس درخلوت نمایان

حکایت ولید با ابن اقرع

حکایت ولید با نصر

شد نصر بن سیار از آن حادثه بولید بن کاغذ نوشت و نصر بن خوب خبر آن جماعت
اینه امر کفیض و بی حرمت منجاه بیغمی و عشرت خوارج مشغول بازداود بود
بنحی نیز از نصر دیگر، بار در طلب نصر بود نوشت و این شعرها را در بیان آن مطولی نموده

اری خلل الرماد ومیض جمر　　واحری ان یکون له ضرام

فان النار بالعودین تذکی　　وان الحرب مبدؤها الکلام

فقلت من التعجب لیت شعری　　أأیقاظ امیة ام نیام

ولید جواب این مکتوب را اغفار و این کلمه اجمع از وقت و آن راست افصح از تلوی
بود بکبری بر شعر دراز، زاره غفلت فرد دنیا و در جواب نوشت قد اقطعتک
خراسان فاعمل لنفسک او دع فانی مشغول عنک بابن سریج و معبد والغریض
جهان، مملکت خراسان بود را قطاع تو ندادم اما کفیض بخواه بیاری تشتی نظم و نسق
بدار و خواه فرو بگذار چه از جهة کوتاه و آهنگ میدان نبرد بابن سریج و معبد و
غریض مشغول و مستوفی هستم و نیز از عبد الله الحمید نیز شکوه آن روز
ولید بن یزید با جمعی از یاران که بجماعتی از در عشرت بسیاری برفی شد، در گفته
امروز جمعه است گفت بود کند با خدا امروز خطبه منظوم برای خوانم بپس بر منبر رابکر
و مردمان بود در این اشعار خطبه برانگند

الحمد لله ولی الحمد　　احمده فی یسرنا والجهد

وهو الذی فی الکرب استعین　　وهو الذی لیس له قرین

اشهد فی الدنیا وما سواها　　ان لا اله غیره الها

ما ان له فی خلقه شریک　　قد خضعت لملکه الملوک

اشهد ان الدین دین احمد　　فلیس من خالفه بمهتد

وانه رسول رب العرش　　القادر الفرد شدید البطش

ارسله فی خلقه نذیرا　　وبالکتاب واعظا بشیرا

لیظهر الله بذاک الدینا　　وقد جعلنا قبل مشرکینا

من یطع الله فقد اصابا　　او یعصه اذا رسول خابا

ثم القران والهدی السبیل　　قد بقیا لما مضی الرسول

قرائت ولید خطبه منظوم

کانه لا یبقی لدیکم | حیّ صحیح لا یزال فیکم
انکم من بعد ان تزلوا | عن قصده او نهجه تضلوا
لا تترکن نصحی فانی ناصح | ان الطریق فاعلمن واضح
من یتق الله یجد غبّ التقی | یوم الحساب صائراً الی الهدی
ان التقی افضل شیء فی العمل | اری جماع البر فیه قد دخل
خافوا الجحیم اخوتی لعلکم | یوم اللقاء تعرفوا اما سرکم
قد قیل فی الامثال لو علمتم | فانتفعوا بذاک ان عقلتم
ما یزرع الزارع یوماً یحصده | وما یقدم من صلاح یجده
فاستغفروا ربکم و توبوا | فالموت منکم فاعلموا قریب

حکایت ولید بن یزید با بنداد

و چون از قرائت این اشعار فارغ شد از منبر زیر آمد از ولید البنداد حکایت کرده اند که گفت
ولید بن یزید حج نهاد و چون خواست مردمان را خطبه براند گفتم ایها الامیر امروز مردم
آفاق امروز در این مکان انجمن شده اند و ترا ان این جمع هست همی خواهم امیر موکب
زاده بخیر کند آن خطبه گفتم چون بر فراز منبر بر شدی از میان جمعیت مرا بخوان
تا مردمان از پس منبر انجمن گویند و خاموش باشند [illegible] پوشیده باز گو ولید گفت
چنان میکنم چون ولید بر منبر بر نشست و مردمان گران گوش بر گفتار او [illegible]
ندا کرد ولید البنداد و مرا بخواند فریاد بر خاستم گفت [illegible] بگو
شدم آنگاه گوش بسوی من کرد و آهسته گفت بنداز فرزند زانیه و ولید بن یزید فرزند
زانیه و هر کس بود در اطراف فرزندان زانیه لا فقید گفتم آن گفت

حکایت اشعب با ولید

اکنون از منبر فرود شو و دفع شدم و دیگر از [illegible] ابر ولید بن یزید
فاسر در آمدم وقت خندید با [illegible] بود [illegible] آرزو داری بخواه گفتم
از بخت امیر المومنین تمنا دارم از آن پس تمنی میشوم ولید گفت همی خواهی [illegible]
کن [illegible] تو تمنا میکنی برای آن تمنی هستم [illegible] گفتم
کفلین از عواب [illegible] برای آن [illegible] ولید از
عادت [illegible] پس از آن گفت در این صورت بر تو [illegible] پس از آن
گفت این چیزها از تو [illegible] گفتم [illegible] ولید گفت [illegible]

از ادهم

با عائشه ولید

در از چشم بی خبری گفتم [illegible] با او نیز بی ولید آلت اجولیت [illegible] کوکب
روغن بالید [illegible] دیگران شدم سه دفعه بر آن کعبه بعم کوی واری تو مردمان از دو از
یک کعبه [illegible] گفتم یک کعبه برای [illegible] کعبه برای خویشتن نوبت عبد الله بن
موسی الهاشمی کعبه [illegible] جواهر گران [illegible] قیمت [illegible] بر افزود [illegible] آن
[illegible] و ولید بن یزید [illegible] برکشید و [illegible]
[illegible] البیه [illegible] و از کثرت [illegible] از اطراف
[illegible] عبد الله [illegible] روز ولید بن یزید
در [illegible] و کنیزکی [illegible] ولید [illegible]
[illegible] از آواز [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید [illegible]

حکایت ولید با حمر الوادی

جزیره [illegible] ولید [illegible] گفتم [illegible]
خدایت از ولید [illegible] اگر [illegible]
گفتم چه ولید را [illegible] از [illegible] ولید
[illegible] بر [illegible] پیاله [illegible] شراب [illegible]
فرستم آنگاه مرا [illegible] حمر الوادی [illegible] ولید [illegible]
این [illegible] ولید طعام [illegible] شراب مشغول بود
[illegible] ولید [illegible] آواز [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
و [illegible] مردمان [illegible]
صحبه زنان [illegible] ولید [illegible]
آنگاه [illegible] خدا [illegible] امروز [illegible]
مردمان [illegible] ولید
[illegible] شراب [illegible]
ولید گفت [illegible] ولید [illegible]
[illegible] مسطور [illegible] ولید

در آشنایی ولید با [illegible]

یزید از مقصورهٔ خود بمقصورهٔ دیگر در نهان [illegible] آمد یکی از دختران خود باز خورد و دل او از آن
دوشیزه نورسیده با او بعد ولید بود از دیدار آن آهو در شکیب از دلش برفت و بدو درخت
وقتی دیگر که از او بر تافت دایه چون این حال عجیب بدید گفت این کردار مرد مجوسی
باشد ولید گفت فاسوی بلی چه جاهلی و این شعر بخواند

من راقب الناس مات غمًا وفاز باللذة الجسور

ابوالفرج میگوید چنان میدانم این خبر باطل است چه این شعر از سلم الخاسر است و او بعد از
ولید بود و دنیا [illegible] پس از زمان ولید بود و اسحق موصلی که معاصر او بود [illegible]
گفت ولید بن یزید میگفت وددت ان کل کاس یشرب من خمر بدینار
وان کل حر فی جبهة اسد فلا یشرب الا سخی ولا ینکح الا شجاع [illegible] دولت ولید
[illegible] از [illegible] بر [illegible] ولید بار از دها باش و جنس بدیع میان [illegible] زنان در جنس
[illegible] آن [illegible] نمایان [illegible] جز بود با [illegible] خود بود جز دلبری نغز [illegible]
و [illegible] ندیده [illegible] دیگر فالواصفه المخبر حکایت کنند ولید [illegible] ذال
و این خالد از ثابت مردمان عبوس [illegible] کم [illegible] ستم [illegible] معلوم [illegible] و
بزله و عمر الوادی و ابو [illegible] بود در حضور [illegible] و این [illegible] نغز
و با در جلسه [illegible] در مرتبع آواز [illegible] ابو [illegible] و غنودن از ولید او [illegible]
[illegible] بود [illegible] فوت [illegible] او [illegible] در این [illegible] عروه [illegible]
در مرثیه او [illegible] نغز بود اخیم

سری همی وهم المرء یسری	وغار النجم الا قید فتی
اراقب فی المجرة کل نجم	تعرض فی المجرة کیف یجری
بحزن ما ازال له مدیحا	کان القلب اسعر حر جمر
علی بکواخی قد احمیدا	وای العیش یحسن بعد بکر

فالدیکه ولید گفت ار جم دیگر با اعادت کن پس اعادت کرد گفت و یکی از کرام [illegible]
سوز [illegible] گفت [illegible] از اشعار این اذینه است گفت [illegible] [illegible]
انف او در آن [illegible] عروه بن اذینه [illegible] از [illegible] عیش و [illegible]
نیکو است [illegible] در آن [illegible] از الجنه [illegible] عروه بن اذینه

اذینه ابو

کلمات ولید در [illegible] و زن

حکایت خالد با ولید

این [illegible] او را با عشق [illegible] بخندید و گفت هر عیش نیکو است جز [illegible]
ابن اذینه [illegible] و سوگند [illegible] از [illegible] این [illegible] عشق [illegible]
[illegible] و این عشق برد و این اذینه [illegible] در [illegible] حرب بود و از [illegible]
در [illegible] مشکوه الادب در ضمن احوال حضرت سکینه فاتون [illegible] علیها
[illegible] شعر و کلمات آن حضرت [illegible] در [illegible] ولید بن عبدالملک
[illegible] و [illegible] نواز [illegible] در [illegible] گفت
[illegible] از [illegible] تغزل کند این [illegible] و این خبر بن [illegible]
[illegible] و [illegible] ماند [illegible] در [illegible] گفت از [illegible]
دستور [illegible] در [illegible] ابنکار [illegible] بود [illegible]
از آنکه در [illegible] از [illegible] اجازت [illegible] گفت اگر این کار [illegible]
[illegible] از [illegible] در تغزل [illegible] این کار [illegible] این [illegible]
خاموش [illegible] تمامت [illegible] از [illegible] فارغ شد [illegible] در این شعر مذکور
سری همی [illegible] جز آنکه [illegible] از کمال [illegible]
نظر [illegible] و او [illegible] و [illegible] این [illegible] سلیمان گفت [illegible]
این [illegible] قسم [illegible] از تمامت [illegible] در فن تغزل [illegible] اغلب
آن [illegible] بود [illegible] و غلتم [illegible] از این جمله مسطور است
که وقتی [illegible] در [illegible] حضور [illegible] بن عبدالملک [illegible] و در جمله آنها ابن
ابی عتیق [illegible] بود ولید در [illegible] آن ابن جعفر [illegible]
[illegible] خشت و [illegible] خشت و [illegible] نو و [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] ولید [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و آن [illegible] و ولید آن [illegible]
[illegible] ابو [illegible] حکایت کرده ولید [illegible] مسند خلافت [illegible]
آن [illegible] خطبه [illegible] مقدار [illegible] زمان خلافت [illegible]
او [illegible] روز [illegible] و ولید این شعر در مرثیه

حکایت ولید با [illegible]

او بگفت

یا سلم کنت کجنة قد اطعمت افنانها دان جناها مونع
اهدی لها شفقا علیها نوحهم تحمیل موضعها ولما یجحو
حتی اذا فسح الربیع ظنونهم نثر الخریف ثمارها فتصدعوا

زبیر بن بکار از عم خود حکایت کند که چون ولید بن یزید دنیا را بر آخرت اختیار کرد و بیکره در کسب لذات و اتباع شهوات بکوشید و روز و شب با حریفان ندیم بود با سرود مغنیان و قرص رکان و شراب ارغوان و نوای حرود انس و معاشرت ... کمال لهو و ... لوکس و ... عیش و طرب و لهو و لعب بگذرانید و معبد و ... و مالک ... شناخت و ... بود با این ... مربوط گرد و قاسم بن طویل عبادی مردی ادیب و ظریف و شاعر و لبیب بود با وی ندیم گشت و ولید را ... و ... مواظبت ... بود ... عدی ... روز معبد در این شعر ... بتغنی ...

بکر العاذلون فی وضح الصبح یقولون لی الا تستفیق
لست ادری وقد جفانی خلیل اعدو یلومنی ام صدیق
ثم قالوا الا اصبحونا فقامت قینة فی یمینها ابریق
قدمته علی عقار کعین الدیک صفی سلافها الراووق

ولید ... و ... را ... شراب ... و ... مست ... ابن طویل ... وقت ... ولید ... و ... ابن طویل ... و ... ولید ... آن ... ولید ... بود ... آنگاه در مرثیه او این شعر بگفت

عینی للحدث الجلیل جودا باربعة همول
جودا بدمع انه یشفی الفؤاد من الغلیل

لله قبر

لله قبر ضمنت فیه عظام ابن الطویل
ماذا تضمن اذ ثوی فیه من اللب الاصیل
قد کنت آوی من هواك الی ذری کهف ظلیل
اصبحت بعدك واحدا فردا بمدرجة السیول

بعد از آن ولید ... کنیزکان خود ... و ... بامداد ... پس از ... ابن طویل ... بر ... ابن طویل ... ولید ... گشت ... از ابن عیاش ... راوی ... از ... ماه ... ولید ... در ... بود ... صبوح ... از ... ولید در ... از بدر ... برخوان ... و ... و ... از شنیدن آن ... وجد و طرب ... این شعر عدی بن زید ... بخوانم

اصبح القوم قهوة فی الاباریق تحتذی
من کمیت مدامة حبذا تلك حبذا

ولید از ... در طرب ... آنگاه ... آفتاب ... بر آورد ... ولید ... و ... ولید ... در آن مجلس ... آفتاب ... ولید ... طلوع فجر ... آفتاب ... از آن ... ولید ... خلعتها ... ثیاب فاخره ... درهم ... ابوبکر ... حکم بن زبیر ... ابو بکر بن کلاب ... نوفل ... جعفر بن کلاب ... ولید بن یزید ...

حضور آن جا و با جمعی در باب رحبه از اراضی دمشق مرافعه اتفاق افتاد زیرا که جمعی بر آن زمین مستولی گشته قطعه از طرف اعادی بود از ایشان و حکم بن ولید این داوری بکرمت ... بود و مهم ... ام المسلکوت نکرد و ولید این شعر ا گفت

ایا حکم المبول لو کنت تعتزی   الی امرة لیلوا لبود زعانف

لاونقت قدا ... نکته ... غوه   بلاحکم قاضی بل بضرب التوالف

و این حال بر این منوال بر گذشته ولید بر گشت سلطنت بر نشست و بکر بن الحدر ... بجولانه ولعنت حق حکم بن ... عنگار کرده ولید نور ... او را ... ضرب و معذب ... خدا انکه جمعی فاسد و ... گشت پس از آن ولید این شعر ا گفت

یا رب امر ذی شئون جحفل   قاسیت فیه حلبات الاحول

از هم این مذکور است ولید بن یزید یک روز ... او ... بر فرشته و دراز آنجا ... نمود و ادبار ... مؤمن بن الولید ... و برد و یکی ... آن ... نمود از ... ولید ... ولید از ... خواب شد آنوقت سنان کاتب ... قضیه ... ولید این شعر بود از اصوات مائه مختاره است ... او بلغت

آتانی سنان بالوداع لمؤمن   فقلت له انی الی الله راجع

الا انما الخالع علیه ترابه   هبلت و شلت من یدیک الاصابع

یقولون لا تجزع و اظهر جلادة   فکیف بالتجنی علیه اذا ضالع

عقیل ... عمر ... ایزید بن ... حق الشعر ... ولید ... گفت ... ولید ... و ... این شعر ... ولید ...

مضی الخلفاء بالامر الحمید   و اصبحت المذمة للولید

تشاغل عن رعیته بلهو   و خالف فعل ذی الرأی الرشید

ولید ... این شعر ... گفت

لیت حظی الیوم من کل معاش لی و زاد

قهوة ابذل فیها   طارفی ثم تلادی

فیظل القلب منها   هائما فی کل واد

ان فی ذاک صلاحی   و فلاحی و رشادی

از هم این مسطور است ... از موالی ولید ... بشدت وارد در آمدم و در آنوقت از ... بولایت عهد ... عقد ... و عثمان بود بر آن ... مقدم ... عطی لکم یا امیر المؤمنین ... تا ... و ثوق بی خبری ... زبان ... لکن ... مردمان این کار تو ... هر ... هلکو ... زمان ... در ... کنم ... از مردمان در باره تو ... ولید ... گرد ... حضوم و فرزندم ... فرزندم ... مردم از ... این شعرا بجولانه

سری طیف ذا الظبی بالعاقدان لیلا فهیج قلبا عمیدا

وارق عینی علی غرة   فباتت بحزن تقاسی السهودا

نؤمل عثمان بعد الولید   للعهد فینا و نرجو سعیدا

کما کان اذ کان فی دهره   یزید یرجی لذاک الولیدا

علی انها شعت شعة   فنحن نرجی لها ان تعودا

فان هی عادت فعاص القریب   منها لتوتف فیها البعیدا

و از این ... ولید ... ولایت ... عثمان را ... سعید ... از عمر بن ... مطور است ولید ... حکم و عثمان بولایت عهد بیعت کرده ولید اول کسی را از خلفا ... بر ... بیعت ... بود ... دهند ولید ... یزید بن ولید ... بر گرفت و ... آن ... از آن پس ... ابن ... این شعر ...

اذا قیل الخلف الذمیم لسکره   تقعر من الجراء استنح الوتکل

وسیق بلا جرم الی الحتف والردی   بغیاه حتی بحبا بذبح المخل

فویل بنی مروان اذا اصابهم   بایدی بنی العباس بالاسر والقتل

حکایت علاء از ولید

و دیگر از علاء البندار حکایت کند و گفت ولید مردی زندیق بود و مردی از بنی کلب
مذهب ثنویه داشت و با ولید زیست داشت و ولید نیز با او هم کیش و هم آئین بود روزی
در بزمگاه ولید درآمدم و آن مرد کلبی نیز نزد ولید حضور داشت و در آن هنگام در میان
ایشان سفطی و جامه دانی بود از حریر سفید بسته و مهری نیز در میان آن نهاده بود ولید با من
گفت ای علاء نزدیک شو و مهر را بشکن من آن مهر را برگرفتم ناگاه درون سفط صورت
انسانی را دیدم از زیبق و نوشادر در بلک چشم های او و چنان می نمود در
حرکت است ولید گفت ای علاء این کیست این است ماندا خدای ما دیگری ازوی ولیس ازوی
پیغمبری مبعوث نشده است گفتم ای امیر المؤمنین از خدای بترس و بدین چیزها که این کلبی دارد
خود فریفته مشو این وقت کلبی با ولید گفت یا امیرالمؤمنین نه آن بود که با تو گفتم علاء
توانائی چنین حدیث که علاء میکند ازوی چیزی نیک گفتم پس از آن ازوی با ولید برفراز
شد و ولید در لشکرگاه خود نشسته بر لشکرگاه به ناگاه جلوی شمع و کلبی نیز نزد او بود و ناگاه
از در ولید درآمد اکنون هم ولید او را بر ستوری راهوار برنشاند تیز بتاخت برانده
بود و کلبی را آن بر ذوی مذکور سواره برفت اگر و آن مرکب او بود در میان بیابان
لشکریان ناپدید گشت و هیچکس از هیچ راه خبر نیافت ناگاه مردم اعراب او را یافتند
و ... گفتند آدمی منقطع و خورده بود و بر ذوی او میکشید نزد او گفتند
بایست تسلیم نمی شد و این حکایت برای ما مبتداً برفت اکنون آن عرب با ... رسیدم و آن
جماعت او را بیک زمین بجای صاف و هموار و نه ریگ و نه سنگ داشته بود
بود پس آن گروه گفتم داستان این مرد چگونه است گفتند این مرد بر ستوری راه کرد سوار
بود به اهل آبادی او بگذشت ... و غش ... گشته می نمود و براو سنگ زدند و با این
حال در عجب بودیم ناگاه بانگ ... از در ... برسید ... داشت از آسمان
پس او را برگرفت و فرود برد ... برد او را بگرفت و بلند ... آنگاه ... نگون ساخت
و سر وی بر زمین زد و گردنش در هم شکست و از دیدار ما ناپدید گشت این حال ...
او را برگرفتیم و بیاوردیم از این روی مسطور است که چون ولید بن یزید در کار عیش و نوش
و شرب خمر و ادراک لذات و شهوات ... و ... از ... بود
ولید بن عبد الملک و ... فسق و فجور و ملاهی ... افراط ... مردمان از آن گونه

کردار ... ولید

روزگار بیزار از کار او شده و چنان بود که چنانکه مسطور شد ولید بن یزید از ابتدای کار هنوز
بسن بلوغ نرسیده بعضی از مردمان بولایت عهد او بیعت کردند و این نیز برای جلب
قلوب برای فرصت بود لاجرم مردمان گروهی نکو اگرچه جماعتی نکو هش گشتند و در قلع
او سخن همی کردند و در میان ایشان یزید بن ولید بن عبد الملک معروف به یزید الناقص
بیش کوشش می کرد و نخستین برادر عباس بن الولید را این یزید مردی حاذق بود در امانت
و دیانت مانند او نبود و میرزا بن عبد العزیز همانند بود پس از اقوال و اطوار ولید بن
یزید نسبت بمردمان با برادر شکایت کرد عباس گفت ای برادر همانا مردمان
از سلطنت بنی مروان رنجیده خاطر و ملول شده لذا اگر تو برای خود بر خیزی در قلع و قمع
ایشان ... مرا جز این ... بود کار بر ... در آن وقت ... برادر
... ... البته آن وقت ... نخست آن وقت ...
خبر یزید بن ولید بن عبد الملک از برادرش عباس بن الولید بیرون گفته آن فرصت ... وقت
شد دیگر آن وقت جماعتی از بزرگان یمن با وی بیعت کردند پس دیگر باره
برادرش عباس باز گشت و عباس از غلامان بادی بود پس آن سخن بدیگر
باره باز گفت و ... عباس بدو گفت سوگند بخدا اگر نه
بود از برجان تو از ولید ایمن نیستم هم اکنون تو را بند بر نهادمی و بدو سپردمی تا
همان سوگند میدهم در این کار یار ... یزید از خدمت برادر بازگشته داد
و با خویشتن خانه گرد ... این خبر ... ولید رسید ولید این اشعار ... گفت

بعضی از اشعار ولید

قوم ... و آهنگ قلع ... او بواز ... ملوک

بیلکم النفس عنها	تعلیات علات
تنقی الارض و لتوی	بخفاف مدججات
ذاک ام ما بال قومی	کسروا من قنات
واستخفوا بی و صاروا	کقرود خاسئات

و هم از اشعار است ولید در این قصیده گوید

اصبح الیوم ولید	هائما بالفتیات
عنده راح و ابریق	و کاس بالفلاة

ابتدا اخبار ولید در باره ام سلمه

و این شعر نیز در جمله اصوات، نه مکاره است از ولید بن یزید است ابوالفرج میگوید که از مردمان این شعر را به عبدالرحمن بن ابی عمار الجشمی نسبت داده‌اند و میگوید در حق سلامة القس گفته است لکن صحیح این است که از ولید بن یزید است چه ولید بسیار شعرها در حق سلمی موسومه خود در اشعار خود با نام سلمی و هم چنین بسلمی مذکور داشته و بیشتر به خواهش وی گفته است

ام سلام ماذکرتك الا — شرقت بالدموع منی المآقی
ام سلام ذکرکم حیث کنتم — انت دائی و فی لسانك راقی
ما لقلبی یجول بین التراقی — مستخفا یتوق کل متاق
حذرا ان تبین دار سلیمی — او یصیح الداعی له بفراق

و هم از این جمله است این شعر ولید در باره سلمی گفته است

ام سلام لو لقیت من الوجد — عشر الذی لقیت کفاك
فاثیبی بالوصل صبا عمیدا — و شفیقا شجاه ما قد شجاك

بجمله اشعار ولید بن یزید در خمریات و اوصاف سلمی و جز آن بسیار و غالب آنها در جمله اصوات، نه مکاره مندرج و مضامین بدیعه دارند، خود شعرای ملازم پاره‌ای اخبار و اشعار ولید بن یزید

با سلامة القس و ام حکیم و دیگران

در جلد نهم اغانی این شعر را از ولید بن یزید مذکور داشته است و ابوالفرج میگوید بعضی از عمر بن ابی ربیعه دانسته‌اند از عرض نوشته لکن صحیح این است که از ولید بن یزید است

عوجا خلیلی علی المحضر — و الربع من سلامة المقفر
عوجا به فاستنطقاه فقد — ذکرنی ما کنت لم اذکر
ذکرنی سلمی و ایامها — اذ جاورتنا بلوی عسجر
بالربع من ودان مبدی لنا — و محورا ناهیك من محور
فی محضر کنا به نلتقی — یا حبذا ذلك من محضر
اذ نحن و الحی به جیرة — فیما مضی من سالف الاعصر

و این اشعار از اصوات، نه مکاره است از مدایح مذکوره و از زید بن عمرو بن عثمان شوهر سکینه

دختر جابر

مضمر از اشعار ولید

دختر خاتب عزایی لقب او حنین روح من سواه فداه، بو نزوی که او از کرده در باره او را و زید بن عمرو و ملازمان او بود که چندی هشت امر زنان را ترتیب میکرد، آنگاه همت بسوی احضار او گذاشت و فرمود با سر عثمان در آن کنیز او بازی قاب هشت برقی شد از حال او میخواست آن عطش گفتم در این باب اطاعت افتی بسوی او و بوفا ادامه فرمود نار بنوشید و عطا فرمود و فی شب هنگام بسوی زید برفتم و لیکن آنان را اندر رسیدم زید کوچکی نگاه کرد و در پایه سراپرده کرسی بنشست عطش گفت اینک بجاب است زید فورا از فراز فرش بزمین آمد و فرمود تا تو اشعیک بنشین گفتم آری لیکن چه خبر است با نار او تو گفتم حضرت سکینه در السلام علیک تو میفرماید آیا آن طور او تو با خاطر ماندگی تو نیز بیاد او هستی و وفی دانستم که آنگاه که از فرش خویش بزیر آمدی و بزمین افتادی که در این حالت در تو نیز پدید شده است گفت این سخن و این حکایت بگذار و این شعر تو عوجا به تغنی کن پس از آن بدیع تغنی کرد و او را حالت وجد و طرب پدید شد و گفت شوریدگی بخوان اگر یا نکه تولا دارد فاطر است اما به الهوس این هشت هرتی دارم و در این تو یک بسیصد دینار خوب خریده‌ام بتو میدهم پس این شعر نیز از عمر بن ابی ربیعه است از بدیع بسرود

علق القلب بعض ما قد شجاه — من حبیب امسی هوانا هواه
ما ضراری نفسی بهجران من لیس — مسیئا و لا بعیدا نواه
و اجتنابی بیت الحبیب و ما الخلد — باشهی الی من ان اراه

گفت از آنچه در فخر و این بیت و از نگار من بخر این هرتی را با پس هرتی را برگرفتم و بخدمت سکینه بازگشتم و حکایت را مرو فی داشتم فرمود آن هرتی کجاست عطش گفتم بخدمت فرمود تو اکنون آن اراده بکنی که هرتی این عطار را برتن بپوشی لا والله و لا اکرامة عطش گفتم این هرتی اولا عطا کرد تو از خرج میخواهی فرمود از تو خریداری میکنیم پس سیصد دینار از خرج بخرید در جلد هشتم اغانی مسطور است که محمد نیز کیدار انگشتری که در محضر ولید بن یزید حضور داشت بیشتر بعکس ولید از سلامة القس معشوقه پدرش یزید و شرح حال او در روند که با احوال حضرت با و مسطور است و آثار هر شد این شعر خود را در حق یزید گفته بود بر ولید تغنی کرد و سلامة از این گفتار الحار کوفت و از حالی خود بهره خود نزکس کوثری ابدا رد و انکار بگفت ولید او را سوگند بداد

حکایت سلامة القس با ولید

سلامه تا چهار از ابدیح بسرود وخبر هرگز آوازی چه خوش نشنیده بعجم ولید گفت در ورش
ولیک خدا را قدر مردم تو با هنر تو و روز مود بر ناز لهاذ دار از حسن غنا و تواریلاح
کها با ... تکه سبب مردم چابه تو بر تو مقدم میدارت گفت توکه خواهی عیبناتم
ولید گفت گفتنی نیست توکه خواهی علت آن بود این بابت آنست قمر بود خصال
از ابدیح چابه بر بنام بعد سلامه گفت آری باشد ونیز دو باب کتاب از و بود کلاً
مطورت ادوار ولید بن یزید با جماعت مغنیان احمد کشیر مطر بعد جلوات جو
و معبد و ابن عایشه نیز حضور داشتند ولید با ابن عایشه گفت یا محمد گفت لبیک یا امیر
المؤمنین گفت بنیر کشم تو بالیست بر دو ان کر ابن عایشه غنی کرد و ان شعر
ولید از ابدیح انشاد ترنم نمود ببر دو ان کرده و نیک تغنی کرد و آن شعر این است

علّلاني واسقياني	من شراب اصبهاني
من شراب الشيخ كسرى	او شراب القيرواني
ان في الكاس لمسكا	او بكفي من سقاني
اولقد غودر فيها	حين صبت في الدنان
علّلاني وتوجاني	وبشرى غناني
اطلقاني بوناتي	واشدد اني بغناني
انما الكاس ربيع	يتعاطى بالبنان
وحميا الكاس دبت	بين رجلي ولساني

ابن عایشه چنان بر دو ان نمود تمام حضار گرفت و تمجید کرد آنگاه روی با معبد کرد و گفت
یا ابا عباد این جوش بو حکمت نه دوش گفت آواز خوش نه بود در اینی الاف تو ان دکو گ
بکو بی وعیب کور ابن عایشه را آنقصد و گفت احوال تو که خواد اگر نه ملاحظه بر
دیخ خت تو بودی و در مجلس امیر المؤمنین حضور داری تو سیخ وم ابر آواز را بر تو
کریت و غنا بکدام کس در حضور عیب و عوار ت آ فی بود بطلان الاف تو ان فر یا تو سبب
قبح اهر تو ولید از گفتار ایشان به بغض شد آکاه شد و گفت این جا در گفتار جنت ابن عایشه
گفت یا امیر المؤمنین خبر و خوب چه با معبد از لحن وجو تر مو آگاه چنته و قم بو گ
گفت بعجم و داود بر سی نعم در حضرت امیر المؤمنین تغنی نما و گفت کدام است گفت این است

حکایت ولید با ابن عایشه

امن آل

امن آل ليلى بالملا متربع	كما لاح وشم في الذراع مرجع

ولید گفت ای معبد با آنکه و سیزانی نخوان معبد برای ولید تغنی نمود ولید او را بسر
تحسین کرد و گفت توکه خواهی بزرگ مغنیان تویی معلم بود ابو جعفر احمد بن ابی العلاء
شعر مذکور ولید کللانی توجانی بود برای مستفید عاشق وار است و تغنی کرد او پیوسته
پسندیده آمد و کلام بازگفت ابو الفرج در مقام مذکور گفته در حقیقه
آغاز دردی ابراحوال ام حکیم زوجه هشام ابن عبد الملک گفته حال او بشارت است
اوست مطور ابن یزید بن هشام را مادر ام حکیم است در شمار اجلال بزرگ
واز جمله آن کسان اولید بن یزید بود موطئین و دوق میداشت و مرد بود
شورید و آشوعشق میداد و زن ام حکیم خانکه مطور شده در خورده شراب
بطاقت تاب بعد و چنانکه از نوشیده آن میراکنده و جماد را آن کاه
تو مرد را تا ان بر آنها بشور و در خرابی فلقا مخمود بود ولید بن یزید آن باب رفته

علّلاني بعاتقات الكروم	واسقياني بكاس ام حكيم
انها تشرب المدامة صرفا	في اناء من الزجاج عظيم
جنبوني اذاة كل لئيم	انه ما علمت شر نديم
ثم ان كان في الندامى كريم	فاذيقوه مس ابنة النعيم
ليت حظي من النساء سليمى	ان سلمى جنتي ونعيمي
فدعوني من الملامة فيها	ان من لامني لغير رحيم

گویند این خبر بهشام بوسید هشام با ام حکیم گفت ای کاش ولید گفته است تو کاس
او تغیر است ام حکیم گفت ای کاش در هیچ خبر تصدیق این فاسق بودی که دارایی از
نیازی گفت نظم ام گفت این نیز مثل است در دفتر اوست عمر بن شبه گفته زمانی
هشام این شعر بود در هجو ولید بن یزید ملک

فحسب ابي العباس كاسي وقينتي	وزق اذا دارت به في الذوائب
ومن جلساء الناس مثل ابن مالك	ومثل ابن جزء والغلام ابن غالب

ولید فی البدیهه این شعر بود در جواب او و تکویش با دلو ام حکیم در شرب شراب گفت

ان كاسا العجوز كاس رواء	ليس كاس ككاس ام حكيم

احوال ام حکیم

انما تشرب الوساطون صرفا — في انا ومن الزجاج عظيم
لو به يشرب البعير او الفيل — لظلا في سكرة وغموم
ولو انه سكوى فلم تحسن الخلق — فواني لذاك وغير حكيم

حکایت ولید با عمر الوادی

و این مصرع شعر ولید در حق ابیات که بن مسجح را از آن حکیم داشت مذکور شد در مجلد نهم اغانی در ذکر احوال عمر الوادی از جمله هنرنوازندگان است و در زمان سلطنت ولید بن یزید که بیست او اتصال بهشت سطور است ولید بن یزید او بود جامع لذات و مجرب و ندیم بود و چندان ملازمت خدمت ولید بود و بیشتر در آن ایام او در ولید بیگدل اسیر در آن نفس [illegible] از ابد عمر تقرب نمود و چون جز او در خدمت ولید حاضر نبود و ولید این شعر بود در حق او گوید

انی فکرت في عمر — حين قال القول فاختلجا
انه للمتيني به — قمر قد طمس السرجا
ويغني الشعر ينظمه — سيد القوم الذي فلجا
اكمل الوادي صنعته — في لباب الشعر فاندمجا

و هر وقت هنر نوازندگان مشهور بودند و ما را گفتند [illegible] در خدمت ولید حاضر شوند همان عمر الوادی تقدم داشت و ولید گوهر بود بگذرانست عبد الله بن الربیع مکی و روز ولید بن یزید جلوس کرد عمر الوادی و ابو رقیه در خدمتش حضور داشتند و این ابو رقیه مردی ضعیف العقل و سبک ادب بود و مصحف سوران در ولید نگاه میداشت روزی عمر الوادی از بهر ولید تغنی نمود و نیک بخواند و بر دو ولید گفته احسنت بجان تو کند خدای تو که جامع لذات [illegible] و ابو رقیه نشسته بود گمان میبرد که هنوز در خواب اندر است چون این سخن بشنید سر بالا برکرد ولید را گفت و لکن منهم جامع لذات با در شتم ولید از این گونه سخن خشمگین شد و بندیشه گزند او برآمد عمر الوادی چون ابو رقیه در موطن هلاکت نزدیک گشت فرا افتد و متوقف گردد لذا ابو رقیه در حالت مستی [illegible] بود تعقل نمود و غرض و عمر الوادی خرد نمی نگرد پس چگونه از روی دانش و عقل سخن گفتی که از مستی طافح نیز بشنید ولید را از این کلمات سکون حاصل شد و از گناه او چشم برگرفت از ابو سیه بن عبایه مسطور است [illegible] عمر

الوادی گفت روزی ولید بن یزید به کوتیک من پر فرآمد و انگشتری در انگشت داشت و نگین آن از یاقوت سرخ بود همی خواست آن را بیرون آورد و لمعانش فروزان بود الا آنگاه ما [illegible] که جامع لذات من اینک [illegible] بیدار [illegible] این فاتم را به تو بخشم گفتم ای مولای من سوگند بخدای که بیدارم گفت در این انگشتر [illegible] تو را [illegible] بنام تغنی کن و آن چنان که توانی بر جد و جهد بیفزای اگر آنگه بر اراده کلام اجابت نمودی بتو موهوب بیدارم گفتم آنچه در توانم کوشش نمایم و از خداوند توفیق میجویم

الا يسليك عن سلمى — فتى الشيب والحلم
وان الشك ملتبس — فلا وصل ولا صرم
فلا والله رب الناس — ما لك عندنا ظلم
وكيف بظلم جارية — ومنها البين والرحم

عمر الوادی میگوید در یک مجلس خلوتی برکشیدم و این صوت را بهمان طرز ساختم تا مستقیم گشت آنگاه بخدمت ولید بر فرا آمدم و این وقت وجه بر فراز زانو نهاده و جام شراب در دست داشت و ولید مخمور همی بود و لکن از لذت خمار قرارت نداشت در آن حالت با من گفت چه صنعت کاری گفتم از آنچه امر کردی فراغت یافتم پس از آن بر بردم و ولید فرمایید بر آورد و گفت سوگند بخدای نیکو خوانی و از جای برخاست و بر پای ایستاد و آن جام بر کشید و ساغری بر طلب و دست چپ خود را بر شکم نهاد بگذاشت و چون مرا بر این راه بر رفت آنگاه به من گفت بدرود با درم فرار تو با دیگر باره آن صوت را اعادت کن پس اعاده نمودم و او نبیذ نوشید و جام دوم و سیم و چهارم را نیز بهمان حال بود و طلب کرد و همی باشید چندانکه از زحمت و تعب بی خویشتن بیفتاد پس از آن نشست و انگشتری از انگشت در آورد و آن حلقه را برتن داشت نیز بهر من کرد و گفت والله العظیم باید همچنان در این جای باشی تا من از مستی و خواب بیدار بگوم و من همچنان بر در نشسته و گرد چشم واو هم پای شاید تا آنکه مستی طافح بر یک پهلو بغلطید بخفت و نیز در پایان کتاب در ذیل احوال ابو کامل مولای ولید بن یزید مسطور است که این حدیث گفته است روزی ابو کامل این شعر را برای ولید بن یزید بن عبد الملک تغنی نمود

حکایت ولید با ابو کامل

نام من کان خلیا من الم　　وبدا فی بت للی لم انم

ارقب الصبح کانی مسند　　فی اکف القوم تشاد الظلم

ان سلمی وکنا من حبها　　دبین فی القلب یا خمر الیم

قد سقتنی بشتیت نبته　　وثنایا لم یمس قضم

ولید بسیار شاد و خرم گشت و آنچه بر تن داشت حتی کلاه و کفش بوهب داد و بوهب را بعهود بداد و ابو کامل آن کلاه را نیک عزیز میداشت و جز در عیدها بر سر نمی گذاشت و با آستین خود مسح میکرد و بر سر از جهت ولیکن و میگریست و این قلنسوه را از آن رو بر سر افرازم که بوی سیده ذکری میغیر ولید را از آن میشنوم از صفوان بن الولید المعیطی مسطور است که اوزابو کامل در این شعر با ولید در لحن ابن عائشه تغنی نمود

جنبانی اذاه کل لئیم　　انه ما علمت شر ندیم

ولید تا بست البتہ خوب بود حتی قلنسوه ذیعمی بود بخشید و ابو کامل وصیت کرد که آن البته با اینکه آن قلنسوه بود در اکفانش بنهند و ولید بود در حق ابی کامل اشعار کثیره ایست

و از آنجمله این شعر است

سقیت ابا کامل　　من الاصفر البابلی

وسقیتها معبدا　　وکل فتی فاضل

و نیز در حق او گفته

ونرق وافر الجنبین مثل الجمل البازل

بہ رحت الی صحبی　　وندمانی ابی کامل

شربناه وقد تمنا　　باعلی الدیر بالساحل

ولم نقبل من الواشی　　قول الجاهل الخاطل

و از آنجمله

لی المحض من ودهم　　ویغمرهم نائلی

وما لامنی فیهم　　سوی حاسد جاهل

و این ابیات حمزه بهار رنجه ذهم در آن کتاب در ذیل احوال یزید بن ضبه ولیکن بی

حکایت ولید با یزید بن ضبه

یزید چون خاص [illegible]

یزید چون خاص داشت مسطور است در عقد الفرید مسطور است که یزید بن ضبه بولید بن یزید در زمان هر دو یکی زید انقطاع و اتصال داشت و بعد از ورود بمفارقت نمی جست چون خلافت بهشام پیوست هشام یزید بن ضبه بمجلس او شد و او را خلافت نیست گفت و چون مجلس بکلوی هشام استوار کرده و داوری انجمن نشد و خطاب و شواد ببوح و شنا بجا آنکه هشام در میان وصف ولید و در عرض شعر اجازت خواست هشام گفت نداد و گفت بر تو باد از ولید گذاری بجویی و بیاد او شعار بچنان اگاه بیرون شو هشام بود و گفت واینده از آن بولید پیوست نصدینار در آن هشام فرونا و در گفت اگر از گوینده هم برتو این جهت هرگز از وی جدا نمیشدی لیکن چون از وی بر تو بیا کم نیکم جای از آن بود لطایف سخن بگوی و نیکم غلط در لطایف تو وارگذاشتم و اگر سلا و ده این جمله تو را فاخبر است از وی بخواه یزید بن ضبه بطایف در گذشت و از گذار هشام در این شعار اشاره نمود

اری سلمی تصد وما صددنا　　وغیر صدودها کنا اردنا

لقد بخلت بنا لها علینا　　ولو جادت بنا لها حمدنا

الی آخر الابیات و یزید بهمان در طایف اقامت و از آن گاهی را هشام رخت بدیگر جهان بربست و ولید بن یزید بر جای او بر مسند خلافت بنشست این کهوم یزید بن ضبه آنگاه ولید از نزار و خیرز بمجلس او درآمد و این هنگام از عامه طبقات مردمان و بعضی بر حسب در هیات خوشنه و رخوار سیار بعض ولید بود خلافت نیست گفت ولید او بود تو یکسوی و بگو نشستن مضموم مضمون ولید بن ضبه بود باب و ولید بود پرسید و هم در حضور اوی بر زمین بوس نهاد و ولید در با اهاب فرح کرد و گفت و بر رطل و درهم آنگاه جای نزد اب ای روی حیات و از دیگران نیز انقطاع داشت آنگاه اجازت طلبید اشعار ذیل بود بخواند و گفت ای امیر المومنین این همان او ز رفع اقسم تو هم هشام بود از شعر اشعار و مدایح دلنیست در حقی ازوی بزد انجمن بجواب فروان بود بر این جمله پاس میگذاردم آنگاه ولید جایزت های داد و این شعر بخواند

سلیمی تلک فی العیر　　قفی ابسالک او سیری

اذا ما نبت لم تاوی　　لصب القلب مغمور

وقد بانت ولم تعهد　　لمانه فی مهی حور

الی آخره ولید بن کتب بشنید به آمد و گفت هی … اشعار را بوی بار آورده و خوانندگان … دیگر
بدان اشارت کرد از آن حتی هزار درهم بود و هند … اشعار آن قصیده بوی … که نهم …
است برآمد و نیمه هزار درهم به یزید بن ضبه صله داد و نیز او اول خلیفه است که اشعار را
بشمار آورد و نیز در هر شعری هزار درهم جایزه داد ولید بن یزید است و پیش از وی
هیچکس از خلفا این کار را نکرده بود … آخر هم یزید بن ضبه با ولید بود
رشید و او مروان بن ابی حفصه و منصور نمری بود … او و قصه …
طالب … از آن بهر شعری هزار درهم عطا کرد و دیگر در آن کتاب در ذکر احوال اعلام
ابن مخارق معروف بنابغه بن شیبان از شعرای دولت بنی امیه است مسطور است که چون
یزید بن عبد الملک بن مروان از فتح … باز گشت نابغه … در تهنیت او این شعر گفت

الا طال التنظر والثواء   وجاء الصيف وانكشف الغطاء

تا بدین شعر رسید

هشام والوليد وكل نفس   تريد لك الفناء لك الفداء

یعنی هشام و ولید و هر کس که خلافت تو را طمع دارد فدای تو باد و یکی … از کرم و …
گرانبار شود جامه دیگر … این حکایت با هشام … و خشم …
… بر هشام گشت … که … او … هشام او را بدید بزرگ … و …
… دست … او را … گفت … این شعر هشام والولید
وکل نفس آگاهی … او تو از حقوق … با خدا …
و نابغه در تمامت ایام هشام … و محروم زیست تا ولید بن یزید بخلافت رسید
این وقت نابغه بدرگاه او رفت … بسیار کثیره در … معروض داشت …
وافره … ابن ابی الازهر محمد بن سلام … روایت کرده اند ابو
کامل مولی ولید بن یزید در مجلس ولید این شعر را تغنی و سرود کردی

امدح الكأس ومن اعملها   واهج قوما قتلونا بالعطش

ولید از گوینده این شعر پرسید عرض کرد نابغه بنی شیبان … ولید …
کرد نابغه … ولید در آمد و ولید … آن قصیده …
داشت و ولید … در این قصیده … ولید … آن

حکایت نابغه با ولید

حکایت ابو کامل با ولید

اشعار در چهار

اشعار در اوصاف … و عشرت … ولید …
و طالع … این اشعار در … معروض … بن شیبان …
از … پس او … داد و …

بیان غناء ولید بن یزید بن
عبد الملک بن مروان و هو …

در جلد هشتم اغانی در ضمن احوال … از میان خلفای بنی امیه و اولاد …
در فن غناء و نواز … صنعت …
که ولید بن یزید … انواع … اصوات … و او بعود …
و طبل … بر طریقت اهل حجاز … از خالد … مذکور است
که گفت روزی نزد ولید بن یزید بودم و از … تغنی می نمودم و این شعر …
امرانی الله یا سلمی حیاتی … ولید …
مستلقیا آنگاه … عود … و او در …
… براین … خاطر شدم و طبل …
و او نیز عود … و طبل …
… و از آن پس …
و بر طریق … دف …
زنده … از آن …
…
اکنون در …
…
… ولید …
از ابو الحسن …
…
… ولید بن یزید …
حکایت … ولید … دف …

مشرکی پس از آن ولید فرمود که سواران را باور [illegible] آن فرس گم کنم و اگر خطا کنم مستقیم
بدار و ولید در نهایت خوبی و خوش نوحی چنانکه از نوازندگی خنیاگر شد بحی
[illegible] معروف بعضی [illegible] جز آن عبارت بدیع گفت فدای تو کنم الا رخصت میدهی
که کنیزک تو آید و شدی [illegible] از تو بیاموزم و از اصوات مشهوره [illegible]

ولید در اشعار خود هیچ این شعر است

وصفراء في الكاس كالزعفران   سباها الجنبي من عسقلان
تريك القذاة وعرض الاناء   ستر لها دون لمس البنان

و از این جمله در ضمن مجلس مطالعات و محاورات ولید با ادبا و ظرفا باشعار بسیار [illegible]
و در مجلدات اغانی در غالب مقامات [illegible] اصوات مأثوره مختاره از اشعار ولید مذکور است

بیان احوال ولید بن یزید بن عبدالملک
در محبت با اسب و خیل و مسابقه

مسعودی در مروج الذهب نوشته است که ولید بن یزید در کار خیل و مرکوب و فراهم
کردن و محبت ورزیدن بآن بسیار حریص و در اوقات جلب و [illegible] اسب
[illegible] بود و اسب [illegible] السندی معروف بود چنانکه از این جمله مذکور است که ولید چگونه
[illegible] آمد در آن زمان به تمامت اسبها محبت و [illegible] داشت و در زمان خلافت
[illegible] در میدان مسابقت [illegible] اسب مشهور [illegible] نام [illegible]
و اسب ولید [illegible] از آن اسب [illegible] و گاهی [illegible] از پی آن در [illegible]
[illegible] مسعودی [illegible] سوابق از خیل [illegible] اسبهای [illegible] تا ده گانه عرب [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] اسب اول [illegible] سابق [illegible] پس از آن [illegible]
و از [illegible] گویند [illegible] را [illegible] اسب [illegible]
[illegible] از آن رابع [illegible] اسب نهم [illegible] و اسب دهم [illegible] سکیت گویند و نیز سکیت [illegible]
[illegible] و [illegible] از این ده اسب [illegible] و فسکل [illegible]
گویند [illegible] و ولید [illegible] خیل [illegible] و اسب
مسابقت [illegible] و در این وقت [illegible] مرکوب [illegible]
[illegible] سعید بن عمرو بن سعید بن العاص [illegible] و در جمله آن [illegible]

اسب بود بس جواد و حسن و صباح که داشت و هیچ اسبها با این سبق نمی‌بردند و ولید این شعر میخواند

خیلی و رب الکعبة المحرمة   سبقن افراس الرجال اللومة
کما سبقناهم وخرنا المکرمة

پس در این حال اسب [illegible] ولید [illegible]
در [illegible] آمد و [illegible] سواری از [illegible] و مصاحب آن
سعید [illegible] چنانکه آن اسب [illegible] و سواری [illegible] داشت
و این اسب [illegible] سعید [illegible] سابق [illegible] و [illegible] سبقت گرفته و این شعر گفت

نحن سبقنا اليوم خيل اللومة   وصرف الله الينا المكرمة
كذاك كنا في الدهور المقدمة   اهل العلى والرتب المعظمة

ولید چون این شعر بشنید بخندید و [illegible] بود مبادا اسب سعید سبق گرد لاجرم آن
[illegible] الکحیت [illegible] و [illegible] ندیمان [illegible] لاجرم [illegible]
سبقت [illegible] و ولید [illegible] این کار را [illegible] و در حلبه [illegible]
آن [illegible] دو [illegible] مشهور [illegible] این کار را [illegible] در حلبه [illegible]
[illegible] ولید [illegible] از سعید [illegible] ولید [illegible] ابو عنبسه
[illegible] نحن سبقنا اليوم خيل اللومة سعد [illegible]
یا امیر المؤمنین [illegible] نحن سبقنا اليوم خيلا لؤما [illegible]
[illegible] ولید بخندید [illegible]
[illegible] ولید [illegible] این ام
[illegible] از اسبهای [illegible]
و در زمان [illegible] اسبها [illegible] ولید [illegible] اسب [illegible]
[illegible] و [illegible] و مردمان [illegible]
[illegible] اسبهای ده گانه عرب [illegible] این شعر [illegible]

ده اسپند در تاختن هر یکی نو   بترتیب نامشان آن را نه مشکل
مجلی مصلی مسلی و تالی   مرتاح و عاطف و حظی و مؤمل
لطیم و سکیت است آخرشان   فواد است قلب و جنان و خوف دل

بنابراین از آن ده اسب در میدان مسابقت میدویدند بترتیب [illegible] چنانکه

اسامی اسبهای ده گانه عرب

در این قطعه سطور نام ده اسب مذکور است نخست مُجَلّی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام اسم اسب اول
از تمامت اسبهای ده‌گانه در دویدن که در گاه مسابقت پیشی گیرد و این لفظ صیغهٔ اسم
فاعل از باب تفعیل است و این اسب دارای جمیع صفات و علامات سبقت است از اسبهای دیگر
در آن مسابقت سبقت جسته دوم مُصَلّی اسم اسب دوم است اسم فاعل از تصلیه
یعنی نماز گزاردن و در لغت فرس آن را سوختن و راست کردن چوب بآتش و مصلی آنکه
اسب دوم است که سر بدم اسب سابق دارد سوم مُسَلّی بضم میم و فتح سین مهمله از تسلیه
یعنی تسلی دادن و فرح رسانیدن و این اسب سوم است چهارم تالی
بتاء فوقانیه گویند اسم فاعل از تلو یعنی از پی فرا شدن و در دنبال رفتن
اسب پنجم مرتاح بارای و حاء مهملتین گویند اسم فاعل از ارتیاح است یعنی شاد شدن
اسم اسب ششم عاطف بعین و طاء مهملتین و فاء است اسم فاعل از عطف از باب
ضرب یعنی میل کردن و کج شدن و باز گشتن و برگردانیدن و عطف یعنی
گردن و جمعه گویند گفته میشود تعرج الفرس فی عطفه یعنی میل میکند اسب برابر وجه اسب
هفتم را حظی گویند بفتح حاء مهمله و ظاء معجمه مکسوره و یاء مشدده و نیز این اسب را
بهره‌ور خوانند فعیل از حظو و حظ از باب علم یعنی بهره‌ور شدن زن از شوهر
و بمعنی ظفر یافتن و آن اسم هشتم را مؤمل گویند بمیم مشدد از امل و این لفظ اسم
فاعل است و هشتمین از حظ است اسم اسب هشتم نیز مذکور شد تواند بود صاحب نصاب
بلحاظ رعایت قافیه و شعر این لفظ را مؤخر داشته است و لفظ را مقدم اسم فاعل از
تأمیل یعنی امیدوار بودن است نهم را لطیم گویند بفتح لام و کسر طاء مهمله و آن را
از آن رو لطیم گویند که بر آن لطمه زنند و جمع آن لطم بردن آن کتب مرکب و نیز معنی
متعدده دارد و نیز آن اسب را گویند که میانه او بیضه بیضا و بعضی دستش سفید باشد
و آنکه نه برون بر و آدران و لطایم جمع آن است و اسب دهم را سکیت بضم سین مهمله و فتح
کاف و سکون یاء تحتانی و تاء فوقانی گویند و صاحب قاموس سکیت بتشدید
کاف نیز از اسبهای سابق دانسته و در منهاج الادب نام اسب اول سابق
دوم را مصلی و سوم را مسلی و چهارم را تالی و پنجم را مرتاح و ششم را عاطف
و هفتم حظی و هشتم مؤمل و نهم لطیم و دهم سکیت نگاشته است و ده اسب دیگر را

یاد از

در عرب از آن ده اسب میدانند و در شعر عرب آورده‌اند که قاشور بقاف و ضم شین معجمه و او ساکن
و این اسب نهم است و دهم است قاشور فسکل بکسر فاء و سکون سین و فتح کاف
گویند معلم باید چنانکه مرحوم علامه حسن طاب الله تعالی در شرح نصاب اشارت کرده و در
صحاح اللغه و فیروزآبادی در قاموس اشارت کرده که قاشور و فسکل اسم هاء اسب دهم
یا آنکه سکیت نام داشته و این اسب که نام نه می‌برند ده و دیگر الحاق میکند که
هست تا قاشور و دیگر فسکل این است در نام این اسب دهم سکیت اسب نام برگی
برابر نه این اسب دهم است برابر الحاقی و الحاقی است از شرح آن از این اسم لغت
معرفه و ارتباط لفظ شعر شعر است و اگر غیر از این ده اسب نیز نام بود اهل لغت شرح شعر
حاکم آن است تا قاشور در وزن کامل نیز میکنند و این حروف الف بیم دارا نام مشهور
در حلقه شتم اغانی مسطور است که روز ولید به تهنیت بقوم شعار سواران که از سواران
حال به هو است آهنگ او نمود هر آنچه بود باز در شعر و بمعرفی جلد کرد و از زد و او باو رسید ولید
او را از در نیز اندیشه او بود است و باور او دید و بر نزد او به سندی خواند و
بر او گذر اندر داشت روی باعث داد او را بعد رسانید و این شعر در این باب گفت

ألم تر أني بين ما أنا آمن	يخبّ به السندي قفرا فيافيا
تطلعت من غور فأبصرت فارسا	فأوجست منه خيفة أن يرانيا
ولما بدا لي أنما هو فارس	وقفت له حتى أتى فرمانيا
رماني ثلاثا ثم إني طعنته	فروّيت منه صعدتي وسنانيا

و نیز ولید بن یزید این شعر را در صفت سندی اسب خود گفته

قد اغتدي بذي سبيب هيكل	مشرّب مثل الغراب أرجل
أعددته لحلبات الأحول	وكل نقع ثائر لجحفل

وكل خطب في شئون معضل

هم از خبر این کنیت و شهادت است لکن لکنا اعددنا له ما یسوءه بخلعه و تعیینه
فیکون مهانا مدحورا بنظر ما گفته‌اند از برادر و اجداد اسب گرفته‌اند و از آن او بودن نام
او بود از ولایت خلع و معزول داد ... ... مجروح و محبور
بگذرانند و نیز در باب آن جلد اغانی در ذکر احوال یزید بن ضبه ... حالات او اشارت ...

مرروزی ولید بن یزید با جمعی از یاران خود نبید افکنده و شکار میکردند بر فرسخ عظیم که از اول شکار آهوان است یکی مقدم یزید بن ضبه نیز با او بود و ولید بر اسب نکو اندامی که داشت سوار بود و در آن روز شکار بسیار کردند و مطبوع شدند و در آن حال حماری بدو ملحق گشت و بهمراه آن حمار بودند و گفت تا مرا حاضر کنند ولید خم نمیرو بنده لوث و صفت این اسب و این شکار شعر بگوی و او این شعر گفت

واخوى سلس المرسن مثل الصدع النغب

سافوق منفات طوال كالقنا سلب

طويل الساق عنجوج اشق اصمع الكعب

الى آخر الابيات ولید گفت ای یزید در این صفت اشعار نیکو گفتی و جودت بکار بردی و نیز خاص است و در این قصیده تشبیب نیز بکار بردی و در آن تغنی نمایند لاجرم یزید این تشبیب بگفت

الى هند صبا قلبي وهند مثلها يصبي

وهندة غادة غيداء من جرثومة غلب

الى آخر ولید چون این اشعار بشنید بجماعت نوازندگان بداد تا در آن بحر تغنی نمایند

احوال ابی کامل

بیان احوال شعراء مغنین عصر ولید بن یزید
و شرح حال ابی کامل مولی ولید

از پیش سی بار حالات ابی کامل نیز در ذیل احوال ولید بن یزید ثبت افتاده ولی در کتاب اغانی مسطور است که اسم ابی کامل غزیل است و او مولای ولید بن یزید و بقولی مولی مروان بن یزید و بروایتی پدر او مولی عبدالملک بود مردی خوش نواز و خوش مشرب و مضحک بود و هم از ایام شباب خبری از ادب و نفحات آن در ایام ایشان و وفات مرغی بالسان ثقات رسیده است و نیز سوای آنکه در احوال ولید مسطور شد اصلا اخباری مذکور نیست

احوال یزید بن ضبه

بیان حال یزید بن ضبه
از شعرای زمان ولید بن یزید

در ضمن حالات ولید بن یزید بپاره احوال و بشارات نیز دوید شد ولی در اغانی مسطور است که عبدالعظیم ابن عبدالله بن یزید بن ضبه ثقفی حکایت کرده است که جدم یزید بن ضبه از موالی ثقیف بود و اسم پدرش مقسم و ضبه نام مادر است و بر نام مادر غلبه کرد چه پدرش مقسم بمرد و یزید کودکی

صغیر بود و مادرش از فرزندان مغیره بن شعبه بود و از آن پس اولاد پسرش عروه بن مغیره او را حضانت کرد و ایشان را مربی بود و آثار تمام حاصل نمود لاجرم پسرش یزید بن مقسم بنام مادرش ضبه و به یزید بن ضبه مشهور شد و ولاء او از نخست برای بنی مالک بن حطیط و از آن پس برای بنی عامر بن یسار بود از جمله مسطور است که یزید بن ضبه مولای ثقیف بود اما فصاحت بیان امتیاز داشت و فنون ادب و در طایف ادراک خدمت او مینمود طلب خواهی کمتر دشوار و دور از ذهن و اشعار بود ابوحاتم دعقان بن علی الرحمن عبدالوهاب ثقفی از جماعتی از شیوخ طایفه ثقیف و علمای ایشان روایت کرده که یزید بن ضبه هزار قصیده بگفت و شعرای عرب آن قصاید را بوحشت گرفتند از معانی و الفاظ آن سرقت نمودند و اشعار خود را دو گفتند

حکایت ولید با مالک

بیان احوال مالک بن ابی السمح
با ولید بن یزید بن عبدالملک

مالک بن ابی السمح و اسم ابی السمح جابر بن ثعلبه الطائی احد بنی قیس ثم احد بنی عمرو بن درماء است کنیتش ابوالولید و مادرش زنی قرشیه از بنی مخزوم و بقولی بل ام ابیه منهم و هو الصحیح و ابن الکلبی گوید هو مالک بن ابی السمح بن سلیمان بن اوس بن سماک بن سعد بن اوس بن عمرو بن درماء احد بنی قیس و ام ابیه بنت مدرک بن عوف بن عبید بن عمرو بن مخزوم پدرش بکرمت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیهم السلام انقطاع داشت و در آن ایام که مرحمت بنسبت انفصال داشت پدرش در حق او بجهوده صیت ثنا بود از این اهرامی ضابر بکفالت او اقدام فرمود و او را مانند برادرانش بود و در عوض بنی هاشم در او و در میان سبب این جماعت روزگار را باجماعت بگذرانند و حاجات خواسته شد تا جمله مالک فردی طویل و احول بود چندانکه ولید بن یزید در معارضه این شعر حسین بن عبدالله بن عبدالرحمن بن العباس ابن عبدالمطلب

ابيض كالبدر او كما يلمع البارق في حالك من الظلم

در باره مالک بن ابی السمح و او حاضر ادا کرده است این شعر بگفت و بخواند

احول كالقرد او كما يرقب السارق في حالك من الظلم

حسین بن یحیی گوید سبب انقطاع ابی السمح بکرمت عبدالله بن جعفر این شد که در آن روزگار

وقطع سال بر عهدت طی خفت درافکند و متوجه بود ملک یکتن از آن مردم بود با نوحه
از این امر در مدینه قول لکن بلقا این ابیات که در آن ولید بن یزید با مالک گفت
هل تقطع الغناء یا جهود غناء در حق صنعت کار بار گفت چنین نگفته ام
لکن بحسب سلیقه از مقامی که است و بر مقامی دیگر افتاده ام یزید گفت اگر اینگونه
هست تو باب انبوه زینت غنا نیز متقن است ابن عایشه که در آن روز
رکه ولید تعبیر برسید در صفه مستی طرفه بود و مالک بن ابی السمح از تمام مردم
کوتاه تر بود با معوج ولید مقبول گشت گفت ما با کابین بر تو ان کلم مرا از
چه میخواهی گفت از چه امر این است از آنچه سرا از تن ما اگر بر گیرند در ولید بود
در میان سرای ما که از تو گوارا تر بود نیکو لکان هر نیز با مردمان باز نهاده معاشرت ولید
با چنین نامردی بعید است ابن عایشه نیکو است از تو هر که کار و کار دوقول و گفتار او بر
عقد کمالات دهد از دو تصنیف هم بهم و بنی حکایات از این معنی بسیار است و نزد
ذکر احوال ولید بن یزید بیان حالات او با مالک ذکر شده است و چون الله تعالی از این
پس در مقام نحو باید حالات و اشعار و حکایات مالک گذارش مرقوم

اوال عمر الوادی

باب احوال عمر بن داود معروف
بعمر الوادی ابو ولید اتصال دارد

هو عمر بن داود بن زاذان جدش زاذان مولی عمرو بن عثمان بن عفان است و عمر از
قدیم بود و علم و ذوق او از اهل وادی القری بعضی از در افزایش غنا نموده عمر با بن
حرم بامداد از بعد و غناء ز دو گران آنجا با موهبت و نیک حاذق و ماهر گشت
و صنعت غناء نمود و جوش و اتقان بکار بود و آواز نیک داشت و مردم
طرب افکندی و اول کسی است از اهل وادی القری تغنی نمود و در ایام امارت ولید بن
یزید که بزرگ است او اتصال حیث و در آن تقدم کرد چنانکه از این معنی بیان حال
او و کلمات ولید در حق او در ذکر احوال ولید گزارش افتاده در مجلد ششم اغانی
از عمر الوادی مسطور است که گفت یک شب در آن هنگام که در میان عرج و سقیا راه
می سپردم ناگاه از زنی شنیده ام که این شعر تغنی همی کرد و هرگز آن نیکوتر شنیده بودم
وکنت اذا ماجئت سعدا بارضها اری الارض تطوی لی ویدنو بعیدها

من الخفرات البیض ود جلیسها اذا ما انقضت احدوثة لو تعیدها

چون این صوت و آواز را بشنیدم هرچه آنم از آنها بشد و جبر و در از راحله فرود
افتم و بخود گفتم سوگند با خدای بیاید صاحب این صوت و آواز ها را هرچند در طرائق
راه باید از جهار ری خبر گفتم پس برفتم تا از فراز جلدیها فرو آمدم ناگاه مردی شبان
گوسفندان شنیدم او در وقت از گوسفند بود میچرانید و این صوت را وی بود راز جنجاد
با من بر آمد پس بدو باز نمودم او با آهنگ آن و آهنگ کنت و هموار و ملیح و دشوار ها بخواند
و در ایشان شدم تا دیگر باره بان ساز دلسوز اعادت کرد گفتم سوگند بخدا اگر بار طعام
و شراب بعوض شوید از تر با بن منعم اعادت گفتم کفی توانی لکن آواز دلنواز میهمان
بیایم بگان بسیار را اکثر است این صوت تر نم نمودم اگر گرسنه گفتم پس شدم دل اگر سلامت
بیم نشاط آیدم و اگر برحمت اندر بعیم ما نوس شدم پس چند دفعه آن آواز بود بخواند
تا با خود داشتم سوگند بخدا از حذاق شنیده و فریفته آن صوت شدم تا بگاهی او بیوسته
رسیدم چز آن بیع آوازی وکلام لب بر نگشود و بهای فاحشت را از و رسیدم دریافتم
و این شعر مذکور از کثیر است و آن غناء از ابن محرز است آری ابو الحکم عبد المطلب بن
عبد الله بن یزید بن عبد الملک مسطور است که گفت سوگند با خدای در عقیق در قصر
قاسم بن عبد الله بن عمر و بن عثمان بن عفان حاضر داشتم و در این وقت اشعب و عمر الوادی
و ابو رقیه هم حضور داشتند ناگاه دیناری بنجم که در حضور خود بگذاشتم و در قاعدت
رجز بر ایشان بیم گرفتم پس اول کسی که برشد حیثت و نخستین عمل بکار داشت عمر الوادی بود گفت

انا ابن داود انا ابن زاذان انا ابن مولی عمرو بن عثمان

پس از آن ابو رقیه بر تحت بر دو فت این دو گفت

انا ابن عامر الغاری انا ابن اول الحجی

تقدم فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله پس از آن اشعب ان بحت برگشود و گفت

انا ابن ام الخلندج انا ابن المحرشة بین ازواج النبی صلی الله علیه و آله من بر
ام الخلندج منم پسر آن زنی که در میان زنهای رسول خدا آشوب در افکند و همی بود بر
هم بر آغالید ابو الحکم میگوید با اشعب گفتم خدایت بکشد که هرگز شنیده نبودم که کسی بر
صفت اخلاق رحید کند که آن مایکی نتواند بدینگونه مفاخرت جوید اگر مادر در دفر دست

احوال نصیب

ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد عثمان و ثوق نمود چگونه نخبگان او در اهم [illegible]
ذکر شد آنچه گفته بیند بر نبز و بعضی بر بعضی خلیلی کرده و از نخبه علمه در احوال انیسه

بیان احوال ... معن بن شیبان

و ابو الولید بن یزید احوال در شت

در جلد ششم اغانی مسطور است ... ابو عبد الرحمن المخارق بن سلیم بن حضیره بن قیس بن
سنان بن حماد بن حارثه بن عمرو بن ابی ربیعه بن ذهل بن شیبان بن ثعلبه بن عکابه بن
صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار [illegible]
دور از شعرای دولت بنی امیه و از یاران ... [illegible]
و شاعر اند و بنظم شعر ... [illegible]
بعد حیدر اشعار ... [illegible]
و در حق عبد الملک بن مروان و فرزندان او مدحها نموده ولید ... [illegible]
العمر خلع عبد العزیز برادر خود ... از ولایت عهد و نصب پسر خود ولید ... [illegible]
شیبان بعبد الملک انقطاع ... [illegible]
در دمشق ... [illegible]

اشققت و اهلك مع غيلان انحي قفا رأس اهل طلح

و بهمان ... شعر است

ازحت غا آل الزبير ولو كانوا هم المالكين ما صلحوا

لا انك اول بملك والده ونجم من قد هلك مطرح

الآخر عبد الملک ... [illegible]
داود ... [illegible]
در ... [illegible]
... ابو عمرو ... [illegible]
عبد الملک بن مروان در آمد ... [illegible]

الا طال التنظر والثواء وجاء القيظ ... العطاء

وليس يقيم ذو شجن مقيم ولا يمضي اذا ابتغي المضاء

طوال الدهر

طوال الدهر الا في كتاب ومقدار يوافقه القضاء

فاعطى الحرص غني لحرص وقد يغني لذي الجود النواء

وكل شديدة نزلت بحي سيتبعها اذا انتهت الرخاء

الا آخرا ... [illegible]
... [illegible]
عدی ... [illegible]

اتيا ... من ربيع ذي اهاضيب وطش

... الكاس ومن اعملها واهجوا قوما قتلونا بالعطش

انما الكاس ربيع باكر فاذا ما غاب عنا لم نعش

الآخر الابیات و نیز از اشعار ... بن شیبان است ... [illegible]

ذرفت عيني دموعا من رسوم بحفير

موحشات طامسات مثل ايام الدبور

وزقاق مترعات من سلافات العصير

... ومــلاء ... بقــير

فاذا صارت اليهم ... مصير

من شباب وكهول ... كاس المدير

كم ترى فيهم نديا من رئيس وامير

احوال ابن عائشه

بیان حال محمد بن عائشه از مغنیان

نامدار روزگار و معاصر ولید بن یزید

در جلد دوم اغانی مسطور است ... محمد بن عائشه ... [illegible]
... [illegible]
... ابن عائشه ... [illegible]
... [illegible]
قریش ... [illegible]
مطلب بن ابی وداعه السهمی ... [illegible]

بود که سیم بود، ظاهر مشایخ حجاز بوده‌اند و آن قوم هر وقت آواز نیکو از وی می‌شنیدند
می‌گفتند ابن المرئه نیکو خواند و بعضی او بود از موالی کثیر بن صلت و بعضی گفته‌اند عبدالرحمن بن
عایشه لقب داشت ولید بن یزید با ابن عایشه گفت اگر مرا تو را از جای خود بستدی گفتی یا مادرت بود
شناخته از پدرت نشنوی گفت ای مادرم با شاطر و پسری خود بود معجم و جز یا مادرم که پایه شده
می‌گفتند فلان حضر بود برای ابن عایشه برکرده از بنی ابی زائده ای ام برنسب من غیر ای ابن الحکا
یکی از ابن عایشه بود آن صوت را داد آن جان فدا بود ایدر کی آنکه اورا بشنید از دور درنگ
نتوانست وکدو از جوانان مدینه عبادت و حالت او بنشه و فساد را فعالند و با کلیم ابن عایشه از
معبد و مالک با موحد ایشان نمی‌زد تا قوم او بود و نیکی عراق و از ناز داد نفضل آن
آواز او و بعضی گفته‌اند ابن عایشه دلت ضرب نیز و اشه لکن نیکو می نوجشی و بعضی گفته‌اند مرکب
بود و هرگز ضرب نمی‌زد و مرضی و سماع گفته چنانکه هر کسی در قرائت قرآن و انشاد شعر و غنا
درست بخواندی و سرود می‌گفتند که ابتدا ابن عایشه الحق یکی از علاق قوم وجد بود و گی
شنیدم می‌گفتند ابن عایشه از تمامت مردمان به آیتی نیکوتر بود و من می‌گویم ابن عایشه نیز از ابو
عباد معبد از جمله مردمان ابتدا و توسط و قطعا خوب‌تر بود و از پا که آیه بسته‌ام یکی
ابن عایشه مثل معبد بود لکن در وجهی نخی حارت نیکم اما در کار ضرب چندان نیک نبود
از همه مردمان آوازش خوش‌تر بود بعضی گفته لذت از مغنیان از جهت صوت و حنجر
از جمله حایان خوش‌تر ابن عایشه و ابن سریج و ابن ابی الکنات مصعب زبیری حکایت
کند که ابن ابی عتیق در گلوی ابن عایشه خوش و حرمتی بود گفت کدام کسی این کار با تو
کار او نکو گفت فلان گفت ابن ابی عتیق گفت آنچه شده به از تن او بود و آنم نیز
و آن را لوکه به برد برای آن مرد نکسی شکست حتی آنکه از برای سرقرار آمد ابن ابی عتیق الحارث
حاکم مدینه بیک او که در هر جا گفت تو را او بود می‌زد و آنکه می‌گفت تو حبیب امرا می‌زند
مگر من هم گاه رفته‌ام و ابن ابی عتیق با شیخ نزد او تا آنگاه آمد بر آتشی خشمگین شد
و دلت از وی با زدست آنگاه امر با حاضران آورده گفت این مرد همراه خلعت فرامی
داده بود در بلکند و برابن عایشه درآویخت و تاری بود بفرد و گلوی او مجروح
شد و یونس کاتب گوید یکی بود از ابن عایشه در مدینه در حال غنا نیکوتر
ندیده‌ام و اگر آخر غنا او بود آغاز آواز او بود و او را برابر یکی مقدم می‌شمردم ابر

که ابن عایشه بودی خودبین و متکبر درشت‌خوی بود و فی که بود گفت من کی گفته تا باخبر
چنین نخر آواز و نیز وقتی نبود یا از حاضران که گفته خسته گفته با جان من خسته
کونه و از آن پس لب از خواندن فروبست و از نیز وی و این کار و نیز مردمان از وی
ممکن بابا باب و لعوه می‌شد در هنگامی در عقیق سیل افتاد و آب در عرصه سعید بن العاص
جریان نمود چنانکه آن عرصه بود مملو گشت و مردمان برای نظاره نشسته‌اند ابن عایشه نیز با ایشان
برفته و بر قرآن جاه بنشست و در این حال آن مردمان به آن حال بگفتند ناگاه حسن بن حسن
ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام بر اسبی سوار پدیدار آمد و دو غلام سیاه از دنبال او ناگاه
گفت از جماعت شیطانی همه حسن با آن دو غلام فرمود نیک بیابید تا در احدی آن
قبل را ابن عایشه بر آن نشسته با ایشان با سه لیس بر حسب فرمان برفتند و در این حال
آنگاه حسن او را آواز داد و فرمود ابن عایشه چگونه با مادرت گوی عطفی که پدرم و مادرم
فدای تو باد بگیر و خدا چشم نعم فرمود بنگر در این خود تو کیست ناگاه آن دو غلام سر
بر او حسن گفت بگذار ای ایشان او بدان بعضی که در آن فرمود مرا در تن از قید بیشتر آزاد گفت
اگر تو ترکه صوت نخوانی البته بالحال امر می‌کنم تا تو را با در این دو اندازند و ایشان آزاد
باشد اگر چنین نکند البته دستهای این سر او از تن جدا می‌کنم ابن عایشه جز این چیز بشنید
لاکله حال را سوی سر خود دید و حالا خبر طاعت نیز داد اول صوتی که در آن بیت می‌خواند بود

الا لله درك من فتى قوم اذا رهبوا

و از آن پس خاموش نشست و همی بر جوت یکی تمام گفت مردمان بود مجوعت بیشتر
از آن جوان ما در آن روز از ابن عایشه مصوتی هرگز شنیده نشده بود و هر گز صوتی
ما نیز نخواند این صوت بود

قل للمنازل بالظهران قدحانا   ان تنطقي فتبيني القول تبيانا

جریر گوید هیچ روز مکرر از آن روز دیده نشده و مردمان آوازی نشنیده‌اند مانند روز که نشنود
بود و هرگز نمی‌رسیده ام چون ابن عایشه آواز برکشیدی همگی لکها از پیری اشتال
و از دیده و به تقفا در حلق لازمه حوالی پا که دردی که از آن اتفاق خسته بحکم دلیل و جان و
تن و دوران به این صوت جان برد از کوتاه خاطر و چیزی مردمان بشنیدند همه بیهوشی ک
آمده بحکم بدیوار و برفته چنانکه هرگز آنگونه جمعیت در آن مکان نمایان نشده بود

و همی بانگ حسنت و آه حسنتاه از ایشان برخاست آنگاه در اطراف او فراهم شده با حشم
کامل بسوی مدینه آمد راه بار همی شنید عبد بن الحکم [illegible] مردی با فرهنگ ابن عایشه را موسم
واقف و متحیر بود در این حال که از بار [illegible] بود آن [illegible] گفته حضرت در اینجا باز داشت
گفت ای مرد بیرون [illegible] اگر [illegible] گناه تمامت مردمان را در اینجا باز [illegible] همی خوانیم
[illegible] اگر [illegible] ابوالفضل این را گفت [illegible]

جرت سنحا فقلت لها اجیزی نوی مشمولة فمتی اللقاء

یکبار از آن آواز بشور و ساز مردمان از کار باز و محبان را اضطراب فرو گرفت و ترا نگاه
برکشیدند و [illegible] رفته برخرد و او را [illegible] هم [illegible] الملک او گفت هم گفت
[illegible] همی خواهی مردمان را [illegible] آنگاه دست از او باز داشت و حضر
ابن عایشه گفت [illegible] هم گفت [illegible] را الکی گفت که آواز است از
آنکس را این گونه بر قلوب قدرت و غلبه [illegible] بخشید و او را [illegible]
از جریر حکایت کرد [illegible] یکی از ولاة و حکام مدینه [illegible] جماعت از [illegible] و
مخنثین و سفها قوم در مسجد رسول [illegible] اکرم بعبادت و طاعت ملازمت جویند و در آن
مسجد مردی ناسک و زاهد بود ابو جعفر کنیت داشت و از موالی ابن عیاش [illegible] بود و مردمان او
و او قرآن می آموخت اوزان ابن عایشه بود ابو جعفر [illegible] و ابن عایشه [illegible]
[illegible] و او را [illegible] افکنده [illegible] آواز [illegible] و از [illegible]
و با ابن عایشه گفت ای [illegible] نعم [illegible] و [illegible] در این مسجد ملازمت [illegible] و قرآن
کریم را بیاموز [illegible] در مسجد رسول [illegible] مردمان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از ولاة و حکام [illegible] آواز [illegible]
ابن عایشه گفت [illegible] اگر [illegible] آن وضع [illegible]
گفت [illegible] بشنوانم آنگاه [illegible] ابو [illegible] بن شعبه [illegible]
ابو جعفر [illegible] و ابن عایشه این شعر [illegible]

الآن ابصرت الهدی وعلا المشیب مفارقی

شیخ را از [illegible] این صوت [illegible] و حالت [illegible] و گفت [illegible]
صوت حسن است [illegible] ابن عایشه

[illegible]

گفت [illegible] تو بشنوانم و از آن پس در [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابن عایشه در اثر او [illegible] پشت دیوار [illegible] توقف [illegible]
و [illegible] آواز [illegible] و او را [illegible] مردم [illegible] از کار [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] از ملازمت مسجد معفو شدند و این شعر

از جمله اشعار ولید بن یزید است

طرق الخیال المعتری	وهنا فؤاد العاشق
طیف أتم فهاجنی	للبین أم ماحق
الآن ابصرت الهدی	وعلا المشیب مفارقی
وترکت امر غوایتی	وسلکت قصد طرائقی
ولقد رضیت بعیشنا	اذ نحن بین حدائق
ورکائب تهوی بنا	بین الدروب فلائق

و بعضی این اشعار را از ابن [illegible] دانسته اند از محمد بن سلام [illegible] الحسن بن [illegible]
ابن عایشه [illegible] و ابن عایشه [illegible] انقطاع [illegible]
[illegible] از حسن [illegible]
حسن به بقیع [illegible] ابن عایشه [illegible] از حسن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible] از [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
حتاج الیه [illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible] بقیع [illegible] حسن گفت [illegible]
[illegible] این شعر [illegible] بخوان

یدعو النبی بعمة فیجیبه	یا خیر من یدعو النبی جلالا
ذهب الشباب فلا حسن رجالا	واری اداة ته بالعواق ضلالا

الا آخرها معلم بود این اشعار از ابیات الولید از جمله قصیده طویله است و ابیات الولید از [illegible]
تمام خواهیم آورد [illegible] توقف او در آنجا بطول انجامید و از طول اقامت ملول گردید
[illegible] و بار دیگر مشتاق [illegible] لاجرم این قصیده بوی نوشت و بجانب ابن عایشه
و این ابیات سرود [illegible] حسن گوید سوگند [illegible] ابن عایشه [illegible] ابن عایشه
این گونه تجد الخیمه فطرت [illegible] سوگند [illegible] در این روز [illegible] حسن گفت
سوگند [illegible] سه روز دیگر از [illegible] حرکت نمایم ابن عایشه [illegible] سوگند [illegible]
[illegible] خوراست آورد و [illegible] مقام نمود در آنجا [illegible] از [illegible]
[illegible] پس در آنجا اقامت چند [illegible] روز [illegible] حسن [illegible] آنکه [illegible]
از [illegible] سوگند [illegible] گذشته [illegible] و [illegible] وقت
بر [illegible] ابن عایشه این
شعر بود [illegible]

تم کجندلة المجنیق یرمی بها السور یوم القتال
فما تظلف من قلة ومن حدب دالکام توالی
ومن سیرها العنق المسبطر والعجرفیة بعد الکلال

حسن گوید [illegible] ابن عایشه [illegible] این صنعت [illegible] ابن عایشه [illegible]
پس از آن حسن گفت [illegible] و او [illegible] این شعر [illegible]

اذا ما انثنیت طرحت اللجام فی شدق منجرد سلهب
یبذ الجیاد بتقریبه ویاوی الی حضر ملهب
کمیت کان علی متنه سبائک من قطع المذهب
کان القرنفل والزنجبیل نعیل علی ریقها الاطیب

حسن [illegible] ابن عایشه از [illegible] گفت لکن [illegible]
[illegible] طاقت [illegible] بقیه [illegible] و [illegible]
[illegible] حسن [illegible] این [illegible] ابن عایشه گفت
[illegible] بر ابن عایشه [illegible] از [illegible] انصراف
[illegible] برآن [illegible]

شعر [illegible] صفت
[illegible] قوله تخلف
[illegible] الموضع المرتفع فیطفوه
والعنق المسبطر المسترسل الممتد
والعجرفیة لتعسف والاکراع
واین [illegible] از امیه بن عائذ
[illegible]

حسن [illegible] ابن عایشه این شعر
تغنی نمود

انعم الله لی بها الوجه عینا وبه مرحبا واهلا وسهلا
حین قالت لا تذکرن هوینی یا ابن عمی اقسمت قلت اجل لا
لا اخون الصدیق ذا الرحم حتی ینقل الجن بالزوابیل نقلا

راوی گوید پس آن جماعت منصرف شدند و حسن [illegible] از آن [illegible] ابن عایشه بود [illegible]
از [illegible] مشایخ [illegible] که [illegible] ولید بن یزید [illegible] ابن عایشه را
[illegible] این شعر [illegible] تغنی نمود

انی رایت صبیحة النفر حورا نفین عزیمة الصبر
مثل الکواکب فی مطالعها بعد العشاء اطفن بالبدر
وخرجت ابغی الاجر محتسبا فرجعت موفورا من الوزر

واین شعر را [illegible] ولید از [illegible] طرب [illegible]
[illegible] غلام اسقنا بالسماء الرابعة [illegible] در [illegible]
[illegible] پس از آن گفت احسنت والله [illegible] عبد شمس [illegible]
[illegible] ابن عایشه اعادت [illegible] پس از آن گفت احسنت والله [illegible]
[illegible] اعادت [illegible] در آن آواز آغاز نمود و از آن [illegible]
[illegible] اعادت [illegible] اعادت [illegible] سلاطین و خلفا [illegible]
[illegible] ابن عایشه اعادت نمود [illegible]
[illegible] ولید [illegible] ابن عایشه [illegible] از [illegible]
[illegible] و از [illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible] ابن عایشه از [illegible] نمود [illegible]
از [illegible] ولید گفت والله العظیم از [illegible]
[illegible] ابن عایشه [illegible] و از [illegible] خلیفه [illegible] الاذعان [illegible]
[illegible] ولید از دل و جان [illegible]
پس از آن از [illegible] وجد و طرب [illegible] از [illegible]

نگذاشت و خانه‌ام را از در ستوده کرد و برهنه‌ام [illegible] و آن البته بو هیچ بر ابن عایشه افکند و برفت
و یکدست لباس دیگر آورد خلیفه او را از کار او [illegible] الیمن حارث [illegible] الاعلی و آن را بپوشانید آنگاه
بخورد و بیار نبیذ ابن عایشه عطا کرد و او بگو بر [illegible] سوار [illegible] و گفت [illegible] فرا [illegible] برنشین
و باز شو چه از آن غنا و حرارت آواز [illegible] مانند که [illegible] بگذارم [illegible]
ابن عایشه بر آن مال سوار شد و [illegible] فلان [illegible] و [illegible] محمد بن حارث [illegible]
زید از بعد حکایت کرده ابن عایشه از درگاه یزید بوحبت شد و این شعر از [illegible] کرده

ابعدك معقلا ارجو وحصنا قد اعيتني المعاقل والحصون

ولید گفت در طرب شدی [illegible] درهم بدو عطا کرد و هم چنان [illegible] بدو داد
شنیده که روزی بود در آن حال ابن عایشه [illegible] مردی از اهل وادی القری [illegible] بود
[illegible] و شراب [illegible] را [illegible] بود او [illegible] و [illegible] گفتم این سوار
گفت ابن عایشه [illegible] آمد با ابن عایشه [illegible] و گفت فرا تو [illegible] ابن عایشه ام
المؤمنین [illegible] عایشه دختر ابوبکر بن ابی قحافه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بلکه از
موالی قریش [illegible] و عایشه نام مادر [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفتم این چند [illegible] در حضور تو [illegible] از [illegible] امیر المؤمنین
آواز [illegible] و او [illegible] طرب [illegible]
[illegible] فرا تو [illegible] گذار [illegible]
[illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible]
پس [illegible] گفت [illegible] آنگاه ابن عایشه [illegible]
[illegible] از آن مرد [illegible] آن مرد [illegible] طلب [illegible]
طلب [illegible]
رسید ابن عایشه [illegible]
[illegible] ابن عایشه [illegible]
مرد [illegible] ابن عایشه [illegible]
از مردم وادی القری [illegible] ابن عایشه [illegible]

واز ابن حوت

واز ابن حوت [illegible] گفت آن [illegible] دینار و ده جامه [illegible]
و [illegible] آمد گفت فرا تو [illegible] فرا [illegible]
از عوام [illegible] در [illegible] از [illegible] بطلا [illegible]
[illegible] این [illegible] این عوام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] آن آواز [illegible]
[illegible] ابن عایشه گفت [illegible]
[illegible] عبدالقدر از برادران خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد [illegible] و چنان [illegible]
[illegible] پس از آن از [illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible] این خبر بولید بن یزید [illegible] و از ابن عایشه [illegible] ابن عایشه
[illegible] آن حکایت [illegible] ولید [illegible] ابن عایشه
از حقیقت [illegible] ولید در طلب آن مرد چندان [illegible]
[illegible]
مرد [illegible] عمر بن ابی خلیفه حکایت کرد [illegible]
[illegible] از طبقه زیرین آواز [illegible]
[illegible] پس [illegible] این شعر [illegible]

قالت عبيد تجرّما في القول فعل المازح

در تمامت عمر [illegible] آواز [illegible] ابن عایشه
[illegible] از آن گونه آواز دلنواز در عجب [illegible]
مردی از اهل مدینه حدیث کرد [illegible] ابن عایشه [illegible]
از [illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible] ابن عایشه
[illegible] طعام [illegible]
و [illegible] از طعام فراغت یافته شراب [illegible] ابن

باشد از در خواهش برخیزند و بعضی بسوی برآمده آباد استغنا نمود و از غضب برخیزد که اگر
جماعت مطربان که بدین وظایف ترا زبان گشوده و در آن حکایت از سوز [illegible] در آن نقش
شده آغاز مینمود ابن عایشه بمیل و رغبت خویشتن به نغمه سرائی مشغول و هر گوی این
جای بود [illegible] نبود از این [illegible] برخیزد و بمقصود خود نایل شد پس یکی از
مطربان را براین [illegible] داشت گفت امروز بردار از اعراب [illegible] واندر
از یاران [illegible] حمل شتر بود [illegible] حدیث غریب [illegible] مطربان گفتند آن حکایت
چه بود گفت [illegible] افتاد [illegible] خانه او [illegible] بود و حدیث نمود در آن جای این
جای مشغول بودیم [illegible] حالتی [illegible] محسوس گشت و حالتی [illegible] شد پس از عالم
رحمت و مغفرت گشت چنانکه [illegible] بر فالیه و رنگ از [illegible] گشت و [illegible]
[illegible] باد و [illegible] بر فرازی [illegible] پس از آن [illegible]
[illegible] در آن [illegible] از آن [illegible]
[illegible] تربت [illegible] مقامات [illegible]
[illegible] نغمه و [illegible] برگشت [illegible]
نشستیم و تمام آن روز و آن شب [illegible] وجز برای ادای نماز توقف نکردیم و [illegible]
دیگر همچنان [illegible] جماعتی از نسوان [illegible] و جمله آن [illegible]
در هوای [illegible] آن احوال [illegible] و در این [illegible]
[illegible] همراه آمدیم و هم در اینجای [illegible] و [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] و هیچ از گرمی دیگ خبر [illegible] خواستیم [illegible]
[illegible] از آن جای [illegible]
بشنید و از بعد حمل طعام و شراب [illegible]
و در آن [illegible] حکایت [illegible] نمایان شده [illegible]
و سلطان [illegible] از [illegible] بود [illegible] هر وقت [illegible]
[illegible] از هر سوی [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] بعد مدت [illegible] گونه [illegible]

مشغول گشت

مشغول گشت و چون اینجا [illegible] و این گونه [illegible] از [illegible]
او [illegible] و [illegible] بر حسب [illegible]
و [illegible] تیر و سنگ [illegible] از آن گونه انقلاب و اضطراب [illegible]
و [illegible] برای خود در خلق [illegible] پس [illegible]
[illegible] این گونه [illegible] و انقلاب [illegible]
[illegible] با کمال وقار [illegible] و [illegible]
راه ببرد و در تمام این [illegible] و این شعر در این باب [illegible]

ان المنازل هيجت اطرابی . . . و استعجمت آیاتها بجوابی

و این قصیده طولانی است و نیز این شعر در این حکایت انشاء نمود

و جنون ایامی [illegible] . . . اذا هیج [illegible] قعود

چون ابن عایشه این [illegible] لطیف و حکایت ظریف [illegible] گفته [illegible] و این شعر
[illegible] مطربان [illegible] گفتند [illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible] آواز [illegible] و حالی [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] ابن عایشه گفتند یا ابا جعفر [illegible]
و [illegible] در حضرت [illegible] از [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] گفتند [illegible]
مجلس [illegible] آواز [illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible] در آن روز [illegible] مجلس [illegible] وجد و سرور [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] از مردم [illegible] در عقیق به تنزه و تفرج
مشغول بودیم در اثنای آن حال [illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] حکایات بسیار در میان [illegible] و جمیل [illegible]
[illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible] از [illegible]

باز بگذاشته‌ام این حکایت بود، خبر نکرد. اگر خواهید بیاگذارم. گفتند بازگوی. گفت مردی را
جهنی دیدم که او توده باخویش ربوده مرو رفتم بناگاه کنیزکی دیدم اندر را آمد بر باب
همی بخند و نیز دیدم خوب روی حالت نزار و لوکه نظر و شیدا اندرو اثر الحوادث
بود نشسته بر جای بر آن بود بر دوش ... بر او و گفت این سوار از کدام سوی آمد
گفتم از حج گفت هر وقت از حج آید ... و گفت فریاد کنید کدام جمعی ... گفتم
در فلان ... گفت آوه و خویشتن بر بستر افکند و نفس سرد بر آورد
و چون آمد او را زیر کشیدم همی گفتم ... آنگاه بخواند این شعر

سقى بلدا امست سليمى تحله — من المزن ما يروي به ويسيم
وان لم اكن من قاطنيه فانه — يحل به شخص علي كريم
الا حبذا من ليس يعدل قربه — لدي وان شط المزار نعيم
ومن لامني فيه حميم وصاحب — فرد بغيظ صاحب وحميم

چون این ابیات بخواند، ... او بر بستر افتاد ... آرام گرفت من آن کنیزک را بر او
بزدم ... برفتم و مقداری آب ... آب زدند و او بخود آمد و این شعر بخواند

اذا القلب الغريب رأى خشوعي — وافنائي تؤمن بالخشوع
ولي عين اضر بها التفاتي — الى الاجراع مطلقة الدموع
الى الخلوات يأنس فيك قلبي — كما انس الغريب الى الجميع

چون این حال و مقال بدیدم او را برحمت شدم و گفتم ... تو مردی ...
... اگر ... بر او ... اعادت ... گفت ... الله ...
و ... ملامت و ... در کوله ... اگر ...
رنج تو ... از ... از تو ... که ... تو ...
... از ... این ... بشنیدم ... و ...
دادم در این شب ... از این ... و گفتند
حکایت ... و ابن عائشه ... و در ...
و طرب اندر ... آن روز شراب ... و ... از ...
شدیم وفات ابن عائشه در ایام ولید بن یزید بود و بعضی در زمان هشام دانسته‌اند

گفت ابو الفرج

گفت ابو الفرج اصفهانی گوید صحیح این است که در روزگار ولید بود بدیگری ... و ولید
او بود ... و آنکه وفات او در عهد هشام دانسته‌اند ... در زمان
ولایت ... او ... حکایت کنند که بنی ... بود
... قصری ... بر فراز بام قصر ... و ابن عائشه
آوازی طرب انگیز بخواند ... در آن ... بار دیگر
دلفریب ... و ابن عائشه ... خلل ... را بخواند
دیگر بار باز گشت ... از ... بر ... لحن ...
... ابن عائشه از فراز بام زیر افکند ... بر زمین رسیدن ...
از ... که ... در حالت ... بر خاست ...
زیر افتاد ... مردم مدینه حکایت ... ابن عائشه از ... ولید بن
یزید ... از جای ... ولید ... از
... ولید ... در ...
... در وقت ابو ... بن ...
... ابن عائشه ... ولایت ...
... در قصری ... ابن عائشه ... از
... ولید بن یزید ... را بخواند ... این ...
... ابو ... او ...
آن ... ابن عائشه ... شراب ... ابراهیم مخزومی ...
... ابن عائشه ... از آن ...
... ابن عائشه ...
از فراز قصر زیر افکن و این ... در فراز ... در اطراف ...
... شراب ... آن قصر ... ابن عائشه ...
شد، ... فراز بام قصر زیر افکند ... ابن عائشه ...
معروف ... ابن عائشه ... در ...
... و ... در قصر ... شراب ...

آنگاه بر آن بام قصر شد و تا به صعود ماند و به سوی نظر کرد جاریه را [illegible] بود [illegible]
با آن فواره [illegible] ابن عایشه گفت [illegible] گفته چگونه دست [illegible]
[illegible] ابن عایشه از جای برجست و [illegible]
از قصر [illegible] و در این شعر ابن اذینه [illegible]

وقد قالت لاتراب — لها زهر تلاقينا
تعالين فقد طاب — لنا العيش تعالينا

چون آن زن آن آواز را [illegible] بشنید [illegible] ابن عایشه
از آنگونه حالت [illegible] بوجد و طرب اندر شد و از خود [illegible]
و از فراز بام [illegible] و بمرد [illegible]
افسوس و دریغ [illegible]
[illegible] ابن عایشه [illegible]
[illegible]
و [illegible] ابن عایشه [illegible]

سليمى ازمعت بينا — فاين بقولها اينا

واز جمله این ابیات

تمنى مناهن — فكنا ما تمنينا

[illegible] ابن عایشه [illegible] ابن اذینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عمر بن عبد العزيز [illegible] ابن اذینه [illegible]
[illegible] ابن اذینه [illegible]

وقد قالت لاتراب — لها زهر تلاقينا

و از [illegible]
[illegible] ابن عایشه [illegible]

باب مناظرات حضرت صادق علیه السلام
با ابو حنیفه و سفیان و غیرهما [illegible]

در بحار الانوار و کتاب احتجاج طبرسی علیه الرحمه و دیگر کتب اخبار از [illegible]
[illegible] ابو عبد الله علیه السلام ابو حنیفه عرض کرد کم بين
المشرق والمغرب فقال [illegible] مسيرة يوم او اقل من
ذلك [illegible] ابو حنیفه [illegible] فقال
عليه السلام يا عاجز لم تنكر هذا ان الشمس تطلع من المشرق وتغرب في المغرب
في اقل من يوم [illegible]
آفتاب از مشرق طالع و از مغرب غارب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
ربنا ما كنا مشركين [illegible]
ابو حنیفه [illegible] ابو عبد الله علیه السلام
[illegible] انظر كيف كذبوا على انفسهم [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] فقال هو
قوم من اهل القبلة اشركوا من حيث لا يعلمون [illegible]
[illegible] بحار الانوار [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] ابو عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

در بهشت ابو حنیفه فرمود و ما بالله من الرضا ان اغبن فی ملک خوشنودی بر این ... لکن
در آن حضور منبول نتیم ونقصان ... ابو حنیفه گفت لا والله ما بالله فی هذا قلیل من
الرضا ولا کثیر وما یجیئک بشیء الا جئنا به لا نخرج لا منه هیچ در این امر هیچ
اندکی از رضا و خوشنودی ... خلق نیست و هر خبری از تو رسیده و در جهت
عظیم نداده ... از آن ... دیگر در کافی ... اولاد
از محمد بن مسلم منقول است که بخدمت ابی عبد الله در آمدم و ابو حنیفه بود در حضور آنحضرت دیدم
عرض کرد فدایت گردم خوابی عجیب دیده ام فرمود ای پسر نعمان فان لنا العالم بها جالس
ها دانایی بآن حاضر است و بادست مبارک بابی حنیفه اشارت فرمود محمد بن مسلم میگوید عرض کرد
چنان در خواب دیدم که بسرای خویش در آمدم و اهل من بر من بیرون آمدند و گردکانی
بسیار بشکست و بر من نثار کرد و از من خواب بشگفت گشتم ابو حنیفه گفت تو مردی
ای در مواریث اهل خود ... در ... دولت ... و هم از نقاب سخن درج شمار
خداوند قال ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود اصبت والله یا ابا حنیفة
تو گفتی ... بجواب ... بعد از آن ابو حنیفه از خدمت آنحضرت بیرون رفت عرض
کردم فدای تو شوم از تعبیر این ... نمود کراهت داشتم فرمود ای مسلم لا یسوءک
الله فما یواطی تعبیرهم تعبیرنا ولا تعبیرنا تعبیرهم ولیس التعبیر کما عبره فدایت
بزنم ... تعبیر ... تعبیر او ... تعبیر ... برابر نیست و تعبیر این خواب چنان نیست
که ابو حنیفه نمود عرض کردم فدایت شوم پس ... او فرمود ... بگو
بحکمی ... قال نعم حلفت علیه انه اصاب الخطأ فرمود آری
ابو حنیفه اصابت خطا نمود عرض کردم ... خواب چیست قال یا ابن مسلم انک
تتمتع بامرأة فتعلم بها اهلک فتخرق علیک ثیابا جددا فان القشر کسوة اللب
فرمود ای پسر مسلم تعبیر خواب تو این است که تو زنی را متعه خواهی نمود و زوجه تو بر آن مطلع
میشود و بر تو جامه ... و آن جامه های نو را بر تن دارد پاره میکند چه پوست
جامه مغز است ابن مسلم میگوید که ... سوگند ... در میان ... و حضرت آنحضرت
خبر ... جمعه ... صبحگاه ... آمد بر در سرای ... بعضی ... او
... بر ... از حال ... بگفت ... غلام ... کفت ...

آنکه او

آنکه او بود بر اوخر در آمدم و از من تمتع شدم زوجه ام از حال خبردار شد بسوی در آن
خانه ... و ... بسیار جامه نو بر دوش داشتم ... پاره نمود
... و آنزن از ... پس و ... آن جامه ها نو ... که پوشیده بودم
پاره نمود دیگر در کافی در کتاب الاولاد احتجاج و کافی از عیسی بن عبد الله قرشی منقول است که ابو

ابو حنیفه بخدمت ابی عبد الله علیه السلام در آمد فرمود ای ابو حنیفه بلغنی انک تقیس بن رسوله تو
قیاس میکنی عرض کرد آری فرمود لا تقس فان اول من قاس ابلیس لعنه الله
حین قال خلقتنی من نار وخلقته من طین فقاس ما بین النار والطین
فلو قاس نوریة آدم بنوریة النار عرف ما بین النورین وصفاء احدهما علی الآخر فرمود
على الآخر کار قیاس ... اول کسی که قیاس کرد ابلیس ملعون بود که ... در حضرت
خداوند در سجده آدم علیه السلام طریق عصیان ... و بر آن بر روز عصیان بود و در آن نمود
تو ... از ... آدم ... از گل ... در میان نار و طین قیاس نمود ... نار بر طین
فضیلت داده بود ... او ... بر آدم از طین افضل ... اگر قیاس میکرد نوریت
آدم بنوریت نار ... فضل میان دو نور و صفاء آن ... معلوم ... از این
حدیث مبارک ... مطلق قیاس ... نموده بلکه اگر عالم از روی علم قیاس نماید ...
لکن اگر از روی جهل قیاس نماید باطل است پس اگر ابلیس از روی علم قیاس مینمود نوریت آدم ... نوریت
نار ... قیاس ... فضل و فرق ... نور آدم ... نور ... کرده ... بود ... بسی
و ... که در سجده صحیح بود ... قیاس او از روی حقیقت و علم نبود ... بسی آنکه
... و ... در علم علیهم السلام ... و در احکام شرع ... از روی جهل و ...
قیاس کند و حکومت ... علم قادر نیست و از حقایق ... و احکام ... خبر
... ابلیس ... و دیگر ... احتجاج ... الطوسی
از محمد صیرفی و عبد الرحمن بن سالم مروی است روزی ابن شبرمه و ابو حنیفه بحضرت
صادق علیه السلام در آمدند امام علیه السلام با ابو حنیفه فرمود اتق الله ولا تقس الدین
برأیک فان اول من قاس ابلیس اذ امره الله بالسجود فقال انا خیر منه
خلقتنی من نار وخلقته من طین ترک ... در امر دین برأی و ...
قیاس ... اول کسی که قیاس کرد ... ظاهر ... آدم

لیف ... ثانی
لیفه در ... ثانی

کرده بود و او برای خود قیاس نمود در حضرت وجود عقلی که در آدم بیشتر بود از آتش بی فروغ بود و از گل و از نورانیت آدم علیه السلام و خفت او بی خبر بود و زیرا که صفا اندر آن او بود باز مانده از حقیقت و جوهر او آگاه نیست و اگر آدم نبودی فضیلت نمودی انبیا ثابت نشدی و ترجیح مرجوح بر راجح و مفضول بر فاضل خلاف حکمت است و حال
پس از آن ابوحنیفه فرمود هل تحسن ان تقیس رأسک من جسدک
لا نیکو نمی دانم و نیک نمی توانم پس فرمود آب را که نهادی عزوجل گفت قال فاجبرنی
عن الملوحة فی العینین والمرارة فی الاذنین والبرودة فی المنخرین والعذوبة
فی الشفتین لای شیء جعل ذلک فرمود خبر کن از نمکی که در دیده ها و تلخی
در بینی و گرمی در بینی و در دهان نهاده و شیرینی و عذوبت در لب ها نهاده ابوحنیفه عرض
کرد نمی دانم فرمود ان الله تعالی خلق العینین فجعلهما شحمتین و جعل الملوحة فیهما منًّا علی
بنی آدم ولولا ذلک لذابتا و جعل المرارة فی الاذنین منًّا منه علی بنی آدم
ولولا ذلک لهجمت الدواب فاکلت دماغه و جعل الماء فی المنخرین لیصعد النفس
وینزل ویجد منه الریح الطیبة والردیة و جعل العذوبة فی الشفتین لیجد
ابن آدم لذة مطعمه و مشربه یعنی بدرستی که خداوند تعالی هر دو دیده پیه آفرید و از این سبب
سخت و اگر نه شور بودی آب آن بگداختی اگر این هر دو شور نبودی آن همه ازجرات
هوا و لوامک کرمها آب مکثت و آنچه در بینی گرمی نهاد از آن است تا نفس بر بر آید
که اگر این حرارت نبود گرمی نمی یافت حشرات الارض بسوی وی اندر شدند
و مغز آدمی را بخوردندی و ادراک بوی خوش و بد نیز از ای هر دو نیز بود
از بهر آن است تا نفس بخوبی در آید و فرود آید و استشمام اوایح طیبه و ردیه بتواند
و آنچه در هر دو لب عذوبت نهاد برای آن است تا بنی آدم بدین وسیله از معدومات این عذوبت
لذت بخوردنی و آشامیدنی نتواند یافت پس از آن ابوحنیفه فرمود مرا خبر کن از کلمه
اول آن ترک و حرص ایمان است عرض کرد نمی دانم فرمود کلمه لا اله الا الله است اول در کلمه
اول نفی کفر است و در آخر اثبات خصایص که امر فلا است پس از آن فرمود ایما اعظم عند الله
تعالی القتل او الزنا در حضرت خداوند از این دو معصیت کدام یک بزرگتر است قتل است
یا زنا نمود ابوحنیفه عرض کرد که قتل عظیم تر است فرمود فان الله تعالی قد رضی فی القتل

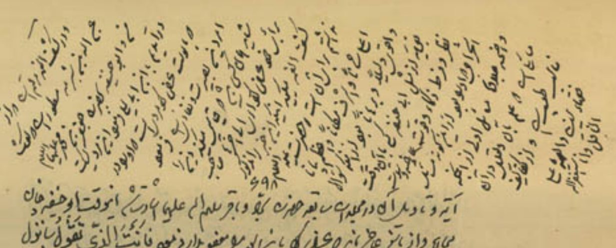
شاهدین

شاهدین ولم یرض فی الزنا الا اربعة ثم ان کان الزنا دون قتل نفس بود چرا بر اثبات آن دو گواه جز
بشهادت چهار شاهد مرضی نبود پس از آن فرمود ان الشاهد علی الزنا شهد علی اثنین
وفی القتل علی واحد لان القتل فعل واحد والزنا فعلین یعنی شاهد بر زنا گواه
شاهد بر معصیت دو تن است و در قتل شاهد بر جنایت یکتن است زیرا که قتل بر یکتن ارتکاب شود و زنا از
دو تن بهر دو قتل یک قتل عاصی و مقصر است و بر مقتول جنایت نیست لکن زنا مبین از طرفین
طرفین است و هر دو تن عاصی و در آن فعل شنیع شریک شده پس هر یک دو شاهد لازم دارد و الا الله
فرمود ایما اعظم عند الله الصوم او الصلوة از این دو عبادت کدام یک در حضرت حق
بزرگتر و عظیم تر روزه یا نماز گفت نماز ابوحنیفه عرض کرد نماز عظیم تر است فقال فما بال
المرأة اذا حاضت تقضی الصوم ولا تقضی الصلوة از چیست آنکه زن چون
حیض بیند و در ایام حیض روزه و نماز نبود و چون پاک شود روزه را قضا کند ولیکن نماز را قضا کند
ثم قال لانها تخرج الی صلوة فتداومها ولا تخرج الی صوم پس از آن در علت آن فرمود
هر وقت زن از آن ایام فراغت یابد بنماز اندر شود و آغاز کند لکن روزه اندر نشود نیز
نماز در تمامت سال واجب است لکن روزه ماه رمضان است بدین سبب قضای روزه نمود باید نمود
اما نماز از دست رفته نماز زن است چه بسیار هم باشد در تمامت اوقات شخص ادای نماز تواند نمود
پس از آن فرمود المرأة اضعف ام الرجل زن ضعیف تر است یا مرد فرمود فما بال المرأة
وهی ضعیفة لها سهم واحد والرجل قوی له سهمان از چیست زن با اینکه ضعیف
است حال است برادر و در میراث یک سهم است لکن مرد قوی است و در میراث او دو سهم
بهره می برد ثم قال لان الرجل یجبر علی الانفاق علی المرأة ولا
تجبر المرأة علی الانفاق علی الرجل فرمود برای آن است که زن واجب النفقه مرد است
لکن نفقه مرد بر زن واجب نیست پس از آن فرمود البول اقذر ام المنی بول پلید تر است
یا منی ابوحنیفه عرض کرد که بول قال یجب علی قیاسک ان یجب الغسل من البول
دون المنی فرمود بحکم قیاس تو باید چنان باشد که بول پلید تر است از منی واجب باشد
در دفع آن برای آن غسل نه در منی لیکن نون وقد اوجب الله الغسل من
المنی دون البول و حال آنکه خدا فرمود غسل در منی واجب ساخته نه در بول آنگاه فرمود لان
المنی اختیاری ویخرج من جمیع الجسد ویکون فی الایام والبول ضرورة ویکون فی

اليوم مرّة وهو مختار والآخر متولّي زيرا كه نزد خيار نشفى سرفى مركه نمى خورد در حالت احتلام اختيار
منيه در [illegible] اوقات نخواه دو [illegible] است استمنا باختيار كنى از بدن قايع منى وار نكاست جيد
سرفى مركه و اين حالت بلكه چند روز واقع نشود فى غالبا اين صورت [illegible] و كنى كمتر را نوم خود س
نبى و اختيار نيست و در هر روزى چند دفعه واقع ميشود و آنكه اين فى اختيار و بول سرفى [illegible] است
دلوم و خروج مركه دیگر باين حال اگر نخواهى در بول غسل نيفته بلكه روزى چند دفعه بايد غسل كرد
واين تكليف شاق است پس غسل كردن در منى و تطهير در بول البول [illegible] معول منى از مخرج بول
نزد دیگری [illegible] ابو حنيفه عرض كرد چگونه منى از تمام جسد سرفى مركه [illegible] خداوند عالم
يخرج من بين الصلب والترائب يعنى سرفى مركه از ميان صلب و [illegible] استخوانها [illegible] حضرت
صادق عليه السلام فرمود فهل قال لا يخرج من غير هذين الموضعين فرمود آيا دعوى [illegible]
از [illegible] موضع سرفى [illegible] اباحت [illegible] نفى ما عداه [illegible] فرمود لم لا تحيض
المرئة اذا حبلت [illegible] حيض نمى بيند ابو حنيفه عرض كرد نميدانم حضرت
صادق صلوات الله عليه فرمود حبس الله الدم فجعله غذاء للولد [illegible] آن خون
بنوبت و غذا فرزند [illegible] آنگاه فرمود اين مقعد الكاتبين [illegible] ملكى الكاتبين
يعنى رقيب و عتيد [illegible] ملك موكل برثبت [illegible] ابو حنيفه
عرض كرد نميدانم فرمود مقعدهما على الناجذين والفم الدواة واللسان القلم والريق
المداد [illegible] و دهان [illegible]
واب دهان [illegible] آنگاه فرمود لم يضع الرجل يده على مقدم رأسه عند المصيبة
والمرئة على خدها [illegible] مرد [illegible]
[illegible] ابو حنيفه گفت نميدانم فرمود اقتداء بآدم وحواء حيث اهبطا
من الجنة اما ترى ان من شان الرجل [illegible] عند المصيبة ومن شان المرئة
رفعها رأسها الى السماء اذا بكت [illegible] آدم و حوا عليهما السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه فرمود ما تقول فى رجل كان له عبد فتزوّج
وزوّج عبده فى ليلة واحدة ثم سافرا وجعلا امرأتيهما فى بيت واحد فسقط

فولدا غلامين

البيت عليهم فقتل المرئتين وبقى الغلامين ايّهما فى رأيك المالك وايّهما المملوك
وايّهما الوارث وايّهما الموروث [illegible] حكم [illegible] در حق مردى [illegible]
وآنكه زنى [illegible] غلام او نيز در همان شب زنى [illegible] پس از آن [illegible]
[illegible] در يك خانه [illegible] سقف [illegible] آمد
كشته شدند [illegible] كدام مالك وكدام مملوك
وكدام وارث وكدام موروث [illegible] پس از آن فرمود فما ترى فى رجل اعمى فقأ عين
صحيح واقطع قطع يد رجل كيف يقام عليهما الحدّ [illegible] در حق مردى [illegible]
كند و مردى [illegible] دست مردى [illegible] قطع [illegible] حد بر ايشان بايد اقامت [illegible] آنگاه فرمود
فاخبرنى عن قول الله تعالى لموسى وهرون حين بعثهما الى فرعون لعله يتذكر او
يخشى خبر كن مرا از قول خداى تعالى [illegible] موسى وهارون [illegible] فرعون
[illegible] فرعون متذكر [illegible] لعل [illegible]
از جانب [illegible] ابو حنيفه [illegible] كذلك
من الله شك اذ قال لعله [illegible]
[illegible]
[illegible]
امر [illegible] وهر كس [illegible]
پس از آن فرمود اخبرنى عن قول الله وقدّرنا فيها السير سيروا فيها ليالى واياما آمنين
خبر ده مرا از معنى اين قول خداى تعالى [illegible]
[illegible] كدام موضع است [illegible] عرض كرد [illegible]
[illegible] حضرت صادق صلوات الله عليه [illegible]
[illegible]
[illegible] پس از آن فرمود خبر ده مرا از قول خداى تعالى [illegible]
امنا هر كس [illegible] كدام موضع است ابو حنيفه گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]



آیه و تا و مراد در مجلد سابق حضرت [illegible] علیهما السلام [illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] عقلی [illegible] فرمود فانت الذی تقول سانزل
مثل ما انزل الله یعنی تو آنکسی هستی [illegible] مثل آنکه خدا نازل کرده
عقلی [illegible] که از [illegible] فرمود [illegible] عقلی [illegible]
[illegible] کتاب یا سنت یا اجتهاد فرمود [illegible] اجتهاد [illegible] مسلمانان
[illegible] عقلی [illegible] قول [illegible] اول [illegible] تو [illegible]
[illegible] خدا نازل [illegible]
[illegible] حضرت جعفر بن محمد صلوات الله
علیه [illegible] عقلی [illegible]
کوفه [illegible] و [illegible] فرمود [illegible] بود آیه
قیاس [illegible] مذکور [illegible]
آخر خبر [illegible] یا نعمان ایاک و القیاس فان ابی حدثنی عن آبائه علیهم السلام
ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال من قاس شیئا برأیه قرنه الله تبارک
و تعالی مع ابلیس فانه اول من قاس حیث قال خلقتنی من نار و خلقته
من طین فدعوا الرأی و القیاس فان دین الله لم یوضع علی القیاس [illegible]
شد اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود [illegible] قیاس [illegible]
و قیاس [illegible] موضع [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible] ابو حنیفه فرمود اخبرنی عن هاتین
الوکبتین اللتین فی یدی حمار لیس ینبت علیهما شعر [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] خلق کخلق اذنیک فی جواک و
عینیک [illegible] فقال علیه السلام [illegible] هذا قیاسا
[illegible] ان الله تعالی خلق اذنی لا تسمع
بها و خلق عینی لا تبصر بها [illegible]
[illegible] هذا لما خلقه فی جمیع الدواب و ما ینفع [illegible]
[illegible] ابو حنیفه متعجبا و متفکرا [illegible]

آنگاه

آنگاه [illegible] فرمود [illegible] قال ان الله تعالی یقول فی کتابه لقد خلقنا الانسان
فی کبد یعنی منتصبا فی بطن امه غذاؤه من غذاء امه مما تأکل و تشرب امه [illegible]
میثاقه بین کتفیه فاذا اذن الله عز و جل فی ولادته اتاه ملک یقال له حیوان
فزجره زجرة فانقلب و نسی المیثاق و خلق جمیع البهائم فی بطون امهاتها منکوسة
مؤخرة الی مقدم امه کما یأخذ الانسان فی بطن امه فهاتان النکتتان السوداوان
اللتان تری ما بین الدواب هو موضع عیونها فی بطون امهاتها فلیس ینبت
علیها الشعر و هو ما خلا البعیر فان عنقه طال فتقدم رأسه بین یدیه و رجلیه [illegible]
[illegible] خواهد بود تحقیق که خلق [illegible] در [illegible] در شکم مادر
منتصب [illegible] غذای آن کودک [illegible] مادر در بطن [illegible] از غذای مادر است [illegible]
[illegible]

و [illegible] اذن [illegible] در ولادت [illegible] فرشته [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] زجره [illegible] منقلب [illegible] عهد و میثاق [illegible] زجره [illegible]
[illegible] در شکم [illegible] مقدم [illegible]

[illegible] موضع [illegible]
[illegible]
[illegible] در آن کتاب [illegible]
در مسند ابو حنیفه [illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] جعفر بن محمد [illegible]
[illegible] ابو جعفر منصور
[illegible]
[illegible] حضرت جعفر علیه السلام [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
آنگاه ابو جعفر [illegible] ابو حنیفه [illegible]

کلام ابی [illegible] با ابو حنیفه [illegible]

کلام شاه جعفر با ابو حنیفه

الکاه ابوحنیفه منصور را [illegible] یا ابا حنیفه [illegible] حضرت ابی عبد الله عرضه دار
پس شروع بآن کار نمود و بعد از [illegible] باز نمود و آن حضرت با تبسم میداد و [illegible]
مسئله [illegible] میگویند و این مسئله [illegible] میگویند و [illegible] میگویم [illegible]
و [illegible] جواب [illegible] در [illegible] و جمیع [illegible]
تا تمامت [illegible] و هیچ چیز [illegible] ابوحنیفه [illegible]
[illegible] آن عالم [illegible] اختلاف [illegible] اعلم [illegible] از [illegible]
مسطور است [illegible] از ابوحنیفه [illegible] قول [illegible] سؤال
که [illegible] ابوحنیفه از [illegible] و [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible] بآن حضرت [illegible]
[illegible] و حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] فرمود [illegible] از ابوحنیفه [illegible]
که [illegible] فرمود [illegible] عفی [illegible] فرمود
[illegible] فرمود [illegible] بلاشی [illegible]
الکاه [illegible] فرمود آن [illegible] محمد بن حسن [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
حنیفه [illegible] ابوحنیفه [illegible] ابوحنیفه بحضرت ابی عبد الله [illegible]
فرمود [illegible] الاشی [illegible] فرمود [illegible] لاشی [illegible]
انوقت ابو عبد الله علیه السلام [illegible] ابوحنیفه [illegible]
[illegible] ابو عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] ابو عبد الله ابوحنیفه فرمود در این [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ووجد الله عنده [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] لاشی [illegible]
[illegible] لاشی [illegible]

سؤال [illegible]

وکلام ابن طی [illegible]

وکلام ابن طی برآنست که ابوحنیفه در کمال اندوه و [illegible] بازگشت [illegible] او را [illegible] حال
[illegible] گفتند یا ابا حنیفه [illegible]
آن امام بود و هم در آن کتاب مذکور است [illegible] ابوحنیفه در نزد حضرت صادق علیه السلام
طعام صرف نمود چون خوان طعام را برگرفتند امام علیه السلام دست از [illegible] برگرفت
فرمود حمد و سپاس پروردگار عالمیان [illegible] بر [illegible] شکر این نعمت از تو و از رسول
[illegible] ابوحنیفه چون این کلمه [illegible] بخدا [illegible]
قرار [illegible] فرمود [illegible] خدا در کتاب خود میفرماید و ما نقموا الا ان اغناهم
الله و رسوله من فضله و در موضع دیگر میفرماید ولو انهم رضوا ما آتیهم الله و رسوله
و میفرماید حسبنا الله سیؤتینا من فضله و رسوله [illegible] در این آیات [illegible]
رسول خود [illegible] ابوحنیفه از کمال حیرت و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] این آیات را از کتاب خدا [illegible]
حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمود هم خوانده و هم شنیده لکن خدا [illegible] تو [illegible]
[illegible] فرموده ام علی قلوب اقفالها و فرموده کلا بل ران علی قلوبهم
ما کانوا یکسبون [illegible] نفاق و نفاق [illegible]
دیده قلب [illegible]
در [illegible] احتجاج [illegible] ابوحنیفه بحضرت صادق علیه السلام [illegible] فرمود [illegible]
که ابوحنیفه [illegible] فرمود [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] قال و انک لم تعلم بکتاب الله ناسخه و منسوخه و محکمه و متشابهه [illegible]
بناسخ و منسوخ و محکم و متشابه [illegible] فرمود [illegible] قول خدای عز و جل
وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین [illegible]
[illegible] ابوحنیفه [illegible]
و در موضع [illegible] تزعم انک تفتی
بکتاب الله ولست ممن ورثه و تزعم انک صاحب قیاس و اول من قاس
ابلیس ولم یبن دین الاسلام علی القیاس و تزعم انک صاحب حدود [illegible]
علیه اولی بعلمها منک و تزعم انک عالم بمباعث الانبیاء و لخاتم الانبیاء اعلم بمباعثهم

[illegible] آن حضرت با ابوحنیفه

فلك لولا ان يقال على بن رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يسئله عن شيء ما سئلتك
عن شيء فقس ان كنت مقيسا فيز كمان ميبرم تو بكتاب خدا فتوى ميدهى بغير موافق آيات واحكام
خدا حكم ميرانى وحال آنكه از آنكس روايت آن نيست [illegible] ونگاه ميبرم تو صاحب قياس
ميباشى وحال آنكه اول كسيكه قياس كرد ابليس بود وبنا دين اسلام بقياس نيست ونگاه ميبرم
تو صاحب رأى هستى وحال آنكه رأى اگر از جانب رسول خدا صلى الله عليه وآله مراد [illegible] بود
متعرض است واگر ديگرى بخواهد براى خود كار كند خلاف حكم خدا [illegible] بگفتن [illegible] در ميان
الاين حكم نوازى كه خدا فرموده وخدا اين كلمه [illegible] بگير جز آنكه [illegible]
ونگاه ميكنم تو صاحب حدود [illegible] بغير حدود آنكه [illegible] ميرانى و[illegible] حكم ميرانى وحال آنكه آنكس
حدود بر دين [illegible] از تو [illegible] آن [illegible] ونگاه ميبرم [illegible] اخبار عظام عليهم
السلام دانى [illegible] الله عليه وآله كه علمها از تو [illegible] اعلم است اگر [illegible]
نبوده مردمان [illegible] برفرزند رسول خدا صلى الله عليه وآله [illegible] از خبر [illegible] از
خبر [illegible] از تو [illegible] اگر تو قياس كنده [illegible] از مقالات [illegible]
[illegible] ونه [illegible] تو در احكام دين [illegible] كه [illegible]
[illegible] ابو حنيفه [illegible] از مجلس
در دين خدا [illegible] معلوم كه لان حيث الرياسة غير تاركك
كما لم يتوك من كان قبلك الى آخر [illegible] تحقيق [illegible] تو [illegible] انكم [illegible]
حسب [illegible] وحكمت دنيا از تو [illegible] انكم [illegible] از
تو [illegible] معلم [illegible] معجزه [illegible] حيث الرياسة معجزه [illegible]
وخبر از غيب [illegible] آن حضرت صلوات الله عليه [illegible] تو [illegible]
از اينكار [illegible] ابو حنيفه [illegible] بكمال استاد [illegible]
تا از [illegible] واكثر از آية الله العلامه [illegible] المقام [illegible]
[illegible] مقام [illegible] شاهد [illegible]
علامه [illegible] در كتاب كشف الحق ونهج الصدق در مبحث [illegible] از فصل [illegible]
[illegible] قياس [illegible] جماعت [illegible] در اين مسئله [illegible]
در زمان [illegible] بدليل عقل وسمع ممتنع است اما

عقل اينست

[illegible]

عقل اينست كه اركتاب [illegible] از خطا ايمن باشد قبيح است ونيز شرع مبنى شده بر فرق
ميان [illegible] متماثلات [illegible] غسل [illegible] ونظائر [illegible] في ايجاب
وغسل بول [illegible] ونضح بول [illegible] وقطع [illegible] دزد [illegible]
[illegible] از اين حكم [illegible] وقضا [illegible]
قاذف [illegible] از كفر وتحريم [illegible]
[illegible] جمع بين مختلفات مثل [illegible] وضوء از احداث مختلفه [illegible]
در [illegible] در [illegible] وجوب [illegible]
[illegible] عليه بقياس [illegible] اشتراك الشيئين في
الحكم لاشتراكهما في الوصف [illegible] مؤدى [illegible] خلاف [illegible]
از مجتهد [illegible] على [illegible] از علم [illegible] بقياس [illegible] احكام خدا [illegible]
مختلف ومضطرب [illegible] آنكه خدا [illegible] ولو كان
من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا [illegible]
[illegible] ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق
شيئا ذلكم ظنكم الذي ظننتم بربكم ارداكم فاصبحتم من الخاسرين ولا
تقف ما ليس لك به علم ولا تقولوا على الله ما لا تعلمون [illegible]
[illegible] عليهم اجماع [illegible] بقياس [illegible] آن [illegible]
[illegible] از صحابه [illegible] امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
لو كان الدين بالقياس لكان المسح على باطن الخف اولى من ظاهره [illegible]
دين [illegible] آنست [illegible]
وابو بكر [illegible] اى سماء تظلني واى ارض تقلني اذا قلت في كتاب الله
برائي [illegible] كدام زمين [illegible] كتاب خدا
[illegible] وعمر بن الخطاب [illegible] واصحاب الرأي فانهم اعداء الدين
اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها فقالوا بالرأي فضلوا واضلوا [illegible]
[illegible] از [illegible] قياس [illegible] دين [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible] لاجرم [illegible]

کار را بر خود سهل و هموار و بر مسلمانان تنگ و دشوار کرده قائل بدان شده و حکم ایشان کرده
و خلق را گمراه ساخته و این عمل ابو حنیفه منهی عنه است نظر بفرمان خدا که بپیغمبر خود صلی الله علیه و آله میفرماید
وَأَنِ احْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ و ظاهر است که خدای تعالی [illegible] حنیفه بما
أَرَاكَ بلکه هر چه نزد او فرود آمد حکم کن و اگر [illegible] از ما [illegible] حکم [illegible]
این [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] وفیه إِيَّاكُمْ وَالْمَقَايِيسَ
فَإِنَّمَا عُبِدَتِ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِالْمَقَايِيسِ [illegible] از عمل [illegible] تعالی [illegible]
بحسب قیاس برستش آفتاب و ماه [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرموده سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى بِضْعٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً أَعْظَمُهَا فِتْنَةً عَلَى أُمَّتِي
قَوْمٌ يَقِيسُونَ الْأُمُورَ فَيُحَرِّمُونَ الْحَلَالَ وَيُحَلِّلُونَ الْحَرَامَ [illegible]
[illegible] و ابو حنیفه [illegible] از این [illegible]
آن قوم [illegible] امور دینیه و احکام شرعیه را بآرای ضعیفه خود قیاس نمایند و [illegible]
[illegible] حلال [illegible] حرام [illegible] عمر بن الخطاب بشریح قاضی [illegible]
[illegible] اقض بما في كتاب الله فان جاءك ما ليس في كتاب الله فاقض
بما في سنة رسول الله فان جاءك ما ليس في سنة رسول الله فاقض بما
أجمع عليه أهل العلم فإن لم تجد فلا عليك أن لا تقضي، بلکه در کتاب خدا [illegible]
[illegible] در کتاب خدا [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
از کتاب خدا [illegible] رجوع بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
احکام خدا [illegible] و اگر مسئله [illegible] در سنت [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] و اگر در [illegible] برادر [illegible] حکم [illegible]
و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عمر و [illegible] و ابو سلمة بن عبد الرحمن [illegible] از
عمل [illegible] تعالی [illegible] بقیاس [illegible]
[illegible] از اصول عظیمه [illegible] البلوی [illegible]
[illegible] حالت [illegible] و [illegible]
[illegible] و ابو حنیفه [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] و مفاسد عظیمه [illegible] در باب [illegible]

اختلاف قیاس ابو حنیفه [illegible]

مذکور است که جماعت امامیه [illegible] علی [illegible] لا [illegible]
لکن ابو حنیفه [illegible] مخالفت [illegible] و صحیح [illegible] و [illegible] احکام [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] در آن [illegible] پوشیده [illegible]
خدا [illegible] عدد رکعات نماز و مقادیر حدود
و غیر ذلك مع ان القول بذلك تقديم بين يدي الله و رسوله و خدای تعالی میفرماید لا تقدموا
بين يدي الله و رسوله و حکم [illegible] انزل [illegible] خدای عز و جل میفرماید و من
لم يحكم بما أنزل الله فأولئك هم الكافرون و در آیه دیگر فرموده و من لم يحكم بما
أنزل الله فأولئك هم الفاسقون [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] و هم چنین جماعت امامیه گویند وضو [illegible] جائز نیست و
ابو حنیفه گوید [illegible] آیه شریفه و انزلنا من السماء ماء طهورا
و [illegible] و نیز جماعت امامیه گویند در تمامت
طهارات [illegible] و ابو حنیفه گوید در [illegible] واجب نیست [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] خدا میفرماید إذا قمتم
إلى الصلاة فاغسلوا وجوهكم [illegible]
و نیز [illegible] متواتره [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید إنما الأعمال
بالنيات وإنما لكل امرئ ما نوى [illegible] اعمال تابع نیت [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
طاهر [illegible] نماز [illegible]
[illegible] نیت [illegible] و نیز جماعت امامیه
[illegible] از بول و غائط [illegible] و ابو حنیفه [illegible] و اخبار متواتره
[illegible] دلالت [illegible]
و هم چنین [illegible] غسل
[illegible] نماز [illegible] و هم چنین جماعت امامیه گویند اگر مرد [illegible] از
غسل [illegible] غسل [illegible] از بول [illegible]

لکن اگر کسی بروی غسل نیت و ابو حنیفه گفته اگر قبل از بول بشر غسل بروی واجب و اگر بعد از بول
بشر غسل بروی واجب نیست و این هر دو با نص قرآن مجید مخالفست که در آنجا فرموده و ان
کنتم جنباً فاطهروا و نیز با این خبر متواتر انما الماء من الماء مخالف شده اند و جمهور جماعت
امامیه بر آن رفته اند که اگر بوقت بهوش انزال منی نشود غسل بروی واجب است و ابو
حنیفه واجب نمی داند و در این باب عموم کتاب و سنت را مخالفت کرده است و نیز جماعت امامیه
گویند که وضوء و غسل کافر در حالت کفر صحیح اعتبار نیست و ابو حنیفه گوید هر دو معتبر است
و در این مسئله با نص کتاب و سنت مخالفت جسته چه خدا تعالی میفرماید فما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین و این حالت در حق کافر متحقق نیست و در اصول فقه ثابت شده که الرسول صلی الله علیه و آله
فرموده انما الاعمال بالنیات و این مطلب نزد ما کافر محقق نمی گردد و نیز جماعت امامیه
گویند تیمم بنمک صحیح است و معادن و کلوخ و هر چه بر برف و نمک و درخت جایز نیست و ابو حنیفه
تیمم و امثال آن تمام این جمله بوده جایز میداند و لکن نیز با ادعای است که هر دو تن در این مسئله با
قرآن کریم مخالف شده فتیمموا صعیداً طیباً و صعید خاک است که بر روی زمین است عود بلند
شده باشد و نیز جماعت امامیه بر آن رفته اند که آب کثیر جز به تغییر نجس نمیگردد و مقصود آب
کثیر آن آبیست که مقدار آن یک کر باشد در ایستگاه عراقی و ابو حنیفه گفته هر گاه کثرت آب
اگر در ظرفی باشد و یک طرفش نجس شود و طرف دیگر حرکت نکند و در این مسئله به تحقیق
شرع مخالفت ورزیده است زیرا که احکام شرع یقین منوط است با مور منضبط معروف متعارف
و حرکت نسبت بحرکت و سست تفاوت میکند و با این حالت و عدم انضباط جایز
نیست احکام در طهارت و نجاست بوده باشد این امر سند نیست و از این کار تکلیف ما لا
یطاق لازم می آید هر تن جنس تنجس از آنکه نجس شدن بحسب نظر بوده و حرکت مختلف
غیر ممکن است و با این صورت لازم می آید که آب و حد نجس نجس شود و قبول تنجس شود تا بحسب
اختلاف وضعی و این معلوم البطلان است و هم چنین امامیه گویند هر چیز بر زمین بول رسد
و حرارت آفتاب خشک گردد باکی پیش و تیمم بر آن خاک و نماز کردن بر آن زمین جایز است
و ابو حنیفه گفته آن زمین با حرارت آفتاب پاک میگردد و نماز بر آن جایز است لکن تیمم از آن خاک
جایز نیست و در این عنوان با قرآن مجید مخالفت نموده فرموده فتیمموا صعیداً طیباً صعید
بمعنی خاک و طیب بمعنی پاک است و حال آنکه ابو حنیفه در طهارت آن زمین موافقت کرده است

و نیز جماعت امامیه بر آن رفته اند که بلوغ سن بر ثابت میشود از تمام عاقلی از افراد انسان او سوار شدن پیش او
مباح است و شافعی و ابو حنیفه حرام دانسته اند و هر دو در این امر با کتاب خدا مخالفت کرده
و ورزیده اند چه خدا میفرماید نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم یعنی زنان شما کشتزار شمایند
پس از هر کجا بخواهید بزراعت خود اندر شوید و تحریم مباشرت در حال حیض بفرج مخصوص است
میفرماید فاعتزلوا النساء فی المحیض یعنی در حال حیض از موضع حیض دوری بکنید از آن عزلت گزینید
و هم جماعت امامیه گویند هر گاه که در حال نماز واجب است باکی بمعنی بدن و جامه است
که از خون زخم و دمل و غیر از این سخن نیز از خون حیض و نفاس و امثال آن هر چه باشد جایز نیست اگر غیر از این
سه خون باندازه درهم بغلی که بر بدن و یا جامه بر نماز گزار اثر افتد اگر کمتر یا غیر از خون
کمتر یا بیشتر بر جایز نیست نماز گزاردن و ابو حنیفه گفته است نجاست در اعتبار درهم
ما دون است نجس تخفیف نجوه و ابو حنیفه هر نوع نجاستی بر بدن یا جامه بیش از درهم بغلی گر
میتوان با آن نماز گزارد و در این قول با عموم این قول خدای تعالی و ثیابک فطهر خلاف ورزیده است
و دیگر عقیده امامیه آن است که بسم الله الرحمن الرحیم در هر سوره یک آیت است و ابو حنیفه
و مالک در این امر خلاف کرده اند حتی مالک قرائت آن را در نماز مکروه دانسته اند و هر دو تن
در این نحو با ضرورت مذهب که تواتر اینست که بسم الله یک آیه است مخالفت کرده اند و نیز رسول
خدا صلی الله علیه و آله بسم الله را کلمه نسخی و یا آیت شمرده است مع الجمله اگر بخواهیم مخالفت
ابو حنیفه را در مسائل و احکام شرعیه و فقهیه یاد کنیم اما کتاب یک باید مبسوط و مشروح که
بیشتر این مخالفتهای ما راجع بمخالفت با قرآن و سنت حضرت خاتم پیغمبران است چه جمع بر آن
دلیل است و عیب بزرگ این است که پیشوایان شرع لقبش کسی است که خود هم قشر علما دارد و
بخواهد برای و سلیقه خویش در امر دین کار کند با کار احکام دین بکاره ضایع ساخته شود (مردم
از آن از حقیقت دور و کسب مال و منال و جاه واقعی بخواهند خود علم شرع بهم خوانند و
تقلید علم فقه را افزاینده مذهب جعفری پیش از اکمال این و غلبه اینها بر این تعداد
و دخول آنهاست که تقلید علم در ابتدای از نفس طرف فاسده بیرون آید و مردمان دنیا طلب نیز در
بر بعض این گونه مردم بیشتر انجمن کنند و بخ فتنه بر مقصود خود بوده اند و از دیگری جز این
نهی و دیگران بود فاسد گواهند این خلفای در دقت الاعمال و دیوان در جوه
الحیوان و سایر در مراة الجنان و جز اینها بعضی جز در کتب مسطور داشته اند در کتاب

آنچه ... نظر کنند [illegible]

المعاندین المطارد مسطور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از ابوحنیفه پرسش کرد و فرمود
ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی چه میگوئی در باره کسیکه در حالت احرام دندان رباعیه آهو
را بشکند عرض کرد ای پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله نمیدانم در این باب چه حکم است فرمود
انت تتداهی ولا تعلم ان الظبی لا یکون له رباعیة وهو ثنی ابداً تو اظهار
فهم و دها و هوش و ذکا مینمائی و نمیدانی که آهو دندان رباعیه ندارد بلکه همیشه ثنی است
رباعیه بفتح اول آن دندانیست که در میان ثنیه و ناب از هر طرف واقع است و جمع آن
رباعیات به تخفیف یای تحتانی است و آورده اند که رباعیه است در حیات الحیوان مسطور است
که شاعر در وصف امام این شعر گفته

فجاءت کسن الظبی لم ار مثلها   شفاء علیل او حلوبة جائع

ای برادر ثنیات جمع ثنیه است و ثنیه چهار دندان پیشین است آنچه از بالا و آنچه از پائین
و ببین تعریف این الکاه کند شان این شخص را که چیزی از این شخص ظاهر است که مثل ابوحنیفه
کسیست که جعفر بن محمد صادق علیهما السلام در آمدیم و عرض کردم در برادر فقیه از مردم کوفه
ملاقات فرمود شما بدینها که کسی برای دین خود برای خود قیاس میکند آیا همان نعمان بن
ثابت است عرض کردم جزم و جزاء بیان او آگاه شد آنکه او بقیه حرمت بود که نشده
اشارت شده و در بیان آن بیگمان آن حضرت که سبب صحت او در مقال داشت صادق
لقب یافته و آن امام والامقام علیه السلام بود دهقنت کیمیا و زجر و فال مقالات
و ابن قتیبه در کتاب ادب الکاتب میگوید که کتاب جفر جلد جفر است که امام
جعفر صادق در آن جلد برای اهل بیت هر چه بعلم آن حاجت داشتند و هر چه از وقایع
تا بقیامت بود رقم فرموده است و ابن خلکان نیز از او روایت نموده است و در اقسام حروف
نیز در ضمن ترجمه مشکوة الادب در ترجمه شیخ ابن خلکان رقم نموده آورد
و هم ابن قتیبه گوید که جفر بفتح اول طلا بفتح طا و خفة حمرة و سکون فا بچه بز
جفوع نامند و در این بزم زین و آن را خوانده و در این مقام مجلد بریده کرده اند که
الظاهر در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام مسطور است که او از ابوحنیفه
با مؤمن الطاق محمد بن نعمان احول گفته که جماعت شیعیان برحمت آخر ازمان قائل
هستند گفت آری ابوحنیفه گفت که خواهی پس ده دینار در هم بمن بازده و در زمان رجعت

ناظره ابوحنیفه با مؤمن الطاق

باز گیر گفت تو بمن ضامنی بیاوری که در آن روز بصورت انسان بازگردی کلا از دیگری روز از جعفر
در تیغ از گوشهای بعضی بیک گوشت فرمی شود که گفت برای دیگر از طمع فلان یعنی کسیکه فراگ
مؤمن الطاق گفت ابوحنیفه بود بر دم و گفت ای در جهان از طفل فلان خبر ندارم که
پسر فلان بعیر کرده و کشته بود مخوای این کار کن و هم از وفات حضرت صادق علیه السلام
ابوحنیفه با مؤمن الطاق گفت که امام تو بمرد در یکبار گفت لکن امامک
من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم الی نصیب همان من المنظرین الست خطاب بابلیس است که از فلان
ساکت گشت و او بود که چه حرف گفت و مؤمن الطاق بخواست که پیشوا و امام تو نیامد
تا زمان بازپسین متوافق و گوید چنان زده است و در تفضیل حسن بن فضال او در گنج عظیم
جمع گشته که از خود مسلم که ابوحنیفه در میان تب و درد کوفه ایجاد کرد قوی را که فضال مثل او
بدید با ابوحنیفه گفت او بود هم نمیدانم از ابی میرمیم آنقدر گفت این کار حجت تو میکند
با او ای امام چگونه این در طمع الطاق بر تو رد کند علم بود فرود آمد چگونه توانی از جمله ای
مردم و شرح دلوانه گفت که ساکت باشی در فرمان تا حجت کند که پیر حجت نمود فقیه دولت
پس بعلم را از و نسبت و گفت یعنی بلا دید که بکرید از بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله از همه مردمان
لعنت است و در قم اول ابوبکر و بعد از او عمر و بعد از عمر عثمان و بعد از عثمان علی علیه السلام گفت تو هم کافی
ابوحنیفه عرض کرد گفت آنگاه گفت این فخر از امیرالمؤمنین است که در وقت با اموال و نجاح
چنده چون حجت از این واضح تر است فضال گفت ای ابوحنیفه برادرم گفته است در جواب گفت
اگر مکان قبر از پیغمبر بود پس این بود از هر چه در آن دفن کند در این حال چون ظالم و
غاصب شده در در غصب حق پیغمبر نخواهند بلکه نیکوکار است و اگر آن مکان از آن ایشان بود
پس قبر از بخشیده به پیغمبر کرد و ما را خاطر کردند و اهل رد ایشان دوازده دوازده
فرو شده و در حضرت پیغمبر دفن کردند ابوحنیفه این کلمه گفت که عمر بیند شید
آنگاه گفت آن مکان نه به پیغمبر و نه به ایشان بود بلکه حقوق عایشه و حفصه
نظر کرد و بود نیز حق ایشان در ارث حصه حق نشد فضال گفت ای ابوحنیفه برادر ما گفتم
داد پیغمبر از جهان رفت به زنان میراث بود زنی ثمن از جمله را از ترکه ارث میبرد
یک قسمت در جمله بود در هر کدام از ایشان قسمت نصیب و هر یک بر و پشت یک بدهند
افزون از بیست که بجز خانه از آن محتاج نشد بعد از آنکه پیغمبر ارث

مناظره فضال بن حسن با ابوحنیفه

ووارث [illegible] پس از وی اهل طو بود از میراث نوع نفقه و ذکر نموده و نحن معاشر الانبیاء لا
نورث [illegible] ابوحنیفه [illegible]
[illegible] گفت از راه او بود [illegible] ابوحنیفه
[illegible] گفت [illegible] حلال [illegible] که [illegible] از کتاب
دختران [illegible] از تو کتب حلال که [illegible] گفت هر حلال بود
[illegible] ابوحنیفه گفت [illegible]
[illegible] گفت حلال [illegible]
داد [illegible] حلال [illegible] ابوحنیفه گفت این [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن ابوحنیفه گفت [illegible] در تحریم [illegible]
[illegible] آن آیه [illegible] در جواب گفت [illegible] آیه [illegible]
[illegible] ابوحنیفه گفت آیه میراث تحریم متعه [illegible]
[illegible] میراث [illegible] گفت [illegible] مرد [illegible] زن [illegible]
[illegible] آن زن [illegible] از مرد [illegible] ارث [illegible] گفت [illegible] میراث
نیز [illegible] ابوحنیفه [illegible] ساکت [illegible] در فصول المهمه و کشف الغمه
و [illegible] السؤل و غیره از کتب [illegible] مذکور است که روزی حضرت امام جعفر صادق

مکالمه ابوحنیفه و [illegible]

علیه السلام به سفیان ثوری فرمود یا سفیان اذا انعم الله علیک بنعمة فاحببت بقاءها فاکثر
من الحمد والشکر علیها فان الله عز وجل قال فی کتابه العزیز لئن شکرتم لازیدنکم
واذا استبطأت الرزق فاکثر من الاستغفار فان الله عز وجل یقول فی کتابه
استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال
وبنین یعنی فی الدنیا ویجعل لکم جنات یعنی فی الآخرة ای سفیان هر [illegible]
[illegible] آن [illegible] حمد و شکر [illegible] بسیار [illegible]
عز و جل [illegible] اگر [illegible] شکر [illegible]
[illegible] استغفار [illegible] خداوند عز و جل [illegible] استغفار
[illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] دادن [illegible]

مکالمه آنحضرت با سفیان

از بهر [illegible] در حدیث [illegible] یرسل السماء علیکم مدرارا [illegible]
[illegible] الملائکه [illegible] و [illegible]
و [illegible] در [illegible] احمد [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] ذوات [illegible]
[illegible] در مقام ذم [illegible] لا [illegible] و در [illegible] گفته یا سفیان
[illegible] علیه السلام فرمود یا سفیان اذا حزنک امر من سلطان او غیره فاکثر من
من قول لا حول ولا قوة الا بالله فانها مفتاح الفرج وکنز من کنوز الجنة
ای سفیان [illegible] از طرف سلطان [illegible] از سلطان [illegible] و اندوه [illegible]
[illegible] کلمه طیبه لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] بسیار [illegible] این کلمه [illegible]
[illegible] از [illegible] حضرت صادق
علیه السلام [illegible] از بهر سفیان [illegible] اجازت خواستند فرمود
او [illegible] حضرت امام علیه السلام [illegible] فرمود یا سفیان
انک رجل یطلبک السلطان فی بعض الاوقات وانا اتقی
السلطان قم فاخرج غیر مطرود ای سفیان تو مردی [illegible] سلطان [illegible]
بعضی اوقات [illegible] از [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] سفیان [illegible]
[illegible] عطای [illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] فرمود من انعم الله علیه نعمة فلیحمد الله ومن استبطأ الرزق فلیستغفر
الله ومن احزنه امر فلیقل لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] سفیان [illegible]
آن حضرت فرمود خذها یا سفیان ثلاثا وای ثلاث [illegible] سفیان [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] صدق [illegible]
آن [illegible] موافق [illegible]
و نیز در کشف الغمه مسطور است [illegible] سفیان [illegible] جعفر بن محمد علیهما السلام

مکالمه آنحضرت با سفیان ثوری

ایضا مکالمه آنحضرت با سفیان

درآمدم و عرض کردم که آنچه آمال است حج دارم می‌خواهم چیزی از شما بیاموزم که به آن دعا کنم فرمود چرا
این دعا را [illegible] بگذار و بگو یا سابق الفوت یا سامع الصوت یا کاسی العظام
لحماً بعد الموت پس هر چه خواهی دعا کن آنگاه سفیان چیزی از آن حضرت طلب کرد فرمود
ای سفیان اذا جاءک ما تحب فاکثر من الحمد واذا جاءک ما تکره فاکثر
من لا حول ولا قوة الا بالله واذا استبطأت الرزق فاکثر من الاستغفار
یعنی چیزی که محبوب تو باشد چون بیاید بسیار شکر کن و چون چیزی بیاید که بد داری بگو لا حول ولا
قوة الا بالله بسیار بگو و چون روزی تو دیر کند استغفار کن [illegible] بسیار [illegible]
و در مناقب ابن شهرآشوب مروی است که روزی سفیان ثوری به خدمت حضرت صادق علیه السلام درآمد فرمود که تو
انت رجل مطلوب وللسلطان علینا عیون فاخرج عنا غیر مطرود یعنی تو مردی هستی که تو را
می‌طلبند و از جانب سلطان و حاکمان زمان جاسوسان بر ما گماشته‌اند پس بیرون رو [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] ما [illegible] و بقیهٔ آن باید [illegible]

بیان مناظره حضرت صادق صلوات الله
و سلامه علیه با عمرو بن عبید و اصحاب او

در کتاب احتجاج و بحار الانوار از عبد الکریم بن عتبة الهاشمی مروی است که گفت در خدمت
حضرت صادق علیه السلام در مکه معظمه بودم در این حال جماعتی از معتزله [illegible] و از جمله
ایشان عمرو بن عبید و واصل بن عطا و حفص بن سالم و دیگر [illegible] آن گروه بعد از آن
طایفه در آن وقت بود و ولید کشته شده بود و در میان اهل شام اختلاف بسیار افتاده
چون سخن بسیار گفتند و خطبه‌ها خواندند و بطول انجامید حضرت ابی عبد الله جعفر بن
محمد علیهما السلام به ایشان فرمود انکم قد اکثرتم علیّ واطلتم فاسندوا امرکم الی رجل منکم
فلیتکلم بحجتکم ولیوجز فاسندوا امرهم الی عمرو بن عبید فابلغ واطال [illegible] حضرت
[illegible]
[illegible] مختصر و موجز [illegible] عمرو بن عبید [illegible]
[illegible] قتل اهل الشام
خلیفتهم وضرب الله بعضهم ببعض وتشتت امرهم فنظرنا فوجدنا رجلاً له
دین وعقل ومروة ومعدن للخلافة وهو محمد بن عبد الله بن الحسن فاردنا ان

نجتمع معه

مناظره با عمرو بن عبید و دیگران

نجتمع معه فنبایعه ثم نظهر امرنا معه وندعوا الناس الیه فمن بایعه کان معه و
کان منا ومن اعتزلنا کففنا عنه ومن نصب لنا جاهدناه ونصبنا له علی بغیه
ونرده الی الحق واهله وقد احببنا ان نعرض ذلک علیک فانه لا غنا
بنا عن مثلک لفضلک وکثرة شیعتک [illegible] ولید بن یزید را کشتند
و خدا [illegible] ایشان افکنده [illegible]
[illegible]
[illegible] دین و عقل و مروت و معدن خلافت
[illegible] محمد بن عبد الله بن حسن [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فضل و
فضیلت و کثرت شیعیان [illegible] عمرو بن عبید
از کلمات [illegible] حضرت صادق صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] عمرو بن عبید [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible] اذا عصی الله فاذا اطیع رضینا اخبرنی یا عمرو لو ان
الامة قلدتک امرها فملکته بغیر قتال ولا مؤنة فقیل لک ولها من شئت
من کنت تولی قال کنت اجعلها شوری بین المسلمین قال بین کلهم قال نعم
قال بین فقهائهم وخیارهم قال نعم قال قریش وغیرهم قال العرب والعجم
قال اخبرنی یا عمرو اتتولی ابا بکر وعمر او تتبرأ منهما قال اتولاهما قال یا عمرو
ان کنت رجلاً تتبرأ منهما فانه یجوز لک الخلاف علیهما وان کنت تتولاهما
فقد خالفتهما قد عهد عمر الی ابی بکر فبایعه ولم یشاور فیه احداً ثم ردها ابو

ملاقات با عمرو بن عبید

بكر عليه ولم يشاور احداً ثم جعلها عمر شورى بين ستة فاخرج منها الانصار
غير اولئك الستة من قريش ثم اوصى الناس فيهم بشيء ما اراك ترضى به انت
ولا اصحابك قال وما صنع قال امر صهيباً ان يصلي بالناس ثلثة ايام وان
يتشاوروا اولئك الستة ليس فيهم احد سواهم الا ابن عمر ويشاورونه
وليس له من الامر شيء واوصى من بحضرته من المهاجرين والانصار ان
مضت ثلاثة ايام ولم يفرغوا ويبايعوا ان يضرب اعناق الستة جميعاً
وان اجتمع اربعة قبل ان تمضي ثلاثة وخالف اثنان ان يضرب اعناق
الاثنين افترضون بذا فيما تجعلون من الشورى في المسلمين قالوا لا قال يا
عمرو دع ذا ارايت لو بايعت صاحبك هذا الذي تدعوا اليه ثم اجتمعت
لكم الامة ولم يختلف عليكم فيها رجلان فافضيتم الى المشركين الذين لم
يسلموا ولم يؤدوا الجزية كان عندكم وعند صاحبكم من العلم ما تسيرون
فيهم بسيرة رسول الله صلى الله عليه وآله في المشركين في حروبه قالوا نعم
قال فتصنعون ماذا قالوا ندعوهم الى الاسلام فان ابوا دعوناهم الى
الجزية قال وان كانوا مجوساً واهل كتاب قالوا وان كانوا مجوساً واهل
كتاب قال وان كانوا اهل الاوثان وعبدة النيران والبهائم وليسوا باهل
كتاب قالوا سواء قال فاخبرني عن القرآن اتقرأه قال نعم قال اقرأ
قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر ولا يحرمون ما حرم الله
ورسوله ولا يدينون دين الحق من الذين اوتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية
عن يد وهم صاغرون قال فاستثنى الله عز وجل واشترط من الذين
اوتوا الكتاب فهم والذين لم يؤتوا الكتاب سواء قال نعم قال عليه السلام
عمن اخذت هذا قال سمعت الناس يقولونه قال فدع ذا فانهم ان ابوا
الجزية فقاتلتهم فظهرت عليهم كيف تصنع بالغنيمة قال اخرج الخمس واقسم اربعة
اخماس بين من قاتل عليها قال تقسمه بين جميع من قاتل عليها قال نعم قال
قد خالفت رسول الله صلى الله عليه وآله في فعله وفي سيرته وبيني وبينك
فقهاء اهل المدينة ومشيختهم فسلهم فانهم لا يختلفون ولا يتنازعون في ان

رسول

رسول الله صلى الله عليه وآله انما صالح الاعراب على ان يدعهم في ديارهم و
ان لا يهاجروا على انه ان دهمه من عدوه دهم ان يستنفرهم فيقاتل بهم وليس
لهم من الغنيمة نصيب وانت تقول بين جميعهم فقد خالفت رسول الله صلى الله
عليه وآله في سيرته في المشركين ودع ذا ما تقول في الصدقة قال فقرأ عليه
هذه الآية انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها الى آخرها قال
نعم فكيف تقسم بينهم قال اقسمها على ثمانية اجزاء فاعطي كل جزء من الثمانية
جزء قال عليه السلام ان كان صنف منهم عشرة آلاف وصنف رجلاً واحداً
ورجلين وثلاثة جعلت لهذا الواحد مثل ما جعلت للعشرة الآلاف قال نعم
قال وكذا تصنع بين صدقات اهل الحضر واهل البوادي فتجعلهم فيها سواء
قال نعم قال فقد خالفت رسول الله صلى الله عليه وآله في كل ما به اتى في
سيرته كان رسول الله صلى الله عليه وآله يقسم صدقة البوادي في اهل
البوادي وصدقة الحضر في اهل الحضر لا يقسم بينهم بالسوية انما يقسم على
قدر ما يحضره منهم وعلى ما يرى فان كان في نفسك شيء مما قلت فان فقهاء
اهل المدينة ومشيختهم كلهم لا يختلفون في ان رسول الله صلى الله عليه وآله
كذا كان يصنع ثم اقبل على عمرو وقال اتق الله يا عمرو وانتم ايها
الرهط فاتقوا الله فان ابي حدثني وكان خير اهل الارض واعلمهم بكتاب الله
وسنة رسوله ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من ضرب الناس
بسيفه ودعاهم الى نفسه وفي المسلمين من هو اعلم منه فهو ضال متكلف
بدرستیکه با حمقا کر میترسم جز بخوان را احسان ورزند و هر وقت حضرت امورات را
نهه خوشنود میشوم از عمرو بن عبید که خبر کور اکر انیست قلاده امر خود را بگردن تو
گذارند داده ... سازند که را با تو لیاده و تو بعد فرخند و نزاع و زحمت و دفاع مالک ان تو نور
لی باتو گوید هر کسی که خواهد ولایت ده و در کار است متولی گردان که در ملکی بوقوبت
میدهی عمرو بن عبید گفت این کار را بعهدهٔ شورای مسلمانان گذارم فرمود این شورا
را در میان همه مسلمانان مقرر میدارد عرض کرد آری فرمود در میان فقیهان و دلاتان ونیکوکاران
ایشان گفت آری عرض کرد آری در میان جمیع عرب و عجم و قریش و جز ایشان تو قرار میدهیم فرمود عرب و عجم را که

سپاهی در ایران عجم تقابل عرب است یعنی عموم مسلمانان خواه از مردم عرب یا غیر از عرب همراه آن فرمود
ای عمر و ... فرمود که ... ابوبکر و عمر است یا از همراهی سر آن محمد ... عثمان که ...
ایشان هستم فرمود ای عمر و اگر تو مردی باشی از ایشان بترس ... تو این خلاف
دارندی بر ایشان جایز است و اگر تو ... ایشان ... با ایشان مخالفت نمود پس
چه عمر ... در کار خلافت با ابوبکر ... زمانی در ... موافق ... با ... یکی
... نمود ... ابوبکر ... که ... زمان مرگ ابوبکر در آمد کار خلافت بود
... و آن ... بود ... موافق ... با ... از مسلمانان بشود و صلاح
... که ... تو ... با ابوبکر و عمر تو که دارم و ... اینرا ... مسلمانان
... با ایشان ... موافق ... اهل ... در این کار و این
رای و اندیشه ... آواز ... و رای ... کار خلافت
و ... است ... که عمر ... زمان مرگ ... اینکار ...
... از ... علیه السلام ... و خلیفه ...
او با ابوبکر و ابوبکر ... معاملت ... این مشورت ... عموم مسلمانان ...
کرد ... آن ... مطلق العنان نمود ... صلاح ...
افتاده و غیر از ... از مردم ... از مردم ... که بود در آن
شورا ... از آن مردمان بود ... و حقیقت ... تو بود
و ... ابوان ... عمرو بن عبد ... که او وصیت امیر ... بن
الخطاب نمود ... فرمود ... از مرگ عمر ... زیر ...
... این ... مشورت ... علی ابن عمر ... ایشان
و ... مشورت ... الکاف ... از مردم
... وصیت نموده ... آن ...
و ... اتفاق ... آن ...
... از ... آن ... اتفاق ... خلاف ...
... حضرت صادق علیه السلام این ... با عمرو بن
عبید ... فرمود ... در آن کار ... مشورت مسلمانان ... بر

وصیت عمر بن
الخطاب

... عمر ... در ... فرمود ای عمرو این ...
و ... از آنکه ... محمد بن علی ابن الحسن ... مردمان بود
... موافقت ... و دو ... امر
... با ... از ... مرگان ... اهل ... و ...
ادا ... با آن علم ... و بصیرت ... است
... در میان ایشان ... و ... الرعیه و آنکه در میان
... مرگان در حرب ... فرمود ... ایشان بود
... اگر ... با ... دعوت ... فرمود ... آن
جماعت از مردم مجوس و اهل کتاب باشد ... اگر ... مجوس و اهل کتاب
باشند فرمود اگر ... و ... باشند ... و
... و غیر ... و اهل کتاب ... فرمود از قرآن ...
... که ... فرمود ... این آیه مبارکه ... خدای تعالی
... از ... و ... ایمان ... جماعت یهود که
به ... و عموم نصاری ... تثلیث ... معتقد ... روز قیامت
... آن ... یهود میگویند ... و نصاری ...
... اعتقاد ... و معتقد ... ایشان ...
... ایشان ... و ... خدای تعالی ... از ... خنزیر
و آنکه ... رسول خدا ... حرام ... کتاب و سنت
ثابت شده و ... دین حق اسلام ... شده ...
و ... الذین لا یؤمنون ... کفار اهل کتاب ...
جزیه ... دلت ... جزیه ... و ...
... و ذلت ایشان ... ایشان ...
... حکم ... آن ... جزیه ... آن جزیه
... و حکمت این کار ... ایشان و عزت و شوکت مسلمانان و دعوت اسلام
... ایشان ... حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه فرمود

پس خدای تعالی مستغنی گردانید و انبساط فرمود از آنچه که برداند پس [illegible] اهل که در حشر
با آنکه [illegible] کتاب [illegible] ما در بیشتر عوض که آن را آنحضرت فرمود از کجا است [illegible]
افزون بود عوض که از مردمان شنیدم [illegible] میگفتند فرمود این بود [illegible] پس [illegible]
جمعیت از ادای جزیه [illegible] واز [illegible] تو [illegible] در [illegible] پس فرستاد
آن غنیمت [illegible] بگیر عوض که [illegible] آن [illegible] و بقیه [illegible]
تقسیم [illegible] آنکه [illegible] فرمود آن غنیمت بود در میان تمامت [illegible]
[illegible] قسمت بگیر عوض که آن فرمود [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و در میان [illegible]
[illegible] از [illegible] خلاف [illegible]
دارند در [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] و [illegible]
[illegible] بود [illegible] از [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] از [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] میگوید [illegible] آن غنیمت بود در میان [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن [illegible]
[illegible] صدقه عمرو بن [illegible] آیه
مبارکه [illegible] که إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ
الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ
فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ [illegible] صدقات [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] در [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] النفقة [illegible] فقیر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام منقول است [illegible] از فقیر [illegible]
حضرت [illegible] در این باب [illegible] آن خلاف ظاهر [illegible] در باب زکوة [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] کنندگان [illegible] و جمع آن [illegible]
قلوب [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] زکوة
[illegible] زکوة [illegible]
[illegible] قرض [illegible]
[illegible]
صرف زکوة [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible] در صرف [illegible]
و [illegible] آن [illegible]
[illegible] زکوة
[illegible] مذکوره [illegible]
[illegible] امام علیه السلام فرمود [illegible] زکوة [illegible] در
میان [illegible] قسمت [illegible] جزء قسمت [illegible] جزء [illegible]
جزء [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود در صدقات اهل [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
حضرت [illegible] رسول خدا [illegible] صدقه [illegible]
[illegible]
[illegible] زکوة
[illegible]
اختلاف [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] از خدا [illegible] از خدا [illegible]
از [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود [illegible]
[illegible] در میان [illegible]

خطاب عمرو بن عبید

مختلف است راقم حروف گوید در این تنازع و بیان صورت مجلس شوری و تمرد عمر بن الخطاب
تقریر مبحث و جواب عمرو بن عبد بر فراز آنچه ... بود هنگامی که شوری و سخنوار حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام ملاء ملکوتی ... مبسوط و منفصل و مطرح گفتگو ...
آن وقت ... عمر بن الخطاب از زخم کارد ... گفت بگویند ...
عبدالله گفت مرده ام ... نخواهم ... این خلافت مشورت کنم آنگاه
گفت ... از اینجا ... از جماعت قریش ...
الحال ... نخست علی بن ابیطالب علیه السلام و دیگر عثمان بن عفان و دیگر طلحة بن عبیدالله
و دیگر زبیر بن العوام و دیگر سعد بن ابی وقاص و دیگر عبدالرحمن بن عوف این کار با ایشان
حوالت کنم، بحکم مشورت ... بر خویشتن اختیار نهند و کار بر او گذارند ...
تا ... و حاضر شدند ... آنوقت عمر بدیشان ... در حالت سکرات موت
و غمرات مرگ بود پس بدیشان نگریست و گفت اکلکم یطمع فی الخلافة بعدی لاجرم از
فرمایشات او در طمع خلافت ... لاجرم جواب نداد
و عمر دیگر بار همان کلمات ... آن وقت زبیر بن العوام پاسخ آورد و گفت ...
... از ... خلافت ... تو ... از خلیفه ...
در جماعت قریش ... و در سابقه اسلام و قرابت با رسول خدای ...
برتر ... عمر گفت اکنون اگر خواهی ...
... ظاهر سازم ... طلحه ... عمر از تخت
اوصاف ... آنگاه طلحة بن عبیدالله گفت
اکنون ... بگوییم ... رسول خدای ...
گفت رسول خدای ... از جهان برفت و تو غضبناک بود ...
المؤمنین ... ابو عثمان جاحظ ... در آن مجلس عمر ...
... رسول خدای ... از جهان برفت ...
بود و نیز ... رسول خدای از جهان برفت و بر طلحه غضبناک بود ...
الغرور ... عمر ... آنگاه با سعد وقاص ...
با ... آنگاه با عبدالرحمن بن عوف

نظر کرد

نظر کرد ... بکار دین و ایمان ... لیکن ... عیب ... و گفت
... این کار ... علی علیه السلام آورد و گفت اگر ... تو ...
اگر این کار ... تو ... هر آینه مردم را براه روشن و طریق حق ... از
... آورد و گفت ... ارکان ... ما ... ترسم ... قریش
... گردن ... خلافت ... گردن ... و تو
ابی معیط ... مردمان ...
... آنوقت ... عرب ... تو ...
... گردند ... تو ...
... دهد ... کار ...
... ابی ... و گفت جز این ... مرا ...
این کار ... ابو طلحه انصاری ... گفت جز از دفن
فراغت ... پنجاه مرد از انصار ... با ... شده ...
و این ... ایشان ... سر ... مشورت کنند
... اگر ... تن ... متفق ... تن ...
سر از تن ... برگیرد و اگر ... اتفاق ... تن ...
... و اگر سه نفر ... و سه نفر دیگر ... عبدالرحمن
بن عوف ... جواب ...
... تن ... متفق ...
... مسلمانان ... خلیفه ...
... عبدالرحمن ... تن ... فرمان ...
... از ... علی علیه السلام ...
راه ... و آن حضرت ...
... عبدالرحمن
... و عبدالرحمن بن عوف ... عثمان ... و ...
کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط ... عبدالرحمن ... عثمان

از حضرت در خواست داد و دختر [illegible] بود و در ام کلثوم است و از دول
برای خلیفه این است که رسول خدا در میان عثمان و عبدالرحمن عقد مواخاة بست لاجرم
هرگز عبدالرحمن چشم از عثمان نپوشید و در کار او بکوشید گرفتم از این جماعت [illegible]
جانب را گرفته همچنان [illegible] آنچه گمان نکنم که یک تن [illegible]
و نیز عمر خواست تا کار عبدالرحمن بر عثمان [illegible] خلیفت [illegible] بنو کنند به خدای [illegible]
او این اندیشه داشت [illegible] متقدمین [illegible] که نفع نبود [illegible]
[illegible] با فضلیت ندهد اگر عمر [illegible] محبت او را از سوی او [illegible]
از آنچه از این معنی [illegible] اکنون [illegible] این قوم تمامت بر آن
[illegible] این امر [illegible] بنو کنند به خدای [illegible] در خلافت [illegible]
مهر خدا [illegible] گفتم که مردم بود در [illegible] ضلالت [illegible]
دقت و [illegible] در این خبر [illegible] مطالب
[illegible] عقول [illegible] اهل [illegible]
[illegible] و مرض [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] در حق [illegible] مسلمانان [illegible]
که [illegible] رسول خدا [illegible] هم از [illegible]
از [illegible] رسول خدا [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] از [illegible] اهل [illegible]
اصحاب [illegible] از قبیل سلمان و مقداد و ابوذر و از [illegible]
حضور [illegible] اگر [illegible] خلافت
[illegible] از طرف [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] و آن [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible] راه [illegible]
و این جمع [illegible] عمر بن خطاب [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن عوف و از [illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] رسول خدا صلی الله علیه
و آله نیز

[illegible] مطلب

و آله نیز [illegible] و [illegible] غلظت [illegible] طبع [illegible]
این نیز [illegible] این [illegible] ابوبکر [illegible] کتاب [illegible] که از
[illegible] در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
شد یکی از مردم [illegible] آن حضرت [illegible] عمر [illegible]
[illegible] خدای [illegible] اقتصار [illegible]
و صاحب سابقه [illegible] آنرد [illegible] اگر [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
مرده [illegible] در این خبر [illegible] خلافت [illegible] رسول
خدا [illegible] تفضیل و تقریر [illegible] آن [illegible] عمر [illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible] در زمان عمر [illegible]
[illegible] خلافت عمر [illegible]
و رسول خدا [illegible] روزگار [illegible]
عمر [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت در زمان رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] در حق [illegible]
اگر [illegible] عبدالمطلب [illegible] خلافت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] از عمر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] اگر [illegible] خلیفه
[illegible] خدای [illegible] بعنوان [illegible]
[illegible] این امر [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] آنگونه [illegible]
و برادر [illegible] آنگونه [illegible] مناقب [illegible]
[illegible] از آنچه [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] و این [illegible] رسول خدا [illegible]

نمودند و خود رسول نمی‌دانست چرا آن ترتیب را فراهم نساخت و آن کلمات را بعثمان نداد
و نمود تو پرسند فلان شعار سکن و آنگونه فساد در امت اسلام ندید که کار عرب
تباه نشود متضمن چند مفسده است یکی آنکه موجب آن تو بد امت شد نمودیکه عثمان
کار فلانی را تقویت سلطنت جابره کرد مرا او نمود در ارکان اسلام و قوانین اسلام
تمهید نمود تقویت نمود دیگر آنکه اگر عثمان مرد رشیدی بود مومنان استقلال او
خواهم نمود و در جواب این مقصود نفس لازم را کشد و البته این جمله در حضرت
نمودن مقام مواخذه و مسئولیت شد حضرت پیغمبر در کار امیر علیه السلام این چنین طرد
ممالک بودی نبود فرضاً اگر در کار فلانی آنحضرت خلاف نظر دیگر از این مبدا است
از هم افتد که نمود و امت را آگاه ساخت و خود را از مسئولیت نجات نداد
فهمیده نمود مگر از عثمان آنحضرت بخلاف حجت خود نشست از هم افتد ساخت آن کار را محکم
نمود و امت بی‌خبر ماند و چه تقصیر است این همه نقصان در این باب اعتراض است و
جز غرض تکفیر در میان نبود چنانکه در زمان فلانی ظاهر را آنحضرت تصدیق کرد مگر [illegible]
انقطاع مجلس شوری سوابق نقد نمود رسول خدا را تقریر این امر را نه نمود منعقد شد
و خلیفه عامل نشست بر وجهی که فلانی آنحضرت تقریر ذموم مناقب و مفاخر علوم
و فضائل و زهد و تقوی و اقوال آنحضرت بر این امر حجت است فرضاً اگر پیغمبر این
امر و تخصیص نمود و امت اجماع کرد و ابوبکر خود برگشته گذشته از آنکه بر اینهم
حالت این اجماع چگونه است اگر این اجماع شرط بود چگونه ابوبکر در کار عمر چگونه
نمود اگر شرط نبود عمر از هم در مجلس شوری حالت کرد و چگونه در فلانی که به
بر اجماع امت شرط دانند و اگر اجماع مشروط است چگونه بشش تن کنار
نمود و اگر در شش تن جایز بود آن ترتیبات چه بود عجب‌تر اینست که
عمر چنین دارد مرتب از اهل شوری مناقب و شد لیکن برکرد خود نوبت بساله آن
از این جمله مذکور شد و جز مفاسد حالت و آن ادبار که نکرد گشت چنانکه
در تقویت کار او و ترتیب آن امر [illegible] عجیب‌تر آنکه
آنکه عمر در مفاسد امر عثمان و زیان فلانی در کار امت و ضعف اسلام باز
نمود همه چنان بود و او لوکه هیچکس نداند این بیست تمام تقریر این امر از هم نمود

نمودیم

و قبول این گونه مسئولیت بزرگ آن فرط زکاوت و جسارت و اطلاع را عمر بن خطاب بود
در کار او و علی علیه السلام و دیگران نبود از همه بیت اول نمود بحقیقت چیزی برای
چه نکرد برای آنکه مزاحمات و صدمات و ریاضات و مشقات عمر بن الخطاب در زمان
حیات خود را تحمل کرد و در کار اسلام مساعدت و معاونت نمود در این باب آنکه نه
از جهل کوتاه است و خود را حقیقی مسلم بزرگ مسئولیتی عظیم انداخت افسوس که نمود
و این همه کار از ظلمات وساوس شیطانیه و صدمات نفس اماره نه بعنوان کلی
تمام خلق بود از زلات اقدام و بخواب لب دو و فایت فرجام محفوظ بداند
هیچ نمی‌دانیم این چه شوری بود آخر عمرو بن عبید و شاگرد او شنید بدان جا هر دو به تعلیم
او هر کس به این فصل احتجاج و مناظره منظومه نظر کند از موقف به جز عمال آن روزگار تعجب کرد
بر زحمات و صدمات حال جناب ائمه هدی صلوات الله علیهم آگاه [illegible] عجب آنکه چگونه
همواره در این باب دقیقه نخز داشته‌اند و در ابتدا قلم کشیده‌اند چگونه
قرآن و احکام کافی و سنن رسول خدا و قوانین شرعی بی اطلاع بی نصیب‌اند و از حلال و
حکم و آداب سیره حضرت خیر الانام انکار امر داشته‌اند بلکه همان قرار را بوده‌اند مسلم چند
در هم او که زد آنها در اول وسیله و حق لعنه سوان ان شرع دولت آویز و عوام بود و
و خود را از خباثت دنیا و ریاست اهل دنیا تقصیب کرده‌اند که ذهن شیر ده‌اند و دیگر در
کتاب احتجاج از یونس بن یعقوب مسطور است که گفت در حضرت ابی عبدالله علیه السلام نزد
بعضم در این جای بر در از اهل شام که تمست آن حضرت بیاید و عرض کرد من مرد صاحب
کلام و فقه و فرائض الکلام و اکنون برای مناظره و احتجاج با اصحاب تو آمده‌ام حضرت
صادق علیه السلام فرمود این کلام تو از کلام رسول خداست یا از خود است عرض کرد بعض
از کلام رسول خدا و بعضی از خودم پس حضرت ابی عبدالله فرمود فانت اذاً شریک رسول
الله پس تو در این صورت با رسول خدا صلی الله علیه و آله شریک خواهی بود عرض کرد نه شریک
نیستم فرمود فسمعت الوحی من الله پس از رسول خدا وحی شنیده عرض کرد
نشنیده‌ام فرمود فتجب طاعتک کما تجب طاعة رسول الله صلی الله علیه و آله
پس اگر نه شریک با رسول خداست و نه وحی بتو میرسد پس سکوت این کلمات را که از
بعض از کلام رسول خدا و برخی از خود گفتی پس با آیات و جهت طاعت تو چنانکه

مناظره با شامی

یعنی دارای ... و محرز ... راوی الاثر ... کند

و جماعت طائفهٔ اهل حق ... بعضی که ... یونس بن یعقوب راوی خبر است متکلمی حضرت
ابی عبد الله علیه السلام کان ... الفاسد ... فرمود ای یونس هذا خصم تکلّمه قبل أن
یتکلّم این مرد ... از آنکه به تکلّم ... خصومت ... در آن مکالمات ...
... واراده دارد ... از آنکه ... مناظرت ... مکالمت نه
... خصومت ... پس از آن فرمود یا یونس لو کنت تحسن الکلام کلّمته قال یونس
فیا لها من حسرة ای یونس اگر ... علم کلام ... و ... بودی ... در تکلّم ... یونس ...
حسرت ... بعضی ... از تو شنیدم ... ویل لاصحاب
الکلام یقولون هذا ینقاد وهذا لا ینقاد وهذا ینساق وهذا لا ینساق
وهذا نعقله وهذا لا نعقله ... وای بر ... کلام ... می‌گویند ...
... در آن ... بعضی ...
... حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود انما قلت ویل لقوم ترکوا قولی
بالکلام وذهبوا الی ما یریدون ... گفتم وای بر آن قوم ... قول ... بسبب ...
ترک ... و ... آن طریقه ... پس از آن فرمود
... و ... از جهت ... یونس ... شدم و حمران بن
اعین ... و محمد بن نعمان احول ... مرد ... متکلّم و هشام بن سالم
و قیس ماصر ... متکلم ... بود ... از ... دانش ...
... و قیس ماصر ... علیهم ... علم ...
... از آن حضرت ... بود ... مجلس ...
... آنوقت ... از حضرت ابی عبد الله ... در ... حرم ...
... حضور ... کیفیت ... قبل از حج ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام
... از خیمه ... و ناگاه شتری ... قال هشام و رب
الکعبة ... بر ... یونس ... هشام ...
... از ... حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه محبت ... داشت
... شدیم ... هشام بن الحکم ... در میان ... تازه ...
... در میان ... از ... پس ... از ...

کلّم حمران

کلّم حمران وقال یا حمران ... پس فرمود هشام ... و ... دست ... و ...
... حمران فرمود کلّم الاحول ... این مرد ... مرد شامی ... تکلّم کن پس حمران با ... بحث
در آمد ... پس از آن فرمود یا طاقی کلّمه ای مرد ... با وی تکلّم کن پس با او
بحث آمد و محمد بن نعمان بر وی ... غالب ... بر ...
... محمد بن نعمان فرمود ... با وی تکلّم کن و ... شامی ...
... تو از حمران ... و محمد بن نعمان ... شد ...
پس از آن با هشام بن سالم فرمود ... تکلّم ... و ... گفته و شنید پس از
آن با قیس ماصر فرمود با وی بحث کن ... بحث در آمد ... ابو عبد الله علیه السلام از
... تبسّم نمود و آنوقت مرد شامی ... بود ...
با شامی فرمود ... هشام بن الحکم ... تکلّم کن ... تکلّم ... هشام ...
... حضرت ابی عبد الله ... بحث کن ... از ...
... آنگاه شامی گفت ای پسر ... از ... پروردگار
تو در کار مخلوق خویش بیناتر است یا ... شامی گفت البته پروردگار
از مخلوق خود بیناتر است ... در امور ... ایشان ...
... و حجت ... از ... بر ... تکلّف ...
... و ... از ... غوایت و ضلالت ... هشام گفت
پس آن ... از ... منصوب ... کدام است شامی گفت ...
... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... هشام گفت ... رسول خدا ... بعد ...
کیست گفت کتاب خدا و سنت است هشام گفت آیا امروز ... کتاب و سنت در ... اختلاف
... آن اختلاف ... بر ... و ... نفاق ...
... هشام گفت پس ... اختلاف ... تو ... مقام ...
... طریق ... و ... آنکه تو ... ان الرأی
لا یجمع علی القول الواحد المختلفین ... رأی ...
شامی ... مانند ... در ... فرو ...
حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ... تکلّم ... اگر ... اختلاف ...

نقطه هشتم نیز متکفل به دلالت بر عدم تخالف و جواب بعضی ادعاها که کردیم که کتاب و سنت
این اختلاف را از میان برمیدارد [illegible] مطلب خود را که کدام ام کتاب و سنت مجمل و وجوه محتمله
ممکن است [illegible] برمیگویند که [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود [illegible]
از هر [illegible] که [illegible] از علم و دانش [illegible] مگر [illegible] در این [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible] پروردگار [illegible]
که [illegible] ایمان [illegible] در واقع اختلاف [illegible] و حق [illegible]
از [illegible] ایمان [illegible] در [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله بود [illegible] پیغمبر [illegible] غیر از [illegible]
پیغمبر [illegible] مقام [illegible] در این وقت [illegible] قبل از آن [illegible]
[illegible] در [illegible] وقت [illegible] در آن [illegible] این [illegible] حضرت
ابی عبد الله علیه السلام از اطراف و جوانب [illegible] سؤال و کلام و اخذ
علوم [illegible] از اخبار [illegible] از [illegible] صلی الله علیه و آله
اخبار [illegible] از [illegible] علوم [illegible] اخذ [illegible]
سؤال [illegible] بر [illegible] حضرت ابی عبد الله
علیه السلام فرمود انا کفیك المسئلة یا شامی اخبرك عن مسیرك و سفرك خرجت یوم
کذا و کان طریقك کذا و مررت علی کذا و مر بك کذا [illegible]
و [illegible] فلان [illegible]
[illegible] و طریق [illegible] فلان بود و [illegible] فلان [illegible]
[illegible] از امور [illegible] خدا [illegible]
و در این [illegible] علیه السلام حضرت صادق علیه السلام فرمود بل آمنت بالله الساعة ان الاسلام
قبل الایمان و علیه یتوارثون و یتناکحون و الایمان علیه یثابون [illegible] در این [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] علیه السلام [illegible] از ایمان [illegible] میراث [illegible] و نکاح [illegible]
[illegible] ثواب اخروی [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible] خدا و رسالت مصطفی
[illegible] میراث [illegible] نکاح

[illegible] ایمان

نیز عمل و دیگر [illegible] میگردانیم [illegible] و [illegible] تأمل میکنیم

لکن ایمان [illegible] اقرار بجنان و عقد قلب لازم است و قبول امامت ائمه هدی صلوات الله علیهم
[illegible] موجب رسیدن بمثوبات اخرویه است پس اسلام غیر از ایمان است فانکه [illegible] تعالی
[illegible] قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و ان تطیعوا الله
و رسوله لا یلتکم من اعمالکم شیئا ان الله غفور رحیم انما المؤمنون الذین آمنوا
بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئك
هم الصادقون قل اتعلمون الله بدینکم و الله یعلم ما فی السموات و ما فی
الارض و الله بکل شیء علیم یمنون علیك ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم
بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین [illegible] مردم اعراب [illegible]
[illegible] و اعراب [illegible] ایمان آوردیم [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] زیرا که ایمان عبارت است از اقرار بزبان و تصدیق
بجنان [illegible] اقرار [illegible] تصدیق [illegible] علیه السلام [illegible] عبارت از [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] ایمان [illegible]
از [illegible] ایمان در دل [illegible] ایمان از اسلام اخص است
زیرا که ایمان تصدیق بجنان است و اقرار بزبان [illegible] تصدیق [illegible]
پس هر مؤمنی مسلمان است [illegible] هر مسلمانی مؤمن [illegible] از قول خدای تعالی ان الدین عند الله
الاسلام [illegible] تصدیق [illegible] ایمان [illegible]
رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] الاسلام علانیة و الایمان فی القلب [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] حکم [illegible] ظاهر [illegible] ایمان
[illegible] انبیاء [illegible] ظاهریه [illegible] بمثوبات اخرویه [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] تصدیق [illegible] ثواب [illegible] از [illegible]
[illegible] خدای جل جلاله [illegible]
[illegible] از [illegible] خلوص نیت معتقد و مؤمن و [illegible] آن [illegible]
از [illegible] خدای [illegible]
در تحقیق ایمان [illegible] آن [illegible] حقیقت ایمان [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] خلوص جان و [illegible] تصدیق [illegible] از آن [illegible]

و جهاد ورزیدند با تمامی خود نیز اموال خود را در راه خدا انفاق کردند برای خوشنودی او و ایشان الحمد
و در تکذیب قتال اهل حرب سبقت گرفتند و نفوس خود و اولاد را در [illegible] کردند و رضای خدا خواستند آن
گروه مؤمنان جاهد در ادعای ایمان است لکن جمعی از آن جماعت اعراب مذکوره اولیک
هم کسی را طمع در صدقه دعوی ایمان کردند در جزء ابر ایمان نازل شد اعراب بودند خوانند
که در این حکم داخل مطلق زبان است نیز مؤمنان صادق العقیده را خدا اقدام بر این صدق
و تو نبی الیه آیه فرستاد که بگو ای محمد جماعت اعراب را دعوی ایمان [illegible] آگاه کن
خدا را به دین خبر می‌دهید خدا را تعلیم می‌کنید و حال آنکه می‌داند آنچه در جمیع آسمانها پوشیده است
و حال آنکه آنچه در آسمانها است از مکونات علویه است و هر آنچه در زمین است از خلافت سفلیه
دلالت است و همه چیز عالم است و هیچ در خفا نیست پس با علم و جاه خاصیت
خدا و جای بوده باز اعراب منت بر دل که بر پیغمبر می‌نهادند که با تو قتال در اول زمان
جنگ بر اهل آن آمده‌اند این است که خدا بالا منت می‌نهند بر تو بگو که علم او فقد بگو
منت بر من مگذارید با مسلمانان خود بلکه خدا منت می‌گذارد بر شما بینکه راه راست نمود
شما را بر ایمان و ادله واضحه از برای شما برکشیده و رفع علت نمود و الا حال احوال رسالت بخشیده
اگر در دعوای ایمان بر راستی محکم گشته‌اید پس آنکه به حقیقت فرمود و حال در این رابطه
گفته است می‌باید به اخبار خدا نیز خدا بالا و محمد است فرستاده او و تو را و دیگر پیغمبران
بگوید دراین وقت حضرت صادق علیه السلام از کتاب حمران ادا و فرمود حمران به جای
الکلام علی الاثر فتصیب و تکرد و ان کلام لا ابر اثر داو به تابع مراد آن بود
هشام بن سالم توجه نمود و فرمود تردید الاثر و لا تعرف آنکه اثر میدانی لکن
مراد از آن محمد بن نعمان احول است نمود فرمود قیاس رواغ تکسر باطلا بالباطل الا ان باطلک
اظهر مخفی نرسانید تحت دیگر را مضطرب گشته است و با طلع تو با طلع در هم مشتبه جز آنکه باطل تو ظاهر
تر است و از آن پس به قیس بن ماصر نظر نمود و فرمود تکلم و اقرب ما یکون من الخبر عن
الرسول صلی الله علیه و آله ابعد ما تکون منه تمزج الحق بالباطل و قلیل الحق
یکفی من کثیر الباطل انت و الاحول قفازان حاذقان یعنی کلام میروزی و از آنکه با خبر
رسول خدا ترا حق جهد بر او را منسوب حق را با باطل ممزوج می‌گردانی نمی‌بینی که قلیل حق
یکفی و حال آنکه حق از جهت آنکه بیش بر باطل فزونی دارد و به حقیقتی مخفی و حد باطل بسیار است

تو داحول

تو داحول هر دو قفاز جستن و جالاکید و جمع الحذر مطواع قفز الشی یقفز اذا وثب و ضرب
یعنی بر جست و قفاز صیغه مبالغه آن است و از آن مقصد تسفیه یا صراحت و الاحول قفازان
بعد از آن به یونس بن یعقوب گفت که بکلمه تو کند خدا ارکان هر معنی را اکنون که با هشام بن حکم آن همه
تعرض ما احول دقیق هم نخ فرمود بودند یک با در فرمود لا تکاد تقع تلوی رجلیک
اذا هممت بالارض طرت مثلک فلیکلم الناس اتق الزلة و الشفاعة من ورائک
یعنی تو یک بند دو تو خود افراط از هر چیز تو برهم که بجید بلوغ و بناه که خواهی بر من اقدار
پرواز مکن یعنی در میدان بحث و کلام با خصم خود مرغ بلند پرواز را کاهی پرهاست هم
در مورد خواهی بر زمین آید به زمین هوایی و زکا پرواز بکری و از آن لغزش یا آگاهی بجوید مانند
تو کسی باید دراین بحث و مقامات با مردمان کلام نماید برای آنکه از لغزش و شفاعت آن از دنبال تو است
معلم با مولانا معز این کلام این بیخ امر از لغزش احتم باهر و هرگز دعقلید وضع راه بر او
شفاعت بجهت او ام مولانا بود شفاعت دامن او داران مخفی؛ تو هراس مکن تا ادراکی
شیطان انسی و جنی در دل‌ها لطف ایمان نکرد و ادراک علم دیگر در آن حال که با محتاج از
یونس بن یعقوب روایت است از اصحاب حضرت ابی عبدالله علیه السلام در فرمایش حضور
داشتند و از جمله ایشان حمران بن اعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و طیار و جمعی دیگر شامی هم
حکم نیز حضور داشت و در این وقت بود که جوانی داشت بعد از آنکه از هشام عرض کرد
لبیک یابن رسول الله فرمود آیا خبر نمی‌دهی مرا با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از او پرسش نمودی
هشام عرض کرد ای فدای تو گردم یابن رسول الله تو بزرگی و صاحب تر از آنی که من دانم و در حضور تو زبان
نگردانم و زبان خود در حضور مبارکت بیرون نمی‌کنم فرمود آن حضرت فرمود اذا امرتکم بشیء فافعلوه
هر وقت ما شما را بکاری امر کنیم بجای آورید هشام عرض کرد که اکنون از آنکه عمرو بن عبید
در آن بود از نشستن او در مسجد بصره خبر داشتم در بر من این حال گشت عظیم ترک آن
گران آمد و به نزد او رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم و به مسجد بصره رفتم و حلقه بزرگ دیدم
و عمرو بن عبید در آن نشسته و جامه سیاه از پشم پوشیده بود و ازاری که زیر آن به کمر بسته بود
و مردمان از وی سؤال می‌کردند پس از مردمان خواستم که مرا راه دهند و به جای راه دادند و رفتم
و در پایان مجلس بر سر دو زانو نشستم آنگاه گفتم ایها العالم مردی غریبم آیا مرا
رخصت می‌دهی تا از مسئله از تو پرسش کنم گفت بپرس گفتم آیا ترا چشم هست گفت ای پسرک

دو در بعض نسخ بلوغ مطوب است
هر دو حرف جز بعض نسخ قولی
تو بر عالم از آنکه در طلب کسی
نقمت تو او دست برهان دو جار
الخ و ملت بنوس

در بعض نسخ جارح بود بدل مطوع یعنی
دره ۷۳

لفظ ملطو و در بعض نسخ

این چه پرسش است در این حال چگونه سؤال میکنی وا زچشم چه میپرسی گفتم سؤال من همین است گفت ای پسرک
سؤال کن اگرچه مسئلهٔ تو از روی حمق است گفتم بودی جواب گو گفت بپرس گفتم آیا برای
تو چشم هست گفت آری گفتم چه میکنی بآن گفت رنگها و اشخاص را بآن می بینم گفتم آیا تورا بینی هست
گفت آری گفتم چه میکنی بآن گفت بوها را بآن می بویم گفتم آیا ترا زبان هست گفت آری گفتم
با زبان چه میکنی گفت تکلم میکنم بآن گفتم آیا ترا گوش هست گفت آری گفتم با گوش چه میکنی گفت
صداها را بآن میشنوم گفتم آیا ترا دست هست گفت آری گفتم با آنها چه میکنی گفت بر میدارم آنها
میگیرم و نرم و درشت را باز میشناسم گفتم آیا ترا پا هست گفت آری گفتم با آنها چه میکنی
گفت با پا میروم از جائی بجائی انتقال میجویم گفتم آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم با دهان
چه میکنی گفت طعام مختلف را بآن تمیز میدهم گفتم آیا ترا دل هست گفت آری گفتم با دل چه میکنی
گفت آنچه بر این جوارح میرسد وارد میشود بقوت آن در میانه آنها تمیز میدهم گفتم آیا
در این جوارح استغنائی از قلب نیست گفت نیست گفتم این چگونه است و حال آنکه
این جوارح صحیح و سالم است گفت ای پسرک هرگاه جوارح شک کنند در چیزی از مشمومات
و مرئیات و مذوقات و ملموسات بقلب رجوع میکنند تا آنکه بیقین برساند و شک را
باطل سازد هشام گفت گفتم پس خداوند قلب را بواسطه شک جوارح باقی داشت گفت آری گفتم از قلب
لابد و ناچار هستیم و اگر قلب نباشد جوارح را یقین موجود نمیشود گفت آری گفتم ای ابو
مروان خداوند تبارک و تعالی جوارح ترا وانگذاشت تا برای آنها امامی قرار داد که ... و قلب
بیواسطه آنچه درست است صحیح میکرد آنها صحیح نماید و آنچه مشکوک است یقین کند ... ثابت
این خلق بود در حیرت و شک و اختلاف خودشان باقی گذارد ... امامی را برای ایشان قرار نداد
تا در آنچه در آن شک دارند ... بسوی او رجوع نمایند ... برای تو از برای جوارح تو امامی
قرار داده که در آنچه تحیر و مشکوک باشی بدو بازگردانی ... عمرو بن عبید ... ساکت شد ... فرمود
در هیچ ... ای هشام ... گفتم ... نه گفت ... در مجالست نشستم
گفتم مجالست کرده ام گفت پس تو از کدام مردمی گفتم از مردم کوفه گفت پس تو هشامی
پس مرا گرفت و داخل کشید ... و از جای خود برنخاست تا آنکه برخاستم ... شدم
حضرت صادق علیه السلام بخندید پس از آن فرمود ای هشام من علمک هذا این را که
تعلیم کرد گفتم همانا چیزی است که از تو آموختم ... قال یا هشام هذا والله مکتوب

فی صحف

فی صحف ابراهیم و موسی بود که مراد این مطلب در صحف ابراهیم و موسی علیهما السلام مکتوب است
و در کافی مسطور است که مرحوم ... این خبر را از تفسیر امام و تالیف نعم و هم
در کتاب احتجاج سند بیوسف بن یعقوب مرحوم که حضرت عابد ... در تاویل و تفسیر اهدنا
ثم قوله اهدنا الصراط المستقیم ، یعنی راه راست را بنما که ... ارشدنا للزوم الطریق
المؤدی الی محبتک والمبلغ الی جنتک من ان نتبع اهوائنا فنعطب او نأخذ بآرائنا
فنهلک فان من اتبع هواه و اعجب برأیه کان کرجل سمعت غثاء الناس تعظمه و
فاحببت لقاءه من حیث لا یعرفنی لانظر مقداره و محله فرأیته فی موضع قد
احدقوا به جماعة من غثاء العامة فوقفت منتبذا عنهم متغشیا بلثام انظر
الیه والیهم فما زال یراوغهم حتی خالف طریقهم وفارقهم و لم یقر فتفرقت العوام عنه
لحوائجهم و تبعته اقتفی اثره فرا الاذکار ... بلا رات ... اثر او ... تو باز اسا
و بهشت تو برسانی ... از متابعت هوای نفس خود که موجب هلاک باشد ... کار کرد
برای خدا ... باید هر کس ... اتباع هوای نفس ... دوای ...
برای ... مانند ... مردمان رذل ... و او ... عظیم ... توصیف
میکردند ... ملاقات او ... شناسد ... تا مقدار و محل او ... بینم پس ...
در موضعی ... جماعتی از اراذل عامه ... فردی ... او
بلثامی ... ایستادم ... و ... نظاره ... کرده ... میرا ... و
از ... دل ... راه ... طریق ... دارا
جدا شد و مردم عوام از دور ... متفرق شدند ... از پی او ... و من از دنبال او
روان شدم فلم یلبث ان مر بخباز فتغفله فاخذ من دکانه رغیفین مسارقة فتعجبت
منه ثم قلت فی نفسی لعله معاملة ثم مر بعده بصاحب رمان فما زال به حتی
تغفله فاخذ من عنده رمانتین مسارقة فتعجبت منه ثم قلت فی نفسی لعله معاملة
ثم اقول وما حاجته اذا الی المسارقة ثم لم ازل اتبعه حتی مر بمریض فوضع الرغیفین
والرمانتین بین یدیه و مضی و تبعته حتی استقر فی بقعة من صحراء و آنمرد
دو نان ... بازار ... نان ... و دو دانه انار ... بمریض ...
نان ... را ... و ... در عجب شدم و ... گفتم ... ای بنده خدا ...

نظر ... مرحوم

عظمت ... عطاء ... یار ...
... غثاء ... غیر ...
و ... دالف ...
در ... اراذل ...
انتبذ ... فحر ...
... قوله ...
الی ... الیهم ...
... قال ...
...
و ...
لا ...
و ...

پس از آن نظر کار فروش کرد و هم چنان او را بغفلت انداخت تا آنکه دو دانه انار ازو دزدید
پس از آنکه از ... گذشت ... بمسکینی داد و گفتم ... [illegible] ... بلی
گفتم علت او ... [illegible] ... پس از آن ... را بر او رد ... [illegible]
اظهار کردم فقلت له یا عبد الله لقد سمعت بک واحببت لقاءک فلقیتک
لکنی رأیت منک ما شغل قلبی وانی سائلک عنه لیزول به شغل قلبی قال ما هو
قلت رأیتک مررت بخباز وسرقت منه رغیفین ثم بصاحب الرمان فسرقت
منه رمانتین قال فقال لی قبل کل شیء حدثنی من انت قلت رجل من ولد آدم
من امة محمد صلی الله علیه وآله قال حدثنی من انت قلت رجل من اهل بیت
رسول الله قال این بلدک قلت المدینة قال لعلک جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام قلت بلی ... او گفتم ای بنده خدا ... آوازه
تو ... و ملاقات ترا ... و ترا دیدم ... از تو ... نعم ... دل
مشغول ... و الحال از آن امر از تو پرسش می کنم ... اشتغال قلبم زایل گردد گفت
آن چیست گفتم ... دیدم ... دو نان ... و ... دزدیدی ...
از آن ... دو دانه انار ... گفت ...
... گفتم مردی از فرزندان آدم ... از است محمد
صلی الله علیه وآله ... گفتم مردی از اهل بیت رسول الله
گفت از کدام ... گفتم ... شاید جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام ... گفتم آری فقال لی فما ینفعک شرف اصلک مع
جهلک بما شرفت به وترکک علم جدک وابیک لأن لا تنکر ما یجب
ان یحمد ویمدح فاعله قلت وما هو قال القرآن کتاب الله قلت و
ما الذی جهلت قال قول الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها وانی لما سرقت الرغیفین کانت
سیئتین ولما سرقت الرمانتین کانت سیئتین فهذه اربع سیئات فلما
تصدقت بکل واحد منها کانت اربعین حسنة فانتقص من اربعین
حسنة اربع سیئات بقی ست وثلاثون قلت ثکلتک امک انت الجاهل

بکتاب

بکتاب الله اما سمعت الله عز وجل یقول انما یتقبل الله من المتقین انک لما
سرقت رغیفین کانت سیئتین ولما سرقت الرمانتین کانت سیئتین و
لما دفعتهما الی غیر صاحبهما بغیر امر صاحبهما کنت انما اضفت اربع سیئات الی
اربع سیئات ولم تضف اربعین حسنة الی اربع سیئات فجعل یلاحینی
فانصرفت وترکته ... گفت ... این ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... موجب حصول ...
... [illegible] ... گفتم آن ... قرآن
... گفتم آن چیست ... گفت ... هر کس حسنه ...
از برای او است ده حسنه و هر کس ... سیئه ... جزا ... مثل آن ...
... [illegible] ... دزدیدم ... نان ... دو ...
... [illegible] ... ده حسنه ...
... [illegible] ... حسنه ...
حسنه ... گفتم ... [illegible] ...
قول خدای عز وجل ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

تحقیق در مطلب

نکوهش عایب

و نیز در کتاب احتجاج از یوسف بن یعقوب مسطور است که از حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری
علیهما السلام روایت کرده که مردی از خاصان در حضرت صادق علیه السلام عرض کرد
از شیعیان گفت که در حق عشره از اصحاب حضرت گفتگو کرده در حق ایشان میگویم آنکه خیر
جمیع را خدای تعالی بولایت آن شیعه میدانند و درجات علی الله ...
سائل گفت چه خصوصیت که از ایشان را از بعضی دیگر تو برتر داری و طعن کمتر بر ایشان
بردی را افضل است و صحابه بود چه میداری آنمرد شیعی گفت آگاه باشید هر کس که از صحابه
دشمن دارد لعنت خدای بر او بود آن مرد مخالف گفت شاید تو تاویل در کلام ...
در باره آنکس را دشمن دارد عشره از صحابه بود مرد شیعی گفت هر کس آنچه تو بودی
داشته باشی پس بر او باد لعنت خدای و تمامت فرشتگان و آدمیان چون آن مرد مخالف
این سخن بشنید از جای برجست و سر آنمرد شیعی را ببوسید و گفت از تو میخواهم
از آنچه تو بودی امروز بر رفض نسبت میدادم مرا معفو داری گفت ترا بحل کردم و تو
برادر منی آنگاه آنمرد مخالف برفت و حضرت صادق علیه السلام با آن شیعه فرمود
جودت لله درک لقد عجبت الملائکة من حسن توریتک و تلفظک بما
خلصک و لم تثلم دینک زاد الله في مخالفينا غما الى غم و حجب عنهم
مراد منتحلي مودتنا في تقيتهم يعني نيكو گفتي و سخن تو را از آنكه مرادت فهميدند
خدای بر تو باد فرشتگان از حسن توریه تو و تلفظ آنچه تو بود از آنکه مخالف
را شکار کرد و ثابت در دین چون نگشت در عجب شدند خدای تعالی در آن جماعت مخالف ما
غم بر غم افزاید ... و مقصود و ... که آنکس بود محبت ما منسوب باشند در حالت
تقیه میروند از ایشان محجوب و مستور باد و نیز ... مقامات سخن او را ...
... اگر خواهند تقیه کار کنند و مقصود خود میسر دارند ... مخالفان ما خواهند
از مکنون ضمایر ایشان باخبر نشوند و از خدمت از جانب حضرت صادق علیه السلام عطفی
گفته اند از اول الی ... از کلام این بزرگوار شیعه را ... هیچ تفقد نمودم که ایشان موافقت
او بود این بزرگواران تعظیم ... چیزی بهم ... از کلمات او چنان گفتگو مشکل است که آنمرد
مخالف موافق است اگر نه فرمود لئن كنتم لم تفهموا ما عنى فقد فهمنا و نحن فقد
شكره الله له ان ولينا الموالي لاوليائنا المعادي لاعدائنا اذا ابتلاه

بمن یمتحنه

من يمتحنه من مخالفيه وفقه لجواب يسلم معه دينه و عرضه و يعظم الله بالتقية
ثوابه ان صاحبكم هذا قال من عاب واحدا منهم فعليه لعنة الله اي من
عاب واحدا منهم هو امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام و قال في الثانية
من عابهم و شتمهم فعليه لعنة الله و قد صدق لان من عابهم فقد عاب
عليا عليه السلام لانه احدهم فاذا لم يعب عليا و لم يذمه فلم يعبهم جميعا
و انما عاب بعضهم اگر ... مقصود او را فهمیدید ما بفهمیدیم و خدای او را
مشکور داشت بودستگیر ... و باز دشمنان ما دیگر
وجه خدا او را مبتلا نگرداند ... و از ما هیچ مخالفی او کنار او بجواب موفق
کرده در دین و عرض او در آن جواب سالم ماند و خدا اجر او را بسبب تقیه عظیم بدارد
همانا این صاحب شما گفت هر کس عیب و نکوهش نماید که از آن عشره از صحابه نمود
پس بر او باد لعنت خدای و مقصودش از آن یک نفر علی بن ابی طالب امیر المومنین علیه السلام
علیه السلام است و در دفعه دوم گفت هر کس عیب ایشان کند و دشنام بگوید ایشان را پس
بر او لعنت خدای و از این سخن او راست گفت زیرا اگر هر کس آن ده تن را نکوهش کند
علی علیه السلام را نیز عیب کرده است زیرا که آنحضرت یکی از آن ده نفر است پس اگر عیب
نکند علی علیه السلام را و دشنام آنحضرت گوید تمامت ایشان را عیب نکرده است بلکه بعضی را
عیب نموده است و لقد كان لحزقيل مع قوم فرعون الذين وشوا به الى فرعون
مثل هذه التورية كان حزقيل يدعوهم الى توحيد الله و نبوة موسى
و تفضيل محمد رسول الله صلى الله عليه و آله على جميع رسل الله و خلقه و
تفضيل علي بن ابي طالب و الخيار من الائمة على سائر اوصياء النبيين و الى
البراءة من ربوبية فرعون فوشى به واشون الى فرعون و قالوا ان
حزقيل يدعوا الى مخالفتك و يعين اعدائك على مضادتك فقال لهم فرعون
ابن عمي و خليفتي على ملكي و ولي عهدي ان فعل ما قلتم فقد استحق
العذاب على كفره نعمتي و ان كنتم عليه كاذبين فقد استحققتم اشد
العذاب لايثاركم الدخول في مسائته فجاء بحزقيل فقال آن قوم
فرعون را از در سعایت و دروغ چنین گفتند مانند این توریه ای که حزقیل

علیهم السلام اجابت بتوحید خدا و نبوت موسی و تفضیل محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سایر
فرستادهای خدا و آفریدگان خدا و تفضیل علی بن ابیطالب و برگزیدگان بعد از او بر سایر
اوصیای پیغمبران و به بیزاری از پروردگاری فرعون پس گروهی از خبرچینان بفرعون
خبر و سعایت کردند و گفتند حزقیل مردمان را بمخالفت تو دعوت میکند و دشمنان ترا
بضدیت تو اعانت مینماید فرعون باو گفت حزقیل پسر عم و خلیفه من در مملکت
و ولیعهد من است اگر آنچه شما گوئید کرده باشد بسبب کفران او بنعمت من مستحق عذاب میگردد
و اگر شما آنچه میگوئید بر او دروغ میبندید و دروغگو هستید پس شما خود اولی باستحقاق عذاب
سزاوارترید فجاء بحزقیل و جاء بهم فکاشفوه و قالوا انت تجحد ربوبیة فرعون
الملک و تکفر نعمائه فقال حزقیل ایها الملک هل جربت علیّ کذبا قط قال
لا قال فسلهم من ربهم قالوا فرعون قال و من خالقکم قالوا فرعون هذا
قال و من رازقکم الکافل لمعایشکم والدافع عنکم مکارهکم قالوا فرعون
هذا قال حزقیل ایها الملک فاشهدک و کل من حضرک ان ربهم هو
ربی و خالقهم هو خالقی و رازقهم هو رازقی و مصلح معایشهم هو مصلح
معایشی لا رب لی و لا خالق و لا رازق غیر ربهم و خالقهم و رازقهم
و اشهدک و من حضرک ان کل رب و رازق و خالق سوی ربهم و خالقهم
و رازقهم فانا بریء منه و من ربوبیته و کافر بالهیته حزقیل چون بامر فرعون
در بارگاه فرعون حاضر شد در مقام کشف مطلب بر آمد و گفت ای پادشاه
فرعون [illegible] راست [illegible] از من شنیده [illegible] فرمود از [illegible]
[illegible] پروردگار ایشان کیست گفتند پروردگار ما فرعون است گفت خالق ایشان
کیست گفتند فرعون است گفت رازق ایشان و معیشت ایشان [illegible]
[illegible] گفت ایشان فرعون است حزقیل فرمود ای الملک تو و آنان را
[illegible] حضور دارند بگواهی میگیرم که پروردگار ایشان پروردگار من است و روزی
دهنده ایشان روزی دهنده من است و اصلاح نماینده معایش ایشان همان اصلاح
کننده امر معیشت من است پروردگاری و آفریننده و روزی دهنده جز پروردگار

اشیاء و خالق

اشیاء و خالق جمیع و رازق تمامی ایشان و هم بگواهی میگیرم ترا و آنانکه در حضرت
تو حاضرند هر پروردگاری و آفریننده و روزی دهنده سوای پروردگار جمیع و خالق
و رازق جمیع من از او و از پروردگاری او بیزارم و بالهیت او کافرم یقول
حزقیل هذا و هو یعنی ان ربهم هو الله ربی و لم یقل ان الذی قالوا هم
انه ربهم هو ربی و خفی هذا المعنی علی فرعون و من حضره و توهموا انه
یقول فرعون ربی و خالقی و رازقی فقال لهم یا رجال السوء و یا طلاب
الفساد فی ملکی و مریدی الفتنة بینی و بین ابن عمی و هو عضدی انتم المستحقون
لعذابی لارادتکم فساد امری و اهلاک ابن عمی و الفت فی عضدی ثم امر بالاوتاد
فجعل فی ساق کل واحد منهم وتد و فی عضده وتد و فی صدره وتد و امر
اصحاب امشاط الحدید فشقوا بها لحومهم من ابدانهم فذلک ما قال الله تعالی
فوقیه الله سیئات ما مکروا لما وشوا به الی فرعون لیهلکوه و حاق بآل فرعون
سوء العذاب و هم الذین وشوا بحزقیل الیه لما اوتد فیهم الاوتاد و مشط
عن ابدانهم لحومها بالامشاط حزقیل این سخن را گفت و از این سخن اراده داشت او این
بود که پروردگار ایشان همان خداوند معبود است که پروردگار من است و نگفت آنکه را
که آن جماعت پروردگار او میخوانند پروردگار او است و این معنی بر
فرعون و آنانکه در مجلس او حاضر بودند پوشیده ماند و چنان پنداشتند که حزقیل علیه السلام
میگوید فرعون پروردگار و خالق و رازق من است آنوقت فرعون بجماعتی که از
حزقیل سعایت نموده بودند گفت ای مردمان بد و ای طالبان فتنه و فساد در مملکت
من و میان من و پسر عمم فتنه افکنید و او بازوی من است در حقیقت
[illegible] بازوی من سست کنید [illegible] شما مستحق عذاب
من هستید آنگاه [illegible] آهنین [illegible] در ساق هر یک میخی
و در سینه هر یک میخی بکوبند [illegible] عذاب [illegible] آنگاه
[illegible] آهنین دهند [illegible] که خداوند در قرآن میفرماید
[illegible] آن [illegible] و اینست که خداوند [illegible]
[illegible] حزقیل [illegible]

داد و دست فرعون سوی تو لعنت کند برای چه که او دزد را کشت برای من که فرعون بود در
حق خدا تو را سوی تو لعنت کند در آن بیت که او بود فراهم را دانسته در عذاب که فرقی است در آن ایام
مانع از بود و بیرون بر زمین دو لحظه و گفت ابدا [illegible] نهان آنچه فرو
نخیزد در کتب احتجاج مروی است مانند این روایت برای حضرت ابی عبد الله علیه السلام
در مواضع کثیره [illegible] از آنجمله آن حدیث است [illegible] از سعید السمان روایت
کرده و گفته است در مجلس ابی عبد الله علیه السلام بودم [illegible] از جهت زیدیه
آنحضرت در آمد نزد و عرض کرد که در میان ما امامی است مفترض الطاعه آنحضرت فرمود
نیست عرض کرد که جمعی از ثقات خبر داده‌اند [illegible] دروغ گفته‌اند و از کجا
ما [illegible] نسبت نتوان داشت از تو [illegible] تو گوید [illegible]
حضرت ابی عبد الله علیه السلام در غضب شد [illegible] از کلام [illegible] آن
آن دو تن [illegible] مبارک [illegible] پس فرمود [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] زیدیه [illegible] شمشیر
رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت است فقال كذبا لعنهما
الله والله ما رآه عبد الله بن الحسن بعينيه ولا بواحدة من عينيه ولا
رآه أبوه اللهم إلا أن يكون رآه عند علي بن الحسين عليهما السلام فإن
كانا صادقين فما علامة في مقبضه وما أثر في موضع مضربه وإن عندي
لسيف رسول الله صلى الله عليه وآله وإن عندي لراية رسول الله
ودرعه ولامته ومغفره فإن كانا صادقين فما علامة في درع رسول الله
صلى الله عليه وآله وإن عندي لراية رسول الله المغلبة وإن عندي ألواح
موسى وعصاه وإن عندي لخاتم سليمان بن داود وإن عندي الطست
الذي كان موسى يقرب بها القربان وإن عندي الاسم الذي كان
رسول الله إذا وضعه بين المسلمين والمشركين لم يصل من المشركين
إلى المسلمين نشابة وإن عندي لمثل التابوت الذي جاءت به الملائكة
ومثل السلاح فينا كمثل التابوت في بني إسرائيل كانت بنو إسرائيل
في أي أهل بيت وجد التابوت على أبوابهم أوتوا النبوة ومن صار

إليه السلاح منا أوتي الإمامة ولقد لبس أبي درع رسول الله صلى الله عليه
وآله فخطت على الأرض خطيطا ولبستها أنا فكانت وكانت تخط على الأرض مني
كانت طويلة مثل ما كانت على أبي وكانت قائمنا من إذا لبسها ملأها
إن شاء الله تعالى زعم دروغ گفتند این دو تن خدا لعنت کند ایشان را سوگند بخدا
عبد الله بن الحسن آن شمشیر را نه بهر دو چشم خود و نه بیکی از دو چشم خود دیده است و نه پدرش حسن
حسن دیده است اللهم مگر اینکه پدرش در نزد علی بن الحسین علیهما السلام دیده باشد اگر
این دو تن راست گویند [illegible] آن شمشیر را دیده‌اند بگویند در قبضه آن چه علامت است و در
موضع ضربش چه اثر است بدرستیکه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من است و از
آنحضرت نزد من است و زره آنحضرت نزد من است و لامه رسول خدا صلی الله علیه
و آله نزد من است [illegible] درع است و مغفر آنحضرت نزد من است پس اگر این
دو تن در دعوی خود صادق باشند پس چه علامتی است در درع رسول خدا یعنی بگویند در درع
آنحضرت چه علامت است و نزد من است رایت رسول خدا مغلبه [illegible] و نزد من است
الواح موسی و عصای موسی و نزد من است انگشتر سلیمان بن داود علیهم السلام و نزد من
است آن طشت که موسی در آن قربانی میکرد و نزد من است آن اسمی که رسول خدا
صلی الله علیه و آله هرگاه آنرا در میان مسلمین و مشرکین میگذاشت هیچ تیری از جانب
مشرکان بمسلمانان نمیرسید و نزد من است مثل تابوتی که ملائکه آوردند
و مثل سلاح رسول خدا در میان ما مثل تابوت است در بنی اسرائیل که در خانهٔ ایشان
بود تابوت سکینه و جماعت بنی اسرائیل بر در هر خانواده که تابوت [illegible]
میرسید نبوت [illegible] خانواده مخصوص گردید و هم چنین سلاح رسول خدا نزد هر کس
از ما باشد امامت مخصوص او است [illegible] درع رسول خدا را پوشید و بر زمین
خطی کشید [illegible] بر زمین [illegible] دراز [illegible] زمین
خط [illegible] بر اندام [illegible] کوتاه [illegible] آن درع را
پوشد [illegible] انداز [illegible]
کانت مسطور [illegible] آنحضرت میفرمود ليس منا أحد إلا وله عدو من أهل
بيته یعنی یکی از ما [illegible] اولاد [illegible] از اهل [illegible] آنحضرت عرض کرد

حدیث عمر بن حنظله

نمو لحن نزد ایشان حق باشد فرمود بلی ولکن ینظرهم و بقوله بحکم الحکم [illegible] دوم
در حق بود گفتگو چه، تعریف این است، حل یکند این را بود بحکم گوئید، تمرشناسیم
آنکس بود حق او است، و دیگر در کتاب مزبور از عمر بن حنظله مذکور است که گفت از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم که اگر دو تن از اصحاب ما در امر دین و میراث با یکدیگر
نزاعی افتد و این محاکمه نزد سلطان و قضات برند، حکم ایشان روا است آیا این کار حلال است
آنحضرت فرمود مَن تحاکم الیهم فی حقٍّ او باطلٍ فانما تحاکم الی الجبت والطاغوت
المنهی عنه وما حکم له به فانما یأخذ سحتاً وان کان حقه ثابتاً له لانه اخذه
بحکم الطاغوت ومن امر الله عزوجل ان یکفر به قال الله عزوجل یریدون
ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به هر کس حکومت و داوری پیش جائر
برد خواه در کار حق باشد یا در باطل، این محاکمه را بسوی جبت و طاغوت برده است و از آن
نهی شده است و آنچه در کار او حکم کنند و از این حکم بدست آورد چیزی بود حلال نیست، خورد
داشته و کسب حرام و معصیت نموده اگر چه حق صحیح او ثابت شده باشد زیرا که آن حق را بحکم
طاغوت، اخذ نموده و بحکم آنکس گرفته است که خدا امر فرموده است بدو کافر شوند چنانکه خدای
عزوجل میفرماید؛ با دعوی ایمان [illegible] بسوی [illegible] طاغوت
نیز بسوی آنکس که حکم باطل کند محاکمه حکومت [illegible] و بتحقیق که مامور شده اند مؤمنان
و تمامت مکلفان [illegible] بحکم طاغوت [illegible] عرض کردم پس چه سازند در میان این دو اختلاف
افتد؟ قال ینظران من کان منکم ممن قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا
وعرف احکامنا فلیرضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم
یقبله منه فانما بحکم الله استخف وعلینا رد والراد علینا کالراد علی الله
وهو علی حد من الشرک بالله فرمود این دو تن در امر دین یا میراث [illegible]
و میخواهند تا حاکمی [illegible] نظر نمایند و بدقت معلوم کنند هر کس از شما روایت حدیث ما را
[illegible] دانسته باشد و با حکام ما عارف باشد بحکومت او رضا دهند چه من او را بر شما حاکم گردانیدم
پس چنین کسی چون بحکومت حکم دهد و از وی پذیرفته نیاید همانا حکم خدا را خفیف شمرده و ما را رد کرده
باشد و هر کس ما را رد نماید کافر است و برابر [illegible] در حد شرک بخدا است عرض کردم اگر هر یک
از این دو مرد از اصحاب ما اختیار نمایند و رضا دهند که در حق ایشان ناظر باشند و این دو تن در حکم

جلاف نیز

، خلاف کنند هم [illegible] حکمی در حدیث شما خلاف نمایند تکلیف چیست فرمود ان الحکم
ما حکم به اعدلهما وافقههما واصدقهما فی الحدیث واورعهما ولا یلتفت الی ما
یحکم به الآخر یعنی [illegible] حکم آن است که هر یک ازین دو تن عادل تر و فقیه تر و در حدیث
صادق تر و با ورع تر باشد [illegible] بحکم آن دیگر التفات ننمود عرض کردم این هر دو حاکم
در [illegible] و عدل [illegible] برابر باشند [illegible] بر آن یک فضیلت نبود فرمود
ینظر الی ما کان من روایتهما عنا فی ذلک الذی حکما المجمع علیه بین
اصحابک فیؤخذ به من حکمهما ویترک الشاذ الذی لیس بمشهور عند
اصحابک فان المجمع علیه لا ریب فیه وانما الامور ثلثة امر بیّن رشده
فیتبع وامر بیّن غیّه فیجتنب وامر مشکل یرد حکمه الی الله عزوجل والی
رسوله صلی الله علیه وآله وقد قال رسول الله صلی الله علیه وآله حلال
بیّن وحرام بیّن وشبهات تتردد بین ذلک فمن ترک الشبهات نجا من المحرمات
ومن اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات وهلک من حیث لا یعلم در این حال نظر
کنند در این روایت [illegible] حاکم [illegible] هر یک [illegible] مجمع علیه
اصحاب تو [illegible] باشد [illegible] آن حکم را جاری کنند و آن یک [illegible] شاذ است
[illegible] مشهور نیست متروک دارند [illegible] به جانب آن اتفاق کرده باشند محل شک
[illegible] و امور بر سه قسم است یکی امری است که رشد آن آشکار است البته باید متابعت
نمود و امری است که گمراهی و غوایت آن آشکار است البته باید از آن دوری نمود و امری است
که حالت آن اشکال میرساند [illegible] رشد آن آشکار و نه غیش نمودار است حکم آن تردید دارد
این امر را باید بخدای عزوجل و رسول خدای صلی الله علیه وآله حکم گذار باز گذاشت و رسول خدای
صلی الله علیه وآله فرمود حلالی است آشکارا و حرامی است آشکارا و شبهاتی است که در این میان
مترددند پس هر کس شبهات را ترک نماید از محرمات [illegible] ترک [illegible] مرتکب [illegible]
و هر کس شبهات را اخذ نماید مرتکب محرمات بشود و در آنجا [illegible] هلاک
[illegible] عرض کردم اگر این هر دو خبر از شما روایت [illegible] مشهور باشد و ثقات
اصحاب از شما روایت کرده [illegible] فرمود ینظر فما وافق حکمه حکم الکتاب
والسنة وخالف العامة فیؤخذ به ویترک ما خالف حکمه حکم الکتاب والسنة

وخالف العامة فيؤخذ به ويترك ما خالف حكمه حكم الكتاب والسنة ووافق العامة
یعنی دیدم کدام یک از دو روایت و حکم با حکم کتاب و سنت موافق و با عامه مخالف است
آن را اخذ کند و آنکه حکمش با حکم کتاب و سنت مخالف و با عامه موافق است متروک دارد
عرض کردم فدایت شوم چه می‌گویی اگر این دو فقیه شناسند حکمش را از کتاب و سنت لیکن از آن
یکی از دو خبر را موافق عامه و آن دیگر را مخالف عامه بیابیم کدام یک از این دو خبر
عمل نمایم قال ينظر إلى ما هم إليه يميلون فإن ما خالف العامة ففيه الرشاد
و فرمود نظر کند و ببیند که میل ایشان به کدام بیشتر است آنچه مخالف عامه است رشد در آن است
عرض کردم فدایت شوم اگر هر دو خبر موافق ایشان باشد قال انظروا إلى ما
تميل إليه حكامهم وقضاتهم فاتركوا جانباً وخذوا بغيره نظر کنید بسوی آنکه
حکام ایشان و قضات ایشان بکدام طرف در حکومت میل بیشتر دارند آن را بگذارید
و جز آن را اخذ نمایید عرض کردم که اگر حکام ایشان هر دو را میل کنند و هر دو خبر موافق آنها باشد
قال إذا كان كذلك فأرجه وقف عنده حتى تلقى إمامك فإن الوقوف عند
الشبهات خير من الاقتحام في الهلكات والله المرشد و فرمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازجمله

از عمر بن حنظله از حضرت صادق علیه السلام مرویست [illegible]
اختلفا في الحديث [illegible]
فما جاءك عنا فقسه على كتاب الله عز وجل وأحاديثنا فإن كان يشبههما فهو منا
وإن لم يشبههما فليس منا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فقال إذا لم تعلم فموسع عليك بأيهما أخذت [illegible]
[illegible]
[illegible] إذا سمعت
من أصحابك الحديث وكلهم ثقة فموسع عليك حتى ترى القائم فترده عليه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بأيهما أخذت من باب التسليم وسعك [illegible]
[illegible]
خذ بما فيه خلاف العامة [illegible]
[illegible]
[illegible]
و هم از حضرت ائمه علیهم السلام روایت شده است که فرمودند إذا اختلفت أحاديثنا عليكم
فخذوا بما اجتمعت عليه شيعتنا فإنه لا ريب فيه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] أن رسول الله صلى الله عليه قال اختلاف أمتي رحمة
[illegible]

کلمات حضرت امام

بعضی گفتم اگر خلاف امت رحمت است پس اجتماع امت عذاب خواهد بود و معلوم نیست که توافقه
و امام علیه السلام فرمود که [illegible] و معلوم است که قول خدای عز و جل فلولا نفر من کل فرقة
منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
یعنی پس چرا بیرون نرفتند از هر جمع کثیری از امت گروهی که دانا شوند در دین تا [illegible] طلب
کنند و در دین و فقه بیاموزند در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و بیم دهند
جماعت فقهاء گروه خود را چون بازگشت بسوی ایشان نمایند شاید که بترسند [illegible]
و تعلیم از فقیه کنند و سزاوار آن است [illegible] در تفقه [illegible]
دانسته غیر [illegible] بر مردمان و اظهار در بلاد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت صادق فرمود امرهم ان
ینفروا الی رسول الله صلی الله علیه و آله ویختلفوا الیه ویتعلموا ثم یرجعوا
الی قومهم فیعلموهم انما اراد اختلافهم فی البلدان لا اختلافا فی الدین انما الدین
واحد یعنی خدا امر کرد [illegible] که بخدمت رسول خدا [illegible]
و احکام دین [illegible] از آنحضرت بیاموزند و بقوم خود باز گردند [illegible] تعلیم نمایند
و اینکه [illegible] خلاف امت رحمت است [illegible] در بلدان [illegible]
دین است نه اینکه خلاف در دین [illegible]
اختلاف [illegible] در آن کتاب مذکور است از آنحضرت روایت کرده که [illegible] رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود ما وجدتم فی کتاب الله عز و جل فالعمل لکم به لا عذر
لکم فی ترکه وما لم یکن فی کتاب الله عز و جل وکانت فی سنة منی فلا
عذر لکم فی ترک سنتی وما لم یکن فیه سنة منی فما قال اصحابی فقولوا
انما مثل اصحابی فیکم کمثل النجوم بایها اخذ اهتدی وبای اقاویل اصحابی
اخذتم اهتدیتم واختلاف اصحابی لکم رحمة قیل یا رسول الله من
اصحابک قال اهل بیتی یعنی [illegible] در کتاب خدا عز و جل [illegible] عمل [illegible] از [illegible]
[illegible] و در ترک آن معذور نیستید [illegible] در قرآن وارد است [illegible]
سنت [illegible] بر [illegible] عمل کنید و هیچ عذری در ترک آن [illegible]
و آنچه در قرآن [illegible] از قرآن [illegible] باشد

و در السنة

و در السنة [illegible] در ترک آن [illegible] هیچ عذری از برای در ترک آن سنت [illegible]
آن عمل کنید و در [illegible] از [illegible] در آن [illegible] اصحاب [illegible] بگویند [illegible]
[illegible] مثل اصحاب من در میان شما مانند مثل ستارگان [illegible]
راه [illegible] از اقاویل [illegible] هدایت یابید و خلاف اصحاب [illegible]
[illegible] رحمت است [illegible] رسول خدا [illegible] اصحاب تو [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] علیهم [illegible]
[illegible] تقیه [illegible]
[illegible] تقیه است و تقیه از [illegible] رحمت است و این قول
[illegible] صدوق علیه الرحمه [illegible] از آن جمله این خبر [illegible] محمد بن
[illegible] از نصر خثعمی روایت [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم [illegible]
من عرف من امرنا ان لا نقول الا حقا فلیکتف بما یعلم منا فان سمع منا خلاف
ما یعلم فلیعلم ان ذلک دفاع واختیار له [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible]
[illegible] تقیه [illegible]
[illegible]
و حقیقت حکم [illegible] اگر خلاف [illegible]
البته [illegible] رحمت [illegible] رفع [illegible]
[illegible] روشن [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] رحمت است
[illegible] تقیه [illegible] از [illegible] هلاک و نجات [illegible]
و این عین رحمت است و هم در آن کتاب از [illegible] از حضرت جعفر
صادق صلوات الله علیه مسطور است که آنحضرت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود یا فاطمة ان الله عز و جل یغضب لغضبک
ویرضی لرضاک [illegible] فاطمه خدای عز و جل [illegible] بسبب [illegible]

میشود به آنکه خوشنودی تو میکند مورث کدورات نیز مورث لب گشودن و در مجالس و محافل باز گفته
پس ابن جریح گفت که آن حضرت آمد و عرض کرد یا ابا عبد الله امروز مردی از ... گفته
مرد را نمیخواهم انکار آنها فرمود آن حدیث کدام است عرض کرد که این حدیث رسول خدا
بفاطمه فرمود خدای غضب میکند بغضب تو و راضی میشود برضای تو آن حضرت فرمود آری
الله لیغضب فیما تروون لعبده المؤمن ویرضی لرضاه فرمود غضب میکند خدای
او ابتداءً باینکه برای بنده مؤمن خود و خوشنود میشود بخوشنودی او عرض کرد که آن
حضرت صادق علیه السلام فرمود فما تنکرون ان تکون ابنة رسول الله صلی الله علیه
وآله مؤمنة یرضی الله لرضاها ویغضب بغضبها پس از چه انکار میکنید دختر رسول خدا
صلی الله علیه وآله مؤمنه باشد خدا خوشنود شود بخوشنودی او و غضب کند بغضب او خشمناک
گردد ابن جریح گفت راست فرمودی الله اعلم حیث یجعل رسالاته خدا بهتر
داند در رسالت خود را بکی قرار دهد و هم در آن کتاب از سعد بن ابی الخصیب
مرویست که گفت من و ابن ابی لیلی بمدینه در آمدیم و در آن اثنا در مسجد رسول خدا
صلی الله علیه وآله بودیم که حضرت جعفر بن محمد بن علی علیهم السلام اندر آمد و
بتعظیم و تکریم قدوم مبارک شدیم آنحضرت از حال من و اهل من پرسید فرمود آنکه
گفته این کیست گفتم ابن ابی لیلی قاضی مسلمانان است فرمود
آری پس از آن با ابن ابی لیلی فرمود تأخذ مال هذا فتعطیه هذا وتفرق بین
المرء وزوجته ولا تخاف فی هذا احداً گفت این را میکنی و باین یک بیم ندارد
میان مرد و زن او جدایی میافکنی و در این کار از احدی نمیترسی یعنی در اوقات قضاوت
مرافعه مشغولی بدعاوی مردم و مرافعه مال ... ذمه داران و ...
و زن مرد را مطلقه میکنی و در این احکام و مرافعات از احدی نمیترسی ... آنچه
تو کتاب بالصواب عرض کرد که آری فرمود فبای شیء تقضی این قضاوت تو بکدام
و بکدام طریق و نسبت عرض کرد که آنچه از رسول خدا صلی الله علیه وآله و از ابوبکر و عمر
بمن رسیده است یعنی باحکام اینها حکم میکنم فرمود فبلغک ان رسول الله صلی الله
علیه وآله قال اقضاکم علی بعدی بتو رسیده است که رسول خدا فرمود اقضای
شما علی است بعد از من ابن ابی لیلی عرض کرد که آری فرمود فکیف تقضی بغیر قضاء علی علیه السلام

وقد بلغک

نظر به ابن ابی ...

وقد بلغک هذا پس چگونه بغیر از قضای علی علیه السلام قضاوت میکنی ... خبر تو
شنیده و نقل میکند سعد بن ابی الخصیب میگوید بعد آن حضرت این کلام را فرمود
ابن ابی لیلی زرد شد ثم قال التمس مثلاً لنفسک فوالله لا اکلمک من رأسی
کلمة ابداً پس از آن گفت این را برای نفس خود مثلی بجوی سوگند بخدا هرگز از
سرم یک کلمه با تو سخن نگویم اقول ... بر اینکه ... قضاوت آن شئونات
و مقامات ... تدوین دفتر زهد و علوم ظاهر و خفی و نهایت علم و قدرت
و کرامت و فراست و اطلاع بر دقایق ... و ناسخ و منسوخ آن
و حقایق احکام شریعت مطهره و نهایت درجه عصمت و عفت و طهارت ظاهر و باطن
و نور ایمان و ایقان و سکینه و طمأنینه و وقار و اعلی درجه اطلاع بر صدور ... و اوامر
و نواهی و غیر ذلک ... جمع ... قاضی ... ائمه و خلفای
رسول خدا ... که رسول خدا صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را بدین مقام بلند
منزلت ارجمند ... بعد از علی ... قضاوت عالم تراب
برای اثبات مقام ولایت و وصایت و امامت و ... افضلیت او
در این لفظ جامع جمیع مراتب مسطور است و هم در آن کتاب مروی است از حضرت
صادق علیه السلام ... از حضرت صادق علیه السلام از قول خدای عزوجل
در قصه حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند قال بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم
ان کانوا ینطقون یعنی گفت ابراهیم بلکه کرده است این عمل را بزرگ ایشان که
این بت است ... ایشان بپرسید ... از
ایشان ... اگر ... این عمل از قبال
بت بزرگ است ... ناطق ... سؤال کنید ... تعلیق کلام بر ...
پس موجب کذب ... عصمت ... و این قول ... که ...
... آنکه ... اگر ... بالا ... این ...
این ... بزرگ ... اگر ... وجواب ... لکن
وجواب ... پس آنکه بزرگ ... ایشان را ...
بجنبه حضرت صادق علیه السلام فرمود ما فعله کبیرهم وما کذب ابراهیم علیه السلام

تحقیق ...

... نیست

بزرگ تنها این کار را نکرده و بتان بود درهم شکست وابراهیم علیه السلام نیز از وجوب بزرگ
این کار بود که دروغ نفرموده عمعنی گفته این حال مکو تر شود و فرمود انکار قال
ابراهیم علیه السلام فاسئلوهم ان کانوا ینطقون فان نطقوا فکبیرهم
فعل وان لم ینطقوا فکبیرهم لم یفعل شیئا فما نطقوا وما کذب ابراهیم علیه
السلام یعنی ابراهیم علیه السلام فرمود پس بپرسید از بتان اگر ایشان سخن گویان
پس کار سخن گوی پس این کار را بزرگ ایشان کرده و اگر سخن نگویند و نگفتند کدام کسی
نبود در هم شکسته پس بزرگ آنها هیچ کاری نکرده پس چون بتان سخن نگفتند ابراهیم
علیه السلام دروغ نفرموده و حاصل داستان این است که حضرت ابراهیم علیه السلام در تماشا
از قوم [illegible] بود که با خود [illegible] تدبیر فکر کنم در شکستن بتها
از آن پس ایشان را بر گردانید دیگر از آنجا که دیدم این سخن را باشد در یک [illegible]
آمده [illegible] از بیابان بیرون [illegible] آن قوم برفتند حضرت خلیل الرحمن علیه السلام
تبری بر گرفته به بتخانه [illegible] در آمد و آن بتها را [illegible] درهم شکست
مگر بت بزرگ را نشکست و تبر را در گردن او آویخت چون آن قوم [illegible]
بسوی آن بتها باز آمدند و بر سر [illegible] شکسته حال بتان [illegible] و [illegible] از این کار الزام
آن قوم [illegible] نمرود [illegible] در پایان روز به بتخانه در آمدند از وقوع آن واقعه
متحیر و حیران [illegible] از روی تعجب گفتند کدام کس این عمل با خدایان ما معمول
داشته [illegible] طریق [illegible] بود در هم شکسته [illegible] کرد از ستمکاران
خدایان ما [illegible] آنها را [illegible] آنها بود کار را [illegible] کسی آنها را [illegible]
[illegible] که [illegible] و خویشتن را بهلاکت در افکنده [illegible] نمرود [illegible]
[illegible] بود [illegible] و تحقیق این [illegible] کلمه لا کیدن اصنامکم
از حضرت ابراهیم علیه السلام شنیده [illegible] گفتند از قوم
شنیدیم [illegible] باد بتان بد [illegible] ابراهیم میخوانند [illegible]
گفتند او را حاضر [illegible] همه مردمان [illegible]
[illegible] و بتان را [illegible] پس او [illegible] دعوت او [illegible]
پس ابراهیم را [illegible] گفتند آیا تو این کار را با بتان ما نمودی

وآن حضرت جواب مذکور را نفرمود [illegible] حروف [illegible] از معانی این حضرت
ابراهیم علیه السلام [illegible] بتان بود [illegible]
[illegible] و هر یک [illegible] در افعال [illegible] عظیم تر [illegible] البته [illegible] بتها را هم انجمله
نیز فاعل [illegible] تواند شکست و اکنون [illegible] شده لذا البته بت بزرگ [illegible] این کار
[illegible] و [illegible] از افعال داد [illegible] تمام صفات [illegible]
[illegible] نطق است اگر این [illegible] صفت نطق [illegible]
[illegible] و [illegible] پس داستان شکستن آنها [illegible]
[illegible] علم [illegible] آنها [illegible] سبب شکستن جهت [illegible] نطق
[illegible] [illegible] علمی [illegible]
او [illegible] دارای دیگر صفات [illegible] حیوانات غیر ناطقه بلکه در نباتات
[illegible] پس این فعل راجع به بت بزرگ است [illegible] در کارها و خلافت
و تقاضه [illegible] بسبب ارتکاب این فعل [illegible] از [illegible]
بزرگ [illegible] او [illegible] بزرگتر [illegible] از [illegible] کوچک [illegible]
[illegible] از [illegible] اگر تواند سخن [illegible] شکسته [illegible]
و نیز در آن کتاب مسطور است که از حضرت صادق علیه السلام این قول خدای تعالی در سوره
یوسف علیه السلام ایتها العیر انکم لسارقون پرسیدند و بقیه آیه شریفه این است قوله تعالی
فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها
العیر انکم لسارقون یعنی پس در آن هنگام که حضرت یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] از [illegible] از آن [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] برادر [illegible]
[illegible] از [illegible] بر [illegible] راه [illegible]
ملازمان یوسف علیه السلام از دنبال کاروان رسیدند و از میان ملازمان کسی آواز برکشید ای کاروانیان
[illegible] از [illegible] و گفته [illegible] این سخن را [illegible] یوسف
[illegible] بپادشاه و [illegible] بار [illegible] گفته [illegible] یوسف [illegible]
خدای [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible] از آن [illegible]

رجوع در طی

نقل سوال [illegible] العیر

بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام در معنی این آیه که فرمود انهم سرقوا یوسف من ابیه الا تری
حین قالوا ماذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملک ولم یقل سرقتم صواع الملک
انما سرقوا من ابیه و بسند دیگر [illegible] یوسف علیه السلام آنحضرت [illegible]
[illegible] یوسف گفته [illegible] شتر بار ملک [illegible]
دروغ نبوده و نگفته اند که پیمانه ملک را دزدیده اند و بسند معتبر از حضرت صادق از قول حضرت

در آیه فنظر نظرة

ابراهیم صلوات الله علیه پرسیدند در این آیه شریفه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم
پس در نجوم نگریست ابراهیم نگریستن در ستارگان به طریق استخراج احکام نجوم از آن اینکه
منجمان این ضلالت شده چنانکه در حدیث وارد است المنجم کالکاهن والکاهن کالکافر
والکافر فی النار بلکه مشاهده و نظاره آنحضرت بستارگان آن بود که [illegible]
ستاره [illegible] بموضع معینی [illegible] نوبت تب [illegible] و این [illegible] آنحضرت
[illegible] آن ستارگان نظر کرد تا وقتی که به موضع معینی رسید فرمود [illegible]
[illegible] بیمار خواهم شد و نوبت تب [illegible] و مقصود آنحضرت این بوده که
[illegible] دروغ [illegible] و [illegible] جان توهم [illegible] از آن حضرت
در علم نجوم [illegible] بسند حضرت صادق علیه السلام فرمود ماکان ابراهیم
سقیماً وما کذب انما عنی سقیماً فی دینه ای مرتاداً یعنی ابراهیم سقیم و بیمار نبود
و دروغ نیز نگفته بلکه مقصود آنحضرت این بوده بیمار [illegible] در دین خود یعنی مرتاد است

مکالمه [illegible]

و دیگر در یازدهم بحار الانوار از علی ابن ابراهیم مروی است که حضرت ابی عبدالله
علیه السلام بر ابوالعباس درآمد که ابوالعباس در حجره بود از آن حضرت [illegible]
عیسی بن موسی [illegible] و عیسی بن موسی در میان حجره [illegible] آن حضرت [illegible]
قاضی او بود [illegible] آنحضرت عرض کرد یا اباعبدالله [illegible] اراده دارد آن حضرت در جواب [illegible]
تو را اراده [illegible] عرض کرد [illegible] الله فداک [illegible]
[illegible] عرض نمود یا اباعبدالله [illegible] سوال کرد از این امر [illegible]
[illegible] دولت [illegible] عرض [illegible] از اول [illegible]
بریته قال نعم ان الله عز وجل عرض علی آدم علیه السلام ذریته عرض العین

فی صور الذر

فی صور الذر نبیاً فنبیاً وملکاً فملکاً ومؤمناً فمؤمناً وکافراً فکافراً فلما انتهی الی
داود علیه السلام قال من هذا الذی نبأته وکرمته وقصرت عمره فاوحی
الله عز وجل الیه هذا ابنک داود عمره اربعون سنة وانی قد کتبت الآجال
وقسمت الارزاق وانا امحو ما اشاء واثبت وعندی ام الکتاب فان جعلت
له شیئاً من عمرک الحقته له قال یا رب قد جعلت له من عمری ستین سنة
تمام المائة قال فقال الله عز وجل لجبرئیل ومیکائیل وملک الموت اکتبوا
علیه کتاباً فانه سینسی قال فکتبوا علیه کتاباً وختموه باجنحتهم من طینة علیین
قال فلما حضرت آدم الوفاة اتاه ملک الموت علیه السلام فقال آدم علیه السلام
یا ملک الموت ما جاء بک قال جئت لاقبض روحک قال قد بقی من عمری
ستون سنة فقال انک جعلتها لابنک داود قال ونزل علیه جبرئیل واخرج
له الکتاب فقال ابو عبدالله علیه السلام فمن اجل ذلک اذا اخرج الصک علی
المدیون ذل المدیون فقبض روحه فرمود [illegible] خدا عز وجل ذریه آدم علیه السلام
را عیاناً و ذرات بر صور مورچگان با آنحضرت عرض داد [illegible] ذره
[illegible] مورچه کوچک است [illegible] حقارت [illegible] و گفته اند [illegible]
بوزن [illegible] و بعضی گفته اند ذره عبارت است از یک جزء از اجزاء [illegible]
[illegible] آفتاب از روزنه بتابد [illegible] آفتاب [illegible] و از این [illegible]
خدا [illegible] مثقال ذرة [illegible] یره [illegible] و ذریه [illegible]
جمیع نسل انسان است از زن و مرد [illegible] و [illegible] ذریات
و ذرات [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] از ذر است بمعنی تفرق لان الله ذرهم
فی الارض ای فرقهم [illegible] خدا ایشان [illegible] زمین و ذرات [illegible] اولاد
ایشان هرچند بالغ نشده باشند بجهت حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا [illegible] ذریه آدم
علیه السلام [illegible] پیغمبر را از [illegible] پیغمبر [illegible]
و [illegible] از اولاد [illegible] به ترتیب و مراتب [illegible]
[illegible] حضرت آدم آنحضرت داود را [illegible]
نبوت و کرامت [illegible] عمر [illegible] خدا عز وجل بآدم [illegible]

و پس تو داود است اهل سال عمر او است و فرمود تا ما را بنویسیم و از اوراق را حجت نمائیم و دیگر را
خواهم محو و آنچه را خواهم اثبات نمایم و نزد خود است ام الکتاب اکنون اگر از عمر خود جزئی
از برای داود مقرر نمائی بدست او ملحق نمایم عرض کرد پروردگارا شصت سال از عمر
خود را به او [illegible] میزان او [illegible] سال [illegible] جبرئیل و میکائیل و
عزرائیل علیهم السلام فرمود [illegible] آدم نوشته [illegible]
پس [illegible] بر او نوشته [illegible] فاتم [illegible]
وفات آدم علیه السلام در رسید ملک الموت بخدمت آن حضرت آمد فرمود ای ملک الموت پروردگار
با من عطا کرده [illegible] قبض روح تو [illegible] فرمود شصت سال از عمر [illegible]
[illegible] داود [illegible] و آن مکتوب را آدم [illegible]
او بود حضرت صادق علیه السلام فرمود [illegible] و سند [illegible]
[illegible] پس از آن روح آدم علیه السلام
قبض فرمود و این [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
دیگر در کتاب [illegible] از [illegible] مردم [illegible]
آیه [illegible] مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ
وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ از [illegible] حلال داشته و
[illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible] فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَحَلَّ فِي
الْأُضْحِيَةِ بِمِنًى الضَّأْنَ وَالْمَعْزَ الْأَهْلِيَّةَ وَحَرَّمَ أَنْ يُضَحَّى بِالْجَبَلِيَّةِ وَأَمَّا قَوْلُهُ وَمِنَ الْإِبِلِ
اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَحَلَّ فِي الْأُضْحِيَةِ الْإِبِلَ الْعِرَابَ
وَحَرَّمَ فِيهَا الْبَخَاتِيَّ وَأَحَلَّ الْبَقَرَ الْأَهْلِيَّةَ أَنْ يُضَحَّى بِهَا وَحَرَّمَ الْجَبَلِيَّةَ [illegible]
را برای توضیح مطلب [illegible] ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ
الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنْثَيَيْنِ
نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ
حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنْثَيَيْنِ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ وَصَّاكُمُ
اللَّهُ بِهَٰذَا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا

يهدي

ناظره [illegible] الجارح

يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ یعنی آفرید خداوند از چهارپایان هشت زوج یعنی زوج و زوج آن [illegible]
[illegible] زوج هم [illegible] زوج [illegible] آفرید از [illegible]
[illegible] زوج [illegible] زوج [illegible] آن [illegible] و از آنها [illegible]
[illegible] زوج [illegible] انکار [illegible] انعام [illegible]
[illegible] آن [illegible] حرام [illegible] آن [illegible] حلال [illegible] آن [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خداوند [illegible]
خبر دهید [illegible] معلوم [illegible] دلالت کند [illegible] خدا حرام کرده [illegible] از آنها [illegible]
[illegible] تحریم از جانب خدا [illegible] و آفرید از شتران [illegible] زوج [illegible] و از گاو
نیز [illegible] حلال [illegible] از شتر و گاو
[illegible] از آنها حلال [illegible] آن [illegible] حرام فرموده [illegible] آن [illegible]
خلاصه [illegible] انکار [illegible] آنچه خدا [illegible] حلال [illegible] اجناس [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] خدا [illegible] تحریم [illegible]
طریق [illegible] ستمکارتر [illegible] از آنکس که افترا
کند بر خدا [illegible] نسبت [illegible] تحریم [illegible]
[illegible] علم و [illegible] دلیل [illegible] خدا [illegible] ظالم [illegible]
[illegible] حضرت صادق در جواب [illegible]
فرمود [illegible] حلال [illegible]
فرمود [illegible] از شتر [illegible] و از گاو [illegible] تبارک و تعالی [illegible]
حلال فرموده است

و حلال [illegible] داود [illegible]
[illegible] جواب [illegible] فَقَالَ هَٰذَا شَيْءٌ حَمَلَتْهُ الْإِبِلُ
مِنَ الْحِجَازِ [illegible] از حجاز [illegible] این علم [illegible]
و جواب این مسئله [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
و از [illegible] بحار الانوار از کتاب [illegible]

نظره [illegible]

مسطور است و حدیث دیگر هم در قرب الاسناد است که در شبهای جمعه بر در مسجد کوفه کرم
و جانور دیده شد آنگاه اصحاب گفتند که این کرم و جانور را خلق کرده به سبب چه او
پرسیدند این خبر را که حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام است فقال علیه السلام لیقتل لم هی و لکم
الذکران منه والاناث ان کان ثلثه ذکر و دیرن کل واحدة منهن ولیأمر
الذی سعی الی هذا الوکر ان یرجع الی غیره فانقطع ذلک فرمود اکراد
خلق کرده است بی البته هر یکی این جانوران چه مقدار است و تراکم حرکت و ملاقات آن چه
و وزن هر یک چه اندازه است و البته باید از نهم انتهای بابی کوشم امور دو چند حیات سکنه
انگه از که سوی غیر آن هم حدیث دیگر هم این تخمین [illegible] کلاه کو قرار شده در قت

باب مناظرات حضرت صادق علیه السلام
با ابن ابی العوجاء و ابوشاکر و ابوحنیفه

مناظره با ابوحنیفه

در جلد دهم بحار الانوار از محمد بن مسلم روایت است که گفت ابوحنیفه به حضرت ابی عبدالله علیه السلام داخل
و عرض کرد انی رأیت ابنک موسی یصلی والناس یمرون بین یدیه فلا ینهاهم وفیه
ما فیه در شکایت حضرت موسی را نزد امام پدرش آورد که او نماز میخواند و مردمان در جلوی او رد میکردند و او ایشان را
از این کار نهی نمیفرمود و در این است آنچه در این است که در ترک نهی از عبور و مرور مردمان در جلو نماز گذار
موجب قصور در نماز و عدم حضور قلب است حضرت فرمود ابوحنیفه را نزد پسرم موسی
بخوان پس حضرت کاظم علیه السلام آمد فرمود یا بنی ان ابا حنیفة یذکر انک تصلی والناس
یمرون بین یدیک فلا تنهاهم ای پسرک من ابوحنیفه میگوید تو در حال نماز هستی و مردمان در جلو
تو عبور و مرور مینمایند و تو ایشان را از این کار و کردار باز نمیداری فقال نعم یا ابه ان الذی
کنت اصلی له کان اقرب الی منهم یقول الله تعالی ونحن اقرب الیه من حبل
الورید عرض کرد ای پدر بلی چنین است و ابوحنیفه عرض میکند در کسی که آنکه از نماز دارد از
میگذارم از [illegible] با او این شک است خانم خوب کسی نبود و ما تعیب ترتیب دار و کرد
[illegible] و این اقربیت نسبت علیم است نه مکان و ورید آن رگی است [illegible] طرف کرده
احاطه کرده از هر جانب و قطع آن موجب مرگ است [illegible] اقرب
اجزاء نفس است پس در این کلام [illegible] خدا تعالی از آن اقرب نیز [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کیفیت قرب [illegible] نتوان دریافت قرب حق

که از جمیع

که از جمیع کیفیات تقدس و منزه است چگونه ادراک توان کرد راوی میگوید حضرت صادق فرزند خود موسی
علیهما السلام را در بغل کشید و فرمود بأبی انت وامی یا مودع الاسرار یعنی پدر و مادرم فدای تو ای محل ودیعه
اسرار الهی [illegible] پس از آن حضرت ابی عبدالله علیه السلام در مسئله قتل و زنا و نماز
و روزه و غایط و منی از ابوحنیفه پرسش کرد و ابوحنیفه عرض نمود و امام علیه السلام فرمود چگونه این احکام
را بقیاس ادراک توان کرد [illegible] از این مسئله [illegible] آن حضرت با ابوحنیفه مسطور است و در آخر آن
مرقوم است که ابوحنیفه عرض کرد فدای تو گردم حدیثی از جعفر بن محمد از تو روایت کنم فرمود حدیثم
محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از جدش حسین بن علی از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم
اجمعین حدیث فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ان الله اخذ طینة اهل البیت
من اعلی علیین واخذ طینة شیعتنا منه ولو جهد اهل السماء واهل الارض
ان یغیروا من ذلک شیئا ما استطاعوه [illegible] طینت اهل البیت
اهل البیت مسطور است [illegible] طینت اهل البیت را از
بلند بهشت و اخذ فرمود طینت شیعیان ما را از آن و اگر تمامت اهل آسمان و اهل زمین
جهد [illegible] بخواهند که از آن چیزی را تغییر دهند استطاعت ندارند راوی میگوید ابوحنیفه گفت
برخاست و [illegible] برخاستند آنگاه [illegible] پس از حدیث در این حدیث [illegible]
مسلم [illegible] شوق [illegible] حضرت کاظم علیه السلام
[illegible] ابوحنیفه [illegible]
را آن مقام [illegible] از مرور [illegible] از حضور قلب [illegible] مراتب [illegible]
[illegible] و حضرت صادق علیه السلام [illegible] ابوحنیفه [illegible]
امام علیه السلام در طلب [illegible] حدیث [illegible] این حدیث [illegible]
و بر حال اهل نفاق [illegible] علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلد [illegible] بحار الانوار [illegible]
[illegible] ابوحنیفه [illegible]
[illegible] فقال اذن منا منک واستقبل

حکایت ابی حنیفه با حجام

القبلة وسم الله [illegible] و [illegible] بقبله آورد و نام خدا [illegible]
[illegible] ابوحنیفه [illegible] از آن حجام [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] آزاد [illegible] ملوک [illegible] علم جعفر بن محمد علوم

علیهم السلام گفتم ای ابو ... تو ... [illegible] پس ... آن حضرت ... [illegible]
خواستم و آن حضرت مرا رخصت نداد و محجوب شد در اینوقت جماعتی از اهل کوفه آمدند و اذن
طلبیدند و آن حضرت ایشانرا رخصت داد من نیز با ایشان بخدمت آن حضرت رسیدم چون ... [illegible]
رسیدم عرض کردم یابن رسول الله اگر با اهل کوفه کسی ... [illegible]
... [illegible] صلی الله علیه و آله ... [illegible]
بگذاشتم ... [illegible] آن حضرت ... فرمود ... عرض کردم ... [illegible]
که از تو مقبول نبود ... فقال انک ممن لا تقبل منی دخلت
داری بغیر اذنی و جلست بغیر امری و تکلمت بغیر رأیی حضرت صادق علیه السلام
فرمود ... [illegible] اجازه ... [illegible]
... [illegible] عرض کردم
بقیاس ... آنگاه آن مسائل مذکوره ... [illegible] فرمود ... [illegible]
آیه شریفه را از کتاب الله لتسئلن یومئذ عن النعیم تفسیر ... [illegible] از نعیم
طعام خوب و آب سرد ... عرض کرد ... [illegible] فرمود ... دعوت
... [illegible] بر تو منت ... طعام و آب ... [illegible] فرمود
... [illegible] عرض کردم ... آیه ... اهل بیت
... [illegible] حدیث ... [illegible]
حضرت ... معلوم ... اول ملاقات ابی حنیفه با آن حضرت ... [illegible]
... [illegible] آن حضرت از تخت ... علم آن حضرت ... [illegible]
... [illegible] آن
حضرت ... [illegible] اهل کوفه ... [illegible] علیه و آله
... [illegible] از تخت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] مشکوة الادب ... [illegible]
فصل عطاء بن ابی رباح ... ملاقات او در منی با حجام ... [illegible]

حجام در آن

و نیز در آن کتاب از کتاب دعائم الاسلام از حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیهما روایت
کرده که آن حضرت ابوحنیفه را ... [illegible] فرمود یا نعمان ما الذی تعتمد علیه فیما لم تجد
فیه نصا فی کتاب الله ولا خبرا عن الرسول صلی الله علیه و آله ... [illegible] در
احکام و مسائل ... [illegible] از رسول ... [illegible]
... [illegible] عرض کرد اقیسه علی ما
وجدت من ذلک ... [illegible] ابلیس
... [illegible] سجده آدم علیه السلام امر فرمود عرض
کرد من از او بهترم ... از آتش ... از گل ... [illegible]
... [illegible] عذاب ... [illegible]
... آنگاه از ... مسائل مذکوره آن حضرت از ابوحنیفه سؤال ... مذکور ...
... آن حضرت فرمود فاتق الله یا نعمان ولا تقس فانا نقف
غدا نحن و انت و من خالفنا بین یدی الله عز و جل فیسئلنا عن
قولنا و یسئلهم عن قولهم فنقول قلنا قال الله و قال رسول الله و تقول
انت و اصحابک رأینا و قسنا فیفعل الله بنا و بکم ما یشاء ... [illegible]
... [illegible]
حضرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] انا و علی ابوا
هذه الامة ... [illegible] ابوحنیفه ... [illegible]
... [illegible] آن حضرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و کتابه ... [illegible]

... آن حضرت با ابوحنیفه

چند روزه این کار را انکار نکرد پس اصحاب رأی و اهل قیاس در حصول مقصود خود حق را تابع باطل خواهند
نمود اِنَّ الباطلَ کان زهوقا و اگر بدیده دل نظر کنیم نزد امتحان بود حکم آنکه هنوز سال
[illegible] از اول [illegible] لفظ [illegible] باداد [illegible]
مشهورست که ابن داود [illegible] ایام روزگار در [illegible] در [illegible] از ابو بصیر
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مسطور است که گفت آن حضرت [illegible] خبرها [illegible] ابو حنیفه
[illegible] کتاب خدا قرآن [illegible] نداریم الا [illegible]
[illegible] اَمَّا اَنَّکَ اِنْ اَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَاِنْ اَخْطَأْتَ کَذَبْتَ عَلَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ [illegible]
[illegible]
دروغ بسته [illegible] و هم در این کتاب از ابو بصیر روایت است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
شنیدم [illegible] عِلْمَ ابْنِ شُبْرُمَةَ عِنْدَ الْجَامِعَةِ اِمْلَاءُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَخَطُّ
عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِیَدِهِ اِنَّ الْجَامِعَةَ لَمْ تَدَعْ لِاَحَدٍ کَلَامًا فِیهَا عِلْمُ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ
اِنَّ اَصْحَابَ الْقِیَاسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْقِیَاسِ فَلَمْ یَزْدَادُوا مِنَ الْحَقِّ اِلَّا بُعْدًا اِنَّ
دِینَ اللّٰهِ لَا یُصَابُ بِالْقِیَاسِ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در آن حلال و حرام [illegible] احکام شریعت [illegible]
[illegible] بر حلال و حرام [illegible] اصحاب قیاس
علم بقیاس طلب [illegible] از حق را [illegible]
بقیاس [illegible] و هم در آن کتاب از ابان بن تغلب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت [illegible] اِنَّ السُّنَّةَ لَا تُقَاسُ اَلَا تَرَی اَنَّ الْمَرْأَةَ تَقْضِی صَوْمَهَا وَلَا
تَقْضِی صَلَاتَهَا یَا اَبَانُ اِنَّ السُّنَّةَ اِذَا قِیسَتْ مُحِقَ الدِّینُ [illegible] سنت [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] روزه [illegible] قضا [illegible] نماز [illegible] ایام [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] روزه [illegible] قضا [illegible] نماز [illegible]
[illegible] نماز [illegible] قضا [illegible] روزه [illegible] قضا [illegible] حکم
[illegible] قیاس [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] حضرت
ابی عبد الله علیه السلام فرمود اِنَّ اِبْلِیسَ قَاسَ نَفْسَهُ بِآدَمَ فَقَالَ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ
مِنْ طِینٍ فَلَوْ قَاسَ الْجَوْهَرَ الَّذِی خَلَقَ اللّٰهُ مِنْهُ آدَمَ بِالنَّارِ کَانَ ذٰلِکَ اَکْثَرَ نُورًا
وَضِیَاءً مِنَ النَّارِ [illegible] قیاس [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] آدم [illegible] آن [illegible] آدم [illegible] آن
[illegible] نور [illegible] آن [illegible] در آن کتاب [illegible]
مسطور است [illegible] از حضرت ابی عبد الله [illegible] آن حضرت [illegible] در آن
[illegible] آن [illegible] فقال
[illegible] مَا اَحْتَجْتُکَ فِیهِ مِنْ شَیْءٍ [illegible] رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ [illegible]
اَرَأَیْتَ فِی شَیْءٍ [illegible] آن
جواب [illegible] رسول [illegible]
[illegible] و در کتاب احتجاج و کتاب الانوار مسطور است [illegible] در
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] جعفر بن محمد [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] در این [illegible] داد
[illegible] آن [illegible] آن حضرت فرمود [illegible] آن [illegible]
حضرت فرمود یَا دَیَصَانِیُّ هٰذَا حِصْنٌ مَکْنُونٌ لَهُ جِلْدٌ غَلِیظٌ وَتَحْتَ الْجِلْدِ الْغَلِیظِ جِلْدٌ رَقِیقٌ
وَتَحْتَ الْجِلْدِ الرَّقِیقِ ذَهَبَةٌ مَائِعَةٌ وَفِضَّةٌ ذَائِبَةٌ فَلَا الذَّهَبَةُ الْمَائِعَةُ تَخْتَلِطُ بِا
لْفِضَّةِ الذَّائِبَةِ وَلَا الْفِضَّةُ الذَّائِبَةُ تَخْتَلِطُ بِالذَّهَبَةِ الْمَائِعَةِ فَهِیَ عَلَی حَالِهَا
لَا یَخْرُجُ مِنْهَا خَارِجٌ مُصْلِحٌ فَیُخْبِرُ عَنْ اِصْلَاحِهَا وَلَا یَدْخُلُ فِیهَا مُفْسِدٌ فَیُخْبِرُ عَنْ
اِفْسَادِهَا لَا یُدْرَی لِلذَّکَرِ خُلِقَتْ اَمْ لِلْاُنْثَی تَنْفَلِقُ عَنْ مِثْلِ اَلْوَانِ الطَّوَاوِیسِ اَتَرَی لَهَا
مُدَبِّرًا [illegible] این حدیث [illegible] مسطور [illegible]
این حدیث [illegible] از محمد بن اسحاق [illegible] از هشام بن حکم [illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا را [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]

الم

و بحضرت ابی عبدالله آمد بعد از آن اجازت طلبید و رخصت یافت و عرض کرد یا ابن رسول
الله دیصانی مسئله از من پرسید که در آن مسئله جز بر خدا و بر تو تکیه نیست آن
حضرت فرمود از چه از تو سوال نمود عرض کرد چنین و چنان پرسید فرمود ای هشام حواس تو چند است
عرض کرد پنج فرمود از این پنج حس کدام یک کوچکتر است عرض
کرد حس بینائی فرمود اندازه ناظر بیننده چیست عرض کرد باندازه یک دانه عدس بلکه کمتر از آن
فرمود ای هشام در پیش روی خود و فوق خود نظر کن و خبر ده مرا که چه چیز می‌بینی
کرد آسمان و زمین و خانها و قصرها و بیابانها و کوهها و نهرها می‌بینم حضرت ابی عبدالله علیه السلام
فرمود انّ الذی قدر ان یدخل الذی تراه العدسة او اقلّ منها قادر ان
یدخل الدنیا کلّها البیضة لا تصغر الدنیا و لا تکبر البیضة آنکه قادر است این جمله که دیدی
را در آن شدن در یک عدسه و مردمک چشم جای دهد و نه آنکه بزرگ کوچک و نه عدسه بزرگ
بلکه در کوچکتر از عدسه جای دهد قادر است تمام آنرا در تخم مرغ جای دهد نه دنیا کوچک
و نه تخم بزرگ هر دو هم چنین این کلام معجز نشان را شنید و ... بر آن حضرت و دست
و سر و پای مبارکش را بوسید و عرض کرد یا ابن رسول الله مرا کفایت نمود و بمنزل خود بازگشت و بامداد
بلکه عبدالله دیصانی بخانه هشام آمد و گفت ای هشام من از برای عرض تحیت و سلام بخدمت تو آمده‌ام
نه برای تقاضای جواب هشام گفت اگر برای جواب آمده بگیر این جواب را پس دیصانی بخشم
از منزل هشام بیرون رفت و بدر سرای حضرت صادق علیه السلام آمد و اجازت طلبید اجازت یافت
و داخل حضرت شد و بنشست و گفت عرض کرد ای جعفر بن محمد مرا رهنمونی و دلالت کن بحضرت حق
فرمود نامت چیست عبدالله از خدمت امام علیه السلام بیرون رفت و نام خود را معروض نداشت اصحاب دیصانی
باو گفتند از چه رو آنحضرت سوال از نام تو نمود جز بنام دیگر جواب اگر عرض میکردم نامم عبدالله است
میفرمود کیست آنکه تو عبد او هستی گفتند نزد آن حضرت بازگرد و عرض کن تا برمعبود دلالت
نماید و از نام تو پرسش ننماید دیصانی بازگشت بآن حضرت باز گشت و عرض کرد ای جعفر بن محمد دلالت
کن مرا بر معبودم و از نام من پرسش مکن حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود بنشین و بغلامی که تخم
مرغی در دست داشت فرمود آن تخم را بده پس آنرا گرفت و فرمود ای دیصانی این قلعه ایست پوشیده و مکنون که از اندرون
پوست غلیظ دارد و در زیر آن پوست غلیظ پوستی نازک و در زیر پوست نازک طلائی روان
نقره ایست آب شده پس نه نقره روان مخلوط میگردد با طلای روان نه طلای روان مخلوط میگردد با نقره روان و نه

آن نقره مذاب

آن نقره مذاب با طلای روان مخلوط میگردد این حصار بهمین حال باقی است نه مصلحی
بیرون آن میآید از آن اصلاح آن بکند و از فساد آن خبر دهد و نه داخل میشود در آن مفسدی تا
خبر دهد از فساد آن معلوم نیست که این بیضه برای نر آفریده شده یا برای ماده تا از آن پدید
آید از مرغهای دو رنگ طاوس مانند آیا تو می‌بینی از برای آن تدبیر کننده و آفریننده دانائی
مدبر ... با این کیفیات عجیبه سزاوار می‌آید که مدبر و دانائی نباشد پس دیصانی سر اینجا
بزیر افکنده مدتی ساکت ماند آنگاه گفت
شهادت میدهم که خدائی جز خدای یکتا نیست و شریک ندارد و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده او
و رسول اوست و تو امامی و حجت از جانب خدا بر آفریدگان او و من از آنچه بودم و بر مذهبی که داشتم
بعقیده توبت دارم ... این خبر مشعر است که اول و در حصول خلق خلایق
میگویند نیست بتوان تعالی بحال علاقه نجوم چنانکه مثلا دنیا بهمین ظلمت دنیا که و
بیضه بهمین صغارت آن درباره آن کمالی بیابد که نه دنیا کوچک شود نه بیضه بزرگ گردد در
جواب چنان که گوینده قبیح بر او حمل علاقه تجویز میکند درانیدن ... لطف الهی ... طلب
مطلوب که مذکور شد در باب فرمود حلالیه ... ان جسم مرا با جسم بر آن تکیه
چه حکم دارد و چه مقدار آن بود در آن وجود چند مطلب مجملی است مقصد میدانم ...
هر دو پیغمبران خدا بر حسب تقاضای وقت و افهام مخاطب تکلم میکند و از هر شک کند
و عظیم تر نتوان انشاء نمود مثلا گفته که آیا ممکن است زمانی گذشته موجود شده یا تحت
و فوق متصور نشود یا هیچ یک از نور و ظلمت خلق نشده باشد یا فقدان شیء در حال آن
انشاء حالت بعوث داشته باشد دارای حرارت نبود یا فلان حیوان در همان حال که ... است
یا این مکان که فراز بوده محبوب است در تکیه قدم نیز شمرده یا این زمین که در زیر قدم
ما ... بر فراز سر ما هم ... و چه چیز از این قبیل مسائل که فهم و ادراک ما از
ادراک آن عاجز است و با وجود عجز ادراک ما در خود باید نمود بالجمله خدا را نیز در شأن آن قادر
نمی‌نامیم و بحکم رعایت ادب میگوئیم قدرت و مشیت بر جمیل خلق تجوید کند بترا آنها
در چنین مسائل فهم و ادراک ما عاجز است نمی‌توانیم مقام مخلوقیت و مقدار و ... باطنه
و ظاهره خود را کشف نمائیم ... است از قدر خود ادراک نمائیم عظمت و کمال
خالق و افعال خالق بسیار از آن برتر است مخلوق اوست آنها رتبت و مقام برسد

را نخواهد بر نکات و حقایق هر چیزی واقف شد بلکه یکی از علامات وجود صانع و آیات قدرت
و عظمت او همین است که انسان و عقول در مرتبه کمال و خلقت او عاجز شده
مثلاً اگر طفل غیر بالغ بخواهد از عوالم بلوغ چیزی بگوید جز آنکه از ادراک آن عاجز
و در قبول آن واقف نگردد چه فهم کودکان مثل مرتبه او در نظر کاملان از جمله محالات
بنظر می‌آید مگر در نظر اهل نظر محال نماید عجب آنست که در صنایع مخلوق بسیار مصنوعات
و مخترعات حادث می‌بینیم که اگر یکی از دو هزار سال قبل آن عنوان می‌کرد هر کسی محال می‌شمرد
چنانکه در قوه تلگراف بقرنها دور از عقل بود که در همین حالت این کلمه نوشته بتلگراف
را بر راقم حروف از کاشان برسد و هم چنین کالسکه بخار و صنعت عکاسی و انواع صنایع
که از قوه عنصر آتش و بخار بروز می‌نماید بسیار چیزها محسوس می‌گردد که قبل از دویست سال
آن اگر کسی عنوان می‌کرد از کار عجیب حمل بر شیطنت او می‌کردند و عقلا قوی
محال می‌شمردند و در معراج و معاد جسمانی استبعادات فلسفه و در وجود لطیف بآن عرض
در آسمان و هیئت آن بتقید در زمین نافلات دارند این جمله از قصور ادراک و اوهام
حیوانی است که ما هم نیز خود ایم زیرا اگر از عالم برزخ چیزی ملکوت نمیتوان تصور نمود
در قبر فشار ببیند، چنانکه اگر آن بدن بونانی و علامت گذارند تغییر در آن نمی‌بینند
چه جز دارای عالمی دیگر و مقامی لطیف‌تر شویم آنچه بود در این عالم محال می‌پنداریم دیدا نکا
محال بینیم که در هر عالمی اطلاعاتیم تولد نموده و بعضی محالات بود در نظر اوهام
و از آن عالم و برزخ چیزی بر برزخ دیگر شویم ممکن شمارم چنانکه اگر کسی حالات
نوزاد از ابتدای تولد تا سن کمال بنگرد میداند که در همین عالم چیزهای لطیف
در بدایت روزگار نشود محال می‌دانند و بعضی سالها چند بگذرانند ممکن شمرد و نظر بهمین قصور
افهام و مقدار استعدادات و ادراکات، ما هم معصوم نفرمایند اگر قبول کند
مگر چیزی افهام ... در حد عقول ... بوده که بیان بر حقیقت آن
چیز وجرا کند، آنکه بوده توانند در قوت نیاید از هر قوت قادر قدیر خارج
نماید ما للتراب ورب الارباب و حال آنکه آنچه بوده ام ما محال می‌شمرانیم بحسب
عادت است و گرنه من حیث الاصالة چیزی که تو هم رسد نسبت بمقام عجز و
نیاز که مقام مخلوقیت ما است چنانکه بر مردمان دقیقه یاب پوشیده نیست والله العالم

بالصواب والیه المرجع والمآب. در کتاب اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید و دیگر کتب اخبار
روایت شده که ابو شاکر دیصانی روزی در مجلس حضرت ابی عبدالله علیه السلام بالتماس
عرض کرد انک لاحد النجوم الزواهر وکان آباؤک بدوراً بواهر و
امهاتک عقیلات عباهر وعنصرک من اکرم العناصر واذا ذکر العلماء فبک
تثنی الخناصر خبرنا ایها البحر الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم
تو یکی از ستارگان درخشانی و پدران تو بعضی بدرهای فروزان و مادران تو
محترمات کرام و جامع تمامت اوصاف ... و عنصر تو است برترین عنصرها و چون از
علمای دانشمندان مذکور و محسوب بخواهند نمود کسی که برترین تو است و ... انگشتان تو
در وقت شماره از نخست تا آنکه ... بر تو ... در تفکر ... ای دریای مواج
خبر ده ما را که دلیل بر حدوث عالم چیست ... از نخست بازگشت ... شرح
ای لاجرم سر دفتر و سر حساب علمای جهان تویی و اول حساب ... تو
زیرا که منبع تمامت علوم و منهل جمیع معارف ای دریای جوشان و بحر خروشان علم
و دانش خبر ده ما را بر حدوث عالم چه دلیل است حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود
من اقرب الدلیل علی ذلک ما اذکره فدعا ببیضة فوضعها فی راحته ثم قال
هذا حصن ملموم باطنه غرقئ رقیق یطیف به کالفضة السائلة والذهبة
المائعة اتشک فی ذلک قال ابو شاکر لا شک فیه قال ابو عبدالله ثم انه ینفلق
عن صورة کالطاووس ادخله شیء غیر ما عرفت قال لا قال فهذا الدلیل علی
حدوث العالم. نزدیکترین دلیل بر این مطلب آنست که از برای تو ذکر می‌کنم پس تخم مرغ
بخواست و در کف مبارک بگذاشت و فرمود این حصاری محکم است و هیچ رخنه و نقبه در آن
نیست در باطنش پوستی لطیف که احاطه کرده است و در میان و کوچک آن مانند نقره سیال
و طلای مایع نهاده شده و عبارت از سفیده و زرده تخم است آیا شک داری در این دارای ابو شاکر گفت
هیچ شک در این نیست پس از آن بیرون می‌آید و شکافته می‌شود از صورتی مانند طاوس و غیر مانند طاوس
جوانی بر نقش و نگار از چنین بیضه بیرون آید آیا جز آنکه میدانی چیزی داخل آن شده است
مگر غیر آنچه شناختی گفت چیزی داخل این بیضه نیست ابو شاکر عرض کرد نیست فرمود پس این دلیل
بر حدوث عالم است یعنی چنانکه طاوس با مرغ بچه در داخل بیضه نبود و بعد از آن حادث

هم بعد از حادث شده است ابو شاکر از جمله اهل ظاهر و تعطیل از اقامه دلیل فوراً عرض کرد
دَلَلْتَ یا اباعبدالله فاوضحتَ وقلتَ فاحسنتَ وذکرتَ فاوجزتَ وقد علمتَ انّا لا
نقبل الّا ما ادرکناه بابصارنا او سمعناه باذاننا او ذقناه بافواهنا او شممناه
بانافنا او لمسناه ببشرتنا یعنی دلیل روشن و حجت مبرهن اقامت نمودی و خوب واضح
و مفید تحریر کردی و موجز و مختصر بیان نمودی اما نیک میدانی که ما قبول نمیکنیم مگر آنچه را
خود دریابیم یا بگوش خود بشنویم یا بدهان خود بچشیم یا بناف خود بو کنیم یا به بشره و جلد
خود لمس نمائیم [illegible] آنحضرت فرمود ذکرتَ الحواسّ الخمس وهی لا
تنفع فی الاستنباط الّا بالدلیل کما لا تقطع الظلمة بغیر مصباح یعنی حواس
پنج گانه را یاد کردی و این پنج حس سودی نمیرساند در استنباط مگر باعانت دلیل و نمودن راه
[illegible] و تاریکی را نمیتوان قطع و طی نمود مگر بچراغ و مراد امام علیه السلام از این کلام معجز
[illegible] این است که آلات و این حس ظاهر جز به نزد عقل نمیتواند [illegible] علم [illegible]
راه [illegible] و آنچه از حدوث [illegible] ملحوظ [illegible] است
بر محسوس است مقصود این است که دلیل [illegible] حسی در مدرکات خود منضبط [illegible]
او [illegible] ادراک [illegible] در مقام استدلال به تنهائی و استقلال دلیل نمیتوان [illegible] بلکه [illegible] واقع
عقل و انتاج دلیل معقول از محسوس استدلال بر غیر محسوس میتوان نمود پس بیان دلیل
نظری [illegible] الکثر نمیتوان نمود بلکه دلیل عقلی نیز لازم است چنانچه مثلاً در اثبات وجود
صانع دلیل عقلی لازم است [illegible] دلیل صانع دلیل عقل [illegible]
و در حقیقت اثبات صانع بدلیل [illegible] است و در آنجا دلیل عقلی لازم است زیرا که [illegible]
[illegible] در امر مخلوق بودن خالق مسلم [illegible]
نیز [illegible] تقدم و تأخر [illegible] سابق
اعتقاد [illegible] این است و مقصود حضرت بیان مطلب [illegible]
و [illegible] این ترتیب نیز [illegible]
[illegible]
جعفر صادق علیه السلام در این مقام [illegible] ابو شاکر [illegible] جواب [illegible]
دیگر در کتاب اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید و اصول کافی و بحار الانوار [illegible] کتب ایراد شده

مناظره با ابن ابی العوجاء

جابر مذکور

جابر مذکور است [illegible] عبدالکریم بن ابی العوجاء و ابن طالوت
و ابن الاعمی و ابن المقفع با جمعی از زنادقه در مسجد الحرام در موسم حج جمع شده بودند و در آن وقت
حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام نیز در مسجد الحرام حضور داشت و مردمان [illegible]
و تفسیر قرآن [illegible] و از مسائل [illegible] ابن ابی العوجاء گفت
آیا [illegible] این مرد [illegible] غلط افکند [illegible] در میان آورد
منقطع [illegible] این [illegible] مردمان
او مفتون شده‌اند [illegible] حضرت صادق علامه زمانه ابن ابی العوجاء گفت آری [illegible]
[illegible] مردمان متفرق شدند [illegible] است [illegible] هر کسی
[illegible] باید [illegible] هر کسی سوالی دارد [illegible] سوال کند [illegible]
آیا اجازت میدهی [illegible] سوال نمایم آنحضرت فرمود سوال کن اگر بخواهی [illegible] ابن ابی العوجاء
[illegible] کعبه [illegible] الی کم تدوسون هذا البیدر وتلوذون بهذا
الحجر وتعبدون هذا البیت المرفوع بالطوب والمدر وتهرولون حوله هرولة البعیر اذا
نفر من فکّر فی هذا وقدّر علم ان هذا فعل غیر حکیم ولا ذی نظر فقل فانک رأس
هذا الامر وسنامه وابوک اسّه ونظامه [illegible]
[illegible]
که ابن ابی العوجاء گفت الی کم تدوسون هذا البیدر و مقصودش [illegible] کعبه مشرفه [illegible]
[illegible] استهزاء و انکار [illegible]
خرمن طعام [illegible]
[illegible]
آن [illegible] هر کسی [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
عالم آن مشرف [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود انّ من
اضلّه الله واعمی قلبه استوخم الحق فلم یستعذبه وصار الشیطان ولیّه وربّه
یورده مناهل الهلکة وهذا بیت استعبد الله به خلقه لیختبر طاعتهم فی اتیانه
فحثّهم علی تعظیمه وزیارته وجعله قبلة للمصلین فهو شعبة من رضوانه وطریق

يؤدّى الى غفرانه منصوبٌ على استواءِ الكمال وجمعَ العظمة والجلال خلقهُ قبل دحوِ
الارضِ بالفَى عامٍ واحقّ من أُطيعَ فيما امرَ وانتهى عمّا زجرَ الله المنشئُ الارواح
والصُّوَر نيز بر [illegible] آنكس بود خداى بكراه [illegible] نيز بسبب طالب كفر و عصيان و كاره اين
دائمان نگويد خداى [illegible] را كامل خود گذاشته و چشم دلى بود بواسطه اينكه جبّار طالب بود منعم بود رحمة
حق بود گوار دانسته بيشتر نمى گذارد و جز از حق امر باعث اينكه شيطان خبيث بود در اين جهت
دعاوى است بيكود و پروردگارش او بود در [illegible] و مواخذه [illegible] در امر انبود و اين فايده است
و خداى كامل براى از ماهيّت يكتايى و ذاتى مطلق عبادت فلاح [illegible] تا خداى بود [illegible] بر تقسيم [illegible]
يكتايى بود در وجه [illegible] خانه امتحان كند [illegible] الحقيقة دار الامكان و براى [illegible] يكتايى است لاجرم
بندگان خود بود بتعليم و تكاليف آن تحريص و ترغيب نمود و تقديم نماز گزاران گواهى نبى اين خانه
شيعه است از اخوان [illegible] و راهى است [illegible] يكتاى بود ادراك عنوان بر [illegible]
كمال و جمع عظمت و جلال نصوب [illegible] مقدار سال از آن پيش [illegible] زمين گسترده كه خلق مخلوق
و [illegible] تو كرده و امر او اطاعت و از نواهى او از جهار جوئيد خداى قادرست او آفريننده
ارواح و صور و ميوه آرنده اشباح و هيكلها جز ابن ابى العوجاء زندق اين كلمات را
بشنيد عرض كرد اعاله نكو داشتى نكته [illegible] رسالت كه از كلمات اين جواب امام
ادنى ور دلم را [illegible] دلش نمود حضرت صادق عليه السلام فرمود كيف يكون غائباً
و كيف من هو مع خلقه شاهدٌ اليهم اقربُ من حبل الوريد يسمع كلامهم و يرى
اسرارهم ولا يخلو منه مكانٌ ولا يكون الى مكانٍ اقربَ منه من مكانٍ يشهد
له بذلك آثاره و يدلّ عليه افعاله والذى بعثه بالآيات المحكمات والبراهين
الواضحة محمّد صلى الله عليه وآله جاءنا بهذه العبادة فان شككت فى شىءٍ
من امره فاسئل عنه اوضحه لك [illegible] امر خداى نكرد و جو صانع نهان [illegible]
توان كرد و او تو [illegible] غائب است [illegible] آفريدگان شاهد و حاضر و ناظر است و از رگ
جان با ايشان نزديكتر است مى شنود كلمهاى ايشان را و مى داند اسرار ايشان را و هيچ مكانى از وى خالى
نيست و هيچ مكانى [illegible] ذات لامكان انتقال نتواند جست به مكانى نزديك و از ديگرى
دور [illegible] و از همه مساوى و هيچ مكانى از ديگرى مخصوص نيست [illegible] مكان نزديكتر از مكانى ديگر
[illegible] و نعلت حضرت احديت بر وجود او شاهد و علامات افعال و قدرتش بر ثبوت دليل است

و نفى او

و آنكس [illegible] آيات محكمه و براهين واضحه پيغمبر محمّد صلى الله عليه و آله را برسالت مبعوث و بنبوت و
خاتميت مخصوص داشته و با معجزات [illegible] ما بود [illegible] عبادت و هدايت و بر پرستش خداى قادر
در اين جهت [illegible] آيات منصوصه دلالت فرموده پس اگر تو را در امر او شك و ريبى
از وى پرس از بهر تو واضح خواهد كرد و اين كلام در مقام استجاب و انكار است چه اگر از اين تواهد
و آثار بينه و دلايل و آيات واضحه امر كسى بشنود الا آنكه ترديد و تشكيك كند چشم عقل
تو و فروز ديده [illegible] ظاهر از [illegible] در امور معقوله و محسوسه بى مقدار [illegible] در شناخت
و دوات تو [illegible] اينك پس باليت [illegible] مجهولات خود بود و جز گمراهى سرو كارى
دارى از اين حالت شك و شبهت برخيز آيد و اينكه طرق رفع شك و شبهت مفتوح
[illegible] و ابواب علوم حضرت رسالت و عترت و ائمه هدى با گوهر [illegible] و معادن علوم ربانى
آگاه [illegible] مقدار [illegible] از فقر و حصر [illegible] هيچ خواهنده از ايشان در [illegible] مقصود
را [illegible] ابن ابى العوجاء اين كلمات بشنيد متحيّر و مبهوت گرديد و از آنكه قول خصم [illegible]
مأيوس گشت و ندانست چه تحريك كند و چه طرح مغالطت نمايد و از حضور امام بازگشت
و با اصحاب خود گفت سألتكم ان تلتمسوا لى جمرة فالقيتمونى على جمرة از ياران [illegible]
خواستم يك از ايشان جاوداني [illegible] يك از آنها بجويم و با حجت او گفتم آنگاه مرا با آتش افروخته
در افكنده [illegible] فرص [illegible] و [illegible] نقلموا از براى جمره آتشى بيرون از [illegible]
هستم و آتش برافروزاندم و مرا در آن آتشى بسوزانيد [illegible] اين اخبار بشنيد
بر آشفتند و گفتند [illegible] سبب [illegible] حيرت زدگى و انقطاع او در تو
پيدا گشت [illegible] در سوا شدم هيچ او از تو در مجلس آنحضرت [illegible]
ابن ابى العوجاء از فرط مغلوبيت و مبهوت بود و خجلت و استشهاد آن حضرت
و خنده و فنون بر اقوال آن جماعت گفت الى من تقولون هذا انه ابن من
حلق رؤوس من ترون و اشار بيده الى اهل الموسم [illegible] مولوكام
كسى [illegible] و [illegible] اين بحر علم و منبع فضائل پسر آنكسى است
اى [illegible] اين جماعت بود [illegible] و [illegible] بامر نمود [illegible]
كه بكلام او و شرع او چنين مردمان مطيع و منقاد شده و آداب [illegible] اطاعت [illegible]
و در آداب و مناسك [illegible] از رشته [illegible] و از سر و جراحت [illegible] و بواسطه كمال علم و [illegible]

و تفوق دستگاه او باطناً و ظاهراً سراً و علانیةً در جزئیات و کلیات قوانین و احکام شرعیه
حذو النعل بالنعل ثابت و مطاع و [illegible] ملعم باید و رجعه [illegible] کار الانقلاب [illegible]
باو که صورت افتاده و نوشته اند که عیسی بن یونس گفت ابن ابی العوجاء از شاگردان حسن بصری بود
و چون انحراف از مذهب [illegible] داشت و از توحید حضرت باری ابا نمود، در جواب گفتند او از
مذهب صاحب خود نیز حسن برگردید و در مذهبی داخل شد که نه حقیقت دارد و [illegible]
تمسک صاحب خود حسن را مذهبی مستقیم نبود و گاه بقدری و گاه بقدری [illegible] مذهب ظاهر
جبری میشد و هیچ مذهبی را او بر مذهبی باید و استقامت جبر و بر آن دین دوام کرده [illegible]
نکرده و بحالت تمرد و عصیان در حضرت یزدان و انکار [illegible] ساران [illegible] معروف
شد و چون بود بواسطه آن خباثت در آل و فساد در ضمیر داشت علمای عصر از او
و جهاد و از کراهت داشتند لاجرم حضرت صادق علیه السلام [illegible] و با جماعتی از نظراء
و اتباع خود [illegible] مکالمات مذکوره در میان گذاشت و چون از کلمه مذکوره بود [illegible]
استماع و بیان اسرار [illegible] ابن ابی العوجاء عرض کرد [illegible] في كل مكان أليس إذا كان
في السماء كيف يكون في الأرض وإذا كان في الأرض كيف يكون في السماء [illegible]
این است که ما را عقیده و تحقیق این است که خدای تعالی در هر مکانی حاضر است [illegible]
اگر خدای در آسمان است چگونه در زمین تواند بود و در آن حین که در زمین است چگونه در آسمان
[illegible] نیز در آن وقت چگونه در آسمان و زمین حاضر بود حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود
إنما وصفت المخلوق الذي إذا انتقل من مكان اشتغل به مكان وخلا منه
مكان فلا يدري في المكان الذي صار إليه ما حدث في المكان الذي كان
فيه فأما الله العظيم الشأن الملك الديان فلا يخلو منه مكان ولا يشتغل
به مكان ولا يكون إلى مكان أقرب منه إلى مكان یعنی اینکه تو گفتی چگونه
این چنین خدای در آسمان باشد در زمین نیز باشد و اگر در زمین باشد در آسمان نیز باشد و از [illegible]
[illegible] این وصفی که این اشکال [illegible] مخلوق است و صفتی است [illegible]
[illegible] جسمیت و مرکب بودن [illegible] هر وقت از مکانی انتقال کند لابد در مکانی دیگر
[illegible] در آید و آن مکان به او مشغول گردد و آن مکان نخست که در آنجا بود [illegible]
شد از او خالی باشد و آن وقت که در این مکان است [illegible] در آن مکان اول [illegible]

خبر از

خبر از [illegible] آنچه از آن مکان در آن مکان چه حادث شده است اما خداوند عظیم الشأن
یعنی شأن او از آن اعظم و ارفع است که مخلوق جسمانی [illegible] باشد که [illegible] مکانی
از او خالی نیست و با آنکه در هر مکانی حاضر است هیچ مکانی نیز بوجود او اشتغال [illegible]
مکان از آن حیثیت [illegible] جسمانی [illegible]
مرکب بود و جسم نه [illegible] و الطریق [illegible] نسبت بذات کامل
المتعالی از مکانی دیگر نزدیکتر گردد [illegible] این حدیث شریف [illegible]
صورت سطور [illegible] آن باب [illegible] والذي بعثه بالآيات
المحكمات والبراهين الواضحات وأيده بنصره واختاره لتبليغ رسالته صدقنا قوله بأن
ربه بعثه وكلمه [illegible] سوگند بخداوندی که او را [illegible] آیات و علامات [illegible] و براهین واضح
آشکار [illegible] و بنصرت [illegible] مؤید داشته و برای تبلیغ رسالت خود برگزیده قول
او را تصدیق میکنیم [illegible] خداوند [illegible] مبعوث [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible] تا آنکه [illegible] دعوت
[illegible] لطافت [illegible] و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] این مکان
[illegible] این مکان [illegible] زمان [illegible]
علام و قبله نماز گذاران بود و از حیثیت خلقت بر تمامت زمین سبقت داشته است چنانکه در
زمین [illegible] تر [illegible] و نعمت و عظمت و شرافت و کمالات معنویه و اسرار [illegible]
[illegible] این زمین [illegible] مذکور است [illegible] انوار [illegible]
[illegible] و از اسرار ملکوت [illegible] در آن پوشیده [illegible] حمزه [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء [illegible] حصیره [illegible]
لكم أن تطلبوا لي خمرة [illegible] فالقيتموني على جمرة ملتهبة [illegible]
حصیره [illegible] و جمره [illegible] اول [illegible] و [illegible]
معروف [illegible] در آن خمر [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء را مانند حسن بصری [illegible]
[illegible] مقامات [illegible] مقام علم [illegible] حضرت صادق

علیه السلام بر سبیل تعنت داشته و شرح چنین هم اینکه ابو جعفر ... چگونه در حضور امام

در مقام محجوبی نیامد و بآن درجه حقیر و ذلیل و بیچاره و عاجز شده مجال استنباط و دلالت

اصحاب خود نمود و آنگونه جواب با او باز داده و نیز در کتاب الانوار در احتجاج روایت

که حضرت صادق علیه السلام با ابن ابی العوجاء فرمود إن یکن الأمر کما تقول ولیس کما تقول

نجونا ونجوتَ وإن یکن الأمر کما نقول وهو کما نقول نجونا وهلکتَ اکرام معاد

و حساب یوم التناد چنان است که تو میگوئی یعنی حشر و نشر و معاد و حساب نباشد

نیست ما میگوئیم ضرر ما قایل این جمله هستیم و تو هر دو کافر ما هستیم پس هر دو از مرده و معدوم

شدیم حساب و عقاب و عذاب با ثواب نخواهد بود و اگر خواهیم بود و اگر این امر حال

چنین است که تو میگوئی نه موافق عقیده تو انکار حشر و نشر نمائیم بلکه مطابق قول ما است هم

نخواهد بود نجات یابیم و تو هلاک گردی یعنی ما که ترک لهوات نفس نموده احتمال نفس

اماره نمودیم دار کرامت الهی و لذائذ ابدی فانی نه چشم پوشیدیم و بعذاب ابدی

خدا گرفتار شدیم بلکه در جوار ابدی نائل میشویم و تو که بلذائذ این جهان ناپایدار گرفتار

و مرتکب ... روز ... بلکه ابدی هلاکت دچار و شقاوت جاوید باشی بخواهی ماند

و در حقیقت این کلام معجز نظام را حکمتی بزرگ متضمن است بلکه از بحر حرف آثار حکمت

جاری است با کمال اختصار برهانی قاطع و دلیلی ساطع است و لیکن شخص با لجاج و عناد

و معاند نه او و امثال او مجال حسن و مسکنت ... و از این عبارت نیز در

... در کار ... و طلب علم در راه لجاج و عناد او تحویل یابد ... نیز در کتاب

احتجاج روایت که ابن ابی العوجاء از حضرت صادق علیه السلام پرسید که بچه سبب عالم

حادث است فرمود ما وجدتُ شیئاً صغیراً ولا کبیراً إلا وإذا ضُمّ إلیه مثله

صار أکبر وفی ذلک زوال وانتقال عن الحالة الأولى ولو کان قدیماً ما

زال ولا حال لأن الذی یزول ویحول یجوز أن یوجد ویبطل فیکون

بوجوده بعد عدمه دخول فی الحدث وفی کونه فی الأزل دخوله فی القدم

ولن تجتمع صفة الحدوث والقدم فی شیء واحد یعنی هیچ چیز خواه کوچک

یا بزرگ ندیدم که چیزی مانند آن بر آن ضم نمایند مگر آنکه بزرگتر از آنکه از نخست

بود گردد و در این حیثیت نسبت بحالت نخستین زوال و انتقال است و اگر قدیم بود

نزایل شد

نزایل میشد و نه تغییر کلی میگشت زیرا که آنچه زوال کرد و تغییر نمود جایز است که پدید گردد

و باطل شود پس وجود حال بر این منوال پس از عدم و نبود چیزی داخل در حدوث خواهد بود

و بواسطه بودن در ازل داخل در قدم خواهد گشت و صفت حدوث و قدم در یک شیء جمع

اجتماع نیابد ابن ابی العوجاء عرض کرد بعد از آنکه بکار این حالت این امر بر دو حالت

و دو زمان جاری است بر حدوث آن استدلال توانی کرد لکن اگر تمامت اشیاء بصغارت

خود باقی باشند از چه راه بر حدوث استدلال خواهی فرمود حضرت صادق علیه السلام فرمود انما

نتکلم على هذا العالم الموضوع فلو رفعناه ووضعنا عالماً آخر کان لا شیء أدلّ

على الحدث من رفعنا إیاه ووضعنا غیره ولکن أجیبک من حیث قدّرت أن

تلزمنا فنقول إن الأشیاء لو دامت على صغرها لکان فی الوهم أنه متى ضُمّ شیء

منه إلى شیء منه کان أکبر وفی جواز التغیّر علیه خروجه من القدم کما أن

فی تغیّره دخوله فی الحدث لیس وراءه شیء یا عبد الکریم یعنی تکلم ما بر این

عالم موضوع است یعنی بر همین عالم ما در آن اندریم پس اگر این عالم را برداریم و عالمی دیگر

وضع نمائیم البته در این وقت هیچ چیزی از برداشتن این عالم و وضع کردن عالمی دیگر بر

حدوث آن دلالتی بیشتر نخواهد بود لکن جوابی با تو میدهیم از جهت الزام و تقدیر و تصور

و مراد آن برخی است که از جانب عالم ما تو میخواهی الزام کنی ... جواب میدهیم پس میگوئیم

اگر اشیای عالم بر حسب فرض تو همیشه بر صغر خود دوام کرد ناچار در عرصه وهم چنین متصور

که هر وقت چیزی از آن بچیزی از آن منضم شود بزرگتر خواهد بود و چنین ناچار خواهد در ملک

نمو خواه در عالم وهم ... شدن آن را تجویز نمائیم البته چاره از خروج قدم

و در تحت ذریعه بدانیم چنانکه در تغییر و دیگرسان گردیدن آن ناچاریم که داخل در حدوث

ثابت بدانیم آنگاه از روی تصریح و تنصیص بعبد الکریم فرمود این و در این

چیزی دیگر نیست یعنی از این عنوان و برهان ما بمقصود بکلی ... نتوانستی ... و نتوانستی

نتوانی نمود معلوم باد اینکه ائمه هدی صلوات الله علیهم هر چه قدیم شمارند حدوث نمود آن

این است اکنه دعوی ازلیت حدوث و معلول نیست و چیز ازلی و محدث و معلول

واجب الوجود بذاته نخواهد بود و هرگز غبار تغییر و فنا در ساحت دوام و بقای او نخواهد نشست

و بالجمله از کلمات او در این شعله نحریرات ... از این بسیار مذکور است و دیگر در کتاب احتجاج

از هشام بن الحکم مسطور است که گفت ابن ابی العوجا و ابو شاکر دیصانی زندیق و عبدالملک
بصری و ابن مقفع در کنار بیت الله الحرام فراهم شده حج گذاران را سخریت و استهزا مینمودند
و قرآن مجید را طعن میزدند از میانه جمع ابن ابی العوجا گفت بیائید تا هر یک از ما
یک ربع قرآن مجید را نقض در آوریم و از امروز تا سال دیگر در این کار مشغول شده آنگاه
در همین موضع انجمن سازیم و تمامت قرآن را در مقام نقض و شکست در آوریم چه در
نقض قرآن ابطال محمد و در ابطال محمد ابطال دین اسلام و اثبات سخن ما موجب است
پس جمله این رأی را پسندیده بودند و بر آن امر اتفاق کرده بودند و پراکنده شدند و چون سال
دیگر رسید در کنار بیت الله الحرام جمع شدند آنگاه ابن
ابی العوجا آغاز سخن کرد و گفت اما من چنانکه از آن روز از هم جدا شدیم تا کنون
در این آیه شریفه فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا یکسره فکر اندر شدم و از بهر
در معانی و الفاظ آن چندان اندیشیدم و قدرت و توانائی یافتم در فصاحت آن چیزی نفزایم
و در معانی آن چیزی نتوانم و تفکر و تعمق در همین یک آیه در تمامت این مدت مرا از
تفکر در آیات دیگر مشغول داشت پس از وی عبدالملک لب بسخن بر گشود و گفت من نیز از
آن هنگام که از شما مفارقت جستم تا کنون در این آیه مبارکه یا ایها الناس ضرب
مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا
له و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب
در بحر تفکر افتادم و اتیان بمثل آن را از حیز قدرت برون دیدم پس از او ابو شاکر سخن
بپرداخت و گفت من نیز از آن هنگام که از شما جدائی جستم تا این وقت در آن اندیشه ام
در این آیه شریفه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا در دریای اندیشه غرق شده ام
و اتیان بمانند آن را بیرون از قدرت بشر دیدم این هنگام ابن المقفع زبان در داد که برکت
و بکمال کثیر و لیکن سکوت از قوم جز این قرآن از جنس کلام بشر نیست و من از آن هنگام که
از شما مفارقت کردم تا کنون در این آیه مبارکه و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا
سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعدا
للقوم الظالمین در دریای تفکر و کار اندیشه دیگر فرو رفتم و بنهایت موضع
مراتب فصاحت و بلاغت آن نرسیدم و باتیان مانند آن نیرو نداشتم هشام بن الحکم

میگوید در آن

میگوید در آن حال که آن جماعت بدین کار اندر بودند حضرت جعفر بن محمد صادق سلام الله علیهما
بر ایشان بگذشت و زبان معجز نشان بقرائت این آیه مبارکه بگشود قل
لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون
بمثله الآیه آن جماعت از دیدار آن حضرت متحیر گشته نگران شدند و گفتند لئن کان
للاسلام حقیقة لما انتهت وصیة محمد الا الی جعفر بن محمد و الله ما
رأیناه قط الا هبناه و اقشعرت جلودنا لهیبته ثم تفرقوا مقرین
بالعجز اگر برای اسلام حقیقتی بودی وصیت محمد صلی الله علیه و آله جز بجعفر بن محمد علیهما السلام
منتهی نگشتی چه دیگران بر مسند فرمانروائی نشسته و دعوی وصایت و خلافت نمیکنند
سوگند با خدای هیچوقت این حضرت را ندیدیم جز اینکه در هیبت و بیم اندر شدیم و پوستهای
ما از هیبتش بلرزه در آمد معلوم باد این خبر نیز از دلائل اثبات انتساب است
نه محض نفی حقیقت اسلام بلکه برای انزجار از مسلمانان است که میگویند بر چنین و چنان علم
و فصاحت و بصیر و خبیر بودند و چنان که هم ایشان گمراه بودند که بدانند چنین بود که کلام خدای بوده است
این جماعت این سؤال میکنند هموار برای این دین حقیقتی و برای آن مخبر صادق متدین آن مداهنه
طریقتی نگردد از در طبیعت و لطف نظر ایشان مسلک و هم چنین تعجب ایشان از قرائت
و مسموع حضرت صادق علیه السلام آن آیه واقع دلالت و معجزه بزرگ است و اکنون برای توضیح
این مسئله ترجمه بیان این حدیث مبارکه بنوک اقلام مرقوم افتاد اما آیه شریفه را ابن ابی العوجا
عنوان کرد در سوره مبارکه یوسف است و تمام آن چنین است فلما استیئسوا منه خلصوا
نجیا قال کبیرهم الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله و من قبل
ما فرطتم فی یوسف فلن ابرح الارض حتی یأذن لی ابی او یحکم الله لی
و هو خیر الحاکمین یعنی پس آن وقت که نومید شدند از یوسف و دست بداشتند برادران از
بنیامین در خلوت نزد هم شدند در حالتیکه راز کردن بهم دیگر گفت بزرگتر ایشان
و از جمله اسرار این آیه در خلوت این بوده بزرگترین ایشان در آن نیز روبیل یا از جهت عقل
و دانش یهودا و بقولی لاوی گفت آیا نمیدانید که پدر شما از شما پیمان گرفت بحکم خدا
که شما نیز بوکند بکنید که در حفظ و حراست بنیامین بکوشید و بهر حال او را
که بنیامین اکنون قسم یاد کرده ایم در کار او و عذری نسازیم و عذری نداریم و اکنون

صورت واقع شده و بعضی از این در کار یوسف نیز تفسیر کرده و بعضی صورت حال برادران یوسف [illegible]
پس من هرگز جدا نمی‌شوم و بیرون نمی‌روم از مصر یعنی از اینجا تا آنکه [illegible] پدرم [illegible]
[illegible] یا خدا حکم کند برای من [illegible] و ترک نمودن برادر
یا برادر را از دست [illegible]
و برادر را از دست [illegible] بگیرم یا کشته شوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از عبادت [illegible]
[illegible] خدا [illegible] هرگز [illegible] قادر نباشند [illegible] خلق [illegible]
[illegible] اگر [illegible] اجتماع و اتفاق [illegible] بلکه اگر [illegible] چیزی [illegible]
از طیب و عسل و [illegible] نتوانند [illegible] آن چیز [illegible] نتوانند [illegible]
از مگس [illegible]
[illegible]
[illegible] طیب و عسل [illegible] خدایان [illegible]
جلاله [illegible] در این آیه شریفه از عجز و ضعف [illegible]
[illegible] قادر [illegible]
تمامت مخلوقات قادر [illegible] عاجز [illegible]
[illegible] از [illegible] عجز بر خلق [illegible]
[illegible] قادر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] نتوانند [illegible]
طیب و عسل [illegible] ضعیف است [illegible] عجز [illegible]
[illegible] حقیقت معبود و [illegible]
ضعیف [illegible] از جنس حیوان و آیه شریفه
[illegible] لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ

العرش

الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ یعنی اگر بودی در آسمان و زمین خدایانی [illegible] خدائی
مستحق عبادت است نه غیر او هر آینه آسمان و زمین تباه شدی و نظام کارهای آن در هم شکستی
[illegible] فاسد و باطل [illegible] پس عبادت [illegible] خدا [illegible]
او و این برهان تمانع است [illegible] برهان توحید [illegible] و بیان آن این است که اگر دو خدا باشد
البته هر دو قدیم باشند زیرا اگر [illegible] واجب الوجود بالذات [illegible] و قدم از
اخص صفات است پس اشتراک در آن موجب تماثل [illegible]
که هر دو قادر و عالم و حی باشند [illegible] هر یک از ایشان [illegible] صحیح [illegible]
در میراندن و زنده کردن و حرکت دادن و تسکین [illegible] اراده [illegible]
آن چیز را آن یک [illegible]
و این [illegible] زیرا که جمع نقیضین لازم می‌آید مثلاً حیوانی [illegible] مردن و زنده
[illegible] حرکت و ساکن [illegible]
[illegible] عجز [illegible] فرض کرده‌ایم [illegible]
قادر بودن [illegible] زنده بودن [illegible] ارتفاع نقیضین
لازم می‌آید [illegible] مثلاً [illegible]
[illegible] خدای [illegible] تنزیه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن المقفع [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] زمین [illegible]
[illegible] طوفان نوح [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آب [illegible] زمین [illegible]
[illegible] از موصل [illegible] روز عاشورا
[illegible] آیه
شریفه [illegible] قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ
الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا این آیه شریفه در سوره مبارکه بنی اسرائیل است [illegible]

تمامت آدمیان و پریان اتو برآنکه اتیان بمثل این سوره کنند فراهم شوند و بجهد اتفاق نمایند برآنکه مانند
این قرآن بیاورند در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و کمال نثر و جمال اخبار از غیب مانند
آن نتوانند آورد هر چند بعضی ایشان بعضی را یار و یاور باشند در میان آنها فصحا و بلغا باشند این آیه در جواب
نضر بن حارث فرود آمده است که گفت اگر خواهیم مثل آن را بیاوریم میگوییم خدای تعالی از قول
او نقل کرده و موجب آن این شد از قرآن که خواسته که در تفسیر بیان مسطور است فلما
استیاسوا منه حیث لم یقبل الشفاعة نومید شدند و این بنابر مبالغه است خلصوا
نجیا اعتزلوا عن الناس خالصین لا یخالطهم غیرهم نجیا نجی ذوی نجوی مصدر است و
بحذف مضاف مذکور است صفت است برای موصوف محذوف ای فوجا نجیا یناجی بعضهم
لبعض تنبیه بعضی مباحث در تفسیر نهج الصادقین در ذیل آیه شریفه لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا و دلیل تمانع مذکور است راجع به برهان تمانع بیان میشود اگر الهه یکی از دو یا بیشتر
در امری از تعارض حکمت مزاحمت داده دیگری تمانع لازم آید که تمانع حقیقی نمیشود در ...
دیگری نیز اگر یکی از آنها موافق کلام باشد در آنجا تمانع نیست در وقوع آن و صحت تمانع در اینجا
دلیل بر آن کافی است زیرا که دلالت جناب بر آنکه از دو یا بیشتر المعبود در رتبه الوهیت
شریک باشند و به جهت دیگر اگر معبودی موافق دیگری باشد در قدرت هر دو معبود واحد
لازم نیاید و اگر با هم مخالف بودند در توفیق اختلاف است چنانکه امر اعجب آن که یکی تدبیر
بر وجه اقتضا فاسد گوید و تغلب و تنازع و خلاف در میان آنها حادث شود گر آنکه اعلام
نمودند و بر این دلیل حاکم حالت است بلکه وصلت آن در دو عالم و احکام در جهت و ظلم مطلق
شرکت در حکومت مقتضی خلاف و فساد موجب و هرگاه غیرت حاکم ... در این حالت
در قدرت شریک موجب خلاف و غش و فساد کرده نتوان گفت از هر غیور ترست
طرق ادله ایشان مرتبه علم کتاب داده چون غیرت او مقدار حمیت ولفظ الآلهه آیه
نفی کند بعض غیره مراد کی جز این نیست مقصود بودیم که چنانکه شرح این جمله ...
نخواهد بود و چون معلوم شد مذکور از دلایل مذکوره ابرار هر کس که ایشان بوده میتوانیم
بگوییم که مراد آنکه برای اثبات صانع قائل شویم اگر این صانع قادر و عالم و حی و بصیر و حکیم
و مرید و قائل باشد و باید دید چگونه میتواند تحقق داشته باشد در وجود و ظهور
درآید و اگر دارای این صفات نباشد و متعدد باشد اگر این ... صفت در وجود ...

و با این صفات

و با این صفات خلاقیت با هم ترکیب و در یک شیئی چگونه از هر یک بروز و ظهور کند
نتیجه دو تالی فاسد دیگر مبعوث نشدن و تمامت انبیا ... علیهم السلام از طرف
دیگر ... و معلوم است از حضرت خداوند یکتا ... علیهم مبعوث شده اند
و از انبیای عالم تا زمان پیغمبر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله کرارا ... گفتند ... از جانب خدای
دیگر آمده ایم و در هر کتابی آسمانی در صحف ... خواندن گفتند از حضرت خداوند یکتا ...
و از نزد خداوند ... تمامت این کتب آسمانی به توحید حضرت باری دعوت ... الآیات ...
و تمامت فرستادگان ... از زمان آدم ... و خود پیغمبر ... از بدو ... تا ختم
احوال مردمان را به توحید دعوت کرده ... پیغمبر ... و پیغمبران ...
... و از ترک ... و آنچه در جنب ... تمامت براهین عقلیه و نقلیه
... بر اثبات توحید ... بوده و حکما بزرگ ... برهانها آورده اند
چگونه از خدا ... دیگر ... اگر معتقد بشویم ...
... اگر ضعیف ... و قوی ... و ... و حکمت خود ...
... طریقت و ... ملک ... و وعده ... و منتهی ...
جهت در عوالم قرآن و خلاقیت ما در ... بلکه ... شد البته اگر
جمع قوی با جمع ضعیف مساوی شود ... از میان برگرفته ... آنان ... در ...
امر خود مکوشیده ... یک ... دیگر ... اگر ... بود و هر دو در صفات
الوهیت مساوی بودند چگونه این تکوین ... و ... دارا ... دارا ...
منسوب ... آن یک ... شود اگر ... منسوب به خلاقیت و قدرت و وجود
او دلیل ... و عظمت و صفات کمالیه او که ... حقیقی ... در این خلقت
دلالت داشت ... موجودات ... در کارگاه آفرینش
محول ... ضعیف ... خدا قوی چگونه ... شریک ... نیاز ...
و این حال ... صفت عجز ... از اوصاف ... چگونه ...
و از این گذشته این حال ... حالت ازلیت و ازل الآزال و ابدیت و ابد الآباد و علم
و قدرت و حق و مرید و بصیر و لطیف و خبیر و سمیع و دیگر اوصاف کمالیه ...
... اگر ... دارای صفت ازلیت ... یکی ... به جهت ... وجود تقدم ...

لابد و ناچار یک خالق دیگر میخواهند و آنوقت نه ازلیت دارند و نه قدیم هستند و نه ابدیت
دارند نه از فنا سالم باشند و نه به مقام جامعیت موصوف و نه دارای اوصاف مذکوره دیگر
که کمال خواهند بود بلکه این اوصاف مخصوص به آن خالق است که این ها را با فریده
و اگر خالق این ها نیز یکی باشد و متعدد نباشد در حکم یکی خواهد بود [illegible]
و اگر یکی بر دیگری تقدیم نشد و خالق آنچه دیگری نیست همیک خدا است این اوصاف مذکوره
محقق نبود بلکه خالق دیگر خواهد و هر یک بر دیگری مقدم نیست [illegible]
و اگر نتوانند قادر محقق نبود و صفت دیگر خدا تعالی قدرت است چه اگر قدرت نباشد
با فریده مخلوق نیز دیگر نیابد و چنین کسی خدا نیست بلکه از خدا جدا است و هم چنین
علیم و بصیر و سمیع و مرید و حی و بصیر و لطیف مطلق باشد هر یکی [illegible]
او نیز دارای این اوصاف خواهد بود و چون موصوف متعدد نیست در اوصاف او یکی
حکم صادق نخواهد چه کمال آنوقت وقتی است که دیگری دارای این گونه صفات نباشد
و چون این وحدت [illegible] مقام الوهیت [illegible] با مخلوق [illegible]
دارای رتبت [illegible] و آنوقت خالق و دارای صفات کمالیه دیگر [illegible]
خدا [illegible] جل جلاله است و چون ذات پاک منزه از صفات مخلوقات چون جسم
و ترکیب [illegible] لا تدرکه الابصار ادراک [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] منزه [illegible] از صفت جسم و ترکیب [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لیس کمثله شیء [illegible]
[illegible] دلیل [illegible]
[illegible] موصوف [illegible]
[illegible] یا ارض ابلعی ماءک [illegible]
[illegible] این آیه [illegible]

[illegible]

در بلاغت آیه شریفه

[illegible] در میان علمای معانی متداول است در این آیه شریفه و وجوه محاسن آن
[illegible] استفاده [illegible] از [illegible] مذکور [illegible]
آیه شریفه از جهت [illegible] از جهت علم بیان و [illegible] از جهت علم معانی و [illegible]
[illegible] معنویه و لفظیه [illegible] از جهت علم بیان [illegible]
[illegible] مشتمل است بر مجاز و استعاره و کنایه [illegible]
[illegible] اراده [illegible] در این آیه شریفه [illegible]
[illegible] آب از زمین [illegible] زمین [illegible]
[illegible] منقطع [illegible]
[illegible] نوح [illegible] و غرق شدن قوم [illegible]
[illegible] کشتی نوح بر کوه جودی [illegible]
[illegible] در حالت غرق [illegible] و خدا [illegible]
این [illegible] در این آیه [illegible] فصاحت و بلاغت مذکور [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
این [illegible] سبب [illegible]
[illegible] اراده [illegible]
[illegible] آسمان و زمین [illegible]
[illegible] اراده [illegible] جرم عظیم [illegible] عقل و تمیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان و زمین [illegible] استعاره [illegible]
[illegible] آب در زمین [illegible]
[illegible] استعاره
[illegible] آب [illegible]

دراغوته استعمال بغوله این نیز استعاره است چه تشبیه ذهنی است آب بود بغذاء زیرا که تقوی زمین
آب در وی باشد برای زراعت و اشجار حکم تقوی الحیوان داد بود بالطعام و لفظ ابلعی بود موضع
حاجت برای استعمال بغوله دراغوا برفرع از آب قرینه استعاره لوکاینه است و از آن پس عاده بود
امر لکه است بر سبیل استعاره بسبب مشابهت تقدم ذکر ادعی چه امر مذکور المعقول و المنقول
اختصاص داده بود و نیز خطاب بود بصیغه امر او تعم و ابلغ ذهنه و نوع بود لیسلع ترشیح لاستعاره
المذکوره است زیرا که حق طلب واقع سرعت از صفت زنده است چنانکه ندای واقع شده نیز از صفات
زنده است مراد از آن ذهنه ماءک باضافه لفظ ماء بسوی ارض بر سبیل مجاز بسبب تشبیه اتصال
ماء بود بسوی ارض با اتصال ملک بمالک و جایز ذهنه ضمیر خطاب بود و نوع بود لیسلع ماءها
بسبب ترشیح مذکور پس از آن جایز ذهنه از حیثیت استعاره جاری لیطر انور اقلاع
اعادت از ترک بغوله فاعل است فعل بود بسبب مشابهت مابین آنها که در عدم
ماکان پس از آن امر ذهنه بر سبیل استعاره و من طلب داشته دوام ذهنه بسبب ما
نشره در لفظ ابلعی از ترشیح استعاره برای مذکور گشت پس از آن ذهنه وغیض الماء
نیز گم شد وقضی الامر واستوت على الجودی وقیل بعداً و دوانی بلفظ مجهول ذهنه
و تصریح بفاعل نشد برای سلوک در سبک کنایه است چه تنبیه این امور عظام جز از قدیر
قهار مهم تولی و نیابت مغوار توهم گشت و هیچ جاهل و کاهل برای ذات وهم
بسوی غیر آن نیت نیز هرگز نیک وهم و پندار نتواند جز بقدرت قادر قهار جهت
تا استدلال بتعو از ذکر فعل و لازم است بر فاعل ملزوم است و این شأن کنایه است
پس از آن ختم نمود کلام بود بتعریض چه این تعریض خبر میدهد از ظلم مطلق و از علت
قیام طوفان و این جمله بیان شد از حیثیت نظر از جهت علم بیان بود و اما نظر در آن
از جهت علم معانی عبارت از نظر نمودن در فایده هر کلمه از کلمات آن و جهت تقدیم
و تأخیر در ما بین جمل آن واقع است چنانکه در این آیه شریفه در آن ذکر مختار ذهنه است
لفظ یاء بود برای ندا نه حروف دیگر بود برای اینکه استعمال آن بیشتر است و نیز دلالت
مینماید بر تبعید منادا که در مقام عزت و هیبت غالب ترست و ایهن و ابطه نفر بود
یا ارضی باضافه یاء متکلم برای تنادی آن منادی الارضی تنه و نوع بود یا ایها الارض
بسبب اختصار بجز از ظاهر تکلف تنبیه برای آنکه از شوئات ادنیه و جایز

ذهنه لفظ

ذهنه لفظ ارض و ماء بود مطلب کثرت استعمال آنها در میان آنها است با اعتبار تقابلهم
و جایز ذهنه ابلعی بود بر ابتلعی برای اینکه لفظ ابلعی مختصر تر است و نیز تطابق دارد با لفظ ابلعی
و اقلعی بیشتر است و اینکه ماء بلفظ مفرد مذکور است نه با یک بصیغه جمع زیرا که در جمع یک
نوع استکثار است و مقام عزت و اقتدار از آن ابا داده مثل اینکه جمله از اطلاع عظمت
و اقتدار منوره داده ما می شود که خطر بود نفس حقیر راجع میباشد و از آنجا بود از وی تحقیر و هم
چنین است افراد ارض و سماء ذهنه ارضین و سموات و نیز مفعول ابلعی محذوف
باشد برای آن است اگر مذکور شد جنس مرتعوه بالیست زمین بیشتر برای داده بود و برد
اختصاص فعل در میان فروکردن آب معلوم شده در آن اختصار است مفعول اقلعی محذوف گشت بموجب
لطوبیت آن است و اینکه نیز ذهنه ابلعی با ترک قلعت و لفظ قلعت مذکور شد زیرا که عدم تکلف بود از امام
مطلع لازم الاتباع آنها معلوم و معنی است وجهت بیان آن نیست و اینکه غیض بود بغیض مشدد
اختیار ذهنه بملاحظه اختصار است و همچنین جمله کلمه ماء داده بود در آیه شریفه با حرف توقف مذکور ذهنه بود
ماء الطوفان و امر نوح ذهنه بود بسبب استغناء از آن مذکور بحرف تعریف الف و لام شده است و نیز بود
سویت در عوض استوت کلمه تا سبب اول قصه بجز بهم برو و بنا بر فعل بر فاعل بود و نیز برای
اینکه استوت مختصر تر است زیرا که همزه وصل در تلفظ ساقط می شود پس از آن بیان قیل بعداً چنانکه
مثل بعداً له و این از مصادر است و فعلی ظاهر بر ثبوت پس از آن ظلم بود مطلق ذکر ذهنه با ختلاط
ظلم بنفوس خود و ظلم بر غیر ایشان و اما ترتیب جمل پس مقدم شده است در این آیه شریفه نداء
برای تمکین لفظ امر و هو بود مراد از نداء چنانکه در نداء در این سؤال است و تقدیم نداء ارضی
بر سماء زیرا که ابتداء طوفان از زمین امر اول بود که در قول الله تعالی و فار التنور پس از آن مبنی لقوله
ماء استقرار سفینه بود که بعد از استوت على الجودی و این کوه مخفض بود و لیلاً سفینه برای نزول که
بسبب آیه بر انقطاع ماده آب دلالت کند چه از همه ما معلوم است که از صفت خداوند قادر قهار امر شد
و زمین و آسمان آب خود بود و در برزه فرو کرد در میان حال طغیان طوفان چنان فرو کشیده که هیچ
کرده اینکه از کوهها بر کوهی بلند تر از آن بالاتر رفته بود این کشتی برای فرو ماندن اگر کوهها
بایستی و پس از این جمله قصه بود که داخل خاتم تعریض است ختم ذهنه بود عبرت از منظر آن
نگهدارنده دهد که بعض از واقعه طوفان اوهام آنها خلق و ما زادند پس جزاء آنکه هلاک
شده بجز غرق نشد و بعض کسی از مردم هلاک نشد بعذاب غرق نشد و اما نظر در آیه با اعتبار از جهت

فصاحت معنویه‌ها، محتوی و مزینه به چگونه معانی لطیفه بوده است و مراد بلیغ و هر یک
دو صد آیه بود باز چنین داد، از جهت فصاحت لفظیه‌ها، این آیه مبارکه در مذاق اهل عربیت
و ادب مانند عسل است در حلاوت و مانند نسیم است در رقت و لطافت در نهایت
عذوبت الفاظ و تسلسل کلمات و البته اگر از لطایف این آیه و دیگر آیات بلاغت ترک عموم
بیشتر از آنچه باز نمودیم و الا ترک اهل علم اراده در نهج الصادقین مسطور است و این آیه
با اکثر داستانهای بلاغت و فصاحت است و در مفتاح و کشاف و دلائل الاعجاز و اسرار البلاغه
و جز آن در وجوه فصاحت و بلاغت آن تحقیقات بزرگ نمودند و در بیان نظم عزیز و اسلوب
عجیب آن نکته‌ها دارد و از هر کلمه و حسن موقع آن بسلک تحریر در آورده‌اند و از آنجمله امر با ارض
و سما است و از خطاب [illegible] اقتدار [illegible] داد [illegible] حسن تقابل و ائتلاف
الفاظ و حسن بیان در تصور [illegible] از [illegible] جلال و [illegible] اخبار بر بنای مفعول تعیین تفخیم
فاعل و تعیین او و نفس مستلزم استغناء از ذکر او و عدم توهم غیر اوست و سایر دقایق
و نکات آن در کتب معانی و بیان مشروح است حکایت کرده‌اند که فصحاء و بلغاء قریش بمعارضه
قرآن جمع [illegible] و هر روز خویش [illegible] در خون کنم و گوشت و انواع
اطعمه لذیذه باز داشته و [illegible] قانع کرده تا اذهان ایشان صاف و نقیه و [illegible]
ذکاوت [illegible] از مدت [illegible] باشند در آن کار [illegible] ایشان به
[illegible] فصاحت بود در کار بلاغت و معالی بلاغت بود و در مراتب
فصاحت مستغرق و [illegible] حیرت در [illegible] و بهوت و [illegible]
[illegible] ایشان داشته دل برگرفته و [illegible] نظر [illegible] داشته و گفتند هذا کلام لا
یشبه شیء من الکلام و لا یشبه بکلام المخلوقین این کلام بود [illegible]
[illegible] و بکلام مخلوق [illegible] الکفی گوئیم که کلام
خدای [illegible] است که [illegible] طلب [illegible]
آن دال است و خدای [illegible] معجزه [illegible] پیغمبران بود [illegible]
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی [illegible] دارای چگونه رتبت است معجزه
باقیه حضرت خیر البریه است و در این [illegible] حکایات و قصص و امثال و مواعظ
و اخبار و فصایح [illegible] بیان [illegible] از بلاغت و فصاحت منزل است

فصحای بزرگ

فصحای بزرگ روزگار و بلغای طلیق اللسان نامدار در مقام فصاحت و بلاغت این گونه تحیر
و بهوت یافته‌اند و معلقات سبع بود در [illegible] بزرگ [illegible]
این کلام [illegible] که معلقات فصاحت [illegible] شنیدند قرآن بخوان
نه از جنس کلام آدمیان است [illegible] و تصدیق
[illegible] و این کتاب [illegible] محکم و متشابه و مجمل و مبین و منسوخ و ناسخ
و مطلق و مقید و امر و نهی و ظاهر و مأول و حقیقت و مجاز و [illegible] و کنایه و تلمیح و دیگر
وجوه [illegible] و خبر و طلب [illegible] در قرآن [illegible] است و تعداد
این کتب [illegible] قدیم دانسته‌اند و رسالات بسیار [illegible]
شرح در [illegible] این قسم [illegible] غزالی در احیاء العلوم [illegible] احوال [illegible] قرآن بود
قدیم [illegible] عظمت و علو قرآن [illegible]
[illegible] عظمت و جلال حضرت کبریا [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] معانی کلام [illegible] صفت قدیم
قائم بذات [illegible] مخلوق [illegible] لطف [illegible] این صفت بود
حروف و اصوات [illegible] صفت بشر [illegible] و [illegible] صفات
خدای عز و جل [illegible] صفات [illegible] اگر نه [illegible] کلام
کلام [illegible] حروف [illegible] شنیده کلام [illegible]
[illegible] از سطوت عظمت [illegible]
[illegible] طاقت [illegible]
کلام [illegible] کوه طور [illegible] طاقت [illegible]
[illegible] کلام [illegible] فهم خلق [illegible]
[illegible] هر حرفی از کلام خدای عز و جل در لوح محفوظ
از کوه قاف عظیم‌تر است و اگر [illegible] ملائکه [illegible] حرفی [illegible]
از [illegible] طاقت [illegible] رحمت [illegible]
در رحمت خدای [illegible] طاقت [illegible] خدای عز و جل این طاقت
[illegible] از [illegible] کلمات قرآنی

تحقیق در عظمت قرآن

بلکه ماه فهم آن نبی ؛ آن علو درجهٔ آن و قصور فهم انسان تحقیق کرد و شرح نمود در آن شرح تصور رفته
و آن اینست که گفته‌اند که یکی از ملوک هند حکیمی بشر لیست انبیاء عظام بخواند بموجب آن از امور چند
ازو پرسیدن گرفت و آن حکیم جواب باز گفت و فهم ملک بود استعداد حس آن بود و آن حکیم
فرمود تو بر گوید که انبیاء را آواز کلام بشر نیست بلکه کلام خدا را غرض و فعل است الحق چنانست چگونه مردمان
طاقت حمل کلام ایشان توانند نمود حکیم در جواب گفت انسان مردمان را چون که آن
بار از دواب و برخی از آن بود برای رفتن و بازی و سیر تا حیوانات و دواب سخن را نفهمند و
خبر آنها چیزی بفهمانند و انسان هستند و قوت ممیزه دواب از فهم کلام آن از انواع عقول
ایشان با آن حسن و ترتیب و نظم دور است در آن است قاصر است لاجرم آن عبارات با نظم
و ترتیب و ذوقی اسلوب مطلوب شود در درجهٔ بهایم بتوانند نیز دهند تا آنکه بهتر و بهتر دیگر
برای بهوش شدن و بسیاری اصواتیکه لایق آن است از نقر و صفیر و اصواتی که تحریک آن دواب
و دواب بشنوند و طاقت حمل آن داشته باشند مقاصد خود را در بواطن حیوانات بکنجانند حکم مردمان
نیز در حمل کلام خدا عز و جل چنین است چه نمی توانند بکنه آن و حمل صفات آن رسند لاجرم آن
ممکن بود در نزد آن اصواتیکه شنیده‌اند و عادت کرده‌اند از کار کردار علماء و حکما و انبیاء
خدا بشنوند چنانکه دواب از مردمان در آن سیاق می‌شنوند و اینچنین کارها معانی حکمت پوشیده
در این صفات و دلالات نقش نیز باشد و مانع نزد حکمت و در لباس صوتی شرف که کلام بود از آن جهت
بخشد بسبب حکمت شرف و شرافت در آن است عظیم گشت بواسطهٔ عظمت در آن است پس صوت
برای حکمت در حکم جسد و مسکن است و حکمت برای صوت بمنزلهٔ نفس و روح است پس همچنانکه
اجساد بشر بواسطهٔ لطافت و نزول روح انسانی مکرم و معزز گشته همچنان اصوات کلام بسبب
حکمت را در کلمه است شرافت یافت در کلام بر منزلهٔ رفیع القدر عالی در بود سلطنت قاهره
غالب و در حق و باطل حکمی نافذ داشته و امر و نواهی بود قاهر عادل و شاهد بر قضایا
و باطل بود آن طاقت نیست و دسترس آن کلام حکمت با سینه چنانکه سایه بود آن که آفتاب
نیست و با شعاع آفتاب رخ در روی نیست و شرا آن تاب و طاقت نیاورد و در کار عشق
حکمت غور نیست چنانکه برای ایشان آن طاقت نیست و در انوار عین کمال بر آن گفت
لکن از ظهور آن که تقدیر و دیوار است و دیوار و برای اکتساب محسوسات که کلام
گفته و کاغذ است و خط و دلالت و بعد فقط ابداع در میان پس کلام و حکم نیز در مجرا است

و دیوارش عمارت و ارکان معنی و باطن که مکنون است و غرض و معنای ظاهر و غیر آن که مکنون و مخفی
است اگر در درختان است و اب میوهٔ آن کسی او بر آن واقف نیست بنوعی است
حقیقت پس کلام ملک علام مفتاح خزاین غیب و آب حیاتی است و هر کس از آن بنوشد
نوری مرگ نشنود و داروی التیام و امراض است و هر کسی از آن باشد محروم و است
رنجور باشد به همه اگر این حکیم دانشمند در این مقام مذکور فهم با از ثواب و تقدیم بقی
کلام است را آنچه که بجز درست نگردند و نیز افزون این که هر چیز است و بسیاری از این که
نفیس اگر برای تحقیق عاقبه در مخزن منزه مل رتبه نکرد و نزد آنچه در سعهٔ بیان نمایان و فواید عظیمه و
عوائد کثیره بود و از آن کوهها و از آن است ظاهر نشد و ما نیز جنس خود نیز چیز بخواهد مکالمت نماید
بحسب درجات و منازل فهم متخاطب براین که هر بدیع کلام است را کمتر بهوش شارند تا اگر بود
بخواهد هر دو فهمانند چنانکه انبیاء عظام علیهم السلام بواسطه بخاطر نظر در بیان مخصوص مکرم گشته
و با دیگران با مطلب بود در حاجت دیگر پوشیده باندازه افهام ایشان نمایان مگر نشد چنانکه در
خبر است که گفتند ما رسول است که از ائمه علیهم السلام است که احادیث و کلام اهل بیت است الکرب
فرمود تو این طاقت نیست جز انبیاء و ایلام کرده‌ام در کلام آغاز فرمود که در حال عروق او برگشت
و حالت مرگ در خود سر داشته بد بیطلوب الله علیهم اکرم در صورت ظاهر فروع بشر گشته
هستند که دارای عالم نیکو و روح باشد و کلامی نیکو و معانی نیکو است اگر خواهی صورت اصل و صورت
و سیرت اصل را بنگر تا ابد می‌پوشی را خبر نیک حالت سایر طبقات مردمان نیز مکلف است
اگر بخواهی همان میزان و مقام را با مردمان دانشمند را با لطایف کلام و کنایات نحو مکنه
و مقاصد خود را در بواطن ایشان مرتبه‌ای و هم چنین در مطایبات و مزاح که با مردمان هوشیار
دانشمند و کاهل را نیز هم تو است با خصال نیکو و مطالب عالیه و دقیقه بود در کلمات رقیقه که است
لطیفه بود شرحی نیست بلکه عالیه با کلمات اشارت تنها و کنایات فقط جوینده گفتی با مردمان امروز
ادراک تام و شعور کامل و جودت ذکاء نیست انگونه کلمات بلکه الفاظ مصطلح
گوید و با زار است و فصیح و صحیح نیست انتقال نیاید تا مخاطب بتواند ادراک نماید و در طلب
مطالب کلمات خوش بود با صوت غیر حسن که ادا شد تا مقصود و ذوق بود بانجام رساند
و اگر بخواهی با هر کسی بتمام طرف و حقایق لطیف و صوتی خفیف و لفظی نحیف بود اهل
جوینده ابداً مقصود خود را در نیابند مثلاً با خلاف آن با فی شرح حال اگر خواهی

تحقیق در مطلب

مقاصد خود را بیان طوری که هیچ دانشمندی نتوانند در مقام تفهیم درآیند ابداً نخواهد فهمید و از اینجا
معجزه کلام بودن قرآن کاملاً معلوم میشود که دارای انواع و اقسام مراتب است هم اخبار
نظام و ادوار قدیم و احوال سلف و علماء اهل وادی [illegible] احکام شرعی قرار داده و تمام افادت
مراتب هم از اوساط جاهلان شرعی قرار شعور هم فیض میبرند و هم تمامت علما
و تفسیر و مثل حلال و حرام است و قیامت باز میزند و هم جامع حکایات و قصص
و مواعظ و نصایح و معالم غریبه و حکم فصیح بلیغه مفیده و هم شامل اخبار غیب و صدور آن
و حکم و مناهی و عوالم غیبیه و شهود از [illegible] بر [illegible] مروارید هر وقت
قرآن بخوانند و مکتب و مصحف بگشایند [illegible] میگشت و هر لفظ
این کلام بردو دلدار [illegible] این نحو بر دو دلدار [illegible] و حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله [illegible] عظمی [illegible] این آیه یا این سوره را مانند معلقات سبع [illegible]
هر کلام بشر [illegible] علما و شعرا و قصاید سبعه را تمام فصحای عرب [illegible] در کعبه
آویخته بودند [illegible] این کلام مبارک بر گرفته شد دیده [illegible] دشوار
فصیح و بلیغ [illegible] لب از شعر و [illegible] و آیات این کتاب مبارک [illegible]
و [illegible] مقالات [illegible] برتر گردید [illegible] لطافت و مزه کلام [illegible]
دیگران [illegible] هر چند فصیح و بلیغ باشند آن لطف و ملاحت [illegible]
و مانند خطب حضرت امیر المومنین علیه السلام و کلمات رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم
میان فصاحت و بلاغت [illegible] و حجت [illegible] روزگار [illegible]
فصاحت و بلاغت آنها [illegible] مانند [illegible] کلام مخلوق
و تحت کلام خالق است [illegible] صلی الله علیهم [illegible] بلاغت [illegible]
اسرار کلام [illegible] روزگار [illegible] کلام الهی [illegible]
قرآن [illegible] این کلام مبارک آن آداب و اطوار و تعظیم و تفخیم کتاب
[illegible] مصداق لا یمسه الا المطهرون [illegible] و باطن
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من اعطاه الله القرآن فرأی ان احدا اعطی
شیئا افضل مما اعطی فقد صغر عظیما و عظم صغیرا [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] عطا شده [illegible] بزرگ را کوچک و کوچک

بزرگ نموده

بزرگ نموده است و از این جهت [illegible] عالم نسبت بقرآن کوچک تر است و از این
در روایت رسول خدا است انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و معلوم میشود هر دو از این
دو گوهر نفیس و نور [illegible] مرتبت و ثقل و عظمت [illegible] از
این است رسول خدا [illegible] لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا
من خشیة الله اگر فرو فرستیم این قرآن را بر کوهی هر آینه میدیدی آن کوه را ترسنده
و از هم ریخته شده از بیم خدا [illegible] و تلک الامثال نضربها للناس
لعلهم یتفکرون و این مثال را برای مردم میزنیم شاید [illegible] اندیشه کنند و از این
برای عظمت قرآن [illegible] تعظیم کلام راجع بتعظیم متکلم است بجمله
اگر بخواهیم اخبار و احادیث را در مراتب و مقامات قرآن و اعجاز قرآن و اوصاف
و تحقیقات علما و عرفا [illegible] در این باب [illegible]
برآئیم لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی [illegible]
از ابن ابی العوجاء و ابو شاکر دیصانی و عبد الملک و ابن المقفع [illegible]
[illegible] مراتب علمیه و مقامات فصاحت و بلاغت [illegible]
[illegible] از علمای [illegible]
[illegible] حقایق و دقایق حضرت صادق صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] محبوب [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن مجید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دقیق و [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] کلام حضرت باری [illegible]

از نزول آنها نیز بر موضوع فهم نشد و دلالتی نمی‌دهند اگر یکی بر مطلب آنها فائز نگشته آن را
نامی نشده است حاصل ترجمه اینست همان نبوده مذکور بلکه این آیات را اگر ادنی هر یک
شامل نبوت و توحید و سلطنت تامه باری تعالی مثل بیانات است وجهی با تمکن بنگرید اول این
آیات شریفه با این مناسبات تامه در بادی نظر عین اعجاز است و این حال از اوهام بیرون
نیست یا این است و هر یک از اینها شروع در ملاحظه آیات اگر به نحو آیتی را افصح آیات
بیابند در نظر ایشان جلوه کرده و حقیقت ایشان نبود در بحر فصاحت و بلاغت مستغرق گردانیده جمال
مطالعه آیات دیگر بوده باشد و این خود معجزه بزرگی است و البته کلیه اوصاف اعجاز این
حقیر در مقام اتقان هر یک از آیاتی بنگرند هیچ گونه معجز خود در ایشان مانند آن اعتراف
نمایند و که به ادراک چنین اعجاز نیز البته تمامت آیاتی در یکی حکم است و یا این سوره‌ها
هر یک در یکی از کلام الله با نهایت غور و در اندیشه نگران شده و در هر آیتی دیده‌اند باید
تامل و تدقیق و تعمق بکار برده و در هر یک توانسته نقض فرو ادا کنند وجهی تو یکی بهم [illegible]
هر یک برای استشهاد آیتی را ادا کنند و حجت خود شکل ایشان معجز و مفرده و ملاحت کلام [illegible]
مراد گفته آن بختان مذکور را بگذارند و بر عدم قدرت خود شکل اعتراف نمودند و این حال
تو یکی کمال ایشان هم ایشان در این اقدام و اهتمام [illegible] و هیچ شد نقض بر فصاحت
قرآن فرو ادا [illegible] البته آیتی را افصح و ابلغ و اعلم در [illegible] آیات شاهد [illegible]
بلکه مناسب مقصود ایشان آن بوده هر آیتی را در رتبت فصاحت و بلاغت [illegible]
وجود بین انتخاب کنند تا هر نقض بر آن فرو ادا کنند و جلب مقصود نمایند فرضاً اگر (؟)
قرآن مجید ده آیه است آیه آیه در نهایت فصاحت و بلاغت بین و بقیه آیات
شریفه در وقت [illegible] آیه است آن مقام [illegible]
برابر [illegible] آیات متوسط مفصل [illegible]
و در این [illegible] ده بیت شعری در کمال امتیاز [illegible] گوینده این دیوان [illegible]
نخواهند بلکه متوسط [illegible] این چند شعر نسبت آن اشعار [illegible]
و جز و تمام کلامست [illegible] فلان [illegible]
دیگر [illegible] خلاف آن بین [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]

عزّاه و خرج

غیر مرغوب هیچ و در ضمن چند آیه [illegible] چند دانه گوهر نفیس [illegible] آن [illegible]
فرضاً اگر این ضعیف [illegible] در این کتاب گوهر بسیاری [illegible] آیات [illegible]
و بلاغت نبوده و در ضمن آیتی چند فصیح و بلیغ بوده بر ایشان واجب [illegible] آن آیات
کثیره را بگذارند و از محض استشهاد و مقصود خود بگذرند و آنچه فصیح است و حق [illegible]
اختیار نمایند و تمایل در مقامات آن بنگرند و چرا الامر تحیر در [illegible] و توقف از حضرت
صادق علیه السلام از مراد اعجاز آن آیه شریفه سؤال نمودند که اگر تمامت جن و انس اجتماع نمایند تا
مانند این قرآن بیاورند نتوانسته مانند آن بیاورند هر چند بعضی ایشان بعضی باشند [illegible]
این آیه شریفه [illegible] مقصود این نبوده هر آیات این قرآن در مقامات
فصاحت و بلاغت در رتبه ایست [illegible] از ایشان بمثل آن نامی مخلوق عاجز [illegible]
[illegible] در این کلام المجید بر سایر کتب [illegible] فوق دارد و از این [illegible]
مثل [illegible] و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله [illegible]
[illegible] اقره [illegible] دیده ایشان [illegible] در این کلام
معجز نظام نقض [illegible] خیال [illegible] و یک آیه آن [illegible] نتوانند نقض
[illegible] سؤال [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] آیات [illegible] و البته این [illegible] تمامت
آیات [illegible] در [illegible] لا نقص [illegible]
فصاحت و بلاغت [illegible] ترجیح [illegible]
[illegible] این [illegible] آیه [illegible]
آیه افصح [illegible] عدم ادراک [illegible] آیات
[illegible] قرآن کریم هر یک در مقام خود [illegible] بکلام مخلوق تفوق تام [illegible]
و این [illegible] مخلوق [illegible] اطاعت [illegible]
و [illegible] کامل است از [illegible]
و نیز در بحار الانوار و کتاب احتجاج مرویست [illegible] در مجلس [illegible]
[illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] قول
خدا [illegible] کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب

[illegible]

هرگاه که نضیج شود بسوزد پوستهای ایشان را در آتش بدل کنیم ایشان را پوستهای غیر آنها در آتش نضج
و سوخته گردیده بهر وجه پوستهای سوخته را بصورت دیگر عود کنیم تا بچشند عذاب را پس
چشیدن عذاب ایشان بسبب جانهای ایشان است که در ادراک است و در [illegible] بدل
کنند و هم در او است [illegible] پس ابن ابی العوجاء گفت
که غیر جهت نیز [illegible] هر وقت پوست ایشان بسوزد غیر از آن که سوخته بدل
میشود آن توبه [illegible] فرمود که هی هی و هی
غیرها این پوست همان پوست است و [illegible] غیر از آن است غیر آن صورت سوخته شده
[illegible] از امور دنیا [illegible] برای تمثیل [illegible]
توانم فهم [illegible] فرمود که لو ان رجلا اخذ لبنة فکسرها ثم ردها فی
ملبنها فهی هی و هی غیرها اگر مردی خشتی را بگیرد و در هم شکند و [illegible]
خشت زند باز [illegible] همان خشت است و حال آنکه غیر از آن صورت اول است
[illegible] از آن جلد تبدیل [illegible] از خارج [illegible] بلکه همان جلد را [illegible]
[illegible] از آن جلد [illegible] از خارج جلد [illegible]
[illegible] لازم آید [illegible]
در اینجا [illegible] جهت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] تغییر و تبدیل [illegible] در ظاهر جلد [illegible]
[illegible] و الله اعلم
و نیز در بحار الانوار روایت کرده از ابن ابی العوجاء که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible] جواب نداد و آنحضرت [illegible] و ابن ابی العوجاء مغلوب [illegible]
[illegible] پس آنحضرت
[illegible] سؤال [illegible] ای عبدالکریم [illegible]
[illegible]
حالت [illegible] از آن حضرت [illegible]
و از آن [illegible] ابن ابی العوجاء از حضرت صادق علیه السلام [illegible] آنحضرت علیه السلام فرمود

مناظره ابن ابی العوجاء

اقبل ابن

اقبل ابن ابی العوجاء الی اصحابه محجوجا قد ظهر علیه ذلة الغلبة پس ابن ابی العوجاء
حالت مغلوبیت و [illegible] حجت بودن باز [illegible] مغلوبیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء [illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible]
[illegible] از این حضرت [illegible]
[illegible] از حضرت علی [illegible]
[illegible] در بحار الانوار [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء از هشام بن الحکم [illegible] آیا خدا حکیم نیست
[illegible] حکیم است [illegible] قول خدا تعالی خبر کن فانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة [illegible]
[illegible] و ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من
النساء مثنی و ثلث و رباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم
ذالک ادنی الا تعولوا و اتوا النساء صدقاتهن نحلة فان طبن لکم عن
شیء منه نفسا فکلوه هنیئا مریئا [illegible]
در اموال یتامی [illegible]
[illegible]
[illegible] حرمت علیکم
[illegible]

مناظره ابن ابی العوجاء

اعواد هر کدام بود نحو امید نه زیرا ازین تا بوده بعقد دائم یا [illegible]
و تنها [illegible] زنان [illegible] بملکیت تصرف کرده [illegible] حقوق [illegible] نسبت
بزنان آنقدر [illegible] زنانی [illegible] بنکاح [illegible]
[illegible] آن حق [illegible] از آن بهره [illegible] و اکثر مفسرین بر آن [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] شوهران [illegible] زنان [illegible]
[illegible] در حالیکه آن [illegible] از طیب نفس [illegible]
از رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] هر کس [illegible]
و هر کس زنی بخواهد [illegible]
زنان [illegible] بخشند [illegible] از طیب نفس [illegible]
[illegible] حلال [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء [illegible]
[illegible] قول خدا عزوجل ولن
تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل [illegible]
فتذروها کالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله کان غفوراً رحیماً [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقوق زوجیت [illegible]
[illegible] حقوق زنان [illegible]
[illegible]
[illegible]

و در آن هنگام [illegible] در حجره [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبدالله علیه
السلام [illegible] فی غیر وقت حج ولا عمرة [illegible]
هنگام حج [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء از مسئله [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] قول خدا عزوجل فانکحوا ما طاب لکم من النساء الی آخر [illegible]
[illegible] ولن تستطیعوا الی آخر [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ادله منظور میداشتند و راه تو کشف می‌خیزند، البته التسلیم مومن بود که حق و حکمت ما را شناسند
و کار غیر آن از کاریست از آنکه حکمت و ملائکه در حضرت احدیت پس از حجرات بود برتر است و هم
این پرده‌ها بود اظهار قلب و نقدت فطرت پاک این مقام و فرزند منبر دانند و ایشان در اینجا
فاقد بود، گاه گاه رکنه، خوانین اعیت بود منظور میکنیم و نیز اینها بود در حضرت نیوان تقصیر
و معاقبه غیر از ایام و نیز در این گوار خود بود و ایشان بود و چار آنکار نمیدارم و از این خبر ایشان که این
التسلیم نه در زمان حج و جهت است بلکه در اوقات دیگر مانند چه فرض و چه سنت جز در مقام ضرورت است
و تقیه متروک نمیدارند در کتاب احتجاج از ابو یعقوب منطور است که گفت در مجلس حفص
حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود ملاقات کردم حسن را مع تکرار بیعت جعفر گفت
ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام فرمود فقال هو والله اولی بالیهودیة فکلا ان الیهود
من شرب الخمر از این عبارت چنان پیداست این لفظ یهودی بعرض امام علیه السلام است و آن
حضرت زعم حسن بن الحسن از آن به یهودیت سزاوار است بدرستیکه یهود را آن گفته اند که اوراست
خمر نیاید و نیز از این خبر مرا حسن که لشبین زیراکه حسن بن حسن علیه السلام معلوم نیست و حضرت صادق
علیه السلام مانند او ولکن لا اعلم فانهم این خبر نیز در همان ممکن نبود در کتاب احتجاج منطور است موید
این مطلب است راوی میگوید از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم میفرمود لو توفی الحسن بن
الحسن علی الزنا والربا وشرب الخمر کان خیرا مما توفی علیه اگر حسن بن الحسن در ملک
مرتکب معاصی زنا و ربا و شرب خمر میشد بهتر بود از آن حالت او بر آن وفات نمود یعنی است

در معنی آیه شریفه

مقصود از این کلام نفی و مخالفت او در امامت است و دیگر در کتاب احتجاج از ابو بصیر
مذکور است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از این آیه شریفه سوال کردم ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی پس میراث دادیم کتاب را بآنانکه برگزیدیم از بندگان خود
آنحضرت فرمود ای شیء تقول تو در این آیه چه میگوئی و چه معنی دارد گفتم مقصود از برگزیدگان بندگان خود
[illegible] گفتم میگویم این آیه مخصوص فرزندان فاطمه علیها السلام حضرت صادق علیه السلام فرمود اما من
شهر سیفه و دعا الناس الی نفسه الی الضلال من ولد فاطمة وغیرهم فلیس بداخل
فی هذه الآیة یعنی هر کس که شمشیر خود را برکشد و مردمان بسوی خویش بضلالت بخواند خواه از
فرزندان فاطمه باشد یا از سایر طبقات مردمان پس داخل در این آیه نیست عرض کردم پس داخل در این آیه
کیست فرمود الظالم لنفسه الذی لا یدعو الناس الی ضلال ولا هدی والمقتصد

منا اهل

منا اهل البیت هو العارف حق الامام والسابق بالخیرات هو الامام این کلام معجز نظام
اشارت به بقیه آیه شریفه است فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر یعنی پس بعضی از آنها که بیان مقدمه شد برایم سابقه
فرزندانی بمیراث دادیم قرآن را که برگزیدیم از بندگان خود یعنی بعضی از آنها که او جز کرد
تو قرآن را بمیراث دادیم آن کسانیکه خدا بعد از تو داشته از بندگان صالح برگزیدگان
باشند پس بعضی از بندگان برگزیده ستم کننده بر نفس خود به تقصیر در عمل کردن بقرآن و برخی
از ایشان میانه رو باشند در عمل کنند در آن در غالب اوقات و جمعی دیگر از ایشان پیش گیرنده‌اند
به نیکو کارها بوسیله احکام قرآن عمل کنند بتوفیق و فرمان خدا از نزد ذات یعنی و برگزیده
شدن بخشایش است بزرگ بجهت حضرت صادق صلوات الله علیه میفرمایند ستم کننده بنفس
خود آنکس است از مردمان که نه بضلالت و نه هدایت دعوت نمی‌کند و جور چه ضلال و چه
هدی و غیر از او انتشار نمی‌یابد بلکه دعوت ضلالت هم دخل در مقصود است و میانه روی از ما اهل
بیت آنکس است که حق امام عارف باشد و سبقت گیرنده بخیرات امام علیه السلام است و این معنی در
کتاب حضرت امام ابن الحسن و حضرت باقر علیهما السلام بتفسیر این آیه شریفه عبارت منتخب
در تفسیر خلاصة المنهج مسطور است که از حضرت صادق و باقر علیهما السلام روایت است اینکه الظالم
با جا و فرمان قلیل یافته‌اند [illegible] بهتر [illegible] و ائمه هدی صلوات الله علیهم
از تمامت مردمان بوصف اصطفا و جب وارث علم انبیا اند و در حشر [illegible] شعبه گفتند
قرآن و بیان حقایق فرقان و عارف حلال و حرام آن و دقایق آن باشند و بیان قرآن
نیز سته که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرتضی فرمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله
در تفسیر این آیه حق پرسیدم فرمود مراد به الذین اصطفینا من عبادنا ذریه تو هستند
او در قیامت در آنروز ذریه تو که از قبور در آیند [illegible] سه طایفه باشند یکی آنکه بی توبه
از دنیا برفته باشد و هم آنکه سیئات و حسنات ایشان مساوی است [illegible] آنکه
حسنات ایشان بر سیئات ایشان فزونی داشته باشد و هم در معنی این آیه از حضرت صادق
علیه السلام مروی است که این آیه در حق اولاد علی بن ابیطالب علیهم السلام وارد شده
سابق ائمه علیهم السلام هستند و مقتصد عالمان ایشان [illegible] و ظالم گناه
کاران ایشان و [illegible] روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله از این آیه [illegible]

سابق بالخیرات و مقتصد ناجی و ظالم مغفور و علاوه بر آنچه گذشت دیگر از تخصیص این آیه موافق اولاد
مذکوره باهل بیت علیهم السلام از چند وجه بر امامت ائمه هدی سلام الله علیهم استدلال کرده میتوان یکی آنکه
خدای تعالی فرموده ثم اورثنا و میراث بسبب است یا بنسب و امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام
هم بسبب بعضی هم بنسب و آنحضرت از حیثیت نسب بود و چون اتصال داشته و از جهت
سبب بحضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها متصل بود و حدیثی که ابوبکر گفت نحن معاشر الانبیاء
لا نرث ولا نورث مقبول نشاید بحسب قال و ورث سلیمان داود و یرثنی و یرث من
آل یعقوب و آنکه اول خدای اهل بیت بود و قرآن متوقف بهم داشته و فرموده انی مخلف
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف
الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستیکه میگذارم در میان شما دو چیز
بزرگ که مادامی که بآن هر دو تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید و این هر دو کتاب خدای و عترت
منست که اهل بیت منی باشند و خداوند لطیف خبیر خبر داده مرا که این هر دو از هم جدا نشوند
تا که هر دو در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند مصداق آن مطلب است دوم آنکه خدای تعالی فرموده
اصطفینا و هر کسی که خدا بر مسند اصطفا برنشاند البته برگزیده است و این شایسته نیابت
دانه هدی سلام الله علیهم نه غیر از ایشان چه آنکه برگزیده خدای باشند البته از معصیت منزه باشند
زیرا که [illegible] اگر شنیده اهل عصیان بوده گردند و هم اصطفا ایشان بود نوازشی [illegible]
پس این اصطفا اهل عصمت باشند و هرگاه که از ایشان که ظاهراً [illegible] صلاحیت نه باطن
متوجه [illegible] نمود انواع نوازش نه نظر بظاهر حال او بود اگر بخبث باطن او علم داشت البته او را
از منزلت خود براند پس کسی که بظاهر و علم است چگونه کسی بود برگزیده مرتکب معاصی شود و از
دایره ادب قدم برون نهد سیم آنکه خدای تعالی درین آیه شریفه [illegible] ایشان بوده باشد
[illegible] اگر اهل عصیان ثواب رسانند موجب اغرای بقبیح است و خدای تعالی ارفع برتر است
اگر گویند ظلم مستلزم معصیت است پس منافی قول ما باشد جواب گوئیم که معنی ظلم را
به پیغمبران نیز نسبت داده اند چنانکه آدم علیه السلام گفت ربنا ظلمنا انفسنا و یونس علیه السلام
گفت سبحانک انی کنت من الظالمین و مقصود ترک اولی است و مستلزم نقص نبوت
و ظلم در اصل لغت بمعنی نقصان است چنانکه در آیه کریمه و لم تظلم منه شیئا بمعنی لم تنقص آمده
و مفسران را در مرجع ضمیر منهم خلاف است و از ابن عباس و قتاده مرویست که راجع بعباد

و تقدیر کلام

و تقدیر کلام این است فمن العباد ظالم لنفسه و علیه المدار فتوی و بنابراین توجیه بوضاحت
[illegible] بر این وجه و خدای تعالی [illegible] کتاب توراة [illegible]
بگفتار خود برگزیده مطلق [illegible] درعقب [illegible] فرموده تکلیف وراثت [illegible]
جمله [illegible] برای آن است و در میان ایشان بعضی هستند که بسبب معصیت ظالم بنفس خود باشند و بعضی
دیگر مقتصد که هم معصیت [illegible] و هم طاعت و بعضی دیگر سابق بخیرات باشند و جمله از ایشان
معصیت صادر نمی شود و بنابر سبب وراثت سابق بخیرات متعلق گشته نه بتمامت عباد و سایر [illegible]
ضمیر [illegible] با الذین اصطفینا راجع دانسته اند و بنابر این در حال فرق ثلاثه خلاف کرده اند بجمله [illegible]
کلمات و سبب [illegible] ظالم و مقتصد و مقتصد و سابق [illegible] که در ظاهر [illegible]
مفصله است و در تفاسیر مذکور است و در این مقام مناسب بگفتار آن [illegible] احتجاج
از محمد بن ابی عمیر کوفی از عبد الرحمن بن ولید که آن مسطور است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ما یقول
الناس فی اولی العزم و صاحبکم امیر المؤمنین علیه السلام مردمان چه میگویند در باب اولو العزم و صاحب
تا امیر المؤمنین علیه السلام چه سخن است یعنی مقام این دو [illegible] آنحضرت چگونه میدانند عرض کرد بیکی از
پیغمبران اولوا العزم مقدم نمیدانند آن حضرت فرمود بدرستیکه خدای تعالی در حق حضرت موسی علیه السلام
فرموده و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة یعنی و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیزی
موعظتی و نفرمود کل شیء موعظة یعنی افاده عموم نداد و در حق عیسی در کلام آورده بود [illegible] و لابیّن
لکم بعض الذی تختلفون فیه هر آینه آشکار سازم برای شما بعضی از آنچه خلاف در آن میورزید
و فرموده به پیغمبر [illegible] خطاب با امیر المؤمنین علیه السلام فرموده قل کفی بالله شهیدا بینی و
بینکم و من عنده علم الکتاب یعنی کافیست خداوند از جهت گواهی در میان من و شما و کسیکه نزد اوست
علم کتاب یعنی گواهی او نیز کافی است و خدای عزوجل فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین یعنی تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتابی مبین است و علم هذا الکتاب عنده و علم این
کتاب یعنی قرآن را جامع [illegible] تمامه علم است نزد امیر المؤمنین علیه السلام پس باین حیثیت
مقام معلوم شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر پیغمبران اولوا العزم تقدم داشتن و از این
[illegible] در کتاب حضرت کاظم علیه السلام وارد است حجاج بن یوسف در تقدم آنحضرت بر تمامه انبیاء علیهم
السلام [illegible] و نیز در کتاب احتجاج از عبد الرحمن بن کثیر مرویست که از حضرت صادق
علیه السلام شنیدم فرمود ان لصاحب هذا الامر غیبة لا بد منها یرتاب فیها کل مبطل [illegible]

حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه غیبتی است و از آن غیبت کوتاه است و بسیار طول دارد امر آن غیبت به گونه
در آن غیبت دوم شک بسیاری شود مگر آنکه ایمان کامل دارند و ثابت مانند حضرت پرسید که آن حضرت ثابت مانند
عرض کردم فرمایید که آن غیبت از چه امر است فرمود قال لا يؤذن لي في كشفه لكم فرمود سبب امری
و در کشف آن به ما اذن داده نشده عرض کردم وجه حکمت در غیبت آن حضرت چیست قال وجه الحكمة في
غيبته وجه الحكمة في غيبات من تقدمه من حجج الله تعالى ذكره ان وجه الحكمة
في ذلك لا ينكشف الا بعد ظهوره كما لا ينكشف وجه الحكمة لما اتاه الخضر عليه السلام
من خرق السفينة وقتل الغلام واقامة الجدار لموسى عليه السلام الى وقت افتراقهما يا ابن
الفضل ان هذا الامر امر من الله وسر من سر الله وغيب من غيب الله ومتى علمنا
انه عز وجل حكيم صدقنا بان افعاله كلها حكمة وان كان وجهها غير منكشف فرمود
وجه حکمت در غیبت حضرت حجت علیه السلام وجه حکمت در غیبتهای آن کسان است که از حجتهای
خدا پیش از آن حضرت بودند و آن حضرت سبقت زمان غیبت داشتند و وجه حکمت غیبت آن حضرت ظاهر از
ظهور معلوم است چنانکه ظاهر نشد وجه حکمت شکستن حضرت خضر علیه السلام کشتی را و کشتن
آن پسر را و برپا داشتن دیوار را و از برای حضرت موسی مگر در وقتی که حضرت خضر از حضرت موسی
علیهما السلام جدا شد و مفارقت جستند ای پسر فضل بدرستیکه این امر یعنی امر غیبت امریست از امور خدا
و سری است از اسرار حضرت پروردگار و غیبی است از غیب خدا و هرگاه دانستیم که خداوند
عز وجل حکیم است تصدیق مینماییم بآنکه افعال خداوند متعال تمامی مقرون بحکمت است و اگرچه
سبب آن آشکار نباشد از این اخبار و احادیث اینست که حضرت جعفر صادق علیه السلام از غیبت
در حق شاه و بنهایت امر و ظهور کمال او تصریح و تنبیه است و این که سالک آن آستان مبارک شود
آن عمر و توفیق بخواهد و از این کتاب مستفید گردد و به طریقی از حال آن احوال آن حضرت قرار گیرد
و دنبال بروند تا حق جل جلاله دل آنها را به محبت آل محمد صلی الله علیه و آله بمعرفت وی و بسعادت دیدار آن جناب و مزد و لذت رسانند

باب ۵۰ در مناظرات امام جعفر صادق
صلوات الله علیه با زنادقه و ملاحده

در کتاب احتجاج و جلد چهارم کتاب الانوار مسطور است که از جمله سؤالات زندیق از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام از مسائل کثیره پرسش نمود این بود که پرسید که چگونه مردمان خدا را بشناسند که ایشان
برتری مردمانند فقال علیه السلام رأته القلوب بنور الايمان واثبتته العقول بيقظتها

در اثبات وجه غایب

اثبات العيان والضرورية الابتكار بالرأية من حسن التركيب والاحكام ثم ليفهم الرسل
والانبياء والكتب ومحكمات آيها واقتصرت العلماء على ما رأت من عظمته دون رؤيته
فرمود حضرت محبوب را دیدند دلهای مؤمنان بقوت نور ایمان و قرار دادند وجود ایشان را عقلها بکوشش عقول
موبطه بیداری و هشیاری خود دیدند وجود او را بچشمها ظاهر است و میان ثابت گشته در کار حقیقت
بین از حسن ترکیب و احکام و تألیف و صنع بدایع و ترکیبها و ابصار و آیات و کتب محکمات آن
معظمه و جلال حضرت کبریائی دیده دلها و نظر عقلها شد و علما دانستند که بدیدار از آن که
از نظاره بجمال بیهمالی آن قدرت و ارزیده است این کلام معجز نظام را شکسته بدان اساس
که علم حقیقی به اینها از روی عمل و نور دل است آن هم از صانع کل و خلاق متعال باشد و دلایل عقلیه
در اینجا ساطع است قوت دیدار متصور نیست ثابت اوست برو دیدن وجود خالق و بودن او با عموم
مطلق است بمخلوقات دلالت دارد و بجهت زندیق عقلی که آنکه خداوند قادر متعال مبرا از مخلوق شده
آشکار است او را نتوان به حس دید و ادراک یقینی معاینه بتوان نمود و لیکن کمال
جواب حضرت پرسش از جبر و محال است جواب فرمود این کلام معجز اتمام نیز از این حضرت
صدور یافت و شرح و بیان آن و براهین علم و دلایل و برهان حکیم بحث و ادراک و دیدن اشیاء
و غیر آن در ذیل این کتاب طالب گشته و در بعضی جلدها راجع به نفس است مرتب و مسطور شود
چنانچه عادت بر این است زندیق گفت که چرا این سؤال است چگونه اثبات پیغمبران و
رسولان نمود حضرت صادق علیه السلام فرمود انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعاليا
عنا وعن جميع ما خلق وكان ذلك الصانع حكيما لم يجز ان يشاهده خلقه و
لا ان يلامسوه ولا ان يباشرهم ويباشروه ويحاجهم ويحاجوه ثبت ان له
سفراء في خلقه وعباده يدلونهم على مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفي
تركه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون عن الحكيم العليم في خلقه وثبت عند
ذلك ان له معبرين وهم الانبياء وصفوته من خلقه حكماء مؤدبين مبعوثين
عنه مشاركين للناس في احوالهم على مشاركتهم لهم في الخلق والتركيب مؤيدين
من عند الحكيم العليم بالحكمة والدلائل والبراهين والشواهد من احياء الموتى
وابراء الاكمه والابرص فلا تخلو الارض من حجة يكون معه علم يدل على
صدق مقال الرسول ووجوب عدالته پس از آنکه بذکر قاطع براهین عقلیه

در اثبات وجه ... علیهم السلام

وشواهد ساطعه ثابت ولازم نمودیم که وجود فاعل قریب صانع در ازاء بودن نفوس ثابت است و این صانع حکیم است و از
محکم صنعت آفریدگانی که او موجود است و علامت ثابته آن حکیم صانع با مخلوق مباشرت نکند و ایشان
با او مباشرت نکنند او با ایشان احتجاج نماید ایشان در حضرت او احتجاج دراز ثابت شد که وجود سفیران خلقی خالق
صانع حکیم و از جمله مخلوق که در میان خلق مستور و جدا آفریدگان از دیوار اعلی همواره در میان ایشان
و مخلوقات که سفیران و ترجمانان داشته باشد این شوند و علما پیغمبران او باشد که مصالح و منافع را با کمک بقای
ایشان به آن رفتار نمایند که آن است راه نما که فنا شوند و با این حال و منظر از مخلوق بی جهت و شمول
از حضرت احدیت ثابت که از جانب حکیم علیم و با وجود مؤید به حکمت کبریا توقف تقویه شان از جانب
خدای تعالی در میان آفریدگان نهی امر و نهی باشند ثابت میشود و این مقام ثابت میشود که خدای تعالی کرده
متعینی چند که از خصایص و خصال از خدای تعالی در ایشان تمام نظر جلال و جمال فیضان لایزال باشند
و پیامبران ایشان خدا و برگزیدگان او از نسل آفریدگانی باشند به حکمت و مؤدب بکنند و به
انچه از نگاه خلق درمانده و در احوال مردمان باشند که شریک باشند چنانچه در خلق و ترکیب ایشان
ابنای زمان و تمامت این جهت از حضرت خداوند حکیم علیم کمک و دلایل و شواهد و آیات و معجزات
از زنده فرمودن مردگان و نخشت و عافیت بخشیدن کوران مادرزاد و سپید گشتن ... مونید
هست پس زمین خالی نباشد از حجت و باید که او عالم باشد برصدق که او ... عدالت او دلالت
نماید ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ ذَلِكَ نَحْنُ نَزْعُمُ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ وَلَا تَكُونُ
الْحُجَّةُ إِلَّا مِنْ عَقِبِ الْأَنْبِيَاءِ مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيّاً قَطُّ إِلَّا مِنْ نَسْلِ الْأَنْبِيَاءِ وَذَلِكَ أَنَّ
اللَّهَ شَرَعَ لِبَنِي آدَمَ طَرِيقاً مُنِيراً وَأَخْرَجَ مِنْ آدَمَ نَسْلاً طَاهِراً طَيِّباً أَخْرَجَ مِنْهُ الْأَنْبِيَاءَ وَالرُّسُلَ
هُمْ صَفْوَةُ اللَّهِ وَخُلَّصُ الْجَوْهَرِ طَهُرُوا فِي الْأَصْلَابِ وَحُفِظُوا فِي الْأَرْحَامِ لَمْ يُصِبْهُمْ سِفَاحُ الْجَاهِلِيَّةِ
وَلَا شَابَ أَنْسَابَهُمْ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَهُمْ فِي مَوْضِعٍ لَا يَكُونُ أَعْلَى دَرَجَةً وَشَرَفاً مِنْهُ
فَمَنْ كَانَ خَازِنَ عِلْمِ اللَّهِ وَأَمِينَ غَيْبِهِ وَمُسْتَوْدَعَ سِرِّهِ وَحُجَّتَهُ عَلَى خَلْقِهِ وَتَرْجُمَانَهُ وَلِسَانَهُ
لَا يَكُونُ إِلَّا بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَالْحُجَّةُ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنْ نَسْلِهِمْ يَقُومُ مَقَامَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الْخَلْقِ بِالْعِلْمِ الَّذِي عِنْدَهُ وَوَرِثَهُ عَنِ الرَّسُولِ إِنْ جَحَدَهُ النَّاسُ
سَكَتَ وَكَانَ بَقَاءُ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ قَلِيلاً مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ عِلْمِ الرَّسُولِ عَلَى اخْتِلَافٍ
مِنْهُمْ فِيهِ قَدْ أَقَامُوا بَيْنَهُمُ الرَّأْيَ وَالْقِيَاسَ وَإِنَّهُمْ إِنْ أَقَرُّوا بِهِ وَأَطَاعُوهُ وَأَخَذُوا
عَنْهُ ظَهَرَ الْعَدْلُ وَذَهَبَ الِاخْتِلَافُ وَالتَّشَاجُرُ وَاسْتَوَى الْأَمْرُ وَأَبَانَ الدِّينَ وَغَلَبَ

در لزوم وجود حجت خدا در زمین

عَلَى الشَّكِّ الْيَقِينُ وَلَا يَكَادُ أَنْ يُقِرَّ النَّاسُ بِهِ وَلَا يُطِيعُوا لَهُ بَعْدَ فَقْدِ الرَّسُولِ
مَا مَضَى رَسُولٌ وَلَا نَبِيٌّ قَطُّ لَمْ يَخْتَلِفْ أُمَّتُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَإِنَّمَا كَانَ عِلَّةُ اخْتِلَافِهِمْ خِلَافَهُمْ
عَلَى الْحُجَّةِ وَتَرْكَهُمْ إِيَّاهُ حضرت صادق علیه السلام بعد از بیان مطالب مسطوره فرمود چنان میدانیم
که زمین هرگز خالی نمیشود از حجت و موید از جانب خداوند و دارای اوصاف مذکوره چنانکه خالی نبوده و این حجت
جز از عقب پیغمبران نمیشود هرگز خدای تعالی پیغمبری را غیر از نسل انبیاء علیهم السلام مبعوث ننموده و این
مطلب چنان است که خداوند حکیم راهی روشن برای فرزندان آدم بنمود و از حضرت آدم علیه السلام نسل
طاهر و نیکو سرافراز آورد و انبیاء عظام و فرستادگان کرام را از آن نسل طیب طاهر خارج فرمود
و ایشان صفوة الله و خالص و برگزیده گوهر انسانیت هستند و همه در اصلاب پدران و ارحام مادران
مطهر و از سفاح و زنای ازمنه جاهلیت محفوظ بوده و در انساب شریفه طاهره ایشان شائبه شک و ریب
نبوده چه خدای تعالی ایشان را مخزن علم و صفوت و حلم و طهارت نموده و در موضع و مقامی مقرر داشته
که از فرق و تراجم ... مقام و رتبه از آن برتر نتواند بود پس هر کسی گنجور خزاین علم و امین غیب
خدای و مستودع سر خدای و حجت او بر آفریدگان حضرت ربانی و ترجمان او و لسان او باشد جز این
صفت متعذر است پس حجت جز از نسل چنین جماعت نمیشود و این حجت با این صفت به نیروی آن
علم و دانش که در سینه اوست و از پیغمبر به وراثت و از خدای تعالی به موهبت دارا بود در میان خلق در مقام
پیغمبر علیه السلام قیام جوید و چون مردمان حجت و سادات ایشان و تقاضای کینه ناسپاسی ...
او را منکر شوند خاموشی گزیند و ایشان از افاضه و افادت محروم شوند ... مردمان ...
قلیل از علم رسول در دست ایشان است از که به سبب آن اختلاف در ایشان بود و در آن حجت
برود و این اختلاف موجب آن شود که در میان خویشان بحکم رأی و قیاس کار کنند و احکام ...
آراء ناقصه و قیاس نامعقول خویش مقرر دارند اما اگر با طاعت و انقیاد آن حجت بروند
و احکام دین و شریعت را از وی اخذ کنند عدل آشکار شود و اختلاف و تشاجر از میان
برخیزد و امر دین و آیین راستی پدید بود و هویدا گردد و یقین بر شک غالب شود لکن تعطیل
نیست مگر از آنکه از رسول علیه السلام مردمان به آن حجت اقرار نمایند و او را طاعت کنند و هرگز
رسول و پیغمبری نگذشته و از جهان برون نشده مگر امت او پس از او اختلاف نمودند و علت
اختلاف ایشان همان خلاف ایشان است بر حجت و فرو گذاشتن ایشان است مر حجت را و حجت
کلمات امام جعفر صادق علیه السلام بدین مقام رسید که آن زندیق عرض کرد که ... حجت را این حالت

فایده وجوب حجت

و در هر که تمیز فایده اوست قال فلم تعتقد به و نخرج عنه الشیء بعد الشیء ما
فیه منفعة الخلق و صلاحهم فان احدثوا فی دین الله شیئا اعلمهم وان زادوا
فیه اخبرهم وان نقصوا منه شیئا افادهم فرمود بعد از آنکه و سود دین را امر و منع و نهی
آنچه سود و صلاح خلق باشد بیان فرماید حقیقت و احکام دین که مراد امر و نهی و او امر
اقدام نماید در منع و اطاعت دینیه از حضرت حق است اگر شود آنچه سود و صلاح مردمان است از علوم و غیر
او ادراک نکرده اگر بحسب آراء تشتت و حصول نقصه و سلوک سلطنت و هوس نفس در دین غبار
حادث شود عرض ... که ... بنا بر مفاسد آن حقیقت احکام دین بخوانان تا که ... و اگر در
مسائل دینیه چیزی بیفزایند ... که از آنچه چیزی بکاهند ... افاده نموده که خلقت
آن را نیو قت انوبق عرض کرد از چه چیزی خلق فرمود فقال من لا شیء و ... لا من
شیء فرمود از ... آفرید ... از چیزی ... خلقت اشیا بعقول ... آن است که
خلقت هر چیزی از چیز دیگر بوده است ... زندیق عرض کرد چگونه چیزی از لا شیء
مرکب قال علیه السلام ان الاشیاء لا تخلو اما ان تکون خلقت من شیء او من
غیر شیء فان کانت خلقت من شیء کان معه فان ذلک الشیء قدیم والقدیم
لا یکون حدیثا ولا یفنی ولا یتغیر ولا یخلو ذلک الشیء من ان یکون جوهرا واحدا
ولونا واحدا فمن این جاءت هذه الالوان المختلفة والجواهر الکثیرة الموجودة فی هذا
العالم من ضروب شتی ومن این جاء الموت ان کان الشیء الذی انشئت منه الاشیاء
حیا او من این جاءت الحیوة ان کان ذلک الشیء میتا ولا یجوز ان یکون من حی
ومیت قدیمین لم یزالا لان الحی لا یجیء منه میت وهو لم یزل حیا ولا یجوز ایضا
ان یکون المیت قدیما لم یزل لما هو به من الموت لان المیت لا قدرة له ولا بقاء
حضرت صادق علیه السلام فرمود اشیا از دو حال بیرون نخواهد بود یا از چیزی مخلوق شده یا از غیر شیء
آفریده شده پس اگر از چیزی آفریده شده باشد پس آن شیء قدیم است و قدیم حادث نمی شود
تغیر در وی راه نیابد ... چیزی ... ازلی است محدث معلول نخواهد بود بحسب ذات ... وجوب
ودر او ... بقا و ... حوادث تغیر ... و این چنین شده دارای صفت
پس ... از این نیست ... واحد و لون واحد ... و یک رنگ بوده
که این الوان مختلفه و جواهر کثیره ... در این عالم با نواع مختلفه ... بوده ... از آن

کیفیت خلقت اشیا

انشاء و اگر باقیه زنده و حی بوده که از آن ... بوده اگر میت بی حیوة از آن مرکب و ... شده
و ... باشد ... از حی و میت ... قدیم و لایزال باشند ... زیرا که از حی میت ... که ... همیشه
حی ... و نیز جایز نیست ... میت قدیم لایزال ... زیرا که صفت موت ... آن ... میت ... قدرت
و بقا ... نیست ... از ... اوامر ... مبدع ... فقط ... بوده
همیشه ... حکیم ... و این ... انکار ... که ...
قدیم ... قبول صورت ... از حالی بحالی ... دفعی ... قبول ... زیرا که از ... تغیر ...
و قول امام علیه السلام که فرمود فمن این جاءت هذه الالوان المختلفة ... و این کلام ... ایشان
... برای هر حادث ... و ... آن و ... آن در ذات و صفات ... خواهد بود لاجرم امام علیه السلام ... متعدد ... یا ... و احتیاج ...
بسبب ... صانع ... از احداث چیزی ... و ... از آن ... اشیاء مختلفه
در ... وجود ... آن ... از ... زیرا که در این صورت
لازم ... که دارای حقایق متباینه و متفق ... مختلف ... و اگر ... بعضی
از آن ... حکم ... از غیر ... حادث شده ... خلق ... نبوده اگر گویند
جوهر ... بجوهر دیگر و ... آن با عوارض دیگر ... دارای ... وقت ... از ... علم
و این کلام ... حدوث چیزی دیگر از غیر جوهر ... و این مستلزم مطلوب است ... امام علیه السلام
در حیوة و موت ... فرمود ... آن ... از آن ...
... بذات ... یا بذات ... از ... شده ... حی بذاته
و آن دیگر میت بذاته و این نیز ... که این ... از هر یک از حی و میت
... این است ... از حی و میت ... از میت ... امام علیه السلام ... اول ...
فرمود ... میت بذاته از حی بذاته ... زوال حیوة ... این جزء ... لازم ...
و امتناع آن ... و ... است ... حقیقت و عقل ... امتناع آن حکم میکند لازم ...
و اگر ... قدیم ... اوله ... حدوث ...
لازم ... که ... زیرا که ... از ... میت ... از آن ...
... از ... امام علیه السلام ... این مسئله فرمود ... کلام ...
لان الحی لا یجیء منه میت ... و بوجه رابع ... فرمود در این کلام ولا یجوز ان یکون المیت قدیما

و بر کلیه وجود و نیز لوم طلب میشود تو تو ترا ازین است که ازلی است و اراده و وجوب الوجود باشد

و کامل در ذات خود بشد زیرا که تمامه عقول ناقص است و محتاج و نقص از لوازم امکان محتاج بسوی

مؤثر و موجد است و این مطلب ظاهر است نمی تواند خبری که ازلی است منتسب بمجملت زندیق عرض کرد

پس از چه رو نسبت میدهند بسوی تمامت ازلیت حضرت فرمود حقیقت مقالة قوم جحدوا وانكروا الأشياء فكذبوا

الرسل ومقالتهم والأنبياء وما أنبأوا عنه وسموا كتبهم أساطير ووضعوا لأنفسهم

دينا بآرائهم واستحسانهم ان الأشياء تدل على حدوثها من دوران الفلك بما فيه

وهي سبعة افلاك وتحرك الأرض ومن عليها وانقلاب الأزمنة واختلاف الوقت

والحوادث التي تحدث في العالم من زيادة ونقصان وموت وبلى واضطرار النفس

الى الإقرار بأن لها صانعا ومدبرا الا ترى الحلو يصير حامضا والعذب مرا والجديد

باليا وكل الى تغير وفناء این بخن آن مردو است اهمیت لوح مدبر و خالق تمامت موجودات منکر لا

و فرستادگان نقوانی و خبار بانی و اوامر رسل و ابنیا را تکذیب نمودند و کتب آسمانی را اساطیر نازل شده

از نزد شیطان و ... بود و عقل خود شمردند ... و سلیقه ناخجسته برخلاف احکام ...

خویشتن دین و آئینی وضع کردند و ... است برخلاف زنده ... نمودند ...

قیام و درز ... تمامت اشیا موجب از ... اوان ... افلاک ...

زمین و ... است و انقلاب ... و حلول وقت و حوادث ... که در عالم کون و فساد از

تجدد و تعدیل و فراخی و ... و موت و بلا ... و اضطرار عموم نفوس بر دلالت

بر آن دارد ... باید اقرار نمود ... و مدبر ...

... زندیق

عرض کرد پس ... صانع عالم ... حادث ... علم نبود ... حق

... مخلوق ما علم ... ذات ...

... زندیق

عرض کرد ... صانع عالم مختلف است یا مؤتلف فرمود لا يليق به الاختلاف ولا الائتلاف

انما يختلف المتجزي ويأتلف المتبعض فلا يقال له مؤتلف ولا مختلف در حضرت ...

و خالق ... نسبت اختلاف و ائتلاف ... بلکه ... تجزیه و تبعیض ...

... اختلاف و ائتلاف ... آن ... نمی توان مؤتلف

و مختلف ...

مختلف خوانده ... از ... صانع عالم مختلف است یا مؤتلف این بود که حضرت خالق

موجودات از ... مختلف الحقیقه مرکب است ... مؤتلف الحقیقه ... علیه السلام در آن کلام معجز

نظام ... نمود ... اختلاف و ائتلاف ... قبول تجزیه و تبعیض ... ذات ...

از ... منزه است قال فكيف هو الله الواحد زندیق عرض کرد ... قال

قال واحد في ذاته فلا واحد كواحد لأن ما سواه من الواحد متجزي وهو تبارك و

تعالى واحد لا يتجزى ولا يقع عليه العد فرمود واحد در ذات خود است ...

... و جود ... نسبت ... ذات ... واحد ...

و ... ذات ... زیرا که ... از آن ... الصفات ...

... تجزی ... و ... تجزیه ... و ...

... زندیق عرض کرد به علت ... آفریدگان ...

... آفریدگان ... و محتاج نبود ... عظمت ...

... فرمود خلقهم لإظهار حكمته وإنفاذ علمه وإمضاء تدبيره ...

... اظهار حکمت ... علم ... تدبیر ... محتاج ...

زندیق عرض کرد ... دارد ... ثواب

... فرمود ان هذه الدار دار ابتلاء ومتجر الثواب ومكتسب

الرحمة ملئت آفات وطبقت شهوات ليختبر فيها عبيده بالطاعة فلا يكون دار عمل دار

جزاء ... این دار دنیا سرای ابتلاء ... ثواب ... رحمت ... آفات

و ... شهوات ... بطاعت ...

... زندیق عرض کرد ...

... آن ... قوت ...

... بقلوب ... وسوسه ...

... بتلبیس ... معرفت ...

... وسوسه شیطان ...

... فقال ان هذا

العدو الذي ذكرت لا تضره عداوته ولا تنفعه ولايته وعداوته لا تنقص من ملكه

کیفیت ابلیس

شيئاً ولا تزيد فيه شيئاً وإنما يتقى العدو إذا كان في قوة يضر وينفع إن همّ
بملك أخذه أو بسلطان قهره فأما إبليس فعبد خلقه ليعبده ويوحده وقد علم حين خلقه
ما هو وإلى ما يصير إليه فلم يزل يعبده مع ملائكته حتى امتحنه بسجود آدم فامتنع من ذلك
حسداً وشقاوة غلبت عليه فلعنه عند ذلك وأخرجه عن صفوف الملائكة وأنزله
إلى الأرض ملعوناً مدحوراً فصار عدو آدم وولده بذلك السبب وما له من السلطنة
على ولده إلا الوسوسة والدعاء إلى غير السبيل وقد أقر مع معصيته لربه بربوبيته
اینچ دشمن را که قوی تر از دشمن او جز بدرگاه خالق چه در ده باشد نزد ازی [illegible] ملعون را و عداوت او در
ملک مالک الملک مطلق نقصان رساند و حق تعالی قدرتی داده بود و بمقام از دشمن بر حذر مرده او بود آنقوت که در
بر او بود ندانی بود متمکن لهذا اگر آنکه ملک نه باز ذرهی [illegible] قصد [illegible] سلطانی ذکر که نمی‌تواند
تواند، شیطان بنده [illegible] افرادی [illegible] بعبادت و توحید حضرت احدیت بواز ودوان
بهنگام داده خلق [illegible] در [illegible] روزگاری [illegible] شیطان با [illegible]
بعوانی [illegible] حضرت [illegible] ظاهر [illegible] حکیم [illegible] او را بسجود [illegible] آدم
علیه السلام [illegible] شیطان [illegible] غلبه حسد و شقاوت [illegible] بر او از اطاعت فرمان
یزدان امتناع ورزید لاجرم ملعون داز درگاه جلال [illegible] مطرود واز صفوف فرشتگان بر طرف
گردید و [illegible] ملعون [illegible] از [illegible] افلاک بر کره خاک [illegible] شیطان [illegible]
و لعنت [illegible] بسبب آدم در زمان او دشمن گشت [illegible] وسوسه بر اولاد آدم و
خواندن ایشان بسوی [illegible] سلطنتی بر ایشان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اقرار [illegible] عظمتی [illegible]
[illegible] عظمتی [illegible] آدم [illegible] فقال إنّ من سجد
بأمر الله فقد سجد لله فكان سجوده لله إذ كان عن أمر الله [illegible]
[illegible] عظمتی [illegible]
[illegible] قال إنّ الكهانة كانت
في الجاهلية في كل حين فترة من الرسل كان الكاهن بمنزلة الحاكم يحتكمون إليه فيما
يشتبه عليهم من الأمور بينهم فيخبرهم بأشياء تحدث وذلك في وجوه شتى من فراسة
العين وذكاء القلب ووسوسة النفس وفتنة الروح مع قذف في قلبه لأن ما يحدث

فی الارض

في الأرض من الحوادث الظاهرة فذلك يعلم الشيطان ويؤديه إلى الكاهن ويخبره بما يحدث
في المنازل والأطراف وأما أخبار السماء فإن الشياطين كانت تقعد مقاعد استراق
السمع إذ ذاك وهي لا تحجب ولا ترجم بالنجوم وإنما منعت من استراق السمع لئلا يقع في
الأرض سبب تشاكل الوحي من خبر السماء فيلبس على أهل الأرض ما جاءهم عن الله
لإثبات الحجة ونفي الشبهة وكان الشيطان يسترق الكلمة الواحدة من خبر السماء
بما يحدث من الله في خلقه فيختطفها ثم يهبط بها إلى الأرض فيقذفها إلى الكاهن فإذا
قد زاد كلمات من عنده فيخلط الحق بالباطل فما أصاب الكاهن من خبر مما كان يخبر به
فهو ما أداه إليه شيطانه مما سمعه وما أخطأ فيه فهو من باطل ما زاد فيه فمنذ منعت
الشياطين عن استراق السمع انقطعت الكهانة واليوم إنما تؤدي الشياطين إلى
كهانها أخباراً للناس بما يتحدثون به وما يحدثونه والشياطين تؤدي إلى الشياطين
ما يحدث في البعد من الحوادث من سارق سرق ومن قاتل قتل ومن غائب
غاب وهم بمنزلة الناس أيضاً صدوق وكذوب [illegible] کهانت [illegible] کاهن [illegible]
در زمان جاهلیت در هنگام فترت و اوقات فاصله میان پیغمبران [illegible] کاهن بمنزله حاکم
[illegible] امور [illegible] مشتبه [illegible] حکومت [illegible] نزد کاهن [illegible]
[illegible] و این حال بوجوه مختلف است [illegible] عین و ذکاء قلب و وسوسه نفس و فتنه روح با قذف
وافکنده [illegible] در دل او چه آنچه از حوادث ظاهره در زمین حادث میشد شیطان [illegible]
[illegible] منازل و اطراف [illegible] خبر [illegible] اخبار [illegible]
[illegible] شیاطین در مقاعد استراق سمع [illegible] خبر [illegible] محجوب [illegible]
[illegible] رجم [illegible] ممنوع [illegible] از استراق سمع [illegible] در زمین [illegible] خبر
آسمانی [illegible] با آن [illegible] اثبات حجت و نفی
شبهت [illegible] شیطان [illegible] کلمه از اخبار [illegible] حادث میشد
از جانب [illegible] استراق [illegible] آن کلمه [illegible] زمین [illegible] کاهن [illegible]
کلمات بر آن [illegible] حق [illegible] باطل [illegible] آن مرد کاهن در [illegible] هر یک
[illegible] صدق [illegible] آن خبری بود [illegible] آن خبری بود که
شیطان از جانب [illegible] و از آن هنگام [illegible] شیاطین [illegible] استراق سمع منع [illegible] کهانت انقطاع [illegible]

کیفیت کهانت

و امروز شیاطین بکهنه خبر اخبار مردمان هیچ نمی آورند که حدیث میکند و شیاطین از آنکه در آسمان بعد
از آنچه ادا کرده اند از قبیل رقت ساری و وقت قادر و غیبت غایب شیاطین خبر میدهند
کرده نیز بمنزله مردمان باشند در اغلوی و راست گوی و از زندیق عرض کرد که اگر از شیاطین مانند
مردمان پیدا از حیثیت خلقت و کثیف اند چگونه بآسمان صعود میجویند و حال آنکه جماعت شیاطین برای
سلیمان بن داود بناها بر کشیدند که آدمی نیز از آنگونه بنیان عاجز و ناتوان میباشد قال غلظوا
لسلیمان کما سخروا وهم خلق رقیق غذاؤهم النسیم والدلیل علی کل ذلک صعودهم الی
السماء لاستراق السمع ولا یقدر الجسم الکثیف علی الارتقاء الیها الا بسلم او سبب
ذمود که شیاطین در امر سلیمان و بنا آن بنیان غلظت و درشتی یافتند چنانکه خدا تسخیر ایشان کرده بود
و ایشان مخلوق لطیف و رقیق هستند و غذای ایشان نسیم است و دلیل بر این مطلب و اتصال ایشان
بآن بلندیها بلند شدن ایشان است بسوی آسمان برای استراق سمع و جسم کثیف قدرت بر بلند شدن
بآسمان جز به نردبان و اسباب دیگر ندارد زندیق عرض کرد که از چگونگی سحر و حال آن خبر بگو
و چگونه ساحر قادر بر توصیف عجایب آن میشود و آن کارهای عجیب از وی صادر میشود حضرت
صادق علیه السلام فرمود ان السحر علی وجوه شتی وجه منها بمنزلة الطب کما ان الاطباء
وضعوا لکل داء دواء فکذلک علم السحر احتالوا لکل صحة آفة ولکل عافیة عاهة ولکل
معنی حیلة ونوع آخر منه خطفة وسرعة ومخاریق وخفة ونوع منه ما یاخذ اولیاء
الشیاطین عنهم فرمود سحر بر چند وجه است یک وجه از آن بمنزله طب است چنانکه جماعت
اطباء برای هر دردی دوائی قرار داده اند علمای سحر نیز برای هر صحتی آفتی و برای هر عافیتی مرضی و برای
هر معنی چاره و حیله را اختیار نموده اند و نوع دیگر سحر ربودن و شتاب و سرعت و تصرف نمودن در
امور و خفت است و نوع دیگر از سحر آن چیزی است که دوستان شیاطین از شیاطین اخذ میکنند مخفی
نماند که مقام در طلبه چهارم کار در دفع کفاره را در حدیث مقام قول امام علیه السلام بمنزلة الطب
نیز چنانکه جماعت اطبا برای ادویه مضره نیز در دفع آن قرار میدهند گاه در بعض ادویه تاثیر
مقرر میشود از برای آن ادویه بوسیله هم چنین برای بعض اعمال نیز در ابدان و عقول
کسان تاثیر مقرر داشته اند بلکه این جمله از حرکات و آلات و ادعیه و کلمات و اعمال معلوم است و امام
علیهم السلام جاری میشود ضرر سحر از مخلوق دفع میشود پس معلوم شد که کلام حضرت اینست که
فجاء الطبیب فعالجه بغیر ذلک العلاج که دافع حرکات آلات و ادعیه باد بود حال نیز دانسته باید انواع سحر

طبیب نیز دفع نمود

طبیب نیز دفع آن نمود بجهت زندیق عرض کرد بفرمایید که از کجا بحر علم ایشان قال من حیث عرف الاطباء
الطب بعضه تجربة وبعضه علاج فرمود از همان راه که جماعت پزشکان بر فن طب آگاه شده اند
بر ساحران آن از راه تجربه و برخی از حیثیت معالجه است زندیق عرض کرد درباره دو فرشته
هاروت و ماروت و آنچه مردمان میگویند که ایشان مردمان را سحر میاموختند چه میفرمائی قال انهما
موضع ابتلاء وموقع فتنة تسبیحهما الیوم لو فعل الانسان کذا وکذا لکان کذا ولو
یعالج بکذا وکذا لکان کذا اصناف السحر فیتعلمون منهما ما یخرج عنهما فیقولان لهم انما
نحن فتنة فلا تاخذوا عنا ما یضرکم ولا ینفعکم فرمود که هاروت و ماروت
عبارت از دو محل موضع ابتلاء و موقع فتنه آمده اند و تسبیح ایشان امروز اینست که اگر انسان چنین و چنان کند چنان
و چنین شود و اگر معالجه چنین کند چنان شود و همه اصناف سحر اینست و مردمان آنچه از ایشان صادر شود
بیاموزند و آنها گویند ما ... و فتنه داریم پس آنچه ... ما را بیامورید که آن ... نباشد
و چه ... زندیق عرض کرد که آیا ساحر قادر است انسان را بصورت
سگ و خر یا جز آن در آورد فرمود هو اعجز من ذلک واضعف من ان یغیر خلق الله
انه من ابطل ما رکبه الله وصوره وغیره فهو شریک لله فی خلقه تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا لو قدر الساحر علی ما وصفت لدفع عن نفسه الهرم والآفة والامراض
ولنفی البیاض عن راسه والفقر عن ساحته وان من اکبر السحر النمیمة یفرق بها بین
المتحابین ویجلب العداوة علی المتصافیین ویسفک بها الدماء ویهدم بها الدور ویکشف
بها الستور والنمام اشر من وطی الارض بقدم فاقرب اقاویل السحر من الصواب انه
بمنزلة الطب ان الساحر عالج الرجل فامتنع من مجامعة النساء فجاء الطبیب فعالجه
بغیر ذلک العلاج فابری فرمود ساحر از آن کارها عاجز و ضعیف تر است از آنکه خلق خدا را تغییر دهد
باز فرمود که هر کسی تغییر نمودن کسی را بصورت آن ترکیب و صورتی که ... خداوند خالق
و مقدر فرموده باطل و تغییر سازد پس چنین کسی باید شریک کارخانه خلقت تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا اگر ساحر را قدرت و استطاعت بوده آنچه تو گفتی و صفت کردی پس او سحر
خود پیری را از خود دور داشتی و بر او بیماری و آفت و امراض و بیماری را از خود
برکردی و موی سفید را بسیاه بر گردانیدی و ضعف فقر و پیری و ذلت دا بوسیله خود بر
و زحمت فقر و فاقت بود مصیبت دشوار است از جهت ... اسم ... دور نمود

بیان بزرگترین انواع بحر و شجر نخل هفتصد ذراع است نه دوست جانب دشمنان که از انواع ذرات زده و زلال
مصادقت و مصافات ننمود کدورت مکدّر کرده و دفع آنها بر کسی دفع آنها بوده شده
انگند و بر دوش نام و ناموس نمودن نزد مردم بخیر جلیلی شریف‌ترین مردم در روی زمین باشند و بعضی
ترین آن در بحر الصواب این است که بحر ملک طلب است چه بسا مردی که بر نیز نزدیک او قرابت
ملاحظه با نام و نشان مرکوز طبیعت نیز آنکس که بسیار ارزش است داعیه بر او دفع میکند که
و بسیاری دیگر از ولاء مصالح میکنند اندیق عقلی که از جهت امر در میان اولاد آدم علیه السلام وضیع و شریف بوده
میشوند فرمودا الشريف المطيع والوضيع العاصي یعنی شریف و جلیل کسیست که طاعت امر پروردگار کند
نام وضیع و وضیع آنکس است که نافرمانی کند و این کلام بجز نظام شده است یکی آنکه بنی نوع انسان مخلوق
بتکالیف شرعیه و ترتیب خداوند نشده و تکالیف الکفار و فرقی دفع بر ایشان روا و یا آنکه هر دو یکسان
در فائده حال و فرائض بوده است خیر و لوازم احسان خداوند است عالم نزد ایشان لهذا نیز ایشان بسیار
دیگران و فرزندان نوع حکم مقدم و مرتبه و نهایت در آن بعضی برتری بر امور معاشیه و معادیه
انچه مفید و مفیدتر باشد میرسد پس هر یک بآن اوامر طاعت کند و بآن فرمان نهی نمود
البته شریف و بزرگ و رفیع گشته و هر کس مخالفت و عصیان ورزید البته در حضیض ذلت و پستی و هوان
کشته فرضا که دارای نفاعت و ثروت باشد هر چیز که بر نیز کسی خوار و زبون است زیرا که
در طبع امر بر وفق نظام و قواعد در ترتیب عقلانیت والله اعلم اندیق عقلی که در برابر آدم
فاضل و مفضول است فرمودا انما یتفاضلون بالتقوى قرینه تفاضل محو میشود بتقوی و پرهیزکاری
کار این نیز دنباله کلام سابق است که اندیق دیگر عقلی کرده مثلا در میان مردمان کافر و عاصی
بنفاعت مقدر غیر سبب آن اند که نفاعت بشر و این جواب است که یکی بر آن عقلی که آن
مطلق نزد آدم یک بر یکی برتری و فرزندان و آن نیز بشر خواهد برد که بعضی بعض دیگر را برتر دانسته
فرزندان آدم در اصل و نسب و خلقت یکسان باشند و جز بسبب تقوی تفاضل ندارند قال عليه السلام
إنّ هذه أصل الخلق التراب والأب آدم والأم حوّاء خلقهم إله واحد وهم عبيده إنّ
الله عزّ وجلّ اختار من ولد آدم أناساً طهّر ميلادهم وطيّب أبدانهم وحفظهم في أصلاب
الرجال وأرحام النساء أخرج منهم الأنبياء والرسل فهم أزكى فروع آدم فعلوا ذلك
لا لأمر استحقّوه من الله عزّ وجلّ ولكن علم الله منهم حين ذرأهم أنّهم يطيعونه ويعبدونه
ولا يشركون به شيئاً فهؤلاء بالطاعة نالوا من الله الكرامة والمنزلة الرفيعة عنده

سبب تفاضل فرزندان آدم

هؤلاء

هؤلاء الذين لهم الشرف والفضل والحسب وسائر الناس سواء ألا من اتّقى الله أكرمه
ومن أطاعه أحبّه ومن أحبّه لم يعذّبه بالنار فرمود آری تفاضل ایشان بتقوی است و از فرزندان
و اصل مردمان و آنچه ایشان از فلک است و در میان آدم و دیگر انواع فرزندان که ایشان بیشتر
و ایشان تمامت بجای او میشدند بر کشیده خدای عز و جل از میان فرزندان آدم گروهی را و آن میان
برگزیده و میلاد ایشان را طاهر داشت و ابدان ایشان را پاکیزه و طیب گردانید و محفوظ بودند در اصلاب
و ارحام زنان محفوظ داشته پیغمبران و فرزندان که از میان ایشان برخاسته اند کو این نسل
جماعت از تمامت فرع آدم زکی‌تر و پاکیزه‌تر باشند و خداوند این عنایت در حق ایشان فرمود
نه بواسطه استحقاق ایشان بوده از حضرت خدای عز و جل الحق که پیغمبران بحق خدای عز و جل دانسته
ایشان را آفرید از آن جهت که دانسته ایشان او را عبادت و طاعت میکنند لهذا این جماعت بسبب
طاعت این کرامت و منزلت رفیع را در حضرت خداوند یافته و این گروه را شرف و فضل
و حسب است و سایر مردمان مساوی باشند مگر آنکس که از خدا بترسد و تقوی اختیار کند و خداوند او را گرامی دارد و هر کس اطاعت
نماید او را دوست میدارد و هر کس که خدا او را دوست داشته باشد بعذاب آتش معذب نخواهد شد غرض
که مراد از خدای عز و جل و ذکر چگونه است و تمامت بندگان را مطیع و موفق فرمود بر این
امر قادر است حضرت صادق علیه السلام فرمود لو خلقهم مطيعين لم يكن لهم ثواب لأنّ
الطاعة إذا ما كانت فعلهم لم تكن جنّة ولا نار ولكن خلق خلقه فأمرهم بطاعته
ونهاهم عن معصيته واحتجّ عليهم برسله وقطع عذرهم بكتبه ليكونوا هم الذين يطيعون
ويعصون ويستوجبون بطاعتهم له الثواب وبمعصيتهم إيّاه العقاب اگر خدای تعالی
مطیع و منقاد خلق میفرمود برای ایشان ثواب نبود و مقام و منزلتی نبود چه ملاک طاعت و ارزش آن
جبر و قهر را دخلی نبود و شخص مجبور نه مستحق ثواب و نه از خلق نمیشد که بعنوان علم مخلوق
خود را بامر و نهی بطاعت خوانده و از معصیت نهی فرموده و با ارسال رسل و انزال
کتب حجت بر ایشان اقامه و عذر ایشان را قطع نمود تا این مخلوق بحسب نفوس خود
الطاعة نیز بمعصیت و رزند و بسبب طاعت مستوجب ثواب و بعلت
عصیان مستحق عقاب گردند یکی از مسلوب الاختیار نیستند و بر شما هر فرضی برای من الامر
زندیق عرض کرد پس کار نیکو از بندگان نیز بحکم خداوند است و کار بد بحکم خداوند است
فرمود العمل الصالح من العبد بفعله والله به أمره والعمل الشرّ من العبد بفعله والله عنه نهاه

گناه از نیک و صالح از بنده ناشی می‌گردد فعل خود است و خدای تعالی نیز او را به کار امر فرموده و گناه را بد
از بنده است و خدای تعالی او را از آن کار نهی کرده است زندیق عرض کرد که آیا فعل عبد به تقدیر الله
نیست و خدای تعالی او را در ترک آن [illegible] فرمود قال نعم ولکن بالآلة التی عمل بها الخیر قدر بها
علی الشر الذی نهاه عنه فرمود آری لیکن بنده به نیرویی که بر [illegible] کار نیک [illegible]
بر آن کار شر [illegible] از آن نهی فرموده قدرت دارد زندیق عرض کرد که پس عبد از این امر
خبر است [illegible] فرمود ما نهاه الله عن شیء الا وقد علم
انه یطیق ترکه ولا امره بشیء الا وقد علم انه یستطیع فعله لانه لیس
من صفته الجور والعبث والظلم وتکلیف العباد ما لا یطیقون خدای تعالی بنده را [illegible]
از هیچ چیز نهی نفرموده جز آنکه [illegible] ترک آن طاقت داشته و هیچ چیز او را امر نفرموده
جز آنکه [illegible] آن طاعت دارد زیرا که خدای تعالی را صفت جور و عبث و
ظلم و تکلیف [illegible] بیرون از طاقت [illegible] زندیق عرض کرد که
پس [illegible] خدای تعالی کافر [illegible] اطاعت [illegible] خدا را [illegible]
بسبب ترک نمودن او [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود ان الله
خلق خلقه جمیعا مسلمین امرهم ونهاهم والکفر اسم یلحق الفعل حین یفعله
العبد ولم یخلق الله العبد حین خلقه کافرا انه انما کفر من بعد ان بلغ
وقتا لزمته الحجة من الله فعرض علیه الحق فجحده فبانکاره الحق صار کافرا خدای
تعالی تمام مخلوق را مسلمان آفریده [illegible]
و لفظ کفر اسمی است ملحق به بنده [illegible] آن کار [illegible] خدای تعالی بنده را
در آن هنگام [illegible] کافر نیافریده [illegible] آن وقت بالغ [illegible] از جانب خدای
او را لازم [illegible] حق [illegible] بسبب انکار حق کافر [illegible]
زندیق عرض کرد که آیا جایز است [illegible] بر گناه [illegible] او را [illegible]
[illegible] طاعت [illegible] آن وقت خدای تعالی او را بر آن
کار معذب [illegible] فرمود لا یلیق بعدل الله ورأفته ان یقدر علی العبد الشر
ویریده منه ثم یأمره بما یعلم انه لا یستطیع اخذه والانزاع عما لا یقدر
علی ترکه ثم یعذبه علی ترک امره الذی علم انه لا یستطیع اخذه

فعل عبد به تقدیر است

[illegible]

سزاوار نیست

سزاوار نیست به عدل و رأفت خدای که بر بنده خود تقدیر شر فرموده [illegible] او را [illegible] آنکه
او [illegible] آنچه [illegible] اطاعت [illegible] آن [illegible] آنچه [illegible] قادر بر ترک آن نیست
امر فرموده و از آن پس او را بر [illegible] امر [illegible] بنده [illegible] اطاعت [illegible] خود [illegible]
[illegible] حروف [illegible] از فصل از کلمات [illegible] علیه السلام [illegible]
معلوم [illegible] چگونه [illegible] علیم قادر [illegible]
[illegible]
[illegible] خدای [illegible]
حواس باطنه و ظاهره [illegible] که از آن [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] و عقل [illegible]
[illegible] لازم [illegible] انتظام امر عالم و قوام امر ام و
ترتیب و تنظیم امور [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] حلال [illegible]
[illegible]
[illegible] انواع [illegible] آن [illegible] ترتیب
[illegible] و از جمله آن انواع آن نوع [illegible]
[illegible] مفاسد عظیمه [illegible] در یک مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
از قبول آن [illegible] عوض بهتر و نیکوتر [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] از [illegible]
[illegible] از مقام [illegible]

تا ازآن بهره الآت و ادویه برای علاج ادمی مرتب داشته و از انجمله یک شربت است
اگر کسی تشنه بوده در این مواقع حمد واجب است بجهت آنکه متمکن بالا برکای بر دولت و تمشیه
حاجات اگر نیروی دولت و ترتیب تمشیه نبود آنوقت اغلب حاجات برآورده نمی گشت و
حکیم و قادر مطلق ایجاد و ابداع کرده است آنچه را که ضرورت لازم یا غیر لازم است حاجات این را
مفید کند بسیار که بدست ایشان آنچه بعض حاجات را ترتیب دهد و از اتصال آنها که غیر یا وضع کرده
سنده بر چیزی در آنچه با بیرون ایجاد شود اگر آنچه موافق طبیعت خود و مانند کند نوعی بعضها
حفظ بود و نقصان آن موجب ایجاد برخی حکیم مطلق که فرمان را نمیشود ضرر آن یا فرمود
تا اسباب خارج موالید ثلاثه در برو زیر در آن صانع کل بکل اگر از موالید ثلثه آن بجهت
عموم اعضاء در مقامات مختلفه قادر بسیار شود بر خالق عباد ارادت بجواز آنها بلکه
اگر آنکه با بیرون از مزاج آنها برود زاید ظهور نجوم حیح ایجاد شود و کذلک اشیائی که بطور
کند حسن نفع نه سلیم می شود از جهت خیر و شر صحت و تکلیف بالابتلاء تحکومه
بجمله ان ذیق عرض کرد که جز آنکه از فقرا را بیان نموده که این و دولت رزق عاجت
که مستحق از موهبت شده و که علت مردمان فقیر که از ضیق معیشت و تقصیر کرده معهذا
الاغنیاء باعطائهم لینظر کیف شکرهم و الفقراء بمنعهم لینظر کیف صبرهم و وجه اخر
انه جعل لقوم فی حیوتهم و لقوم اخر لیوم حاجتهم الیه و وجه آخر فانه علم احتمال
کل قوم فاعطاهم علی قدر احتمالهم و لو کان الخلق کلهم اغنیاء لخربت الدنیا و فسد
التدبیر و صار اهلها الی الفناء و لکن جعل بعضهم لبعض عونا و جعل اسباب ارزاقهم
فی ضروب الاعمال و انواع الصناعات و ذلک ادوم فی البقاء و اصح فی التدبیر
ثم اختبر الاغنیاء بالاستعطاف علی الفقراء کل ذلک لطف و رحمة من الحکیم
الذی لا یعاب تدبیره پس خداوند تعالی انچه برای اعداد از آن که دادن نعمت غنا بدو
توانگری بخشید تا ایشان خیرات و نیکی کنند و بیان احسان برنعمت های الهی
الهی چگونه است و بیان نیازمندان بواز رغبت توانگری و اموال دنیوی ممنوع جهت بصبر
و تنگی که ایشان بر زحمت فقر و فاقت باز بیند و وجه دیگر این است خداوند در عطای
نعمتها با انسان براین که هر که بهره رغبت و ارزش [illegible] کامل [illegible] دوچند دارد حق
حاجتی دیگر برای روز را که فقر آن چندین شد بعد روز و قایت مقدار و توانگر بدو وجه دیگر

اینست

سبب علت توانگری و نیازمندی

اینست که خداوند قادر نیروی جمال و ظرافت و استطاعت بر قوت عالم است لاجرم هر کسی بود اینها
توانائی حد او پیدا فرموده اگر تمامت مردمان بجمله غنی و توانگر و بی نیاز می بودند هر آینه اوزان
و تدبیر فاسد و مهمل شدی و تمامت مردمان جانب فنا رو بنا شدیدی لکن خداوند تعالی بحکمت
بالغه و رحمت سابقه خود بعض بعوض یکدیگر که اینه و اسباب و موجبات ارزاق ایشان را
در اقسام کارها و انواع صناعات مقرر فرموده و این کار برای بقا بیشتر دوام بهتر در تدبیر اصلح است
و وجه غنای ایشان با فضل و رحمت خود و دولت و اموال دنیوی نعمت توانگری عنایت کرد
ایشان بود در عطوفت و عنایت با فقرا خبر داده است تمامت فرموده تمامت این افعال و عمال بجمله
لطف و رحمت است از جانب آن حکیمی که تدبیرش از عیب و نقص و نکوهش منزه و منیع و
محفوظ بود زندیق عرض کرد پس به سبب چه اطفال صغیر مریض میشوند که هر از رنج
با مسبوق معصیت مستحق بر آن درد و آزار نباشد که حضرت صادق علیه السلام فرمود ان المرض
علی وجوه شتی مرض بلوی و مرض عقوبة و مرض جعل علیه الفناء و انت تزعم ان ذلک
من اغذیة ردیة و اشربة وبیة او من علة کانت بامه و تزعم ان من احسن السیاسة
لبدنه و اجمل النظر فی احوال نفسه و عرف الضار مما یاکل من النافع لم یمرض و تمیل
فی قولک الی من یزعم انه لا یکون المرض و الموت الا من المطعم و المشرب قد مات
ارسطاطالیس معلم الاطباء و افلاطون رئیس الحکماء و جالینوس شاخ و دق بصره
و ما دفع الموت حین نزل بساحته و لم یالوا حفظ انفسهم و النظر لما یوافقها کم مریض
قد زاده المعالج سقما و کم من طبیب عالم و بصیر بالادواء و الادویة ماهر مات و عاش
الجاهل بالطب بعده زمانا فلا ذا نفعه علمه بطبه عند انقطاع مدته و حضور اجله
و لا هذا ضره الجهل بالطب مع بقاء المدة و تاخر الاجل پس علم بهم رسید چه قول الحضرت
بنوعی مرض بر چند قسم است مرض اطفال را از قسم اول ابتلاء و امتحان ابو ایشان است که قرار الهم
بر تمامت صبر و شکر بر درد و اندوه جهت دفع [illegible] ثواب [illegible] ایشان آنچه تعالی ثمرات [illegible]
اهم علیهم السلام تو هم شاید بوده در باب مرض اطفال که عوض ایشان خلق [illegible] آن باشد که امراض
جز بسبب عقوبت گناه نیست بجهت آنکه مرض بر چند وجه است یک مرض بلوی و تبیت دیگر مرض که از
عقوبت است و مرض دیگر است موجب مرگ و فنا است و تو گمان می بری اینها مرض ها را
ملتبس غذاهای ردی و نا گواری و شربت های [illegible] خیر است یا تو خطر عرق است [illegible] ما در او بعمل آمده

علت مرض اطفال

دلهای مکیفه مرکبی در حفظ بدن و ترتیب نمودن و خلقت وجوارح و بکنه و حقیقت آن دانای حقیقی مکو بکذراند
و در احوال و امور نفس خارجی به آنچه ونجس کار کند در ما کول و مشروب و سوای آن چنانکه از ناخوشیها شد
و چاره مرضی در کرفتار رنجوری و بیماری تمهید کرد از کلیم تو چنان برکرد از رنجوری سوی باز برد جز از این
و تایید نهان بزرگ نار ارسطو حکیم و معلم و اینکه نامه اطبای روزگار و افلاطون [illegible] حکیم حکمت
نقل بعضی به دلیل و جنس و نفع علم و ثروت حکمت و اطلاع از خواص ادویه و کیفیت امراض
بجو شتاقامت دانی [illegible] و بیکسان [illegible] دیده بازد [illegible] از فرز [illegible] انوده
و حسرت برد و از معلومات [illegible] کار [illegible] شد و جالینوس [illegible] دید [illegible] طبابت علمی
نقلک آنوسی بر سد ب مرضیان روزگار [illegible] از زندگی ایشان [illegible] معالجه [illegible] زبان [illegible]
او [illegible] تو [illegible] شود [illegible] و [illegible] کردش آن قامت [illegible] خمیده و
آن جهان [illegible] ضعیف و [illegible] کشت و هیچ علاج نتوانست نمود و [illegible] از [illegible]
زندگانی و حیات [illegible] توانست نمود و این [illegible] و [illegible]
درد و دوا در تمامت روزگار [illegible] کار [illegible] حفظ [illegible] و [illegible]
و بقای ایشان [illegible] حاذق [illegible] دوا [illegible]
ایشان آنکه بود و از علاج [illegible] بر آن مرضی [illegible] حیرت و [illegible] بسیار طبیبان [illegible]
و معالجی دانا در برد و دوا بصیرت و علم داشتند و در فن طب نهایت مهارت [illegible]
[illegible] از [illegible] بیماری و طول [illegible] تا [illegible] از علم و تجربه دوا و
[illegible] و معالجات [illegible] نسخه [illegible]
ایشان معلوم [illegible] و هیچ علم طب و شناخت ادویه و ادویه [illegible] از [illegible]
طبیبهای [illegible] بر [illegible] و [illegible] او غذا [illegible] و [illegible]
[illegible] آن طبیب [illegible] از علم طب [illegible]
و [illegible] از [illegible] طب [illegible]
و [illegible] و [illegible] از [illegible] ضعیف [illegible] از توانا و جوان
از پیر و صغیر [illegible] از کبیر [illegible] از دلیر [illegible] از [illegible]
از شقاوت [illegible] و [illegible] از [illegible] در قطع [illegible]
[illegible] در
حوادث روزگار

حوادث کرد و [illegible] از [illegible] علم [illegible] زیرا [illegible] من
[illegible] شده [illegible] ثم قال علیه السلام ان اکثر الاطباء قالوا ان علم الطب لم تعرفه
الانبیاء فما نصنع علی قیاس قولهم بعلم زعموا لیس تعرفه الانبیاء الذین کانوا حجج الله
علی خلقه وامناءه فی ارضه وخزان علمه وورثة حکمته والادلاء علیه والدعاة
الی طاعته ثم انی وجدت اکثرهم یتنکب فی مذهبه سبل الانبیاء ویکذب
الکتب المنزلة علیهم من الله تبارک وتعالی فهذا الذی ازهدنی فی طلبه وحاملیه
[illegible] مسطوره [illegible] اطبا [illegible] بر [illegible] علم طب [illegible]
[illegible] بقول [illegible] مردم [illegible] بصیرت [illegible]
پیغمبران [illegible] حجتهای [illegible] او [illegible] علم او
و [illegible] حکمت او [illegible] او [illegible]
[illegible] اکثر [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible] از [illegible] پیغمبران [illegible]
[illegible] تکذیب [illegible] علم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] وجدت
[illegible] رایت الرجل منهم الماهر فی طبه اذا سألته لم یقف علی حدود
نفسه وتألیف بدنه وترکیب اعضائه ومجری الاغذیة فی جوارحه ومخرج نفسه وحرکة
لسانه ومستقر کلامه ونور بصره وانتشار ذکره واختلاف شهواته وانسکاب عبراته ومجمع
سمعه وموضع عقله ومسکن روحه ومخرج عطسته وهیج غمومه واسباب سروره وعلة ما
حدث فیه من بکم وصمم وغیر ذلک لم یکن عندهم فی ذلک اکثر من اقاویل استحسنوها
وعلل فیما بینهم جوزوها [illegible] طب [illegible]
[illegible] از آن علم [illegible] نفس [illegible] و [illegible] بدن [illegible]
اعضای [illegible] اغذیه [illegible] نفس [illegible] لسان [illegible]
و مستقر کلام [illegible] و [illegible]
عبرات [illegible] سمع و موضع عقل و مسکن [illegible] عطسه [illegible]
غموم [illegible]

در بیان خلق حیوانات فایده

و در این امور جزئیه تاویلات و توجیهات تمام کنجکاو باشند و عقلا را تجویز نمودن عقل و اطلاع رخنه ملکوتیه و ارزی
کنیم بمحض نظام و بیانات حکمت اتساق درجه علم باطنیه حقیقیه صادقه ائمه هدی صلوات الله علیهم شوقی بکنی
را که بوده مکان ها بدار باستان و اهل حکمت شمار کرده اند با آنکه موجب علم و فضل را فیه نیز نسبت
باین چنین علم ربانی نسبت دهند در حکم حقیقت و مجاز و اصل و فرع است بیکی نواند و فهمید
و در این نوع مخلوق از حضرت خالق چه بدایع صنعت و علم حکمت و امانات شریف و انوار لطیف
ذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء و توفیق عظیم که باین نعمت آنها عطا فرمود عقل را اثر یکی در ملک با
ضرور داید برای صفت و تربیت عظیمی که بی این ها در عالم موجود است از وجه بستان در ذره
و هوا هم دهند و در مخلوقات بی شمار و فرع را آن که دستها و پاها و عقربها از جیب
و تو چنان میدانی که اشیای قابل بی هیچ نیست بلا چیز بود که عقرب فریب است چه قدر قابل فائدتی
از روی بازی و عبث نیست حضرت صادق علیه السلام فرموده است توهم ان العقارب ینفع
من وجع المثانة والحصاة ولمن یبول فی الفراش وان افضل الترياق ما عولج من
لحوم الافاعی فان لحومها اذا اکلها المجذوم بشب نفعه و توهم ان دود الاحمر الذی
یصاب تحت الارض نافع للاکلة مرض حیان نمر داخل را عقرب برای وجع مثانه و سنگ مثانه
سود می بخشد و هرکس که در فراش و جامه خواب بول کند نفع می بخشد و بهتر از فایده مار رفته است که تریاق
آن تریاقی است که از گوشت مار افعی ترتیب و ترکیب یابد چه گوشت افعی را چون صاحب جذام بخورد
موافق و او را نفع میرساند و بتن ناند بی موافقه تحریک مزاج شده است و از برای کرم سرخ
که در زیر زمین می باشد آن بود در زمین خشک نیز در بافتن مقوی و مانند زاج که بجمله عقرب
و تو چنان میدانی که آن کرها را که در زمین میباشد مراک برای اکله و خارش که سود داشت عظیم
فرمود فاما البعوض والبق فبعض سببه انه جعل ارزاق الطیر واهان بها جبارا
تمرد على الله وتجبر وانكر ربوبيته فسلط الله عليه اضعف خلقه ليريه قدرته
وعظمته وهي البعوض فدخلت في منخره حتى وصلت الى دماغه فقتلته واعلم انا لو
وقفنا على كل شيء خلقه لم خلقه ولاي شيء انشأه لكنا قد ساويناه في علمه
وعلمنا كلما يعلم واستغنينا عنه وكنا وهو في العلم سواء ما فقت پشه را از ها
خلقت و حکمت آن غیر آن این است که خدا این نوع مخلوق را روزی پرندگان کرده و هم بوده
چنین پشه ضعیف جباری متمرد و نمرود عنید بود در حضرت یزدان اظهار تکبر و تجبر نمود و منکر ربوبیت
یزدان کرد

علاقه خفته

یزدان کرد خدا رحمهار دیگرانند و ذوب تر مخلوق خود را بر او پشه بی بود قدرت و سلطنت
خاره آن شد و عجز او از قدرت و عظمت خود کفر آنکه پس از پشه بانی زبون بود آخر آمد
داد با آن سلطنت و قدرت که بود است از حیوان بود برف از حیوان از خرد و آن نفوذ
پایک پیچ در مغز لعنت رفت و هلاکش شد تا بمغز سر رسید و او را بکشت و تو بدان که ما بر
بر حکمت یزدان قدیر با خبر بود و توقف نمایم را از دمار آن که شما خلق امر کرده باید فهمید و سبب
و حکمت و فایده و علت و خاصیت و آیت و علامت هر یک بود آنکه و حال آنکه از حکمت
علم سادس خواهیم نمود و هر که بود خدا عالم میراث نخواهیم داشت و از خدای تعالی بی نیاز خواهیم
بود و حضرت در رتبه علم یکی خواهیم بود زیرا که عظیمی که تا در مخلوق و تدبیر خدای
فرموده و هیچ چیز آن بیتوان عیب رکیک فرمود ما توان عظیمی که خدای تعالی مخلوق خود را خیر
محتوی آفریده الا این حال را دارم حکمت است یا بسیار عبث است و نه حکمت است از نقل عظیمی
که خلق خدا را بتغییر میدهد و این که دانند بود در خلقت و بدین علاوه سرالت دین
بجز مراد خواهد آنکه خدا برای آن آفریده که بیک ترکیب بود سر بار را قلع بوده مجهول نشده
نکو بر حق من نهند و حال اینکه خدای تعالی بآن حال آفریده و ختنه کردن سوره قدر خود تا باشند
موجود بخوانند الا میگویند و این کونه از خدای اهلف آفریده سرفی از حکمت و قدرت خطا
است علیه السلام فرمود ذلک من الله حکمة وصواب غیر انه سن ذلک واوجبه
على خلقه كما ان المولود اذا خرج من بطن امه وجدنا سرته متصلة بسرة امه
كذلك خلقها الحكيم فامر العباد بقطعها وفي تركها فساد بين للمولود والام وكذلك اظفار
الانسان امر اذا طالت ان تقلم وكان قادرا يوم دبر خلقة الانسان ان يخلقها خلقة
لا تطول وكذلك الشعر من الشارب والرأس يطول فيجز وكذلك الثيران خلقها
فحولة وخصاؤه اوفق وليس في ذلك عيب في تقدير الله عز وجل این کارها
پروردگار متعرف حکمت و صواب است جز آنکه ختان را در میان بندگان سنت نهاد و بر مخلوق خود
واجب گردانید چنانکه هر مولودی که از شکم مادر بیرون آید ناف و سره او بناف مادر متصل
است و خدای حکیم بهمین وضع او را آفریده و بندگان را بقطع مر آن امر کرد اگر قطع نکند فسادی
آشکار برای مولود و مادر ظاهر میشود و همچنین حال ناخن است که خدا امر کرده که چون دراز شود
ببرند و حال اینکه خدای تعالی روز که خلقت انسان را تقدیر میفرمود قادر بود که او را ناخن خلق کند که دراز نگردد

در بیان سؤال مفضل در باب دعا و بعضی از حکمتهای آن

در بیان حقیقت عرش و کرسی در تقدیر خدا عز و جل

تحقیق در باب مطلب

مسلم بود اما عموم در این باب بعد از فهم و ادراک مسئله جواب معلوم و گرفته آنچه در مخلوقات خدا از اقوال و منافع موجودات او جز خالق آنها و کسانی که بعلم تا بعد ندانند بعضی آگاه شوند و آنچه در کتب طبیه و خواص ادویه و حیوانات و نکات طبیعی و غیر آن مسطور است با حکم تام است از علوم باطنیه و خواص معنویه آگاه نشده معلوم خواهد شد در هر چیزی بسیار منافع و فواید مندرج است و از غیر او فواید شأن و مقام خلقت خالق حکیم علیم قادر در این است در عوالم مخلوقات هر نوع مخلوق موجب شد و آنچه استعداد وجود داشته باشد آفریده است و در کارگاه آفرینش بعضی نیافته که در پی حقیقت نفع و ضرر جهت اگر بر این تصور نمائیم ضرر جنس آدمی نموده نه آنکه فی الحقیقه مخلوقی است بر سایر اشیاء از هر جنس و نوعی که ضرر است اما نمیدانیم آنچه ما اضرر میدانیم بحسب حقیقت که سؤال است و آنچه نفع است که ما به حسب نفس الامر دارای چه عاقبت و مآل و علم عند الله لم یزل و لا یزال مرکز آگاه است و الله لا یضر عالمیت بمیت از هوا بر آب و اوراق اشجار موجود میشود بسیار الکل و مدبر

علت عدم اجابت دعا

یعنی بر بنده ضعیف احتیاج است به رفع الهم و العدده و بعظمت قال تعالی بحکمه اندیق بخشی که مرکز آن است و تو میدانی از خدای تعالی فرموده است ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا اجابت دعوت بر شما نمایم و حال آنکه بسیار میبینیم مردم مضطر خدا را میخوانند و دعای ایشان متوقف بر اجابت نمیشود و بسیاری مطلب را در دفع دشمن نموده از حضرت خدا در طلب آنها مینمایند و خدا ایشان را اجابت نمیفرماید فرمود

و تحاکه ما یدعوه احد الا استجاب له اما الظالم فدعاؤه مردود الى ان یتوب الیه اما المحق فانه اذا دعاه استجاب له و صرف عنه البلاء من حیث لا یعلمه او ادخر له ثوابا جزیلا لیوم حاجته و ان لم یکن الامر الذی سئل العبد خیرا له ان اعطاه امسک عنه و المؤمن العارف بالله ربما عز علیه ان یدعوه فیما لا یدری اصواب ذلک ام خطاء و قد یسئل العبد ربه اهلاک من لم ینقطع مدته و یسئل المطر وقتا و لعله اوان لا یصلح فیه المطر لانه اعرف بتدبیر ما خلق من خلقه و اشباه ذلک کثیرة فافهم هذا

فرمود که ای مفضل بدانکه خدا را بخوان از آنکه اندعوت را خدا تعالی مستجاب فرموده است دعای هر ظالم را الظالم از ظلم خود که در آن است اهم است توبه نماید و اما در حق مردم

خدا را بخوانند

خدا را بخوانند خدا دعای او را مستجاب میکند و بلا را از او میگرداند از جایی که او نداند یا ثواب بسیار از برای او ذخیره روز حاجت او میکند یعنی روز قیامت ثواب جزیل بخشیده و اگر آن امری که بنده از خدا خواسته باشد عطای آن خیری برای او نیست از او باز میدارد و از این است که بنده مؤمن و عارف بخدا بسیار میشود دشوار میشود بر او که از خدا طلب نماید آنچه نمیداند که صواب است یا بخطا بخواند و بسیار هر افتد بنده ای که کسی را که مدت او قطع نشده از حضرت پروردگار خواستار میشود و بسیار میشود که بعضی از حضرت یزدان در طلب باران میشود در آن وقت آمدن باران مصلحت نیست چه خدای عالم خبیر بتدبیر آنچه خلقت فرموده از مخلوقات خود عارف است و میشود به این فقرات بسیار است پس با نظر عمیق و دانش فهم این وقت اینقدر عرض کرد

علت پایین آمدن از آسمان آنچه از زمین است و از زمین بالا

الثبات الحکیم بعضی باز فرمود چگونه است که هر گاه از آسمان بعضی بزمین میآید و از زمین بعضی بآسمان صعود میکند در هر طریق و مسلک سوی آن نیست پس اگر بگفتی میتوان در هر حد و در هر روزگار نگران شود که سوی آسمان صعود میکند از آسمان فرود میشود برای تربیت پروردگار بسیار دیگر را سبب افزون و برای حصول یقین اقوی است و سزاوار است سوی آسمان باشد در این کار هدایت است و مردمان را نظر به سوی آسمان از حضرت ثقه الاسلام حضرت صادق علیه السلام فرمود که

ما ترى في الارض من التدبير انما هو ينزل من السماء و منها يظهر اما ترى الشمس منها تطلع و هي نور النهار و فيها قوام الدنيا و لو حبست حار من عليها و هلك و القمر منها يطلع و هو نور الليل و به تعلم عدد السنين و الحساب و الشهور و الايام و لو حبس لحار من عليها و فسد التدبير و في السماء النجوم التي يهتدى بها في ظلمات البر و البحر و من السماء ينزل الغيث الذي فيه حياة كل شيء من الزرع و النبات و الانعام و كل الخلق لو حبس عنهم لما عاشوا و الريح لو حبست اياما لفسدت الاشياء جميعا و تغيرت ثم الغيم و الرعد و البرق و الصواعق كل ذلك انما هو دليل على ان هناك مدبرا يدبر كل شيء و من عنده ينزل و قد كلم الله موسى و ناجاه و رفع الله عيسى بن مريم و الملائكة تنزل من عنده غير انك تؤمن بما لم تره بعينك و فيما تراه بعينك كفاية ان تفهم و تعقل

هر تدبیری که در زمین نگران شوی همه از تربیت و تدبیر آسمان است و به زمین نازل و از آسمان ظاهر میشود مگر نمی‌بینی که آفتاب از آسمان طالع میشود و عالم را فروزان و روشنی زمین و قوام دنیا در آن است

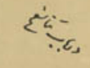
و اگر این آفتاب جهانتاب از نورفشانی باز ایستد دنیا باز داشته شود و مردمان از فیض محروم باشند
تمام مردم جهان را کوران و بی‌روح و هلاک گرداند و اگر ماه را که فرع نور او است از کار
طالع طلوع و بهار و تابستان نیز مختل گردد و حساب سالها و حساب شهور و ایام [illegible] علم معاملات مختل شود و اگر
ماه را از این فروزندگی باز دارد مردم زمین به حیرت فرو گیرند و همه کارها معطل شود و نیز در آسمان اختران
فروزان در بواسطه فروغ افتاده در تاریکی شب [illegible] در دریا و صحرا پی بر خطر ایشان شوند و از آسمان نازل
میشود باران که حیات هر چیزی از آن است و کوه و صحرا و دریاها و هر مخلوقی به آن است اگر باران [illegible]
و بر زمین فرو نگردد اهل زمین هلاک شوند [illegible] و اگر باد را از وزیدن باز دارد و روزی چند نوزد
تمامت اشیاء فاسد گردد و دیگر [illegible] هم چنین است حکم [illegible] رعد و برق و صاعقه و تمامت آنچه دیده
[illegible] مدبر است [illegible] بر هر چیز [illegible] و از حضرت او نازل میشود و خدای تعالی با حضرت
موسی تکلم و مناجات فرموده و عیسی [illegible] آسمان صعود داده و فرشتگان از حضرت او به زمین نازل
شوند [illegible] ایمان نیاوردن [illegible] اگر نظر فهم و عقل بکار برد
قبول صانع کل [illegible] علوم [illegible] و کرامت [illegible]
صانع و خالق بی‌نظیر دلیل واضح است و آیات [illegible] در هر جا هست و هیچ جا از او خالی است [illegible]
مردم زمین [illegible] و خدای را از آن برتر است [illegible]
نفر [illegible] که [illegible] مخلوق و فقها
[illegible]
مردم [illegible] علما [illegible] از معراج [illegible] صدق قول [illegible] معجزات [illegible]
ایمان [illegible] معجزات مشاهده [illegible]
[illegible]
نفاق [illegible] خدای تعالی در هر [illegible] مرده از مردگان
[illegible] زنده [illegible]
و [illegible] یقین [illegible]
[illegible] فرمود اِنَّ هٰذِهِ مَقَالَةُ مَنْ اَنْکَرَ الرُّسُلَ وَکَذَّبَهُمْ
وَلَمْ یُصَدِّقْ بِمَا جَاؤُا بِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِذَا اَخْبَرُوا وَقَالَ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ اَخْبَرَ فِیْ کِتَابِهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلٰی
لِسَانِ اَنْبِیَائِهِ حَالَ مَنْ مَاتَ مِنَّا اَفَیَکُوْنُ اَحَدٌ اَصْدَقَ مِنَ اللّٰهِ قَوْلًا وَمِنْ رُسُلِهِ

وقد رجع

[illegible] مرده

وَقَدْ رَجَعَ اِلَی الدُّنْیَا مِمَّنْ مَاتَ خَلْقٌ کَثِیْرٌ مِنْهُمْ اَصْحَابُ الْکَهْفِ اَمَاتَهُمُ اللّٰهُ ثَلٰثَمِائَةِ عَامٍ وَتِسْعَةً
ثُمَّ بَعَثَهُمْ فِیْ زَمَانِ قَوْمٍ اَنْکَرُوا الْبَعْثَ لِیَقْطَعَ حُجَّتَهُمْ وَلِیُرِیَهُمْ قُدْرَتَهُ وَلِیَعْلَمُوْا اَنَّ الْبَعْثَ
حَقٌّ وَاَمَاتَ اللّٰهُ اَرْمِیَا النَّبِیَّ عَلَیْهِ السَّلَامُ الَّذِیْ نَظَرَ اِلٰی خَرَابِ بَیْتِ الْمَقْدِسِ وَمَا
حَوْلَهُ حِیْنَ غَزَاهُمْ بُخْتُ نَصَّرَ وَقَالَ اَنّٰی یُحْیِیْ هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ
اَحْیَاهُ وَنَظَرَ اِلٰی اَعْضَائِهِ کَیْفَ تَلْتَئِمُ وَکَیْفَ تَلْبَسُ اللَّحْمَ وَاِلٰی مَفَاصِلِهِ وَعُرُوْقِهِ کَیْفَ
تُوْصَلُ فَلَمَّا اسْتَوٰی قَاعِدًا قَالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَاَحْیَی اللّٰهُ قَوْمًا خَرَجُوْا
عَنْ اَوْطَانِهِمْ هَارِبِیْنَ مِنَ الطَّاعُوْنِ لَا یُحْصٰی عَدَدُهُمْ فَاَمَاتَهُمُ اللّٰهُ دَهْرًا طَوِیْلًا حَتّٰی
بَلِیَتْ عِظَامُهُمْ وَتَقَطَّعَتْ اَوْصَالُهُمْ وَصَارُوْا تُرَابًا فَبَعَثَ اللّٰهُ فِیْ وَقْتٍ اَحَبَّ اَنْ یُرِیَ
خَلْقَهُ قُدْرَتَهُ نَبِیًّا یُقَالُ لَهُ حِزْقِیْلُ فَدَعَاهُمْ فَاجْتَمَعَتْ اَبْدَانُهُمْ وَرَجَعَتْ فِیْهَا اَرْوَاحُهُمْ
وَقَامُوْا کَهَیْئَتِهِمْ یَوْمَ مَاتُوْا لَا یَفْقِدُوْنَ مِنْ اَعْدَادِهِمْ رَجُلًا فَعَاشُوْا بَعْدَ ذٰلِکَ دَهْرًا طَوِیْلًا
وَاِنَّ اللّٰهَ اَمَاتَ قَوْمًا خَرَجُوْا مَعَ مُوْسٰی حِیْنَ تَوَجَّهَ اِلَی اللّٰهِ فَقَالُوْا اَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً فَاَمَاتَهُمُ
اللّٰهُ ثُمَّ اَحْیَاهُمْ نیز این گونه مطر [illegible] منکر [illegible] نتوان [illegible]
از جانب خدای آورده‌اند و آن خبر داده‌اند و گفته‌اند [illegible] در کتاب [illegible]
احوال [illegible] خبر [illegible] تصدیق [illegible] از خدای [illegible]
و [illegible] از مردگان بدنیا بازگشته‌اند و از جمله [illegible] اصحاب کهف [illegible]
[illegible] قوم منکر بعث [illegible]
[illegible]
حق [illegible] خراب بیت المقدس و اطراف آن [illegible] بخت نصر [illegible]
[illegible] زنده
[illegible] زنده [illegible]
[illegible] اعضای [illegible]
[illegible]
[illegible] طاعون از اوطان [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]

خود را از موی جسد تر را خود آگاه در پیغمبر بوده او بود خرقت ... بجهة حکمت خرقت عیسی علیه السلام آنمرد کاه
و بعد بود نخواهد در رجعت، بر خدا قادر در اجزاء ابدان ایشان فراهم آورده و ارواح آنجا را در ابدان
ایشان باز گشت دهان بهشتی که روز مرده بعد بر خاسته در حالیکه از تمامت آحاد و افراد
خود کم را نبود مفقود ندید نه و لیس از زنده شده مدتهای دراز در آنجهان بزیستند و هم چنین خداوند
قادر حاضر بود با حضرت موسی علیه السلام در آنکه بجزئه برد و کار مرده و ایشان از موی ...
رها به خدا بس آنکه ایشان بکنیم بر انبیاد از آن بس ایشان را زنده جسد زندیق عرض کرد بخبر باز ده مرا
که این جماعت به تناسخ ارواح قائل شده اند از هم کلام بنجی که را نه و بکدام حجت بر عقیده
خویش بوده اند فرمود قال انّ اصحاب التناسخ قد خلّفوا وراءهم منهاج الدّين وزيّنوا لأنفسهم
الضّلالات وأمرجوا أنفسهم في الشّهوات وزعموا أنّ السّماء خاوية ما فيها شيء ممّا
يوصف وأنّ مدبّر هذا العالم في صورة المخلوقين بحجّة من روى أنّ الله عزّ و
جلّ خلق آدم على صورته وأنّه لا جنّة ولا نار ولا بعث ولا نشور والقيمة
عندهم خروج الرّوح من قالبه وولوجه في قالب آخر ان كان
محسنًا في القالب الأوّل أعيد في قالب أفضل منه حسنًا في أعلى درجة الدّنيا وان
كان مسيئًا أو غير عارف صار في بعض الدّوابّ المتعبة في الدّنيا أو هوامّ مشوّهة الخلقة
وليس عليهم صوم ولا صلوة ولا شيء من العبادة أكثر من معرفة من تجب عليه معرفته
وكلّ شيء من شهوات الدّنيا مباح لهم من فروج النّساء وغير ذلك من الأخوات والبنات
والخالات وذوات البعولة وكذلك الميتة والخمر والدّم فاستقبح مقالتهم كلّ الفرق
ولعنهم كلّ الأمم فلمّا سئلوا الحجّة زاغوا وحادوا فكذّب مقالتهم التّورية ولعنهم الفرقان
وزعموا مع ذلك أنّ إلههم ينتقل من قالب الى قالب وأنّ الأرواح الأزليّة
الّتي كانت في آدم ثمّ هلمّ جرًّا تجري الى يومنا هذا في واحد بعد آخر فاذا كان
الخالق في صورة المخلوق فبما يستدلّ على أنّ أحدهما خالق صاحبه وقالوا انّ الملائكة
من ولد آدم كلّ من صار في أعلى درجة دينهم خرج من منزلة الامتحان والتّصفية
فهو ملك فطورًا تخالهم نصارى في أشياء وطورًا دهريّة يقولون انّ الأشياء على
غير الحقيقة فقد كان يجب عليهم أن لا يأكلوا شيئًا من اللّحمان لأنّ
الدّوابّ عندهم كلّها من ولد آدم حوّلوا في صورهم فلا يجوز أكل لحوم القرابات



بود اصحاب تناسخ را از منهاج دین و طریق آیین برتافته و نفوس خویش را بکسوه ضلالت و غوایت
زینت داده و در چراگاه شهوات انجمن کشیده اند و چار بکار بر وبقات رخشه و گمان چنان کرده اند
این آسمان با این عظمت و شأن خالی است و از آنچه خبر کرده اند آنکه صفت کرده اند خالی و
مخلوق آکنده گردد لکن خالی است و اینکه آنکس را این عالم بود خالق و ترتیب بصورت و هیئت آفریدگان
دیگر مخلوقات است و بدین روایت انّ الله عزّ وجلّ خلق آدم على صورته وضمير صورته را بالجمله
خود راجع بحضرت خالق دانسته اند و حال آنکه چنین چنانکه راقم حروف در مقامات متعدده بعرض آنکه است
گفته و چنان دانند نه بهشت و نه دوزخ و نه انگیزش و نه نشور و نه قیامتی است و لیکن چنان میدانند قیامت
عبارت از خروج روح است از آن قالب که در آن اندر بود و ولوج و دخول او است در قالب دیگر و اگر
این روح در قالب اول خود محسن و نیکوکار بوده جز از آن قالب بیرون شود دیگر باره در قالبی
در از یکی نخستین فزون تر و نیکوتر در اعلی درجه دنیا اعادت یابد و اگر روح بدکار و نکوهیده کردار
بوده یا عارف نبوده چون از قالب اول بیرون شود در قالب چارپایان که دچار رنج و تعب دنیا باشند یا آنکه
و رنج در زحمت در افتند یا در قالب هوام و حشرات الارض بدر شکل و هیئت اندر شود و این جماعت
صوم و صلوة و دیگر از اقسام عبادات قائل نیستند و بر ترتیب عبادت بود باهیچ از آنکس بود
در معرفت او وجهی ندانسته و بی معرفت طبعیت این جماعت بیان طبعیت بوده یا ...
یا معرفت دهر بود و منکر اینست و این عبارت بیان مذاهب جماعتی از این مردم است قائل صانع
باشد و میگویند صانع در تمامت اجسام حلول کرده است و اقسام و انواع شهوات دنیویه مباح
و مباح است و هر طبقه از نسوان از خواهر و دختر و خاله و زنهای شوهردار بود بجای نزد ایشان و همچنین
دنیوی گوشت مرده و شرب خمر و خون رو اخوانند لاجرم هر قومی بهر مذهبی مقالات ایشانرا قبیح
و نکوهیده کرد و تمامت امم بر ایشان لعنت فرستادند و چون از اینگونه مقالات و مذاهب
ایشان برهان و حجت طلب کنند از حق بر تافته و از میدان احتجاج جز طفره و لجاج نکنند
لاجرم کتاب توریة مقالات ایشان را تکذیب نموده و فرقان لعن ایشان نموده و همچنین کرده اند این
جماعت نکوهیده لیکن نکوهیده طوار با این عقاید باشد ... و مقالات سست ایشان
همی گفتند در آنکه ایشان از قالبی بقالبی دیگر رفته و اینکه ارواح ازلیه باید در حضرت
آدم علیه السلام بود و از آن پس همچنان هم چنان در هر یک جز از دیگری جاری است پس اگر معبود است
این جماعت مذاهب خالق در صورت مخلوق است پس بچه چیز استدلال نمود که یکی از ایشان خالق

آن مقرر است واین جماعت گویند ملائکه از فرزندان آدم هستند هر آدمی در زمین درکار دین و دنیای
خود سعی بسیار نماید تا بدرجه یقین رسد واز ظلمات امتحان و تقیه بیرون آید فرشته شود و با عالم بالا پیوسته
گردد واین جماعت به تناسخ قائلند اگر چه در ظاهر اظهار نمیکنند و بعضی مسائل ایشان در فارسی ثابت
بنماید و ظاهر شرع را بر تأویل حمل نمایند و میگویند اشیاء بر غیر حقیقت هستند و برایشان واجب است که از
در لحم و خون درگذرند اول و اخر و صورت اول و اخر است نحو دیگر این جماعت
داسیو از فرزندان آدم هستند در این عالم اما که کامل شده اند دو نوع گوشت اقارب
و خواهرزادگان میگویند جایز نیست مسلم را که علیه السلام علی غیر الحقیقه
و مرده انکار صانع قادر نموده بی حقیقت صانع ثابت و اثبات ایشان بفارسی
ازآن ملائکه است و ایشان قائل بحلول هستند و انکه گویند ارواح پس از آنکه بقالب دیگر
منتقل شوند جرم فلکیه میشوند و بعضی گویند جرم عنصری اند خدای تعالی همیشه بود و با او
طینتی بود که همیشه و خدای تعالی آن اطاعت نمود از آن طینت تعقل و تکثر در جهان
انکه آن طینت اخراج کرده وآن طینت اندر کنی و خدای تعالی از آن طینت ها بود باز
قَالَ سُبْحَانَ اللهِ وَتَعَالَى مَا أَعْجَزَ إِلٰهًا يُوصَفُ بِالْقُدْرَةِ لَا يَسْتَطِيعُ التَّقَصِّيَ مِنَ الظُّلْمَةِ
إِنْ كَانَتِ الظُّلْمَةُ حَيَّةً أَزَلِيَّةً فَكَانَا إِلٰهَيْنِ فَاتَّرَجَا وَدَبَّرَا الْعَالَمَ مِنْ أَنْفُسِهِمَا فَإِنْ
كَانَ ذٰلِكَ كَذٰلِكَ فَمِنْ أَيْنَ جَاءَ الْمَوْتُ وَالْفَنَاءُ وَإِنْ كَانَتِ الظُّلْمَةُ مَيِّتَةً فَلَا
بَقَاءَ لِلْمَيِّتِ مَعَ الْأَزَلِيِّ الْقَدِيمِ وَالْمَيِّتُ لَا يَجِيءُ مِنْهُ حَيٌّ وَهٰذِهِ مَقَالَةُ الدِّيصَانِيَّةِ
أَشَدُّ الزَّنَادِقَةِ قَوْلًا وَأَمْهَلُهُمْ مَثَلًا نَظَرُوا فِي كُتُبٍ قَدْ صَنَّفَهَا أَوَائِلُهُمْ وَحَبَّرُوهَا
بِأَلْفَاظٍ مُزَخْرَفَةٍ مِنْ غَيْرِ أَصْلٍ ثَابِتٍ وَلَا حُجَّةٍ تُوجِبُ إِثْبَاتَ مَا ادَّعَوْا كُلُّ ذٰلِكَ
خِلَافًا عَلَى اللهِ وَعَلَى رُسُلِهِ وَتَكْذِيبًا بِمَا جَاؤُوا عَنِ اللهِ فَأَمَّا مَنْ زَعَمَ أَنَّ الْأَبْدَانَ
ظُلْمَةٌ وَالْأَرْوَاحَ نُورٌ وَأَنَّ النُّورَ لَا يَعْمَلُ الشَّرَّ وَالظُّلْمَةَ لَا تَعْمَلُ الْخَيْرَ فَلَا يَجِبُ
عَلَيْهِمْ أَنْ يَلُومُوا أَحَدًا عَلَى مَعْصِيَةٍ وَلَا رُكُوبِ حُرْمَةٍ وَلَا إِتْيَانِ فَاحِشَةٍ وَ
إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى الظُّلْمَةِ غَيْرُ مُسْتَنْكَرٍ لِأَنَّ ذٰلِكَ فِعْلُهَا وَلَا لَهُ أَنْ يَدْعُوَ رَبًّا وَلَا
يَتَضَرَّعَ إِلَيْهِ لِأَنَّهُ لَا يَسْتَعْبِدُ بِغَيْرِهِ وَلَا لِأَحَدٍ مِنْ أَهْلِ هٰذِهِ الْمَقَالَةِ أَنْ يَقُولَ
أَحْسَنْتَ يَا مُحْسِنُ أَوْ أَسَأْتَ لِأَنَّ الْإِسَاءَةَ مِنْ فِعْلِ الظُّلْمَةِ وَذٰلِكَ فِعْلُهَا
وَالْإِحْسَانَ مِنَ النُّورِ وَلَا يَقُولُ النُّورُ لِنَفْسِهِ أَحْسَنْتَ يَا مُحْسِنُ وَلَيْسَ هُنَاكَ

دراقوال دیصانیه

ثالث

ثَالِثٌ وَكَانَتِ الظُّلْمَةُ عَلَى قِيَاسِ قَوْلِهِمْ أَحْكَمَ فِعْلًا وَأَتْقَنَ تَدْبِيرًا وَأَعَزَّ أَرْكَانًا
مِنَ النُّورِ لِأَنَّ الْأَبْدَانَ مُحْكَمَةٌ فَمَنْ صَوَّرَ هٰذَا الْخَلْقَ صُورَةً وَاحِدَةً عَلَى نُعُوتٍ
مُخْتَلِفَةٍ وَكُلُّ شَيْءٍ يُرَى ظَاهِرًا مِنَ الزَّهْرِ وَالْأَشْجَارِ وَالثِّمَارِ وَالطَّيْرِ وَالدَّوَابِّ
يَجِبُ أَنْ يَكُونَ إِلٰهًا ثُمَّ حَبَسَتِ النُّورَ فِي حَبْسِهَا وَالدَّوْلَةُ لَهَا وَمَا ادَّعَوْا بِأَنَّ الْعَاقِبَةَ
سَوْفَ تَكُونُ لِلنُّورِ فَدَعْوَى وَيَنْبَغِي عَلَى قِيَاسِ قَوْلِهِمْ أَنْ لَا يَكُونَ لِلنُّورِ فِعْلٌ لِأَنَّهُ أَسِيرٌ
وَلَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ فَلَا فِعْلَ لَهُ وَلَا تَدْبِيرَ وَإِنْ كَانَ لَهُ مَعَ الظُّلْمَةِ تَدْبِيرٌ فَمَا هُوَ
بِأَسِيرٍ بَلْ هُوَ مُطْلَقٌ عَزِيزٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ كَذٰلِكَ وَكَانَ أَسِيرَ الظُّلْمَةِ فَإِنَّهُ يَظْهَرُ فِي هٰذَا
الْعَالَمِ إِحْسَانٌ وَخَيْرٌ مَعَ فَسَادٍ وَشَرٍّ فَهٰذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الظُّلْمَةَ تُحْسِنُ الْخَيْرَ وَتَفْعَلُهُ كَمَا تُحْسِنُ
الشَّرَّ وَتَفْعَلُهُ فَإِنْ قَالُوا مُحَالٌ ذٰلِكَ فَلَا نُورَ ثَبَتَ وَلَا ظُلْمَةَ وَبَطَلَتْ دَعْوَاهُمَا وَرَجَعَ الْأَمْرُ
إِلَى اللهِ وَاحِدًا وَمَا سِوَاهُ بَاطِلٌ فَهٰذِهِ مَقَالَةُ مَانِي الزِّنْدِيقِ وَأَصْحَابِهِ وَأَمَّا مَنْ قَالَ النُّورُ
وَالظُّلْمَةُ بَيْنَهُمَا حَكَمٌ فَلَا بُدَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ أَكْبَرُ الثَّلَاثَةِ الْحَكَمَ لِأَنَّهُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى الْحَاكِمِ
إِلَّا مَغْلُوبٌ أَوْ جَاهِلٌ أَوْ مَظْلُومٌ وَهٰذِهِ مَقَالَةُ الْمَرْقُونِيَّةِ وَيَقُولُ مَقَالَةَ الْمَانَوِيَّةِ
وَالْحِكَايَةُ عَنْهُمْ تَطُولُ و معنی عنوان آنکه تنزیه و بری است از آنکه بود دو خدا که خدا عاجز خواهد
و بیچاره نخواهد بود آنکه موصوف بقدرت و توانائی بود و آن اطاعت نداشته باشد واز این طینت
نقص جدا اگر این طینت زنده و همیشه باشد پس با هم بوده خدا را قدیم بوده باشند هم اخراج بکنه دار جنس
هر دو شان از قدیم و زنده است و تدبیر عالم بوده باشد و اگر موافق این عقیدت هم تدبیر عالم بود واز
جانب ایشان پس مرگ و فناء از کجا آمده چه باید گفت چون ایشان زنده جاوید باشند و هرگز نمیرند و فنا
نپذیرند و اگر این طینت مرده گردد مرده است و طینتی قدیم است پس مرده بود با آنکه از لی قدیم است
بقاء و دوام نخواهد بود واز میت زنده کی پدید آید و این عقیدت مذکوره از جماعت دیصانیه
است واز تمامت طبقات زنادقه سخت تر و شدید تر هستند قولا و سخت تر مثلا در کتب که
پیشینیان ایشان تصنیف کرده اند و بالفاظ زخرفه سیاه کرده اند و جمیع آنچه تحریر اوشان اثبات
ادعای ایشان بود ولیکن بعنوان اکمال نموده و نظر کرده اند و تمامت این دعوی ها خلاف است بر خدا
و فرستادگان خدا و تکذیب است بآنچه رسولان بعنوان از جانب خدا آورده اند و اما آن جماعت
از جانب که گمان بوده اند بر ابدان موجودات که تاریک و ظلمت اند و ارواح ایشان نور در او شناخته است
و آنکه نور عمل شر نمی‌کند و ظلمت عمل خیر نمیکند پس بنابر این عقیدت و مذهب این جماعت [illegible]

بر ایشان واجب نمی‌کند و هیکلی بود بر معصیت و ارتکاب جرم و تمرد ... فاحشه کار از و نمودار شود
علامت نیست و این جا بود بر ظلمت نمی‌توان متمسک شد زیرا که اینگونه افعال و اعمال با تقصیر
محل ظلمت است و نیز این چنین مردم بوده‌اند بر این مذهب بسیار قدیم که پروردگار بود نیز در
یک جا هم از تقریر پر نور است نیز نور خود پروردگار است و پروردگار نفس طبیعی تفرقه
نمی‌برد و بغیر طبیعی در طلب عادت و مبنی که می‌گیرد و نیز برای مکلفین از این مردم برای این گونه
تبعی پرداخته‌اند نیز شاید ایشان را بگوید ایشان نیکوکار و نیکوکاری و بدکاری هر دو هست فعل ظلمت است و شاید
ظلمت اساسی است و جان از نور خیزد و نور نفس خود که جسمیت یا جسم و در این جا
تنوع تأثیر نیست و جز نور و ظلمت فاعل خیال نباشد و بر قیاس اقوال این جماعت ظلمت در
خلق و تدبیر داد کار از نور احکم و اتقن و اغرب است زیرا که ابدان محکم بنیان بسیار کارهای
عالم بود یک صورت تصویر نمود و نموت و اوصاف مختلفه بر آن مقرر داشت و هر چیز را دیده
میوه و ظاهر و آشکار و پدید آید از قبیل شکوفه‌ها و درختها و میوه‌ها و برگها و جز اینها و جسد
و لازم است که اگر پس از آن نور را حبس کند در جسم طبیعی و دولت مخصوص اوست و اینکه
ادعا می‌نمایند عاقبت ظلمت مغلوب شود از نور همچنان است از دعوی و هم چنین سزاوار است
بر حسب قیاس بقول ایشان ابدان نور فعل باشد زیرا که موافق عقیده ایشان نور از مجهولات
و بر ایشان قدرت و سلطنت نیست پس فعلی از وی نیاید نفعی و تدبیر از وی منظور نباشد و کار
او بود با ظلمت تدبیر است پس بعقیده ایشان پس ای که معتقد بود بلکه مطلق الاحتیاج و عزیز
و اگر چنین باشد در ظلمت بر پس یا بیست در این عالم جان و جز با فساد و تباهی نتوان
و این نیز لازم می‌آید که از ظلمت کردار نیک و جز او نیکو تولد در این کار او چنانکه انکار
نیز چنین است و اگر گویند این حال محال است پس نه نور نیست و نه ظلمت ثابت است و دو عوض
این ... با اهل معقول در ... راجع و با سوابق اول ... و این عقیده ... و مقاله
نفی زندیق و جواب اوست و اما آنکس که گفته است نور و ظلمت بود حکم در ما بینهاست پس لابد
حکم بود که خدا ... غیر از نور و ظلمت اگر غیر زیرا که جز مغلوب یا غالب یا مظلوم ... یا مسلوب
حاکم نباشد و این مقاله موقوف است و حکایات از اقوال و عقیدت این جماعت بطول می‌انجامد
معلوم باد چنانکه مجیب اعلم مقام در جلد ... بحار الانوار در این عبارت مختصر تمام نمود
و مقیده ... مودی ... از کتب ملل و نحل مسطور داشته این ... در اینجا ... صاحب دستیار ... شد

و جمله سوم ... نور و آنکه ظلام است نور خدا و اختیار او فاعل خیر است و ظلام ظلمانی و اضطرار
فاعل شر است پس هر چه از خیر و نفع و طیب و حسن است از نور است از خیر ظهور هر چه از اموال است شر به و ضرر و کیل
و فسق و قبایح بروز یافته از ظلام است با تزید و در باب امتزاج نور و ظلمت و تخلص نور از ظلمت
اختلاف دارند و بعضی برآن عقیدت‌اند که نور دائما میا بود و ظلمت ... و ظلمت نور را
بخشونت و غلظت ملاقات کند و چنان است میا بود با ظلمت برفق و لینت کار کند با این دو
از ملاقات و امتزاج با ظلمت تلقی بود و این مطلب آن است در میان این جنس اختلاف باشد
لکن چنانکه اره جنس آهن و صفحه‌ای نرم دو دندانه اره خشن است این بود در حالت خشن
و لینت کار نور و خشونت از ظلمت ماند به هر دو یک جنس شد و نور بر ستار لینت کار باطل
کنند و در میان خلاف و فرج این دو دانه اوزی نمود جز بواسطه این خشونت او بود نمی‌پذیرد این
بیان و معمول ... جز بلینت و خشوع تصور نشود و بعضی گفته‌اند حیلت ظلام حیلت بر کند
تا از ... نور جست و نور کوشش بر کند تا از وی خلاص شود و از او را از نفس خود دفع نماید
و بخویشتن ... بر ای رستن خود در وی و لوج کرد چنانکه بسبب این در لوج در چنگال آن
منتج دشوار و گرفتار شد چنانکه شلا انسان ... از کل ... کند ... در
تا از آن ... دشوار افزوده آید لاجرم نور نیز چنین
بسبب آن ولوج در ظلمت حالت لجوج بود در آن تمکن گرفتار و کاری دشوار شود نتیجه بوقت
و اثنای ... تدبیر ... تا از آن مجلس خلاص و رهائی ... و برخی دیگر گفته‌اند
و دخول نور در ظلمت از روی اختیار است تا ظلمت بود صلاح کند چرا که برای علاج نوع صلاحیت
حال او از آن ... در او بود و چون داخل ظلام ... در ... تمکن یافت ... و چنگال و حال
دراز داد بود و در این بود از حیثیت ... ظلمت فاعل ... این قبیل
از نور ظهور کرد از روی اضطرار است نه اختیار و اگر نور در عالم خود بود جز خیر محض از وی ...
نگردد و اتحاد و میان خیر و شر ... فرق است ... این ... ظلمت
در فضا تنفر نیکوکار و جز نیکو از وی ... خواهی بود زشت کار بود و جز آنکه ... از وی
فراهم بخود ... چنانکه ... از قول ... کمال ... طبیعی
با این جا موافق نیست ... این ... راه ... طریق او و مسلک دیگران
تا ... بود ... ایشان ... ظلمت نیکی ... مقبول ... دعوت شد

البته بمرتبه نگردد لابد باید بعالم اولی باز گردد با ادنی لطافت در صحبت اهل خطا اراده در
بالا افتاده در زیک نفس وجمع گشته نفس وبا خصوص وادلّه مناسبه قبایح بالا فعال نیکو بکند به
باز نهد واز محاسن عالی اشارت کند تا مراد او از آنکه نفس عالی انتقال دهد داند به یابد وکه
برجعت ودر اشارات حتی لطافت ودر صحبت مصاحبت کرده واگر ظاهر در آن فعال زشت مسارکت
نماید از اهل خطار وهلاکت است تا بدو امر طایفه تقرقه شود مجهول الحال بنی آدم است الکه
باشان نیز براین سلطنت کند چنانکه بارها افعال ترشو نسبت بسلطان واگر خیر است نسبت بجان
وبعض نخراز دیو داده فرزند چنانکه براهل خبر پوشیده نیست در کتاب تبصرة العوام مسطور است وجمله
فلاسفه ومجوس ونصاری وصابیان قایل به تناسخ هستند ودر فرق اسلام نیز بیشتر بین عقیدت اند الا تناسخ
باشند اما فلاسفه گویند نسخ بر چهار نوع است نسخ ومسخ ورسخ وفسخ اما نسخ در اجسام آدمیان باشد
ومسخ در اجسام وسباع وطیور وانواع حیوانات وفسخ در انواع دواب وحشرات زمین وآب
مثل ذره ورد کژدم وجز آن ورسخ در انواع درختها وگیاهها وگویند ارواح بود در جسدهای مکان
مسخ کند بر حسب قدر ومراتب آنها وهمیشه در جسد از جسدی بجسدی دیگر میکردند وگویند اوصاف
این قوم انبیا واولیا باشند وگویند عالم قدیم است وغیر از این هیچ جای دیگر نیست وحشر ونشر
وقیامت وصراط ومیزان وحساب وبهشت ودوزخ همه از محالات است وگویند قیامت عبارت
از آن است که ارواح از بدنی بیرون رود وبدیگر بدن اندرون شود اگر فعل خیر کرده است بدن نیکو حسن
دارا شود کما بین بدن نیکو ترتیب اندر شود والّا در جسد رحمت ولذت وعذاب وشقاوت
بین هر روح در جسد ایشان بین است این دوزخ برود بهر روح در کالبد بدن شد ولیک
دخوک ومثل آن معذب بین وآخر نسخ ایشان در اکیلی ونوبت در اول نمایانست در سوراخ
سوزن اندر شود ومعنی آیة شریفه ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط درون لجنت
نرفته تا ظاهر شتر بسوراخ سوزن اندر شود گویند این است معنی این هفت واندازه را از این
اکنون که فلکه درد طرستان آنکه چیزی راند بغراقت کرده که هفت بجسد آورده کند وگویند اینمعنی
عبارت است از لذت ودوزخ ومحن وگویند جسد بمنزله جامه است چنانکه در شعر گفته
وگویند آیة شریفه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا آخر این معنی دارد وقول خدا کلّا فی اکّی صورة
ما شاء رکبک بین معنی است ودر هر جسد که ما فهم تو تناسخ را لکن این آدم نقل میکنند هار وزایهر
بحیوانات میکرد آیة شریفه وما من دابة فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم

اراده بدن بود که مرحله بر روی زمین در حرکت وسکون است در دوره اول مانند شاه آدم بعد از
وگویند اینکه خدا تعالی میفرماید فتشکل فیالا قلیلون آن بود که ستاره ادوار اول و بنوره روح
تا از کالبد بجوکند بجدام کالبد عقل کنند کالبد آدمی و سیر حیوانات در ارواح ادریس حیثیت تا نجه برآن
عیب شده در مراتب وبلاد شوم طبقات و مراحل بار بعد از آن است در دور اول که ادراک شده دوران از بحراص
آن بود وبانیند وگویند هر ذی کسی مباح است از آن است در دور اول ذکر ومادون از هم است در مرتبه گوشت وچشم
شد از بعد آن است در دور اول فحش ریخته باشند گویند شهوت است از بعد آن قطع بود در دور اول این
بعد واگر شهوتی قطع نشده بین عقد بودن در انداخته تا بقصوری وگویند بر از بعد آن بعد در خواهر
ودختر وعقد وخاله وعمه شود در دور اول زنا نکرده است ودر این جهت این عقیدت میشد
لازم است براکنکس این باشد تا بتم ملامت نکنند بر این جزا آنکه است در دور اول کرده است واگر
کسی ایشان بکشند دلیل بر این است ایشان در دور اول بناحق نفس را کشته پس قصاص لازم باشد واگر باره
وفرزند ایشان ایشان را هلاک کند بر فساد واند هرچه خیر لازم باید وگویند هر که در دور اول زن بعد در دور دوم
مرد بود وبالعکس تا مکمل در دور اول بایشان افتاده در اقوام عقد این است که تا اکر وطر او کلاغ
بعد بین در این ها اهم کلاغ رفته واکرام بعد را این رنج کم بین وائین قوم بود در اوقات ادوار
خلاف است بعضی ده هزار سال و برخی هزار سال دانند واکثر گویند ارواح جنیان در جسد بکردد
تا پاک ودور افلاک شود آنگاه باسمان برود با ملائکه مصاحب شود واین قوم سوطی اند وقوم را انکار
گویند خدای تعالی بعث آدم با فرزند کمتر از یک واین آدم اول بنا هزار سال در زمین تقاطر کو بنسل خود
احیاء واموات پیدا میشد بر جاییست اهل خیر باسمان شده واهل شر طبقه در زمین فرو افتند و نیز گویند
دوزخ این است ومعنی آدم بکر بر این منوال واهل خیر در ایتان ادنو ملائکه گردد وعابد اطوار شد
واهل شر از زمین بزمین فرو روند تا بزمین هفتم رسند در آنجا مور و جعد وخنافس و مانند آن شده
مع القصه اهل تناسخ بر فرقات بسیار ودر کتب حکمت واخبار ادلّه قاطعه بطلان این مذهب
بسیار وبتواریست بعید ازین تقریر حقی که دانستن ادیان حیث قال الشیخ اخذ المجوسیة فانها
بعض النصرانیة فاخطاء الملتین ولم یصب مذهبا واحدا منهما وذهب ان العالم دائر
من اثنین نور وظلمة وان النور فی حصار من الظلمة علی ما حکیناه منه فلقد بندبتهما
وقبلة المجوس زمعه تا بتعقیب وبحث بر هم وبا لا جلال هر وقواعد در ایجوی بود بر فرق از قواعد
وعقاید جنت خدا منروج شود ودر هر ملت کار خطا که ویک از این مذهب اجابه نمود

کیفیت حال

وعقیده براین نهاده بودند که عالم را دو اله است یکی نور و آن دیگر ظلمت و نور در جهادات از ظلمت چنانکه از این
سخن حکایت را نمودیم پس مردم نصاری او را تکذیب نمودند و مردم مجوس او را قبول کردند زندیق عرض کرد
تو از جماعت مجوس خبر کن آیا خداوند پیغمبری بر ایشان مبعوث فرموده است چه من از بهر ایشان کتب محکمه
و مواعظ بلیغه و مثول شافیه [illegible] ثواب و عقاب اقرار کنند و ایشان را شرایعی است که بدان
عمل نمایند قَالَ مَا مِنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ وَقَدْ بُعِثَ اِلَيْهِمْ نَبِيٌّ بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللهِ
فَاَنْكَرُوهُ وَجَحَدُوا كِتَابَهُ فرمود هیچ امتی در جهان نیست جز اینکه پیغمبری برایشان بود از عقاب بیم دهنده
[illegible] و بجماعت مجوس پیغمبری با کتاب از حضرت احدیت مبعوث گشت و آن
قوم انکار او نمودند و کتاب او را انکار کردند [illegible] زندیق عرض کرد آن پیغمبر کدام کس بود
چه مردمان چنان دانند که خالد بن سنان علیه السلام است حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود اِنَّ خَالِدًا
كَانَ عَرَبِيًّا بَدَوِيًّا مَا كَانَ نَبِيًّا وَاِنَّمَا ذَلِكَ شَيْءٌ يَقُولُهُ النَّاسُ [illegible] خالد یک اعرابی بادیه
بود و پیغمبر نبود و این عقیدت دیگر مردمان برآن اند [illegible] در کتب تواریخ عربیه و غیر
عربیه مسطور است خالد بن سنان علیه السلام دارای رتبت نبوت بود [illegible] معجزه نیز مذکور داشته اند
و این خبر منافی است مگر اینکه [illegible] زندیق عرض کرد آیا زردشت بود فرمود
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ زَرْدُشْتَ اَتَاهُمْ بِزَمْزَمَةٍ وَادَّعَى النُّبُوَّةَ فَآمَنَ مِنْهُمْ قَوْمٌ وَجَحَدَهُ قَوْمٌ فَاَخْرَجُوهُ
فَاَكَلَتْهُ السِّبَاعُ فِي بَرِّيَّةٍ مِنَ الْاَرْضِ فرمود زردشت بر ایشان [illegible]
[illegible] و سخنی [illegible] آواز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زندیق عرض کرد آیا مردم
[illegible] قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَرَبُ
فِي الْجَاهِلِيَّةِ كَانَتْ اَقْرَبَ اِلَى الدِّينِ الْحَنِيفِيِّ مِنَ الْمَجُوسِ وَذَلِكَ اَنَّ الْمَجُوسَ كَفَرَتْ
بِكُلِّ الْاَنْبِيَاءِ وَجَحَدَتْ كُتُبَهُمْ وَاَنْكَرَتْ بَرَاهِينَهُمْ وَلَمْ تَاْخُذْ بِشَيْءٍ مِنْ سُنَنِهِمْ وَآثَارِهِمْ
وَاِنَّ كَيْخُسْرُو مَلِكَ الْمَجُوسِ فِي الدَّهْرِ الْاَوَّلِ قَتَلَ ثَلَاثَمِائَةِ نَبِيٍّ وَكَانَتِ الْمَجُوسُ لَا تَغْتَسِلُ
مِنَ الْجَنَابَةِ وَالْعَرَبُ كَانَتْ تَغْتَسِلُ وَالْاِغْتِسَالُ مِنْ خَالِصِ شَرَائِعِ الْحَنِيفِيَّةِ وَكَانَتِ
الْمَجُوسُ لَا تَخْتَتِنُ وَهُوَ مِنْ سُنَنِ الْاَنْبِيَاءِ وَاِنَّ اَوَّلَ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ اِبْرَاهِيمُ خَلِيلُ اللهِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَتِ الْمَجُوسُ لَا تَغْسِلُ مَوْتَاهَا وَلَا تُكَفِّنُهَا وَكَانَتِ الْعَرَبُ تَفْعَلُ ذَلِكَ وَكَانَتِ
الْمَجُوسُ تَرْمِي الْمَوْتَى فِي الصَّحَارِي وَالنَّوَاوِيسِ وَالْعَرَبُ تُوَارِيهَا فِي قُبُورِهَا وَتُلْحِدُهَا
وَكَذَلِكَ السُّنَّةُ عَلَى الرُّسُلِ اِنَّ اَوَّلَ مَنْ حُفِرَ لَهُ قَبْرٌ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَبُو الْبَشَرِ وَاُلْحِدَ لَهُ
لَحْدٌ وَكَانَتِ الْمَجُوسُ تَاْتِي الْاُمَّهَاتِ وَتَنْكِحُ الْبَنَاتِ وَالْاَخَوَاتِ وَحَرَّمَتْ ذَلِكَ الْعَرَبُ
وَاَنْكَرَتِ الْمَجُوسُ بَيْتَ اللهِ الْحَرَامَ وَسَمَّتْهُ بَيْتَ الشَّيْطَانِ وَالْعَرَبُ كَانَتْ تَحُجُّهُ وَتُعَظِّمُهُ وَتَقُولُ
بَيْتُ رَبِّنَا وَتُقِرُّ بِالتَّوْرَاةِ وَالْاِنْجِيلِ وَتَسْئَلُ اَهْلَ الْكُتُبِ وَتَاْخُذُ وَكَانَتِ الْعَرَبُ فِي كُلِّ الْاَسْبَابِ
اَقْرَبَ اِلَى الدِّينِ الْحَنِيفِيَّةِ مِنَ الْمَجُوسِ فرمود جماعت عرب در زمان جاهلیت بدین و قوانین آئین
حنیف از طایفه مجوس نزدیکتر بودند زیرا که مردم مجوس بتمامت پیغمبران و کتب ایشان و براهین ایشان
کافر و جاحد و منکر بودند و از سنت و آثار ایشان اخذ نکردند و کیخسرو پادشاه مجوس در روزگار اول
سیصد پیغمبر را بکشت و مردم مجوس از جنابت غسل نمی کردند لکن عرب غسل می کردند و اغتسال از جنابت
خالص شرایع حنیفیه است و نیز مجوس ختنه نمیکردند با اینکه از سنت پیغمبران است و اول کسی که ختنه
فرمود حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام بود و مجوس مردگان خود را غسل و کفن نمی نمودند لکن مردم عرب
مینمودند و مردم مجوس مردگان خود را در نواویس یعنی مقبره نصاری و نیز در موضع بیابانها می افکندند
و عرب اموات خود را در قبور ایشان پنهان می کردند و لحد از برای ایشان مقرر میداشتند و همچنین این سنت
بر پیغمبران معمول است و اول کسی که قبر از بهر وی بکندند و لحد برآوردند حضرت آدم ابو البشر علیه السلام بود
و مردم مجوس با مادران خود درآمیزند و با دختران و خواهران خود مناکحه نمایند لکن عرب این
کار را حرام می شمردند و مردم مجوس خانه خدای را منکر شدند و خانه شیطان نامیدند اما عرب آن خانه را
حج می گذاشتند و بزرگ میداشتند و میگفتند خانه پروردگار ما است و بتوریة و انجیل اقرار نمودند و از
اهل کتب سؤال کردند و ایشان [illegible] پس در تمامت کارها بدین
حنیفیه از مجوس نزدیکتر بودند زندیق عرض کرد جماعت مجوس در آمیختن با خواهران را سنت آدم میدانند
و بدان حجت میآورند قَالَ فَمَا حُجَّتُهُمْ فِي اِتْيَانِ الْبَنَاتِ وَالْاُمَّهَاتِ وَقَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ آدَمُ
وَكَذَلِكَ نُوحٌ وَاِبْرَاهِيمُ وَمُوسَى وَعِيسَى وَسَائِرُ الْاَنْبِيَاءِ وَكُلُّ مَا جَاءَ عَنِ اللهِ
عَزَّ وَجَلَّ فرمود مجوس را در با دختران و مادران چه حجت است با اینکه آدم و همچنین
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران صلوات الله علیهم و هر کتابی که از جانب
یزدان رسیده این فعل شنیع را حرام داشته است [illegible] مجوس

بوده صبور است از مردمان شنیعه بوده ایشان بومغ گویند چنانکه حافظ مغ و مغبچه میگذشت ازین
دین و جهل و تجسس بین مجوس که چنانکه گویند تهود بین یهود که در دین مجوس و یهود را آنکه وصل در
یهود و مجوس این است که بعد از [illegible] ترکیب اسمای [illegible] زیرا که علم خاص [illegible]
داده است كل مولود يولد على الفطرة حتى يكون ابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه
وفطرة مجرد اول بمعنی خلقت است و از حضرت صادق علیه السلام رسیده مجوس را از آن مجوس
نامیده شد زیرا که ایشان تمجسوا في السريانية وادعوا على آدم وعلى شيث هبة الله انهما اطلقا
نكاح الامهات والاخوات والبنات والخالات والعمات والمحرمات من النساء وانهم
يجعلوا للصلوة وقتا وانما هو افتراء على الله تعالى وكذب على الله وعلى آدم وشيث
و هم در خبر است که مجوس را پیغمبری بوده او را بکشتند و کتابی داشت او را بسوختند و کتاب پیغمبر
[illegible] از [illegible] او [illegible] در این حدیث [illegible] قدریه
مجوس این امت هستند و شاید سبب این کلام این باشد که قدریه [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] از یکدیگر مذهب مجوس [illegible] اگر خدا [illegible] وجوه بیان [illegible] و این [illegible]
مردم مجوس [illegible] که این قائل [illegible] یزدان [illegible] اهرمن [illegible]
[illegible] خیر [illegible] از یزدان است [illegible] از اهرمن است و گویند [illegible]
[illegible] مذهب قدریه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در کتاب تبصرة العوام مسطور است عقیده مردم مجوس آن است که عالم [illegible]
صانع است یزدان و اهرمن [illegible] و گویند [illegible] یزدان [illegible]
[illegible]
یزدان تنها بود [illegible] از آن [illegible] اهرمن [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
او سیاه [illegible] یزدان [illegible] اهرمن [illegible]
[illegible]

عقاید مجوس

کرد برآن

[illegible] برآن [illegible] اهرمن [illegible] عالم [illegible] هر کدام [illegible]
[illegible] اهرمن از عالم [illegible] اهرمن [illegible] عالم [illegible]
[illegible] اهرمن و یزدان [illegible] جسمند [illegible]
جسم [illegible] یزدان جسم است و گویند یزدان مطبوع است [illegible] اهرمن مطبوع
[illegible] از یزدان [illegible] از اهرمن [illegible]
[illegible] و جز آن [illegible] قبیح است و این از اهرمن [illegible]
و این باطل است زیرا که [illegible] قبیح است [illegible] از یزدان [illegible]
زردشت پیغمبر مردم مجوس [illegible] در مملکت فارس [illegible] و در علم طلسمات
و [illegible] گویند [illegible] در زیر زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مجوس [illegible]
[illegible] زردشت [illegible]
[illegible] خالق [illegible] خالق [illegible]
خالق خیر و نور [illegible] خالق شر و ظلمت [illegible] اهرمن [illegible]
و قومی از ایشان گویند [illegible] خالق است و بعضی گویند [illegible] خالق [illegible] خالق او
[illegible] خالق خیر [illegible] خالق شر [illegible] و قومی گویند جسم [illegible] خالق خیر [illegible] و قومی گویند
خالق شر [illegible] و قومی گویند [illegible] خالق [illegible] خالق خیر [illegible] از او شر [illegible]
[illegible] خالق [illegible] خالق شر [illegible] در کیفیت احوال زردشت و عقاید عجم [illegible]
[illegible] در کتب تواریخ [illegible] مذهب [illegible] التواریخ [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] مجوس در [illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] گویند [illegible] در زمین [illegible]
[illegible] آدم [illegible] از آن [illegible] و قومی گویند [illegible]

از جنس نبات است که لهراسپ کرده و گویند فرزندان آدم و حوا در کنار یکدیگر خفته روزگار می‌گذرانیدند و او نشان
عبارت دانند و گویند طوفان نوح در زمین فارس نبود و طوفان عام نبود و از آدم و حوا بوده‌اند همه
مذهب از مذهب مجوس فقط سفر نکو نکنند و ایشان وطی با مادر و خواهر و عمه و خاله و آنچه از ایشان
زاید جمله را حلال دانند الله اکبر فلاسفه تمامت جماع محرمات شرعیه را حلال دانند و مجوس
گویند در شرع مباح گشته است لکن هر فرزندی که از ایشان زاید او را در شرف تفاوت است بر آنکه نه
از ایشان زاید و هم چنین فرزندی که از مادر بوجود آید اشرف است از فرزندی که از دختر او بهم رسد و آن
فرزندی که از پسر که از دختر او بوجود آید اشرف است از فرزندی که از خواهر باشد و بود داک که با جده
در شوند و فرزندی را از وی زاید از همه شریف‌تر باشد که از وزرای مجوس که از وی مادر و فرزند جده او
شد این فرزند نیکو است و از این بس فصیح و نیکو طلعت و دانا و حکیم بود و در این باب مبالغه
عظیم نموده‌اند بدانکه گفته است عطارد مردی بود از جده پدر او بوجود آمده و او زنی بس نیکو روی
داشت پدر عطارد را که بر وی اتفاق جماع افتاد در روز با وی به هم رسید مجوسی
آن شب عزیز دانند او را و در کوه و این کار در هنگام طلوع آفتاب بود و عوض آن بود آن
معجزه حمل کرده در مدت حمل رسید به اصفهان در خم جوش نیز در شهر فندق باشد و اوضاع گاو
میراث داد و بوی خوش نهند و چون زمان وضع حمل رسید علما و دانشمندان مجوس تعداد و فکر کنند در ایام
آن شب پسر زن گفت از فرزند اینجا در مقابل آفتاب لیسید و دعا و تقرب مشغول شده خان
کنده وصه قاسه باد در حضرت معبود خضوع کرده بود و آن فرزند او از وی ... و گویند
بعضی تولد تخم نمود ایشان را دانش و پند و موعظت فرمود و زجر نمود و چون بود و بیاید دولت
و در رعیت بر وی و ایشان را به او بشارت داد بعد از آن بگوید که تابان دولت از تابش آفتاب است و پنج
باره در خانه تو ایشان بزمین آمد و ایشان روز هشتم از ولادت او در برش آن خانه قائم شدند و عبادت
و خضوع و خشوع تمام بجا آوردند نا گاه نوری روشن بگرد ایشان درآمد و ایشان را بپوشانید پس آن
نور که بر جانب چپ بایستاد و فرشته‌ها را ستایش کرد و گفت ای پدر قدیم بدانم آن فرزند که
هیچ از وی چیزی نبود و او را ستایش نمود و عقلها و دانش و بینش او را بداد و فرمود
دانا باشد و بالاتر همه چیز پس از وی سزاوار جمع کمال علوم خواهد شد و فضال و رحمت بر خلق
داد و بر وی علم و حکمت خداوند که از زوال ایمن گردد و چون او بیاید اول و آخر دانی
شود علم بکنم از معبودان و دوستان او فرزند فلان بن فلان هستم تا آفتاب نگیرم و قبول کند

داد و از وی

داده که پند و عطارد نام کرد و مولود حلال بقوت فکر لطیف و کامل که در دستور خود اتم
تا وی را بیاراست کتم ملوک اجازت داد اکنون که تو ما آدم و از آنچه از بزرگ از لاهوت دولت ملکوت
خدا چنانچه آن رسید و ملوک حلال گفته شد و خبر گویم یا نیک با ماه معبود که چند بزرگوار و کریم
و رحیم است و فرد از هر آنچه که هیچ یاد آید تا بکوبد پس بهار رحمت در آمیخت
و از طرف او نوری درخشنده چون چراغ ظاهر گردید و آن نور در جهان باز دوام اول اکثر بیت
ا مجوس آن را پرستیدند و پس از آن چراغها و شمعها بر افروختند و آتشکده‌ها فرو آمدند و سبب آتش
پرستی مجوس و هیزم تاج شد زمان نوشیروان او مرتبت و جور بسیار بود با آفتاب پدیدار است
و بر این آتش در دین در اینجا او سوزانید و خلق آن را پرستیدند و آن آتش تا اکنون از ایشان
گرمی دارد در دنیا و جزو فرع ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان گفته افتاده در مواضع عدد
و مساجد و نهاد آن آتش بر افروختند و این حکایت از قاضی ابو طاهر بن محمد بن الحسن الفزاری
شیرازی رسیده است و مزدک که شیر در عهد نوشیروان بود و تفصیل آن بیاید و حصلی از تربیت از مجوس
بیان در عهد است امر در عهد قباد پدر نوشیروان الملوک و مردی مستبد خونکر بود و هر چیز را مباح
دانست و آنکه در دین مجوس حرام بود حلال کرد و حقیر خلق شد و بسیاری از عوام زنان هم را اباحت در
عالم هیچ چیز حرام نیست و مزدک از نوشیروان بسیار بیمناک بود و از قباد با آتشکده بزرگ آمد
مزدک بود بیرون و نوشیروان تعاطی ملوک و سلاطین سلاح رزم که پوشیده از دنبال پدر می‌رفت
این وقت مزدک با قباد گفت می‌خواهی زیارت کنی گفت آری پس مزدک با آتش گفت ای آتش سخن
کن و با وی بگو آتش از کارهای بزرگ و بلاهای عظیم خبر ده و آنچه در عالم ظاهر گشت آگاه ساز
و غرض مزدک از این تلبیس هلاکت نوشیروان بود عجیب چون مزدک این سخن بر زبان آورد از میان
آتش آواز برخاست ای قباد فرستاده ام و فرزند نوشیروان می‌خواهم که او قصد تو دارد و هر چه
خواهد کند تو از وی غافل و در بارهٔ او چگونه نیکی می‌کنی پس قباد این سخن بشنید متحیر بماند
و نوشیروان غافل بود مزدک گفت ای آتش دیگر باره سخن گوی که این نیک نمودار گشت و قباد
و پسر او نوشیروان دیگر باره از میان آتش این سخن بشنیدند نوشیروان در تفحص بر آمد و راست
و حیله و سبب آن جستجو نمود و در زیر آن موضع آتش سراغ و خندق سوراخی دید پس بفرمود تا ده هر
بکیان تیر آن را فراخ کردند سردابه پدید آمد و مردی بود در آنجا نشسته دید و بر او از آن خبر
کرد و قباد خبر آن را بگیران کرد گفت مزدک را تو بخشیدم و نوشیروان او را بعد از آن تا عرض بقیع

حالی هلاک کرده‌اند و در نبیذ در کیفیت احوال مزدک و هلاک او و اتباعش در زمان سلطنت انوشیروان در کتب
تواریخ بنوعی دیگر مسطور داشته‌اند چنانکه بر اهل خبر مکتوم نیست و قومی دیگر از مجوس که [illegible]
ثنویه گویند و [illegible] گویند عالم را دو صانع است نور و ظلمت و هر دو را قدیم دانند و این جماعت گویند
[illegible] نور و ظلمت هر دو جسم باشند
و جسم [illegible] صانع [illegible] محدث است و اقوال جماعت ثنویان نیز [illegible] داد و [illegible]
این طبقات [illegible] در [illegible] مناسب این مقام [illegible] و [illegible]
در [illegible] این کتاب [illegible] در [illegible] ثنویه [illegible] و [illegible] و اقوال [illegible]
[illegible] بجمله آنچه زندیق عرض کرد از بهر [illegible] خدا [illegible] خمر [illegible] چیست [illegible]
[illegible] قال حَرَّمَها لِأَنَّها أُمُّ الْخَبائِثِ وَرَأْسُ كُلِّ شَرٍّ يَأْتي عَلى شارِبِها ساعَةٌ يُسْلَبُ
لُبُّهُ وَلا يَعْرِفُ رَبَّهُ وَلا يَتْرُكُ مَعْصِيَةً إِلّا رَكِبَها وَلا حُرْمَةً إِلّا انْتَهَكَها وَلا رَحِمَ ماسَّةً
إِلّا قَطَعَها وَلا فاحِشَةً إِلّا أَتاها وَالسَّكْرانُ زِمامُهُ بِيَدِ الشَّيْطانِ إِنْ أَمَرَهُ أَنْ يَسْجُدَ لِلْأَوْثانِ
سَجَدَ وَيَنْقادُ حَيْثُ ما قادَهُ [illegible] دم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زندیق عرض کرد [illegible]
[illegible] فرمود لِأَنَّهُ يُورِثُ الْقَساوَةَ وَيَسْلُبُ الْفُؤادَ رَحْمَتَهُ وَيُعَفِّنُ الْبَدَنَ وَيُغَيِّرُ اللَّوْنَ وَأَكْثَرُ ما يُصيبُ
الْإِنْسانَ الْجُذامُ يَكُونُ مِنْ أَكْلِ الدَّمِ [illegible]
[illegible]
زندیق عرض کرد [illegible] فرمود [illegible] میته [illegible]
[illegible] قالَ فَرْقاً بَيْنَها وَبَيْنَ ما يُذَكّى وَيُذْكَرُ عَلَيْهِ اسْمُ اللّهِ وَالْمَيْتَةُ قَدْ جَمَدَ فيهَا
الدَّمُ وَتَراجَعَ إِلى بَدَنِها فَلَحْمُها ثَقيلٌ غَيْرُ مَرِيءٍ لِأَنَّها يُؤْكَلُ لَحْمُها بِدَمِها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قد جمد فيها الدم

فرمود

در بیان شراب

در بیان میته

فرموده است و معنی عبارت این است که اینکه گوشت مرده حرام [illegible] [illegible]
در ذبح آن [illegible] و حیوان [illegible] [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] زندیق عرض کرد [illegible] مرده است [illegible]
[illegible] فرمود إِنَّ السَّمَكَ ذَكاتُهُ إِخْراجُهُ حَيّاً مِنَ الْماءِ ثُمَّ
يُتْرَكُ حَتّى يَمُوتَ مِنْ ذاتِ نَفْسِهِ وَذلِكَ أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ دَمٌ وَكَذلِكَ الْجَرادُ [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] زندیق عرض کرد [illegible]
زنا [illegible] فرمود قالَ لِما فيهِ مِنَ الْفَسادِ وَذَهابِ الْمَواريثِ وَانْقِطاعِ الْأَنْسابِ
وَلا تَعْلَمُ الْمَرْأَةُ فِي الزِّنا مَنْ أَحْبَلَها وَلَا الْمَوْلُودُ يَعْلَمُ مَنْ أَبُوهُ وَلا أَرْحامٌ مَوْصُولَةٌ وَلا
قَرابَةٌ مَعْرُوفَةٌ فرمود حرمت زنا [illegible]
مواریث [illegible] نسب منقطع [illegible] زنا [illegible]
مرد [illegible]
[illegible] زندیق عرض کرد لواط [illegible] قالَ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ لَوْ كانَ إِتْيانُ الْغُلامِ حَلالاً
لَاسْتَغْنَى الرِّجالُ عَنِ النِّساءِ وَكانَ فيهِ قَطْعُ النَّسْلِ وَتَعْطيلُ الْفُرُوجِ وَكانَ في إِجازَةِ
ذلِكَ فَسادٌ كَثيرٌ فرمود [illegible] [illegible]
[illegible] نسل منقطع [illegible] و در اجازه این فعل
[illegible] زندیق عرض کرد [illegible] فرمود [illegible] قال
كَرِهَ أَنْ يُضَيِّعَ الرَّجُلُ ماءَهُ وَيَأْتِيَ غَيْرَ شَكْلِهِ وَلَوْ أَباحَ ذلِكَ لَرَبَطَ كُلُّ رَجُلٍ أَتاناً يَرْكَبُ
ظَهْرَها وَيَغْشى فَرْجَها وَكانَ يَكُونُ في ذلِكَ فَسادٌ كَثيرٌ فَأَباحَ ظُهُورَها وَحَرَّمَ عَلَيْهِمْ فُرُوجَها
وَخَلَقَ لِلرِّجالِ النِّساءَ لِيَأْنَسُوا بِهِنَّ وَيَسْكُنُوا إِلَيْهِنَّ وَيَكُنَّ مَواضِعَ شَهَواتِهِمْ وَأُمَّهاتِ
أَوْلادِهِمْ فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حیوان [illegible]
[illegible]
از [illegible] مردان [illegible]

در بیان [illegible]

در بیان زنا

در بیان لواط

در [illegible]

فرزندان آدم را بانه عرض کرد علت غسل از جنابت چیست و آن مجامعت و مباشرتی است در میان حلال [illegible]
و در آن کفار و در آن کفر نیست حضرت صادق علیه السلام فرمود ان الجنابة بمنزلة الحيض وذلك ان
النطفة دم لم يستحكم ولا يكون الجماع الا بحركة شديدة وشهوة غالبة فاذا فرغ
تنفس البدن ووجد الرجل من نفسه رائحة كريهة فوجب الغسل لذلك وغسل الجنابة
مع ذلك امانة ائتمن الله عليها عبيده ليختبرهم بها یعنی بدرستیکه جنابت در حکم حیض است زیرا که نطفه
خونی است که مستحکم و استوار نشده و مجامعت جز با جنبش [illegible] و شهوت غالب [illegible]
[illegible] بدن تنفس نماید [illegible] عرق کند و مرد از نفس خود بوی ناخوشی استشمام نماید به این سبب غسل
واجب گردید و با وجود این غسل جنابت امانتی است [illegible]
[illegible] زندیق عرض کرد [illegible]
[illegible] تدبیر کواکب سبعه [illegible] فرمود محتاجون
الى دليل ان هذا العالم الاكبر والعالم الاصغر من تدبير النجوم التي تسبح في الفلك وتدور
حيث دارت متعبة لا تفتر وسائرة لا تقف ثم قال وان لكل نجم منها موكل مدبر
فهي بمنزلة العبيد المأمورين المنهيين فلو كانت قديمة ازلية لم تتغير من حال الى
حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فذلك قول من قال
[illegible] البقاء ولا صرف الحوادث وغيرة الايام والليالي لا يرد الهرم ولا يدفع الاجل
ما يصنع به فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در باب غسل جنابت

[illegible] علم مطلوب [illegible]

در باب نجوم سبعه

در باب [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
علیه السلام فرمود ويحك ان من خرج من بطن امه امس ويرحل عن الدنيا غدا لا علم
له بما كان قبله ولا ما يكون بعده ثم انه لا يخلو الانسان من ان يكون خلق نفسه
او خلقه غيره او لم يزل موجودا فما ليس بشيء لم يقدر ان يخلق شيئا وهو ليس بشيء
وكذلك ما لم يكن فيكون شيئا يسأل فلا يعلم كيف كان ابتداؤه ولو كان الانسان ازليا
لم تحدث فيه الحوادث لان الازلي لا تغيره الايام ولا يأتي عليه الفناء مع انا لم نجد
بناء من غير بان ولا اثرا من غير مؤثر ولا تأليفا من غير مؤلف فمن زعم ان اباه خلقه
قيل فمن خلق اباه ولو ان الاب هو الذي خلق ابنه لخلقه على شهوته وصوره
على محبته ولملك حياته ولجاز فيه حكمه ولكنه ان مرض فلم ينفعه وان مات فعجز عن
رده ان من استطاع ان يخلق خلقا وينفخ فيه روحا حتى يمشي على رجليه سويا
يقدر ان يدفع عنه الفساد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زیرا که مکفر را که کتاب نموده است [illegible] از غیر خود می‌و در حالت ازال [illegible] دیگر از دو [illegible] و احتمال [illegible]
که ضمیر ابتدا راجع معلول [illegible] کیف یکون انسان موجدا الا انسان آخر [illegible] از [illegible]
[illegible] ندیده است از کیفیت ابتدای خلقت این انسان [illegible] که [illegible] مینوانده [illegible]
در نحو موجد نفس [illegible] ابتدای خلق نوع [illegible] از ازل [illegible] و در صورت
بیجهت زیرا که انکه ازان [illegible] از [illegible] نطفه و غذا [illegible] بقای [illegible] نشئه [illegible]
بدن [illegible] و اثری [illegible] مؤثر و تالیف [illegible] مؤلف [illegible] و این کلام [illegible] است بر ابطال
انکه [illegible] و منبر است بر انکه [illegible] ترکیب و تالیف [illegible] مؤثر [illegible] میکرداند همه
[illegible] هر کس گمان کند [illegible] اراده است [illegible] خلق [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] خلق [illegible] اوست [illegible] خلق [illegible] نقش [illegible]
[illegible] حیات و زندگانی [illegible] و حکمی [illegible] از [illegible]
[illegible] توانا [illegible] زنده [illegible]
[illegible] و دوام [illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] دفع [illegible] آن [illegible] عطوفت و شوق و
شفقت [illegible] نسبت [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] عافیت بخشد [illegible] حیوان معموم و مهموم و متحیر [illegible]
[illegible] از جان [illegible] از [illegible] فایده [illegible]
[illegible] و بسیار [illegible] از [illegible] مرگ [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] معصیت
[illegible] تمامت [illegible]
[illegible] این کلام [illegible] احتمال [illegible]
[illegible] مؤلف [illegible] نیاید [illegible]
[illegible] تمامت [illegible]
[illegible] خالق [illegible] اراده [illegible] خلق [illegible] حیات
[illegible] بقا [illegible] اراده [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] این کتاب [illegible] تمامت

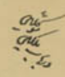
تحقیق در مطلب

اوامر و نواهی و احکام و شرایع الهی برای حفظ نوع بنی آدم و صلاح معاش و معاد ایشان علم است در همه برای
مقصود مفید است، و ارتکاب آن امر [illegible] و از انچه [illegible] اگر [illegible] تمامت [illegible]
[illegible] در حضرت [illegible] مقام [illegible] گوشت
[illegible] حلال [illegible] حیوانات حلال گوشت [illegible]
چیزی [illegible] از [illegible] آن [illegible] گوشت
گوشت آنها [illegible] ذبیحه حلال [illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] حلال گوشت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] ذبح
[illegible] آن [illegible] زمین [illegible]
[illegible] آن [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] فلهم اعین لا یبصرون
بها واذان لا یسمعون بها وقلوب لا یفقهون بها اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا
[illegible] روشن [illegible]
زندیق [illegible] فما تقول فی النجوم در علم نجوم [illegible]
[illegible] الی [illegible]
بالبلاء لم یجد الحذر من القضاء وان اخبر هو بخیر لم یستطع تعجیله وان حدث به
سوء لم یمکنه صرفه والمنجم یضاد الله فی علمه بزعمه ان یرد قضاء الله عن خلقه
علم نجوم [illegible] این علم [illegible]
[illegible] ستاره
[illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] نجوم [illegible] علم [illegible]
[illegible] این کلام [illegible] علم [illegible]

در باب علم نجوم

و روزها و در هر حال ... بر فراز قدر و عزت ... چه علم ... ابو الحسن علیه السلام ... [illegible]
عزیز بود در آن ... خبر ... معتاد ... اکتساب ... علوم شرعیه ... [illegible]
وقت بوقت ... در علوم ... [illegible]
عظیم که رسول افضل است یا آن فرشته ... حضرت صادق علیه السلام
فرمود بلکه رسول افضل است ... زندیق ... فرشتگان ... موکلند ... [illegible]
... [illegible]
پوشیده نیست قال استعبدهم بذلک وجعلهم شهودا علی خلقه لیکون العباد لملازمتهم
ایاهم اشد علی طاعة الله مواظبة وعن معصیته اشد انقباضا وکم من عبد یهم
بمعصیة فذکر مکانهما فارعوی وکف فیقول ربی یرانی وحفظتی علی بذلک تشهد
وان الله برأفته ولطفه ایضا وکلهم بعباده یذبون عنهم مردة الشیاطین وهوام الارض
وآفات کثیرة من حیث لا یرون باذن الله الی ان یجیء امر الله عز وجل فرمود خداوند
... فرشتگان ... [illegible]
... [illegible]
حضرت ... از معصیت ... [illegible]
معصیت خدا ... [illegible]
... [illegible]
وفرشتگان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... زندیق ... [illegible]
مخلوق ... رحمت ... فرمود خلقهم للرحمة فلما کان فی علمه
قبل خلقه انهم ان قوما منهم یصیرون الی عذابه باعمالهم الردیة وجحدهم ... خداوند
... رحمت ... [illegible]
... [illegible]
... زندیق ... [illegible]

انکم تنکر



انکم تنکر عذاب ... بسبب ... کفار ... مستوجب عذاب ... خداوند ... [illegible]
... توحید ... عذاب ... قال یعذب المنکر لالهیته
عذاب الابد ویعذب المقر بها عذاب عقوبة لمعصیته ایاه فیما فرض علیه ثم
یخرج ولا یظلم ربک احدا فرمود ... عذاب ابد ... [illegible]
... معصیت خدا ... حضرت ... [illegible]
عذاب عقوبت ... [illegible]
... از عذاب ... زندیق ... [illegible]
... زندیق ... فرمود الایمان ان یصدق
الله فیما غاب عنه من عظمة الله کتصدیقه بما شاهد من ذلک وعاین والکفر الجحود ...
... [illegible]
... زندیق ... [illegible]
فرمود الشرک ان یضم الی الواحد الذی لیس کمثله شیء آخر والشک ما لم یعتقد
قلبه شیئا ... [illegible]
... زندیق ... [illegible]
... حضرت صادق علیه السلام فرمود عالم بالعلم وجاهل بالجهل ... [illegible]
... [illegible]
... زندیق ... سعادت و شقاوت ... حضرت صادق علیه السلام فرمود
السعادة سبب خیر تمسک به السعید فیجره الی النجاة والشقاوة سبب خذلان
تمسک به الشقی فیجره الی الهلکة وکل بعلم الله ... [illegible]
... سعادت و شقاوت ... [illegible]
... زندیق ... [illegible]
... [illegible]
... زندیق ... [illegible]
... [illegible]
... حضرت صادق علیه السلام فرمود ... [illegible]

إنَّ النّار في الأجسام كامنة والأجسام قائمة بأعيانها كالحجر والحديد فإذا ضرب
أحدهما بالآخر سقطت من بينهما نار تقتبس منها سراج له الضوء فالنار ثابتة
في أجسامها والضوء ذاهب والروح جسم رقيق قد ألبس قالباً كثيفاً وليس
بمنزلة السراج الذي ذكرت إنّ الذي خلق في الرحم جنيناً من ماء صاف وركّب
فيه ضروباً مختلفة من عروق وعصب وأسنان وشعر وعظام وغير ذلك هو يحييه
بعد موته ويعيده بعد فنائه این قیاسی که [illegible] صواب نبود چه آتش در اجسام
کامن و پنهان است و اجسام باعیان خود قائم است مثل سنگ و حدید که چون یکی را بدیگری زنند
آتشی از آنها فرو افتد و چراغی [illegible] از آن افروخته شود پس آتش در اجسام ثابت
و آن فروز و فروغ [illegible] است پس آتش در اجسام [illegible] و روح جسمی است رقیق
در قالب کثیف [illegible] بمنزله چراغ [illegible] نیست [illegible]
[illegible] مختلف [illegible]
ترکیب [illegible] بعد از موت آن و اعادت [illegible] زندیق
عرض کرد که پس روح در کجاست فرمود في بطن الأرض حيث مصرع البدن إلى وقت البعث
در شکم زمین است در [illegible] زندیق عرض کرد که کسی [illegible]
[illegible] فرمود في كفّ الملك الذي قبضها حتّى
يودعها الأرض [illegible] آن روح [illegible]
زمین [illegible] زندیق عرض کرد که [illegible] روح [illegible] غیر از خون است قال نعم الروح
على ما وصفت لك مادّتها من الدم ومن الدم رطوبة الجسم وصفاء اللون وحسن
الصوت وكثرة الضحك فإذا جمد الدم فارق الروح البدن فرمود آری روح [illegible]
تو وصف [illegible] ماده [illegible] از خون است و رطوبت [illegible] جسم و صفای رنگ و حسن آواز و بسیاری
خنده از خون است [illegible]
در کتاب الانوار [illegible] قول امام علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فاموش چراغ

فاموش چراغ [illegible] روح [illegible]
[illegible] زندیق [illegible]
[illegible] زندیق [illegible]
[illegible] إنّ الذي خلق في الرحم [illegible] زندیق عرض کرد که آیا
روح [illegible] وزن [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود الروح
بمنزلة الريح في الزقّ إذا نفخت فيه ولا ينقصها خروجها امتلأ الزقّ
منها فلا يزيد في وزن الزقّ ولوجها فيه ولا ينقصها خروجها منه كذلك
الروح ليس لها ثقل ولا وزن [illegible] روح بمنزله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زندیق عرض کرد که جوهر
[illegible] فرمود الريح هواء إذا تحرّك سمّي ريحاً فإذا سكن سمّي هواء
وبه قوام الدنيا ولو كفّت الريح ثلاثة أيّام لفسد كلّ شيء على وجه الأرض ونتن و
ذلك أنّ الريح بمنزلة المروحة تذبّ وتدفع الفساد عن كلّ شيء وتطيبه فهي
بمنزلة الروح إذا خرج عن البدن نتن البدن وتغيّر تبارك الله أحسن الخالقين
[illegible] قوام دنیا به باد است [illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زندیق عرض کرد که آیا روح [illegible] فرمود بل هو باقٍ إلى وقت ينفخ في الصور فعند ذلك تبطل الأشياء
وتفنى فلا حسّ ولا محسوس ثمّ أعيدت الأشياء كما بدأها مدبّرها وذلك
أربعمائة سنة يسبت فيها الخلق وذلك بين النفختين روح باقی [illegible]
[illegible]

در [illegible]

در [illegible] روح

آنکه در هر جای اعادت بدن چنانکه بود آن بآن جهت که رفته بود بنحوی که بوده فرمود قال قبل از آنکه بهشت و دوزخ
با فرزندم جنب قرات خارج از عوم بود که آدم در این مقام اعادت بدن و انتباه اعادت آن کلمات
از آن است که از عوم بوجود آید و در این جمله نفخ اول بر دمند چهار صد سال طول بکشد تا نفخه دوم
نفخ بعث است دمیده شود و جانها بر نشر و حشر رسد و در این بین چهار صد سال هست مخلوق آفریدگار
مرده و معنی علیهم باشند زندیق عرض کرد این بعث و انکار که چگونه است بود و حال آنکه بدن پوسیده و ترکیب
و جهات تفرق و پراکنده گشته مگر یک عضو در شهری افتاده و درنده که آن عضو را خورده و عضو دیگر در شهر دیگر
افتاده و جانوران زمین در هم دریده اند و عضو دیگر خاک گردیده و با آن خاک گل ترکیب گشته و دیوار
از آن برکشیده اند قال إنّ الذی أنشأه من غیر شیء وصوّره علی غیر مثال کان سبق
إلیه قادر أن یعیده کما بدأه یعنی آن مخلوق را از هیچ بیافرید و در خلقت آن بی آنکه
پیش از آن چیزی مثالی مسبوق بر مقصود کرده باشد قادر است هم آن را باز آورد از آنکه سلاسل و تفرق و
وفای کوه اعادت بدن همان آن بوده است که زندیق عرض کرد این سخن بر روشنی دار قال
إنّ الروح مقیمة فی مکانها روح المحسن فی ضیاء وفسحة وروح المسیء فی ضیق
وظلمة والبدن یصیر تراباً کما منه خلق وما تقذف به السباع والهوام من
أجوافها ما أکلته ومزّقته کل ذلک فی التراب محفوظ عند من لا یعزب عنه
مثقال ذرّة فی ظلمات الأرض ویعلم عدد الأشیاء ووزنها وإنّ تراب الروحانیین
بمنزلة الذهب فی التراب فإذا کان حین البعث مطرت الأرض مطر النشور
فتربو الأرض ثم تمخض مخض السقاء فیصیر تراب البشر کمصیر الذهب من التراب إذا غسل
بالماء والزبد من اللبن إذا مخض فیجتمع تراب کل قالب إلی قالبه فینتقل بإذن الله
القادر إلی حیث الروح فتعود الصور بإذن المصوّر کهیئتها وتلج الروح فیها فإذا
قد استوی لا ینکر من نفسه شیئاً یعنی روان هر آفریده در مکان مقرر خود مقیم است
روان نیکوکاران در مکان فراخ و روشن و برکشیده و روح بدکاران در جای تنگ و تاریک است و کالبد
جز از روان تن باز خاک میشود چنانکه از نخست از خاک آفریده شد و از آن بدن که جانوران سباع
و جانوران زمین خورده اند و بر هم دریده اند از شکم آنها بیرون است در خاک محفوظ است نزد آنکس که هیچ چیز از خدا
ذره در تاریکهای زمین در علم وی پوشیده نیست و شمار همه و وزن آنها را بجمله میداند و خاک روحانیان
بمنزله ذهب است در زمین و چون هنگام انگیختن خلایق فرا رسد باران نشور بر زمین بارد و زمین را از ...

گرد پس

گرد پس از آن چون مشک سقایان در جنبش آید و بر ترشح زمین خاک و جانهای که در خاک آدمیان مانند
طلا که در خاک بر فراز آید و با آب شسته شود و کره از شیر گرفته شود و از هر بشر را خاک بر شتر مرکز رد
و خاک هر کالبد را بکالبد خاص فراهم کرده باذن خدای قاهر قادر در محل خود و جسم بجای انتقال
یابد و هر صورت باذن خدای مصور بصورت نخست چنانکه بوده باز گردد و روح بآن قالب اندر شود
و چون حالت استوار گیرد تمامت اعضا و اجزای نفس خویش را باز شناسد زندیق عرض کرد آیا مردمان
بهنگام روز قیامت برهنه و عریان محشور خواهند شد فرمود بل یحشرون فی أکفانهم در پوشش کفنها چنانچه
یکی ... عرض کرد کجا برای ایشان کفن از کجا خواهد بود چه اکفان ایشان بجمله پوسیده و نابود گردیده است حضرت صادق
علیه السلام فرمود إنّ الذی أحیا أبدانهم جدّد أکفانهم یعنی آنکس که ابدان ایشان را بقدرت کامله خود به زندگانی نمود
در خاک و پوسیده شده زنده کرد اینها کفنهای ایشان را تجدید می فرماید زندیق عرض کرد آنانکه بی کفن مرده اند چگونه
باشند فرمود یستر الله عورته بما یشاء خدای قادر عورت او را بهر چه مشیت فرماید میپوشاند زندیق عرض
کرد آیا اهل محشر صف بصف عرض داده میشوند حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود نعم هم یومئذ عشرون
ومائة ألف صفّ فی عرض الأرض آری اهل محشر در روز قیامت یکصد و بیست هزار صف شده در
پهنای زمین عرضه شوند زندیق عرض کرد آیا نه آن است اعمال بمیزان سنجند فرمود لا إنّ الأعمال
لیست بأجسام وإنّما هی صفة ما عملوا وإنّما یحتاج إلی وزن الشیء من جهل عدد
الأشیاء ولا یعرف ثقلها أو خفّتها وإنّ الله لا یخفی علیه شیء یعنی اعمال بمیزان در
نیاورند چه اعمال دارای اجسام نیست تا بمیزان اندر شود بلکه صفت آن چیز است که بجا آورده اند و سنجیدن و وزن
در او آنگاه محتاج است که آنکس که حد و حساب هر چیز بداند و ثقل و خفت اشیاء را عالم و عارف نباشد
اما در حضرت خدای عالم بصیر هیچ چیز پوشیده نیست زندیق عرض کرد پس معنی میزان چیست فرمود
عدل است عرض کرد پس معنی در قرآن خدای فرماید فمن ثقلت موازینه چیست فرمود فمن رجح
عمله یعنی معنی آیه شریفه این است هر کس عملش ترجیح یابد زندیق عرض کرد مرا خبر ده آیا در
عذاب آتش دوزخ در نار مقنع از آن نیست که خدای تعالی بندگان خود را به جز عقارب و حیات
عقوبتها عذاب فرماید قال إنّما یعذّب بها قوماً زعموا أنّها لیست من خلقه إنّما شریکه
الذی یخلقه فیسلّط الله علیهم العقارب والحیّات فی النار لیذیقهم بها وبال ما
کانوا علیه فجحدوا أن یکون صنعه فرمود آنجماعت را بدان عقوبت معذب میفرماید که ...

در بعث

در حالت نشور

در صفوف حشر

در بیان میزان

در عذاب جانوران

و بار دیگر هم بو خوار نیا فرید و زندیک غذای بیا فرید بر موافق عقیدت آنانکه فاعل خیر و شر را دو خالق دانند [illegible] لاجرم خدای [illegible] این قول [illegible] عذاب میکند و در آتش دوزخ [illegible] کرده [illegible] مسلط [illegible] عقوبت [illegible] آنها [illegible] کشند [illegible]

با این روشن [illegible] حضرت خالق [illegible] این [illegible] قرآن خدای [illegible]

داده [illegible] در همین [illegible] زندیق عرض کرد [illegible] پس از آنچه میگویند که اهل بهشت [illegible] میوه [illegible] آن میوه [illegible] بهشت [illegible] جای آن بر درخت باز میروید قال نعم ذلك على قياس من السراج يأتي القابس فيقتبس منه فلا ينقص من ضوئه شيئاً وقد امتلأت الدنيا منه سراجاً فرمود آری [illegible] چراغ [illegible] و چراغهای بسیار از آن چراغ برافروزند و از [illegible] نور آن [illegible] چیزی کاسته نشود زندیق عرض کرد آیا نه آن است که اهل بهشت میخورند [illegible] فرمود بلی لكن غذاؤهم رقيق لا ثقل له بل يخرج من اجسادهم بالعرق آری میخورند و [illegible] آن [illegible] زیراکه غذای ایشان رقیق است [illegible] کثیف و غلیظ نیست و ثقل ندارد [illegible] بلکه از جسد ایشان بعرق [illegible] زندیق عرض کرد چگونه است که [illegible] بهشت [illegible] قال لأنها خلقت من الطيب لا تعتريها عاهة ولا تخالط جسمها آفة ولا يجري في ثقبها شيء ولا يدنسها حيض فالرحم ملزقة ملدم إذ ليس فيه لسوى الإحليل مجرى فرمود [illegible] آنکه [illegible] از طیب [illegible] و [illegible] نمیرسد [illegible] زندیق عرض کرد [illegible] قال نعم كما يرى أحدكم الدراهم إذا ألقيت في ماء صاف قدره قيد رمح [illegible] زندیق عرض کرد که چگونه اهل بهشت [illegible]

متنعم میشوند و حال آنکه [illegible] از مردم [illegible] دوزخ باشد [illegible] آیا [illegible] نعیم بهشت [illegible] عذاب دوزخ [illegible] نعیم بهشت [illegible] که حضرت صادق علیه السلام فرمود إن أهل العلم قالوا إنهم يذكرون ذكرهم وقال بعضهم انتظروا [illegible] ورجوا أن يكونوا بين الجنة والنار في حجاب الأعراف [illegible] اهل بهشت [illegible]

[illegible] امام علیه السلام [illegible] اهل بهشت [illegible] زندیق عرض کرد که موی از آفتاب [illegible] غروب میشود قال إنها تغيب في عين حامية ثم تخرق الأرض راجعة إلى موضع مطلعها فتحير تحت العرش حتى يؤذن لها بالطلوع وتسلب نورها كل يوم وتجلل نوراً آخر فرمود آفتاب در چشمه گرم فرو میرود پس از آن در زیر زمین [illegible] موضع طلوع [illegible] عالم [illegible] زندیق عرض کرد [illegible] قالوا إذا انحدرت أسفل القبة دار بها الفلك إلى بطن السماء صاعدة أبداً إلى أن تنحط إلى موضع مطلعها يعني أنها تغيب في عين حامية ثم تخرق الأرض راجعة إلى [illegible] في عين حمئة يعني ذو القرنين [illegible] آفتاب [illegible] چشمه گرم فرو [illegible] زندیق عرض کرد [illegible] کرسی [illegible] قال كل شيء خلق الله في جوف الكرسي فرمود هر چیزی [illegible] خدای تعالی [illegible] زندیق عرض کرد که خلقت روز قبل از آفرینش شب بود قال خلق النهار قبل الليل والشمس قبل القمر والأرض قبل السماء ووضع الأرض على الحوت والحوت في الماء والماء في صخرة

محمولة والصخرة على عاتق ملك والملك على الثرى والثرى على الريح العقيم
والريح على الهواء والهواء تمسكه القدرة وليس تحت الريح العقيم إلا الهواء
والظلمات ولا وراء ذلك سعة ولا ضيق ولا شيء يتوهم ثم خلق الكرسي فحشاه السماوات
والأرض والكرسي أكبر من كل شيء خلق ثم خلق العرش فجعله أكبر من الكرسي
فرمود آن حضرت که خدا [illegible] و آفتاب [illegible] از ماه و زمین [illegible] از آسمان [illegible]
و زمین [illegible] بر فراز ماهی نهاد و ماهی بر دریا است و آب بر صخره و سنگ میان تهی و آن صخره بر
برشانه ملک و آن فرشته بر ثری و آن خاک سیاه بر ریح عقیم و ریح بر هوا [illegible]
و آن هوا بقدرت یزدان نگاه داشته است و در زیر ریح عقیم جز هوا و ظلمات چیزی نیست
و ورای آن سعت و ضیق و نه چیز است که بوهم اندر آید پس از آن خدای تعالی کرسی را آفرید
و آسمانها و زمین را در او فرو کرد و کرسی از همه آفریده شده بزرگتر است پس از آن
عرش را آفرید و عرش را از کرسی بزرگتر کرد [illegible] اعلام [illegible] کلام آنحضرت
ولا وراء ذلك سعة ولا ضيق [illegible] آسمانها [illegible] در بیان این [illegible]
و میان آسمان چیزی والله اعلم و نیز در بیان این حدیث [illegible] اکرم [illegible]
[illegible] کلمات و [illegible] علیها [illegible] این حدیث شریف [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] بحقیقت آن [illegible] راقم حروف
معروض میدارد در مجمع البحرین مسطور است زندیق [illegible]
از زندیق آنکس را گویند [illegible] تمسک [illegible] دوام دهر قائل [illegible]
ملحد [illegible] و جمع آن زنادقه است [illegible] زنادقه [illegible]
نه بر وردگاری [illegible] جز دهر [illegible] زنادقه [illegible] از مجوس
باشند [illegible] و گویند نور مبدأ خیرات و ظلمت مبدأ شرور است و بعضی گفته‌اند
[illegible] کتاب زردشت است و از آن [illegible]
بعضی گفته‌اند زنادقه [illegible] صاحب مجمع البحرین [illegible]
[illegible]
[illegible] و بعضی گفته زنادقه [illegible]
[illegible] زندیق معرب زندیک [illegible]

آنست

آنست [illegible] زنادیق [illegible] آن زنده [illegible]
قاموس [illegible] زندیق معرب زن دین است [illegible] گویند زندیق معرب زنده گیر است
[illegible] در این حدیث مبارک [illegible] مقام [illegible]
نهایت علم [illegible] امام علیه السلام [illegible] روزگار [illegible]
ابناء [illegible]
[illegible] و آن [illegible] زندیق [illegible]
[illegible] از توحید [illegible]
و [illegible] و غیرها از امام علیه السلام سؤال میکند [illegible]
[illegible] و [illegible]
و این [illegible] معجزه [illegible] حضرت صادق صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]
لطیف [illegible] جبرئیل امین و ملائکه [illegible]
و سؤال [illegible] جواب [illegible] در این حدیث مبارک در اثبات [illegible]
و [illegible] خالق [illegible]
[illegible]
[illegible] این کلام [illegible]
و این کلام مبارک [illegible]
[illegible]
خداوند [illegible] متعال است از جسم و [illegible] مخلوقات [illegible]
مطلق و دلالت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] او [illegible]
بشریه معصوم [illegible] و دلالت [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
علیهم السلام [illegible] معصوم [illegible] مخلوق [illegible] آدم [illegible]
مناسبت [illegible] سابق [illegible]
[illegible] روح [illegible] و نیز صدر [illegible] در [illegible]

لکه مولوی معنوی در مثنوی فرموده که صورت آدمی نشانه ایست از احمد و بوجهل که یکسان بودند نیز
این کلمه مبارک دلالت بر آن دارد که هر دو بجهت پیغمبری ما ماننده داشت لیکن خلق او
حجت است بر دلیل او علم باو میدهد با صدق تعالی دلالت کند و از جمعیت آنکه
در صحبت عقل سلیم باشد هیچ شکی نیست که ایشان همه از ضعف دینی و
زنگ آئینه عقل خیزد در که هر عاقل میداند این همه اگر بر فرض تجربی که جهان دارد
زنان فاسد داده که هر چه این حکم بحسب عقول خویش شود از اصلاح امر معاش خود بنا
این است و ما علی شعیر گوید اگر داشتم همه را از دست نباشد تا حال دیگر از آنچه
نیز دلیل است و هم چنین الکفار را بر دو ب و سخن غیر محسوس را بنیاد دلیل علما علیهم السلام
خبر داده اند و در نظر مردم بی خبر بعید و عجیب است جز از شقاوت فطرت و غشاوه
ظلمت در بر خود و روان چیره و دیده دانش تو چیزی دیده نیست چه آنکس را که به
ما خورده که خو بوده با زینت جهد در نظر مردم خرد خلقت شاه را چند در چمن نعم
تا آنکه از کوه و صحرا کلی و تاب است بیشتر بر کمال قدرت دلالت کند و خلقت مور
و با آن صغارت و حقارت و ترازی آن هوش و قوه شامه و نیروی چندین دانه را هر چه برابر
اولست میکشد در سوراخ خود و تدارک زمستان می کند تو بوئیده دانکه ما کول او توانا
بود از ملکه در دوری و دخول بوی آن مرتبه ازدیاد رنج او بر دانه را زیاده از ان است
بیشتر عجیب داند و خلقت مورچه و آن کثرت بوی و آن کار با داران حیوان صغیر بچرد
دندان او بیرون آید از آن عجیب تر دانکه از فلک غریب تر دیده را با بزرگی دکوه دارای
تمام حقد و حقارت که هر دو به فیل عظیم الجثه است و آن هوش و آواز و اثر نیش از فیل
فیل هیبت است و هم چنین است حقارت عالم هر یک صغیر و ضعیف تر چند از آنکه عظیم و قوی
جانشینها خواه در جمادات یا نباتات یا حیوانات غالباً غریب تر است این است ادمی
هر چه بود از آن بیند و بنگرد اگر چند چیزی تفکر بنگرد دارای نور که در غرابت دو نظر
عجب نیست لکن آنکه دوام بیند تا ندیده را چیزی بیند دلشنو غریب نمانده شود و نیک بنگر
نیز تو در توحید بوده و در خلقت موجود انواع درجات تا ترقی در مقام مأکولات و مشروبات
آن یا مس عسل را در اراضی و نوعی است دیدن که بس هوا که درد آن مستهم را که
بس عظیم است و عجیب و این نحل عجیب بنده را اگر چشم تو له دیا بر یک بنری را از بود

فرنگ طول

فرنگی طول مسافت میتوان دید امثله و نباشد هر این روشنائی ستارگان نیست در آن چندین
هزاران هزار کرور فرسخ ادراک نمائیم و این همه ادراکات بغیر حجاب نزدیکتر نمیشود
در اکثر شرح الطائف دیدن پیغمبران اکثر مؤمن و ولایت عمل از بیعت و مؤمن شوند هر کسی بیند نخند
و انتها امر کسی ندانسته و فکر نمیشود بلکه هم عالم است و الطائف آن عالم بیچ شبهه این عالم و
هر کسی آن است دانه خربزه بسی لطیف با ما کو دلت لطیف تر شاد لی نهفته در جزو تن و
قدری عرق از بدن بر خیزد هیچ نکو لیکن اگر گوئید امر است و فوق تر از آن در کیف نشده اگر
نخورده بوق از تن بیرون آید البته بسی مر ذائقه تر انموده باب قادر نیست در اغذیه
امر است بود از خربزه که آب اصفهان و تخم قند کاشی لطیف تر که از آنجاست
در آنچه از آن برای خوکو میدان نمونه الگو دارید همان است لکن چیزی نشنیده نکو نمود تر نه
آن است چیزی تفکر نکو که بو منی در حقیقت داد جسمی در آسمان و زمین نیر دلوها میکند در
آب دادیم هیچ جهت دهر که در مدار آن است محسوس است و چیز مدار شود از اینها نقل میکند
و در آن جز انتها نیست دادنها ادراک نمیشود و نسبت چیزی را نیکو دانی مدار شد دو باره
روز برای او ترکیب لکن چیزی از مفارقت ادم و برانگیزد و حشر و نشر بشنوند اتفاق میکند
و اخبار پیغمبران هزاران بلکه بسیار دیگر نبینید از آنچه در دنیا جهت از هر اهل
جنة از آنچه نعیم و انواع غذا و نعمت آنجا خبر میدهند منکر که گمان خبر بسته
بر آنچه در این جهان نمونه نگذاشته از آنچه نفی است و بر خلقت تنوع ترکیب ظاهر
و پوشیده از تمامت اصناف مخلوقات عجیب است تفکر نشود و این قوای باطنیه و
ظاهریه تو بوده هر یک از خلقت فلک الافلاک عظیم تر است نمی بینید برای توحید
او داقرار به نبوت انبیا و ولایت اولیا و وصایت اوصیا علیهم السلام از عظمت ادله
قاطعه و براهین قاطع تر و ساطع تر بیش مگر در این خیال نمی نگرد در جامع عناصر اربعه
جان و هر یک صفت دیگر است و انوقت از ترکیب این عناصر از منفعت ندیده است
از مقدار سیر زمین و آسمان بالا میبیند از مقدار اجزا و اصوات مختلفه را
میشنود با مغز و پشت هم با چشمی و شموم بو میکند با مقدار گوشت نهان میکند
و تبرا از عناصر الخمیره بر میدارد از قلب صنوبری صغیر در هر جان دو شکران میشود در نباتات
و جمادات و حیوانات غیر ناطقه آنگونه اقتدار دیده فانه مثل نبیند و چنین بشود

بچشم ظاهر میبینید از تنگ آبی مرغابی از پنبه و پیه و کرکس و زیتان و نفط و جز آن چیزی
برافروزند و شب ظلمانی روشن و نورانی میگردانند از پشم و پنبه و پوست این جنس البسه وغیر آنها
برآورده و از کرم پیله و برگ توت ابریشم میگیرند و از نیش حشره و قسمی شفقیه از آن عسل
میگیرند از عین سم تریاق میکنند و از عین تریاق زهر میکشند از حیوانات بحری و بری
و مخزونات معادن وی برآورده از تخم و برگ و شاخ و ریشه اقسام ادویه پیدا آنقدر شد
بوی عجیبه و غریبه برآورده و صفتها در آن انگار میکنند و فواید و نتایج حاصل میکنند اگر
صد هزار کتاب بنویسند شمار تحلیلش و از پوست و گوشت و پیه و استخوان و عروق و اعصاب
و ارواح حیوانات چه اثرها که ندیدند ... مرتبه عقل متحیر میشود و از این مقدار ...
و عقل فرسوده ... از قوه نار و آب و هوا و خاک این همه فواید عجیبه برده
و آثار غریبه افزودند تلگراف و راه آهن و عکس و ساعت و توپ و تفنگ و باروت
و فشنگ و بولاد و آهن و کشتی و انواع چرخها و اصناف مصنوعات بچشم ظاهر
میکنند آنوقت بنگر صانع کل و آفریدگار این قوه‌ها و قدرت کامله خالق الجن
و ساری بشو ... از خود مخلوق دسش ... و از ذی شعور نباتی و حیوانی
بس ... این همه قدرت و صنعت و آثار بینند از حس عقول فیا ... ناه
دارد و زهرا انوار قدرت بکمال بلوغ رسد ... آنوقت ... بود انکار ... نه
نمود و از معدوم موجود ... معاد بود و قبول ... قلوب ... ه
جهل و غفلت دچار تاریک و ظلمت است ... بنور ایمان و فروغ ... ادراک ...

مکالمه ابو حنیفه با دهریه

عالم علم و عرفان بر کسی ... انسان ... رب ... باشد اکثر ... الاحکام
در زینت المجالس مسطور است روزی ابو حنیفه در مسجد نشسته بود جمعی از زنادقه دهریه
آمدند و آهنگ قتل او نمودند گفت از من یک مسئله بشنوید مرا از آن خبر دهید
بگوئید که کشتی پر از بار دیدم ... کشتیبان محافظت آن ... دریا ... میرفت
تا بمقصد رسید ... کشتی بدون کشتیبان ... تواند بود
ابو حنیفه گفت که ای جهال ... کشتی بی تدبیر و بی نگهبان بنظام حرکت ... چگونه روا
میدارید سیر افلاک و کواکب و نظام عالم را بلا دلیل موجود حقیقی مدبر و ناظم و مقتدر توانا
صورت پذیرد ... این سخن بشنیدند ... مسلمان گردیدند و همه در آن کتاب

مسطور است

مسطور است در شرح ... زندیقی با حضرت امام زندیق گفت هرچه در عالم فلک موجود می‌شود از
طبیعت است آن حضرت فرمود آنکه جمله برگ توت ... و یک طعم و یک طبع است اگر
کرم پیله میخورد ابریشم از وی پدید میگردد و اگر زنبور از آن تغذیه نماید عسل پدید میگردد و اگر آهو
تاتار بخورد در نافه او مشک اذفر میگردد و اگر گوسفند از آن غذا نماید زبل که آن ...
و کیفیت آن برگ یکی است و خاصیت نیز یک چیز است لکن در هر شکمی چیز دیگر ... میکند
پس معلوم میشود این جمله بتقدیر حکیم علیم و مدبر قدیم است و نیز نوشته است طبیب مسلمان
با ملحدی مناظره کرد ... زندیق با او گفت تو باری بدیده ... کار به طبیعت است طبیب
گفت ... چیز ... بطبیعت آنکه ... و لطف ... علم
و طبیعت ... آنکه ... سرد و خشک است ... ا ... آدمی
و کثیر ... و اموات ... و نیز در آن کتاب مسطور است ...

مکالمه طبیب مسلمان با ملحد

مکالمه ... با ملحد

از ... از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند بر وجود صانع چه دلیل داری فرمود هرگز در کشتی
نشسته‌ای عرض کرد بلی نوبتی در کشتی نشسته بودم ... دریا ... بود ...
از امواج دریا در هم شکسته ... تخته پاره ... ناگاه موجی آمد ... رسید
افکند فرمود در آن هنگام در کشتی بودی ... تو ... نجات ... بود ...
تو بر کدام چیز بود زندیق خاموش گشت آنحضرت فرمود آفریدگار موجود است که تو
تو در آن ... بود ... در جلد ... بحار الانوار ... روایت ... از جمله

سؤال از دلیل بر وجود صانع

سؤال زندیق از حضرت صادق علیه السلام این بود دلیل ... بر وجود صانع چیست
فرمود وجود الافاعیل التی دلت علی ان صانعا صنعها الا تری انک اذا
نظرت الی بناء مشید مبنی علمت ان له بانیا وان کنت لم تر الباني و لم
تشاهده ... دلیل بر وجود ... افاعیل است دلالت میکند
بر آنکه ... صانع ... آنکه ... توجه نظر به بنای استوار
... یقین میدانی ... البته ... اگرچه تو آن بنا کننده را
ندیده ... زندیق گفت فما هو ... صانع ... فرمود
هو شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی شیء الی اثباته معنی وانه شیء
بحقیقة الشیئیة غیر انه لا جسم و لا صورة و لا یحس و لا یجس و لا یدرک

بالحواس الخمس لا تدركه الاوهام ولا تنقصه الدهور ولا يغيره الزمان
ذات او تعالی چیزیست بر خلاف همه چیزها یعنی شریک است و هم با هیچ یک از آنها شریک نیست بغیر
اینکه هر دو شیء اند بخلاف قول ... که ثابت ... خدای تعالی حقیقت شیئیت شریک است جز
آنکه نه جسم است و نه صورت نه محسوس و نه مجسوس و نه بحواس پنجگانه ادراک کرده شود نه با وهام
ادراک کرده شود و نه گردش روزگار باعث نقصان او شود و نه مرور زمان تغییر در او دهد
زندیق عرض کرد پس تو میگویی که خدا شنوا و بیناست قال هو سميع بصير سميع بغير جارحة
وبصير بغير آلة بل يسمع بنفسه ويبصر بنفسه ليس قولي انه يسمع بنفسه
ويبصر بنفسه انه شيء والنفس شيء آخر ولكني اردت التعبير
عن نفسي وليس مرجعي في ذلك الا الى انه السميع البصير العالم الخبير بلا
اختلاف الذات ولا اختلاف المعنى فرمود خدای تعالی سمیع و بصیر است یعنی قوت
شنوایی او بدستیاری جارحه نیست و بینایی او بتوسط آلتی نیست چنانکه [illegible]
او اگر شنوا است یا بینا بتوسط جارحه و آلت است بلکه خدا بنفس نفیس خود میشنود و بنفس
مقدس خود میبیند و اینکه گفتم خدا بنفس خود میشنود و بنفس خود میبیند نه آنست که خدای تعالی
شیء است و نفس شیء دیگر است بلکه این سخن را برای فهمانیدن تو گفتم و این تعبیر از نفس
خود بود و مرجع من در این سخن و بیان جز این نیست که خدای شنوا و بینا و عالم و خبیر است
بدون اختلاف ذات و بدون اختلاف معنی زندیق عرض کرد فما هو پس این بیان
و تعبیر را فرمود خارج چیست حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود هو الرب وهو
المعبود وهو الله وليس قولي الله اثبات هذه الحروف الف لام ها
ولكني ارجع الى معنى هو شيء خالق الاشياء وصانعها وقعت عليه
هذه الحروف وهو المعنى الذي يسمى به الله والرحمن والرحيم والعزيز
واشباه ذلك من اسمائه وهو المعبود جل وعز او است پروردگار عالمیان
و او است پرستیده شده جهانیان و او است الله و از این قول من که گفتم الله اثبات
الف و لام و ها است نخواهم لکن بعض از آن گویم او چیزیست که آفریننده تمامت
اشیاء و صانع آنها است و این حروف بر او واقع شده و خدای تعالی بان معنی
الله و رحمن و رحیم و مثل آنها از نامهای جلاله بان موسوم است و او است معبود جل و عز

معنی سمیع و بصیر

خدا نام چیز است

الزنديق

زندیق عرض کرد پس ما هیچ موهومی را جز مخلوق نخواهیم دانست یعنی این اوصافها از ذات او
فرمودی در حکم موهوم است و اگر او موهوم باشد تمام موهومات مخلوق اند
حضرت صادق علیه السلام فرمود لو كان ذلك كما تقول لكان التوحيد عنا مرتفعا
لانا لم نكلف ان نعتقد غير موهوم ولكنا نقول كل موهوم بالحواس مدرك
فما تحده الحواس وتمثله فهو مخلوق ولا بد من اثبات صانع الاشياء خارج من
الجهتين المذمومتين احديهما النفي اذ كان النفي هو الابطال والعدم
والجهة الثانية التشبيه من صفة المخلوق الظاهر التركيب والتأليف فلم يكن
بد من اثبات الصانع لوجود المصنوعين والاضطرار منهم اليه ثبت
انهم مصنوعون وان صانعهم غيرهم وليس مثلهم اذ كان مثلهم شبيها
بهم في ظاهر التركيب والتأليف وفيما يجري عليهم من حدوثهم بعد
ان لم يكونوا وتنقلهم من صغر الى كبر وسواد الى بياض وقوة الى
ضعف واحوال موجودة لا حاجة بنا الى تفسيرها لثباتها ووجودها
اگر چنین است که تو میگویی توحید از ما مرتفع میشود زیرا که ما مکلف نیستیم که معتقد
غیر موهوم باشیم لکن ما میگوییم هر چه بحواس ادراک شود از آن چیزهاست که حواس آن را تحدید
و تمثیل نماید و آنچه محدود و ممثل حواس شود ناچار مخلوق خواهد بود و در اثبات صانع اشیاء
بر ما لازم است که از دو جهت مذموم بیرون باشد و لا بد بر آنکه صانع و خالق تمام مخلوقات
باید از دو جهت ناپسند بیرون باشد یکی از آن دو نفی است بدلیل اینکه نفی همان ابطال و عدم است
و جهت دوم تشبیه بمخلوق است که دارای صفت ترکیب و تألیف است و در وجود ظاهر است
پس چاره نیست از اثبات صانع برای وجود پدید آمدن مصنوعین و آنکه ناچار اضطرار ایشان
بصانعشان ثابت است زیرا که ایشان مصنوع هستند و صانع ایشان غیر از ایشان است و مانند ایشان
نیست زیرا که اگر مثل ایشان باشد در ظاهر ترکیب و تألیف و در آنچه جاری میشود بر ایشان
از حادث شدن بعد از آنکه موجود نبودند و انتقال ایشان از کوچکی به بزرگی و سیاهی به سفیدی
و قوت بضعف و احوال موجوده که حاجتی ما را به تفسیر آن نیست چه ثابت و موجود
مستغنی از تفسیر است زندیق عرض کرد با این بیان که فرمودی وجود او را ثابت نمودی او را
تحدید نمودی حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود لم احدده ولكني اثبته

خارج من الجهتين

إذ لم يكن بين الإثبات والنفي منزلة اثبات لابد الصفات [illegible]
لکن ثابت است کوانم زیرا که میانه نفی و اثبات منزلی نیست آن زندیق عرض کرد که آیا برای خدا
انیة و مائیة هست فرمود آری لا یثبت الشیء إلا بإنیة ومائیة زیرا که
چیز چیز نیست مگر با انیت و مائیت آن ثابت نشود زندیق عرض کرد که برای صانع کیفیت هست
فرمود نیست لأن الکیفیة جهة الصفة والإحاطة ولکن لا بد من الخروج
من جهة التعطیل والتشبیه لأن من نفاه أنکره ودفع ربوبیته وأبطله
ومن شبهه بغیره فقد أثبته بصفة المخلوقین المصنوعین الذین لا
یستحقون الربوبیة ولکن لا بد من إثبات ذات بلا کیفیة لا یستحقها غیره
ولا یشارک فیها ولا یحاط بها ولا یعلمها غیره یعنی آنکه کیفیت صفت
و احاطت است و لکن لابد است از بیرون شدن از جهت تعطیل و تشبیه زیرا که هر کس نفی
کند او را [illegible] انکار کرده خدا را و ربوبیت او را دفع و باطل کرده و هر کس او را به چیزی از
او تشبیه نماید اثبات کرده او را به صفت آفریدگان و مصنوعان که مستحق ربوبیت نیستند
[illegible] لکن لابد است از اثبات ذاتی بلا کیفیت [illegible] غیر او [illegible] آن مقام [illegible]
[illegible] آن و محیط نباشد [illegible] آن زندیق عرض کرد که آیا خدا [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود هو أجل من أن
یعانی الأشیاء بمباشرة ومعالجة لأن ذلک صفة المخلوق الذی لا تجیء
الأشیاء إلیه إلا بالمباشرة والمعالجة وهو تعالی نافذ الإرادة والمشیة
فعال لما یشاء خدای عالم [illegible] مباشرت و معالجه [illegible]
[illegible] صفت مخلوق [illegible]
[illegible] اراده [illegible]
[illegible] زندیق عرض کرد که آیا خدا را خشنودی و خشم [illegible] فرمود آری
ولیس ذلک علی ما یوجد فی المخلوقین وذلک أن الرضا والسخط دخال
یدخل علیه فینقله من حال إلی حال وذلک صفة المخلوقین العاجزین
المحتاجین وهو تبارک وتعالی العزیز الرحیم لا حاجة به إلی شیء مما خلق
وخلقه جمیعا محتاجون إلیه وإنما خلق الأشیاء من غیر حاجة ولا سبب اختراعا

وابتداعا

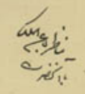
[illegible]

وابتداعا یعنی حال رضا و سخط نه باین حال است که در آفریدگان [illegible] موجود در مخلوق است
حالی است [illegible] انتقال میدهد و این صفت مخلوق عاجز محتاج است لکن خداوند تبارک
و تعالی عزیز و رحیم است حاجتی به چیزی از مخلوق [illegible] مخلوق او [illegible] نیازمند [illegible]
[illegible] حاجت و سببی فقط بمحض اختراع و ابتداع [illegible] زندیق عرض کرد که [illegible] قول خدا
الرحمن علی العرش استوی [illegible] آیه [illegible]
جسم و مکان [illegible] حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمود [illegible] وکذلک هو مستول
علی العرش بائن من خلقه من غیر أن یکون العرش حاملا له ولا أن یکون العرش
حاویا له ولا أن العرش محتاز له ولکنا نقول هو حامل العرش وممسک العرش ونقول
من ذلک ما قال وسع کرسیه السماوات والأرض فثبتنا من العرش والکرسی ما ثبته
ونفینا أن یکون العرش والکرسی حاویا له وأن یکون عز وجل محتاجا إلی مکان
أو إلی شیء مما خلق بل خلقه محتاجون إلیه یعنی خداوند مستولی است بر عرش و جدا است
از خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]

سؤال زندیق از معنی المص

[illegible] ابو جعفر علیه السلام [illegible]
[illegible] خدای عز وجل المص [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible] فقال أملل وتجد الألف واحدا واللام ثلاثون والمیم أربعون
والصاد تسعون کم معک فقال الرجل أحد وثلاثون ومائة [illegible]
[illegible]
[illegible] إذا انقضت سنة إحدی

وثلثين ومائة انقضى ملك اصحابك بجى بلى يكصد و دو و يكم بپايان كه ملك و سلطنت حاجب و
بيران تو بپايان برد اکنون که بعد از آنوقت و زمان هم بنوم و بجی بلی یکصد و دو و یکم
منقضی گشته روز عاشوراء جماعت مشوره داخل کوفه شدند و ادبار سلطنت بنی امیه منقضی گشت
معلوم بود حجت آل الرسالة در بیان این خبر بنابر فرض این خبر بروایت ملک بنی امیه حمل
کنیم راست نمی آید زیرا که دولت ملک بنی امیه هزار ماه بود و هشتاد و چند سال نشود و نیز تاریخ هجرت
درست نمی آید با آنکه ابتدای بر آن نیز بعد از بعثت و آخر دوره‌شان تاریخ زمان ابو الحسن الولید
صلح ابی الجعید اکرم نیز بر تاریخ عام الفیل حمل نتوان نمود زیرا که از زمان عام الفیل تا انقضاء ملک
بنی امیه افزون از هشتصد و نه سال میشود عدد این حروف مذکوره الف و لام و میم و صاد
بنابر قاعده‌ای که در نسخ این کتاب یکصد و دو و یک سطور است و با عدد حروف موافق نیست
هم عدد این حروف که بر ... دقیقه و بیان است و معنی این خبر و مقدار آن بر ما
دشوار شده بود ظاهر در کتب عنوان حساب بر ترتیب ابجد و جمله حروف در هر طبقه در آن سوی
الطلوع قم و معلوم گردید که اهل مغرب زمین بر ترتیب ابجد هوز حطی کلمن صعفض قرست
تخذ ظغش با این ترتیب صاد مهمله بقصد و ضاد معجمه نود و سین مهمله سیصد و ظای معجمه ششصد
و غین معجمه نهصد و شین معجمه هزار میشود و با این ترتیب حساب آنکه در اکثر نسخ این
کتاب از عدد مجموع المص سطور است مطابق میشود و شاید سبب هراد در این لفظ و اعتقاد
مستعون اکثر از نویسندگان بنابر قانون مشهور نوشته‌اند لا غیر موافق حساب اهل مغرب
در ذیل این خبر مسطور بنویسند و القاعد مستعون ... حساب مشهور و مشهور بتوهم آن
صاد را نود ... حرف نیز در عوض ستون مستعون نوشته‌اند لا ... صاد را
با این ترتیب حساب کنیم و عدد ... همان یکصد و دو و یک میشود و چون از آنکه ...
آن بعد بر بعثت یا زمان نزول آیه مبارکه مستقیم نظر ... چنانکه بر متأملین مخفی نیست والله اعلم
والم حروف ... این خبر بحساب ... ترتیب حروف ابجد نزد مردم مغرب زمین ...
تاریخ هجرت ... با انقضاء سلطنت بنی امیه در پایان یکصد و دو و یکم است و زمان بعثت رسول
خدا صلی الله علیه و آله ... از هجرت است در آخر ... از ... ظهور سطور است
و هشام بن حکم بایکی که در اعتراض زندیق بود از حضرت ابی عبدالله علیه السلام بعضی خبرها بدو رسیده بود



پس بسوی مدینه کوچ کرد تا با آنحضرت مناظره نماید ولکن آنحضرت را در مدینه نیافت گفته شد بطرف مکه

حروف ... نقطه‌دار

برفتن شده است

برفتن شده است آن زندیق از مدینه بمکه آمد و در خدمت ابی عبدالله علیه السلام بودیم زندیق در آن
روز در خدمت آنحضرت مشغول بودیم، با زندیق بود اسم او عبد الملک کنیتش ابو عبدالله بود پس نزد
بکتف آنحضرت نزد حضرت صادق علیه السلام فرمودند اسم تو چیست عرض کرد عبد الملک فرمود کنیت تو
چیست عرض کرد ابو عبدالله فرمود فَمَنْ هٰذَا الْمَلِكُ الَّذِي اَنْتَ عَبْدُهُ اَمِنْ مُلُوكِ الْاَرْضِ
اَمْ مِنْ مُلُوكِ السَّمَاءِ وَاَخْبِرْنِي عَنِ ابْنِكَ عَبْدُ اِلٰهِ السَّمَاءِ اَمْ عَبْدُ اِلٰهِ الْاَرْضِ قُلْ
مَا شِئْتَ تُخْصَمْ پس این بار حرف میزند تو بنده او هستی کیست از پادشاهان زمین است یا از ملوک آسمان
و خبر ده مرا از پسرت عبد الله بنده خدای آسمان است یا بنده خدای زمین بگو هرچه بخواهی ...
حکم میکند با زندیق گفتم آیا برنمیگردانی ... حضرت زندیق این سخن را تقبیح کرد حضرت
ابی عبدالله صلوات الله علیه فرمود چون از طواف فارغ شدم تو با ما نزد آنحضرت ... زندیق
باید و در حضور مبارک آنحضرت ... ما بودیم پس با زندیق فرمود اَتَعْلَمُ اَنَّ لِلْاَرْضِ
تَحْتاً وَفَوْقاً آیا میدانی که از برای زمین زیر و روئی است عرض کرد آری فرمود پس در رفتی زیر آن
شده ای عرض کرد نه فرمود فَمَا يُدْرِيكَ مَا تَحْتَهَا از کجا دانستی زیر آن چیست عرض کرد نمیدانم گمان
میکنم در زیر زمین چیزی نیست فرمود فَالظَّنُّ عَجْزٌ لِمَا لَا تَسْتَيْقِنُ گمان بردن عجز و بیچارگی است
در چیزی که بآن یقین نداری آنگاه فرمود آیا بآسمان صعود کرده ای عرض کرد صعود ننموده ام فرمود
میدانی در آسمانها چیست عرض کرد نه فرمود عَجَباً لَكَ لَمْ تَبْلُغِ الْمَشْرِقَ وَلَمْ تَبْلُغِ الْمَغْرِبَ
وَلَمْ تَنْزِلِ الْاَرْضَ وَلَمْ تَصْعَدِ السَّمَاءَ وَلَمْ تَجُزْ هُنَاكَ فَتَعْرِفَ مَا خَلْفَهُنَّ وَاَنْتَ جَاحِدٌ
بِمَا فِيهِنَّ وَهَلْ يَجْحَدُ الْعَاقِلُ مَا لَا يَعْرِفُ شگفت از تو که نه بمشرق عالم و نه بمغرب جهان رسیدی
و نه بزیر زمین نازل و نه بآسمان صاعد شدی و نگذشتی در آنجا تا بشناسی آنچه در خلف آنهاست و باز
منکری آنچه در آنهاست میشود آیا مرد خردمند چیزی را نشناخته انکار میکند زندیق عرض کرد
... تو ... فرمود فَاَنْتَ مِنْ ذٰلِكَ فِي شَكٍّ فَلَعَلَّهُ هُوَ وَلَعَلَّهُ
لَيْسَ هُوَ پس تو در این امر در شک و ریبی که شاید چنین باشد و شاید چنین نباشد زندیق عرض
کرد شاید این چنین هم باشد و ... پس حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود لَيْسَ لِمَنْ لَا يَعْلَمُ
حُجَّةٌ عَلَى مَنْ يَعْلَمُ وَلَا حُجَّةَ لِلْجَاهِلِ برای آدم نادان حجت نیست ... بر عالم ... تو
... یَا اَخَا اَهْلِ مِصْرَ تَفَهَّمْ عَنِّي فَاِنَّا لَا نَشُكُّ فِي اللّٰهِ اَبَداً اَمَا تَرَى
الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَاللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يَلِجَانِ وَلَا يَشْتَبِهَانِ وَيَرْجِعَانِ قَدِ اضْطُرَّا لَيْسَ لَهُمَا

ولا يستبقان

مکانهما فان کانا یقدران علی ان یذهبا فلم یرجعان وان کانا غیر مضطرین فلم لا یصیر اللیل نهاراً والنهار لیلاً اضطرا والله یا اخا اهل مصر الی دوامهما والذی اضطرهما احکم منهما واکبر ای بعور اهل مصر از فهم بغیر یکر چیها هر کز در با خوار شد کی ایم الکرا آفتاب و ماه و شب و روز نیست ما در هم اندر شوند و باز گفته از ذوی اضطرار است یعنی این حالت ما در این پدید کنید از حیثیت ملکوتیة آنها است که ملک ذات از اینکه ما قمر جز مکان آنها نیست پس اگر قادر بر شنده ما بروند از چه باز نیاید واگر مضطر و محکوم نیست پس از چه امر شب روز نمی شود و روز شب نمی گرداند ای بعور اهل مصر سوگند بخدای بدوام خویش مضطر باشند و آنکه ایشان را مضطر کرده احکم و اکبر از ایشان است زندیق گفت راست گفتی پس از آن فرمود یا اخا اهل مصر ان الذی تذهبون الیه وتظنون انه الدهر ان کان الدهر یذهب بهم لم لا یردهم وان کان یردهم لم لا یذهب بهم القوم مضطرون یا اخا اهل مصر لم السماء مرفوعة والارض موضوعة لم لا تسقط السماء علی الارض لم لا تنحدر الارض فوق طباقها ولا یتماسکان ولا یتماسک من علیها ای بعور مردم مصر آن مذهب که آن را میشوی آن عقیدت را که آن شده اید و گمان می برید که دهر است اگر دهر ایشان را ببرد چرا برنمی گرداند و اگر برمی گرداند چرا نمی برد آسمان و زمین و خورشید و ماه و مردم را این موجود است و در هم میشا از هم او را باز نمی گوید و اگر باز نمی گوید از چه نمی آید نوبت بعد این جهت هم مضطر هستند ای بعور اهل مصر از چه امر آسمان مرتفع گردیده و زمین پست شده از چه امر آسمان بر زمین نمی افتد و زمین بر بالای طبقات خود نمی گراید و آنچه بر آنها است نگاه نمی دارد زندیق عرض کرد امسکهما الله ربهما وسیدهما چون آن حضرت این سخن بشنید جز ایمان و اقرار بصانع کار آن زندیق نیست که آسمان و زمین را نگه داشته و بزرگ آنها است آنگاه آن زندیق بدست آن حضرت ایمان آورد و حمران با آنحضرت عرض کرد فدای تو شوم اگر زنادقه بدست تو ایمان آورند یعنی کافران بسعادت ایمان آوردند چه ایشان در خاندان رسالت خبر داده اند آنگاه آن شخص را که ایمان آورده بود عرض کرد که اسلام را بر او عرض کرد و مقرر فرمود فقال ابو عبدالله یا هشام بن الحکم خذه الیک فعلّمه و فرمود این شخص را بخود بگیر و تعلیم بنما او را و هشام او را تعلیم کرد و عبدالملک در علوم ایمانیه و قواعد دینیه معلم اهل شام و مردم مصر شد و دارای طهارت نیک آمد چندانکه حضرت ابی عبدالله علیه السلام از وی خشنود گشت

و نیز در کافی

در مناظره با ابن ابی العوجاء

و نیز در آن کتاب از احمد بن محسن میثمی مسطور است که گفت ابو منصور طبیب بمن ابو منصور گفت مردی از جماعت من با من گفت من و عبدالکریم بن ابی العوجاء و عبدالله بن المقفع در مسجد الحرام بودیم ابن مقفع با من گفت این مردم را که بنگری اینها را که بموضع طواف اند یک از ایشان مستوجب و مستحق اسم انسانیت نیستند مگر این شیخ که نشسته یعنی حضرت ابی عبدالله علیه السلام اما دیگران فرعاع وبهائم همگی عوام و سفله و مانند چار پایان باشند ابن ابی العوجاء با ابن مقفع گفت چگونه نام انسانیت را از میان این جماعت بر این شیخ مسلم داشتی و دیگران را از این منزلت نگذاشتی گفت از آنکه آنچه علم و فضل و جلالت در وی نگران شدم در دیگری از آنها نیافتم ابن ابی العوجاء گفت ناچار باید آنچه در باره او گوئی از وی اختبار نمائی ابن مقفع گفت که این کار مکن چه میترسم بر تو زحمتی در کار و ستد چه ایکه دست نتواند برخی کار که در دست است از خویش ایمان آن از وی گرفته و این طریقت را ما دست داری از دست بگذاری ابن ابی العوجاء گفت مقصود تو این نیست لکن از آن بیم داری که ضعف نظر و کم دانش و فقه او فهم شود یعنی میدانم رای تو بود در این مبالغه را در مرتبت و منزلت او داری شکست و زبون نکنم ابن المقفع گفت اکنون که این اندیشه در باره من نمودی برخیز و آن چه توانی بکن لکن از خویشتن بپرهیز و مهار خویش را از دست نگذار که خاتمت عقل بنده است و فراز آن را اندازی و نشنوی آن را باز گیری ابن ابی العوجاء برخاست و با ابن مقفع در جای خویش بنشستیم و چون باز گشت گفت ای پسر مقفع دار ایشان ما هذا ببشر وان کان فی الدنیا روحانی یتجسد اذا شاء ظاهراً ویتروح اذا شاء باطناً فهو هذا این شخص بشر نتوان شمرد و اگر در دنیا روحانی بر بشر در صورت بشر اندر شده هر وقت خواهد بصورت بشر ظاهر شود و هر وقت بخواهد باطن و روح میگردد پس همین شخص است ابن مقفع گفت این حال چگونه است گفت در حضرت وی نشستم و چون غیر از من کسی در حضرتش بجای نماند ابتدا به سخن کرد و فرمود ان یکن الامر علی ما یقول هؤلاء وهو علی ما یقولون یعنی اهل الطواف فقد سلموا وعطبتم وان یکن الامر کما تقولون ولیس کما یقولون فقد استویتم وهم اگر وجود صانع و ارتو حید خدا که این جماعت یعنی این مردم بدان خدا و طواف خانه خدا اندر گویند بر آن چنانکه ایشان نیز معتقد است بر سیر روز جزا هر یک را به بهشت و سعادت جاویدان بود و آنانکه ابدان را کبا سعادت و حیات هلاکت اندازید و اگر موافق گفتار شما در طریق عقیدت حیات باشد

تا دو الهاین یکی باشد چیزی اگر ممکن باشد دو خدا به دلیلها و ثواب و عقاب و حشر و نشر در کار نباشد
آنوقت نیز احتیاج بتو ندارم زیرا که باطل شده است آنجناب حضرت گفتم بر جهت اکر حجت
را میکویم و حجت اینها میکوید قول شما و اینها چیز یکی باشد فقال وکیف یکون قولک
وقولهم واحداً وهم یقولون ان لهم معاداً وثواباً وعقاباً ویدینون بان
فی السماء الهاً وانها عمران وانتم تزعمون ان السماء خراب لیس فیها احد فرمود
چگونه قول تو و قول اینها یکی است و حال آنکه قائلند بمعاد و ثواب و عقاب هستند و معتقدند بان باشد
در آسمان خدائی است و آسمان آباد است و شما میگوئید که آسمان خراب است و هیچ کس در آنجا نیست
ویران است و هیچ کس در آن نیست ابن ابی العوجاء میگوید چون از این سخن فارغ شدم گفتم اگر چنانکه
اینها میگویند در آسمان خدائی است چه چیز او را منع کرده است که بر خلقش ظاهر شود تا
مبعوث شود و عبث فارغ شوند از رنجهای مخلوق و او را ببینند و بر او اختلاف نکنند بلکه اقرار
نمایند و از چه جهت از مخلوق خود محجوب است و پیغمبران را بسوی ایشان میفرستد حال آنکه اگر بنفس خود
با ایشان مباشر گفتگو میکرد ایمان آوردن ایشان بر او اقرب بود پس فرمود فقال لی ویلک وکیف احتجب
عنک من اراک قدرته فی نفسک نشوءک ولم تکن وکبرک بعد صغرک وقوتک
بعد ضعفک وضعفک بعد قوتک وسقمک بعد صحتک وصحتک بعد سقمک و
رضاک بعد غضبک وغضبک بعد رضاک وحزنک بعد فرحک وفرحک بعد
حزنک وحبک بعد بغضک وبغضک بعد حبک وعزمک بعد ابائک وابائک
بعد عزمک وشهوتک بعد کراهتک وکراهتک بعد شهوتک ورغبتک بعد
رهبتک ورهبتک بعد رغبتک ورجائک بعد یأسک ویأسک بعد رجائک وخاطرک بما لم یکن فی وهمک
وعزوب ما انت معتقده عن ذهنک فرمود وای بر تو از چه رو میگوئی محجوب است از تو آنکسی
که قدرت خود را در نفس تو ظاهر ساخته باز نموده است چیزی در وجود تو و حالات و
انقلابات نفس تو که هرگاه بر آنها ملاحظه کنی میدانی که صانع حکیمی دارد که موجب آنها شده باشد
که تو معدوم بودی موجود شدی و بزرگ شدی بعد از آنکه صغیر بودی و نیرومند شدی بعد از آنکه سست
بودی و سست گشتی بعد از آنکه قوت داشتی و بیمار شدی بعد از صحت تو و صحت تو بعد از بیماری تو
و خشنودی تو بعد از خشم تو و خشم تو بعد از رضای تو و اندوه تو بعد از شادی تو و شادی تو بعد از اندوه
تو و دوستی تو بعد از کینه و دشمنی تو و کینه تو بعد از حب تو و عزیمت تو بعد از امتناع تو و امتناع تو بعد از

عزم تو و میل تو بعد از کراهت تو و بیزاری تو بعد از خواهش تو و رغبت تو بعد از عدم رغبت
تو و عدم خواهش تو بعد از خواهش تو و امید تو بعد از نومیدی تو و نومیدی تو بعد از امیدواری تو و بخاطر
تو آنچه نبوده در خزینه وهم و خیال تو و پوشیده و پنهان شدن آنچه بوده در خاطر تو و معتقد و مهم
بوده و ثابت داشته بودی از ذهن تو و حضرت صادق علیه السلام بمجان از قدرت الهی آثار در نفس من
شمردند و بیک یک نمودند که گمان کردم نزدیک است که دفع نماید خدا را میانه من و خود ما
فرمود آنکه از انکار خود بکردم و حروف کثیره برای اثبات صانع و دلیل از این دلیل و رجوع
آدمی بنفس خود و بر بی بتحقیق نماید و در آنچه نسوزد الا الاکبر آن عقول و حی برهان قاطع در آن
این نباشد که میخواهد که صفات مخلوقیت نماید و بقدر فهم خود چنانکه در این ایام حکمت نشنوند در هیچ
یک از آنها انکار حیث است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده عرفت الله بفسخ العزم و
نقض الهمم زیرا اگر نظر بدر در وجود خویشتن کنی و تامل نمائی که لابد صانعی دارد و متحیر بوده باید که حالات تو
بدل شده چنانکه در زمین افتاده مقبول و ناقص است و اگر بعقل و درایت تامل کنی معلوم میشود که
و بدرستی که خلاق حکیم یکتا بی نظیر است که در اینها از مصالح و حکمتهای لطیفه و آثار تعلقات
و مراتب عالیه ترتیب داده و حضرت صادق علیه السلام در این مناظره بر اثبات صانع و اثبات صانع فرموده
و برای اثبات برهان قاطع است که هر گاه مخلوق بوده خالقی دارد و مخلوق بوده صانع
میباشد و تدبیر او قائم است از جهت آن که هر لحظه حالی و یک صورت و طبیعت و صفت تغیر نماید
و بعد از آن نفوس نمونه تغیر به کار برده در هر ساعتی و خلق را در هر جا
مسلط نموده غالب بر خلاف میل و اراده ایشان است پس ایشان را تصرف در هیچ جا نیست و مرادی حاصل
کافی و احتجاج دیگر از ابو شاکر از هشام بن الحکم مسطور است که از جمله سؤالهای زندیق از حضرت
صادق علیه السلام این بود که از چه راه جایز نیست که صانع عالم بیشتر از یکی باشد فرمود
لا یخلو قولک انهما اثنان من ان یکونا قدیمین قویین او یکونا ضعیفین
او یکون احدهما قویاً والآخر ضعیفاً فان کانا قویین فلم لا یدفع کل واحد منهما
صاحبه ویتفرد بالتدبیر وان زعمت ان احدهما قوی والآخر ضعیف
ثبت انه واحد کما نقول للعجز الظاهر فی الثانی فان قلت انهما اثنان لم یخل
من ان یکونا متفقین من کل جهة او مفترقین من کل جهة فلما رأینا الخلق
منتظماً والفلک جاریاً والتدبیر واحداً واختلاف اللیل والنهار والشمس والقمر

کیفیت دلیل

علت یگانگی خداوند یکتا

دَلَّ صِحَّةُ الأَمْرِ وَالتَّدْبِيرِ وَائْتِلافُ الأَمْرِ عَلَى أَنَّ المُدَبِّرَ وَاحِدٌ ثُمَّ يَلْزَمُكَ إِنِ ادَّعَيْتَ
اثْنَيْنِ فُرْجَةٌ مَا بَيْنَهُمَا حَتَّى يَكُونَا اثْنَيْنِ فَصَارَتِ الفُرْجَةُ ثَالِثاً بَيْنَهُمَا قَدِيماً مَعَهُمَا
فَيَلْزَمُكَ ثَلاثَةٌ فَإِنِ ادَّعَيْتَ اثْنَيْنِ فُرْجَةٌ مَا بَيْنَهُمَا حَتَّى يَكُونَا اثْنَيْنِ فَصَارَتِ
الفُرْجَةُ ثَالِثاً بَيْنَهُمَا قَدِيماً مَعَهُمَا فَيَلْزَمُكَ ثَلاثَةٌ فَإِنِ ادَّعَيْتَ ثَلاثَةً لَزِمَكَ مَا قُلْتَ
فِي الاثْنَيْنِ حَتَّى يَكُونَ بَيْنَهُمْ فُرْجَتَانِ فَيَكُونُوا خَمْسَةً ثُمَّ يَتَنَاهَى فِي العَدَدِ إِلَى مَا لا
نِهَايَةَ لَهُ فِي الكَثْرَةِ نیز این سخن تو را میگوید که چه ضرر دارد بوده عالم را وحش از یک صانع بیش از آنکه
بر فرض که چه بود اگر صانع باشد یا هر دو قوی و قوی باشند یا هر دو ضعیف یا یکی از آن قوی و آن دیگر
ضعیف باشد اگر هر دو قوی باشند از هر امری یکی از ایشان آن دیگر را دفع نمیکرد تا ملک در همه امور
نفوذ دهد باز بر دارد کدام یک قوی و آن دیگر ضعیف ثابت میگردد صانع یکی است
جانشر از حکم نمود بعجز تا این مطلب مقرر گردید ضعیف عجز و ضعف در دیگری ثابت میگردد که هم
قادر و قوی است منفرد بکار نوبت و نگاهبان و پدید آورنده ضعیف نیز اولست و هم اگر گوئی صانع
دو تا است از آن بر فرض که چه بود هر دو از هر جهتی و حیثیتی اتفاق دارند یا از هر جهت افتراق
دارند و چون میبینیم آسمان و زمین را خلق منتظم و فلک جاری و تدبیر یکی و جهل و قدر لیل و نهار و شمس
و قمر همه اینها حجت امر و تدبیر و ائتلاف امر دلالت بر آن میکند که مدبر یکی است
و نیز از جمله نیز اگر ادعا نمائی صانع دو تا است لازم می آید که فرجه در میان ایشان باشد
هر دو تا قائم بود و این فرجه نیز ثالثی در میان ایشان قدیم خواهد بود با آنها قدیم و ثابت
لازم میشود سه تا قائل شوی و اگر قائل شوی به سه تا نیز میان ایشان دو فرجه در میان ثبوت لازم آید که پنج
در میان آن سه که افتاد و این دقت هیچ تا پیشتر در این سؤال هر چه پیشتر نمود فرجه بیشتر بهم
تا اینکه عدد آن غیر متناهی شود و در کثرت بکنار آن نهایت باشد تا اینکه حق نعق راقم حروف
که جز برای کلام معجز انتظام بکار نرود و حد وارد کثرت صانع لوازم حیث حصول فرجه باز در دار
نقام حکمت و عرفان واقف آرا آنحضرت بود داخل است دل و دوای آن معلوم و مخفی اگر اینجا
دیگر در جمله توحید کار الانوار از مجلسی مسطور است و در آن اوقات این ابی العوجاء در
خدمت ابی عبد الله علیه السلام بمطالعه مشغول بود و آنحضرت بوی نظر فرمود از کنار آنحضرت آن
حضرت با انگشت ساکت نشست و هیچ نفس آنحضرت فرمود که یا بزرگ تا اینکه سوگند
در آن یوم اعادت کرد عرض نمود که چه از ایشان اراده است آنحضرت فرمود ما عجب

هذا انکر

لیف که اینجا در ابی العوجاء

هٰذَا أَشْكُرُ اللهَ وَنَشْهَدُ أَنَّكَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بسیار تشکر میکند از خدا و منکر
میشود که گواهی میدهم که تو فرزند پیغمبر خدائی صلی الله علیه و آله پس کمشت عادت و باز به سخن بازمیدارد
آنحضرت فرمود که چه چیز ترا نمود از کلام بازماندی عرض نمود که اجلال و هیبت تو حیران است
از آنکه در حضور تو سخن نمیکویم چون بسا علمای علم و متکلمین تمام او را کار مشاهدات و
مناظرات کرده ام و هیچ وقت اینگونه هیبت از حضرت کسی در دل اثر نکرد فَقَالَ يَكُونُ ذَلِكَ
وَلَكِنْ أَفْتَحُ ذَلِكَ بِسُؤَالٍ و نمود اینها چنین بر من ثابت علامت روزگار و هیبت نمیکنند آنرا در
حضرت اینها است علوم ظاهریه و معنویه محیط و بصیر و خبیر هستم و کار عالم امکان از کتاب علم
قطره است جز کتاب مکنونه مصون جز از لا ونعم نسبته با آن تو بهتر شناختم فرمود فتاح
این کار کتم و آنان تو این سخن نیز بشناختم آنگاه فرمود و روی آورده فرمود أَمَصْنُوعٌ أَنْتَ أَوْ غَيْرُ مَصْنُوعٍ
آیا این کلیک و تالب تو دیگری ساخته و پرداخته و هیچ نمود ساخته شده ساخته و پرداخته دیگری است
گفت عبد الکریم بن ابی العوجاء عرض نمود که تو ساخته ام و مصنوع نیستم آن عالم علوم آن از نمود
صِفْ لِي لَوْ كُنْتَ مَصْنُوعاً كَيْفَ كُنْتَ تَكُونُ یعنی صفت کن که اگر مصنوع بودی چگونه میبودی
نیز علمت آنکه تو مصنوع نیستی و باعکس آنکه ساخته شده هیچ نبودی و این تمامی سخن بر فرض و قدر والکون
مصداق قادر کامل حس نمائی که آن را منحرف نیکو که مصنوع نیستم جهت آنکه اگر مصنوع بودم میبودی و این قالب
و هیکل و دار و بنا و ساخته صنعت تو داخل اللک جز این کلام معجز نظام بوده پس تو فاید
دکوه بود در ساختن حد اندیشه و فکر تو تیره و مبهوت بنور سخن او در صدد جواب
حضور نگ بود است بعد در فکر دراز دراز مانده و در عمیق دکاه و تفکر و ساکن است و چون این
او صفت مخلوقیت آن است آن حضرت فرمود فَإِنْ كُنْتَ لَمْ تَعْلَمْ صِفَةَ الصَّنْعَةِ غَيْرَهَا فَاجْعَلْ
نَفْسَكَ مَصْنُوعاً لِمَا تَجِدُ فِي نَفْسِكَ مِمَّا يَحْدُثُ مِنْ هٰذِهِ الأُمُورِ اگر چه این جمله برای
صغر از امور صنعت و مصنوعیت بیرون آمد آن اوصاف سوره برای اینکه بیا از طول و عرض و عمق
و جز آن بر سر در او صنعت میداند و این بسیار و سطح مخلوق و مصنوع میداری پس نفس خود را
نیز مصنوع شمار زیرا که این امور که دلیل مصنوع بود میداند در نفس خود و دلیل بوده است عادت
بر من این ابی العوجاء عرض نمود که از مسئله از فرض و جواب شما اینکه کسی سؤال از تو و نه کسی میداند
خم نمود فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ هَبْكَ عَلِمْتَ أَنَّكَ لَمْ تَسْأَلْ فِيمَا مَضَى فَمَا عَلَّمَكَ أَنَّكَ
لا تَسْأَلُ فِيمَا بَعْدُ عَلَى أَنَّكَ يَا عَبْدَ الكَرِيمِ نَقَضْتَ قَوْلَكَ لأَنَّكَ تَزْعُمُ أَنَّ الأَشْيَاءَ

هبک نفسک ای افرض نفسک
کلمة للامر فقط

مِنَ الأَوَّلِ سَواءً فَكَيْفَ قَنِعْتَ وَخَرَجْتَ ثُمَّ قالَ يا عَبْدَ الكَرِيمِ أَزِيدُكَ وُضُوحاً أَرَأَيْتَ
لَوْ كانَ مَعَكَ كِيسٌ فِيهِ جَواهِرُ فَقالَ لَكَ قائِلٌ هَلْ فِي الكِيسِ دِينارٌ فَنَفَيْتَ كَوْنَ
الدِّينارِ فِي الكِيسِ فَقالَ لَكَ قائِلٌ صِفْ لِيَ الدِّينارَ وَكُنْتَ غَيْرَ عالِمٍ بِصِفَتِهِ هَلْ
كانَ لَكَ أَنْ تَنْفِيَ كَوْنَ الدِّينارِ عَنِ الكِيسِ وَأَنْتَ لا تَعْلَمُ حضرت ابو عبد الله علیه السلام
با ابن ابی العوجاء فرمود چنین فرض کن [illegible] هر که [illegible] علم داری [illegible]
درباره تو [illegible] نیز یکی در این جهت [illegible] چنان فرض کن [illegible] از تو اینگونه پرسش کرده است
و این اطلاع نیافته است پس از کجا بر تو معلوم گشته [illegible] تو نخواهی رسید علاوه
بر اینکه تو ای عبد الکریم قول خود را [illegible] منقض [illegible] زیرا اگر چنان گمان میکنی تمامت
اشیاء از اول حال مساوی [illegible] این عقیده [illegible] چگونه [illegible] و تو [illegible] پس از آن
فرمود ای عبد الکریم و توضیح این مطلب [illegible] تو [illegible] اگر با تو کیسه [illegible]
جواهری این وقت گوینده [illegible] در این کیسه دیناری [illegible] و تو [illegible] دینار [illegible] کیسه نفی کنی
و گوینده [illegible] که این دینار [illegible] صفت [illegible] وصف آن [illegible]
در این کیسه دیناری نیست [illegible] ابن ابی العوجاء [illegible] حضرت ابی عبد الله
علیه السلام فرمود فالعالَمُ أَكْبَرُ وَأَطْوَلُ وَأَعْرَضُ مِنَ الكِيسِ فَلَعَلَّ فِي العالَمِ صَنْعَةً مِنْ
حَيْثُ لا تَعْلَمُ صِفَةَ الصَّنْعَةِ مِنْ غَيْرِ الصَّنْعَةِ پس عالم از کیس بزرگتر و درازتر و پهن‌تر است پس شاید که
در عالم صنعتی [illegible] صفت آن صنعت [illegible] ای عبد الکریم [illegible] این کلام [illegible]
[illegible] از اصحاب او [illegible]
[illegible] روز [illegible] سؤال [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
ابن ابی العوجاء [illegible] فقال انی ما وجدت شیئا
صغیرا ولا کبیرا الا [illegible] مناظره آنحضرت با ابن ابی العوجاء [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابن ابی العوجاء
[illegible] فرمود هو اعمی [illegible] ذلک لا [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء آن حضرت [illegible] آنحضرت فرمود ما جاء
بك الى هذا الموضع [illegible]

بکار [illegible]

[illegible] عادت [illegible] از بلد [illegible]
در [illegible] فقال له ابو عبد الله عليه السلام انت بعد على غيّك وضلالك
يا عبد الكريم آنحضرت فرمود ای عبد الکریم [illegible] مناظرات [illegible] و تو [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء [illegible] آن حضرت فرمود
لا هذا ولا ذاك [illegible]
إِنْ يَكُنِ الأَمْرُ كَما تَقُولُ وَلَيْسَ كَما تَقُولُ نَجَوْنا وَنَجَوْتَ وَإِنْ يَكُنِ الأَمْرُ كَما نَقُولُ
نَجَوْنا وَهَلَكْتَ اگر امر چنان است [illegible] که صانع [illegible]
[illegible] تو [illegible]
آنکه مردم [illegible]
[illegible] عبد الکریم [illegible]
الکون [illegible]
[illegible] آنحضرت صفة خلقه [illegible]
المخلوقية [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] سؤال فرمود اگر تو مصنوع [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible] آنحضرت علی انک یا عبد الکریم [illegible]
[illegible] صانع [illegible]
[illegible] استدلال
[illegible] علیت و معلولیت [illegible]
[illegible] علیت و معلولیت [illegible]
[illegible]

مناظره با ابوشاکر

حکم کند با حکمها بتقدیر مذکوره منافی است و باین بیان مقصود از تقریر و تأخیر عجب نیز ظاهر میشود
آن است که بنابر این کلام بر آن قول دعوت بنده بالکلیه مطلق منسوب است بکون و بروز
قتل به مقدرین بقول دعوت تو میکوید حقیقت را بر چیزی جلال که میکوید تو که از گفته در قوم
بالا استاد به بالا بیر در فضل و شرف حکم مانده و نزد توحید کار از هشام بن الحکم منقول است
ابوشاکر دیصانی بگفت موسیقه است از عجب چون من حضرت ابی عبد الله علیه السلام
رخصت بگو تا که من بقی از آن از جمله از جهت از حال از این مسئله سوال کنم او دو باره کافی
نشده ام گفتم بپرسی از هر چه میخواهی از آن گفته گفتم روایت باز دهم او نیز بنشیند
که لعنت برگشت میدادم از این مسئله در خدمت ابی عبد الله علیه السلام عرض رسانیدم
پس از آنحضرت اجازت خواستم داستان ابوشاکر بود در آنهم ابوشاکر عرض کرد که آیا رخصت سوال
میکنی فرمود سل عما بدا لک یعنی از هر چه در خاطر اندیشه تو بگذر ابوشاکر عرض کرد
دلیل چیست بر آنکه تو را صانع است فرمود وجدت نفسی لا تخلو من احدی الجهتین
اما ان اکون صنعتها انا فلا اخلو من احد معنیین اما ان اکون صنعتها و
کانت موجودة او صنعتها و کانت معدومة فان کنت صنعتها و کانت موجودة
فقد استغنیت بوجودها عن صنعها و ان کانت معدومة فانک تعلم
ان المعدوم لا یحدث شیئا فقد ثبت المعنی الثالث ان لی
صانعا و هو الله رب العالمین یعنی نفس خود را یافتم که خالی
از آن نیست که او ساخته ام و یا صانع او غیر من باشد یعنی در صورت دوم
معدوم بوده است پس اگر صانع موجود بوده است با وجود احتیاج
از صنعت آن مستغنی است و اگر معدوم بوده است میدانی که معدوم چیزی را حادث
نمیکند و این در صورت دوم ثابت میشود که صانعی البته باید داد و در
عالمیان است تحیر ابوشاکر از این جواب بعلت بنا بر شیوه داد زیرا که مجمع
این دلیل آن است که بر توقف بیرون آمد وجود موجد و مؤثر و ضرورت
و جدانیه کیفیت آن حاکم است و برای عقل در اثبات آن مجالی نمی‌باشد در آن کتاب
از مروان بن مسلم روایت است که ابن ابی العوجا بخدمت ابی عبد الله علیه السلام در آمد و عرض
کرد آیا نه آن است که گمان چنین میکنی که خالق هر چیزی است فرمود چنین است عرض کرد آیا خلق

مناظره با ابن ابی العوجا

بنای و هو

بنای و هو کیف تخلق چگونه خلق میکنی عرض کرد در فلان موضع بقدر میکنم پس از آن چند روز
در آنکه تر بنا و کرم میشود چند روز بمانند و بجز حال خمیر کرده ام و آن را بیابان
حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود الیس خالق الشیء یعرف کم خلقه آیا از عمر خود
مخلوق تو عدد شناسد عرض کرد آری میشناسد فرمود فتعرف الذکر من الانثی و تعرف
کم عمرها پس تو که خود خالق آن میدانی که از ایشان کدام نرند و کدام ماده و چه اندازه
عمر آن عارف است ابن ابی العوجا ساکت گردید و جواب نتوانست در کتاب توحید صدوق
مذکور است از حضرت صادق علیه السلام روایت است بر وجود مؤثر عالم چه دلیل است فرمود بر کردن
دلایل وجود است زیرا که وجود از عالم فرستاده است آنگاه که خود را مؤثر عالم میدانستم
و وجود داشتم و این گفته صحیح است آنگاه که خود بوجود نبودم و معدوم بودم و این نیز محال است
زیرا که معدوم نتواند چیزی را موجود نماید و لیکن معلوم شد ما را که موجودی هست اما برگشت
بر دلیل ظاهر دیگر در کتاب بحار الانوار از هشام بن سالم روایت است از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام رسیده که دلیل و علامت بر وجود تو چیست فرمود بفسخ العزم و نقض
الهمم عزمت ففسخ عزمی و هممت فنقض همی یعنی بر وجود دیگر بود که بفسخ عزمها و نقض
دگشت همتها شناختم در کار عزیمت نمودم عزم من فسخ افتاد و همت بر گشتم همتم نقض شد یعنی شکست
نیز پیدا از آنکه وجود انسان که دارای قوای ظاهریه و باطنیه و صاحب عقل و ادراک و اختیار
است مخلوق برقرار است بجز در کار عزیمت نموده و همت نماید بخلاف مقصود او که دعا آید
در ما مولات و آرزوهای خود باطل گردد دلیل صحیح است و مدبر و مؤثر و صانع عالم غیر او است

بیان بعضی از مناظرات اصحاب حضرت
صادق علیه السلام با بعضی از دهریه

در جلد دوم بحار الانوار از صفوان بن یحیی روایت است از منصور بن حازم که گفت بحضرت ابی عبد الله
عرض کردم انی ناظرت قوما فقلت لهم ان الله جل جلاله اکرم و اجل و اعز من ان یعرف بخلقه
بل العباد یعرفون بالله یعنی خدای تعالی بزرگوارتر است از آنکه بسبب خلق شناخته شود
بلکه بندگان بخدای شناخته شوند فرمود رحمک الله و از کتاب توحید در آن کتاب از
حضرت صادق علیه السلام مروی است بهشام فرمود ان الله تعالی لا یشبهه شیئا و لا
یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی بدرستیکه خدای تعالی بهیچ چیزی شبیه نیست
و هیچ چیز بدو مانند باشد و هر چه در وهم در آید غیر او است در باب معرفت ذات خالق در وهم در آید خدای تعالی

کلمات آنحضرت در اثبات مؤثر

دلیل بر اثبات خالق

مقالات آنحضرت در صفات

کلمات آنحضرت در توحید

خدا را جز خدا نمی‌شناسد

بر خلاف آنچه دیدیم در آن کتاب از آنحضرت مروی است که فرمود سبحان من لا یعلم احد
کیف هو الا هو لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لا یحدّ و لا یحسّ و لا تدرکه
الابصار و لا یحیط به شیء و لا هو جسم و لا صورة و لا بذی تخطیط و لا تحدید
و از این قبیل حدیث‌ها بسیار است با ترجمه‌ها مسطور است و نیز در آن کتاب از هشام بن حکم روایت است
که گفت در حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم که چه دلیل است بر وجود خدا فرمود اتصال التدبیر
و تمام الصنع کما قال عز و جل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا دلیل بر یگانگی صانع عالم اتصال تدبیر
و تمامیت و کاملیت صنع و صنعت است زیرا اگر شریکی در کار بود در تدبیر انقطاع و در صنعت نقصان
میرسید چه صانع متعدد مستقل دارای خواهش‌ها [illegible] لا بد مصنوعات ایشان [illegible]
[illegible] فساد [illegible] اگر در آسمان و زمین چند خدا بود فاسد شدندی و این [illegible]
بعض از این آیه شریفه دقیق آن [illegible] است و نیز در آن کتاب از عبد [illegible] از هشام بن
سالم مروی است [illegible] حضور [illegible] [illegible] بود و [illegible]
[illegible] توفیق او [illegible] او [illegible] در [illegible]
نزد او [illegible] شدم و [illegible] [illegible] و گفتم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بنیة الصنع [illegible]
تخطیط و تصویر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ادراک [illegible]
ادراک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چنانکه خدا فرمود [illegible]
و فی انفسکم افلا تبصرون در نفوس خود [illegible] [illegible]

نگران نمی‌شوید

طلب کردن ابو حنیفه

نگران نمی‌شوید به وحدت و قدرت و عظمت و خلاقیت خدا بینا و روشن [illegible] [illegible]
جلد اول کافی [illegible] از شعیب [illegible] از یاران حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] [illegible]
و آنحضرت در آن مسئله [illegible] از [illegible] ابو حنیفه [illegible] علم [illegible]
[illegible] ابو حنیفه بر خلاف آنچه حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] علیه السلام
در حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
فخذوا العلم من افواه الرجال [illegible] جعفر بن محمد علیهما السلام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] [illegible] ابو
حنیفه [illegible] [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] [illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابو حنیفه [illegible]

چنانکه شایسته و سزاوار آن هستی بشناسی و نه منع و ممنوع بوده ای در علمی که آن [illegible] فرمود یا ابا
حنیفة و لقد ادعیت علماً ویلک ما جعل الله ذلک الا عند اهل الکتاب
الذین انزل علیهم ویلک ولا هو الا عند الخاص من ذریة نبینا صلی الله
علیه و آله وما ورثک الله من کتابه حرفاً ای ابو حنیفه [illegible] علم شدی
نیز مدعی شدی علمی را از قرآن و لا ادوای بر تو این علم [illegible] قال [illegible]
[illegible] بر کسانی که به [illegible] نازل شده است [illegible] کتاب [illegible] این قرآن [illegible]
نازل گردیده و این علم نیست تو را مگر [illegible] از ذریت پیغمبر [illegible] علیهم [illegible] مقام و رتبت
خاص [illegible] و خدای تعالی تو را یک حرف از کتاب خود وارث نگردانیده است
فان کنت کما تقول ولست کما تقول [illegible] اگر چنان است [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] قال الله تعالی سیروا
فیها لیالی و ایاماً آمنین این زمین از کدام [illegible] ابو حنیفه [illegible] باز داد
[illegible] آنحضرت [illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] و از جمله سؤالات
آنحضرت [illegible] سابق [illegible] فرمود یا ابا حنیفة اخبرنی
عن رجل کانت له ام ولد وله منها ابنة وکانت له حرة لا تلد
فزارت الصبیة بنت ام الولد اباها فقام الرجل بعد فراغه من صلوة
الفجر فواقع اهله التی لا تلد وخرج الی الحمام فارادت الحرة ان تکید
ام الولد وابنتها عند الرجل فقامت الیها بحرارة ذلک الماء فوقعت
علیها وهی نائمة فعالجتها کما یعالج الرجل المرأة فعلقت ای شیء عندک
فیها [illegible] ابو حنیفه [illegible] و حکم [illegible] ام ولد [illegible]
[illegible] آزاد [illegible]
[illegible] ام ولد [illegible]
[illegible] آن زن آزاده [illegible]
زن آزاد [illegible] ام ولد [illegible]
[illegible] ام ولد [illegible]

بود و [illegible]

بود رفته [illegible] و علیه [illegible] موافقه [illegible] آن [illegible]
[illegible] ابو حنیفه عرض کرد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
چنانکه [illegible] سؤال فرمود [illegible] ابو حنیفه عرض کرد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] فقال ویلک یا ابا
حنیفة لم تکن هذا معاذ الله فرمود [illegible] ابو حنیفه [illegible]
عرض کرد [illegible] فرمود فما تأمرنی [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] عرض کرد [illegible]
قال یا ابا حنیفة ابیت الا محالاً بینی و بین الکوفة من الفراسخ فرمود ابو حنیفه [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] عرض کرد [illegible] فرمود انت [illegible]
فاستأذنت فی الدخول ثلث مرات فلم اذن لک فجلست بغیر اذنی خلافاً علی
کیف یطیعونی اولئک وهم ثم وانا ههنا [illegible]
[illegible]
[illegible] کوفه [illegible]
ابو حنیفه [illegible] اعلم الناس ولم نره عند عالم
حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
اعلم [illegible] ابو حنیفه [illegible] ابو بکر حضرمی [illegible]
اول [illegible] فرمود ابو بکر سیروا فیها لیالی و ایاماً آمنین [illegible] قائم [illegible]
فرمود ومن دخله کان آمناً [illegible] بایعه و دخل معه ومسح علی یده و دخل فی عقد
اصحابه کان آمناً [illegible] حضرت قائم [illegible]
[illegible] قال فرمود [illegible] سیروا فیها لیالی و ایاماً

امنیتی در ضمن آیه در وقت اهل سباط نوشته مذکور است و بنا بر این تأویل آنحضرت فرمود از جمله
معترضه در میان این دو آیه است براینکه آیه اینکه اینجا بود در این قریه هلاک است و بسبب
کفران اینها از اینجا زائل گشته رفته است در لالا و دوام زمان تراجع توانا این حضرت
قائم محمد آل محمد باز گشته و از این رو فرمود بالا [illegible] و قدرنا فیها [illegible]
دخلها باید و امام علیه السلام [illegible] بوده دخول در این زمان باشد لکن با
حضرت قائم صلوات الله علیه در حرم باشد [illegible] حرمت بیت الله الحرام
بحرمت ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم در اجماع [illegible] دخول در آن کافه از دار آن
کهف هیبت و متابعت اینجا در این [illegible] از طول آیه تفسیر واما درسته
[illegible] در آن تحقیق زمان بارز ان الکه حضرت صادق علیه السلام در اینجا [illegible]
لکن مجلس [illegible] المقامه [illegible] در [illegible] فرمود [illegible] رجم لازم است [illegible]
[illegible] زیرا که آباد بود [illegible] داشته رجم [illegible] که [illegible]
[illegible] لازم نیست بلکه [illegible] که در میان این مطلب [illegible]
و از این [illegible] در مناظره آنحضرت با ابوحنیفه بر آیه شریفه [illegible] این خبر
[illegible] الانوار [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] فرمود ابوحنیفه [illegible] آن حضرت [illegible] و از [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] امر بمعروف است فقال علیه السلام المعروف
یا ابا حنیفة المعروف فی اهل السماء المعروف فی اهل الارض وذلک امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود ابوحنیفه معروف در اهل آسمان همان معروف
در اهل زمین است و معروف [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه
ابوحنیفه عرض کرد [illegible] قال الذین ظلموا حقه وابتزوا
امره وحملوا الناس علی کتفه فرمود [illegible] در حق او [illegible] و از امر
[illegible] گفت ابوحنیفه عرض کرد [illegible] بمعروف و نهی از منکر
آن [illegible] فرمود
لیس ذالک امر بمعروف ولا نهی عن منکر انما ذالک خیر قدمه [illegible]
ابوحنیفه
بمعروف و نهی از منکر است بلکه

عرض کرد

عرض کرد [illegible] خبر کن [illegible] از آیه شریفه ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم فرمود ما هو
عندک یا ابا حنیفة ای ابوحنیفه نزد تو این آیه [illegible] بگو عرض کرد [illegible]
[illegible] فقال یا ابا حنیفة لئن [illegible] الله او [illegible] یوم
القیمة حتی یسئلک عن کل اکلة اکلتها او شربة شربتها لیطولن وقوفک فرمود
ای ابوحنیفه اگر خدا [illegible] در موقف حساب [illegible]
[illegible] آب [illegible] که توقف تو طول [illegible] ابوحنیفه
عرض کرد پس نعیم چیست قال النعیم نحن الذین انقذ الله الناس بنا من الضلالة
و بصرهم بنا من العمی و علمهم بنا من الجهل فرمود نعیم مائیم [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] قرآن همیشه تازه [illegible] فرمود لانه لم
یجعل لزمان دون زمان فتخلقه الایام ولو کان کذلک لفنی القرآن قبل فناء
العالم زیرا که [illegible] قرآن [illegible] تا در یک زمان [illegible]
[illegible] مختلف [illegible] قرآن [illegible] عالم فانی شود
[illegible] مناظرات آنحضرت [illegible] آیه شریفه [illegible] علیهم
[illegible] از آن کتاب [illegible] حضرت صادق علیه السلام در [illegible]
فقال له یا طاوس ناشدتک الله هل علمت احدا اقبل للعذر من الله قال
اللهم لا قال هل علمت احدا اصدق ممن قال لا اقدر و هو [illegible]
قال اللهم لا قال فلم لا یقبل من لا اقبل للعذر منه ممن لا اصدق فی القول
منه فرمود [illegible] عذر [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] تو عذر [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابونعیم [illegible] و ابوجعفر محمد بن [illegible]

ای جماعت شیعه چهار خصلت از ابوبکر شمار کرده‌ام که یکی از مردم [illegible] دفع آن نتواند کرد [illegible]
بسبب این خصال ابوبکر بر علی علیه السلام و تمام اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله فضل و فوق [illegible]
دارد یکی آنکه ابوبکر در خانه رسول خدا ص با آنحضرت مدفون است دوم آنکه آن حضرت [illegible] پیغمبر
ابوبکر بود نیز در آن [illegible] دفن کرده‌اند و نیز ثانی اثنین آنحضرت است ظاهراً آنحضرت [illegible]
است و هم چنین ثانی اثنین آنحضرت در نماز که [illegible] بود و در آن نماز [illegible]
نماز آنحضرت در وقت [illegible] فرمود نیز اولست ثانی اثنین [illegible] این [illegible] ابن ابی خدره
این کلمات بود از وی بگذشت ابوجعفر مؤمن رحمه الله گفت ای ابن ابی خدره و انا
اقرّر معك أنّ عليّاً صلوات الله عليه أفضل من أبي بكر وجميع أصحاب
النبي بهذه الخصال التي وصفتها وأنّها مثلبة لصاحبك وألزمك طاعة علي
من ثلث جهات من القرآن وصفاً ومن خبر الرسول نصّاً ومن حجة العقل
اعتباراً ای ابن ابی خدره من ثابت و برقرار میدارم از برای تو که علی علیه السلام از ابوبکر و
جمیع اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بهمین خصال که وصف نمودی افضل است و آن خصال از برای
صاحب تو باعث شناعت و عیب است از برای او و نیز از سه جهت از قرآن وصفاً و از خبر [illegible]
نصّاً و از حجت عقل اعتباراً طاعت علی را بر تو لازم و واجب میگردانم [illegible]
[illegible] از آن ابوجعفر مؤمن الطاق
گفت ای ابن ابی خدره [illegible] از رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر کن [illegible]
آنحضرت [illegible] و مردمان [illegible] آنحضرت [illegible]
را از آن حضرت [illegible] ترکه گذاشت یا میراث اهل بیت و فرزندان [illegible]
تمامت مسلمانان بصدقه [illegible] ابن ابی خدره [illegible]
[illegible]
این [illegible]
دختر [illegible] ابوجعفر مؤمن الطاق گفت اگر تو گمان میکنی [illegible]
لأزواجه فإنّه قبض عن تسع نسوة وإنّما لعائشة تسع ثمن
هذا البيت الذي دفن فيه صاحبك ولا يصيبها من البيت ذراع في ذراع
وإن كان صدقة فالبلية أعظم فإنّه لم يصب من البيت إلّا ما لأدنى

رجل من

رجل من المسلمين فدخول بيت النبي صلى الله عليه وآله بغير إذنه في حياته وبعد وفاته
معصية إلّا لعلي بن أبي طالب عليه السلام وولده فإنّ الله أحلّ لهم ما أحلّ
للنبي صلى الله عليه وآله اگر رسول خدا آن خانه [illegible] میراث از برای فرزندان و ازواج
خود [illegible] گذاشته باشد آنحضرت در وقت [illegible] نه زن داشت و هر زنی [illegible] ثمن
[illegible] این تقریر عایشه را نیز [illegible] یک ذراع [illegible]
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در آن مدفون است [illegible] قسمت [illegible]
دختر ابوبکر [illegible] صاحب تو ابوبکر در آن [illegible] از یک ذراع در یک ذراع
بیشتر [illegible] و اگر این خانه صدقه تمام مسلمانان [illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب و فرزندان آنحضرت علیهم السلام [illegible]
[illegible] ابوجعفر مؤمن الطاق [illegible] رسول خدا [illegible]
تا ابواب جمیع [illegible] مسجد [illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام
[illegible] آنحضرت [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] آن حضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] مردمان [illegible]
خطبه [illegible] و فرمود انّ الله تبارك وتعالى أمر موسى وهارون عليهما السلام أن تبوّءا لقومكما بمصر
بيوتاً وأمرهما أن لا يبيت في مسجدهما جنب ولا يقرب فيه النساء إلّا موسى
وهارون وذريتهما وإنّ عليّاً هو بمنزلة هارون من موسى وذريته كذرية هارون
ولا يحلّ لأحد أن يقرب النساء في مسجد رسول الله ولا يبيت فيه جنب
إلّا علي وذريته عليهم السلام [illegible] موسی و هارون علیهما السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی و هارون و ذریه [illegible]
بمنزله هارون [illegible]
[illegible] و ذریه [illegible] رسول خدا

بآن نمود که چه بجنب نبوت پیغمبر و ذریه او سلام الله علیهم ایشان هم گفته خواهیست
این وقت ابو جعفر مؤمن الطاق گفت ای پسر ابو حنیفه ربع دین تو رفت و این تنقیص بلیغ است
برای صاحب تو علی ملوک الرعیه اسرار الهی مانند آب سینه و غیره بود از جانب تو و اما قول
تو که گفتی که از چهار فضیلت در این است ثانی اثنین اذ هما فی الغار است خبر ده مرا از قول
فانزل الله سکینته بر رسول خود بود بر جانب مؤمنین در غیر غار فرود آمده است ابو حنیفه گفت که
آری ابو جعفر گفت باین تقدیر پس صاحب تو بود در غار از صفت سکینه دور کنار بر طرف کرده او
بجز آنچه خاص پیغمبر است که بنبوت داوست حضرت علی بن ابیطالب در شب هجرت فراش رسول
خدا و جزا لکن جای خود بود در روایت آنکه گفته از آن جانب تو در غار فضل بر مردمان گریه
گفته بود که و ابو جعفر گفت ای پسر ابو حنیفه نصف دین تو رفت و اما قول تو که گفتی
ابوبکر ثانی اثنین صدیق از امت است بیان خدای تعالی و جمیع کاینه در جانب تو را امیر
المؤمنین علی علیه السلام استغفار کرده اند از آیه شریفه والذین جاؤا من بعدهم یقولون
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان الی آخر الآیه چه علی علیه السلام
از همه کس افوق تر ایمان آورده است که آنچه بود تو ادعا میکنی در صدیق نخواندن خبر راست
مردمان نامیده اند که آنچه بود در قرآن نامیده شده و الصدق و صدیق از برای او اللائق
هم سزاوار است بصدیق بودن از آنکه مردمان او را این نام نهند و بتحقیق که علی
علیه السلام در منبر بصره فرمود انا الصدیق الاکبر آمنت قبل ان امن ابوبکر وصدقت
قبله منم صدیق اکبر ایمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر ایمان بیاورد و تصدیق کردم خدای را
پیش از آنکه او تصدیق کند مردمان گفتند ای پسر نعمان در اینجا آنگاه ابو جعفر مؤمن الطاق
گفت ای پسر ابو حنیفه سه قسمت از چهار قسمت دین تو رفت و اما قول تو در نماز کردن
بر مردمان در مرض صاحب تو فضیلتی متوارد است و حال آنکه از برای تمام گشت که این کار بهمت
نیکو کرده است تا بفضیلت چه اگر این کار بفرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله بود او را از
نماز عزل نمیکرد نخواستم جز ابوبکر برای نماز بر مردمان تقدم کرده رسول خدا صلی الله علیه
و آله با حالت کثرت مرض بیرون شد و مردمان را از نماز نهی داد و او را از آن کار برکنار ساخت
و این نماز از یکی از دو وجه بیرون نیست و حقیقت در این کار کار بیمه خود پیغمبر اجابت آن نبود
فرمود با آن حالت شدت علت بیرون آمد و او را از آن کار عزل فرمود تا بر او از آنکه

این نماز نبوده

این نماز نبوده مگر از برای او در امر خلافت تا بر مردمان در قبول دعوای او معذور باشند و اینکه
رسول خدا او را بنماز امر کرده بود نقض فرموده چنانکه در روایت تبلیغ سوره برائت که
برائت در سوره شده مأمور شده ابوبکر از جانب رسول خدا بمکه میرفت در پی او آن جبرئیل
علیه السلام نازل شد و گفت که این سوره را جز تو یا مردی که از تو باشد نرساند پس رسول
خدا علی را فرستاد در طلب ابوبکر رفته و آن سوره را از وی گرفت و او را از کار او
آن سوره و از رسانیدن احکام آن معزول داشت قصه این نماز نیز بر این منوال است
زیرا که از جانب رسول خدا بعمل آمده بود که خدا بیم بر کسی رسید در همه حالت در حق وی تم
چه آنکه از دستور نبوی ملغوف گشته و در این باب و ظهور این قضیه دلیل واضح در اثبات
حقیقت بر آنکه ابوبکر بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله صلاحیت خلافت آن حضرت نه
داشته و نیز بجمیع خبر از امور دینی متوقع عقد بود مردمان جز این سخنان نیست هیچ
گفته نصرت نیافته و ابو جعفر مؤمن الطاق گفت ای پسر ابو حنیفه دین تو تمامت
رفته و در آنجا که مینمائی ممدوح گوی رسول اشرف این طعام مردمان با مؤمن الطاق گفته
با تو در ادعا نمود در حق فضائل علی علیه السلام در آن بار ابو جعفر گفت ای پسر نعمان
قرآن فرحت البوصف این قول خدای عز وجل است یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین ای پیغمبران که مرا گرفته اند از خدا بپرهیزید و با راستگویان باشید
علی علیه السلام بود در قرآن همه صفت ایشان در این قول خدای عز وجل والصابرین
فی البأساء والضراء وحین البأس یعنی الحرب والشغب اولئک هم المتقون
انکه ذرا در جمله سبع الله بشقت و زحمت و سختی جنگ و پایان جانی و مالی
در هنگام حضور بکار رسانیده و ثابت بود که همه این صفت کسان بر طرف کاره
باشند و در این باب اجماع است بر آن واقع شده که علی علیه السلام جز امر از دیگران
اولیست چه آن حضرت هیچ وقت از جنگ فرار نکرده چنانکه دیگران در مواقع عدیده
فرار نموده اند و مردمان علی را گفته اند صدیق است که گفته اند جز از رسول خدا صلی الله
علیه و آله در بر طریق نقص و تقصیر در حق او گفته و او شنیده است این حدیث را انی
تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل
بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض بر شیعه فرد در میان ایشان جز بلکه

میگذارم، و هیچ یک از ایشان متمسک باشید که هرگز گمراه نشوید از آن دو چیز کتاب خدا یعنی قرآن و عترت من
و اهل بیت من [illegible] از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر [illegible] و قول
خدا صلی الله علیه و آله: اِنَّمَا مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی فِیکُمْ کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجَی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا
غَرِقَ وَمَنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقَ وَمَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ فَالْمُتَمَسِّکُ بِاَهْلِ بَیْتِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَآلِهِ هَادٍ مُهْتَدٍ بِشَهَادَةٍ مِنَ الرَّسُولِ وَالْمُتَمَسِّکُ بِغَیْرِهَا ضَالٌّ مُضِلٌّ یعنی مثل اهل
بیت در میان شما مانند مثل کشتی نوح است در هر کس در آن سوار شد از دریای هلاک نجات یافت و
هر کس تخلف جست در طوفان [illegible] غرق گردید [illegible] و آینی [illegible] و هر کس [illegible]
[illegible] و آیین حق لحق گشت [illegible] اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله تمسک
نمود [illegible] و گواه رسول خدا [illegible] هدایت یافته [illegible] و هر کس
بغیر ایشان تمسک جست گمراه است [illegible] ابو جعفر [illegible]
عقل [illegible] فی حیث الطبیعة [illegible] عالم [illegible]
واجماع [illegible] علم [illegible] اعلم [illegible] علیه و آله [illegible] تمامت [illegible]
در تمامت [illegible] از آنحضرت سؤال میکردند [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] علم اولین
و آخرین [illegible] روزگار بی نیاز بود و این نیز از [illegible] و از
قرآن در این آیه شریفه بر آن حضرت رسیده است اَفَمَنْ یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ
لَا یَهِدِّی اِلَّا اَنْ یُهْدَی فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ [illegible] باب توفیق
و الطاف [illegible] اولی [illegible]
[illegible] حکم میکند [illegible]
نشد و در آن روز جمعی کثیر از علما و مردمان [illegible] و ابو جعفر مؤمن الطاق [illegible] ابو حنیفه
مناظرات [illegible] ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة در ذیل
شرح خطبه [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وَاَخَذَ قَدْ تُمْنِی [illegible]
تعلق [illegible] ابن ابی الحدید [illegible]
در ذیل این خطبه [illegible] ثقلین و عترت [illegible] در این خطبه [illegible]
[illegible] عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] نسل آن حضرت [illegible]
[illegible] عترت [illegible] ابوبکر [illegible] سقیفه [illegible]

نحن عترة

نَحْنُ عِتْرَةُ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَبَیْضَتُهُ الَّتِی تَفَقَّأَتْ عَنْهُ، یعنی ما عترت رسول خدا
صلی الله علیه و آله [illegible] از آن بر طریق مجازات [illegible] ابوبکر [illegible]
بالنسبة [illegible] عترت آنحضرت [illegible] فی الحقیقة عترت پیغمبر [illegible]
با مردم [illegible] و گویند ما [illegible] و مقصود [illegible] در حقیقه [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] نسبت [illegible] آنحضرت [illegible]
و این [illegible] بطریق [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] عترت [illegible] آنحضرت [illegible] بر طریق [illegible]
[illegible] این عترت [illegible] آن حضرت [illegible]
و مقصود از این عترت [illegible] اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ [illegible]
[illegible] عترتی اهل بیتی [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] آیه اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ
[illegible] اللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَیْتِی فَاَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ [illegible]
شد و مقصود از عترت اهل بیت آنحضرت [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] ابن ابی الحدید میگوید
اگر [illegible] عترت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
و نسبت [illegible] آنحضرت [illegible] آفتاب [illegible]
خدا صلی الله علیه و آله [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
عترت در این خطبه [illegible] هُمْ اَزِمَّةُ الْحَقِّ وَاَلْسِنَةُ الصِّدْقِ فَاَنْزِلُوهُمْ بِاَحْسَنِ
مَنَازِلِ الْقُرْآنِ ابن ابی الحدید در شرح این کلام [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عترت [illegible] حق [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
وَاَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ [illegible] و السنة الصدق از الفاظ [illegible]
[illegible] وَاجْعَلْ لِی لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ [illegible] عترت [illegible]

جز آنکه موافق حق و صواب است و هر مقام الهی خالی است پس الهی بود در تفسیر نازل قرآن نازل کننده
و در این کلمه طیبه سری بزرگ است و آن این است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده چون
تمامت مکلفین را موکد آمر بوده و حضرت عترت بود در ثبوت جلال و عظام و انقیاد و
اطاعت اوامر و نواهی و زواجر و احکام الهی جاری مجری و نازل منزله قرآن مجید بوده همان طور
اوامر و نواهی قرآن و احکام آن واجب و حرمت و عظمت و اطاعت آن لازم [illegible]
و خلاف آن و مخالفت آن موجب و موجب عذاب و نکال [illegible] در ثبوت عترت
نیز بر این عقیدت [illegible] اگر گویند این سخن مشعر است که عترت
معصوم باشند و معصوم [illegible] صاحب کافی [illegible] از اهل سنت [illegible]
[illegible] رضی الله تعالی عنه در کتاب الکفایة تقریح [illegible] تقریح نموده به آنکه علی علیه السلام
معصوم است و اگر چند حدیث العصمة [illegible] در کتاب امامت [illegible]
ادله نصوص دلالت بر عصمت آنحضرت [illegible] و تصریح بر آن [illegible]
[illegible] عصمت خصوصی با امیر المؤمنین علی علیه السلام نه سایر صحابه و [illegible] اهل سنت و جماعت
شرط امامت [illegible] عصمت نیست [illegible] و خلاف [illegible] مذهب
امامیه عصمت [illegible] شرط امامت [illegible] میگویند تمامت ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین معصوم
هستند و هر کسی معصوم نباشد [illegible] نیز [illegible] معصوم [illegible]
مذهب [illegible] علماء شیعه در اثبات [illegible]
عقیده [illegible] در مقام اثبات [illegible] کتب [illegible]
[illegible] در مواضع عدیده مسطور [illegible] در این خطبه [illegible]
و عظمت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] حضرت زینب سلام الله علیها [illegible] در این خطبه [illegible] فیکم بالثقل الاکبر
[illegible] و اترک فیکم الثقل الاصغر [illegible] حسین علیهم السلام [illegible]
[illegible] خدا صلی الله علیه و آله کتاب و عترت بود ثقلین [illegible] ثقل
[illegible] و حشمت اوست [illegible] خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] انتقال بجوار پروردگار [illegible]
[illegible] کتاب و عترت بوده [illegible]

در معنی ثقلین و عترت

دانند صاحب مجمع البحرین یکی در حدیث حضرت صادق علیه السلام و آباء عظام او از حسن بن علی
صلوات الله علیهم روایت از امیر المؤمنین صلوات الله علیه از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله
انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی پرسید که عترت کیست فرمود انا و الحسن و الحسین
و الائمة التسعة من ولد الحسین تاسعهم مهدیهم و قائمهم لا یفارقون کتاب الله و لا
یفارقهم حتی یردوا رسول الله صلی الله علیه و آله حوضه و هم در حدیث دیگر وارد است
[illegible] آنحضرت پرسیدند عترت تو کیستند فرمود اصحاب العباء و [illegible] از ابن الاعرابی
[illegible] عترت فرزند مرد و ذریه اوست [illegible] از صلب او [illegible] ذریه محمد صلی الله علیه و آله
[illegible] و فاطمه علیهما السلام [illegible] عترت [illegible] ابن الاعرابی [illegible]
قول ابی بکر در سقیفه نحن عترة رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] آن حضرت است و عترت محمد صلی الله علیه و آله لا محاله فرزندان فاطمه علیهم السلام
و هم [illegible] از ابن الاعرابی [illegible] عترت [illegible]
ائمه علیهم السلام [illegible] و عترت [illegible]
[illegible] ائمه علیهم السلام [illegible]
و عترت [illegible] ائمه هدی صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] و نیز عترة
[illegible] ائمه هدی سلام الله علیهم [illegible]
ابو طالب [illegible] و عترت [illegible]
[illegible] و عترت [illegible] فرزندان ذکور
[illegible] و عترت [illegible]
[illegible] و عترت [illegible]
[illegible] و عترت
[illegible] علم و حکمت [illegible] و عترت [illegible]
[illegible] و عترت [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
اولست و نیز صاحب مجمع البحرین [illegible] در حدیث رسول خدا انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی

منقول گفته‌اند که کتاب و عترت بود ثقلین، پس نه برابر یکدیگر عمل کنی با آنها و کلام آنها در احادیث غلطی و حجت
آنها تفقیه و برخی گفته‌اند از ثقل تحریک است و بعض متاع مسافر است و در حدیث ابوالفراس
مع العبد اکبر و ابوبکر ان لکل نبی اهلاً و ثقلاً و هؤلاء اهل بیتی علیاً و فاطمة و الحسن
والحسین اهل بیتی و ثقلی بحجت بعلم ابوبکر الانوار و بیضه الیتیم فقادت عنه معلوم است که
با زمره و تعهد او نه حقیقت بلکه مجاز است و در بعضی آنکس را شوق بود مجاز را حقیقت
و با این اتفاق از مجاز و فلسفه لکن البته آنکس که حقیقت عترت و سبیل تابع بر حقیقت اهل سنت
و جماعت دارای مرتبه رفیعه منیعه عصمت نیز باشد کا این مقام اوله و اخق است و در بعضی نکته
این جماعت عصمت بود شرط امامت نه و حال اینکه شرط امامت است عدالت چاره
تحقیق بود از قضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل خطبه ما اکر عباد الله ان من
احب عباد الله الیه عبداً اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن و تجلبب
الخوف الی آخره قبل از بعضی خطبه است ... آن ... در
مرتبت عرفان و جزء مرتبه ... تمام مقام مذکور ... مرتبه عالیه نفس ناطقه کمال
منسوب بآنحضرت ... کمال ... مصابیح ظلمات فلک
و ... عنوات ... مفتاح مبهمات ... مستغلقه و دفاع معضلات احتجاجات
عقلیه دقیقه غامضه و دلیل بر ... شبهه و در احتجاج ...
جز امیرالمؤمنین صلوات الله علیه احدی باین صفت نبود ... نفس
... لوازم ... عدالت ملکه ... بسبب آن نفس ... افعال ... خلقه لا
تکلفاً ... در ... قیام عدالت ... قیام ...
علمای ... اول شجاعت ... در شجاعت ...
نیز شجاعت ... شجاعت ... نفس ... چنانکه آنکس
که در جنگ ... اتفاق ... آن
چنانکه شاعر گفته ... ان من التمام شجاعة تدعی و ان ذا ان من الشجاعة جودا
... آن ... عفت ... قناعت و زهد و عزلت ...
و این وجه ... و عدالت کامله ... از نوع بشر ...
جز برای امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل نگشت و ابن ابی الحدید ... در علم حکمت ...

کلمات ابن ابی الحدید در مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام

دیگر میر ... شجاعت و جود و عفت و قناعت و زهد آنحضرت بود ... بزرگان ...
ضرب المثل ... حکمت و کتب در امور الهیه ... از مردم عرب ...
و در مجاهدات ... اکابر ... کلمه از حکمت ... بکار او ...
و ... حکمت ... داشت و اول کسی که از مردم عرب در این کار ... در این عنوان
خوض ... علیه السلام است و از این ... دقیقه در توحید و عدل در کلمات
و خطب ... آنحضرت ... کلام ... از ...
یک کلمه از این عنوان ... و تصور آن ... عرب ... این ... مقام
... و از این ... صاحب ... معقولات ...
بآنحضرت منسوب ... آنحضرت ...
از افضلیت ...
... از ... آن ...
و ابن ابی الحدید ... امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه
ما ... و غالب ... در تصور ... آن
... آنحضرت ... ابن ابی الحدید ... از علماء
اعلم ... ونوبت ... النظر
و آن ... شرح نهج البلاغه
... امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و اولاد ...
او ... در این مقام ...
... آنحضرت ...
... خداوند ...
... ملکیه ...
... نظام عالم و قوام ...
... عالم ...
و آن مرتبت عالیه و فضایل و درجات زهد و ... و عبادت و ... و علم و فقه و حکمت
و عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام ... آنحضرت ... علیاً

تحقیق در مطلب

دیگر میر

معلوم و مبرهن است که دارای مقام امامت و ولایت و امارت کلیه و خلافت مطلقه و خلافت ثابته
خدا آن حضرت است و اگر جز این بود پیغمبر او را بعنوان وصی و برادر و وزیر [illegible] از دیگران ممتاز نمی‌فرمود
آل عبا نمی‌خواند و در مراتب جلالت و رفعت و کمالات و عصمت و طهارت اوصاف حمیده که
در هر مقامی باید مخصوص آنحضرت است از امیرالمؤمنین علیه السلام تا دیگری نیز [illegible]
اقارب آنحضرت را غالباً دارای فضایل و دین و تقوای کامل و عظمت و حشمت نشان می‌دهد در [illegible]
آنحضرت از جان و مال در راه نشر دین دریغ نفرمود و ابی بکر و عمر بن الخطاب چگونه [illegible]
و کجا بوده‌اند در فضل و فخر و جلالت و تفوق و تمام اوصاف حمیده آنحضرت دارای درجه
درجه صدق و حقیقت درجات عالیه فانی آنحضرت صلوات الله علیه که حب ریاست
و امارت دنیا بطمع بزرگی [illegible] صحبت [illegible] مشغول داز [illegible]
عالیه منصرف نکرده‌اند معلوم باد که جهت امامیه اثنا عشریه امامت را از اصول دین دانند
چه قوام دین و شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله موقوف بوجود امام دانند چنانکه
ابتدای رسالت [illegible] موقوف [illegible] بقای دین است
[illegible] این مطلب در [illegible] توضیح و تشریح [illegible] امامت و [illegible]
معصوم [illegible] از معتقدات دینیه است که معصوم باشد از تغییر و تبدیل
این [illegible] و این مطلب نیز [illegible] در مواقع خود مذکور [illegible] در کتاب احتجاج از
ابو الهذیل علاف [illegible] گفت [illegible] دیوانه
[illegible]
[illegible] گفتم از مردم [illegible]
[illegible] از اهل بصره [illegible]
و [illegible] گفتم ابو الهذیل علاف [illegible] ابو الهذیل [illegible]
گفتم [illegible]
در [illegible] کدام امامت [illegible]
[illegible] کدام کس [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] ابو الهذیل [illegible] ابوبکر [illegible] مقدم [illegible]
قدموا خیرکم [illegible] افضلکم [illegible] مقدم و فاضلتر [illegible]

حکایت ابو الهذیل علاف

[illegible]

مردمان جاهل

مردمان جاهل [illegible] راضی شدند گفت ای ابو الهذیل [illegible] قول تو [illegible] مقدم
بهتر [illegible] مقدم و افضل [illegible] متولی امر [illegible] ان ابابکر صعد المنبر
و قال ولیتکم و لست بخیرکم این مطلب [illegible] میدانم ابوبکر بر منبر صعود کرد و
گفت والی شما شدم و از شما بهتر نیستم فان کانوا کذبوا علیه فقد خالفوا امر النبی
صلی الله علیه و آله و ان کان هو الکاذب علی نفسه فمنبر رسول الله صلی الله علیه
و آله لا یصعده الکاذب [illegible] اگر مردمان این دروغ را بر او بستند [illegible] افضل
است [illegible] گفت [illegible] گفتند اگر ابوبکر
در این [illegible] والی شدم و از شما بهتر نیستم بر خود دروغ بسته منبر رسول خدا [illegible]
[illegible] دروغ [illegible] مردم
انصار گفتند منا امیر و منکم امیر [illegible]
العوام گفت لا ابایع الا علیا بیعت نکنم مگر با علی علیه السلام [illegible]
و ابو سفیان بن حرب [illegible] یا اباالحسن لو شئت لاملأنها خیلا و رجالا
[illegible] فارس
[illegible] مقداد و ابوذر علیهم الرحمة و [illegible]
مردم [illegible] ابو الهذیل [illegible] ابوبکر بر منبر [illegible]
شیطانا یعتریني فاذا رأیتموني مغضبا فاحذروني لا اوثر في اشعارکم و ابشارکم
[illegible] شیطانی [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
از [illegible] ابو الهذیل [illegible]
بر منبر و قول او [illegible] ان بیعة ابي بکر کانت فلتة [illegible]
ابوبکر [illegible] ان بیعة ابي بکر کانت فلتة
وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ابو الهذیل [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله

که او خلیفه نکرده است و همچنین ابوبکر عمر را خلافت داد و همچنین عمر نیز کسی را خلافت نداد و فرمان
شوری داد در میان شش تن قصی [illegible] نیز ابوالحسن را جبر کرده از عمر که آن خلافت را
بمجلس شوری در میان شش تن قرار داد [illegible] و جانب دانست [illegible] از آن جماعت [illegible] از عشره
عشره بجنت [illegible] گفت اگر چهار تن بر یک رأی شدند و دو تن مخالفت نمایند آن دو تن را
بکشید و اگر سه کس مخالف سه تن شدند آن سه تن را که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان است
از تیغ بگذرانید [illegible] این سوالی [illegible] ابتدا [illegible] کند و نیز ابوالحسن
جبر کرده از عمر [illegible] نقد و عبدالله بن عباس [illegible] او با عبدالله گفت
عمر در حالت جزع دیدم گفتم ای امیرالمؤمنین این جزع چیست گفت ای پسر عباس جزع من
بواسطه [illegible] کنم جزع من برای امر خلافت است که کدام کس را از فرزند ولایت امر است
نمی‌یابم ابن عباس گفت گفتم این کار را به طلحة بن عبیدالله بگذار گفت طلحه مردی تند و تیز است
و پیغمبر او را [illegible] صفت شناخته و من امر مسلمانان را بدو [illegible] ابن عباس گفت
گفتم زبیر بن العوام [illegible] گفت مردی بخیل است و نیز آن [illegible] مقدار
[illegible] و عاقبت [illegible] امر خلافت را بر او [illegible] نگذارم [illegible] گفتم سعد بن ابی وقاص
گفت [illegible] مرد [illegible] امر خلافت
نیست گفتم عبدالرحمن بن عوف [illegible] عبدالرحمن از عهده [illegible]
[illegible] گفتم عبدالله بن عمر بگذار این وقت عمر راست نشست و گفت هرگز خدا این کار را
نخواهد [illegible] مردی سود [illegible] طلاق زن خود را نیکو نگذارد عبدالله
[illegible] گفتم عثمان [illegible] گفت [illegible] اگر عثمان بن عفان [illegible] ولایت
[illegible] ابو معیط [illegible] مسلمانان [illegible] و قوله [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] مقام [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه
علیه [illegible] گفت یا ابن عباس اذکر [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] امر خلافت [illegible] فَوَاللّهِ مَا جَزَعِي إِلَّا لِمَا أَخَذْنَا الْحَقَّ مِنْ
أَرْبَابِهِ وَاللّهِ لَئِنْ وَلِيَهُ لَيَحْمِلَنَّهُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْعُظْمَى وَإِنْ يُطِيعُوهُ يُدْخِلْهُمُ الْجَنَّةَ
[illegible] با ضرار این جزع و [illegible] حق را از ارباب [illegible]

با ضرار

حاصل شوری ابوالحسن

با ضرار اگر کار است با او گذاری خلافت [illegible] و [illegible]
در آن بود و اگر مرده [illegible] او را طاعت کنید و او امر [illegible]
[illegible] در آن [illegible] اطاعت او را [illegible] و عمر این سخن [illegible]
و آخر الامر شوری را [illegible] ابوالحسن [illegible] در میان [illegible]
[illegible] اختلاط در حال [illegible] و عقل [illegible] جبر [illegible]
[illegible] بجلیت [illegible]
عقل [illegible] جلال [illegible]
[illegible] و سبب [illegible] مطلب [illegible] اجتماع [illegible]
ائمه اطهار در فضل و فضیلت [illegible] از علمای شیعه [illegible]
[illegible] و ضلالت از مسلط شده بر ضعفای [illegible] شیعه [illegible]
[illegible] چنانکه از حضرت ابی محمد حسن عسکری از حضرت امام
محمد علیهم السلام روایت [illegible] فرمود عُلَمَاءُ شِيعَتِنَا مُرَابِطُونَ فِي الثَّغْرِ الَّذِي يَلِي إِبْلِيسَ
وَعَفَارِيتَهُ يَمْنَعُونَهُمْ عَنِ الْخُرُوجِ عَلَى ضُعَفَاءِ شِيعَتِنَا وَعَنْ أَنْ يَتَسَلَّطَ عَلَيْهِمْ
إِبْلِيسُ وَشِيعَتُهُ النَّوَاصِبُ أَلَا فَمَنِ انْتَصَبَ لِذَلِكَ مِنْ شِيعَتِنَا كَانَ أَفْضَلَ
مِمَّنْ جَاهَدَ الرُّومَ وَالتُّرْكَ وَالْخَزَرَ أَلْفَ أَلْفِ مَرَّةٍ لِأَنَّهُ يَدْفَعُ عَنْ أَدْيَانِ مُحِبِّينَا
وَذَلِكَ يَدْفَعُ عَنْ أَبْدَانِهِمْ [illegible] علمای شیعه [illegible] دعوا [illegible]
[illegible]
شیعیان [illegible] عوام [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] هر کسی برای حفظ شیعه [illegible]
از [illegible] ابلیس [illegible] کفار فرنگ و ترک [illegible]
[illegible] علمای شیعه [illegible]
ثغور مسلمانان [illegible] مناظرات [illegible]
[illegible] آن حضرت در مقامات مناسبه مذکور [illegible]
مسطور است [illegible] گفت در مجلس حضرت صادق علیه السلام [illegible]
در [illegible] گفت [illegible] حضرت

تمجید آنحضرت از علمای شیعه

مناظره آنحضرت با کفار

صادق علیه السلام فرمود ان محمداً افضل منهما واعلم ولقد اعطاه الله تعالی من العلم ما لم یعط غیره
یعنی بدرستیکه محمد صلی الله علیه وآله از موسی و عیسی فاضل‌تر است و داناتر و حق تعالی آن علم را که بآن حضرت عطا کرده
بغیر او عطا نفرموده عرض کرد که آیه میگوید آیه از کلام خدا نازل شده است فرمود آری قوله تعالی وکتبنا
له فی الالواح من کل شیء و در حق عیسی فرمود ولابیّن لکم بعض الذی تختلفون فیه و در حق
سید مصطفی فرمود وجئنا بک شهیداً علی هؤلاء ونزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل
شیء و قول خدا که لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم واحاط بما لدیهم واحصی کل شیء
عدداً بوکند بدرستیکه محمد صلی الله علیه وآله از موسی و عیسی علیهما السلام اعلم است و اگر حضرت موسی و عیسی
بحضرتی و سئلانی لاجبتهما و سألتهما ما اجابا و اگر موسی و عیسی در حضرت من حاضر
بودند و از من سؤال میکردند ایشان را جواب میگفتم و از ایشان پرسش مینمودم جواب نمیدادند [illegible]
و از این حدیث [illegible] قوت حدیث [illegible] آن حضرت در [illegible] حضرت امیر المؤمنین مذکور [illegible] این آیه [illegible]
در جلد [illegible] بحار الانوار از ابو بصیر از حضرت صادق مرویست ان الله تبارک وتعالی حرّم اجساد
الموحدین علی النار یعنی خدای تبارک و تعالی اجساد موحدین را بر آتش حرام کرده است و ایضاً در
آن کتاب از محمد بن [illegible] مرویست [illegible] از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم
عرض کرد [illegible] کدام یک از [illegible] افضل است فرمود توحیدک لربک [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] کدام [illegible] تشبیهک
لها لقلبک [illegible]
توحید ذکر تشبیه [illegible]
[illegible] حضرت احدیت ثابت [illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست فرمود [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
[illegible]
[illegible] قال نعم یا ابان انه اذا کان یوم القیمة وجمع الله الاولین
والآخرین فیسلب منهم لا اله الا الله الا من کان علی هذا الامر فرمود [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible]

در ثواب اهل توحید

مطلوب

مطلوب [illegible] از روی اخلاص و نیز در آن کتاب [illegible]
نقل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست فرمود چون روز قیامت در آید منادی ندا کند
هر کسی [illegible] شهادت [illegible] جز خدای [illegible] عرض کرد اگر کسی شهادت بلا اله
الا الله بدهد [illegible] فرمود اذا کان یوم القیمة [illegible]
یعنی روز قیامت در آید [illegible] و نیز در آن کتاب از [illegible] حضرت ابی الحسن علیه السلام
مرویست [illegible]
[illegible] فرمود لا اله الا الله
یقولها [illegible]
آن حضرت قال العمل [illegible] اهل بیتی [illegible]
مبعوث شده ام [illegible]
[illegible]
لا اعلم [illegible]
[illegible]
مستوفی اول دیوان اعلی وزیر [illegible]
ششم [illegible]
[illegible]
از کتاب احوال حضرت مبین الحقایق امام المشارق والمغارب وارث علم الانبیاء والمرسلین
منبع فضائل آل طه ویس جعفر بن محمد الصادق صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال حضرت امام [illegible]
اول کتاب احوال [illegible] حضرت [illegible] علم الاولین والاخرین [illegible] الی یوم الدین
[illegible] السلطان مظفر الدین
[illegible] شاه [illegible] احوال حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

توحید بیان بهشت

هیچ صفحه بلکه سطری نیست در معنی نزاع و جمله این کتب بر نظرش نگذرد در استخراج و استدلال نموده و بدانکه
وسع فهم ذهن قاصر فقیر هر گاه در دو غلب مسائل غامضه تحقیقات و توضیحات می‌کند اکثر آنها و
آسان نیز کار نه و جز با مدد خدا دانسته بود و اغلب مسائله فراهم نمو شد و این شرح و بیان از
دلائل ذهن فکر متمر است اگر در حال مطالعه این کتاب یا کتب دیگر اشتباه از
بیان و بیان این حقیر نا قابل دیده شود به نظر عفو و اغماض در گذرند
تا آنکه بر همه چیز بصیر و علیم است بر خطا ها ارجاع
بخشش او شود بحق ائمه اطهار علیهم السلام
همه در حال سعی بجهت رضا
بعد استغفار کوشند از
... دستان
چه

طمع و طلب بر دوست اللهم اغفر لنا و
للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
بحق محمد وآله الطیبین الطاهرین
والطاهرین الطاهرات
حرره مؤلفه الحقیر
محمد ...
...

